

حق الحکمتایق

یا
شاهنامه حقیقت

عاج نعمت الله حجین آبادی

متن مصحح با نعت درمہ یادداشتها و تفاسیر

دکتر محمد مکرری

دکتر محمد مکرّمی

قرآن حکیم

شاهین ابراهیم

طاج نعمت الله جو پیکان آبادی

| |
|-----------|
| ۳/۰۰۰ ن م |
| ۲۹/۲۱ |

HAJJ NE'MATOLLAH MOJREM

HAQQ - AL HAQÂYEQ

ou

Shâh-Nâma-ye Haqîqat
(Le Livre des Rois de Vérité)

histoire traditionnelle des Ahl-e Haqq

Texte persan publié avec une introduction,
une étude sur les «Fidèles de Vérité»,
des notes, des commentaires et
un quintuple index

Par

Mohammad MOKRI
Maître de Recherche au C.N.R.S.

2^{ème} édition
TEHERAN
1982

کتابخانه شخصی

امیر مرادی راد

شماره

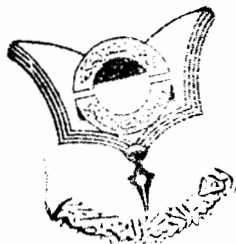
حق الحقایق

یا
شاهنامه حقیقت
(تاریخ منظوم بزرگان اهل حق)

اثر

حاج نعمه الله جیحون آبادی

متخلص به منجرم



متن مصحح با مقدمه و یادداشتها و تفاسیر و فهرستها
دکتر محمد مکرری
استاد تحقیقات در مرکز تنبغات علمی وزارت علوم فرانسه و دانشگاه پاریس

تهران

۱۹۸۲/۱۳۶۱

چاپ دوم

چاپ نخست، این کتاب، در دو جلد، طی سالهای ۱۹۶۶ و ۱۹۷۱ به وسیله (قسمت ایرانشناسی انجمن ایران و فرانسه) در تهران و «انجمن تحقیقات ایرانی دانشگاه پاریس» و «کتابخانه J.Maisonneuve» در پاریس، در سلسله «گنجینه نوشته های ایرانی، شماره های ۱۴ و ۱۵» منتشر گردیده است.

تجدید چاپ به موجب قرارداد کتبی به طریقه افست به سید عبدالغفار طهوری مدیر کتابخانه طهوری واگذار شده است

کتابخانه طهوری

تهران: خیابان انقلاب مقابل دانشگاه
تلفن ۶۴۶۳۳۰

۱۳۶۱ خورشیدی

۱۹۸۲ میلادی

کلیه حقوق محفوظ است.

این کتاب در شرکت افست «سهامی عام» به چاپ رسید.



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
وَبِهِ نَسْتَعِينُ

تَحِيَّاتِ زَاكِيَّاتِ وَدُرُودِ وَصَلَوَاتِ نَارِ كَلِمَاتِ پَرَبْرَكَاتِ رَسُولِ اَكْرَمِ وَوَصِيَّ
مُسْلِمِ وَاِمَامَانِ مَكْرَمِ وَقَائِمِ آلِ مُحَمَّدٍ وَنَايِبِ الْاِمَامِ وَوَلِيِّ الْاِمْرِ الْاُمَّةِ بَادِ كِهْ طَرِيقِ
فَلَاحِ رَا بِهْ مَلَّتْهَائِ زِيْرِيُوغِ سْتَمِ جَبَّارَانِ وَمَحْكُومِ حَكْمِ مُسْتَكْبِرَانِ، بِهْ مُسْتَضْعَفَانِ
جِهَانِ، بِهْ سْتَمْدِيدِ گَانِ وَبِهْ مُصِيبِ كَشِيدِ گَانِ طُولِ قُرُونِ وَاِعْصَابِ رِيَا مُوْخْتَنْدِ وَطَعْمِ
آزَادِ گِي وَاسْتِقْلَالِ وَازْبَنْدِ دِيْگِرَانِ رِيْسْتِنِ رَا بِهْ تَشْنِگَانِ رَاهِ نَجَاتِ دَرِجَشَانْدَنْدِ. اَللّٰهُمَّ
اجْعَلْنَا اُمَّةً صَالِحَةً وَنَجَاتًا مِنْ وَسْوَاسِ الشَّيْطَانِيَّةِ فِي الدُّنْيَا وَعَذَابِ النَّارِ فِي الْعَقْبَى. اَللّٰهُمَّ
اعُوْذُ بِكَ مِنْ شَرِّ الْوَسْوَاسِ الْخَنَّاسِ الَّذِي يُوَسْوِسُ فِي صُدُوْرِ النَّاسِ. اَللّٰهُمَّ اسْتِرْ
عِيُوْبَنَا وَاغْفِرْ دُنُوْبَنَا وَدَقِّرْ اَعْدَاؤَنَا وَاحْفَظْ اِمَامَنَا وَانصُرْ اَقْتِنَا بِحَقِّ رَسُوْلِكَ وَعْتَرْتِ
رَسُوْلِكَ وَكُتَابِكَ الَّذِي اَنْزَلْتَ عَلَيْهِ وَاَنْتَ لَهْ لِحَافِظُ.

مَقْصِدِيَّايِ وَكَشْفِ اَنْدِيْشِهْ هَائِ طَرَّاحَانِ اَشْكَارِ وَنَهَانِ دَرِ پِهْنِ دَشْتِ هَائِ
تَارِيْخِ فِلْسَفِي وَاجْتِمَاعِي مَنْفَكِ اَزِ اسْتِنْتَا جَاتِ دَسْتِ گَاهِ هَائِ مَوْجِ نِگَارِي وَتَنْظِيْمِ
جِدَاوَلِ جِزْرِ وَ مَدَّ هَائِ تَلَا طِمَاتِ حَوَادِثِ تَارِيْخِي وَ هَمْچِنِيْنِ ثَبِتِ مَنْحِنِيْ هَائِ يَا
قَوْسِ هَائِ صَعُوْدِي وَنَزُوْلِي اَنهَائِ نِيْسْتِ. اَيْنِ دِگَرِ گُوْنِيْ هَائِ — دَرِ تَحْلِيْلَاتِ نَخْسْتِيْنِ
مَنْطَقِي — بَا زِ گُوِيْ اَنْعَكَاسَاتِ صَوْتِي فَرِيَادِ هَائِ وَ دَادِ كَشِيْدِنِ هَائِ مَتَعَلَقِ بِهْ اَيَّامِ اَللّٰهِ وَ
سَنِيْنِ اَوْجِي عَزْتِ هَائِ وَ اَزْمَنَةُ حَضِيْضِيْ مَذَلَّتْ هَاسْتِ وَ هَمِهْ بَرِخَاسْتِهْ اَزِ فَطْرْتِ خُدَائِي
اَنْسَانِي دَرِ بَرِخُوْرِ دِيْوَارِهْ هَائِ جِدَا كَنْدُهُ مَحْدُوْدِهْ هَائِ زَمَانِي وَ مَكَانِي يَكِ قَلْمِ رُو
جِغْرَافِيَّايِي دَرِ مَقَا طِعِ طُوْلِي وَ عَرْضِي گُذْشْتِهْ هَائِ دُوْرِ وَنَزِيْدِيْكَ اَنْسْتِ. نَدَا هَائِ وَ
دَادِ طَلِيْبِيْ هَائِ سْتِمِ سْتِيْزَانِهْ گَاهِ بَرَا ثَرِ دِخَالْتِ هَائِ پَلِيْدَانِهْ بِهْ كَجْرُوْ يِهْ وَ زَمَانِي بَهْمَتِ
رُهْبَرِيْ هَائِ صَادِقَانِهْ بِهْ رَاسْتِ رُوْ يِهْ وَ دَرِ صِرَا طِ مُسْتَقِيْمِ اِفْتَادِنِ هَائِ مَنْجَرْ شُدِهْ اَنْدِ.
جَامِعِهْ شِنَاسِي اَنْقِلَابِ شَكُوْ هَمَنْدِ اصِيْلِ وَ كَجِي نَا يَافْتُهُ اِسْلَامِي بَا نِهَادِ

دوردانی و دورنگری خود و نیز با روش درون بینها و پیرامون شناسیهای نظام ارزشی آن - روشی که ما آنرا بعنوان مکتب خاص خود در این گونه مطالعات از سالیان پیش برگزیده ایم - چهره یاب دو خصیصه «دید و شناخت صحیح» (بر مبنای وحی محمدی) و «مصلحت اجتماعی» (بر اساس شکوفاییها) و نیز اندیشه نگار اثرات ظهوری تاریخی، هنری، ادبی، فنی، دانشی، عرفانی و فرهنگ عمرانی آنست که با معیارهای موجود پاره‌یی از علوم انسانی متداول زمانهای اخیر متفاوتست.

مقاصد جدایی افکنی و ایجاد تقدیر تحمیلی و یک سو نگری مکنون در اصول شبه علمی یا به علمیت گروی قشری (که جهت دهنده سیر افکار و برنامه ریزیهای علمی، فرهنگی، سیاسی و اقتصادی دو قرن اخیر است) منتهی به خویشتن مداری گروهکها و افراد از خود گمگشته نسلا یکی پس از دیگریست که از عواقب آن فقر فرهنگی و دانشی و ایمانی دوران ستمشاهی است. یکی از طرق درمان پذیری و رستگاری عبارتست از شناخت حقیقی «آنچه بوده و هست» و نه «آنچه می بایست بود و امروز نیست». «آنچه بوده و هست» واقعیت و اثر به فعلیت انجامیده و حقیقت ملموس است که قبول یا طرد آن در پایه ریزی طرحهای آینده عامل تعیین گر و اجرا کننده است و «آنچه می بایست بود و امروز نیست» نامشخص و نامعلوم و بر حسب مبناها و معیارها ناهمگون و نامحدود و نطفه هنوز نابسته یا پوسته بی هسته است.

در پژوهشهای معرفه اجتماعی و مردم شناختی، شناساییها تا آنجا نتیجه بخش است که حافظ منافع و مصالح اجتماع و مقدمه دلالت باشد و نه نشر ضلالت. همانطور که تصویر چهره اقتصادی و تشریح کارآیی انسانها و کاربردی ابزارهای یک روستا می تواند چاره گر کم کاریها و کمبودها گشته و اجراء طرح سازندگی را تسهیل نماید، بهمان سان معرفت به افقهای فکری مردم بحال خود رها شده ساکن دشتها و کوهپایهها و شناخت اندیشه های التقاطی و دگرگون یافته آنها بالطبع قادر بحل مشکلات فکری و دینی مجامع و گروههای جدا مانده از کاروان اصلی و منبع فیضان است. این معرفتها در عین حال افزاینده توان و

شدت بخشنده نیروی تیزپرواز یها در سپهر دانش است.

* *

رشته یا مسلک «اهل حق» یکی از رشته‌های انشعابی و معمولاً وابسته بمذهب تشیع بوده است و مجموعه‌یی از عقاید و آراء خاصیت که از عهود سالفه با ذخائر معنوی اسلام و اساطیر ایران قدیم و افکار فرق غالی - که بخصوص در مناطق غرب ایران پراکنده بوده‌اند - درهم آمیخته است و در برخورد با حوادث در زمانهای مختلف اشکال گوناگون بخود گرفته است. این ترکیب فکری گاه بشکل رونویسی و تصویرنگاری و گاه بشکل دانه‌چینی و دوباره در قالب ریزی انجام یافته است و چنانکه در جاهای دیگر نوشته‌ام^۱ برای طرفداران آنها به «راه تکامل» و به «اندیشه‌های باعتلاء رسان» و برای مخالفین به «سرگشتگیهای روح و مغاکهای ضلالت آور» در مقابل اسلام متکی باحکام شرع تعبیر شده است. در این گونه پژوهشهای تطبیقی و جستجوهای مقصدیابی کار ریشه‌یی ابتداءً بیانگری و تعمیق شناساییهاست و نه اغواء و فریبکاری یا تحریک جداییها و تحکیم زلتها و ضلالتها.

برحسب سنت خود «پیروان حقیقت» این طریقه دنباله‌نوعی احساس ژرف مذهبی است که سینه بسینه از سلف بخلف می‌رسیده است، و نیز دنباله همان اصولی بوده است که شاه مردان حق علی بن ابیطالب به سلمان و بعده‌یی از یاران نزدیک خود آموخته بود.

برحسب اعتقاد و متون آنان، در قرن چهارم هجری مردی بنام مبارک شاه ملقب به شاه خوشین که او را مظهر الله و متولد از مادری بکر بنام ماما جلاله می‌دانستند در میان ایلات لر ظاهر شده و «طریق حقیقت» را در میان قسمتی از

1 - M. Mokri, *La grande Assemblée des Fidèles de Vérité au Tribunal sur le mont Zagros en Iran* (Dawra-y Dīwāna - gawra), Paris, 1977.

(= محمد مُکری، دوره دیوانه گوره یا دیوان عالی یاران حقیقت بر فراز کوه شاهو (گواهیهای مظاهر روحانی). متن مصحح و ترجمه آن بزبان فرانسه با مقدمه و حاشیه‌ها و تفسیرها بانضمام یادداشتهای فقه‌اللفوی و فرهنگ گورانی. از انتشارات مرکز تحقیقات علمی وزارت علوم فرانسه، پاریس ۱۳۹۷ ه. ق. ر. ک. به مقدمه فارسی. ص ۱۱۰.)

مردم لرستان شایع کرده بود.

قرن هفتم هجری مناطق کردنشین بین ایران و عراق عرب حالیه شاهد صحنه دیگری در تاریخ این آیین است. سلطان اسحق (یا بتلفظ محلی: سلطان سهاک)^۲ که او را مقتن و مجدد «آیین حقیقت» توان دانست، مناطق اورامان و جوانرود و گوران و کوههای دالاهورا که برای پیشرفت تبلیغ مرام خود مناسب تر می دید برگزید و با گروهی از یاران زادگاه خود برزنجه و دیههای شهر زور را پشت سر نهاد و در محلی از اورامان بنام پردیور (در حوالی دیه شیخان، در شمال رودخانه سیروان) رحل اقامت افکند. سلطان سهاک نه تنها گروندگان زیادی در میان ایلات و مردم دیهها یافت و اسرار عرفانی حقیقت را بعامة مردم بیشتری بیاموخت، بلکه بایجاد هم آهنگی و مکتب واحدی در میان تمام مجامع «اهل حق» (که تا آن زمان پراکنده و از هم بی خبر بودند) توفیق یافت. از کارهای مهم او بنای «خاندها»، اتحاد آداب و مراسم «جوز سرشکستن»، «در جمع یاری نشستن»، وظایف «پیر و دلیل» و جز آن بوده است.

پس از سلطان سهاک، «مردان حق» دیگری ظهور کرده ورشته او را با همان قالب و قواعد ادامه داده اند. این مسلک بعدها در آذربایجان و زمانی در بغداد (بمناسبت نفوذ امراء و شاهزادگان قره قوینلو) پیروان زیادی یافته است. فعلاً یکی از مراکز عمده این فرقه مغرب ایران، ایالت کرمانشاه^۳، بخصوص شهرهای قصر شیرین، سرپل، کزند، صحنه و مناطق زهاب، بیوه نیج،

۲- در بعضی از متون قدیمی محلی برای آنکه نام سلطان سهاک (= سلطان اسحق) برای دیگران بیشتر ناشناخته و مرموز بماند آنرا بشکل «صحاک» نیز نوشته اند.

۳- «کرمانشان» تلفظ صحیح و قدیمی و بومی، و «کرمانشاه» یا «کرمانشاهان» تلفظ دولتمردان و مستوفیان و فردونیسان قرنهای اخیر و مردم غیر محلی است که اشتباهاً بر این شهر و نواحی پیرامون آن اطلاق شده است. نام این شهر اصلاً «کرماچان» «کرماجان» (یعنی «شهر رعایا») بوده است و در صدر اسلام موزخین مسلمان آنرا باشکال «قرماسین» و «قرمیسین» (برحسب اختلاف تلفظات و نسخه بدلهای) ضبط کرده اند. باید توجه داشت که:

۱- در اشکال «قرماسین» یا «قرمیسین»، «-ین» پایان کلمه اماله «-ان» آخر شکل «قرماسان» و علامت جمع است و «ی» قبل از «س» نیز اماله «ا» (الف ممدوده) در کلمه «قرماس»

ماهیدشت و هلیلان است. بیشتر افراد ایل گوران و غالب سنجاییها و عدّه معتنابهی از ایلات کلهر و زنگنه های کندوله و ایلات جلالوند (جلاله وند) «اهل حق» اند. در ایالت لرستان که سته در قرن چهارم هجری مرکز مذهبی این فرقه تصور شده است، اکنون «پیروان حقیقت» بخصوص در مناطق دلفان و پشتکوه، و در میان ایلات لکستان و سگوند سکنی دارند.

→ (معرب «کرماج») است که البته هیچگاه کلمه بشکل مفرد آن بعنوان علم برای این شهر بکار نرفته است.

۲- در اشکال معربه فوق یک «ن» شبه آوا (قبل از صوت «ج») که در حقیقت سابقاً پیوسته به الف قبلی بوده است و مجموعاً الف غنه را تشکیل می داده است در لهجه های جنوب غرب ایران از همان صدر اسلام تخفیف یافته و ساقط گردیده است و با آنکه می توانست مانند لهجه های شمالی تر این ناحیه کلماتی نظیر «قرمانسین» و «قرمینسین»، معرب و اماله واژه کرمانچان (کرمانجان) وجود داشته باشد معذک چون این کلمات مأخوذ از گویشهای جنوبی و جنوب مرکزی این منطقه است فاقد «ن» غنه شمالی است.

۳- اگر احتمالاً هم در نسخه بدلی «ن» غنه قدیمی محذوف پدیدار گردد و اشکال «قرمانسین» و «قرمینسین» دیده شود این موضوع بهیچوجه دال بر آن نیست که جزو اول کلمه «قرمان» یا «قرمین» (معرب «کرمان») باشد بلکه نشانه آن خواهد بود که جزو آغازین کلمه شکل «قرمانس» یا «قرمینس» معرب «کرماج» و اماله آن «کرمنج» است.

۴- از لحاظ قوانین قلب و ابدال نه در زبانها و لهجه های ایرانی و نه در کلمات معربه هیچگاه «ش» میانین به «س» و «ه» مختومه به «ن» تبدیل نیافته است. آوای «س» در اشکال معربه فوق و «ش» در لفظ «کرماشان» یادآور «ج» قدیمی متمایل به آوای «ج» و «س» است و کلمات «قرماسین» و «قرمینسین» تنها می تواند معرب اشکال «کرماچان» و «کرماچین» و یا «کرماجان» و «کرماچین» باشد نه «کرمانشاه».

ضمناً یادآوری می شود که در تعریب لغات ایرانی، معمولاً صوت «ج» به «ص» قلب می شود (نظیر چین/صین؛ گچ/جص). در کلمه «صائین قلعه» (= شاهین دژ)، «ص» معرب «س» قدیمی (سنه [س. ه. ن] اوستایی: شاهین) است که در زبان فارسی به «ش» تبدیل شده است. امثال فوق نشان دهنده آنست که اگر «ج» در کلمه «کرماج» همان «ج» معمولی می بود، معرب «کرماچان» باید «قرماصین» و «قرمیسین» شده باشد نه «قرماسین» و «قرمیسین» و بعبارة آخری معرب «کرماج» لفظ «قرماص» باشد نه «قرماس».

۵- در زبان فارسی و در همه گویشهای ایرانی چه در درون یک زبان خاص و چه در مقایسه گویشهای قریب بهم، تبدیل «ج» به «ج»، و «ج» به «ش» و برعکس آنها بسیار متداول و شواهد آن ←

در ایالات دیگر ایران بخصوص فارس (شیراز)، آذربایجان (تبریز، مراغه) و در حوالی قزوین و تهران (در دیهه‌های هشتگرد و ورامین) عده‌ی «اهل حق» می‌زیند.

در کشور حالیّه عراق در میان ایلات هم سرحدّ با ایران و در شهرهای سلیمانیه، کرکوک، موصل، خانقین و همچنین بغداد و حوالی آن خانواده‌های «اهل حق» بسیارند.



عدیبه است:

در دوزبان یا دو گویش ایرانی:

دچار (فارسی) / توشیار (کردی)

کیجا (مازندرانی): دختر / کچ [ک. چ] (کردی): دختر / کنیشک (کردی) [گ. نی. ش. گ]. [(کردی): زن (همریشه با «کنیز» و «کنیزک»: خادمه، جاریه، برده‌ی که زن یا دختر باشد).

در زبان فارسی:

لوچ / لوش

زاج / زاج

کاشی / کاجی

چاچ / شاش (نام سابق تاشکند)

کاج / کاج / کاش (= کاشکی)

کچکول / کجکول / کشکول

نتیجه: کرماچان / کرماجان / کرماشان

۶- تعریب آوای خلف الحنکی اصم «ک» به آوای غلصمی اصم «ق» در کلمات معربه «قرماسین» و «قرمیسین» بعلت اثریست که راه مفخمه یا مصونه فهلوی - کردی (ر) بر پیرامون هجایی تک واژه خود، از جمله بر روی «ک» ساکن آغازین نهاده است. راه مفخمه مخرج صوت انسدادی «ک» را بعقب رانده آوایی غیرطنینی قریب به صوت لهوی یا غلصمی «ق» بگوش غیرمتکلمین باین لغت شنونده است و چون این صوت در الفبای خط اسلامی فارسی / عربی علامت خاصی نداشته است (در الفباهای قدیم ایران نیز فاقد نشانه صوتی بوده است)، آنرا بشکل ممکن نزدیک بآن یعنی با «ق» کتابت کرده‌اند:

کرماچان [گ. ر. ما. چا. ن.] قرماسان (قبل از اماله الف به یاء) [ق. ر. ما. سا. ن.] <

قرماسین.



در کشور ترکیه، در ایالات شرقی و بخصوص در میان کرد زبانان عده‌یی اهل حق وجود دارند. بعلاوه خراسان و کشورهای افغانستان، پاکستان، هندوستان (و سابقاً قفقاز) را کاملاً نادیده نباید گرفت.

منابع عمده تحقیق درباره «آیین حقیقت» متون قدیمی اهل حق است که همه بزبان گورانی قدیم و گویشهای «ماچوماچو» و «سیدی» (از شعب



ر. ک. به: الهدیه الحمیدیه فی اللغة الكردیه معجم کردی - عربی. حقه و قدم له مع در اسات لغویة الاستاذ الدكتور محمد مکرى. مكتبة لبنان. بیروت، ۱۳۹۵ هـ. ق/ ۱۹۷۵ م.

Diâ ad-Dîn Pâchâ al-Khâlidi Dictionnaire Kurde- Arabe. Texte publié avec une introduction et des notes linguistiques. Notice sur la phonétique et la graphie arabo-persane du dialecte kurmandji par M. Mokri. Beyrouth-Paris, 1975.

۷- در میان نام‌های شهرها و دیه‌های ایران تاکنون شهری قدیمی سراغ ندارند که مرکب از کلمه «شاه» و نام شهر دیگر باشد («کرمان» و «شاه»)، چنانکه شهرهایی بنام گیلانشاه، اصفهان شاه، تبریز شاه، شیراز شاه، همدان شاه و نظائر آن اصلاً وجود ندارد.

۸- چون الف و نون آخر نام «کرماشان» (دگرگون یافته «کرماچان») علامت جمع و در مورد اسامی بلاد و قراء غالباً مفید معنی «محل» و «جایگاه» است، بمحض اینکه شکل «کرمانشاه» در مکاتیب و مستعملات دیوانی جایگزین کلمه «کرماشان» شده است، برای جبران شکل و ترکیب پیشین مجدداً «ان» قبلی را باآخر آن افزوده‌اند و اصطلاح جدید «کرمانشاهان» را جهت نامیدن تمام منطقه و ایالت کرماشان وضع کرده‌اند. این عمل نیز دلیل دیگری بر اثبات و استقرار شکل کلمه «کرماشان» در خاطرها بجای «کرمانشاه» است که روح زبان و اقتضای معنی کلمه باعث دوباره پدیدار شدن این «ان» محذوف که علامت جمع و مفید معنی «محل» بوده است گردیده است.

در حقیقت بوجود آمدن اصطلاح «کرمانشاهان» خود روشنگر آنست که شکل جدید «کرمانشاه» ثقیل و غیرقابل قبول است و پیوسته متمایل به شکل قدیمی و یا اقلاً حفظ پسوند تاریخی خود یعنی «ان» بوده است.



اطلاق نام «باختران» (لابد بمعنی «شهر و استان غربی ایران») در این روزها بردارالدوله و دارالعباده کرماشان نیز صحیح نیست، زیرا کلمه «باختر» (در اوستا «اپاختره» [آ. پا. خ. ت. ر.] و «اپاخذره» [آ. پا. خ. ذ. ر.] و در پهلوی «اپاختر» [آ. پا. خ. ت. ر.]) اصلاً بمعنی شمال است و در



زبان اورامانی قدیم و از خویشاوندان زبان زازایی) و گاه آمیخته‌یی از این زبانها با لغات کردی و لکی است. متون ترکی (آذربایجانی) با آنکه مؤخر بر این مآخذند، معذک برای شناسایی این جماعت مفیدند.

زبان گورانی و گروه گویشهای قدیم او را مانی که تا این اواخر در پهنه جغرافیایی لسانی نسبتاً وسیع تری در مراکز غربی و جنوبی کردستان ایران بدانها

اوستا از آن به مکان اهریمن و دیوان و سوی گزند و آسیب تعبیر شده است. در زبان فارسی با اینکه این کلمه لغتاً بمعنی «شمال» است معذک بعضی از گویندگان و نویسندگان (حتی از قرنهای چهارم و پنجم هجری) اشتباهاً آنرا بمعنی «مغرب» و گاه «مشرق» آورده‌اند (فرهنگ فارسی تألیف دکتر محمد مکرری، تهران، ۱۳۳۳ ه. ش. چاپ طهوری) و تعمیم و تشبیت این کلمه بر مفهوم «غرب» از مستحدثات و ادبیات لغت‌سازان غرب زده زمانهای اخیر است.

در زبان فارسی «شرق» را «خاور» و «خراسان» (= «خورآیان») (در کردی «خورهلات» [خ. و. ز. ه. لا. ت.]) = «آنجا که خورشید طلوع می‌کند» و «غرب» را «خوربران» و «خوربران» (در کردی «خورآوا» [خ. و. ز. آ. و.]) = «آنجا که خورشید افول می‌کند» گویند. فخرالدین اسعد گرگانی شاعر قرن پنجم هجری در داستان ویس و رامین که آنرا در حدود سال ۴۶ ه. ق. از زبان پهلوی بنظم فارسی در آورده است چنین گوید:

زبان پهلوی هرکوشناسد «خراسان» آن بود کزوی «خورآسد»
 «خورآسد» پهلوی باشد «خورآید» عراق و فارس را «خور» زو «برآید»
 «خورآسان» را بود معنی «خورآیان» کجا از وی «خورآید» سوی ایران

(ویس و رامین...، تهران، ۱۳۵۷، ص: ۱۷۱، فصل ۴۸، ابیات ۲-۴).

واژه «باختر» بمعنی «شمال» با واژه «باختر» که شکل قدیم‌تر «بلخ» (دروندیداد اوستا: «بخذی» [ب. خ. ذی.]) است درهم آمیخته و احتمالاً منشاء مفاهیم ضد و نقیض آن گردیده است. کشور باختریان (که مرکز آن باختر یا بلخ بوده است) در جنوب کشور سغدیان (که مرکز آن سغد — یا سمرقند و بخارای حالیه — بوده است) واقع بوده است و تصور می‌رود (چنانکه در لغت نامه دهخدا نیز بدین مطلب اشاره شده است) «اختلافاتی که در معنی باختر روی داده از باختریان (بلخ) باشد که مردم د. همسایگی جنوب آن، آنرا «شمال» و در شمال «جنوب» و در مغرب «شرق» و در شرق «مغرب» می‌نامیده‌اند». در هر حال نه «باختر» لغتاً بمعنی «غرب» است و نه سرزمینی بنام «باختران»، «باختریان»، «باکتریان»، «بلخ»، «بخذی» و «باختر» هیچگاه در مغرب ایران وجود داشته است و یا تا این زمان احدی از مورخان و جغرافی دانان از آن در غرب ایران کمتر اطلاعی بدست داده است. در سراسر این منطقه در میان جمعیت یک میلیون و نیم شهر و منطقه «کرماشان» تا کنون حتی از زبان

تکلم می شد و «دفاتر» و «کلامها» ی مذهبی و منظومه های حماسی و تغزلی بدانها نگاشته می شد، بواسطه شیوع و فشار لهجه های کردی و انتشار زبان فارسی ادبی کم کم دایره خود را تنگناتریافته و بالاخره تقریباً (اقلاً با خصوصیات ساختمانی لغوی و دستوری قدیمیشان) از سر زبانها افتاده اند و عامه مردم این مناطق آنها را فراموش کرده اند. از اشکالات دیگر این آثار مذهبی که بزبان گورانی قدیم نوشته شده است، وجود عبارات و مضامین پیچیده و کلمات مهجور و گاهی استعمال لغات نادر است که فهم آنها را دشوار و برای کسانی که آشنایی زیادی بموضوعات و اشارات اسرارآمیز عقاید «اهل حق» ندارند ممنوع می سازد. قبل از آنکه نویسنده با بضاعت مزجاة خود (از همان هنگام که به بحث و فحص در علوم انسانی و فلسفی، بخصوص در امور پژوهشی تاریخی، دینی و فقه اللغوی علاقمند گردید) برای یک کار عمومی و تحقیق درباره جغرافیای انسانی و لسانی و مطالعات مربوط به مردم شناسی و جامعه شناسی این مناطق مصمم شود نه تنها دست یافتن بدین آثار که با کمال دقت و بمناسباتی از نظرها مختلفی نگاه داشته می شد، دشوار بود بلکه درک مطالب و حل مشکلات آنها چه از لحاظ محتوی اندیشه ها و عقاید و اشارات و کنایات و چه از لحاظ تحلیلات دقیق و اصول منطبق با زبان شناسی و مطالعه عمیق تاریخ مذاهب و افکار، هنوز آغاز نیافته بود.

* *



یک نفر از اهالی بومی لفظ «کرمانشاه» شنیده نشده است و هیأت فعلی و «لفظ قلم» «کرمانشاه» را کتاب و منشیان شهرهای دیگر باین شهر آورده و تحمیل کرده اند و در مکاتبات و نامه ها و دفاتر رسمی بکار برده اند. از این نوع اشتباهات و جعل نام های غلط و باصطلاح ادبی (!) در بسیاری از قباله ها و بنچاقهای نسبه اخیر ایران فراوان دیده می شود. امید است تا انتشار جداگانه و تحقیق مفصل تر اینجانب درباره نام «کرماشان» برادران مؤمن و متعهد که حقاً از لفظ «شاه» نفرت دارند، در این گونه نام های تاریخی دچار اشتباه و قضاوت عجولانه نشوند و بکوشند که لفظ اصلی «کرماشان» (= بلد الزعایا، شهر کرماچها یا کرماشها) را جایگزین «کرمانشاه» جعلی کنند نه اصطلاح مهجور و دیرپذیر دیگر که باید با فرصت و تأمل بیشتر درباره آن اندیشید.

در مقابل متون دشوار گورانی که صعوبت دسترسی بدانها شناسایی این فرقه را برای طالبان فارسی زبان ناممکن ساخته بود، خوشبختانه در قرن اخیر رسالات و منظومه‌هایی چند بزبان فارسی نگارش یافت. این نوشته‌ها برای مطالعه تحوّل «آیین حقیقت» و چگونگی آن در قرن اخیر مطالب سودمندی را دربر دارد. کتاب حق الحقایق که در این مجلد متن کامل آن تقدیم علاقمندان می‌شود یکی از این آثار فارسی گرانبهاست که باید براستی آنرا گنجینه‌یی از اطلاعات، و مفصل‌ترین تاریخ منظوم «اهل حق» شمرد.

مؤلف این تاریخ مفصل منظوم یکی از کردان بنام اهل حق، حاج نعمه الله جیحون آبادی (متخلص به مُجرّم) فرزند میرزا بهرام مُکری است. وی در سال ۱۲۸۸ هجری قمری در دیه جیحون آباد واقع در بخش دینور (ایالت کرمانشان) پای بدین جهان نهاد.

حاج نعمه الله پس از گذراندن تحصیلات و قسمتی از اوان شباب خود در شهر کرمانشان، در سال ۱۳۱۸ قمری در دیه جیحون آباد خلوت و گوشه‌انزوا گزید و بسیر و سلوک عرفانی و تألیف آثار خود پرداخت و در سال ۱۳۳۸ قمری در همانجا چشم از این جهان فرو بست.

مؤلف برطبق گفته خود (صفحات ۴۲۲-۴۲۳ همین کتاب) در عالم مراقبه و در حال بی‌خبری و مستی روحانی از طرف حق ملقب به حاج وهاب گردید. وی در سال آخر حیات خود بقصد زیارت بعتبات شتافت و با کردان «پیروان حقیقت» ساکن عراق ملاقات کرد.

مریدان حاج نعمه الله او را یکی از اولیاء الله دانسته‌اند و کراماتی چند که به بزرگان اهل تصوف نسبت می‌دهند بر او می‌بندند. فرزند او حاج نور علی الهی او را یکی از «دیده داران اهل حق» و هم طراز با شیخ امیر و آقا سید براهه گوران دانسته است.^۴

۴- آقا سید براهه گوران - متولد بسال ۱۲۱۰ و مقتول بسال ۱۲۸۰ هجری قمری - در نزد گورانش «داود تکیه گاه»، «تخت یادگار» و «تخت سلطان» و عبارت دیگر «شاه مهمان» بوده است. دوره او معروف به دوره ظهوریری تنی است. راجع به گورانش مطالعات اینجانب بعداً چاپ خواهد شد.

«دفترها» و «کلام‌ها» ی گورانی، یا «سرانجام‌ها» و «منظومه‌ها» ی ترکی و فارسی کلیتاً بقصد مطالعه و تعلیم خود پیروان حقیقت نوشته شده است و برحسب گفته خود آنها سابقاً تا آنجا که می توانسته اند می کوشیده اند که دست دیگران، خاصه «نامحرمان» و «ناآگاهان» بدانها نرسد.

چاپ و انتشار حق الحقایق سهم بزرگی در شناسایی قسمتی از اسرار مذهبی «اهل حق» دارد. ناظم کتاب متعلق بشاخی از جماعت اهل حق و سرسپرده خاندان شاه حیاسی است. با آنکه قسمت اعظم مطالب حق الحقایق مورد قبول کلیت خاندانهای یازده گانه اهل حق است و مؤلف آنرا برای عموم جماعت اهل حق نوشته است، معذالک این روایت از لحاظ خاندان شاه حیاسی بخصوص درخور توجه است.

حاج نعمه الله از سایر خاندانها اطلاعات نسبتاً کلی داشته است و قطعاً در زمان او و برای او هنوز دسترسی بهمه مدارک و کلامهای قدیمی خاندانهای دیگر - بمناسب «انحصاری و سری بودن» دفترها در نزد هر خاندان - تهی از اشکالات عدیده نبوده است. در جلد دویم این کتاب در باره آگاهیها و منابع مورد مراجعه او بتفصیل بحث خواهد شد.

در مقدمه‌یی که بزبان فرانسه بر بخش حاضر افزوده ام، از تار یخچه مختصر مطالعات در باره «اهل حق» و از شرح حالات مؤلف و سایر نوشته‌های او، و همچنین از خصوصیات طرح کتاب و نسخه متن حاضر عجاله سخن رانده ام. محققین برای آگاهی بیشتر می توانند بدان قسمت مراجعه فرمایند.

بخش دویم جلد اول شامل کلیت اصطلاحات خاص و فهرست نام‌های اشخاص و نام‌های امکنه مذکور در متن حق الحقایق است که با هم در یکجا در همین جلد انتشار می یابد.

جلد دویم کتاب نیز شامل تحقیقی در باره تاریخ تشکیل و عقاید اهل حق، مقدمه‌یی در باره زندگانی مؤلف و خاندان او، تحلیل و تجزیه و تفسیر مطالب، نشان دادن منابع کتاب و موارد اختلافات پاره‌یی از موضوعات تاریخی و بحث معرفه اجتماعی مذهبی و مجموعه‌یی از مضامین عامیانه و مقولات مربوط

به مردم شناسی فرهنگی در باره «جماعت اهل حق» بقلم نویسنده این سطور است^۵ که بعداً انتشار خواهد یافت.

بجهت شناسایی بافت فکری و تشکیلاتی و تجزیه و تحلیل اصولی عقاید این فرقه و مقایسه آنها با افکار سایر فرق غلاة و همچنین انتشار پاره‌یی از اندیشه‌های مذهبی و فلسفی و نقش اجتماعی و سیاسی آنها با استخراج لغتها و اصطلاحهای فارسی و محلی و کلیت نام‌های خاص متن حق الحقایق پرداخته شد. این فهرستهای چندگانه علاوه بر منظور آسان‌یابی کلمه‌ها بدو قصد زیر نیز انجام گرفته است:

۱- حل دشواریها، دسته‌بندی نام‌های مشابه و تشخیص آنها و در صورت لزوم تعریف مجملی از لغتها و اصطلاحهای مخصوص این رشته از نوشته‌ها.
۲- تنظیم آمار دقیقی از عنصرهای ترکیب دهنده اندیشه‌های مذهبی و روحی برای کمک بکشف روابط همبستگیهای روانی و «مقصدها»ی سازمان دهنده نسج درونی داستانها و الگوهای فکری.

نظر به تحول سریعی که بشکل موجود در کلیت شعبه‌های علوم ادبی و انسانی در مراکز بزرگ علمی جهان انجام می‌گیرد و نظرها و روشهای تحقیقی نویسنده ناچیز تا حدی در آن اثر داشته و قبولیت یافته است، مکتب علمی «پیرامون بینی و درون شناسی» ما ایجاب می‌کند که برای کشف ریزه یابیهای علمی و دسترسی بدانها همه چیز در زیر ذره بینهای دقیق علمی قرار گیرد. همانطور که اطنابهای بیجا و مملّ — که بیشتر جنبه سخن پردازی زینتی و مجلس آراییی را دارد — باید جای خود را بعبارتهای موجز و رسا و غیر مخمل دهد، همانطور هم باید شیوه‌های آماری فهرستها تا حد ممکن روشنگر گویای متنها و

۵- ترجمه و استقصاء قسمتی از کتاب حاضر و برخی از آثار «اهل حق» و نیز عقاید و اصول «عیاران»، «بزی دیدان»، «نقشبندیان»، «قادران»، «بکناشیان» و «قرلباشیان» بخشی از مواد مورد بحث اینجانب را در مدرسه تحصیلات عالی دانشگاه پاریس (سوربن) و مرکز تحقیقات علمی فرانسه تشکیل داده بود. مجموعه این مباحث و سخنرانیها در کتاب جداگانه‌یی بزبان فرانسوی آماده شده و احتمالاً بعدها (در حدود امکان با متن فارسی آنها) در دسترس پژوهندگان قرار خواهد گرفت.

حلال مشکلات آنها باشند. کسانی که فرصت مطالعه تمام این نوع کتابها را ندارند و هدف آنها تنها جستجوی اندیشه‌یی یا کلمه‌یی معین است بدین وسیله خواهند توانست در کمترین وقت بمقصود دست یابند. قصد نگارنده این سطور در تنظیم این گونه فهرستهای استقرائی که در سالهای اخیر در پایان نوشته‌های زبان شناختی و متنهای مذهبی و ادبی مربوط به اسلام و ایران رواج داده‌ام بیشتر از همه استقرار شاهد‌های عینی و ملموسات واقعی در برابر ارزش‌های ذهنی و کلیات اندیشیهای سابق بوده است. تقلید و تعمیم نسبی این شیوه در هر حال باعث امیدوار است و اگر در آن دقت لازم بکار رود و کارش بابتدال نکشد شاید تا حدی از تن‌آساینها و سُستیهای کار تحقیق بکاهد. استنتاجهای آماری و ژرف جویهای اندیشه‌یی و لغوی در ضمن تحلیل داستانها و «مقصدها» گنجانده خواهد شد.

* *

همانطور که در صفحات آتی این مقدمه در خلال نقد ادبی و تحلیل اختصاصات لغوی و صرف و نحوی تألیف کتاب ذکر گردیده است و خوانندگان مطلع و نکته‌سنج خود نیز درک می‌کنند، ارزش موضوعی و روایتی و حتی تاریخی کتاب بیش از ارزش ادبی آنست. سطح نازل شعری حق‌الحقایق و سبک بی‌پیرایه بی‌مدعا و کم‌توجه آن با اصول قافیه و فنون ادبی (با آنکه مثنوی گویی از لحاظ قافیه یابی سهل‌ترین طرق شعرست) بهیچوجه از اهمیت آنها مضمین و منقولات فراوان - که با سلوبی گیرا و ساده و «دهاتیانه» ادا شده است - نکاسته است. این منظومه کلاً بمنظور ردیابی و حل بعضی مجهولات برای پژوهشگر عجولی که به متون اصلی گورانی قدیم یا تحقیقات انجام یافته در این موضوعات و بنوشته‌ها و متون سایر خاندانها دسترسی ندارد می‌تواند عجاله مصدر مساعدتهای گرانها گردد و دورنمایی کلی از تاریخ و عقاید این فرقه را در ذهن خواننده مجسم سازد.

در بدو انتشار این کتاب از نویسنده این سطور خواسته شده بود که اگر امکان‌پذیرد ابیات نیازمند باصلاح یا سست را تصحیح کنم یا تغییر دهم. در

همان هنگام یاد آور شدم که در این صورت باید تمام کتاب از نو بنظم درآید و اغلب ابیات آن دگرگون گردد و این خود نیز خلاف مصلحت و مابین قاعده و اصول یک امر تحقیقی است. طبیعتاً در کتابی که قدمت آن در هنگام انتشار به پنجاه سال هم نمی رسیده است وجود اینهمه نارساییهای لفظی و ضعف تألیفهای نظمی شاید منحصراً زاده اشتباه ناسخ (و یا احتمالاً نساخ!) و تقصیر رسم الخط قدیمی (!) و جز آن نباشد بخصوص که کاتب آن سید نورمحمد حسینی هشتگردی از مریدان ثقه خانان مؤلف و مردی «کلامخوان» و آشنا بمتون اهل حق بوده است و بطوریکه شهرت داشت کوشیده بود کلمه‌یی در کتاب پس و پیش یا افزوده و کاسته نشود. همین هیأت فعلی آرایش نشده متن حق الحقایق در ازاء از لحاظ احتواء آن بر اصطلاحات و ترکیبات فارسی عامیانه محلی و مقفی کردن کلمات هم وزن (گاه بدون در نظر گرفتن حروف روی) و استعمال واژه‌های کردی و گورانی، و ترک بعضی از موازین سنتی زبان فارسی و نیز نقل کلمات بهمان املاء مذکور در متون گورانی و لکی و ترکی و جز آن روشنگرها و فوایدی بدنبال دارد و بهیچوجه کتاب را کم بها نمی سازد. از مؤلف این کتاب هم بیش از این توقع نیست. ضمناً کوششها برای یافتن نسخه دیگر (نسخه غیر رونویسی شده و غیر دست کاری شده از روی همین چاپ نقد شده) بی نتیجه ماند و بعلمت عدم امکان مسافرت و حضورم در ایران در مدت مهاجرت و بیست و پنج سال تبعید اجباری، طبع متن فارسی حق الحقایق در تهران چندین سال بدرازا کشید. در سال آخر طبع کتاب حاج نورعلی فرزند مؤلف کتاب فرمهای چاپ شده را می دید و از روی آن برای خود یادداشتهایی تهیه می کرد و از نو یسنده این سطور خواسته بود که در صورت مقدور آنها را در جلد دویم کتاب بگنجانم و نظر خود را نیز اظهار دارم. این حواشی باشتاب از طرف نو یسنده آن یکسال و اندی پس از انتشار حق الحقایق جداگانه چاپ شده است و قسمتی از مقدمه آن در جزو ملحقات این کتاب نقل شده است. این جزوه شامل دو بخش است. در بخش اول مؤلف محترم با خوش باوری و علاقه و روش خاص خود سعی کرده است که برای بعضی از مطالب افسانه وار که بعضاً مأخوذ و ملتقط و یا عیناً منقول از

کتابهای دیگرست و بهیچوجه هم به چهارچوب کتاب لطمه‌یی نمی‌زند توجیهاتی آورده شود و یا به‌پاره‌یی از مضامین کتاب که لابد امکان داشته است که انتشار آنها دور از مصلحت اندیشی باشد و در نزد «غیر اهل حق» موجب سوء تعبیراتی شود توضیحاتی ذکر گردد. در اینجا برای نمونه بذکر دو شاهد از همان یادداشتها که در سال ۱۳۴۶ ه. ش. در تهران بچاپ رسیده است پرداخته می‌شود:

«توجیه اول - آنکه در بیت شماره ۴۴۲ گفته شده «بری گشت از قوم اسلامیان» مراد از (اسلامیان) کسانی است که خداوند در قرآن مجید بآنان خطاب می‌فرماید: «قالت الاعراب آمننا قل لم تؤمنوا ولكن قولوا اسلمنا - الایه (اعراب بادیه‌نشین گفتند ایمان آوردیم. بگو ایمان نیاوردید ولیکن گوئید اسلام آوردیم - الخ) پس بری گشتن حضرت مهدی ع از آن قبیل مسلمانان است که ایمان نداشتند نه مطلق گروه مسلمانان».

«توجیه ششم - آنکه - در بیت ۱۱۹۷ مینویسد: «شدی ناسخ دین اسلامیان»، مراد از لفظ (ناسخ) در اینجا همانا پیدایش مغز حقیقت در بطن پوست شریعت است چنانکه از بیت‌های ۱۱۹۸ و ۱۱۹۹ و ابیات ماقبل و مابعد آن مفهوم میگردد - و الاظاهر احکام شرع دین اسلام همیشه بجای خود صحیح و غیر منسوخ می‌باشد».

متأسفانه حتی این حزم و احتیاط بجا و دقت باصطلاح عاقلانه در دو رساله دیگر که در چندین سال بعد با چاپ بسیار اعلی و مورد توجه انتشار یافته است از طرف گردآورنده آنها مراعات نگردیده است و ممکن است پاره‌یی از مطالب چند پهلوی و پرابهام آنها حمل بر الحاد و مقاصد منافقانه و کفرآمیز هم آهنگ با جو حاکم آن زمان شود. در این بحث وارد نمی‌شوم.

در بخش دویم حواشی مزبور آقای حاج نورعلی الهی وجود پاره‌یی از موارد ضعف تألیف و نقل بعضی از اشکال متغیر نام‌ها را معلول: ۱- اختلاف اسامی در کتب تواریخ، ۲- اشتباه قلمی از کاتب نسخه خطی، ۳- تقلید از رسم الخط قدیمی - ذکر کرده است و نیز در این بخش با استثنای چند غلط چاپی قسمتی از نارساییها و اشکال مهجور املائی مذکور در چاپ حق الحقایق را جزو

جدول خطا و صواب آورده است در حالیکه این اشکال در غالب دفاتر خطی اهل حق بهمان سان نوشته شده است و نه تنها اغلاط املائی بحساب نمی آیند بلکه ذکر و نقل آنها مفید و گویای ادامه استعمال این گونه مصطلحات و سنت آوانویسی در دفاتر اهل حق از زمانهای گذشته است و ما هم بهمین منظور آنها را در مقدمه نقل کرده ایم. نویسنده محترم آن حواشی بتصور آنکه اشکال نام برده شده اشتباهاتی بوده اند که از ناسخ حق الحقایق سرزده است (موسا بجای موسی و مصطفی بجای مصطفی و...) با کمال علاقمندی خواسته است آنها را در نسخه اصلی کتاب (که خوشبختانه بعد از بیست سال جستجو و انتظار و بطور شگفت انگیزی بلافاصله پس از انتشار کتاب بالاخره پیدا شده است) بهمان شکل ادبی، فارسی و عربی خود بیاورد. حواشی مرحوم حاج نورعلی نیز شامل مواد مفید دیگر است که بفهم مطالبی چند قطعاً یاری می کند و اگر جلد دویم این کتاب که شامل یادداشتها و تفاسیر اینجانب است روزی انتشار یابد حتماً متن کامل آنرا (با آنکه قبلاً هم علیحده ولی بتعداد محدودتری بچاپ رسیده است) عیناً همراه با ارزشیابیهای لازم نقل خواهیم کرد.

پس از انتشار این کتاب در سالهای ۵ - ۱۳۴۴، علاوه بر دور رساله فارسی مذکور در فوق، رساله یی بزبان فرانسه بقصد تبلیغ و بشکل تعلیمی مملوّ از مطالب مبتذل جاهلانه و کفرآمیز درباره اهل حق بچاپ رسید که در حقیقت معرف کوشش ناموفق و ناشیانه ناشرین آنها یا کسانی است که این مطالب را بنویسنده یا ناشرین پشت پرده آنها نویسانده و تلقین کرده اند. نوشته اخیر نیز شامل مجموعه بیست از سرقات و التقاطاتیست از نوشته ها و ترکیبات و لغات و اصطلاحات موضوعه سایرین که امکان دارد پژوهشگران دیگر آنرا ارزشیابی کنند و بکشف تبلیغاتی - تحقیقاتی آن توفیق یابند. گردآورنده آن رساله مقداری از آنها را بنام خود بدون ذکر مأخذ در قالب و روح دیگری که آنها را از اصول اسلامی و حتی از موازین خود اهل حق دور می سازد به چاپ زده است. این گونه نوشته ها و دین سازها که قبلاً در لجنه ها و کمیته ها طرح و تصویب شده و مسائل آن بتوسط کارشناسان و یژه حل و فصل گردیده است در مقابل مکتب پر عظمت و

پر محتوای اسلام بهائی ندارد و بهیچوجه با مطالعات علمی مطروحهٔ ما وفق نمی‌دهد. مقصد ما در این‌گونه پژوهشها مطالعهٔ متون، درک ساختمان فکری و تجزیه و تحلیل مربوط به جامعه‌شناسی مذهبی و مردم‌شناسی فرهنگی است نه «بوقعلی شاه‌سازی» و تبلیغ مطالب جلهلانۀ الحادی که عده‌یی برای مریدخوری و سرکیسه‌کردن روستاییان ساده‌لوح بکار برده‌اند.

در طول بیست و پنج سال خدمات علمی و مبارزه در مهاجرت، در ایران دستگاه‌های ضد مردمی و عمال و مبلّغین بنیادهای فرهنگی سلطنتی و کاسب‌کار (که از طرف عناصر «مأذون» هدایت می‌شدند) حتی از نشر نوشته‌های علمیم در ایران جلوگیری می‌کردند و اغلب تألیفات چاپ شدهٔ قبلی را بسرقت می‌بردند و یا بسرقت می‌دادند و یا آنها را بمنظور تاریخ‌سازی و خوراک‌دهی بجامعهٔ مورد دلخواه و منطبق باطرحهای استعماری آزموده شده در قالبهای ازپیش ساختهٔ خود فرومی‌ریختند. چون خود قادر بایجاد هیچگونه حرکت علمی و مردمی نبودند باین‌گونه اعمال ناشایسته و ناشایسته دست می‌زدند و بخیال خود مدافعین حق را رنج می‌دادند و به ویران‌سازی روح و مغز آنها می‌پرداختند. در ازاء اگر نسیمی حتی از زیرقبای نوواردترین و تازه‌کارترین یاران داخل و خارج آنها بمشامشان می‌رسید آنها با تمام وسایل ثبت و ضبط و فیلم‌برداری و ترجمه می‌کردند و با شتاب و دقت بقول خود آنها «فیش می‌کردند» و در مطبوعات کتابشناسی خود با شرح و تفصیلات از آن سخن می‌راندند. متقابلاً اگر کلمه یا جمله‌یی از مطالب این «باند فرهنگی» و «شبه علاقه‌های مادرزاد نُثر» بذهن کسی متبادر می‌شد و یا سهواً بدون مأخذ نقل می‌گردید چه شلتاقها که نمی‌کردند و چه علم‌شنگه‌ها که راه نمی‌انداختند.

کتاب حاضر تنها اثری بود که در تمام طول مفارقتم از وطن در تهران — پاریس بتوسط دانشگاه پاریس و انجمن ایران و فرانسه در سالهای ۵ — ۱۳۴۴ (بخش اول) و ۱۳۵۰ (بخش دویم) ۵. ش. بچاپ رسید. بعلاوه علی‌رغم بایکوتها و ایجاد ممنوعیتها، نویسنده توفیق یافت که تألیفات متعدّد خود را در سطح بسیار وسیعتری بزبانهای اروپایی و بعضاً عبری (و گاه بپیش‌گفتارهایی بزبان فارسی با

مشقتهای فراوان و پرخرج) غالباً در خارج از ایران و پاره‌یی از آنها را در جزو انتشارات دانشگاهها و مؤسسات آکادمیکی بطبع رساند. در آن سالهای سیاه و در بدری و مبارزه با پایگاههای استعماری و الحادی و مخالفت با نظام ستمگر شاهنشاهی و پادوهای جهان استکبار (که هنوز باندهایی از آنها که سرنخشان در جاهای دیگر است بطور آب زیر کاه مزورانه و مودیانه به توطئه‌ها و کینه‌توزیهای خود در ابعاد گوناگون ادامه می‌دهند)، چون هیچگاه دین و شناخت (علم) و سیاست را از هم جدا نمی‌دانستم، طبعاً ادای این گونه خدمات برایم بی دردسر و یا با فراغت خاطر دست نمی‌داد. معذالک با وجود تحمّل دشواریهایی که در اینجا بذکر آنها نمی‌پردازم و هنوز هم ادامه دارد و اغلب دوستان و آشنایان دور و نزدیک و بطریق اولی خود تزویرگران و نقشه‌کشان آنهمه پلیدیها از آنها آگاهی دارند، هیچگاه سنگر دفاع از حق را در برابر باطل نه در کارهای سیاسی و اجتماعی و نه در مطالب علمی و تاریخی رها نکردم چنانکه امروز هم رها نمی‌کنم و همواره امید و توکلم بفضل الهی است که تنها او عالم السرّ و الخفیات است و از راز درونها و بارگران رنجها و مُصیبتهای مردم این سامان و فشارهای چند طرفه بل همه جانبه به آنها بخصوص در طول سده‌های بازپسین آگاه است.

خداوندا، ما اطمینان داریم که فردا ما را بجرم گناه و ظلم دیگران مؤاخذه و معالقه نمی‌فرمایی و اگر چه ما خود گنهکاریم، ذنوب دیگران را بحساب مانمی‌آوری و ملوادرزیر ما را آنهمه معاصی خمیده و شرمنده نمی‌سازی. پروردگارا، ما را هدایت فرما و دشمنان اسلام و وطن ما را سرنگون ساز و مگذار کسانی که از زیر شمشیر بسته اندواز پشت ما خنجر می‌زنند بانقلاب پیروز و بمردم و بامام عزیز ما زخم چشمی زنند. خداوندا همه دلهای مردم ما را بهم نزدیک و نسبت بیکدیگر پرمحبت ساز و مسلمانان را نصرت نهائی عطا فرما و آنانرا از شرّ جهال، توطئه‌گران، بی‌کفایتان، بی‌کسو اندیشان، بی‌دینان و بی‌خلوصان، صحنه سازان، معلولان فکری، جاه‌طلبان، از شرّ عمله و اکره نظام خونخوار شاهنشاهی که با چهره‌های عوضی و شامورتی بازی و نیرنگ زنی همه جا می‌خواهند رخنه و فساد کنند و افراد مبارز و امتحان داده را بانزوا کشانند و از صحنه خارج کنند، از شرّ شایعه سازان و عمال

نفوذی شیطانی و ساواکی و همه ابرقدرتها، از شر منافقان داخل و خارج و نیز از شر دشمنان عالم اسلام که در رأس آنان بعضی از سران بظاهر مسلمان کشورهای اسلامی قرار دارند نجات ده.

اهدینا الصراط المستقیم یا هادی المصلین و ارحمنا برحمتک یا ارحم
الرحمین. عجل فرجک.

من الله التوفیق و علیه التکلان

محمد مکرری

(چاپ اول: پاریس، ۱۳۴۴ خورشیدی)

چاپ دوم: با اضافات و تصحیحات. تهران، ۱۳۶۱ ه. ش.

اختصاصات لغوی و نکات صرف و نحوی کتاب

با آنکه مؤلف شاهنامه در نظم کتاب نهایت همت را بکار برده است ، معذک نقل مطالب مهم و بیان مقصد بیش از توجه بصناعت شعر و جنبه فصاحت و بلاغت کتاب مورد نظر او بوده است .

آنچه بیش از همه از این مجموعه بزرگ انتظار باید داشت ، احتواء آن بر منقولات مختلف ، ذکر داستانها و وقایع زندگانی بزرگان اهل حق ، بیان آراء و عقاید و آداب و قواعد خاص مذهبی ، صداقت و ایمان وی در اداء مطالب و بسیاری از موضوعات و گفته‌های جدید است که برای نخستین بار در این متن آورده شده و آنرا گنجینه‌ای از آگاهیهای گرانبها ساخته است . بعلاوه نظم اینهمه مطالب در کتابی که آنرا می توان « روضة الصفا » و « ناسخ التواریخ » اهل حق شمرد ، کاری بس دشوار بوده ، و هیجانات باطنی و انبوهی مضامین غالباً مجال آرایش الفاظ رابوی نداده است .

بسیاری از استعمالات این کتاب که امکان دارد بنظر خواننده فارسی زبان که آشنایی با خصوصیات این رشته از نوشته‌ها ندارد ، نادرست آید ، نه تنها درست و بجا هستند بلکه از لحاظ لهجه شناسی و مطالعه زبان فارسی متعارف در مناطق غرب ایران بسیار سودمند و مستحق توجه خاص اند . این کتاب حاوی مقدار زیادی لغات کردی و ترکیبات و عبارات مخصوص فارسی عامیانه کرمانشاهی و اصطلاحات منحصر به اهل حق است که هر يك بجای خود در خور مطالعه است .

راجع بوضع نسخهٔ متن حاضر و تصحیحات پاره‌ای از ابیات و اغلاط املائی در بخش دوم این کتاب بتفصیل سخن رانده‌ام. در اینجا بدون آنکه وارد يك بحث زبان شناسی شوم تنها به بیان خصوصیات لغوی و صرف و نحوی و موارد ضعف تألیف که اشارهٔ آنها بفهم کتاب یاری خواهد کرد می پردازم.

اصطلاحات خاص

- بشر : نسل ، « génération » - ۳۳ ،
 رخصت بخواه (اصطلاح پهلوانان وفتیان) - ۶۹۸ .
 سکون : محل ، سکنی (و گاهی بمعنی « زمان » و « جامعه »)
 ، ۲۷۱۹ ، ۲۸۴۷ ، ۲۹۸۹ ، ۳۰۵۲ ، ۳۹۰۸ ،
 ، ۴۱۵۷ ، ۴۷۴۷ ، ۴۹۴۲ ، ۵۶۰۴ ، ۵۸۱۰ ،
 سوار شدن : ظهور کردن ، بر کار بودن - ۱۶۳ .
 کوچ گردان : « دون » سیار - ۶۵۰۳ .
 کوچ گردنده : « دون » سیار - ۳۳۶۶ .
 مخلوق شیرین مزاج - ۵۹ .
 معنوی : عالم معنوی ، عالم روحانی - ۵۳۹ ، ۹۹۴ .
 نبرد : (بفتح نون و باء و سکون راء و دال) : محلّ ، مظهر ، عهد - ۴۹۳۶ ،
 ، ۹۰۳۲ ، ۱۰۲۵۰ .
 نشین : مقام - ۱۲۹۶ .
 ورق : « دون » ، مظهر ، عهد - ۲۵۹۳ ، ۲۶۱۹ ، ۲۸۶۷ ، ۲۹۹۲ ، ۳۰۶۰ ،
 ، ۳۰۹۰ ، ۳۱۱۸ ، ۳۲۰۵ ، ۳۲۴۸ ، ۳۴۷۹ ، ۳۶۹۷ ، ۳۹۱۰ ، ۴۵۶۹ ،
 ، ۵۱۷۶ ، ۵۱۸۰ ، ۷۰۴۹ ، ۷۱۶۸ ، ۷۳۶۳ ، ۸۲۱۸ ، ۸۹۱۴ ، ۹۱۸۱ ،
 ، ۹۸۴۷ ، ۱۰۶۵۰ .

کلمات « دون » ، « جام ، جامه » در بیشتر صفحات کتاب ذکر شده است :
بفهرست اصطلاحات خاص^۱ اهل حق در آخر بخش دوم رجوع شود .

واژه ها و عبارات کردی و گورانی

ش (ضمیر ملکی یا ضمیر متمم اسم ، سوم شخص مفرد . بجای « ش » فارسی ، در کلمات « رهبر ش » و « همسر ش » که با « پرورش » قافیه شده است) ۲۲۱۳ ، ۲۶۶۲ .

آبروت (مأخوذ از کردی : اوروت [آو . رو . ت]) : حیوان ذبح شده که آنرا در آب جوشانده و پرها یا پشم آنرا از پوست جدا کرده باشند . ۴۹۳۷ .

آنظهور (شکل عامیانه ای از عبارت شراباً ظهوراً (قرآن . سوره ۷۶ ، آیه ۲۱) که در کلیت متون گورانی و کردی کرمانشاهی بکار میرود) ۷۰۸۹ ، ۸۲۰۰ ، ۸۶۳۷ ، ۸۷۱۷ ، ۹۵۱۵ .

اگرصد (مأخوذ از اصطلاح گورانی : ارصد [آ . ر . ص . د]) :
اگر صد بار ، هر چند - ۶۱۱۶ .

الس (شکل کردی و گورانی کلمه « الست » و اشاره بآیه « الست بر بگم » (قرآن . سوره ۷ آیه ۱۷۱) . روز الس : روز ازل و روز میثاق - ۵۱۹ ، ۷۵۶۴ ، ۸۹۶۳ ، ۹۲۵۱ ، ۱۰۱۳۳ .

بهشت [ب . ه . ش . ت] (شکل کردی کلمه بهشت که غالباً با کلمات « هشت » ، « گشت » ، « گذشت » و « دشت » قافیه شده است) - ۱۲۵۰ ، ۱۲۸۶ ، ۱۹۰۷ ، ۲۵۲۷ ، ۳۲۱۷ ، ۶۹۶۲ ، ۷۳۰۶ ، ۷۷۶۶ ، ۸۵۶۲ ، ۹۶۱۹ ، ۹۶۲۷ .

بیان بست (اصطلاح کورانی) : (بیعت و پیمان) : پیمان روز ازل ، میثاق

- عنوان فصل ۱۲ ، ۴۹۹۴ .

پر (بکسر اول و راء) 'کردی' . کلمه 'کردی' معادل 'پُر' فارسی که

با کلمه 'سر' قافیه شده است) ۶۶۶ ، ۲۱۰۴ ، ۴۹۰۳ ، ۷۹۱۶ ،

پرشنک [پ.ر.ش.ن.ک] (کردی) تشعشع - ۱۰۱۵ .

پیغمبری (= پیغمبری) ۲۳۳۵ .

تاب (مأخوذ از کلمه 'تاو' [تا.و] 'کردی و کورانی') : شتاب -

۲۷۴۸ ، ۷۲۳۸ ، ۷۶۱۲ ، ۷۶۲۷ ، ۸۳۱۰ ، ۸۴۰۵

تاب (مأخوذ از کلمه 'تاو' [تا.و] 'کردی و کورانی') . تشدد و تغییر

- ۷۱۰۵ .

تاك (= لنگه ، تا) ۲۵۳۰ ، ۲۵۳۱ ، ۲۵۳۷ ، ۲۵۴۰ ، ۲۵۴۱ ، ۲۵۴۲ -

فرد (مأخوذ از کورانی) : ۲۸۳۵ ، ۴۱۳۵ ، ۵۰۳۶ ، ۵۸۱۶ ،

۶۳۱۵ .

تجّار (این کلمه بتقلید از متون کورانی بجای 'تاجر' بکار

رفته است) ۲۶۲۱ .

تیز (کردی) : معجلاً - ۷۲۳۷

جَخت (کلمه 'کردی و کورانی' مأخوذ از کلمه عربی 'جهد' که گاهی

نیز بشکل 'جخت' 'جهد' و 'جخت و جهد' بکار میرود) :

شتاب ، کوشش ، جهد - ۳۴۵۶ ، ۴۱۷۵ ، ۴۵۸۴ ، ۴۸۷۰ ،

۵۲۲۹ ، ۶۲۱۱ ، ۷۷۴۶ ، ۷۸۹۳ ، ۸۱۱۷ ، ۹۷۳۰ ، ۱۰۰۸۱ ،

۱۰۶۲۶ ، ۱۰۸۱۰ ، ۱۰۸۸۴ .

- چِبْش (کردی) : بُز - ۱۰۴۲۵ ، ۱۰۴۲۶ .
- چِم . اصطلاح گورانی . (= جمع) ۷۰۰۷ .
- چِنَجَه (کردی) : هسته میوه و محصولات بوستان کاری (هندوانه خربزه ، و کدو و امثال آنها) ۱۰۰۲۸ ، ۱۰۰۲۹ .
- چِوَار (کردی) [چِوَا . رُ] : چهار - ۳۴۷۵ .
- چول : خلوت ، بیابان - ۸۱۵۹ ، ۸۱۶۷ (کلمه مأخوذ از ترکی که در متون کردی و گورانی زیاد بکار میرود) .
- خاص و خراب (مأخوذ از کردی : خاص و خراو) : نیک و بد - ۳۳۵۸ .
- داود (بکسر واو) (تلقظ کردی کلمه داود) ۳۱۱۳ ، ۴۹۷۳ ، ۴۹۹۱ ، ۵۰۱۰ ، ۵۲۳۲ ، ۵۲۵۲ ، ۵۳۰۸ ، ۵۹۸۴ ، ۶۰۸۳ ، ۶۴۰۵ ، ۶۶۲۱ ، ۶۷۶۸ ، ۷۰۸۱ ، ۷۰۸۴ ، ۷۱۰۵ ، ۷۲۲۶ ، ۷۳۰۷ ، ۷۳۱۲ ، ۷۴۶۱ ، ۷۴۸۹ ، ۷۶۷۱ ، ۷۸۳۲ ، ۸۲۳۱ ، ۸۷۲۳ ، ۸۷۴۳ ، ۸۷۵۳ ، ۸۷۵۵ ، ۸۷۶۱ ، ۸۷۶۴ ، ۸۷۶۸ ، ۸۷۶۸ ، ۸۷۶۸ ، ۸۷۶۵ ، ۸۷۶۴ ، ۸۷۶۱ ، ۸۷۵۵ ، ۸۷۵۳ ، ۸۷۴۳ ، ۸۷۶۹ ، ۸۷۷۰ ، ۸۷۷۴ ، ۸۷۸۰ ، ۸۸۸۴ ، ۸۸۹۹ ، ۸۹۳۹ ، ۹۰۴۴ ، ۹۱۰۶ ، ۹۱۳۳ ، ۹۱۴۰ ، ۹۱۵۰ ، ۹۱۷۶ ، ۹۱۸۳ ، ۹۱۸۵ ، ۹۱۸۶ ، ۹۱۹۹ ، ۹۳۳۶ ، ۹۳۳۸ ، ۹۳۴۷ ، ۱۰۰۴۵ ، ۱۰۰۵۱ .
- دَر (کردی) (معادل فارسی دَر در کلمه « حَیَه دَر » که با کلمه « سَر » قافیه شده است) ۵۲۷۶ .
- دَس (کردی) (= دست) ۸۰۸۸ .
- دهل (کردی) [د . ه . ل] یا دول [د . و . ل] معادل دُهَل فارسی) ۵۹۱ .
- راس (کردی) (= راست) ۴۱۱ ، ۱۲۷۴ ، ۹۲۶۶ .
- رَش (کردی) (بفتح راء) : سیاه - ۸۳۷۵ ، ۸۵۱۸ ، ۸۵۱۹ ، ۸۵۲۳ ، ۸۶۰۸ .

سروبن (بضم باء - اصطلاح کورانی) : بالکل ، سراسر ، بالتمام - ۴۲۰ ، ۳۳۱۴ ، ۶۸۴۴ ، ۷۵۲۸ ، ۷۶۴۳ ، ۸۰۴۶ ، ۹۰۱۰ ، ۹۲۹۹ ، ۹۳۱۰ ، ۹۴۴۵ ، ۹۵۷۸ .

سروبن (بفتح باء - اصطلاح کورانی) : سر بند ، سر چشمه ، اصل - ۷۰۶ ، ۱۳۱۴ ، ۱۹۱۱ ، ۲۶۱۵ ، ۳۹۲۷ ، ۷۲۲۸ ، ۱۰۰۳۲ .

شابدین (= شهاب الدین) ۶۶۸۸ . (در متون کورانی) .

شاهبدین (= شهاب الدین) ۷۵۰۸ . (در متون کورانی) .

شار (کردی) (= شهر) ۱۰۱۶۱ .

شش (بفتح شین ، کلمه کردی ، معادل کلمه « شش » فارسی) ۱۲۱۷ .

شک (کردی) (بفتح شین) : کوسفند - ۷۲۰۲ ، ۹۹۷۸ ، ۹۹۹۰ .

شورشین (کردی) (= شور و شیون) ۴۱۹۵ .

شوق (کردی و کورانی) : شعله - ۵۹۴ ، ۹۳۷ ، ۷۶۰۴ ، ۸۶۳۷ ، ۹۹۰۰ .

ظمور (کردی و کورانی) (= طنبور) ۱۱۰۹ ، ۱۷۲۶ ، ۱۸۷۷ ، ۴۲۵۲ ، ۵۵۳۴ ، ۵۵۴۶ ، ۵۸۷۵ ، ۶۵۳۱ ، ۶۵۴۵ ، ۸۹۹۲ .

ظوف (کردی و کورانی) (= طوفان) ۲۳۸۰ ، ۳۴۲۱ ، ۶۶۸۳ ، ۸۸۰۰ ، ۸۸۰۱ ، ۸۸۴۹ ، ۸۸۵۲ .

غلبیر (کردی) (= غربال) ۱۶۰۲ .

قار (کردی و کورانی) (= قهر) ۲۷۷ ، ۸۵۷ ، ۱۳۷۷ ، ۱۵۶۸ ، ۳۲۸۴ ، ۴۵۹۵ ، ۵۷۷۵ ، ۶۶۳۱ ، ۶۶۳۶ ، ۷۱۹۸ ، ۷۲۱۴ ، ۸۴۷۴ ، ۸۴۸۰ ، ۸۵۱۰ ، ۹۱۸۸ ، ۹۱۵۶ ، ۹۲۰۵ ، ۹۹۴۲ ، ۱۰۰۳۱ ، ۱۰۰۴۰ .

- قبرسان (کردی : قورسان) : قبرستان - ۴۰۶۴ .
- قل (کردی) (بضم قاف) در اینجا بمعنی « شش انگشتی » - ۱۹۳۰ .
- قوا (کردی) (= قبا) ۱۷۰۵ .
- قین (کردی) (= کین) ۸۷۶۱ .
- کپنک (کردی) (بفتح اول و دوم و سوم) در اینجا بسکون دوم :
فرجی ، لبادة نمدی شبانان - ۴۶۴۸ ، ۴۶۵۰ .
- کل (کردی) (بفتح اول) : بز کوهی ۶۸۳۶ ، ۶۸۴۳ .
- کل بز (کردی) بز کوهی - ۴۸۹۳ ، ۶۸۲۵ ، ۶۸۲۹ ، ۶۸۳۰ ، ۶۸۳۳ .
- کن فکون (تلفظ کردی و گورانی کن فیکون) ۱۱۲۱ ، ۹۵۳۴ .
- گمران (مأخوذ از کلمه کردی « گمر » بمعنی شعله و زبانۀ آتش) :
شعله وز - ۴۸۷۳ .
- گمرده (کردی) (بضم کاف فارسی و سکون راء و فتح دال) : پشت -
۱۰۱۶۴ .
- گمره سیر (کردی) (= گرمسیر) ۶۷۸۹ .
- گله (کردی) (= گله) ۵۵۲۶ .
- مشت (بکسر میم ، کلمه کردی ، معادل کلمه « مُشت » فارسی که با کلمات
« سرشت » ، « کشت » و « زشت » قافیه شده است) ۱۶۰۴ ،
۳۴۳۶ ، ۳۹۵۵ .
- مفت (کردی) (بکسر اول) معادل کلمه « مُفت » فارسی که با « گرفت »
قافیه شده است - ۲۵۳۴ .
- مور (کردی و گورانی) [مُو . رُ] : مهر - ۱۰۳۴۹ .
- نقدینه (گورانی) : کیسه و قسمت زیر گلوی حیوان مذبوح - ۴۹۴۲ ،
۴۹۴۵ .

نو (کردی) [نو] : نُه - ۳۴۹۲ ، ۳۲۱۷ .
هَنْكُ ما خوز از هونك [ه . و . ن . ك] کردی : هاون - ۱۶۰۰ ، ۱۶۰۱ ،
۱۶۲۷ .

هَي (کردی و گورانی) : پیوسته - ۱۰۸۴ ، ۱۴۷۹ ، ۱۸۳۹ ، ۲۱۱۱ ، ۲۱۵۹ ،
۲۱۷۴ ، ۳۳۹۲ ، ۴۱۷۰ ، ۴۲۵۴ ، ۴۵۶۳ ، ۴۹۲۹ ، ۶۸۶۲ ، ۶۹۷۷ ،
۷۰۴۰ ، ۷۰۴۳ ، ۹۰۹۲ - پیوسته ، همه جا : ۲۱ ، ۹۴۱۰ - هیچگاه :
۸۶۲۵ - انحصاراً ، فقط : ۸۵۴ .

هَي (کردی و گورانی) (نام صوت) فریادی است که راکب در همان
لحظه که می خواهد مرکب را بسرعت راند بر می کشد (هی بر
مرکب زدن) - ۷۱۰۴ ، ۷۱۱۶ ، ۷۲۲۴ ، ۷۷۶۱ ، ۸۸۶۲ ، ۸۸۶۷ ،
۱۰۱۶۵ ، ۱۰۱۶۶ ، ۱۰۵۱۶ ، ۱۰۵۱۹ .

يارسان (اصطلاح گورانی) (= یارستان) (بسکون و کسر راء هر دو) :
جماعت اهل حق - ۶۶۴۱ ، ۶۶۶۳ ، ۶۶۶۵ ، ۶۷۸۸ ، ۶۷۹۱ ، ۷۶۸۶ ،
۷۹۸۱ ، ۷۹۹۲ ، ۸۰۰۷ ، ۸۰۱۹ ، ۸۰۹۶ ، ۸۱۳۸ ، ۸۲۲۱ ، ۱۰۲۵۱ ،
۱۰۲۶۸ ، ۱۰۴۲۹ ، ۱۰۴۳۲ ، ۱۰۷۹۴ ، ۱۰۸۴۷ ، ۱۰۸۷۸ ، ۱۰۹۲۸ ،
۱۰۹۷۵ .

واژه ها و عبارات فارسی عامیانه کرمانشاهی

- از خاطر : بخاطر ، بنا بمیل - ۷۵۰۲ .
ازین رو : ازین جانب ، ازین طرف - ۱۴۷ .
پس فطرت : پست فطرت - ۱۷۷۷ ، ۱۸۰۸ .
تاسه : یا که - ۵۷۳۵ .
جوب : جوی - ۵۸۶۶ .
چرا : زیرا ، چونکه - ۳۹۰ ، ۱۷۸۱ ، ۲۳۵۹ .
خبر : خبردار - ۳۵۸۳ ، ۵۳۳۸ ،

- خداون : خداوند - ۱۰۵۰ ، ۲۵۲۹ ، ۲۵۶۰ ، ۳۴۲۴ ، ۳۴۲۷ ، ۴۱۷۵ ، ۴۹۲۳ .
- دوبالا : دو برابر ، دو بار بالاتر - ۱۸۱۲ .
- رضابودن : راضی بودن - ۱۹۶۵ ، ۳۹۱۴ .
- گردن بن : گردن بند - ۴۳۸۷ ، ۴۳۸۸ ، ۴۳۹۰ ، ۴۴۰۹ .
- کوچه بازار . (کوچه ها و بازار های شهر ، درون شهر) ۴۶۷۲ .
- گواه شدن : گواهی دادن ، شاهد شدن - ۳۹۸۱ .
- لجن : لجن آلود - ۲۱۴۳ .
- نصفه : نیمه - ۲۵۳۴ ، ۶۷۱۶ .
- نیش : کنایه طعن آمیز - ۵۱ .

افعال فارسی عامیانه کرمانشاهی

- آورین : آورید - ۴۸۳۳ .
- بخیز : (فارسی عامیانه کرمانشاهی : و خیز [و . خی . ز] : برخیز) ۳۳۳۳ .
- سرافراشتین : سرافراشتید - ۶۲۷۵ .
- کاشتین . کاشتید - ۶۲۷۵ .
- می چمَد : می جنبد - ۵۱۰۵ .
- نازَم : اندازم - ۸۴۰۵ .
- نبرد : [ن . ب . ر . د] (با یزد جرد قافیه شده است) : نبرد - ۳۳۷ .
- نیاری : نیآوری - ۱۰۶۲۵ .

شکل کردی نامهای خاص مستعمل در متن شاهنامه حقیقت

ایرام (= ابراهیم) ، ۷۴۶۲ ، ۷۴۱۰ ، ۶۹۵۰ ، ۵۵۵۲ ، ۵۲۵۴ ، ۴۹۸۲ ، ۴۶۱۰ ، ۸۰۰۲ ، ۸۰۲۴ ، ۸۰۲۵ ، ۸۰۸۲ ، ۸۱۰۱ ، ۸۱۰۴ ، ۸۱۰۷ ، ۷۹۹۵ ، ۸۲۸۳ ، ۹۳۲۵ ، ۹۷۴۸ ، ۹۷۶۲ ، ۹۷۷۶ ، ۹۷۹۷ ، ۹۷۹۸ ، ۹۸۱۱ ، ۹۸۱۶ ، ۹۸۲۳ ، ۹۸۴۷ ، ۹۸۷۰ ، ۹۸۸۵ ، ۹۸۸۷ ، ۹۸۹۱ ، ۹۹۱۹ ، ۹۹۲۷ ، ۹۹۸۹ ، ۱۰۰۰۵ ، ۱۰۰۰۶ ، ۱۰۰۱۵ ، ۱۰۰۲۳ ، ۱۰۰۳۱ ، ۱۰۰۳۷ ، ۱۰۰۴۵ ، ۱۰۰۴۹ ، ۱۰۰۴۹ ، ۱۰۰۶۴ ، ۱۰۰۹۰ ، ۱۰۱۵۲ ، ۱۰۱۶۵ ، ۱۰۱۶۸ ، ۱۰۱۶۹ ، ۱۰۱۷۱ ، ۱۰۱۷۴ ، ۱۰۱۸۹ ، ۱۰۱۹۰ ، ۱۰۳۱۵ ، ۱۰۵۰۲ ، ۱۰۵۳۲ ، ۱۰۵۳۳ ، ۱۰۵۴۰ ، ۱۰۵۴۹ .

اسرائیل (= اسرائیل) ، ۲۹۲۰ .

اسمایل (= اسماعیل) ، ۱۸۰ ، ۱۸۱ ، ۲۸۷۳ ، ۲۸۷۴ ، ۲۹۰۵ ، ۳۴۵۶ ، ۳۴۵۷ ، ۳۴۹۴ ، ۳۷۳۱ ، ۵۶۶۲ ، ۷۵۳۰ ، ۷۵۷۳ ، ۷۷۰۶ ، ۷۷۰۸ ، ۷۷۲۳ ، ۷۷۴۰ ، ۷۷۷۲ ، ۷۷۴۹ .

برام (= ابراهیم) ، ۷۴۱ ، ۱۰۵۳ ، ۱۱۶۶ ، ۲۴۸۷ ، ۳۷۳۰ ، ۴۲۲۴ ، ۴۸۸۲ ، ۵۰۱۳ ، ۵۲۱۸ ، ۵۲۳۴ ، ۵۴۴۵ ، ۶۳۵۱ ، ۶۷۶۱ ، ۶۹۳۵ ، ۸۲۳۴ ، ۹۸۰۷ ، ۹۸۱۸ ، ۹۹۵۴ ، ۹۹۸۹ ، ۹۹۹۷ ، ۱۰۰۱۷ ، ۱۰۰۶۲ ، ۱۰۰۹۷ ، ۱۰۱۳۰ ، ۱۰۲۹۸ ، ۱۰۳۱۶ ، ۱۰۳۱۸ ، ۱۰۳۷۵ ، ۱۰۳۹۰ ، ۱۰۹۴۸ .

جوج و مأجوج (= یأجوج و مأجوج) ، ۲۰۱۳ ، ۲۰۱۴ ، ۲۰۲۲ .

سرائیل (= اسرائیل) ، ۲۹۰۸ ، ۲۹۰۹ .

عزرائیل (= عزرائیل) ، ۷۳۰ ، ۱۲۱۴ ، ۱۲۵۱ ، ۲۴۸۶ ، ۲۵۴۹ ، ۲۶۳۹ ، ۲۶۴۲ ، ۳۷۲۶ ، ۴۹۱۱ ، ۵۵۸۰ .

قابل (= قایل) ، ۲۰۲۴ ؛ پیر قابل ، ۷۵۷۸ .

هابیل (= هاییل) ، ۲۰۲۳ .

هاری (= هارون) ، ۲۸۴۵ ، ۲۸۴۶ : ۵۵۰۹ ، ۵۵۱۰ .

استعمال حرفِ دِ (به) و معانی آن :

دِ (به) : بعنوانِ ، بنام ، در مقام (در بیشتر استعمالات ذیل حذف

آن اولی است و زائد بنظر می رسد) : ۳۱۲ ، ۳۳۲ ، ۳۵۱ ،

۴۵۰ ، ۵۱۲ ، ۱۰۴۱ ، ۱۰۶۹ ، ۱۱۸۵ ، ۱۱۹۱ ، ۱۱۹۹ ،

۱۵۱۳ ، ۱۸۴۶ ، ۲۱۳۳ ، ۲۳۶۵ ، ۲۸۳۷ ، ۲۹۴۰ ، ۳۱۱۶ ،

۳۱۲۵ ، ۳۱۲۸ ، ۳۱۳۴ ، ۳۲۶۳ ، ۳۵۱۰ ، ۴۱۰۵ ، ۴۱۸۰ ،

۴۲۱۱ ، ۴۲۲۱ ، ۴۳۷۶ ، ۵۲۴۱ ، ۵۳۱۲ ، ۵۴۱۹ ، ۵۴۲۱ ،

۵۴۸۹ ، ۵۵۸۲ ، ۵۶۰۳ ، ۵۶۰۶ ، ۵۶۲۲ ، ۵۶۹۸ ، ۶۱۴۵ ،

۶۳۵۱ ، ۷۴۷۹ ، ۷۵۳۴ ، ۷۶۲۳ ، ۷۷۷۰ ، ۹۴۰۲ ، ۹۴۰۶ ،

۹۵۵۸ ، ۱۰۴۰۵ ، ۱۰۴۳۲ .

دِ (به) : در رتبه ، در مقام (غالباً در جلو اعداد ترتیبی) : ۱۲۱۷ ،

۱۲۲۵ ، ۱۲۵۲ ، ۱۲۶۰ ، ۱۲۶۱ ، ۱۲۶۲ ، ۱۲۶۸ ، ۱۲۶۹ ،

۱۲۷۸ ، ۱۲۸۰ ، ۱۲۹۶ ، ۱۲۹۸ ، ۱۲۹۹ ، ۲۹۳۰ ، ۳۰۱۷ ،

۳۱۲۴ ، ۳۲۵۴ ، ۳۶۸۳ ، ۳۶۸۴ ، ۳۶۹۸ ، ۳۷۳۰ ، ۳۷۳۲ ،

۴۰۱۲ ، ۴۰۱۳ ، ۴۲۰۹ ، ۴۲۱۰ ، ۴۸۹۰ ، ۴۸۹۱ ، ۵۰۱۳ ،

۵۹۳۴ ، ۵۹۳۶ ، ۶۷۰۴ ، ۶۷۰۵ ، ۶۹۳۵ ، ۶۹۳۶ ، ۶۹۸۳ ،

۶۹۸۷ ، ۷۳۴۳ ، ۷۳۷۵ ، ۷۴۵۱ ، ۷۴۵۲ ، ۷۴۵۳ ، ۷۴۵۴ ،

۷۴۶۳ ، ۷۴۶۷ ، ۷۴۷۸ ، ۷۴۷۹ ، ۷۴۸۲ ، ۷۵۱۲ ، ۷۵۲۴ ،

۷۵۲۷ ، ۸۰۰۸ ، ۸۱۰۹ ، ۸۲۳۲ ، ۱۰۲۸۹ .

دِ (به) : در حال : ۶۷۵ ، ۱۸۰۰ ، ۲۶۹۸ ، ۴۴۷۵ ، ۴۷۲۳ ، ۴۷۶۷ ،

۵۳۰۰ ، ۷۶۷۹ .

- ؛ (به): بوسیله ، بواسطه : ۱۱۶۱ .
 ؛ (به): در ، (در جامه) : ۵۱۸ ، ۱۲۸۲ ، ۱۶۸۴ ، ۱۶۸۸ ، ۲۱۵۷ ،
 ۲۷۱۵ ، ۲۷۳۸ ، ۲۹۶۱ ، ۳۰۲۸ ، ۵۴۲۵ .
 ؛ (به): در باره : ۷۶۰۶ .
 ؛ (به): با : ۱۷۶۵ ، ۳۰۲۰ ، ۵۵۷۶ .
 ؛ (به): از روی : ۲۷۰۲ .

آوانویسی (= املاء صوتی) و دگرگونی های بعضی از واژه ها و حروف

۱- کلمه «قهر» که در زبان کردی و فارسی عامیانه کرمانشاهی بشکل ق-ر-qaar یعنی با زبر کشیده تلفظ می شود ، در غالب ابیات بشکل «قهر» نموده شده است . ر . ك . به ابیات ۱۸۲۴ ، ۱۸۵۸ ، ۲۴۰۴ ، ۲۴۴۱ ، ۳۳۵۶ ، ۵۳۳۱ ، ۶۵۷۵ ، ۶۹۷۷ ، ۷۰۰۱ ، ۷۶۹۸ ، ۷۸۱۶ ، ۸۲۷۸ ، ۸۹۷۵ ، ۹۲۳۴ .

۲- کلمه «هم» با آنکه با حرف «ه» کتابت شده ، در اینجا معذلك بشکل کردی و فارسی کرمانشاهی آن -م (am -) تلفظ می شود . ر . ك . به ابیات ۳۱۳ ، ۱۵۵۱ ، ۳۷۰۱ ، ۹۵۹۲ ، ۱۰۱۵۸ .

۳- کلمه «وقت» با آنکه با «ق» کتابت شده ، در اینجا بشکل کردی «وخت» تلفظ می شود (با کلمه «سخت» مقفی گشته است) . ر . ك . با بیات ۱۷۰۲ ، ۵۹۳۹ .

۴- تمایل و تغییر تلفظ حرف «ك» به «كك» در بعضی از واژه ها : مشکل (بجای مشکل) در ابیات ۱۴۸۰ ، ۳۸۱۵ ، ۴۰۷۱ ، ۴۶۲۱ ، ۴۹۸۸ ، ۶۰۷۸ ، ۸۹۵۳ ، ۱۰۹۶۰ ، واقفان کلمات «ترك» با «بزرگ» (بیت ۷۵۳۳) و «یکی» با «جملگی» (بیت ۹۶۶۶) .

۵- در غالب آثار گورانی و در لهجه های جنوبی کردی «ت» آخر کلمه بین «ت» و «د» تلفظ می شود و در نام های خاص بطور قرار دادی بجای آن «ط» نویسند. ر. ک. اینجا: بیان بسط بجای بیان بست (بیت ۱۱۷۸). کلمه «عترت» (بیت ۲۳۵) بدنباله همین اصل بر طبق تلفظ عامیانه و محلی آن بشکل «اطرط» کتابت شده بود، آنرا تصحیح کردم.

۶- یاء وحدت و نکره فارسی که در کردی بشکل یاء مجهول تلفظ می شود، در ابیات ۳۲۳۵ (درخت کبار: درختی کبار) و ۳۵۶۱ (وقت: وقتی) بمناسبت ضرورت شعری حذف و یا بشکل کسره نوشته شده است.

۷- در متون گورانی غالباً بجای واو عاطفه بعد از اعداد آحاد که پس از عشرات آیند و یا بین دو کلمه که معانی آنها بهم مشابه و یا کمی نزدیک باشد کسره افزایند. مؤلف نیز این سنت را در نظم شاهنامه مراعات کرده است. ر. ک. بکلمات ذیل:

- آیین دین ۲۶۰۶
- اسم رسم ۶۸۱۶
- تنگ تار ۲۵۷۶
- جنگ جهد ۳۰۱۲
- چون چند ۶۹۳۲
- خشم قار ۱۵۶۸
- خوار زار ۷۸۱۶، ۹۱۱۰
- خوار پست ۹۱۸۲
- خوف بیم ۳۰۸۴
- دین آیین ۷۹۷۵
- سبز خرم ۹۵۲۰

- شادِ آزاد ۸۴۵۳، ۸۹۸۱، ۸۹۸۳، ۹۲۹۸، ۹۳۱۶، ۹۴۹۶، ۱۰۱۱۶ .
 صدقِ صفا ۱۰۱۱۴ .
 قیلِ قال ۲۸۸۶، ۹۱۹۳ .
 قومِ خویشان ۷۶۰۷ .
 کشتِ کار ۷۰۰۱ .
 کفرِ کین ۴۰۸۹ .
 گردِ غبار ۱۰۱۹ .
 اعداد :

بیستِ شش : بیست و شش - ۶۷۷۰، ۶۷۸۲ .

بیستِ هشت : بیست و هشت - ۱۲۸۶، ۷۵۰۹، ۷۵۱۰، ۷۵۱۱، ۹۶۱۹ .

شصتِ شش : شصت و شش - ۷۸ .

هفتادِ دو : هفتاد و دو - ۷۸، ۴۹۸، ۷۴۴۴، ۷۵۶۷، ۷۵۸۸، ۷۹۵۰ .

۹۰۳۵، ۹۰۶۸، ۹۰۷۸، ۹۲۴۱، ۹۳۱۱، ۱۰۵۶۲، ۱۰۷۰۵ .

هفتادِ یک : هفتاد و یک - ۴۹۹ .

۸ - الفهای مقصوره بیشتر اوقات بتقلید از متون مذهبی کورانی و کردی با الف ممدوده نوشته شده اند . برای حفظ سنت املائی اصطلاحات اهل حق، آنها را چنانکه در ذیل آیند بحال خود گذاشتم :
 عیسا (= عیسی) ، ۳۲۵۹ ، ۳۲۵۰ ، ۷۳۴۰ .

مرضا (= مرتضی) ، ۳۸۱۲ ، ۳۸۴۴ ، ۳۹۱۳ ، ۴۰۸۶ ، ۴۱۹۶ ، ۴۵۴۱ ،
 ۴۵۵۳ .

مصطفا (= مصطفی) ، ۱۱۶۸ ، ۲۶۹۱ ، ۲۹۳۰ ، ۲۹۳۴ ، ۲۹۸۲ ، ۳۰۲۲ ،

۳۰۶۸ ، ۳۱۲۱ ، ۳۱۴۷ ، ۳۱۵۰ ، ۳۱۸۲ ، ۳۱۹۵ ،

۳۲۰۱ ، ۳۲۱۴ ، ۳۲۲۷ ، ۳۲۵۸ ، ۳۵۰۳ ، ۳۶۰۰ ،

، ۴۱۹۸ ، ۴۱۹۲ ، ۴۱۸۸ ، ۳۸۹۲ ، ۳۶۸۱ ، ۳۶۳۲
 ، ۴۹۸۲ ، ۴۹۲۵ ، ۴۹۲۰ ، ۴۸۹۹ ، ۴۸۸۱ ، ۴۳۱۰
 ، ۵۸۴۸ ، ۵۵۵۶ ، ۵۴۶۹ ، ۵۲۳۳ ، ۵۲۲۴ ، ۵۰۱۸
 ، ۶۵۹۵ ، ۶۴۴۱ ، ۶۴۳۹ ، ۶۳۹۱ ، ۵۹۹۵ ، ۵۹۸۵
 ، ۷۴۶۲ ، ۷۳۷۵ ، ۶۹۵۲ ، ۶۷۷۸ ، ۶۷۵۰ ، ۶۶۰۰
 ، ۷۶۲۵ ، ۷۶۱۷ ، ۷۶۱۱ ، ۷۴۹۰ ، ۷۴۸۲ ، ۷۴۶۷
 ، ۷۶۷۲ ، ۷۶۶۹ ، ۷۶۶۱ ، ۷۶۵۹ ، ۷۶۵۳ ، ۷۶۳۱
 ، ۸۱۰۹ ، ۸۰۸۱ ، ۸۰۲۳ ، ۸۰۰۶ ، ۷۸۵۲ ، ۷۶۷۳
 ، ۱۰۳۷۹ ، ۱۰۳۲۲ ، ۱۰۲۸۹ ، ۹۸۴۰ ، ۹۸۳۶ ، ۹۸۳۵
 ، ۱۰۵۰۳ ، ۱۰۴۱۸ ، ۱۰۴۱۷ ، ۱۰۴۰۳ ، ۱۰۳۸۵
 ، ۱۰۸۶۰ ، ۱۰۷۱۱ ، ۱۰۷۰۳

موسا (= موسی) ۳۳۸ ، ۲۹۹۴ ، ۲۹۹۵ ، ۳۰۰۴ ، ۳۰۰۷ ، ۳۰۰۸
 ، ۳۰۱۱ ، ۳۰۱۳ ، ۳۰۲۵ ، ۳۰۲۶ ، ۳۰۲۸ ، ۳۰۴۸
 ، ۳۰۷۹ ، ۵۶۳۵ ، ۷۵۸۲

یحیا (= یحیی) ۳۲۴۶ ، ۳۲۴۷ ، ۳۲۵۵ ، ۳۲۶۹ ، ۵۶۶۹
 ، ۷۴۲۲ ، ۷۴۲۹ ، ۷۵۷۴ ، ۷۷۰۵

۹ - چون مؤلف شاهنامه کرد زبان بوده و برای تألیف کتاب خود عمیقاً تحت تأثیر مطالعه کلامها و دفترهای گورانی و اشعار کردی قرار گرفته است ، غالباً در نقل مطالب بزبان فارسی ، معانی حروف اضافه این زبان را بامعانی حروف اضافه کردی و گورانی در آمیخته و استعمالات خاص بخود بوجود آورده است . از آن جمله حرف اضافه « له » کردی و « جه » و « چه » متون گورانی است که معادل فارسی هر يك از آنها در عین حال حروف اضافه « از » و « در »

و گاهی « به » می باشد . مؤلف در بسیاری از جاها « از » فارسی را مانند « له » کردی و مترادفات کورانی آن بجای « در » و گاهی « به » و « بر » و حتی بجای کسره اضافه بکار برده است . خواننده در بسیاری از ابیات اصطلاح نارسای « از این » را در متن شاهنامه بجای و بمعنی « در این » خواهد یافت ؛ ضرورت شعری هم بدین امر مدد-کاری کرده است . تا آنجا که توانسته ام (جز در مواردی که بیم-پاشیدگی وزن بیت در میان بوده است) آنها را تصحیح کرده ام .

اشتباهات مؤلف در نقل بعض از نامها :

- تقال (۲۹۲۷) و ثقالن (۲۹۳۵) بجای نقتالی (۱) .
 عزریل (۱۲۲۳ ، ۱۲۷۴ ، ۳۷۶۱) بجای عزریل .
 عزیز (که غالباً آنرا با کلمه « تمیز » مقفی ساخته است) بجای
 عزیر (۱۹۹ ، ۲۰۰ ، ۳۲۲۳ ، ۳۲۲۴ ، ۳۲۲۹ ، ۳۲۳۰ ، عنوان فصل ۵۷) .
 گشتاسب . کویا مقصود گرشاسب باشد (۲۳۵) .
 گما (۲۹۲۷) بجای گماد (= جاد) ، ولی در بیت ۲۹۳۷ شکل
 صحیح کلمه بکار رفته است (در متن گاد نوشته شده بود
 بجای آن گماد نوشتم) .

ضعف تألیف و نارساییها

۱ - کلمات بلند، چند، شوند، کردند، دارند، و نظائر آنها که برای حفظ وزن شعر دال آخر آنها در هنگام قراءت ساقط می‌شود. ر. ک. با بیات ۵۶، ۵۷، ۶۴، ۶۵، ۱۲۶، ۱۳۹، ۱۴۲، ۱۴۳، ۲۳۳، ۸۶۵، ۱۷۲۳، ۲۱۵۲، ۳۳۸۲، ۳۴۱۵، ۳۴۵۳، ۴۷۴۲، ۶۵۵۲، ۶۶۵۶، ۶۷۴۳، ۶۹۳۸، ۶۹۴۰، ۶۹۴۱، ۶۹۵۶، ۶۹۶۳، ۷۰۰۳، ۷۳۷۹، ۷۳۹۴، ۷۴۶۳، ۷۵۳۸، ۹۶۹۰، ۱۰۵۴۹.

۲ - قوافی مفلوط (فاقد حرف روی). شبه قافیه‌هایی که در تلقظ یکسان و در املاء با هم اختلاف دارند: پیس - خبیث (۸۵۹۰)، لعن - شأن (۶۰۶۶).

شبه قافیه‌هایی که فقط تصویر املاء آنها بهم شباهت دارد و حتی هم وزن نیستند:

انوش - پرورش (۲۲۳۷، ۲۲۴۶).

بُت پرست - درست (۳۵۲۲)، بد - مستعد (۴۸۰۲)، ترش - پرورش (۳۹۸۹، ۶۰۷۱، ۷۰۶۲)، حَلّ - دل (۱۹۵۳)، خجل - حَلّ (۴۶۲۱)، خرّم - خادم (۳۲۷۷)، دُرّ - مضرّ (۱۱۴۸)، درست - حق پرست (۱۵۴۹)، درشت - زشت (۵۹۲۰)، - دل - حَلّ (۳۸۱۵)، دم - خادم (۲۱۸۷)، ذبیح - قبح (۷۴۲۸)، رسم - جسم (۳۶۷۹، ۱۱۵۷)، زر - سرّ (۳۸۸۶)، زشت - گذشت

(۱۵۹) ، زشت - کشت (۱۸۹۵ ، ۴۳۱۲) ، زشت - درشت (۵۱۷۰) ، زشت - گذشت (۶۴۶۲ ، ۸۴۱۲ ، ۸۵۱۶ ، ۸۵۶۲) ، سر - بدَر (۴۸۷۶) ، سر - دُر (۹۵۵۱) ، سر نوشت - سر گذشت (۵۸۲۶) ، صدق - نطق (۳۹۰۴ ، ۴۳۱۶) ، عمل - خجل (۲۶۷۳) ، عزّ وجلّ - منفعل (۱۰۱۰۲) ، عمل - منفعل (۳۳۵۴) ، قسم - رسم (۴۹۴۵) ، قوم - بوم (۳۱۰۱ ، ۵۵۲۲) ، کف - منحرف (۴۹۱۴) ، کَلّ - زرده گل (۱۵۳۷) ، کَلّ - دل (۷۸۰۱) ، کسست - درست (۱۰۴۷۲) ، کشت - پُشت (۱۹۹۰) ، کُلّ - دل (۳۹۷۴) ، مُرّ - سرّ (۶۰۷۳) ، مقتدر - بی خبر (۱۳۸۴) ، منتظر - خبر (۴۷۰۸) ، منفعل - حلّ (۲۶۷۰) ، نطق - صدق (۵۴۸۵) .

شبه قافیه هایی که هر دو با (- ان) جمع پایان می پذیرند:

اسلامیان - ظلمانیان (۳۴۸۲) ، اهریمنان - نیکوان (۴۰۳۷ ، ۴۰۳۵) ، پیغمبران - عاملان (۸۱۵۳) ، روبهان - سگان (۳۹۸۶) ، سران - ظلمانیان (۴۰۸۸) ، شهیدان - نیران (۴۲۳۶) ، ظلمانیان - بدان (۳۹۹۸) ، قدسیان - غلمانیان (۸۹۸۰) ، کافران - نوردانیان (۴۲۱۵) ، مردمان - قولتان (۶۳۶۵) ، مردمان - بدان (۸۲۷۷) ، هفتنان - هفت کسان (۶۷۱۸) ، هفتنان - قولطاسیان (۶۷۲۰) .

شبه قافیه های هم وزن (فاقد حرف روی) :

بندگی - آکپی - (۴۶۲۸) . خوانها - خونها (۴۹۶۸) ، رخس - در کپش (۵۳۶۸) ، شدند - ماندند (۳۰۹۷) ، صفات - جداست (۱۳۱۰) ، قبله - کعبه (۷۰۷۹) .

در ابیات زیر کلمه واحدی در آخر هر دو مصراع بعنوان قافیه

بکار برده شده است : ۲۰۵۳ (سرد) ، ۵۵۳۹ (ماند) ، ۷۰۴۵ (شود) .

۳ - ابیاتِ نارسا و دارای ضعف تألیف (حذفِ راء ، حذفِ در ، ترکیبِ ناقص) :

، ۵۱۸ ، ۴۹۸ ، ۴۹۴ ، ۴۸۹ ، ۴۰۶ ، ۴۰۴ ، ۳۸۹ ، ۳۸۴ ، ۳۱۳
 ، ۱۰۶۹ ، ۱۰۶۵ ، ۱۰۶۴ ، ۱۰۱۹ ، ۹۰۸ ، ۸۹۸ ، ۸۵۰ ، ۷۳۵ ، ۶۰۰
 ، ۱۷۸۸ ، ۱۷۵۷ ، ۱۷۲۳ ، ۱۵۱۸ ، ۱۴۰۴ ، ۱۳۸۰ ، ۱۲۸۲ ، ۱۲۶۲
 ، ۲۷۴۴ ، ۲۶۶۴ ، ۲۶۴۲ ، ۲۵۶۷ ، ۲۳۸۲ ، ۲۳۲۷ ، ۲۳۱۹ ، ۱۹۸۱
 ، ۳۷۴۷ ، ۳۶۷۲ ، ۳۳۶۲ ، ۳۳۶۰ ، ۳۲۰۴ ، ۳۱۲۸ ، ۳۰۳۷ ، ۲۷۶۵
 ، ۴۲۴۰ ، ۴۱۸۳ ، ۳۹۲۲ ، ۳۹۸۳ ، ۳۷۸۶ ، ۳۷۶۴ ، ۳۷۶۳ ، ۳۷۵۲
 ، ۴۸۲۰ ، ۴۶۷۷ ، ۴۶۰۹ ، ۴۵۸۱ ، ۴۵۴۶ ، ۴۵۰۸ ، ۴۳۳۶ ، ۴۲۵۹
 ، ۵۹۰۱ ، ۵۴۷۵ ، ۵۲۸۰ ، ۵۰۹۸ ، ۵۰۷۱ ، ۵۰۱۵ ، ۴۸۹۴ ، ۴۸۲۷
 ، ۶۷۱۹ ، ۶۶۵۴ ، ۶۵۳۷ ، ۶۴۸۵ ، ۶۴۵۰ ، ۶۱۷۳ ، ۶۰۲۱ ، ۵۹۵۵
 ، ۹۶۸۵ ، ۹۶۰۱ ، ۹۰۷۸ ، ۸۹۹۱ ، ۷۴۳۲ ، ۷۳۵۹ ، ۷۰۴۱ ، ۶۹۹۲ ، ۶۷۴۳
 ، ۱۰۸۳۶ ، ۱۰۷۰۶ ، ۱۰۶۸۸ ، ۱۰۴۴۵ ، ۱۰۴۱۲ ، ۱۰۳۶۰ ، ۱۰۲۸۰

۴ - استعمال فعل مفرد برای فاعل جمع :

۱۶۱۴ ، ۱۳۸۵ ، ۱۰۷۶ ، ۱۰۷۵ ، ۸۶۱ ، ۸۲۲ ، ۷۵۷ ، ۵۲۷
 ، ۲۴۳۰ ، ۲۲۸۴ ، ۲۱۷۵ ، ۲۱۶۷ ، ۲۱۶۰ ، ۲۱۵۶ ، ۲۰۸۸ ، ۱۷۱۴
 ، ۳۳۴۱ ، ۳۳۲۷ ، ۳۰۸۵ ، ۲۹۹۱ ، ۲۸۳۰ ، ۲۶۲۴ ، ۲۶۰۳ ، ۲۵۸۲
 ، ۸۶۲۱ ، ۷۵۴۲ ، ۶۷۱۰ ، ۶۵۴۸ ، ۶۳۸۲ ، ۴۰۰۳

۵ - استعمال فعل جمع برای فاعل مفرد :

، ۸۶۷۵ ، ۷۰۳۲ ، ۴۷۳۲ ، ۲۹۸۴ ، ۲۹۸۰ ، ۲۸۲۸ ، ۲۷۷۴ ، ۹۴۳

۶ - استعمال فعل جمع برای فاعل مفرد (برای احترام) : ۱۴۲

، ۲۸۵۳ ، ۲۸۰۸ ، ۲۷۴۹ ، ۲۷۰۲ ، ۲۳۶۵ ، ۲۳۶۴ ، ۹۸۰ ، ۱۴۴-

۵۵ ، ۹۱۲۵ ، ۵۴۵۰ ، ۵۲۲۲ ، ۵۱۷۳ ، ۴۶۹۵ ، ۴۴۰۷ ، ۲۹۰۵

. ۱۰۷۶۷

۷ - ضمائر :

آن (= او) : ۱۲۵۴ ، ۱۴۳۰ ، ۲۶۶۱ ، ۲۸۲۹ ، ۲۸۴۴ ، ۸۱

۱۴ ، ۵۲۵۶ ، ۴۵۷۶ ، ۳۷۲۶ ، ۳۴۵۹ ، ۳۱۷۴ ، ۳۱۷۱ ، ۳۰۷۵

. ۰۳۴ ، ۸۸۸۰ ، ۸۵۴۰ ، ۷۳۰۰ ، ۷۱۵۳ ، ۶۹۸۵ ، ۶۹۲۶ ، ۶۲۲۳

. ۱۰۸۱۳ ، ۱۰۷۶۳ ، ۱۰۲۷۳

او (= آن) : ۳۱۱۴ .

آن (= آنها) : ۱۰۶۲ ، ۴۷۰۲ .

وی (= آن) : ۷۲۴۰ .

۸ - جمع الجمع :

آفاتها : ۳۴۲۸ ، اسرارها : ۳۶۰۸ ، ۸۵۴۴ .

اعجازها : ۳۱۷۸ ، افعالها : ۲۵۰۷ .

افلاکها : ۳۵۹۹ ، امراضها : ۳۴۱۷ .

املاکها : ۳۵۹۹ ، انبیاهان : ۳۳۴۶ .

اولیاهان : ۳۹۳ ، شماها : ۸۵۴ .

کتبها : ۱۹۵۱ ، ۱۹۵۲ ، ۲۹۴۵ ، ۴۱۷۱ ، ۹۳۹۵ .

ماها : ۷۶۱ ، ۲۵۶۳ ، ۴۸۷۳ ، ۴۸۷۴ ، ۵۳۱۵ ، ۵۴۳۲ ، ۶۳۲۸ ، ۲۹

. ۷۳ ، ۹۶۷۱ ، ۹۴۲۶ ، ۹۰۴۰ ، ۸۸۳۹ ، ۷۸۲۴ ، ۷۶۴۲ ، ۶۴۹۸

۹۹۴۰

نمونها : ۲۲۱۸ ، نکوهان (= نکویان) : ۸۱۳ .

۹ - واژه‌های دگرگون شده و عبارات فارسی :

آفرید (= آفریده) ۷۴۴ .

- اباکف زنان (= کف زنان ، در حال کف زدن) ۱۹۹۷ .
- ابا بانیاز (= با نیاز ، در حال نیاز) ۶۰۴۷ .
- از بی ریا (= از روی بی ریایی) ۶۰۶۱ .
- از نکو (= از نکویی ، با نکویی) ۳۰ .
- افضلی تر (= افضل) ۲۲۸۵ .
- ای ساقیا (= ساقیا) ۳۳۳۳ .
- آلف (بجای آلف) ۴ - ۲۱۹۲ .
- آلف (بجای آلف = هزار) ۴۷۹۶ ، ۳۴۴۴ .
- بابصار (= بابصارت) ۳۵۹۶ .
- با بصیر (= با بصیرت) ۳۰۱۶ ، ۳۸۹۷ ، ۴۳۸۱ ، ۵۲۵۱ .
- بزر (= برای ، بهر) ۱۳۳۵ ، ۲۳۶۵ ، ۲۹۵۹ ، ۸۵۷۷ ، ۸۵۸۹ .
- بخوش (= بخوشی) ۱۰۰۳ .
- برود (= بروت) ۷۳۴ .
- بست (= بسته . شصت بست : شصت بسته) ۳۶۲۰ .
- بگریه کنان (= گریه کنان ، در حال گریستن) ۲۰۷۰ .
- بهر اوصیا (= با تمام اوصیا) ۷۴ .
- بهر شیشگان (= بتمام شیشه ها) ۷۰۳۲ .
- بهر کتباها (= در تمام کتابها) ۹۹۱ .
- بی بی (= بی بی) ۸۳۲۴ ، ۶۵۴۰ ، ۴۹۵۱ .
- تش (= آتش) ۴۸۵۴ ، تشین (= آتشین) ۱۳۷۰ .
- جنون (= مجنون ، دیوانه) ۲۳۹۰ ، ۴۲۴۰ ، ۴۲۷۰ ، ۴۲۷۷ ، ۴۲۹۱ ،
- ۴۲۹۶ ، ۴۳۲۵ ، ۴۴۲۳ ، ۴۶۷۰ ، ۸۸۹۱ ، ۱۰۲۰۰ ، ۱۰۲۰۶ .

جود (= وجود) ۲۸ ، ۹۶ ، ۷۲۴ ، ۸۲۱ ، ۱۱۳۶ ، ۱۳۷۳ ، ۱۵۸۶ ،
 ۱۶۸۲ ، ۱۹۷۷ ، ۲۲۸۱ ، ۲۴۲۴ ، ۲۹۸۱ ، ۳۰۵۵ ، ۳۰۵۹ ، ۳۲۶۷ ،
 ۳۲۷۰ ، ۳۵۶۴ ، ۴۱۷۴ ، ۴۱۷۹ ، ۴۱۹۵ ، ۴۱۹۸ ، ۴۹۰۸ ، ۴۹۲۶ ،
 ۵۰۷۳ ، ۵۸۰۱ ، ۶۳۴۰ ، ۶۷۳۲ ، ۷۱۶۹ ، ۷۳۹۱ ، ۷۶۷۷ ، ۹۸۲۶ ،
 ۱۰۲۳۵ ، ۱۰۹۰۰ .

چل (= چهله ، نوزادی که هنوز سن او بچهل روز تمام نرسیده باشد)
 ۷۷۸ .

پی زپی (= پیایی) ۲۸۳۸ .

حسوب (= حساب) ۵۱۰۹ .

حلوا یزان (= حلوا یز) ۴۶۷۸ ، ۴۶۸۶ ، ۴۶۹۰ ، ۴۶۹۴ ، ۴۶۹۵ .

هیون (= حیوان) ۱۹۲۵ ، ۲۱۲۴ ، ۲۳۷۱ ، ۴۷۸۰ ، ۹۲۵۰ ، ۹۹۵۶ ،
 ۱۰۲۰۰ .

ختم الرسول (= ختم الرسل) ۴۴۴۹ .

خلیق (= خلقت) ۱۰۷۷ ، ۹۱۴۱ .

در همه جامه‌ها (= در هر جامه‌ای) ۹۰۸۲ .

دستان (= داستان) ۲۹۵۹ .

دگر (= یا ، و یا) ۲۱۵۴ .

رقصان کنان (= رقصان ، رقص کنان) ۵۵۵ .

روزگار (= روز) ۸۰۴ .

روفته (= مذبوح پیرکننده و آماده شده برای پختن) ۶۷۴۵ .

سلمان (= سلمانی) ۴۷۳۳ ، ۴۷۳۴ .

شفا (= شفاعت) ۱۹۷۶ .

صاحب بصیر (= صاحب بصیرت) ۱۷۲۰ ، ۲۹۵۷ ، ۶۳۰۴ ، ۸۱۲۲ .

- ضیا (= پُر ضیاء) ۱۰۴۰ ، ۱۷۴۵ ، ۲۴۶۴ .
 ظلم (= ظلمت) ۳۳۴۲ .
 فرشتان (= فرشتگان) ۱۵۹ ، ۲۸۷۶ .
 قضا (= بر قضا ، بر حسب قضا) ۹۹ ، ۱۳۴ .
 قلب دل (= درون دل) ۲۴ .
 نَخْتُ (= بدن) ۶۱۸۲ .
 مستجا (= مستجاب) ۱۵۲۹ ، ۴۹۸۹ ، ۶۲۶۰ ، ۶۷۱۷ ، ۸۰۸۴ ، ۸۷۵۶ ،
 ۱۰۵۸۴ ، ۱۰۰۰۰ ، ۹۸۶۵ ، ۹۱۱۵ ، ۹۰۳۹ ، ۸۹۵۴ .
 نشو (= مشو) ۲۸۶۵ ، ۵۳۳۰ ، ۵۸۹۳ ، ۱۰۱۱۲ .
 نکن (= مکن) ۳۹۰۷ ، ۶۴۳۵ ، ۸۹۴۷ .
 نکو (= مکو) ۹۶۹۴ .
 نوشت (= نوش) ۹۹۶۳ .
 ہر کل شی (= تمام اشیاء) ۳۹۴ .
 ہر کاواہا (= تمام کاواہا) ۷۳۲۰ .
 ہزار (= قران ، ریال) ۶۶۶۰ ، ۶۷۶۶ ، ۸۰۳۷ ، ۸۰۴۳ .
 ہنک (= آہنک) ۲۶۱۱ ، ۲۸۹۰ ، ۸۷۶۹ ، ۱۰۳۳۹ .
 ہمہ تاجدار (= ہمہ تاجداران) ۲۲۰ ، ۳۸۴۶ .
 ہمہ شہریار (= ہمہ شہریاران) ۲۱۹ .
 ۱۰ - تخفیف و تشدید حروف کلمات

تخفیف حروف مشدہ :

- اول (= اوّل) : ۲۱۶ ، ۳۴۱ ، ۳۵۸ ، ۴۹۸ ، ۵۰۴ ، ۵۲۰ ، ۱۱۹۴ ،
 ۱۲۰۲ ، ۱۲۴۷ ، ۱۲۵۶ ، ۱۲۶۴ ، ۱۲۷۴ ، ۱۲۹۳ ، ۱۳۴۲ ، ۱۴۹۴ ،
 ۱۵۰۱ ، ۱۸۳۵ ، ۱۹۹۰ ، ۲۱۸۶ ، ۲۳۰۵ ، ۲۹۲۸ ، ۲۹۳۲ ، ۳۰۲۱

- جنات (= جنّات) : ۱۷۱۵ ، ۲۲۰۳ .
- جنت (= جنّت) : ۱۸۹۲ ، ۱۹۳۰ ، ۲۱۶۹ ، ۲۴۷۴ ، ۴۳۸۵ ، ۴۳۸۶ ، ۴۳۸۷ ، ۴۳۸۹ ، ۴۳۹۹ ، ۴۴۰۰ ، ۴۴۰۹ ، ۴۴۱۲ ، ۴۴۱۶ ، ۴۷۷۸ ، ۶۱۰۹ ، ۶۹۵۵ ، ۶۹۷۳ ، ۷۷۶۴ ، ۷۹۱۱ ، ۹۵۱۰ .
- حقانی (= حقّانی) : ۱۵۰۵ ، ۱۶۶۸ ، ۲۴۱۶ ، ۲۶۰۹ ، ۵۲۶۶ ، ۵۸۷۴ ، ۶۵۴۷ ، ۷۰۱۳ ، ۸۳۲۸ ، ۱۰۶۶۱ .
- حوا (= حوا) : ۱۵۱۰ ، ۱۵۳۱ ، ۲۲۱۴ ، ۲۲۱۵ ، ۲۲۴۸ ، ۲۲۶۳ ، ۲۲۵۱ .
- خرم (= خرّم) : ۱۰۲۹۳ .
- خفاشان (= خفّاشان) : ۴۰۵ ، ۴۳۲ ،
- خفت (= خفّت) : ۶۴۵۸ .
- دوار (= دوّار) : ۵۲۱ .
- دیوٹ (= دیوٹ) : ۵۰۵۴ .
- ذره (= ذرّہ) : ۱۰۴۴۰ .
- ذرات (= ذرّات) : ۳۷۶۲ .
- ربی (= ربّی) : ۴۴۵ .
- زرین (= زرّین) : ۴۷۷ ، ۱۰۴۰ ، ۱۰۴۲ ، ۱۱۰۶ ، ۲۶۵۸ ، ۲۸۰۹ ، ۴۷۲۴ ، ۸۲۰۲ ، ۸۹۹۱ ، ۹۰۷۰ ، ۹۷۵۶ .
- سنی (= سنی) : ۸۸۲۶ .
- سید (= سیّد) : ۴۱۹۷ ، ۸۰۷۹ ، ۸۱۵۰ .
- شداد (= شدّاد) : ۲۵۱۷ .
- شکر (= شکر) : ۱۵۱۶ .
- شلاق (= شلاق) : ۷۱۰۴ ، ۷۲۱۷ .

- صحت (= صحت) : ۳۵۹ ، ۶۴۵ ، ۲۶۷۷ ، ۶۰۷۶ ، ۶۷۳۹ ، ۶۷۹۹ ،
 . ۷۲۳۶ ، ۷۳۶۹ ، ۷۹۵۸
- طیار (= طیار) : ۹۱۱ ، ۶۳۵۱ ، ۶۳۹۸ ، ۶۶۰۱ ، ۶۹۸۴ ، ۷۲۶۸ ،
 . ۱۰۲۹۶ ، ۷۲۶۹
- عباس (= عباس) : ۱۲۷۴ ، ۳۴۹۹ ، ۳۶۹۴ ، ۳۷۳۶ ، ۱۰۲۷۴ ،
 . ۱۰۲۷۷
- عبدالله (= عبدالله) : ۴۱۹۷ ، ۴۲۰۷ ، ۴۴۶۸ ، ۴۴۶۹ ،
 عفت (= عفت) : ۷۸۹۰
- عطار (= عطار) : ۵۵۵۹ ، ۵۷۸۰ ، ۵۷۸۹ ، ۵۸۲۰ ، ۵۸۲۳ ،
 . ۹۷۴۵ ، ۱۰۳۸۴ ، ۱۰۳۸۷
- عمار (= عمار) : ۱۲۶۷
- عمان (= عمان) : ۸۸۵۸
- عیار (= عیار) : ۶۳۶۲
- غران (= غران) : ۸۴۸۷
- غفار (= غفار) : ۷۵۸۵
- فراشان (= فراشان) : ۴۵۹۴ ، ۴۵۹۵
- فضه (= فضه) : ۱۲۸۱
- قتال (= قتال) : ۹۱۹۲
- قلاّب (= قلاّب) : ۳۶۶۴ ، ۸۷۵۱
- قهار (= قهار) : ۱۶۲ ، ۵۰۴ ، ۱۲۴۰ ، ۴۱۹۱ ، ۶۶۸۳ ، ۶۶۸۴ ، ۶۹۳۴ ،
 . ۶۹۸۳ ، ۷۸۷۳ ، ۸۵۸۱ ، ۸۸۰۱ ، ۸۸۴۰ ، ۸۸۴۹ ، ۹۱۹۵ ، ۹۹۲۶
- قیوم (= قیوم) : ۶۷۷ ، ۲۵۰۵
- کذاب (= کذاب) : ۹۳۵۰

کفار (= کفّار) : ۸۵۵ ، ۸۶۱ ، ۲۵۷۶ ، ۳۰۸۸ ، ۳۱۵۴ ، ۳۲۴۵ ، ۳۳۰۶ ،
 ، ۳۳۱۴ ، ۳۳۲۰ ، ۳۵۹۸ ، ۳۹۶۰ ، ۴۰۴۴ ، ۴۱۴۰ ، ۴۲۰۶ ، ۴۲۱۴ ،
 ، ۴۴۳۷ ، ۴۹۱۶ ، ۵۰۳۲ ، ۵۶۵۷ ، ۶۵۷۵ ، ۶۶۲۲ ، ۶۸۰۳ ، ۶۹۵۳ ،
 . ۷۰۲۰ ، ۷۰۶۶ ، ۸۱۹۴ ، ۹۰۸۱ ، ۱۰۲۶۱

کله (= کله) : ۷۱۹۴ ، ۷۲۰۱

مدت (= مدت) : ۱۳۳ ، ۱۰۶۴۰

مربخ (= مربخ) : ۶۹۶۵

مکار (= مکار) : ۹۰۹۴

ملا (= ملا) : ۵۰۹۴ ، ۵۰۹۶ ، ۱۰۵۷۱ ، ۱۰۵۸۰ ، ۱۰۵۹۶ ، ۱۰۵۹۸

ملت (= ملت) . ۹۰۸۸

میت (= میت) : ۸۱۶۳

نجار (= نجار) : ۴۳۱۷ ، ۴۲۴۵

نورالدین (= نورالدین) : ۵۲۳۴

نیت (= نیت) . ۲۱۶۹ ، ۶۱۳۹ ، ۶۱۴۳ ، ۶۷۵۴ ، ۶۷۷۹ ، ۶۷۹۹ ، ۹۹۸۰

وقاص (= وقاص) : ۱۲۷۷ ، ۶۶۹۴

وهاب (= وهاب) : ۸۲۰۵ ، ۸۲۰۶

همت (= همت) : ۱۲۹۸

یوحنا (= یوحنا) : ۳۲۵۲ ، ۳۲۶۲ ، ۵۵۹۰

کلمات عربی (و گاهی فارسی) که حرف صامت آخر آنها مشدد است غالباً
 حتی در زبان محاوره‌ای فارسی و در اشعار ، در حال سکون و در آخر قوافی بتخفیف
 خوانده می‌شوند . چون سودز یادی بر نقل کلسیه دفعاتی که در متن حاضر این نوع
 از کلمات بکار رفته‌اند مترتّب نخواهد شد ، در اینجا تنها بذکر امثال آنها بدون
 آوردن شماره‌های اینات اکتفا می‌شود :

بر (= بَر) ، جلی (= جلی) ، جن (= جن) ، حق (حق) ، حی (= حی) ، خاص (= خاص) ، دُر (= دُر) ، دنی (= دنی) ، ذر (= ذر) ، ذوالمن (ذوالمن) ، رب (= رب) ، رد (= رد) ، سر (سر) ، شر (= شر) ، شق (= شق) ، شقی (= شقی) ، صف (= صف) ، صفی (= صفی) ، ظن (= ظن) ، غش (= غش) ، فر (= فر) ، مستعد (= مستعد) ، مَقر (= مَقر) ، مُقر (= مُقر) ، نبی (= نبی) ، نجی (= نجی) .

تشدید حروف نامشده (بجهت ضرورت شعری):

جَنان (= جنان) ۱۳۵۲ ، ۶۵۴۳ ، ۶۵۶۹ ، ۱۰۱۴۵ .

حَمّار (= حمار) ۵۶۹ ، ۱۸۷۲ ، ۹۲۶۲ .

حیوان (= حیوان) ۱۰۵۱۷ .

طیران (= طیران) ۶۱۴ ، ۶۱۶ ، ۵۰۰۰ .

۱۱ - مؤلف در همه جا در قوافی ابیات ، کلمات مختوم به هاء ملفوظه پس از الف ممدوده (نظیر آه ، چاه ، شاه ، ...) را در برابر کلمات مختوم به الف ممدوده (مانند عزا ، وبا ، فنا ، ...) آورده است . در متون گورانی کتابت هاء ملفوظه در این دسته از کلمات بر طبق عادت و برای شناسایی کلمات است نه جهت قراءت آنها .

هاء کلمات سیاه ، شاه ، راه و امثال آنها گاه در اواسط مصراعها نیز خوانده

نمی شود

۱۲ - در مواردی که ضرورت وزن شعر اقتضا کند باید کلمه « محمد » را بتقلید از تلفظ محلی آن « مَمَد » یا « مَمَد » خواند .

دکتر محمد مَکری

قسمتی از
تألیفات استاد مکرری

برای آگاهی بیشتر خوانندگان دانشمند این کتاب که بزبانهای اروپایی آشنایی دارند، در اینجا بتقدیم فهرستی اجمالی از آن بخش از مطالعات استاد مکرری که مستقیماً و یا بعلمتی باین گونه تحقیقات مربوط می شود مبادرت می گردد:

La lumière et le feu dans l'Iran ancien et leur démythification en Islam. 2e édition, Paris - Louvain, 1977.

الوهیت نور و نار در اساطیر ایران قدیم و نزول آنها از مقام الهگی در اسلام.

تاریخ تحول اندیشه، سیر روحانیت در ایران و پیام آزادی بخش اسلام در برابر تاریخ فکری و نظام پوسیده مستبدان در طول قرون. لئون (بلژیک)، چاپ دویم، مؤسسه انتشاراتی پترز ۱۳۵۶ ه.ش. ۱۳۹۷ ه.ق. (ترجمه فارسی این کتاب عنقریب در جزو انتشارات «واحد مطالعات و تحقیقات فرهنگی و تاریخی» بطبع می رسد).

La grande Assemblée des Fidèles de Vérité au tribunal sur le mont Zagros en Iran (Dawra-y Dîwâna-gawra). Texte critique, traduction, introduction, et commentaires avec des notes linguistiques et glossaire. Etude d'hérésiologie islamique et de thèmes mythico-religieux iraniens (ouvrage publié avec le concours du Centre National de la Recherche Scientifique). Librairie Klincksieck. Paris, 1977 (400 P.).

دوره دیوانه گوره یا دیوان عالی یاران حقیقت بر فراز کوه شاهو (گواهیهای مظاهر روحانی).

متن مصحح و ترجمه آن بزبان فرانسه و حاشیه ها و تفسیرها بانضمام یادداشتهای هماهنگ با اصول مربوط به زبان شناسی. (از انتشارات مرکز تباعات علمی وزارت علوم فرانسه). پاریس، کتابفروشی کلنیکسک، ۱۳۹۷ ه.ق. ۱۳۵۶ ه.ش. (۴۰۰ ص.).

Le Kalâhî Gourani sur le pacte des compagnons fidèles de Vérité au sein de la perle prémondiale in J.A. Paris, 1977, PP. 237-271.

درة البيضاء وميثاق ازلی.

مجله آسیایی، پاریس، ۱۳۹۶ ه.ق. / ۱۹۷۷، ص: ۲۳۷-۲۷۱.

La mystique de l'Iran ancien in «Encyclopédie des mystiques», Paris, éditions R.Lafont, 1975, PP. 41 - 51 et 317-318; éditions Seghers, tome 3, PP. 119-149 et 406-409, Paris, 1978.

تصرف [وروحانیت] در ایران قدیم. در «دائرة المعارف تصوفهای شرقی»، پاریس، چاپ ر. لافونت، ۱۳۵۴ ه.ش. ص: ۴۱-۵۱ و ۳۱۷-۳۱۸، چاپ جیبی سگر، جلد سیم، صفحات ۱۱۹-۱۴۹ و ۴۰۶-۴۰۹، پاریس، ۱۳۵۵ ه.ش.

L'origine coranique de la lumière et sa démythification en Islam. «Le Thème de la lumière dans le Judaïsme, le christianisme et l'Islam». Éditions Berg international, Paris, 1976, PP. 377-428.

نور در قرآن و اسطوره‌زدایی آن در اسلام. در کتاب «ریشه‌های فکری نور در یهودیت، مسیحیت و اسلام». چاپ «برگ انترناسیونال»، پاریس، ۱۳۰۱۶ ه.ق. / ۱۹۷۶ م. ص ۳۷۷-۴۲۸.

Essai sur le thème de la lumière et son développement dans le mazdéisme in «Le thème de la lumière dans le Judaïsme, le christianisme et l'Islam». Editions berg international, Paris, 1976, PP. 321-376.

نور در روحانیت ایران قدیم. در کتاب «ریشه‌های فکری نور در یهودیت، مسیحیت و اسلام». چاپ «برگ انترناسیونال»، پاریس، ۱۳۹۶ ه.ق. / ۱۹۷۶ م. ص: ۳۲۱-۳۷۶.

Cycle des fidèles Compagnons à l'époque de Buhlûl (Études d'hérésiologie islamique et de thèmes mythico-religieux iraniens). Appendice: Dawra-y Buhlûl, texte gourani établi, traduction, notes et commentaires. Paris, 1974 (Contribution scientifique aux études iraniennes, tome 5, fascicule 4).

بهللول دانا و یاران حقیقت. بحث مربوط به جامعه‌شناسی مذهبی و تاریخی. تحقیق درباره مقصدهای الحادی و اساطیری در نزد گروهی از متصوفان و فرقه‌های غالی. بانضمام متن گورانی «دوره بهلول» با تصحیحات، ترجمه، تفسیر و یادداشتها. (مقالات مکرری: پژوهشها و ریزه‌بایبهای علمی. کتابچه چهارم از جلد پنجم). پاریس، ۱۳۹۴ ه.ق. / ۱۳۵۳ ه.ش.

Le kalâm gourani sur le Cavalier au coursier gris, le dompteur du vent (Etude d'hérésiologie islamique et de thèmes mythiques iraniens), in J.A. Paris, 1974, PP. 47-93.

بگه سوار اسب کبود، موکل باد. تحقیق درباره مقصدهای الحادی و اساطیر ایرانی در نزد گروههای غالی. مجله آسیایی، پاریس، ۱۳۹۴ ه.ق. / ۱۹۷۴ م.، ص ۴۷-۹۳.

Les Textes Traditionnels Des Fidèles De Vérité (Sarandjâm-e Haqiqat) (4 Veisions). le Testes Authentiques et Apocryphes, Talbis-e Iblis. Paris, 1973.

سرانجام حقیقت (روایات چهارگانه) متن مصحح + تلبیس ابلیس، پاریس، ۱۳۹۳/۱۹۷۳.

Odes mystiques (Divân-e Shams-e Tabrîzî) (en coll.), Collection UNESCO, Paris, Klincksieck, 1973, 326 P.

قصاید عرفانی (دیوان شمس تبریزی). ترجمه بزبان فرانسه. یونسکو، پاریس، طبع کلینکسیک، ۱۳۹۳ ه.ق. / ۱۹۷۳ م. ص ۳۲۶.

Lexique arabo-persan des termes mystiques, in *Encyclopédie des mystiques*. Paris, Editions Laffont, 1972.

فرهنگ مختصر اصطلاحات متصوفین و عرفاء. در «دائرة المعارف تصوفها». پاریس، چاپ لافونت، ۱۳۹۲ هـ.ق. / ۱۹۷۲ م.

La mystique musulmane in *Encyclopédie des mystiques*, Paris, Editions Laffont, 1972.

تاریخ تحلیلی تصوف در اسلام. در «دائرة المعارف تصوفها» پاریس، چاپ لافونت، ۱۳۹۲ هـ.ق. / ۱۹۷۲ م. (ترجمه فارسی این کتاب عنقریب در جزو انتشارات «واحد مطالعات و تحقیقات فرهنگی و تاریخی» بطبع می رسد.)

Un Kalâm gourani sur les Compagnons du Roi des rois, in *J.A. paris, 1970, PP. 317-359*.

یاران شاه خوشین (کلام گورانی درباره...) مجله آسیایی، پاریس، ۱۳۹۰ هـ.ق. / ۱۹۷۰، ص: ۳۵۹-۳۱۷.

Contribution aux études iraniennes. Etudes d'ethnographie, d'histoire et de religion (parues dans les années 1956-1964). Paris, Editions Klincksieck, 1970. 420 P.

مقالات مکرری (جلد ۳). پژوهشها و ریزه‌یابیهای علمی. تحقیقات مربوط به زبان، تاریخ، مذهب، لهجه‌ها، طایفه‌ها و فرهنگ عاتق ایران. پاریس، کتابفروشی کلینکسیک، ۱۳۹۰ هـ.ق. / ۱۳۴۸ هـ.ش.

Mythes, rêves, coutumes, gestes, formes, figures, couleurs, nombres (dans l'Islam et le Mazdéisme), in *Dictionnaire des symboles*, Editions Laffont, Paris, 1969.

اسطوره‌ها، خوابها، رسمها، اعمال و اواد، صور مادی و معنوی، شکلها و شکلکها، رنگها و اعداد. در «فرهنگ عظیم علامتها و اندیشه‌ها». پاریس، چاپ لافونت، ۱۳۸۹ هـ.ق. / ۱۹۶۹ م.

L'Ange dans l'Islam et en Iran, dans Anges, démons et êtres intermédiaires (3e Colloque de l'AMR), Paris, 1969, PP. 65-87. (Editions Labergerie).

ملاتکه در اسلام و در ایران قدیم. پاریس ۱۹۶۹ م. چاپ لابرزری.

La musique sacrée des Kurdes «Fidèles de Vérite», en Iran, in *l'Encyclopédie des musiques sacrées*, Paris, 1968, t.I, Editions Labergerie.

سماع و موسیقی مذهبی کردان اهل حق در ایران، دائرة المعارف موسیقیهای تقدس آمیز پاریس، ۱۳۸۸ هـ.ق. / ۱۹۶۸، جلد اول. چاپ لابرزری.

Le kalâm sur l'Aigle divin et le verger de Perdiwar, in *J.A. Paris 1967, PP. 361-374*.

باز الهی و بوستان پردیور (کلام درباره...) مجله آسیایی، پاریس، ۱۹۶۷، ص: ۳۶۱-۳۷۴.

Vente d'un village au Kuridistan au début du XVIe siècle, in J.A., Paris, 1967, PP. 169-184.

قبالة بیع قریه پایینجوب (در کردستان) در آغاز قرن نهم هجری. مجله آسیایی، پاریس، ۱۳۸۷ ه.ق. / ۱۹۶۷، ص: ۱۶۹-۱۸۴.

Le Chasseur de Dieu et le mythe du Roi-Aigle (Dawra-y Dâmyârî). Texte établi, traduit et commenté avec une étude sur la chasse mystique, le temps cylique et des notes linguistiques. Wiesbaden, Otto Harrassowitz, 1967, XIII+215 P. (Beiträge zur Iranistik).

صیاد الهی و شاهباز ازلی (دوره دامیاری). متن مصحح و ترجمه آن بزبان فرانسه با مقدمه، تفاسیر و یادداشتهای مربوط به زبان شناسی - و تحقیقی درباره «صید عرفانی» و «زمان دوری». بانضمام فرهنگ گورانی. ناشر: اتو هاراسویتس. و یسبادن (آلمان)، ۱۳۸۷ ه.ق. / ۱۹۶۷. (۲۱۵+۱۳ ص).

L'Ésotérisme Kurde. Aperçu sur le secret Gnostique des Fidèles de vérité (collection Spiritualités vivantes), Éditions Albin Michel, Paris, 1966. (242 P.).

رازهای عرفانی کردان اهل حق. با یادداشتهایی درباره «مسلك حقیقت»، پاریس، ۱۳۸۶ ه.ق. / ۱۹۶۶. (۲۴۲ ص).

L'Arménie dans le folklore kurde, in Revue des études arméniennes (N.S.), Paris, 1964, PP. 347-376.

ارمنستان در ادبیات فارسی و فرهنگ عامه (در فولکلورهای بزبان کردی) مجله تنبغات مربوط بزبان و تاریخ ارمنه، دوره دوم. جلد اول پاریس، ۱۳۸۴ ه.ق. / ۱۹۶۴. ص: ۳۴۷-۳۷۶.

Kurdologie et enseignement de la langue kurde en URSS (avec une bibliographie concernant les études kurdes), in L'Ethnographie, Paris, 1963, PP. 71-105.

کردشناسی و آموزش زبان کردی در اتحاد جماهیر شوروی. (گزارش علمی با فهرستی از کتابهای چاپ شده). مجله اتنوگرافی پاریس، ۱۳۸۳ ه.ق. / ۱۹۶۳. ص: ۷۱-۱۰۵.

Les rites magiques dans les fêtes du «Dernier Mercredi de l'Année» en Iran, in Mélanges d'orientalisme offerts à Henri Massé, Université de Téhéran, 1963, PP. 288-302.

«چهارشنبه سوری» و مراسم افسون آمیز و مذهبی آن در ایران. مجموعه مقالات اهداء به هانری ماسه. تهران (دانشگاه تهران)، ۱۳۸۳ ه.ق. / ۱۹۶۳. ص: ۲۸۸-۳۰۲.

Etude d'un titre de propriété du début du XVIe siècle provenant du Kurdistan, in Journal Asiatique, Paris, 1963, PP. 229-256.

تحقیق درباره یکی از بنچاقهای تاریخی کردستان از قرن دهم هجری. (قبالة انزله — با یادداشتهای تاریخی و منطبق با اصول مربوط به مردم شناسی). مجله آسیایی، پاریس، ۱۳۸۳ هـ. ق. / ۱۹۶۳. ص: ۲۲۹—۲۵۶.

La naissance du monde chez les Kurdes ahl-e Haqq, in Trudy XXV Mejdunarodnogo Kongressa Vostokoved, t. 2, Moscou, Izdat. vostochnoi literatury, 1963, PP. 159-168.

مسأله آفرینش در نزد کردان اهل حق.
(متن سخنرانی در بیست و پنجمین جلسه کنگره شرق شناسان منعقد در شهر مسکو در سپتامبر ۱۹۶۰). جلد دوم مجموعه مقالات و گزارشهای علمی بیست و پنجمین کنگره شرق شناسان، مسکو، ۱۹۶۳. ص: ۱۵۹—۱۶۸.

Le «Secret indicible» et «la Pierre Noire» en Perse dans la tradition des Kurdes et des Lurs Fidèles de Vérité (Ahl-e Haqq), in Journal Asiatique, Paris, 1962, PP. 369-433.

(2^e édition, Paris, Librairie H. Samuelian, 1968).

«راز مگو» و «سنگ سیاه» — «دوره زاور» از متون قدیمی گورانی. (با یادداشتها و تفاسیر و تحقیقات مربوط به زبان شناسی). مجله آسیایی پاریس، ۱۹۶۲. ص: ۳۶۹—۴۳۳. چاپ دویم. پاریس، کتابفروشی ه. ساموئلیان، ۱۳۸۸ هـ. ق. / ۱۳۴۷ هـ. ش. (با پیش گفتار بزبان فارسی، حواشی و ملحقات).

Le mariage chez les Kurdes, in l'Ethnographie, Paris 1962, PP. 42-68.

آداب و مراسم ازدواج در نزد کردان غرب ایران.
(یادداشتهای مربوط به مردم شناسی و جامعه شناسی). مجله اتنوگرافی، ۱۳۸۲ هـ. ق. / پاریس، جلد سیم، ۱۹۶۱.

Le Foyer kurde, in l'Ethnographie, Paris, 1961, PP. 79-95.

اجاق کرد. (آتش مقدس، معبد نخستین — کانون ابتدائی — جای افروختن آتش — بنای اجاق — بقای آتش — ادامه خانواده — نیروی سحرآمیز خاکستر اجاق و قلمرو خاندان — سکنی گزینی — مسکن دهندینان — محیط خانوادگی). مجله اتنوگرافی پاریس، ۱۳۸۱ هـ. ق. / ۱۹۶۱، ص: ۷۹—۹۵.

Le Soufisme et la Musique, in Encyclopédie de la Musique (édition Fasquelle). Paris 1961.

موسیقی و تصوف. دائرة المعارف موسیقی. چاپ فاسکل. پاریس، جلد سیم، ۱۹۶۱.

Le symbole de la Perle dans le folklore persan et chez les Kurdes Fidèles de Vérité (Ahl-e Haqq), in Journal Asiatique, Paris, 1960, PP. 463-481.

رموز تأویلی مروارید (دژ و گوهر) و افسانه های مربوط بان.

مجله آسیایی، پاریس، ۱۳۸۰ هـ. ق. / ۱۹۶۰ م. ص: ۴۶۳-۴۸۱.

L'idée de l'Incarnation chez les Ahl-e Haqq in Akten des XXIV international. Orientalisten-Kongresses München, Wiesbaden, 1959.

بحث «جامه پوشی» و «مظهریت»... متن سخنرانی در بیست و چهارمین کنگره شرق شناسان منعقد در شهر مونیخ (آلمان غربی) در سپتامبر ۱۹۵۷. مجموعه مقالات و گزارشهای علمی کنگره. و یسبادن، ۱۳۷۹ هـ. ق. / ۱۹۵۹.

Les songes et leur interprétation chez les Ahl-e-Haqq du Kurdistan iranien, in «Les songes et leur interprétation» Sources orientales 2, aux Editions du Seuil, Paris 1959, PP. 191-205.

خوابهای باطنی و گزارش آنها... «مجموعه و منابع شرقی» (شماره ۲): مجموعه مقالات مربوط به خوابها و گزارش آنها. پاریس، ۱۳۷۹ هـ. ق. / ۱۹۵۹. ص: ۱۹۱-۲۰۵.

Les vents du Kurdistan, in Journal Asiatique, Paris, 1959, PP; 472-505.

بادهای کردستان (جو شناسی، افسانه‌ها و بحث مربوط به لهجه شناسی).
مجله آسیایی، پاریس، ۱۳۷۹ هـ. ق. / ۱۹۵۹. ص: ۴۷۲/۵۰۵.

Cinquante-deux versets de Cheikh Amîr en dialecte gûrânî (Ahl-e Haqq), in Journal Asiatique, Paris, 1959, PP. 391-422.

پنجاه و دو کلمه شیخ امیر، متن و ترجمه آن بزبان فرانسوی با تفاسیر و حواشی و نسخه بدلها و مقدمه‌یی درباره «دیده دارها» در نزد اهل حق.
مجله آسیایی، پاریس ۱۳۷۹ هـ. ق. / ۱۹۵۹. ص: ۳۹۱-۴۲۲.

ملحقات

یادداشت مؤلف

مؤلف این کتاب شاهنامه حقیقت یا حق الحقایق این بنده حاج نعمه الله متخلص به مجرم بن مرحوم مغفور میرزا بهرام مکرری الاصل دینور مسکن از طایفه اهل حقیقت سرسپرده خاندان شاه حیاس بودم. این کتاب مستطاب مشتمل بر دو جلد یا چهار جزو است: جزو اول مسمی به فردوس است، جزو دوم مسمی به رضوان است، جزو سوم مسمی به خلد است، جزو چهارم مسمی به جنان است، که از روی احکامات و کلمات و بیانات دین حقیقت تألیف شده است و یک جزو دیگر در اختتام نوشته شده است و مسمی به نعیم است که بعبارة آخری پنج جزو می شود.

بتاریخ ۲۲ شهر جمادی الاول ۱۳۳۷ هجری

تذکار

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

اما بعد، خاطر مبارک خوانندگان محترم را مستحضر میدارد: اگر از تألیفات مرحوم ابوی آقای حاج نعمه الله متخلص به مجرم در بعضی مطالب اختلافاتی مشاهده می فرمایند بدین جهت است که جماعت اهل حق سند کتبی راجع بدستورات دینی خود نداشته اند یا اگر هم بوده از بین رفته است و مطالبی هم که بطریق نقل قول رسیده است غالباً مختلف الروایات بل ضد و نقیض و بدون سند است. روی این اصل ایشان هم که خواسته اند حقیقت موضوع را معلوم کنند و برای حفظ آثار برشته تحریر در آورند، بدیهی است با در نظر گرفتن اختلافات فوق الاشعار هر چه مطالعات بیشتر می شده بیشتر ایجاب تجدید نظر در اظهار عقیده قبلی می نموده. بنابراین هر کدام از تألیفات و تصنیفات معظم له که تاریخاً مؤخر باشد صحیح تر خواهد بود. خواهشمند است در هر موضوعی اگر روایتی برخلاف روایت قبلی بنظر رسید، این تذکار را مورد توجه قرار دهند. ضمناً راجع باین کتاب شاهنامه حقیقت موسوم به حق الحقایق و کوچ کردی که هر دو موضوعاً یکی هستند، در هر مورد که اختلافی بین آنها مشاهده گردید، روایت شاهنامه صحیح می باشد زیرا تاریخ تألیف شاهنامه مؤخر بر تاریخ کوچ کردی می باشد.

حاشیه بر «حق الحقایق یا شاهنامه حقیقت»

تألیف حاج نورعلی الهی. تهران ۱۳۴۶.

اینکه جناب آقای دکتر محمد مکرری با صرف وقت گرانبها سعی و اهتمام بطبع و نشر کتاب شاهنامه حقیقت یا (حق الحقایق) تألیف مرحوم آقای حاج نعمت الله طاب الثراه فرموده اند جای بسی تقدیر است ضمناً یادآور می شود — چون جناب آقای دکتر مکرری (چنانکه ضمن مقدمه فرانسه شاهنامه حقیقت اشاره فرموده اند) متجاوز از بیست سال قبل، زمانیکه تهران تشریف داشته اند یک نسخه شاهنامه مزبور بخط آقای سید نور محمد حسینی هشتگردی بایشان رسیده بوده همانوقت میخواستند با نسخه اصلی نزد اینجانب تطبیق نمایند ولی بعلت در دست رس نبودن نسخه اصلی موفق نشدند — سپس طی گذشتن سالهای متمادی مجدداً بتاریخ سال ۱۳۴۲ شمسی از فرانسه نامه‌ئی مرقوم داشته بودند مبنی بر اینکه «در صورت پیدا شدن نسخه اصلی بایشان اطلاع داده شود» متأسفانه آنوقت هم هنوز دست رسی به نسخه اصلی نداشتم — از این رو جواب منفی بود — و بعد از آن هم از جریان طبع کتاب بیخبر بودم تا اینکه روزی جناب آقای پروفیسور کر بن را در تهران منزل خودم ملاقات نمودم و چند برگ فرم اول چاپی از شاهنامه ارائه داد — بنده هم متذکر شدم که پس از اتمام چاپ و قبل از انتشار مستحضرم فرمایند تا توضیحاتی راجع به بعضی مطالب که لازم است نوشته جهت ضمیمه بآخر شاهنامه تقدیم گردد.

اما خبری نرسید و کتاب شاهنامه هم انتشار یافت (در خلال این احوال نسخه اصلی هم پیدا شد) الغرض پس از انتشار شاهنامه و وصول نسخه چاپی آن به بنده و تطبیقش با نسخه اصلی گرچه اختلاف اساسی در او مشاهده نشد — معیناً همانطور یکه قبلاً به آقای پروفیسور کر بن تذکر داده بودم توضیحات و تصحیحاتی لازم داشت فلذا بنام (حاشیه حق الحقایق) اینک تحت دو باب نگاشته می شود.

شاهنامه حقيقت

يا

حق الحقايق

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

(مقدمه)

| | |
|-------------------------------|----|
| نخستین بتوفیق پروردگار | ۱ |
| بهر سال و هر ماه و لیل و نهار | |
| سپاس و ثنایم بهر زیر و بر | |
| دگر حمد و تهلیل بیحد و مر | |
| که هم خالق و رازق است و کریم | ۵ |
| بود قادر و واحد و بی مثال | |
| بود عالم و عارف از کُلّ حال | |
| غفور است و رحمان و صاحب گذشت | |
| بکُلّ خلاق ، بجنّ و بشر | |
| بماه و بخورشید و هم اختران | ۱۰ |
| بیبود و نبود آنچه حق داند آن | |
| قیوم و قدوس است حیّ و دود | |
| چو موری ضعیفم کنون از وجود | |
| بجز او ندارم پناهی بکس | |
| امیدم چنانست بر در کفش | ۱۵ |
| کشایم زبان را بتوصیف یار | |
| بهر آن و هر دم هزاران هزار | |
| بآن مالک الملک در هر دوس | |
| بآن پادشاه جهان دادگر | |
| که هم لایزال است و ربّ رحیم | |
| بود صانع و سائر و ذوالجلال | |
| بود حاضر الجود در هر مجال | |
| حکیم و عدیل است در هر نوشت | |
| بارض و سما جملگی ماصور | |
| بیرج و کواکب ، بنار و جنان | |
| خداوند باشد بهردو جهان | |
| بر او باشدم شکر و ذکر و درود | |
| یکی بنده ام دایماً در سجود | |
| که در هر دو سر باشدم دادرس | |
| اگر چه کنه کارم از هر رهش | |

- مرا عفو سازد بلطف و کرم
 بهر دور و هر مظهر و هر مکان
 نگردم دمی غافل از ذکر حق
 دگر نیست قدرت مرا بر سخن
 همینقدر دانم که او خالق است
 بهر زیر و بر از نشیب و فراز
 باصل و بفرع و بموت و حیات
 بارض و سما و بکون و مکان
 بهر نکته، هر جا، بود منزلش
 چو یک بیضه ای هر دو عالم به بین
 دهد گردش آن بیضه در روز و شب
 دلا ار که خواهی شوی حق شناس
 که چون ذات حق در همه کجای شی
 نباشد یکی نکته خالی از او
 بصدق و محبت ابا هر گروه
 عجب مظهر است چون جهان دادگر
 بزشت و بزبیا، بهر زیر و بر
 بهر شی و هر خلق در هر بشر
 بتلخ و بشیرین سیاه و سفید
 بکن بر همه از نکوئی نظر
 کسی را نکن رد، بکس بد مگو
- نهد تاج آزادگی بر سرم
 کند در برم جامه های جنان
 شوم وصل بر یار در هر ورق
 کنم وصف بر ذات آن ذوالمنن
 ۲۰ بکلّ خلاق همی رازق است
 نظر میکنم، هی بود کارساز
 بکلّ و بجزو و بذات و صفات
 بدنیا و عقبا نهان و عیان
 دو عالم بود جا بقلب دلش
 ۲۵ بود در کف دست جان آفرین
 بهر نوع خواهد بسازد سبب
 بجو ذات حق دایم از هر لباس
 بود جلوه گر حاضر الجود و حی
 بهر جا بر حق بکن جستجو
 ۳۰ براه خدا ره برو از نکو
 بکلّ خلاق شود جلوه گر
 بهر دو جهان در همه ماصور
 بهر حرف و هر نکته در هر شمر
 بیود و نبود آنچه حق آفرید
 ۳۵ که تا وصل کردی بآن دادگر
 که تا کس نگردد ابا تو عدو

چنان بابد و نیکه ره رو براه
 نصیحت کنم بر تو ای دل بمهر
 بشو طالب صدق از رنگ و بو
 که حق را بود در صداقت مکان ۴۰
 بگردنده دوران بلبل و نهار
 کسی بود صادق به بیند و را
 کسی بود خود بین و ظاهر پسند
 باستیزه و جهل بُد گفتگوش
 نبیند جمال جهان دادگر ۴۵
 اگر چه بود عالم و فاضل آن
 شب و روز باشد بذکر و سجود
 برش آن عبادت بود پر زیان
 نبیند از آن سود، آلا ضرر
 کند مردم آزاری از گفتگو ۵۰
 کسی ار بخواهد بائین و کیش
 خدا میزند نیش بر وی بسخت
 دگر هر که خواهد بصدق و یقین
 اگر از محبت بگوید کلام
 کند تقویت حق بگفتار او ۵۵
 روا هم کند امر و احکام او
 که هم خالق و خلق از آن امام
 که گردد خداوند از تو رضا
 بهر جامه و دون، بگردان سپهر
 مکن جز بنیکی بید گفتگو
 بر صادقان میکند خود عیان
 چو شمس و قمر حق شود آشکار
 با و وصل گردد بهر دو سرا
 ابا اهل حق بود در چون و چند
 همی خود نما بود و هم خود فروش
 شود خارج از حق بهر زیر و بر
 بود عابد حق بدور زمان
 بود ساجد حق بحمد و درود
 از او حق نگردد رضا در زمان
 که چون هست از خود رضا زان ثمر
 اگر هم امام است نبود نکو
 کند گفتگو با خلائق به نیش
 نگون سازد او را از آن تخت بخت
 کند گفتگو با خلائق بدین
 کند دعوت حق بمردم تمام
 بهر زیر و بر میشود یار او
 بلند میشود در جهان نام او
 شوند راضی و خوشدل از آن ایام

- هر آن کس بود سالک و مهربان
غرض جمله مخلوق شیرین مزاج
هر آن کس بود تلخ حالت بجاه
که دلها شکستن بحق نیست خوش
مکن عیب جوئی مشو دلشکن
هر آنکس بود مردم آزار و چیر
محبت بود بهتر از هر ثواب
شرارت بود بدتر از هر گناه
غرض جمله مخلوق خرد و کبار
ره خیر و شر امر و نهی خدا
دگر حق بهر کس بد از لطف یار
همه امر و نهی خداوند کار
بهر کس خدا یار نبود بکان
شود گمره از حق بآئین و کیش
که آخر شود در سقر سرنگون
پس از حمد و تهلیل دادار خویش
پس از آن رسولان بهر اوصیا
پس از حمد و وصف و ثنا از شمار
به بنیام و داود و موسی، دبیر
به احمد، به ابرام، هم یادگار
به هفتاد و دو پیر روشن ضمیر
- از او حق شود در دو سر شادمان
بنیکسی شود در دو گیتی رواج
بهر دو جهان میشود ناروا
شکسته بکن بسته ای پاک هوش
بود آگه از کار تو ذوالمنن
سیه میکند حق و را همچو قیر
محبان بحق میشوند کامیاب
شوند هرزه گویان بحق روسیاه
ز مرد و ز زن در همه روزگار
بدانند کامل بهر رسم و راه
فرشته شود بروی آموزگار
بجا آورد میشود رستگار
کند دیو در خان قلبش مکان
نبیند دگر در جهان غیر خویش
که چون دیو گشته باو رهنمون
ثنایم بود بر رسولان پیش
کنم وصف در هر زمان از صفا
صلات و سلامم دمی ضد هزار
به رضبار و هم مصطفای دلیر
به هفت هفتوان و به چلتن چهار
بآن شصت و شش تن غلام کبیر

| | | |
|---------------------------|-----------------------------|----|
| دگر زان غلامان بیور هزار | سلام و صلواتم بود بی شمار | ۸۰ |
| بحق دارم امید در دو سرا | شوم داخل جمع اهل بقا | |
| بشاه و بیاران در هر شمار | شوم وصل و آزاد وهم رستگار | |
| کنون گویم از شرح احقاق حق | که تا حق شود ثابت از هر ورق | |
| دگر مجرما قطع کن گفتگو | هر آنچه که استاد گفتت بگو | |

[خلقت آدم]

| | | |
|-----------------------------|--------------------------------|----|
| نخستین بگویم از آن بوالبشر | چسان گشت خلقت ز خاک از قدر | |
| زیس از صفی تا بیوم شمار | برم اسم مردان حق ز اختصار | ۸۵ |
| پس از آن حکایت نمایم تمام | که تا حق شود ثابت از خاص و عام | |
| چو تقدیر شد از جهان دادگر | شود خلقت آدم بوالبشر | |
| بشد جمع آن خاک زر با سیاه | در آن دم بحکم جهان کبریا | |
| همان چهار یاران پاکیزه ذر | بگل ساختند قالبش سر بسر | |
| بماندی چنین تا بچندین ایام | نشد روح نازل در آن جسم و جام | ۹۰ |
| که تا آخر از امر ذات احد | نزول کرد ارواح در آن جسد | |
| بشد حی، بشر راست شد از زمین | بنطق آمد و گفت شکرم از این | |
| که هستم یکی عبد جان آفرین | بما گشت خالق بآئین دین | |
| پس آنکه خداوند از بوالبشر | رضا گشت حق شد براو جلوه گر | |
| ورا کرد داخل بخلد برین | بشد روشن از نور جان آفرین | ۹۵ |
| حواهم در آن دم بفرمان رب | ز آدم بچو آمد از طرف چپ | |
| بدند هر دو همدم بخان جنان | بدند بر در کبریا وصف خوان | |

- یکی خوشه گندم بُدی در بهشت
 قضا روزی ابلیس بامکر و فن
 بیاراست خود را برنگک و نگار
 چنان وسوسه کرد زانها بجوش
 چو خوردند از معده کردند باد
 نمودند هر دو ز جنت برون
 که هر یک بیک مسکن افتاده شد
 پس از چند ایام از آن جفا
 ملایک بفرمان آن دادگر
 از آنها ولدها بیامد وجود
 ز آدم که تا خاتم المرسلین
 هر آن پادشاهان نام آوران
 شده در جهان ظاهر از حکم حق
 کنم اسمشان یاد از پا و سر
 نخستین بگویم ز پیغمبران
 پس از بوالبشر شیت شد تاجدار
 پس از نوش قینان شدی شهریار
 بشد بُرد بر جای آن شهریار
 از آن پس به مهلایل آمد زمان
 پس اخنوخ در جای او شد رسول
 چو ادریس کز امر آن دادگر
- خدا نهی فرموده در آن نوشت
 بشد داخل جنت ذوالمنن
 بآن مرد وزن خویش کرد آشکار
 که کردند هر دو از آن خوشه نوش
 ملایک بفرمان حق زان مراد
 بصحرای دنیا شدند سرنگون
 بآنها بسی رنجها داده شد
 شدند عفو از رحمت کبریا
 حوا جفت کردند بر بوالبشر
 که تا آدم از دور رحلت نمود
 هر آنچه رسولان و هر قطب دین
 هر آنچه حکیمان روشن زمان
 بگویم یکایک طبق در طبق
 که تا خلق یابند حق در بشر
 ز روز ازل تا باخر زمان
 پس از شیت شد نوش با اقتدار
 ز قینان چو بگذشت دور از شمار
 ز بُرد هم گذشتی همان روز کار
 گذشت هم از آن دور از ناکهان
 لقب بود ادریس در آن نزول
 برفتند اندر سما زان بشر

۱۰۰

۱۰۵

۱۱۰

۱۱۵

بشد داخل جمع افلاکیان بحق گشت واصل بخان جنان

[هاروت و ماروت]

- | | | |
|--|--|---|
| <p>۱۲۰</p> <p>فرشته سه تن در سما در حضور چه کس باشد این آدمیزاده را که باشند این خاطی بن خطا چو بشنید داور از آنها کلام بگویم کنون نامشان زین سبیل بگفتا برایشان جهان دادگر</p> | <p>۱۲۵</p> <p>بیاید روید در زمین وزمان بدانید آنوقت آل بشر از آن ناز و نعمت، ز لهُو و لعب کنید آن زمان فخر بر بن بشر غرض هر سه از امر پروردگار</p> | <p>بگفتند ای پادشاه غفور در این خان جنت بدادی تو راه نباشند قابل در این جایگاه مکدر شد از هر سه در آن مقام به هاروت و ماروت پس بُد عزیل چو کردید هان فخر بر بن بشر بآن آل آدم شوید حکمران چه گونه شوند عابد و دادگر نگردید اگر غافل از ذکر رب بگوئید زان پس کلام از هنر بزیر آمدند در زمین آشکار شدند حکمران بر خلایق تمام بدند ذاکر حق بهر صبح و شام نبودند دیگر بفکر جنان که زهره بُدش نام آن نیکخو نبد جفت او در زمین و سما بُدی همچو خور در جهان جلوه گر قضا با یکی گشت همسر به کین</p> |
| <p>۱۳۰</p> <p>بآل بشر گشته هر سه امام بآنها چنان خوش بشد آن ایام بدند يك مدت در زمین آنچنان قضا بود يك دختر ماه رو چنان بود زیبا وهم خوش لقا ز حوران جنت بُدی خوبتر بُدی مالك ملك يك سر زمین</p> | <p>۱۳۵</p> | |

- نمودند با هم دعاوی بسخت
 ابا آن رقیب بهر رفع دغا
 چو گشتند وارد بآن عدل خان
 ملكها چو دیدند آن خوب چهر
 ورا شب نکهداشتند زان مکان
 عزیزل چون بدیدند آن نازنین
 نگریدید مایل بآن زیب وقر
 نمودند توبه بدرگاه رب
 زحق خواستی عفو مجرم گناه
 از این رو بهاروت و ماروت بین
 چنان گشته مایل بآن نازنین
 غرض دختر آن هر دو دادی فریب
 چو آموختند اسم اعظم بوی
 روان شد بافلاك اندر سما
 نکشتی دگر داخل این جهان
 همان کوکب زهره آن دختر است
 ز هاروت و ماروت دگر گوش کن
 ندا آمد آن دم از آن لایزال
 کنون واجب است بر شماها عتاب
 که چون فخر کردید بر بن بشر
 شده غافل از حق بکبر و غرور
 که تا آخر آن دختر نیک بخت
 همی آمدند نزد یاران بگاہ
 بر آن ملکها شدند میهمان
 شدند عاشق روی دختر بمهر
 شدند طالب وصل دختر بجان
 پناه برد بر ذات جان آفرین
 برفتند در حضرت دادگر
 بحق گشته ملجأ بهر روز و شب
 که تا کشت آزاد در آن بقا
 شدند غافل از ذات جان آفرین
 که کم گشته از راه و آئین دین
 نشد وصل دختر بآنها نصیب
 ز پس دختر از قدرت ذات حی
 بشد حبس از قدرت کبریا
 بماندی ابا اختران ز آسمان
 که اندر کواکب چورامشگراست
 چو گشتند مجرم بآن سرو بن
 بگفتا بآن دو فرشته به حال
 بدنیا کنم یا بعقبی عذاب
 از این باب گشتید تیره نظر
 نبد خوفتان از خدای غفور

۱۴۰

۱۴۵

۱۵۰

۱۵۵

| | | |
|----------------------------|-----------------------------|-----|
| پس آنکه فرشتان بشرمندگی | بگفتند با حق بدرماندگی | |
| نداریم طاقت بعضی عذاب | ز دنیا بما کن عذاب از عتاب | ۱۶۰ |
| پس آنکه بفرمان پروردگار | شدند سرنگون اندر آن غار تار | |
| گذشتی بر آنها بسی روزگار | بدند مبتلا زان عذاب قهار | |
| که تا سید المرسلین شد سوار | بکَلّ خلائق شدی شهریار | |
| شدی در زمانه بصاحب امور | در آن دم بفرمان حی غفور | |
| برفتند زان غار آن دو ملک | رها کرد و رفتند اندر فلک | ۱۶۵ |
| که چون مقصد هست از اختصار | از آن باب گویم یکی از هزار | |

[دیگر پیمبران پیشین]

| | | |
|-----------------------------|-------------------------------|-----|
| چو ادریس رفتند در آسمان | متوشلخ شد جانشینش بخان | |
| متوشلخ هم در جهان در گذشت | لمک شد بمهتر در آن سرنوشت | |
| لمک هم گذشت در زمانه چو باد | ز پس نوح شد مهتر از عدل و داد | |
| بدوران نوح گشت طوفان پدید | شدند خلق فانی ز قهر شدید | ۱۷۰ |
| چو شد رفع طوفان اندر جهان | شدی نوح آن دم بصاحب زمان | |
| زمان هم گذشت از سر نوح ناج | شدی حکم حق در زمانه رواج | |
| پس از نوح آن هر سه یورگزین | شدند مالک الملك در سرزمین | |
| بدی سام با حام ، یافت بنام | شدند هر یکی مهتر از يك مقام | |
| گذشتند آنها چو از روزگار | بشد هود اندر جهان تاجدار | ۱۷۵ |
| پس از هود صالح شدی مقتدا | بحکم خدا گشت فرمانروا | |
| چو بگذشت صالح بدور زمان | جهان گشت بر کام نمرودیان | |

- که شداد و نمرود بودند بد بدوران نمرود ابرام و لوط
 زمانه گذر کرد زانها چو باد گذشتند اسمایل و اسحاق چون
 ده و دو پسر داشت یعقوب پیر بدی از نسب کهتر از یاوران
 گذشت آن زمان خضر و اسکندری پس از آن ایوب گشت صاحب زمان
 گذشتی ایوب هم چو باد سحر شعیب هم گذشتی بدور زمان
 چو بگذشت موسی و هارون بدون چو بگذشت یوشع با امر خدا
 چو بگذشت کالوب اندر جهان پس از العذار گشت حزقیل یار
 ز دنیا گذشتی چو حزقیل راد گذشتی چو الیاس از روزگار
 پس اخطوب با الیسع هر دو تن از آن پس بشد ذوالکفل مقتدا
 شموئیل شد مقتدا در جهان دگر داود با سلیمان راد
 چو آنها گذشتند اندر جهان بدند دشمن آن خدای احد
 رسول خدا گشته اندر هبوط ز اسمایل ، اسحاق آیم یاد
 شدند عیص و یعقوب صاحب فنون که یوسف بر آنها همه بود میر
 ولی از لقب بود صاحب زمان شدند آشکارا بآن داوری
 رسول خدا بود اندر جهان ز پس شد شعیب در جهان راهبر
 ز موسی و هارون نمایم بیان ز پس گشت یوشع بحق رهنمون
 دگر گشت کالوب فرمانروا شدی العذار کاهن اندر زمان
 بفرمان حق گشت با اقتدار شد الیاس رهبر بآن عدل و داد
 شد اخطوب با الیسع هوشیار گذشتند زان پس بدور کهن
 چو او در گذشتی بدور فنا که او هم گذشتی بدور زمان
 شدند شاه بر خلق از عدل و داد شدی یونس از خلق صاحب زمان

- ۲۰۰ چو یونس گذشت هم بدور فنا
 چو شد فوت آن دانیال و عزیز
 پس از ارمیا نهمیا شد امام
 چو آنها گذشتند اندر زمان
 شدند ظاهر اندر جهان باشکوه
 زکریا و یحیی و عیسی دگر
 پس از آن چو جرجیس شد مقتدا
 ۲۰۵ باآخر زمانه بحکم خدا
 بدور محمد همان کردگار
 چو آنها شدند غیب اندر حجاب
 چو ختم رسولان با اوصیا
 پس آنکه ز شاهان نام آوران
 ۲۱۰ که ختم الرسل گشت فرمانروا
 نخستین کسی شد بشاه زمان
 کیومرث بن سام بن نوح بود
 از آن شاه تا خاتم انبیا
 بُدند چار رتبه سلاطین بجاه
 ۲۱۵ اول رتبه بودند پیشدادیان
 سیم رتبه بودی باشکانیان
 بدور زمان از کهان ومهان
 بدور محمد همه شهریار
 بشد دانیال و عزیز مقتدا
 پس از آن بشد ارمیا با تمیز
 پس از نهمیا، اشعیا بُد مقام
 زکریا و یحیی و عیسی بکان
 نمودند ترویج دین نکو
 همه در گذشتند از زیر و بر
 گذشتند آنهم بدار فنا
 محمد بشد بعد فرمانروا
 شد از جامه مرتضی آشکار
 حقیقت بشد ثابت اندر حساب
 نمودم بدقتر بامر خدا
 ز اول کنم ذکر تا آن زمان
 یکایک بگویم بهر تخت گاه
 کیومرث بودی بقدر و توان
 خدیو جهان بُد بحکم و دود
 طبق بر طبق جمله شاهان بگاه
 شدند در زمانه بفرمانروا
 دویم رتبه بودی شهان کیان
 چهارم بُدی رتبه ساسانیان
 شهنشاه بُدند جملگی در جهان
 شدند بر در آن نبی بنده وار

از آن وقت تا حال در روزگار بکَل ممالک همه تاجدار
باسم محمد شده پادشاه باحکام حق گشته فرمانروا

[پیشدادیان]

دگر باره گویم ز پیشدادیان سیامک بُدی پور آن شهریار
کیومرث بود اوّل آن شهان که شد گشته بر دست دیوان بغار
پس از آن شد هوشنگ فرمانروا چو او در گذشتی بدور فنا
بشد راست طهمورس دیو بند شهنشاه شد در جهان مستمند
همی نهرمان دیگری قیطان بدند پهلوانان در آن زمان
گذشت آن زمان گشت جمشیدشاه شدی در جهان چون بفرمانروا
سه صدسال مرگ از جهان ترک گشت ز پس خود گرفتار آن مرگ گشت
پس از وی جهاندار شد آن ضحاک نمودی بسی از خلائق هلاک
که تا آخر آن کاوه نامدار خروج کرد بر وی بآن اقتدار
قباد و دگر قارن نامور بُدند پورکاوه در آن رهگذر
فریدون در آن عهد شد شهریار ضحاک کرد مغلوب زان روزگار
بکوه دماوند ورا حبس کرد جهان کرد تسخیر در آن بُبرد
گذشت او بدور زمانه چو باد دگر پهلوانان بیارم بیاد
ز گشتاسب عترت گذشتی ایام ز پس آمدند آن نریمان وسام
گذشتند آنها چو اندر زمان شدند زال ورستم جهان پهلوان
زواره بُدی پور آن زال زر فرامرز بُد پور رستم دگر
گذشتی زمانه بر آنها چو باد ز سلم و ز طور هم بیارم بیاد

| | | |
|------------------------------|-----|-------------------------------|
| فریدون سه پورش بدی در جهان | ۲۴۰ | یکی بود نیک و دو تن از بدان |
| بدند سلم و طور از خلیق بدان | | بدی ایرج از خلقت نیکوان |
| ز کین سلم و طور، ایرج نامدار | | نمودند مقتول در روزگار |
| پس آنکه منوچهر شد تاجدار | | بدی ابن آن ایرج شهریار |
| بشد در جهان شاه فرمانروا | | بکشتند پس سلم و طور از جفا |
| منوچهر بگذشت در روزگار | | ز پس گشت نوذر جهان شهریار |
| پس از طور گشتی پشنک آشکار | ۲۴۵ | بتوران شدی شاه با اقتدار |
| بد افراسیاب ابن شاه پشنک | | بدی در جهان نیو با قرّ و هنگک |
| بگشتی بکین نوذر شهریار | | شهنشاه شد اندر آن روزگار |

[کیانیان]

| | | |
|------------------------------|-----|------------------------------|
| ز پیشدادیان چون زمان شد تمام | | کیان شد از آن پس بصاحب ایام |
| پیور پشنک چون زمان در رسید | | نمودند بر خلق ظلم شدید |
| ده و چار سال او بایران زمین | ۲۵۰ | بدی شاه از حکم جان آفرین |
| ز پس زاب، کرشسب با کیقباد | | بایران شدند شاه با عدل و داد |
| بدی کیقباد اوّل آن کیان | | پیور پشنک گشت غالب چنان |
| ز ایران برون کرد افراسیاب | | جهان کرد آباد از هر حساب |
| قباد هم گذشتی در آن روزگار | | بدی پور او کاوس نامدار |
| پس از کیقباد گشت کاووس شاه | ۲۵۵ | جهان کرد تسخیر از سر و پا |
| بدی رستم آن دم جهان پهلوان | | که تسخیر بنمود یکسر جهان |
| سیاوخش بد پور کاوس شاه | | بتوران برفتند زان عرصه گاه |

- شده کشته از دست افراسیاب
 بُدی نامش کیخسرو پاك طین
 نشستى بتخت کیان از صواب
 فنا کرد افراسیاب هم بکین
 بامر خدا پس بالوند کوه
 دلیران بُدند در زمانش فزون
 اول بود رستم دگر زال زر
 جهانگیر وبرزو با قرّ و زور
 دگر طوس و گسته‌م و کشاوراد
 ز گودرز و رهام و کیو دلیر
 ز کرکین با زنکۀ شاوران
 بدرگاه خسرو همه بنده وار
 گذشت چون زمانه بآنها چنان
 چو بگذشت لهراسب در روزگار
 در آن عهد زردشت شد راهبر
 باعجاز وی جسم اسفندیار
 بر او حربه‌ها هیچ کاری نبود
 بتقدیر حق آخر آن پادشاه
 چو افراسیاب و چو گشتاسب راد
 ز پس گشت بهمن جهان شهریار
 اسیر کرد از کین همان زال زر
- یکی یور بودی ورا از صواب
 پس از فوت کاوس در سرزمین
 نمودند املاک توران خراب
 بُدی تابع امر جان آفرین
 شده غیب آن پادشاه نکو
 که بودند هر یک چوشیری بدون
 زواره، فرامرز با نور و قرّ
 جهانبخش با سام و تیمور و تور
 زمیلاذ و پیران با عدل و داد
 فریبرز با بیژن شیرگیر
 هجیر و دگر قاهر پهلوان
 بفرمانش بودند خدمتگزار
 شده شاه لهراسب صاحب زمان
 شهنشاه گشتاسب شد از شمار
 روا کرد احکام آن دادگر
 بشد روی از قدرت کردگار
 زمانه سراسر مسخر نمود
 بدست تهمتن بشد جان فنا
 گذشتند اندر جهان همچو باد
 فرامرز را کُشت از روی قار
 همه خانمانش بشد زیر و بر
- ۲۶۰
- ۲۶۵
- ۲۷۰
- ۲۷۵

| | | |
|--|--|----------------------------------|
| <p>بمغرب زمین آمدی از توان که تا صلح کردند آخر بدین تنش گشت راحت ز جور و جفا جهانگیر بُد پور رستم بجام بمغرب زمین رفت آن نامور خروج کرد بر بهمن از آن ایام شکست داده بر بهمن آن شیرگیر چنین گشت فوت آن شه پُرستم ز برزیل ضربی بخورد و بمرد که تا گشت دارا بشاه جهان شدی شاه داراب ثانی بکان سکندر بشد در جهان تاجدار بُدی در جهان هم عدیل و سخی زمانه ز کفر و ز کین پاک کرد</p> | <p>که تا آخر آن طور بن قهرمان بسی کرد دعوا به بهمن بکین شدی زال آن دم ز بهمن رها بُد آن قهرمان آن جهانگیر نام رها کرد از بند چون زال زر پس آنکه دلیری به برزیل نام ز نسل فرامرز بُد آن دلیر که تا صلح کردند آخر بهم یکی از دری شاه بهمن بخورد زمان هم گذشتی بآنها چنان ز داراب بگذشت چون آن زمان فنا شد چو داراب زان روزگار بداراب بُد آن سکندر اخی پس آنکه بحکم خداوند فرد</p> | <p>۲۸۰</p> <p>۲۸۵</p> <p>۲۹۰</p> |
|--|--|----------------------------------|

[اشکانیان]

| | | |
|---|--|------------|
| <p>ملوك الطوائف شدی بعد از آن که بودند اندر جهان بی شمار بآن جمله شاهان بُدی شهریار بشد دور بر کام اشکانیان بجمله شهان بود فرمانروا</p> | <p>چو او در گذشتی بدور زمان بهر شهر يك شاه شد بر قرار ولی اشك بودی بآنها کبار چو برچیده شد دستگاه کیان نخستین ز اشکان بُدی اشك شاه</p> | <p>۲۹۵</p> |
|---|--|------------|

- ۳۰۰ گذشتی چو شاپور در روزگار
 که بهرام هم در گذشت از ایام
 که او هم گذشت اندر آن سرزمین
 شد او نیز اندر زمانه فنا
 گذشتی از او نیز آن تخت گاه
 زمان در رسیدی بحکم خدا
 بشد شاه، حق کرد زاپس فناش
 نشستی ابر تخت گاه شهان
 بلاشان بشد در زمانه بشاه
 زمان شد ابر کام آن اردوان
 بشد شاه خسرو بدور دگر
 در آن مملکت گشت سلطان بجاش
 ۳۱۰ بشد شاه بیژن در آن بوم و بر
 شدی شاه اندر زمانه بداد
 ز پس گشت نرسی بشاه ایام
 شدی اردوان باز فرمانروا
 جهان کرد تسخیر از قتر وزور
- پس از اشك شاپور شد تاجدار
 ز بهرام دوران رسیدی بکام
 بشد شاه زان پس پلاش مهین
 ز پس گشت هر مز بفرمانروا
 برادرش نرسی ز پس شد بشاه
 پس از فوت نرسی بفیروز شاه
 پس از فوت فیروز شه هم پلاش
 ز پس خسرو بن پلاش آن زمان
 که او هم گذشت در جهان فنا
 بلاشان چو بگذشت اندر جهان
 گذشت اردوان نیز در آن بشر
 چو خسرو گذشت بعد از آن هم پلاش
 بلاش هم گذشتی چو باد سحر
 چو بیژن گذشت نیز کودرز راد
 چو کودرز بگذشت در آن مقام
 گذشت نرسی هم در زمان فنا
 ز پس اردشیر کرد آن دم ظهور

[ساسانیان]

- ۳۱۵ ساسانیان گشت دوران بکام
 بُدی اردشیر آن کو پهلوان
 ملوك الطوائف شد آن دم تمام
 خدیو نخستین ز ساسانیان

چو بگذشت اندر جهان اردشیر
 که آنهم گذشت در سرای دو در
 که او هم گذشتی چو باد سحر
 چو بهرام بگذشت اندر جهان
 چو بهرام ثانی گذشتی بدون
 چو بهرام ثالث گذشت از زمان
 چو نرسی بشد فوت اندر بشر
 چو هرمز گذشت در جهان فنا
 گذشت او بدور زمان همچو باد
 گذشتی چو بهرام اندر جهان
 پس از یزد جرد شاه بهرام گور
 چو بگذشت بهرام گور آن چنان
 گذشتی از آنهم جهان فنا
 چو فیروز بگذشت در آن بشر
 قباد هم گذشتی بآن روزگار
 گذشتی انوشیروان هم بدون
 چو هرمز گذشتی بدوران چنین
 گذشت نیز خسرو بجام جهان
 چو شد یزد جرد شاه در روزگار
 شد اتمام دوران ساسانیان
 فنا گشت از امر حق یزد جرد

بشد شاه شاپور بر خلق میر
 بهرمز رسیدی زمان در گذر
 بشد شاه بهرام صاحب هنر
 بیهرام ثانی رسیدی زمان
 بیهرام ثالث بگویم کنون
 بنرسی زمان در رسیدی چنان
 بشد شاه هرمز بدور دگر
 بشد شاه شاپور فرمانروا
 بشد شاه بهرام با عدل و داد
 شدی یزد جرد شاه در آن زمان
 نمودی بقدرت بدوران ظهور
 بشد یزد جرد باز شه در جهان
 بدوران بشد باز فیروز شاه
 بسلطان بشد پس قباد از گذر
 انوشیروان گشت پس شهریار
 ز پس گشت هرمز بشه زان سکون
 شدی شاه خسرو بایران زمین
 شدی یزد جرد شاه در آن زمان
 شدی دین حق آن زمان پایدار
 زمان گشت بر کام اسلامیان
 جز حسرت ابا خویش چیزی نبرد

۳۲۰

۳۲۵

۳۳۰

۳۳۵

محمد چو شد در جهان تاجدار بر او گشت بنده همه شهریار
 ز روی کرم آن خداوند حی سراسر جهان کرد تسلیم وی

[حکیمان پیشین]

- | | | |
|-----|--|--|
| ۳۴۰ | که بودند عارف بهر سر و بن سیم اسقلینوس بُد از حجاب دگر بود جاماس وسقراط و طوس دگر بد فلاطون اندر شمار دگر بود بقراط با بطليموس | دگر از حکیمان بگویم سخن اول بود لقمان دویم بود صاب دگر بود سولون و فیثاغورس دگر بد دیوجانس هوشیار دگر بد ارسطو و با جالینوس |
| ۳۴۵ | دگر ذی قراطیس با اقلیدس دگر بوعلی سینی پاک چهر بُدند محرم ذات آن لم یزل بجز نام دیگر نماندی نشان محمد که شد در جهان تاجدار | دگر بود ثالیس و نکساغورس دگر نازو طیس با ابوزر جمهر که هر یک ز حکمت بدند بی بدل گذشتند جمله بدور زمان دگر گویم از آن رسول کبار |
| ۳۵۰ | بود دور اسلام اندر جهان بهر دور گشته بفرمانروا بحق گشته رحمت بر آنها نزول که تا این زمان بشمرم روزگار گذشته باسلام اندر شکفت | از آنوقت تا حال در هر زمان هر آنچه شهان در ممالک بگاہ همه بوده تابع بامر رسول نخستین ز هجر رسول کبار هزار و سه صد سال باسی و هفت |
| ۳۵۵ | بود دور اسلام در هر ایام | دگر بعد از این تا بروز قیام |

[چهار رکن اسلام]

| | |
|-------------------------------|-------------------------------|
| ولیکن ز اسلام از امر حق | جدا شد چهار رکن در هر ورق |
| بناگشته آن چار رکن از سبق | بتدریج کویم طبق بر طبق |
| اول رکن باشد شریعت بخان | دویم رکن باشد طریقت بکان |
| سیم رکن خانه بود معرفت | چهارم حقیقت بود از صحت |
| از آن خانه ها هر که شد تاجدار | ۳۶۰ باسلام هم شد حساب از شمار |
| اگر اهل شرع و اگر از طریق | اگر اهل عرف و اگر از حقیق |
| شوند صاحب عصر در هر زمان | بوند باز از سلك اسلامیان |
| که آئین اسلام و دین حقیق | بود پایدار از جهان از طریق |
| نه بطلان دارد نه ناسخ بکار | رواجست احکامشان تا شمار |
| که اسلام چون دانه بادام دان | ۳۶۵ شکسته شود چون بدور زمان |
| برون آید آن مغز اندر دلش | بود اندر آن مغز حق منزلش |
| که آن مغز دین حقیقت بود | همان پوست جام شریعت بود |
| شده حق بیطن شریعت نهان | شریعت چو دری است در بحرکان |
| چو بیرون شدی در ز بحر یقین | شود سفته آن در چو ز آئین دین |
| یکی گوهر از بطن آن در پاك | ۳۷۰ برون میشود منجلی زان مفاك |
| حقیقت بود آن کهر از هدف | که گوهر ز در بود در از صدف |
| صدف هست اسلام در هر مصاف | بود در ازل تا ابد پاك صاف |
| که آئین حق ز اول و انتها | ز آدم که تا خاتم انبیا |
| همه بوده مشهور اسلام نام | همه حق بُدند هر يك از هر ایام |
| چنان دور بر دور تا این زمان | ۳۷۵ بُدی حق بائین اسلامیان |

- که آئین‌ها در مثل چون خوردند
چودی رفت فردا بیاید بکار
همی دور بر دور همچون ایام
بهر خانه آئین يك آفتاب
که احکام حق باشد از آن روا
گذشته چو موت است آینده حی
از آن باب گفته رسول کبار
که تقویم پارین نیاید بکار
که تقلید برمی‌توان نیست راه
نگردید تابع باهل فنا
نیارید سجده بتخت نهی
بهر دور ظاهر شدی دین کیش
شه نقد، حکمش رواتر بود
که مقصود من این بود در مثل
چرا صاحبش نقد وهم زنده است
رسولان همه از صغیر و کبار
ولایت پس از آن نبوت بکار
چو برچیده شد دستگاه رسول
ولایت بود همچو خورشید حی
نگشته غروب آن خور اولیا
بود شمس باقی بهر روزگار
- ۳۸۰ که هر يك بيك روز فرمان برند
که هر روز يك خور بود تابدار
کند گردش آئین‌ها تا قیام
بروزی شود ظاهر اندر حجاب
گذشته دگر نیست حکمش بجا
بود حی خداوند بر کل شی
باصحاب خود اندر آن روز کار
هر آن حکم بگذشته نبود شمار
بزنده کنید در بقا اقتدا
۳۸۵ که چون نیست فانی ره‌ی در بقا
نباشد در آن ذات شاهنشهی
شد آن دین بیطلان آئین پیش
بموجود طاعات بهتر بود
حقیقت شود ثابت از هر محل
گذشته همه بر درش بنده است
۳۹۰ همه فوت گشتند در روز کار
شده در جهان همچو خور آشکار
شدی حاجت اولیاهان قبول
که تابیده برجام هر کل شی
۳۹۵ که آن خور بود مظهر کبریا
درخشنده باشد بلبل ونهار

| | | |
|--------------------------------|-----------------------------|-----|
| بود روز روشن همیشه مُبین | دگر نیست شب در ولایت بدین | |
| بود معنی روز راز نهان | بود معنی شب کلام نهان | |
| که بُد مظهر حق چو خور زان نهان | نبوّت بُدی جامه شب بکان | |
| بود مظهر حق در آن آشکار | ولایت بود جامه آن نهار | ۴۰۰ |
| نیاید دگر شب چو ستر حجاب | نگردد غروب دیگر آن آفتاب | |
| در آن حق طلوع کرده چون آفتاب | زمانه بود روز روشن بیاب | |
| بود حق همیشه در آن آشکار | که تا روز محشر بود پایدار | |
| چو خفاش باشند در بسترا | کسانی نه بینند روی ورا | |
| خفاشان شده قلبشان تیره تار | زمان روشن است تا قیامت شمار | ۴۰۵ |
| چو حیوان و دیوند و گاو و حمار | کسانی بحق نیستشان سر و کار | |
| نباشند طالب بانوار رب | بجز از چریدن بلهو و لعب | |
| همان کس بود ناس اندر شمار | کسی بود طالب بدیدار یار | |

[انواع مخلوقات]

| | | |
|------------------------------|-------------------------------|-----|
| بسه نوع خلقت نموده بشر | که چون درازل آن جهان دادگر | |
| سیم هست نسناس اندر اساس | یکی ناس باشد یکی شبه ناس | ۴۱۰ |
| بنور و بظلمت بکج و براس | پپوشیده بر هر یکی يك لباس | |
| که هستند دایم بحق منجلی | بود ناس اهل نبی و ولی | |
| بهر دو سرا جانشان در بقاست | بود بر گشان نور، رهشان بر است | |
| که هستند تابع بآن یاوران | دویم شبه ناس است از رهروان | |
| خورند و شوند ملحق از آن غفور | از آن چشمه آب یاران نور | ۴۱۵ |

- سیم خلق نسناس باشد بیار
بود جسم آدم، روان حیوان
بجز خوردن و خفتن و عیش و نوش
اگر هم کلامی بگیرند یاد
چو طوطی شوند ناطق از هر سخن
چو حیوان بزایند در هر زمان
دگر نیستند مخبر از این و آن
بود روح و تنشان ز آن خاک تیر
پوشند بر کک ظلومت بیر
بظلمت شوند عاقبت سرنگون
دگر زین سبب گفتم این داستان
ولایت نمرده، نمیرد دگر
دلا زین دلایل سخن یادگیر
- چو گاو و خرنده در همه روزگار
نباشند طالب بحق در زمان
ندارند کاری بآن میفروش
ندارند | بر آن سخن اعتقاد
ولی حیوانند از سر و بُن
چو حیوان بمیرند در هر مکان
همه دون پرستند فانی مکان
نگردند هرگز بایمان منیر
نیند تابع امر آن دادگر
شوند پست با خاک همچون حیون
که تا حق شود ثابت اندر جهان
بود همچو خور دایماً جلوه گر
که تا کردی از نور ایمان منیر

۴۲۰

۴۲۵

[امامان]

- پس از رحلت احمد مصطفی
که آن مرتضی بود ذات خدا
بکَلّ خلائق بشد حکمران
بظاهر چو بگذشت اندر جهان
پس از او حسن گشت صاحب زمان
حسن چون گذشتی حسین گشت میر
- بر او جانشین گشت آن مرتضی
بتخت بقا گشت فرمانروا
بفرمانش بودی زمین و زمان
بعین خفاشان شدی چون نهان
شدی مالک الملك هر دو جهان
شدی روشن از نور ذات کبیر

۴۳۰

| | |
|-----|--|
| ۴۳۵ | حسین چون گذشتی بدوران چو باد شدی حق بمهمان زین العباد |
| | چو زین العباد هم بدوران گذشت شدی مقتدا باقر اندر نوشت |
| | چو بگذشت باقر بجمفر رسید بآنجام جمفر شدی حق پدید |
| | چو جمفر گذشتی بدور زمان بموسای کاظم خدا شد عیان |
| ۴۴۰ | چو موسی گذشتی علی شد امام علی چون گذشتی تقی شد روا |
| | تقی چون گذشتی حسن شد پدید بندی مهدی آن شاه صاحب زمان |
| | بآنچاه از حکم حق شد نهان که مهدی بدین حقیقت کنون |
| ۴۴۵ | زانجیل چون کرده ذکر آن نبی کنم باز رجعت بحکم ربی |
| | پس از هشت و چار امام مبین بآن جام، مهدی عیان شد بدین |
| | از آن جام شد غیب دیگر زمان بیاطن برفتی در آن آسمان |
| | بآن مظهرالله ببردی پناه دویم باره رجعت نموده بگناه |
| | ابا شاه مردان علی کبار شدند در حقیقت چو خور آشکار |
| ۴۵۰ | به بنیام شد نام آن پاک طین باسحاق شد نام آن شاه دین |
| | بآئین حق هر دو کرده ظهور جهان کرده روشن دوباره بنور |
| | حقیقت روا کرده اندر جهان شدند باز از عین مردم نهان |
| | ولی هر دو حیند اندر بقا بهر دور یکبار چون مهر و ماه |
| | بجام غلامان شوند آشکار کنند عهد تجدید در روزگار |
| ۴۵۵ | شوند باز چون خور بدوران نهان کهی در زمینند که آسمان |

از آن روز سلطان صحاك از جهان
 كه تا روز محشر چو شمس جلی
 بود پیر همراه او همچو ماه
 زمانه زایشان نگرده تھی
 از آنست دین حقیقت نکوست
 بود حیّ خدای حقیقت بجام
 دگر جملگی ملت و مذهبان
 هر آن کس علی خواند از دادگر
 هر آنکس علی را بداور نخواند
 نباشد برش دیگر از حق نجات
 نگرده دگر در دوسر رستگار
 دگر مجرما قطع کن این کلام

شده ظاهر اندر حقیقت مکان
 بگردش بود در زمانه ولی
 بلبل و نهارند دایم ضیا
 بهر دو جهان حاضرند از بهی
 بود دایم آباد از ذات دوست
 چو خور میکند گردش از هر ایام
 شده خالی الوجه از حق چنان
 بحق میشود ملحق از هر بشر
 بدنیا و عقبی بظلمت بماند
 چو مردار باشد بروح وصفات
 نکون گردد آخر بآن قعر نار
 حکایت بکن از حقیقت تمام

۴۶۰

۴۶۵

جلد اول

جزو اول

مسمی به

فردوس

هذا کتاب شهنامه آیین حقیقت از تألیفات
حاج نعمت‌الله (مجرم) بن میرزا بهرام مُکری

بسم الله الرحمن الرحيم وبه نستعين

جزو اول از جلد اول مسمی به

فردوس

هو الله تعالى شأنه العزيز

[آغاز حقیقت]

| | |
|-----------------------------|-------------------------------|
| نخستین فرمان دادار حی | بدست همان ساقی نیک پی |
| بنوشم در این بزم حق جام می | که تاحق به بینم بهر کل شی |
| شوم مست روشن بانوار وی | کنم حمد ذاتش باهنگک نی |
| چنان گفت نی بامن از آن سرود | ایا عاشق ذات حی و دود |
| بیا بشنو از من یکی داستان | طریق حقیقت ره راستان |
| ز روز ازل تا که آخر زمان | کنم داستان حقیقت بیان |
| ز ایجاد مخلوق هر دو جهان | بتوفیق حق برگشایم زبان |
| چنان داد تعلیم آن نی بمن | که حق یافتم اندر این انجمن |
| نخستین بحمد شه لا مکان | شدم ناطق و شکر کردم از آن |
| ز پس تیز کردم زرین خامه را | نوشتم بدقتر مر این نامه را |
| مسما به شهنامه شد این ورق | که جاری شد این نامه از امر حق |

۲

داستان ایجاد شدن یاران پاک و ظاهر شدن ذات حق

کنون ز اول ایجاد آن ذات پاک بگویم هر سد تابه سلطان صحاک

- ۴۸۰ که سلطان صحاك بود صاحب زمان
 ابا جمله یاران نوری خلیق
 باآخر زمان گشت ظاهر چو خور
 بُدی مظهر حیدر و ذات حق
 بُدش چندتن از غلامان بگاہ
 بیاطن ملك بوده ظاهر غلام
 کنم نامشان درحقیقت بیان
 چه بودست اوراد هم فکرشان
 بهشت رتبه بودند در آن مقام
 که هر يك بيك صفحه يك دستگاہ
 بدرگاہ سلطان همه بنده واز
 بدند ذاكر حق بلیل و نهار
 بروز ازل هم بآن سرنوشت
 که هستند مشهور از اهل ناچ
 خداوند آنها بهردو جهان
 دگر نیز از امر حق در دوسر
 اول هفتن بعد بُد هفتوان
 به پنجم بُدی آن قولطاسیان
 زدو رتبه آن پیرها بُد مقام
 دویم بُد نود باُنه اندر حجاب
 بهفتم بُدی شصت و شش تن غلام
- ۴۸۵ شدند روشن از نور حق زان ایام
 چه بودست هر يك بنام و نشان
 بیست و بیالا کنم ذکرشان
 که بودند هر يك بقومی امام
 بدرگاہ حق بوده آرامگاہ
 شب وروز بودند خدمتگزار
 همه بوده سرمست حق زانشمار
 ز آنها بشد خلق آن هشت بهشت
 شده سگّه حق بآنها رواج
 نمودست مالك بآن هشت جنان
- ۴۹۰ شفیعند بر خلق در هر صور
 سیم هفت سردار پس چلتنان
 ششم بود پیران روشن زمان
 اول بود هفتاد دو پیرنام
 ز صد تا بهفتاد يك شد حساب
 بهشت بُد هزار و یکی بنده نام
- ۵۰۰

| | |
|-------------------------------|-----------------------------|
| ز پس اسم سردارها بشمرم | بآینشان خویشان بسپرم |
| دوده هشت تن بود آن سروران | که بودند صاحب بدور زمان |
| بگویم نخستین بهفتن سوار | که بودند بینا بهر روزگار |
| اول پیر بنیام وداود یار | سیم موسی ومصطفای قهار |
| براهیم ورضبار با یادگار | که بودند هر هفت با اقتدار |
| بگویم دگر نام آن هفتوان | که بودند ناظر بشاه زمان |
| اول محمد بعد بُد بوالوفا | سیم عیسی ومیر با مصطفی |
| ششم شیخ شهاب وحبیب شه دگر | که بودند محرم بآن دادگر |
| بگویم اسامی سردارها | بدی عابدین وسکندر بگاہ |
| نریمان بارستم وموسیاه | دگر احمد ومیر ورچم براه |
| دگر از قولطاس گویم خبر | قلی، شابدین، شا که وشاه نظر |
| مرادست وسلمان هفتم به پیر | که بودند بر اهل حق دستگیر |
| دگر اربگویم ز پیران راد | ز اسم غلامان نیکو نهاد |
| مطوّل شود رشته این سخن | همان بس که گفتم زچار انجمن |
| همان چار بودند مصدر نشین | که گشتند رهبر بآیین دین |
| نمودند شرط حقیقت تمام | حقیقت روا کرده در آن ایام |
| که این بیست وهشت تن باصل مقام | بود آن دوده هشت حرف کلام |
| بارض وسما وبخلقت تمام | بآن بیست وهشت حرف داردسقام |
| بماند دگر این حکایت ز پس | روم برسر داستان الس |
| بگویم اول تا بآخر زمان | بکّل خلائق بهردو جهان |
| ز کون ومکان وز چرخ دوار | ز آب وز باد وز خاک وز نار |

- زارض وسما وز خورشید و ماه
 ز نیران جنان وز حور و ملک
 زانس وز جن ودد و مور و مار
 دهم شرح دین حقیقت تمام
 زمظهر بمظهر بدور و ایام
 کنم آشکارا بهر خاص و عام
 بیایند در جمع باقی مدام
 بگردند سرمست پروانه وار
 سرانجام دین حقیقت عیان
 توهم این زمان ای دل از آن نبید
 بگو تا مغنی بیاید برت
 از آن ساقی سیم تن چند جام
 ز قول رسولان شیرین سخن
 بگو مختصر پس حکایات را
- ۵۲۵ ز لوح و قلم ، کرسی زر نما
 کواکب ، بروجات در نه فلک
 ز بحر و بر و کوه هر گونه کار
 زروی بیانات قدسی کلام
 ز شاهان و مردان بیور غلام
 که تاپخته کردد غلامان خام
 بنوشند از دست حق می ز جام
 بخوانند توصیف پروردگار
- ۵۳۰ کنند در جهان باحبیبان بیان
 بنوش و بخوان وصف ذات وحید
 نوازد یکی ساز اندر خورت
 بگیر و بخور ، مست شوزین ایام
 که بودند سالار هر انجمن
 بکن وصل باهم روایات را
- ۵۳۵

۳

داستان در شرح حال ناظم، لمؤلفه

کنون دوستان بنده چون بلبلان
 شب و روز از هجر سلطان دین
 بهر جایگه مینمودم نظر
 چو در معنوی دیدم آن کردگار

شدم مست در باغ حق نوحه خوان
 همی میزدم ناله بی خود چنین
 بجز حق نبدکس مرا راهبر
 نمودی مرا در دوسر رستگار

| | | |
|---|---|-----------------------|
| <p>کشوده شد این رشته بر شصت من حکایات کردم به فرسی لطیف بهرجا که شد مظهرش منجلی چو ذره اباوی بدیم لون لون ز بیهودگی خویشتن باختیم ز نو کعبه در دل بنا ساختیم جنائی ز بطنم پس ایجاد شد روانم از آن فیض دلشاد شد بهر دوسرا روحم آزاد شد</p> | <p>زیس داد این نامه بردست من بدی مر مرا طبع و عقل ضعیف نخستین بگفتم ثنای علی یقین است ماهم بهر عهد و کون اگر دیده نادیده شناختیم ولی آنچه بُد حال دریافتیم بتوفیق حق عدل باداد شد ز قلبم چو آن خانه آباد شد از آن پس نظر گاه استاد شد</p> | <p>۵۴۰</p> <p>۵۴۵</p> |
|---|---|-----------------------|

۴

ساقی نامه

| | | |
|---|--|-----------------------|
| <p>بفرمان آن خالق کل شی شوم روشن از نور دادار حی به تسبیح حق نغمه پرداز کن بخوانند اوصاف پروردگار شوند ذاکر حق باواز وهنگ شوم مست و سرخوش بچشن نشاط شوم ذاکر حق اباکف زنان مرا شاد سازد بهر دو سرا</p> | <p>بیا ساقیا جام پرکن ز می بده تا بنوشم کنون پی ز پی مغنی بیا بزم حق سازکن همی مطربان شکر لب بیار بساز و بنای و بطنبور و چنگ مرا هم کنند داخل این بساط شوم بیخود از خود برقصان کنان که تا ذات حق گردد از من رضا</p> | <p>۵۵۰</p> <p>۵۵۵</p> |
|---|--|-----------------------|

۵

مناجات

- امیدم چنانست زان داورا کند عفو جرمم بهر مظهرا
 در آن روز برپا شود محشرا شوم داخل جنت عنبرا
 بجمع حقیقت در آن محضرا بنوشم ز جام بقا کوئرا
 نه از بهر خود کرده‌ام این دعا ز بهر همه خلق خواهم شفا
 الهی بآن ذات بی‌چند و چون بکن عفو جرم همه مجرمون
 ز شرمندگی ملتجی گشته‌ام ز جان وسر و مال بگذشته‌ام
 که دنیا بر ناکسان هشته‌ام بنخاک در یار آغشته‌ام
 امیدم بتو ای جهان آفرید بهر جامه گشتم بدوران پدید
 اگر چند باشد گناهم فزون ولی عفوکن جرم مارا کنون
 شود پیر رهبر بمن دستگیر شفاعت کند بهر عبد فقیر
 نجاتم دهد مر بهر جام ورنک شوم ایمن از بحر تاب نهنک
 تو آگاهی از حال من ای غفور سراسیمه‌ام من از این راه دور
 شدم خسته و طی نشد منزلم چو حمار مانده بقعر کلم
 ندانم بمحشر چگویم جواب کنهان بسیار ، نبود ثواب
 امان صد امان ای جهان آفرین تو دانی بآن ذات پیر امین
 بکن عفو تقصیر این کمترین شوم روشن از نور آیین دین
 که مجرم منم جز توای دادرس ندارم کسی همی تویی یاروکس

۵۶۰

۵۶۵

۵۷۰

۶

حکایت اینکه دو عالم در کتم عدم بود و حق تعالی بر دون یا بود
و بجز از ذات حق تعالی خلقتی در وجود نبود ، بعد چند مدت
گذشته آنوقت جبرئیل را از خزانه سر از وجود خود خلقت
فرمودند و به پیشوای تمام خلائق گردیدند - و ساقی نامه مناسب .

| | |
|-------------------------------|--------------------------------|
| ایا ساقی مهوش پاك طین | هم اکنون بفرمان جان آفرین |
| بده يك دوساغر میم در زمان | بنوشم شوم مست حق آنچنان |
| شوم ناطق و گویم آن داستان | که ایجاد شد خلقت دو جهان |
| کنون داستان را نمایم بیان | سر انجام یاری بهر کس عیان |
| مدد خواهم از حق بلطف و کرم | دهد جامی از باده کوثرم |
| بجمع حقیقت بنوشم ورا | شوم روشن از نور آن داورا |
| بیا ساقی از امر حق يك دو جام | بده تا بنوشم شوم شاد کام |
| روانم شود مست چون بلبلان | بخوانم بر خلق آن داستان |
| کز آنوقت دنیا نبودی بیا | نه ارض و سما بود نی ماسوا |
| نه کرسی و لوح و قلم در فلک | نه جتت ، نه نار و نه حور و ملک |
| نه سیاره بودی نه خورشید و ماه | بدی ذات معبود بردون یا |
| بجز حق نبد خلقتی در وجود | که فردالصمد بود حی و دود |
| مکانش بدر بود و ذاتش نهان | که در بود اندر صدف آن زمان |
| صدف نیز در بحر بودی بکان | بدی موج دریا سراسر جهان |

۵۷۵

۵۸۰

۵۸۵

۸۶۷

حکایت خلقت شدن جبرئیل

وساقي نامه مناسب

| | |
|--|--|
| <p>نظر کن براین بنده از روی مهر که نتوان کنم جاری از لب سخن ۵۹۰ بده يك دو جامم که آیم بجوش نظر کن بمن چون شده تنگ دل به بین چون شده دل فسرده بغم دهد رخصتم زین مکان بقا شوم مست روشن بآنشوق نور ۵۹۵ زخم بادل شاد بردف دو کف کند هم‌رهی زین نوا با حقیر کنند رقص خوانند وصف خدای بنطق آیم و حق کنم آشکار برون آرم از حکم جان آفرین ۶۰۰ بُدی نیز در در دل سرّ مکان همی ذات حق حی بدی زان حساب همی خواست خلقت کند جبرئیل نظر کرد در بطن در و کهر که بُد منزل دانه اندر بغل ۶۰۵ بسنجید يك مرد جانان‌هرا نظر کرد از لطف زاندم بوی</p> | <p>دگر باره ای ساقی ماه چهر به بین چون خمارم در این انجمن بخواه رخصت از پیر باده فروش مغتبی بزنی ساز نای و دهل بیا مطربا خوش بخوان از برم بحق این زمان میکنم التجا خورم چند جامی ز آب طهور شود رنج و غم از دل برطرف مغتبی ابا مطربان منیر زنند ساز و طنبور با چنگ و نای که تا بنده مسرور کردم بیار ز کتم عدم جبرئیل امین زمانی که حق بود در در نهان سراسر جهان بود هم بحر آب پس آنکه کرم‌دار ربّ جلیل در آن جامه سرّ پس آن دادگر پسندید يك دانه در آن محل بر آورد اندر بغل دانه‌را چو دریافت آن دانه پس ذات حی</p> |
|--|--|

۶۱۰ بیوشید بردانه پس جام را
 چو مهر فروزان بُدی جام او
 نهادی ورا جبرئیلش بنام
 بینداخت داور ورا هم بآب
 در آن بحر بی زدی پَر و بال
 سراسیمه میکشت در هر مکان
 ز در کشت خلقت چو روح الامین
 همی بود زان بحر در طیران
 ۶۱۵ زمانی چو بگذشت در آن مقام
 همی طیران بود گردش کنان
 نبودش چو جبریل از حق خبر
 که ناکه پیام آمد از ذات فرد
 کیم من بمخفی کنم باتو راز
 چو بشنید آن صوت جبریل راد
 ۶۲۰ بگفتا ندانم کئی این زمان
 منم یکتن آزاده اندر جهان
 نباشد کسی را زمن برتری
 چو جبریل در پاسخ شاه دین
 پس از قدرت ذات ربّ و دود
 ۶۲۵ یکی برق سوزان از آن جلوه جست
 بیفتاد در بحر بی پَر و بال
 بشد خلقت پیر بنیام را
 عوض کرد زاندم همان نام او
 بهردو جهان گشت پیر و امام
 پر و بال بگشود و شد کامیاب
 نکردی اطاعت بآن ذوالجلال
 ندیدی بجز خویش از کس نشان
 نبودى دگر مخبر از راه دین
 نشد عارف از سرّ حق در نهان
 نه از حق پیام ونه از وی سلام
 ستایش نکردی بآن لامکان
 بهر گوشه هر کاخ کردی نظر
 ز جبریل پرسید کای نیکمرد
 بگو راستی تا شوی سرفراز
 بیاسخ هماندم زبان بر کشاد
 کنی راز با من تو اندر نهان
 ندانم خبر دیگر از این و آن
 نه بینم بجز خویشتن دیگری
 چنان گفت از بیهشی زان قرین
 از آن بقعه در تجلی نمود
 پروبال جبریل از هم گسست
 بماندی بگرداب تا چند سال

- پس آنکه دگر باره حی و دود
 ز نو پَر و بال اخی بر کشود
 دویم باره آمد پیام از صمد
 بگو من کیم در نهان بر فراز
 تو هم کیستی ، راستی پیشه کن
 اخی هم بیاسخ زبان بر کشاد
 کنی راز با من ز سرّ از شمار
 و یا ترک کن حرف ناپایدار
 ندارم ز تو هیچوقتی بیاد
 دگر از غضب آتشی بر فروخت
 نکون کشت باز هم در آن بحر آب
 پس از مدّتی باز آن ذوالجلال
 ز قدرت بشد باز با پَر و بال
 دوباره چو جبرئیل شد نیک حال
 در آن بحر جوشان بُدی در ستیز
 نه بشناخت داور، نه کردار و کیش
 ز راه کرم پس جهان دادگر
 همی خواست بر وی دهد تربیت
 ز رحمت پس آنگاه ذات کبیر
 بتصویر یک نو رسیده پسر
 بعنوان تعلیم در آن مقرر
- ۶۳۰ بر احوال جبرئیل رحمت نمود
 ولی باز از خویش مخبر نبود
 بجبرئیل فرمود ای با خرد
 کنم با تو هر گونه راز و نیاز
 ز قهر الهی پس اندیشه کن
 بگفتا ایا آنکه در این مراد
 و یا خویش با من بکن آشکار
 که مخبر نیم من از این سرّ و کار
 نباشد مرا غیر خود اوستاد
 پر و بال جبرئیل از هم بسوخت
 ز بیچارگی کشت حالش خراب
 نظر کرد بر سوی آن با کمال
 ولی هم نبد آکه از لایزال
 بیامد پیرواز افراخت بال
 نه راه نجاتش بُدی نی کریز
 ندیدی کس اندر جهان غیر خویش
 بجبرئیل بنمود نیکو نظر
 از این ناخوشی هم بیابد صحت
 بر آن پیر بیچاره شد دستگیر
 در آن بحر بی پی بشد جلوه گر
 بروح الامین کشت او راهبر
- ۶۳۵
 ۶۴۰
 ۶۴۵

- ۶۵۰ در آن حال حیران بُدی پیرراد
بتشکیل يك طفل خورشید لقا
سراسیمه گردید پس جبرئیل
کئی تو در این بحر کشتی عیان
بیاسخ بگفتا که من رهبرم
مرا زان فرستاده آن دادگر
۶۵۵ ز پس با امین گفت آن رهنمون
اگر پرسش از تو کند بی نیاز
بگو من یکی کمترین بنده ام
تویی خالق و من خلیق توام
ز پس طفل يك جام زاب حیات
بگفتا بخور تا که بینا شوی
۶۶۰ کنی بعدها حمد بر دادگر
ز پس پیر آن باده خوشگوار
بنوشید و سرمست شد زان نبید
محقق بشد ذات حق در برش
۶۶۵ پس از گفتگو طفل صاحب هنر
نهان شد دگر باره در کان سر
جلی بود و سرمست از شوق یار
چو شد غیب آن طفل از عین پیر
ندیدی ز پس پیر آن طفل راد
که ظاهر شدی در برش اوستاد
عیان گشت در نزد آن بینوا
بخوف ورجا گفت با آن دلیل
کنی گفتگو با من ناتوان
رسول خردمند آن داورم
که تا بر تو این دم شوم راهبر
بیا بشنو از من نصیحت کنون
که تو کیستی من کیم در فراز
بموجود ذات تو شرمنده ام
تویی مشفق و من شفیق توام
بدادی بآن پیر نیکو صفات
بتکمیل ارشاد من بگروی
بذات قیومش شوی با خبر
گرفت از ید شاه دلدل سوار
شدی منجلی جسم و جانش چوشید
شد ارشاد از دست آن داورش
شدی غیب در عین آن پیر سر
ولی گشت جبریل از نور پُر
در آن بحر میکشت پروانه وار
شدی بعدها پیر قلبش منیر
زبان را بتسبیح حق برکشاد

- چو شد زان پسر پیر تکمیل و شاد
 چو بشنید زان پند با هوش شد
 هماندم پیام آمد از ذات حی
 بگو این زمان کیستی همچو طیر
 که منم کیم با تو در لامکان
 چو جبریل بشنید آن صوت پاک
 بناله در آمد بسجده کنان
 ندانم چگویم که شرمندهام
 کریمی رحیمی حمید و مجید
 امیدم چنانست بخشی مرا
 که چون بوده نادان ز ایام پیش
 که تا يك رسولی بیامد برم
 از این پس که تا هوش باشد مرا
 پس آنکه بیاسخ خدای کبیر
 امینی وهم محرم داوری
 بهر دو سرا بر همه کاینات
 بگلّ خلائق تویی مقتدا
 ز تو پیشتر کس نباشد بدان
 چو جبریل بشنید از حق کلام
 همی سجده شکر کرد و بگفت
 چو جبریل از خواب غفلت بگست
- همه پندهایش بیودی بیاد
 نصیحت پذیرفت خاموش شد
 بگفتا بجبریل کای نیک پی
 در این بحر هستی پرواز سیر
 کنم راز با تو عیان و نهان
 بحق سجده کرد و ببوسید خاک
 بگفت ای خدای زمین و زمان
 تو ذات قیومی و من بندهام
 ز تو باشدم بیم و از تو امید
 ز شرمندگی ای جهان داورا
 از آن باب نشناختم یار خویش
 مرا کرد آکه از آن داورم
 یکی بندهام ای جهان داورا
 بفرمود کای پیر روشن ضمیر
 وکیل خداوند هم سروری
 تو مختار هستی بذات وصفات
 وزیری وهم محرم پادشا
 پس از من خدایی بر بندگان
 بآنگونه از عدل و رحمت پیام
 که شد حال نیکم ابا بخت جفت
 بتوفیق حق در دو عالم برست
- ۶۷۰
 ۶۷۵
 ۶۸۰
 ۶۸۵
 ۶۹۰

| | | |
|-------------------------------|----------------------------------|-----|
| چنان گفت با حال مسرور و مست | که الحمد لله شدم حق پرست | |
| پس آنکاه روح الامین در جهان | بدرگاه حق بود سجده کنان | |
| کهی شاد بودی کهی دل حزین | کهی در سما بود که در نشین | |
| بهر مرز و هر بوم کردی گذر | نبودیش از سر داور خیر | |
| همی بود حیران در آن بحر آب | نه بودش مکان و نه خورد و نه خواب | ۶۹۵ |
| نه یار و نه همسر نه بند محرمی | بجز حق بُد آن زمان همدمی | |

۹

حکایت خلقت شدن ماباقی مردان خدا

وساقی نامه

| | | |
|-----------------------------|--------------------------------|-----|
| بیا ساقیا در برم از کرم | که چون بنده عاشق بآن داورم | |
| زییر مغان اذن رخصت بخواه | بس آنکه صبوح پر کن از می بگناه | |
| بمن ده پیایی از آن جام زر | خورم تا شوم روشن از نور قرّ | |
| دگر مطربان سازها آورید | نوازید بر یاد جان آفرید | ۷۰۰ |
| یکی دف زند باد و کف از سرور | یکی حمد گوید بذات غفور | |
| که منهم ابا مطربان فی زنم | چرا عاشق ذات آن ذوالمنم | |
| مغنی ابا جملگی مطربان | بیایید زین انجمن کف زنان | |
| که هر يك با آواز با ساز راز | بخوانیم اوصاف آن بی نیاز | |
| بیاد آوریم داستان کهن | در آن روز اول شه ذوالمنن | ۷۰۵ |
| چسان خلق بنمود آن هفت تن | جهان چون شدی خلق از سر و بن | |
| مغنی برم گفت آن داستان | در آن وقت آن پادشاه جهان | |

- همی کرده بُد خلق جبریل اد
 ز پس گفت جبریل ای دادگر
 در این بحر بی‌پی در این جایگاه
 کجا حمد ذات بجا آورم
 بتنها چسان من کنم زندگی
 مرا کی بود قدرت شکر تو
 تو قادر بهر آفریننده‌یی
 امیدم چنانست کای کارساز
 که باشیم در بندگی همقرین
 کنون از کرم ای جهان آفرین
 دعای اخی چون بیایان رسید
 بفرمود کای پیر روشن ضمیر
 امینی وهم پیر بر ماستی
 پس آنگاه آن خالق دادگر
 نظر کرده در خان دُر و کهر
 بتقدیر حق شش تن از بطن دُر
 بچود آمدند مهر شد در ورق
 یکی بود مرموز حوری صفات
 بُدی نام آن رمز رضوان حور
 خداوند آن رمز گوهر بیار
 ورا کرد خادم بآن ذات حی
- ۷۱۰ که جبریل بُد واحد از آن مراد
 مرا آفریدی بتنها بشر
 نه آسایش است ونه آرامگاه
 نه تسبیح ذکر ت بیا آورم
 چسان هم کنم بر درت بندگی
 زبانم فرو ماند از ذکر تو
 خدایی نکنجد بیک بنده‌یی
 ۷۱۵ مرا چندتن همدم و یار ساز
 شوند محرم از سرّ آیین و دین
 اجابت نما عرض این کمترین
 بیامد پیام از خدای مجید
 تویی محرم سرّ ذات کبیر
 ۷۲۰ بر آورده شد آنچه درخواستی
 بنا بر دعای اخی زان شعر
 تنی چند خلقت نمودی ز زر
 شد ایجاد آن دم بآن کان سرّ
 چو شد خلقت آن شش تن از امر حق
 ۷۲۵ دگر پنج تن بود مردان بذات
 که بُد خادم ذات حی غفور
 ز خوی آفریدش همی مشک وار
 مقدم شدی بر همه کِلّ شی

- ۷۳۰ پس آن پنج تن مرد هر يك بنام
مكائيل، اسراف، عزرايل چون
به پنجمُ بدی یار، شش روچیار
نخستین بقدرت خدای مجید
پس از آن سرافیل را برگزید
سیم مرد از قهر حی و دود
۷۳۵ بُدی مالک الموت اسم ورا
چهارم بُدی نام لعل عقیق
عقیق بود آن روچیار مهین
به پنجم یقیق و کهر بود نام
یقیق بود آن یار زرینه بام
دو شهزاده بودند رخشنده جام
۷۴۰ حسین یادگار و حسن شاه برام
شدند خلق از هر دو عینان شاه
نخستین ز آن عین راست غفور
زعین دوم شد یقیق آفرید
چو آن شش تن ایجاد شد بعد از آن
۷۴۵ بتعلیم جبریل پس شش تنان
بسجده فتادند هر هفت تن
هزاران درود و هزاران ثنا
که جز او نباشد کسی کردگار
- بخوانم باسم ازل زان مقام
شدند آفریده بآن جام درن
شدند خلقت از نور آن کردگار
مكائیل را از نفس آفرید
مر او را ز کام دهن برکشید
ز خشم و برود آمد اندر وجود
امیر غضب بود زان بار کا
که از نور يك چشم حق شد خلیق
شد ایجاد از عین جان آفرین
ز چشم دگر گشت خلقت تمام
بدی هم اسماعیل ایوت بنام
حسین و حسن بوده در يك مقام
که بودند سالار در هر ایام
که زانها فروزان شدی هور و ماه
عقیق گشت ایجاد زان انظهور
که شد چشمه کوثر از آن پدید
شدند تابع پیر روشن زمان
شدند آ که از حق بسر نهان
بگفتند بر وصف حق این سخن
بآن ذات بی مثل و مانند شاه
که او خالق است و همه بنده وار

نشستند هر هفت زان بارکا شب وروز بودند در التجا
 اخی گشت زان شش نفر پیشوا نمودند هر شش بوی اقتدا
 کمر بسته بر بندگی هفت پیر همیشه بتسبیح ذات کبیر

۱۰

حکایت مردان خدا وطلب نمودن حقرا در بقا

وساقی نامه مناسب

دگر باره ای ساقی ماهرو حکایات پیشینه با ما بگو
 دو جام میم هم بده از شمار که تا منجلی کردم از نور یار
 بگویم حکایات دیرینه را ز شاه وز پیران پاکیزه راه
 چو شد خلقت هفتنان زان گذار بدند حامد حق بلبل و نهار
 زمانی چو بگذشت زان روز کار همان هفت تن بود طالب بیار
 پس آنگاه یاران با اقتدار همی خواستند تا به بینند یار
 ز پس عرض کردند با ذات رب که ای آفریننده روز و شب
 اگر بشنوی عرض این بندگان بگیری کنون دست درماندگان
 بماها بکن کشف سرّ نهران به بینیم ذات بزوشن زمان
 بیطن در اکتون شوی آشکار فروزان شوی همچو شمع نکار
 نشینی ابر تخت حق پایدار بگردت بگردیم پروانه وار
 شویم مست وروشن بانوار تو شویم وصل بر ذات دادار تو
 پس آنکه خداوند با هفت تن بفرمود ای عندلیبان من
 شتیدم بخوبی همه رازتان شوم نیز منهم بدمسازتان

اگر میل دارید بگلزار حق
 بیاید کنید عهد با من کنون
 بنوشید بر کام زهر زمان
 کهی با گدایان کهی با شهان ۷۷۰
 ز روز ازل تا بروز شمار
 دو مظهر بصد سال اندر شمار
 هر آن کس بود پاک اندر گزار
 شود ملحق حق با آخر حساب ۷۷۵
 نگردد در داخل گوشت و خون
 ولیکن هر آنکس بدون هزار
 نویسند دون اضافه بیاش
 بهفت یوم در چل بآن طفلگی
 هر آنوقت شد هر که پاک از گناه
 از آنست عاصی بدون شمر ۷۸۰
 دگر اینکه از قدرت دادگر
 بیک دون انسان بسال هزار
 بده دون دیگر دو ماه و سه ماه
 شود باز موزون در آن شمر
 بیاران همی گفت شه داستان ۷۸۵
 بهر مظهری صد هزاران جفا
 نباشید غافل دمی از خدا
 بچینید گلها ورق در ورق
 بقامت بپوشید چند جام ودون
 بگردید در دهر در هر مکان
 بباشید در دون گردش کنان
 بپوشید جامه بتن يك هزار
 بهر کس گذر میکند روزگار
 بر او بگذرد سال پنجاه هزار
 بحق میشود در بقا کامیاب
 شود عفو و آزاد از دون بدون
 شود داخل معصیت زان شمار
 کشد رنج بر جای جرم و گناش
 شوند فوت آن عاصیان جملگی
 ز پس میشود داخل دون راه
 شود دور از حق بسی در گذر
 چنان میشود مقتضی در بشر
 کند زندگی در جهان پایدار
 کند زندگی باز گردد فنا
 بیکدون پنجاه سال از گذر
 شوید غرق در بحر دون از جهان
 به بینید صابر شوید زان بلا
 که تا حق به بینید اندر بقا

کنون اندر این عهد روز ازل
 دهم مر شمارا بدو نان خیر
 در آن روز گردید داخل بدون
 بهر دور باشید اندر گذر
 روید و برآید در زیر و بر
 بآن دور آخر بروز حساب
 بحق میشود آن زمان کامیاب
 پس آنوقت يك جامه در جاودان
 نمیگردد آن جامه دیگر فنا
 چو پروانه بر کرد شمع وحید
 که تا آن زمانی بقای خداست
 همین است رایم همین است کار
 هر آنکس که طالب بفیض بقاست
 ز فرمان من سر نه پیچید دگر
 اگر صد هزار است دون از شمر
 هر آنکس بود طالب کرد کار
 بنا بر رضای خداوند کار
 دگر ای حبیبان من در دو کون
 هر آنکس بود طالب وصل یار
 بحق محرم است دایم از هر گذار
 کسی طالب جنت حق 'بدی

پذیرید این پند از لم یزل
 ز اول زمان تا که آخر بشر
 مجسم شوید با تن گوشت و خون
 بهر جای هر راه در هر بشر
 به پنجاه هزار آمده در شمر
 هر آنکس بود پاک هم با ثواب
 شود فارغ از رنج دون عذاب
 بیوشید بینید حق در جنان
 شب و روز باشید در نزد شا
 بیاشید سرمست آن نور شید
 بقای شماها به جنت بیاست
 پیامو ختم بر شما زین قرار
 بهر دو سرا سگه او رواست
 نترسید از این گردش زیر و بر
 بسر بگذرد یکدمی از گذر
 همه گردش دور پنجاه هزار
 بر او بگذرد همچو يك روز کار
 به بینید در دون بسی لون لون
 بجا آورد امر پرورد کار
 بهر دو سرا هم شود رستگار
 همی نور حق جنت او شدی

۷۹۰

۷۹۵

۸۰۰

۸۰۵

- ۸۱۰ فروزان شود نور در قلب وی
 حیات بقا یابد از نور یار
 کسی طالب جنت فانی است
 که جنت دو تا سازم اندر جهان
 بهشت بقا مال مردان بود
 بهشت فنا مال دونان بود
 ۸۱۵ که هر کس فنا خواست دردنیوی
 فنا میشود با همان جام ودون
 کنون ای غلامان درگاه من
 شنیدید هر چه ز یزدان سخن
 که تا خویشتن آشکارا کنم
 هر آنچه بود میل دستورتان
 ۸۲۰ بنای دو عالم نمایم بداد
 ز پس هفتنان عرض کردی بشاه
 هر آنچه شده جاری از امر تو
 همه بندگانیم یزدان پرست
 که ما طالب آن بقای توایم
 ۸۲۵ چو بشنید یزدان ز یاران جواب
 دگر شاه فرمود کای بندگان
 بر آورده سازم بلطف و کرم
 چو یاران شنیدند فرمان شاه
- شود روشن از جلوۀ ذات حی
 شود ملحق حق بهر روزگار
 فنا میشود گر چه رحمانی است
 یکی فانی است و دگر جاودان
 که آن مردها از نکوهان بود
 که آن ناکسان خصم یزدان بود
 نه بیند بقای حق از اخروی
 بقعر جهنم شود سرنگون
 قبول ارکنید از دل و جان من
 بجا آورید جمله از سر و بن
 نشین بر سر عرش اءلا کنم
 کنم آنچهان خلق در دو جهان
 بچود آورم آنچه دارید مراد
 ایا پادشاه بلند جایگاه
 قبول است هم مهر و هم قهر تو
 هر آنچه بنخواهی بما کن درست
 دگر طالب فیض دنیا نه ایم
 که هستند طالب بحق از صواب
 بنخواهید هر مطلبی این زمان
 بیاران خود فیض و رحمت دهم
 همه شاد گشتند زان بارگاه

- | | | |
|-----|--|--|
| ۸۳۰ | بگفتند ای خالق ماه و شید بنا کن ز سر چتر هفت آسمان بزن بارگاهی بعرش حجاب شود روشن از نور حق بارگا بنا کن زمانی بلبل و نهار | بحمد و سپاس و بوجد و امید اگر میل داری باین بندگان بر افراز بر روی ارض تراب نشینید بر کرسی زر نما قلم بر سر لوح قدرت بدار |
| ۸۳۵ | بتابند رخشان بروی جهان سماوات با حور و خیل ملک ز جنّ و ز انس و ز اهریمنان بذکر تو باشند هر صبح و شام کنند حمد یزدان با آفرین | مه و خور کند جلوه در آسمان کواکب ، بروجات چرخ فلک ز قدرت بنا کن همه در زمان ملایک ابر آسمانها مقام دگر حور و غلمان ز خلد برین |
| ۸۴۰ | به بینیم دیدار پروردگار باین قسم عالم کنی پایدار هر آنچه بگفتند یزدان شنید ایا بندگان از خدا با خبر کنم بهر تان کشف سرّ نهان | ز پس خویش کن در جهان آشکار امید آنچنانست ای کردگار چو گفتار یاران بیایان رسید بیاسخ بفرمود پس دادگر دهید گوش بر من در این لامکان |
| ۸۴۵ | بهر جای سر را بحق بسپرد | که تا پند گیرید کامل شوید |

۱۱

حکایت اینکه خداوند تعالی مردان حق را

از گردش مظهر بمظهر آگاه ساختند

و اتمام حجت با آنها فرمودند

در این راه باشد شمارا رهی رموزیست لیکن دهم آگهی

که سابق از این باز دادم خبر
 بیاید که نوشید ز هر زمان
 کهی با کدایید که با شهان
 کهی با نکوید که با بدان ۱۵۰
 ز جنّ و زانس و دد و مور و مار
 بآنچه خدا خلق کرده بدون
 بجسم و بجان همه جا کنید
 نه هی بر شماها بگویم کلام
 تمامی ذرات از هر گذار ۱۵۵
 بهر شیئی، هر جنس در هر شمار
 و لیکن از آن گردش روزگار
 بود نور و ظلمت مقابل بهم
 شوند داخل اندر بشر خوب و زشت
 بجز حق نداند کس اسرارشان ۱۶۰
 شود رنجه یاران بدست کفار
 خصوصاً ز مردان هفتن، چهار
 ز دنیا بسی رنج و زحمت کشند
 از این رنج بسیار و راه دراز
 چو پرگار گردش کنند در جهان ۱۶۵
 ولیکن بهر عصر و عهد و زمان
 خصوصاً بهر جامه با هفتنان
 بگردنده دوران در هر بشر
 بجولان بتازید در هر مکان
 کهی در زمینید که آسمان
 بهر جا کنم مر شما امتحان
 ز وحش و زطیر و ز حیوان کار
 در آید در حالت گوشت و خون
 بهر خانه يك دور ماوا کنید
 بگلّ خلائق کنم این تمام
 ز یار و ز اغیار مسلم، کفار
 بیوشند هر يك قبائی هزار
 که هم شهد مهرباست و هم تلخ قار
 دمی شادی است و دود رنج و غم
 بگردند با هم بدور گذشت
 ولیکن همیشه بدور زمان
 بگردد بر ایشان بسی روزگار
 ابا چلتنان و غلامان کار
 ز نیش بدان زهرها می چشند
 کهی بر نشینند و که بر فراز
 بگردند در جامه این و آن
 کنم همراهی با همه نیکوان
 بذات و صفت می شوم میهمان

- هر آنکس که میلش بود سوی او
بمعنی شود همدم راز من
که تا روز آخر رسد از شمار
جدا ملزم از همدگر آن زمان
هر آنکس بود خلق از نیکوان
هر آنکس بود از گروه رجیم
بگفتند یاران ز پس ای احد
همه بنده ایم ای خدای جهان
هر آنچه شنیدیم از کردگار
هر آنچه تو گفتی بجا آوریم
بیوشیم بر تن قبائی هزار
ز گفتار یاران چو یار جلیل
بنا بر دعای وزیران کار
چو شد ذات حق در جهان آشکار
علی بود آن صاحب عدل و داد
اگر بُد خدایی دگر در نهان
به پیغمبران از کهان و مهان
علی گفت باشد خدائی دگر
اگر خالقی هست در لامکان
بگُلّ خلائق ، بزیر وزیر
اگر هست دیگر خدایی بکان
خداوند ما حیدر است در دو سر
- ۸۷۰ هویدا شود ذاتم از روی او
بگوشش رسد دایم آواز من
همه نیک و بد از صغیر و کبار
نه بر کس بود قدرت و نی توان
کنم رستگارش بخان جنان
کنم سرنگونش بنار جحیم
کریمی ، رحیمی و فرد الصمد
تو یاری و ما یار جو این زمان
۸۷۵ نمودیم اطاعت بشرط و قرار
ترا بندگائیم و فرمانبریم
بنوشیم تریاک از نیش خار
پسندید و بشنود صلح و سبیل
برون آمد از بطن دُر کردگار
۸۸۰ بیامد ابر دون خاوندگار
که خود کرد ظاهر پیران راد
کسی جز علی نیست مخبر از آن
بگُلّ خلائق بهر دو جهان
دگر کس نبودی از آن با خبر
۸۸۵ شناسد علی مر و را در نهان
علی خالق است ، نیست جز او دگر
خدای علی باشد اندر نهان
بجز او نخوانیم کس دادگر

- | | | |
|-----|-----------------------------|-----------------------------|
| | بموسی دبیری و دفتر سپرد | بداود دلیلی ورهبر شمرد |
| | بشد خادم ذات آن پادشاه | دگر پیر رضبار زان بارگاه |
| ۹۱۰ | که بارش همیشه بدی از بلا | بشد مصطفی قابض روحها |
| | بدند حجّت و قطب آیین و دین | دگر ایوت و آن طیار کزین |
| | بذات خداوند واصل شدند | چو هفتن در آن بارگاه بلند |
| | سرافراز گشتند بر هر دوسر | بتوفیق لطف جهان دادگر |
| | نمودند بیعت بشرط و کلام | چو شد ختم گفتار حق زان مقام |
| ۹۱۵ | بفرمان یزدان با آفرین | پس آنگاه یاران بصدق و یقین |
| | یکایک بقامت بیاراستند | هزار ویکی جامهها بافتند |
| | خداوند با سینه روحانیان | چنین شد مقدر بدور زمان |
| | که تا آن زمان حشر گردد پدید | بیایند بردون گردان چوشید |
| | گروه بدان میشود روسیا | در آن دم شود دور باقی بیا |
| ۹۲۰ | شوند شاد و آزاد اندر بقا | گروه نکویان با امر خدا |
| | نماند بدرگاه آن کبریا | در آنروز جز نوریان کس بجا |
| | شود آن زمان سگه حق روا | فنا میشود جمله اهل فنا |
| | که ای نیو مرد نکو اعتقاد | ز پس شاه فرمود با پیرراد |
| | دهم مطلبت من بذات احد | کنون شاد باش ای امین خرد |
| ۹۲۵ | چو ذره بخورشید وصلت کنم | دو عالم ز بهر تو خلقت کنم |
| | دهی درد جمله خلایق شفا | سپارم بدست تو کنج خفا |
| | تویی همدم راز هم رنج من | کلید در مخزن کنج من |
| | تویی محرم خاص بر سر من | تویی خانه و منزل در من |

ز اول باخر نهان وعیان تویی پیرشافع بروحانیان
 جهان خادم درگهت میشود حقیقت طریق رهت میشود
 بهر دوجهان سرفرازت کنم کنون هر دو عالم نیازت کنم

۱۳

حکایت شرط و بیعت روز ازل که خداوند تعالی

با مردان مقرب فرمودند

و ساقی نامه

مغنی بیا باز زین انجمن بساطی بیارای از بهر من
 بفر ما بآن ساقی مه لقا دهد یک دو جام میم از وفا
 که تامت کردم بیایم بجوش بخوانم ثنای خداوند هوش
 دگر نیز بر مطربان امر کن زنند ساز وطنبور از سر و بن
 بنای وبچنگک وبتار ورباب کنند زمزمه بهر من از صواب
 روانم شودخوش از آن جشن وسور شود منجلی قلبم از شوق نور
 بیایم بنطق وکشایم زبان روایت کنم باز زان داستان
 چو یزدان در آن سرنوشت الست ابا پیر بنیام عهدی بیست
 بُدی برسر تخت در زان حساب بُدی نیز در برسر موج آب
 بسیطر کباری بد آن در بگاه که بودند یاران در آن بارگاه
 هماندم خداوند زان بارگاه بگفتا ایا پیر پاکیزه راه
 کنون برنشینید بر موج آب زالطاف حق تا شوی کامیاب
 زیس پیر از امر آن پادشاه نشستی ابر تخت زان بارگاه

- ۹۴۵ خداوند از لطف برخاستند
 دو عالم به پیر نگو اعتقاد
 چو داور دو عالم بآن پیر راد
 هماندم محمد صفات خدا
 بیطن صدف اندر آن جایگاه
 صفات اللهم زانسبب نام شد
 بجمع آمدی پس بامر اله
 بفرمان حق پس صفات خدا
 دو عالم بموجود دادی دعا
 براه ردا داود دستگیر
 ابا خدمت پاک رضبار پیر
 بحکم همان ذات خاوند کار
 دو عالم بانعام بر پیر داد
 حقیقت روا گشت در آن ایام
 چو یزدان آبا پیر آن عهد بست
 پس آنکاه برخاست روح الامین
 نشستی چو یزدان آبر تخت گاه
 بصدق و باخلاص آن نیکمرد
 دوباره همان احمد با صفا
 چو هر دو جهان باز آن پیر راد
 ز پس شاه فرمود با آن امین
- مقام حقیقت بیاراستند
 ببخشید آن شاه با عدل و داد
 برسم حقیقت نیازش بداد
 بتقدیر آن شاه فرمانروا
 شدی خلقت از نور حق از صفا
 زهر دوسرا دور بر کام شد
 نشستی در آن موج زان بارگاه
 بر پیر بنیام نیکو لقا
 آبا شرط بنیام ، اقرار شاه
 بزین قلم پیر موسی وزیر
 بناز غلامان روشن ضمیر
 ز روز ازل تا بیوم شمار
 بر ناجیان گشت حاصل مراد
 اخی هم شد از لطف حق شاد کام
 دگر باره حق بر سر دُر نشست
 میان بست بر خدمت شاه دین
 اخی راست شد بر سر هر دو پا
 دو عالم بتقدیم حق هدیه کرد
 دو عالم بآن شرط دادی دعا
 بآن حضرت کبریا هدیه داد
 چه خواهی عوض بدهم از جای این
- ۹۵۰
- ۹۵۵
- ۹۶۰
- ۹۶۵

| | | |
|---|--|------------|
| <p>بقا خواهم از تو بهر دو سرا شود شاد از رحمت ذوالمنن بقا داد بر پیر برجای آن نظر کرده لطف استاد شد شدند عفو و آزاد در هر دوسر شوند ملحق حق بخان نعیم بشد غیب و گم شد در آن بارگاه نمودند تجدید آیین ودین</p> | <p>بپاسخ بگفتا که ای پادشاه دگر هر کسی هست طالب بمن ز پس پادشاه فَلَک یاسبان بهر دو جهان پیر آزاد شد که خود با مریدانش در هر صور نگردند داخل بنار جحیم پس آنگاه احمد با مر خدا ز پس شاه مردان باهفتنین</p> | <p>۹۷۰</p> |
|---|--|------------|

۱۴

حکایت قربانی کردن گاو گوزن

| | | |
|--|---|-----------------------|
| <p>ز غیب آمد و گشت قربان شاه که آن یار بودی همان یادگار بدادی دعا تیغ گوهر بیار در آن جمع جاوید زان روزگار ز پس گاو از غیب بریان شدی نمودند پخته ز پا تا بسر نهادند در نزد شاه کبیر بشد ظاهر وداد قربان دعا ز پس پیر سرداد بر دادگر به بنیام هم شرط ایمان شمرد</p> | <p>هماندم یکی گاو زان بارگاه شد آن گاو ایجاد از جام یار دگر باره احمد بشد آشکار بفرمان آن پادشاه کبار سر گاو بیرید پنهان شدی ز پس هفتنان گاورا در نظر کشیدند بر خوان رضبار پیر سیم باره احمد بفرمان شاه سپردند مردان به بنیام سر خداوند هم سر بایمان سپرد</p> | <p>۹۷۵</p> <p>۹۸۰</p> |
|--|---|-----------------------|

- | | | |
|-----|--|---|
| ۹۸۵ | <p>که شد صاحب شرط با دارو برد نه بسپرد سررا بکس زان وطن بماند تازمانی که انسان شدی نزول کرد احمد بر آن سربسر بُدی مظهر احمد مصطفی مقدم تراست در فنا و بقا ۹۹۰ محمّد شدی ختم از انتها الف آدم است و محمّد به یا که محرم بدر گاه یزدان بود بروز ازل هم در آن انجمن نشسته بُدی با دل شادمان</p> | <p>از آن روز حق هر دو عالم ببرد ولیکن محمّد در آن انجمن دوباره بشد غیب ، پنهان شدی در آن دم که ایجاد شد بوالبشر چو آدم شدی حی بامر خدا از آنست احمد بهر انبیا بدی آدم پاک در ابتدا که مذکور گشته بهر کتبها رسول اول و آخرین او بود دو باره بیاییم سوی سخن در آن معنوی شاه با هفتنان</p> |
|-----|--|---|

۱۵

حکایت بنا شدن دو جهان بفرمان خداوند تعالی

بوعده شش روز

- | | | |
|-----|---|--|
| ۹۹۵ | <p>بگفتا که ای عاشق پر امید که نایک دوجامی می اندر بقا بنخوانی ثنای حق از آن ورق چگونه شده خلقت دو جهان یکی جشن وسور بردل آراستم ۱۰۰۰ شدم روشن از یار پروانه وار</p> | <p>که ناگاه از غیب صوتی رسید ترا خواسته یار زان بزمگاه بنوشی و سرمست گردی بحق کنی داستان حقیقت بیان چو بشنیدم این صوت برخاستم بر فتم شدم داخل جمع یار</p> |
|-----|---|--|

| | | |
|--|---|---|
| <p>بسجده فنادم بدرگاه شاه بفرمود تا ساقی مه لقفا شدم مست و بیدار گشتم بهش حکایات گفتم ز سر تا پیا چسان گشته خلقت دو عالم بکار همینخواست خلقت کند دوجهان نهادی بآیین روح الاُمین بسوی همان در گوهر بیار بتابید ، جوشید ، از هم گسست هویدا بشد نور ذات خدا چومشعل در آن بقعه سوزان بدی سموات از آن دود نار آفرید نه افلاك وهفت چرخ شد استوار بیفراخت بر عرش لوح و قلم همه اختران آمد اندر نظر بگردان گردون چرخ دوار شد ایجاد هفت تختگاه زمین بخار و کفی شد از او آشکار ز کرد غبار آن بخارلخت لخت کهی جمع ، که پهن شد در هوا ز روی در زمین خاک پیدا شدی</p> | <p>مرا داد رخصت نشستم بگاه پس آنکه خداوند زان بارگاه دوجام میم داد خوردم بخوش بنطق آمدم خواندم اوصاف شاه کنون گویم از حکم پروردگار بروز ازل شاه با هفتنان بنای جهان پس جهان آفرین نخستین نظر کرد خاوندگار یکی برق سوزان از آن در بجست بشد گوهر و جوهر ازوی جدا ولی نار از آن در فروزان بدی بان شعله نار دودی دمید ز دود همان مشعل تابدار بروی جهان بیستون شد علم ز پرشنک آن شعله پر شرر کواکب ، بروجات شد آشکار ز خلط همان کاخ در ثمین بجوشید آن بحر از تاب نار بخار چون از آن یم بافلاك جست بشد خلقت ابر از آن لختها از آن کف که بر روی دریا بدی</p> | <p>۱۰۰۵</p> <p>۱۰۱۰</p> <p>۱۰۱۵</p> <p>۱۰۲۰</p> |
|--|---|---|

- ز پس خالق از قدرت خویشتن
 یکی صورت گاو و دیگر اسد
 دوتن آن بُدی گفتم اندر سبق
 چنان شد مسما دوتن شهریار
 ز ایوت بشد آن بقر آشکار
 نظر کرد بر قعر دریا دگر
 بپهنای آن بحر تخت زمین
 ز پس حوت از قدرت دادگر
 پس آن گاو بر روی ماهی نهاد
 زمین بر نهادی بشاخ بقر
 بیشت بقر شیر شد استوار
 ز پیشانی گاو و شیر خدا
 یکی بود ماه و یکی بود شید
 خداوند از گاو مه آفرید
 که شیر هم شدی خلق از روچیار
 چو آن مهر و مه از همان گاو و شیر
 پس آنکه بفرمان آن کرد کار
 دوجام درخشنده با ضیا
 شب و روز گردان دوجام زرین
 فروزان بدند دایماً در سما
 طلوع و غروب دوجام زرین
- دو تصویر خلقت نمود از دوتن
 مجسم شدی هر دو از دو جسد
 شدند خلق هر دو ز عینان حق
 یکی ایوت و دیگری روچیار
 شد ایجاد شیر از تن روچیار
 شد ایجاد آن تخته سنگ حجر
 قوی گشت آن سنگ ایض چنین
 بشد خلقت و نصب شد بر حجر
 یکی شاخ بر فرق وی بر کشاد
 بفرمان حق گشت محکم ز سر
 بیشت اسد تخت حق بر قرار
 دوجام زرین شد ز آنها جدا
 از آن گاو، از این اسد شد پدید
 دگر خور از آن شیر آمد پدید
 دگر گاو شد خلق از یاد کار
 بشد خلقت از حکم ذات کبیر
 پی روشنایی لیل و نهار
 نشستند هر دو بروی سما
 ضیا گشته زایشان زمان و زمین
 یکی گشت خورشید، دیگر بماه
 بدوران گردون بود این چنین
- ۱۰۲۵
- ۱۰۳۰
- ۱۰۳۵
- ۱۰۴۰

- مکان خورومه بگردان سپهر
 به پیشانی گاو مه کرده جای
 بود جای آن شیر پشت بقر
 پس آن ساج در پشت شیرو بقر
 بتخت همان ساج زرین نگار
 بر آن تخت پُر نور ذات کبیر
 که آن لعلها از ازل تا ابد
 یکی بُد عقیق و یکی شد یقیق
 عقیق است بر نام مالک طیار
 بود نیز ایوت سماعیل یار
 بُدی روچیار عاقبت شاه برام
 خورومه هم از نور آن دو کهر
 دو کیتی بنور دوتن شهریار
 پس آن گاه چون کرد کار مجید
 بشاخ بقر ارض چون شد سوار
 دگر حوت از قدرت دادگر
 زمان وزمین چونکه گشتی پدید
 ورا نام شد قاف غین از حجاب
 از آن قاف غین بحر گردید سد
 طبقهای ارضین چو شد پایدار
 بر و بحر و بیشه زوی آفرید
- بود بر سر شیر و آن گاو مهر
 بچرخند ز انسان با مر خدای
 ابر پشت شیر است ماوای خور
 شده محکم از امر آن دادگر
 بود جای تخت جهان کرد کار
 بود جای آن هر دو لعل مُنیر
 بیاشند در نزد ذات احد
 شدند از دو عین خداون خلیق
 یقیق است ایوت بحق هوشیار
 که مالک طیار است آن روچیار
 سماعیل شد یاد کارش بنام
 شدند خلقت ، اندر جهان جلوه گر
 شده مُنجلی روز و شب پایدار
 زمین و سماها همه آفرید
 بقر هم ب ماهی بشد پایدار
 بیاراست محکم ب فوق حجر
 دگر کرد عالم طنابی کشید
 بشد بسته از رشته آن طناب
 شدی لنگر ارضها تا ابد
 بر او راست شد جملگی کوهسار
 عناصر بروی جهان شد پدید
- ۱۰۴۵
 ۱۰۵۰
 ۱۰۵۵
 ۱۰۶۰

- جهان داده بر بُرج و سالی قرار
 بایام هفته بلیل و نهار
 مه و خور نکه داشت در آسمان
 پس از امر شاه جهان آفرین
 ز کتم عدم آمد اندر وجود
 بسال و مه و هفت لیل و نهار
 بفرمان حق هم در آن روزگار
 بموعود شش روز زان بارگاه
 در آن شش ایام حقیقت نشان
 بهفتم شد ایام تعطیل و سور
 بخوردند زان پس ز آب حیات
 چو شد خلقت جمله هر دو جهان
 صفات الله هم بود با هفتنان
 ولی ابتدای خلیق جهان
 که چون برتر از آن دو روز از زمان
 که هر روز تا روز دیگر شمار
 هزار و یکی دون ز آن روزگار
 مقدر چنان گشت از کردگار
 که تا روز محشر طبق در طبق
 کنند طی بهر رتبه در هر شمر
 بترتیب چارم بقای خداست
- بماه ده و دو ، بفصل چهار
 بچرخ اندر آورده پروانه وار
 شب و روز رخشان بدی در جهان
 هر آنچه که بد میل آن هفتنین
 پدیدار شد آنچه بود و نبود
 بفصل چهار و بعنصر چهار
 ده و دو بروجات شد برقرار
 دو گیتی بشد خلق از امر شاه
 زبان مهر بودند آن هفتنان
 که حق در حقیقت نمودی ظهور
 شدند حی بیاقی بفرمان ذات
 همان هشت تن بود اندر زمان
 از آن رو مسماست بر هشتنان
 دوشنبه بُد از قول آن هفتنان
 شدی خلق جبریل با هفتنان
 بُدی طول آن سال بر یک هزار
 نمودند هفتن بقالب سوار
 پس از خلقت هفتنان زان گذار
 بسه رتبه نیک و بدان در ورق
 هزار و یکی جامه در زیر وبر
 که تا حق بود آن بقا هی بیاست
- ۱۰۶۵
- ۱۰۷۰
- ۱۰۷۵
- ۱۰۸۰

- نشستی ابر تختگاه زرین
 نمودند بر پا یکی جشن سور
 مغنی در آن بزم حق از سرور
 دگر مطربان از سر شوق و شور
 دگر ساقی از امر آن داورا
 همی جام زد بر خم جاودان
 پیایی باذن خدای مجید
 بخوردند یاران بصدق و صفا
 شده ذاکر حق ابا کف زنان
 بتسبیح خواندند اوصاف حق
 بساز و بصحبت براز و نیاز
 چنان باده کوثری زان مقام
 بفرمان شه هفتنان در حضور
 همه مست بودند پروانه وار
 مغنی در آن عید حی و دود
 همیگفت ای خالق کن فکون
 ز حور و ملایک ز انس و زجان
 ز وحش و ز طیر و دد و مور و مار
 کنی خلقت از قدرت کردگار
 ز پس آن خداوند با اقتدار
 نظر کرد بر دُر و بر آن کهر
- بمحضّر نشستند پس هفتین
 که رقصان شدند اندر آن ماه و هور
 همی خواند اوصاف حی غفور
 زدند ساز و نای و رباب و طمور
 بیاورد در گردش آن ساغرا
 نمودی پُر از باده ارغوان
 همی داد بر یاوران زان نبید
 شده جمله سرمست روشن جلا
 در آن جشن گاه جمله شادی کنان
 سر صبح تا شب ، ز شب تا شفق
 همی وصف کردند بر بی نیاز
 همی ریخت ساقی پیایی بیجام
 بخوردند دایم از آن آب نور
 شدند وصل بر ذات آن کردگار
 بساز و طرب وصف حق مینمود
 بکن خلق ذرات عالم کنون
 ز نور و ز ظلمت ز نیک و بدان
 ز حیوان هر جنس اندر شمار
 شوند در دو کیتی همه آشکار
 بنا بر دعای وزیران کار
 در آن گشت آن نور حق جلوه گر
- ۱۱۱۰
 ۱۱۱۵
 ۱۱۲۰
 ۱۱۲۵

- پس آن دُر و گوهر بنورِ نظر
 چو دُر سفت گوهر پدیدار شد
 ز جوهر شدی ذره ذره عیان
 دگر نوری از گوهر آمد پدید
 ۱۱۳۰
- زیس در که جوشان سوزان بُدی
 از آن نار شد خلق اهریمنان
 که ذرات بد هم از آن دود نار
 پس آن خلق نیکو همه ذره وار
 ۱۱۳۵
- تمامی ذرات از نیک و بد
 بچود آمدند هر یک از یک ورق
 در آن عالم ذره همه ما خلق
 ز نار وز دود وز خس و ز خاک
 همه آفریده ز نور و ز نار
 که هر یک بیک معدن ایجاد شد
 ۱۱۴۰
- از آنست ذرات در دود دهر
 بهر مظهری هر که هر اصل داشت
 که تیره بشستن نکرده سفید
 هر آن تخم کاندرازل تلخ بود
 همان تلخ بار است هم بد مزاج
 ۱۱۴۵
- اگر چند آدم بقلب بهشت
 نکرده مبدل بشیرین سرشت
- بجوشید چون آب شد بارور
 یکی جوهر از گوهر اظهار شد
 از آن خلق شد جمله نورانیان
 تمامی ملایک از آن آفرید
 بنار و بظلمت فروزان شدی
 ز دیو و زجن ذره ذره بکان
 بشد خلقت از قدرت کردگار
 شدند خلقت از نور رخسار یار
 بتقدیر آن پادشاه صمد
 بنور و بظلمت ز کفر و ز حق
 بشد آفریده طبق در طبق
 ز کج و ز راست و ز ناپاک و پاک
 ز نیک و ز بد هر دو شد برقرار
 یکی حق یکی کفر و بیداد شد
 کنند زندگانی زمهر و ز قهر
 بقلب و زبان نیز آن دانه کاشت
 اگر پرورش یابد از ماه و شید
 بهر مظهری آید اندر وجود
 بدوران نکرده به شیرین رواج
 همان دانه تلخگون را بکشت
 همان تلخ کام است و بدکار زشت

- اگر هم سفیدخلفتان همچو در بدست خداوند خود چون رسد
 چو مه در شب تیره گردد ضیا کنون دوستان عمده خلقتان
 اول هفتن است و دویم هفتوان چهارم بدی آن قوالطاسیان
 که در پیش کردم بیان نامشان ز پس جمله ذرات بود و نبود
 دو کونین زین بیست و هشت شد بیا که چون هر زمانی بهرام و رسم
 ولی اصل آن اسمهای ازل چو اندر حقیقت شدند آشکار
 که دین حقیقت در آخر زمان چو بادام در شرع بشکسته شد
 حقیقت بود مغز ، اسلام پوست بگویم دگر اسم آن بیست و هشت
 نخستین ز هفتن بگوئیم نام دویم داود و بعد موسی وزیر
 به پنجم بود حور آن رمز بار دگر هفتوانه اول احمد است
 ز پس میر با مصطفی و شهاب
- شوند داخل تیره خاک مضر شود پاک هم ذره اش در جسد
 سفید است دائم ، نگردد سیاه بود از ازل بیست و هشت بخردان
 سیم هفت سردار قطب زمان که بودند رهبر بهر دو جهان
 که دایم بود دور بر کامشان ز این بیست و هشت آمدان در وجود
 خدایند بر خلق بعد از خدا بیایند در دور گردان به جسم
 بدانید يك يك ، نگردد بدل سپردند سررا بشرط و قرار
 هویدا شد از بطن اسلامیان حقیقت بآن مغز وارسته شد
 چنان مغز با پوست درهم نکوست که در دین حق جملگی حی بگشت
 اول بود بنیام رخشنده جام دگر مصطفی داودان دلیر
 ششم شاه برام است ، هفت یاد کار دویم بو الوفا ، عیسی سرمد است
 حبیب شه بود ختم اندر حساب
- ۱۱۵۰
- ۱۱۵۰
- ۱۱۶۰
- ۱۱۶۵

- ز سردارها اول است عابدین
 دگر احمد هاوار ، موسی سیاه ۱۱۷۰
- نریمان و پس رستم پاك دین
 دگر از قوالطاس گویم خبر
 سکندر ، ز پس میر ورچم بگاہ
 مراد است و سلمان پیر دلیر
 قلی ، شاه بدین ، شا که وشاه نظر
 بهر دور ، هر مظهر وهر مکان
 که گشتند واصل بذات کبیر
 بخلق جهان میشوند مقتدا
 چو ظاهر شوند صاحبند در زمان
 شود ذات حق نیز مهمانشان ۱۱۷۵
- شوند در دو کیتی بفرمان روا
 همیشه عدویند باظالمان
 بدوران کنند نیک و بد امتحان
 کنند یاوری با همه نیکوان
 نباشند مایل بدنیا و دون
 کنند هم بدان را به بد سرنگون
 بآن بیست و هشت ختم شد هر مقام
 بیان بسط دین حقیقت تمام
 روایت کنم از ره راستان
 دوباره رویم سوی آن داستان
 همان بیست و هشت از میان برگزید
 خداوند چون ناجیان آفرید ۱۱۸۰
- شدند برخلاق همه پیشوا
 که بنیام بودی بر آنها کبیر
 همیشه بدند پاك روشن ضمیر
 دگر هفتون ناظرند و وزیر
 که آن گاو قربان دادی دعا
 بُدی رأسشان احمد باصفا
 نظر کرده شاه دادار بود
 که در کنبد الخضر سالار بود ۱۱۸۵
- بُدی قطب آیین آن چل مقام
 بشد خلق آن شش بحکم اله
 که بودند سادات عالی جناب
 که اندر وجود صفات خدا
 که سردار ایشان بدی عابدین
 شدند نیز آنها بهفت کس حساب
 پس از هفتون هفت سردار بین

- ۱۱۹۰ پس از هفت سردار در هر مکان بدی نیز آنها بهفت از شمر در اینجا چنان مقتضی شد بگام زاوّل ، ز اوسط بآخر زمان مقام اول بود یوم آلت مقام وسط بود شرع مبین مقام سیم آخر هر مقام حقیقت روا کرد اندر جهان که چون دانه حق ز شرع مبین شدی شرع پوست و حقیقت بمغز ندارد دگر ناسخ اندر جهان کسی گر بخواهد ز چسبیدگان بیاید اول طی کند راه شرع ز پس در طریقت قدم برنهد چو کامل شد اندر طریقت بیخت چو در معرفت گشت عارف زدین چو شد داخل دین حق آن زمان ولیکن کسی بُد چکیده بدین دگر نیست بروی روا جستجو اگر بود ناپاک در دین یار دوباره روم بر سر داستان
- ۱۱۹۰ بدی منزل آن قوالطاسیان قلی بود سردار آنها بفر کنم اسم ذرات آنها ادا کنم نامشان ذکر در داستان که شاه با حبیبان خود عهد بست
- ۱۱۹۵ شد اسلام ظاهر بآیین دین شدی ذات حق ظاهر اندر ایام شدی ناسخ دین اسلامیان تولد شدی گشت ناسخ بدین حقیقت شد آیین باقی بنغز
- ۱۲۰۰ ابد پایدار است تا جاودان شود داخل دین حق در زمان شود ماهر از دین از اصل و فرع کند نیز آن راه طی از خرد بآن معرفت برنشیند بتخت
- ۱۲۰۵ ز پس در حقیقت نماید نشین شود شاد و آزاد در دو جهان اگر پاک باشد بصدق و یقین بود محرم حق بحال نکو نکرده دگر در دوسر رستگار
- ۱۲۱۰ بآن بیست و هشت تن در آن باستان

- ۱۲۱۵ کمن اسمشان يك بیک آشکار
 اول اسم هفتن نمایم بیان
 نخست بود جبریل روح الامین
 سیم بُد سرافیل ، عزرایل چار
 دویم گویم از هفتوان نامشان
 اول شنطیا بعد طاها شمار
 به پنج بود طاسیم ، حامیم شش
 سیم گویم از هفت سردارها
 اول بود قرطاس ، قیماس دو
 به پنج اندر ایاس ، شش بشمیا
 اگر زن بود جای آن از حساب
 چهارم قوالطاسیان این زمان
 اول بود عنزیل هاروت بعد
 چهار بود ماروت کریال پنج
 بهفت بود سلسال برجایِ مرد
 ز هاروت وماروت گویم سخن
 بحکم خدا هر دو درغار سنگ
 بتقدیر حق اندر آن سقف غار
 سرازیر بودند در غار تار
 گرفتار بودند بر آن عذاب
 حکایات آنها مفصل بیاب
- ۱۲۲۰ در آن عالم ذر بآن روزگار
 که بودند اشرف بهر دوجهان
 دویم بُد مکائیل کامل بدین
 عقیق ویقین ، حور هفت از شمار
 در آن عالم ذر بآن جامشان
 سیم بود یاسین ، مهلای چار
 بهفت بُد یری طاهر وبوی خوش
 که بودند در ذر مستما بگاہ
 سیم خلد ، قیطاس از چار جو
 بهفتم رفائیل نیکو لقا
 خلیده بود هفتمین کس بیاب
 کمن ذکر اندر ازل نامشان
 سه طیطوس بودی باوقات سعد
 ششم بود شهبال با بوق وسنج
 اگر زن بود منظر است از شمرد
 شدند چون مقصر بدور کهن
 گرفتار گشتند با حال ننگ
 پیا هر دو تنشان کشیده بدار
 گذشتی بر آنها بسی روزگار
 نه آرام بُد شان نه خورد و نه خواب
 نوشته شده کاملاً در کتاب
- ۱۲۲۵
- ۱۲۳۰

- نکفتم دگر داستانان تمام
در آن غار ماندند چندین زمان
که تا آن رسول نکو اقتدار
شدی ظاهر اندر شریعت چو خور
بتخت شریعت شدی تاجدار
در آن وقت از امر یزدان پاک
بگفتا با حمد که ای شهریار
شفاعت کنی بهر آن مجرمان
بسی روز کار است زان تنگ غار
برو کن ره‌اشان از آن سخت بند
محمد همان دم بامر خدا
پس آن دو ملایک در آن غار تار
که زان دور عهد محمد بکام
یکی بُد عقیل و دگر بود سعد
دگر در شریعت با وسط مقام
اول گویم از هفتن مقتدا
نخست بود سلمان در آن روز کار
دویم بود قنبر بحق هوشیار
سیم بود جابر بجم بهشت
چهار بود آن مالک اشترا
به پنج فاطمه بود بنت آسد
- همین بس که بردم از آنها بنام
نشد چاره از بهرشان در جهان
محمد حبیب خداوند کار
جهان کرد روشن بآن نور قر
روا کرد آیین پروردگار
امین خرد آمد در روی خاک
چنین است فرمان ز پروردگار
که هاروت و ماروت بد نامشان
گرفتار گردیده‌اند از قهار
که چون بس حزینند هم مستمند
ابا جبرئیل رفت زان جایگاه
رها کرده زان پس شدند رستگار
شدند هر دو ظاهر بآن جسم و جان
حکایات آنها بماند بیعد
بگویم ز آن بیست و هشت تن بنام
کنم نامشان ذکر یک یک بگاہ
که جبریل بودی بجامش سوار
شده روشن از آن سرافیل یار
ز نور مکائیل روشن بگشت
ز عزرائیل بُد قدرتش در خورا
ز آن حور شد فارغ از نیک و بد
- ۱۲۳۵
- ۱۲۴۰
- ۱۲۴۵
- ۱۲۵۰

| | |
|-------------------------------|------|
| ششم بُد حسن آن امام مبین | ۱۲۵۵ |
| حسین بود هفتم که کشتی شهید | |
| دویم گویم از هفتوان نامشان | |
| اول آن محمد بُدی تاجدار | |
| دویم بود حمزه بآن روزگار | |
| سیم بُد ابوطالب نامدار | |
| چهار بود آن عمره پُر هنر | |
| به پنجم بمقداد گو داستان | ۱۲۶۰ |
| به شش بُد آباذر در آنجا نشان | |
| به هفت بُد بتول نکو نامرا | |
| سیم گویم از هفت سردارها | |
| اول بد نصیر درخشنده جام | |
| دویم بود محمود باطل لقب | ۱۲۶۵ |
| سیم بود عباس عم رسول | |
| چهار بُد عمار یاسر نیک رو | |
| به پنج بود مُقبل در آن بارگاه | |
| به شش بود جعفر اخی علی | |
| به هفت بُد محمد خلیفه بگاہ | ۱۲۷۰ |
| به زن آر شود هفتمین در حساب | |
| که روشن شدی از خلیده بجام | |
| چهارم دگر از قوالطاسیان | |
| ز نور عقیق گشت روشن بدین | |
| ز نور یقیق گشت آنهم پدید | |
| بخان شریعت بارکانشان | |
| که از شنطیا بود نقدش بیار | |
| ز طاها شده مرغ او هوشیار | |
| ز یاسین شده در شریعت سوار | |
| ز مهلای کشتی ز حق باخبر | |
| به طاسیم کشتی بآیین نشان | |
| به حامیم کشتی بحق وصف خوان | |
| درخشنده کرد از پری جامرا | |
| کنم نامشان ذکر در بارها | |
| ز قرطاس روشن شدی زان مقام | |
| ز قیماس شد روشن از حکم رب | |
| شد از خلد زان جام حاجت قبول | |
| ز قیطاس شد در شریعت نکو | |
| شد از اندرایاس او با وفا | |
| شد از یشمیا قلب وی منجلی | |
| شد از آن رفائیل قلبش ضیاء | |
| خدیجه بُدی زوج احمد بیاب | |
| بخان شریعت بُدی نیکنام | |
| بخان شریعت نمایم بیان | |

- اول بود عبدالله بن عباس
 دویم بدعقیل اندر آن جایگاه
 سیم بد بلال حبش در زمان
 چهارم بدی سعد ابن وقاص
 به پنجم ابوالمعجن نامدار
 ششم بود صالح بآن روزگار
 به هفتم عدی پور حاتم بدان
 اگر هفتمین زن بود از شمار
 بذرات منظر بد از روح جام
 دگر در حقیقت بآخر زمان
 در اینجا نبردم دگر نامشان
 ز پس هر که خواند کلام مرا
 بچار انجمن بوده آن بیست هشت
 که هر هفت تن يك صفت داشتند
 همیشه بحق بوده حاضر بگناه
 دوباره بگویم حکایات پیش
 غرض جمله ذرات در آن بقا
 همه آن غلامان زرین کمر
 نشستند جمله بهشت انجمن
 اول انجمن بود هفتن مقام
 سیم هم بدی هفت هفتن بیار
- بذرات عنزیل بودی براس
 بذرات هاروت بودی بگناه
 بذرات طیطوس بودی بکان
 بذرات ماروت بودی بخاص
 بذرات کریال بودی به یار
 بذرات شهبال بد از شمار
 بذرات سلسال بودی نشان
 فضا بود خادم بدرگاه یار
 باؤل بشر جاریه بود نام
 شده نام آن بیست و هشت تن بیان
 شده ذکر در پیش از جسم جان
 شود آگه از اول و آخر
 روانشان ملك جامشان بد بهشت
 ز اُسرار حق پرده برداشتند
 بدند محرم ذات آن کبریا
 بروز آلت زان مقامات خویش
 شدند خلق از قدرت پادشاه
 ز کتم عدم آمد اندر نظر
 که هرانجمن بود از يك وطن
 دویم هفتوان پاك رخشنده جام
 که بودند ساجد بآن کردگار
- ۱۲۷۵
 ۱۲۸۰
 ۱۲۸۵
 ۱۲۹۰

| | | |
|---|---|-------------------------------------|
| <p>۱۲۹۵</p> <p>چهارم بدی چلتن خوش نهاد به پنجم بدی پیرهای گزین ششم پس غلامان زرین کمر به هفتم هزار ویکی شه صفت به هشتم غلامان بی حد و مرز ولی هفتن وهفتوان در دوسر</p> <p>۱۳۰۰</p> <p>بدرگاه حق هفتن وهفتوان که هم مقتدا بوده هم پاک جام مقرب بدرگاه داور بدنند باعداد آن هفتن وهفتوان که هفتن بمعناست هفت آسمان ز پس پادشاه جهان آفرید سما هفت برهفت تن بسپرید که آن چارده لعل رخشنده اند و کیلند این هفت زان هفت یار یکی ذات هستند ودیگر صفات که هفتن مقرب بآن یکتن است بموزون همان ذات حق یک من است که هفت قسم بروزن هفتن بود که هفتن بمیزان هر انجمن دگر هفتوان نیز هر هفت تن</p> | <p>که بودند باحق بهر عدل و داد که هفتاد و دو بود در آن نشین بدند شصت و شش مرد صاحب هنر که هم تاجدارند و صاحب همت که چون ذره بودند بر گرد خور مقدم بدند بر همه از شمر بهر دور و ایام، در هر مکان بتسبیح و طاعت بدند صبح و شام بذات و صفات هر دو همسر شدند بناگشت هفت ارض و هفت آسمان زمین گشت بر صورت هفتوان ز کلّ خلایق دو هفت برگزید بروی زمین هفتوان آرمید بدرگاه حق مخلص و بنده اند شدند وصل در حضرت کردگار کهجا ذات را از صفاتش جداست ولی هفتوان معجم هفتن است به هشت قسم پیموده در خرمن است یکی هفتوانه بمعدن بود یکی پنج سیر است از سر و بن همه پنج سیرند موزون بمن</p> | <p>۱۳۰۵</p> <p>۱۳۱۰</p> <p>۱۳۱۵</p> |
|---|---|-------------------------------------|

- دگر چلتنان هم بموزون ذات
 که هر يك يکی سیر هستند بیاب
 دگر پیرهای خجسته سیر
 بمنقال تا ذره دارند جای
 بسیر و بمنقال تا ذره‌ها
 بهر دور و هردون، بهر جایگاه
 اگر مجرمند و اگر باثواب
 ز عصیان شوند پاك در آن زمان
 پس از آن ده و چار معصومها
 ز پس چلتنان اند پیران کار
 که جمله در آن جمع زان بارگاه
 بتسبیح حق جمله روحانیان
 غرض چون خداوند حی و دود
 بشرط و باقرار قبض و شهود
 چو ذرات آمد بکتم وجود
 ز روحانیان چون پیرداختی
 هر آنکس بدی نیک بنواختی
 هر آن ذر که بودی خبیث و لعین
 چنان بهر یاران پاك آفرید
 جهنم بر خلق ظلمت بدی
 ز هشت خانه هم گشت دوزخ بنا
- همه يك مانند در همه کاینات
 شمرده شوند يك من اندر حساب
 ابا آن غلامان زرین کمر
 که هر يك بانداز خود در بقای
 بحق وصل هستند در دوسرا
 نگردند مویی ز یزدان جدا
 بروز شمردن بآخر حساب
 بحق میشوند وصل در جاودان
 بود هفت هفتن مقرب بگاہ
 دگر آن غلامان بیور هزار
 بتوصیف حق خوانده شهنامه‌ها
 شب و روز ذاکر بدند ز آسمان
 بروز اَلست آنچه بود و نبود
 در آن عالم ذر هویدا نمود
 شب و روز بودی بذکر و سجود
 جحیم و جنانی بنا ساختی
 بخان جنانش بینداختی
 بینداخت در چاه ظلمت قرین
 که چون ذره‌شان پاك بودی سفید
 ز آن نار اشار خلیقت شدی
 زهر خانه يك تن بود جایگاه
- ۱۳۲۰
- ۱۳۲۵
- ۱۳۳۰
- ۱۳۳۵

- که آن هشت تن کافرند در شمار
بهر دور وهر مظهر وهر ایام
ابا سروران بهشتی سرشت
که در جای خود نامشان برده ام
۱۳۴۰
- دگر گویم از دوزخ واز بهشت
اول گویم از جنت معنوی
بهر جا بود جلوۀ کبریا
دگر گویم از صورت آن جنان
دگر گویم از معنی آن جحیم
۱۳۴۵
- بود دوزخ آنجا بهر جا نشان
دگر گویم از صورت آن سقر
که باشد حجر کوه قاف بزرگ
طبقات ارضین ابا آن حجر
دوباره روم بر سر داستان
۱۳۵۰
- غرض حور وغلماں وخیل ملک
به جنان رضوان در آن جاودان
همه حمد گویان بذات کریم
هر آنچه که بد میل روح الامین
جهان چون بروح الامین رام شد
۱۳۵۵
- رئیسند بر خلق اهل کفار
شوند مهتر جمله اهل ظلام
همیشه عدویند در هر نوشت
یکایک باسلام بشمرده ام
زمعنا وصورث بآن سرنوشت
اگر در حقیقت زمن بشنوی
بهشت است آنجا بهر دوسرا
بود جای آن تا بهشت آسمان
بود هر کجا کفر خلق رجیم
همیشه بود پُر ز اهریمنان
بود هفت طبق ارض تا آن حجر
بود جای آن ازدهای سترگ
بود هشت خان پُر زنار سقر
بگویم حکایات افلاکیان
همه آر میدند اندر فلک
همه بوده مسرور وروشن زمان
شب وروز در بندگی مستقیم
شد ایجاد از امر جان آفرین
بلطف الهی نکو نام شد

۱۶

حکایت اینکه خداوند متعال بعد از خلقت ذرات

دیو و جن را از نار آفرید

وسافی نامه

| | | |
|-------------------------------------|--|--|
| <p>۱۳۶۰</p> <p>۱۳۶۵</p> <p>۱۳۷۰</p> | <p>پیریشان بکن زلفهای سیاه بده بر من بینوا پی ز پی بخوانیم او صاف ذات غفور بناز و بهشوه نظر کن بما بیاد آورم داستان کهن بیان کن بشهنامه آن داستان کند خلقت از نار در آن زمان همی ذره ناریان شد پدید بلرزید آن نار از قهر یار گرفتند چون پشه روی سما بهم وصل کردند اندر هوا بماندند مبهوت زان چاه قیر بیابند آن وقت اندر وجود تنی خلق کردند سوزان چونار شد احیا و افتاد در سرزمین زیهلوی جان جفت وی آفرید شدند جمع بامرد خود زان ایام</p> | <p>بیا ساقیا در برم همچو ماه بیکدست ساغر بکن پُر ز می که نامست کردم ز آب طهور بدست دگر بال افشان نما که تا شاد گردد روانم بتن مغنی بزن ساز و مطرب بخوان که خالق همی خواست اهریمنان پس آنکه بامر خدای مجید نظر کرد خالق بر آن کوه نار بسی ذره ها کشته از آن جدا پس آنکه خداوند آن ذره ها نمودند محبوس در زمهریر که تا آن زمانی که مقصود بود ز پس شاه زان اخگر تابدار بشد نام او جان جامه تشین پس از مدتی آن خدای مجید مؤت بُدی گشت مرجانه نام</p> |
|-------------------------------------|--|--|

| | | | |
|--|--|-------------|-------------|
| <p>ولدها از آنها بچود آمدی پس از مدتی آن گروه تشین چنان بود قانونشان در نهفت یکی بُد قوی هیکل و دیوسار که هر وقت فرصت همی شد بکار که تا آخر از امر پروردگار نمودند جنها ز دیوان جدا بروی زمین جنیان بُد قرار بهر کوه و صحرا و در هر گذر زمانی بحق در ستایش بدند شدند گمره از حق گروهی از آن که سردار ایشان بُدی مقتدر همی قتل کردی از آن جنیان که تا عاقبت جنیان از خدا ملایک بفرمان یزدان پاک پس از مدتی باز آن جنیان بکفر و گنه چونکه بشتافتند نکردند تسبیح ذات احد ۱۳۷۵</p> | <p>بدرگاه حق در سجود آمدی فراوان شدند بی‌شمر در زمین شد اولاد تولید زانها بجفت یکی بود جن خُرد قامت بیار تلف کرده دیوان ز جنها بقار همی جان و مرجان در آن روزگار شده رام هر یک بیک جایگاه برفتند دیوان ابر کوهسار شدی پر ز دیو وز جن بی‌شمر که تا بر محک آزمایش شدند که آن قوم بُد جنس اهریمنان ددی بود ملعون ز حق بی‌خبر که چون جنیان بود از نیکوان مدد خواستند بهر دفع بلا نمودند آن قوم دیوان هلاک گرفتند آیین اهریمنان بکج رفتن راه کج یافتند دگر امر شد از خدای صمد کنند رهنمونی ایشان براه نمودند سجده بذات احد ۱۳۸۰</p> | <p>۱۳۸۵</p> | <p>۱۳۹۰</p> |
| <p>کنند عفو تقصیر آنها بدهر</p> | <p>نسازند مقتول آنها بقهر</p> | | |

- و گرنه همان کمرهی داشتند
 ۱۳۹۵ کنند جملگی جنیان هم فنا
 ملائک بفرمان آن شاه دین
 نمودند دعوت بآن جنیان
 همه گشته کافر بدور زمان
 نمودند با آن ملائک جدل
 ز پس آن ملائک بفرمان شاه
 ولی چند تن از آنهاک و ذکور
 ملائک نکردند آنها هلاک
 بفرمان حق آن سپاه ملک
 پس از جنیان چند بگذشت از آن
 چو دوران از جان بیابان رسید
 زمانی چو بگذشت بن جانیان
 اطاعت نکردند بر کردگار
 ملائک سیم باره از آسمان
 نمودند نابودشان در جهان
 تنی چند از مرد وزن در نهان
 که خودشان نهان کرده در کوه و غار
 هر آنچه که حی مانده بد در جهان
 ز پس آن ملائک بفرمان حق
 ولیکن یکی طفل مهتاب رو
 ز راه کجی کردن افراشتند
 که تا پاک کردد زمین از گناه
 همه از سما آمدند در زمین
 شدند جنیان کمره از حق چنان
 نکردند طاعت با فلاکیان
 بری گشته از دین آن لم یزل
 نمودند آن قوم جن را فنا
 نمودند طاعت بذات غفور
 بماندند آزاده در روی خاک
 دوباره برفتند اندر فلک
 جهان پر شد از قوم بن جانیان
 خداوند بن جانیان برگزید
 ۱۴۰۵ شدند کمره از حق چو اهریمنان
 همه گشته کافر در آن روزگار
 نمودند حمله به بن جانیان
 تپی گشت عالم از آن ناریان
 بماندند باز هم بروی جهان
 ۱۴۱۰ بماندند سالم از آن کارزار
 نمودند طاعت با فلاکیان
 نمودند آزادشان زان ورق
 بتقدیر حق بودی از آن گروه

| | | |
|------|---|--|
| ۱۴۱۵ | ملایک شدند مایلش در زمان پس آنگه بامر شه لامکان نهاده عزازیل اورا بنام که بسیار بد عارف و باکمال چنان تربیت یافت اندر فلک | زحق خواستند رخصت از بهر آن بپردند اورا آبر آسمان بطاعت بدی در سما مستدام که اندر سما کس نبودش همال بشد مقتدا بر گروه ملک همی رهبر اهل افلاک بود ولیکن بخلقت همان نار بود فزون گشته بد باز از کفر و کین نکردند طاعت بآن داوری بزیر آمدی در زمین آن زمان همی خواند احکام حقرا عیان بآن قوم بن جان شدی حکمران نمودی تصرف بآیین و دین همه رام بنمود آن منکرین نبد سرکشی دیگر اندر زمان همه دیو و جن گشته تابع بآن بشب باز میرفت در آسمان بروز حکمران بر خلائق شدی که برتر زمن نیست اندر جهان که که در زمین بود، که ز آسمان شدی مرتد و دور شد زان وطن |
| ۱۴۲۰ | بسی سالها عابد پاک بود مقرب بدرگاه دادار بود دگر قوم بن جان زروی زمین ز حق دور گشتند از کافری پس ابلیس از امر حق ز آسمان | |
| ۱۴۲۵ | رسالت همیکرد بر کافران بفرمان حق مدتی در جهان بانک زمانی همه مشرکین مسخر نمودی سراسر زمین بهر مرز و بوم از کهان و مهان عزازیل زان سان بدی باتوان | |
| ۱۴۳۰ | نهار آمدی در زمین آنچنان بشب پیشوای ملایک بدی تفاخر همیکرد ابلیس زان عزازیل بد مست هستی چنان | |
| ۱۴۳۵ | که تا عاقبت از ره کبر و من | |

چنان گفت ابلیس با دیوها که بعد از خدا من خدایم بجا
 چنان گشت ابلیس با اقتدار که آخربشد کمره از کردگار
 ابا دیو و جن در جهان سربسر شدند منکر دین آن دادگر

۱۷

[تقاضای خلقت آدم و تجدید پیمان مردان حق با کردگار]

| | | |
|------|---|--|
| ۱۴۴۰ | که تا وصل گردد روایات را که بودند با حضرت ذوالجلال بسجده فتادند پس هفتین بگفتند ای خالق بی مثال نخواهیم اورا دگر زین ورق رسیده در این عهد ای دادگر | دگر باره گویم حکایات را در آن وقت یاران صاحب کمال چو تیره شد از جان بن جان زمین نهادند بر سینه دست وصال که چون جنیان گشته کمره زحق کنون وعده خلقت بوالبشر |
| ۱۴۴۵ | بگفتند ای خالق روز و شب بسازی در عالم پراز رنگ و بو کنند حمد و تسبیح حق را مدام رسیده است زین وقت در این ورق شود خلقت آدم بوالبشر | دگر باره مردان کشادند لب امید آنچنان است خلق نکو بباشند در بندگی صبح و شام کنون وعده شرط اقرار حق همی خواهم از قدرت دادگر |
| ۱۴۵۰ | ز کتم عدم جمله آید برون که تانیک و بد گردد از هم عیان شناسیم آن ذات بی چند و چون نگردند داخل بظلمانیان | بیابند ذرات بر جسم و دون کنند زندگانی بدور زمان در آنوقت برها شوی رهنمون کنی رحمت خیر بر ناجیان |

- همیشه بما ها کنی یاوری
 ۱۴۵۰ چو پروانه سرمست وشاچه شویم
 نگردیم 'گم در یم دون دهر
 چو گفتند یاران بحق این سخن
 بیاسخ بفرمود پس کردگار
 ایا آشنایان دیدار من
 شنیدم سخنهایتان را بحال
 ۱۴۶۰ پسندیده‌ام این حکایات را
 نخستین چنان بود روز ازل
 به‌بینیم گر ذات حق در جهان
 پر وبال با جان نثارش کنیم
 که او شاه ، ما بنده درگاه او
 ۱۴۶۵ شویم جمله از مال دنیا بری
 هر آنچه ز اغیار بینیم رنج
 کنون یاد آرید آن شرط وعهد
 چو طیران به پرواز در هر مکان
 که تا عهد خود را بیارید جا
 ۱۴۷۰ زمانی بگردد بسی روزگار
 بکوشش بباشید در هر بشر
 که چون حق شود در جهان آشکار
 یقین است آنها خداوندگار
 به‌بینیم ذات جهان داوری
 بدرگاه حق عبد وحامد شویم
 اگر چه بنوشیم تریاک زهر
 فتادند در سجده زان انجمن
 ایا بندگان نکو اقتدار
 برنج ومذلت خریدار من
 بعقل وبتدبیر ورأی وکمال
 ولی بشنوید این بیانات را
 نمودید اقرار بالم یزل
 چو پروانه باشیم بر گرد آن
 بهر جامه دون تاجدارش کنیم
 فدا کرده سر جمله در راه او
 کنیم کسب باقی بهر مظه‌ری
 ننالم اندر سرای سپنج
 نگردید غافل بدوران بعد
 بتازید هر سو بهر جسم وجان
 پیوشید برتن هزاران قبا
 به‌بینید رنج وجفا بی‌شمار
 بجویای ذات جهان دادگر
 بهر جامه هر یار دارد قرار
 طلب سازد ومیکند هوشیار

- همین است عهدم بیاد آوری
 بهر جامه هر کس که اهل دل است
 بدر گاه حق محرم و قابل است
 به بستان حق مست چون بلبل است
 که چون طالب جاودان منزل است
 ولی هر کسی کو ز حق غافل است
 ندارند دیگر ز دوران نجات
 که چون گمزه و بی خبر از حقند
 چو گردش کنند در بشر ناجیان
 کهی با توانند و که ناتوان
 کهی حاکمند بر خلیق جهان
 شوند رنجه از ظلم ظلمانیان
 بنوشند در دون زهر جفا
 کهی دیده روشن کهی دل سیاه
 بتقدیر حق جمله ذره به جسم
 پیوشند آن جامه ها در جهان
 هر آن کس بمویی بلخشد ز راه
 که هر کس بهر دون هر آن کاشتی
 کسی هر چه کارد بهر سرزمین
 بدور دگر باز در آن محل
 ز خوب و ز بد هر که هر مایه داشت
- ۱۴۷۵ کتم بر حبیبان خود یاوری
 نکوکار و پاکیزه هم عادل است
 نجی و خردمند و هم کامل است
 مرادش همیشه ز گل حاصل است
 بهر جا رود هی بحق واصل است
- ۱۴۸۰ برو تا ابد راه حق مشکل است
 ننوشند هرگز ز آب حیات
 همیشه فرو مانده و احمقند
 شوند غرق در بحر جام جهان
 کهی با کدایند و که باشان
- ۱۴۸۵ کهی تابعد بر گروه بدان
 شوند خسته از زحمت این و آن
 کهی کم بهامون کهی رو براه
 کهی منعم اند و کهی بینوا
 هزار ویکی جامه دارند قسم
- ۱۴۹۰ کهن شد نو آیدش اندر زمان
 یکی کوه دارد بدوران کناه
 زدون دگر نیز برداشتی
 بهر جای هر خانه سازد نشین
 بچیند همان کاشته در اول
- ۱۴۹۵ بروی زمانه همان دانه کاشت

| | | |
|--|---|------------------------------|
| همان میوه خوب بدهد ثمر همان زهر و تریاک و خار آورد یکی مرگ قاتل بدنبال اوست روان را ربودن همان خوی اوست بقلب دو سلطان بگردد نهمان پلید ولعین و ستمکاره است یقین جان مکان در چه قیر کرد ندارد دگر طاعت از کردگار شود زاهل فانی بری از خدا که بیزار از اهل فانی بود بمردان عاشق مر او رهبر است بدیدار حق میشود شادمان در آن جنتش حق شود میهمان باین راه و این گردش و این مکان کنند جلوه در آن بشر ماسوا همان است کردیم عهد و قرار بپوشیم هر یک قبایی هزار همین شاه گردد به مهمانمان چویک دم رود جمله دورانمان به بینیم زان رنجها کنجها شود پیش ماها چو شهد و شکر | چو اشجار نیکان شود بارور درخت بدان چون ثمر آورد دگر جسم باجان یکی تار و پوست مخالف چو آب و چو آتش عدوست چو جان بر تن جسم سازد مکان اول شاه ، آن نفس اماره است اگر ملک تن نفس تسخیر کرد شود تیره قلبش بزنگ و غبار کند پس بآن نفس دون اقتدا دویم شاه ، عشق حقانی بود همان عشق آن ذات حق بر سراسر است نمودی مسخر اگر ملک جان روانش ملک ، جسم گردد جنان کنون میل دارید ای دوستان که تا خلق سازم بشر با حوا بگفتند یاران ایا کردگار بیاییم بردون دوران بیار قبول است منت ابر جانمان بیاید اگر شاه در خانمان نباشیم در قید آن رنجها همه تلخی روزها در بشر | ۱۵۰۰ ۱۵۰۰ ۱۵۱۰ ۱۵۱۵ |
|--|---|------------------------------|

بهر جا و هر دون نماییم گذر
نداریم قیدی بجز حق ذکر
همه بندگانییم ز درگاه تو
همه سر فدا کرده در راه تو
همه گوی میدان چو کان تو
که هستیم تابع بفرمان تو

۱۸

حکایت خلقت شدن آدم و حوا

وساقي نامه

| | | |
|------|---|---|
| ۱۵۲۰ | درونم پراز بانگك وآوای کن کنند زمزمه بهر یار نگار مغتی برش در دلم هان بخوان بخوانید اوصاف آن ذات حی بده يك دو جامم ز آب ظهور بخوانم همی وصف بر کردگار ز یاران واز ذات آن دادگر نمودند از بهر آدم دعا بگفتا بآن شاه عالم پناه کنی عرض این بندگان مستجا بکن شاد این بندگان در بقا بکن خلقت بوالبشر با حوا نمودند حاصل بیاران مراد غلامان پذیرفته گشتند شاد | مغتی بیا در دلم جای کن ابا خود همه مطربان هم بیار که آن یار دارد بقلبم مکان دگر مطربان جمله با ساز و نی بیا ساقیا در دلم کن ظهور که تامست کردم بانوار یار بگویم حکایات پیشین ز بر جو یاران در آن حضرت پادشاه امین خرد اندر آن بارگاه کنونست امیدم ای کبریا بماها بکن لطف رحمت عطا بتقدیر خود حال زاین بارگاه پس آنکه خداوند باعدل و داد بآیین خود آنچه دستور داد |
| ۱۵۲۵ | | |
| ۱۵۳۰ | | |

- بفرمود یزدان کنون زرده گل
 بخاکِ سیه هر دو داخل کنید ۱۵۳۵
 پس آنگاه آن گلِ مُخَمَّر کنید
 بگفتند یاران بسطان گل
 بفرمود یزدان سرانندیب کوه
 چو یاران زحق یافتند آن نشان
 چنان تا که رفتی بفرقِ جَبَل ۱۵۴۰
 که ناگاه پیدا نمود آن مکان
 شدی ناطق آن خاک، گفت ای خرد
 مکائیل گفت ای تُرابِ زرین
 که تا قالب آدم از تُربت
 بسازیم جسمِ بشر از تو هان ۱۵۴۵
 شود حی بامر خداوندگار
 دوباره تُراب آمد اندر زبان
 تو دانی بآن ذات یکتا و فرد
 که چون گردد آدم ز خاکم درست
 شود ظاهر از وی و لَدَهای بد ۱۵۵۰
 ز پس خالق آنها کند لعن ورد
 مکائیل بر خاطرِ اسم یار
 برفتند در بارگاهِ عظیم
 مرا عفو فرما از این نوع کار
- بیارید بینید تا کام دل
 که تا قالبش پخته کامل کنید
 بمثل کلابش مُعَطَّر کنید
 کجا هست مأوای آن زرده گل
 بود معدنش اندر عالم نکو
 مکائیل راهی شد اندر زمان
 سراسیمه میگشت در آن محل
 همی خواست بردارد از خاکِ آن
 ز بهر چه خالق مرا می برد
 ترا زان برَم پیش سلطانِ دین
 شود نیک پخته بآن حضرتت
 که تا روح سازد بقلبش مکان
 کند طاعت حق بلیل و نهار
 بگفتا ایا مرد روشن زمان
 کن آزاد مارا بگردم نگرَد
 همی ترسم آن روز زان حق پرست
 شوند کمره از حق چو دیوان و دد
 منم رانده کردم از آن تا آبد
 نبردند زان خاک در آن گذار
 بگفتند ای پادشاه کریم
 مرا نیست طاقت براین سخت بار

- ۱۵۵۵ مرا نیست این قدرت ای ذات پاک
 برفتند زانکوه زان جایگاه
 تراب باز گفتا ز راه ثواب
 تو دانی بآن پادشاه احد
 که چون نیست طاقت مرا زان شمار
- ۱۵۶۰ شود رانده از در که دادگر
 شوم دور از رحمت کبریا
 گذر کرد و رفتند در جاودان
 از این کار این بنده را عفو ساز
 برفتند از بهر آن خاک راه
- ۱۵۶۵ تراب باز نالید در آن محل
 قسم میدهم بر تو زان دادگر
 که آزاد باشم در این کوه و دشت
 بگفتا بآن خاک زان کوهسار
 ز من هر چه خواهی بجا آورم
- ۱۵۷۰ بآن مالک الموت در آن نشین
 بپر خاک تیره از آن سرزمین
 کنون لازم است خاک بنده بدین
 عمل آرد آنچه بود در خورم
 نخواهم خورم تاخی زهر تو
- ۱۵۷۵ که مارا ز چنگک تو سازد رها
 روان کن یکی دیگر از بهر خاک
 سرافیل زان پس بامر خدا
 همی خواست بردارد از آن تراب
 مرا عفو کن ای دلیل خرد
 ز من بگذر و دست از من بدار
 شود عاصی از حق همه بن بشر
 که من نیز با وی شوم روسیاه
 سرافیل هم چون برادر از آن
 بگفتند کای خالق بی نیاز
 ز پس مالک الموت از امر شاه
 همی خواست آرد تراب از جبل
 بگفتا ایا مرد صاحب هنر
 تو هم مثل یاران مرا کن گذشت
 ز پس مالک الموت از خشم فار
 کنون امر حقرا بجا آورم
 دگر باز گفتا تراب حزین
 برو سوی خاک سیه هان بکین
 چنان عرض کن بر جهان آفرین
 دگر باره اسراف آید برم
 نباشد مرا طاقت قهر تو
 پناه میبرم این زمان بر خدا

- خداوند چون ناله خاك زر
 كنون رو بفریاد آن خاك پاك
 در آن دم سرافیل از بارِ شاه
 بكفتا بقابض ، دعای تراب
 كه فرمان حق زین چنین است حال ۱۵۸۰
 تو هم رو سیاه خاك را بر بكان
 ولی زرده گل تابع من بود
 ز پس قابض روح از امر شاه
 چو قابض بیاورد آن خاك تیر
 ز پس باد از امر دادار فرد ۱۵۸۵
 سرافیل دامن بسویش گشود
 بخرم دلی در زمان گشت شاد
 از آنست گشته مقدر ز شاه
 هر آنكس بجامش بود زر تراب
 بدست سرافیل رحلت کند ۱۵۹۰
 ولی هر کسی بود از تیره خاك
 کند مالك الموت اورا فنا
 بفرمان حق آن خلیق رجیم
 اگر چه سیاه خاك یا خاك زر
 ولی بعد از زاد اولادشان ۱۵۹۵
 هر آنكس كه بد خلق آزرده گل
 شنیده باسراف دادی خبر
 كه بردست قابض نكردد هلاك
 نزول کرد زان كوه زرین نما
 بدر گاه حق كشته است مستجاب
 كه من زرده گل را برم زین جبال
 كه آن تابع تست در هر مكان
 كه چون پاك باشد ازل تا ابد
 برفتند ، بردند خاك سیاه
 نمودند تسلیم بر دست پیر
 همان زرده گل زان جبل گرد کرد
 بدامنش افتاد آن خاك جود
 بیامد دوان نزد پیران راد
 به بن آدمی در همه جایگاه
 ز قابض نه بیند دگر او عذاب
 بخوبی روانش بجمت برد
 بقهر و غضب میشود او هلاك
 كه چون پُرشده بار او از كناه
 شود سر نگون هم بنار جحیم
 شد آمیخته با هم از بوالبشر
 جدا كشته از هم همه خاكشان
 بحق دیده در هر سرا كام دل

- هر آنکس که بُد از تُراب سیاه
دوباره بگویم حکایات پیش
به بنیام بسپرد آن زرده گل
ز پس پیر با یاوران زان مفرّ
بمیل و بهنگ خاک را کوفتند
بغلبیر آن خاک را بیختند
نمودند یاران پس آنرا خمیر
نمودند پخته چو آن گل بمشت
سیاه خاک شد جسم و جان زرده خاک
از آن گشته یاران بسی دل حزین
که ما این بشر بهر خود ساختیم
روا نیست ما هم بخاک سیاه
کسی کو شود داخل تیره خاک
ز حق میشود کمره اندر جهان
چو بشنید یزدان ز یاران سخن
ز بن آدمی جامه تیر و زر
شود جای یاران در آن زرده گل
شود ظالمان داخل خاک تیر
ازین مُرده یاران شده شادمان
بهم ساختند قالب بوالبشر
دبیر خرد چون بآنجا رسید
- همیشه بُود منکر کبریا
چو اسراف آورد آن یار خویش
بشد پیر از آن بسی شاد دل
بهنگ کرده از امر حق خاک زر
۱۶۰۰ آبا خاک تیره بیامیختند
در آن حوض قالب همه ریختند
بفرمان و دستور شاه کبیر
بزررد و سیاه هر دو گشتی سرشت
چو ناپاک گردید داخل بیاک
۱۶۰۵ نمودند سجده بجان آفرین
بخاک سیه نقد خود باختیم
شویم داخل اندر جهان فنا
نگردد بشستن دگر جامه پاک
شود عاقبت داخل ظالمان
۱۶۱۰ بگفتا آیا عندلیبان من
جدا گردد از هم بهر زیر و بر
که یاران ببینند از آن کام دل
که تن خاک باشد روانشان چوقیر
پس آنکه بامر خدای جهان
۱۶۱۵ نویسند می آمد اورا بسر
باو امر شد از خدای مجید

| | | |
|--|--|--|
| <p>بکش نقشه چون صورت کبریا بتصویراوشش جهت شد تمام بیامیخت با او عناصر چهار بر آن دشت بیجان بینداختند نشد حی بفرمان آن لایزال چنان بود بی جان وهم بی نفس بلا به بگفتند ای کار ساز که تالطف حق ساخت بر ما سبب آبا خاک تیره بدشت نکو در آن حوض با هم بیامیختیم درست کرده زین دشت انداختیم</p> | <p>بوجهش بکش عین با لام ویا قلمرا چو زد پیر موسی بجام ز پس چار حسش نمود آشکار چو قالب سراپا بنا ساختند بماندی همان قسم تا چندسال نکردی نزول روح در آن قفس دگر باره یاران بمعجز و نیاز کشیدیم زحمت بسی روزوشب بیاورد آن زرده گلرا بکوه بمیل وبهنگ هر دورا کوفتیم مخمر نمودیم وتن ساختیم</p> | <p>۱۶۲۰ ۱۶۲۵</p> |
|--|--|--|

۱۹
 حکایت اینکه روح بقالب حضرت آدم نزول فرمود
 وخی گردید

| | | |
|---|--|-------------|
| <p>نکونیم جمله بدربای قیر کجا روح در جسم گیرد قرار نکرد روان زین بشر جلوه گر پوشند يك جامه روحانیان کند ذات تو جلوه در جسم وجان کنی با خلایق سفر در جهان</p> | <p>کنون گر باشی بما دستگیر باشد اگر امر خاوندگار بیاید اگر ذات حق زین بشر دگر ذات حق تا بیاید بغان تو اقرار کردی باین بندگان بگردان سپهر وبدور زمان</p> | <p>۱۶۳۰</p> |
|---|--|-------------|

۱۶۳۵ کنون وقت آنست ای دادگر کند جلوه ذات بخان بشر

ساقی نامه مناسب

| | | |
|-------------------------------------|---|---|
| <p>۱۶۴۰</p> <p>۱۶۴۵</p> <p>۱۶۵۰</p> | <p>بنوشم در اینجا دو جام نبید شوم ناطق وحق کنم آشکار بخوان وصف حق تا شود دل منیر شوم تا بحق این زمان کامیاب که تا گویم اوصاف حق درسخن بشرحی شود زین دم از پا و سر همی خواسته حی شود بوالبشر بفرمود از لطف با جبرئیل به بینید اندر بشر شاهتان بیاید آن دم از او کام دل فروزان و سوزان چو آتش بود بسوزد تن از تابش آن شرار نگنجد بجا ذات بی آن صفات نگیرد کس از تاب آن تثن قرار که بی ظرف جوهر نگنجد بحرف چو آب است آن ذات در جویبار کجا گیرد آرام آب روان که تا جای گیرد بر او دادگر</p> | <p>بیا ساقیا وقت آنم رسید که تا مست کردم بانوار یار مغنی بیا بزم از نو بگیر بزن مطربا چنگک و ساز رباب کنید جمله هان زمزمه بهر من بیاریم روح القدس در بشر چو یاران از آن پیش ، ازدادگر ندا آمد از کردگار جلیل پسندیده ام مطلب و راهتان چو نازل شود در بشر ذات کل ولی جلوه ذات بی غش بود اگر آب نبود بیهلوی نار صفات آب و آتش بود همچو ذات اگر آب نبود محافظ بنار دگر ذات جوهر بود جسم ظرف صفات است چون ظرف در روزگار اگر ظرف نبود بدور زمان در این جسم باید صفات دگر</p> |
|-------------------------------------|---|---|

| | | |
|------------------------------------|------------------------------------|-------------|
| <p>که تا ذات حق در بشر آیدش</p> | <p>یکی روح انسان در آن بایدش</p> | <p>۱۶۵۵</p> |
| <p>ز پس ذات در آن شود جلوه گر</p> | <p>اگر روح نازل شود در بشر</p> | |
| <p>ز روحانیان کیست آید بخان</p> | <p>بگفتند یاران بشاه زمان</p> | |
| <p>رود زین صفت کرد آن جام حی</p> | <p>بگو بهر ما تا بخوانیم وی</p> | |
| <p>بخوانید ارواح احمد بیار</p> | <p>بپاسخ بفرمود پس کرد کار</p> | |
| <p>شود ذات حق نیز زان میهنمان</p> | <p>رود در درون بشر این زمان</p> | |
| <p>نمودند خواهش ز روح و ررق</p> | <p>شنیدند پیران چو گفتار حق</p> | <p>۱۶۶۰</p> |
| <p>بیا اندرین دم درین جایگاه</p> | <p>بگفتند ای روح از امر شاه</p> | |
| <p>که تا ذات کرد در آن جلوه گر</p> | <p>برو اندر این بطن خان بشر</p> | |
| <p>نشد روح بر جسم آدم نزول</p> | <p>ز روحانیان کس نکرد این قبول</p> | |
| <p>بساط طلب بر دل آراستند</p> | <p>دگر باره یاران بپا خاستند</p> | |
| <p>شود سهل آن کار دشوار را</p> | <p>ز حق خواستند چاره کار را</p> | <p>۱۶۶۵</p> |
| <p>بگفتا بایشان : بقلب بشر</p> | <p>ز پس کرد ایزد به هفتن نظر</p> | |
| <p>بخوانید از شوق توصیف رب</p> | <p>روید و نوازید ساز و طرب</p> | |
| <p>کنید زمزمه زان تن ارجمند</p> | <p>بنظم حقانی بیانک بلند</p> | |
| <p>بگویید با روح سر بسته راز</p> | <p>بخوانید تکبیر حق با نیاز</p> | |
| <p>شود هست وزیر آید او از فراز</p> | <p>همین بشنود روح آن بانگ ساز</p> | <p>۱۶۷۰</p> |
| <p>شود بی خود از عطر بوی شما</p> | <p>بباید در آن خانه سوی شما</p> | |
| <p>که تا روح گردد گرفتار دون</p> | <p>بباید زان پس ز خانه برون</p> | |
| <p>بقلب بشر روح تابان شود</p> | <p>همین روح زان جسم جنبان شود</p> | |
| <p>رک و استخوان بسته گردد بهم</p> | <p>شود قالب خاک بر لحم و دم</p> | |

- ۱۶۷۵ بشر زنده گردد شود حمد خوان
شود نازل واو شود جلوه گر
شود خلقت از امر دادار حی
از آن بن بشر پُر شود این جهان
بجام بنی ناس سازد مکان
- ۱۶۸۰ شوند داخل دون با جسم و جان
زنند غوطه و باز آیند برون
بهر جامه پاك است آید بچود
ولی کس نداند جهان داورم
بیاران خود میشوم راهبر
- ۱۶۸۵ شوم آشکا را در آن جام خاك
به بیند وصال جهان داورا
نبیند وصال جهان دادگر
بگردم بدوران بهر روزگار
بنیکان و پاکان کنند رهبری
- ۱۶۹۰ شناسند هم ذات وهم جامه‌ام
بجا آورند عهد و پیمان من
ز رحمت شوم در جهان یارشان
نباشدش از حق دگر آگهی
دگر باره باز آید اندر زمان
- ۱۶۹۵ نه بیند بهر زیر و برکام دل
چو آن روح تابد در آن جسم و جان
زیس ذره ذات حق بر بشر
پس آنکه یکی زوجه از جسم وی
هر آن دم که شد زاد و اولاد شان
تمامی ارواح نیک و بدان
دگر، آن ملکهای روشن زمان
دگر، جمله ذرات زان بحر دون
در آن بحر دون نیز ذات و دود
نمایان شود در بشر مظهرم
ولیکن بهر جامه زان دون دهر
بهر جامه بر عین یاران پاك
کسی پاك باشد شناسد مرا
کسی غافل از حق شود در بشر
بهر دور و هر جامه بر کار وار
فرستم بهر قوم پیغمبری
بخوانند بر خلق شهنامه‌ام
بهر قوم خوانند فرمان من
هر آنکس شفت قول و گفتارشان
هر آنکس که غافل بود از کمرهی
به بی آگهی میرود از جهان
بهر دوسرا میشود منفعل

| | | |
|--|--|---|
| <p>کنم رنگ را بر کسی آشکار هر آنکس که مایل بزیب و زراست ز هر دو سرا میشود روسیاه کسانی که باشند طالب بمن کنون ای حبیبان من در بشر نگردید با ناکسان همسفر اگر بر شما گشت ایام سخت نمایید شکرم بصدق و یقین کنید صبر از رنجهای زیاد بیاید کند دردهاتان دوا که حق مهربان است با دوستان چنین بگذرد دور دور از جهان در آخر زمان حق شود آشکار نشینند در جمع با کردگار بدان عصر چون خود نمایم عیان دو عالم برایشان چو جنت کنم تمامی خلایق ز نیک و ز بد که آن دور باقی است عهد وفا فنا میشود خلق ظلمانیان که هر کس شود وصل بر اصل ذات در آن روز محشر بآن کاینات</p> | <p>که دنیای دون را شود خواستگار گرفتار بر نفس افسونگر است نمی بیند هرگز بقای مرا شوند شاد و خندان بهر انجمن بفانی نباشید مایل دگر که آخر بود جای آنها سقر نباشید دلتنگ بآنحال وقت که آگاه داناست شاه مبین بخوانید حق را ، دهد او مراد دل آزاد گردید در آن قوا بر آنها کند نار چون گلستان که تا وعده آید بآخر زمان کند جملگی نوریان رستگار بنوشند کوثر در آن روزگار شوم همدم راز با نوریان همه داخل آن حقیقت کنم کنم تابع نوریان تا ابد شوند نوریان وصل با ذات شاه جهنم شود پُر از آن فانیان شود شاد و آزاد اندر جنات بدان موت بینند خوبان حیات</p> | <p>۱۷۰۰</p> <p>۱۷۰۵</p> <p>۱۷۱۰</p> <p>۱۷۱۵</p> |
|--|--|---|

- چو یزدان ابا پیرها زان مقام
 شد انعام حجت در آن بارگاه
 براه ردا داود دستگیر
 بآن خدمت پاک رضبار پیر
 هر آنچه که دلخواه یاران بدی
 زیس هفتن وهفتوان هم قطار
 نمودند طاعت بآن امر شاه
 زیس هفتن از امر آن دادگر
 همان دم بیاراستند جشن وسور
 زدند جمله زان خان ساز و طمور
 بلند شد چو آهنگ یاری مقام
 که احمد بدی نام آن روح پاک
 دمیدی ابر قالب بوالبشر
 سراپای آدم مجسم به لحم
 پس از قدرت شاه صاحب کرم
 بپا خواست آدم زبان برکشاد
 بگفتا که الحمد لله از این
 همی کرد بر روی عالم نظر
 بر این روی ارض وبر و بحر و کوه
 که خالق عجب خلقتی کرده است
 ستایش همی کرد بر دادگر
- نمودند تجدید عهد و کلام
 ابا شرط بنیام واقرار شاه
 بآن ثبت طومار موسی وزیر
 بناز غلامان صاحب بصیر
 بتقدیر حق در جهان آن شدی
 ابا چلتنان و غلامان کار
 خریدار گشتند حق در بقا
 برفتند در بطن خان بشر
 بخواندند اوصاف ذات غفور
 جهان گشت روشن سراسر ز نور
 شدی روح سرمست بانگ کلام
 بشد بیخود و گشت داخل بخاک
 یکی ذره شد هم در آن جلوه گر
 شدی حی و آنکه دمیدی بدّم
 ز سر تا بپا قامتش شد علم
 بدرگاه داور بسجده فتاد
 شدم حی ودانا در این سرزمین
 بر آن چرخ افلاک و شمس و قمر
 نظر مینمود و بگفتا نکو
 باین گونه گونه بر آورده است
 بجز خویشتن کس ندیدی دگر
- ۱۷۲۰
 ۱۷۲۵
 ۱۷۳۰
 ۱۷۳۵

| | |
|---|-------------------------------------|
| <p>بگفتا سپاسم بآن ذات پاک کنم اطاعت او بهر صبح و شام جز او نیست کس داور دادگر هر آنچه در افلاک و روی زمین بهر جا نظر میکنم هی خداست براین ذکر و این فکر بُد بوالبشر چو احیا شد آدم بلطف خدا شریف و ضیاء بُد ز سر تا پیا شدند هفتنان شاد از بوالبشر سزاوار باشد صفات خدا که تا با ملایک شود هم زبان خداوند پس عرض آن هفتنان هر آنچه بخواهید از کردگار پسندیده ام رسم و هم راهتان نمودیم خلقت بدور زمان ز پس هفتن از رحمت پادشاه</p> | <p>۱۷۴۰</p> <p>۱۷۴۵</p> <p>۱۷۵۰</p> |
| <p>مرا آفریده زیك مشت خاك بخوانم ثنائش بیانك كلام باصل و بفرع و بزیر و زبر شده خلقت از امر جان آفرین که هم در زمین است و هم در سماست بجز حق بُد در خیال دگر مصفا بُد و راست و نیکو لقا ملقب بشد آدم با صفا سرودند گفتند ای دادگر کنی داخل اندر بهشت بقا بخوانند اوصاف یزدان عیان اجابت نمود و بگفت ای سران بر آورده سازم بهر روزگار خلیق دو عالم بدلخواهتان که باشید در هر دوسر حکمران شدند شاد و خرم دل و باضیا</p> | <p>۱۷۴۰</p> <p>۱۷۴۵</p> <p>۱۷۵۰</p> |

۲۰

داخل شدن آدم و حوا در جنت

| | |
|--|-------------|
| <p>بفرمان حق بعد از آن بوالبشر پس آنکه بفرمان آن کبریا</p> | <p>۱۷۵۰</p> |
| <p>ببردند در جنت پُر کهر نمودند هفتن بر او اقتدا</p> | <p>۱۷۵۰</p> |

- ملائك همه نیز از امر شاه
 پس آدم بتعلیم آن هفتننان
 شد آگاه و عارف ز اسرار حق
 بدرگاه حق ساجد و ذاکرند
 چو آدم بالطف حق شد بصیر
 شب و روز در جنت جاودان
 بُدی با ملائك بذکر و سجود
 ولیکن عزازیل ابلیس نام
 چو خلقت بشد آدم با صفا
 نمودند سجده بر آن پاك طین
 پس ابلیس از راه کبر و کدر
 زمانی که شد امر از آن ودود
 عزازیل زان امر راغب نبود
 ندا آمد از حق که ای خیره سر
 عزازیل از آن امر دلتنک شد
 بیاسخ بگفتا بذات احد
 که او خلقت از خاک و من آتشم
 نخواهم کنم سجده بر بوالبشر
 چو ابلیس سرزد ز امر خدا
 از آن پس ز کین تا بیوم شمر
 غرض مطلب از اصل بایست گفت
- نمودند سجده بر آن پاکراه
 بنوشید کوثر بیاغ جنان
 ملائك همه دید در آن ورق
 چو طیران با فلاکها می پرند
 ۱۷۶۰ بقلب جنان گشت هم جایگیر
 بحور و ملک بد همی هم زبان
 همی خواند اوصاف ذات ودود
 که سابق بُدی حامد حق مدام
 ملائك ز پس جمله از امر شاه
 شدند از محبت باو هم نشین
 ۱۷۶۵ ز دل شد مخاصم ابا بوالبشر
 که ابلیس آرد بآدم سجود
 ز فرمان یزدان تمرد نمود
 نکردی چرا سجده بر بوالبشر
 ۱۷۷۰ ز کبر و منی داخل رنگ شد
 کنم سجده من بر بشر کی سزد
 یقین بهتر از اوست آرایشم
 اگر چه شوم رانده از دادگر
 بشد رانده از در که کبریا
 ۱۷۷۵ عدو گشت ابلیس با بوالبشر
 ز گفتار استاد مرغم شفت

| | |
|---|---|
| <p>ملك نیز آن عشق بارحمت است که از نور یزدان شدی جلوه گر نمودند از صدق بر حق سجود بری گشته از حق تمرد نمود که آن نفس بر تخت ظلمت نشست بود طالب حق در آن بارگاه مخالف بهم هر دو کرده سکن همیشه بود طالب آن وصل را بهر جا شود ذات حق آشکار کند سجده خاك در گاه آن عدوی خدا دور از جنت است خداهم در آن عشق دارد مقام بیوشد پس آن نور چون ابر تار عدوی همنند تا که یوم نشور بدیدار حق شاد و مسرور شد بری از حق و خصم جنت بود</p> | <p>که ابلیس دون نفس پس فطرت است بدی بوالبشر خانه دادگر ملایک بدی عشق در آن وجود بد ابلیس آن نفس در آن ورود چرا دشمن هم بدند در الست ولی عشق را تخت نور است جا که هم عشق هم نفس در ملك تن دگر عشق از حق بود اصل را بجز حق ندارد بکس سروکار شود عاشق او چو پروانگان ولی نفس دون حاکم ظلمت است که جنت بمعنا بود عشق نام بهر جا شود نور حق آشکار همین است قانون آن ظلم و نور هر آن ملك تن تابع نور شد هر آن تن که تابع بظلمت بود</p> |
|---|---|

۱۷۸۰

۱۷۸۵

۱۷۹۰

۴۱

حکایت گفتگوی ابلیس با خداوند تعالی

در وقتی که مردود شده بود

وساقی نامه

دگر ساقی سیم تن زین محل نظر کن بمن در ره لم یزل

- بده يك دو جام میم از کرم
 بنطق آیم ووصف یزدان کنم
 شود نفس دون در دلم مضمحل
 مغنی به بربط بخوان وصف یار
 یزن مطربا چنگک بر ارغنون
 همه مطربان اندر آن خان عشق
 که تا عشق برما کند یاوری
 چو آن داستان گفتم از معنوی
 ولیکن حکایات ابلیس دون
 بخیل ملك چون جهان دادگر
 پس آنگاه ملایک در آن بارگاه
 بخاک بشر جمله ساجد شدند
 چو ابلیس شد منکر کردگار
 چو کردی تمرد ز فرمان من
 چرا منکر امر من گشته‌ای
 بیاسخ عزازیل از کبر گفت
 تمنا ندارم بخلق صفی
 که من خلقتم باشد از تاب نار
 یقین نار از خاک اعلی تراست
 همین بس که من ز آتشم او ز خاک
 ندارم اطاعت از او زین سبب
- ۱۷۹۵ که تا نوشم ومست کردم. بدم
 نگردد دگر نفس پیرامنم
 به بینم بآن عشق حق کام دل
 که تانفس گردد زحق شرمسار
 که تاروسیه گردد آن نفس دون
 بخوانید اوصاف سلطان عشق
 شوم حامد حق برامشگری
 که تا از صداقت بحق بگری
 بظاهر برخلق گویم کنون
 بفرمود ساجد شود بر بشر
 نمودند طاعت بفرمان شاه
 ۱۸۰۵ مقرب بدرگاه واحد شدند
 ندا آمد از حق ایا نابکار
 ترا خوار سازم بهر انجمن
 ابا نفس پس فطرت آغشته‌ای
 چگونه شود خاک بانار جفت
 ۱۸۱۰ که رازم همین است نبود خفی
 چگونه شوم ساجد خاکسار
 مقام من از وی دو بالاتر است
 که او خفته و من شوم تابناک
 که من همچو روزم، مرا و همچو شب

- ۱۸۱۵ یقین روز برشب مقدم بود
 اگر چه شوم رانده درگاه تو
 پس آنکه خداوند ازروی قهر
 مقرر شو بامر ایا ناخرد
 نگردی اگر تابع امر من
 کنون دورشو زین مکان بقا
 بگردد برویت بسی روزگار
 بحسرت بمائی همی در جهان
 که تاروز محشر شود پایدار
 بقهر غضب اندر آن روزگار
 عزازیل از قهر سلطان دین
 شدحیران وویلان در آن جایگاه
 چرا نام خودرا نهادی بعدل
 چو کردی مرارانده درگاه خویش
 بچندین هزاران بود سال و ماه
 بده مزدم از روی عدل و حساب
 ندا آمد ازحق ، بابلیس گفت
 ز دنیا دهم اجر خدمت ترا
 کنون هرچه خواهی بفانی دهم
 بیاسخ عزازیل گفت ای خدا
 اول مطلبم این بود : بر بشر
- منم روزو ، شب شکل آدم بود
 ندارم اطاعت بآن راه تو
 بگفت ای عزازیل رانده بدهر
 نکو آن کسی هست فرمان برد
 ترا رانده سازم ازین انجمن
 که هستی تو رانده زدرگاه ما
 نه بینی تو دیدار پروردگار
 شوی خسته دل رنجه و ناتوان
 ترا باهمه آل و خویش و تبار
 دگر سرنگون سازم از قهر نار
 ز افلاک افتاد برسر زمین
 بگفتا ایا شاه عالم پناه
 کنون مزدده برمن ازروی اصل
 بده مزدم از آن عبادات پیش
 که من عابدم بردر پادشاه
 شوم بعدها در جهان کامیاب
 که گفتار تو باخرد گشت جفت
 تحمل کنم باتو تا محشرا
 نداری رهی دربقا یک قدم
 بدنیا بکن حال دردم دوا
 شوم غالب ازهرچه آرم بسر
- ۱۸۲۰
 ۱۸۲۵
 ۱۸۳۰
 ۱۸۳۵

- زراه کجی جملگی ماُصوَر
 دگر تاقیامت بده مهلتم
 سیم قادر ولایزالم کنی
 هر آنچه بر آدم بزاید ولد
 که اولاد من بر ولدهای او
 از این گونه آن مُرتد نیره بخت
 ندا آمد از حق بابلیس دون
 ولیکن بایمان نداری گذر
 بهر کس یکی ذره مهمان بُود
 هر آنکس بُود در جهان حق پرست
 که حق حافظ حق پرستان بود
 تو قدرت نداری بیاران بد هر
 بهر جامه یاران من در زمان
 نه بینند هر گز ز دوران ضرر
 هر آنکس بدی طالب ناز تو
 کند طاعت امر و فرمان تو
 نخواهم من او را که چون ناکس است
 جهتم کنم پر ز آن ناکسان
 ولیکن هر آنکه ز کرده گناه
 کند توبه ، ار نشکند توبه را
 اگر توبه را بشکند تا دوبار
- برم تاشوند داخل آن سقر
 کنم آنچه خواهم ، بده فرصتم
 خداوند بر کنج ومالم کنی
 بمن هم بده جمله هی تا ابد
 شود غالب وقادر وهم نکو
 بدر گاه حق میزدی بانگ سخت
 دهم مطلبت آنچه خواهی کنون
 بهر جا بُود حق بتو مقتدر
 بتو مقتدر همچو سلطان بُود
 نداری براو هیچگونه تو دست
 که چون حق بمهمان ایشان بود
 کنی وسوسه تا بنوشند زهر
 شوند ایمن از شر ابلیسیان
 نگردند طالب بآن کنج زر
 شود مست ز آهنگ و آواز تو
 گرفتار گردد بییمان تو
 هر آنکس که یاراست مارا بس است
 دهم مر بیاران خود جاودان
 پشیمان شود رو کند بر خدا
 کنم عفو تقصیر و جرم ورا
 ورا باز هم عفو سازم ز نار
- ۱۸۴۰
- ۱۸۴۵
- ۱۸۵۰
- ۱۸۵۵

- ۱۸۶۰ چو توبه شکن بشکند تا سه بار
شود مجرم و مرتد و نابکار
پس آنگاه ابلیس در سرزمین
ز سر حقیقت نبودش خیر
ابا بوالبشر تخم کین برنشاند
عزازیل آن روز با بوالبشر
ندارند با هم دگر آشتی
که ابلیس بار لعانت بدوش
دلاکم بکن شکوه از آن عدو
همان روح تو آدم است ای نکو
اگر نفس بر قلب تو کرده جای
اگر حق پرستی برون کن و را
ملك آر چون عشق بر خان خود
۱۸۶۵ که خصم است ابلیس با بوالبشر
پیرهنیز از نفس امارات
ز راه حقیقت ترا کم کند
کسی تابع نفسِ اماره گشت
کسی شد گرفتار آن مار را
دگر داستان گذشته چنان
۱۸۷۰
- نگردد دگر عفو در روزگار
نگون گردد آخر ابر قهرنار
نمودی مکان ، با بشر بد بکین
شب و روز می بود در فکر شر
حسابش دگر تا قیامت بماند
شدند دشمن سخت با همدگر
که چون در ازل تخم کین کاشتی
کشد تا قیامت بیانگ و خروش
که ابلیس نفس است در جام تو
ابا نفس دون دارد او گفتگو
ندارد دگر چاره آن پاک رای
که تا روح آزاد گردد بجا
که تاحی کنی در جنان جان خود
اگر مرد راهی از آن در گذر
کند و سوسه مرغ بیچاره ات
چو حمار بی گوش و بی دم کند
بنارِ سقر روحش آواره گشت
نه بیند دگر طلعت یار را
کنم مختصر بر حیبیان بیان

۲۲

حکایت گندم خوردن آدم و حوا و از جنت
خارج شدن آنها بحکم خدای تعالی

وساقی نامه مناسب

| | |
|------------------------------|-----------------------------|
| مغنی آبا مطربان در حضور | بآن خان جنت در آن جشن سور |
| همی میزدند ساز نای و طمور | همی خوانده اوصاف حی غفور |
| دگر ساقی از جام و آب طهور | دمادم همیداد زان اهل نور |
| چو آدم بتقریب یزدان رسید | بآسودگی در بهشت آرمید |
| ملایک همه در بهشت برین | نمودند خدمت بآن پاك طین |
| شب و روز با او بُدند هم زبان | بحق بوده دایم همه وصف خوان |
| ملایک آبا جملگی نوریان | همی خورده زان باده اندرجنان |
| همه روشن از نور ایمان بُدند | همه وصل بر ذات یزدان شدند |
| دگر باره هفتن ز درگاه شاه | نمودند خواهش ز بهر حوا |

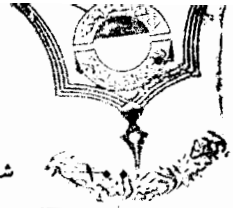
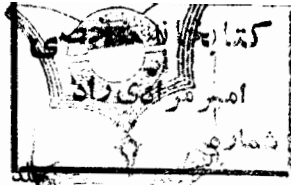
۱۸۸۰

☆ ☆ ☆

ذکر خلقت شدن حوا

| | |
|----------------------------|--------------------------|
| بر آدم کنون جفت لازم بود | که تا در ره دین عازم بود |
| خداوند گفتارشان چون شنید | ز پهلوی آدم حوا آفرید |
| ز یک دنده پهلوی چپ او | شد ایجاد حوا بحال نکو |
| که حوا خدیجه بُدی زان جلیس | ز اول بشر شد بآدم انیس |
| بآخر زمان هم بامر خدا | شدی جفت با احمد مصطفی |

۱۸۸۵



۱۸۹۰ در آن وقت حوّا ز پهلوی چپ چو شده آفریده بفرمان رب
شده مونس آدم پاکراه بُدند دوست با هم بفرمان شاه

✧ ✧ ✧

۱۸۹۵ دگر در جنت آن یکی خوشه بود چو ابلیس مردود شد از نظر
ز پس در خیالات فن اوفتاد با فسون با مار پیوند گشت

بر آدم خدا نهی فرموده بود ز دل کینه ور شد ابا بوالبشر
بهر سو ز نیرنگ دامی نهاد برفتند در نزد طاووس زشت
یکی حرص و یک نفس امارا برفتند در قالب گوشت و خون
مصفاً وهم با لطافت بُدی

چو شد حرص و نفس داخل آن بشر پلید گشتی آدم از آن در درون
که آدم تویی ای دلاگوش دار بود خوشه گندمت زیب و زر
نمودند اورا ز جنت برون بود جنت ایمان و پس هوش دار
شده نهی از تو از او در گذر

که سلطان بر آن روح و قالب شود شوی طالب زر و زیب جهان
ز ایمان گذر کرده دانی شدی ز جنت حق بعد بیرون شدی
که ابلیس چون رفت اندر بهشت در آن روز ابلیس شد خوار زار
ابا بوالبشر گشت دشمن بسخت

۱۹۰۰ اگر حرص و نفس بر تو غالب شود کند و سوسه مرترا بعد از آن
همین قدر طالب بغانی شدی چوزان دانه خوردی و محزون شدی
دگر گویم آن داستان گذشت چنان بود آن داستان کبار
ز درگاه یزدان چو شد تیره بخت

۱۹۰۵

- ۱۹۱۰ بی‌آورد بردست، آن مرغ و مار
بهدست گشتند از سر و بن
بشد مهره و رفت در کام مار
جهان گشت بر کام بابای مرغ
شدند داخل جنت اندر فراز
- ۱۹۱۵ برون آمد ابلیس از کام مار
همی کرد گردش بتوی جنان
بوی همچو خورشید بنمود چهر
شده از چه روشن جمالت بحال
بخوردم از آن خوشه گشتم نکو
- ۱۹۲۰ که تا همچو من جلوه از مه برد
بآدم بگفت آنچه از او شنفت
ولی رنگ ابلیس در کار بود
از آن خوشه خوردی و افتاد سخت
نمودند خارج و را از بهشت
- ۱۹۲۵ ابا مرغ طاووس و مار حیون
شدند خارج از جنت عنبرین
ز پس گشت آدم ملول و حزین
بسر بُرد اندر زمین فنا
شب و روز در گریه بد آن جناب
- ۱۹۳۰ کسی در جنت چون تو خوشه خورد
- با فسون پس ابلیس زان روز کار
بنیرنگ بفریفت هردو بفن
پس ابلیس جادو بپردی بکار
ز پس مار پیچید بر پای مرغ
برفتند پس هر سه نیرنگ باز
چو داخل شدند در درون حصار
بشد صورت يك ملك در زمان
که تارفت در نزد حوا بمهر
حوا گفت ای مرد صاحب جمال
بگفتا عزازیل ای خوب رو
برو گو بآدم ز خوشه خورد
چو بشنید حوا هماندم برفت
که آدم ز آن خوشه بیزار بود
پس آدم با فسون آن شوم بخت
چو آلود دامن از آن کار زشت
صقی و حوا با عزازیل دون
تمامی بفرمان سلطان دین
که هر يك فتادند بر يك زمین
بسی روز کار او برنج و جفا
نه آرام بودش نه خورد و نه خواب
همی گفت با خود آیا کم خرد

- بمثل تو خارج شود از بهشت
 کنون توبه کن بر در دادگر
 بعکس دگر باز راحت شوی
 شب و روز با خود بدی در عتاب
 چنان بود آدم بجوش و شتاب
 ۱۹۳۵
- بسی روزگار اندر آن سر زمین
 همی گفت با عجز ای داورا
 چو هفتن بدیدند آن دل حزین
 چنان است مارا بحق التجا
 کنی عفو تقصیر اورا تمام
 ۱۹۴۰
- دو باره شود داخل جاودان
 بفرما دگر مشکلتش را بحل
 شب و روز باشد از این غم ملول
 خطاب آمد آن دم پیران راد
 ولی زین بشر تا نکردد بدل
 ۱۹۴۵
- هر آنوقت این جسم فانی شود
 که چون داخل رنگ فانی شده
 بیاید بچندین مه و سال رنج
 بدی چونکه مقصود من اختصار
 اگر داستاها مفصل بکام
 ۱۹۵۰
- بچندین کتبها نمیشد تمام
 گرفتار گردد ابر دام زشت
 که شاید کند عفو جرمت دگر
 ز درب دگر سوی جنت روی
 همی گریه کردی ز رنج و عذاب
 دل سنگ گردید بهرش کباب
 همی بود نالان وزار و حزین
 بکن عفو تقصیر و جرم مرا
 بگفتند با آن خدای مبین
 بر آدم کنی لطف احسان عطا
 شود شاد و خندان بدور ایام
 به بیند وصال حق اندر چنان
 بگردار خود نادم است و خجل
 بکن توبه و عرض اورا قبول
 بینخیدم اورا دگر باد شاد
 نه بیند بجنت شه لم یزل
 پس آنکاه بیاغ جنانی شود
 دگر خارج از جاودانی شده
 کشد تا به بیند بجاوید کنج
 از آن باب گفتم یکی از هزار
 بیان می نمودم بدور ایام
 مطول همی گشت نامه بنام

که چون داستانهای ماضی بگناه نوشته شده در همه کتبها از آن باب بنده باین اختصار نمودستم آئین حق آشکار

۳۳

حکایت توبه قبول شدن آدم بدرگناه حق تعالی

وساقتی نامه مناسب

| | | |
|-------------------------------------|---|--|
| <p>۱۹۵۵</p> <p>۱۹۶۰</p> <p>۱۹۶۵</p> | <p>بده تابنوشم بشوم باز حی بنه بر لب و کن اشاره بوی که نامست کردم در این روزگار برامشگری چنگ زن در شکن بیان کن برم باز آن داستان چسان کرد آن پیک بروی نزول در آن دم که یاران بمعجز و نیاز بدرگاه حق شد دعا مستجا که جبریل آید سوی بوالبشر بهر راه او را دهد تربیت نزول کرد زان پس در آن سرزمین که از تو رضا گشته است دادگر بکن شکر ذات جهان داورا زرنج و مذلّت دل آزاد شد بدرگاه حق شکرش افزوده گشت</p> | <p>کنون ساقیا جام پر کن زمی بیا مطربا کوك کن ساز و نی بخوانید از وصف پروردگار مغنی بیا هم زبان شو بمن ز حق وصف بخوان باشو هم کف زنان که چون توبه بوالبشر شد قبول چنین گفت بامن مغنی بر از نمودند از بهر آدم دعا همان دم بشد امر از دادگر باو بردهد مژده مغفرت بفرمان حق جبرئیل امین همی مژده دادی آبر بوالبشر نمود از کرم عفو جرم ترا بدان مژده پس بوالبشر شاد شد در آن سرزمین آدم آسوده گشت</p> |
|-------------------------------------|---|--|

پشیمان از آن کار بگذشته بود ولی بُد ب فکر حوا زان ورود

۳۳

[جفت شدن آدم و حوا و چگونگی فرزندان آنها]

| | |
|---|---|
| <p>۱۹۷۰</p> <p>دگر باره جبریل از امر شاه حوا چون بامر خدای مجید بتعلیم جبریل آن مرد وزن زیس جبرئیل هم بفرمان رب بکشت و زراعت در آن سرزمین</p> | <p>بیاورد در نزد آدم حوا در آن سرزمین نزد آدم رسید شدند جمع باهم در آن انجمن بدانها نشان داد کسب و سبب چو دهقان بآن شغل شدهم قرین</p> |
| <p>۱۹۷۵</p> <p>چومشغول زرع گشته آن مردوزن چو آزاد شد بوالبشر از شفا تمامی ذرات اندر جهان که آدم بُدی احمد باصفا زیس جمله ذرات زان پس بدون</p> | <p>گذشت آن زمان باز گویم سخن فتادند یاران بیحر جفا بجود آمدند در صور بمد از آن شد ایجاد پیش از همه ماسوا بیامد دهم شرح آنها کنون شب و روز چندی از آنها گذشت</p> |
| <p>۱۹۸۰</p> <p>حوا بیست و یک حمل زائیده شد یک اناث بودی و دیگر ذکور زیس آدم از امر سلطان دین و لدها نرو ماده از پس و پیش</p> | <p>ولدها زوی جفت جفت دیده شد شدند آفریده بامر غفور بدستور تعلیم روح الامین بهم عقد کردی بآیین خویش بدادی بآن پور در آخرین بتقدیر حق فرد بویدی ز جود</p> |
| <p>۱۹۸۵</p> <p>همی دختری زاده اولین ولی دختری ز ابتدا زاده بود</p> | |

- عنق بود نامش ز آدم فزون
 ز بن آدمی چون نبد جفت زفت
 عنق بابنی جان بیک اهرمن
 اول از عنق حیّه تولید گشت
 یکی دیو دیگر بُدی همچو مار
 زیس بوالبشر از خدای جهان
 خداوند فرمود بر جبرئیل
 دگر حیّه را از میان قطع کن
 یکی دیوسر اوست عفریت نام
 ببر مار بر پشت قاف بزرگ
 چنان کرد تا کرد بسط زمین
 که در روز محشر همه خلق دون
 که آن دوزخ هشتم است درنشور
 دگر یک اُنائی ز اهریمنان
 ورا جفت کن باهم از این نشان
 که یا جوج و ما جوج دارند نام
 چو جبریل آن امر پذیرفته بود
 دویم از عنق عوج تولید شد
 دگر قوم بن جان ابا بن بشر
 بنی جان زبن آدمی در زمین
 تلف می نمودند از بن بشر
- قوی تر بُدی هیکلش زان سکون
 بسوی بنی جان پی جفت رفت
 بشد جفت پس دور شد زان وطن
 دوسر داشت از دُم و سرتابه پشت
 ۱۹۹۰ از آن جانور خلق گشتی فرار
 همی خواست تاحق کند دفع آن
 برو در زمین حیّه را کن ذلیل
 ورا بر بقاف این چنین دفع کن
 ۱۹۹۵ دویم از درست باشد آتش بکام
 قوی میشود هیکلش بس سترگ
 کشد قامتش از سرو دُم بکین
 بکامش کنم از غضب سرنگون
 بود رحمت حق از آن خانه دور
 ۲۰۰۰ بکن عقد زان دیو در آن زمان
 که پیدا شود یک گروهی از آن
 شوند خصم حق تا بروز قیام
 عمل کرد آنچه که حق گفته بود
 عدوی بشر خصم توحید شد
 ۲۰۰۵ عدو گشته باهم بهر زیر و بر
 ستم کرده بسیار از قهر و کین
 نبودند ترسان ز آن دادگر

- از این باب قایل هاییل گشت
ولی بود قایل را خواهری
چو آدم بحکم خدای جواد
بهایل آن دختر ماه رو
از این کار قایل شد دل حزین
ز روی عدالت کن این حکم را
که همشیره خود بمن پس دهید
بهایل همشیر خود عقد کن
پس آدم بگفتا بقایل دون
ندارم توان ونه قدرت بحال
هر آن امر کرده خداوند رای
چو قایل از باب مأیوس گشت
بتحریرک ابلیس قایل دون
چو بفریفت قایل هاییل راد
چو قایل بُد با برادر عدو
نترسید از قهر دادار حی
چو مقتول گردید آن نازنین
ز کردار قایل جمله ملک
درخت زمان بر زمین ریخت برک
بفرمان حق مصطفا داودان
همان زهرافعی است مردم خورند
- بد هاییل را خواهری روی زشت
بدی نیک رو همچو حور و پری
بقایل آن دختر زشت داد
بدادی در آن وقت زان رنگ و بو
بگفتا ایا والد پاک طین
نکن ظلم بر من ایا مهترا
کنون دست شفقت ابر من نهید
که کوتاه شود بین ماها سخن
که حکم خداوند گردیده چون
نمرد کنم زامر آن ذوالجلال
بباید که آرید آنرا بجای
ز کینه بی ننگ و ناموس گشت
کمر بست بر قتل هاییل چون
ورا برده در یک جالی بشاد
بزد یک تبر بر سرش رو برو
ز کین گشت قایل آن نیک پی
جهان گشت بر کام دیولعین
گرفتند ماتم بچرخ فلک
بآدم رسید آن زمان وحی مرک
بشد قابض جان روحانیان
چو مرغابی از بحر غوطه برند
- ۲۰۳۰
- ۲۰۳۵
- ۲۰۴۰
- ۲۰۴۵

| | |
|---|---|
| <p>دوباره برون آید از بحر چون چنین است قانون و رسم جهان دلیل است براین خور آسمان که باز هم بروز دگر آفتاب نهایت بهر روز يك اسم هست کهی تر و خشک است که گرم و سرد چنین است آدم چو دوران سال کهی تنگ حال و کهی خوشدل است کهی تلخ و که شهد و شکر بود کهی با ضیا گاه تیره بود کهی اهل حق گاه کافر بود کهی منعم و گاه مسکین بود هر آنچه در آفاق و در انفس است چو قاییل هاییل را قتل کرد هر آنچه که اندر ازل بار داشت در آن کوه قاییل در روز و شب در آن دم دوزاغ سیه شد عیان بمنقار خود گود کرد آن زمین چو قاییل از آن مرغ دستور دید در آن قبر هاییل مدفون کرد ز ترس پدر ترك کردی وطن</p> | <p>۲۰۵۰</p> <p>۲۰۵۵</p> <p>۲۰۶۰</p> <p>۲۰۶۵</p> |
| <p>روند و بیایند باز هم به دون کهن شد شود نو بدیگر زمان برون آید از روز در شب نهان بر آید همان بود در دی ز تاب بهر ماه يك فصل و يك قسم هست کهی گرم و تراست که خشک سرد کهی زشت رو یست که نیک حال کهی هست جاهل کهی کامل است کهی راحت و گاه مضطر بود کهی صادق و گاه خیره بود کهی رو بخیر و کهی شر بود کهی شاد و گاه زار و غمگین بود همین نکته مدلول بر ما بس است ز پیوند حق خویش را فصل کرد بدنیای دون باز آن دانه کاشت معطل بدی تا که آمد سبب یکی آن یکی قتل کرد آن زمان ز پس نعش آن زاغ کردی دفین پس آنکه زمین گود کرد آن پلید ز پس رفت در غرب مسکون کرد شدی نیز مُرند بآن ذوالمنن</p> | <p>۲۰۵۰</p> <p>۲۰۵۵</p> <p>۲۰۶۰</p> <p>۲۰۶۵</p> |

- ۲۰۷۰ که قایل هاییل کشت از تبر
 نکن عفو تقصیر آن خیره سر
 که تا روز محشر شود مبتلا
 بنا بر دعا آدم بوالبشر
 فنا کرد از قهر در سرزمین
 رُباید پس آن هیکل تیره مرد
 ۲۰۷۵ گرفتار سازد بآن تاب تش
 بسوزد چو مشعل از آن تاب نار
 حسابش بماند بیوم شمار
 عمل کرد آنچه خدا گفته بود
 بود حبس در چشمه آفتاب
 ۲۰۸۰ بگردش در آید بدور زمان
 بآن چشمه خور بود منزلش
 بآن هیکل زشت گردد پدید
 شود مُرند و در جحیمش برند
 شوند داخل نار سوزند ابد
 ۲۰۸۵ بدونیک دایم بهمسر بود
 زظلمت جهان حال بدتر شود
 معین شود قدر او زین مقام
 چگونه معین شود نیکوان
 بهر گونه در دهر ازاین و آن
 چو بشنید آدم ز پس این خبر
 بگریه کنان گفت ای دادگر
 گرفتار کن مرورا در بلا
 ز پس پادشاه جهان دادگر
 پس از مدتی آن پلید لعین
 دگر از غضب حکم برشمس کرد
 بآن چشمه خور برد هیکلش
 که تا بر فرورد بلیل ونهار
 شود حبس زین گونه آن نابکار
 ز پس خور بفرمان رب و دود
 که قایل تا روز آخر حساب
 ز پس روح او باز اندر جهان
 ولیکن همان قالب اولش
 که تا روز آخر یزید پلید
 در آن حشر کردار او بشمرند
 بهمراه ابلیس با قوم بد
 که چون نور و ظلمت برابر بود
 زنیکان زمانه منور شود
 اگر شب نباشد چگونه ایام
 که گر بد نباشد بروی جهان
 چونیک و بدان میشوند امتحان

| | | |
|----------------------------|----------------------------|------|
| بیدها همیشه ز بد شد نشان | بخوبان ابد خوب گردد عیان | ۲۰۹۰ |
| نصیبِ خلائق ز نیک و بدان | چنانست تا روز آخر زمان | |
| بدرگاه حق جمله گردد پدید | در آن روز محشر سیاه و سفید | |
| شود داخل جنت جاودان | هر آن خلق بودی ز نورانیان | |
| به بینند دیدار پروردگار | شوند جمله از لطف حق رستگار | |
| شوند روسیه جمله در آن زمان | هر آن خلق باشد ز ظلمانیان | ۲۰۹۵ |
| بنار سقر سرنگون میشوند | در آن دشت محشر برون میشوند | |
| ندارند زان حشر چاره دگر | بسوزند از تاب نار سقر | |
| بجبریل فرمود کای نیک مرد | پس از مرگ هابیل یزدان فرد | |

۳۶

[اشاره بخلق نورانی و ظلمانی و گردش دون بدون]

| | | |
|---------------------------|----------------------------|------|
| همان گردش چند و چون آمده | کنون وعده وصل دون آمده | |
| شود ذات حق با شما هم سفر | مقدر چنین است اندر بشر | ۲۱۰۰ |
| شدند داخل دون دهر فنا | ز پس جمله ذرات از امر شاه | |
| شدند هفتنان نیز کم در بشر | بتقدیر امر جهان دادگر | |
| نهان گشت در سر بخان بقا | خداوند هم گشت ز ایشان جدا | |
| ز بن آدم آنکه جهان گشت پر | چو خالق نهان گشت در کان سر | |
| همیشه بمهمان نیکان شدی | ولی ذره حق بدوران بدی | ۲۱۰۵ |
| همیشه بدند خوب بارنگ و بو | بهر جا بدی مردهای نکو | |
| بدند در جهان دایما حکمران | بر آنها شدی ذات حق میهمان | |
| خداوند مخلوق طاهر شدند | بمثل خداوند قادر بدند | |

- بحکم خداوند باکشف و فر
بس اعجاز زانها شدی آشکار
ولی ظالمان هی بدنند تیره بخت
که چون تیره جامه بدنند ازازل
بآب زبان رسولان حق
دگر باز آیم سوی داستان
یکی مرد پاکیزه بدشیت نام
ز شیشه عمل آمد آن ذات پاک
ز نور وز قدرت شد ایجاد او
صفت پیروذاتش بدی کرد کار
پس از بوالبشر برخلیق جهان
بدی مظهر پیر روشن ضمیر
بگویم حکایات را دلپسند
چو برشیت شد ذات حق میهمان
که هر ذره بریک بشر شد نزل
ز نیک و بدان جمله آمد بدون
چنین است مظهر بمظهر بکان
چو لیل و نهارند در دور دون
ازین باب گویند حق در بشر
گروهی شوند منکر این سخن
که چون ذات حق همچو پرگار هست
- همی می شدند ظاهر اندر بشر
که مخلوق زانها بدی بنده وار
بمردان بدنند دایما خصم سخت
همیشه بدنند خصم با لم یزل
نمیشد سفید آن سیه در ورق
که چون شاه آمد بجسم جهان
که ایجاد گشتی ز قدرت تمام
مبرا بد از خلقت تیره خاک
از آن روشدی در زمانه نکو
چو خورگشت روشن در آن روزگار
خداوند بودی وصاحب زمان
بر او میهمان بود ذات کبیر
که تا کس نگوید بکس چون و چند
همه ذره ها گشت در دون نهان
یکی از فرشته، یکی دیو و غول
یکی گشت انسان و دیگر حیوان
گاهی میشوند ظاهر و که نهان
گاهی سرفرازند و که سرنگون
بدور زمان میشود جلوه گر
ندارند باور از آن ذوالمنن
یکی هست در چرخ و دیگر نشست
- ۲۱۱۰
- ۲۱۱۵
- ۲۱۲۰
- ۲۱۲۵

- ۲۱۳۰ همان ذات فرصش در آن لامکان
تجاوز ندارد ابر جای خود
ولی آن سرذات پروردگار
از آنست آن اسم شد برقرار
که این سرفروع است زان اصل سر
دگر فرع سر همچو خورد در جهان
- ۲۱۳۵ ولی روز بیکبار در کان اصل
از آن ذات کُلّ میشود بارور
که هر روز یک دوریک دون بود
بهر جا بود آینه یا که آب
کسی شد نکو همچو آیین و آب
- ۲۱۴۰ پس آن آب و آیین از آن نور خور
که آن آب و آیین بمعنای خود
ولیکن اگر آب باشد لجن
دگر آینه گری بود قیر کون
بمعنا کسی از بدی ذات پاک
- ۲۱۴۵ که تا آن زمانی نگردد ضیا
بتمثال آن پره پروردگار
علی هم چو خورشید در کاینات
هر آنکس که چون آب باشد زلال
هلال در مثل پیر روشن دل است
- ۲۱۵۰ بمرکز نشسته چو قطب زمان
نشستت دایم بمأوی خود
بگردد بدوران چو خور آشکار
که خوانند او را به پروردگار
برد مایه و میشود جلوه گر
بگردد بتابد بهر خاندان
رود باز گردد بآن ذات وصل
دوباره بدوران شود جلوه گر
که حق در حقیقت بمقرون بود
در آن ظاهر است قرص آن آفتاب
فتد اندر آن صورت آفتاب
چو خور زان بشر میشود جلوه گر
چو خورشید باشند در جای خود
نتابد دگر خور باو زان وطن
نگردد جلی آنهم از خور کنون
شود تیره از زشتی تیره خاک
نه بیند بخود جلوه کبریا
بجام علی میشود آشکار
بگردد ولی مایه دارد ز ذات
جلی گردد از شوق مهر و هلال
که در تیره شب روشن و افضل است

- بود مهر ذات خداوندگار
بنیکان بتابد بهر روزگار
بتابد بجام بدان در جهان
دگر چون قمر در شب قیر کون
هر آن جام پاک است زان نورماه
شب تار این دهر و این گلخن است
همی اختران از صغیر و کبیر
که باشند آن خلق پاکیزه ذر
بهر لیل ظاهر شود آن هلال
اگر ماه در شب دمی بد نهان
بود اختران خلق نیکو لقا
ولی خلق ظلمت در آن لیل تار
دگر نور و ظلمت در آن تیره لیل
هر آنکس ز نور است در هر گذر
هر آنکس ز ظلم است در هر صور
بهر تیره شب نور و ظلمت بخان
بشب نوریان جمله زان انجمن
بشب زنده داری چو بلبل بیباغ
چراغ است امید و بلبل نیت
که تاروز روشن بیاید بسر
کسانی که بودند شب زنده دار
- ۲۱۵۵ که بر کُل اشیا شود آشکار
شوند نیکوان نیکرو زان نگار
شوند همچو مُردار گنده بکان
شود جلوه گر در همه جام و دون
شود روشن از قلب لیل سیاه
مه و اختران اندر آن روشن است
بتشبیهِ گویم بیرنا و پیر
که دایم بدنیا شوند جلوه گر
بهر جا رود همی بود با جلال
- ۲۱۶۰ ولی اختران است دایم عیان
که همواره باشند در شب ضیا
بخوابند غافل ز پروردگار
چنین بگذرند در جهان همچو سیل
شود روشن از نور آن دادگر
بظلمت نهان است از پیا و سر
نشینند هر یک عیان و نهان
چراغی کند روشن از آن وطن
در آن شب شوند روشن از آن چراغ
بامید هر کس رود در جنت
- ۲۱۷۰ جهان هم شود روشن از نور خور
بآن جلوه خور شوند رستگار

- ۲۱۷۵ بقق میشوند وصل در هر دوس
 بود در مثل روز آن جاودان
 ولی هر کسی طالب فانی است
 که چون نیست طالب بآن جاودان
 خصوصاً ظهور خداوندگار
 بتابد بمر دار کننده شود
 کسی مرده باشد بایمان ودین
 هر آنکس که حی باشد از نور حق
 دگر گویم آن داستان کهن
 ۲۱۸۰ چو مردان حق آمدند در بشر
 در آن عهد آدم بدی حکمران
 که آدم بدی احمد باصفا
 همان احمد این احمد آخراست
 صفات خدا باشد آن پاک زر
 اول آدم و آخر هم آدم است
 که آدم بمعنای صاحب دم است
 بمعنای آدم کسی پی برد
 که آدم بمعنای آن صاحب است
 بود صاحب آن پیر بنیام راد
 ۲۱۹۰ دگر دم بود احمد باصفا
 همی پیر بنیام بابوالبشر
 شوند فارغ از زحمت زیروبر
 که جلوه کند ذات حق در جهان
 بلبل و نهار هی بظلمانی است
 شتر گاه خواهد سگان استخوان
 چو خور باشد اندر جهان تابدار
 کلان زو معطر بخنده شود
 نه بیند وصال جهان آفرین
 شود روشن وزنده دل چون شفق
 از آن گردش مظهر ذوالمنن
 بآن دور چون اختران جلوه گر
 بدی ذات حق هم براو میهمان
 حبیب است و محرم بدر گاه شاه
 ازل تا ابد دایماً قادر است
 خداوند باشد بجمله صور
 که آدم باسرار حق محرم است
 تمامی خلایق براو خادم است
 بهر دو سرا سر بوی بسپرد
 بآن ذات حق دایماً حاجب است
 بدی محرم ذات آن اوستاد
 همه درد عالم زوی شد دوا
 چولام الف لا بدند در صور

- به پیچیده بودند بهم در صفات
 که آن الف آن ذات یزدان پاك
 خصوصاً محمّد بهر جایگاه
 که هر چه بر آن است بر این بُود
 دگر گویم از رتبت آن رسول
 که حق بر علی میشود آشکار
 علی ذات حق باشد و او صفات
 بخان شریعت در آن روزگار
 علی و محمّد بکان وحید
 چو یک روح و یک جسم و یک خلفت است
 علی ذات و احمد بُود چون صفات
 بُود پیر بنیام آن جام زر
 شب و روز باشند با هم بگاہ
 جنت احمد و عین کوثر علی
 بکان اصول هر دو از وحدتند
 دوباره بیایم بسوی سخن
 جهان چون زبن آدمی گشت پُر
 در آن وقت از قدرت دادگر
 بُدی نام او شیث با اقتدار
 چنین گشت ایجاد آن ذات پاك
 بقدرت به شیشه بشد پرورش
- بُدی در وسطشان همان الف ذات
 بیجام علی بود روشن بتاك
 ۲۱۹۵ شریکند بایر از امر شاه
 یکی دین و دیگر بآیین شود
 چگونه بحق کشته حاجت قبول
 علی هم شود بر محمّد سوار
 بود افضل از جماعه کاینات
 ۲۲۰۰ چو شمس و قمر گشته هان آشکار
 شدند ظاهر و عهد کرده جدید
 یکی کوثر و دیگری جنت است
 علی کوثر است و محمد جنات
 که در عین کوثر بود جلوه گر
 ۲۲۰۵ نباشند يك لحظه از حق جدا
 بُود پیر آن ساغر منجلی
 یکی ذات و یک خانه خلقتند
 بگویم پس آن داستان کهن
 ز نیکان و بدها ز شهد و ز مَر
 ۲۲۱۰ بیامد اخی هم بیجام بشر
 که بنیام بودی در آن روزگار
 نبودى بخلفت بآن جسم خاك
 ولی بوالبشر هم بُدی رهبرش

چنان بود روزی صفی باحوا نمودند بحث ازخلیق خدا

۲۷

ذکر خلقت شدن شیث پیغمبر

| | | |
|------------------------------|------------------------------|------|
| صفی گفت ازمن بود این طریق | حوا گفت باعث منم ازخلیق | ۲۲۱۵ |
| بیاورده شهوت نموده درآن | زیس هر دو یک شیشه ازامتحان | |
| که تاوقت وعده بدانند چه هست | سر شیشه را مهر کرده به بست | |
| کشودند آن شیشه زان خانها | پس از وعده حمل نسوانها | |
| دراو کشته ایجاد صورت تمام | بدیدند یک طفل رخشنده جام | |
| بدی چند روزی بکان ناتمام | که چون وعده حمل او زان مقام | ۲۲۲۰ |
| ولی بود روشن چو خور آشکار | دوپایش بجنبش بدی لنگوار | |
| ولی بوالبشر گشت خرم بدل | از آن کار حوا شدی منفعل | |
| برون کرد از شیشه جاودان | پس آن طفل را بوالبشر در زمان | |
| چنان بود گویا که از خود بزاد | بدست حوا داد شیرش بداد | |
| بشد پرورش گشت مهتر پیار | پس ازمذتی شیث در روزگار | ۲۲۲۵ |
| که چون بد مقدر بروز الست | همی ذات جبریل دروی نشست | |
| درعالم بخوبی ورا برگزید | شریف کرد وی را خدای مجید | |
| که چون بود در نزد حقار جمند | خداوند بنمود وی را بلند | |
| بدی منجلی در بشر همچو شید | بقدرت بشیشه ورا آفرید | |
| براو برنشست و بشد تاجدار | یکی ذره هم از خداوندگار | ۲۲۳۰ |
| بحکم الهی نموده سفر | زیس چونکه ذرات اندر بشر | |

- بخوردند غوطه چو مرغان بحر
 نبودند مخبر ز سر خدا
 کسانی زمردان در آن دون دهر
 خداوند زان دور بشناختند
 یکی بود آدم دگر شیث نور
 به پنج و به شش بود هوش وانوش
 که چون مختصر گفتم این نامه را
 ولیکن بگویم یکی از هزار
 هر آنکس که عارف بود ارکس است
 کنون باز گویم حکایات پیش
 نخستین بدی بوالبشر زان صفات
 دویم بود شافیل از آن خلیق
 سیم شیث بنیام پر نور بود
 دگر هوش بانوش زان روزگار
 چنین بود تولید هوش وانوش
 چنان بود زان عهد آن داستان
 زمانی حوا باصفی سخت گشت
 ز پس بوالبشر گفت باشاه دین
 همان دم بنا بردعای صفی
 برفت و بر آن خان آدم نشست
 بگفتا که ای نازنین کیستی
 گهی زیر بودند گاهی بیس
 ولی حق نبودى ز ایشان جدا
 جلی گشته ، بودى زحق باخبر
 بکل خلایق سر افراختند
 سیم بود شافیل پس بود حور
 که از شیث هر دو شدند پرورش
 از آن است سر بسته شد جامه را
 که تا خلق کردند از آن هوشیار
 باین مختصر نامه اورا بس است
 که چون بود یاران در آن دور خویش
 که گفتم بدی احمد پاک ذات
 بدی مظهر رو چیار و عقیق
 ولی رمز هم مظهر حور بود
 سرافیل بود نوش و هوش یادگار
 که از شیث آن حور شد پرورش
 که این است گویم بر راستان
 بدند خصم باهم در آن کوه ودشت
 تو حوا بکن دوست با کمترین
 نزول کرد حوری در آن سرزمی
 که ناگه حوا آمد و گشت مست
 بگو از چه زین جایکه زیستی

۲۲۳۵

۲۲۴۰

۲۲۴۵

۲۲۵۰

| | | |
|---|--|---|
| <p>که من آمدم بهر آدم بگناه بیفتاد در فکر نیرنگ و فن بدین جای بارای و هس آمدی روم آدم بآرم زبهرت کنون بپردی آباخویش چند نان زفت همی آب دادی بآن زرع و کشت همی آید از راه سجده کنان وراهمچو جان تنگ دربر گرفت که آدم بشادی باو کشت جفت بآن مهر حوا در آن رهگذر رضا گشته اید حال بر من دگر خدا باد از تو رضا این چنین که دارم ز تو مطلبی روبرو کنون هر چه خواهی بر غبت بخواه بدان ذات یکتای آن ذوالمنن که دارم ز تو مطلبی از وفا بجز من نباشد بتو همزبان که جز تو نخواهم زن اندربرد پس آنکه بگفتا ایا نیک مرد فرستاده بهر تو نیک نازنین کنون رو بخانه باو درنگر</p> | <p>بیاسخ بگفتا با مر خدا حوا چون زحوری شنید این سخن بگفتا بحوری که خوش آمدی نو بنشین اینجا و تا من برون چو گفتم این و حوا سوی دشت رفت صفی بود آن دم بصحرا و دشت که ناگاه صفی دید حوا چنان بیامد که تا نزد آدم رسید چنان از محبت بآدم بخفت همی شکر کرد آدم ازدادگر پس آنکه حوا گفت ای تاج سر صفی گفت بازن که ای نازنین دگر بار حوا بگفتا بشو بیاسخ بگفتا صفی با حوا که حاصل کنم هر چه خواهی زمن حوا گشت خرم بگفت ای صفا نگیری دگر زن بروی جهان صفی از سفاهت قسم یاد کرد چو حوای مگاره آن کار کرد کنون آن خداوند جان آفرین نشسته بخانه بود منتظر</p> | <p>۲۲۵۰</p> <p>۲۲۶۰</p> <p>۲۲۶۵</p> <p>۲۲۷۰</p> |
|---|--|---|

- ۲۲۷۵ بگفت ای 'مخیل پراز مکرو فن
 تو دادی فریبم با فسونگری
 در این فکر محزون بدی بوالبشر
 که ای بنده نیک فرجام من
 بکن حور را عقد باشی پیر
 یکی میشود باب پیغمبران
 ۲۲۸۰ برفت حوری از بهر شیت عقد کرد
 بچود آمد از امر جان آفرین
 دگر بد انوش داود شهسوار
 بیامد بزیر و بشد جفت آن
 که آن خلق بودند از یکوان
 ۲۲۸۵ که چون پاک بودند از سرو بن
 چو شد عقد بر هوش در آن مقام
 'بدی نام حوری پری در حضور
 از آن ره بدند طاهر و لاقصور
 که اندر حقیقت بگشتی عیان
 ۲۲۹۰ در خشنده بودند چون ماه و شید
 شد اولاد پیدا ز هوش و پری
 که چون بن بشر بود پر نقص و عیب
 که تا گشته مستور در آن حجاب
 چو حور و ملک آن گروه آفرید
 چو بشنید آدم ز حوّا سخن
 تو دادی فریبم با فسونگری
 در این فکر محزون بدی بوالبشر
 که ای بنده نیک فرجام من
 بکن حور را عقد باشی پیر
 یکی میشود باب پیغمبران
 ز پس آدم از امر یزدان فرد
 ز شیت و ز حوری دو پور گزین
 یکی هوش بد مظهر یادگار
 بر هوش حور دگر ز آسمان
 پر یزادگان شد تولد از آن
 بدند افضلی تر ز انس و زجن
 پری بود آن حور ثانی بنام
 که چون والدینشان 'بدی حور و نور
 'بدی نور آن شیت صاحب ظهور
 پری بد حبیب شه باین هفتوان
 پری زاده چون شد ز آنها پدید
 پس از قدرت آن جهان داوری
 ز چشم بنی ناس گشتند غیب
 بر آنها همی داده رنج و عذاب
 خداوند آن قوم را برگزید

| | | |
|------|--|---|
| ۲۳۱۵ | زیس باز در دهر شد آشکار برون شد بامر خدای جهان چنان بود زیبا و پرهیزگار شده داخل جنت جاودان | که ادریسُ بد بوالبشر از شمار چو در مظهر پیش اندر جنان در این مظهر ثانی از امر یار باین جسم و جان رفت در آسمان |
| ۲۳۲۰ | بفرمان حق گشت شه‌تن بنام نمایند شه‌تن به شیطان خطاب از این گونه داخل کنند نیک‌و بد بود فرق از آسمان تا زمین در آن گردش روزگار قدیم وساوس همیکرد در راه شر گرفتند آیین اهریمنان | که چون حی بد ادریس در آن مقام کنون خلق کوران بحال خراب که چون نیست آنها کمال و خرد که شه‌تن ابا لفظ شیطان به بین کنون بشنو آن داستان عظیم عزازیل از کین زان بن بشر بنی آدم آن دم باندک زمان |
| ۲۳۲۵ | بری گشته از حق همه مرد وزن شدند دور از رحمت دادگر نماند از بر کس دگر رنگ و بو نبودند اصلا بحق آکهی گرفتند ابلیس را پیش و پس فرستاده با کشف ووحی و نزول | بافسون ابلیس پر مکر و فن نکردند طاعت بیزدان دگر بمعبود باطل نمودند رو شدند منکر حق در آن کمرهی ستایش بیزدان نمیکرد کس بر آنها خداوند چندین رسول |

۴۹

مبعوث شدن حضرت نوح ناج

به پیغمبری

۲۳۳۰ در آنوقت شد شیت فانی زدون ز جام دگر باز آمد برون

| | | |
|------|---|--|
| ۲۳۵۵ | بنوح نجی وحی طوفان رسید شود خانه کفر از بن خراب گمانش براو آن شود هم نزول بنالید گفت ای جهان آفرین شوند غرق طوفان آبا کافران بگفتا بآن دل فسرده رسول کسی یارِ ما شد زطوفان چه باک چرا گشته اند کمره از حق چنان | برایشان غضب کرد یزدان شدید که منجمله عالم شود غرق آب از این وحی نوح نبی شد ملول نجی زین خبر گشت بس دل حزین سزاوار نبود که اسلامیان هماندم شدی وحی از حق نزول ترسید از قهر آن ذات پاک بود قهر طوفان بر کافران که قوم مخالف شود زان هلاک ز فرمان حق چون گریزان شوند کسانی که هستند پاکیزه راه نجی زین خبر باز افسرده شد پیام آمد از حق دگر بر رسول همین دم بسازید کشتی زچوب |
| ۲۳۶۰ | نه مخلوق ماند نه کوه و نه خاک زیس چون خزان بر که ریزان شوند نگردند زان قهر طوفان فنا بر آن قوم دل تنگ و پژمرده شد نباشید از قهر طوفان ملول زمانه برت مینمایم بخوب | |
| ۲۳۶۵ | | |

۳۰

داستان کشتی ساختن نوح علیه السلام

| | |
|--|---|
| چو کشتی درست گشت و شد پایدار در آن بحر طوفان بآن روز کار ز یاران زیس هر که دارد حضور ز خوبان و پاکیزگان هر چه هست | برو بر نشینید زان استوار نکهدار باشد ترا کرد کار بسازید او را ز ابلیس دور در آن تنگنایی بگیرید دست |
|--|---|

| | |
|---|---|
| <p>۲۳۷۰</p> <p>روند وبکشتی کنند هم نشست دگر از طیورات ووحش و حیون زهرجنس يك جفت باخود ببر دگر گو بکشتی نشینان چنان پس آنکه نجی هرچه ازحق شنید</p> | <p>که از قهر طوفان نگردند پست بهرچه که دارید قدرت کنون بکشتی نشان تا نبیند خطر نکردند راکب بکار نهان تماماً یکایک بجا آورید</p> |
|---|---|

۳۱

ظاهر گشتن طوفان از امر حق تعالی

| | |
|---|---|
| <p>۲۳۷۵</p> <p>پس آنکه عیان گشت طوفان برق چنان خاست طوفان ز قهر و دود بغرید ابر بلا آن چنان ز برق و ز باران ز آن تاب جوش همه خلق از قهر یزدان پاک پس از چند ایام طوف شدید جهان چون ز کفر و گنه شد تهی دگر نوح بُد پنج پور کزین یکی پور دیگر که کافر بُدی نشد تابع امر حق آن نژند ز طغیان طوفان همه کوه و دشت در آن کوه آن پور بر گشته بخت ولی پنج پور دگر زان ورق</p> | <p>جهان آب بگرفت از غرب و شرق جهان تیره شد تا که چرخ کبود بلرزید از هم زمین و زمان مَلک ز آسمان آمد اندر خروش شداز تاب طوفان بقدرت هلاک شدی بر طرف گشت عالم پدید شدی منجلی باز روی زمی که بودد عبد جهان آفرین گرفتار طوفان قاهر شدی برفتی نشستی بکوه بلند فرو رفت در آب پنهان بگشت فنا شد در آن آب باحال سخت بماندند سالم بتوفیق حق</p> |
|---|---|

- ۲۳۹۰ بُدی سام باحام یافت دگر
 زمانی که صنمان بکشتی نشست
 ابا زوجه خود شدی جفت چون
 شدند یرت در آب گشته نهان
 پس آنکه نجی گفت ای دادگر
 بحکم الهی چو مرغایان
 دگر نامدند سوی کشتی و باب
 ولدها از آنها زیس شد پدید
 ز کنعان دگر این سخن گوش دار
 چو شد سرزمین آن دمی آشکار
 بُدی مست و مسرور پروانه وار
 زیس چونکه کشتی بخشکی رسید
 بیامد نجی چون ز کشتی برون
 دگر نوح برحق نمود این دعا
 امیدم چنان است زین بعدها
 که چون قادری تو بهر زیروبر
 بعقا هر آنکس بود نابکار
 اگر پاک کشتی ز جرم و گناه
 و گرنی شود پاک آن شرمسار
 سزاوار نبود ز طوفان قهر
 خداوند پس عرض نوح امین
- ۲۳۹۵ ز صنمان و کنعان بگویم خیر
 شبی امر و فرمان یزدان شکست
 خود و زوجه اش در زمان شد جنون
 شناور بُدند همچو مرغایان
 نگهدار پورم نه بیند ضرر
 شدی پرده بردست و پاشان عیان
 شدند پرورش هر دوزان بحر آب
 بدریا چو ماهی همه آرمید
 غم این زمانه فراموش دار
 نجی گشت خرم در آن روزگار
 همی شکر بنمود بر کردگار
 همی خواند اوصاف ذات وحید
 بر آن چند کس گشت پس رهنمون
 که ای آفریننده هور و ماه
 نسازی خلایق ز طوفان فنا
 بده مهلت خلق تا آن شمر
 و راسرنگون کن در آن قهرنار
 و راکن از آن نار دوزخ رها
 بسوزد ابد اندر آن تاب نار
 تر و خشک باهم بسوزد بدهر
 پسندید گفتا دگر بعد از این
- ۲۴۰۰
- ۲۴۰۵

| | | |
|-----------------------------|-----------------------------|------|
| بدنیا دگر نیست طوفان روا | نخواهم کنم خلق زینسان فنا | |
| هر آن قوم گمره شود از خدا | همان قوم سازم بید مبتلا | ۲۴۱۰ |
| بهر عهد و دوران دگر بدها | ز هم میکنم خوب و بدها جدا | |
| بروز شمر در همه جایگاه | بدان میکنم فوت ، نیکان رها | |
| باین آیه از امر جان آفرید | نگردد دگر قهر طوفان پدید | |
| هر آنوقت بارندگی شد فزون | ز افلاك يك بیرق آید برون | |
| بود نام قوس قزح زان نشان | شود رفع طوفان دگر در جهان | ۲۴۱۵ |
| بشکرانه آن دم نجی باکسان | نمودند جشن حقانی عیان | |
| بخوردند می چون بجم زرین | همی کرد تسبیح جان آفرین | |
| چو شد مست نوح نبی آن زمان | بشد بیخود و گشت خایه عیان | |
| ز آن خایه کنعان بخنده شدی | نجی شد خبر دل فسرده شدی | |
| بگفتا بکنعان ای ایا روسیاه | نباشد خداوند از تو رضا | ۲۴۲۰ |
| بنا بردعای رسول منیر | سیه شد زپس روی کنعان چوقیر | |
| خود و زوجه اش قهر کرده زباب | برفتند زانجا بحال خراب | |
| نمودند مسکن بجنگلستان | شدند دشمن باب و قومان آن | |
| ولدها از آنها بچود آمدی | چو دیوان همی آدمی خور شدی | |
| گروه سیاه چهره بد سرشت | ز کنعان شد ایجاد آن خلق زشت | ۲۴۲۵ |

۳۲

داستان پور عجوزه

دگر يك حكایت زیور عجوز
 بگویم بر خلق بس دلفروز
 یکی مرد پاکیزه بد آن زمان
 چو طوفان پدیدار شد در جهان

- ۲۴۳۰ ولی حال عذرا بُد آن یکنام
 بُدند هردو عبد جهان داورا
 بلرزید آن پور و مادر چوید
 بدوشید شیرش بهر صبحگاه
 بگفتا ایا پیر عالم پناه
 که طوفان شود درجهان آشکار
 نشانی بکشتی ببینیم خطر
 در آن وقت آرم شمارا بیاد
 فراموش بنمود آن پیره زن
 زیاد نجی آن فراموش شد
 نجی در زمین آمد و آرمید
 بتقدیر ذات جهان دادگر
 ۲۴۴۰ خود و کاو و کوساله با مام پس
 شدند غرق در قهر طوفان چهار
 بماندند سالم ز طوفان کین
 جلی گشته زان بحر طوفان چونور
 نبودند زان آب طوفان خیر
 ۲۴۴۵ ز طوفان ندیدند اصلا ضرر
 بشد باخبر ناکهان آن پسر
 بمادر بگفتا ایا پاک هُش
 بیاور برم زود زینجا بکوش
 بروز ازل بود قرطاس نام
 یکی مادر پیر بودی ورا
 چو اخبار طوفان بمردم رسید
 یکی ماده گاوش بُد آن پاکراه
 بپردی بر نوح از التجا
 امید آن چنانست زان روزگار
 من و مادرم ، ماده گاوم دگر
 نجی هم باقرار او قول داد
 نگفتی بامید حق آن سخن
 در آنوقت طوفان پُراز جوش شد
 پس از چندمه گشت خشکی پدید
 همان مرد بامام خود زان بشر
 در آن خانه خفته بُدند چار کس
 جهان گشت طوفانی از قهر یار
 بفرمان آن شاه جان آفرین
 فرو رفته در خواب آن مام و پور
 بُدند زیر ، آن آب بودی زسر
 همان چار ماندند زان بوم و بر
 پس از مدتی کرد طوفان گذر
 چو بیدار گشتند از خواب خوش
 برو در زمان ماده گاوت بدوش

| | | |
|--|---|---|
| <p>برم کاسه شیر از بهر نوح مبادا که طوفان شود آشکار هماندم عجوزه بقر از شتاب پسر کاسه برداشت راهی شدند چنان تا بنزد رسول آمدند نجی دید چون آن پسر در نظر جهان گشت طوفان وهم در گذشت بقر بان کردار تو ای پسر شمارا نگه داشت در ظل پر که طوفان شد و رفت و نوشد جهان خود و مادر و ماده گاوت چنین پسر چون شنید از نجی این خبر برفتی بمادر بدادی خبر در آن عهد همدم شدند با نجی بُدی مادر آن پسر رمز بار پسر هم بُدی مظهر قرطیا کلیم خدا گشت زان روزگار دوباره روم بر سر داستان پس از مدتی باز هم سرزمین که نیک و بدان باز اندر جهان بهر جا بدی یار اندر وجود</p> | <p>۲۴۵۰</p> <p>۲۴۵۵</p> <p>۲۴۶۰</p> <p>۲۴۶۵</p> | <p>درین صبح تازه کنم جان و روح شویم غرق با قوم ناسازگار بدوشید آورد بهر ثواب سرافراز از لطف شاهی شدند در آن دشت حاجت قبول آمدند بگفتا آیا مرد پاکیزه ذر بین کس نمانده در این پهن دشت که از قدرت آن جهان دادگر ندیدی زاین قهر طوفان ضرر خوشا حال تو ای پسر این زمان شدید ایمن از لطف سلطان دین نمود حمد ذات جهان دادگر شدند شاد از لطف آن دادگر ندیدند دیگر بدوران کجی که شد ایمن از لطف پروردگار که شد دور دیگر بموسا ضیا شدی محرم ذات پروردگار زدوران نوح نجی آن زمان شدی پر زبن آدمی این چنین بدند هم قرین همچو سابق زمان بدی حامد ذات حی و دود</p> |
|--|---|---|

- بهرجا بدی خلق از تیره خاك
 که باشد نگهدار یاران خدا
 چنین است قانون آیین یار
 بد و نیک باهم شوند آشکار
 هر آن کس که باحق سروکار داشت
 سراسر جهان گر شود زیر و بر
 هر آن کس بود در دوسر بدسرشت
 بنوح نبی چون جهان رام شد
 بشد خالی از کفر عالم دگر
 نجی باسه پور درخشنده جام
 ز صنعان و کنعان بگفتم خبر
 شدی جای صنعان در آن بحر آب
 کنم اسمشان در حقیقت بیان
 بدی نوح بنیام پیر امین
 بدی سام اسراف داود یار
 دگر بود یافت امیر غضب
 که اندر ازل بود عزرایل نام
 که صنعان بدی مظهر شاه برام
 بدی نیز کنعان قلی آن زمان
 دگر یادگار اندر آن روزگار
 بدی نام او شاه شهبال راد
- ۲۴۷۰ شدی باز گمره بآن ذات پاك
 خدا کی شود از حبیبان جدا
 بهر دور ، هر مظهر و روزگار
 بدان فوت ، نیکان شوند رستگار
 بیباغ جنت دانه خود بکاشت
 نه بینند یاران بدوران خطر
 نه بیند ز فیض بقا در بهشت
 به پیغمبری او نکو نام شد
 جهان باز پرگشت از بن بشر
 نمودند تسبیح حق صبح و شام
 که کردند مسکن بیحر و بیبر
 بجنگل بدی جای کنعان بیاب
 که گشتند ظاهر بآخر زمان
 که مهمان او بد جهان آفرین
 همی حام میکایل موسی بیار
 بدی مصطفا داودانش لقب
 در این جا بدی یافت پاك جام
 شدی آدم بحر در آن ایام
 که در جنگلستان نمودی مکان
 بقوم پری بود او شهریار
 خدیو جهاندار بودی بداد
- ۲۴۷۵
 ۲۴۸۰
 ۲۴۸۵
 ۲۴۹۰

| | | |
|------------------------------|-----------------------------|------|
| همان پیره زن بود رمز رضا | که آزاده گردید از آن بلا | |
| دگر پور آن پیره زن بد نصیر | کلیم خدا گشت یکدم بسیر | |
| بمشرق مکان کرد یافت چنان | بمغرب زمین سام بد آن زمان | |
| دگر حام رفتی بطرف شمال | در آن سرزمین گشت او نیک حال | |
| که هر کس بمآوای خود زان فرار | بمردم شدند آن زمان شهریار | ۲۴۹۵ |
| گذشت آن زمان باز خلق جهان | شدند کافر و گشت تیره روان | |

۳۳

حکایت مبعوث شدن حضرت صالح به پیغمبری

وساقی نامه مناسب

| | | |
|------------------------------|----------------------------|------|
| دگر باره ای ساقی خوب چهر | نظر کن بمن از ره لطف و مهر | |
| بامر خداوند زین انجمن | پیاپی بده يك دو جامی بمن | |
| که تا نوشم و مست کردم زحق | کنم وصف دادار در این ورق | |
| مغنی بیا یکدمی خوش بخوان | که تا شاد کردم بجسم و روان | ۲۵۰۰ |
| بیا مطربا ساز و طنبور و نی | بزن بهر من تا شود روح حی | |
| خوشا این زمان و خوشا این بشر | جلی گشته از نور حق پاوسر | |
| کنون داستان گذشته بیاد | بیارم کنم ذکر در این مراد | |
| پس از نوح چون خلق کمره شدند | بکفر و گنه قلب تیره شدند | |
| زیس آن خداوند حی قیوم | بصالح بفرمود زان مرز و بوم | ۲۵۰۵ |
| برو سوی آن قوم کم گشته راه | ستایش کنند مربان کبریا | |
| کنند ترك افعالهای خراب | بسوی حق آیند اندر صواب | |

- و گرنه چو قومان نوح این زمان
در آن وقت شداد بُد پادشاه
بافسون ابلیس آن بد نژاد
زیس صالح از امر آن کردگار
بگفتا بآن قوم از روی مهر
بمن امر کرده به پیغمبری
کنون رو بحق آورید از صفا
همه امر ونهی خداوندرا
و گرنه بمثل همان قوم نوح
بپاسخ بگفتند قومان عاد
نخواهیم آن شاه نادیده را
چو صالح ز آن قوم نومید شد
که صالح بُدی مظهر جبرئیل
که جبریل هم مظهر پیر بود
- کنم جملگی فوت اندر جهان
بُدی دون قایل آن رو سیاه
خداوند بودی بر آن قوم عاد
برفت سوی آن قوم ناسازگار
که خالق بآن عرش گردان سپهر
بیایم کنم بر شما رهبری
ستایش نمایید بر کبریا
بجا آورید بشنوید پندرا
فنا گشته و میشوید قبض روح
ندانیم شاهی دگر جز شداد
مگوزین سپس حرف نشنیده را
بدرگاه حق روی اسپید شد
در آن عهد زان قوم گشتی دلیل
همیشه به تسبیح و تکبیر بود
- ۲۵۱۰
- ۲۵۱۵
- ۲۵۲۰

۳۴

داستان شداد

- چنین بود شداد از داستان
بجز من دگر نیست کس دادگر
همی داد بر خلق زر آنچنان
نکردند طاعت بآن دادگر
- بگفتا که هستم خدای جهان
منم خالق جملگی ماصور
که تا جمله گشتند تابع بآن
جهان گشت کافر زیبا تا بس
- ۲۵۲۵

- پس آن گاه شداد اندر زمین
 زلعل و کهرها در آن پهن دشت
 پُراز کنج واز زر نمودی ورا
 پس آنگاه خداون به پیر امین
 ۲۵۳۰ زپس هم بیر تآک این درب زر
 دهم من بتو تآک درب این چنین
 قبول کرد از تو اگر این کلام
 زپس جبرئیل آنچه بشنفته بود
 بشداد دادی پس آن در بمفت
 دوباره بیامد به نزد غفور
 ۲۵۳۵ چه باشد دگر امر آرم بجا
 دگر گفت خالق بروح الامین
 بده باز بر آن دد روی زشت
 که آن در بها از بهشت برین
 ۲۵۴۰ زپس پیر آن تآک درب دگر
 که یک تآک درب دگر بهرتو
 ولیکن به آن نصف دیگر چنان
 قبول کرد شداد از کمرهی
 کسی نیست قادر بمن در جهان
 ۲۵۴۵ پس آنگاه شداد آن در بها
 بجنت بینداخت سر تا بپا
- بنا کرد یک جنت از این قرین
 درست کرد جنت چو باغ بهشت
 ولیکن نبد درب اندر خورا
 بفرمود رو سوی آن سر زمین
 بده پس بشداد گو ای پدر
 که بدهی بمن نصف جنت قرین
 بده در برا باز کرد زین مقام
 عمل کرد آنچه خدا گفته بود
 یکی نصفه جنت از وی گرفت
 بگفتا ایا خالق ماه وهور
 که هستم متابع بامر خدا
 بیر باز آن تآک درب زرین
 ستانید از وی سه دانگ بهشت
 شد ایجاد افتاد در سر زمین
 بپردی بشداد دادی خبر
 بیاوردم اکنون ز بهرت نکو
 بتو میدهم تآک درب این زمان
 که باشد زمن برتر از قرهی
 بگیری بقدرت زمن این جنان
 بهم جفت کرد وزغم شد رها
 بشد شادمان کشت خرّم بگاه

- همی خواست زان پس رود در جنان
همی خواست پای دگر بر نهی
ورا قبض روح کرد عزرایل چون
فرو رفت اندر زمین در سفر
که شداد قایل مذکور بود
دوباره چون منکر بمعبود گشت
زیس جنت از عین خلق جهان
دگر باره صالح بامر خدا
بگفتا که ای قوم از امر رب
که او خالق هر دو عالم بود
کجا رفت شداد کو جنتش
که دیدید از قهر آن کبریا
اگر ناورید رو بسوی خدا
اگر سوی حق آمدید در زمان
پاسخ بگفتند با پیر راد
ندیدی که شداد بی عیب بود
که ماها بجز آن شداد کبار
چنین هر چه صالح بلبل و نهار
نگشتند تابع بامر رسول
غرض آنکه صالح در آن روزگار
دگر بود صالح يك اشتر بیار
- یکی پای بنهاد در توی آن
هماندم بامر خدای احد
فنا گشت از درب جنت برون
نگون گشت از امر آن دادگر
باین عهد هم از خدا دور بود
بآنگونه نابود و مردود گشت
بشد غیب و شد وصل بر جاودان
بیامد سوی قوم کم گشته راه
اطاعت کنید تا نه بینید غضب
بجتن و بشر شاه و حاکم بود
چه شد آنهمه کنج و آن دولتش
بيك لحظه گردید جمله فنا
بقر و غضب میشوید مبتلا
خداون کند عفوتان در جهان
چرا زشت گویی کنی بر شداد
خود و جنتش در جهان غیب شد
نخواهیم دیگر کسی کردگار
بآنقوم کردی دلالت بکار
نکردند طاعات حقرا قبول
بری گشت زان قوم ناسازگار
که میگشت دایم با شتر سوار
- ۲۵۵۰
- ۲۵۵۵
- ۲۵۶۰
- ۲۵۶۵

| | | |
|---|--|---|
| <p>گرفتار آن قوم قایل بود شد هاییل ناقه بدور ایام که وارسته از ظلم دونان شود شود کشته هاییل در هر بشر دو باره بکشتند آن نازنین بر قوم آمد به پیغمبری بیردند آن ناقه را سوی خان بکشتند آن اشتر از کافری بشد بهر اشتر دلش تنگ تار بگفتا ایا پادشاه کبار فنا کن شوند سرنگون تا ابد ز قهر و غضب پادشاه عظیم بر آن قوم طوفان بگشتی پدید بطوفان آن باد گشتی فنا بروی جهان جمله حی مانده بود نمودند طاعت بجان آفرین شدند راحت از لطف حی غفور ز دور دگر باز خلق جهان از آن کافران باز کفری بزاد که گشتند منکر بذات و دود</p> | <p>که اشتر در آن عهد هاییل بود باین واسطه اندر آن عهد و جام ز حق خواست خود تا که حیوان شود که چون گشته تقدیر از داد گر که آن قوم ناپاک از کفر و کین چو صالح بحکم جهان دآوری پس آن قوم از کین صالح نهان شدند جمله از ذات یزدان بری چو صالح شنید آن خبر از کفار ز پس صالح از قوم کردی فرار بجای همان اشترم قوم بد بنا بر دعای رسول حلیم بفرمود تا باد شدت وزید تمامی آن قوم زان جایگاه ولیکن کسانی بحق بنده بود شدند تابع امر پیر گزین بر آنها بشد رحمت حق و فور گذر کرد چون باد پس آن زمان شدند گمره از حق چو قوم ان عاد بُدی نام آن قوم کافر نمود</p> | <p>۲۵۷۰</p> <p>۲۵۷۵</p> <p>۲۵۸۰</p> <p>۲۵۸۵</p> |
|---|--|---|

۴۵

حکایت مبعوث شدن حضرت هود

بامر پیغمبری بر قوم ثمود

| | | |
|-------------------------------------|--|---|
| <p>۲۵۹۰</p> <p>۲۵۹۵</p> <p>۲۶۰۰</p> | <p>بفرمود اسراف در آن زمان ستایش کنند مر بذات خدا که رهبر بُدی باز در آن مقام بجنت بُدی دایما مسکنش بشد هود مأمور بر آن طبق نزول کرد در ارض در آن ورق شدی هود قادر بحکم کبیر که آن قوم بردست وی شد هلاک شدی هود زان خلق هم راهبر همیخواند فرمان ذات احد همی زشت گفته بوی روبرو نکردند طاعت بآن ذات پاک فناکن تو این خلق اهل کفر بفرمود بر ارض لرزد ز سر از آن زلزله کافران شد فنا بیارید آتش بر آنها ز سر زمین گشت پاکیزه از کفر خار</p> | <p>دوباره خداوند از آسمان شود رهبر خلق کم گشته راه در آنوقت اسراف بُد هود نام که ذات خداوند بُد برتنش چو مخلوق گمراه گشتند زحق همان روح اقدس بکان خلق فرو رفت در کام هود مُنیر بُدی مظهر داود آن هود پاک دگر چون بامر جهان دادگر دلالت همیکرد زان قوم بد نکردند آن قوم طاعت باو همی خواستند هود سازند هلاک دگر هود گفتا ایا دادگر ز پس از غضب آن جهان دادگر بلرزید چون ارض زان جایگاه کسانی که بودند در بوم و بر فنا گشته آن قوم از تاب نار</p> |
|-------------------------------------|--|---|

۲۶۰۵ کسانى زحق داشتند خوف و بیم بماندند سالم بحکم کریم
جهان پاک کردید از کفر و کین زمان گشت روشن بآیین دین
گذشت آن زمان باز دور دگر شدند خلق کافر ، بحق کینه‌ور

۳۶

حکایت مبعوث شدن حضرت ابراهیم خلیل‌الله

بامر پیغمبری

وساقی‌نامه مناسب

۲۶۱۰ دگر وقت آنست زین جشن گاه کنم در دل خود بساطی بپا
بنظم حقانی بیزم بقا بخوانیم اوصاف آن کبریا
مغنی بیا با رخ پر ز نور بخوان صوت خوش بهرما از سرور
بزن مطربا بربط و چنگک را بلندکن باواز خوش هنگک را
بخوان و صف یزدان بصوت و بساز ملایک شوند سرخوش اندر فراز
بیا ساقیا باده ارغوان بریزید در جام قلبم چنان
شوم مست مسرور از نور یار دمامد شوم حامد کردگار
بگویم دگر داستان کهن که چون خلق شد کافراز سروبن
در آن عهد نمرود مهتر بُدی چو شداد بر خلق داور شدی
دگر آن حکایات نمرود دون بگویم بر خلق زینجا کنون

۴۷

داستان نمرود مردود و تیر انداختن او

به حی و دود

| | | |
|-------------------------------------|--|--|
| <p>۲۶۲۰</p> <p>۲۶۲۵</p> <p>۲۶۳۰</p> | <p>که شداد بنمود فوت از نظر دهد اجر او را بدیگر ورق همی خواست بدهد عوض در جهان بسی گنج زر داشت در آن ورود که گردید تولید از وی پسر که زان مرد تولید شد زان سکون نشستند در کشتی پُر خطر بیردی در آن بحر زان رهگذر بشد غرق در بحر با گنج و مال شدی جملگی غرق در بحر آب بیفتاد بر تخته زان مقام برون رفت از آب و آمد کنار همی بود در روی آن تخته پار یکی کرک زبیر آمد اندر فراز بُدش نیز او بچه شیر خوار ابا بچکان شیر بر وی بداد شجاع بود با قدرت وهم دلیر</p> | <p>چنان بود زانوقت آن دادگر ز روی عدالت همی خواست حق که چون جنبش برده بود آن زمان یکی مرد تجار در دهر بود مقدر چنان گشت از دادگر بُدی آن پسر دون شداد دون قضا روزی آن مرد با گنج زر ولیکن ابا خود زن و آن پسر که ناگاه از قدرت لایزال هر آنچه بُدی مردوزن زان غراب ولی آن پسر بود نمرود نام پس از چند ایام آن تخته پار پسر بود یکساله و شیر خوار که ناگاه از قدرت بی نیاز ببرد آن پسر رفت در کوهسار پسر بُرد در خانه خود نهان بتقدیر حق آن پسر شد کبیر</p> |
|-------------------------------------|--|--|

| | |
|------|---|
| ۲۶۳۵ | قضا حاکم شهر زان روزگار بجستند صیادها آن پسر ورا تربیت داد شد شیرگیر در آن مملکت گشت او حکمران دگر يك زمانی خداوندگار |
| ۲۶۴۰ | در آن روز کشتی تو قابض بناس دلت بهر کی سوخت اندر جهان بپاسخ چنین گفت عزرایل راد ز مخلوق هر کس بدور زمان دلم بهر کس در زمانه نسوخت |
| ۲۶۴۵ | در آن دم که شد امر از کبریا در آن وقت کشتی بشد غرق آب بماندی در آن بحر بی یار و کس دلم بهر آن طفلک شیر خوار خداوند گفتا بعزرایل یار |
| ۲۶۵۰ | که آخر شد آن پادشاه کبار بجایی رسید کار او بر فراز چنین است تقدیر آن کردگار همی گر که زاسان کند مهربان دگر ار که خواهد یکی مورلنک |
| ۲۶۵۵ | چو بر پیشگان حکم خود بسپرد |
| | بآن کوه رفتی بصید شکار بیاورده در نزد حاکم دگر که آخر نشستی بجای امیر که تا عاقبت گشت شاه زمان ز عزرایل پرسیدی ای هوشیار هر آنچه فنا کردی از هر قیاس که تا بدهمت این دم از وی نشان ایا دادگر آکهی زین مراد فنا کرده ام از کههان ومهان مگر بهر طفلی دلم بر فروخت نمودم گروهی بدریا فنا یکی طفل بر تخته چون حباب ندانم چه بر سرش آمد زپس بسی سوخت زان عهد ای کردگار که آن پور نمرود بد زان گذار همالش نبد کس در آن روزگار همیکرد دعوا آبا بی نیاز که پنبه نگه دارد از قلب نار دهد پرورش بهتر از بچگان تسلط دهد بر هرزبر و پلنک سرایای پیلان بهم بردردند |

- بهر گونه هر کار قادر بود
 گهی امتحان نکویان کند
 یکی را کشاند بخاک زمین
 ز اسرار حق کس ندارد خبر
 دوباره ز نمرود گویم سخن
 نمودی مستخر سراسر جهان
 بدانگونه نمرود شد پرورش
 دگر گشت مغرور نمرود دون
 کنم جنگ اورا کشم از غضب
 کنون قلعه‌ای خواهم آراسته
 بنا کرد آن قلعه تا چند سال
 بیازید بر شست چاچی کمان
 بینداخت تیری بسوی سما
 در آن دم خداوند با عدل و داد
 نخواست آن زمان او شود منفعل
 بفرمود تا جبرئیل امین
 برون آرد از بحر ماهی چنان
 که نمرود مأیوس از آن عمل
 چنین کرد جبریل از امر شاه
 ز پس گفت آن حوت ای دادگر
 چرا تیر بر من خورد از کدر
- بهر سر دانا و ماهر بود
 گهی کافران صاحب نان کند
 یکی را نشاند بتخت زرین
 هر آنچه کند خوش بود در دوسر
 چو شد شاه از قدرت ذوالمنن
 همه خلق کردند طاعت بآن
 که دیگر نبند در جهان همسرش
 بگفتا بمخلوق با حق کنون
 که دیگر کسی او نخواهد برب
 رود تا فلک سر بییراسته
 نشست بر سر قلعه بگشود بال
 خدنگی بزه کرد اندر زمان
 که تا ز آسمان قتل سازد خدا
 نمودی بنمرود حاصل مراد
 برش کرد مشکل هماندم بحل
 رود سوی دریا بروی زمین
 خورد تیر نمرود کافر بر آن
 نگردد ، نباشد بدوران خجل
 بیاورد آن حوت پاکیزه راه
 چرا من نمودی بصید کفر
 مگر من نیم پاک اندر نظر
- ۲۶۶۰
- ۲۶۶۵
- ۲۶۷۰
- ۲۶۷۵

| | |
|---|---|
| <p>ترا صید کردم که یابی صحت نگردد خجل هم بخود نا امید شود اجر بسیار در هر گذر کنم حکم بی تیغ باشی حلال زدی تیر بر حوت روشن ضمیر بشد شاد نمرود زان ماجرا خدای سماوات کشتم بفن ستایش کنید مرا این زمان بماها خداوند هستی کنون</p> | <p>خدا گفت باحوت از این جهت دگر خواستم تا که مرد پلید برای تو ای حوت از این هنر زیس بر بنی ناس از کَلّ و حال پس آنگاه نمرود انداخت تیر سرازیر کردید خون از سما زیس گفت نمرود بامرد وزن کنون من خدایم بهردو جهان بیاسخ بگفتند آن خلق دون</p> |
|---|---|

۲۶۸۰

۲۶۸۵

۴۸

[حکایت ابراهیم خلیل الله و فنا کردن نمرود]

| | |
|---|---|
| <p>خداوند آنگاه از بطن دُر بدادی باو قدر پیغمبری بجام ابراهیم شد آشکار که بودی یکی مرد از راستان همی بت تراشید از صبح و شام که دایم بدی محرم کبریا بدش صورت نیک همچون بهشت بآذر بگفتا که ای خوش فرید دمی با من آیی شوی میهمان</p> | <p>زیس چون جهان گشت از کفر پُر برون کرد زان دانه گوهری که آن دانه بودی همان پیریار چنین است تفصیل آن داستان ورا بودزان شهر، آذر بنام بدی آذر آن احمد مصطفا که ناگاه آذر براهی گذشت یکی زن در آنوقت اورا بدید کنون میل دارم که تو این زمان</p> |
|---|---|

۲۶۹۰

- ۲۶۹۵ گواراست بر من بس این گفتگو
کنم رجعت و تابعت میشوم
دوان گشت آذر بخانه روان
زنش آمد و دید آذر بمست
بشد بارور زن کهر زن محل
برفتند در نزد آن زن براه
۲۷۰۰ ندیدی دگر نور زن سرورا
بخانه اباکی کشودید چهر
بر او گفت زن حال رد شو زیش
نه عاشق بیالای مهرت بدم
۲۷۰۵ دگر بیش از این هیچ بامن مگو
گذشت تا که آن وعده آمد بجا
که روشن نمودی چو خور کوه و دشت
بزن گفت از خلق کن این نهان
که شمسی نزول کرد در سرزمین
۲۷۱۰ زاو گشت روشن همه جان من
که بطلان آیین آن کافر است
که نمرود سازد بقدرت هلاک
که تا وقت وعده شود حال به
دگر دَر اسرار بر کس نسفت
۲۷۱۵ بده ساله شد همچو بدر منپیر
- بپاسخ بگفتا که ای نیک رو
بکن صبر تا من بخانه روم
قبول کرد زن آن سخن بعد از آن
چو وارد شد آذر بخانه نشست
ورا تنک بگرفت اندر بغل
چو آذر نمودند رجعت بگاہ
همینقدر زن دید چهر ورا
بگفتا باذر پس آن زن بمهر
بپاسخ بگفتا که با زوج خویش
که من طالب نور چهرت بدم
کنون هر چه بد زوجهات برداو
پس آنکاه شدند هر دو از هم جدا
از آن زن یکی پور تولید گشت
شد آذر بیدار او شادمان
که من دوش دیدم بخواب اینچنین
بیامد پس آن خور بایوان من
یکی گفت بامن که این آن خوراست
کنون این پسر باشد آن نورپاک
ورا بر بزیر زمین شیر ده
چنان کرد آن زن که آذر بگفت
گذشت تا زمانی پسر شد کبیر

- بگفتا که اینها همه خلقتند
 بود خالق آنکس دو کون آفرید
 کسی داشت معنی ز روح و بشر
 خدا دیدنی نیست از چشم سر
 که هر کس بظاهر دو عینان گشود
 بعقل و بانفاس ، فکر و خیال
 هر آنکس بمعنای حق شد بصیر
 ببیند وصال خدا را مدام
 ۲۷۴۰
 براهیم زان دم بحال نکو
 پس آنکه براهیم دلشاد شد
 قضا روزی آذر ز آن بتکده
 کنون میروم سوی خانه بتاب
 به بُتها بکن خدمت از راه کیش
 براهیم آنکه پس از آن پدر
 تمامی بُتها بهم در شکست
 ولی پیش از آنوقت کاید بدر
 که آن بُت بُدی مهتر بتکده
 چو آمد برون بود گریه کنان
 بگفتند ای پور آذر چرا
 ۲۷۴۵
 بیاسخ بگفتا که بُت کبیر
 من از هیبت آن نمودم فرار
 همه آفریده بآن قدر تند
 که کس صورتش را بظاهر ندید
 ببیند پس او را بعین بصر
 بسر بایدش دید اندر نظر
 شد احوال دوتا دید در يك وجود
 بظاهر ندیدی کسی آن وصال
 بهر جا کند سیر باشد مُنیر
 دل عاشقانست حقا مقام
 ۲۷۵۰
 همیکرد با خود چنین گفتگو
 بتوفیق حق خانه آباد شد
 برون رفت با پور گفت ای دَدَه
 باینجا نشین تا هن آیم بیاب
 بگفت این ورقتند در خان خویش
 ۲۷۵۵
 گرفتی بکف دستهُ يك تبر
 برون آمد از خانه و در بیست
 بدوش یکی بُت نهادی تبر
 ورا کرد باعث بقتل همه
 براو جمع گشتند خلق زمان
 ۲۷۶۰
 کنی گریه و کشته هان مضطرا
 غضب کرد و بشکست بُتها دلیر
 ز ترس وی اکنون ندارم قرار

- ۲۷۶۰ بگفتند مخلوق ، ای کم خرد
 که سایر صنمها بهم بشکند
 تو بشکستی آنها و گویی چنان
 پس آنکه براهیم بگفتا بخلق
 اگر چوب قدرت ندارد بحال
 که نا که در این حال زان قیل و قال
 براهیم آن داستان نقل کرد
 زدی سیلی سخت بر پرور سر
- ۲۷۶۵ بکن کوته این حرفها بعد از این
 روان شد براهیم از امر باب
 ببرند پس این خبر نزد شاه
 براهیم بن آذر بُت تراش
 سخنهاى سنجیده گوید همی
- ۲۷۷۰ حکایات را جمله در نزد شاه
 ز پس پادشاه کس فرستاد زود
 بیاورده در حضرت پادشاه
 چه دیدند نمرود ؟ يك آفتاب
 بدیدار ابرام سر تا بیا
- ۲۷۷۵ بگفتا بابرाम نمرود درون
 براهیم گفتا بآن بُت پرست
 دگر بار نمرود گفت ای پسر
 صنم چوب باشد چگونه سزد
 چسان چوب خشك این عمل میکند
 بگو راستی بهرمان این زمان
 که ای تیره بختان ناپاک دل
 چگونه خدايست اندر جلال
 رسید آذر و گفت چپود مقال
 پس آذر زبیم آن دهان قفل کرد
 که ای ناخرد رو بخانه دگر
 خمش شو برو نزد مادر نشین
 شدی داخل خانه چون آفتاب
 بگفتند کای شاه عالم پناه
 که دهساله باشد بسنّ معاش
 مَلَك باشد و نیست چون آدمی
 بیان کرده بودند حیران ز راه
 برفتند ابرام در آن ورود
 نظر کرد بر آن چو آن روسیاه
 برون آمده تازگی از حجاب
 بلرزید چون بید زان بارگاه
 ز بهر چه بشکسته بُتها کنون
 که بُت کبیر آن صنمها شکست
 چگونه بُت چوب حی شد ز سر

- چگونه تواند بآن دست بُرد
 بیاسخ براهیم گفت ای خرد
 چرا پس صنمها بپا داشتی
 خدا آنکس است چون تو خلق آفرید
 چرا گشته ای کمره ای پادشاه
 که تا عفو سازد گناهان ترا
 چو بشنید نمرود از وی سخن
 براهیم گفتا که در هر مکان
 هر آن دل سیه باشد و قیرگون
 تو قلبت بکن یاک از کبر و من
 و گرنه شوی عاقبت سرنگون
 از این خوف نمرود در قهر شد
 بگفتا بآن خلق گم کرده راه
 روید این زمان هیمه جمع آورید
 ز پس این پسر را بقهر شدید
 زید آتش آن هیمه را در زمان
 که تا کس ز پس با خداوند خویش
 ز پس آن غلامان نمرود دون
 چنان کرده آن قوم، شه گفته بود
 ز پس پور آذر بفرمان شاه
 نهادند در فوق آن هیمه ها
- همه آن صنمها کند خرد خرد
 تو دانی که بُت چوب بیجان بُود
 بجای خداوند پنداشتی
 دو عالم بفرمان او شد پدید
 بکن توبه و سجده کن بر خدا
 نسازد فنا قلعه و جان ترا
 بگفتا کجایست آن ذوالمنن
 بود جای او در دل بخردان
 ندارد خداوند آنجا سکون
 که تا جای گیرد در آن ذوالمنن
 چو قومان عاد و چو شداد دون
 چنان خیره از کین و از جهر شد
 که این پور آذر شده کفر خواه
 دو صد بار افزون بصحرا برید
 برید بر سر هیمه ها بسپرید
 که تا سوزد ابرام از تاب آن
 نگوید چنان حرفهای پریش
 ببرند هیمه بصحرا فزون
 ببرند ابرام هم زان ورود
 ربودند بردند زان دشت گاه
 که بُد خرمن هیمه ها تا سما
- ۲۷۸۰
- ۲۷۸۵
- ۲۷۹۰
- ۲۷۹۵

- ۲۸۰۰ بآن هیمه‌ها آتش افروخته
 چو آن هیمه با نفت شد شعله‌ور
 پس ، از قدرت خالق انس و جان
 که ابرام بُد مظهر جبرئیل
 همان وقت در قلب آن گلستان
 در آن وقت آن نار سوزان بُدی
 ۲۸۰۵ همی لمن کردند بر پادشاه
 ز پس دختر شاه در فوق خان
 بدیدند ابرام چون آفتاب
 شده نار چون گلستان برین
 چو دختر چنین دید پروانه وار
 ۲۸۱۰ بتقدیر حق سالم آمد بزیر
 که دختر بُدی مظهر رمز بار
 خلایق چو دیدند این ماجرا
 همه قوم از صدق شد حق پرست
 پس از هفت روز و شبان آن دویار
 ۲۸۱۵ بدیدند چون خلق آن مهر و ماه
 برفتند سجده کنان در حضور
 ولیکن ز نمرود ترسان بُدند
 پس آنگاه آن کافر بدگمان
 بظاهر بآنها محبت نمود
 ۲۸۲۰
- دو صدبار نفت هم در آن ریخته
 در آن بود ابرام نیکو نظر
 بابرام شد نار چون گلستان
 ملقب شد از امر حق بر خلیل
 بشد ذات حق هم باو میهمان
 همه قوم بهرش بافغان شدی
 پشیمان شده جمله از آن گناه
 نظر کرد برسوی آن گلستان
 درخشنده بنشسته است کامیاب
 نشسته پسر هم بتخت زرین
 بینداخت خود را در آن قلب نار
 نشستی در آن تخت در نزد میر
 بحق گشته ملحق در آن قلب نار
 زبان بسته دیگر بچون و چرا
 زهرباب از کیش گشتند درست
 شدند آشکارا در آن قلب نار
 نشستند رخشنده زان جایگاه
 همی حمد کردند بر آن غفور
 شب و روز از وی هراسان بُدند
 ببردند ابرام و دختر بخان
 ولیکن بیاطن همان کفر بود

| | | |
|-------------------------------------|---|---|
| <p>۲۸۲۵</p> <p>۲۸۳۰</p> <p>۲۸۳۵</p> | <p>براهیم آنکه بزندان سپرد زیس از غضب آن شه کردگار کنند فوت آن کافر بدکمان نمودند حمله بر آن کافران نمودند اورا ذلیل وزبون فرورفته چون پشه‌ها باتوان فروریخت از او همه گوشت و خون که تا عاقبت فوت شد زان بشر کسانی که بودند کافر چو آن تمامی آن پیشگان شد فنا برون کرده بروی همه وصف خوان شدند تابع امر و فرمان او همه کافران کشته زانرو هلاک نزول کشت بر خلق صحف خلیل نمودند تسبیح آن ذات ناک بهر دو جهان پس نکو نام شد در آن عهد گشتی بفرمانروا</p> | <p>چو نمرود ایشان بخانه ببرد نمودند چون حبس ابرام یار بفرمود بر لشکر پیشگان زیس لشکر پیشگان در زمان هجوم کرده اول بنمرود دون بعینان و بینی و گوش و دهان چنان گشت نمرود زانها زبون نبودند قادر بچاره دگر زیس جمله آن قوم نمرودیان بتقدیر فرمان ذات خدا زیس خلق، ابرام از حبس خان نمودند طاعت بیزدان او زمانه ز کفر و گنه کشت پاک پس آنکه بفرمان رب جلیل بقانون آن صحف آن قوم پاک جهان چون ز ابرام آرام شد زمان گشت روشن چوزان پاکراه</p> |
|-------------------------------------|---|---|

- فرشته سه تن زاسمان آمدند
 بپرسید ابرام کای دوستان
 یکی زان ملکهها که بودی کبیر
 همین دم بخواهم بامرِ اله
 در آنوقت ابرام بی پور بود
 ز پس گفت ابرام ای دوستان
 دهد مر مرا يك پسر از کرم
 اگر پور دیگر مرا داد شاه
 یکی دیگرم بس بود درجهان
 ملکهها ز ابرام چون این کلام
 از این کار دیگر نشودل حزین
 بخواهیم بدهد بتو دو پسر
 چنان خواستند آن ملکهها زحق
 براهیم را بُد دو زوج گزین
 که ساره بُدی مظهر رمز بار
 بنا بر دعای ملکهها دگر
 به پیش و بیس بر زنان زان گذار
 ز ساره شد اسحاق آنکه خلیق
 ز هاجر شد ایجاد اسمایل یار
 ز اسمایل و قربانی آن دگر
 دگر باز گویم ز لوط آن خبر
- ۲۸۵۵ بمهمان ابرام درخان شدند
 ز بهر چه زیر آمده زاسمان
 بگفتا بابرام روشن ضمیر
 کنم لوط از دست قومش رها
 همی چشمه خانه اش کور بود
 همی خواهم از حق زاین بوستان
 ۲۸۶۰ بطاعت شود درجهان همسرم
 یکی را بقربان کنم برخدا
 بجایم بماند ز بهر نشان
 شنیدند ، گفتند ای نیکنام
 همین دم بدرگاه جان آفرین
 ۲۸۶۵ شوی شاد از لطف آن دادگر
 شود شاد ابرام در آن ورق
 یکی ساره و هاجر پاکدین
 حبیب شه بُدی هاجر از آن دیار
 شدند در زمان هر دو تن بارور
 ۲۸۷۰ خداوند دادی بهردو پسر
 که بُد مظهر روچیار عقیق
 که بُد مظهر ایوت و یادگار
 نگفتم که چون خلق دارند خبر
 ۲۸۷۵ که شد عارض از دست قوم کفر

- فرستاد او را بیک سرزمین
 براهیم زان پس بروی جهان
 در آن دم زیزدان بیامد خبر
 برو سوی بطحا در آن جایگاه
 سماعیل زانجا بکن پاسبان
 چنان تا با آخر زمان زان نشان
 یکی مظهر حق بود، یک رسول
 براهیم زان پس بامر ودود
 ببردند اسمایل، آنجا نهاد
 نهادند اسحاق برجای خویش
 پس آنکه براهیم از امر شاه
 بدور دگر باز آمد بدون
 سرائیل بد پور اسحاق یار
 که یعقوب بد مظهر آن امین
- ۲۹۰۰ شد آسوده و کرد آنجا نشین
 بکلّ خلایق شدی حکمران
 بگفتا بابر ام کای پاک ذر
 بناکن یکی خانه از بهر ما
 شود خادم آن کعبه و آن مکان
 شود دو گهر ظاهر از نسل آن
 شود حاجت خلق زانها قبول
 عمل کرد هر چه خدا گفته بود
- ۲۹۰۵ خود آمد بکنعان بخوش ایستاد
 شد اسحاق رهبر بآیین کیش
 بفانی گذر کرد، شد در بقا
 بجام سرائیل آمد برون
 مسما بیعقوب بد زان شمار
 در آن عصر خود بود رهبر بدین
- ۲۹۱۰

۴۰

حکایت حضرت اسحاق و یعقوب

- روایت کنم هان ز اسحاق راد
 به پیغمبری گشت مبعوث چون
 شب و روز بر بندگی بد مقیم
 جهان کرد آباد از عدل و داد
 یکی بود یعقوب، پس عیس پاک
- ۲۹۱۵ پس از رحلت باب در آن مراد
 بر آن قوم خود گشت پس رهنمون
 همی کرد تسبیح ذات قدیم
 دو پور گرانمایه از وی بزاد
 که بودند هر دو چو خور تابناک

- ۲۹۲۰ بمظهر بُدی عیس داود راد
که یعقوب بُد مظهر آن خلیل
دو زوج گزین بُد ورا زان مقام
لیا ورحیل هر دو خواهر بُدند
یکی يك كُنیزك بُدی درحجاب
ز آن چار زن زاد چندین پسر
چو یعقوب بودش ده و دو پسر
دگر ار بگویم حکایات آن
همین قدر گویم که این آن بُدی
۲۹۲۵ پسرهای یعقوب اینست نام
دگر لای و پس زبالون یار
ز پس ابن یامین ، دان و ثقال
اول بود یعقوب بنیام پسر
سیم بود رویل موسی وزیر
به پنجم به شمعون بُدی مصطفی
۲۹۳۰ بهفتم که بُد یوسف تاجدار
بهشتم لوی مظهر احمد است
زبالون بود مظهر بوالوفا
زیس ابن یامین بُدی میرسور
۲۹۳۵ ثقالن بُدی مظهر شیخ شهاب
لیا بود چون جفت یعقوب پسر
- شده پادشه زان زمان زان مراد
بمهمان بُدش ذات آن جبرئیل
لیا ودگر بود راحیل نام
بهر دو سرا پاك و طاهر بدند
باسرایل بستند عقد از صواب
ده و دو بُدند آن زمان درشمر
که از هفتن وهفتوان بُد بشر
مطوقل شود نامه‌ام زان بیان
بدوران دون باز ظاهر شدی
که روییل ، شمعون ، یهود امام
یشاجر ز پس یوسف تاجدار
کما واشیر جمله در آن محال
دویم عیس بُد داود دستگیر
چهارم زلیخا که بُد رمز پیر
ششم بد یهودا بابرام شاه
بُدی مظهر ایوت ویادکار
اول آدم آخر بسید محمد است
یشاجر بُد عیسی در آن بارگاه
دگر دان بُدی مصطفی پاك نور
حبیب شه لیا بود اندر حجاب
زاو بُد پسرها بشش تن دلیر

- ۲۹۴۰
- ۲۹۴۵
- ۲۹۵۰
- ۲۹۵۵
- بدی گاد اسکندر نامدار
اشیر بد نصیر، عابدین و کلیم
زیوسف کنم پس حکایت چنان
همی ذات حق بد بمهمان او
دگر بود اورا دو پور کلان
که افرام پیر رستم سو بدی
حکایات یوسف اگر زین مقام
که چون مقصد من بود اختصار
حکایت یعقوب و یوسف چنان
همین بس بود میدهم زان نشان
در آن عهد یوسف پس از رنجها
بمصر و در آن مملکت هر چه بود
همه خلق نوری در آن روزگار
بظل پر یوسف تاجدار
بدی روی یوسف چو خور تابدار
زوی گشته روشن زمین و زمان
چو یوسف شدی آن زمان پادشاه
نهان شد چو آن خور بمغرب زمین
پس از رحلت یوسف نازنین
در آن دم بحکم جهان داوری
- که در هر زمان بود عاشق بیار
که راحیل بد پس حوا زان حریم
که در مصر شد پادشاه زمان
جهان بنده یی بود و دربان او
یک افرام و دیگر منسه بدان
منسه نریمان مهر و بدی
بگویم نکنجد در این جا تمام
کنم مظهر حق بخلق آشکار
نوشته شده در کتبها عیان
یکی از هزاران نمایم بیان
شدی در جهان شاه فرمانروا
روا گشت حکمش بامر و دود
بدند شاد و آزاد هم رستگار
همه خلق بودند راحت بکار
در خشنده بودی بلبل و نهار
از آن خلق خوش بوده پروانه سان
زمان هم گذر کرد زان پاکراه
خلایق شدند باز کافر بدین
جهان گشت تیره بآن کفر و کین
شد ایوب مأمور پیغمبری

۴۱

حکایت حضرت ایوب و کیفیت کرم بجان او دادن

| | | |
|-----------------------------|------------------------------|------|
| پس از آن ایوب گشت صاحب بصیر | که بُد مظهر پاک بنیام پیر | |
| که از نسل عیسو واسحاق بود | زمانه برش درب رحمت گشود | |
| چنین بود دستان او ز ابتدا | بر امتحان دیده بس رنجها | |
| پس از رنجها دید آن کنجها | بهر دو جهان گشت فرمانروا | ۲۹۶۰ |
| بهفت سال از امر یزدان فرد | باعضای او کرمها جای کرد | |
| همی رحمه بُد زوج او آن زمان | که میکرد خدمت باو درجهان | |
| بُدی رحمه هم مظهر رمز پیر | که بُد جفت ایوب روشن ضمیر | |
| پس از هفت ساله جفا و ستم | بر او رحم بنمود صاحب کرم | |
| ملایک فرستاد از آسمان | که او را شفا داده در آن مکان | ۲۹۶۵ |
| پس از آن زمان مدتی درجهان | رسول خدا بود هم حکمران | |
| خداوند رحمت بر او کرد هان | فراوان بُدش گنج وزر درجهان | |
| پس آنکه بامر جهان کبریا | جدا کرد از هم سفید و سیاه | |
| خلیق سیه گشت آن دم فنا | سفید خلقتان حی شدند در بقا | |
| زمان هم گذر کرد زان روزگار | ضحاک گشت پس درجهان تاجدار | ۲۹۷۰ |

۴۲

ذکر پادشاهی ضحاک ناپاک بطور اختصار

| | |
|-----------------------------|----------------------------|
| ضحاک بود شداد در آن گذر | که جمشید ایوب بُدی زان بشر |
| ضحاک آنچنان درجهان غرّه کرد | سراپای جمشید را اره کرد |

- | | | |
|------|--|--|
| ۲۹۷۵ | شدی شاه مهمان در آن روز کار خروج کرد بر آن سگک بدنظر ضحاک هم شدی گیر زنجیر او بسر آمدش آنچه در چند کرد سه پور گزین بود او را بیار سیم بود ایرج نکو با خرد دگر ایرج ایوت بمقرون بود دوباره نگون کرد آن تاج و تخت ز ایرج پس از باب آن زاده بود بدی مظهر مصطفا داودان سپهدار بود اندر آن روز کار بکشتند برجای آن پادشاه بدند حق پرست هر دو در آن مقام | فریدون که بد مظهر روچیار بتعلیم کاوه که بد پیر سر سراسر جهان گشت تسخیر او ورا برد در کوه دم بند کرد فریدون ز پس چون شدی شهر یار یکی سلم ویک طور بودند بد که هم طور شداد ملعون بود ز پس طور ایرج بکشتند سخت پس آنکه منوچهر آمد بچود بزرگ گشت وشد مهتر و با توان که بد سام هم داود شهسوار دگر سلم و طور هر دو را از جفا بسام و منوچهر جهان گشت رام |
| ۲۹۸۰ | | |
| ۲۹۸۵ | | |

۴۴

حکایت حضرت شعیب پیغمبر

- | | | |
|------|---|--|
| ۲۹۹۰ | شعیب گشت پیغمبر رهنمون گهی بود بنیام گاهی خلیل بری از خداوند قادر شدند نکردند طاعت بحق زان سکون بر آن قوم بارید نار شرر | ز آنها زمانه گذر کرد چون شعیب هم بدی مظهر جبرئیل در آن عهد قومانش کافر شدند بر آن قوم چون پیر شد رهنمون که ناگاه از قدرت دادگر |
|------|---|--|

همه کافران از صغیر و کبار
 کسانی که بودند تابع بحق
 چو خاشاکها سوخت از تاب نار
 بماندند سالم همه زان ورق
 شعیب گشت زان قوم پس مقتدا
 بر آنها بدی حکمران همچو شاه

۴۴

حکایت ظهور و خروج حضرت موسی

بامر خداوند تعالی

| | | |
|---------------------------|-----------------------------|------|
| پس از مدتی کرد موسی ظهور | بحق گشت ملحق در آن کوه طور | |
| که موسی بدی غابدین و نصیر | که بد شاه مهمان پاکیزه سیر | ۲۹۹۵ |
| برادرش هارون داود بدی | که مأمور بر امر واحد شدی | |
| همی بود فرعون قایل دون | که اولاد یعقوب کردی زبون | |
| که قایل شداد و نمرود بود | بفرعون زان عهد هم رخ نمود | |
| همان آسیه زوج فرعون تار | بدی آن زمان مظهر رمز بار | |
| بخوامم اگر داستان کلیم | روایت کنم نیست حالم مقیم | ۳۰۰۰ |
| همین بس ورا یاد کردم بنام | که مشهور باشد بهر خاص و عام | |
| که چون داستان کلیم خدا | روایت شده در همه جایگاه | |
| همه خلق دانند آن داستان | دگر نیست لازم بگویم از آن | |
| که موسی و هارون بامر خدا | نمودند اقوام خود را رها | |
| پس از مدتی چند فرعونیان | که بودند دشمن ابا سبطیان | ۳۰۰۵ |
| چنان بود کز امر رب جلیل | شدند کافران غرق بررود نیل | |
| همه قوم موسی بامر خدا | رها گشته از بند جبر و جفا | |

- عموم خلایق همه آن زمان
 دگر کتب تورات از امر حق
 بقانون تورات موسائیان
 در آن عصر موساشدی حکمران
 زمردان حق آنکه زان عصر وعهد
 نخستین شعیب بود بنیام پیر
 براو گشت مهمان ذات کبیر
 سیم بود هارون روشن ضمیر
 چهارم بدی یوشع با بصیر
 به پنجم بدی آسیه رمز بار
 که بلعام بد احمد با صفا
 باخر زمان شد بجام رسول
 دگر بود به هارون پسر چارتن
 اول بود ناداب سید بوالوفا
 سیم العذار بود میر گزین
 همی شیخ شهاب بود کالوب راد
 حبیب شه بدی مریم پاکراه
 بد عمران در آن دم بموسا پدر
 دگر بود به موسا درپور امین
 عقیق و یقیق بد حسن با حسین
 که ذات خداوند در آن زمان
- شدند تابع امر موسا چنان
 نزول کرد زان پس ورق در ورق
 نمودند رفتار اندر جهان
 روا بود حکمش بخلق زمان
 شده ظاهر و بود در جنگ جهد
 دگر بود موسا نصیر دلیر
 بر آن قوم شد شهریار وامیر
 که بد مظهر داود دستگیر
 که بد مظهر پیر موسی وزیر
 که درخان فرعون شد هوشیار
 در آن عهد بد عابد با خدا
 محمد بدی گشت حاجت قبول
 بدند مظهر هفتوان زان وطن
 اییهو بدی عیسی باوفا
 یسایر بدی مصطفی زان قرین
 که بد شوهر دخت عمران بداد
 که مریم بدی دخت عمران بگاہ
 بدی مظهر عیسی اندر بشر
 عقیق و یقیق بود در آن نکین
 که بودند هر دو بحق نور عین
 بموسا بدی دایما میهمان
- ۳۰۱۰
 ۳۰۱۵
 ۳۰۲۰
 ۳۰۲۵

بآیین موسا شدی رهنمون بخوبی گذر کرد آن هم بدون
 که تا آخر آن قوم کم گشته راه شدند بت پرست وبری از خدا

۳۹

حکایت حضرت الیاس پیغمبر

| | |
|--|--|
| <p>۳۰۵۰</p> <p>که دایم بدی مسکنش کوه ودشت</p> <p>بدی منکر سخت ذات احد</p> <p>که بد خصم الیاس در آن سکون</p> <p>بر او ذات حق بود مهمان بیار</p> <p>که بودند پیغمبر کردگار</p> <p>۳۰۵۵</p> <p>که بورا بدی پیر رستم بچود</p> <p>که یاسین بدی باب او زان مقام</p> <p>نصیر بود هم عابدین زان حریم</p> <p>بدی خادم پاک الیاس میر</p> <p>که اخطوب بدی پس نریمان بچود</p> <p>۳۰۶۰</p> <p>بدند رهبر خلق در آن ورق</p> <p>بشد غیب از دست ظلم احب</p> <p>شدی الیسع پیشوا در جهان</p> <p>فنا گشته جمله بفرمان رب</p> | <p>در آن وقت الیاس مبعوث گشت</p> <p>احب بود سلطان آن قوم بد</p> <p>احب بود شداد ونمرود دون</p> <p>که الیاس بد داود شهسوار</p> <p>کسانی که بودند زان عهد یار</p> <p>نخستین که حزقیل بنیام بود</p> <p>دگر بود الیاس رخشنده جام</p> <p>که یاسین بدی مظهر آن کلیم</p> <p>دگر الیسع پیر موسی دبیر</p> <p>همی الیسع پور اخطوب بود</p> <p>همه بنده بودند بدرگاه حق</p> <p>که تا آخر الیاس از امر رب</p> <p>پس از غیب الیاس در آن زمان</p> <p>ز پس قوم کمراه با آن احب</p> |
|--|--|

۴۷

حکایت حضرت ذوالکفل پیغمبر

| | | |
|---|--|-------------------------|
| <p>پس آن دور بگذشت ، بار دگر شدی ذوالکفل پس در آن روز کار که آخر بر آن قوم غالب شدی نمودند طاعت بذات خدا بدی ذوالکفل مصطفی داودان دگر بار دوران از او در گذشت همی دین و آیین موسی دگر</p> | <p>خلایق شدند کمره از دادگر بر آن خلق پیغمبر و تاجدار بامرش همه قوم طالب شدی زنو گشت آیین موسی روا که هم ذات حق شد براو میهمان خلایق ز حق باز منکر بگشت شدی ناروا باز اندر نظر</p> | <p>۳۰۶۵</p> <p>۳۰۷۰</p> |
|---|--|-------------------------|

۴۸

حکایت شموئیل پیغمبر

| | | |
|---|---|-------------|
| <p>هر آنکس که بد تابع آن کلیم که تا آخر آن حق پرستان زرب بر آن قوم آخر زراه صواب در آن عصر يك مرد بلغای نام ورا نیز يك زن کهن سال بود بتقدیر حق عهد تجدید شد که بد نام آن پور سر اشموئیل جهان گشت روشن ز نور و فرش دگر بار آیین موسی چو خور</p> | <p>زبون بود بردست قوم رجیم همیخواستند رفع رنج و تعب بدرگاه حق شد دعا مستجاب بدی ساجد حق بهر صبح و شام که آنهم بحق بود اندر سجود بآن مرد زن سیر تولید شد بدی مظهر پاک آن جبرئیل همه قوم شد جمع اندر سرش بشد روشن و در جهان جلوه گر</p> | <p>۳۰۷۵</p> |
|---|---|-------------|

- ۳۰۸۰ که او مظهر پیر بنیام بد شد زمانی زمانه بر او رام شد
 بشد مهتر قوم از این سبب در آن عهد طلوت از امر رب
 در آن عهد از امر شاه غفور که طلوت بد شاه براهیم سور
 که آخر شدی خصم داود بجان باولاد یعقوب شد حکمران
 شد اولاد یعقوب پر خوف بیم چنین بود آن داستان قدیم
 ۳۰۸۵ ستم کردی وبس جفاها بداد که کفار بر قوم آن پیر راد
 بگفتا بآن پیر در این قبیل ز پس امر شد از خدای جلیل
 ورا مسح کن تا شود نیکنام یکی مرد شائول باشد بنام
 شود شاه ، دعوا کند با کفار باولاد یعقوب در این روزگار
 ابا قوم یعقوب بد کینه خواه بآن کافران بود جالوت شاه
 ۳۰۹۰ بطالوت مشهور شد زان ورق جو شائول شد شاه از امر حق
 همه لشکر قوم بروی سپرد شموئیل طلوت چون مسح کرد
 در آن وقت جالوت هم سر بدی جو طلوت سردار لشکر شدی
 در آن جامه کفر هم رخ نمود که جالوت شداد ونرود بود
 که تا شد فنا آخر آن بد نژاد بآن حق پرستان بسی جبر داد
 ۳۰۹۵ برفتی بد عوای جالوت دون بامر شموئیل طلوت چون
 بدیدند آن دیو برگشته هور (۴) چو آن لشکر حق پرستان ز دور
 دگر در صف جنگ کین نامدند هراسان شدند و گریزان شدند
 که ناگاه پیدا بشد يك امام ز جالوت ترسان بدند زان مقام

۴۹

حکایت حضرت داود پیغمبر

| | | |
|--|--|-------------------------|
| <p>سرافیل بودی در آن روزگار بدی پوریش نسل یعقوب سر که چوپان بدی اندر آن مرزوبوم که مأمورم اکنون بامر اله که تا خلق دانند یزدان چه کرد بدرگاه حق کمترین بنده شد بگفتا نخواهم بیزدان فرد بهر رزمکه حق مرا بس بود همان سنگ کرد از فلاخن رها فنا گشت ، افتاد از روی تخت جهان گشت بر کام موسائیان</p> | <p>ورا نام بد داود شهسوار ز فرمان حق گشت داود خیر کمر بسته آمد بامداد قوم بیامد چوشیر غران پیش شاه کنم فوت جالوت درین نبرد از این مژده طالوت درخنده شد بداود دادی سلاح نبرد همین يك فلاخن مرا بس بود زیس رفت داود در رزمگاه حجر خورد آندم بجالوت سخت شکسته بشد لشکر کافران</p> | <p>۳۱۰۰</p> <p>۳۱۰۵</p> |
|--|--|-------------------------|

۵۰

ذکر پادشاهی حضرت داود پیغمبر

| | | |
|--|--|-------------|
| <p>که طالوت شد دشمن قالمش گرفتار گردید بردام موت بگل جهان گشت فرمانروا بداود نزول کرد در آن ظهور بر او رام گردید طیر ووحوش</p> | <p>از آن دستبرد خلق شد تابعش پس از مدتی گشت طالوت فوت بر آن قوم گردید داود شاه بفرمان حق پس کتاب زبور همیخواند او را باواز خوش</p> | <p>۳۱۱۰</p> |
|--|--|-------------|

- | | | |
|------|--|---|
| ۳۱۱۵ | چو داود اندر جهان شه تزاد شدی حکمران بر همه کَلّ شی بُدنند بنده او بآن داوری که بودند موجود در آن ورق از او گشت ترویج آیین دین | جهان کرد آباد از عدل و داد که ذات خدا بد بمهمان وی ز جنّ و زانس و ز دیو و پری در آن عهد چند تن زیاران حق اول بد شموئیل چون عابدین |
| ۳۱۲۰ | که داود ثانی بدی زان مکان که بد مالک الموت در دوسرا بزرگ تر بد از شه سلیمان بگاہ که بد دشمن داود اندر حضور پس از باب گشتی بفرمان روا | دویم بد داود شاه جهان سیم بود اشلوب آن مصطفی بد اشلوب بن داود پادشاه چهار بود شائول ابرام سور پینجم بدی شه سلیمان بگاہ |

۵۱

حکایت پادشاه شدن حضرت سلیمان پیغمبر

- | | | |
|------|---|---|
| ۳۱۲۵ | بمهمان وی گشت جان آفرین در این دم بُدی حشمت کبریا ز دیو و پری جملگی زان اساس نبودی دگر کس بهم جاه او بی بودند سرمست آب طهور | سلیمان بدی مظهر عابدین که در پیش بودی کلیم خدا تمامی خلائق ز جنّ و زانس همه بنده بودند در گاه او بُدنند آصف و برخیا در حضور |
| ۳۱۳۰ | همی برخیا بود آن ذات پیر بمهمان او گشت چون خور منیر سلیمان شدی مرورا خوابستگار | بُد آصف بآن عصر موسی دبیر که بعد از شموئیل آن ذات پیر که بلقیس بُد مظهر رمز بار |

- ۳۱۵۵ همی شاوران بُد مکائیل یار
 بُدند آن زمان بر در پادشاه
 شهید گشت بردست قوم کفار
 بُدی دختر آن شه نابکار
 که بردست خسرو شدی سرنگون
 بجام فرامرز شد آشکار
 بُدی مظهر پاك آن یادگار
 غلامان را دور بر کام شد
 ۳۱۶۰ بسر حقیقت کنم آشکار
 بداود رهبر ز پس شد عیان
 شدی ظاهر از جام آن کیقباد
 بسهراب گشتی دگر ره عیان
 بکیخسروی گشت آن دم پدید
 ۳۱۶۵ نهادی بسر آن کلاه مهی
 روا گشت حکمش بهرائس و جان
 براو سیر میکرد عالم تمام
 خلایق ز عدلش شده شادمان
 شدی غیب آن دم بالوند کوه
 ۳۱۷۰ بجام سکندر شدی آشکار
 نشست شاه لهراسب بر جای آن
 بگشتاسب آرام شد بوم و بر
- که زنکه بُدی پیر محمد بیار
 همه پیرها جمله زان بارگاه
 سیاوخش بُد مظهر یادگار
 فرنکیس بد مظهر رمز بار
 که افراسیاب بود شداد دون
 دگر از سیاوخش بگذشت کار
 فرامرز بودی گو نامدار
 جهان چون بکیخسرو آرام شد
 دگر چند مظهر از آن شهر یار
 ز سام سپهدار چون شد نهان
 چو بگذشت در دهر داود راد
 قباد چون گذشتی بدور زمان
 چو سهراب زان جام گشتی شهید
 نشستی ابر تخت شاهنشهی
 مستخر نمودی سراسر جهان
 یکی جام بودش جهان بین نام
 بُدی خادمش رستم پهلوان
 پس از مدتی پادشاه نکو
 بدور دگر آن شه نامدار
 چو خسرو غروب کرد اندر جهان
 چو لهراسب بگذشت در آن گذر

| | | |
|---|--|-------------------------------------|
| <p>در آن عهد زردشت شد هوشیار چنان مسح بنمود اسفندیار که اسفندیار پور گشتاسب بود دگر نیز جاماس با عدل و داد که زردشت بد مظهر بوالبشر بس اعجازها شد ز وی آشکار ز آن پنج تن گویم اکنون نشان اول بود زردشت محمد بگام دگر بود گشتاسب عیسی بجام دگر بود جاماسب سید مصطفی چنان گشت تقدیر از کردگار چو رستم بگشت آن شه پاکرا حکایات آنها بشهنامه ها</p> | <p>رسول خدا بود زان روزگار نکردی بر آن حربه‌ها هیچ کار که گشتاسب هم پور لهراسب بود بدی پور لهراسب نیکو نژاد بزند و بیازند شد مقتدر بدی تختگاهش ابر قلب نار که بودند زان دور از هفتوان دگر بود لهراسب آن بوالوفا بد اسفندیار میر فرخنده نام بدی هم در آن عهد نیکو لقا که رستم کند قتل اسفندیار شدی خویش باخاندانش فنا روایت شده پس نکفتم بگام</p> | <p>۳۱۷۵</p> <p>۳۱۸۰</p> <p>۳۱۸۵</p> |
|---|--|-------------------------------------|

۵۳

حکایت مجملی از پادشاهی بهمن

| | | |
|---|---|-------------|
| <p>گذشت آن زمان، پس در آن روزگار نشستی بتخت مهی زان حساب بدی بهمن هم دون افراسیاب فرامرز بد مظهر یادگار گذر کرد زانها زمانه دگر</p> | <p>شدی بهمن اندر جهان تاجدار نمودی بسی دودمانها خراب همیکرد برحق پرستان عذاب شهید گشت بردست آن نابکار سکندر شدی ظاهر اندر بشر</p> | <p>۳۱۹۰</p> |
|---|---|-------------|

۵۴

حکایت پادشاهی اسکندر

| | | |
|------|----------------------------|---------------------------------|
| | سکندر 'بدی داود شهسوار | جهان کرد تسخیر از امریار |
| | زمردانِ حق آنچه زان روزگار | بدون بشر گشته‌اند آشکار |
| | بگویم حکایات را تا بسر | که این آن 'بدی در بشر جلوه گر |
| | فلاطون 'بدی پیر روشن ضمیر | ارسطو 'بدی پیر موسی وزیر |
| ۳۱۹۵ | 'بدی طور هم مصطفی داودان | همی کیسیا مظهر رمز دان |
| | دگر گویم از محمد شیرزاد | که 'بد شاه بر اهِم با عدل و داد |
| | همی اصغر لعل خفتان یار | 'بدی مظهر ایوت و یادگار |
| | که احمد 'بدی مظهر جالنوس | زدند آنچنان در جهان طبل و کوس |
| | 'بدی شاه را پنج تن هم نشین | وزیران بدند دایما هم قرین |
| ۳۲۰۰ | 'بدی بطلیموس مظهر بوالوفا | دگر بقلیقوس عیسی با وفا |
| | دگر دمطریس میر 'بد از صفا | که سیطوس 'بد مظهر مصطفی |
| | دگر فیلسوف مظهر شیخ شهاب | زدیدار آن شه شدی کامیاب |
| | دگر رقیه مام سکندر بخوان | حبیب شه 'بدی مظهرش آن زمان |
| | که یک جزواز سر حق زان حساب | بشد کشف آن روزگار از حجاب |
| ۳۲۰۵ | زمانه گذر کرد از آن طبق | بدور دگر آمدند در ورق |

۵۵

حکایت اصحاب کهف

همان شش نفر گفتم از هفتوان باصحاب کهف باز گشتی عیان

- ۳۲۲۵ بُدی بندهٔ خاص ذات کبیر که بُد ارمیا پیرموسی وزیر
 معاصر بدند جمله درسر زمین دگر اشعیا ، دانیال گزین
 دگر دانیال بود ابرام شاه همی اشعیا مصطفا بُد بگاہ
 حسین بود هم مظهر یادگار زیس نهمیآ بود ایوت بیار
 که داود بودی در آن رهگذار عزیز هم بُدی مظهر شہسوار
 ۳۲۳۰ عزیز بد نبی بحق کامیاب در آن گہ کہ بیت القدس شد خراب

۵۷

حکایت عزیز پیغمبر

- سوار گشت روزی بیشت حمار برفتی بطوف همان خان یار
 چو بریت مقدس نمودی نظر بگریه بگفتا کہ ای دادگر
 چرا خانہ خویش کردی خراب ندانم چگویم چه یابم جواب
 ۳۲۳۵ زیس بود آنجا درخت کبار کہ ہم سبز بودی وهم سایہ دار
 بزیر درخت رفت در خواب خوش گذر کرد صدسال زان پاکُ هُش
 پس از آن زمان گشت بیدار چون در آن خرنیدی دگر گوشت و خون
 دعا کرد ، آندم خداوند فرد حمار از برش در زمان زنده کرد
 دوباره چو آمد سوی خان خود نمودی حکایت بنخویشان خود

۵۸

داستان ظهور حضرت عیسی روح الله

دگر زان زمان باز کردی گذر کہ تا آمد عیسی بدون بشر

| | |
|--|--|
| <p>۳۲۴۰ جهان گشت روشن بانوار او چنین بود عیسی بقدرت چنان که بُد مظهر پیر بنیام راد حکایات عیسی بخلق جهان نزول کرد انجیل از امر حق در آندم هیرودس بقوم کفار بُدی دون شداد آن نابکار که یحیا بُدی مظهر یادگار در آن عهد چند تن زیارانِ حق اول بود عیسی امینِ خرد</p> | <p>شدی تازه آیین اقرار او بسی کرد حی مرده در قبرستان باو ذات حق بود مهمان بداد شده آشکارا چو خور در زمان که خواندی بمردم ورق در ورق همی حکمران بود هم شهریار شهید کرد یحیا بآن روزگار سر از تن جدا گشت در راه یار بُدند در بشر مهر حق در ورق بمهمان بُدش ذات پاك آحد</p> |
|--|--|

۵۹

حکایت دوازده حواریون حضرت عیسی

| | |
|--|---|
| <p>۳۲۵۰ ده و دو حواریون غلامانِ کار اول بود پطرس در آن روزگار دویم بود شمعون موسی وزیر چهارم بُدی مریم آن رمز بار پینجم که یعقوب شد هوشیار ششم بود یحیا که گشتی شهید دگر بُد متی احمد باصفا بهشتم که پورس بُدی بوالوفا</p> | <p>بدرگاه عیسا بُدند بنده وار که بُد مظهر داود شهسوار سیم یوحنا مصطفای دلیر که عیسی از او گشت تولید بیار بُدی مظهر پاك آن روچیار بُدی مظهر یادگار جدید که بودی مقرب بدرگاه شاه نهم بود لوقا بعیسی پیا</p> |
|--|---|

- دهم اندرامین بُدی میر سور
 ده و دو پلاطیس بدی شیخ شهاب
 نخستینِ مریم بُدی رمز بار
 دگر مریم ثانیست شیخ حبیب
 بُدی خواهر یوحنا زان مقام
 بُدی ذات رضبار بمهمان وی
 علاوه از آن چهارده بخردان
 اول بود تومان بُدی عابدین
 دویم بود فیلیپوس رستم بُدی
 سیم بُد قلیس نریمان بچود
 چهارم نجس محبّ اله
 زکریا که بُد باب یحیا بنام
 ز پس آن زمانی که قوم جهود
 بفرمان هیرودس بد خصال
 یکی مرد ناپاک پیهوس نام
 بگفتا بآن قوم ناپاک دون
 شما جمع سازید لشکر چنان
 که تا من روم نزد آن انجمن
 روم دست عیسی بگیرم بدست
 ز پس قوم ناپاک خرم شدند
 برفتند، از پیش پیهوس دون
- که مرقس بُدی مصطفا در حضور
 ز عیسا مریم شدی کامیاب
 ۳۲۶۰ که بُد مام عیسی در آن روز گار
 که جنت باو گشت دایم نصیب
 که بُد ذا کر حق بهر صبح و شام
 بدیدار عیسی چنان گشت حی
 بُدی چند دیگر غلام آن زمان
 ۳۲۶۵ همی دید حق را بعیسی یقین
 بدرگاه حق پاک محرم شدی
 که دایم یساوول و دربانش بود
 بُدی میر ورچم در آن بارگاه
 بُدی میر سکندر در آن عهد و جام
 ۳۲۷۰ بُدند خصم برجان آن پاک جود
 شدند قاصد جان آن نیک حال
 بظاهر بُدی خادم آن امام
 که اینک شمارا شوم رهنمون
 ز دنبال من جمله باشید روان
 ۳۲۷۵ که عیسی بهر جا نموده سکن
 بیایید اورا بسازید پست
 بهمراه آن مرد خادم شدند
 بشد داخل جمع و شد رهنمون

۶۰

حکایت جزیح

| | | |
|------|--|--|
| ۳۳۰۰ | <p>که دایم بتسبیح بود ومدیح پر از کنج وزر بود آن معدنش همیخواند اوصاف آن دادگر بُدند جمله ساجد بآن درکاهش</p> | <p>در آنوقت هم بود اسمش جزیح بیک غار در کوه بُد مسکنش بجز حق نبودی بفکر دگر شده خلق آن مرز چون بندهاش</p> |
|------|--|--|

۶۱

حکایت جرجیس پیغمبر

| | | |
|------|--|---|
| ۳۳۰۵ | <p>که میکرد احکام حقرا بیان رسول خدا بود زان روزگار بدی حکمران مر بقوم کفار بدی منکر ذات حیّ و دود بدی دشمن جان عیسائیان بدادویه گردید پس رهنما</p> | <p>در آن عهد جرجیس هم شد عیان که جرجیس بُد مظهر یادگار در آن عصر دادویه بد شهریار که دادویه هم دون شد اِد بود همی بت پرستید در آن زمان در آنوقت جرجیس بامر خدا</p> |
| ۳۳۱۰ | <p>همه خلق چون دود از آن نار بود که ده بار کردند اورا شهید نکردی اثر ذره بر آن کفار بگفتا بآن ذات پاک آحد ولی این کفاران از سر و بن</p> | <p>که دادویه از وی بانکار بود بجرجیس دادویه کین آورید همی حیّ شد از قدرت کردگار بیارِ ده ویک رسول خرد در این بار دیگر مرا حیّ مکن</p> |

| | |
|--|---|
| <p>۳۳۱۵</p> <p>بسوزان همه ز آتش قهر خویش چو دادویه این بار جرجیس یار بنا بر دعای رسول امین بر آن قوم از قدرت دادگر همه قوم از تابش آن شرار نه دادویه ماندی نه قوم کفار کسانی که بودند عبد خدا اطاعت نمودند بفرمان رب خداوند زان مسلمین در گذشت</p> | <p>که تا مبرهن گردد آیین و کیش شهادت کرد از کین در آن روزگار نشد زنده دیگر در آن سر زمین بیارید چون برق آتش بسر شدند سوخته جمله چون خاکسار فنا گشته جمله بآن تاب نار بماندند سالم همه زان بلا بداند ناگر حق بهر روز و شب زمانه بآیین حق رام گشت</p> |
|--|---|

۶۲

حکایت شمسون عابد

| | |
|--|---|
| <p>۳۳۲۵</p> <p>چو دور از جزیح و ز جرجیس یار در آن عهد هم داود راهبر همی منزلش بود در غار کوه که آن هر سه تن بود در یک زمان همیشه بدند ساجد دادگر گذر کرد دوران در آن عصر و عهد</p> | <p>گذر کرد، شد دور بر کام یار بشمسونه عابد بدی جلوه گر بمنخلوق بستی در از گفتگو بآیین عیسی بیسته میان نمودند رحلت دگر زان بشر بگردش بدند خلق از تلخ و شهد</p> |
|--|---|

جلد اول

جزو دوم

مستی به

رضوان

در بیان دوره پیغمبر آخر زمان

صلی الله علیه وآله وسلم

هو الله تعالى

۳۳۳۰ چنین است قانون ذات احد بدور زمان از ازل تا ابد
کنون گویم از جزو ثانی سخن ز شاه وز یاران بهر انجمن
گذشتند یاران بدور کهن ز نو آمدند باز در هر وطن

ساقی نامه

کنون وقت آنست ای ساقیا بکن جام پُر می بخیز و بیا
که تاچند جامی بنوشم کنون شوم مست و مسرور در هر فنون
مغنی بیا خوش بخوان در برم شود روشن از حق زیا تا سرم ۳۳۳۵
بیا مطربا سازهایت بیار بزنی و بطنبور و نی
بباز و رباب و بطنبور و نی بزن اندر این عهد این روزگار
دگر گویم از داستانها کنون بخوانیم اوصاف دادار حی
ز اول باآخر نمایم بیان ز کردنده دهر دوران دون
ز جنّ و ز انس و ز دیو و ز دد همی آمد و رفت از نیک و بد
بیامد یکایک ز پیغمبران بسی پادشاهان نام آوران
ز خرد و بزرگ و اناک و ذکور ز زشت و ز زیبا ، ز ظلم و ز نور
برفتند ، باز آمدند در جهان شدند ظاهر از جامعه این و آن
کهی زنده بودند گاهی هلاک نهادند سر جمله بر روی خاک

| | |
|---------------------------|---------------------------|
| همه عارفان و حکیمان کار | همه عالمان و همه شهریار |
| همه انبیاهان پاکیزه طین | همه عابدان کنج خلوت نشین |
| همه کافران از صغیر و کبار | گذشتند جمله در این روزگار |
| نماندی از آنها بجز نام بس | برفتند جمله ز پیش وز پس |

۶۴

در بیوفائی این دنیا

| | |
|-------------------------------|----------------------------|
| ز نیک و بدان از اناک و ذکور | همه غرق گشتند در بحر کور |
| همه وصل گشتند بر اصل خویش | نبردند با خود بجز کفن بیش |
| هر آنکس ز دوران نکوکار بود | بروز بقا محرم یار بود |
| هر آن تخم کاو کاشتی در زمین | ببرد از بقا حاصل خود چنین |
| بآن حاصل نیک مسرور شد | بالطاف حق داخل نور شد |
| هر آنکس ز دوران بُدی بدعمل | بروز بقا هم بشد منفعل |
| بدرگاه حق گشت مرتد چنان | که شد داخل حشر ظلمانیان |
| بقهر جحیم عاقبت خلق بد | شوند سرنگون جملگی تا ابد |
| نباشد دگر بهر ایشان نجات | که بودند چون بدعمل در حیات |
| دگر از حساب گناه و ثواب | بگویم بمخلوق خاص و خراب |
| که چون در ازل جملگی نیک و بد | مقدر چنان بُد با امر احد |
| بهر یک هزار و یکی جامه را | پوشند تا حشر خود کامه را |
| که نیک و بدان همچو لیل و نهار | بگردند با هم بهر روزگار |
| کهی روز غالب بآن شب شود | کهی شب با یام غالب شود |

- نه آنست احكام شرع مبین
 بگویند هر کس بمیرد بدهر
 هر آنکس که نیک از جهان بگذرد
 بخوابند زیر زمین پایدار
 ز پس آن زمان حشر گردد پدید
 هر آنکه سفید رخت باشد بجام
 ولیکن کسان سیه روزگار
 بسوزند زان نار از قهر ذات
 دگر نیز گویند در هر زمان
 نبوده ز پیش وز پس در جهان
 کنون در حقیقت بگویم جواب
 اول باز گویم بدون هزار
 چرا گفته اند پس خدا عادلست
 که چون در کلام خدا گفته خاص
 بمعنای این: هر که آن کشت کاشت
 دگر هر که یک مشت کوبد بکس
 اول آدمی در زمین کاشته
 بیابد دگر بر زمین حاصلش
 سزاوار نبود کسی در زمین
 خداوند بعقیب و از آسمان
 کجا عادلست و کجا دادگر
- که واژونه گویند ارکان دین
 گناکار باشد رود در سفر
 خداوند او را بجنّت برد
 که تا سال گردد بینجاه هزار
 جدا گردد از هم سیاه و سفید
 بجنّات جاوید گیرد مقام
 بمانند دایم در آن قلب نار
 نباشد دگر بهر آنها نجات
 کسی گشته تولید هی بود آن
 نیاید بدنیا دگر آن روان
 که تافهم یابند خلق از حساب
 اگر دون نباشد بخلق زان شمار
 اگر عادلست این خبر مشکلت
 که سنّ بسنّ والجروح قصاص
 بآن سرزمین حاصل او بداشت
 بیاید خورد آن یکی مشت پس
 ز نیک وز بد هر چه برداشته
 بر د کشته خود بر آن منزلش
 بدنیا نموده گناه این چنین
 محاسب شود بر همه عاصیان
 که یک مشت صد مشت کوبد بس
- ۳۳۸۵
 ۳۳۹۰
 ۳۳۹۵
 ۳۴۰۰

- ۳۴۰۵ همین او بدنیا بمیرد دگر
دگر عمر انسان بصد بیش نیست
بآن جسم و آن روح در زیر خاک
کجا عدل باشد بصد روزگار
زیس در زمین تا بینجاه هزار
کنون بشنوید از حقیقت جواب ۳۴۱۰
که عدل خدا این بود در فنون
هر آن چند بودش بدنیا مکان
چو موزون گشت آن حسابش بکار
چنین تا کند طی همه آن هزار
شود نیک و بد آن دم از هم جدا ۳۴۱۵
دگر دون بدون گر نباشد بکار
بصد گونه امراضها در بدن
نکرده گناه ار کسی در جهان
عدالت چنین است در کاینات
بدون ار کند بد ببیند بدی ۳۴۲۰
وگر نه کسی بد نکرده بدهر
یقین بوده آن طفل عاصی بیش
دگر بینی آنکس بدست در جهان
بجای همان ظلم و آن کار بد
یکی دیگری بینی اندر جهان ۳۴۲۵
- نبیند زمان و نبیند بشر
همی دون براو بعد در پیش نیست
بماند اگر زشت گر هست پاک
که آن بوده در سر زمین رهگذار
بخواهد مر آن مرد اندر مزار
که تا پی برید از گناه و ثواب
هر آنکس بمیرد بدوران دون
بباید بعقبی بود آن چنان
دو باره بباید بدون شمار
در آن آخر روز از امر یار
نکویان شوند حی و بدها فنا
چه کرده پس آن طفل بی کار و بار
شود مبتلا سخت در این وطن
ببیند خطر ، نیست عدلی در آن
هر آنکس شده بالغ اندر حیات
بود عدل آن رحمت ایزدی
چرا مبتلا گردد از طوف قهر
شده مبتلا این دم از جرم خویش
کند ظلم بسیار بر مردمان
خداون باو خیر و رحمت دهد
همیشه تقی بوده و پاک جان

- نبیند بدنیا دمی راحتی
 اگر دون بدون در زمان نیست راست
 یقین دان هر آنکس که عالم بود
 که اندر زمان دگر پیش از این
 که تا حاصل پیش دارد بدست
 هر آن دم که محصول اوشد تمام
 دگر آنکسی هست نیکو عمل
 همیشه نهی دست و محزون بود
 که در دون پیشین گناه کرده است
 ز دهقان بخور تربیت ای نکو
 هر آن تخم امسال کشتی بمشت
 اگر نیکویی کاشته پارسال
 اگر پار بد بوده کردار او
 دگر از خور و مه دلیل آمده
 بنی ناس هم مثل دوران بود
 که تا روز آخر تمام گل شی
 تمامی دونان بهر کس هزار
 گواهی دهد جمله از نیک و بد
 در آنوقت اسراف میزان بدست
 ز روی عدالت مقابل کند
 گناهان بصد بخشد از یک ثواب
- همیشه بود خسته از زحمتی
 خداون کجا عدل او در کجاست
 ز آفاتنا جمله سالم بود
 نکو کاشته حال یابد چنین
 نبیند بدوران دگر اوشکست
 گرفتار گردد بجبر ایام
 گرفتار باشد بدست اجل
 یقین از مکافات آن دون بود
 هر آن کاشته حال او برده است
 که در کهنه کارد برد سال نو
 بسال دگر بیند آن هر چه کشت
 بسال دویم نیک بیند بفال
 بامسال آید بد از بار او
 شب و روز در چرخ گردان شده
 رود باز آید که این آن بود
 بصحرای محشر شود جمله حی
 بمحشر کشند صف بروز شمار
 هر آنکس بهر دون هر کار کرد
 گناه و ثواب آن الف هر چه هست
 ثواب و گناه یک بصد حل کند
 باینگونه از خلق گیرند حساب
- ۳۴۳۰
- ۳۴۳۵
- ۳۴۴۰
- ۳۴۴۵

| | | |
|-----------------------------|------------------------------|------|
| باین وزن هر کس شود با ثواب | نبیند دگر دوزخ و آن عذاب | |
| ثواب و گنه هم اگر زان حساب | مقابل بود باز نبود عتاب | |
| پس از آن اگر بود عصیان زیاد | بربع گنه بود احسان بداد | |
| بآن وزن هم میشود شاد کام | شود عفو از لطف حق زان مقام | ۳۴۵۰ |
| اگر بیش از آن بود عصیان ورا | نگردد دگر عفو در محشرا | |
| ز پس میشود داخل آن سفر | شود مرتد از قهر آن دادگر | |
| دگر باز کویم گذشته کلام | که تا یاد گیرند هر خاص و عام | |
| نشاید دگر طول دادن سخن | همی مختصر شد حکایات من | |

۶۵

حکایت ظهور حضرت خاتم النبیین محمد رسول الله
با غلامان حق در شریعت

| | | |
|------------------------------|-----------------------------|------|
| چو دور کهن رفت نو آرمید | بعبدالمطلب زمان در رسید | |
| که عبدالمطلب در آن عصر و عهد | بد از نسل اسمایل با جنت جهد | ۳۴۵۰ |
| چو ز انوقت اسمایل از باب خود | جدا گشت منزل بیطحا نمود | |
| همین خانه کعبه زان جایگاه | خلیل ساخت آن دم بفرمان شاه | |
| که آن خانه شد قبله بن بشر | بود قطب الدین تا که یوم شمر | |
| از آن پس ولد برولد نسل آن | فزون گشت مشهور اندر جهان | |
| طوایف بسی گشت زانها جدا | که عمدت قریش بود آندم بیا | ۳۴۶۰ |
| چو عبدالمطلب در آن سرزمین | بدی مهتر قوم وهم پاکدین | |
| که مردان حق جمله در آن مقام | بیاطن بدند نزد حق صبح و شام | |

- در آن حال مردان فرخنده پی
بگفتند کای کردگار مجید
بباید که ذات بروشن زمان
بتخت شریعت نمایی نشین
زیس هفتن وهفتوان دربشر
دگر آن غلامان پاکیزه طین
چو باشند در بندگی صبح وشام
چو کردی بدوران شریعت روا
چو کامل نمودی طریقت بخلق
چو از معرفت نیز پرداختی
ز پس در حقیقت بشو آشکار
دگر مردهای نکو اقتدار
همه در بشر سجده بر شاه کنند
بهشت بقا کن در آنجا بنا
همین بود با حق بگفتارشان
ز رحمت نظر کرد حق زان ورق
همیخواست آید بشرع مبین
بجام علی خویش سازد عیان
روا سازد آیین اسلامیان
بنا بر دعای وزیران کار
محمد نهادی بتخت شهی
- بدرگاه یزدان دادار حی
کنون وعده عهد وپیمان رسید
شود در بشر این زمان میهمان
کنی در جهان روشن آیین دین
بیایند باشند در ما حضر
همه جمع سازی بآن سرزمین
بینند دیدار حق زان مقام
زیس با طریقت بشو آشنا
پس آنکه بعرفان بیوشند دلق
بتخت ولایت نشین ساختی
بکن دین آیین حق پایدار
همی هفتن وهفت، چلتن، چوار
بدرگاه حق جمله ماوا کنند
شوند نوریان راحت از رنج راه
بینند دیدار آن یارشان
اجابت بشد عرض مردان حق
بتخت شریعت نماید نشین
مسخر نماید سراسر جهان
بدنیا کند قتل ظلمانیان
بجام علی شد چوخور آشکار
بسر بر نهادی کلاه مهی
- ۳۴۶۵
- ۳۴۷۰
- ۳۴۷۵
- ۳۴۸۰

ذکر ظهور حضرت شاه اولیا علی مرتضی

- ۳۴۸۵ کنون گویم از مظهر کبریا
بگویم پس آن داستان مختصر
چو عبدالمطلب خردمند پیر
بدی عاقل و کامل و بی نظیر
که بودند زان دم همه دلپذیر
اول حارث و بعد عمران بدی
سیم بد زبیر ، چارمین حمزه دان
که هشتم ضرار است ، عباس نو
که بودند اندر جهان کامیاب
بدند نسل اسمایل بن خلیل
کنم مظهر يك بیک آشکار
که عبدالمطلب نریمان بدی
دگر بود حارث همان عابدین
ابوطالب آن مرد رخشنده جام
سیم بد عباس مرد پاکیزه رو
دگر عبدالله بود آن میر سور
دگر حمزه بد مظهر بوالوفا
ابولهب وقیداق آن ناکسان
- بجام علی شد چو خور با ضیا
که چون آمدی ذات حق دربشر
بآن قوم بودی بزرگ و امیر
پسر داشتی یازده تن دلیر
دلیران نام آور و شیر گیر
که درظاهر آن باب یزدان شدی
ابولهب ، قیداق ، مقون بخوان
قشم ، بعد عبد الله نیکرو
قریشی ، بنی هاشمی شد خطاب
همه بنده حق و رب جلیل
بآیین حق کی بدند در شمار
همیشه مقرب چو دربان بدی
که در پردور بود باشاه دین
بدی حاجی عیسی مر اوزان مقام
بدی احمد هاوار آن نیکخو
که آخر بعمره نمودی ظهور
بدی سید از هفتوان جایگاه
که بودند منکر بحق آن زمان
- ۳۴۹۰
۳۴۹۵
۳۵۰۰

- مقوّن بُدی مظهر مصطفا
 دکر بُد زبیر مظهر شیخ شهاب
 چو بیدار شد اندر آن جام خواب
 بُدی عاتکه مظهر شیخ حبیب
 قشم بود پیر رستم سر قطار
 بدیگر زمان کشته مقبل بنام
 دکر بُد ضرار میرسکندر بگاہ
 بدیگر بشر هم بدیگر زمان
 پس آنگاہ بفرمان حیّ و دود
 محمّد همان آدم با صفاست
- بدیگر زمان بود بمقدارِ راه
 بدیگر زمان شد اباذر حساب
 ز دیدار حق شد زپس کامیاب
 کہ بُد دخت عبدالمطلب نجیب
 بحق کشت محلق در آن روزگار
 بدیدار آن شه شده شاد کام
 بحق کشت واصل در آن بارگاہ
 بمحمود یاطل بکشتی عیان
 محمّد ز عبد الله آمد بچود
 کہ محرم بدرگاہ آن کبریاست
- ۳۵۰۵
- ۳۵۱۰

۶۷

ذکر ولادت حضرت خاتم نبوت

- چو تولید شد، مام و بابش بمرّد
 پیش نیا بس گرانمایه بود
 پس از مولد آن شهریار زمان
 درخشنده بودی چو مهتاب رو
 پس از مدّتی آن رسول کبار
 شدی طالب حق که حق در زمان
- دگر نان و آب، شیر مامش نخورد
 ابوطالب از جان ورا دایه بود
 بزرگ کشت کم کم در آن خاندان
 خردمند، خوش خلق، مشکینه مو
 شد از خواب بیدار از امر یار
 ورا کرد خاتم به پیغمبران
- ۳۵۱۵

ذکر بعثت حضرت محمد رسول الله به پیغمبری

| | | |
|------------------------------|-----------------------------|------|
| روا کرد حکم جهان داوری | چو مبعوث شد او به پیغمبری | |
| دلالت همیکرد بر خاص و عام | بچل سالکی شد نبوت بکام | ۳۵۲۰ |
| نبودند تابع بامر خدا | نکردند آن قوم زو اقتدا | |
| نشد زان سبب دین احمد درست | همه خلق بودند چون بت پرست | |
| بگفتند در معنوی با خدا | از آن پس غلامان نیکو لقا | |
| فراموش کردی ورا یاد آر | مگر شرط اقرار خاوندکار | |
| بجام بشر اندر این روزگار | نیاید اگر ذات خاوندکار | ۳۵۲۵ |
| چگونه محمد شود تاجدار | چگونه شریعت شود بر قرار | |
| که هستیم در روز و شب انتظار | امید این چنین است ای کردگار | |
| شوی همچو خور در جهان جلوه گر | بیایی در این دم بجام بشر | |
| سر بدسکالان آبر نیزه کن | رسول خردزا تو پاکیزه کن | |
| بدرگاه احمد بکن بندگی | کمر را ببند و با هستگی | ۳۵۳۰ |
| نمانده دگر طاقت راندگی | تو دریاب مارا ز در ماندگی | |
| پس آنکه خداوند حی مجید | چو گفتار ایشان پایان رسید | |
| نزول کرد ذاتش بآن جام خاک | بنا بر دعای غلامان پاک | |
| خنک مرد پاکیزه عم نبی | پسندیده خان ابوطالبی | |
| یکی زوجه رخشنده چون آفتاب | ابوطالب آنکه بدش در حجاب | ۳۵۳۵ |
| کنم هر چه وصفش بوی می سزد | بدی نام او فاطمه بن اسد | |

چو نیکو زنی بود عصمت پناه برازنده بودش که شد مام شاه

۶۹

ذکر ولادت حضرت علی مرتضی

| | | |
|-------------------------------------|--|--|
| <p>۳۵۴۰</p> <p>۳۵۴۵</p> <p>۳۵۵۰</p> | <p>بحق گشت حامل بیطن شریف هویدا براو ذاتِ آن کرد کار براو بُد عیان ذات ربّ جلیل چو خورشید و جهشُ بدی جلوه گر که بودند اندر بشر جمله حی که بُد مظهر ذات روح الامین پدر بود او را ز قوم کفر همی بُد بجویای آن بی نیاز شدی عاشق یار پروانه وار بگردش بُدی بهر آن یار خویش ملازم شدی بهر آن دادگر ورا کرد از چنگِ کبران رها بسلمان ملقب شدی آن زمان بُدی منتظر در ره آن کریم فرحناک شد پیر زان دادگر که چون شد پدیدار زان بارگاه سوی کعبه افتاد آن دم براه</p> | <p>پس از قدرت کبریا آن عقیف شدی حامله فاطمه چون زبار پس از چند مه گشت بارش ثقیل چنان بود آن مام شه در نظر ز پس آن غلامان فرخنده پی اول بود سلمان پاکیره طین بدی رودبه نام او زان بشر چو بیدار شد مرغش از خواب ناز گذشت از سر و مال و خویش و تبار چنان بود سلمان دو صدسال پیش بهفت خان هفت صاحب از این بشر که تا عاقبت احمد با صفا چو شد داخل دین اسلامیان همی بود در خان احمد مقیم که تا فاطمه شد ز حق بارور دگر باز گویم ز مولود شاه زمان ولادت پس آن مام شاه</p> |
|-------------------------------------|--|--|

- بسجده فتادند بر پای او
 نهادند نامش علی ولی
 هویدا چو شد مظهر داورش
 جهان جمله شد روشن از جام او
 روا شد بهر دو جهان نام او
 که سلمان شدی خادم ودایه‌اش
 چو قوم قریشی بآن نو پسر
 چو خور بُد درخشنده آن دادگر
 بلاشک علی ذات یزدان بُود
 که ذات خدا بُد براو میهمان
 همان پَرّه پرگار دادار بود
 بهر دور و هر عهد او رُخ نمود
 که بُد ذات او در جهان جلوه‌گر
 بهر انبیا و بهر اوصیا
 که از او بُدی گلّ شی در حیات
 خداوند باشد بهر دو جهان
 که او هم علی داند ار هست و نیست
 خدایی که گویند در لا مکان
 که ما جز علی کس ندانیم بحق
 کسانی که منکر بوند از علی
 اگر منکران میشدند با بصر
- ز دند بوسه بر جسم زیبای او
 بقوم عرب گشت نورش جلی
 تنق بسته تا عرش نور فرش
 شدند خلق محبوس بر دام او
 خوشا آن کسی بُد در ایام او
 بُدی عبد آن ذاتِ پُر مایه‌اش
 همی سیر کردند اندر نظر
 ولیکن ز سرش بُد کس خبر
 که ناطق بآیات قرآن بُود
 بُدی رازق و صاحب هر زمان
 که اندر زمانه بیود و نبود
 بمردان حق جمله هم یار بود
 عیان و نهان بُد همیشه چو خور
 بمهمانشان بود دایم ضیا
 دگر نیز زو شد حیات و ممات
 اگر بُد خدای دگر در نهان
 همیدانم آن ذات حق با علیست
 اگر هست آنهم علی داند آن
 که حق با علیست در هر طبق
 بظلمت ورا دیده نی در جلی
 بتصدیق بودند بر کردگار
- ۳۵۸۰
- ۳۵۸۵
- ۳۵۹۰
- ۳۵۹۵

از آن گشته عینانشان جمله تار
 که معراج احمد بمعنی گواست
 علی دید هرجا باملاکها
 ستد زو نگین آن علی بود راست
 ز خالق همان صوت حیدر شنید
 همان خوان شیر و برنج شد پدید
 بجز دست حیدر دگر ید ندید
 از آن سر نا گفته ها آن زمان
 یکی داد بر احمد یاک جود
 چه رمزیست ای منکران در حساب
 همان دم بنزدش امیر آمدی
 باو داد آن نیمه سیب نکو
 ندانم که حق کیست ای هرزه گو
 در آنجا که یرده کشیده بفرش
 بدی رخصتش ماند آنجا ز راه
 نرفته بآن جای سر نهان
 جز حیدر ندیدی کسی زان حساب
 علی کارها کرد بر او رجوع
 علی داند آن من نیم منحرف
 از آن سوی بالائر از هر سحاب
 بر انبیا هر چه بد او شمرد

ولی چونکه عارف نیند آن کفار
 بعینان احول همان يك دو تاست
 شبی رفت احمد با فلاکها
 که آن شیر از مصطفی باج خواست
 پشت حجاب آن دم احمد رسید
 پس از قدرت آن جهان آفرید
 چو آن دست قدرت بآن خوان کشید
 دگر گفت خالق با حمد چنان
 از آن سیب داور دو نیمه نمود
 دگر خویشتن بُرد اندر حجاب
 زمانی که احمد بزیر آمدی
 باو گفت اسرارهای مگو
 دگر آن نگین را بدادی باو
 محمّد همان رفت تا پای عرش
 دگر جبرئیل تا بهفتم سما
 دگر پیش ازین کس زیغمبران
 محمّد شدی محرم آن حجاب
 همه از علی دید اصل و فروع
 اگر بوده شاهی دگر زان طرف
 بقلب همان عرش پشت حجاب
 بجز شاه مردان کسی پی نبرد

۳۶۰۰

۳۶۰۵

۳۶۱۰

۳۶۱۵

- علی داند اسرار حق در نهان
 ز پس يك دليل دگر آورم
 در آنوقت عفريت با شصت بست
 از او خواست آزادی وهم نجات
 که در شش هزاران ز سال وزماه
 که من گشتهام شصت بسته بگاہ
 چنین بودم اندر جهان نابکار
 در آن وقت يك شهسوار گزین
 بيك حمله آن ذات جان آفرین
 بيك ليفه برکک شاخ رطب
 ز جن و بشر هر چه اهل بقا
 پس احمد باصحاب زانسو شتافت
 شدند منفعل با صحابه چنان
 علی بود بردوش او همچو شید
 بلرزید چون بيد سر تا پیا
 بگفتا باحمد همان شهسوار
 کنون ملتجی بر تو هستم دگر
 که از مرحمت بنده سازد رها
 محمّد ز پس کرد رو بر علی
 کن عفريت این دم ز رحمت رها
 هماندم علی اندر آن بارگاه
- علی هست صاحب بهردو جهان
 ز کشف کرامات آن داورم
 بیامد بدرگاه احمد نشست
 ز پس گفت عفريت ای پاكذات
 بر بوالبشر بوده زان جایگاه
 نکرده مرا کس رهازین جفا
 زمن دیو و جن گشته اندر فرار
 بشد ظاهر آن دم در آن سرزمین
 چنین کرد محبوس مارا بین
 دو شصتم بیسته برنج و تعب
 بیامد مرا کس نکردی رها
 بهرگونه کردند، چاره نیافت
 که سلمان در آن دم بیامد بخان
 همانکه عفريت آن طفل دید
 پیرید در پشت آن مصطفی
 همین طفل باشد چو خور آشکار
 شفاعت کنی بهر من زان پسر
 کند عفو تقصیر جرم و گناه
 بگفتا که ای شهسوار جلی
 که جز تو ندارد بکس التجا
 بيك عشوه همچون جهان کبریا
- ۳۶۲۰
- ۳۶۲۵
- ۳۶۳۰
- ۳۶۳۵

| | | |
|----------------------------|------|-----------------------------|
| گشودی چنان شصت عفریت را | ۳۶۴۰ | که عفریت زان بند گشتی رها |
| ندامم چگویم بمنکر سخن | | چه رمزیت این داستان کهن |
| نگردد سفید جامه تیره رنگ | | نخواهد رود میخ آهن بسنگ |
| دگر باز گویم حکایات پیش | | که چون ذات حق گشت ظاهر بکیش |
| همان ذات بی مثل یزدان فرد | | بخان ابوطالبی جلوه کرد |
| اخی بود سلمان بنیام پیر | ۳۶۴۵ | که جابر بدی پیر موسی وزیر |
| در آن وقت مردان حق از سرور | | همان دو نفر بوده اندر حضور |
| چو پروانه بودند برگرد شاه | | بخدمت ستاده در آن بارگاه |
| برو دایه گردید سلمان راد | | بگهواره پس شاه دین بر نهاد |
| در و بام آن خانه پرنور گشت | | زیاران دگر ریح و غم دور گشت |
| دگر بشنو اعجاز آن شاه دین | | خداوند افلاک و روی زمین |

۷۰

حکایت اژدر کشتن شاه دین بگهواره

| | | |
|-----------------------------|------|----------------------------|
| بآن مرزیک حیّه خونخوار بود | ۳۶۵۰ | همه خلق زان دد بازار بود |
| گریزان از او خلق آن مرزوبوم | | ز تاب دمش سنگ خارا چوموم |
| بکامش سبک بوده کوه گران | | تبه کرده بسیار نام آوران |
| ز دود دمش هفت فرسنگ راه | | شده کوه و صحرا چو زاغ سیاه |
| قضا روزی آن اژدر باتوان | | چو کوهی بجنبش درآمد بکان |
| سوی کعبه آمد چو اژدر دمان | ۳۶۵۵ | بلرزید از وی زمین وزمان |
| گریزان شده مرد وزنها از آن | | برفتند در کوه از خوف جان |
| بیامد همه خلق زو در امان | | که ناگاه آن اژدر باتوان |

- چو کوهی نمودار شد پیکرش
 بسی مرد و زن گشت زوسرنگون
 همه مردم از وی گریزان بُدند
 بس آشوب و غوغا بشهر افتاد
 قضا اژدر آمد بسوی حصار
 بظاهر بکهواره خوابیده بود
 چو اژدر بنزدیک آن شه رسید
 بقدرت چنان بُد شهنشاه دین
 براو خلق از دور کرده نظر
 ز کهواره چون برق آمد برون
 ربود از زمینش چو یک پره گاه
 یکی نعره حیدری برکشید
 بنام بضر بداللهیش
 غلط بود این حرف اندر مثل
 کسی بود ذات جهان دادگر
 چو اژدر بشد کشته از دست شاه
 عرب جمله گشتند زو شادمان
 گذشت آن زمان تا بعد کمال
 چو شد ذات حق در بشر آشکار
 شب و روز در خدمت کرد کار
 همی هفتن و هفتون مردها
- دو فرسنگ بودی ز پا تاسرش
 روان گشت بر کوچهاجوی خون
 بمثل شجر برک ریزان شدند
 چنان داستان کس ندارد بیاد
 حصارى که بُد اندر آن شهسوار
 در آن خانه چون مهر تابیده بود
 قلاب نفس سوی خود در کشید
 نجنبید کهواره اش از زمین
 بدیدند هر دو ید دادگر
 گرفتى دو لبهای دیو هیون
 بدان قدرت داوری از سما
 سراپای اژدر ز هم بردرید
 بآن ذات بی مثل ومانندیش
 که توصیف کردم از آن لم یزل
 دگر نیست توصیف لازم بیر
 خلایق شد از دام آن دد رها
 بشد روشن از وی زمین و زمان
 رسیده وجود شه بی مثال
 بخدمت رسیده غلامان کار
 شدند مست و مسرور پروانه وار
 ابا چلتنان بوده زان بار گاه
- ۳۶۶۰
- ۳۶۶۵
- ۳۶۷۰
- ۳۶۷۵

| | | |
|------------------------------|-------------------------------|------|
| که بودند موجودزان جان و جسم | که اینست گویم باسم و برسم | ۳۶۸۰ |
| دویم جابرا بود موسی وزیر | اول بود سلمان بنیام پیر | |
| دگر مصطفا بود مالک دلیر | سیم قنبرا داود دستگیر | |
| بدی مام شه اندر آن روز کار | بینجم بدی فاطمه رمز بار | |
| که بد دخت حیدر پس از آن مقام | پس از فاطمه گشت زینب بنام | |
| بهفتم حسین بود آن یادگار | ششم بد حسن مظهر روچیار | |
| که بودند موجود در آن زمان | بگویم دگر مظهر هفتوان | ۳۶۸۵ |
| مقرب بدرگاه آن واحد است | اول بود احمد که سید محمدست | |
| سیم بد ابوطالب عیسی بگاہ | دویم بود حمزه سید بو الوفا | |
| که بد مظهر ذات آن میرسر | چهارم بدی عمره پر هنر | |
| بصیر گشت آن دم بفرمان شاه | بدی پنج مقداد سید مصطفی | |
| بدی مظهر ذات آن شیخ شهاب | ششم بود زان عهد بوذر بیاب | ۳۶۹۰ |
| بدی دخت احمد درخشنده جام | که زهرا حبیب شه بدی زان مقام | |
| بدی جعفر ا میر ورچم بجاه | که مقبل بدی پیر رستم بگاہ | |
| نریمان بدی دایماً وصف خوان | بد عمار یاسر پس اندر زمان | |
| عباس هم بدی احمد سرورا | که محمود باطل بد اسکندرا | |
| ز دین حقیقت بشد آشکار | که آن احمد هم بود از هفت سوار | ۳۶۹۵ |
| بحق سر سپردی به پردیورا | زهوار بودی مکان ورا | |
| که حقرا شناسید در آن ورق | نصیر عابدین بود محرم بحق | |
| که رعنا بدی مادر یادگار | خدیبجه بهفتم بدی در شمار | |
| که اندر قو الطاس او شد جلی | بدی عبدالله مظهر آن قلی | |

- ۳۷۰۰ عقیل شابدین بود آن دم بیار
 دگر سعد بد مظهر شاه نظر
 ابوالمعجن هم بد مراد از بشر
 کمر بسته از امر حیدر شدی
 که صالح در آن دور سلمان بدی
 عدی بن حاتم بدی زین محل
 که سلسال بودی بروز ازل
 که بودند موجود در آن مقام
 بگویم ز سردارهای ظلام

۷۱

اسامی هفت سردار ظلام

- ۳۷۰۵ دگر عمرو بن عبدود آن پلید
 که قاتل بر آن ذات یزدان شدی
 بدی عمرو عاص آن پلید لعین
 معاویّه بودی چو دیو هیون
 بجام همان شمر گشتی پدید
 که بد قادره در حقیقت بکین
 بدی در جدل تا که گشتی هلاک
 زبیر و دگر طلحه بد کهر
 بدند جمله سردار آن کافران
 نکردند طاعت بوی در جهان
 ابوجهل ، بولهب ، دیگر ولید
 بجام دگر ابن ملجم بدی
 ابولهب بر جام دیگر بکین
 ابوجهل بر جام دیگر بدون
 بدیگر زمان آن ولید پلید
 دگر بود سفیان یزید لعین
 که اندر حقیقت ابا شاه صحاک
 ابابکر ، عثمان ، دیگر عمر
 دگر عبدالرحمن بن عون دان
 عدو بوده باشاه دین آن زمان

۷۲

[نامهای کمر بستگان]

- ۳۷۱۵ کسانی که زانوقت ، آن دادگر
 بجام علی دیده اندر نظر

| | | |
|---|---|--|
| <p>بدی بیست و هشت تن کمر بستگان دگر باقی آن نامور یارها ولی دوست بودند با دادگر گروه مخالف در آن روزگار بغفلت بدند آن زمان آن چنان بگویم اسامی کمر بستگان اول بود سلمان پیر خرد بذرات بد جبرئیل امین دویم قنبر است داود ازهر سبیل سیم بود جابر بموسی دبیر چهارم هنرمند مالک بدان بدین حقیقت چو کشتی عیان پینجم دگر زینب آن دخت شاه بدین حقیقت بدرگاه شاه ششم بد حسن مظهر شاه برام بذرات بد روچیار آن حسن بهشتم محمد رسول خدا بیازده بعمر و بمقداد نیز دگر فاطمه آنکه بودی نکو ده و پنجم نصیر است درخاندان دگر هفده عباس بد زان صفات</p> | <p>که بودند عبد علی آن زمان نبودند مخبر باسارها نبودند با اهل حق کینه ور بدند کینه ور با جهان کردگار که گشتند خصم علی در جهان که دیدند حق را بآن جاودان شفیع دو عالم بود تا ابد حقیقت بدی نام وی بن یمین ازل بد سرافیل آخر دلیل اول بود میکایل آخر وزیر که عزرایل بودی بذرات آن بدی مظهر مصطفی داودان بذرات بد حور سیمین لقا بدی پیر رضبار زان بارگاه بهفتم حسین یادگاری بنام حسین بود اسمایل در آن سکن دگر حمزه ، عمران نیکو لقا ده و سه اباذر بدی با تمیز بدی دخت احمد از آن رنگ و بو ده و شش بمحمود پاطل بدان بهیجده بد عمار یاسر بذات</p> | <p>۳۷۲۰ ۳۷۲۵ ۳۷۳۰ ۳۷۳۵</p> |
|---|---|--|

- ده و نه بمقبل دو ده جعفر ا
 دگر عبدالله پس عقیل و بلال
 دگر صالح باعدی زان سبیل
 کنون مظهرات غلامان کار
 دوده هشت تن بوده عالیجناب
 که هفتن از آنها نموده بیان
 ز هفت دگر گویم این دم خبر
 محمد بذرات بد شنطیا
 دگر حمزه طه بذرات بود
 بذرات عمران یاسین نام
 دگر عمرو ذرات مهلای بود
 که مقداد طاسیم بودی بذات
 ابازر بذرات حامیم خوان
 پری بود ذرات پس آن بتول
 ز هفت سیم پس نمایم بیان
 اول قرطیا بعد بودی نصیر
 اول بود قیماس ، محمود پس
 بذرات عباس خلد است جام
 بذرات عمّار قیطاس بود
 بذرات بد مقبل هم اندیاس
 بذرات جعفر بدی پشموئیل
- دگر بد محمد حنیفه سرا
 دگر سعد بوالمعجن با جلال
 که بودند بنده بشاه خلیل
 کنم در حقیقت همه آشکار
 چهار رتبه اند هفت هفت از حساب
 کنم مابقی ذکر در داستان
 ز ذرات و شرع و حقیقت وطن
 ز حق هم بدی محمد باصفا
 بدی بوالوفا در حقیقت وجود
 بد عیسی بدین حقیقت بهجام
 بدی میر اندر حقیقت بجود
 بدی مصطفی در حقیقت صفات
 حقیقت بشیخ شهابش بخوان
 حبیب شه شدی در حقیقت قبول
 بذرات و شرع و حقیقت بکان
 بدی عابدین در حقیقت بسیر
 دگر میر سکندر بحق داد رس
 حقیقت بدی احمد هاوار نام
 نریمان بدی در حقیقت سجود
 بدی پیر رستم بحق در اساس
 بدی میرورچم بحق در سبیل
- ۳۷۴۰
 ۳۷۴۵
 ۳۷۵۰
 ۳۷۵۵

حکایت اینکه حضرت مرتضی علی دین احمدرا
رواج فرمودند

- | | | |
|-------------|---|---|
| <p>۳۷۸۰</p> | <p>بگویم پس آن داستان کهن بهم وصل گشتند بس شادمان ایا عندلیبان گلزار من بدرگاه احمد کنم کهتری همه سر بییمان او بسپریم که روحش بفرمان آن لم یزل بشد حیّ و کفتا ایا دادگر</p> | <p>دگر باز آیم بسوی سخن چویاران ابا دادگر آن زمان بگفتا دگر شاه باهفت تن کنون بایدم کرد فرمانبری که تا راه شرعش بیایان بریم که این احمد آن احمدست درازل نزول کرد بر قالب بوالبشر امیدم چنانست ای کار ساز کنون این زمان وعده آن حساب زراه کرم میشوم بنده وار بگفتند یاران ابا لم یزل</p> |
| <p>۳۷۸۵</p> | <p>زمان وزمین پیش من بنده ساز رسیده کنم آن دعا مستجاب برعالم کنم شرع وی آشکار همان عهد و پیمان که روزازل همه گوش داریم برامر شاه بدرگاه تو بنده و چاکریم براین بندگان هرچه گویی رواست کمر بسته درراه شرع رسول نخستین باو عهد و پیمان بیست</p> | <p>بیستیم ، محکم ستاده بیا بفرمانت ازجان و دل شاکریم که جانمان فدای علی مرتضاست پس آنگاه برخاست زوج بقول برفت آن زمان با محمد نشست زیس گفت ای احمد باصفا محمد بگفتا ایا دادگر</p> |
| <p>۳۷۹۰</p> | <p>کنون هرچه خواهی زیزدان بخواه همینخواهم از تو بجنّ و بشر</p> | <p>ببستم ، محکم ستاده بیا بفرمانت ازجان و دل شاکریم که جانمان فدای علی مرتضاست پس آنگاه برخاست زوج بقول برفت آن زمان با محمد نشست زیس گفت ای احمد باصفا محمد بگفتا ایا دادگر</p> |

| | | |
|-------------------------------|-------------------------------|------|
| شوند پادشاهان بمن بنده وار | کنی دین و آیین من آشکار | |
| دهند مر بمن پادشاهان خراج | دگر دین اسلام را کن رواج | |
| شود برتر از موسوی عیسوی | همی ملتَم آنچهان کن قوی | |
| کنی زیر و بر کس نماید از آن | دگر جمله بتخانهها در جهان | ۳۸۰۰ |
| چنان غلغله در جهان افکنی | صنمهای زرین همی بشکنی | |
| بیابوسم آید زهر مرز و بوم | که جمله خلائق زایران و روم | |
| بمن ختم گردد نبوت چنان | شهنشا شوم من بجمله شهان | |
| درست کن بهر باب پس کار من | شوی تا قیامت بهمیار من | |
| شوم غالب از خلق عالم تمام | که دینم بجاوید باشد دوام | ۳۸۰۵ |
| هر آنکس مرا خواست او را بخواه | مسلط شوم بر مللها براه | |
| بکن جای او عاقبت در بقا | هر آنکس که شد تابعم از وفا | |
| نماید ، بهر باب نبود معاف | هر آنکس که بر امر من اختلاف | |
| تجاوز نماید باقوال من | هر آنکس که شد دشمن آل من | |
| که ابلیس باشد بآن رهنمون | تو او را بقعر سقر کن نگون | ۳۸۱۰ |
| بر آورده شد آنچه از حق بخواست | چو این حرفها گفت احمد بر راست | |
| ایا محرم ذات آن کبریا | بیاسخ باو گفت پس مرتضا | |
| بر آورده سازم با مر ربت | هر آنچه زمن خواستی مطلبت | |
| ره بندگی پیش گیرم چنان | کنم خدمتت ای رسول زمان | |
| همه مشکلات نمایم بحل | که یابی زدوران همه کام دل | ۳۸۱۵ |
| نمودند تسخیر جن و بشر | پس آنکاه ذات جهان دادگر | |
| فرس را بمیدان برانگیختن | کشادی دو انگشت خون ریختن | |

- ندائم چکوم که در کارزار
 زبان کنک گردد بتقریر او
 غضب درمخالف گر انداختی
 برزم عدو آن غلامان کار
 بهرحمله یاران در آن عرصه گاه
 بضرب دوانگشت سلطان دین
 چو آتش بود خشم قهر اله
 بیک لحظه عالم بسوزاند او
 کسی کاوُبدی ذات حق برسرش
 همین یک کلام مر ورا بؤد بس
 که قادر بهر کار وهر بار بود
 دگر چون علی پنجه را برگشاد
 نه بتخانه ماندی نه دین مجوس
 نهی کرد از کفر روی زمین
 جهان شد بکام رسول خدا
 زجنّ و بشر جملگی ماسوا
 بر او گشت قرآن نزول ازاله
 که سی جزو آن حجّت شرع بود
 دو جزو دگر اصل دین حق است
 که سرّ مگو آن بدی در اصول
 از آن پس امام بر امام نسل نسل
- چسان جنک بنمود باذوالفقار
 فروماند انسان بتکبیر او
 یقین زیر عالم زبر ساختی
 یکایک چو شیران در آن کارزار
 نمودند بسیار مردم تباه
 مسخر شدی خلق روی زمین
 اگر بر فرورد بر این ماسوا
 همی قدرت خویش خود داند او
 چگونه کنم وصف اندر خورش
 بجز او خدایی دگر نیست کس
 همی مظهر ذات دادار بود
 جهان رام بنمود بر عدل و داد
 نه بانگ دلیران نه آهنگ کوس
 بدلخواه آن سید المرسلین
 همه خلق اندر زمین و سما
 نمودند بر وی همه اقتدا
 بُدی سی و دو جزو در اصطلاح
 بقانون آیین آن فرع بود
 باهل حقیقت پس او ناطق است
 بدی ثبت در سینه آن رسول
 بدی حامل آن دو جزوات اصل
- ۳۸۲۰
- ۳۸۲۵
- ۳۸۳۰
- ۳۸۳۵

| | | |
|-----------------------------|-----------------------------|------|
| نهادند اورا بفرقان نام | بمهدی رسید عاقبت آن کلام | |
| ز پس در حقیقت ورا کرد یاد | چو مهدی بدی مظهر پیرراد | ۳۸۴۰ |
| بگردی شد اجرا بهر مرز وبوم | بیان کرد اورا بالفاظ قوم | |
| که در جای خود ذکر سازم زبر | بماند زپس این حکایت دگر | |
| که چون شد محمد پیغمبر بکیش | دگر باز گویم حکایات پیش | |
| شریعت بپاگشت از رسم وراه | پس از قدرت شاه دین مرتضا | |
| بعالم رواگشت شرع مبین | بهر اسم وهر رسم قانون دین | ۳۸۴۵ |
| شدند تابعش آن زمان بنده وار | بدرگاه احمد همه تاجدار | |
| برآورده از لطف دادار شد | هر آنچه که مقصود در کار بُد | |
| چو خور گشت روشن بعالم قبول | چو اصل وفروعات دین رسول | |
| بسی فیض دادی بهر بینوا | ز پس شد علی در جهان پادشاه | |
| در عالم چو خورشید تابنده شد | زمان وزمین پیش او بنده شد | ۳۸۵۰ |
| نه قصد از حکایات پیغمبر است | کنون مقصدم مظهر حیدر است | |
| ندیدنش روشن در آن تارشب ؟ | شهی چون کند بندگی بوالعجب | |

۷۴

حکایت معراج رفتن رسول خدا

| | | |
|---------------------------|---------------------------|------|
| که ذات علی بود آنجا عیان | حکایات معراج کردم بیان | |
| شبی رفت در عرش از امر شاه | زمانی بیثرب رسول خدا | |
| عروج کرد احمد بروی سما | چنین شد مقدر ز آن کبریا | ۳۸۵۵ |
| بفرمان ذات جهان آفرین | در آن شب چنان جبرئیل امین | |
| طلب کرده یزدان ترا تاحجاب | بیامد باحمد بگفت ای جناب | |

- نبی پس بهمراه جبریل راد
 بما بین ره در سما زان محل
 باحمد گرفته سر راه سخت
 چه داری بده باج براین اسد
 محمد نگین را چو بدر منیر
 محمد زپس شد بر فرف سوار
 چو بر درب آن عرش اکبر شدی
 پیمبر تعجب نمود آن زمان
 شنیدیم صوتش بعرش برین
 بفرمود یزدان بصوت علی
 علی نیست باحق بموی جدا
 شناسید حق را بجام علی
 چو ارشاد شد احمد از کبریا
 سه مطلب براو کرد حق آشکار
 چو آ که شد از سر حیدر رسول
 مگو بود سر علی آن زمان
 سه اسرار آندم بوی شد عیان
 اول بود سر حقیقت مراد
 مگو بود آن سر در آن روزگار
 دویم بد اصول شرع مبین
 که شد آشکارا بهر خاص و عام
- ۳۸۶۰
 برفتند در خدمت اوستاد
 پدیدار شد شیری همچون اجل
 بوی گفت جبریل ای نیکبخت
 که تا جانمان زین بلا وارهد
 برون کرد دادی بآن باجگیر
 برفتند تا در که کردگار
 بسمعش همان صوت حیدر شدی
 علی در زمینست هم آسمان
 چه رمزست این ای جهان آفرین
 کنم راز با تو خفی و جلی
 یکی هست اندر صفت باخدا
 بهر جا بود نکته اولی
 ۳۸۷۰
 فرحناک گردید زان بارگاه
 سر افزا گردید از لطف یار
 بدانت حق اوست اندر اصول
 که بر قلب احمد بدی آن نهان
 یکی شد نهان و دوتا شد بیان
 ۳۸۷۵
 که از حضرت مرتضی گشت یاد
 نشد کشف بر خلق ناسازگار
 سیم بود قانون آیین و دین
 شریعت روا گشت در آن ایام

- در آن دم یکی خوان زرین نگار
 پیش محمد بگسترده شد ۳۸۸۰
 بیردند در بطن آن خوان زر
 بخور زین طعام بهشتی کنون
 پیمبر نظر کرد زان دست یار
 بعمداً یکی قطره از آن طعام
 ز پس خورد احمد ز آن طعم خوان ۳۸۸۵
 هماندم همان دست با خوان زر
 دگر دادگر هم در آن غیب را
 یکی داد بر احمد نیکرای
 چو زان بار گاه ختم شد گفتگو
 اصول شریعت بیان کرد او ۳۸۹۰
 چو احمد ز افلاک آمد بزیر
 علی گفت با احمد مصطفی
 ز پس آن حکایات از سرویا
 هر آنچه با احمد گذشته براه
 دگر نیمه سبب با آن نگین ۳۸۹۵
 دگر احمد آن قطره آن طعام
 هماندم محمد بشد با بصیر
 هماندم محمد بیردش نماز
 بگفتا آیا مظهر کرد کار
 بشیر و برنج گشت پس آشکارا
 یکی دست حق هم در آورده شد
 باحمد بفرمود پس دادگر
 که تا منجلی کردی از هرسکون
 همی دید دست علی زان شمار
 چکانید بر پشت آن ید بکام
 که تا سیر گشتی بمعنا چنان
 بامر خدا غیب گشتی بسر
 دونیمه نمودی یکی سبب را
 یکی خویش برده پیرده سرای
 دو باره بزیر آمد آن نیکخو
 زبان بست دیگر بسر مگو
 بخد متش آمد هماندم امیر
 قبول باد معراجت اندر سما
 چه آورده تنسوق از بهر ما
 بیان کرد آن مظهر کبریا
 بدادی بآن سید المرسلین
 بدیدی بیشت ید آن امام
 شد آگاه از ذات شاه کبیر
 سپردی سرش را بآن بی نیاز
 زمن هر چه بوده کنه عفو دار

- از آن پس بالطف آن ذوالجلال
بجز احمد و آن غلامان راد
که آن قوم فانی طلب زان ورود
محمد از آن گشت حاجت قبول
گرفتی چنان دامن او بصدق
بگفتا علی اوّل و آخرست
جز حیدر نباشد بمن کس خدا
علی گفت با احمد ای نیکرو
نهان کن تو اسرار حق زین سکون
محمد از آن گفته خاموش شد
نگفتا دگر بهر کس سرّ حق
همیشه پیش علی بنده بود
زمانی بخلوت رسول حلیم
گواهی دهم بر تو ای مرتضا
امیدم چنانست روز جزا
به بنگاه بنیام پیر خرد
بشرط و باقرار در آن کمند
چنین التجا دارم از دادگر
نباشیم خارج ز آیین یار
بهر دوسرا پیر رهبر بود
شویم داخل جمع روشن دلان
- ۳۹۰۰ محمد شدی در جهان نیکحال
نبودش خبر کس ز آن اوستاد
نبردند پی از سر آن ودود
که بسپرد سررا بزوج بتول
باوصاف او اوّل آمد بنطق
۳۹۰۵ خداوند در باطن و ظاهرست
که دیدم همه اوست در دو سرا
نکن کشف بر کس تو سرّ مگو
که تا در حقیقت شوی رهنمون
ولیکن بیاطن ابا هوش شد
۳۹۱۰ ولی بنده بودی بحق زان ورق
که حمدش بتسبیح گوینده بود
بگفتا بآن ذات پاک کریم
تو هستی بمن در دو عالم خدا
ازین بنده خود بیاشی رضا
۳۹۱۵ سرم بسپری از ازل تا ابد
بدین حقیقت مرا هم ببند
بمن از محبت نمایی نظر
نسازیم دوری ز آن سرقطار
نصیبم ز آن آب کوثر شود
۳۹۲۰ ز نیم چهچه زان باغ چون بلبلان

بخوانیم اوصاف ذات خدا
 بهر جامه هر مظهرم در نظیر
 بجمع حقیقت شوم سرفراز
 بمحشر شود بنده را دستگیر
 ۳۹۲۵ امین گر نباشد بهم یار من
 امیدست جبریل در هر صورت
 کنون دوستان بشنوید این سخن
 ایا یار جویان راه خدا
 همان رشته حق بدست ویست
 ۳۹۳۰ روید پس همه سوی آن راه راست
 که بنیام وجبریل یک مظهرند
 چنان شرط بنیام بودی نکو
 که مارا بآن رشته حق ببند
 نگردیم داخل بکفر شدید
 ۳۹۳۵ همیشه بالطف ذات وحید
 ز امت نخواهم کسی زان طریق
 هر آنکس مرا خواست باید چومن
 که تا گردد آزاد در هر دوسر
 ز اسلام هر کس بمن ره برد
 کسی ره بدین حقیقت نبرد
 ۳۹۴۰ بهر جامه ، هر دور ، در هر مکان
 ببینیم وصلش بخان بقا
 سرم را سپارم به بنیام پیر
 کنم طاعت حق بنذر و نیاز
 مرا وصل سازد بذات کبیر
 نگردد روا در جهان کار من
 بمن یار باشد بزیر وزیر
 حقیقت بیاید از سر و بن
 چو بنیام پیری بود در بقا
 هر آن کس ورا خواست دایم حی است
 ببینید سر رشته اندر کجاست
 امین و وکیل جهان داورند
 پیمبر ز یزدان نمود آرزو
 شویم بسته اندر بقا زان کمند
 نباشیم از دین حق ناامید
 بیاشیم در هر دو سر روسفید
 شود خارج از شرط دین حقیق
 شود داخل حق بهر انجمن
 ببیند وصال جهان دادگر
 بیاید بحق سرش را بسپرد
 اگر چه بود عابد اندر شمرد
 سراسیمه گردد بهر دو جهان

- بدست نهی آخر آنکس بمرد
نبیند کسی وصل حق زین طریق
که مرد خردمند داند کلام
بود رسم و آیین حق اصل دین
اگر چه بود زاهد و پارسا
دگر باز گویم حکایات پیش
پیمبر از آن پس چو رحلت نمود
سحاب سیه شد بدور آشکار
شریعت بشد در جهان منتشر
شدند غاصب شرع بعد از رسول
حکایات آنها بدور زمان
دگر من نکردم در اینجا بیان
خلایق پس از آن رسول امین
ز روز ازل بوده ناپاک زشت
ز آیین حق جمله کرده فرار
ز بهر زر و زیور دنیوی
ندانسته آن قوم گوهر بها
بظلمت بُدند چونکه باعین تار
چو گشتند گمره زحق آن کفار
دگر همچو قومان عاد و ثمود
ندیدند حق را بروشن زمان
- دگر در بقا لقمه از حق نخورد
که تا نسپرد سر بدین حقیق
نمودیم روشن بهر خاص و عام
شود هر کسی منکر از حق بکین
نبیند دگر وصل حق در بقا
که تاحق شود روشن از دین و کیش
در جبر بر روی عالم گشود
بشد خور نهران در پس ابر تار
بدستان بوبکر و عثمان ، عمر
ز حق دور گشتند قوم جهول
نوشته شده در کتبها چنان
همی گفتم از مختصر داستان
شدند گمره از حق ز آیین و دین
از آن باب باطل گرفته بمشت
نبودند عارف بآن کردگار
گذشتند از فیض آن اخروی
ندانسته حیدر بُدی کبریا
شدند طالب کفر زان روزگار
نظر کرده از کین بآن شهریار
شدند منکر ذات حی و دود
از آن باب گشتند بحق بدگمان
- ۳۹۴۵
- ۳۹۵۰
- ۳۹۵۵
- ۳۹۶۰

| | |
|---|--|
| <p>بدیدندی آن ذات را آشکار ندیدند زان باب شمس منیر همیشه درخشنده در روزگار ز خور گشته پنهان هستند تار کنند نفرت از آن بدوران دگر بتابد بمردار بدتر شود که هر شئی يك شکل بنموده چهر نباشند طالب بذات کبیر همی سرخوشند بر فناى فنا بود طالب یار خود در خبر ولیکن خورد طوطی از نیشکر همه فاسقان طالب فسق دل همه طالب شوق شمع نگار ؟ بآن بوی سرکین ها بگروود که هر جنس در طبع خود شد روا ز هر گونه مخلوق در ماسوا بکار و باشغال خود راغبند که هر کس ز اسباب خود حایل است که هر شئی از حال خود شد گواه</p> | <p>اگر میشدند روشن از روی یار ولی چون بُدی قلبشان همچو قیر اگر چه بود نور خور تابدار ولیکن خفاشان در کنج غار چو انکار دارند با نور خور بگل تا بد آن خور معطر شود چنین است قانون گردان سپهر کسانی که فانی پرستند و چیر ندارند خوش برحق و بر بقا که هر شئی و هر خلقتی در بشر همی کر کسان بین شده مُرده خور همه بلبلان طالب عطر گل نه پروانگانند در روزگار ؟ جملک همی در طبیعت رود سک از استخوان خواهد و ناقه گاه چنان کل شیی از سفید و سیاه یکایک بمعجوب خود طالبند بر خسار خود هر کسی مایل است ز نیکو نکوین ، ز بد ، بد ز راه</p> |
| | <p>۳۹۶۵</p> <p>۳۹۷۰</p> <p>۳۹۷۵</p> <p>۳۹۸۰</p> |

حکایت هشت نفر سردار کافران

- بگردار و رفتار هر کس بجد
از آنست کاندرا مثل گفته‌اند
چو مردار باشند از پا و سر
چو بیدار کردند در لیل تار
پی طعمه کردند چون روبهان
ز روباه گویند در مسأله
چو اندر تله روبه در گیر شد
بغفلت بیامیخت روی ترش
کسانی که عینانشان کور بود
کسی هر چه کار دهمان بدرود
هر آنکس بهر شکل هر جا رود
اگر بد بخواهد بید میرسد
که هر جنس با یار خود خوش نشست
دگر گویم احوال شیخین بیار
چنین بود احوال آن فاسدین
بُدنند در ازل مهتر کافران
بروز ازل اهل ظلمانیان
بگویم کنون اسم آن هشت و چار
دوتن هم ز نسوان بُد همکارشان
- شود مبرهن در جهان نیک و بد
کسانی که در تیرگی خفته‌اند
نباشند ز آیین حق با خبر
همی دون پرستند مردار خوار
بیفتند در گیر دام سگان
پی طعمه گیر آمد اندر تله
ز پس سرنکون در چه قیر شد
نگردد دگر در جنان پرورش
ز نفویض ارحام حق دور بود
که نیکی بنیکی و بد، بد بُود
کند هر چه نیت همان میشود
که نیکی بنیکان بسر حد رسد
یکی باطل و دیگری حق بدست
شدند آنکه بر قوم میر و کبار
بروی زمانه شدند قطب دین
که سابق بگفتم بدفتر عیان
شدند تابع هشت و چار بدان
که بودند خصم جهان کردگار
که دایم ز بد بود کردارشان
- ۳۹۸۵
۳۹۹۰
۳۹۹۵
۴۰۰۰

- ابا هفتن وهفتوان در جهان
 دو هفتن ز نورند، دو از ظلام
 دو هفتن ز نور وز ظلمت بکان
 که چون هفتن ثانی اندر مثل
 اول هفتنان در جهان بُد سخی
 کنون گویم از چارده نوریان
 دگر هفتوان در اصولست يك
 که این هشت سردار نورانیند
 دگر چارده سروران ظلام
 چو بگذشت روز و شب آید بسر
 چو شب بگذرد روز گردد پدید
 چنین است تقدیر صاحبکرم
 چو دیو و ملایک بهمسر شدند
 شدی دیو رهبر باهریمنان
 که هر دور بریک صفت آرمید
 چو بگذشت دوران آن نیکوان
 دگر نور حق شد پیرده نهان
 شدند مهتر قوم در آن بشر
 همه قوم اسلام شد خیره سر
 بیاطل نمودند جمله سفر
 چو رفتند مردم بآن راه شرّ
- بگردش بُدند همچو روز و شبان
 چو لیل و نهارند با هم مدام
 گهی چارده گاه هشت تن بدان
 بیکنن شمرده شود در محل
 بدی پیر بنیام با شش اخی
 بدند محرم حق بهر دو جهان
 ابا هفتنان هشت شد در محک
 برابر ابا هشت ظلمانیند
 بهشت تن حسابست در هر ایام
 جهان تیره گردد بهر ما صور
 منور شود عالم از نور شید
 که نیک و بدان گشته داخل بهم
 که هر یک بیک قوم رهبر شدند
 فرشته بود رهبر نیکوان
 چنین است با هم سیاه و سفید
 بجاشان نشستند اهریمنان
 بشد دور بر دور آن کافران
 نمودند عالم مسخر دگر
 شدند منکر راه آن دادگر
 بدادند ایمان بدینار وزر
 نبودند از خیر حق با خبر
- ۴۰۲۵
- ۴۰۳۰
- ۴۰۳۵
- ۴۰۴۰

۴۰۴۵ بری گشته از حق ذکور و اناث
 زمانه بآن شکل شد برقرار
 چو مردم شدند مستعد زان سبیل
 که چون باطل از حق ندارد رهی
 بآن تیرگی شد سر و کارشان
 ندیدند کوران بی اعتقاد
 سبک بود پل بر سر دست شاه
 که دین پیمبر نمودی رواج
 ۴۰۵۰ آیا آشنایان جوینده حق
 چو خور منجلی بود رخسار او
 ندیدند کوران شعاع و را
 در آن روز در جنگ خبیر علی
 در آن روز بتها بهم در شکست
 ۴۰۵۵ در آن روز آن شیر از هیمه بار
 اگر بشمرم قدرت داوریش
 بهر دو جهان در همه زیروبر
 بجز ذات حیدر دگر نیست کس
 دلاکم بکن شکوه از کافران
 ۴۰۶۰ شوند مدعی باخدای جهان
 شدند کافران زان جهت بانوان
 و گرنه خداوند قادر بکان
 نمودند طاعت بیار ثلاث
 همه خلق شد تابع آن کفار
 حقیقت نهان گشت یاران ذلیل
 از آن باب از حق نبد آکهی
 بظلمت فرو بست دیدارشان
 که انگشت او در ز خبیر کشاد
 گذر کرد بر روی خندق سپاه
 که بگرفتی از پادشاهان خراج
 ببینید هر سوی پوینده حق
 ربودی بچوگان ز هر سوی کو
 شدند زان جهت خصم بر داورا
 فنا کرد مرحب بآن پیر دلی
 در آن روز آن بند بر بر بیست
 نمودی بقدرت در آن روز کار
 نکنجد بدفتر بآیین و کیش
 بهر جا شود گر ز ایمان نظر
 خداوند باشد بهر پیش و پس
 که کفار را نیست حدّ و توان
 خدا خواست بدها کند امتحان
 که تا خوب و بد کردد از هم عیان
 بیکدم کند فوت هر دو جهان

- کند مرده هم زنده در قبرسان
چگونه شود دست بسته بقهر
چگونه ترفع دهد بر بدان
بر امتحان بود این کارها
محمد کجایست و یاران کجا
نمیکرد اگر این چنین دادگر
ازین زیر و بر دل نلخشان دمی
که مشکل کشای دو عالم علیست
جز او نیست کس داور اندر جهان
بگویم ز سردار ظلمت دگر
در آن وقت احمد که شد راهبر
همو نور و ظلمت برابزش بود
که سفیان بدی دود شداد زشت
بدی دشمن آن رسول کبار
دگر چند از آن کافران دغا
ابوجهل و بولهب با آن ولید
ابوبکر، عمر، بعد عثمان بدان
دگر طلحه و هم زبیر لعین
معاویه با عمرو عاص دنی
دگر ابن ملجم بدی زان محل
- چگونه شود بنده بندگان
چگونه زبون گردد از جبر دهر
چگونه تنزل دهد نیکوان
که تا فیض بدهد بآن یارها
بدرگاه حیدر بیر النجا
بدان کی شدندی نگون در سقر
بخوان ذات حیدر بهر عالمی
چو خور نور او در جهان منجلیست
که کج یافتند کج روان زان نشان
که تا خلق کردند ز آنها خبر
بخواندی همی وصف آن دادگر
چو خورشید خود در جهان رخ نمود
بآین حق آنکه منکر بگشت
بسی رنج دادی بآن شهریار
بدند تابعش اندر آن جایگاه
دگر عمرو بن عبدود آن پلید
دگر عبدالرحمن بن عوف خوان
بدند دشمن حیدر از کفر و کین
بدند خصم با آن خدای غنی
که بد عمرو بن عبدود در اول
- ۴۰۶۵
۴۰۷۰
۴۰۷۵
۴۰۸۰

- دگر بود مروان ابن حکم
 معاویّه بوجهل بُد از کمون ۴۰۸۵
 دگر عایشه بُد بدان دستگاه
 قظامه بُدی نیز آن هند دون
 پس از رحلت مصطفی آن سران
 بیستند دست حق از کفر کین
 ز ظلم و ستم آن گروه دغل ۴۰۹۰
 ولی بود سفیان عدوی رسول
 آبا احمد مصطفی چند بار
 بدیگر بشر بود سفیان یزید
 که چندین تن از مردهای نکو
 همان قوم کافر بآن خیرگی ۴۰۹۵
 بمخلوق مشهور گشته چنان
 که بولهب بوجهل زان قوم بود
 چو بوجهل رحلت نمودی بدون
 چو بولهب زان دور کشتی فنا
 چو سفیان شدی غرق اندر سقر ۴۱۰۰
 چو آن عمرو بن عبدود شد فنا
 دوباره زدی ضرب بر دادگر
 حکایات آنها بکُتَبِ قدیم
 آبا خالد بن ولیدِ دژم
 دگر عمرو عاص است بولهب دون
 که آنهم بُدی دشمن مرتضا
 که در جام دیگر بر آمد برون
 شدند مهتر قوم ظلمانیان
 همه خلق کردند خارج ز دین
 بدند دایماً با علی در جدل
 براو شد آبد لعنت حق نزول
 نمودند دعوا بآن روزگار
 که شد باعث قتل شاه شهید
 شدی قتل آن دم آبر دست او
 بُدند دشمن حق بآن تیرگی
 همه خلق دانند آن داستان
 همیشه بکینه در آن بوم بود
 ز جام معاویّه آمد برون
 شدی عمرو عاص اندر آن جایگاه
 بدون یزید آمد اندر نظر
 زین ملجم آمد برون آن دغا
 از آن ضرب شد داخل آن سقر
 روایت شده يك يك مستقیم

دگر نیست لازم دهم شرحشان چه کردند از بد بدورِ زمان
 بمردم همه گشته است مبرهن از آن باب دیگر نگفتم سخن
 ۴۱۰۵

۷۶

ذکر ظهور معاویه علیه اللعنه و جهان را
 بتصرف آوردن

دگر باز آیم سوی داستان حکایت کنم از برِ راستان
 چو نور الهی بروشن زمان در آن عهد گردید چون خورعیان
 ز بعد محمد آبا بندکان بخلوت نشستند در آن مکان
 زمانی علی بود زان دم خموش جهان داد بر دست مهره فروش
 دگر کس خریدار گوهر نبود که تا پیلهور هر سه رحلت نمود
 پس از آن خدا خواستی تا بدهر کند قتل زان قوم کمره بقهر
 نشستی آبر تخت شاهنشهی کسی را ز سرش بُد آگهی
 معاویه با او بشد مدعی آبا حق عدو گشت از کمرهی
 که بُد دون بوجهل آن بدسیر بسی جنگ بنمود با دادگر
 که تا عاقبت آن شه بیمثال چو خور گشت پنهان برفت آن جلال
 ز دوران بشد دین حق پایمال جهان گشت بر کام آن بد خصال
 ۴۱۱۰
 ۴۱۱۵

۷۷

ذکر شهادت حضرت علی مرتضی

بتقدیر حق اندر آن روزگار بکوفه بیامد یکی نابکار

| | |
|--|---|
| <p>شدی قاتل شاهِ رخشنده جام دگر باره آن تیغ بر چنگ بُد که در جنگ خندق باوزد بکین بلرزید از هم زمان وزمین بشد تیره آنکه سراسر جهان گرفتی همان رشته حق بدست با نوار آن شه حسن بن علی</p> | <p>که بن ملجمش از قضا بود نام بُدی مظهر عمرو بن عبدود زدی باز بر فرق آن شاه دین دوباره چوزد تیغ بر آن نشین پس از چند روز گشت ذاتش نهان بجایش حسن بعد از آن بر نشست دوباره زمانه بشد منجلی</p> |
|--|---|

۴۱۲۰

۷۸

ذکر احوال امام حسن مجتبی

| | |
|---|---|
| <p>آبا مجتبی گشت دشمن بجان در آن عهد شد باز محشر پدید حسن گشت مصلح بقوم شدید نمودند با قوم عهد جدید نمودند صلح و جهان آرمید در جبر ظلمت بدوران بیست بروی جهان گشت فرمانروا شدند تابع او بهر خیر و شر که ابلیس چون بود زان رهنمون شدند تابع امر آن مجتبی که بودند تابع بآن ذات تآك</p> | <p>معاویّه زان کار شد شادمان ز پس لشکر کفر زان سو کشید بگوش حسن چون خبر در رسید بنیکو سخن گفت نیکو شنید ز پس با معاویّه شوم پلید حسن رفت در شهر یثرب نشست معاویّه شد در جهان پادشاه همه قوم اسلام از بهر زر تسنن بشد نام آن قوم دون کسانی که بودند با مرتضی تشیع بشد نام آن قوم پاک</p> |
|---|---|

۴۱۲۵

۴۱۳۰

۴۱۳۵

- معاویّه زان پس در آن انجمن
 پس آن زن بتحریرک آن نابکار
 چنان داد زهراب بر خورد او
 حسن بعد از آن زهر چون شد فنا
 شریعت نکون کشت اسلام خوار
 دگر گویم از مظهر حیدری
 ز پس شاه مردان ز دور دگر
 طریق حقیقت ز پس شد بکار
 شریعت شدی خالی از نور یار
 که سر حلقه آن طریق خدا
 طریق هم ز دین تشیع جدا
 کمیل بود دون نصیر آن زمان
 براهیم بن ادهم پادشاه
 طریق حقیقت بدی آن نصیر
 طریق دگر خاکسارست نام
 دگر صوفیان نکو اقتدار
 سلاسل همین است در سه مقام
 دگر در تسنن طریقت سه ناست
 اول نقشبندی دویم قادری
 اول عبد خالق بقدر بلند
 فریبید زوج لعین حسن
 کمر بست بر قتل آن شهریار
 ملایک بنالید از درد او
 بجام جنان رفت اندر بقا
 جهان کشت بر کام خلق کفار
 بهر جا بشد ظاهر از داوری
 بشد ظاهر آن دم طریقت چو خور
 ولایت شدی در جهان آشکار
 بشد حق بتخت طریقت سوار
 کمیل بود ، محمود و ابرام شاه
 بگردید اندر زمان بعدها
 که محمود بود قطب بر چلتنان
 حسن بود دیگر لقب مجتبی
 علی را بحق دید آن دم بسیر
 بمحمود پاطل شدی آن تمام
 با برام ادهم شده پایدار
 حقیقت ، طریقت ، دگر عرف نام
 که قانون دینشان بآنها رواست
 سیم بد رفاعی بنام آوری
 شدی قطب آیین آن نقشبند

۴۱۴۰

۴۱۴۵

۴۱۵۰

۴۱۵۵

| | | |
|--|---|-------------------------|
| <p>ز بوبکر داریم ماها نشان بصیر و تقی بود در آن سکون طریقی است شایسته و خوشگوار بُدی دوست احمد بدور کهن شدی قطب دین اندر آن روزگار که در دستگاه علی بُد غلام ز احمد بدور دگر شد پدید شدی چار مذهب در آن پایدار سیم مالکی ، شافعی در جلی که مالک بُدی هم ز عثمان بشر ابا مذهب جعفری کشت بُجفت همی حجّتند ثبت گشته بکتب</p> | <p>بقانون گویند آن صوفیان ولی شیخ شهاب است خالق بدون دگر قادری هست چون خاکسار که قادر بُدی آن اویس قرَن بعد جدید گشت چون هوشیار سیم پس رفاعی بُد احمد بنام بُدی مظهر حمزه میر شهید دگر دین اهل تسنن بکار نخستین حنفی دگر حنبلی حنف بود بوبکر ، حنبلُ عمر معاویه بُد شافعی او بگفت که این چار شد در تسنن بقطب</p> | <p>۴۱۶۰</p> <p>۵۱۶۵</p> |
|--|---|-------------------------|

۷۹

[ذکر احوال حسین بن علی]

| | | |
|---|--|--------------|
| <p>حسین کشت بر تخت باقی سوار که شد قاتل آن امام جواد ازل تا ابد هی بغفلت بُدی نوشته شده در همه کتبها از آن باب دیگر نکردم بیان ابا اهل گشتی بآندم شهید</p> | <p>پس از مجتبی اندر آن روزگار یزید بود آن دم بدون شداد که سردار مخلوق ظلمت بُدی حکایات صحرای کرب و بلا همه خلق دانند آن داستان حسین چون ز جبر جفای یزید</p> | <p>۴۱۷۰۰</p> |
|---|--|--------------|

- همه مرد ها و غلامان کار
 که ذات خداون در آن عصور عهد
 غلامان چو پروانه با او بُدند
 که از هفتن و هفتوان هم زچل
 بدند آن غلامان در آن بارگاه
 اول بود شاه شهیدان حسین
 که بُد ذات حق هم بمهمان او
 دگر بود آن مسلم بن عقیل
 دگر عابدین آن امام چهار
 دگر احمد آن سرور پُرهنر
 همه کافران قتل کردی بکین
 بُدی مظهر داود راهبر
 دگر زید ابن حسن زان ایام
 محمّد که بُد بن حنفیه بنام
 ابوالفضل عباس بُد مصطفا
 که زینب بُدی فاطمه زان بشر
 بدیگر بشر چونکه شد آشکار
 بُدی مظهر پاک آن رمز بار
 ز پس آن علی اکبر پاکراه
 حبیب بن مظاهر دگر زان ایام
 دگر عون با فضل جعفر بدان
- در آن عهد بودند با شهسوار
 بجام حسین بود با جخت و جهد
 همی عاشق شوق نورش شدند
 ز هفتاد و دو پیر رخشنده دل
 شهید گشته جمله براه اله
 بُدی مظهر یادگار او بعین
 که جنّ و پری بُد بفرمان او
 بُدی مظهر ذات آن جبرئیل
 نصیر بود ذاتش بآن روزگار
 خروج کرد در کوفه آن نامور
 بجای حسین آن شه پاک طین
 شهید گشت آنهم بجام بشر
 بُدی مظهر پیر موسی بجام
 که موسی سیاه بود در آن مقام
 بُدی مجتبی اصغر طفل را
 صبیّه اسد بود در عهد بر
 بشد دخت پاک همان شهریار
 بکرب و بلا شد اسیر قهار
 بُدی مظهر احمد مصطفا
 بد احمد بهاوار رخشنده جام
 همی عبدالله با زهیر آنچهان
- ۴۱۷۵
- ۴۱۸۰
- ۴۱۸۵
- ۴۱۹۰

| | |
|--|--|
| <p>بجز بد ندارند نیکو بکار همیشه سیه چهره اند نابکار همیشه سفید چهره اند و بصیر بگو داستانی ز دیگر امام امامان دیگر شدند آشکار</p> | <p>چو عقرب زنند نیش دایم بیار بلی کافران همچو آن لیل تار ولی نوریان همچو بدر منیر دلا قطع کن رشته این کلام چو بگذشت آن عهد و آن روزگار</p> |
|--|--|

۴۲۲۰

۸۰

حکایت شاه بهلول

| | |
|--|---|
| <p>بمهمانشان بود جان آفرین که بودند از نسل هم زین مقام دگر بد حسن با حسین زان جلال بدند در حقیقت ولیعهد یار همان عابدین است آخر بگاہ باهل حقیقت بدند پیشوا</p> | <p>بتدریج بر تخت کرده نشین بگویم اسامی ده و دو امام اول بد علی ذات آن لایزال حسن شاه برام و حسین یادگار چهارم بدی عابدین از وفا دگر باقر و جعفر پاکراه</p> |
| <p>ز پس جعفر بود بنیام سر دگر بد تقی و تقی در بقا رضا بود آن داود دستگیر تقی بود پیر رستم سر قطار ده و دو بدی مهدی پاک ذر ولی مهدی هم پیر اقرار بود غروب کرد چون خورد در آن چاهسار</p> | <p>که باقر بدی میرسکندر بشر بهفتم بدی کاظم و پس رضا بدی کاظم آن پیر موسی وزیر تقی بد نریمان در آن روزگار بدی یازده پس حسن در بشر حسن مظهر احمد ها وار بود بجبر مخالف در آن روزگار</p> |

۴۲۲۵

۴۲۳۰

| | | |
|-----------------------------|----------------------------|------|
| بخان شریعت چو گشتی نهان | بخان حقیقت ز حق شد عیان | |
| دو باره روم بر سر داستان | گذشت بن امیه چو اندر جهان | ۴۲۳۵ |
| چو قاتل بشاه شهیدان شدند | از آن باب داخل بنیران شدند | |
| از آن پس بحکم خدای جهان | بشد دور بر کام عباسیان | |
| گذشت چند تن نیز ز آنها بگام | که تا کشت هارون بفرمانروا | |
| در آن عهد بهلول بد دادگر | که ذات علی بود در آن بشر | |
| بهارون بدی او برادر دگر | ولی خود جنون کرده اندر نظر | ۴۲۴۰ |
| غلامان چند تن بدرگاش بود | که در حضرتش بوده اندر سجود | |
| یکی جعفر و دیگری بد حسن | حبیب بود و موسی کاظم بتن | |
| همان جعفر پیر بنیام بود | همی مذهب حق باو رخ نمود | |
| دگر بد حسن آن زمان کاویار | بدی مظهر مجتبی زان شمار | |
| بگویم دگر از حبیب نجار | که آنهم بدی مظهر یادگار | ۴۲۴۵ |
| رجب بود داود، کاظم وزیر | بدی شاه بهلول ز ایشان امیر | |

۸۱

حکایت شاه بهلول که در زمان امام جعفر صادق

ظاهر شده اند و بحسب ظاهر با هارون الرشید

برادر بوده اند

| | |
|-----------------------------|-------------------------------|
| بیا ساقیا وقت جشن است و سور | بکن پُرز می نیز جام بلور |
| بده تا بنوشم بیاد غفور | شوم مست و مسرور ز آب طهور |
| شوم منجلی نیز از شوق نور | که حق کرده در قلب من هان ظهور |

- ۴۲۵۰ بخوان حکم حق بر اناث و ذکور
 بگو وصف آن خالق ماه و هور
 روانم شده موسی و قلب طور
 گهی درسمایم ، گهی در زمین
 بهر جا گذر میکنم کبریاست
- ۴۲۵۵ خداوند بی مثل هم لم یلد
 که باشد علی شاه بر دو سرا
 امین بود محرم بذات احد
 شوند جملگی مر مرا دستگیر
 دهم مختصر شرح این نامهرا
- ۴۲۶۰ بزور همان شاه براهیم پیر
 کنم ختم شهنامهرا دلپذیر
 ز بغداد شد مظهر او عیان
 نبشناخت کس ذات آن دادگر
 بُدی منکر ذات پاک اله
- ۴۲۶۵ که بُد دشمن مردهای خدا
 خلیفه بُدی آن زمان او بدهر
 سوی راه باطل چو بشتافتی
 از آن سان خداوند نشناختی
 پس آنگاه بهلول زان بوم وبر
- ۴۲۷۰ که کس پی نبردی بسرش دگر
 مفتی بیا خوش بخوان از سرور
 دگر مطربا زود آ در حضور
 بخوان حمد یزدان بساز طمور
 ز سر تا بیایم شده غرق دین
 بهر جا نظر میکنم هی خداست
- سپاسم بیزدان فرد الصمد
 بجام علی دیده آن دادرا
 ثنایم بینایم پیر خرد
 سلامم بداود ، رضبار پیر
 بیاری موسی زر خامهرا
 بقدر همان مصطفای دلیر
 بناز همان یادگاد امیر
 ز بهلول دیگر نمایم بیان
 که بُد مظهر مرتضی زان بشر
 برادرش هارون بُد پادشاه
 بُدی دون شداد آن روسیاه
 شهید کرد موسی کاظم بقهر
 ز بهلول پس روی برتافتی
 بظلمت بُدی ظلم دریافتی
 چو شد دور بر کام اهل کفر
 جنون کرد خودرا چنان در نظر

- ۴۲۷۵ بجز آن غلامان روشن زمان
قضا روزی هارون تمسخر کنان
بیاورد بر تخت خود برنشاند
بگفتا ببهلول دیوانه‌یی
خمش گشت بهلول چیزی نگفت
- ۴۲۸۰ بیا خاست از تخت دیوانه وار
ز کردار بهلول هارون دون
ندانست او شاه دانا بدی
که تا عاقبت سرنگون شد بنار
از آن باب بهلول گشتی جنون
- ۴۲۸۵ چو بیزار زان قوم گمراه بود
بهر کس ز یاران که رخ می نمود
بهر کس بدی میل آن کردگار
که بهلول وجعفر معاصر بدند
همین مذهب جعفری دیده‌اید
تماماً همان شاه با عدل و داد
که چون جعفر از صورت ظاهری
بمثل علی ونبی بوده‌اند
در آن عهد آن جعفر ذوفنون
بگفتا صلاح است ای شه کنون
- ورا نیک بشناخته در جهان
طلب کرد بهلول را سوی خان
زاوصاف خود چند بر وی بخواند
که بی منزل و مال ، بی خانه‌یی
دگر در اسرار بر وی نسفت
بکوه و بصحرا نمودی فرار
بخندید گفتا که گشته جنون
بخیره باو بدگمان میشدی
شدی مرتد از در که کردگار
که بیزار بودی از آن قوم دون
بآن خلق دون کرد رفتار ترک
بر او گشت مهمان ذات ودود
همی میشدند روشن از آن ودود
بحق میشدی وصل زان روزگار
یکی پیر ویک شاه قادر بدند
هر آنچه احادیث بشنیده‌اید
نشان داد بر جعفر اوستاد
بد استاد بهلول زان داوری
بکس کشف اسرار ننموده‌اند
ببهلول شاه گشت پس رهنمون
کنی ذات پنهان کردی جنون

- که تا این زمان جمله راحت شویم
 زمانه سیه گشته از کفر و کین
 امیدست یاران خود این زمان
 بنا بر دعای امین خرد
 جنون کرد خود را باین مصلحت
 در آن عهد بهلول چون شاه بود
 بدیوانگی خویش مشهور کرد
 گهی رفت در کوه گاهی بدشت
 بدی مرکبش چوب نیزارها
 ز شرق وز غرب وز چرخ کبود
 ولیکن تهی بود دستش ز زر
 غلامانش بودند زان جایگاه
 اول بود جمفر که بنیام بود
 جوانمرد قصاب ، دیگر رجب
 حبیب بود ، دیگر حسن گاویار
 رجب بود زان عهد بس باوفا
 رجب چون از آن دور بگذشت باز
 رضا بود علی نام زان روز کار
 جوانمرد قصاب بد مصطفا
 دگر کاظم آن یار روشن ضمیر
 بدست تعدی هارون زشت
- ۴۲۹۵ باسودگی سوی عقبی رویم
 باین تیرگی حال یاران بین
 کنی راحت از دست ظلم بدان
 گذشت کرد بهلول از نیک و بد
 که یاران بمانند در عافیت
 بنیک و بد عالم آگاه بود
 زمین وزمان را پر از نور کرد
 کهی بحر و که در هوا میگذشت
 معطر از او بوده گلزارها
 ۴۳۰۰ بیک ساعتی جمله طی می نمود
 که لنگی بیستی مراو در کمر
 بداند محرم راز آن پادشاه
 که او مذهب شرع روشن نمود
 ۴۳۰۵ همی بود در فکر حق روز و شب
 دگر موسی کاظم شهریار
 بدی مظهر داود رهنما
 بجام رضا گشت ظاهر بناز
 بدی مظهر داود شهسوار
 ۴۳۱۰ بدی خادم ذات بهلول شاه
 بدی مظهر پیر موسی وزیر
 در آن عهد از امر حق گشته گشت

- ۴۳۱۵ که هارون بُدی مظهر آن یزید
 که آن زوج هارون زرین نام
 شناسید آن ذات بهلول شاه
 خریدی ز بهلول جنت بصدق
 دگر بُد حسن مظهر روچیار
 که بودند زان عهد صاحب یقین
 خلیفه در آن عهد زان سرزمین
 بسی از کراماتِ شه دیده بود
 چنین بود يك روز فرجام او
 زمانی خلیفه بُدی در حیات
 گذر کرد يك روز بهلول شاه
 بگفتا بهارون پس درب او
 خلیفه بیاسخ بگفت ای جنون
 بلندتر بود درب از من بسی
 گذشت این زمان تا که دوردگر
 زمانی خلیفه عوض کرد دون
 بجلد یکی ناقه او رفته بود
 در آنوقت مأمون بسططان شدی
 که مأمون بُد مظهر بولهب
 ز دیدار شه رخ نتابید چون
 دگر از خلیفه بگویم کنون
- حسین کرده با اهل زاندم شهید
 بُدی مظهر رمز در آن ایام
 بُدی تابع امر او از وفا
 زیس گشت بینا و آمد بنطق
 حبیب نجار است پس یادگار
 بُدند عبد در گاه آن شاه دین
 نظر کرده دایم بآنها بکین
 ولی قول و گفتارش نشنیده بود
 که آخر شدی گیر بردام او
 یکی قلعه می ساخت در کاینات
 نظر کرد بر درب آن خانقاه
 بلند ساز تا گیر نایی بتو
 چگویی که هستی تو بد رهنمون
 ندارم قبول گفت چون تو کسی
 خلیفه نکون گشت اندر سقر
 ز گمراهی خویش شد سرنگون
 که بهلول در پیش زو گفته بود
 ولی تابع امر یزدان بُدی
 که آخر شده گمره از ذات رب
 همی گشت بهلول زو رهنمون
 که گشتی بشکل یکی ناقه چون

- ۴۳۳۵ بیغداد بردی بیار گران رسیدند تا درب خلوت سرا بدی سخت در زیر بار گران که دایر نموده بدوران پیش بآن خان بآن شوکت مستقیم بگیر آمدی سخت زان درب چون زدی بر سرش ساربان چوب و سنگ ندانسته کس عرض حال ورا گرفتار بودی شدی ناتوان بدرب سرا سخت گشته زبون نشد چاره زان درب آید برون
- ۴۳۴۰ همی گریه کردی بر تاج و تخت بیاید ببیند مر این کارا کسی این چنین کار نشنیده است کنون گیر بر درب خلوت سراسر بدید آن شتر حال زان ماجرا بگفتا که بهلول داند ورا که او داند این سر ز گفت و شنید بگفتا بآن هر چه زان دیده بود بآن تنگنایی برادرش دید گرفتار گشته بآن مشکلی
- قضا روزی آن ساربان اشتران گذر کرد در پای آن قصر شاه که بودی خلیفه در آن اشتران خلیفه چو دیدی عمارات خویش بیاد آمدش روزگار قدیم همی خواست اشتر رود اندرون همی ناله میزد بآن درب تنگ خلاایق شدند جمع زین ماجرا از آن تنگنایی چو آن حیوان ز پس ساربان دید آن ناقه چون دگر ناقه کشتی دلش پرزخون گرفتار در بطن در بود سخت بمأمون دادند اخبار را که یک اشتری سخت خوابیده است هر آنچه که کرد ساربان بر نخاست چو مأمون آمد بدرب سرا نزد پادشه دم ز چون و چرا روید زود آن شاه را آورید یکی رفت بهلول آورد زود که ناگاه بهلول آنجا رسید نموده خیالات بی حاصلی

- ۴۳۵۵ بنزدیک چون رفت بهلول شاه
باشتر بگفتا سلام ای آخا
نگفتم مگر پیش از این ماجرا
بلند ساز هان درب خلوت سرا
که تاگیر نایی بآن تنگ در
بما سخت گفتمی بروی کدر
کنون بین که گیر آمدی ای آخا
بیاد آر آن قول پیش مرا
بگفتا بگوشش کلامی دگر
از این فکر بیهوده اندر گذر
گذشته ز تو این سرا بعد از این
برون آی کردار خود را بین
ولیکن چو زین دور کردی گذر
دوباره بیایی بجام بشر
برو حال شاگرد بشو زین جفا
که تا پاک گردی زجرم و گناه
چو بشنید اشتر ز شه این سخن
بنالید از سوز آهی کشید
هر آن کاشتی حاصل او بچید
دگر تاج با تخت دوران ندید
۴۳۶۰ چو آن خلق دیدند اعجاز شاه
همی ناله میکرد و در جوش بُد
بفهمیده آنچه که شه گفته بود
چو آمد برون اشتر از درب تنگ
روان شد آبا اشتران در زمان
از این ماجرا خلق حیران شدند
که بهلول هم بهر هر کس نگفت
بنیکان نکویی بدان بد رسد
۴۳۶۵ بکردار و اعمال خود در رسید
ز پس زهر تریاک بر لب چشید
که اشتر بر آن درب خلوت سرا
ز گفتار بهلول خاموش شد
برون آمداز در از آن پس بزود
سرش خورد از ناامیدی بسنگ
بپردی ورا ساربان سوی خان
نداسته آن سر ، ویلان شدند
خلیفه بکردار خود گشت جفت
که هر کس بکردار خود می رسد

حکایت معامله زن خلیفه با حضرت بهلول
که بهشت از صداقت خود بحق دریافت

- دگر از کرامات بهلول شاه
زمانی که هارون سلطان شدی
که زرین بُدی نام نیک ورا
ببهلول بسیار مایل بُدی
قضا روزی آن بانو پاک طین
همی دید بهلول در آن مکان
باو گفت پس بانوی با بصیر
بگو معنی این کَلکها بمن
بپاسخ بزَن گفت بهلول چون
کَلکها بمعنی یکی جَنّت است
شدی شاد بانو بگفتا بشاه
ستانم جنت را همین دم ز تو
ز پس گفت بهلول پس این جنت
قبول کرد بانو ز آن ذوفنون
بر غبت بدادی ببهلول شاه
ز پس شاه بهلول کردن بنا
گذشت این و تا شب پیامد بس
- ۴۳۷۵ بگویم بر خلق زان جایگاه
ورا زوجه نیک در خان بُدی
همی بود طالب بآن داورا
بقول وبفرمائش قایل بُدی
گذشتی براهی که بُدشاه دین
- ۴۳۸۰ کَلکها دوتا چیده چون طفلگان
که ای شاه دانا و روشن ضمیر
که چون باخرد هستی و خوش سخن
تو داری بمن میل از حق کنون
دگر دوزخ نار پُر زحمت است
جنت ده بمن هر چه باشد بها
- ۴۳۸۵ که سودا کنم با تویی گفتگو
دهم بر تو اینک بگردن بنت
بیاورد کردن بنش پس برون
جنت را خرید و روان شد براه
بطفلان ببخشید زان مسکنا
۴۳۹۰ خلیفه بخانه بُدی بی خیر

- که شاید ستاند جنت را ز او
چو رفتند دیدند بهلول شاه
باو گفت هارون کلکهاچه است
باو گفت بهلول کای شهریار
۴۴۱۵ یکی جنت است و دگر خان نار
جنت ده بمن هرچه خواهی کنون
زلطفت شوم شاد اندر بقا
که چون زوجه ات دی بصدق و صفا
تو دیدی دگر بر تو ندهند خورد
۴۴۲۰ بحسرت بماندی خلیفه بسخت
بآن ناقه دیدی که شد مبتلا
نگردد تمام اندرین جایگاه
جنون بود بر دیده ناکسان
که مأمون بشه گشت در آن گذر
۴۴۲۵ شدی همچو خورشید ز آتش نهان
که خاک خراسان باو شد نصیب
شهید گشت از زهر در آن بشر
بافسون همی کرد بر حق سجود
شهید گشت بردست آن بد نژاد
۴۴۳۰ بُدی پس نریمان در آن بارگاه
پس از او نقی گشت فرمانروا
بُدی پیر رستم در آن جایگاه
- دگر نیز بهلول اندر جهان
زیس آن امام رضای غریب
بُدی دون داود اندر نظر
بُدی بولهب آنکه مأمون بود
که تا عاقبت آن امام مراد
پس از آن تقی گشت هم مقتدا
تقی هم گذشت در جهان فنا
چو شد پس نقی در جهان پیشوا

- که در معرفت گشت ظاهر چنان
سیم بود محمود پاطل همان
در آن خانه شرع پیغمبری
بچار هم رسید رتبه سروری
علی بد خداوند آن چارخان
اول خانه شرع با انجمن
چنین نسل بر نسل تا آخرین
عیان گشت برخان شرع مبین
دویم خانه اندر طریقت شمر
سیم خانه بُد معرفت در جهان
چهارم بُدی آن حقیقت بکان
کنون داستان هر سه را مختصر
- بُدی مقتدای همه سالکان
که اندر طریقت چو خورشید عیان
بناشد چهار رکن زان داوری
که هر يك بيك قوم شد مهتری
که هر خان بيك کس سپردی بکان
سپردی بدست حسین و حسن
که مهدی بحکم جهان آفرین
بهر چار خانه شدی قطب دین
بمحمود پاطل سپردی دگر
که ابرام ادهم شدی قطب آن
نصیر گشت زان خانه قطب زمان
بیان سازم از امر آن دادگر
- ۴۴۵۵
- ۴۴۶۰

۸۴

حکایت سلطان محمود پاطلی که غلام مخصوص علی مرتضی
و محمد مصطفی بودند که در روز ازل بنای طریقت
از او شده است

- نخستین ز محمود گویم سخن
شب و روز سرمست حق بُد چنان
همیشه بتسییح و اوراد بود
از آن باب در دور آزاد بود
در آن عهد پیغمبر آخرین
- که چون در گذشتی بدور کهن
چو پروانه بیخود بُدی زان مکان
بمعنا بدیدار حق شاد بود
نظر کرده پیر استاد بود
که احمد بُدی نام آن پاک طین
- ۴۴۶۵

- ۴۴۷۰ همی بود محمود طالب بحق
 که آن عبدالله بود باب رسول
 بخان حقیقت بآخر طبق
 چو شد کشته بر دست قوم جهول
 زمحمود گویم دگر داستان
 بیسته یکی لنگ اندر کمر
 همیشه آبا قوم کافر نهاد
 چنان بود محمود روزی بگاه
 که آن قوم بوجهل آن کافران
 بشب آمده کافران از جفا
 بچل پاره کردند از روی کین
 ببردند درخانه پس آن چریک
 بآن دیکها آتش افروختند
 در آن دم پیامی زحق در رسید
 بمحمود بگذشته کار این چنین
 محمد بگفتا که هان ای بلال
 بلال هم بفرمان احمد چنان
 که ناگاه بتقدیر صاحبکرم
 ۴۴۸۰ بهر خانه محمود بد در حرم
 که هر پاره بر شکل محمود شد
 از آن چلتنای که بد زاسمان
 بدی مظهر عبدالله در سبق
 بدرگاه حق گشت حاجت قبول
 بدی میرسکندر دگرزان ورق
 بقاسم دگر کرد ذاتش نزول
 غلام علی بود در آن زمان
 همی بود عریان زیبا تا بسر
 شب وروز بودی بجنک و جهاد
 نشسته بتنها بخلوتسرا
 که بودند دشمن آبا او چنان
 ببردند محمود زان خانقاه
 که هر یک یکی قسم بردی چنین
 نهادند هر پاره درتوی دیک
 دگر چشم از خیرگی دوختند
 بگفتا با حمد که ای خوش فرید
 طلب کن ورا قدرت حق بین
 بمحمود گو تا بیاید بحال
 صدا کرد محمود را سوی خان
 رسید آن ندا در همه جا یدم
 بهر پاره در خانه بی شد علم
 که چلتن محمود موجود شد
 بر این چلتنان ذات شد میهمان

- ۴۴۹۰ زیس خلق کفار مردود گشت
 چو قارون همه بازن و مال و حال
 دگر چلتن خاک با آن اصول
 زیس آمدند در حضور رسول
 نشستند بر روی این چلتنان
 که آن چلتن خاک در سرزمین
 دو چلتن یکی نور، یک خاکیند
 در آن کنبد الخضر کرده مکان
 همین است این رشته خاکسار
 هر آنکس که قانون و رسم طریق
 شود وصل بر چلتن از جاودان
 که ذات خداوند بر چلتنان
 ز چلتن یکی چلتن اندر وجود
 که هر یک از آن ذات حق در جهان
 'بدی چلتنان در ازل یکنفر
 چنان جمع چلتن بچل چلتن است
 'بود جام آن یکتن از نور یار
 که آن جام جنت 'بود در اصول
 بحکم خدا جمله مفقود گشت
 فرورفته اندر زمین زان مثال
 ز درگاه حق گشته حاجت قبول
 که آن چلتن آسمان شد نزول
 دمی بود رفتند هم ز آسمان
 بماندند از حکم جان آفرین
 ۴۴۹۵ که خاک از زمین، نور افلاکیند
 طریقت ز آنها زیس شد عیان
 ز محمود یاطل بماندی بکار
 بجا آورد میرسد زان حقیق
 در آن کنبد الخضر سازد مکان
 ۴۵۰۰ بهر جایگه میشود میهمان
 شود آفریده بحکم و دود
 شود ذره ذره بمهمانشان
 که آن یک بمحمود شد در بشر
 همه روشن از ذات آن یکتن است
 بمهمانش باشد ابد کردگار
 ۴۵۰۰ از او میشود فیض باقی وصول

۸۵

حکایت نصیر که پسر پیر زنی بود و پیر زن او را

بمرتضی علی بخشید

| | | |
|--|--|-------------------------------------|
| <p>چگونه بآن ذات حق کرد سیر که بودش یکی پور پا کیزه جان همیگفت با پیره زن این سخن شود خادمم دایماً زین وطن نمرده بدادی بدست علی بدادم بتو پور در این زمان کند خدمت در همه جایگاه نصیر ماند در خدمت او چنان همی رفت در مصر تا چندگاه همی خواست رد کرد از آن سبیل برو در لب بحر کو این سخن بکو هان بمخلوق دریا عیان گذر گاه کجایست گردم روان هزاران هزار قرقر اندر زمان که قرقر در این بحر چون اختراست بسطان دین گفت آن دم بسیر بیامد ز آنها هزاران جواب</p> | <p>دگر گویم از داستان نصیر یکی پیر زن بُد بیثرب مکان علی خواست آن پور زان پیره زن بده پور خود را همین دم بمن دگر پیر زن بُرد پور جلی باین شرط گفتا بحیدر چنان نمیرد ز دوران نکرده فنا قبول کرد حیدر بگفتار آن قضا روزی حیدر روان شد براه برفتی چنان تالب رود نیل زیس گفت با پور آن پیره زن بفرمان مولای خود این زمان که ای قرقره ده بماها نشان نصیر رفت گفتا بقرقر چنان بگفتند قرقر کدام قرقر است پس آمد بتعجیل آنکه نصیر چو گفتم بقرقر در آن بحر آب</p> | <p>۴۵۱۰</p> <p>۴۵۱۵</p> <p>۴۵۲۰</p> |
|--|--|-------------------------------------|

- ۴۵۲۵ بیان کن که فرقر کدام فرقراست
 که فرقر کدام است بامن بگو
 برو این زمان کن بآن بحر سیر
 دگر مرمره، ابن آن کر کره
 بگو از کجا راه سازیم عبور
 همان گفت آنچه علی گفته بود
 ۴۵۳۰ بگفتا بنصیر در این حساب
 ندانی معانی گفتار خود
 که يك چشم من کور گشته بقهر
 بدانست، پس چون نداند گذر
 نبینی تو مولای خود در نظر
 ۴۵۳۵ چو خورشید طالع شده در بشر
 بصیر گشته آن دم بتکرار شد
 بگفتا خدایی بمن منجلی
 از این گونه دیگر نکن ذکر را
 که هستی خداوند برانس و جان
 ۴۵۴۰ جدا گشت آن سر زملك تنش
 ز پس مرتضا زان پشیمان شدی
 که در پیش بنموده با پیره زن
 نمودی ورا زنده در آن وطن
 نصیر گشته شد حی شدی بعد از آن
 بگفتند چون امر از حیدراست
 ندانستم و آمدم نزد تو
 بفرمود پس شاه دین با نصیر
 بگو فرقره، ابن آن مرمره
 که باشی درین بحر يك چشم کور
 دوباره نصیر رفت در پیش رود
 که ناگاه آن فرقر از قعر آب
 تو کوری که نشناختی یار خود
 کسی کان بداند در این بطن بحر
 دگر نیز تا چند پشتم خبر
 توهستی بغفلت ایا خیره سر
 که او حق بود هم جهان دادگر
 چو نصیر بشنید بیدار شد
 دوان آمده تابنزد علی
 علی گفت کن ترك این کفر را
 نصیر هم دوباره بگفتا چنان
 علی پس بزد تیغ بر کردنش
 بیفتاد در خاک غلطان شدی
 بیاورد بر یاد عهد کهن
 دوباره نهادی سرش را بتن
 چنین تابہفت بار در آن مکان

- ۴۵۴۵ همی گفت با حیدر اندر زمان
 خدایی بتحقیق در دو جهان
 اگر صد هزاران کُشی بنده را
 اگر صد هزارم کُنی زنده را
 توهستی خدا و منم بنده ات
 سروجان فدا کرده اندر رهِت
 بقول شریعت ز آن کبریا
 بحیدر بیامد پیام از سما
 که ای مظهر حق بآن پور زال
 مده زحمت و کن و راهم حلال
 اگر چه تو هستی خداوند کار
 ولی یٰک کلامی زمن گوش دار
 بر کل مخلوق خود کن نهان
 ولی بر نصیر خویشان کن عیان
 همه خلق دان بنده کبریا
 نصیر هم بخوان عبد حیدر بگناه
 بفرموده حق شه مرتضا
 نصیر کرد آزاد در دو سرا
 ز پس آن نصیر با همه تابعان
 شدند عبد حیدر بهردو جهان
- ۴۵۵۰ شد آزاد اهل نصیری ز پس
 علی شد بر آنها خداوند و کس
 معافند بر درگه کبریا
 اگر چه شوند غرق بحر گناه
 نصیر گشت عبد علی زین نشان
 همی گفت با حیدر اندر زمان
 تو شاهی و من بنده در گهت
 نه من بلکه عالم بود بنده ات
 تو هستی خداوند در هر مکان
 دو گیتی تو ایجاد کردی بکان
 بگویند اسلامیان در مثل
 بحیدر بگفت خالق عز و جل
 دو عالم بمن باد در هر ایام
 نصیر نیز عبد تو باشد بجام
 از آنست اهل نصیری تمام
 علی در دو گیتی خدا خوانده نام
 ولی نی چنین بود اگر بشنوی
 علی هی خدایست در معنوی
 نصیر بود موسی کلیم خدا
 بهر جامه با حق بود آشنا

- ۴۵۶۵ گهی دید حقرا در آن کوه طور
از آن پس نصیر گشت صاحب طریق
شدی قطب و سردار دین حقیق
حقیقت زاو گشت پس پایدار
گهی دید حیدر بشاه غفور
اول کس که حقرا بجام بشر
شدی قطب و سردار دین حقیق
نصیرُ بد که شد طالب ذات حق
۴۵۷۰ گهی دید حیدر بشاه غفور
خدا بود براو علی زان مقام
شد عارف زسرّ علی زان ورق
چو بگذشت آن دور از آن ایام
نصیرهم باو بود عبد و غلام
بدیگر زمان باز کردی قیام
علی بود و باشد ابد جلوه کر
بهر دور و هرکان درهر گذر

۸۶

حکایت سلطان ابراهیم ادهم که از ابتدا پادشاه
یمن بودند بعد از آن که بصیر شدند و حقرا شناختند
ترك سلطنت را نمودند

- ۴۵۷۵ کنون باز گویم دگر داستان
که چون گشت عارف بسرّ خدا
زاسرار حق یافت چون آگهی
چنین بود آن داستان زابتدا
زابرّام ادهم بدور زمان
زپس کرد خودرا بدوران فنا
گذشت ازسرتاج و تخت مهی
بملك یمن بود آن پادشاه
چهل دختر بکر هر شامگاه
که تاروز روشن شدی درجهان
بدند دختران یار منصور او
همی رفته بودی در آن روزگار
قضا روزی آن شه بصیدِ شکار
چنین بود در کاخ دستور او
بقانونش این بود زان بارگاه
بیستان بمالیده او را چنان
چنین بود در کاخ دستور او
قضا روزی آن شه بصیدِ شکار

| | |
|-----------------------------|-------------------------------|
| يك از دختران گفت با همسران | من امروز خوابم بجای شهان |
| بمالید مارا در این بارگاه | بیستان بمالید مانند شاه |
| همه دختران زین سخن آن زمان | بدستور گشتند همداستان |
| برفت و بخوایید دختر بتخت | بمالید باقی مر اورا بجخت |
| چنان خوش باحوال دختر گذشت | در آن بستر شاه مدهوش گشت |
| سر صبح خواهیید تا شامگاه | که ناگه پیامد شه آندم ز راه |
| چو شد داخل خان خلوتسرا | نظر کرد آن دید در بسترا |
| غضبناك گردید شه آن زمان | بفریید بر دختر ناتوان |
| که ای ناخلف این چکارست تو | نمودی نباشد دگر آبرو |
| چو دختر در آن جامه بیدار شد | بدست جفاها گرفتار شد |
| سراسیمه گردید شد عذر خواه | نپذیرفت عذرش دگر پادشاه |
| زیس شاه فرمود باخادمان | روید زود آرید چوب گران |
| سیاست کنم دختر از چوب سخت | که تا کس پس از من نخواهد برخت |
| فراشان بتعجیل رفتند زود | بیاورده آن چوب در آن ورود |
| ببستند پس پای دختر بدار | فراشان زدند چوب بروی بقار |
| همی دختر از شوق شادی نمود | همی شکر میکرد بر آن ودود |
| که الحمد لله درین عصر زود | گرفتند از من هر آن جرم بود |
| زدختر چو بشنید شه آن سخن | رها کرد دختر در آن انجمن |
| بگفتا بدختر چه کفتی بگو | که شد بیش از بیشتر آبرو |
| بپاسخ بگفتا که ای شهریار | بغفلت بماندی در آن روزگار |
| که من یکدمی کردم این معصیت | بخوردم همی چوب از تربیت |

۴۵۸۵

۴۵۹۰

۴۵۹۵

۴۶۰۰

- دگر ای شهاوای برحال تو
 همی مرتکب کشته‌یی زین گناه
 چو بشنید سلطان مدهوش گشت
 برفتی بخلوت نشستی حزین
 همه دختران هم نموده رها
 دگر پادشاه درب خلوت بیست
 همی عذر خواه بود توبه کنان
 که سلطان بدش مادری با کمال
 بگفتا باعیان دولت چنان
 بگویند بر وی که ای شهریار
 رعیت پیروز، عدالت نما
 وگر نه خدا نبود از تو رضا
 زپس آن وزیران صاحب خرد
 بجای مکافات کرده گناه
 یقین آن خداوند صاحب زمان
 مؤثر نشد این سخنها برش
 شب وروز در گریه و ناله بود
 همی گفت ای خالق دادگر
 کنی عفو تقصیر جرم مرا
 زکردار خود نادم هم خجل
 که چندین زمانست تمثال تو
 حسابت چگونه بود دربقا
 نصیحت پذیرفت خاموش گشت
 همی کرد توبه بیجان آفرین
 برفتند هر يك براه خدا
 شب وروز گریان در آنجانست
 بدرگاه حق بود بس ناتوان
 رسیدی بمردم بهر عرض حال
 روید پیش ابرام در این زمان
 اگر خواهی این دم شوی رستگار
 که تا عفو گردد بتو هر گناه
 پریشان کنی این چنین خلق را
 بگفتند با شه ز هر نیک و بد
 بده گنج زر مر بهر بینوا
 کند عفو تقصیر تو در جهان
 گذشتی از آن تخت و تاج سرش
 همی ملتجی گشته بر آن و دود
 امیدم چنانست در این بشر
 نخواهم دگر تخت و تاج سرا
 دگر از کرم مشکلم کن بجل

۴۶۰۵

۴۶۱۰

۴۶۱۵

۴۶۲۰

| | | |
|---|--|---|
| <p>درین گفتگو بود سلطان چنان ملك بود آن ساریان از سما باواز میگفت در آن سرا بحیرت بگفت شاه با ساریان کنی جستجوی شتر زین سرا پیاسخ بگفتا بشه ساریان که برتخت شاهی کنی بندگی چو این گفت پس ساریان غیب شد وداع کرد زان پس همه کنج زر ز آن تاج و آن تخت و آن سلطنت برفتند زان راه در پهن دشت روان شد براه اندر آن بوم و بر که تا وارد چشمه آبی شدی در آن چشمه بدچندزن ماهرو بگفتند ای شاه صاحب نکین پیاسخ بگفتا که من شه نیم دوباره بگفتند زنها پیاس که سرناییا غرق گوهر شدی پیاسخ بگفت شاه با آن زنان دهم جامه ام را برید خانتان که هر يك یکی وصله اندر خورم</p> | <p>که ناگاه بدیدی یکی ساریان بآن قصر آمد بحکم خدا که دیدست آن ناقه کم گشته را عجب باد از تو بقصر شهان که کم کرده در دشت صحرا و را تعجب بتو دارم این دم چنان نداری ز کردار خود آگهی ز پس شاه محزون و پر عیب شد قلندر شد و رفت از خان یدر گذشت کرده در راه آن عاقبت ز قرب و ز عزت همه در گذشت همیگشت در دشت آسیمه سر چنان خسته دل تشنه لب هم بدی بدیدند شاهی بآن آبرو خجل شود گر حال خود را بین همی سالكِ راهِ حقانیم نکنجد بتو سالكی زین لباس چگونه تو سالكِ بداور شدی شماراست گوید پس این زمان نوازش کنید مر بمهمانتان بیارید و پوشید اندر برم</p> | <p>۴۶۲۵</p> <p>۴۶۳۰</p> <p>۴۶۳۵</p> <p>۴۶۴۰</p> |
|---|--|---|

- باین گفته زنها شدند شاد دل
بیاورده هر يك يکى وصله‌را
زپس شاه ملبوسِ شاهى تمام
بدادى برغبت بزنها همه
بپوشيد آن کهنه جامه بتن
در آن وقت يك مردچوپان رسيد
زپس شاه آن خرقه سيم وزر
بپوشيد آن برک کپنک ز بر
قضا روزى ابرام لب تشنه بود
همى جستجو کرد از بهر آب
بگفتا بچوپان که اى ميزبان
که بس تشنه‌ام اى برادر کنون
بپاسخ بگفت مرد چوپان بشاه
تحمل نما یکدمى اين مکان
همان دم شبان چوب زد بر زمين
برآيد يك چشمه آبی روان
همان دم بحکم جهان آفرين
شبان گفت زان پس بآن میهمان
براهیم زان آب چون خورد سير
اگر بينی ابرام در اين مکان
شبان چون شنيد از براهیم سخن
- ۴۶۴۵
برفتند هر يك بخانه کسل
سپردند بر دست او وصله‌ها
برون کرد از تن همه زان مقام
گذشتى از آن گنج و آن مهممه
همى شکر کردى بآن ذوالمنن
يکى وصله کپنک بدوشش بدید
بدادى بچوپان آن هم دگر
برفتى از آنجا نمودى گذر
بکوهى بشد وارد از آن ورود
يکى مرد چوپان بدید از صواب
بمنده کنون چشمه آبی نشان
بنیکی بشوهان بمن رهنمون
کنم آب ایجاد زين جایگاه
کنم چشمه آبی در اينجا روان
بگفتا بحکم براهیم همین
خورد سير زان آب اين میهمان
عیان گشت يکى چشمه آب از زمين
بخور سير اکنون ز آب روان
بگفتا بچوپان که اى خوش ضمير
چه خواهی آباوى کنی اين زمان
بفهميد گفتا که اى ذوالمنن
- ۴۶۵۰
۴۶۵۰
۴۶۶۰

- ۴۶۶۵ برو زود خود را نهان کن زمن
 که چون من بنادیده خواهم ترا
 براهیم چون از شبان این شنید
 مرا عفو کن زین کلام شبان
 براهیم آن دم روان شد براه
 همی بود سیران بصحرا ودشت
 قضا روزی آمد بشهری درون
 بآنحال پژمرده وقیر کون
 بیامد بشهر و روان شد براه
 که ناگاه بدگان حلوا پزان
 نبودش توانا از آن بگذرد
 دلا سیر کن بر همه نیک و بد
 ۴۶۷۰ ز دنیا گذشته بآن رنج و غم
 کسی تا ز دنیا نسازد گذر
 ز پس شاه بر درب حلوا پزان
 نشسته بر آنجا بنظارگان
 بیامد بدگان و حلوا خرید
 ۴۶۸۰ دگر شاه چون قطره حلوا بدید
 هماندم بفرمان نفس پلید
 چو آن قطره حلوا را خورد شاه
 چنان بود فارغ ز گفت و شنید
 مبادا که کردم شقی زین وطن
 اگر بینمت میشوم کافرا
 بگفتا که ای پادشاه مجید
 بکن روسفیدم بهر دو جهان
 بیستی دگر لب زچون و چرا
 که تا هفت سالی زاودر گذشت
 تو گویی که بودست دایم جنون
 بدی موی سر همچو دیو هیون
 همی گشت در کوچه بازارها
 رسیدی بشد سُست از بوی آن
 نبودش فلوسی که حلوا خرد
 چگونه غلامان صاحب خرد
 که تا دیده اند وصل صاحبکرم
 نبیند وصال جهان دادگر
 فرورینخت بر خاک برگ از خزان
 بدیدی یکی مرد از کاروان
 ز حلوا یکی قطره بیرون چکید
 بشد غافل آن دم ز جان آفرید
 ربود از زمین وورا بر مکید
 گذر کرد ز آنجا و رفتی براه
 که تا گاه ندایی ز بالا رسید

- ۴۶۸۵ بخوردی تو حلوا نمودی حلال؟
برفتی بنزدیک حلواپزان
یکی عرض دارم بمن گوش دار
شدی نفس غالب مر او برمکید
که هستم فقیر وبسی بینوا
- ۴۶۹۰ نسازیم حلت زراه صواب
رضا نی شود بر تو آن داورا
که تا بگذرد هفت سالی براه
شوی عفو بردر که کبریا
بحلواپزان خدمت آرد بجا
- ۴۶۹۵ بر امتحان زان صفت آمدند
بامر خداوند در آن ایام
همیکرد خدمت بآنها تمام
بسی کرده تحسین بآن خوش نهاد
روان شد بیازار آن نیکحال
- ۴۷۰۰ همی سیر کردی بیالا و پست
که بودند مشغول در این و آن
ندارم دهم مزدتان ای فلان
تراشید گیرید مزد از خدا
تراشید يك نصف موی سرش
- ۴۷۰۵ باو داد مزد و ببردش بدو
بگفتا آیا سالک با کمال
چو سلطان شنید این ندا زاسمان
بگفت ای خردمند استاد کار
زدستت یکی قطره حلواچکید
حلالم کنید پس براه خدا
بگفتند حلواپزان در جواب
چرا بی اجازه مکیدی ورا
مگر اینکه خدمت نمایی بما
از آن پس حلالت کنیم زین سرا
قبول کرد سلطان بامر خدا
که حلواپزان هم ملایک بُدند
زیس شاه براهیم رخشنده جام
چنان تا که هفت ساله در آن مقام
زیس شد رضا از وی آن اوستاد
پس از وعده کردند اورا حلال
برفتی بمیدان و آنجا نشست
در آنجا بُدی چند سلمانیان
زیس شاه گفتا بیگتن از آن
بیایید در راه حق سر مرا
ز ایشان یکی آمده در برش
که ناگاه بیامد یکی مرد گوی

- چنان ماند سلطان بسرنیمه تاش
تراشید آن نیمه موی سر
در آنجا نشسته بدی منتظر
یکی هاتف از غیب گفتا بوی
که اینک غلامان باکنج وزر ۴۷۱۰
چو بشنید سلطان زغیب این ندا
پس آنکه بمیدان نمودی نظر
همی میزنند بانگ در هر گذر
زپس گفت سلطان بسلمان فلان
بیاید همراه من این زمان ۴۷۱۵
که دارم خبر من ز آن شاهتان
بیارید آنها بهمراه خود
چو سلمان شنید این سخن زان فقیر
برفتند تا نزد آن کاروان
چو بشنید سالار از وی سخن ۴۷۲۰
چو آنان بدیدند دیدار شاه
چو دیدند سلطان بآن رنگارو
بگریه کنان نزد شه آمدند
بگفتند ای شه چرا شد چنین
ز هجر تو درمادرت نیست جان ۴۷۲۵
مر این بارها کرده پرکنج زر
چو آن رفت دیگر بیامد بجاش
دعا کرد بر جان سلمان دگر
که ناگاه رسیدی ز یزدان خبر
کنون بشنو ای سالک نیک پی
رسیدند اینجا ، بآنها نگر
همی شکر میکرد بر کبریا
بدیدی غلامان چندین نفر
که دیدست سلطان بگوید خبر
برو گو بسالار آن کاروان
بگویم کلامی کنون در نهان
کنم از ره خیر آگاهتان
که آیند بینند آن شاه خود
تعجب نمود و روان شد چو تیر
بآن سر بگفت رازها در نهان
روان شد بهمراه تا آن سکن
بسجده فتادند در خاک راه
بآن حال پژمرده زولیده مو
بسجده کنان خاک ره آمدند
گذشتی ز آن تخت و تاج زرین
همی هست نالان و گریه کنان
فرستاده بهرت بین در نظر

- که هفت سال باشد زدنبال تو
 ندیدیم تا حال از تو نشان
 دگر رای شه هرچه باشد بگو
 زیس گفت شه با غلامان سر
 زیس مهتر کاروان زان ورود
 بدادی بسلمان همه زر و کنج
 چو سلمان پیشین بدید آن ببرد
 زیس شاه گفتا بسالار گو
 بمادر بگو نی کند یاد من
 نخواهم دگر تخت و تاج شهی
 بهر کس دهد تخت و تاج مرا
 چو بشنید سالار گفتار شاه
 پس از مدتی نزد مادر برفت
 چو مادر شد از پور خود نا امید
 هماندم بیامد بدنبال شاه
 ابا چند غلامان زرین کمر
 ورا در سر راه کردن گذار
 دگر زین طرف بشنو از پادشاه
 چنان بود ذا کر بآن دادگر
 که ناگاه بیک کوهساری رسید
 پسندید آن غار در آن سکون
- بگشتیم جویای احوال تو
 کنون یافتیم گوهر شاهمان
 بگوییم بمادرت آن گفتگو
 کنون ده بسلمانی این کنج وزر
 بفرمان سلطان اطاعت نمود
 ببردند از جای آن مزد رنج
 چنان گشت دلتنگ در دم بمرد
 روان شو کنون نزد مادر برو
 کند از محبت پس آزاد من
 که چون دارم از سرحق آکھی
 زیس من نیایم دگر زان سرا
 پذیرفت زان پس روان شد براه
 زشه آنچه بشنیده با او بگفت
 یکی آه سرد از درون بر کشید
 بجا هشت آن تاج و تخت و کلاه
 سواره بیامد بسوی پسر
 ز سلطان دگر داستان گوشدار
 برون شد ز شهر و روان شد براه
 گذشتی سراسیمه در هر گذر
 در آن کوه یک غار سنگی بدید
 بشد داخل غار در اندرون
- ۴۷۳۰
- ۴۷۳۵
- ۴۷۴۰
- ۴۷۴۵

| | | |
|---|--|---|
| <p>بدل بود بیدار از لب خمش بمهمانش گشتند زان کوه و غار مخارج دهدشان بسر خفا بآنها خداوند مرزوق داد که ناگاه بامر جهان آفرید عیان گشت پس چادر زرنگار بگسترده زان سفره‌ها زان مقام شد ایجاد از قدرت کبریا بگفتند در قلب خود با اله یکی هست قانون و آیین ما که ای سالکان بحق آشنا نشسته باین حالت خوار زار که بگذشته زان تخت زرین نگار گذشته، شده اینچنین نازنین نمودم ابرِ خوان خود میهمان شنیدند آن گفتگو آن ندا شدند بنده او بصدق و یقین شدند سالکان راحت از رنج راه بخوردند اطعام خوش زان مکان گرفتند رخصت در آن جایگاه براهیم ماندی بشنها بجا</p> | <p>بُدی چند روزی در آنجا بخوش قضا چند تن سالکِ هوشیار که هر يك شبی خواستند از خدا چنان هر کرا هر چه بودی مراد که تا نوبه بر شاه براهیم رسید در آن دشت صحرا و آن کوه غار بهر چادری چند خوان طعام بهر سفره چندین ظروف طلا چو دیدند آن سالکان دستگاه دوبینی چرا کرده در بین ما زبس آمد از حق برایشان ندا که این مرد بینی که در کوه غار زاوُل بُدی در جهان شهریار شماها که هر يك بیک پوستین که هر يك بمیزان خود این زمان چو آن سالکان از خداوند را نمودند سجده بر آن شاه دین غرض چند روزی بآن دستگاه شب و روز زان خوانهای جنان زبس سالکان از براهیم شاه نماندند رفتند هر يك براه</p> | <p>۴۷۵۰</p> <p>۴۷۵۵</p> <p>۴۷۶۰</p> <p>۴۷۶۵</p> |
|---|--|---|

- زپس گفت سلطان آیا دادگر
اگر میل من بود برزب و زر
که من طالب آن بقای توام
چو پروانه هستم با نوار تو
همین بس مرا چونکه وصلم بتو
ندا آمد از حق بابرام شاه
کنون هر چه خواهی زیزدان بخواه
بیاسخ بیزدان بگفت شاه برام
همین بود مارا بدل آرزو
نخواهم ز تو گنج با سلطنت
دگر هر زمانی که آیم بدون
نسازیم غافل بجام حیون
مداماً بگردان دون آزمای
بدوران نکردم ز یزدان جدا
خدا باد با من بهر جایگاه
پس آنکه بفرموده کبریا
دگر شاه براهیم در آن غار کوه
نه خورد و نه خوابش بدی زان گذار
شبى چند جرعه ز آب ظهور
بدی مست دایم بآن شوق نور
که تا آمدند پیش او هر گروه
- نخواهم چنین دستگاهی دگر
چرا میگذشتم ز آن قرب و قر
همی عاشق آن لقای توام
چو بلبل نشسته بگلزار تو
ندارم دگر غیر از این آرزو
ز تو شادم و هستم از تو رضا
دهد مر ترا از کرم در بقا
که حدم بتو باد هر صبح و شام
نمودیم باذات حق گفتگو
همان خواهم آن عاقبت در جنت
تو باشی مرا دایما رهنمون
نگردم با نچاه ظلمت نکون
بگردم بحق وصل هر جا بجای
بباشم بهر دو جهان با خدا
دهد مر مرا فیض اندر بقا
بشد غیب آن خیمه و بارگاه
بماندی باغزار اندر شکوه
بحق بود سرمست پروانه وار
همی خورد از دست شاه غفور
که حق در وجودش نمودی ظهور
همی کور و لنگان پژمرده رو
- ۴۷۷۰
- ۴۷۷۵
- ۴۷۸۰
- ۴۷۸۵

- ۴۷۹۰ بدرگاه او آمدند در پناه
 بلطف حق از خوان باقی طعام
 چنین گشت مشهور هر مرزوبوم
 برش آمدی خلق بهر طواف
 بسی خلق آنجا مجاور شدند
 که يك شهر زان جایگاه شد بنا
 چنان شهر کشتی بزرگ از شمار
 بآن غار آنقدر زینت زدند
 دگر هر که هر مطلبی داشتی
 همه خلق امید زو داشتی
 دگر هر که هر چه در آن کاشتی
 چنان گشت مردم در آنجای رام
 نکشتی کسی داخل کار بد
 چنان بود خوش آن زمان زان مقام
 دگر گوش کن شمه از مام شاه
 همیدید مردم گروهها گروه
 که تمام شاه کرد پرسش از آن
 بیاسخ بگفتند با مام شاه
 در آن کوه ظاهر شده يك خدا
 تو گویی همان حق بود در سما
 در آن پای کوه شهر کشته بنا
- ۴۷۹۵ بانفاس او جمله دیده شفا
 برش میرسیدی بهر صبح وشام
 ز شرق وز غرب وز ایران و روم
 چو دوران باقی شدی آن مضاف
 همه عاشق شاه قادر شدند
 در آن خلق بسیار شد جابجا
 که در آن بُدی صد الف خانوار
 که طعنه بر آن باغ جنت زدند
 بر آورده میشد بر آن آشتی
 مر او را خداوند پنداشتی
 بهر نیک و بد زود برداشتی
 چو جاوید کشتی همه باسقام
 تماماً بنیکی بُدند مستعد
 همه گریه و میشان بهم کشته رام
 همی آمدی ده بده با سپاه
 برفتند شادان در آن قلب کوه
 کجا میروید ای جماعت چنان
 مگر غافلوی همچو کم کشته راه
 که بدهد همه کور و لنگان شفا
 نموده نزول حال زین جایگاه
 چو جنت شده آن بلد باصفا
- ۴۸۰۰
- ۴۸۰۵
- ۴۸۱۰

- بکن سیر یکدم در این بهن دشت
 که این کوه و صحرا کران تا کران
 کسی نیست اینجا بفکر فنا
 دگر مام شه گفت با زایرین
 سرودند آن زایرین از سرور
 که باشد ورا اسم ابرام شاه
 چو بشنید مادر سخن زان گروه
 یکی مرد از پیش کردی روان
 خبر داد بر شه که مام آمده
 چو بشنید ابرام این گفته را
 بچندین قدم رفت در پیش مام
 گرفت مرورا در بغل همچو جان
 همی گفت ای پور جانان من
 ز آن شاهی و تخت و تاج مهی
 چه داده خداوند بر جای او
 بگفت شاه با مام ای نازنین
 نشانت دهم آنچه حق داده من
 زیس هر دو رفتند در خانقاه
 قضا رود آبی در آن پای کوه
 ز پس گفت سلطان بمامش چنان
 بینداز زین رود آب زلال
- ۴۸۱۵
 ۴۸۲۰
 ۴۸۲۵
 ۴۸۳۰
- بین خلق اینجا چسان جمع گشت
 شده سبز و خرم چو باغ جنان
 همه دیده اند فیض در آن بقا
 چه باشد کنون اسم آن شاه دین
 آلا ای نکو بانوی پر ز نور
 منور بود همچو خور در لقا
 برفتی بتعجیل تا قلب کوه
 برفتند تا نزد شاه زمان
 بطوف پسر مستدام آمده
 روان شد درخشان چو در سفته را
 چو دیدی پسر مام رخشنده جام
 بیوسید او را بآه و فغان
 گذشتی ز آن طاق و ایوان من
 گذشتی ببینم چه شد آگهی
 چه دیدی تو هم از بقایای او
 کنون آی در خان راحت نشین
 بفیض بقا اندر این انجمن
 نشستند در خان غار از وفا
 روان بود روشن بسی با شکوه
 کنون سوزنی آر بنما نشان
 که تا بینی آن قدرت لایزال

زپس شاه گفتا بحوتان رود
 بنخواهم برون آورین در زمان
 برون کرده سوزن هزاران هزار
 بگفتند باشه همه زان ورق
 کدامت آریم اندر برت
 براو آفرین کرد اورا گزید
 که تا آخر عمر بد در حضور
 سپردند بر دست آن اهل فن
 بفرمان آن خالق مهر و ماه
 شدند خلق راحت ز جور و جفا
 بدی تا که رحلت نمود از وفا
 شد ابرام آزاد و خوشدل بگاہ
 شدی وصل بر ذات آن کبریا
 نمودند دفنش بآن ملک شهر
 در آن جای شد مدفنش قبله گاہ
 قدم زد رسیدی بفیض بقا
 که بودند یاران در ساج نار
 در آن چاه چون غیب شد از مراد

چنان کرد مادر که شه گفته بود
 کنون سوزن مادر از جمله تان
 زپس جمله حوتان بفرمان یار
 همه گشته ناطق بفرمان حق
 ندائیم آن سوزن مادرت
 چو مادر ز ابرام اعجاز دید
 مطیع گشت زان پس بفرمان پور
 دگر پادشاهی ملک یمن
 یکی از غلامان ابرام شاه
 در آن مملکت گشت فرمانروا
 در این جایگاه پس براهیم شاه
 بامر خداوند در دو سرا
 بهر دو سرا گشت حکمش روا
 پس از مدتی کرد رحلت بدهر
 گرایید روحش بکان بقا
 چنانست هر کس براه خدا
 دگر گویم از داستان کبار
 چو مهدی بدی مظهر پیرراد

۴۸۳۱

۴۸۴۰

۴۸۴۵

حکایت ساج نار است که پادشاه در آن عالم معنی

با پیران حقیقت تجدید عهد را نموده‌اند

- برفتند در معنوی نزد شاه
 که چون ساج در نار سوزان بُدی
 خداوند بنشسته در تخت ساج
 شدی مست پس پیر پروانه‌وار
 چو انداخت خود را در آن قلب‌تش
 بحق گشت واصل در آن بارگاه
 چو بنیام بگذشت از آن بشر
 ز پس گفت باشه ایا دادگر
 حقیقت روا کن بخلق جهان
 بیاسخ بگفت شاه با آن امین
 همه جمع کردند زین بارگاه
 امین گفت یاران کجایند هان
 چنان کرد تقدیر آن پادشاه
 بآن جامه نور آندم بگاہ
 ولی هفتن وهفتوان آن زمان
 نمودند سجده بآن کبریا
 ز پس عرض کردند یاران بشاه
 دگر باره آیی بدون بشر
- ۴۸۵۰ بدیدند چون شاه را زان بقا
 همیشه چو مشعل فروزان بُدی
 چو بنیام دیدی مر آن تخت و تاج
 بینداخت خود را در آن قلب نار
 بشدتش چو جنت بر او گشت خوش
 جلی گشت از نور آن کبریا
 بشد جسم نوری در آن جلوه گر
 کنون وعده وقت آمد بسر
 بینند حقرا بآن جاودان
 بیاید که یاران با آفرین
 از آن پس کنم دین حقرا بیا
 بقدرت همه آر در این زمان
 در آن معدن سر در آن بارگاه
 همه نوریان گشته حاضر بجا
 شدند پیشوا بر همه نوریان
 شده ذاکر حق بحمد و ثنا
 امیدست این دم بلطف و شفا
 بعالم شوی آشکارا چو خور
- ۴۸۵۵
 ۴۸۶۰
 ۴۸۶۵

- ۴۸۷۰ کنی دین و آیین حق را بیا
 بیاسخ بگفتا پس آن ذوالمنن
 کنون وقت آنست از جخت جهد
 که هر يك بیارید يك هدیه راست
 نمودند طاعت دگر هفتنین
 نباشیم ماها بقدرت چنان
 بجود آوریم آنچه حق گفته است
 امید آنچنانست ای کردگار
 ۴۸۷۵ پس آنکه خداوند از کان سر
 نظر کرد بر جام آن هفتنین
 شد ایجاد قربانها در حضور
 اول جوز از جام بنیام پیر
 ۴۸۸۰ دویم گاو از داود شهسوار
 زموسی بشد فوج آن دم پدید
 ز رضبار کرده شد ایجاد چون
 شد از یادکاری اناری بکام
 ز آن هفت سردار هر يك بجام
 ۴۸۸۵ ز سردارها پنج قربان بدید
 زدو مرد دیگر شد اسباب کار
 زد دیگر شد ایجاد دیکی بیار
 بگویم ز سردارها از شمر
 حقیقت شود در دو عالم روا
 که ای طالبان خریدار من
 کنم این زمان باز تجدید عهد
 بقربان هر چه بهر کس رواست
 بگفتند ای شاه جان آفرین
 باین تخت و این ساج نار گران
 بماها بس این کار آشفته است
 بماهر چه خواهی بقدرت بیار
 برون کرد هر گونه اشیا بدر
 بآن هفت سردار و آن چلتنین
 که هر يك بیکنن نمودی ظهور
 بجود آمد از امر ذات کبیر
 بشد آفریده در آن روزگار
 هم از مصطفی اشتری آفرید
 شد از شاه برام يك خروسی برون
 نمودند آنجای حجت تمام
 شد ایجاد قربانها زان مقام
 بیامد بحکم جهان آفرید
 یکی خوان از وی بشد آشکار
 که قربانها پخته شد زان بنار
 اول عابدین بود ، رستم دگر

- سیم بُد نریمان کوره سوار
 پنجم بُدی ذات موسی سیاه
 ششم بود احمد بهاوار نام
 زورچم شدی دیک آن دم عیان
 شد از عابدین کَلْ بُزی آشکار
 ز جام نریمان چو بادام را
 شکر هم ز اسکندر آمد بچود
 ز آن هفتوان گشت قاوید درست
 زهر یک یکی دخل محصول بود
 اول گندم از جود احمد بُدی
 زعیسی نرت گشت آن دم روا
 عدس از شهاب آمد اندر حضور
 نمک هم شد ایجاد از چلتنان
 چنان شد درست جمله قربانیان
 در آن دم بقدرت جلادی ز سر
 یکی تیغ در دست بُد آبدار
 بیامد بجمع جهان داورا
 از آن هفت قربان شدی خون روان
 دگر هفت قربان بی خون بُدی
 ولی حوت بی تیغ بُد آن زمان
 که موسی سیاه نام بودی ورا
- چهارم بُدی میرسکندر بیار
 که خلقت شد از حشمت کبریا
 بهفتم بُدی میر ورچم بجام
 ز احمد شدی خوان ایجاد هان
 ز پیر رستم آن خریزه شد بکار
 همی خلق شد زان نکو نام را
 زموسی سیاه خلقت حوت بود
 ز قدرت بهفت دخل زایشان برست
 که هر دخل بریک تن آمد ز جود
 زسید بوالوفا جو هویدا شدی
 نخود بُد زمیر و برنج مصطفا
 دگر ماش کرد از حیب شه ظهور
 که چون چلتنان یکتن است از بیان
 پس آنکه بفرمان شاه زمان
 عیان گشت از ذات حق گشته پَر
 بُدی نام آن از ازل ذوالفقار
 از آن هفت قربان بُریدی سرا
 که مذکور گشته بسابق چنان
 که آنهم بتیغ سر بُریده شدی
 شد ایجاد از جود آن پهلوان
 ندارد دگر قابض از هر سرا
- ۴۸۹۰
 ۴۸۹۵
 ۴۹۰۰
 ۴۹۰۵

- ۴۹۱۰ چنان کشته تقدیر زان دادگر
شود قابض روح عزرایل چون
هر آن نامور از نبی و ولی
که تا ذوالفقار دویبگر بهشت
همین ذوالفقار هر که گیرد بکف
بروی زمانه شوند حکمران
- ۴۹۱۵ هر آنکس ندارد بکف ذوالفقار
اگر چه بُد از هفتن و هفتوان
همیشه بود خوار زار و حزین
دگر معنی ذوالفقار اینچنین
دو پیکر بود ذوالفقار خدا
چنین بود ایجاد آن ذوالفقار
- ۴۹۲۰ ز باطن بظاهر بشد آشکار
در آندم خداون زجام شدید
نمود اول ایجاد قهر و قدر
که قهر و قدر جامه مصطفاست
چو موسی سیاه خلق شد از غضب
بشد وصل باهم چو قهر و غضب
مستی بشد نامشان ذوالفقار
که موسی سیاه مظهر قدرست
- ۴۹۳۰ همان تیغ پنهان بیطن ویست
بهر جامه موسی سیاه در بشر
که او ذوالفقارست از اصل دون
شوند در زمانه چو خور منجلی
نگیرند ناید حقیقت بدست
نگردد دگر حرفشان منحرف
شوند غالب و قادر از کافران
زبون گردد از دست قوم کفار
نگردد مسلط بخلق بدان
که چون ذوالفقارش نبدم نشین
بگویم عیان بر کهین و مهین
یکی موسی است و دگر مصطفا
بروز ازل چونکه خاوندکار
نمودند خلقت غلامان کار
بخشم و غضب هر دورا آفرید
دگر گشت ایجاد خشم و کدر
بشد خلقت از پشت ابروی راست
بجود آمد از پشت ابروی چپ
شدند قابض روح از امر رب
که از ذات جبار دارند بار
بهر جا رود هی بلند رفعتست
بود لایزال و بعالم حی است

- که آن تیغ ذاتیست از کردگار
 هر آنوقت احکام مرگ آیدش
 در آن دم بمیرد بامر خدا
 چو موسی سیاه اندر آن انجمن
 دعا داد آن تیغ محمد دگر
 که موسی سیاه جمله را ذبح کرد
 همه زان تب نار شد آبروت
 در آن عالم معنوی کَلّ شی
 زجنّ وز انس و دد و مور و مار
 بآن جمع صف صف بیاراستند
 پس آنکه خداوند با عدل و داد
 بهر رأس يك لقمه آور کنون
 زپس پیر بنیام در آن ورود
 بیاورده يك لقمه از هر سری
 چو نقدینه قربانها گشت قسم
 بهر يك یکی قسمتی داد پس
 زقربان خوندار چند وجه خام
 اول خون دگر زهره و روده اش
 دگر پاچه ها با سرشك از برش
 بآن جنسها نیز زان خامها
 چو قسمت ببرند پس کَلّ شی
- زقهر و غضب گشته آن آشکار
 کند بوی بردست آن شایدش
 کسی نیست قادر براد جز اله
 بشد ظاهر از امر آن ذوالمنن
 ۴۹۳۵ زپس جمله قربان يكايك زسر
 زخوندار و بی خونها زان نبرد
 شدند پخته در ديك قدرت ثبوت
 روانشان بیامد بآن جمع حی
 زوحش و طیور هر چه جان بُد بیار
 ۴۹۴۰ ز حق قسمت خویش درخواستند
 بفرمود با پیر نیکو نهاد
 بکن پخته نقدینه ها زین سکون
 عمل کرد آنچه که شه گفته بود
 محمد دعا داد زان داوری
 ۴۹۴۵ پس آنکه بمخلوق از اسم و رسم
 چنان بود تقدیر یوم آلس
 جدا گشته زان پخته در آن مقام
 گده با ذکر آبگیر خورده اش
 بُود جای نشخوار در حنجرش
 ۴۹۵۰ بدادند قسمت بآن نامها
 برفتند در جای خود پی بی

- دگر مغز آن گاو قربان بخام
چرا جای مردان بمغز سر است
بیاید که آن مغز اندر مفاک
بماند نهان تا که یوم حساب
۴۹۵۵
- برون کرده براهل حق شد حرام
که آن مغز بر جای آن مظهر است
شود کفن وهم دفن بر قلب خاک
برابر شود هر گنه با ثواب
گواهی دهد خویشتن زان سکون
بگیرد همان اجر کردار خود
شود راحت وشاد زان محشرا
بقانون دین حقیقت پیش
حرام مغز گاو وحلال مغز میش
در آن روح مردان بگیرد مقام
برون کرده زانگونه آن رمزرا
دعا خوانده زان پس نهانش کنید
چو قربانها پخته شد جای خویش
نشستند در جمع در آن وطن
کشیدند رضوان بخوان منیر
شدند خادم جمع زان انجمن
ابا جمله قربان بی خونها
همه استخوانها بیچیده از آن
نواله بیچیده با برک نان
دعا داده خوردند یاران زجود
دعا خوانده زین گونه از رسم دین
- در آنوقت آن مغز آید برون
در آنوقت خواهد زدادار خود
زیس دادگر اجر بدهد ورا
از آنست یزدان بگفتا بکیش
۴۹۶۰
- بآن حق پرستان هم عهد خویش
از آن باب مغز بقر شد حرام
ز پیشانی گاو آن مغزرا
کفن کرده در پای خوانش نهید
دگر باز گویم حکایات پیش
همه آن غلامان زان انجمن
۴۹۶۵
- زیس پختنیها بدستور پیر
زیس داود وعابدین هر دوتن
ببردند در جمع آن خوانها
زیس هفت خلیفه بیامد بکان
۴۹۷۰
- نمک هم بیاشیده بر گوشت خوان
نمودند قسمت همه هرچه بود
بفرمان یزدان با آفرین

- اول خوانده تکبیر داود زدم
 اول بسم الله گفت رحمن رحیم
 در این جمع موجودی و مستقیم
 رسیده باصلاح این جمع شاه
 همه سفره پر نور و معمور باد
 کسی منکرست دایماً کور باد
 زپس آن خلیفان روشن زمان
 بآن شرط بنیام ، اقرار شاه
 بآن زرقلم ، موسی با وفا
 بآن قدرت و حشمت مصطفی
 بآن کوثر یادگار از بقا
 بناز هفتوان سید با صفا
 بناز غلامان نیکو لقا
 شود سگه دین و آیین روا
 مراد حاصل و دردها کن دوا
 بجل کن همه مشکلان درپناه
 بحکم همان ذات پاک اله
 چو شد ختم آن جمع قربانها
 همی داود و عابدین زان نفوس
 نهادند انگشت بر انگشت پا
 زپس پادشاه از کرم زان وطن
- بروی همان ذات صاحبکرم
 دویم گفت الحمد لله کریم
 ز تو دارم امید و از تُست بیم
 در این خاندان حقیقت گواه
 همیشه ز یاران بلا دور باد
 زباران خود شاه منصور باد
 دعا داده قربانها زین بیان
 بآن راه داود رهبر نما
 بآن خدمت پاک رمز رضا
 بآن تیغ بران ابرام شاه
 بآن قرب چلتن بروز جزا
 بآن ناز پیران در بارگاه
 بگردد قبول جمله قربانها
 همه دوستان شاد و دشمن فنا
 شود دفع آفات رفع بلا
 شود خاندان حقیقت بیا
 برآورده مطلب دعا مستجا
 دعا خوانده زان رسم ارکانها
 نمودند بر جملگی دستبوس
 که داود الله گفت پیر ایوالله
 اجابت نمود عرض آن انجمن
- ۴۹۷۵
- ۴۹۸۰
- ۴۹۸۵
- ۴۹۹۰

بیان بست کردن چون زان مقام بشد شرط اقرار حجّت تمام

۸۸

حکایت اینکه ذات پادشاه بجامه انسان نازل شدند

و در صفت شاه ظاهر گردیدند

| | | |
|-------------------------------|----------------------------|------|
| دگر باره حق رفت در لامکان | چو بگذشت آن دور در جاودان | ۴۹۹۵ |
| بگو تا زمان دگر آرایش | چنانست رسم جهانداریش | |
| فتادند در دام دون جهان | چو کشتند کم باز پروانگان | |
| بجویای حق بوده در هر مکان | دوباره شدند در زمانه عیان | |
| گهی در فنا بوده که جاودان | گهی در زمین بوده که آسمان | |
| که تا یافته باز از حق نشان | بهر جایگه بوده در طیران | ۵۰۰۰ |
| عیان گشت ذاتش چو خور در بشر | کنون بشنو از مظهر دادگر | |
| طریقت روا کرد اندر ورود | بشاه فضل شاه آمد اندر وجود | |
| شده جمع بر کرد او هر کسی | ز درویش ژولیده مویان بسی | |
| ز شوقش نمودند جان را نثار | چو پروانگان در پی وصل یار | |
| بهر رکن ، هر مرز ، در هر مکان | بخواندند مدح علی را بجان | ۵۰۰۵ |
| نمودند جان را بقربان یار | غلامان شاه فضل زان روزگار | |
| کنم بهر یاران صاحب قرار | کنون نامشان يك بیک آشکار | |
| که بنیام بودی بصلح و سبیل | اول بُد جمال مظهر جبرئیل | |
| از آن پس شدی عبد آن کردگار | بقوم پری آنکه بُد شهریار | |
| بُدی مظهر داود شهسوار | دویم بود منصور سرمست یار | ۵۰۱۰ |
| دگر ترك بد مصطفای دلیر | سیم بُد نسیم پیر موسی وزیر | |

- ۵۰۱۵ زکریا بُدی نیز آن یادگار
 بُدی مظهر شاه برام گزین
 زیس برنشستی بتخت ایام
 بُدی آن زمان مظهر عابدین
 بُدی مظهر میر سکندر نیار
 نریمان بُدی آن زمان در بشر
 بُدی مظهر احمد مصطفا
 بلوشاه بُدی عیسی باصفا
 ۵۰۲۰ بُدند دایماً حامد کبریا
 زدیدار حق گشته بُد کامیاب
 که زوگشت تولید شمس بقا
 از آن باب چون شید پر نور بور
 بُدی مظهر پیر رستم ز سر
 ۵۰۲۵ بدرگاه آن شاه داد آمدند
 دگر بعضی بودی از آن خاکسار
 بشه فضل جمله حقیقت شدند
 که عیسی بُد آن مظهر رمزبار
 بهفتم بُدی بایزید مهین
 ولیعهد حق بود در آن مقام
 دگر لعل شهباز آن پاک طین
 دگر نجم الدین بود شیخ کبار
 دگر مجد الدین شیخ بانور و فر
 ملا محمد رومی آن پاکراه
 شکر گنج بُد مظهر بوالوفا
 که بهروز میر ومیا مصطفا
 دگر شاه حسین بود آن شیخ شهاب
 حبیب شه که بُد دختر آن ملا
 چو آن شمس زان خاک منصور بود
 دگر بود مقصود علی زان بشر
 که هر یک بیک رکن شاد آمدند
 بُدی بعضی از صوفیان تاجدار
 ولیکن همه در طریقت بُدند

۸۹

حکایت منصور

- ۵۰۳۰ همه خلق از آن بداد آمده
 بگفتا انا الحق منم داورا
 نمودند اورا بچه سنگسار
 کنون شرح منصور بیاد آمده
 چو شد مست منصور زان کوثر
 زیس خلق منکر در آن روز کار

- چو رجمش نمودند مردم زکین
 برون کرده ازچه ورا آن کفار
 همی تیر بارانش کردند زود
 شدی بیشتر شوق آن پاک هُش
 که تاسوختند جامه انورش ۵۰۳۵
 نشد باز تسکین آن صوت پاک
 همه خلق از صوت وطمامت او
 که تا آن خردمند ملائی روم
 برقتند اندر لب بحر رود
 زیس خاک منصور در آن برفت ۵۰۴۰
 بیاورد در خانه پنهان نمود
 ملاّ گفت ای دختر نیکرو
 گذشت آن زمان تا که دختر بسخت
 بهر گونه کردند از آن مزاج
 زیس دختر از جان خود شد بری ۵۰۴۵
 بگفتا خورم زهر کردم فنا
 بیاورد آن شیشه در بش گشود
 همان دم بشد راحت و پس دگر
 بزرگ کشت بارش زیس مردمان
 بملاّ بگفتند پس مرد وزن ۵۰۵۰
 شده پس گرانبار او از زنا
 نشد باز خاموش آن قطب دین
 کشیدند او را بخواری بدار
 بآن جسم او تیر کاری نبود
 نشد زان جفا شعله او خمش
 بدریا پپاشیده خاکسترش
 همیخواند اوصاف آن ذات تانک
 بحیرت بُدند از کرامات او
 یکی شیشه برداشت زان مرزوبوم
 بسوی همان خاک شیشه گشود
 بشد خامُش و هیچ دیگر نکفت
 پیرسید دختش زباب: آن چه پود؟
 که این زهرماراست با کس مگو
 دلش درد بگرفت غلطان بتخت
 نشد درد آن دخت دیگر علاج
 برفت بسوی آن شیشه یادآوری
 شوم راحت از درد از این جفا
 همه خورد آن خاک هر چند بود
 از آن خاک منصور شد بارور
 بدیدند گشتند زو بدکمان
 که دخترت کرده خطا در وطن
 بکن رجمش اکنون که گردد فنا

- تو این ننگ از خانه‌ات دور کن
زناکار باید شود سنگسار
هر آنکس کند سستی از این عمل
چوبش‌نید ملا سخن بس گران
بگو راست از چه شدن بارور
بیاسخ بگفت دختر از حال خوش
بشیشه چه بودی کنون من از آن
چو بشنید ملا ز دختر سخن
بدختر بگفتا که ای جان باب
گذشت این زمان تا بموعود آن
زدختر بشد یک پسر در وجود
زکامش برون آمد آن ذات پاک
همه طاق ایوان ، همه رهگذر
چو ملا از آن پور شد باخبر
بصندوق بنهاد پس آن پسر
دگر کرد مسدود صندوق بتاب
روان شد در آن بحر آن نوپسر
برفتی چنان تا بشهر دگر
همی باغبان آمد و دید آن
کشودی ز پس درب صندوق را
ز پس برد آن طفل بازر بخان
- ز مردانگی در دلت سور کن
بقول محمد رسول کبار
دیوث است و بدنام در هر مثل
بیامد بدختر بگفتا فلان
بمن خلق داده بزشتی خیر
که ای باخرد باب بیدار هش
بخوردم شدم بارور آنچنان
بیاد آمدش سرگذشت کهن
قضا کار خود کرده شو کامیاب
رسیدی ز پس گشت مولود آن
چو خورشید رخشان بدی در ورود
فروزان بدی همچو خورزان مغاک
شدی روشن از نور آن نوپسر
بیاورد صندوق چوبی بیر
بپهلوش بنهاد بس کنج وزر
ببردی بینداخت در بحر آب
ز رودی جدا گشت در آن گذر
بماندی بیک کنج باغ از قدر
برون کرد صندوق ز آب روان
شدی شاد زان طفل و مرزوق را
نگفتا بکس راز کردی نهان
- ۵۰۵۵
- ۵۰۶۰
- ۵۰۶۵
- ۵۰۷۰

یکی دایه پُر شیر آورده زود
 بدایه همیداد مُزدِ گزاف
 دگر دایه از مهر بر آن پسر ۵۰۷۵
 چنان بود با آن پسر مهربان
 که تا شد کبیر آن پسر در زمان
 چرا همچو خورشید بُد جلوه گر
 بعلم و فطانت بفضل و هنر
 ز پس آن پسر کرد بر خود نظر ۵۰۸۰
 بهر جا نظر کرد حق را بدید
 بآن باغبان گفت هان ای پدر
 بگو راست با من ز نسل کیم
 بیاسخ باو گفت پس باغبان
 ترا یاقتم مر بآن کُنجِ باغ ۵۰۸۵
 نهان گشته بودی بصندوق چوب
 بدایه سپردم ترا بعد از آن
 از این بیش دیگر ندانم خبر
 چو بشنید سمس از پدر این سخن
 بتقدیر حق گشت بینا از آن ۵۰۹۰
 بگفتا بآن باغبان ای خرد
 خداوند بدهد ترا اجر خیر
 چو این گفت زانجا روان شد پراه
 باو داد آن طفل پاکیزه جود
 که تا با پسر نی کند اختلاف
 همی شیر دادی ز خود بیشتر
 ورا پرورش داد بهتر ز جان
 در اشمس نامیده از این نشان
 یکی شاه بودی در آن بوم و بر
 نبودی همالش کسی زان بشر
 پیر از حق بدیدی ز پا تا بسر
 بشد آگه از خویش برحق رسید
 تو بر من نباشی پدر زین بشر
 بهر گونه ، هر باب ، از تو نیم
 کنون راست گویم بتو آن بیان
 بُدی جلوه گر همچو شوق چراغ
 برون کرده و دیده آن روی خوب
 که تا این زمان گشته ای با توان
 بگفتم بتو راستی سر بسر
 بیاد آمدش روزگار کهن
 که منصور بودی بسابق زمان
 کنون دانشم زان مکانم برد
 چرا بر من از نیکوی کرده سیر
 بیامد بیغداد زان بارگاه

- | | | |
|-------------|---|--|
| <p>۵۰۹۵</p> | <p>بگفتی باو جمله نام و نشان بشد آشنا ، گشته زو شاد کام گذر کرد زانها دگر روزگار بگویم بصد کتب نبود تمام بهر کس کنم روشن آن جامه‌را از این ره مفضل روایات نیست</p> | <p>برفتی بخان ملا بعد از آن پس آنکه بآن مام وبا باب مام بر او شد ملا بعد از آن بنده‌وار بخواهم مفضل اگر آن کلام همین بس باین مختصر نامه‌را که مقصود من از حکایات نیست بود مقصدم از غلامان حق</p> |
| <p>۵۱۰۰</p> | <p>که سازم عیانشان ورق در ورق</p> | |

۹۰

حکایت نسیمی

- | | | |
|-------------|--|--|
| <p>۵۱۰۵</p> | <p>چسان کنده شد از تنش پوست و سر قضا روزی از مقبرستان گذشت نشسته در آن قبرستان نا امید یکی مرده مدفون کرده بخاک نهاده یکی نعش او می‌جمد</p> | <p>دگر از نسیمی بگویم خبر چنان بد نسیمی در آن پهن دشت فراوان ز مردم در آنجا بدید همه دل حزین وهمه دردناک بدیدی که آن مرده اندر لحد فقیهی نشسته بر آن گور او نسیمی چو آن دید آمد به پیش ز پس با فقیه گفت ای نا خرد اگر کرده زین پیش کردار خوب و گر کرده بد کاری و معصیت هر آن کاشته پس همان بدرود که چون نیست دخی بنعش از حساب</p> |
| <p>۵۱۱۰</p> | <p>همیخواند تلقین دستور او سلامی بدادی بقانون خویش دگر پند بر مرده کی میسزد باو میرسد يك بصد در حساب نگردد درستکار زین تربیت برد حاصل خویش از نیک و بد بارواج باشد عتاب و خطاب</p> | |

- اگر معصیت داشته یا ثواب
اگر عاصیست غرق گردد بنار
چو بشنید ملا سخن از نسیم
شدی کافر از این سخنها کنون
مگر قول احمد نداری قبول
شود زنده هر مرده در قبرستان
بپاسخ بگفتا نسیمی دگر
درست گفته آن احمد پاکراه
چنین است معنی بگویم عیان
کسی فوت گردد ، بجام دگر
دوباره بدوران کند زندگی
همان گور آن بطن مادر بود
همه نعشها در بر مرد وزن
کهن از بدن دور گردد چنان
بگردند مظهر بمظهر چنین
بآن مظهر پیش در آن جسد
بجام دگر از کناه و ثواب
اگر نیک بوده بآن جام پیش
اگر بوده بدکار زان مظهرا
شود فالج و ناقص و کور و کر
نبیند خوشی اندر آن زندگی
- بارواح بد هند خیر و عذاب
اگر پاک باشد شود رستگار
بگفت ای قلندر پلید ورجیم
که چون گشته ای بر کجی رهنمون
که او گفته است در حدیث اصول
مواخذ شود از همه داستان
چرا اصل معنی نگویی خبر
شود مرده گر زنده در خاک راه
که ناقطع سازی سخن زان بیان
شود زنده از قدرت دادگر
بحق میکند در بشر بندگی
بتولید زنده بظاهر شود
بود چون لباسی که گردد کهن
پپوشند نو جامه دیگر زمان
روند باز آیند در سرزمین
هر آن کاشته تخم از نیک و بد
باو میشود راست در آن حساب
بنسکی رسد در دویم جام خویش
گرفتار گردد برنج و بلا
شود مبتلا سخت بردام شر
که تا پاک گردد بآن ماندگی
- ۵۱۱۵
- ۵۱۲۰
- ۵۱۲۵
- ۵۱۳۰

- ندیدی که پیغمبر پا کراه
ز اثبات مظهر بمظهر کنون
بمعنی همینست در پیشگاه
مقصر شود در یام پسین
گرفتار گردد بدام بلا
فقیه زین بیانات در کین شدی
بگفتا بدرویش ای ناخرد
همی بسپریم نعش در خاک چون
کنیم تجربه آندم این گفتگو
بکن پوست از تن مرا از اصول
و کر نه بُدی قول من راست پس
بپاسخ بگفتا نسیمی بآن
فقیه گفت ارزن کنیم در کفن
بپاشد بریزد پس ارزن بگور
شود قول من راست در آن محل
اگر نی بجا بود ارزن بکفن
بکن بعد از آن پوست من را ز تن
نسیمی از این عهد مسرور گشت
ز پس ارزن آورده کرده بکفن
برفتند مخلوق بر خان خود
ببردند با خود نسیمی بخان
- ۵۱۳۵ بگفتا با مت با مر خدا
که ملمون بُود کُل ناقص بدون
هر آنکس شود مرتکب بر گناه
شود ناقص و رانده و هم لعین
کشد رنج تا یه شود از گناه
که منکر بآن کیش و آیین شدی
۵۱۴۰ بکن عهد با من بهر نیک و بد
ز روز دگر آوریم آن برون
اگر قول تو راست بُد روبرو
که تا گفته ات خلق سازد قبول
کنم پوست تو از بدن زان هوس
۵۱۴۵ چگونه شود این سخن امتحان
اگر حی شود مرده از آن بدن
معین شود آنچه گردد ظهور
کنم پوست تو با همه غل و دل
بدان راستگو هستی از کفن و دفن
۵۱۵۰ که منبعدها کس نکوید سخن
قبول کرد بر خلق مشهور گشت
بخاکش نمودند پس نعش دفن
بُدند بر سر عهد و پیمان خود
مبادا کند خویشتر را نهان

- ۵۱۵۵ گذشت آن زمان تاشب آمد بیار
 نسیمی بخلوت بُدی آن زمان
 بقهر و غضب گفت پس بانسیم
 اگر حق همی خواست در کاینات
 چرا خویشتن خوار سازد بدهر
 که هر راهداری براهی برد
 کنون تو ز قانون کرده قصور
 همه خاک آن قبر آری برون
 دگر باره باید کنی کور راست
 نسیمی هماندم بفرمان شاه
 عمل کرد آنچه که شه گفته بود
 چو صبح گشت روشن پس آن خلق دون
 برفتند زان پس بآن گورستان
 نمودند آن گوررا چون تهی
 بدیدند مُرده که پژمرده است
 شدند شادمان جمله آن خلق زشت
 نسیمی دگر شد خمش آن زمان
 بکنند پوستِ ورا از بدن
 نسیمی بآن پوست کننده زتن
 که چون کننده شد از نش پوست را
 از او گشت راضی خداوند کار
- جهان گشت از ظلم شب تیره تار
 که دیدند شاه فضل آمد میان
 چرا نیست از حق ترا خوف و بیم
 کند کشف سرّ از حیات و ممات
 بنوشد زمخلوق در کام زهر
 بهر راه باید یکی نان خورد
 بیاید روی بر سر قبر و کور
 بیاشی همه ارزن از اندرون
 شود قول ملا درست آنچه خواست
 برفت در سر کور زان جایگاه
 دو باره بمنزل بیامد بزود
 بمجموع از خانه آمد برون
 ببردند با خود نسیمی چنان
 نبودند زان سرّ دگر آگهی
 بآن قبر ارزن بیاشیده است
 بدرویش گفتند حرفِ درشت
 نکفت هیچگونه سخن زان مکان
 که تا کس نکوید دگر این سخن
 برفتند در نزد حق زان وطن
 فدا کرد خود در ره دوست را
 بحق گشت ملحق در آن روزگار
- ۵۱۶۰
 ۵۱۶۵
 ۵۱۷۰
 ۵۱۷۵

| | | |
|-------------|---|---|
| <p>۵۱۸۰</p> | <p>بباید شوند خوار در هر ورق گذر کرده تاپس شوند شادکام جرا بهرشان خوب و زیبا بود بود زشت وهم ناگوارا چو خون چو زندان بود در بر مرد حق</p> | <p>چنین است آیین مردان حق ز دنیا و دینار از جان و جام که دنیا بر اهل دنیا بود بر مرد حق رنگ اطعام دون همه خانه دهر در هر ورق تباشد بیک نکته خوش در نظر همیشه چو بادست اندر گذر هر آنکس و را خواست در هر بشر نبودی دمی شاد از زیر و بر زیس آن خلایق بکفر و بکین بجستند آورده کرده فنا که مردان حق زان بشر سردهند</p> |
| <p>۵۱۸۵</p> | <p>چرا نیست شرط بقایش بسر نکرده وفا باکعی در شمر همیشه خجل بود ناپاک ذر شد آخر نگون هم بنار سقر بهرجا بدی مرد حق در زمین چنان گشت تقدیر از امر شاه که تا نکته حق بمرکز نهند</p> | <p>تباشد بیک نکته خوش در نظر همیشه چو بادست اندر گذر هر آنکس و را خواست در هر بشر نبودی دمی شاد از زیر و بر زیس آن خلایق بکفر و بکین بجستند آورده کرده فنا که مردان حق زان بشر سردهند</p> |

۹۱

حکایت ترک سر

| | | |
|-------------|---|---|
| <p>۵۱۹۰</p> | <p>بگیر آمد از دست خلق کفر بپاخاست ، آمد بنزدیک شاه بانگونه از حق بشد رستگار بحق بود مایل نبودش گریز براه علی سر فدا ساختند</p> | <p>در آنوقت ژولیده آن ترک سر سرش را بریدند آن دم بگام سرش را نهادند در نزد یار چو آن ترک سرداد بر تیغ تیز چو پروانه از عشق جان باختند</p> |
|-------------|---|---|

۹۲

حکایت زکریا

| | | |
|---|---|-------------------------------------|
| <p>دگرهم زکریا بآن مرز وبوم خلایق بدنبال او بُد روان زکریا هم از هول جان بودسخت در آندم شد ابلیس ظاهر بجا بگفتا بآن خلق ابلیس دون بشد جمع آن خلق برآن درخت زکریا که بُد عاشق روی حق همی خون روان شد از آن نازنین فرو رفت زان پس بیطن زمین ز او شد رضا پس جهان آفرین که شاه فضل شاه بود زان بوم وبر غلامان بسی بود بر درکesh ز پس آن غلامان زان بارگاه دگر نیز آن پادشاه وحید بظاهر چو کردند اورا هلاک</p> | <p>کریزان شد از دست آن خلق شوم بگیرند اورا کنندش بخان که تا گشت پنهان بیطن درخت بشکیل يك مرد دادی گواه زکریا بیطن شجر شد نکون زسر تا پیا اره کرده بسخت سراپا باره بگردید شق دوشق گشت بردست آن کافرین شدی ملحق از حق بقانون دین برفتند باز آمدند این چنین بُدی مظهر دادگر در بشر همه جان فدا کرده اندر رهش شهید گشته جمله باهر خدا بتیغ جفا خویش هم شد شهید بیاطن بشد وصل بر ذات پاک</p> | <p>۵۱۹۵</p> <p>۵۲۰۰</p> <p>۵۲۰۵</p> |
|---|---|-------------------------------------|

۹۳

ذکر شاه سید جلال الدین که بعد از شاه فضل
 تاجدار شد

چو بگذشت زان دور شاه فضل شاه شدی شاه جلال پس بفرمائروا

- ۵۲۱۰ چو خورشید تابنده شد منجلی
 نشستی ابر تخت حق پایدار
 نمودی طریق ورا آشکار
 که هر يك بجایی نمودی ظهور
 نکنجد بصد کتب در این مقام
 نوشتم در این نامه بر اختصار
 ۵۲۱۵ بُدی مظهر پیر بنیام راد
 بُدی مظهر داود شهسوار
 لطیف بود پس مصطفای دلیر
 زخرقان بُدی مسکنش زان مقام
 پس از شاه جلال گشت او تاجدار
 ۵۲۲۰ که پروانه برذات آن واحدست
 بُدند هر دو فرزند آن پادشاه
 که شهرا شناسید در آن مقام
 بُدی مظهر میر در آن حیات
 همی بود او مظهر مصطفای
 ۵۲۲۵ که از چهره شاه شد کامیاب
 بُدی زوجه شاه جلال از ادیب
 بُدی عاشق ذات آن شاه دین
 بُدی طالب ذات آن سید جلال
- بُدی مظهر شاه مردان علی
 همی شاه جلال اندر آن روزگار
 شدی ظاهر از دوده خاکسار
 غلامان فراوان بُدند در حضور
 بگویم اگر اسم آنها تمام
 ولی چند از آنها که بودی کبار
 نخستین حکیم سنائی بداد
 دگر بود باب الحق تاجدار
 دگر ارسلیم بود موسی وزیر
 بُدی بوالحسن مظهر شاه برام
 دگر شاه محمد بدی یادگار
 زپس بود احمد که سید محمدست
 دگر بود محمود که بُد بوالوفا
 دگر نور نهالند عیسی بجام
 دگر بُد غلامعلی زان صفات
 زپس بود معصوم علیشاه بگاہ
 دگر نور کلانست آن شیخ شهاب
 زلیخا بُدی مظهر شیخ حبیب
 دگر میرملنگ بود پس عابدین
 همی جعفر را بود رستم بحال

۹۴

حکایت بابا سرهنک با غلامان او

| | | |
|----------------------------|------------------------------|------|
| از آنها گذشت هم زمانه بجخت | بیامد بهر دور شاهی بتخت | |
| پس ازسیدجلال گشت سرهنک شاه | که بُد مظهر حق در آن بارگاه | ۵۲۳۰ |
| غلامان بُدند در حضورش بگاہ | همی خواند اوصاف ذات اله | |
| نخستین رُطاف بود بنیام پیر | قلم بُد همان داود دستگیر | |
| بُدی روم بردون موسی وزیر | حتم مصطفی بود آندم دلیر | |
| دگر حاتم است مظهر شاه برام | همی نورالدین یادگارست بجام | |
| که خونکاره بُد مظهر رمزبار | بُدی خادم پاک آن شهریار | ۵۲۳۵ |
| همه سر سپرده بسرهنگ شاه | غلامش بُدند اندر آن رسم وراه | |
| گذشت آن زمان باز دور دگر | شدی حق عیان دربشر همچوخور | |

۹۵

حکایت دوره سلطان محمود غزنوی

| | | |
|-----------------------------|----------------------------|------|
| چو بگذشت آن دور مسعود شد | که شه ظاهر از جام محمود شد | |
| که محمود باطل بُدی زان مقام | که اندر مدینه بحق بُد غلام | |
| زیس اندرین عهد در این ایام | بغزین شه بود آن نیکنام | ۵۲۴۰ |
| بُدی ذات یزدان بمهمان او | ایاز هم بُدی پیر درخان او | |
| دگر انوری بود داود یار | بُدی حشمتا مصطفای قهار | |
| دگر بود فردوس روشن ضمیر | بُدی مظهر پیر موسی وزیر | |
| که شاه بدخشان در آن روزگار | بُدی مظهر شاه بوزه سوار | |

- ۵۲۴۵ دگر شاه نظامی بُدی یادگار
 بُدی کاتبی عابدین دلیر
 که شد روشن از نور ذات کبیر
 که خاقانی آن عارف هوشیار
 بُدی آن نریمان گوره سوار
 دگر باره حق آمد اندر بشر
 گذر کرد آن دور زانها دگر

۹۶

حکایت شاه رضا که در هندوستان ظاهر شد

- ۵۲۵۰ زهندوستان گشت ظاهر چو خور
 دگر چند تن از غلامان کار
 بُدی شاه رضا نام در آن بشر
 بُدند آن زمان در بشر آشکار
 لقب بود کاشف بُدی بابصیر
 دگر جانی حقانی آن پاکراه
 بُدی مظهر داود رهنما
 دگر میر ویس پیر موسی وزیر
 دگر احمد جامی ابرام سور
 دگر ناصر خسرو پاک طین
 دگر شلیبا بود پیر رستم آن
 دگر بود لولی شه هندوی
 دگر بوعلی سینا سرورا
 چوبگذشت آن دوره، هم شهرضا
 دگر سعیدیا مصطفای دلیر
 دگر بوسعید یادگارست نور
 که بُد مظهر پاک آن عابدین
 خیام بُد نریمان در آن زمان
 بُدی میر سکندر در آن معنوی
 دگر هم محمد در آن مظهرا
 بجای دگر گشت ظاهر چو ماه

۹۷

حکایت شاه خوشین باغلامان که در لرستان
 ظاهر شدند و ساقی نامه مناسب

- ۵۲۶۰ کنون وقت آنست زین بارگاه
 کنیم بهر حق جشن وسوری بیا

- مغنی بیا وقت سور آمده
مغنی بگو مطربانِ منیر
در این جشن باقی زنند سازها
بیا ساقیا می بیاور برَم
ایا مطربانِ درخشنده جام
بنظم حقانی بیانکک ونوا
مغنی بدستور صاحب بقا
حکایت کنم ازجهان کبریا
ز جام خوشین شاه برون آمدی
همین دم بفرمان پیر مغان
نهان گشت درهند چون کبریا
چوبشگفته شدکل درآن بوستان
سپاس از خداوند دارم بسی
یکی داستان ازجهان آفرین
مبارک بدی نامش از اصل کار
چو سلطان دین حیدر حیّه در
نهادند در خان آمانه تخت
بایل لرستان قوم سترک
خردمند دانا ودانش پذیر
جمالش چوخورشیدرخشنده بود
تنش بکر معقوله باهوش را
- دگر باره حق درظهور آمده
بیایند باساز وچنگک ونفیر
کنند حمد حقرا باآوازا
بنوشم در این جمع صاحبکرم
نوازید پس سازها زین مقام
بخوانید اوصاف ذات خدا
بده رخصتم اندر این بارگاه
چوشد غیب زان جامه شاه رضا
چو خور درلرستان نمایان شدی
کنم ذکر فی الجمله آن داستان
زیس درلرستان بزد بارگاه
بچینم کلی بهر آن دوستان
بجز ذات حیدر ندانم کسی
بیا بشنو ازمظهر شاه خوشین
خوشین شاه لقب شد در آن روز کار
بیامد برون زانش از کان سر
پسندیده شد آن لر نیک بخت
بدی مرورا دستگاه بزرک
یکی دختری داشت او بی نظیر
در آن مرز چون ماه تابنده بود
جلاله بدی نام نیکوش را
- ۵۲۶۵
۵۲۷۰
۵۲۷۵
۵۲۸۰

- قضا روزی آن دختر ماه چهر
یکی ذره از خور بیامد دوان
بشد حامله دختر از ذره نور
جلاله بدی تنگدل آن زمان
پس آن راز از خلق کردی نهان
جلاله در آنوقت چون بکر بود
جلاله از آن نور شد بارور
پس از چند مه گشت بارش ثقیل
دگر در لرستان همه مرد وزن
ز نهمت نظر کرده بر نیکرو
«یقین دارد این بار از دیگران»
کمانشان خطا رفت برمام شاه
ندانسته کان نور یزدان بود
همی میزدند طعنه بر آن عقیف
که چون آن زمان ایل لرزان دیار
سوی گرمیان رفته بودی همه
ایامی جلاله بایل پدر
بتنها بماندی در آن سر زمین
بنالید گفت ای جهان داورا
پناهم بجز تو نباشد بکس
جلاله باین فکر بد ناگهان
- هشسته بجایی که تابیده مهر
فروشد بکام شه بانوان
که آن نور از حق نمودی ظهور
بلرزه بدی دایم از خوف جان
بتقدیر حق شد مقدر چنان
شب و روز زین بار در فکر بود
بجز حق نبود کسی زان خبر
پدیدار از آن نور رب جلیل
شدند بد کمان زان عقیف مهن
همیکرده باهمدگر گفتگو
باو میزدند طعنه آن همسران
بر آن قوم مجهول شد اشتباه
که او مظهر شاه مردان بود
بسی بود زان حرف زار و نحیف
که چادر نشین بود احشام بار
بآن وضع با مال و خیل و رومه
ز ره باز مانده ز خود بی خیر
تبد یاورش جز جهان آفرین
کمینه تویی یار وهم داورا
تو در ماندگان را بفریاد رس
رسیدند بر او سه تن در زمان
- ۵۲۸۵
- ۵۲۹۰
- ۵۲۹۵
- ۵۳۰۰

- ز پس گفت بانو بکاردا
از این تنگنایی مرا راهبر
که چون بد بمن گفته قوم جهول
بیاسخ بگفتند پیرانِ راد
که فردا پیشِ خدای مجید
بطعنه ترا خسته دل کرده اند
نباشید دلتنک قوم فضول
ز شرمندگی آخر آن قوم دون
که آخر همان ذات حق در اصول
هر آنچه بخواهی شود زان وصول
ز پس پیر بنیام وداود یار
نمودند برکاو بانو سوار
رساندند او را بایل پدر
جلاله چو شد وارد خان باب
پدر گشت از حال او چون خبر
بگو بهر من چون شدی بارور
بیاسخ بگفتا جلاله بیاب
نشسته بدم روزی از آفتاب
برفتی بکام من بی زبان
از این ماجرا باب شد در عجب
نگفتی سخن بعدها زان سبب
- ۵۳۲۵ که از ایل بایم بماندم جدا
رسانید ما را بایل پدر
کنید از کرم حاجتم را قبول
از این طعنه خلق باشید شاد
بآزادگی میشوید رو سفید
ز تو ظنّ براه کجی برده اند
۵۳۳۰ نشو دیگر از حرفشان تو ملول
بقهر جحیم میشوند سرنگون
کند بر تو از رحمت خود نزول
بخوبی شود جمله عرضت قبول
بتوفیق آن ذات پروردگار
۵۳۳۵ شدند همراه او بآن رهگذار
نمودند رجعت از آن ره دگر
بشد باب از چهر او کامیاب
باو گفت ای دختر پاک ذر
که تا چاره سازم براه دگر
۵۳۴۰ نکردم خطا هیچ در این حساب
بیامد یکی ذره از آن حجاب
از او بارور گشته ام اینچنان
بترسید از قدرت ذات رب
خمش گشت ساکت شدی بست لب

- ۵۳۴۵ نوازش همیکرد دختر فزون
که تا وعده مولد شاه شد
بشد درد در بطن دختر شدید
جلاله از آن درد بی هوش شد
پناهنده در ظل معبود شد
- ۵۳۵۰ بکامش خوشین شاه تولید شد
ملایک بافلاک شادان شدند
جلاله از آن بار آزاد شد
زمانه ز نو باز آباد شد
وجود شهنشاه عالم پناه
- ۵۳۵۵ لرستان همه از صغیر و کبیر
دوان آمدند تا بیابوس شاه
چو دیدند ذات جهان آفرین
زمین وزمان جمله از نور او
هر آنکس که تهمت بر او بسته بود
- ۵۳۶۰ خجلمند گشتند بر روی دهر
پس از مدنی آن شه دادگر
بهر مرز هر بوم مشهور شد
پس از چند ایام پیران راد
شه دین زمانی در آنجا بماند
- ۵۳۶۵ چو گشتند بیدار یاران ز خواب
دل بدگمان گشت از آن بخون
تمامی آن قوم آگاه شد
وصال شهنشاه مردان رسید
زمانی بآنحال خاموش شد
پس از ساعتی محو مفقود شد
فروزان ورخشنده چون شید شد
ز تولید شاه جمله خندان شدند
ز دیدار آن طفل دلشاد شد
دو کیتی پراز عدل و پیر داد شد
چو شد آشکارا در آن بارگاه
خصوصاً غلامان روشن ضمیر
رسیدند کردند بر وی نگاه
نمودند سجده بروی زمین
شده روشن از قرّ منصور او
پس زانوی خویش بنشسته بود
چشیدند بر کام تریاک زهر
بزرک گشته آندم بجام بشر
دل خلق زان مهر پر نور شد
رسیدند در خدمت اوستاد
بهر جا غلامان خود را بخواند
شدند مست حق جمله در جوش و تاب

- شنیدند زالهام غیب از صواب
 ز پس آن غلامان پروانه وار
 شدند مست از شوق نور رخسار
 چنین آن غلامان يك يك تمام
 نخستین سه تن یار پاکیزه طین
 که پیش از غلامان بصدق و یقین
 که این بود کفتم ز برنامشان
 اول بود کاکاردای مهین
 سیم بُد خداداد روشن زمان
 چو کشتند مخبر بمولود شاه
 بگفتند با هم نشاید چنان
 کنون کله‌هارا بیغما بریم
 همینکه بر خسار او بنگریم
 باین رأی هر سه بیستند پشت
 فرسها بجولان برانگیختند
 بشد شور و غوغای مردم بلند
 یکی دختری روی چون ماه بود
 که او مظهر شیخ حبیب‌شہ بُدی
 چو گستاخ با شه بمقرون شدی
 ندیدی ز شه او دگر کام دل
 چنین بود آن داستان کهن
- ۵۳۷۰ که ظاهر شده شاه اندر حجاب
 شدند جمع برگرد آن شهسوار
 بمالیده رخسار بر در گهش
 همی آمدند جمله در آن مقام
 که بودند پروانه شاه دین
 رسیدند شادان بآن سر زمین
 زمانه ز نو گشت بر کامشان
 دویم بود قاضی در آن سرزمین
 بُدند عاشق حق چو پروانگان
 دوان آمدند هر سه آندم ز راه
 رویم سر زده نزد شاه زمان
 که تا شه درین جایگه آوریم
 ز پس هر سه سررا باو بسپریم
 گرفتند پس نیزه هارا بمشت
 ۵۳۸۰ ببردند چون کله، بگریختند
 ببردند کله سواران چند
 که او نامزد در خور شاه بود
 جبینش درخشنده چون مه بُدی
 بناکام زین جامه بیرون شدی
 فنا گشت ز آن دور شد منفعل
 ۵۳۸۵ که چون سروران کله برده بفن

ز پس آن خلائق بآن بوم وبر
 طلب کرده آن دختر خوش سیر
 بگویند با شه که طرارها
 رود از پی سارقین از خرد
 ۵۳۹۰ ز پس آمد آن دختر ماهرو
 بآهستگی گفت ای شهریار
 نداری خبر مر تو ای نیکبخت
 چو بشنید شه این سخن زان حبیب
 ۵۳۹۵ چرا کرده بیدار این دم مرا
 چو گستاخ گشتی بشه این سفر
 ز پس گفت با دختر ای بلهوس
 که من جمله قومان و خویشان وی
 دگر شاه زان خانه آمد برون
 ۵۴۰۰ که تا بر بر مرکب تند بال
 بیاسخ بگفتند قومان شاه
 ز مرکب نرو ماده زین جایگاه
 تو آگاهی از حال ما ای شها
 بر ما بکن چاره ای از کرم
 چو بشنید شه کشت رخشان چو خور
 ۵۴۰۵ بگفتا بآن قوم پس شاه دین
 روم کله را زان سواران کو
 کمانشان که خوابیده آن دادگر
 فرستاده شه را کند با خبر
 ببرند کله بکهارها
 ز راه کرم کله باز آورد
 که بودش بدیدار شه آرزو
 ببرند کله سه تن نامدار
 بمردم شده کار بسیار سخت
 بگفتا که ای دختر نا نجیب
 نموده باین گونه چون و چرا
 نبینی دگر روی شه زین بشر
 فنا شو تو با جملگی قوم و کس
 همان دم فنا شد بفرمان حی
 بگفتا بیارید مرکب کنون
 شوم راکب ورو نهم در جبال
 ایا پادشاه بلند دستگاه
 نمانده همه گشته سرقت براه
 همه بند گانیم زین درکها
 که دلتنگ هستیم ازین رنج و غم
 برون آمد از خانه با نور قر
 نباشید زین پس دگر دل حزین
 بگیرم بیارم همه در جلو

- از این مژده آن ایل شادان شدند
 دگر مرکبی لاره لاره بنام
 بفرمود پس شه بآن لاره اسب
 هماندم همان کُره از امر وی
 خوشین شاه بر آن اسب تازی نشست
 بزد تاب پس مرکب تند خو
 نظر کرد یاران خود را بدید
 بفرمود من مظهر حیدرم
 تجلی ز نورم بُود ماه و خور
 ببینند مارا همه کُل شی
 بسی مظهراتم عیان در جهان
 اول مظهرم بود در سرّ بیا
 سیم مظهرم بود خاوندکار
 دگر مظهرم بود جدّ و ر مقام
 ز جام فریدون کیخسروی
 ز جام علی پس شده جلوه گر
 بشاه فضل گشتم زمانی عیان
 ز پس هم بمحمود مهمان شدم
 گهی بودم از ارض که آسمان
 بهر دور بر یکتن از ناجیان
 گذشتم چو خورشید در هر مکان
- بدر گاه حق عبدِ دربان شدند
 که مُرده بُدی از قضا آن ایام
 بلند شو از این خاک دیگر نخسب
 بقدرت بیا خاست گردید حی
 ینکی نیزه جانستانش بدست
 چو باد سحر رفت تا قلب کوه
 بیک لحظه در نزد ایشان رسید
 دگر ذات یکتای آن داورم
 گهی مخفیم گاه اندر نظر
 کنم مردگان را بتقدیر حی
 بهمراه بودید تا این زمان
 دویم مظهرم بود در دراله
 بحکم سماوات شد پایدار
 دگر بودمی شاه هوشنگ بنام
 شدم ذات مهمان در آن معنوی
 شدم همچو خور طالع اندر بشر
 سرهنک گشتم دمی میهمان
 بجام رضا پس نمایان شدم
 گهی میشدم ظاهر و که نهان
 دمی میشدم میهمان در جهان
 خوشین شاه هستم دگر این زمان
- ۵۴۱۰
- ۵۴۱۵
- ۵۴۲۰
- ۵۴۲۵

- ۵۴۵۰ پس از نوح گشتید یار خلیل
 بهمراس بودی خفی و جلی
 نخستین براهیم فرخنده پی
 بهفت سالگی داور خویش دید
 از او قوم چون آکهی یافتند
 تو کشتی در آنوقت هم یار او
 پس آنگاه بتخانه‌ها شد خراب
 زیعقوب گشتم از آن پس پدید
 زمانی شدی با فریدون یار
 بدم کاوه آندم بدرگاه تو
 ز پس برنشستی بتخت کیان
 منم رستم آن پهلوان دلیر
 فرس چون بمیدان برانگیختم
 بآن آهنین گرز در روز جنگ
 خداوند میدید در کار زار
 بهر حمله زان روز در عرصه گاه
 دد و دیو بردام من گیر بود
 بسی شهر آباد کردم خراب
 بهمراه اسکندر اندر جهان
 زمانی شدی یار بامصطفا
 تو حیدر بدی بنده سلمان پیر
- ۵۴۵۰ براو گشت آن عهد روشن سبیل
 ز تو گشت ارشاد آن دم ولی
 ز تشخیص خود یافت آن ذات حی
 بگردنده افلاک آن ماه و شید
 در آتش ورا سرنگون ساختند
 که آن نار گردید گلزار او
 بتوفیق تو گشت پس کامیاب
 شدم روشن از نور ذات وحید
 بچهر منوچهر و سام سوار
 سپردم سر و جان ابر راه تو
 ۵۴۶۰ کنم شرح خود را در آنجاییان
 گشودم دوچنگال چون تزه شیر
 بسی خون در راه تو ریختم
 بدی پیش من روبه شیر و پلنگ
 چسان جان خود را نمودم نثار
 نمودم دلیران لشکر تباه
 بر زمم پلنگ همچو نخجیر بود
 که دیدی چه کردم با فراسیاب
 حکیم فلاطون بدم آن زمان
 شریعت باحمد نمودی روا
 ۵۴۷۰ در آن عهد گشتی بما دستگیر

- چو زانجا گذشتی بشاه فضل شاه
از آن ره چو برما نکو بنگری
بدی نام من شه جمال آن زمان
کنم هان ز شاه فضل یادآوری
۵۴۷۵ نسیمی در آن دم ز تن پوست را
ز کربیا که چون شد باره دوشق
بریدند چون ترکرا سر زتن
چو آن دور بگذشت باردگر
توسر هنگ بودی بآن جام صاف
گذشتی از آن دور بار دگر
۵۴۸۰ تو محمود غزنی بودی من ایاز
از آن دور هم غیب گشتی چو خور
تویی شاه خوشین این زمان زین وطن
چو کاکاردا حمد دادار خویش
خمش شد ز پس قاضی آمد بنطق
۵۴۸۵ گواهی دهم توجهان داوری
در آنوقت بودی بجدور بنام
زمانی تو بودی بخاوندکار
بدور بشر نوش بودم بنام
۵۴۹۰ دگر نام مهلائیل بن برد بود
پس آنکه بسام بن نوح آمدم
- عیان گشتی اندر تصوف بگاہ
ملک بودم آن دم بقوم پری
'بدَم بندهات همچو درماندگان
نمودی تو در معرفت داوری
بکنند در راه آن دوست را
فدا ساخت خود را بفرمان حق
'بدَم شاه جمال نیز زان انجمن
شدی طالع اندر بشر همچو خور
که بنده 'بدَم مظهر آن رطاف
شدی آشکارا چو خور در بشر
زلطفت شدم شاد هم سرفراز
شدی باز طالع بدور دگر
که بابندگانت بداری سخن
بیان کرد آن دم بآیین کیش
بگفتا بآن شاه از روی صدق
بهر دور ومظهر بما یاوری
'بدی نام من نیز جوهر غلام
'بدَم بنده اسراف زان روزگار
تو بودی بمهمان شیث امام
که بودم بدر گاه حق در سجود
بآن هود باجسم وروح آمدم

- پس از هود از لوط ظاهر شدم
 پس از عیص هارون ببودم بگاہ
 از آن پس بالیاس گشتم عیان
 دگر نام خود را بدور کیان
 بدور فریدون بدم سام نام
 پس آنکه شدم ظاهر از کیقباد
 ز سهراب بگذشتم از روزگار
 ز خسرو چو گشتم نهان در زمان
 از آن پس بدوران شرع مبین
 از آن پس بدوران شاه فضل شاه
 بدوران سرهنکک قلم بود نام
 ز هندوستان در زمان رضا
 کنون قاضیم اندر این جایگاه
 چو قاضی خمش شد ز گفتار خویش
 بگفتا ایا شاه عالم پناه
 بد آن روز خاوند کارت بنام
 نخستین لمک بودم اندر بشر
 دگر حام بن نوح بودم بجام
 که هارن اخی بود با آن خلیل
 بدور دگر بود روبیل نام
 از آن پس بیوشع شدم آشکار
- پس از لوط از عیص صادر شدم
 شدم زان سپس داود پادشاه
 بدم پطرس از دور عیسی بکان
 نمایم بدر گاهت این دم بیان
 ۵۴۹۵
 مستخر نمودم جهان را بکام
 ز سهراب زان پس جهانم بزاد
 ز کیخسروی هان شدم آشکار
 ز اسکندری باز گشتم عیان
 ۵۵۰۰
 بدم قنبرا خادم شاه دین
 ز منصور واز شمس گشتم روا
 ز غزنین بدم انوری زان مقام
 بدم جانی حقایق در آن سرا
 که هستم چو پروانه عاشق بشاه
 ۵۵۰۵
 پس آنکه خداداد آمد بپیش
 تو شاهنشهی بر همه ماسوا
 بدم من مکائیل عبد غلام
 بدم باب نوح نجی زان گذر
 شدم زان سپس هارن نیکنام
 ۵۵۱۰
 خلیل بود هم مظهر جبئیل
 بدم پور یعقوب رخشنده جام
 بموسی شدم جانشین زان شمار

| | | |
|--|---|---|
| <p>ارسطو بدم دور دیگر بنام بدور علی جابر از دون شدم بدوران سرهنک شاه کریم شدم روشن از نور رخسار یار بدم نام فردوسی معنوی بدی میرویس نام من از وفا خدا داد هستم کنون زین بشر شدند روشن از نور شاه همچو شید شد از بهرشان نیز حاصل مراد نمودند تجدید پیمان خود کنون تازه شد روزگار کهن دگر بارگاهی ز نو ساختند نهادی بسرباز تاج مهی گله را بیاورده از کوهسار زدند بارگاهی در آن مرزوبوم بهر جابدی ذره آشکار شدند جمع بر گرد آن شاهدین غلامان شدند مست آن نورشاه همه بنده وار از اناث و ذکور که او بود سلطان صاحب زمان بدند دایماً مست نور لقا زچنگ و باب وز ساز و طمور</p> | <p>بدور کیان زال بودم بجام بدوران عیسی بشمعون شدم بدوران شاه فضل بودم نسیم بدی روم نامم در آن روزگار بدوران محمود در غزنوی بهندوستان دوره شاه رضا بدوران توای جهان دادگر چو گفتار یاران بیابان رسید زالطاف شه هر سه گشتند شاد زیس شاه خوشین باغلامان خود بایشان بگفتا که یاران من حبیبان چو محبوب خود یافتند پدیدار شد قتر شاهنشهی زیس شه ابا هر سه تن نامدار ببردند دادند بردست قوم طلب کرد آنکه غلامان کار بنهصد بنهصد غلام اینچنین بکردار پروانه زان بارگاه چو بر قوم لر کرد ذاتش ظهور شب و روز بروی بدند حمدخوان چو یاران شدند جمع بر گردشاه نمودند برپا زیس جشن و سور</p> | <p>۵۵۱۵</p> <p>۵۵۲۰</p> <p>۵۵۲۵</p> <p>۵۵۳۰</p> |
|--|---|---|

- ۵۵۳۵ که او بود شاهنشاه نوظهور
 باهنک خوب و باواز خوش
 بالحمد گویان بلبل و نهار
 بدند سرخوش از نور آن داوری
 زیس نقل کرد و در آنجا نماند
- ۵۵۴۰ بهر شیء هر چه که دادی ستاند
 غلامان در آن بار یک یک بخواند
 شدند جمع بر در که پادشاه
 همه بوده حامد بذات کبیر
 همه بوده ساجد در آن بارگاه
- ۵۵۴۵ همه بوده سرخوش بآن نوظهور
 بدند حامد ذات حی غفور
 که بودند موجود زان جام و دون
 بدی پیر بنیام آن نیکنام
 که بد مظهر داود راهبر
- ۵۵۵۰ شدی روشن از نور ذات کبیر
 جلالت زیس بود رضبار پیر
 دگر طاهرا یادگارست بجا
 دگر ویس نازار سید بو الوفاست
 بدی مظهر حاجی عیسی بگاہ
- ۵۵۵۵ که کردی بریثاب آن دم ظهور
 بخواندند اوصاف ذات غفور
 چنان آن غلامان پاکیزه هش
 در آن بار که بر خداوندگار
 همد مست زان باده کوثری
 زمانی باین شکل در لر بماند
 بهر جای که رفت تخمی فشانند
 بآن یافته کوه بارگاهی نشاند
 همه آن غلامان نیکو لقا
 ز خرد و بزرگ و ز برنا و پیر
 همه گشته روشن زانوار شاه
 همه بوده سرمست آب طهور
 شب و روز با ساز چنگ و طمور
 بگویم اسامی آنها کنون
 اول بود کاکاردا زان مقام
 دویم بود قاضی بیجام بشر
 سیم بد خدا داد موسی وزیر
 قرندی بدی مصطفای دلیر
 دگر غسل الدین بود ابرام شاه
 که بابا بزرگ احمد باصفاست
 دگر بود میرزا امان باب شاه
 دگر بود بابا فقیه میر سور

| | | |
|-------------------------------|-----------------------------|-------------------------------|
| دگر بود هندوله سید مصطفی | دگر نصرالدین خواجه باثواب | |
| همان دخترا بد بشه نامزد | دگر شیخ عطار اندر آن روزگار | |
| دو جانه بدی میرسکندر بیار | ۵۵۶۰ | رباب زن بدی اندر آن بارگاه |
| که عین القضاة بود حر شهید | | بدی آن زمان مظهر شیخ شهاب |
| دگر خوبیار بود دون نصیر | | حبیب شه بدی عبد ذات احد |
| بدی چند سالی بدالاهوان | | نریمان بدی طالب ذات یار |
| غروب کرد آنجا بفرمان شاه | | که حی شد دوباره بآن روزگار |
| شدی نام او خشلالدین امین | ۵۵۶۵ | ز پیر رستمی باز گشتی پدید |
| همه آن غلامان حاضر وجود | | بدالاهو آن دم بحق کرده سیر |
| بگویم کنون داستان سربس | | که تاشاه خوشین گشت ظاهر بکان |
| چو گشتند داخل بآن انجمن | | بیامد چو پروانه زان بارگاه |
| بخوردند هر یک یکی جام می | | شد آزاد از لطف آن شاه دین |
| زاول زمان تا که در آن مکان | ۵۵۷۰ | شدند شاد از امر حج و دود |
| که این بود در پیش ، آن سروران | | که چون آمدند آن غلامان بپر |
| اول بود کاکا ردای امین | | شدند روشن از نور آن ذوالمنن |
| سیم بد خدا داد روشن زمان | | بصیر گشته از شوق دادار حی |
| دگر بعد از آن چار از هفت تنان | | بدادند از خویش و از حق نشان |
| در آن بارگاه شه لامکان | ۵۵۷۵ | سه نشان نشان داده در هر مکان |
| بخواندند اوصاف شاه و دود | | دگر بود قاضی در آن سرزمین |
| | | که دادند از خویش و از حق نشان |
| | | ابا آن محمد سرهفتوان |
| | | بنطق آمدند گشته بینا بکان |
| | | بتسبیح گفتند يك يك درود |

- قرندی اول گفت ای دادگر
 تو بودی خداوند ما بندگان
 ز روز ازل تا که آخر زمان
 در آنوقت بودی تو خاوندکار
 باوّل بشر اندر آن روح جام
 بدیگر بشر یافتم نام بود
 بدوران یعقوب در آن بشر
 بدوران موسی بُدَم پهلوان
 چو آن دور بگذشت دیگر محل
 بدور سلیمان داود یار
 بدوران هوشنگ بُدَم قیطان
 بدور فریدون منوچهر بُدَم
 ز پس از زواره بداد آمدم
 از آن پس شدم ظاهر از اشعیا
 بدور علی بود مالک بجام
 بدوران شاه فضل در آن بشر
 بدوران سید جلال مهین
 بدوران سرهنگ حتم بود نام
 بدوران محمود غزنین دگر
 بدوران شاه رضا آن زمان
 قرندی بُود این زمان نام من
- گواهی دهم در همه زیر و بر
 بگویم برت هان یکایک نشان
 تو بودی وهستی عیان ونهان
 بُدَم بنده عزرایل زان روز کار
 بُدَم پور قنیاں ، هم بُرَد نام
 تو بودی بمهمان نوح از وجود
 بُدم نام شمعون صاحب هنر
 بُدم نام بورا بقدر توان
 شدم ظاهر از جام آن ذوالکفل
 بُد اشلوم نامم در آن روز کار
 که طهمورثم شد لقب آن زمان
 که بر تور و بر نیلم غالب شدم
 ز اسکندر از طور شاد آمدم
 بدوران عیسی بُدَم یوحنا
 بدور حسین بود عباس نام
 بُدی نام من آن زمان تُرک سر
 لطیف بود اسمم در آن سرزمین
 که از لطف یزدان شدم شاد کام
 بُدی نام من حشمت نامور
 بُدَم نام سعدی روشن روان
 که شد روشن از نور تو جام من
- ۵۵۸۰
- ۵۵۸۵
- ۵۵۹۰
- ۵۵۹۵

| | |
|-------------------------------|----------------------------|
| چو شد ختم حرف قرندی بکان | جلاله بیامد بگفت و بیان |
| بگفتا ایا پادشاه و دود | گواهی دهم مر بیود ونبود |
| تو بودی وهستی بهر جا وجود | کنم وصف تو از سپاس ودرود |
| ۵۶۰۰ بتخت خداوندکاری نخست | تو بودی شهنشاه در آن آلت |
| بُدی نام من آن زمان رمز بار | شدم محرم ذات پروردگار |
| بدور بشر هم باؤل مقام | بُدَم مونس شیث حوری بنام |
| بدور براهیم در آن سکون | بُدَم دخت نمرود ناپاکِ دون |
| ۵۶۰۵ بدوران یوسف زلیخا بُدَم | که عاشق بآن نور والا شدم |
| بدور ایوب رحمه بودم بنام | شدم عاقبت شاد در آن ایام |
| بدوران فرعون موسای یار | بُدَم آسیه نام زان روزگار |
| بدور سلیمان داود راد | زمانه مرا نام بلقیس داد |
| گذشت آن زمان تابدور کیان | فرنگس بُدی نام من آنزمان |
| ۵۶۱۰ بدوران اسکندر پُر هنر | بُدی نام من کیسیازان بشر |
| بدوران عیسی در آن روزگار | بُدی مریم نام در آن شمار |
| بدور معتمد رسول کبار | بُدَم فاطمه مامِ آن شهسوار |
| که آن شاه بودی علی ولی | دوعالم بنورش بشد منجلی |
| بدور حسین زینبم بود نام | بُدَم دخت حیدر بآن روح جام |
| بُدی نیز معصومه نام دگر | بُدَم دخت موسی کاظم بسر |
| ۵۶۱۵ دگر نام من بود نرکس بکان | بُدَم مام مهدی صاحب زمان |
| بشاه فضل عینی بُدی نام من | که روشن شد از نورحق جان من |
| چو آن دور بگذشت دیگر بشر | بدوران سید جلال از شمر |

- شده نام من هم بشاخ نبات
بدوران سرهنک شاه مبین
بدوران شاه رضا آن زمان
جلاله بود این زمانم بنام
چو گفتار بانو پایان رسید
بگفتا ایا شاه روشن روان
گواهی دهم در زمین وسما
بیودید و هستید صاحب بما
نخستین بدت نام یا آن زمان
زمانی بیودید خاوندکار
بدور بشر هم باؤل مقام
بدوران هوشنگ بدم قهرمان
فریدون بدم زان سپس در زمان
از آن پس بدم طوس زرینه کفش
بدور خلیل بود اسحاق نام
بدم پور یعقوب رخشنده جام
بدوران موسا بگرشون نام
بدیگر زمام نام اخطوب بود
بدور سلیمان در آن روزگار
بدوران اسکندر نامدار
بدیگر زمان دانیالم بخوان
- ز دیدار حق یافتم آن حیات
بدی نام خونکار در آن زمین
بدم مادر شاه در آن مکان
که گشتم ز دیدار تو شادکام
دگر غسل الدین گشت نطقش پدید
ز روز ازل تا که آخر زمان
بهر جای ، هر دور ، در دوسرا
خداوند کاربرد وفرمانروا
بدم من عقیق اندر آن جاودان
بدی نام من آن زمان روچیار
بدم نام شافیل رخشنده جام
بسی قتل کردم ز دیو وددان
که شد ذات حق بر سرم میهمان
بدستم بد آن کاویانی درفش
یهودا بدی نام دیگر مقام
که گشتم ز الطاف حق شادکام
بدم پور موسی بآن روح وجام
رسول خدا بودم اندر سجود
بدم نام طالوت شائول یار
بدم محمد شیرزاد از شمار
رسول خدا بودم اندر زمان
- ۵۶۲۰
- ۵۶۲۵
- ۵۶۳۰
- ۵۶۳۵

- ۵۶۴۰ بدوران عیسی در آن روزگار
بدور علی بود نام حسن
بدوران شاه فضل گشتم پدید
بدیگر زمان بودم آن شه جلال
طریق حقیقت نمودم روا
بدوران سرهنک در آن جایگاه
۵۶۴۵ بدوران محمود غزنین یار
بدوران شاه رضا در شهر
در اینجا توهستی خوشین شاه نام
چو خاموش شد غسل الدین زان ایام
بگفتا آیا پادشاه احد
۵۶۵۰ تو بودی وهستی بما شهریار
بهر جا که شد ذات تو آشکار
تو بودی در آن وقت بردون یا
بخاوندکاری چو گشتی عیان
دگر در بشر بود هابیل نام
۵۶۵۵ بدور کیومرث سیامک بدّم
بجمشید گشتم دگر آشکار
بدیگر زمان ایرجم بود نام
از آن پس بنوذر شدم کامیاب
بجام سیاوخش بدیگر زمان
۵۶۶۰
- بیعقوب شد نام من از شمار
بدّم پور آن حیدر ذوالمنن
بدی نام من آن زمان بایزید
بمهمان من بودی آن ذوالجلال
شدم وصل برزات حق در بقا
بدی حاتم نام زان بارگاه
بشاه بدخشان شدم آشکار
بدّم احمد جامی اندر بشر
منم غسل الدین بنده ات زین مقام
بشد ناطق آن طاهر نیکنام
گواهی دهم از ازل تا ابد
تو هستی خداوند ما بنده وار
بتو سر سپردم شدم جان نثار
بدّم من یقیق آندم ای کبریا
بدی نام من نورعین آن زمان
بدّم هوش بن شیت دیگرمقام
بدست بدان باز کشته شدم
شدم ارّه بر دست قوم کفار
شدم باز کشته بدور ایام
شدم کشته بردست افراسیاب
شدم باز کشته بدست بدان

- دگر از فرامرز گشتم عیان
 بدور خلیل الله نیکنام
 بدوران یعقوب در آن روزگار
 بدوران موسی بدم الیزر
 بدیگر بشر بودمی ارمیا
 بدور سلیمان بیاد آوری
 بدیگر زمان نهمیا گشت نام
 بدور سکندر بدم اصغرا
 بدوران عیسی در آن روزگار
 از آن پس بجز جیس گشتم عیان
 بدور محمد حسین بود نام
 بهردور ، هر مظهر و هر مکان
 بدوران شاه فضل در آن زمان
 از آن پس بدوران شاه جلال
 بدوران محمود در آن مقام
 بدوران شاه رضا زان بشر
 در اینجا که تو نام داری خوشین
 چو گفتار طاهر پایان رسید
 که بابا بزرگش بدی نام آن
 گواهی دهم بر تو ای دادگر
 از آنوقت بودی تو خاوندکار
- شدم کشته بردست بهمن چنان
 بدم نام اسمایل در آن مقام
 بدی نام من یوسف شهریار
 که پور کلیم الله بودم ز سر
 در آنوقت بودم رسول خدا
 بدم نام شهبال شاه پری
 شدم روشن از نور حق زان مقام
 شدم حی بلطف جهان داورا
 بیحیا شدم در بشر آشکار
 شدم باز مقتول از کافران
 که پور علی بودم اندر مقام
 شدم کشته دایم بتیغ بدان
 زکریا بدم اره گشتم بکان
 بدم نام شاه محمد نیک حال
 بدی نام من زان بشر شه نظام
 بدم بوسعید نام در آن گذار
 منم نام طاهر آیا شاه دین
 صفات الله آندم زبان در کشید
 بگفتا ایا پادشاه زمان
 تو هستی خداوند در هر دوسر
 صفات الله بودم در آن روزگار
- ۵۶۶۵
 ۵۶۷۰
 ۵۶۷۵
 ۵۶۸۰

| | | |
|---|---|---|
| <p>شدم شاد از لطف آن ذات رب بدم دایماً ساجد دادگر که رفتم بآن جامه در آسمان بالطف یزدان شدم شاد کام شدم در زمانه چو خور آشکار بدوران لهراسب نیکنام رسول خدا بودم در آن ایام بدی نام من آن زمان جالئوس بدی تملیخا نام من زان شمار شدیم عاشق حق بشوق وشعف شدم روشن از نور حق زان مقام رسول همان ذات واحد شدم شدم سر سپرده بحق آن زمان بدم نام آندم علی اکبر شدم کشته بر دست قوم پلید ملا محمد روم بودم بجام بدیدم بمهمانش ذات کبیر تو شاهی و من بنده بینوا منم بنده تو باین ضعف حال توهستی خدای من ای ذوفنون رضا شد از آنها خدای مجید</p> | <p>بدی شنطیا نامم اندر لقب پس از آن شدم آدم بوالبشر از آن پس شد ادریس نامم بکان کیومرث بودم از آن پس بجام از آن پس زگرشاسب نامدار بدور کیان بود گودرز نام بزردهشت ظاهر شدم زان مقام بدوران اسکندر با نفوس بدوران دقیانس نابکار که بودیم یاران اصحاب کهف بدوران عیسی متی بود نام بخان شریعت محمد بدم شدم ختم بر جمله پیغمبران بدور حسین اندر آن مظهرا که اکبر بدی پور شاه شهید بدوران شاه فضل در آن مقام شدم عاشق شوق شمس منیر کنون این زمان اندر این بارگاه توهستی مبارک شه ذوالجلال بیابا بزرگ نام دارم کنون چو گفتار یاران پایان رسید</p> | <p>۵۶۸۵</p> <p>۵۶۹۰</p> <p>۵۶۹۵</p> <p>۵۷۰۰</p> |
|---|---|---|

- دگر از غلامان در آن بارگاه
مطلوب شود نامه ام زین حساب
که اصل مطالب همان هشت تن است
بود هشت تنان خانه هشت بهشت
وزیرند و ناظر بدرگاه شاه
دگر باز آیم بسوی سخن
زمانی که شه بود در یافته کوه
بیامد بدرگاه آن شاه دین
نمودی ابا شه بسی گفتگو
زیس کرد سجده ابر ذات حق
دگر آن غلامان نهصد هزار
بحق کشته واصل در آن روزگار
زیس شاه فرمود آن بارگاه
که طاهر بدی نیز زان جایگاه
سه نان داشت در سفره از سرنوشت
زیس رفت در خدمت شاه خوشین
باخلاص بنمود شاه میهمان
همد لشکر شاه با شاه دین
باعجاز آن شاه آن خرد کاخ
زیس نانها با همان نان خورشت
باعجاز شاه باز در آن مکان
- ۵۷۰۵ بگویم اگر نام هر يك جدا
نکنجد دگر شرح آن در کتاب
که محرم بدرگاه آن ذوالمن است
رئیسند بر کُل خلق از نوشت
شفیعند و هادی بهر دو سرا
بگویم ز آن داستان کهن
که بابا بزرگ بود آنجا نکو
۵۷۱۰ بفرمان شاه کرد آنجا نشین
زدل گشت بینا بحق کرد رو
بحق گشت آزاد در آن ورق
شده جمع بر در که کرد کار
بدند حامد حق بلیل و نهار
۵۷۱۵ ببرده بالوند کرده بپا
همی خواست مهمان کند پادشاه
دگر دیگی از آب گوشت چون خورشت
ورادید بینا بشد زان یقین
بآن دیک گشت و بآن سفره نان
۵۷۲۰ بیاورد در خان دادی نشین
بزرگ گشت همچون سرای پی فراخ
بیاورده زان انجمن در نوشت
بخوردند آن خلق زان گوشت و نان

- ۵۷۲۵ زبس شاه از مرحمت کرده سیر
همی شاه با آن سپاه گران
همه سیر گشتند زان بارگاه
نشد کم بتقدیر آن دادگر
دگر خلق همدان زبرنا وپیر
فرستاده هندو بدرگاه شاه
۵۷۳۰ باین لشکر وحشمت ودستگاه
چو هندو بیامد بدرگاه شاه
بشد غفلت و روح شد با خبر
بیفتاد در خاک پایش چنان
باواز نیکو ، بچنگک ورباب
زبس گفت شه ای خردمند یار
۵۷۳۵ بیاسخ چنان گفت هندو بزار
چنین است امید بدرگاه شاه
نخواهم بجز شاه از قوم وخویش
دگر شاه فرمود این گفتگو
۵۷۴۰ که تا چرخ گردان ولیل ونهار
بهر دوسرا هندوست رستگار
زبس شاه گفتا بهندوی یار
بگو شاه نیاید بشهر اندرون
ندارد بکس کار از اهل شهر
- در آن دیک و آن سفره پر گشت خیر
بخوردند زان دیک وزان سفره نان
که آن نان و آن دیک بودی بجا
بیابا نمودی زشفقت نظر
نمودند وحشت زذات کبیر
چه مقصود دارد شهنشاه بما
زبهر چه آمد باین جایگاه
همی دید دیدار شه زان لقا
جلی گشت بشناخت پس دادگر
همی سجده کردی بآه و فغان
همی خواند و صفش بجوش و شتاب
مرا خواستی تا که آن قوم کار
که ای شاه با قر با اقتدار
که جز شه ندارم کسی را پناه
همین بس که از پس بر فتم پیش
که تا تیغ تیزست و باریک مو
بود در جهان گردش روزگار
همیشه بود پیش در هر قطار
بیر پس خبر بهر آن دیوسار
همین چند روزی که هست از برون
بمهرست و باکس نباشد بقهر

- نخواهد مخارج نگیرد خراج
 براحت نشینید در خان خود
 برفت جلد هندو و گفتا چنان
 بدرگاه حق ماند پروانه وار
 شب و روز در وصف حق چنگ زد
 دگر خلق همدان اناث و ذکور
 نمودند سجده بدرگاه شاه
 خداوند زان پس بآن مردمان
 همه داد رخصت برفتند شاد
 در آن بارگاه نیز عین القضا
 بیامد بدرگاه حق شد بصیر
 پس از رحلت شاه دین بعد از آن
 پس آنگاه عطار شد آشکار
- ۵۷۴۵ نبستاند از کس زپس خرج و باج
 شوید خوشدل از نیک مهمان خود
 دگر کرد رجعت بیامد دوان
 که تا بود در زندگی پایدار
 که تا مرگ بر شیشه اش سنگ زد
- ۵۷۵۰ همه آمدند در حضور غفور
 زحق خواسته عفو جرم و گناه
 ترحم بفرمود در آن زمان
 شدند داخل خانه هر يك بداد
 بُدی خادم طاهر با وفا
- ۵۷۵۰ شدی قلب روشن چو بدر منیر
 شهید گشت بردست آن کافران
 ورا کرد آن شاه دین هوشیار

۹۸

حکایت شیخ عطار علیه الرحمه که در عربستان در سر دکان عطار
 بقدرت الهی از خواب غفلت هشیار شدند

- چنین بود آن شیخ زان روز کار
 یکی روز بنشسته بود در دکان
 بگفتا بعطار فیضم بده
 بخوام ز تو نقد يك دیگجوش
- ۵۷۶۰ بدگان يك شهر بودی عطار
 که درویشی آمد برش ناگهان
 کنون دست رد بر سر من منه
 دو تومان بده زود با حال خوش

- عطار زین سخن گشت اندر غضب
 ربودی يك چوب او از زمین
 در آندم بلرزید درویش و مرد
 چو عطار آن دید پژمرده شد
 بسی تنگدل گشت و افسرده حال
 زپس بُرد درویش را کفن کرد
 بیامد زپس رفت و در خان نشست
 شب آمد بسر روز شد آشکار
 دگر باره عطار با قلب تنگ
 بیامد بدگان بنشست پس
 که ناگاه درویش هم شد پدید
 توگفتی که درویش را کشته‌ام
 کنون بیست تومان بخواهم زتو
 دگر باره عطار شد تلخ و تار
 دوباره بمرد باز درویش زود
 زافسوس خوردن نشد چاره‌گر
 باین شکل درویش را چار بار
 پس از آن بتقدیر ذات کبیر
 چو درویش آمد بنزد عطار
 بگریه بگفتا آیا دادگر
 چنانم نمودی بحق شرمسار
- ۵۷۶۵
- ۵۷۷۰
- ۵۷۷۵
- ۵۷۸۰
- برش روز روشن بشد تیره شب
 زدی از غضب برسر شاه دین
 از آن ضرب جان را بقابض سپرد
 پشیمان شد از کار، دلخورده شد
 نشد چاره آن کار در آن محال
 بخاکش سپرد وورا دفن کرد
 در خانه آندم بخود بر بیست
 جهان گشت روشن در آنروز کار
 بسوی دکان رفت با نام تنگ
 نکفتا دگر آن گذشته بکس
 بگفتا بعطار حرف شدید
 دل آسوده اینجای بنشسته ام
 بگیرم زتو حال بی گفتگو
 بزد بر سرش باز چوبی بقار
 پشیمان شد عطار زان کرد و بود
 نمود کفن و دفنش دوباره دگر
 بگشت و بگرد دفن در خاکسار
 بیار چهارم بگشت او بصیر
 عطار کرد سجده بر آن کرد کار
 مروت نبودت آبا من مگر
 بگشتم ترا از غضب چار بار

- کنون دارم امید ای لایزال
 باو گفت درویش ای پاکراه
 ۵۷۸۵ بیاید ازین مال و جان بگذری
 زپس آن زمان همچو سوداگری
 بگفت این و درویش رفتی براه
 رسیدند هر دو بیک سرزمین
 زپس گفت درویش باشیخ عطار
 بکش زحمت راه حق زین سبب
 ۵۷۹۰ که تا پاک گردد کناخت برنج
 پس از من که گشتم زچشمته نهان
 بده آب آن کنگر نو نهال
 بکن خدمتش خوب در این زمان
 در آندم بیاید یکی تند باد
 برد خار کنگر بهر رهگذر
 بهر جا که کنگر رود تو برو
 بهر جا فرو رفت کنگر بآب
 چو این گفت درویش پنهان شدی
 ۵۷۹۵ همی ناله میزد بر وصل یار
 بروز دگر کنگر آمد بچود
 چنان کرد خدمت بآن نو نهال
 چنان بود مشغول بر کار خویش
 ۵۸۰۰ کنی عفو تقصیر و جرمم بحال
 اگر خواهی از من بینی شفا
 هر آنچه که گویم بجا آوری
 بینی وصال جهان داوری
 عطار در پیش بود تا شامگاه
 نمودند یکدم در آنجا نشین
 در اینجا نشین پاسی از روزگار
 ۵۷۹۰ طلب کن در اینجا مرا روز و شب
 پس از رنج آنوقت یابی تو کنج
 شود کنگری سبز در این مکان
 شود پرتوان و پراز شاخ و بال
 که تا خشک گردد بقوس خزان
 ۵۷۹۵ کند بته خار از جا بداد
 توهم در پیش رو دوان چاره گر
 بدنبال آن باد راهی بشو
 توهم خودنگون کن شوی کامیاب
 زپس شیخ عطار گریان شدی
 ۵۸۰۰ جهان گشت بردیده اش تنگ تار
 بآن نو نهال شیخ خدمت نمود
 قوی گشت همچو شجر زان مثال
 که تا آمدند نزد او قوم خویش

- ۵۸۰۵ نصیحت نمودند هر چند زو
مؤثر نشد پند ایشان بوی
بگفتند باهم همان قوم خویش
گذاریم اورا باحوال خود
برفتند خویشان بخانه دگر
که ناگاه یکی آدم خیره سر
۵۸۱۰ که زوجت بشوهر برفته کنون
که مردن ترا بهتر از زندگیست
چو بشنید عطار این گفته را
علی رغم آن قوم برخاست زود
یکی کاسه بردست رفتی بخان
چو دیدند قومان حال ورا
۵۸۱۵ ننالید زان چوب آن مرد پاک
دوباره بیامد بآن جای خود
گذشت مدتی اندر آن روزگار
ربودی پس آن خار برد از شتاب
عطار از پیش بود راهی دوان
۵۸۲۰ چنان بود راهی بآن بحر آب
که ناگاه آن کنگر رهنمون
عطار از پیش هم روان شد بتاب
فروشد چو در آب و شد سرنگون
- بهر گونه با او بشد گفتگو
ورا پست دانسته از کل شی
که گشته است دیوانه ایندم بکیش
که تا وقت پیدا کند مال خود
همی داشت عطار آنجا مقرّ
بیامد بگفتا بشیخ این خبر
توهستی سراسیمه در این سکون
برت اینچنین حال شرمندگیست
نگفتا بکس راز نا سفته را
روان شد بآنجای کان سور بود
ز ناظر طلب کرد پس گوشت و نان
زدند چوب از کین بیا وسرا
بدی شکر گویان بآن ذات ناک
همی بود در فکر مولای خود
که ناگاه بشد تند باد آشکار
که تا خار افتاد در بحر آب
بینداخت خود را ببحر آنچنان
که گویا بدی آب زیرش تراب
فتادی بگرداب شد سرنگون
که او نیز رفتی بآن کیج آب
بنزد شهنشاه آمد برون

در آن بارگاه وصل بر اصل گشت بحق گشت ملحق بخان بهشت
چنان بد مقدر بآن سرنوشت بعطار زانگونه در سرگذشت

۹۹

[بقیه حکایت شاه خوشین]

دگر شاه زان بار که کوچ کرد
همه خلق آن مرز پیش آمدند
بهانه گرفتند مخلوق زان
ز پس شاه از قدرت ذات فرد
در آن قبرستان بود یک نیکمرد
نظر کرد بر قبر پس آن ودود
چو دیدند مخلوق اعجاز شاه
ز پس یک عجوزی کهن سال بود
یکی شوهر پیر بودی ورا
بگفتند از عجز کای لایزال
بخوایم از قدرت دادگر
پس آنکه شهنشاه بلطف کریم
یکی داد بر مرد یک بر عجوز
بشد بارور آن عجوز زان محال
پس از مدتی آن پسر شد کبیر
شهنشاه پس از آنکه آن سیب داد
بیامد بریثاب آن ذات فرد
که هر یک پی کار خویش آمدند
که خواهیم اعجاز بدهی نشان
۵۸۳۰ بیگ قبرستان کهنه اعجاز کرد
که دو جانهاش بود نام از نبرد
دو جانه دوباره بتن حی نمود
همه بنده گشتند زان بارگاه
که موی سیاهش نبذ در وجود
۵۸۳۵ همی آمدند پیش آن داورا
شدیم پیر و اولادمان نیست حال
شود این عجوزه دگر بارور
برون کرد سببی نمودی دونیم
بخوردند آن دم شب آمد بروز
۵۸۴۰ بیاورد پوری بسی نیک حال
تهدمتن صفت بود روشن ضمیر
بمگه شد و چندگاه ایستاد

- چو کردند رجعت بآن بوم و بر
 ز پس آن پسر بود پور عجز
 بیامد چو در خدمت شاه دین ۵۸۴۵
 باو گفت پس شاه ای پور زال
 بیاد آر اندر مدینه گذر
 بدی شاطر احمد مصطفی
 چو دزدان ببردی بسی مال خلق
 که من بودم آن دم علی ولی ۵۸۵۰
 ترا عفو کردم بناز رسول
 فقیه چون شنید امر از شاه دین
 ز پس کرد بر درگاه سجود
 بکن عفو جرم مرا در حضور
 گواهی دهم ز اول و انتها ۵۸۵۵
 ز پس شاه اورا نمودی گذشت
 ز ریثاب هم نقل کردی مکان
 ز پس آن غلامان روشن زمان
 ز پیرو ز برنا کهن و مهان
 دگر در لرستان زمانی بخیر ۵۸۶۰
 بگردش بدی دایم اندر جهان
 بسی از بیانات عهد کهن
 که تا عاقبت شاه با آفرین
 بیامد بر ریثاب بار دگر
 فقیه بود نامش چو بدر فروز
 بگستاخ گفتا چنان و چنین
 بشو با بصارت بین ذوالجلال
 که بودی تو عمره بجام بشر
 همی کرده بر خلق جبر و جفا
 که نادور گشت از تو آن کهنه دل
 کناهانت می دیده جمله جلی
 ز پس در بقا گشت حاجت قبول
 جلی گشت خود را بدید آن چنین
 که تو به کنم ای خدای ودود
 بدم کور نشناختم این غفور
 تو بودی وهستی بعالم خدا
 بدرگاه حق بعدها بنده گشت
 دوباره بیامد آبر کوهستان
 شب و روز خواندند توصیف آن
 از او یافتند فیض در جاودان
 بدی با غلامان بهر جا بسیر
 بهر مرز ، هر بوم ، در هر مکان
 نمودند با شاه یاران سخن
 نهان گشت ذاتش در آن سرزمین

- چنین است آیین گردان سپهر
 یکی رود بود نام گام آسیاب
 شهنشاه چو خورشید کردی غروب
 ز یاران ندیدی دگر کس ورا
 دگر آن غلامان پس از شاه دین
 پس از مدتی جمله کرده گذر
 کنون ای مغنی برم سور کن
 بساطی بیارای همچون جنان
 ز پس مطربان شکر لب بگو
 نوازند هر يك یکی ساز را
 بنظم حقانی در این جشنگاه
 بنای و طمور و بچنگ و طرب
 شوند ذاکر حمد آن دادگر
 ملایک شوند سرخوش و کف زنان
 بیا ساقیا جام پر کن زمی
 که تامست کردیم از نور یار
 ز آن بیهشی هوشم آید بسر
 چو شد شاه خوشین غیب زان رود آب
- ۵۸۶۵ کهی نیش زهرست که نوش مهر
 بزد غوطه پس شاه زان رود آب
 بشد غیب دیگر در آن آب جوب
 ندانسته کس سر آن داورا
 برفتند هر يك بيك سرزمین
 برفتند باز آمدند در بشر
 ۵۸۷۰ روان و تنم روشن از نور کن
 که نازل شوند اندر آن قدسیان
 بیایند زین جمع بارنگ و بو
 بخوبی بر آرند آوازا
 بخوانند اوصاف ذات خدا
 ۵۸۷۵ بساز و بربط بهر روز و شب
 شوند مست زین بزم حوران زسر
 غلامان کنند رقصها دف زنان
 بده بر من و بر همه کُل شی
 چو پروانه سازیم جان را نثار
 ۵۸۸۰ بگویم حکایات پیشین ز بر
 بشد جلوه گر باز چون آفتاب

۱۰۰

حکایت بابا ناعوث

چنانست آیین حق در گذر چو خورشید باشد بزیر وزبر

- ۵۸۸۵ کپی در غروبست که در ظهور
 چو آن شاه زان عصر شد ناپدید
 چو خور گشت طالع بعهد جدید
- ۵۸۹۰ که ناعوث سرکت با تقدیر ذات
 بدی مادرش هم در آن عهد بکر
 نهان گشت زان رود آب از قدر
 دگر باز از کام تولید شد
 چنین بود آن داستان کهن
 بخان پدر پیش از شوهرش
 چو در خان شو آمد آن نیکرو
 بگفتا بشوهر نشو بدگمان
 زکامم اگر گشت آندم پدید
- ۵۸۹۵ غلط بود اگر اینکه گفتم بتو
 علی چون شنید این سخن زان عقیف
 در آن وعده ناگاه یکی طفل نور
 علی دید چون آن کرامات را
 زپس مادرش کرد شو از رضا
 علی و گلی هر دو زان بارگاه
- ۵۹۰۰ ولی کس ز اسرارشان پی نبرد
 پس آنکه بفرمان ذات کبیر
 نهادند پستان بکام پسر
 بهر دور او هست حی غفور
 دگر باره آن ذات جان آفرید
 بناعوث سرکت زمان در رسید
 بدی مظهر دادگر زان صفات
 چو ذات خوشین کاو نمودیم ذکر
 زناعوث ظاهر شد از آن بشر
 دوباره در آن عهد تجدید شد
 چو خاتون گلی کردشوزان وطن
 شدی حامل از ذات آن داورش
 بشوهر بیان کرد رازمگو
 تحمّل بکن تا بمولود آن
 بدان باشد از نورجان آفرید
 در آندم بمن هر چه خواهی بگو
 نزد دم دگر تا بوقت شریف
 زکام گلی کرد چون خور ظهور
 نشد داخل زن زپس در سرا
 که بد نام شویش علی دلیوزا
 مجرّد شدند در ره کبیر یا
 نگفتند با کس که تاجان سپرد
 دوپستان خاتون بیامد بشیر
 پسر خورد زان شیر کرد آن گذر

- علی داشت يك پور دیگر بخان
 ز ناعوث اکبر بُدی او بزاد
 که شیرو بُدی مظهر آن یزید
 ز پس چونکه ناعوث گشتی کبیر
 بکلبت بزد بارگاه عظیم
 شناسید ذاتم کنون زین مکان
 بدانید ای قوم من داورم
 که خاتون کُلی اندر آن بارگاه
 چو این امر از قول ناعوث شنید
 بناعوث گفتا چگویی پسر
 بیهودگی چند کویی سخن
 بکن توبه از قهر یزدان بترس
 برادرش شیرو تمسخرکنان
 اگر تو خدایی مرا خوار کن
 وگرنه زبانت ببرم بکام
 چو بشنید ناعوث گفتار سخت
 چو برمن زدی حرفهای درشت
 سیاه باد رویت ابد در جهان
 ز روز ازل تا ابد ای پلید
 از اول تو قابیل و آخر یزید
 کنون هست شیرو ترا نام بد
- ۵۹۰۵ زه زوج دگر گشته تولید آن
 بُدی اسم او شیرو بدنژاد
 که کردی حسین را باهلش شهید
 بُدی چهره اش همچو بدر منیر
 ز پس گفت باقومهای رجیم
 خداوند کاریم وصاحب زمان
 ۵۹۱۰ بمظهر خوشین شاه هم حیدرم
 بظاهر بُدی مادر پادشاه
 چو نار فرزنان زبان در کشید
 چگونه خدایی تو اندر بشر
 نه سر باد اندرجهانت نه بُن
 ۵۹۱۵ زبان را نکهدار ای بلهوس
 که اینک خدایی تو اندر جهان
 بمن این زمان معجز اظهار کن
 نکویی دگر بعد از این ، این کلام
 بشیرو بفرمود ای تیره بخت
 ۵۹۲۰ ترا مسخ سازم بتصویر زشت
 ز کلبان نجس تر شوی در زمان
 بُدی دشمن حق بظلم شدید
 که یاران ما جمله کردی شهید
 برو خوار شو درجهان تا ابد

- ۵۹۲۵ بشو صورت خوك حال ای رجیم
 که ناگاه از قدرت کبریا
 بشد مسخ بر صورت خوك او
 چو شیرو بشد خوك از امر شاه
 ۵۹۳۰ گریزان برفتی بآن کوهسار
 بُدی هفت کس مُفتی اندر زمان
 بُدند هفت سردار ظلمت بعهد
 دگر بود آن بن زیاد پلید
 چهارم سنان بود ابن انس
 پینجم بُدی مظهر بوالحنوق
 ۵۹۳۵ ششم بود پس زرقه بن شریک
 بهفتم نظر ابن خرشه بُدی
 بفرمان ناعوث از قهر رب
 بدنبال شیرو برفتند کوه
 بآن کوهها بوده تا چند وقت
 ۵۹۴۰ سوی آب هر گاه برفتند زود
 نه خوردند مرزوق نی دیده آب
 خداوند داند که تاچند وقت
 بگویم دگر اسمشان در کتاب
 که شمر لعین بود عثمان دون
 ۵۹۴۵ دگر بن زیاد آن سگک تیره رو
 شوی هم نکون عاقبت در ججیم
 بلرزید شیرو هماندم بجا
 زحق روی بر تافت و رفت سوی کوه
 بهر دو جهان گشت رویش سیاه
 بجاوید گردید او شرمسار
 بشیرو بُدند جمله همداستان
 یکی شمر بودی دگر ابن سعد
 که بُد قاتل آل شاه شهید
 که بدتر از او در جهان نیست کس
 حنق بود آن عوج ابن عنق
 که در کربلا بود با آن چریک
 بکرب وبلا خصم بر شه شدی
 شدند مسخ بر صورت هفت کلب
 شدند در جهان زشت بی آبرو
 شدند مبتلا جمله بر رنج سخت
 هماندم شدی خشک دیگر نبود
 همی بوده عطشان در آن جوش تاب
 گرفتار بودند بردام سخت
 بهر مظهري کی بُدند در حساب
 بُدی ابن سعد هم عمر زان سکون
 بدی دون بوبکر زان رنگ رو

- سنانِ آنس بود طلحه بگاہ
بدی بوالحنوق آن زبیر سیاه
دگر زرقه رحمان بدزان بشر
که دایم بدی دشمن دادگر
نظر ابنِ خرشه معاویه دان
بهر دور خصمند با نیکوان
چو شیرو بفرمان آن کردگار
بشد خوک و رفتی بآن کوهسار
پس از آن بفرمود ناعوث شاه
از این عهد تا روز محشر بپا
هر آنکس خورد گوشت خوک حرام
بروی زمانه بدور ایام
چو این خوک و این هفت سکه در دو کون
شود مرتد و زشت در لون لون
از این باب ارواح این کافران
نمودم بتصویر خوک و سگان
که دیگر کسی در جهان زین دو جنس
نگیرد آبِ دست باشند نجس
هر آنکس که از گوشت آن خوک خورد
روانش چو آنها بدوزخ ببرد
هر آنکس با اعضایشان دست زد
نجس میشود غسل بروی سزد
ز شرع و ز عرف و طریق و حقیق
مر این حکم را گفته‌ام من دقیق
کسی ار خورد گوشت خوک از جهان
کسی گر خورد گوشت خوک از یقین
ولیکن بنادانی هر کس خورد
دگر نیز نباشد مؤاخذ چنان
بنادان نباشد مؤاخذ چنان
دگر نیز هر کس برنج و بلا
بحکمت خورد گوشت خوک هر زمان
که چون او خبیث است اندر جلیس
بشرطی پس از آن که بهتر شوند
دگر بعد از آن گوشت خنزیر دون
- ۵۹۵۰
۵۹۵۵
۵۹۶۰
۵۹۶۵

- چنین است حکم جهان دادگر
 پس آنکه بمادر بگفت ای فلان
 ز پس جملگی قوم خویشان تو
 که چون سخت گفتمی سخن مر مرا
 فنا گشت مادرش آندم بکین
 دگر قوم خویشان آن نازنین
 ز خرد و بزرگ و ز پیر و جوان
 که بودند آن قوم ایل کبار
 چو ناعوث زد طبل شاهنشهی
 پس آنکه سواران زرین کمر
 یکی قاضی ، آن دیگری حمزه بود
 چهارم 'بدی احمد پر هنر
 دگر نعمت و آن علی و کرم
 دگر بود 'قمری بکوته لقب
 کریم و خدا دوست ، صفدر ، نعیم
 بالطاف حق جمله شد رستگار
 نخستین که قاضی نبی نام بود
 دویم حمزه آن داود رهنماست
 دگر بود 'قمری همان مصطفی
 که خاتون 'کلی بود رضبار پیر
 دگر احمد آن یار پاکیزه طین
- ۵۹۷۰
- ۵۹۷۵
- ۵۹۸۰
- ۵۹۸۵
- حرامست خوک و سگ از هم بدتر
 نمائی دگر زنده اندر جهان
 شوند فوت این دم ز عصیان تو
 نبینی باین جسم آن داورا
 ندیدی دگر روی جان آفرین
 فنا گشت از امر آن شاه دین
 همه فوت گشتند در آن زمان
 همی سرکت و کلبت اندر شمار
 فنا کرد آن قوم از گمراهی
 رسیدند در خدمت دادگر
 دگر صالح آن یار پاکیزه بود
 همی سجده کردی بآن دادگر
 ندیدند زان عهد دیگر ستم
 همی وصف خواندی بآن ذات رب
 چو بودند از هفتوانه مقیم
 که خصمانشان رفته در کوهسار
 همی مظهر پیر بنیام بود
 سیم موسی آن صالح با وفاست
 که قابض بود در همه ماسوا
 فنا گشت از قهر رب کبیر
 'بدی شاه بر اهیم در آن سرزمین

- دگر بود نعمت در آن روزگار
 کرم بود سید محمد پاکراه
 علی بود عیسی در آن بارگاه
 خدا دوست بود میر اندر زمان
 دگر بُد نعیم مظهر شیخ شهاب
 دگر داستان اصلی و آن کرم
 چو ذات خوشین گشت آنجا پدید
 بفرمود تا مصطفی داودان
 زیس بارگاهی در آن سرزمین
 غلامان شب و روز اندر حضور
 کنون گوش کن داستان دگر
 بر امتحان آمدند نزد شاه
 بُزی داشت آنگاه ناعوث مشک
 بفرمود ناعوث بپیر خرد
 هماندم روان شد غلامی بتاب
 زیس شاه فرمود با آن غلام
 غلام هم بفرمان آن شهریار
 زیستانش شیر آمدی زان قرار
 ضیافت نمودند مهمانها
 زیس شاه فرمود زان بُز حیون
 هماندم پس آن بُز با آنجا ستاد
- ۵۹۹۰ بُدی مظهر پاك آن یادگار
 کریم بود پس مظهر بوالوفا
 که بُد شوهر مادر پادشاه
 بُدی صفدر آن مصطفای کهان
 حبیب شه بُدی اصلی اندر حجاب
 روایت شده در همه جا بدم
 بر آن قوم کافر غضب آورید
 فنا کرد از قهر آن کافران
 ۵۹۹۵ بپا گشته از امر جان آفرین
 همی خوانده او صاف حی غفور
 زبگزاده ها چند تن نامور
 ز او خواستند معجزات خدا
 ۶۰۰۰ بیستان او شیر گردیده خشک
 روان کن یکی تا که بز آورد
 برفتند آورده بز از صواب
 کنون بز بدوش شیر بدهد مدام
 بدوشید آن بز در آن روزگار
 ۶۰۰۵ همه ظرفها پر شد از آن نگار
 بخوردند زان شیر پیمانها
 بخوام ز تو هفت بچه کنون
 بتدریج هفت بچه از وی بزاد

- ۶۰۱۰ چو مهمانا دیده آن معجزات
 زپس گشت ناطق بز اندر حضور
 گواهی دهم تو خدایی بما
 که من آن بزم بود آنذر بنام
 از آن روز تا حال در این جهان
 مگر چار دونم شد انسان بیار
 امیدم چنانست بخشی مرا
 چنین گشت ظاهر بشه معجزات
 زپس آن غلامان پاکیزه طین
 چنین است امیدما بعد از این
 بپردیور این دم بسر بارگاه
 بسرکت نمایم پس کمره اند
 خداوند زان پس بیبران راد
 نهان گشت ذاتش در آن سرزمین
 گذشت آن زمان تا بدور دگر
 چو ناعوث سرکت پس پرده شد
 از آن قوم پس روی بر تافتی
 که چون کور بودند از کمرهی
 پس از چند سال آن رحیم غفور
 بتصویر شهباز زان فوق کوه
 شدند بنده حق همه زان صفات
 بگفتا آیا پادشاه غفور
 نه من بلکه بر جملگی ماسوا
 بروز ازل خلق گشتم بجام
 همیشه بدم داخل حیوان
 در آنها شهید گشتم از روزگار
 کنی رستگارم بهر دو سرا
 که میدیده آن خلق در آن حیات
 همی عرض کردند باشاه دین
 بتخت حقیقت نمایی نشین
 نهان شو از این قوم کم کرده راه
 که مردود درگاه شاهنشاه اند
 در خیر و رحمت بروشان کشاد
 جهان گشت خالی از آن قطب دین
 شدی ظاهر و گشت روشن چو خور
 مراد حقیقت بر آورده شد
 از آنها کسی یار نشناختی
 ندیدند آن فر شاهنشهی
 بشاهو بفرمود آنکه ظهیر
 بیاران خود کرد پس گفتگو

[در مراتب ناس - اندرز]

- کنون باز کردم بسوی سخن
ز زشت وز زیبا، سیاه و سفید
بخلفت دو نوعند مخلوق ناس
اول نوریان است از طین پاک
دگر نوریان گویم از اصل و فرع
هر آنکس که از اصل دارد مقام
مقیمد بامر عمل باشد او
بفرمان حق هست او در قیام
بمعنی شوند طالب امر یار
نه اینست حرفی بگیرند یاد
نه اینکه کند حق بورد زبان
هر آنکس که فرعست، از مغز پوست
بظاهر بترتیب بارنگ و بوست
بظاهر مقدس، بیاطن پلید
بر خود نمایی بمسجد رود
ولیکن بیاطن تهیدست هست
تهیدست را بر عبادت چسود
گرفتار بر قهر داور کسی است
- بتمثال گویم بهر مرد وزن
ز پاکیزه طینان، ز خلق پلید
که دارند هر یک بیک ره اساس
دویم ظلمت است باشد از تیره خاک
دو فرقه‌ند آنهم بتحقیق و شرع
'بود صادق و پاک رخشنده جام
دگر ملتفت نیست بر گفتگو
نباشد سخن ساز شیرین کلام
بتمجید صورت ندارند کار
عمل ناورند آنچه گفت اوستاد
شود مرتکب فعل بد در نهان
بتصویر ورد زبان هست دوست
ولیکن بیاطن همی بد عدوست
سخن سنج باشد بگفت و شنید
بتسبیح بر مهر ساجد شود
که چون خود پسندست و ظاهر پرست
بعیدست رحمت بقوم حسود
که شرطش فراوان و قولش بسی است
- ۶۰۳۰
۶۰۳۵
۶۰۴۰
۶۰۴۵

- کسی حق بخواهد آبا بانیاز
بآن صدق دل میکشد ناله‌را
پناهنده گردد کسی بر خدا
کند سبز او را بجمع صفا
خداوند وی را کند سرفراز
که یزدان نخواهد بکس قال و قیل
کسی بندگی کرد چون زاهدان
بُو د زاهد آنکس که او عیب جوست
که کردار مردم نسازد پسند
بُود خود فروش در همه کارها
کسی طالب حق بود در شمار
فروتن بُود ، نیست و هم بُرده بار
بدرگاه حق دایماً با نیاز
همین قدر شد مست از بوی یار
کسی يك دو دینار از بی‌ریا
دهد جامه‌یی مر بیک بینوا
بُود بهتر از صد هزاران ایام
دگر نیز آنکس بکبر و بفض
مخارج کند مال خود ز افتخار
بآنکس خداوند بنمود لعن
ز روی صداقت دوشاهی نیاز
- نہان باشد از خلق باحق براز
بیخشد باو جرم صد ساله‌را
دوشاهی کند نذر بر کبریا
هماندم شود حاجت او روا
بیند بسی فیض از کار ساز
بآهسته باید بیزدان دخیل
شود عاقبت داخل مرتدان
بافعال و اعمال خود هست دوست
نباشد پیشش کسی سودمند
کند وصف خود هم بیازارها
ندانند کسی بد بهر روزگار
بعجز حق ندارد بکس سر و کار
بعجز و بلا به کند ساز راز
بدنیا و عقبی شود رستگار
تصدق دهد در ره کبریا
بیارد بجا امر و نهی خدا
که باشد مقیم بر صلوة و صیام
کند خود نمایی باصحاب فقر
شود در دو کیتی ز پس شرمسار
مخارج کند مال خود بهر شأن
مقدم بیکماه روزه نماز
- ۶۰۵۰
- ۶۰۵۵
- ۶۰۶۰
- ۶۰۶۵

| | | |
|------|------------------------------|-------------------------------|
| | بجمع حقیقت رود هر کسی | ببیند یقین فیض از حق بسی |
| | بآن جمع حق مطلبش حاصلست | که چون صادق و پاک روشندلست |
| ۶۰۷۰ | دگر گویم از خلقت ظالمان | ز معنی واز پوست، از جسم و جان |
| | سیاهند و بدکار هم تلخ ترش | اگر یابد از خان حق پرورش |
| | تمامی رسولان با اولیا | دهند شستشو مر بخلق سیاه |
| | دهند تربیت هم بآن خلق مرّ | چو کردند ظاهر بهرکان سرّ |
| | نکردد بشتن سپید آن سیاه | بهر جامه باشد عدوی خدا |
| ۶۰۷۵ | بدست وز نیکی ندارد ثمر | همان بد نژادست هم بد سیر |
| | دگر خلق مرّ هم بآن تربیت | نه شیرین شود نی که یابد صحت |
| | که هم خودپسندند وهم بد مزاج | ندارند دیگر بحق احتیاج |
| | که هر خودپسندی چو خرد در کلت | دگر رستگاری برش مشکلت |

خاتمه پذیرفت جلد اول از شهرنامه حقیقت

جلد دویم

جزو اول

مسمی به

خلد

در ذکر داستان حضرت سلطان صحاك

تا غیب شدن او و ولیعهد شدن

شاه ابراهیم

۱۰۲

مناجات

- نخستین سپاسم بجان آفرین
 ۶۰۸۰ کند لطف بر حال این کمترین
 کند پاک قلبم ز آن کفر و کین
 ببنیام دایم سرم بسپرد
 دلایم علیست بنیام پیر
 بود هادیم شاه براهیم شیر
 ۶۰۸۵ شوم ایمن از لطف ذات کبیر
 بهر دوسرا قلب من باد شاد
 جدا گردد از هم سفید و سیاه
 ببینم ز الطاف حق کام دل
 شوند همدمم دایماً حوریان
 ۶۰۹۰ که دارم ز آنها همین التجا
 شوم وصل بر اصل خان بقا
 حقیقت بود دایم آیین من
 بهر جامه، هر مظهر، از هر دیار
 شوم مست زان باده خوشگوار
 ۶۰۹۵ مهی حق پرست باشم از هر ورق
 شود پیر بنیام بمن راهبر
 سرم خاک راه پی او فتد
 همی یادگار مر مرا یار باد
 شود آن زملانی که محشر بیا
 در آن روز محشر نگردم خجل
 نشینم بجاوید اندر جنان
 بجز هفتنان کس ندارم پناه
 شفاعت کنندم بدرگاه شاه
 اگر نیک و آر بد بود دین من
 امیدم چنانست زان کردگار
 نسازد مرا خارج از دین یار
 شوم روشن از جلوۀ ذات حق
 بهر جامه هر دون نمایم گذر
 که حشرم ببنیام پیر او فتد

| | | |
|---|--|---|
| <p>ندارم کسی را بجز پیر و شاه ایا دوستان نکو اعتقاد کسی تا ندارد دلیلی بپیش کسی تا ز مرشد نبیند مُراد که بی مقتدا کس بحق نی رسد کس از عقل خود حق نیارد بچنگ ندارد کسی رهبری ار بیاک کسی حق بقانون ایمان بخواست کجا روز محشر همه در نظر محاسب بفرمان شاه کبار در آنوقت از حکم آن کبریا هر آنکس سفیدست و پاکیزه کار نشیند بآن تخت باقی مدام هر آنکس که کج باز کمره بُود ایا پادشاه جهان دادگر ندانم چگویم بدر ماندگی ز کردار خود نیز شرمنده ام تهیدستم و بُرده بر حق پناه اگر صد گنه کار هستم کنون گرفتم دو دامان بنیام پیر شفاعت کند بهراین کمترین</p> | <p>نهندم همیشه سعادت براه نشد هیچکس پیش خود اوستاد نخواهد رود سالم از جای خویش نگردد بدرگاه حق قلب شاد کسی داشت مرشد بحق میرسد بخود بینی انسان کند خویش رنگ یقین است زان راه گردد هلاک همی بایدش بود پیری براست شمارند مردم ز پا تا بسر همه نیک و بد آورد در شمار جدا گردد از هم سفید و سیاه بتخت جنت میکنندش سوار جمال علی بیند در صبح و شام خچلمند و مردود در که شود تو آگاهی از من بهر زیر و بر که هرگز نکردم بحق بندگی ز حق هست کرم رده گرزنده ام بمحشر نسازد مرا روسیاه ندارم بجز پیر کس رهنمون شود هر زمانی مرا دستگیر کند عفو جرمم جهان آفرین</p> | <p>۶۱۰۰</p> <p>۶۱۰۵</p> <p>۶۱۱۰</p> <p>۶۱۱۵</p> |
|---|--|---|

- كججا ميتوانم كه وصف ترا
 از اين بيش نتوان دكر دم زدن
 ندارد ز اسرار تو كس خبر
 تو قادر بهر كار هستي چنان
 بُريدم دكر دست از اين و آن
 پناهم تويي يا علي در جهان
 نجاتم بده از كرم اين زمان
 بده فرصتم اندر اين دهر دون
 بدستم شكَن اين طلسم فنا
 هر آنچه ز تو خواهم اي دادگر
 بر آورده سازي مرادم بكام
 بباقي شوم وصل و خُرم شوم
 دو باره روم سوي آن داستان
- بجا آورم اي جهان داورا
 ندانم چكويم بوصفت سخن
 بخواهي كني زير عالم زير
 كه در قلب موري بسازي جهان
 بجز تو ندارم كسي را كمان
 بفریاد رس چون ندارم توان
 رها سازم از دست اين ظالمان
 كنم ظالمان را چو موران زبون
 كنم دين آيين حق را روا
 آميدم چنانست از هر دوسر
 شوم شاد آزاد در هر ايام
 باين مجرمي هم بمحرم شوم
 بگويم حكايات زان راستان
- ۶۱۲۰
 ۶۱۲۵
 ۶۱۳۰

۱۰۳

[زمان ظهور سلطان صحاك]

- دكر گويم از چند تن بخردان
 اول نعمت الله ولي بود سر
 بُدي ذات يزدان براو ميهمان
 طريق تصوف نمودي روا
 زمانى كه سلطان نمودي ظهور
 كه بودند خود عارفان زمان
 همي شاه براهيم بُد زان بشر
 خداوند بودي بقدر وتوان
 شدي نيز عارف بسر خدا
 در آندم مشرف شدي در حضور
- ۶۱۳۵

| | | |
|-----------------------------|---------------------------|------|
| پس آنگاه از لطف آن دادگر | شد آزاد دلشاد در هر دوسر | |
| در آن عهد بر دین حق سر سپرد | ز هر چار ارکان رحمت ببرد | |
| دگر بود حافظ که بنیام بود | بدرگاه حق بود اندر سجود | |
| دگر لطف الله بود داود یار | بدی قطب دین مصطفای قهار | ۶۱۴۰ |
| دگر بود سلطان حسین امیر | بدی مظهر پیر موسی وزیر | |
| دگر شاخ نباتست رضبار پیر | که بودند طالب بذات کبیر | |
| حکیم نظامی بدی یادگار | که بودند عاشق بدیدار یار | |
| که آنها همه از غلامان بدند | برنج و ریاضت بسلطان شدند | |
| که هر یک بیک ذره زان صاحبان | بمهمانشان بود اندر جهان | ۶۱۴۵ |
| بهر جامه هر مظهر و هر ایام | بحق وصل بودند وهم شاد کام | |
| گذشتند جمله بدور زمان | ز جای دگر باز گشته عیان | |
| چو خورشاه باناجیان در جهان | کهی گشته ظاهر کهی در نهان | |
| چنین بود آیینشان در گذر | بگردش بداند دایماً در بشر | |
| گذر کرد چون طیر در آن مقام | همیشه جلی بوده باروح جام | ۶۱۵۰ |
| بهر دور رفتند باز آمدند | که تا در حقیقت فراز آمدند | |
| چو اندر حقیقت شدند عیان | جهان گشت بر کام آن ناجیان | |

۱۰۴

حکایت ظهور ذات حق بجامه حضرت سلطان اسحاق که آیین حقیقت

و بنای دین حقیقت را نهادند و ساقی نامه

| | |
|-------------------------|-------------------------|
| مقنی بیا در دلم سور کن | دلم روشن از جلوۀ نور کن |
| بساطی چو جنت برم باز کن | بیاد بقا نیز پرواز کن |

- دگر مهوشان ، مطربان منیر
 بیارید در جمع یاری مقام
 شوند ذاکر ذات حق صبح وشام
 بده ساقیا می با هل حقیق
 شوند جمله بینا بانوار یار
 کنون داستان راز سلطان صحاک
 زسلطان بیان سازم. آن داستان
 چوناعوث اندر جهان شد غروب
 پس از مدتی باز از امر حق
 طلوع کرد پس ذات حق همچوشید
 نخستین چنین بود بنیام پیر
 بدرگاه مردی شدی برزگر
 پیاوه بدی مسکنش آن زمان
 ز بنیام ناگه مرض شد پدید
 شب و روز با بخت در جنگ بود
 بیستر بخواید بیهوش شد
 بگفتا چرا ناتوان گشته ای
 که اکنون مرا موقع زندگیست
 همی گفت با آن دل افسرده را
 بتو نی دهم مزد ایام پیش
 من اکنون روم دیگری برزگر
- ۶۱۵۵ ز پس کلر خان پاک روشن ضمیر
 بچنگ و رباب و بساز و کلام
 بنوشند هم می پیایی ز جام
 که نامست کردند و روشن طریق
 شناسند حق را بهر روزگار
- ۶۱۶۰ کنم نقل بر دامن دایراک
 که چون گشت ظاهر بروشن زمان
 زظلمت سیه گشت دیگر قلوب
 همی تیره شب رفت آمد شفق
 جهان کرد روشن بدور جدید
- ۶۱۶۵ که کم گشتی از خویش و ذات کبیر
 نبودیش دیگر ز یزدان خبر
 که نامش خدر بود بس ناتوان
 شد از جان شیرین دگر ناامید
 از آن درد بسیار دلتنک بود
- ۶۱۷۰ بسر آمد ارباب در جوش شد
 که گویا از این رنجها خسته ای
 ترا کی دگر طاقت بندگیست
 نخواهم دگر برزگر مرده را
 که چون نیستی در سر کار خویش
- ۶۱۷۵ همی آورم تا بود کارگر

- دوم اجرت اورا باین روزگار
چرا بر سر کار من نیستی
اگر به شدی زین مرضای پسر
کنم آن زمان با توزینسان حساب
وگر نه دگر نیست حقی بمن
بگفت این و آن مرد رفتی دگر
زیس پیر را تن مرض سخت شد
گذشت چند روزی بآن بینوا
یکی مرد بنمود وی را خبر
باو گفت رافع ایا نازنین
برو نزد او اندر آن سرزمین
چو بشنید بنیام زان کس سخن
بنزدیک ملاً روان شد بتنگ
نه در سر بدی هوش نی جان بتن
بفرمود بنیام بارکن الدین
نظر کرد بر رمل چون رکن الدین
باین شرط سازم ترا آگهی
بیزدان بکن یاد سوگند را
بدنیا و عقبی مرا یار باش
بگفتا زیس پیر اقرار باد
زیس هرچه خواهی بیابی دگر
- نداری دگر تو زمن مزدکار
بخسته دلی این زمان زیستی
بیاد آورم یوم یوم از شمر
اگر داشتی مزد بدهم جواب
همین است گفتم بتو این سخن
بیاورد برجاش يك برزگر
نفس تنگ بیزار از لخت شد
که ناگه بیامد ملایی ز راه
ز آن رمل زن عالم پر هنر
یکی رمل زن آمده پس چنین
بهر نیک و بد طالع خود بین
بنالید از دست رنج و حزن
همی رفت نالان زیس لنگ لنگ
که تا رفت در خدمت رمل زن
نظر کن کنون بخت حالم ببین
بگفتا بآن پیر کای دل حزین
از آن قسمت خویش بخشم دهی
بگویم برت تا که آن پندرا
کنام بمیزان نگهدار باش
اگر من شوم در جهان قلب شاد
ز احوال خویشم بکن با خبر
- ۶۱۸۰
- ۶۱۸۵
- ۶۱۹۰
- ۶۱۹۵

- بگفتا بینام پس رکن‌الدین
 در عالم نباشد ز تو بهتری
 مقام تو در آسمان و زمین
 بدیوان یزدان تو داری نشست
 چو خورشید نورت بروی جهان
 پناهم بتو ای در خشنده جام
 مقدر چنانست زین بوم و بر
 برو فوق شاهو در آنجا نگر
 یکی شاهبازيست با بال و پر
 که بنده بفرمان آن شاهباز
 پس از من روان شو بفوق جبل
 بیاید بسروقت یاران خویش
 سه تن مرد آیند آندم بکوه
 خداوند آید در آندم بجهد
 همین دم بتو گویم ای نیک بخت
 زملا چو بشنید پیراین سخن
 دگر رکن‌الدین يك کفی پرزآب
 بشد رفع آندم مرضها ز تن
 چنان گشت بنیام قلبش منیر
 زپس یادش آمد زدور کهن
 از آن بیهشی چونکه باهوش شد
 نخستین تویی محرم شاه دین
 مقرب پیش جهان داوری
 بود افضل از امرجان آفرین
 کلید دو عالم تو داری بدست
 شود روشن از تو زمین و زمان
 بمعنی بود پیر بنیامت نام
 شفا چون بیابی نمائی دگر
 که یزدان بیاید برت زان گذر
 نشو کم از او، دار از وی خیر
 برت آدمم تا کنم با تو راز
 بتو میشود ظاهر آن لم یزل
 بخواند ترا نیز آندم پیش
 که باحق کنند آن زمان گفتگو
 ندانم چه باشد بیارانش عهد
 بشاهو برو زود باجهد وجخت
 بشد فارغ از درد رنج و حزن
 بدادی بآن پیر عالی جناب
 شدی چشم و دل روشن اندر بدن
 بشد همچو اول بیزدان بصیر
 دوباره برفتی سوی آن وطن
 بشد شادمان بعد خاموش شد

۶۲۰۰

۶۲۰۵

۶۲۱۰

۶۲۱۵

- سخنهای ملا چو در گوش کرد
 ز پس در زمان پیر در جستجو
 بدیدی یکی چشمه آبی روان
 ز راه آمدندی سه درویش راد
 یکی بد همان رکن‌الدین دبیر
 دگر بود موسی سیاوه که آن
 سیم بود ایوت پس آن پاکراه
 بهر دوسرا در همه جایگاه
 ز پس پیر پرسش نمود از سه تن
 ز دیدارتان شاد گشتم بسی
 کنون مژده وصل شاه جهان
 پیاسخ بگفتند یس آن سه تن
 بفرمان آن پادشاه کبار
 بما امر فرمود آن کردگار
 کنون هرچه گویی بما مهتری
 که چون بر همه خلق تورهبری
 دگر گفت بنیام با آن سه تن
 بگوئید هان از کجا آمدید
 اول گفت موسی سیاوه بآن
 بامر خدا آمدم نزد تو
 دگر گفت ایوت که از اردبیل
 ۶۲۲۰
 ۶۲۲۵
 ۶۲۳۰
 ۶۲۳۵
- غم ورنج دوران فراموش کرد
 بشاهو روان گشت تافوق کوه
 در آنجا نشسته دمی ناتوان
 ز دیدار بنیام گشتند شاد
 که بد مظهر پیر موسی وزیر
 بدی مظهر داود اندر زمان
 حسین شهید بود از قروجاه
 بود محرم ذات آن کبریا
 کجا بوده‌اید ای رفیقان من
 بجز از شماها ندارم کسی
 شنیدم ز ملا که شادم از آن
 کنون آمده هر یک از یک وطن
 که هر یک بجایی شده هوشیار
 بسوی تو آئیم زین کوهسار
 بجا آوریمش بفرمان بری
 امین و وکیل جهان داوری
 الا ای رفیقان همراز من
 بجویای این بینوا آمدید
 بشهر خراسان مرا بُد مکان
 که چون هستی اندر دو گیتی نکو
 همی آمدم نزد تو زین سبیل

- دگر گفت ملا منم از دمشق
 بسی مدتست اندرین روزگار
 که تا اینکه در خواب آن دادگر
 هم اینک آیا پیر هم یار ما
 در این کوه زین گونه بشتافتیم
 چنان داده وعده بما بی نیاز
 کند عهد تجدید در این ایام
 نشینیم هر چار پس زین مکان
 بشاهو نشستند پس چارتن
 سه روز و سه شب بوده اندر طلب
 بدل بوده بیدار خامش بلب
 بنظاره بودند در آن مکان
 بصورت یکی شاهبازی سفید
 بروی یکی سنگ کردی نشین
 چو یاران بدیدند آن ذات پاک
 بگفتند ای پادشاه کریم
 که جانمان ز تنگی بلب آمده
 دگر وقت آنست ای دادگر
 کنی دین و آیین حق را روا
 پیر دیور ایدون پیر بارگاه
 بخدمت نشینیم با قلب شاد
- همی آمدم زین ره از سوز عشق
 که هستیم جویای پروردگار
 بما گفت ابن رازرا سر بسر
 بده رونق اکنون بیازار ما
 بفرموده حق ترا یافتیم
 در اینجا بیاید بتصویر باز
 ببینیم دوران حق را بکام
 که تا شاه آید بروشن زمان
 همی کرده در وصف یزدان سخن
 بروزه بدند بهر حق روز و شب
 همی خواستند وصل آن ذات رب
 که پیدا بشد ذات حق از نهان
 پیرواز تا نزد یاران رسید
 چو خورشید بودی درخشان جبین
 بسجده فتادند بر روی خاک
 بیاد آور آن شرط عهد قدیم
 همی روز روشن بشب آمده
 شوی همچو خور ظاهر اندر بشر
 جدا سازی از هم سفید و سیاه
 که عالم شود روشن از نور شاه
 شود روسیه خلق بی اعتقاد
- ۶۲۴۰
- ۶۲۴۵
- ۶۲۵۰
- ۶۲۵۵

- | | | |
|---|---|-------------|
| <p>بکن عرض این بندگان مستجا حقیقت کنی در جهان آشکار ایا عندلیبان گلزار یار بجا آورم شرط وعهد وقرار روید سوی برزنجه دل شادمان</p> | <p>سپاس از تو داریم از التجا امیدم چنانست ای کردگار بپاسخ بفرمود پس کردگار شوید شادمان اندرین روزگار نهان چون شوم بعد ای دوستان</p> | <p>۶۲۶۰</p> |
| <p>که تا وقت حاصل شود آن مراد بود سید و پاک هم خوش قدم بکارید آنجا یکی بوستان شود حامی بوستان زان مکان که ظاهر شود شاه در آن زمان</p> | <p>کنید خدمت شیخ عیسی بداد یکی شیخ باشد در آن مرزوبوم پس آنکه با امید بهر نشان شود ایوت آندم بوی پاسبان کند خدمتش تا بوقت نشان</p> | <p>۶۲۶۵</p> |
| <p>نشانید در قلب آن بوستان ز بوستان خوش بوی آمد چومشک در آن چوب بنشیند آن ذوالجلال شوم ظاهر آندم آیا بوستان بجا آورید امر آن ذوالجلال</p> | <p>دگر چوب نیم سوز خشکی در آن هر آنوقت حی شده مان چوب خشک بدانید آید زمان وصال زمانی رسد میوه بوستان هر آنچه بگویم شما زان مثال</p> | <p>۶۲۷۰</p> |
| <p>بامیدواری سر افراشتین* بماند بر این عهد خود مستقیم روید سوی برزنجه زان بارگاه که سالار باشد در آن انجمن دو صد سال عمرش گذشته تمام</p> | <p>چو آن بوستان را برم کاشتین* نشیند ز پس ایوت آنجا مقیم کنون هر سه تن نیز از امر شاه بینید آن مرد پیر و کهن که آن مرد شیخی است عیسی بنام</p> | <p>۶۲۷۵</p> |
| <p>بود نام آن زن همی دایراک</p> | <p>بیارید بهرش یکی زوجه پاک</p> | <p>۶۲۸۰</p> |

- چو آن توت نیم سوز ای دوستان
 شود برک او سبز مردم بگاہ
 برید آن زمان زان مکان دایراک
 من آنکه نشینم بآن دامنش
 دوباره کشاید چو بیند مرا
 بریدم پس آنگاہ بآن خانقاه
 بُود دایراک دخت یک مردخوش
 بُود صاحب اہل جلد آن امیر
 نباشد کنون مخبر از حال خویش
 چو یاران شنیدند این گونه راز
 ہر آنچه کہ شاہباز فرمودہ بود
 پس از امر یزدان سہ تن بخردان
 چو رفتند پس ہر سہ در آن زمان
 پس آنکہ غلامان روشن ضمیر
 شدند جملہ بندہ بدرگاہ او
 نہادند برسینہ دست ادب
 نشستند با شیخ پس آن سہ تن
 بگفتند ای شیخ والا کہر
 نمودہ بسی در جہان جستجو
 بجویای معبود در ہر مکان
 کہ تادیدہ در خواب خوش این زمان
- نشاید زاندم بآن بوستان
 نشان باشد آید همان لحظہ شاہ
 کشاید برم دامن جام پاک
 بر آرد بہم چاک پیراھنش
 شوم شکل یک طفل پاکیزہ راہ
 شوم پور عیسی در آن بارگاہ
 حسین بگک بُود نام آن پاکُ ہش
 بمظہر بُود روچار کبیر
 ندارد رہی او بآین و کیش
 نہان گشت بر چشمشان شاہباز
 عمل کردہ آنرا ہمہ زان ورود
 ببرزنجہ رفتند بس شادمان
 بخان همان شیخ در آن مکان
 برفتند در نزد آن شیخ پیر
 نمودند تعظیم آبر جاہ او
 بخدمت ستادہ بہر روز و شب
 نمودند ہر گونه با او سخن
 دہی شو تو از حالمان باخبر
 بسی کردہ با مرد وزن گفتگو
 بھیج جا ندیدیم از وی نشان
 بیایم آن دانہ زین خاندان
- ۶۲۸۵
- ۶۲۹۰
- ۶۲۹۵
- ۶۳۰۰

| | | |
|--|---|---|
| <p>یکی آرزو این زمان در دلست بجا آوریم بعد شرط و اصول بگفتا بیاران صاحب بصیر* اطاعت کنم نیست دیگر سخن بگفتند ای شیخ پاکیزه هوش چو او نیست بانو در عالم نکو ندارد دگر مثل در سرزمین بزرگست بر قوم جلد مهترست بخواهید آن زن برت آوریم ایا دوستان نکو اعتقاد بدوشم چسان بار زن می نهید مقدر چنانست از دادگر تو اسباب باشی براو ای سرا بدامنش بنشینند آن ذات تانک بیاید نشینند بدامان او شود باز بر شکل یک طفل پاک بگفتند مخفی در آن آستان دگر آکه از قصد و منظورشد که مقصود من بر رضای شماست کزین پس تحمل نبایست کرد رسیدند در خانه مام شاه</p> | <p>یقین مطلب ما ز تو حاصلست کنی عرض این بندگانت قبول بیاسخ پس آن شیخ روشن ضمیر بخواهید هر مطلبی را ز من ز عیسی شنیدند گفتار خوش که در جاف باشد یکی ماهرو بود دایراک اسم آن نازنین حسین بگ کنون باب آن دخترست بدرگاه تو هر سه تن چاکریم بیاران بفرمود پس شیخ راد چو کافور گشتست مویم سفید بیاسخ بگفتند پیران دگر چنان بگر باشد زبس دخترا که آن دخت باید بود بگر پاک بشکل یکی باز اسپید رو چو دامن بهم برنهد دایراک زبس بهر او سربس داستان از این مزده هم شیخ مسرورشد زبس گفت عیسی کنون آن رواست بگردند تحسین آن نیکمرد برفتند یاران همان دم براه</p> | <p>۶۳۰۵ ۶۳۱۰ ۶۳۱۵ ۶۳۲۰</p> |
|--|---|---|

- کشیدند زان ره فراوان جفا
 بماندند آنجای چند روز و شب
 ۶۳۲۵ حسین بک بگفتا بدرویشها
 کسی زن بخواد نشاید بمفت
 بیاسخ بگفتند درویشها
 کنون هرچه خواهی ز ماها بخواه
 گمانت ز زر دست ماها نهیست
 ۶۳۳۰ حسین بک ز پس گفت هفت ناقه بار
 هر آنوقت موجود شد آن بها
 ز پس هر سه تن رفته اندر طلب
 کنون از کجا آویم کنج وزر
 در این دم ندا آمد از لایزال
 بگویند با آن جبل ای جبل
 ۶۳۳۵ چو فردا بر آید بلند آفتاب
 بیاید که موجود گردد بتو
 چو یاران ز حق این خبر یافتند
 هر آنچه بایشان خدا گفته بود
 چو بگذشت شب، روز آمد بکار
 ز کنج نهانی فراوان ز غیب
 ۶۳۴۰ ز پس آن غلامان ز زرین کمر
 همان دم سپرده بدست حسین
 که تا گشته وارد بآن خانقاه
 نمودند از باب دختر طلب
 کجا آورید در برم شیر بها
 که گفتار تان با خرد نیست جفت
 بشیرین زبانی بآن باب شاه
 بتو میدهیم نقد دختر بها
 ولی کان ما کنج شاهنشهیست
 بخواهم ز در و کهر بی شمار
 دهم دختر آندم بدست شما
 بگفتند در دل بآن ذات رب
 بهر گونه دانی بما ده خبر
 روید این زمان بر سر آن جبال
 چنانست فرمان از لم یزل
 ۶۳۴۰ هر آنچه حسین گفته است زان حساب
 نداریم جز این بتو گفتگو
 بسوی جبل هر سه بشتافتند
 بگفتند با آن جبل در ورود
 بجود آمده اشتران پر ز بار
 بر آنها شده بار بی نقص و عیب
 بیاورده آن اشتران با کهر
 حسین را شده خیره از آن دو عین

- ۶۳۶۵ نبخوام شنیدن دگر قولتان
 نباشد بمن بعد ازین کارتان
 چنان بد که بر چشمشان رفته میخ
 که داری سه شوهر درین بارگاه
 که تا چند ماهی از آن در گذشت
 شده سبز آن توت بستان شاه
 که اکنون بما گشته حاصل مراد
 برفتند جمله بر بوستان
 پدیدار گردید یک شاهباز
 که بویش بدی بهتر از بوی مشک
 بر شاه بگشود دامان پاک
 بدامنش بنشست در آن فراز
 بدیدی یکی طفل آمد بچود
 بدیدار او دیده روشن نمود
 بیاورده در خانه آن طفل پاک
 بگفتند ز آهنگ خوش باسور
 که ذات خوشینست کرده ظهور
 همی وصف خواندند بر کردگار
 نشستند در آن کاخ با قلب شاد
 شدند روشن از شعله نور یار
 چو ذات خدا گشت آدم عیان
- ۶۳۷۰ بیاسخ بگفت شیخ با مردمان
 که پوچست چون جمله گفتارتان
 چو مایوس گشتند قومان شیخ
 همی میزدند طعنه برمام شاه
 بدی دایراک پیش آن خلق زشت
 که نا که رسید ایوت آن دم ز راه
 بیاران بخرم دلی مژده داد
 شنیدند چون مژده پس دوستان
 بدیدند آن دم ز کوه زان فراز
 نشستی آبر فوق آن چوب خشک
 در آنوقت حاضر بشد دایراک
 که ناگاه بپدید آن شاهباز
 همان لحظه از شوق دامن گشود
 چو بانو بدید ذات حی و دود
 بخرم دلی بعد از آن دایراک
 نمودند یاران ز پس جشن و سور
 زهی از سعادت ازین قرص نور
 بگردش نشستند پروانه وار
 زیاران چو گردید حاصل مراد
 شب و روز بودند خدمت گزار
 کنون مختصر بشنو از من بیان
- ۶۳۷۵
- ۶۳۸۰
- ۶۳۸۵

| | | |
|--|--|---|
| <p>منور شد از نور او سرزمین چو آن هفتنان محرم یار شد اول دایراک نکوکار بود دویم بود بنیام پیر مبین سیم بود داود روشن ضمیر دگر مصطفا بود مرد دلیر دره شیش بد مسکنش آن زمان بیامد چو بلبل بگلزار یار ششم ایوت و هفت طیار بود حسین بگ بتقدیر آن لایزال پس از دخت شد مست نور منیر از آنجای خود کرده پرواز چون از آن باب خوانند او را طیار شب و روز در خدمت شاه دین بخوانند او را بسطان صحاك گذشت آن زمان تا پس از چند گاه یکی تکیه بودیش آن شیخ پیر بهر جا درخت بلندی بدی حزین بود زین کار شیخ زمان آبا داود یار پس کار ساز بر آن تکیه آن تیرها گشت راست</p> | <p>که در خدمتش بوده آن هفتنین حقیقت در آن دم پدیدار شد که او مظهر پیر رضبار بود بدی محرم ذات سلطان دین چهارم بدی پیر موسی وزیر که بد مظهر مالک شیر گیر بصیر گشت بگذشت از خانمان شدی مست از بوی آن گلغذار که طیار حسین بگ باقرار بود چو طیران پرنده بگشوده بال بیامد بیابوس ذات کبیر بیامد بخدمت شه ذوفنون که پرنده بودی در آن روز کار همی حمد گویان بدند هفتنین که بد مظهر حق بآن ذات پاک بزرگ گشت سلطان در آن بار گاه همی خواست براو نهد چوب تیر ببرند در تکیه ، کوته شدی که تا پادشه يك شبی در نهان نمودند آن تیر کوته دراز بشد تیر بندی بدلخواه و خواست</p> | <p>۶۳۹۰ ۶۳۹۵ ۶۴۰۰ ۶۴۰۵</p> |
|--|--|---|

- سحر که بگفتند با شیخ راد
 که امشب بتقدیر ذات خدا
 چو بشنید این و برفت از شتاب
 ز پس گفت عیسی بآن هفتنان
 بیاسخ بگفت شاه اندر میان
 چو بشنید شیخ این سخن زان پسر
 ز پس شیخ گفتا بآن ذوالمنن
 بگو راستی بامن ایندم سخن
 بکن فاش این هفتنان کیستند
 توهم کیستی این کرامات چیست
 بکن آکهم چنان بابا کنون
 بفرمود سلطان بشیخ زمان
 چو وارد شدی هر زمانی بخان
 بدانید آنوقت ما کیستیم
 چو بشنید عیسی ز سلطان سخن
 بکعبه روان گشت پس شیخ پاک
 بر آن خانه چون دیده دل گشاد
 نظر کرد هر جا بدریا و خاک
 ز فرش زمین تا بعرش برین
 ندا آمد آنکه بآن شیخ راد
 بهر جا روی شاه دارد مقام
- که ای مهتر پاک با عدل وداد
 شده تیر بندی آن خانقاه
 از آن کار گردید بس کامیاب
 که کردست این تیر بندی بخان ؟
 که من کردم این کار امشب عیان
 همی گشت حیران بشد چاره گر
 آیا نو پسر جان شیرین من
 عجب دارم از کارتان زین وطن
 چگونه در این جایگه زیستند
 دل من از این رمز آگاه نیست
 که راحت شود قلبم از این فنون
 همین دم بشو سویی کعبه روان
 هم آنجا بیابی زماها نشان
 زبهر چه زین جایگه زیستیم
 سفر کرد اندر زمان از وطن
 که تا گشت وارد در آن ملک خاک
 بدیدی که سلطان نشسته بشاد
 بدیدی همان ذات سلطان صحاک
 شده روشن از نور آن شاه دین
 نخواندی مگر درس از اوستاد
 زعرش وز فرش وزبیت الحرام
- ۶۴۱۰
- ۶۴۱۵
- ۶۴۲۰
- ۶۴۲۵

| | | |
|--------------------------------------|-------------------------------------|-------------|
| <p>بَرِ خَلقِ باشد همان قبله گاه</p> | <p>بهر جا که سلطان زده بار گاه</p> | <p>۶۴۳۰</p> |
| <p>همان خانۀ شاه عالم پناست</p> | <p>نظر کن که آن بار که در کجاست</p> | |
| <p>که سلطان همیشه بهمدمُ بدت</p> | <p>که آن خانه بُد خانقاه خودت</p> | |
| <p>نبینی دگر خانه و آن دیار</p> | <p>چرا خویش کردی بحق شرمسار</p> | |
| <p>بگفتا دریغ از جفا های راه</p> | <p>چو بشنید عیسی کلامات شاه</p> | |
| <p>چشیدم بسی زهر در کام و لب</p> | <p>کشیدم فراوان بلا و تعب</p> | |
| <p>ز سلطان صحاك روی بر تافتم</p> | <p>بیهوده در کعبه بشتافتم</p> | |
| <p>بینیم يك بار دیگر صحاك</p> | <p>خدایا نکن جان مارا هلاك</p> | <p>۶۴۳۵</p> |
| <p>از آن پس کند در جهانم فنا</p> | <p>بخواهم از او عفو جرم و گناه</p> | |
| <p>نبودی بَرش سود غیر از زیان</p> | <p>ز کردار خود شد پشیمان چنان</p> | |
| <p>رسیدی بمابین ره ناگهان</p> | <p>ز کعبه چو برگشت عیسی دوان</p> | |
| <p>بشد امر بر مصطفا داودان</p> | <p>در آندم بفرمان شاه جهان</p> | |
| <p>نبیند دگر روی سلطان دین</p> | <p>کند قبض روحش در آن سرزمین</p> | <p>۶۴۴۰</p> |
| <p>روان شد بتعجیل از امر یار</p> | <p>ز پس مصطفا اندر آن روزگار</p> | |
| <p>نمودند تسخیر ملک تنش</p> | <p>گرفتند عیسی در آن مسکنش</p> | |
| <p>فنا شد بفرمان پروردگار</p> | <p>بدست غضب داد او را فشار</p> | |
| <p>بآین حق هر که آورد شك</p> | <p>چنین است قانون حق در محك</p> | |
| <p>ز بیحاصلی کم شود در جهان</p> | <p>نبیند دگر روی حقرا عیان</p> | <p>۶۴۴۵</p> |
| <p>که گردید زانجا حقیقت عیان</p> | <p>ز پردیور ایندم نمایم بیان</p> | |
| <p>ندیدی دگر روی سلطان صحاك</p> | <p>چو عیسی در آن مرز گشتی هلاك</p> | |
| <p>که بودند منکر بشاه زمان</p> | <p>سه فرزند بودیش عیسی بخان</p> | |

- یکی قادره بود دیگر خدر شدند دشمن ذات سلطان صحاك عمر بُود قادر ، خدر شمر نیز سلامت بُدی مظهر بن زیاد عمر آن بنی سعد بُد ، آن عمر دگر شمر عثمان بودی بدون دگر بن زیاد بود بوبکر پیر زپس قادر آن کافر تیره بخت نخواهید سلطان که افسونگرست کنون خواهم اورا از این مملکت همه قوم گفتند فرمان تراست چو بشنید سلطان ز قادر سخن کنون خواهم این جانمانم دگر زپس گفت با قادر شوم زشت عمل کن بما آنچه خواهی بکین منم در جهان صاحب تخت و تاج همین هفت تن یار مارا بس است کنون میروم هرچه آید پیم چو بشنید قادر زشه این سخن که بیزار باشم من از تو چنان که چون تو نداری زعیسی نشان
- سیم بُد سلامت که بعد از پدر که بودند خلقت ز آن تیره خاك بحق بوده دایم بکین و ستیز که تا روز محشر بر اولعن باد عدو بود دایم آبا دادگر که از جامه خدر آمد برون سلامت بُدی این زمان آن شریر بر آن قوم چیچك بقرید سخت که او دشمن دین پیغمبرست برون سازم اورا بخوار و خفت که فرمان تو از صداقت بجاست بیاران خود گفت در آن وطن که هستند این قوم ز اهل کفر هر آنچه که در خاطرت میگذشت که تافوت کردی در این سرزمین ندارم باین ملك تو احتیاج که ذات خداوند بر ما کس است بدان پس خداوند کار ویم بگفتا برو هرچه خواهی بکن نخواهم بمائی در این خاندان حرامزاده باشی بخلفت عیان
- ۶۴۵۰
- ۶۴۵۵
- ۶۴۶۰
- ۶۴۶۵

- ۶۴۷۰ چو سلطان شنید این سخن زان لعین
 پس آنگاه هفتن آبا دادگر
 بمرنو کشیدند پس بارگاه
 چو هفتن شدند راحت از رنج راه
 که ناگاه همه مال عیسی یگانه
 ز اسباب خانه زخیل حشم
 تمامی بقدرت بره آمدند
 چو قادر آبا قوم دیدند این
 ز پس قادر از مکر قاصد دوان
 گذشت کن گناهان مارا کنون
 یقینست سلطان تویی زین بشر
 زدرگاه تو دارم این التماس
 ز پس شاه بگذشت زانها همه
 بقدرت برفته همه در عقب
 چنین است قانون تقدیر رب
 ولیکن سه وصله از آن مال و حال
 یکی سفره قدرتی بود آن
 دگر بود قالیچه ای زان قرار
 بقدرت همیرفت ره آنچنان
 دگر چشمه آبی بدی خوشگوار
 بهمراه حق بود آن چشمه آب
 ۶۴۸۰
 ۶۴۸۵
 ۶۴۹۰
- ز وی روی بر تافت از خشم و کین
 برفتند شادان سوی پر دور
 شدند ابتدا داخل آن جایگاه
 نشستند در خدمت پادشاه
 فتاده بدنبال سلطان بر راه
 هر آنچه که عیسی بدش در رقم
 بدنبال آن پادشاه آمدند
 شدند جمله از عجز زار و حزین
 فرستاد در نزد شاه زمان
 اگر چند بودیم بید رهنمون
 نباشی مقید باین کنج زر
 بما بخشی این کنج و مال و اساس
 بفرمود آن مال و کنج و رمه
 ببخشید بر قادره زان سبب
 بخواهد کند هر چه ، نبود عجب
 بشد در تصرف شه ذوالجلال
 که هر چه بخواستی از او شد عیان
 که هر گاه نشستی بر او جمع یار
 بیک لحظه میکرد طی این جهان
 که آنهم بیامد بدنبال یار
 که تا ماند در کوه شندر بخواب

- کنون هم در آن کوه باشد مقیم
 چو سلطان برفتند در مژ نوه
 چو گشتند داخل بآن خان نوه
 غلامان بُداند مست حق روبرو
 چو حق منجلی گشت زان جام نور
 بخدمت ستاده همه هفتنان
 تو آگاهی از حال ماهر زمان
 که ماها همه آرزو داشتیم
 بسی انتظاری کشیدیم ما
 تو آگاه هستی ز کردارمان
 بهر دور و هر عهد و هر روز کار
 نبودیم طالب بکنج و کهر
 در این کوچ کردان، این رهگذر
 کنون وعده وصل یار آمده
 غلامان همه انتظار آمده
 از آن میوه حق در این روز کار
 که دلخسته ایم از جفاهای سخت
 بفرما در این جمع یاری مقام
 دهد باده ارغوانی بما
 بده آب کوثر بلب تشنگان
 ز پس گفت سلطان پیران راد
- ۶۴۹۵ که باشد نظر گاه شاه عظیم
 یکی غار بودی در آن قلب کوه
 نشستی در آنجا بفر و شکوه
 آبا حق بسی داشتند گفتگو
 بخان حقیقت نمودی ظهور
 بگفتند ای صاحب انس و جان
 چسان جبر دیدیم از کافران
 بسی تخم نیکی بدون کاشتیم
 بسی روز کاران بدیدیم ما
 ۶۵۰۰ نبودی بجز حق کسی یارمان
 که اندر بشر گشته ایم آشکار
 بُدیم دایماً بینوا در بشر
 همیشه بُدیم طالب دادگر
 درخت حقیقت بیار آمده
 دگر دور آخر بکار آمده
 ۶۵۰۵ بده تا بنوشیم در جمع یار
 کنون دیده ایم بار حق از درخت
 بریزد همان باده ساقی بجام
 که تا مست گردیم از نور شاه
 ۶۵۱۰ بکن عفو تقصیر این بندگان
 کنون این زمان گشته حاصل مراد

| | | |
|--|---|------|
| <p>زمان گذشته نیارید یاد ز جمله بدستم بس آگاه من</p> | <p>نشینید بر جمع باقی بشاد جفاها کشیدید در راه من</p> | |
| <p>شود رستگار آنکه زحمت کشید بآن خستگی حال راحت بدید</p> | <p>کنون وعده روز آخر رسید نکو شد کسی امر یزدان شنید</p> | ۶۵۱۵ |
| <p>نشد راحت از امر آن کردگار که فیضی بیدار یاری برد</p> | <p>کسی تا جفایی نبردی بکار کسی ار بخواهد که باری برد</p> | |
| <p>بدست بدان دل شود پر ز خون از آن صبر آخر بحق میرسد</p> | <p>بباید ریاضت کشد او فزون کند صبر تا کشت او در رسد</p> | |
| <p>شود منعم از فیض آن دادگر همیشه بر او یار یاور بود</p> | <p>ببیند از آن حاصل خود ثمر اگر طالب روی دلبر بود</p> | ۶۵۲۰ |
| <p>شود ریش دستش ز آن نیش خار بنیش بدان میشود قلب ریش</p> | <p>اگر گل بچیند بگلزار یار اگر یار خواهد بآیین خویش</p> | |
| <p>کنون فیض بدهم ز اندازه بیش دهم فیض هر کس ز من هر چه خواست</p> | <p>هر آنچه جفا برده ز ایام پیش نشینید اکنون باین جمع راست</p> | ۶۵۲۵ |
| <p>بخوانند اوصاف بر دادگر بحور و ملائک ، بهفت آسمان</p> | <p>ببندند زین جمع جنت کمر بفرمود زان پس بروحانیان</p> | |
| <p>همه جمع بستند در آن مکان که ای خوشنوا پاک بیدار هش</p> | <p>هر آنچه فرشته بدی در جنان دگر گفت شه با مغنی بخوش</p> | |
| <p>بساطی بیارای با فرش نور کنند زمزمه راست با عشق و شور</p> | <p>کنون آمده وقت آن جشن و سوز بگو مطربان تا بساز و طمور</p> | ۶۵۳۰ |
| <p>بخوانند اوصاف دادار حی</p> | <p>بچنگ و رباب و بنای و بنی</p> | |

- بنظم و مقام و بیانگ کلام
 بیایید ای ساقیان کف زنان
 کنید پُر از آن خُم غراب بلور
 بریزید آن می بجام بقا
 بنوشند زین حال آماده را
 ز پس ساقی جمع جاوید مقام
 بفرمان یزدان دارار حی
 بخوردند یاران همه پی بیی
 امین خرد پیر بنیام راد
 ز پس هفتنان جمله زان بارگاه
 چو جنان جاوید شد آن بساط
 بیاران بفرمود پس شاه دین
 که این جمع یارست زین جشن و سور
 همه چپ زنان شادبانه کنید
 کلامی حقانی بخوانید خوش
 که گلزار حق تازه بشکفته است
 هر آنچه که قادر بما گفته بود
 اگر آید اینچاپس آن درورود
 نباشید دلتنگ ازین روزگار
 سرافراز باشید آزاده دل
 چو این مژده یاران شنیدند پس
- شوند کف زنان اهل حق زین مقام
 بیارید می از خم چلثنان
 بدست دگر ساغری پر ز نور
 دهید پس بیاران نیکولفا
 شوند مست از آن خداداده را
 بگردش درآورد ز رینه جام
 بدادی بیاران پس آن جام می
 شدند مست جمله بدیدار وی
 شدی ساقی و باده بر جمع داد
 شدند مست از شوق دیدار شاه
 همه شاد و خرم بچشن و نشاط
 بخوانید اوصاف جان آفرین
 نوازید در قلب ساز و طمور
 دل آباد زین آشیانه کنید
 شوید همچو بلبل همه باخروش
 که زاغان زبویش بر آشفته است
 یقینست از غافلگی خفته بود
 گرفتار گردد بقره و درد
 شوید مست از شوق دیدار یار
 شوند کافران عاقبت منفعل
 نکردند وحشت آبر هیچ کس
- ۶۵۳۵
 ۶۵۴۰
 ۶۵۴۵
 ۶۵۵۰

| | |
|--|---|
| <p>زنده ساز وطنبور زان جشنگاه پیایی همی خورده زان جام می ۶۵۵۵ باواز خوش گفت پس کردگار بنوشید ای جمع بر دست پیر که این باده از آب کوثر بود بده ساقیا بار دیگر شراب بینند یاران که این قرص نور ۶۵۶۰ پس از این رویم سوی آن پردور چو آیین حق راست گردد در آن که چرن ناجیان رنجها برده اند بدانید کاین مجلس خالقست بزنی ساقیا جام بر خُم می ۶۵۶۵ همی داد ساقی پیایی نبید که حق بود ظاهر در آنجا چوشید هر آنکس که آن صوت یزدان شنید بحق گشت واصل بایمان رسید ملایک از این جشن در آسمان ۶۵۷۰ همه مست گشتند از صوت حق بخوردند آن جمع چندان شراب ز روحانیان از همه کَل شی ولی کافران خفته اندر عنود</p> | <p>بنخواندند آنروز را عید شاه بآن جمع یاری زدند ساز و نی بده ساقیا می بر این جمع یار شوید مست از شوق ذات کبیر نصیب حبیبان حیدر بود بنوشند یاران عالی جناب چو خورشید کرده در اینجا ظهور حقیقت شود زان محل جلوه گر دهم فیض باقی بآن ناجیان ز ظلم بدان خون دل خورده اند رحیمست ، رحمان وهم رازقست که مستند یاران باواز نی بیاران بفرمان جان آفرید منور از او گشته عهد جدید دگر در دو عالم جفایی ندید بجنان جاوید پس آرمید برقص آمدند جملگی کف زنان ز حور و ملکهها طبق در طبق شدند جمله از فیض حق کامیاب بالطف حق آن زمان گشته حی ندیدند الطاف حی و دود</p> |
|--|---|

از آن غافل عاقبت آن کفار شدند سرنگون جمله در قهر نار ۶۵۷۵

۱۰۵

حکایت لشکر کشیدن قاده ناپاک بر سر
حضرت سلطان صحاك و فنا شدن او

| | | |
|-------------------------------------|---|--|
| <p>۶۵۸۰</p> <p>۶۵۸۵</p> <p>۶۵۹۰</p> | <p>که باشاه مردان شدی کینه‌ور باسب اجل گشت آندم سوار که بر ماشده کار بسیار سخت جهان پیش چشمش بتنگ آورم که این رزم اسحاق جادو گرس همه زین نهادند بر پشت بور جهان کرشداز بانگ نای و جرس بره او فتادند دل پُر ز کین بشد در فلك ناله کار دُم ز مرنو پس آنکه سپه ریختند زدند حلقه بر کرد یاران شاه بزوبین و شمشیر وتیر و خدنگ بمرنو کشیدند آن بارگاه شب وروز بودند اندر سجود در تیره بر روی قادر کشود بیامد آبا شه کند کارزار بدش در دل غار مرنونشین</p> | <p>کنون بشنو از قادر خیره سر ز قهر و غضب پس بنالید زار بگفتا بآن قوم شوریده بخت باسحاق خواهم که جنگ آورم بیاید هر آنکس که نام آورست بر آن قوم افتاد غوغا و شور نشستند بر خان زین فرس کمر بسته در رزم سلطان دین بر آمد چو آواز روئینه خم فرس را بجولان برانگیختند بفرمان قادر پس آنکه سپاه سراپا شده غرق فولاد چنگ دگر چون غلامان آبا پادشاه که قالیچه با سفره همراه بود پس آنکه خداوند حی و دود چنان خیره شد قادر نابکار در آنوقت سلطان با آفرین</p> |
|-------------------------------------|---|--|

- ۶۵۹۰ بُدی چندتن یار پاکیزه طین
نخستین بنیام و داود یار
دگر مصطفی، ایوت وهم طیار
همی پیر بنیام سلمان بُدی
که سلطان صحاک بود آن حیدرا
دگر بود داود قنبر بجم
دگر پیر موسی بُدی جابرا
دگر مصطفی بود مالک بنام
دگر کویم از جام مالک طیار
دگر ایوتا بود دون حسین
در آن غار بودند در نزد یار
که تا که ز قادر شده باخبر
خیالش چنین است با شاه دین
بگفتند یاران هفتن بشاه
کنون قادره آمده با سپاه
بینید لشکر کران تا کران
باین سرزمین آمد از روی کین
سپاهی باین خشم از کافران
کنون چاره درد مارا کنید
چنین قادر از کین بجنگ آمده
بفرمود سلطان بآن هفت یار
- ز مخلوق بودند افضل ترین
دگر پیر موسی زپس رمز بار
که بودند در خدمت کردگار
که عاشق بدیدار حیدر شدی
همان ذات حق بود اندر سرا
بُدی در حضور علی صبح وشام
که سرمست گشتی از آن کوثر
که با کافران جنگ کردی مُدام
حسن بود هم مظهر روچیار
بنزد خداوند بُد نور عین
بُدند مست حق جمله پروانه وار
که لشکر بیاورده زان بوم ویر
کند جنگ از کین در این سرزمین
الا ای خداوند عالم پناه
کند جنگ با تو در این رزمگاه
دلیران خونخوار نام آوران
نظر کن بصحرا و آنرا بین
احاطه نمودست مارا چنان
بخرمانشان آتشی برزید
زمین زیر اسبان بتنگ آمده
نباشید دلتنگ از این کارزار
- ۶۶۰۰
۶۶۰۵
۶۶۱۰

- هم اینک بایشان غضب آورم
براین قوم ناپاک کم گشته راه
بفرمود آنکه بدادود یار
بآن قوم کفار رزم آورید
همین دم بیشت آفرس برنشین
ببرهم ازاین جایکی مُشتِ خاك
همی قاهره با همه قومها
زیس داود از امر پروردگار
برانگیخت مرکب بمیدان کار
یکی مُشت خاکی بفرمان شاه
پس از قدرت قهر آن کبریا
چنان تیره شد عالم از آن غبار
سه روز و سه شب آنچنان تیره شد
دگر قوم آن کافر کینه خواه
نه راه نجات و نه بُد رهنمون
زیس آن غلامان سه روز و سه شب
نخوردند چیزی در آن روزگار
بگفتند یاران آیا کردگار
جهان بار دیگر بکن پُرضیا
بجا آور آن عهد و شرط و قرار
شود دور بر کام مخلوق یار
- ۶۶۱۵
برش روز روشن بشب آورم
جهان تیره سازم چو زاغ سیاه
بتنها برو سوی آن نابکار
برایشان بقهر و غضب بنگرید
چو باد سحر رو بمیدان کین
بیفشان بر آن تا که گردد هلاک
۶۶۲۰
باین خاك کردند جمله فنا
روان شد هماندم سوی کارزار
بفرید چون شیر بر آن کفار
فشاندی بر آن قوم کم کرده راه
جهان گشت بر چشم ایشان سیاه
۶۶۲۵
نه خورشید پیدا ، نه مه آشکار
که چشم خلایق بآن خیره شد
بقهر الهی همه شد فنا
بنار جحیم جمله شد سرنگون
زبان مُهر بودند بر حمد رب
۶۶۳۰
که عالم بُدی همچنان تیره تار
ز رحمت بکن رفع آن خشم قار
شود منجلی در سما شید و ماه
حقیقت بکن بعد از این آشکار
زهر دو جهان یار کن رستگار

- ۶۶۳۵ دگر عرض مارا بفرما قبول
 ز راه کرم پادشاه کبار
 جهان گشت روشن در آن روزگار
 دوباره خور و ماه شد آشکار
 جهان گشت آرام از امر شاه
 زیس آن غلامان رخشنده جام
- ۶۶۴۰ شدی رسم بر یارسان زان مقام
 بفصل زمستان بآن اربعین
 که هر ساله زانوقت در آن ایام
 هر آنکس نگیرد سه روز از شمار
 زیس آن غلامان روشن ضمیر
- ۶۶۴۵ که چون جمله مخلوق نفسانیند
 ندارند طاقت سه روز و سه شب
 امید آنچنانست بر ذات رب
 بگیرند یاران چنان زان ایام
 بهر شب یکی خدمتی پایدار
- ۶۶۵۰ شب هفتمین نیز از عشق شاه
 که قانون هر خدمتی این بود
 برنج يك منست کوفته در اصول
 آبا يك خروس چارماهه زسر
 بجمع حقیقت برآند از نیاز
- در عالم شود فیض رحمت نزول
 دگر بر طرف کرد آن خشم وقار
 بشد پاك عالم ز گرد و غبار
 شدند منجلی هم بلبل و نهار
 چو سابق بشد باز دوران بیا
 نهادند آنروز را عید نام
 از آن عهد تا روز حشر و قیام
 بماه سفیدی ده و دو چنین
 سه روز و سه شب روزه گیرند تمام
 نگردد دگر در دوسر رستگار
 بگفتند ای پادشاه کبیر
 گرفتار بر دام این فائیند
 بگیرند روزه برنج و تعب
 سه روز دگر روزه بر جای شب
 که شش روز باشد بقانون تمام
 کنند سبز از عشق یاران غار
 بود خدمتی سبز زان جشنگاه
 بیاران اصولات آیین بود
 دگر روغنست ربع من در نزول
 کنند پخته با يك منی نان زبر
 کنند مهر سر بسته قسمت بناز

- | | | |
|-------------|--|--|
| <p>۶۶۶۰</p> | <p>کد تادر دو کیتی شوندرسرفراز کنند بخش از امر آن دادگر کنند سبز هرسر یکی از شمار سرانه دهند مر بییر ودلیل بییر ودلیل هم دهند زین قرار دهند دایم از امر رب جلیل قبول کرد آن شرطها از بقا که کردار این روزه یارسان که گیرند شش روز یاران چنین بگیرید این رسم از بنده یاد بآن گونه بستند عهد وقرار که چون هفتنان بر همه یاورند هر آنکس کند، در بقا جاه نیست کنم آشکارا بهر خاص و عام که تا شد عیان آن قوالتاسیان</p> | <p>دعا خوانده بر حکم آن کار ساز بهر خدمتی یک نیاز دگر شب هشتمین کرده رمز بار در آن عید شاهی بصلح و سبیل بهر سال باید سری سه هزار دوتا مال پییر ویکی بر دلیل زیس شاه این عهد و این رسم و راه بفرمود سلطان بآن هفتنان بدادم بیاران مرنو نشین ایا یارسان نکو اعتقاد که چون هفتنان با خداوند کار بباید که یاران بجا آورند نمرد بارکان حق راه نیست کنون من بشرح مفصل تمام چنان بود قانون حق آن زمان</p> |
| <p>۶۶۶۵</p> | <p>۶۶۶۰</p> | <p>۶۶۶۵</p> |
| <p>۶۶۶۰</p> | <p>۶۶۶۵</p> | <p>۶۶۶۰</p> |

۱۰۶

حکایت طلب نشستن هفت نفر قوالتاس

| | |
|---|---|
| <p>باین مقتضی کردم اینجا بیان غلامان شدند جملگی هوشیار مقیم بر سر رسم آن راه بُداند شده ظاهر و آمده آن مکان</p> | <p>چنین است شرح قوالتاسیان چو دین حقیقت بشد پایدار شب وروز در خدمت شاه بُداند که تا هفت تن یار از کردستان</p> |
|---|---|

- ۶۶۷۵ زراه تکبّر پس آن هفت کسان
 نرفتند در نزد سلطان دگر
 که خواهیم سلطان در این جمع ما
 چنین عهد بستند جمله بآن
 تجاوز نخواهیم زین شرط کرد
- ۶۶۸۰ زپس هفت کسان مستعد زان نبرد
 بحق گشت ظاهر چو گفتارشان
 که سلطان غضبناک شد زان هدف
 سه روز و سه شب برف آمد بیار
 بماندند در زیر برف قهار
- ۶۶۸۵ سه روز و سه شب با همه یاوران
 که تا شه بیخشد گناهانشان
 اسامی آنها بگویم کنون
 نخستین قلی بُد ، دگر شابدین
 مرادست و سلمان و پیره دگر
- ۶۶۹۰ دگر در مدینه بگویم کیند
 قلی بود عبدالله بن عباس
 دگر شاه بدین بد عقیل گزین
 دگر شاکه بُد مظهر آن بلال
 دگر شاه نظر بود سعد وقاص
- ۶۶۹۵ مرادست بوالمعجز نامدار
 بیستند جمعی نشسته در آن
 طلب کرده زان جمع در آن گذر
 بیاید کند حاجت ما روا
 که تا شه نیاید در اینجا عیان
 نشینیم اینجا چو مردان مرد
 طلب کرده زانسان آن ذات فرد
 مبدل ببید شد همه کارشان
 بفرمود تا آمد آن باد و برف
 فنا گشته جمله بطوف قهار
 که تا پیر زانها بشد هوشیار
 گرفتند روزه بر هفت کسان
 دوباره کند حی پس آن جانشان
 که بودند مغرور بی رهنمون
 دگر شاکه و شاه نظر از یقین
 شدند فوت از قهر آن دادگر
 ز دنیا بری طالب باقیند
 بنی عم بُدی بارسول از قیاس
 که بودی برادر آبا شاه دین
 که دایم بُدی حامد ذوالجلال
 غلام علی بود بصدق و خلاص
 غلام علی بُد در آن روز کار

- دگر بود سلمان بصالح مقام
 که پیره عدی بن حاتم بُدی
 که چون در مدینه بُدند حق شناس
 همی عادل وبا ترحم بُدند
 بجای همان عدل واحسانشان
 که چون چند کس وصل برحق شوند
 اول عادل وبا صداقت بدان
 سیم از شجاعت براه جهاد
 بینجم یقین است با اعتقاد
 بهفتم بُود عارف وبا کمال
 که آن هفت کسان داشتند این هنر
 یقین است داور بآن طبع و شان
 ولیکن بهر دور وهر مظهری
 تکبر کنند دایماً از هوس
 دوباره بگوئیم آن داستان
 زیس هفتنان از ره التجا
 بگفتند ای خالق ماه و شید
 کنی آن قوالطاسیان را معاف
 دوباره کنی زنده شان در جهان
 چو کردار آن روزه یارستان
 کنیم نصفه با آن قوالطاسیان
- ۶۷۰۰ آبری گشت آخر ز قوم ظلام
 که آزاد از لطف خانم شدی
 نمودند خدمت بآن خیرناس
 از این سان مقرب بیزدان شدند
 شد اجرا بحق دین وایمانشان
 از این دهر آزاد مطلق شوند
 دویم با سخاوت کرامت بخوان
 چهارم بیباکی و نیکو نهاد
 ششم عفو در قدرتست آن بداد
 ۶۷۰۵ که هر کس از آنهاست نیکست حال
 از آن رو شدند از خدا باخبر
 بآن حال نیکو کند عفوشان
 شوند طالب فخر هم مهتری
 بجز حق نباشند تابع بکس
 ۶۷۱۰ که چون فوت شد آن قوالطاسیان
 پناه برده برحق بخواندند دعا
 بدرگاه تو هست مارا امید
 اگر چه نموده بارکان خلاف
 بیایند آزاده وراستان
 ۶۷۱۵ بما داده است پادشه در جهان
 سه روزش بآنها دهیم این زمان

| | | |
|--|--|---|
| <p>سه روز دگر باشد از بهر ما بنابر دعای همان هفتنان دوباره ز قدرت قولطاسیان دگر پادشه با همان هفتنان شدند داخل جمع ایشان بمهر بیاورده آنها بدرگاه خویش در آن عهد آن روزه یارستان باین رسم وارکان شدی برقرار سه روز بهر یاران مرنو نشین ز چله ده و دو بماءِ هلال بحمد و بتسیح آن ذوالجلال سه روز دگر روزه پیوست آن ده و پنج از ماه در بطن چل هر آن قوم منکر شود زین اصول بدین حقیقت شود بدکمان بمرنو نشین روزه گیرد بچود و یا از قولطاس آرد یقین خداوند زان قوم زشت دو بین کند رانده قوم دو بین از شمار که هر قوم اندر حسابات خویش شوند شاد آزاد در هر دوسر</p> | <p>کند عرضمان پادشه مستجا گذشت کرد شه جرم آن هفت کسان خداوند بنموده زنده بجان برفتند سوی قولطاسیان برحمت برایشان کشودند چهر نمود عفو زانها گناهان پیش سه روزش سپردند بر آن کسان بگیرند شش روز روزه شمار همه یارستان از کهن و مهین بفضل زمستان بهر دور سال بگیرند آن روز را بی ملال بگیرند بهر قولطاسیان بگیرند آن روزه را متصل همین امر حق را نسازد قبول دو بین گردد از هفتن و هفتوان بیار قولطاس نارد سجود شود منکر عید مرنو نشین غضبناک گردد بروز پسین بحق میشوند در دوسر شرمسار بگیرند شش روز را پس و پیش بحق وصل کردند در هر بشر</p> | <p>۶۷۲۰</p> <p>۶۷۲۵</p> <p>۶۷۳۰</p> <p>۶۷۳۵</p> |
|--|--|---|

حسابات بیلاق با گرمیان
 که هر کس بهر چله آردنیت
 بگیرد همان روزه شش را تمام
 چهار روز فرقت در بینشان
 بجا آرد این رسم دارد صحت
 پیش و سپس دایماً زان ایام

۶۷۴۰

۱۰۷

[قانون نذر و نیاز]

ولی هفت خدمت که سابق از این
 بیاید باین قسم پس یارستان
 دو خدمت دگر نیز از عشق شاه
 که قانون خدمت بموزون چنان
 برنج یکمن از وزن شد کوفته
 دگر روغنش ربع یکمن تمام
 بجمع حقیقت بر نندش تمام
 چنین خدمتان هر یکی جای خویش
 بتو گویم ای طالب از ابتدا
 نخستین خدمت بمه ماه کمان
 ز پس اول عید تا انتها
 که سرفطر یاران بود آن نیاز
 سه شب مال یاران مرنو بود
 دویم خدمت از عشق پیرامین
 سیم بهر داود سیزده بمه
 دگر چهار خدمت بر رمز بار
 بگفتم بدفتر بقانون دین
 کنند سبز از عشق آن هفتنان
 بهر دو نیت سبز سازند بگاه
 بود این چنین رسم گفتم عیان
 آبا يك خروس چهار ماه روفته
 آبا یکمن از نان پخته بکام
 کنند جملگی سبز در آن مقام
 کنند سبز تا خیر آید پیش
 همه حسن خدمت بیاور بجا
 بکن سبز بر مصطفی داودان
 سری چار پول هر شبه ده دعا
 کنند سبز از حکم آن کار ساز
 سه شب بر قولطاس نیکو بود
 با اول نیت سبز کن اینچنین
 بکن سبز آن خدمت از وفا
 بکن سبز بر جمع خاوندکار

۶۷۴۵

۶۷۵۰

۶۷۵۵

| | | |
|----------------------------|----------------------------|------|
| بجای خروس مرغ قربان نما | ولی خدمت رمز بار رضا | |
| یکی خدمت مهر از رسم دین | شب پانزدهم عید مرنو نشین | |
| که تا شادگردی بهر روز کار | بکن سبز از عشق خاوندکار | |
| بُودَ روزه آن قولطاسیان | دگر آن شب پانزده آن زمان | ۶۷۶۰ |
| بکن سبز از عشق آن شاه برام | شب شانزدهم خدمتی زان مقام | |
| بکن سبز از عشق آن یادگار | شب هفدهم خدمتی زان قرار | |
| مبارک آبر جان یاران بُودَ | شب هیجدهم عید سلطان بُودَ | |
| بکن سبز بر اسم سلطان صحاک | بکن خدمتی مُهر زان شب بیاک | |
| بکن سبز زان جمع حق پایدار | شب نوزدهم کرده رمز بار | ۶۷۶۵ |
| سرانه سری سه هزار اینچنین | در ایام تعطیل آن عید دین | |
| که گفتند یاران بآیین و کیش | بپیر و دلیل ده بقانون پیش | |
| بآنها رسد هر که بُد جانشین | دلیل داودست پیر روح الامین | |
| دهید آن سرانه بعید جلیل | دو نلش بپیر و یکی بر دلیل | |
| بکن سبز از عشق موسی بنام | شب بیست شش خدمتی را تمام | ۶۷۷۰ |
| بکن سبز هرشب آبر جای پَر | بهر خدمتی یک نیازی دگر | |
| بباید شود نذر از امر شاه | پران خروسان چه باشد بها | |
| که گفتم بفرمان آن کار ساز | همینست قانون نذر و نیاز | |
| شود سبز از حکم حق زان ایام | دگر چار خدمت بباید تمام | |
| اگر جمله موزون کامل نبود | دگر باقی خدمتان زان ورود | ۶۷۷۵ |
| قبولست بر در که آن ودود | بکن جایشان سبز هرچه که بود | |
| نباید شود ناقص از شرط پیر | ولی چار خدمت که گویم بزیر | |

- اول خدمت مصطفیٰ داودان
 بماه نیت خدمت دو یمین
 در آن پانزدهم بهر خاوندکار
 سیم خدمت شاه سلطان صحاک
 چهارم ز خدمت زامن یادگیر
 اگر بر کسی باقی آن خدمتان
 تمام کرده دخلش بیارد بجا
 چرا از بضاعت یقین بینواست
 ولی هر که بد در جهان مالدار
 شود رانده از در که دادگر
 چنین گشت آن روز تجدید عهد
 دگر هر گروهی بفرمان پیر
 بروی حسابات خود آن صیام
 اگر یارسان خواستند در دو ماه
 بآن چلّه گرمیان زابتدا
 سه روز روزه از عشق مرنو نشین
 چهار خدمت آن دم بجا آورند
 کنند صرف بر حق همه بسپرنند
 دویم نیت از چلّه ترکشان
 بگیرند روزه سه روز از شمار
 چهار خدمت دیگر در آن مقام
 کند سبز او را بماه کمان
 شود سبز زان عید مرنو نشین
 شود صرف در جمع حق پایدار
 که در هیجدهم سبز گردد بپاک
 شب بیست شش بهر موسی وزیر
 نشد ممکن از جمع آن یارستان
 نباشد مؤاخذ بحکم خدا
 هر آنچه از او ممکنست آن رواست
 نیاورد آن امرها را بکار
 نبیند دگر فیض حق در دوسر
 بگفتم بر یارسان بهر بعد
 زییلاقی و اهل آن گرمه سیر
 بگیرند زان فصل در آن ایام
 بگیرند آن روزه بهر بقا
 بگیرند روزه ده و دو بماه
 بگیرند آن دم بقانون دین
 بآن جمع هر یک بیک شب برند
 فرامش کنند و دگر نشمرند
 ده و پنج از ماه اسپید آن
 بعشق قولطاس در آن گذار
 کنند سبز بر جای خود بالتمام

۶۷۸۰

۶۷۸۵

۶۷۹۰

۶۷۹۵

| | | |
|-----------------------------|-------------------------------|------|
| بهر دو حسابات دارد صحت | که هر دو قبولست آن دونیت | |
| بدو ماه اسپید در راه دین | بفضل زمستان بدو اربعین | ۶۸۰۰ |
| قبولست بر در که کبریا | بییلاق ودر گرمیان هردورا | |
| که در پیش گفتم بر راستان | دگر باز گویم همان داستان | |
| فناگشت از امر آن کردگار | چو قادر ابا قومهای کفار | |
| زبان مهر بودند پس بعد از آن | سه روز و سه شب هفتان زان مکان | |
| بدادی بیاران مرنو نشین | ثواب همان روزه جان آفرین | ۶۸۰۵ |
| بگیرند شش روز روزه تمام | شدی رسم بر یارستان زان ایام | |
| گرفتند روزه بشش در شمار | سه برجای لیل و سه جای نهار | |
| بخواندی مر آن عید شاهی بنام | پس آنروز را پیر رخشنده جام | |
| بشد رسم بر یارستان در جهان | ز پس در زمان قولطاسیان | |
| سه روز دگر بر قولطاسیان | سه روز بهر یاران مرنو نشان | ۶۸۱۰ |
| کنند عفو جرمهایشان کردگار | بگیرند آن روزه را اهل یار | |
| بیارند برجا شوند رستگار | همه رسم ارکانها زان قرار | |
| نگیرند یاران اگر روزه را | بفرمود سلطان در آن بارگاه | |
| نگردد قبول و نباشد پسند | اگر روزی يك گاو قربان کنند | |
| نگردد روا خدمتش زان ایام | نگیرد کسی روزه را بالتمام | ۶۸۱۵ |
| بهر اسم رسمی نیارد بجا | کسی رسم ارکان این عید شاه | |
| بهر دو جهان میشود روسیاه | شود خارج از شرط دین بقا | |
| بگویم حکایت ز شاه زمان | دوباره روم بر سر داستان | |
| بخدمت بداند هفتان شادمان | بداند چند روزی بمرنو مکان | |

۶۸۲۰ زپس گفت سلطان بآن هفتنان زویم سوی پردیور این دم چنان

۱۰۸

حکایت کوچ کردن حضرت سلطان

با غلامان پیردیور

که آیین حقرا کنیم پایدار حقیقت شود در جهان آشکار
 پس آنکه غلامان بفرمان شاه همه کوچ کردند آندم براه
 همی آمدند تا بشندر جبل بپا کرده شد بارگاه آن محل
 نشستند سلطان آبا هفتنان در آن کوه از مردمان در نمان

۱۰۹

ذکر قربانی کردن کله زرده

۶۸۲۵ زپس گفت سلطان بنیام پیر برو سوی کوه کل بُزی را بگیر
 بیاور در اینجا که قربان کنیم بیاییم تجدید پیمان کنیم
 همان شرط اقرار یاد آوریم همه سر بآیین حق بسپریم
 چو بنیام بشنید از شه سخن بیاد آمدش روزگار کهن
 برفتند پس سوی آن کوه سنگ بدیدند یک کل بُزی زرد رنگ
 چو بنیام رفت اندر آن کوهسار بدیدی که کل بُز نکردی فرار
 تعجب نمود پیرزان ماجرا بفهمید سرّست در آن سرا
 برفتند بنیام در نزد آن گرفتند پس شاخهایش گران
 کشیدند آن کل بُز یکرو بیاورد اورا بیاین کوه
 بردند در خدمت شاه دین همی شاه کردی بوی آفرین
 زپس شاه آن احمد باصفا طلب کرد از غیب زان بارگاه

۶۸۳۰

۶۸۳۵

| | |
|--|---|
| <p>در آندم بمابین آن شاخ کل بیامد بیابین در دم نشست بیاد آور آن روزگار قدیم بُدی نام من احمد باصفا دگر آدم بوالبشر گشت نام چو بگذشت آن دور دیگر ایام شدم مهتر ناس از خاص وعام کنون گشتم از شاخ کل آشکار چه داری بمن کار پس امر کن زیس گفت سلطان که ای پیر علی ترا دوست دارم باقرار خود شوی با خیر سرسپاری بحق شوی تابع امر بنیام پیر که چون در مدینه بعجز و نیاز بگفتی سرم را بروح الامین بدین حقیقت در آن روزگار کنون وعده وقت آن آمده بپاسخ بگفت پیر علی ای خدا بهر گونه مختار هستی بمن بیارم بجا امر فرمان ترا اطاعت نمایم بامرت کنون</p> | <p>۶۸۴۰</p> <p>۶۸۴۵</p> <p>۶۸۵۰</p> <p>۶۸۵۵</p> |
| <p>پدیدار شد آدمی چون اجل بگفتا که ای پادشاه آلت که من بودم اندر برت مستقیم بآن جمع چلتن بدم پادشاه زمن گشت تولید انسان تمام شدم احمد مصطفی زان مقام آبا تو بدم دایماً در قیام بود پیر علی نام من در شمار که آرم بجا جمله از سرو بن صفات منی در جهان منجلی ولیکن بیاید ز کردار خود بحق وصل کردی طبق در طبق که باشد ترا در بقا دستگیر همی خواستی تا شوی سرفراز سپارید آندم بشرط مبین بنیام آندم سرم را سپار که شاه حقیقت عیان آمده تو هستی مرا شاه فرمانروا ندارم دگر قدرت دم زدن شوم بنده آستان ترا امیدست باشی بمن رهنمون</p> | <p>۶۸۴۰</p> <p>۶۸۴۵</p> <p>۶۸۵۰</p> <p>۶۸۵۵</p> |

- زیس شاه گفتا درین انجمن
 بیاخیز و از صدق دستش بیوس
 هماندم بیاخاست پس پیر علی
 بیوسید دستش تمنا نمود
 بگفتا بینام کای باکمال
 بهر عهد برهن شوی راهبر
 نباشیم خارج ز دینت دمی
 زیس پیر بنیام با آن مراد
 که هیچوقت از وی نگرود جدا
 بآن عهد و پیمان حق شد گواه
 پیرالی آندم بفرمود شاه
 زیس ذبح کن صید را زین مقام
 دگر پیرعلی تیغ دادی دعا
 چنان قامت صید سر تا بیا
 کشیدند بر سیخ پس آن شکار
 در آندم که بنیام رفتی بکوه
 بشد جان ایوت هماندم فنا
 بجام همان صید شد جلوه گر
 چو آن صید را بود ایوت بجام
 چو ایوت فنا گشت از این نهاد
 چو شد ذبح آن صید از امر شاه
- بکن صلح با پیر و کم کن سخن
 که چون او بود پیر بر هر نفوس
 بینام بسپرد سر یکدلی
 بخاک قدومش نمودی سجود
 امیدست از حق بینم وصال
 بآیین تو هی سپاریم سر
 که چون دردو گیتی بحق محرمی
 بشرط حقیقت بوی قول داد
 همی مشترک سازدش در بقا
 زیس دین و آیین حق شد روا
 بده تیغ قربان این دم دعا
 که تا عهد اقرار گردد تمام
 زیس صید را ذبح کرد از وفا
 برون کرد از پوست از امر شاه
 برشته نمودند از تاب نار
 بیاورد آن صید را با شکوه
 روانش بفرمان آن کبریا
 بشد شکل آن صید در آن گذر
 بقربان حق گشت هم زان مقام
 بآن صید کوهی بشد حی بداد
 حقیقت روا گشت زان بارگاه
- ۶۸۶۰
- ۶۸۶۵
- ۶۸۷۰
- ۶۸۷۵

| | |
|--|---|
| <p>در این بارگاه هم همه گلّ شی زانس و ز جنّ و پریزادگان همی آمدند فیض حق خواستند زیس شاه فرمود هشت پاره لحم برشته نمودند اوّل ورا که هر لقمه یکتن بخوردند آن که چند چیز زان صید حلال و حرام اول خون و دیگر سپرز و ذّکر دگر آبگیر و چهار پاچه هاش بخوردند اجناس آنها بخام هر آن جنس خوردی ز عضو حلال هر آن جنس خوردی ز عضو حرام ولیکن گروه خبیثان چنان نبردند قسمت ز فیض بقا چو مخلوق حیوان برفتند همه پس از آن بیاورده قربان شاه همیداد پیرالی اورا دعا برای ردا داود رهنما بآن خدمت پاک رمز رضا قبول باد قربان ، حاجت روا چو شد آن بیان بست باقی تمام</p> | <p>۶۸۸۰</p> <p>۶۸۸۵</p> <p>۶۸۹۰</p> <p>۶۸۹۵</p> |
| <p>بمعنی همه روحشان گشته حی زوحش و زطیر و ز دیو و ددان گروهها گروه صف صف آراستند بریدند زان صید پاکیزه دم دعا داده از امر آن داورا زیس داده قسمت بروحانیان جدا گشته از عضوهایش بخام دگر روده و با سرشک ، آبخور همی زهره و با گده ، تخمهایش گروهها گروه از حلال و حرام حلال گشت از امر آن ذوالجلال حرام گشت از امر شه تا قیام کزنده آبا جنس درندگان شدند رانده در که پادشاه شدند غیب جمله در آن جمجمه برشته نهادند در پیشگاه آبا شرط بنیام اقرار شاه بآن زر قلم موسی با وفا بحکم خداوند ارض و سما شوند وصل یاران بحق در بقا نمودند تجدید عهدی بکام</p> | <p>۶۸۸۰</p> <p>۶۸۸۵</p> <p>۶۸۹۰</p> <p>۶۸۹۵</p> |

- | | |
|--|---|
| <p>۶۹۰۰</p> <p>خورید گوشت اعضای صید آنچنان نکردد جدا رزمهایش بکان بخوردند آن گوشت زان مرزوبوم همه رزمها کرده بر پوست آن نهادند بر جا بامر و دود بشد صید حی رفت در کوهسار</p> <p>۶۹۰۵</p> <p>نزول کرد در جام يك خوش لقا تنش بی روان سالم از کان بُدی که در عهد پیش آن گو پهلوان بُدی خفته زان کوه باروح و جسم شدی ایوت هم فوت زین روزگار</p> <p>۶۹۱۰</p> <p>بشد زنده اصغر بر حق شتافت</p> | <p>دگر گفت سلطان بآن هفتنان بماند بطون جمع آن استخوان غلامان بفرمان حی قیوم زیس شاه فرمود آن استخوان غلامان زیس رزمها آنچه بود هماندم بفرمان آن کردگار پس آن ذات ایوت از او شد جدا که آن اصغر لعل خفتان بُدی چنین بوده از ابتداء داستان فتاده بامر خدا در طلسم که تا این زمان حق شدی آشکار بآن جسم اصغر روانش بتافت</p> |
|--|---|

۱۱۰

حکایت از خواب هشیار شدن اصغر پسر اسکندر

و بدرگاه سلطان آمدن و ملقب شدن بیار احمد

- | | |
|--|--|
| <p>بدیدند از کوه یکی مرد یار بیامد بدرگاه آن کردگار بگفتا سپاسم بتو ای شها که خفته بُدم در طلسمات او که تا این زمان آمدم زین گذر</p> <p>۶۹۱۵</p> | <p>که تا که بُدند هفتنان در نظار سرازیر گشتی از آن کوهسار بسجده فتاده بآن خاک راه که چندین زمانست در غار کوه ندانسته تا حال از خود خبر</p> |
|--|--|

| | | |
|--|--|-------------------------|
| <p>شدم آگه از حال خود سر بسر بُدی نام من اصغر پهلوان جهان کرد تسخیر از پا وسر فتادم در آن غار اندر طلسم ندانم دگر گردش آفتاب همین است عرضم آیا کردگار که این مظهر ایوتست این زمان بجام همان صید رفتی بگاه برفتی همان روح در غار کوه برفتی بجامش ورا حی نمود بُود یار احمد دگر نام آن آبا یار احمد شدند هشت کس</p> | <p>همی شاه دیدم شدم با بصر که یورسکندر بُدم آن زمان از آنوقت کاسکندر پُر هنر هماندم بافسون جادو بجسم از آنوقت تا حان هستم بخواب چه بوده چه کرده در آن روزگار زیس گفت سلطان بآن هفتنان از آنکه که ایوت بشد جان فنا زیس صید چون ذبح شد از شکوه که این جسم اصغر در آن مرده بود کنون آمده نزد ما این زمان دگر هفتنان شاد گشتند بس</p> | <p>۶۹۲۰</p> <p>۶۹۲۵</p> |
|--|--|-------------------------|

۱۱۱

[هشت تنان]

| | | |
|---|--|-------------|
| <p>شریکند با هم بملک بقا بهشت قسم بروزن این هشت تن است شدند هشت تن بر همه مقتدا بُود حق بر خسارشان آشکار چو افلاک هستند بیست و بلند که سردار بر اهل نورانیند دگر موسی و مصطفای قهار</p> | <p>همین هشت تن ز اول و انتها بموزون حق چونکه آن یکمن است بکلّ خلائق بارض و سما که آن هشت بهشت است ز آنها قرار نباشد میانشان دگر چون چند بگویم کنون در حقیقت کینند اول پیر بنیام ، داود یار</p> | <p>۶۹۳۰</p> |
|---|--|-------------|

- ۶۹۳۵ دگر شاه برامست وبا یادگار
 که هستند یکتن بذات وصفات
 سری شش نفر همچو خودخادمان
 بفرمانشان تابعند در جهان
 بگردش یکی هفت، هفت یکتن است
- ۶۹۴۰ بهشت آسمان مالکند مستدام
 که باشند عبد جهان آفرین
 زیس هشت تنند هر یک از یک طبق
 که او هست محرم بآن شاه دین
 بهشتی است نامش 'بود' جاودان
- ۶۹۴۵ 'بود' حاجب حق بهر صبح و شام
 'بود' جای یاران رخشنده جام
 جنان است آن خانه روشن ضمیر
 تعلق گرفته ورا یاد دار
 که خادم 'بود' مر بذات کبیر
- ۶۹۵۰ که زوگشته ایجاد آن قرص نور
 'بود' جای مردان باقی بکام
 'بود' قابض روح روحانیان
 'بود' جای مخلوق ظلم و کفار
 که زانجا شده جنت حق عیان
- ۶۹۵۵ بر ناجیان آن جنت شد بنا
 بینجم 'بدی' رمزبار از شمار
 بهشت 'بد' محمد صفات خدا
 که آن هشت تنان نیز هر یک بکان
 بآن مخزن خویش دارند نهان
 که آن هشت تن هر یکی هفتن است
 که هر یک بیک چتر دارند مقام
 بتخت همان عرش دارند نشین
 اول عرش کیوان بود جای حق
 رئوس فلک هست جای امین
 که آن خانه فردوس باشد بکان
 سمای قمر شد بدادود مقام
 بآن خانه 'خلد' برین است نام
 سمای عطارد بموسی وزیر
 بآن ناجیان بلند اقتدار
 فلک زهره باشد برضبار پیر
 فلک شمس شد جای ابرام سور
 'بود' آن مکان خان رضوان بنام
 سمای مریخ مصطفی راست کان
 جیحیم است آن خانه 'پر' زنار
 فلک مشتری یاد کارست خان
 همان جنت است گشته نامش بقا

| | | |
|--|--|---|
| <p>که خوبان شوند داخل آن جنان دگر حق بعرض است در نه سما دو پایش بجنت نهاده بمهر بدویم سماوات بنموده جا سمای زحل جای پیرالی است بمعنی ز دیگر ملل همچنان چو رحلت کند میرود زان بهشت شوند راحت وشاد دل زان طبق هر آنکس سپرد در حقیقت سرش سمای مریخ معدن دوزخست هر آنکس بود عاصی و شرمسار بهر ملت و مذهبی جان بداد در آن نار سوزد بروز و شب اگر آید از دون دوران دگر گرفتار گردد برنج و عذاب که تا پاك گردد گنه زان حساب در آن جامه پاك آخر سرا اگر در حقیقت سپرده سرش اگر در شریعت بتقوی بود اگر هم بیاید بدون جهان بخوش حالی و نیکویی زان ایام</p> | <p>بحق وصل باشند در هر زمان نشسته بکرسی در آن بارگاه که جنت بود جای ایوت بچهر بود مشتری خان آن مه لقا بهشت است لیکن زحق خالی است هر آنکس بود خلقت از نوربان چرا در حقیقت سپرده نگشت ولیکن نبینند دیدار حق بجنت رود بیند آن داورش که آن خانه زحمت و برزخست چه از کفر باشد چه از اهل یار روانش بدوزخ برند زان مراد گرفتار گردد بآن قهر رب در آن خانه دوزخست آن بشر نگردد دمی راحت از رنج و تاب زیس میشود راحت از آن ثواب شود عفو از لطف آن داورا رود در جنت نوشد آن کوثرش بهشت جنانش بمأوا بود شود آن بشر در برش آن جنان زرحمت شود دور دنیا بکام</p> | <p>۶۹۶۰</p> <p>۶۹۶۵</p> <p>۶۹۷۰</p> <p>۶۹۷۵</p> |
|--|--|---|

- اگر هـی بود مرتد و نابکار
چنین است قانون آیین حق
دو باره بگویم ز آن داستان
سپردند سر در حقیقت چنان
دو باره کنم ذکر آن هشت تن
اول پیر بنیام ، داود یار
پینجم بُدی مصطفای قهار
که بودی در آن عهد مجنون وار
بعجام حسن گشت آن آشکار
دگر هفتمین یار احمد بُدی
بهشتم بُدی پیر علی از صفا
چو آن هشت تن همچو پیر و انگان
زیس شاه فرمود باهشت تنان
بیارید هم نعش ایوت براه
که آن قبر او در حقیقت مُدام
گسسته نگردد دگر آن بشر
نشان باشد از بین یاران و ما
کنم آن زمان ایوتا هشیار
که چون خوب روی است ایوت بعجام
کنم آن زمان در حقیقت ظهور
در آنوقت کَلّ خلایق بسان
- شود سرنگون آخر از قهر نار
بر خلق گفتم طبق در طبق
که چون گشت موجود آن هشت تنان
شده رسم زین قسم اندر جهان
که موجود بودند زان انجمن
سیم پیر موسی با رمز بار
ششم بُد حسن مظهر روچیار
پس از رحلت ذات مالک طیار
بُدی محترم بر در کردگار
پس از ایوت آن جسم احیا شدی
که بودی محمّد رسول خدا
شدند روشن از نور حق زان مکان
رویم سوی پردیور ایندم چنان
که مدفون سازیم در آن جایگاه
شود قبله یارستان تا قیام
بخواب حیانتست نبود خیر
زمانی که گردد قیامت پیا
شوم بر سر تخت او استوار
بر آن جامه گیرم بیاقی مقام
منور کنم هر دو عالم ز نور
بیابند صف صف زنیك و بدان
- ۶۹۸۰
- ۶۹۸۵
- ۶۹۹۰
- ۶۹۹۵

| | | |
|-------------------------------|----------------------------|------|
| محاسب شود موسی از هر حساب | بموزون میزان گناه و ثواب | |
| که داود شود حاکم وزن آن | بمیزان کشد جمله نیک و بدان | |
| هر آنکس ز نیکان بُود آن زمان | شود رستگار ورود در جنان | ۷۰۰۰ |
| هر آنکس که بد باشد از کشت کار | گرفتار گردد بآن قهر نار | |
| شود آن زمان دور باقی بکام | دگر دور فانی بگردد تمام | |
| در آن عهد یاران شوند شادمان | بحق وصل کردند زان جاودان | |
| ولیکن ازین پس بدور زمان | بهر دور یکبار اندر جهان | |
| شوم بر غلامان خود میهمان | کنم عهد تجدید با یارستان | ۷۰۰۵ |
| من و پیر در دور چون ماه و خور | بگردیم اندر جهان در بشر | |
| شب و روز با یارستان همدمیم | خصوصاً که موجود در هر جمیم | |

۱۱۲

[جمع حقیقت و آداب آن]

| | | |
|----------------------------|--------------------------------|------|
| هر آنکس دوشاهی نیاز از صفا | کند سبز در جمع حق بی ریا | |
| ز آواز تکبیر زان جمع راست | شویم حاضر و می دهیم آنچه خواست | |
| دگر هر کسی کرد نذر از ریا | نیاید در آن جمع پس پیر و شاه | ۷۰۱۰ |
| نه کردار مقبول نه حاجت روا | چنان بلکه گردد بحق روسیاه | |
| دگر هر جماعت بصلح و صفا | نشیند بجمع حقانی بگاہ | |
| در آن جمع حاضر شود کبریا | هر آنچه بخواهند گردد روا | |
| دگر هر جماعت بکین و کدر | نشیند بجمع جهان دادگر | |
| خداوند زان جمع ناید دگر | نگردد دوا دردشان زان بشر | ۷۰۱۵ |

- کسی گر بُود بر کسی کینه دار
بباید که با او کند قلب پاک
نگه دارد از کینه‌را بد بُود
که چون هر که در جمع یاری مقام
خداوند بر او غضب آورد
هر آنکس کند پاک دل را ز کین
دگر هر که صدقش بهر کس بُود
اگر چه بُود آن چو یک بُته خار
کسی چون ندارد صداقت بکار
بیند ورا همچو خور آشکار
نگردد مرادش بر آورده چون
- ۷۰۲۰ چو در جمع یاران بگیرد قرار
که تا وصل گردد بآن ذات تاج
نباید بجمع حقیقت رود
نشیند شود کینه‌ور زان ایام
بسلك کفاران ورا بشمرد
شود شاد از لطف جان آفرین
از آن پس مرادش روا میشود
بآن نیتش میشود خار یار
اگر هم رود سوی آن کرد کار
۷۰۲۵ شود باز قلبش از او تیر و تار
بوسواس گردد بید رهنمون

۱۱۳

[در طبایع مخلوقان]

- دگر يك مثل گویم از بهر تان
خداوند چون آب چون آن خوراست
بریزند و تابند زان لون لون
چو آن آب باشد بظرف سیاه
چو بر ظرف اسپید گیرد مقام
دگر خور بتابد بهر شیشگان
سفیدان سفیدست تیره سیاه
- ۷۰۳۰ که تاجق بیابید در خانتان
بهر ظرف هر شیشه جلوه گر است
بآن رنگ جلوه کنند در دو کون
سیه می‌نماید همان آبرا
سفید است آن آب در قلب جام
بآن رنگ جلوه کند در جهان
که تیره نگردد ز آن خور ضیاء

- ۷۰۳۵ که معنی بر اینست ای بخردان
چو آینه باشد بخلقت نکو
همان خویش بیند سیاه یا سفید
اگر نیک نفس است نیکو بدید
کسی نیک باشد بحالت تمام
کسی خلقتش زشت ناپاک بود
ولی مرد حق همچو خور ظاهرست
بمرده بتابد بگنداند او
بگلزار تابد معطر شود
بمعنی بر اینست هر کس بدست
کسانی که باشند نیکو سرشت
دگر هر چه خور تابش پُر شود
بهر مرده تابد تعفن از او
دگر در زمستان همه مردگان
که چون خور ندارد حرارت بتاب
بمعنی بر اینست تا مرد حق
نکردد دگر نیک وبد امتحان
چو شب بگذرد روز آید بکار
بآن نور خور غنچه کلعذار
دلایل بر اینست نیک وبدان
دگر نیز گر مرد حق چون بهار
- که حق پیش مخلوق نیک وبدان
هر آنکس کند سیر بر روی او
بجز خود دگر کس در آیین ندید
وگر نه نبیند سیه را سفید
بنیکو نظر می کند بر امام
چو خفاش بر خور ندارد سجود
بتابد بهر شی هی قادرست
زبویش همان خلق آید ستوه
همه خلق زان حال بهتر شود
بحق کفر گویان وهی مرتدست
بهر حال خوشبو شوند چون بهشت
چو فصل شتا یر شرر میشود
فزون تر بخیزد بید رو برو
بخوابند نبود تعفن چنان
از آنست مرده نگندد بخواب
نکردد عیان همچو خورد در ورق
نکردد بد و نیک از هم عیان
شود در جهان نور خور آشکار
شکفته شود خوش در آن قلب خار
چو خار و چو گل خفته در یک مکان
جلوشش بهرشی شد آشکار

- ۷۰۵۵ چنان جمله مخلوق از آن بهار همه کُل اشیا شود تازه رو همه چشمه دونان بطقیان شود چو آن نوبهار از زمان بگذرد در آندم معین شود هر نگار گل وخار از هم بفصل محک درختان پُر بار با ناربند که اثمار اشجار از تلخ وترش همه چشمه دونان شود خشک پس دگر کوره چشمان آبد آبدار بمعنی کسانی که خشکند بار پس آنکه شوند خشک از آن شرار کسی را که يك ذره از حق بیار که معنی بر اینست تمثالها همه معنی نیک وبدها کنم 'بود نیک حال خوشم بد غضب که هر کس بود حال خوش در جهان
- ۷۰۶۰ شوند جمله احیا بآن روز کار شود سبز وخرم گروها گروه هر آن هرچه باشد نمایان شود بفصل شتا کُل شی بسپرد باثمار هر شی شود آشکار شود آشکارا همه يك بيك معین شود میوه شان بند بند معین شود آندم از پرورش دمی بود طغیان آن بلهوس بماند بآن حال خود بر قرار
- ۷۰۶۵ بطغیان دمی میشوند اهل یار بحق خصم کردند همچون کفار بیاشد، بهر جا شود رستگار زخورشید واز آب از سالها که هستند هر دو باین معدن
- ۷۰۷۰ غضب سازد انسان مخاصم برب فرشته 'بود روح وجسمش جنان

حکایت بیردیور قرار گرفتن حضرت سلطان

هر آنکس که بدخلق بد معدنست تنش دوزخ و روح اهریمنست

| | |
|----------------------------------|----------------------------|
| که نارونعیم هردو دریک صفات | شده جمع برجامه کاینات |
| هرآنکس بود جامه‌اش ازجنان | شود وصل برحق بهردو جهان |
| هرآنکس بود جامه‌اش ازجحیم ۷۰۷۵ | بهر دور گردد لعین ورجیم |
| چو این گفتگو شاه باهشت تنان | نمودند اتمام در آن مکان |
| پیا خاستند بعد از آن زان مقام | بفرمان شه پیر رخشنده جام |
| نمودند کوچ وروان شد براه | پیردیور آمد بزد بارگاه |
| در آن جای حالا که آن قبله است | بر یارستان خانه کعبه است |
| همان نعلش ایوت که همراه بود ۷۰۸۰ | غلامان بفرمان حی و دود |
| نمودند مدفون ایوت در آن | زیس گفت سلطان بداود چنان |
| بسازید یک کوشک خان بر سرش | بسنگ و بگل آنچه بد در خورش |
| که تا قبله باشد بر یارستان | بدین حقیقت شود این نشان |
| هماندم بفرمان سلطان دین | رهی گشت داود بآن سرزمین |
| بگل کاری آندم چو مشغول گشت ۷۰۸۵ | عمل کرد آنچه که معمول گشت |
| زیس شهرت شاه باهشت تنان | بشد پخش آندم بگرد جهان |
| بهر جا بُدی یک غلامی بخواب | شدی هوشیار آمدی از خواب |
| سپردی سرش را بآیین حق | ز شب در گذشتند دیده شفق |
| که هر یک یکی جرعه از انظهور | بخوردند گشتند روشن بنور |
| همه قلب روشن در آن بارگاه ۷۰۹۰ | شدند حامد و ساجد کبریا |
| شب و روز بودند ذاکر بیار | شدند جمله از لطف حق رستگار |

۱۱۵

حکایت پیرمیکائیل دودانی و بلب سیروان آمدن
و دعوا کردن او با داود و خبر دادن بسطان

- | | | |
|------|---|---|
| ۷۰۹۵ | خبر شد در آن عهد از آن مقام که بُد با کرامات هم شیخ صاف یکی شیر غران بُدی توسنش آبا آن غلامان کرسی نشین لب رود سیروان نموده نشین خیالش چنانست در آن گذر نمایند منزل در آن جایگاه بُود مقصدش شاهی و حاکمی | قضا بُد غلامی مکائیل نام مکائیل بُد مهتر قوم جاف بدودان بُدی آن زمان مسکنش بمیکایل گفتند آن شاه دین همی آمده اندر آن سرزمین دگر آن شهنشاه با نور قر آبا آن غلامان پاکیزه راه در آن ملک خانه بسازد همی |
| ۷۱۰۰ | چو نار فروزان زبان در کشید که بی رخصت من نموده چنان نشیند کند مهتری در جهان بیاورد بر او نشستی دگر زدی هی بر آن شیرزان کوه راق در آنجا که داود در آن خانه بود چه سازی در این ملک جا و مدار کنون شیخ اسحق آن پُرفنست همی خانه سازد تعجب در آن در این جا کند قصد سوداگری | مکائیل چون این سخنها شنید بگفتا که باشد صحاک این زمان چگونه بُود قدرتش زان مکان پس آنکه یکی شیر غران ببر یکی مار بردست همچون شلاق چنان آمد از تاب تا نزد رود بغزید بر داود شهسوار که این ملکه اجمله ملک منست که بی رخصتم آمده زین مکان کند دعوی شاهی و داوری |
| ۷۱۰۵ | در آنجا که داود در آن خانه بود چه سازی در این ملک جا و مدار کنون شیخ اسحق آن پُرفنست همی خانه سازد تعجب در آن در این جا کند قصد سوداگری | در آنجا که داود در آن خانه بود چه سازی در این ملک جا و مدار کنون شیخ اسحق آن پُرفنست همی خانه سازد تعجب در آن در این جا کند قصد سوداگری |

- ۷۱۱۰ حرامست بر او بقانون دین
چرا این زمین ملک مال منست
حرامست بروی همین ملک و خان
بگو نیز بر من که تو کیستی
چو داود از امر سلطان دین
چو دیدی مکائیل را آنچنین
۷۱۱۵ بزد هی بدیوار افتاد راه
بپاسخ باو گفت داود راد
غلام من اکنون بدرگاه شاه
تمامی جهان سر بسر مال اوست
کنون توبه کن ترک بنما سخن
۷۱۲۰ که در کربلا آن زمان با حسین
بُدی آن زمان پور حُرّ شهید
چو دیدی در آنوقت ظلم شدید
بدیگر زمان باز میآ بهوش
۷۱۲۵ سلیمان بُدی نام تو زان مکان
درین جامه هم گشته ظاهر چوشید
مکائیل بشنید چون آن سخن
که در یک زمانی دوصد سال پیش
چنین بُد حکایات زان روزگار
۷۱۳۰ مکائیل روزی بیک رهگذار
که خانه بسازد در این سرزمین
که اوغیر وهم خارج از مسکنست
چرا میرساند بملکم زیان
بفرمان کی زین مکان زیستی
بدیوار آن خانه بودش نشین
سوارست بر پشت شیر عربین
بیامد بنزدیک آن خوش لقا
که ای بی خبر شیخ نیکو نهاد
ندانی که او هست ذات خدا
بهرجا نشیند گوارا نکوست
بیادآور آن روزگار کهن
شدی قتل از دست آن کافرین
شهید گشتی از دست قوم پلید
بدرگاه حق کشت رویت سفید
بجویان نمودی تو آن سنگ نوش
خدا باز دیدی بجام جهان
کنون نی شناسی خدای مجید
بیاد آمدش آن زمان کهن
بیک سرزمین دیده دادار خویش
در آن عهد پیشین بتقدیر یار
سلیمان بُدی نامش اندر شمار

بدیدی بیک جای آن کردگار نشسته بیک چشمه و مرغزار
شدی باصارت هم اندر زمان برفتند در پیش سجده کنان

۱۱۶

حکایت پیر میکائیل که در دو صد سال پیش در یک
مظهری در یک سرزمین صاحبکرم را دیده و دیده او
بیناگشته و حق را شناخته و گریبان حق را
گرفته و ظهور حقیقت از او خواسته

| | | |
|------|---------------------------|-----------------------------|
| | بسجده فتادی و نالان شدی | بر وصل حق زار گریان شدی |
| | گرفتی دو دامن آن کبریاش | بمالید رخسار بر خاک پاش |
| ۷۱۳۵ | بگفتا که ای پادشاه جهان | بیاد آور آن عهد در آن زمان |
| | بروز ازل با همه اهل نور | نمودی تو اقرار در آن حضور |
| | پس از خاتم انبیاء از سرور | کنی در حقیقت بر ما ظهور |
| | همه اهل حق را کنی شادمان | روا گردد آیین حق در جهان |
| | چو خور در حقیقت شوی آشکار | کنی حق پرستان همه رستگار |
| ۷۱۴۰ | محمد گذشت و ولایت گذشت | رسیده است وعده بحق در نوشت |
| | کنون وقت آنست ای دادگر | شوی ظاهر اندر جهان همچو خور |
| | سراسر جهان را مسخر کنی | همه قلب یاران منور کنی |
| | بتخت حقیقت نشینی بشاد | کنی عهد تجدید از عدل و داد |
| | همینست عرض همینست کار | در اینوقت خود را کنی آشکار |
| ۷۱۴۵ | بپاسخ بگفتا جهان کردگار | که ای مرد پاکیزه و هوشیار |
| | بقانون دین وعده روزگار | بدوران بمانده دمی در شمار |

- در این روح و این جام آن عصر را
 تحمّل بکن تا بدونِ دگر
 مکائیل چو بشنید فرمان یار
 بگفتا آیا کردگار مجید
 ۷۱۵۰ همین دم کُنی وعده را آشکار
 غرض آنچنان بُد مکائیل مست
 هر آنچه خداوند گفتا بآن
 مکائیل از شوق ذوق خدا
 ز پس شاه یک رنگ را ساز کرد
 ۷۱۵۰ فریب داد او را بتقدیر خود
 عوض کرد او را بجام بشر
 چنین بود آن داستان از شمار
 بفرمود داور که ای مرد راه
 ولیکن بیاید که مردانِ راد
 ۷۱۶۰ در آنوقت باهم کنیم عهد بست
 بیک دست ناید صدا در ظهور
 نکرده روا مطلبت این زمان
 نکرده درست کار از بی سبب
 مکائیل چو بشنید از شه سخن
 ۷۱۶۰ تویی قادر کار در هر زمان
 همین دم بیایند اندر حضور
 نبنید ای مرد پاکیزه راه
 بینی وصال حق از آن بشر
 کشید از درون آه و نالید زار
 چنان باشد از تو پناه و امید
 که چون قادری در همه روزگار
 نپذیرفت امر خدای الست
 که ماندست وعده دمی در زمان
 نبشنید آن امر از کبریا
 مکائیل زان رنگ دمساز کرد
 ورا کرد هم حبس زنجیر خود
 بماند آن حکایت بدور دگر
 چو میکایل حجت نمودی بکار
 کنون هر چه خواهی بیارم بجا
 شوند حاضر اندر حضور از مراد
 بیاریم احکام حق را بدست
 نیایند یاران اگر در حضور
 بهر کار باید سبب ساخت هان
 چنین است احکام دادار رب
 بگفتا که ای داور ذوالمنن
 مقدر بکن تا که آن ناجیان
 کنند سجده بر در گهت ای غفور

- ۲۱۷۰ بقدرت بجآر در این ورق
هرآنچه بنخواهی بیاید بچود
بهر کار قانون باشد بداد
بدنیا نیایند یاران براه
کنند ناجیان آندم از سر ظهور
کجا آورم حال قربان بیار
نظر کن بین گله بی شمار
بگیر و بیاور کنون زین مکان
۲۱۷۵ بیایند یاران بیدار هس
حقیقت کنیم در جهان آشکار
نظر کرد در کوه در آن ایام
چرا میکند اندر آن کوهسار
۲۱۸۰ پرستار باشد بر آن میشها
روان شد بتعجیل زان کوهسار
ملایک بُدند آن همه گلهها
بُدند در چرا آن ملکها چنان
روان شد بتعجیل زان کوهسار
۲۱۸۵ بدیدند خوابیده چوپان بکان
نهی بود دستش زسیم وز زر
بنخود فکر کردی چنان باشبان
که چوپان گله در ایندم بخت
- پس آنکه هر آنچه بُود میل حق
بپانه ندارد خدا در وجود
زیس شاه گفتا بمیکایل راد
که تا نذر قربان نباشد بگاہ
هر آنوقت قربان بُدی در حضور
مکائیل گفتا آیا کردگار
بفرمود داور بآن کوهسار
برو یک سرمیش از آن شبان
که تامیش را ذبح سازیم بخوش
ببندیم جمعی بسازیم کار
چو بشنید میکایل از شه کلام
بدیدی یکی گله بی شمار
بدنبال آن گله یک مرد راه
مکائیل آندم بفرمان یار
نظر کن دگر از کرامات شاه
بُدی مالک الموت چوپان آن
از این رو مکائیل از شوق یار
چنان رفت تا در حضور شبان
مکائیل آندم در آن بوم وبر
بُدی یک فلوسی برش آن زمان
بُود طالعم یک با بخت جفت

| | | |
|------------------------------|-------------------------------|------|
| بمن کی دهد شیشک خود بمفت | چو بیدار گردد ز خواب از شکفت | ۷۱۹۰ |
| برم شیشکی آنچه شه گفته است | همین بهترست این شبان خفته است | |
| زیس گر شبان خواهد از من بها | کنم ذبح در حضرت کبریا | |
| هر آنچه بخواید بوی بسپرم | بخانه روم آن بهاش آورم | |
| که تا باز آیم دو ره زین مکان | روم گر بر پول ایندم بخان | |
| ویا شاه گردد زعینم نهان | مبادا نماند کله با شبان | |
| برم شیشکی سوی حق با شتاب | کنون تا شبان است در جام خواب | ۷۱۹۵ |
| بحق سر سپرده شوم زین بشر | که تا کام دل بینم از دادگر | |
| بدیدار یاران شویم شادکام | بینیم فیض بقا زین ایام | |
| نخواهد دهد میش بر من زقار | ز خواب ارشود این شبان هوشیار | |
| مرا دزد خواند در این کوهسار | بمن میکند از غضب کارزار | |
| چه بد هم باو نیست چاره دگر | چرا نیست در پیش من سیم وزر | ۷۲۰۰ |
| همین دم برم شیشکی را بتاب | که تا گشته بیهش کله بان بخواب | |
| گرفت و ببردی بتاب از شکوه | پس از فکرها رفت یک شک بکوه | |
| شبان گشت از خواب خوش هوشیار | هماندم بتقدیر پروردگار | |
| یکی دزد بگرفته میشی بکار | چو بیدار شد دید زان کوهسار | |
| از آن سنگهامی پرد چون عقاب | برد آنچه نماند میش را از شتاب | ۷۲۰۵ |
| بینداخت از بهر آن نیکبخت | شبان نیز برداشت یک سنگ سخت | |
| شکستی بسختی سر و پیکرش | قضا سنک آمد بزد بر سرش | |
| چراغش از آن ضرب خاموش شد | بیفتاد بر خاک مدهوش شد | |

- فنا گشته آندم بتقدیر یار
 دلاگر خدا نبود از تو رضا
 که بهتر همینست صابر شوی
 بچنگال شهباز بازور قر
 رضا شو بتقدیر حق از صواب
 دگر گوش کن از مکائیل یار
 در آن جامه چون شدفنا در بشر
 بُدی نامش ایندم مکائیل یار
 چنان بود میکائیل از اقتدار
 چوزین جامه بیدار گشتی ز خواب
 چنان بود مغرور از کبر و من
 که تا نام سلطان شنیدی بگوش
 چو وارد شدی در لب رود آب
 یکی خانه سازد بسنگ و بگل
 چو داود دید آن مکائیل را
 بزد هی بدیوار از امر شاه
 مکائیل چون دید از وی هنر
 چو داود بیامد بنزدیک او
 ز گفتار داود چو شد با خبر
 گذشتی دگر از سر کبر و من
 دوباره مکائیل بهوش آمدی
 گذشت از سرش آنچنان روزگار
 ترا همچو میکائیل سازد فنا
 هر آنچه خدا خواست شاگرد شوی
 نباشد بجز صبر چاره دگر
 که کاری نگردد وصول از شتاب
 چو شد کشته بردست چوپان بقار
 دگر باره حی شد ز جام دگر
 که باز هم بشد در جهان هوشیار
 بُدی شیر مر کب، شلاقش زمار
 بُدی پیر زحق جامه اش از ثواب
 نبودش بیاد آن زمان کهن
 بیامد سوی دادگر از خروش
 بدیدی که داود زان رو بباب
 نشسته بدیوار با کام دل
 سوارست بر شیر غران بگام
 شدی راهی آن گل چومر کب براه
 بشد ساکت و دم نزد بیشتر
 ورا کرد هشیار زان گفتگو
 زخود گشت آگاه از پا و سر
 بشد آگه از حق نهر سروبن
 بر دیدن شه بجوش آمدی

۷۲۱۰

۷۲۱۵

۷۲۲۰

۷۲۲۵

- ۷۲۳۰ مکائیل چو بشنید آن کاینات
 بداود گفتا برو نزد شاه
 بیدیدار تو دارد این آرزو
 اگر گشت ثابت بمن مهتریش
 وگرنه براو تیره سازم ایام
 چو بشنید داود بتمعجیل وزود
 هماندم خداوند از مرحمت
 بداود فرمود قالیچه نیز
 زپس داود از امر سلطان بتاب
 ببرد و بینداخت بر روی آب
 خداوند پس رفت بروی نشست
 مکائیل بودی بآن طرف رود
 خداوند اورا ربودی بداد
 مکائیل چون دید دیدار شاه
 خداوندرا دید بشناخت پس
 غلط کرده ام من بآن اختلاف
 زپس شاه اورا نوازش نمود
 مکائیل پس گفت ای دادگر
 گرسنه شدم حال از بوی تو
 هماندم خداوند قدرت نمود
 یکی ماهی آورد از آن برون
- ز آن مردگی آمد اندر حیات
 بگو یک فقیری که کم کرده راه
 نشینیم با هم کنیم گفتگو
 در آندم بجان میکنم کهتریش
 وراهم کنم خارج از این مقام
 بنزد خداوند گفت آنچه بود
 روان شد بیامد همی با صحت
 بیر روی سیروان بینداز تیز
 همان لخت قالیچه همچون سحاب
 بشد از کرامات حق کامیاب
 بقدرت روان کرد آندم دودست
 همی صد قدم از خدا دور بود
 بیاورد بر روی قالی نهاد
 شدی با بصیرت در آن جایگاه
 بگفتا آیا پادشاه آلس
 امیدست مارا بداری معاف
 گذشت از سر جرم کاو کرده بود
 کنون سیر کن مرمر ازین گذر
 کنم ضعف از شوق آن روی تو
 ببرد دست را از کرم سوی رود
 برشته شده تازه از اندرون
- ۷۲۳۵
 ۷۲۴۰
 ۷۲۴۵
 ۷۲۵۰

- بقتدیر آن پادشاه کبیر
 پس آنکه خداوند خوان رابداد
 بفرمود آنرا بخور از مراد
 ولی استخوانش نسازی جدا
 مکائیل پس گوشت ماهی بخورد
 در آن دم یکی ماهی از آب رود
 همی جفت خواهم ز تو این زمان
 هماندم خداوند زان استخوان
 بینداخت در آب در آن محل
 برفتی آبا جفت خود ساختی
 مکائیل چون آن کرامات دید
 بگفتا آیا شاه عالم پناه
 خداوند هستی جهان دادگر
 امیدم چنانست در هر بشر
 بهر دور، هر جامه، در هر ایام
 ز پس پیر دودان چو شد حق پرست
 سرش را بآیین حق بسپرید
 دوباره بگویم ز آن مرد سر
 در آنوقت مالک طیار شد فنا
 بدی مظهر شاه براهیم سور
 همیکرد رفتار دیوانه وار
- ۷۲۵۰ بقلب یکی نان خوان بد منیر
 نهادی پیش مکائیل راد
 بشو شاد از رحمت اوستاد
 بخور گوشت او ایندم از اشتها
 بصدق و ارادت بحق سر سپرد
 برون کرد سر را بگفت ای و دود
 بکن رحم بر بنده ناتوان
 بقدرت ورا کرد سالم چنان
 بشد حی پس آن حوت همچون اول
- ۷۲۶۰ بلطف الهی سر افراختی
 شدی قلب او منجلی همچو شید
 یقینم چنانست در دو سرا
 بجز تو نباشد خدایی دگر
 کنی عفو جرمم بهر زیر و بر
 شوم دایم از لطف حق شادکام
 مطیع گشت بر امر شاه الست
 بفیض بقا کامل از حق رسید
 ز مالک طیار آنکه گفتم زبر
 پس از آن بیجام حسن شد روا
- ۷۲۷۰ که در دور دیگر نمودی ظهور
 ولی بود محرم بآن کردگار

گذشت آن زمان چندروزی دگر در آن مرز بودی یکی نامور

۱۱۷

حکایت میر خسرو

| | | |
|--------------------------------|--------------------------------|------|
| که آن مرد میر خسروش نام بود | قضا حاکم جاف در جانرود | |
| گرفتی و را حبس زندان نمود | در آن حبس دیگر نجاتش نبود | |
| در آنوقت سلطان بتخت مهی | زدی در جهان کوس شاهنشهی | ۲۲۷۵ |
| بکَل جهان گشته مشهور نام | که هر کس و را خواست شد شاد کام | |
| که تا اینکه خسرو بخود در نهان | چنان عهد کردی اگر این زمان | |
| از این حبس زندان مرخص شوم | چو آن بندگان سوی آن شه روم | |
| چو میر خسرو این عهد با حق نمود | هماندم ز زندان رها گشت زود | |
| محبت بر او کرد حاکم زیاد | و را کرد خلعت بعدل و بداد | ۲۲۸۰ |
| چو خسرو رها شد از آن بند سخت | ز پس گشت اندر جهان نیکبخت | |
| شد آزاد از امر آن دادگر | برفت سوی خانه پس از آن دگر | |
| یکی دختری داشت نیکولقا | که خاتون بشیر بود نام و را | |
| بعنوان تقدیم آن پادشاه | بیاورد دختر روان شد براه | |
| که تا نزد سلطان عالم رسید | هر آنچه بدش قصد از حق بدید | ۲۲۸۵ |
| ببخشید دختر بشاه زمان | زالطاف حق بس شدی شادمان | |
| ز پس سر بشرط حقیقت سپرد | برفتی بخانه هماندم بمرد | |
| دگر شاه آن دختر نیکنام | بر خود بیست عقد در آن مقام | |
| زوی هفتوانه بگشتی عیان | ز پس میکنم ذکر آن داستان | |

۷۲۹۰ دگر گویم از آن غلامان شاه
 بدور دگر باز گشته عیان
 که چندی عوض گشته زان بارگاه
 شدند آشنا باحق اندر زمان
 در آنجای هم پیر شد فنا
 چو او کرد رحلت بفرمان شاه
 زجای دگر باز آمد برون
 بیان میکنم داستانش کنون

۱۱۸

حکایت فنا شدن یار احمد و روح او بجامه گوزن رفتن
 در کوه و قربانی کردن آن و بارگاه برپا نمودن شاه
 و دختر میر خسرو بپرده بردن و هفت نفر از غیب
 بوجود آوردن

۷۲۹۵ زیس آن غلامان یکی بارگاه
 خداوند زان بارگاه آرمید
 نمودند بر پا بامر خدا
 منور بدی همچو رخشنده شید
 نمان گشته از نو نمودند چهر
 روانش رفت بر جام گاو گوزن
 برفتی در آن غار که بود از اول
 که حی شد بیار احمد از این مقام
 بمحشر شود حی بآن جسم و جان
 چسان گشته ظاهر بخان نعیم
 بهمراه خود برد خاتونه چون
 کشیدند پرده بآن بارگاه
 پس از آن طلب کرد پیر از میان
 زیس آن غلامان یکی بارگاه
 خداوند زان بارگاه آرمید
 بسی از غلامان چو کردند مهر
 که یار احمد آندم فنا شد بوزن
 زیس غیب شد نعلش اوزان محل
 بدی نام او اصغر نیکنام
 که تا روز محشر نهانست آن
 کنون گویم از هفتوان کریم
 زیس شاه چون رفت در اندرون
 بفرمود با آن غلامان راه
 سه روز و سه شب اندر آن شد نهان

۷۳۰۰

| | | |
|--|--|---|
| <p>بدیدی نشسته در آن هشت خدا ندیدیم تا حال داور بهشت برو زود داود به سُندَر فرست بامر خداوند آرد بدست بکن قسمتش در زمان با نیاز خوریم تا شود اصل و فرع آشکار گوزنت نامش بود مارخور بگفتا بدادود روان شو کنون برو زود او را بیاور بدست برفتی در آن کوه دردم دلیر چو آورد در خان وذبَحش نمود برون کرد آن پیر نیک اخترا که آن مغز آرند بیرون بخام در آن جمع کردند مدفون بخاک پس از فوت احمد با نجا شدی شود دفن تا حشر گردد بپا بود جای مردان بآن مغز سر نهادند پخته بشد در حساب نپخته از آن پخته خارج نمود همی با ذکر جمله از امر پیر نمودند در جای دیگر نهان</p> | <p>چو رفتند بنیام در بارگاه زیس عرض کرد ای خدای بهشت بیاسخ بفرمود شاه الست یکی گاو کوهی در آن کوه هست بیار و بکن ذبح پس پخته ساز از آن بخشها هشت قسمت بیار که آن گاو یک شاخ دارد بسر چو بشنید بنیام آمد برون بآن کوه سُندَر یکی گاو هست زیس داود از امر بنیام پیر گرفتی همان گاو آورد زود بفرمان شه مغز رأس و را چنان گشته مرسوم از آن ایام کفن کرده حاضر بآن جمع پاک که چون مغز او جام ایوت بُدی بباید زیس مغز هر گاوها که هر گاو قربان شود در بشر زیس گوشت آن گاو در دیک تاب ولی چار پاچه، کده، خون ورود دگر زهره، آبشخور و آبگیر جدا کرده از خام در آن زمان</p> | <p>۷۳۰۵</p> <p>۷۳۱۰</p> <p>۷۳۱۵</p> <p>۷۳۲۰</p> <p>۷۳۲۵</p> |
|--|--|---|

- ز پس پخته شد گوشت قربان چنان
 بیاورده در جمع داده دعا
 چو شد جمع حق ختم پس زان گذر
 بماندی در آن خاک اندر شمار
 در آن حشر آن مغزهای بقر
 ولی باقی اعضای خام از درون
 از آن پس هر آنچه که بودی حلال
 دگر هر چه از اعضاها بُد حرام
 دگر هشت قسمت از آن بخشها
 ببرند در خدمت پادشاه
 هماندم همان هفت شد چون بشر
 چو معلوم شد شاه با بندگان
 بگو بهر ما ای خداوند کار
 ز پس گفت شه ابتدا دونشان
 پس از آن حواریون عیسا شدند
 از آن چون گذشتند بدیگر زمان
 یکی بُد محمد دگر حمزه دان
 چهارم بُدی عمره عیار وار
 ششم بُد اباذر بحاجت قبول
 از آن چون گذشتند تا این زمان
 بُدی پیر علی احمد با صفا
- کشیدند آن گوشت قربان بخوان
 بدادند قسمت بهر کس روا
 نمودند مدفون مغز بقر
 که تا روز محشر شود آشکار
 شوند حی برند اجر از دادگر
 پس از ختم جم آوریده برون
 بیختند خوردند هم بی ملال
 نمودند مدفون همه زان مقام
 نمودند از امر سلطان جدا
 بخوردند آن هشت تن از بارگاه
 میانشان بُدی ذات حق جلوه گر
 بحق عرض کردند پس هفتنان
 کیانند این هفت کسان در شمار
 که بودند اصحاب کهف آتزمان
 شب و روز اندر کلیسا بُدند
 بیثرب شدند با محمد عیان
 سیم بود عمران و عیسی بکان
 بینجم بمقداد شد نامدار
 دگر بود زهرا صبیّه رسول
 که پیرالی از کوه گشتی عیان
 که شش تن دگر داشت در قلب جا
- ۷۳۳۰
 ۷۳۳۵
 ۷۳۴۰
 ۷۳۴۵

- چوبگذشت پیرالی هم زان بشر
 اول کس از اینها بود پیرعلی
 دگر شیخ موسی است ظاهرشدی
 کنون نام او این زمان بوالوفاست ۷۳۵۰
- دگر شیخ عیسی است باب مرا
 دگر با بو عیسی است نام ورا
 دگر هست میر خسرو نامدار
 کنون میر برنده نامش بود ۷۳۵۰
- دگر مصطفایست اسمش بکار
 دگر شیخ شهابست گویم بحرف
 که اندر مدینه بُدی بوذرا
 دگر گویم از کلب اصحاب کُهِف
 خداوند آن جام کلبیش را
 که دقیانس بودی نبی زاده چون ۷۳۶۰
- شریف بود آن جام نیکو ببر
 روانش چو اندر جهنم ببرد
 مقرب بشدسک چو انسان بحق
 کنون نام او گشته است شیخ شهاب
 در اینجا روایت شده مختلف ۷۳۶۵
- بانجیل نوشته چنان در کتاب
 بقرآن نوشته که آن بخردان
 در این خانه سر بر او کن نظر
 که سید محمدست حال نامش جلی
 که با شیخ عیسی برادر بُدی
 بقانون دین حال فرزند ماست
 که شد فوت در پیش در بطن راه
 بقانون بود حال پور مرا
 که دخترش بخشید بر کردگار
 زمانه بخوبی بکامش بود
 که مقدار بودی در آن روزگار
 که باشد زیاران اصحاب کُهِف
 خداوند آزاد کردی ورا
 که شد داخل مردمی زان شرف
 بدقیانس دادی از آن پیش را
 از آن باب زان جلد خود شد برون
 ولیکن روانش بُدی در کفر
 دگر جامه اش را بآن سگ سپرد
 آبا یاورانست در هر ورق
 زالطاف حق گشته هم کامیاب
 باصحاب کُهِف حرف شد منحرف
 که پنج مردویک سگ بُدی در حساب
 که شش مردویک سگ بُدی زان مکان

- بقول حقیقت بُدی پنج نفر
 ندانستمی بُد صحت از کدام
 زیس کردم از دل سؤال از امام
 که اعداد اصحاب کُهِف زان ایام
 زیس بنده از امر آن مقتدا
 که آن شش تن اینان بدن دزین میان
 اول بُد مُحَمَّد، دویم بو الوفاست
 بینجم بُود مصطفی در حجاب
 دگر شیخ حبیب است خاتون بشیر
 چنان گفت سلطان بآن هفتنان
 که باشند هر هفت پوران من
 پس از من شوند در حقیقت امام
 که قطبند اندر حقیقت مدام
 ولی شیخ شهاب با حبیب شه بخان
 چرا شیخ شهاب غیر انسان بُدی
 ولی حکم آن بادو باران بکان
- ۲۳۷۰ که با کلب گشتند شش تن بسر
 کدامین روایت بود مستدام
 زغیب آمد از بهر من این پیام
 آبا سگ بُدند شش تن از آن مقام
 نوشتم بشش تن آبا سگ بجا
 که گشتند ظاهر بآن هفتوان
 سیم حاجی عیسی و میر شفاست
 ۲۳۷۵ بشش بُد همان کلب شیخ شهاب
 که شد مونس پادشاه کبیر
 شریکید از حق آبا هفتوان
 شریفند سید بهر انجمن
 همی خاندانشان بُود تا قیام
 ۲۳۸۰ چرا پوره‌های حقد زین ایام
 ندارند دیگر نشان در جهان
 حبیب هم اُنائست زینسان شدی
 بُود زان دوتن دایم ازهر زمان

حکایت آمدن چهل تن صوفی بدرگاه شاه
 و قسمت خواستن از قربانی

در این گفتگو بود شاه با امین همیکرد تجدید ارکان دین

| | |
|---|---|
| <p>۷۳۸۵</p> <p>که نا که رسیدند چلتن فقیر بدرگاه حق صف بیاراستند دگر پیر بنیام در نزد شاه نمانده دگر بخش از آن بقر بیاسخ بفرمود با هفتنان که بویی ز گلزار حق بشنوند که چون چلتن ابدال خاکی بداند دگر چلتن از گنبد الخضر نور زیس چلتن نور زان چل کسان دگر چلتن ابدال از چلتنان کنون نیستشان قسمت از نوریار که همدست باشند با زاهدان بوسواس تقوی بیارند جا بدل نیستشان با خدا سر و کار ندارند آیین حق را قبول نبینند دیدار آن کبریا که چون راست باشند و پاکیزه کار بآسودگی میشوند پرورش زیس استخوانها بفرمان شاه دگر چلتن ابدال آن استخوان دگر از غلامان بگویم خبر</p> | <p>۷۳۹۰</p> <p>۷۳۹۵</p> <p>۷۴۰۰</p> <p>۷۴۰۵</p> |
| <p>که بودند صوفی روشن ضمیر ز قربان حق بخش در خواستند بگفت حال چلتن رسیده ز راه چه بدیمشان حال ای دادگر دهیدشان بقسمت همان استخوان شوند مست لیکن بحق نگرند زمحمود یاطل بچود آمدند بمهمان ایشان شدی در حضور بلند گشته رفتند در آسمان جدا گشته بر خاک گشتمند نهان ولی میشوند صوفی و توبه کار همیشه بحق میشوند بدکمان بذکر زبانی کنند حمد شاه بظاهر شوند بر خدا بنده وار مطیعند بر شرع دین رسول بهشت جهانشان بود جایگاه نشینند برخوان با نان خورش بدادند بر چلتن ابدالها ببردند خوردند رفته بخان در آندم فنا گشته بعضی ز سر</p> | <p>۷۳۸۵</p> <p>۷۳۹۰</p> <p>۷۳۹۵</p> <p>۷۴۰۰</p> <p>۷۴۰۵</p> |

بجام دگر باز کرده ظهور شدند باز روشن بآن جام نور

۱۳۰

حکایت فنا شدن حسن دیوانه و بجامه

هیبت ظاهر شدن

یکی آن حسن بود دیوانه وار فنا گشت از امر آن کردگار
 بهیبت دگر باز شد آشکار زمائی 'بدی اندر آن روزگار
 زپس گشت هیبت دوباره فنا دگر باره . شد ظاهر از قزجاء
 که نامش نهادند ابرام شاه 'بدی پورسید محمد خوش لقا
 بماند پس این داستان در برا که تا جای خود ذکر سازم ورا

۷۴۱۰

۱۳۱

حکایت عالی قلندر

زعالی بگویم دگر داستان چگونه بشد ظاهر از راستان
 در آن جمع 'بد شاه با هفتننن که نا که بیامد صدایی حزین
 بدیدند از کوه تن بی سری رسولی ، امینی و پیغمبری
 گرفته سرش را بدستش چنان همی آمدی تا رسید آن مکان
 بسجده فتادی بدرگاه شاه زپس شاه گفتا بنخیز و بیا
 هماندم سر او بتن گشت وصل بیا خاست رفتی بنزدیک اصل
 بگفتا سپاس بتو ای خدا غفوری ، رحیمی وهم کبریا
 زدنیآ وعقبی ترا یار بس بیجز نو نباشد پناهم بکس

۷۴۱۵

| | |
|--|--|
| <p>۷۴۲۰</p> <p>امین گفت زانپس ایا دادگر که این مرد بی سر که شد آشکار زپس گفت سلطان بیسر امین بدوران عیسی در آن بوم و بر در آنوقت هیرودس نابکار بامر خداوند جان آفرین ورا کرد عیسی بغاری نهران که چون یار احمد عوض کرد وزن زپس چون گوزن آمد و ذبح شد دو باره برفتی روانش بغار بشد حیّ و زان تن که بی سر بُدی کنون دیده اید حال این حق پرست مستما در این عهد عالی بنام</p> | <p>امیدست مارا کنی باخبر چسان باشدش حال و چه روزگار که یحیا بُود آنکه بد قطب دین رسول خدا بود در آن گذر ورا گشت از حکم زان روزگار در آن روزگار و در آن سرزمین چنان ماند آنجا که تا این زمان برفتی بآن جام کاو گوزن مبرا ز عصیان و از قبح شد بیحیا نزول کرد و شد هوشیار بیامد که تا نزد داور شدی بفرمان حق باز شد تن درست قلندر لقب گشت در این مقام</p> |
|--|--|

۱۳۲

حکایات غلامان است که کلیم الله می باشند

| | |
|---|---|
| <p>۷۴۳۰</p> <p>چو عالی بشد داخل جمع یار نشستی در آن جمع باقی مدام همی خورد باده پیایی بجم چو سلطان در آن بارگاه بقا بپردیورا همچو خور بُد جلی</p> | <p>بشد شاد از لطف آن کردگار بُدی حامد حق بساز و کلام بُدی مست مسرور حق زان ایام بُدی بر دو کیتی بفرمانروا که بُد مظهر ذات پاک علی</p> |
|---|---|

- دو عالم شدی روشن از نور او
 هر آن ذره داری در عالم بُدی
 بتدریج هر يك بیک بوم و بر
 بدرگاه سلطان رسیدند چون
 بهر يك یکی جرعه باده بداد
 تماماً بینیم بسپرده سر
 زهفت هفتوان وز چل چلتنان
 بجمع غلامان هزاران هزار
 زیور غلامان همه ذره وار
 سپردند جمله بینیم سر
 چنین بود یاران طبق بر طبق
 بهشت انجمن از کھین و مھین
 اول بود هفتن دویم هفتوان
 چهارم بُدی آن قولطاسیان
 بشش آن غلامان زرین کمر
 بهفت بود پیران روشن ضمیر
 بهشت رتبه آخرین در شمار
 همه آمدند آن مکان شریف
 دگر چند تن بود مرد کبار
 اول هفتن وهفتوان بُد مقام
 دویم بُد قولطاس هفت سروران
- ۷۴۴۰ حقیقت بُدی دین و دستور او
 تماماً بفرمان وی حیّ شدی
 شدند هوشیار آمدند در نظر
 بر آنها بشد پیر پس رهنمون
 بخوردند روشن شدند زان مراد
 شدند شاد از لطف آن دادگر
 زهفتاد دو پیر روشن زمان
 بدفتر بیامد همه در شمار
 بیامد بدرگاه آن کردگار
 زاعلی و ادنی همه زان بشر
 که بودند پروانه شوق حق
 بدرگاه حق بوده اندر نشین
- ۷۴۴۵
- ۷۴۵۰ سیم هفت سواره بدور زمان
 بینجم بُدی رتبه چلتنان
 هزار و صد و شصت و شش نامور
 بُدند یکصد و هفت ده و یک امیر
 زهفت هفت کسان بود بیور هزار
 شدند جمله بینا و پاک و لطیف
- ۷۴۵۵ که بودند زان اهل حق سر قطار
 که گفتم بشنمامه يك يك بنام
 بگفتم همه نامشان با نشان

دوباره کنم اسم جمله بیان که تاحق شود ثابت اندرجهان

۱۲۳

طبق اول اسامی هفتن مقرب

۷۴۶۰ نخستین بگویم ز آن هفتنان که افضل بُدند بر خلیق جهان
 اول هفتنان بود بنیام پیر دویم بود پس داود دستگیر
 سیم پیر موسی ، چهار مصطفا دگر پیر رضیبار و ابرام شاه
 بهفتم بُود یادگار مُنیر که این هفت باشند زعالم کبیر

۱۲۴

طبق دویم هفتوانه است که بر حسب ظاهر فرزندان
 سلطان محسوب میشوند و از سر قدرت درسه روز
 ایجاد شدند

۷۴۶۵ دگر گویم از هفتوان امیر بُدند محرم پادشاه کبیر
 اول هفتوانه سید محمدست که اندر مدینه همان احمدست
 دویم بوالوفا و سیم عیسی است چهار میر بُرنده آقاسی است
 دگر مصطفا پس ششم شیخ شهاب بهفتم حبیب شه بُدی در حجاب

۱۲۵

اسامی هفت سردار که هر یک بر جماعتی مهتر هستند

سیم گویم از هفت تن سروران که بودند سردار بر ناجیان

- اول عابدین بود دون نصیر
 که سردار دین حقیقت بُدی
 دویم میر سکندر که در کربلا
 بُدی مظهر قاسم بن حسن
 سیم میر ورچم بتکرار بود
 که اندر مدینه بُدی جعفر
 چهارم نریمان گوره سوار
 که سر حلقه هفت کشور بُدی
 همان که بُد اعمار یاسرش نام
 بینجم بُدی پیر رستم بیمار
 بُدی در مدینه بمقبل نشان
 ششم آنکه احمد بهاوار بود
 بیشرب بُدش نام عباس راد
 بهفت موسیاه بود اندر شمر
 در آن عهد شد پاک و روشن جلا
 محمّد حنیفه بدی در عرب
 که تا این زمان شاه سلطان صحاک
 چو بر کوه شندر نمودی مکان
 محمّد ز قدرت بشد آشکار
 بُدی موسیاه نام او زین بشر
 سرش را سپردی ببنیام پیر
- ۷۴۷۰ که موسی کلیم بود سابق بسیر
 دگر مقتدای طریقت بُدی
 شهید گشت از دست آن اشقیا
 که رنگین بخون کرد آن دم کفن
 همیشه بحق بود اندر سجود
 فدا گشت در راه آن داورا
 بلطف خداوند شد هوشیار
 بدرگاه حق دایم اکبر بُدی
 غلام علی بود در آن ایام
 که بر جمله پیران بُدی سرقطار
 که بُدعارف و سالک و خوش زبان
 بُدی حامد حق پندکرو و سجود
 که بودی عموی محمّد بداد
 بُدی قابض مصطفی از قدر
 فنا گشت در دهر وحی در بقا
 که شد غیب در مگه از امر رب
 شدی ظاهر از دامن دایراک
 طلب کرد آن دم محمّد زکان
 بیامد آبر خدمت کردگار
 که بُد تیغ بُرنده دادگر
 دلیلش بشد داود دستگیر
- ۷۴۷۵
 ۷۴۸۰
 ۷۴۸۵

| | |
|---|--|
| <p>۷۴۹۰ چنان شد مقدر که موسی سیاه که در دیه نوسود بُد مسکنش چنان هست حی تا بمهدی ظهور سپهدار گردد بصاحب زمان پس از آن بملکی شود پادشاه ولی تابع مهدیست زان وصول</p> | <p>شود قابض روح آن مصطفی ز پس هم بشد غیب در معدنش شود آن زمان باز ظاهر بنور کند او مسخر سراسر جهان کند جملگی ظالمان را فنا که مهدی بُود صاحب هر اصول</p> |
|---|--|

۱۳۶

طبق چهارم یاران قولطاس است که در زیر برف فوت شدند
بعد از آن بشفاعت هفتنان مقرب باز احیا شدند

| | |
|--|---|
| <p>۷۵۰۰ چهارم ز اهل قولطاس هان چنین بود یاران قولطاسیان طلب کرده زانسان که گفتم پیش زیس هفتنان در حضور خدا سه روز و سه شب بوده اندر طلب که زنده کند مردگان زان ایام خداوند از خاطر هفتنان بیاورده آنها بصلح و سیل بخواندند اوصاف شاه عدیل همه داستانسان بسابق چنان در اینجا دگر اسمشان برده شد</p> | <p>بگویم مکرر بشرح بیان پس از هفتوان آمدند در جهان که آن گونه مُردند در جای خویش شدند شافع مُردگان از وفا شدند ملتجی بر همان ذات رب بیایند در جمع یاری مقام نمودند حی آن قولطاسیان شدند داخل جمع رب جلیل سپردند سرپس بیبر و دلیل نمودم بیان بهر آن دوستان پس از هفت سردار بشمرده شد</p> |
|--|---|

نخستین قولطاسیان بُد قُلی عیان شد بآن جامهٔ کاملی
 دگر شاه بدین، شا که وشاه نظر مرادست، سلمان، پیره دگر
 که این بیست هشت تن بهردو جهان شدستند برتر ز خلق زمان
 همان بیست هشت حرف لفظ جهان بدین بیست هشت تن بگشته عیان ۷۵۱۰
 دو کیتی ابا کَلّ خلقت بکان بآن بیست هشت حرف گشته بیان

۱۴۷

طبق پنجم چهل چهلتنان است

پنجم بگویم ز آن چلتنان که بودند پیوسته قطب زمان
 دگر چلتنان هر یکی چل نفر غلامان چو خودشان بُود در بشر
 که چلتن بمعنی بچل چلتن است دگر جملگی یکتن از معدن است
 که آن یکنه بود محمود نام چنان گفتم از پیش شرحش تمام ۷۵۱۵

۱۴۸

اسامی هفت خادمهای جمع حقیقت که در زمان

سلطان مقرر شده

دگر گویم از خادمان هفت تن که بودند خادم بهر انجمن
 اول خادمان بود احمد بکار دگر نادر ویوسف است از شمار
 چهارم خدر، پنجمین صفدر است ششم صالح و هفت رحمان بر است

۱۲۹

اسامی هفت یساولان

| | | |
|-------------------------------|------------------------------|------|
| دکراز یساول بگویم سخن | بُددند یاسبان بر درِ ذوالمنن | |
| نخستین نریمان که سردار بود | همیشه یساول بدربار بود | ۷۵۲۰ |
| دویم بُد رشید و سیم بُد مُراد | دگر بود شعبان و سلمان راد | |
| ششم بود قربان و ایمان دگر | که بودند بر در که دادگر | |

۱۳۰

اسامی هفت سقّای جمع حقیقت

| | | |
|------------------------------|------------------------------|--|
| نخستین حیات و دگر مارف است | سیم شاه قُلی چارمین عارف است | |
| به پنجم سعید است ، شش پیرولی | بهفتم بُدی آترمان و یسقلی | |

۱۳۱

اسامی هفت فرّاشهای جمع حقیقت

| | | |
|-----------------------------|-----------------------------|------|
| ز فرّاشها پس نمایم بیان | که بودند بر در گهش یاسبان | ۷۵۲۵ |
| نخست باقرست و بُد الماس دو | سیم یار قُلی ، چار طهماس گو | |
| دگر پنج قیطاس ، شش بُد عباس | بهفتم پیرویس بود صاحب اساس | |

۱۳۲

اسامی هفت خلیفه‌ها که در جمع نذر قسمت مینمودند

| | | |
|------------------------------|---------------------------|--|
| زهفت تن خلیفه دگر گوش کن | که بودند پاکیزه از سرو بن | |
| نخست بود شاه شاه که تارک شدی | باخر ملقب بشاه شک شدی | |

- ۷۵۳۰ دگر شاه ویردی والیاس خوان زبا پیره بگذشته اسمایل دان
 خلیفه بدند جمله در آن زمان عزیز بک زپس بود بابالی آن

۱۳۳

حکایت خلیفه شاه شاه که آخر ملقب بشاه شک شد

- حکایات شاه شاه بگویم دگر چسان گشت شاه شک بشو باخبر
 زمانی خروج کرد تیمور ترک که بودی زاهل مغول بزرک
 بصاحب قران گشت مشهور او جهان کرد تسخیر پس آن نکو
 در آن عهد سلطان بهورام بود بنزدیکی آب سیروان رود
 غلامان همه از کهین ومهین بدند جمله در خدمت شاه دین
 در آن دم تمرخان بامر ودود در املاک هورام کردی ورود
 بیامد آبر خدمت شاه دین کمر بسته گردید بصدق و یقین
 زپس رفت زانجا جهانگیر شد بشاهنشهان جمالگی میر شد
 زمانی که آمد بحق سر سپرد همه مال هورام بیغما ببرد
 که چون جاف هورام گمره بدند پس از امر حق جمله غارت شدند
 در آنوقت شاه شاه زن ومالشان بهورام بد تلخ شد حالشان
 زپس گفت باید مرخص شوم بهورام ایندم سوی خان روم
 غلامان گفتند بشاه شاه چنان که هر خیر و شر باشد از این مکان
 بتقدیر حق جمله هورامیان شده غارت از دست تیموریان
 بدشان صداقت چو با اهل حق از آن رو پریشیده شدشان ورق
 تو خود این زمان چاکر در گهی شب وروز در خدمت این شهی

۷۵۳۵

۷۵۴۰

۷۵۴۵

| | | |
|------------------------------|-------------------------------|------|
| چگونه شود مال تو برطرف | که باشد بحفظ امیر نجف | |
| نشد مطمئن باز شاه از آن | بحق بود شك دار و گشتی روان | |
| چو درخانه رفت وز حق رو نهفت | زنش رو ترش کرد وبا او بگفت | ۷۵۵۰ |
| که ای ناکس مُشركِ بد سیر | چرا پشت کردی تو بر دادگر | |
| کنون بر سرخان خود کن نظر | که یولاد گشته ز پا تا بس | |
| که تا حال در حفظ داور بُدیم | زاین قتل وتاراج ایمن شدیم | |
| تو از نادرستی وشركِ وبدی | از آن روز روشن بشب آمدی | |
| تو تا آمدی ، زین مکان مالمان | بشد غارت وتلخ شد حالمان | ۷۵۵۵ |
| چو شاه شاه دید حال اموال خود | پشیمان شد ازکار و افعال خود | |
| زافسوس خوردن نشد چاره گر | از آن پس شدی شاه شك در بشر | |
| بدرگاه حق گشت چون شرمسار | دوباره بیامد بدرگاه یار | |
| بکرد توبه وعفو شد زان گناه | دگر باز شد خادم پادشاه | |
| که مقصود این بود دراین مثل | که هرکس بآن شاه عَزَّ وَجَلَّ | ۷۵۶۰ |
| پناهنده شد ، از قضا وبلا | شود ایمن از لطف آن پادشاه | |
| کسی شك بیارد بذات خدا | چو شاه شك شود در بلا مبتلا | |

۱۳۴

اسامی هفت نفر سازنده های جمع یاری

| | | |
|--------------------------------|-----------------------------|------|
| دگر بشنو از هفت سازنده ها | که بودند آن دم نوازنده ها | |
| نخستین تمریار ، محمد ز پس | که بودند در نزد شاه الس | |
| دگرییر گرم ، بعد از آن بُد رضا | زیس شاه ویس ، حمزه دربارگاه | ۷۵۶۵ |

آبا عبدالرحمن صاحب مقام همی میزدند ساز در آن نظام
زهفتاد دو پیر گویم سخن که بودند سالار در انجمن

۱۳۵

اسامی هفتاد و دو پیر که هر يك از ولایتی
هشیار شدند و بحضور حضرت سلطان صحاك
مشرف شدند و در اصطلاح مظهر هفتاد و دو تن
شهیدان گر بلا هستند .

| | | |
|------|--------------------------------|-------------------------------|
| | نخستین پیر رستم نامور | که بُد مظهر حُرّ در آن بشر |
| | دگر حیدر و پیر نعمین بخوان | زیس پیر معنا واحمد بدان |
| ۷۵۷۰ | دگر پیر طیار و نازار کو | دگر پیر خدر بود مرد نکو |
| | زیس پیر براهیم و محمد بیار | دگر پیر مقصود شد هوشیار |
| | دگر شمس الدین بود بار کن الدین | دگر پیر فاضل بصیر و مبین |
| | دگر پیر مکائیل ، اسماعیل بین | دگر پیر علی ، طاهر پاک طین |
| | دگر نجم الدین پیر صفدر نگر | زیس پیر یحیا ، مهدی ز بر |
| ۷۵۷۵ | دگر پیر سعدی و عبدالعزیز | دگر قاسم و حاتم است پیر نیز |
| | زیس پیر خالق ، زسلمان بگو | دگر پیر منصور ، یعقوب جو |
| | دگر صید علی ، هم قلندر بین | دگر پیر مالک بگویم چنین |
| | زیس پیر قابل ، دگر ناصرست | دگر پیر قنبر ، زیس جعفرست |
| | دگر پیر تکاور ، زعیسی رواست | زیس پیر جلیل ، پیر حمزه بجاست |
| ۷۵۸۰ | دگر پیر حبسن بود ، پس پیر حیاس | دگر پیر الیاس یا التماس |

| | | |
|--------------------------------|------------------------------|------|
| دگر پیر کنعان ، صفی آیمن است | دگر پیر طهماس ، پس مؤمن است | |
| دگر عبدالله ، فتح الله در حضور | دگر پیر موسا ، پس پیر صبور | |
| دگر صفدر و پیر تیمور بخوان | زپس پیر صادق دلاور بدان | |
| دگر پیر سعیدست با یار خویش | دگر پیر معبود ، قانون ببیش | |
| دگر پیر عزیزست با شیخ غفار | دگر پیر حمیدست محبوب یار | ۷۵۸۵ |
| دگر پیر معروف در خارغ است | دگر پیر اکابر ، زپس فارغ است | |
| دگر پیر مراد و قرندی بعین | دگر پیر جنیدست با پیر حسین | |
| بهفتاد دو پیر گشتی تمام | دگر پیر هادی و یوسف غلام | |
| بگویم همه اندر آن بارگاه | اگر اسمهای غلامان شاه | |
| همین بس که گفتم سرانشان بنام | نگردد بصد جلد دفتر تمام | ۷۵۹۰ |
| که چون کشت داخل بآن راستان | زعالی دگر گویم آن داستان | |
| مرخص شد و رفت در سیرگاه | قضا روزی عالی زدرگاه شاه | |

۱۳۶

حکایت دره شیش

| | | |
|----------------------------|------------------------------|------|
| که تا گشت وارد در آنجایگاه | بملك دره شیش روان شد براه | |
| بقوم دره شیش شد همنشین | بُدی چند روزی در آن سرزمین | |
| شدی آشنا در سلوک و امور | آبا پیر و برنا ، اناث و ذکور | ۷۵۹۵ |
| بعالی ز نیکی نمودند چهر | دگر خلق آن مزرعه هم بمهر | |
| شدند قوم ازوی همه بدکمان | گذشت چند روزی از آن ناکهان | |
| ز فعلش بزانی گمان داشتند | ز نهمت ورا زشت پنداشتند | |

- چنان بود آن قصه ناگوار
 قضا بُد در آن ده یکی نازنین
 ۷۶۰۰ براه حق آن بانو نیک‌رو
 چو پروانه بُد عاشق نور یار
 دم‌نی‌شدی آن زن از یار دور
 شده بیخود از خود ز آن شوق نور
 از این روی هم عالی پاک طین
 غرض آنچنان کار بی‌پرده شد
 ز پس خلق بر قوم خویشان زن
 چنان قوم زن از ره کفر و کین
 بفتوای آن قوم زشت و نژد
 از این‌رو شه‌نشاہ صاحب فنون
 غضبناک گردید زان مردمان
 رود در دره شیش آندم بتاب
 ورا لخت سازد ز سر تا پیا
 بدانند عالی بُود شیخ صاف
 پس آنکه که آن خلق گردد خجل
 ز پس قتل کن جمله از امر رب
 چو بشنید از شه سخن مصطفا
 بشد داخل مردم نابکار
 بخواند حکم سلطان بر آن خلق و دود
 ۷۶۰۵ که شد قوم بد دل بآن شهر یار
 که چون خور درخشنده بودش جبین
 شدی عاشق عالی از رنگ و بو
 بُدی سرخوش از وی بلیل و نهار
 بُدی دایماً مست اندر حضور
 باو بد کمان گشته آن خلق کور
 ۷۶۰۵ بُدی دوست ایمان بآن نازنین
 بهر دو بزانی کمان برده شد
 زدند طعنه سخت از هر سخن
 شدند در پی قتل آن پاک طین
 همی خواستند تا که قتلش کنند
 ۷۶۱۰ شدی آگه از نیت قوم دون
 بفرمود تا مصطفا داودان
 کند پاره از روی عالی نقاب
 کنند خلق دون سیر بروی نگاه
 نگردیده داخل بفعل خلاف
 ۷۶۱۵ بآن بدگمانی شوند منفعل
 که یزدان بر آنها نموده غضب
 روان شد سوی قوم با آن بلا
 طلب کرد جمله زُخرد و کبار
 پس آنکه بیاورد عالی برون

- ۷۶۲۰ بحکم خداوند دادار فرد
نشاندی ورا نیز بر يك شجر
همه سیر بنموده بر عورتش
چو دیدند آن قوم عالی بیاك
خجل گشته آن خلق از مرد وزن
- ۷۶۲۵ بعالی بگفت مصطفا بی حجاب
که چون گشته مغضوب قوم فضول
چو بشنید عالی هماندم بتاب
بشد وارد حضرت ذوالمنن
دگر بشنو از مردم آن محال
- ۷۶۳۰ زهرسو شدند زان سپس چاره گر
زیس مصطفا آندم از امر رب
چو گرک درنده شدی پُریزان
بُدش نیز خود در دره شیش مکان
چو ابر بهاران زیار وبا
- ۷۶۳۵ اول گشت وارد بآن خان خود
زیس گشت وارد بآن مردمان
قضا میر سکندر در آن بوم وبر
برفتند آن خلق در نزد آن
بگفتند ای شیخ صاحب نفس
- ۷۶۴۰ کنون بین چسان گشته ایم مبتلا
کرفتار گشته بدرد وبلا
ورا سر بپا از بدن لخت کرد
بنخواند قوم دون در برش سر بس
بدی صاف چون دُر همه قامتش
شدند مجرم در که شاه صحاك
شدند روسیه بر در ذوالمنن
کنون رو سوی پردور از شتاب
بر آنها شود درد طاعون نزول
روان شد سوی پردور از شتاب
نشستی بدلشاد در انجمن
شدند چون مقسّر بآن ذوالجلال
نبدشان دگر چاره در آن گذر
شدی مست پُر از بلا و غضب
نبودی دگر مخبر از این و آن
زن وبچه هایش بدی اندر آن
بیارید بر روی قوم دغا
فنا کرد اولاد وخویشان خود
همی کشت زان مردم بدگمان
بتقدیر حق مینمودی گذر
پناه برده بر آن همه مردمان
نداریم جز تو امیدی بکس
کرفتار گشته بدرد وبلا

- بما کرده طاعون مرگی نزل
 نمانده يك از صد زماها دگر
 کنون چاره درد مارا بکن
 چو دیدی سکندر بلای شدید
 همه خلق آن مرز کرده فنا
 همیخواست بر حق برد او پناه
 اول شد بیزدان بمعنی دخیل
 همه جمع گردید در این مکان
 کنیم سبز نذر و نیازی بگاہ
 بفرمان اسکندر پاک طین
 شدند جمع بر گرد آن شیخ پاک
 که ناگاه از قدرت کبریا
 زتیر قضا وز قهر وبا
 چو مخلوق دیدند آن نیکبخت
 بهاوار بُردند آن نعش پاک
 پس آنکه خلایق اُناث و ذکور
 شدند جمله از جان خود ناامید
 دگر داستان بشنو از پیره زن
 که تا مصطفا گشته مشغول کار
 بیستی آبِ دوش آن نو پسر
 ز پس مصطفا شد از آن با خبر
- ۷۶۴۵ بسی خانمانها ز ما کشته چول
 فنا کشته اند جمله زین بوم و بر
 شده مبتلا جمله از سر و بُن
 شده نازل از قهر جان آفرید
 نمانده دگر کس در آن جایگاه
 کند رفع زان قوم درد و بلا
 ز پس گفت با قوم خوار و ذلیل
 بیندیم جمعی بحق این زمان
 که شاید شود رفع درد و بلا
 همه مرد وزن از کهن و مهین
 که شاید نگردند باقی هلاک
 سکندر بشد زان بلا مبتلا
 فنا گشت از حشمت مصطفا
 بشد فوت از تیر طاعون بسخت
 بقانون حق کرده مدفون بَخاک
 پناهنده گشتند بر آن غفور
 شدند ناتوان زان بلای شدید
 یکی داشت پوری در آن انجمن
 دونان پخت بر عشق داود یار
 ورا کرد راهی سوی پردور
 بزد چند تیری بیشتِ پسر
- ۷۶۵۰
 ۷۶۵۵
 ۷۶۶۰

- ۷۶۸۰ هر آن یار دیدی ورا سر سپر
 روان شد بگشت جهان اینچنین
 یکی بُد علی ودگر بُد حسین
 نبودیش اولاد و هم خانمان
 که آنها بر آن قوم گشتند امام
 همیکرده خدمت بوی در خورش
 که بسپرد سر بس بر یارسان
 شد اولاد آنها زپسها وکیل
 بُدی چند مشرک در آن پهن دشت
 بُد ترششان دیگر از دادگر
 روان شد تن بی سر آراسته
 سرش را نهادی بروی زمین
 رضا گشتم از تو بمهد مُبین
 بشو راحت از درد در جای خویش
 بنیام ترا باز اندر شمار
 امیرت کنم بر همه قدسیان
 همه سالمست تا بیوم قیام
 همه قاتلات بکف آورم
 گرفتار کردند زان چاهسار
 همان تاج حق بر سرت می نهم
 همان جامه تو شود مسکنم
 ۷۶۸۵
 ۷۶۹۰
 ۷۷۰۰
- کنون رو بگرد جهان زین بشر
 زپس عالی از امر سلطان دین
 دوتن بُد مر اورا غلام گزین
 که چون خود مجرّد بُدی در جهان
 مریدان ببخشید بر دو غلام
 غلامان شب و روز اندر برش
 دگردر جهان کرد گردش چنان
 علی گشت پیر و حسین شد دلیل
 قضا روزی عالی براهی گذشت
 گرفتند عالی بریدند سر
 بآن حال عالی بیا خاسته
 که تارفت در نزد سلطان دین
 باو گفت یزدان ایا پاک طین
 کنون رو بآنجا که بودی پیش
 که تا روز محشر شود آشکار
 کنم سرفرازت بگل جهان
 هزار ویکی دونهایت تمام
 در آن روز جمله بصف آورم
 کنم سرنگون جمله در قهر نار
 زپس از عوض مُزد بر تو دهم
 بهر دوسرا سر فرازت کنم

| | | |
|---------------------------|-------------------------------|------|
| وکیل ووصی هم امینم شوی | بمخت بقا جانشینم شوی | |
| کنم مالک الملک وصاحب زمان | پس از خود ترا در دو گیتی چنان | |
| که یاران گواهند کردم قبول | تویی من ، منم تو ، بشرط اصول | |
| برفتی بآن جای خود در بقا | زیس غیب شد عالی از امر شاه | |
| شده دفن رفتی بآن جای خویش | در آنجا که یحیا باایام پیش | ۷۷۰۵ |

۱۳۸

حکایت پیر اسماعیل

| | | |
|------------------------------|------------------------------|------|
| چسان گشت واصل بحق زان شمار | دگر گویم از پیر اسمایل یار | |
| بُدند در حضور خداوند دین | در آندم که یاران پاکیزه طین | |
| محاسنش اسفید بودی تمام | یکی مرد پیری بُد اسمایل نام | |
| بر او سجده کرد وفتادی بخاک | بیامد بدرگاه سلطان صَحاك | |
| بکن عفو مارا زجرم و گناه | بگفتا آیا شاه عالم پناه | ۷۷۱۰ |
| ترا منتظر هستم ای دادگر | که هفتاد سالست در این گذر | |
| ببینم ترا همچو خور در بشر | تو خود وعده دادی بمن زین شمر | |
| بهفتاد سال پیش از آن روزگار | حکایت چنان بود آن پیر یار | |
| نشسته همان ذات حق آشکار | بدیدی بسر چشمه خوشگوار | |
| از او خواست آن قول روزالست | دودامانش بگرفت محکم بدست | ۷۷۱۵ |
| کند دین حق را بمردم عیان | که آید بمظهر باآخر زمان | |
| در این جسم گردی تو حاصل مراد | زیس شاه با او چنان قول داد | |
| بروچند اشجار این دم بکار | برو گفته بود آن زمان کردگار | |

- در آن باغ چندین نهال از انار
 بگیرد ثمر آن درختان بفال
 هر آندم که اشجارهای انار
 که این آیه باشد نشان بین ما
 بگفت این سخن را وزوشد نهان
 روان شد بخانه درختهای نار
 که هفتاد سالی گذشت زان ایام
 که تا این زمان شاه کردی ظهور
 از آن چنددانه بچیدی بحال
 زپس پیر گفت ای شها یاد آر
 که اندر حقیقته بینی ظهور
 چرا نیست دیگر توانی بتن
 هماندم بفرمود سلطان بیبر
 که تانو شود جامه کهنه اش
 بیا خاست آندم امین خرد
 جوان گشت دردم بذات وصفات
 بشد موی اسپیدهایش سیاه
 زپس شاه اورا بمیل وصفا
 زهفتاد و دو پیرگشتی حساب
 کنون مجرما شاه باتو چو آن
 که بینی وصالش باین جام و جسم
- نشان در زمین تا که هر روزگار
 ببینی در آن عهد از حق وصال
 بآن موقع خود بیامد بیار
 در آنوقت ظاهر شوم باضیا
 زپس پیر اسماعیل اندر زمان
 بکارید و بنشست در انتظار
 ندادی ثمر آن درختها بکام
 گرفتی ثمر آن درختان بنور
 بیاورد در خدمت ذوالجلال
 که آنوقت بامن نمودی قرار
 همین است دیدم ولی گشت دور
 نباشد برم خوش ای ا ذوالمنن
 کنون خیزو می ده باین خوش ضمیر
 که چون رنج بسیار دیده تنش
 بداد یک دو جامی بآن پیره مرد
 بشد حی دوباره بجمع حیات
 شد آزاد از لطف آن کبریا
 بآن جمع پیران بدادیش جا
 زفیض بقا هم شدی کامیاب
 نمودست هم عهد در این زمان
 دهد بر تو فیض بقا هم بقسم
- ۷۷۲۰
- ۷۷۲۵
- ۷۷۳۰
- ۷۷۳۵

| | | |
|-----------------------------|------------------------------|------|
| هر آنچه که حق گفته‌عامل شدی | توهم مثل اسمایل کامل شدی | ۷۷۴۰ |
| شود ظاهر از خانه با مکرمت | کنون وقت آنست از مرحمت | |
| که هم تازه کردی بیایی بیش | دهد جام می بر تو از عین خویش | |
| بحق وصل کردی بآن جاودان | شوی مست حق همچو پیر و انکان | |
| شوی شاد از لطف آن کبریا | دگر موی ایض بگردد سیاه | |
| بمانید تا حق شود آشکار | کنون بر سر عهد خود پایدار | ۷۷۴۵ |
| بجا آورد مردم از جخت و جهد | که سلطان آبا هر کسی کرد عهد | |
| که آخر یقین وصل کردی بیار | باقید کامل بکش انتظار | |
| بیایان رسانم روایات را | دگر باز گویم حکایات را | |
| بآن جمع دادی بآن یارها | چو اسمایل آورد آن نارها | |
| نمودند قسمش در آن جمع پاک | پس آنکه بفرمان سلطان صحاک | ۷۷۵۰ |
| ز دخت مکائیل گویم خبر | دگر این حکایت بماند ز بر | |

۱۳۹

حکایت پیر میکائیل دختر خود بنیاز دادن

بحضرت سلطان

| | | |
|-----------------------------|----------------------------|------|
| چو شد روشن از نور آن اوستاد | دگر بشنو از پیر مکائیل راد | |
| که دختش در آن دم بسطان بداد | بهر دو سرا گشت حاصل مراد | |
| بینشید بر پور خود بوالوفا | ز پس شاه آن دختر خوش لقا | |
| سوار گشت بر پشت اسب سیاه | بوقت عروسی چو آن بوالوفا | ۷۷۵۵ |
| بدی مست مفرور همچون خروس | برفت در جلو گاه آن نو عروس | |
| روان شد بسوی عروس نگار | ببی رخصت شاه چون شد سوار | |

- زوی بخت بر گشت آن روزگار
 که سلطان به آن کار راغب نبود
 که اسب سیه مال سلطان بُدی
 همینکه عروس آمدش روبرو
 چو اسب سیه گشت پر جست خیز
 هماندم بشد قوت، پس نعلش وی
 در آن جام چون بوالوفا شد فنا
 بنزد خداوند هم شد معاف
 بآن مُردنش حق زاو در گذشت
 ولی بوالوفا پیش از آن يك پسر
 شدی جانشین پدر زان ایام
 پس از آن عروس همچنان استوار
 ز پس شاه او را بمحرم نمود
 شب و روز در خدمت شاه بود
 که تا آن زمان پیر اسمایل یار
- ۷۷۶۰
 فنا گشت از قهر آن کردگار
 بیاطن بر او پس غضب کرده بود
 چو باد سحر تُند جولان بُدی
 بفوری بزد بوالوفا هی بر او
 بزد بر زمین بوالوفا سخت تیز
 بشد غیب از امر دادار حی
 بخان جنت رفت اندر بقا
 که چون کرده بُد در خیات آن خلاف
 بشد داخل خان باقی بهشت
 بُدش نام او عود در آن بشر
 بآن خاندان گشت پیر و امام
 بیاورده در نزد آن کردگار
 بدرگاه خود نیز خادم نمود
 بصدق ارادت بدرگاه بود
 بیاورد در جمع حق آن انار
- ۷۷۶۵
 ۷۷۷۰

۱۴۰

حکایت بوجود آمدن بابا یادگار

- نمودند قسمت چون آن نارها
 در آندم یکی دانه از نار تیز
 جو آن دانه را دخت خوردی دگر
 بین تا چه سازد خدا کارها
 بپیرید در دامن دخت نیز
 ز نور خدا گشت او بارور
- ۷۷۷۵

| | |
|-------------------------------|----------------------------|
| زکامش تولد شدی بس نکو | پس از مدتی يك پسر ماه رو |
| پس از من بماند بحق پایدار | بفرمود سلطان که این یادگار |
| حقیقت نشانست باقی مدار | که این تاجدارست هم شهریار |
| که یار احمد و عالی است و حسین | بود مظهر ایوت نازنین |
| که چون یادگار شه ذوالمنست | بدور دگر جانشین منست |
| که چون گشت تولید در آن بشر | دگر گویم از شاه براهیم خبر |

۷۷۸۰

۱۴۱

حکایت بوجود آمدن شاه ابراهیم

| | |
|-----------------------------|-----------------------------|
| بهر جایکی دانه ای پخش شد | همانوقت آن نارها بخش شد |
| برفتی بدرگاه سلطان خود | در آندم سید محمد از خان خود |
| بدادی بزوجش هماندم بخورد | یکی دانه نار برچید و بُرد |
| که تا آخر وعده کامل بگشت | زپس زوجه زان دانه حامل بگشت |
| جبینش درخشان چو خورشید بود | یکی پور زان زن تولد نمود |
| که ای پادشاه خلایق پناه | ببردند این مژده از بهر شاه |
| که چون او پسر کس نیارد بیاد | یکی پور از خان محمد بزاد |
| که گویا خداوند کرده ظهور | چو خورشید رخشنده باشد بنور |
| بیارید پیشم که شادم ازو | بفرمود سلطان که آن نیک رو |
| بیاورد آن پور روشن زمان | هماندم روان شد محمد بخان |
| خداوند بگرفتش اندر کنار | ببردی پیش خداوندگار |
| بود این پسر مظهر آن حسن | بگفتا بیاران در آن انجمن |

۷۷۸۵

۷۷۹۰

- ۷۷۹۵ بخوانید اورا ابراهیم شاه
 که هر دو فرزند بر ذوالمنست
 شوند روشن از نور والای من
 دگر بوی گل از کلابش بیاب
 ابراهیم حسن ، یادگارست حسین
 که هر یک خدایند در جای خویش
 ۷۸۰۰ بهر دور باشند صاحب زمان
 بهر دو شوند بنده از صدق دل
 بزیر اوقند از مکان رفیع
 بیاید بایشان برد او پناه
 شوند باز محرم بدرگاه رب
 ۷۸۰۵ خداوند گارد اندر جهان
 بهر مظهری هر دو هستند شاه
 بهر دو کنند دایماً اقتدا
 دگر صاحب دوزخ و جنتند
 خداوند و مختار وهم داورند
 ۷۸۱۰ کنند ، قادرند نیستشان چند و چون
 نهادم آبر تخت خود تا قیام
 بیاید بهر دور ، هر روز کار
 کند بندگی بر دوتن شهسوار
 پیچد سر از امر و پیمان یار
 که هم رو چیارست هم مجتبی
 که هم عهد آن یادگار منست
 پس از من نشینند بر جای من
 که حق چون گلست این دو کس چون کلاب
 بیک وزن باشند نور دو عین
 بذات و صفات نیستشان کم و بیش
 که ذاتم برایشان بود میهمان
 بیاید که یاران از جزء و کل
 هر آن یار نبود بآنان مطیع
 شود خالی الوجه کم کرده راه
 اطاعت بایشان کنند ، زان سبب
 که این هر دو شهزاده در هر زمان
 از این روز تا حشر گردد پیا
 بیاید که یاران بامر اله
 که هر دو بفرمان من حجّتند
 بخواهند هر کس بجهت برند
 بخواهند هر کس بدوزخ نکون
 کنون این دو فرزند خود مستدام
 هر آنکس بخواهد شود رستگار
 شود تابع حق بعهد و قرار
 هر آنکس بخواهد بود شرمسار

| | | |
|------|--------------------------------|------------------------------|
| ۷۸۱۵ | شود منکر حکم ذات خدا | بشهبزادگان نی کند اقتدا |
| | بهر دوسرا میشود خوار زار | شود سرنگون هم بآن قهر نار |
| | نمودیم اتمام حجت کنون | بنیکی بیاران شدم رهنمون |
| | بید بد ، بنیکان نکویی کنم | همین است اقرار وز گفتنم |
| | زیس آن غلامان همه سر بسر | بگفتند زان جمع ای دادگر |
| ۷۸۲۰ | همه بندکانیم سلطان پرست | زخرد و بزرك وز بالا و پست |
| | همه تابع امر آن داوریم | بهر کس که گویی سری بسپریم |
| | که مقصود ما بر رضای تو است | که مطلوب ما آن بقای تو است |
| | بهر جا که ذات تو گردد پدید | باو بنده ایم نیست از ما بعید |
| | چنانست امید ماها بتو | که اینست کوییم بتو روبرو |
| ۷۸۲۵ | بهر جامه ، هر مظهر و هر زمان | بما یار باشی بقدر توان |
| | بینیم وصلت همیشه بکام | از این بگذرد تا بیوم قیام |
| | نباشیم غافل نگرديم فنا | شویم حی همیشه بلطف خدا |
| | بیوشیم دایم بتن جامه پاك | نگردیم آغشته با تیره خاك |
| | چه يك دون هزاره چه صد دون هزار | بماها شود سهل از امر یار |
| ۷۸۳۰ | همین قدر باشی بما یار وبس | نداریم جز تو پناهی بکس |

۱۴۲

حکایت اینکه حضرت سلطان در عالم غیب خود را
بحاجی بکتاش ظاهر فرمودند

دگر يك حکایت نمایم بیان که سلطان بیکتاش چون شد عیان
زمانی که داود عوض کرد دون بیکتاش آمد دوباره برون

- همان ذات حق شد براو میهمان
چنان بود سلطان پیر دیورا
پس از آن خدا رفت اندر حجاب
زدند غوطه در بحر چون هفتنان
بتقدیر حق اندر آن روزگار
که بکتاش بُد داود از جسم و جان
دگر نیز چند از غلامان کار
غرض ذات سلطان آبا هفتنین
در آن عهد شد همچو خور آشکار
شدند باخبر جمله پروانه وار
چنین بود مقصود آن کبریا
همی خواست تا حق نماید روا
بیاورد پیران هم اندر نظر
یکی پیر کابر ، دگر کاعرب
سیم بود قایا نسز ابدال را
قریب و صنم بود با شمس الدین
اول کاعرب بود احمد چنین
که قایا نسز ابدال عیسی بُد آن
دگر پیر کابر بُدی بو الوفا
دگر بود گل باب ذوفال هان
دگر بُد حیات دوست سید مصطفی
- بفدرت خدا گشت وصاحب زمان
بگشتند یاران مگم از داورا
نهان کرد خود را بزیر نقاب
فتادند در سیر کرد جهان
ببکتاش کردید حق استوار
بشد ذات سلطان بر او میهمان
بر آنها بشد ذات هفتن سوار
چو گشتند ظاهر بقسطنطنین
بهرجا غلامان نمود هوشیار
بگرد شه آمد هزاران هزار
شود خاندان حقیقت پیا
بقسطنطنیه بزد بارگاه
ولیکن بُدشان از آن سرخبر
حیات دوست بُد قائل ذکروب
دگر بود گُل باب ذوفال را
ذَهَب بود و طاووس با صفی الدین
که ابرام بروی نمودی نشین
که داود بر او بشد میهمان
که بنیام برش گشت مهمان راه
بُدی میر سور مصطفی میهمان
که موسی براو گشت مهمان بجا
- ۷۸۳۰
- ۷۸۴۰
- ۷۸۴۰
- ۷۸۴۰
- ۷۸۵۰

- ۷۸۵۵ قریب بُد شهاب یادگارش بجام
دگر داستان قریب و صنم
قریب خورداز دست بکتاش می
دگر شمس‌الدین بود آن عابدین
دگر آن ملک طاوس نامدار
ذَّهب بود پیر محمد بارگاه
۷۸۶۰ پس از چند ایام شه زان مقام
بسی تکیه‌ها کرد آنجا بنا
پس اعجازها کرد آنجا عیان
چنین بود بکتاش‌را داستان
بقیصر بُدی چند که میهمان
که ای شیخ دارم سؤالی ز تو
۷۸۶۵ بیاسخ بگفتا پس آن شیخ راد
بُود بهتر ار بهترین خوردورید
برآشفت قیصر نکردی پسند
بیاسخ بگفت باز بکتاش راد
۷۸۷۰ ازین حرف قیصر برآشفت سخت
جسوری کنی در بر قیصری
بفرمود قیصر بآن خادمان
ورا حبس سازند تا وقت کار
هماندم غلامان بفرمان شاه
- بُدی شاه صنم آن حبیب شه بنام
روایت کنند عاشقان دم بدم
شدی ناطق و سرخوش از بانگ نی
بُدی صفی‌الدین پیر رستم چنین
نریمان بُدی اندر آن روزگار
که حق دید بر جام بکتاش شاه
طریقی در آنجا نمودی تمام
در آن مملکت شد حقیقت روا
بقیصر همی داد معجز نشان
بقسطنطنین بود در آن زمان
پیرشش باو گفت قیصر چنان
چه خوبست از بهترینها بگو
الا ای خدیو نکو اعتقاد
بهشتی است بر خلق حق آفرید
بگفتا که بُبود مر این سودمند
بخور پس نده آنچه خوردی توزاد
بگفتا بیکتاش ای تیره بخت
هم اکنون کنم عزلت از مهتری
برید شیخ این دم بر حبس‌خان
کنم قتل اورا بتیغ قهار
برون کرده بکتاش زان بارگاه

- ۷۸۷۵ بیستند او را بیندِ کران
 بشد حال قیصر بسختی بکار
 بشد درد در بطنِ او بس شدید
 نه تاب وتوان ماند نی رنگ ورو
 زخود رفت واز ناله خاموش شد
- ۷۸۸۰ آلا بانوا بشنو این ماجرا
 قریبست زان درد گردد فنا
 بشد خواب و آسایش ازوی حرام
 بقیصر نگاه کرد زان بارگاه
 قریبست گردد روانش فنا
- ۷۸۸۵ چرا زین سبب گشته شه ناتوان
 ز بکتاش گفتند چنین وچنان
 روان شد بنالان سوی حبسخان
 بگفتا بیکتاش هان الامان
 بکن عفو قیصر ورا ده شفا
- ۷۸۹۰ بگفتا بیانو ایا با عفت
 از آن درد و امراض گردد رها
 بشد فارغ از درد رنج و محن
 رها گشت قیصر از آن درد سخت
 برفتند در خدمت شیخ راد
- ۷۸۹۵ ستادند چون بنده در محضرش
 ببردند او را بزندانِ خان
 گذشت آن زمان شب بیامد بیار
 بخوردی هر آنچه زیس آن نرید
 چنان سخت شد درد در بطن او
 از آن درد ناچار بیهوش شد
 یکی برد اخبار بر مام شاه
 چنان گشته احوال قیصر تباه
 چو بشنید بانو سخن از غلام
 دوان رفت یرسوی قیصر بگناه
 بدیدی چنان گشته حالش تباه
 از آن خادمان کرد پرسش چنان
 غلامان بگفتند آن داستان
 بیا خواست آندم شه بانوان
 چو شد داخل حبسخان آترمان
 زراه کرم کن نظر سوی ما
 دگر شاه بکتاش از مغفرت
 برو عفو کردم ز پورت گناه
 چو بشنید بانو ز شیخ این سخن
 که تا رفت در کاخ قیصر بجخت
 زیس قیصر و مام هر دو بداد
 نمودند سجده بخاک درش

- شدند در حضورش چنان عذرخواه
 زیس قیصر آن شیخ کردی رها
 دگر گفت قیصر بیکتاش هان
 بگفت شاه بکتاش بر قیصرا
 ۷۹۰۰ بهر شهر يك تکیه بهرم بساز
 بکن وقف آن تکیه ها ملک و مال
 دهی خرج بر زایر تکیه ها
 زیس قیصر از امر بکتاش شاه
 هر آنچه که بکتاش شه گفته بود
 سپردی سرش نیز بر کیش او
 ۷۹۰۵ از آن باب شد تکیه ها پایدار
 دگر شاه بکتاش زان روزگار
 بهر جا بُدی مرد صاحب قرار
 بهر تکیه هر چند بُد ساکنان
 ۷۹۱۰ بخوردند مرزوق از قیصری
 شدی مدتی شاه زان مملکت
 شدند جمع مخلوق بر کرد او
 بسی مردمان دیده فیض بقا
 گذشت آن زمان شاه با نورقر
 ۷۹۱۵ چو بکتاش رحلت نمود زان مکان
 دو باره خداوند از کان سرّ
- که بکتاش گشتی از آنها رضا
 بیاورد بنشانند بر تخت گاه
 چه خواهی بجا آورم در زمان
 بنخواهی شوم بر تو این دم رضا
 که تا کردی اندر جهان سرفراز
 از این روز تا حشر هر چند سال
 شوند طالبانم ز غمها رها
 بهر شهر يك تکیه کردی بنا
 بیاورد برحا همه زان ورود
 بُدی همچو يك بنده در پیش او
 که قیصر بر او گشت پس بنده وار
 نشستنی بتخت مهی پایدار
 بیامد بدر کاش شد توبه کار
 همه گشته آزاد اندر جهان
 بجا ماند آن وقف یادآوری
 زمان گشته خرّم چو باغ جنت
 روا گشت حکمش بهر جا نکو
 شدند وصل بر ذات آن پادشاه
 نهان گشت در چاه مغرب چو خور
 بشد وصل بر حق بآن جاودان
 برون آمده هم جهان کرد پرّ

- عیان گشت چون شید در پردور
 خبر کرده آمد همه در خصور
 چو نوشد زمانه دگر باره سر
 نبودند از حال خودشان خبر
 ندانسته چون رفته باز آمدند
 در آن دم شدند چون ز خود باخبر
 کمر بسته در جمع بودند پس
 دگر باره آن کردگار مجید
 غلامان شدند جمع زان بارگاه
 شکسته چو خان شریعت بجام
 رواگشت دین حقیقت چنان
- ۷۹۲۰ غلامان دو باره همه در نظر
 شدند شاد روشن از آن قرص نور
 غلامان همه آمدند در بشر
 نبرده پی از سر آن دادگر
 بهمراه حق سرفراز آمدند
 همی دیده هستند در پردور
 بجز حق ندانست آن راز کس
 بیردیورا مدتی آرمید
 ۷۹۲۵ همی خوانده اوصاف آن پادشاه
 برون شد از آن دانه حق بکام
 که مشهور گردید اندر جهان

۱۶۳

(برقرار کردن خاندانها)

- در آنوقت هفت خاندان گزین
 که آن هفتنان مقرب بُدند
 بحق حکمشان گشت اجرا تمام
 چنان بود هفتن همه زان ایام
 نبدشان دگر نسل هم خانمان
 ولی سایرین ، آن غلامان شاه
 که چون آن غلامان در آن مکان
- ۷۹۳۰ پیا گشت از امر آن شاه دین
 بکلّ خلائق مقدم شدند
 بشرط و باقرار شد مستدام
 مجرد بُدند در جهان نیکنام
 مقید نکشته بمال جهان
 بُدند صاحب مال وهم دستگاه
 همه خانمان داشتند آن زمان

- که آن هفتنان مالکنند در اصول
 بمعنی هر آنکس که از پیر و شاه
 که بیش از ده و دو بحق خاندان
 که چون مه دوازده بودش برج هان
 ده و دو کواکب بود ز آسمان
 ده و دو امامند در شرع جا
 ولی صاحب عهد چون آفتاب
 منور کند ملک آیین را
 هر آنوقت خان شده و دو تمام
 شود حق در آنوقت ظاهر بجام
 هر آنکس که بودیش از حق نشان
 ولیست هم حجّت دین یار
 که چون مقتدایی بمیراث نیست
 که خانه ز بنیام گردد تمام
 دگر حجّت حق شود دیده دار
 بیاید که یاران بفرمان او
 که چون در حقیقت سیه خطئی است
 سفید خط بمعنای یاری بود
 بدور زمان هر که شد هوشیار
 همو حجّت دین آیین بود
 هر آنکس که از راه کبر و منی
- بود هفتوان جزو ایشان قبول
 نشان داشت خواهد شود بته گاه
 ندارد صحت دیگر اندر جهان
 پسرهای یعقوب هم بد چنان
 ۷۹۶۰ حواری عیسی ده و دو بخوان
 ز آیین حق هم ده و دو بخواه
 بهر دور ظاهر شود از حجاب
 کند عهد تجدید با دین را
 بود خاتمش پیر در آن ایام
 ۷۹۶۵ نشیند آبر تخت مهدی امام
 چه از عام باشد چه از سیدان
 بهر دور چون خور شود آشکار
 جزا پیر شاه خاندان گو که کیست
 در آن دانه حق نشیند بکام
 ۷۹۷۰ که در هر زمانی شود هوشیار
 شوند عامل عهد و پیمان او
 سفید خط در آیین حق باقی است
 که مخبر بارکان ایمان شود
 خبر داد از سر حق آشکار
 ۷۹۷۵ بدو یار باید ز دل بگردد
 بآن دیده داران کند دشمنی

- شود مرتد از در که دادگر
 هر آنکس بآنها همی بگرود
 چو بشنید بنیام فرمان شاه
 مریدان ببخشید بر هفتوان ۷۹۸۰
 بگفتا پس از من ایا یارسان
 که هر وقت آیم بدور زمان
 که چون پورسلطان شدم از اصول
 دگر داود یار آنهم چنین
 وکیل کرد در جای خود بعد ازین ۷۹۸۵
 چو شد ختم گفتار زان بارگاه
 که هفت خانه زان دور شد پایدار
 که از هفتوان پنج تن داشت خان
 نبودند راغب بمال فنا
 یکی شیخ شهاب و یکی بد حبیب ۷۹۹۰
 از آنروز تا حشر از امر شاه
 بگویم اسامی هفت خاندان
 شدند دایر از عهد سلطان صحاک
 اول بود سید محمد پاک طین
 که ابرام شاه بود پورش چنین ۷۹۹۵
 پس از دادگر کشت فرمانروا
 ز پس داستانش بخواهی شنود
- شود عاقبت داخل آن سقر
 بآزادگی سوی جنت رود
 بیا خاست آندم در آن بارگاه
 وکیل کرد آنها ز پس در جهان
 بدانید این هفتوان خاندان
 شوم ظاهر از خانه هفتوان
 از آن باب ایشان نمودم قبول
 بفرمان حق پیرهای گزین
 که باشند رهبر بقانون دین
 غلامان شدند روشن از نور شاه
 شدند قطب آیین حق در شمار
 دو دیگر نگشتند داخل بآن
 مجرد شدند در ره کبریا
 که فیض بقاشد بآنها نصیب
 شدند شاد آزاد اندر بقا
 که گشتند هادی بآن یارسان
 شدند مقتدا بر غلامان پاک
 بدی ارشد اولاد سلطان دین
 بسطان صحاک گشت او جانشین
 برفتی بیغداد و شد پادشاه
 که در جای خود ذکر خواهم نمود

- دویم خاندان بود سید بوالوفا
 که از عود تولید شد شیخ علی
 که خاموش بن شیخ بنیام بود
 اکابر بُدی نام خاموش پیر
 که میره بُدی پور ابرام شاه
 حکایات آنها بماند دگر
 سیم خاندان بود عیسی بنام
 چهار خاندان میر بُرنده بود
 بینجم بُدی خانه سید مصطفا
 که آن پنج خانه بُد از هفتوان
 ششم خانه بُد عالی تاجدار
 که هر دو یکی اند در مظهر
 که تخت بقا مال ایشان بُود
 دگر شیخ شهاب و حبیب شه دو تن
 نکردند دنیا بدوران قبول
 شدند در بقا هر دو حاصل مراد
 شهابست مالک بیاد شمال
 ز پس خاندانها بفرمان شاه
 بفرمان شاه و بدستور پیر
 دگر زین سبب ساز اسباب شد
 دو باره سپردند سرها چنین
- بُدی عود پورش در آن بارگاه
 پس از شیخ خاموش شد منجلی
 بدرگاه حق بود اندر سجود
 که خاموش شد او بفرمان میر
 بُدی مظهر یادگار از وفا
 که در جای خود باز گویم خبر
 بُدی حاجی حج روا مستدام
 بُدی پور قهار حی و دود
 که بُد دون مقدار آن باوفا
 شدند قبله بر جمله یارسان
 بهفتم بُدی خانه یادگار
 ولیعهد باشند بر داورا
 بر آن تخت دادار مهمان بُود
 نگشتند داخل بآن انجمن
 بر آنها بشد فیض باقی نزول
 شدند نیز مالک بیوران باد
 حبیب شه بیوران شده نیک حال
 بهم بسته عهدی در آن بارگاه
 بدین حقیقت شدند دستگیر
 بجوز وسکه دین حق باب شد
 بدستور آیین روح الامین
- ۸۰۰۰
 ۸۰۰۵
 ۸۰۱۰
 ۸۰۱۵

| | | |
|------------------------------|------------------------------|------|
| اول هر سری رسم گشتی چنان | کسی بشکند جوز از یارسان | |
| باین رسم وقانون که گویم بنام | در آن جمع شد عهد و حجّت تمام | ۸۰۲۰ |
| اول بوالوفا سر بمحمد سپرد | محمد بر بوالوفا سجده برد | |
| دگر میر وعیسی بسید مصطفی | سپردند سررا بصدق و صفا | |
| زیس مصطفا سر بدادی بمیر | همه از وکالت بآیین پیر | |
| دگر عالی ویادگار هر دوتا | سپردند سررا بابرام شاه | |
| که ابرام پور محمد بُدی | سرافراز از لطف واحد شدی | ۸۰۲۵ |

۱۴۴

(رسم جوز و نیاز)

| | | |
|----------------------------|-----------------------------|------|
| دگر خدمت جوز سر با نیاز | بهر کس چنین رسم شد برفراز | |
| برنج کوفته یکمن از وزن شاه | ابا يك خروس پنجماهه بگاہ | |
| دگر ربع یکمن بُود روغنش | نیازی ویک جوز در مخزنش | |
| ابا یکمن نان پخته بکام | کنند سبز و آرند در آن مقام | |
| اول تیغرا با نیازی دعا | دهند، بعداز آن رسم آرند بجا | ۸۰۳۰ |
| بدان تیغ سازند ذبح آن خروس | ورا پخته سازند بدیک نفوس | |
| پس از آن کنند خدمت آراسته | بیارند بر جمع پیراسته | |
| نشینند مردان بجمع ارم | کنند بخش قربان و خدمت بهم | |
| سه بارش بخوانند بر سر دعا | کنند صرف بر اسم آن کبریا | |
| کنند ختم آن جمع از امر شاه | شکسته نگرود دگر بارگاه | ۸۰۳۵ |
| زیس جوز بنهند در بطن قَاب | سه دینار زر پای جوزست باب | |

- که دینار اندر حقیقت شمار کنون ای مُریدِ حقیقت طلب پس از ختم آن خدمت پادشاه به پیش آورد جوز و آن قابرا نهد در حضور همان پیر راد دوشاهی نیاز هم بجمع آورند دو شاهی بُود رسم هم یکهزار چوموجود شد آن نیاز حضور نهند قاب بر روی آن دستمال اول آن دوشاهی نیاز بخش کن دوشاهی ابا جوز در آن مقام ز پس تیغ آن جوز را ده دعا اگر طفل باشد و کیلش بجا دگر باره آن پیر، حجت تمام بگوید چنین ای فلان در اصول مُرید گوید آمین قبولست آن خدایت بُود شاه سلطان صحاک دلیلت بُود داود از جاودان دوباره مُرید گوید آمین قبول دگر پیر گوید دوباره فلان بآیین دین گر کنی اختلاف
- بَارکان بُود اسم او یکهزار بجا آور این رسم از امر رب در آن جمع آن خادم خوش لقا بروی یکی جامه پاکرا
۸۰۴۰
- ابا تیغ ویک دستمال از مراد پس از آن باین قسم سر بسپرنند کنند سبز از بهر آن سر قطار پس آنکه نفرمان شاه غفور بیارند بر جمع بر این مثال دو بارش دعا داده از سر و بُن بُود مال بنیام رخشنده جام بایستد پس آن سر سپرده بیا قبولست از امر آن کبریا کند با همان سر که دارد قیام نمودی تو آیین حق را قبول دگر پیر گوید دوباره فلان بُود پیر بنیام پیرت بیاک وکیلند زانها همین خاندان سپردم سر مرا بشرط و اصول که این شرط شد با تو تا جاودان نگریدی بدرگاه یزدان معاف
۸۰۴۵
۸۰۵۰
۸۰۵۵

- اگر بشکنی عهد و پیمان ترا
اگر بگذری تو ز آیین دین
کنون شرط باشد باین دین یار
بیاکی ونیستی و با شرط عهد
که شرطست مظهر بمظهر کنون
بآیین حق گر کنی اختلاف
دگر آن خداوند در روزگار
ز مردان حق هر که ظاهر شود
خدایت بشر جمع شد قبله گاه
که چون حق بمهمان مردان شود
بفرمان حق اینکه گفتم بتو
بباید همه امر ونهی خدا
بگوید مرید آن زمان در حضور
زیس سید آن جوز مهر آحد
اگر سکه احمدی زان مقام
دگر سکه شاه ظاهر بجام
سر جوز بُرد بآن تیغ تیز
زیس اهل جمع جملگی با ادب
همان دستهای یمین بر یسار
دگر خادم آن جوز را ریز ریز
دگر خادم آن حمد و تکبیر شاه
- ۸۰۶۰
- ۸۰۶۵
- ۸۰۷۰
- ۸۰۷۵
- شود باطل این دین و ایمان ترا
شوی بر تند از قهر جان آفرین
بیاشی بآیین حق پایدار
شوی عامل دین حق پس بجهد
شناسی خداوند زان رهنمون
نگردی بدرگاه یزدان معاف
ستایش کنی در بشر زان قرار
روانت بآن ذات او بگرود
ز فانی گذر تا بینی بقا
چو خورشید در دور گردان شود
قبول کردی ایندم همه رو برو
بجا آوری با همه رسم و راه
قبولست آرم همه در ظهور
بر آن سکه احمدی بر نهاد
نشد ممکن از بهر او زان ایام
بیارند باشد قبول از ایام
زیس جوز سازد همه ریز ریز
نهند پشت دست یمین روی چپ
نهند پشت بر روی هم از شمار
نهد بر کف دست آن جمع نیز
بخواند در آن جمع حق از صفا

- بخواند زیس آن سید این دعا
 ۸۰۸۰ بآن شرط بنیام واقرار شاه
 براه ردا داود رهنما
 بآن خدمت پاك رمز رضا
 بآن تیغ بُرانِ ابرام شاه
 بناز هفتوان چلتن پاکراه
 بحکم خداوند ارض و سما
 ۸۰۸۵ مراد حاصل و مطلبان هم روا
 که خدمت بُود مال ذات کبیر
 باین شرط سررا بحق بسپرد
 بُود خادم از پیش ورهبر بیس
 که خادم و کیلست بر جای پیر
 ۸۰۹۰ دگر دست رهبر بدامان پیر
 چو در جمع شد دستبوسی تمام
 دگر آن نیاز و نقود زان سبیل
 یکی بر دلیل و دو قسمت پیر
 دهند دستمال نیز بر آن دلیل
 چو بسپرد سر هفتوان زان مکان
 ۸۰۹۵ زیس آنزمان جملگی یارسان
 در آندم شدی جوز و سگه روا
 بآن زر قلم موسی باوفا
 بآن حشمت قدرت مصطفی
 بآن حجّت یادگار از بقا
 بناز غلامان در بارگاه
 شود خدمت و این دعا مستجا
 ببینند یاران بقای خدا
 بباشند جوز و نیاز آن پیر
 زیس جوزرا هر که خواهد خورد
 مُرید چاک دامان رهبر بدس
 برای دلیل و مرید دستگیر
 کنند دست بوسی بجمع کبیر
 کنند جمع را ختم در آن مقام
 کنند قسم نلش پیر و دلیل
 دهند بر و کیلان شده دستگیر
 که چون رهبرست او بصلح و سبیل
 نمودند بیعت بهم آنچنان
 سپردند سررا بآن هفتوان
 بدستور پیر و فرمان شاه

۱۴۵

(تفصیل خاندانها)

| | | |
|---|---|---|
| <p>زیس کویم از خاندانها تمام چگونه بُود رسم هم رایشان پس از آن قلندر شدی خاندان بالباط شه فیض از حق ببرد پس از عالی او گشت صاحب مکان مجردُ بدی هم قلندر سکون سپارید سررا بابرام شاه بیاگشت از امر شاه زمان غلامش علی بعداز او شد امام ولیعهد بودی پس از کبریا چهارمُ بدی عیسی با وفا بهفتمُ بدی یادگار از بقا نشد داخل مال وزن زان مقام شدند جانشینش پییری مثال دلیل گشت زان دوده در آن مقام بآن شرط بنیام واقرار شاه روا شد از او شرط ایمان دین ملقبُ بشد احسن الخالقین بهر دو جهانست فرمانروا</p> | <p>چو اتمام حجت بشد زان مقام که هر یک کنم ذکر بر جایشان دگر آن علی شد زعالی نشان بابرام او نیز سررا سپرد علی بود بنده بعالی چنان که عالی نشد داخل دهر دون دگر یادگار نیز زان بارگاه در آن عهد و آن دور هفت خاندان اول خاندان بود عالی بنام دویم بود ابرام شاه مقتدا سیم خاندان بود سید بو الوفا پینجمُ بدی میر و شش مصطفا بُدی یادگار هم مجردُ بجام دوتن داشت بنده خیال ووصال غلام دگر داشت ایمان بنام چنان گشت دین حقیقت بیا که پیر ازل گشت روح الامین بامر خداوند پیراز یقین پس از کبریا پیر باشد خدا</p> | <p>۸۱۰۰</p> <p>۸۱۰۵</p> <p>۸۱۱۰</p> <p>۸۱۱۵</p> |
|---|---|---|

- دگر جملگی خاندانها بعهد
 که بنیام چون مالکست در جهان
 هر آن کد خدا بود پاك و درست
 هر آن کد خدا گشت نااهل حال
 که هر سال یعنی بدوری زمان
 بهر سال يك مرد صاحب بصیر
 که هر ملک يك خاندان شد حساب
 که آن مملکت از حقیقت بُود
 بهر ملک يك مرد یزدان پرست
 اگر کد خدا ورعایای آن
 بلطف خداوند از امر پیر
 اگر کد خدا ورعایای دین
 بقهر خداوند وبا خشم پیر
 بدرگاه حق میشوند رو سیاه
 که آن ضابطان مردهای حقند
 چو مأمور فرمان حق میشوند
 چرا حکم حق هست دربارشان
 که آن حجتان حقند در زمان
 گهی با گدایند که باشهان
 چو خورشید هر دور باری چنان
 که دارند از دانه حق نشان
- شدند نایب پیر با جخت وجهد
 همه خاندان کدخدایند هان
 بدرگاه خالق تقرب بجست
 شود عزل و خارج دگرزان محال
 حسابست از گردش این جهان
 شود ضابط ملک بر امر پیر
 بیک مملکت جمله گردد خطاب
 خداوند آن پیر قدرت بُود
 شود ضابط و رسم گیرد بدست
 شوند تابع امر ضابط چنان
 شوند قلب آباد و روشن ضمیر
 شوند منکر امر ضابط بکین
 شوند سرنگون اندر آن چاه قیر
 نبینند دیگر وصال بقا
 همیشه درستکار بارونقند
 لزوهست یاران بآن بگروند
 رواجست احکام گفتارشان
 گهی در زمینند که آسمان
 که قطبند اندر حقیقت بدان
 بیابند روشن بگرد جهان
 بنیام باشد همه خانشان
- ۸۱۲۰
 ۸۱۲۵
 ۸۱۳۰
 ۸۱۳۵

| | | |
|--|--|-------------------------------------|
| <p>همی میشوند زان سبب خاندان ولی خاندانها بحکم خدا هر آن دیده داری نماید ظهور نباید سپارد سری بهر خویش نه اینست هر کس بدور جهان هر آنکس عمل کرد بر امر حی حقیقت نباشد بیرک و لباس بارث و بمیراث و از گفتگو هر آنکس بُودَ یاک و صادق بحال اگر اوست سید و گر اوست عام هر آنکس بُودَ بد دل و بد عمل اگر چه بُودَ سید آن بد گهر اگر یاکدل باشد از عامیان</p> | <p>که باشند مُرشد ابر یارسان بر اهل ایمان شده قبله گاه بُودَ مُرشد رهبر اهل نور بُودَ خاندان قطب آیین کیش شود عالم و خویش داند بخان شود مقتدا آنکس از کل شی بعلم و زبان و بشان و اساس بدر گاه حق کس نگرود نکو مقرب بُودَ بر در ذوالجلال بُودَ بنده خاص حق زان ایام بُودَ مرتد از حکم آن لم یزل زنسل علی نیست ، هست از عمر سید باشد آن عام از اصل کان</p> | <p>۸۱۴۰</p> <p>۸۱۴۵</p> <p>۸۱۵۰</p> |
|--|--|-------------------------------------|

۱۳۶

(آیین حقیقت)

| | | |
|---|---|-------------|
| <p>بدین حقیقت بهر خاندان غرض حق بُودَ در بر نیکوان بقانون آیین پیغمبران هر آنکس عمل داشت از راستی عمل کرد هر کس بفرمان حق</p> | <p>هر آنکس بُودَ یاک یارش بخوان کسی نیک باشد بُودَ خاندان حقیقت بُودَ بر سر عاملان دهد حق باو هر چه در خواستی خدا حی بدانست در هر طبق</p> | <p>۸۱۵۵</p> |
|---|---|-------------|

- شود آنکس آزاد در هر دوسر
 بامر خداوند جان آفرین
 روانیست تقلید بر میتان
 دگر نسپرند سر بآیین چول
 هر آن حکم بگذشته در روزگار
 هر آن خور که شد غیب اندر جهان
 بگویم کنون معنی آن کلام
 میت آنکس است نیست ایمان ورا
 بود زنده دل آنکسی در جهان
 تقی و مقدس بود در جهان
 ز صورت گذشته بمعنی رسد
 بود تخت چول خانه پر ز کین
 دگر حکم تقویم پارین و پیش
 هر آنکس ز پیمان حق بگذرد
 دگر حکم بگذشته را آنکس است
 خور دی بود مردهای خدا
 دوباره روم بر سرداستان
 دگر چون بیردیور از امر شاه
 شدی عهد و حجت در آنجا تمام
 زیس خاندانها همه زان مقام
 دگر آن غلامان اهل نظام
- بود محرم حق بهر زیر و بر
 بتو گویم ای طالب حق بدین
 مقلد بحی شو آبد در جهان
 که تقویم پارین نگرود قبول
 ۸۱۶۰ نخوانند او را دگر در شمار
 رواجست حکمش بدیگر زمان
 که ناحق شود ثابت خاص و عام
 بود مرتد از در که داورا
 که حق را بموجود داند بخان
 ۸۱۶۵ بود ذات یزداں براو میهمان
 شود میهمانش خدا در جسد
 شده خالی از نور خارج زدین
 بود آنکه بگذشت از عهد کیش
 روانیست کس سر بوی بسپرد
 که طالب باین دنی ناکس است
 ۸۱۷۰ بفردا شود باز فرمانروا
 حکایت نمایم ز آن راستان
 حقیقت روا شد بشرط و بقا
 که بنیام شد بر دو عالم امام
 شدند نایب پیر رخشنده جام
 ۸۱۷۵ بالطف حق جملگی شادکام

| | |
|--------------------------------|-------------------------------|
| ز هفت هفتوان وز چل چل شمار | ز پیران ، غلامان بیور هزار |
| شدند منجلی جمله از روح و جام | کمر بسته در جمع بوده مُدمام |
| بساز و بصحبت بیانک کلام | همه حمد گوینان بهر صبح و شام |
| همه کف زنان ذکر و تسبیح خوان | باوصاف حق بر گشوده زبان |
| ۸۱۸۰ نبودند در قید مال جهان | شده فارغ از دهر از این و آن |
| همه تن جنان و فرشته روان | همه زا کر حق همه وصف خوان |
| همه باده خور مست دیدار حق | همه پاک طینان ، اسپید ورق |
| همه مه جبینان همه خور لقا | همه حق شناسان اهل بقا |
| چنان بود دوران باقی بیا | که جمله شدند وصل بر پیر و شاه |
| ۸۱۸۵ بگرد جهان هر کجا یار بود | شدند جمع بر گرد حی و دود |
| بروی زمین هر که شد هوشیار | پیر دیور آمد در آن روزگار |
| همه قسمت خویش دریافتند | خداوند از صدق بشناختند |
| گرفتند دامان پیر و دلیل | شدند شاد از فیض رب جلیل |
| دگر ز ابتدای ظهور صحاک | ز وقتیکه ظاهر شد از دایرک |
| ۸۱۹۰ که تا انتها شاه گشتی نهان | سه صد سال موجود بُد در جهان |
| بظاهر عیان بود اندر بشر | بدیدی و راهر که بُد پاک ذر |
| ولی هر که نا پاک بودی بحال | نمیدید دیدار آن ذوالجلال |

۱۶۷

(ملقب شدن مؤلف بحاجی وهاب)

کنون هم‌حی است آن خدای کبار نهانست بر عین خلق کفار

- ۸۱۹۵ رود زان مکان باز بیند صحاک
 مُرادش شود حاصل اندر جهان
 ده و دو مراتب زره در شمار
 شدم وصل بر ذات آن کردگار
 شدم داخل جمع مردان کار
- ۸۲۰۰ بخوردم از آن باده انظهور
 شدم مست روشن بانوار یار
 بتخت زرین همچو خور جلوه گر
 نهادی یکی تاج او بر سرم
 اگر چه بدم غرق بحر خلاف
- ۸۲۰۵ سر افراز گشتم بحق کامیاب
 که طغیان کند بر دوهفت عین آب
 بخوردم از آن آبها بی حجاب
 مرا کرد آزاد در هر حساب
 رود روز صد بار در آن مقام
- ۸۲۱۰ شود عاقبت زشت هم کور و شل
 ولی هر که باشد بهر عهد پاک
 شود حاجی آنکس بدور زمان
 که بنده در این جام و این روزگار
 برفتم بطوف همان خان یار
 در آن عالم معنوی چند بار
 در آن جمع باقی بامر غفور
 زخود بی خبر گشته پروانه وار
 بدیدم همان شاه با نور وفر
 نظر کرد بر من بلطف و کرم
 بهر دو سرا کرد مارا معاف
 لقب داد مارا بحاجی و هاب
 و هاب از عدد چهارده هست باب
 بدستور آن پیر عالی جناب
 از آن پس خداوند بهر ثواب
 ولی هر که ناپاک باشد بجام
 نبیند وصال شه لم یزل

۱۲۸

[سلطان و غلامان حق]

دوباره روم بر سر داستان
 چنان آن غلامان و مردان کار
 بگویم حکایات سابق عیان
 آبا جمله یاران صاحب بصر

- ۸۲۱۵ بهر دور ، هر مظهر و هر مکان
 که هر يك دوباره سه ره تا چهار
 دگر باره هم حی شدند در جهان
 بهر جایگه میشدند هوشیار
 همی آمده يك بيك آن مقام
 بحق سر سپردند از هر ورق
 ولی آنکه شد دور زان بزمگاه
 ۸۲۲۰ غرض دین و آیین حق در جهان
 همه یارسان آندم از امر رب
 ز پیر وز برتا ، اناث و ذکور
 بالطف حق جملگی سرفراز
 بُدند حامد و ساجد آن غفور
 همه وصل گشتند بر بی نیاز
 ۸۲۲۵ نه در قید مال و نه در قید جان
 دگر هفتنان دایم از امر شاه
 که آن هفتنان مالکنند در جهان
 کلید دار عرشند و صاحب زمان
 هر آنکس که از هفتنان یاد کرد
 ۸۲۳۰ اول پیر بنیام روشن ضمیر
 چهارم بُدی پیر رضبار پاک
 پینجم بُدی مصطفی داودان
 برفتند باز آمدند در جهان
 فنا گشته در دور آن روزگار
 عوض کرده هم نام وهم خاتمان
 دوباره شده مست پروانه وار
 بیدار حق میشدند شاد کام
 که بودند دایم خریدار حق
 بشد کافر و مرتد و روسیاه
 روا گشت از حکم شاه زمان
 بُدند حامد حق بهر روز و شب
 ز خرد و بررگ ، از همه اهل نور
 یکشت و بکردار نذر و نیاز
 همیشه بُدند حاضر اندر حضور
 شدند دور از خلق اهل مجاز
 بُدند مست حق همچو پروانگان
 بیاران بُدند هادی و رهنما
 شفیعند و رهبر آبر انس و جان
 امین خدایند در آسمان
 خداوند ویرا دل آزاد کرد
 دگر داود و پیر موسی وزیر
 بُدی خادم ذات سلطان صحاك
 که شد قابض روح برانس و جان

- ششم شاه برامست ، هفت یادگار
 دگر هفتوانه که بودی و کیل
 بگیری یاران پس آن هفتنین
 که هستند محرم بآن کبریا
 دو هفتند پیوسته چون تار و پود
 یکی اند هفتن بذات و صفات
 کنون ای محبتان بیدار هوش
 که آن هفتن و هفتوان در ایام
 خدایند بعد از خداوندگار
 بخوانید توصیف آنها مدام
 زنوع دگر گویم از هفتنین
 همان هفتوان ارض ، هفتن سماست
 بارض هر چه روید بخیزد بیا
 دگر هفتن است ذات اندر حیات
 دگر هفتنان جوهرند در اصول
 دگر مغز باشند هفتن بکان
 نباشد اگر ظرف در کاینات
 درختی که بی مغز باشد بیار
 نروید بجا و نگیرد ثمر
- ۸۲۳۵ شریفند در نزد پروردگار
 شدند سید از امر ربّ جلیل
 که هستند اندر جهان قطب دین
 بآیین حق هم شده قبله گاه
 بهم وصل گشته بذکر و سجود
 صفات هفتوانست ، هفتن چو ذات
 بگیری این پند از من بگوش
 پس از پادشاهند صاحب مقام
 بمخلوق صاحب ، بحق بنده وار
 کنید سجده خاکشان صبح و شام
 یکی آسمانند ، دیگر زمین
 ز سر هر چه آید بپایین رواست
 شود قامتش راست رو بر سما
 بود هفتوانه چو جام و صفات
 بود هفتوان ظرف اندر وصول
 بودند هفتوان پوست اندر جهان
 نکنجد بکان جوهر بی صفات
 و یا مغز بی پوست باشد بدار
 خوش است مغز با پوست در هر شجر
- ۸۲۴۰
 ۸۲۴۵
 ۸۲۵۰

۱۴۹

[نسب هفتوان]

| | | |
|----------------------------|----------------------------|------|
| دگر باز آیم سوی داستان | کنم شمه‌یی ذکر از هفتوان | |
| بظاهر چنین بود اندر نژاد | بُدند هفتوان سید از هرمراد | |
| بصورت بُدند ابن سلطان صحاک | که سلطان بُدی ابن عیسی پاک | ۸۲۵۵ |
| که عیسی بُدی سید موسوی | بیر زنجه گشتند زانسان قوی | |
| زموسی کاظم ز هفتم امام | بُود جایشان تا بیوم قیام | |

۱۵۰

[تاریخ ظهور و سنوات حیات سلطان]

| | | |
|--------------------------------|------------------------------|------|
| کنون باز آیم سوی داستان | ز تاریخ سلطان نمایم بیان | |
| شدی آشکار از چه دور زمان | دگر تا یکی بود اندر جهان | |
| کنم ذکر از مظهر پادشاه | ز روز ازل تا در آن انتها | ۸۲۶۰ |
| زمانی که سلطان نمودی ظهور | بیاد آوریم این زمان از سرور | |
| از آن که که شد ظاهر از جام نور | الی آن زمان گشت غیب از حضور | |
| نخستین ظهور همان شاه دین | بتاریخ هجر رسول امین | |
| سنه بُد بششصد ده و دو چنین | که شه گشت ظاهر در آن سرزمین | |
| از آن پس سه صدسال بُد در جهان | پس از آن چو خورشید گشتی نهان | ۸۲۶۵ |
| نهان گشت در سرر بان جام حی | خداوند بودی بهر کل شی | |
| هر آنچه خدا آمد از آن پسین | تماماً بُدی عبد آن شاه دین | |
| که هر یک ز یک ذره روشن شدند | خداوند آن بوم و مسکن شدند | |

- ۸۲۷۰ شدند صاحب تخت در آن مکان
 همی رفته هم باز می آمدند
 هر آن شاه آید بود او غلام
 بود حی در عالم بآن جام پاک
 در آنوقت هم ذات آن کردگار
 کند باز عهدی بیاران جدید
 ۸۲۷۵ شود آن زمان دین حق پایدار
 بعدل و بمیزان گناه و ثواب
 جدا میکند نیکوان از بدان
 شوند نیکوان تا ابد رستگار
- که هر يك زيك خاندان در جهان
 ز هفت هفتوان وز چلتن بُدند
 از امروز هم تا بیوم قیام
 چنان تا بمحشر همان شاه صحاك
 هر آنوقت محشر شود آشكار
 شود همچو خور در زمانه پدید
 نشیند آبر تخت باقی مدار
 در آن روز آخر بیوم حساب
 محاسب شود بر همه مردمان
 بدان سر نگویند در قهر نار

۱۵۱

[باز هم در بارهٔ سلطان و غلامان حق]

- ۸۲۸۰ چو شد دین حق ثابت اندر جهان
 زیر دیور آندم چو خورشید نهان
 عوض گشته از جام در آن مقام
 شدند آن غلامان ظاهر بجام
 حقیقت روا کرد اندر جهان
 که تا وقت خود ذکر سازم و را
 ۸۲۸۵ چو بگذشت آن دور از زیرو بر
 در آنوقت سلطان در آن روز خویش
- دو باره روم بر سر داستان
 ز پس آن خداوند در آن زمان
 همه آن غلامان حق بالتمام
 گذشت آن زمان باز دیگر ایام
 بابر ام شد ذات حق میهمان
 دگر آن حکایت بماند بجا
 دگر باز گویم ز سلطان خبر
 بیان سازم اکنون حکایات پیش

بُدی در جهان همچو خور آشکار
 شب و روز بودند خدمتگزار
 غلامان بُدند در جهان بی‌شمار
 همه مست حق بوده پروانه‌وار
 بخواندند توصیف حق زان ورود
 همه بوده ساکت ز گفت و شنود
 ز هفت هفتون وز چلتن شمار
 همان پاك طینان غلامان کار
 کسی را بُد قدرت دم زدن
 یکی جام بودی در آن زرنگار
 چو بیدار گشتندی از خواب خوش
 روان میشدند سوی آن بارگاه
 همی دیده رخسار شاه غفور
 جلی میشدند جمله زان قر و نور
 همه می‌نشستند بر جای خویش
 همه میشدند مست حق زان مکان
 همی خورده از امر حق در حضور
 بُدند وصل دایم بآن کردگار
 بُدند جمله یاران بدرگاه رب
 همی امر میشد بآن پیرسر
 بساطی بیارای همچون جنان

نشسته بتخت مهی پایدار
 بگردش بُدند آن غلامان کار
 در آن دور باقی در آن روزگار
 زشوق همان جلوۀ کردگار
 شب و روز حامد بُدند برودود
 همه بوده عابد بذکر و سجود
 در آن مجلس حق زُخرد و کبار
 همان پیرهای نکو اقتدار
 همه بوده حاضر در آن انجمن
 بُدی حوض کوثر در آن جمع یار
 چنان بوده یاران پاکیزه هُش
 بهر صبح یاران بصدق و صفا
 همه شاد رفتندی اندر حضور
 همه میشدند خرم و با سرور
 از آن پس یکایک بدنبال و پیش
 همه بیخود از خود چو پروانگان
 همه یک دو جامی ز آن آب نور
 همه میشدند سرخوش از شوق یار
 چنان بود قانون ، هر روز و شب
 پس آنکه بفرمان آن دادگر
 کنون ای مغنی بیا خیز هان

۸۲۹۰

۸۲۹۵

۸۳۰۰

۸۳۰۵

- بگو مطربانِ شکر لب چو حور
بیارند آن سازها با نفیر
بنای و بطنبور و ساز و رباب
نوازند پرچوش زین بزمگاه
بخوانند اوصاف ذات خدا
ملایک ابا جملگی قدسیان
دگر حور و غلمان اهل جنان
همه کَل شی از کهان و مهان
هر آنچه بُود طالب حق بجان
چو بینند این جمع و این زمزمه
همه خلق، هر شی، در هر مکان
که جمله بیک صوت و با یک زبان
بگو بید هم ساقی خوش لقا
بکف گیرد آن ساغر ز رنگار
شود مست مسرور از شوق یار
بگو هم بآن ساقی پاک هُش
کند نیز آن جام را پُر ز می
همه اهل دین، جمع یاری مقام
که تامست کردند پروانه وار
پس آنکه همان پیر روشن ضمیر
همی گفت با آن مفتی بشاد
- بیایند رقصان همه در حضور
زنند در حضور خدای کبیر
بچنگ و چقانه بدفها بتاب
که یاران شوند مست نور لقا
که رقصان شوند در سما مهر و ماه
شوند کف زنان جمله در جاودان
شوند ذاکر حق سر و پا فشان
همه کَل مخلوق هر دو جهان
ز طیر و وحوش و زانس و ز جان
شوند بیخود و مست ایمان همه
شوند پایکوبان هم کف زنان
شوند ذاکر حق بروز و شبان
پریشان کند کیسوان سیاه
خورد چرخ در جمع پرگاروار
شود بی خود از خویش پروانه واز
زند جام در حوض کوثر بخوش
بیاران دهد زین مکان پی بیی
خورند هر یکی چند جامی بکام
شوند زان سپس وصل با کردگار
در آن جمع از امر جان آفرین
بیارای بزم حقانی بداد
- ۸۳۱۰
۸۳۱۵
۸۳۲۰
۸۳۲۵

| | |
|----------------------------|------------------------------|
| همه مطربان گو بدلخواه شاه | کنند زمزمه اندر این بارگاه |
| که تاحق شودخوش دل ازبندگان | شوند بندگان نیز خوش در جنان |
| غرض هرچه سلطان بفرمودپیر | بجا آورید و بشد دل پذیر |
| چنین بود دایم همه رسمشان | که بودند سرمست حق زان مکان |
| شب و روز ناگر بیزدان بُدند | همه روشن از نور ایمان شدند |
| همه آن غلامان روشن زمان | ز برنا وپیر از کهان ومهان |
| شب وروز در جمع یار پایدار | بُدند در حضور خداوندگار |
| همه گشته روشندل از نور یار | همه زنده دل گشته وهوشیار |
| همه بوده ناگر بحق زان ایام | همه بوده سرخوش بیانگ کلام |
| همه خورده زان باده خوشگوار | همه مست گردیده پروانه وار |
| همه همچو بلبل بران کلعذار | شده شاد وخرم دل از بوی یار |
| همه پای کوبان ، چهچه زنان | همه شکر گویان، همه وصف خوان |
| همه مطربان وهمه دف زنان | همه خوش سرودان همه کف زنان |
| شده ملحق حق در آن جاودان | همه تن بهشتان ، ملایک روان |
| دگر ساقی از امر پیر مغان | همیشه در آن جمع روشن دلان |
| بچرخ و بجولان بُدی همچوشید | همی کرد یُر جام از آن نبید |
| پیاپی همی داد بر آن سران | که تا میشدند مست بیخود از آن |
| بر آنها همی گشت حق جلوه گر | همه میشدند روشن از نور قرّ |
| پس آنکه بالطف آن دادگر | بحق میشدند وصل در هر دوسر |

۸۳۳۰

۸۳۳۵

۸۳۴۰

۸۳۴۵

[شوخی سلطان]

- دگر بشنو از شوخی دادگر
 قضا روزی آن داور دین پناه
 بگفتا بنیام پیر امین
 کنی خویش را در بر من نهان
 بیاسخ بگفتا امین خرد
 دو عالم بعین خداوندگار
 خداگفت باشد چنین میل من
 که تا من بر آرم ترا زان مکان
 زیس پیر از امر آن کبریا
 بهر جا نهان شد بُدی شاه دین
 پس از خستگی پیر آمد نشست
 دگر بار گفتا خدا با امین
 چو این گفت شه گشت پنهان بکان
 زیس پیر بنیام در هر گذر
 پی دادگر گشت هر جایگاه
 بهر جای صوت خدا می شنید
 چو شد خسته بنیام آمد نشست
 شده اندر آن صدر مجلس نهان
 چنین بود خوش حال آن دادگر
- بُدی خوش آبا ناجیان در دو سر
 نشسته بُدی اندر آن بارگاه
 ۸۳۵۰ که خواهم ز تو خوش در این دم چنین
 که تا سازمت در همه کان عیان
 چه جایی شوم شه بمن ننگرد
 چو يك بیضه مرغی بود آشکار
 کنون رو نهان شو بهر جا بفن
 ۸۳۵۵ باین خوش مزاجی شوم شادمان
 بشد غیب اندر زمین و سما
 باحوال او بود داور مُبین
 از او گشت مسرور شاه الست
 کنون من شوم غیب و ما را بین
 ۸۳۶۰ ز دیدار بنیام گشتی نهان
 ز ارض و سما وز بحر وز بر
 نجستند شهرا بهر دو سرا
 بُد آسیمه سر لیک اورا ندید
 که ناگاه دیدی خدای آلت
 ۸۳۶۵ در آن بار که باز هم شد عیان
 بیاران بُدی همدم در هر بشر

خوشا حال آنان بهر جایگاه شدند در حقیقت بحق آشنا
دریغا بر احوال من این زمان نه حق دیدم و نی بُدم زو نشان

۱۵۳

ذکر حکایت شیخ رشید که آخر ملقب

بشیخ رش یعنی روسیاه شد

- | | | | | | | |
|--|-------------|---|-------------|--|-------------|--|
| <p>کنون داستانشا نمایم بیان اول گویم از داستان رشید بدرگاه حق مدتی بنده بود معاویّه بودی بجام سرشت بپردیور آن بد رک بد نژاد چو شد مرتکب آن گناه کبیر</p> | <p>۸۳۷۰</p> | <p>در آن بارگاه هر چه گشته عیان که آحر چگونه شدی آن پلید ولی در ازل زشت شرمنده بود بُدی اهل ظلمت در آن سرنوشت شُدی شیخ رشید نام او چون بزاد سیه گشت سر تا بپا همچوقیر</p> | <p>۸۳۷۵</p> | <p>بشیخ رش مسما شدی بعد از آن چنان بود آن داستان قبیح بدرگاه حق دایماً بنده وار قضا روزی آن مردك بدخصال که تا که زنی دید حوری مثال زنی بود زیبا زنی نازنین</p> | <p>۸۳۸۰</p> | <p>روان بود با بس رفار و جلال بُدی شوخ همچون کلندام چین چو شیرین ارمن بُدی زان بشر که بودند آن طفلگان هم شریف که تا آمدند نزد آن بلهوس</p> |
|--|-------------|---|-------------|--|-------------|--|

- یکی کاسه ماست بودش بدست
 چو آن بلهوس دید رخسار زن
 بجوش آمدی نفس دون در برش
 بطغیان در آمد همان شهوتش
 بحق کشت کمره چو ایام پیش
 بر خسار زن همچوسک بنگرید
 بگفتا بآن زن که ای خوش سیر
 بیاسخ بگفتا باو مه جبین
 دگر بار آن مرد گفتا بزنی
 بیاسخ بگفتا که ای زشت رو
 یکی کاسه ماست دارم کنون
 بیانک آمد آن مرد گفتا بزنی
 که من طالب وصل تو گشته‌ام
 بده بوسه چند بر من کنون
 چو بشنید زن این خبر زان دنی
 بیاسخ بگفتا ایا زشت رو
 تو خود گویی هستم غلام صحاک
 چگونه دهم بوسه بر تو کنون
 بکن شرم زان شاه از حق بترس
 دویم باره گفتا بزنی آن پلید
 نه یزدان یرستم نه سلطان صحاک
- همی بُرد بهر خدای الست
 باو روی بنمود حال کهن
 نشستی یکی اهرمن بر سرش
 بید روی بنمود پس فطرتش
 بشد مست شهوت بهنگام خویش
 بشد طالب وصل زن آن پلید
 کجا خواهی اکنون روی زین گذر
 که خواهم روم سوی شاه مبین
 چه در دست داری بگو بهرمن
 چه خواهی ز من تو ازین گفتگو
 برم نزد آن شاه صاحب فنون
 که ای زن دگر بیش ازین دم مزنی
 بخاک در کویت آغشته‌ام
 ز بهر تو رو کرده بر من جنون
 که گشتست کمره زحق از منی
 نمآند دگر در جهان آب رو
 چرایی تو غافل ز آن ذات پاک
 روم من بطوف شه ذو فنون
 که جز او نباشد بما یار و کس
 بکن ترک دیگر تو گفت و شنید
 نباشد ز کس دیگرم خوف و پاک
- ۸۳۸۵
- ۸۳۹۰
- ۸۳۹۵
- ۸۴۰۰

- ۸۴۰۵ و یا وصل ده یا همین دم بتاب
 که تا سرنگون گردد در آب قهر
 چو بشنید زن گفت ای نابکار
 اگر هر دورا هم بآب افکنی
 چو بشنید آن سگ سخن زان عقیف
- ۸۴۱۰ بشد غرق در آب آن طفل راد
 نشد تنگدل آن زن پاک طین
 چو مرد دنی کرد این کار زشت
 پس از ساعتی باز آمد بجوش
 دوان گشت تا آمد او را پیش
- ۸۴۱۵ بگفتا آیا زن ز تو نگذرم
 و یا وصل ده یا که قنلم نما
 دو باره عقیفه بگفت ای پلید
 که چون تو غلام همان داوری
 گرفتار گردی بقهر و دود
- ۸۴۲۰ دو باره بیاسخ بگفتا دنی
 نترسم ز قهرش نخواهم ورا
 اگر مشکلم را نسازی بچل
 دویم پور تو ایندم از راه کین
 که تا همچو اوّل پسر اندر آب
 بیاسخ بگفتا آیا نابکار
- ۸۴۲۵ یکی از پسر هات نازم بآب
 دگر کام تو تلخ گردد بزهر
 من از پور بگذشته ام بهر یار
 نبینی وصال مرا ای دنی
 بینداخت در آب طفل شریف
 تو گفتی که هرگز ز مادر نراد
 روان شد سوی کعبه شاه دین
 خمش گشت تا ساعتی زان گذشت
 روان شد بدنبال زن با خروش
 دوباره بیان کرد آن گفت خویش
 که تا جان براهت زتن نسپریم
 که هستم بتو عاشق ای مه لقا
 ز تو باشد این آرزوها بعید
 اگر زین خیالات بد نگذری
 فنا میشوی در دوسر از وجود
 نیم طالب ذات آن نوالمنی
 همین عاشقم بر تو ای مه لقا
 نبینم ز وصل تو هان کام دل
 بیندازم در آب ای مه جبین
 شود سرنگون باز گردی خراب
 دویم پور را هم دهم بهر یار

- کنون هر چه خواهی بوی کن توفهر
 پس آنکه بکین آن سگک روسیاه
 دویم پور آن بر گرفت از جفا
 عقیقه نشد تنگدل زان خطر
 که تارفت در پیش درگاه شاه
 بتقدیم شه کاسه ماست خود
 بگفتا ایا داور دین پناه
 کنی عفو جرم و گناه مرا
 بهر دور ، هر مظهر و جایگاه
 بیاسخ بفرمود سلطان باو
 رضا هستم از تو بهر زیر و بر
 بهر دور و هر جای و در هر بشر
 مقرب بدرگاه داور تویی
 تویی از خوانین درگاه شاه
 هر آنچه درین راه از آن کفر
 همه دیدم از خوبی و رای تو
 نمودم ترا زان جهت امتحان
 هر آنچه که آن کافر بدسیر
 همه بودم آگاه ، ایندم کنون
 سپارم بدستت چو اول بگاه
 ولی آن سگک روسیاه تا قیام
- نگردد دلم تنگ از این بدهر
 ترسید از قهر آن کبریا
 بینداخت در رود کشتی فنا
 ره خود گرفت و روان شد ز بر
 نکفت هیچ دیگر از آن روسیاه
 سپردی بحق با سجود و درود
 امیدم چنانست در دو سرا
 شوم داخل جنت عنبرها
 خدا باشد از این کمینه رضا
 آیا خوب سیرت بخلفت نکو
 که رحمت بتو باد از پا و سر
 بود از تو راضی شه دادگر
 ز نسوانها جمله بهتر تویی
 بحق محرمی در همه بارگاه
 بظلم و تعدی بیامد بسر
 که بودم در آنوقت همپای تو
 که تا شاد گردی بهر دو جهان
 بتو ظلم کردی بهر زیر و بر
 پسر هات از آب آرم برون
 بآن طور زنده کنم هر دورا
 بیاید شود رانده در هر ایام
- ۸۴۳۰
- ۸۴۳۵
- ۸۴۴۰
- ۸۴۴۵

- ۸۴۵۰ چو این گفت داور بآن نیکزن
 همی گفت ای داور دین پناه
 نخواهم بجز تو کسی در دو سر
 پس آنکه خداوند در آن حجاب
 برون کرد هر دو پسر تندرست
 باعجاز خود هر دو را زنده کرد
 چو زن دید این لطف از شاه دین
 بفرمان شه پیر زان انجمن
 ۸۴۵۵ چو نوشید زان باده کوثر را
 بشد سرخوش و مست پروانه وار
 آبا طفلگان ماند در بارگاه
 که تا وقت مُردن آبا دو پسر
 همان دو پسر گویم اندر مثال
 خداوند آنان بآن روزگار
 ۸۴۶۰ شدند هر دو خادم بدرگاه آن
 که تا آخر از لطف پروردگار
 پس از یادگار آن دو میر کبار
 تمامی مریدان آن یادگار
 ۸۴۶۵ شده زنده زانسان بهر دو جهان
 دگر زین طرف گوش کن زان پلید
 پس از زن زخود گشت بس منمفل
- بشد شاد آن زن در آن انجمن
 دو یورم نموده براهت فدا
 همین بس که هستی بمن دادگر
 ببردی یکی دست قدرت بآب
 بیاورد بنهاد در آن نشست
 دوباره بآن زن بنیکی سپرد
 بشد شاد آزاد زان سرزمین
 بدادی یکی جام کوثر بزین
 بشد روشن از نور آن داورا
 بحق گشت ملحق در آن روزگار
 شب و روز بودی بدرگاه شاه
 بُدند خادم در که دادگر
 یکی بُد خیال و دگر بُد وصال
 ببخشید بر دست آن یادگار
 بحق گشته ملحق بهر دو جهان
 نشستند بر تخت آن یادگار
 شدند رهبر اهل حق زان شمار
 سپردند سر بر همان دو سوار
 که گشتند صاحب بآن خاندان
 چو بنمود بازن خطای شدید
 بدرگاه حق گشت خوار و خجل

- پشیمان شد از آن گناه کبیر
 بگفتا مرا نیست چاره دگر
 نباشد برم چاره جز این مگر
 اگر بخشدم ور فنا سازدم
 چو این گفت آندم روان شد بر راه
 بشد داخل جمع در دم نشست
 چو سلطان بدید آن سگ نابکار
 که هر کس گناه کار باشد کنون
 چو آن هفت هفتن آبا چلتنان
 همه لرز لرزان همه ترسناک
 برون آمدند جمله زان انجمن
 رشید هم ابا اهل آن جمع یار
 دویم باره سلطان بگفتا بقار
 بیاید همین دم بخان اندرون
 دوباره همه اهل جمع کبار
 همه آن غلامان پاکیزه راه
 همه خویشان را ز خرد و کبار
 نریمان تبر داشت آن دم بدوش
 بدل بود بیدار و از لب خموش
 چو بر آن کلامات حق داد گوش
 یگفتا بسطان نباشد روا
- ۸۴۷۰
 یشد چاره گر بهر خود آن شریر
 که گشتم خجل بر در دادگر
 روم بر در کبریا زان شعر
 همینست راه و همین بایدم
 که تا گشت وارد در آن بارگاه
 خمش گشت از ترس لبها بیست
 غضبناک گردید گفتا بقار
 رود او ازین جمع باقی برون
 شنیدند این امر از حق چنان
 شده بیهش از قهر سلطان صحاک
 بودی بکس قدرت دم زدن
 برون آمد از ترس پروردگار
 ۸۴۸۰
 که هر کس بود عاصی و شرمسار
 شود آشکارا بیاران کنون
 بگاه اندرون آمده بنده وار
 خجل مند مانده بدرگاه شاه
 گنهکار دانسته زان روزگار
 ۸۴۸۵
 ستاده بیا آن یل پاک هوش
 از آن حکم حق دلش آمد بجوش
 چو شیر نگران آمد اندر خروش
 چنین حکم وارونه آری بجا

| | | |
|---|--|-------------|
| <p>کنی قهر بر جمله یاران شدید بر شاه دین حمله درخواست کرد گریزان زوی گشت آن دادگر که ای پور عیسی نه اینست داد چرا اینهمه یار مرتد شود جدا کن ز هم خلق عاصی و پاک روانشان ز تن گشت مات و فنا</p> | <p>غضبناك گشته بيك تن پلید زروی عدالت تبر راست کرد همی خواست بروی زند آن تبر نریمان بگفتا بآن اوستاد در این انجمن يك نفر بد بود ز کی داری اغماض، از کیست باك همه این غلامان از قهر شاه</p> | <p>۱۴۹۰</p> |
| <p>گریزان چرا گشتی از آن سوار بگو بهر ما ای شه دادگر شود کارگر بر سر کردگار زند ضرب بر فرق شاه از هنر که ضربت زند بر سر آن غفور که ای پیر عادل ز من گوش دار همی کار میکرد بر او ستاد</p> | <p>زبس پیر گفتا بشاه کبار چرا خوف کردی ز ضرب تبر چگونه تبر اندر این کار زار چسان بنده را هست قدرت پیر چه قدرت بود در نریمان چه زور بیاسخ بگفتا خداوند کار چو این ضرب بودی بعدل و بداد</p> | <p>۱۴۹۵</p> |
| <p>همی شرم کردم بران شرمسار بهر دور ، هر مظهر و هر مکان بنیک و بید هر که هر چه رواست گرفتار سازم بدان در عذاب فرامین حق بهر شان نشمرد هماره کند لعن و نفرینشان که اندر جهانست یار شقی</p> | <p>که چون حکم وارونه کردم بکار از این پس کنم حکم بر بندگان بروی عدالت کنم بازخواست بنیکان نکویی کنم از ثواب دگر کس بمخلوق بد ننگرد نسازد کسی شرم از راندگان غضب میکند حق بر آن متقی</p> | <p>۱۵۰۰</p> |
| | | <p>۱۵۰۵</p> |

- ۸۵۱۰ از آن پس خداوند از روی قار
هر آن کس بُود غرق جرم و گناه
هماندم بفرمان ذات کبیر
ز سر تا بیایش شدی قیر کون
بفرمان سلطان در آن بارگاه
گرفتار درد پلیدی شدی
سراپای اعضا ش مجروح گشت
خلایق همه از صغار و کبار
مستما برش شد پس آن نابکار
که معنای رش در لغت تیره است
خلایق ورا کرده از ده برون
چنان بود زان درد بد در عذاب
قضا روزی آن پیر صاحب کمال
چو رش دید بنیام گریان شدی
سوی پیر با تاب آمد چنان
آیا پیر بر من ترخم نما
که هستم گنهکار وهم روسیاه
بُود چند سال ومه از این جهان
خوشا نار دوزخ که سوزم بتاب
ز کُلّ خلایق فزون در زمین
امیدم بتست وتو هستی پناه
- ۸۵۱۰ بفرمود با آن سکه نابکار
سرا پاش گردد چو قیر سیاه
سیه گشت رویش بمانند قیر
نمودند یاران وراهم برون
غلامان ورا کرده بیرون زگاه
۸۵۱۵ که چون عاصی از در که شه بُدی
بهر دو سرا گشت او روی زشت
بر او کرده نفرین بهر روزگار
بشد خوار و مردود در هر شمار
که اندر جهان تیره رو خیره است
۸۵۲۰ گرفتار شد بر بلا آن هیون
که بگذشت زو چند سال از حساب
فتادش گذر بر سر بد خصال
پربشان و پیچان و فالان شدی
بر او سجده کرد و بگفتا امان
۸۵۲۵ شفاعت کن از من بر کبریا
بجز حق ندارم بدنی پناه
شده مبتلا زین بلای گران
بُود بهتر آن نار از این عذاب
شده خوار و زار و پلید و حزین
۸۵۳۰ بکن التجا بر در کبریا

- کنون یاد آور آیا شاه دین
 که هر کس بُود سر سپرده بیار
 اگر بار او پُر بُود از گناه
 بیخشم گناهش بآیین تو
 ۸۵۵۵ که چون سر سپردست بر دین تو
 سپرده سرش را بحق زین بشر
 روا باشد ای پادشاه ودود
 بماند حسابش بدورِ دگر
 آلا ای خردمند نیکو لقا
 ۸۵۶۰ که گفتم بروز ازل مرترا
 شود مرتکب برسه کار خطا
 اگر چه بود خلق اهل بهشت
 شکست آورد برحق از کفر و کین
 کند اختلافی بهر شکل کار
 ۸۵۶۵ شود مرتکب بر خطا و گناه
 بیاید شوند در دوسر روسیاه
 بمعجز و بلا به زبان در کشاد
 تویی قادر و حاکم دو سرا
 هر آنکس در آیین حق شد نشان
 ۸۵۷۰ بجام دگر کن نکوش بنار
 بدور دگر کن ورا روسیاه
 بیوشان بر او جامه آتشین
 کهنون یاد آور آیا شاه دین
 که هر کس بُود سر سپرده بیار
 اگر بار او پُر بُود از گناه
 بیخشم گناهش بآیین تو
 کهنون ای شها این پلید کفر
 بمیزان اقرار آیین وجود
 کنی عفو اورا بمن زین بشر
 بیاسخ بفرمود پس پادشاه
 تو هم یاد آور کلام مرا
 نگفتم که هر کس بدور فنا
 نخواهم کنم زان خطاها گذشت
 اول هر که از عهد و پیمان دین
 دویم هر که با جفت همدین یار
 سیم هر که در خاندان خدا
 نباشد زاین خائنان حق رضا
 بدرگاه حق باز بنیام راد
 که ای پادشاه زمین و سما
 بر خاطر من همه مجرمان
 بیخشا گناهانش این روزگار
 چوزین جام زین دور گردد فنا
 بجام دگر خارجش کن زدین

| | |
|---|---|
| <p>همین قدر خارج شد از شرط من چو سلطان شنید این سخن از امین پس آنکه خداوند دادار فرد ببخشید بروی ، پس آن نابکار شفا داده او را بر پیر راه ولیکن بشد رانده زان سرزمین برفت و آبا قوم خارج نشست چو ابلیس زان جام بودی رها بجام دگر گشت داخل بنار کنون ذکر سازم که آن نابکار زمانی که بنیام با التجا شفاعت همیکرد بر کردگار از آن پس بنا بر ذعای امین دگر آن خداوند با عدل و داد بگفتا بی نیام ای پاک راه برو يك گرازی ز آن کوهسار بکن صید او را بر این پلید بود رنج امراض او سخت پیس نیابد شفا و نبیند خوشی که چون درد و امراض بد در مزاج زید یابد هر خلقت بد شفا</p> | <p>۸۵۷۵</p> <p>۸۵۸۰</p> <p>۸۵۸۵</p> <p>۸۵۹۰</p> |
| <p>مرا نیست دیگر آباحق سخن پسندید این رای از راه دین بنا بر دعای همان نیکمرد ز آن درد و آزار شد رستگار در آن جامه گردید دردش دوا ندیدی دگر در گه شاه دین دگر رشته حق نیامد بدست که تا گشت اندر زمانه فنا گرفتار شد هم بدرد قهار چگونه ز آن درد شد رستگار بدر گاه حق بهر آن روسیاه شود آن دنی زین بشر رستگار شفا خواست بدهد بر او شاه دین در آن دم پس از گفتگوی زیاد اگر خواهی این سگ بیابد شفا که خنزیر می باشد اندر شمار که چون دارد امراض در تن شدید که نانی خورد گوشت خوک خبیث گرفتار باشد باین ناخوشی بیاید شود از خبیثان علاج که مجروح سگ یابد از سگ دوا</p> | <p>۸۵۷۵</p> <p>۸۵۸۰</p> <p>۸۵۸۵</p> <p>۸۵۹۰</p> |

- زیس پیر از امر آن کردگار
 یکی خوک ناپاک کشتی بتیر
 زیس آن دنی باهمه آن عذاب
 بخوردی از آن گوشت تا سیر شد
 چو شد سیر خفتی بیستر بگاه
 بروز دگر چونکه بیدار شد
 چنان یوم بر یوم آن نابکار
 که تابه شدی همچو اول بکام
 کنون ای محبتان حق بشنوید
 نبیند دگر فیض اندر بقا
 شود رانده از درکه کبریا
 که چون پادشه خوک کرده حرام
 باین واسطه پیر در آن ایام
 خبیث است چون گوشت خوک از مزاج
 که چون خورد ریش گوشت خوک حرام
 از آن پس بفرمان آن دادگر
 بجای دگر رفت دوران براند
 چو شد خارج از دین حق زان بشر
 گرفتار گردید بردام بد
 چنین است آیین حق در فنون
 اگر سر سپرده بینیام بود
- روان شد همان دم سوی کوهسار
 بیاورده لحمش بر آن شریب
 ز آن گوشت خنزیر کردی کباب
 از آن پس روانش چو خنزیر شد
 شدی بیپش از خواب تا صبحگاه
 تنش سالم از درد آزار شد
 شدی حال او بهتر از روزگار
 شدی راحت از درد باروح جام
 هر آنکس خورد گوشت خوک پلید
 نکرده دگر داخل جمع شاه
 بهر دوسرا میشود روسیاه
 خبیث و پلیدست از روح و جام
 ز بهر دوا کشت آن زشتنام
 از آن رو کند درد بدرا علاج
 بشد رفع آن درد پیسش بجام
 ورا رانده کردند زان بوم و بر
 در آن ملک دین حقیقت نماند
 فناگشت زان پس بدور دگر
 بدوزخ نکون گشت اندر ابد
 که هر کس گنهگار باشد بدون
 براو نیست زان جام گفت و شنود
- ۸۵۹۵
 ۸۶۰۰
 ۸۶۰۵
 ۸۶۱۰

| | | |
|------|---|---|
| ۸۶۱۵ | خداوند مهلت دهد مرورا بدور دگر آن کنهکار زشت شود داخل جامه مشرکین خداوند زان جام از روی قار گرفتار گردد بیرک بلا | که تا زان بشر گردد آنکس فنا شود خارج از حق بآن سرنوشت شود مرتد از حق بآیین دین پیوشد براو جامه پُر زنار شود سخت بر درد بد مبتلا |
| ۸۶۲۰ | اگر جرم او بیش باشد بکان کهی کلب گردد کهی حیوان اگر هم بانسان بیاید برون بگردد بدوران بآن جام نار زمانی که شد پاك اندر حساب | کرفتار گردد بجمام بدان کهی میشود خوک گاهی ددان شود ناقص وزشت زان جام ودون که تا پاك گردد گناه شمار شود فارغ آنکه زدرد و عذاب |
| ۸۶۲۵ | اگر هی نشد پاك در روزگار اگر يك هزار واگر صد هزار براو بگذرد هرچه دوران بکار که تا روز آخر بیوم شمر دوباره روم بر سر داستان | در آن کردش دون اندر شمار براو بگذرد نی شود رستگار شود دایماً داخل جام نار شود سرنگون تا ابد در سفر روایت کنم در بر دوستان |
| ۸۶۳۰ | چو آن داستان رشید سیاه | گذشت آن زمان بازان بارگاه |

۱۵۴

حکایت پیره زن و قاوید او

یکی سیر دیگر بیامد پیش
حکایات گویم ز آن پیره زن
ورا ذکر سازم کنون جای خویش
در آن عید شاهی در آن انجمن

- زمانی که سلطان آبا ناجیان
نشسته بُدی شاه بر تخت نور
بجمع حقیقت نشسته چنان
بُدند شاد و خرم بآن جشن و سور
همه خورده زان باده انظهور
مغنی در آن دم بفرمان شاه
بیاراسته يك بساط از سرور
همه آن غلامان در آن بارگاه
بتهلل و تسبیح آن دادگر
زیس مطربان شکر لب بناز
همه آن غلامان در آن جمع یار
همه پای کوبان همه کف زنان
همه بوده سرمست بانگ کلام
دگر ساقی از امر پیر مغان
یکی جام زرش بر کف دست بود
بُدی عین کوثر در آن بارگاه
زیس ساقی مه لقا زان مکان
همی جام پُر کرده زان آب نور
از آن عین کوثر همه زان مقام
که نامست گشتند در آن بساط
چنان بوده آن ناجیان مست حق
- در آن عید شاهی بیسته میان
غلامان همه حاضر اندر حضور
همه مست بودند پروانه سان
همه بوده حامد بذات غفور
همه بوده سرخوش بآن شوق نور
در آن عید شاهی در آن بارگاه
چو فردوس بودی پُر از زیب نور
بُدند چون ملایک بدرگاه شاه
همه بوده ذاکر زخود بی خبر
همی میزدند نای و ظنبور و ساز
بُدند ذاکر ذات پروردگار
همه صوت گوی و همه دف زنان
همه بیخود از خود شده زان ایام
بگردش در آورد جام گران
همی خوانده اوصاف حی و دود
که طغیان نموده باعجاز شاه
شده مست حق با همه قدسیان
بدادی بیاران حق از سرور
پیایی همی خورده باده بجام
بُدند سرخوش از بزم و جشن و نشاط
همه گشته ملحق بحق زان ورق
- ۸۶۳۵
- ۸۶۴۰
- ۸۶۴۵
- ۸۶۵۰

- ۸۶۵۵ که تا ختم شد جشن و بزم کلام
زیس شاه فرمود با پیر راد
بگو تا غلامان پس از جشن و سور
بیارد بدرگاه حق در حضور
پس آنکه غلامان روشن ضمیر
هر آن کس هر آن نذرو کردار داشت
بقربان و خدمت بنذر و نیاز
همه کرده موجود در جمع یار
همه بوده در جمع در انتظار
نشسته در آن جمع باقی مدام
همه بوده ساکت در آن انجمن
همه منتظر بوده بر امر یار
غرض جمله آن نذرها همچنان
نشد امر از جانب کردگار
که تا آخر آن پیر روشن زمان
ز راه شفاعت زبان بر کشود
چنین التجایم بود بر درت
که تا جمله این نذرها در حضور
بیاسخ بفرمود شه با امین
که تا پیره زن هم بیاید بگاہ
چرا تا نیاید همان پیره زن
- همه گشته خامش دگر زان ایام
کنون ای خردمند با عدل و داد
کنون هر کسی هر چه دارد نذور
که تا صرف گردد بحکم غفور
هماندم بفرمان ذات کبیر
بیاورد در جمع باقی گذاشت
بهر کس هر آنچه بُدی کار ساز
بُدند تابع امر آن کردگار
همه دست برسینه پروانه وار
بُدند روشن از نور حق زان مقام
نبودی بکس قدرت دم زدن
که تا چه شود حکم از کردگار
بماند و بند رخصتِ صرفشان
نشد صرف آن نذرها در شمار
بپا خاست بنشست سجده کنان
بگفتا آیا پادشاه و دود
دهی رخصت اکنون آیا مغفرت
شود صرف از امر حی غفور
بِحمد بکن یکدمی اینچنین
شود آن زمان صرف این نذرها
نگردد روا نذر کس زین سکن
- ۸۶۶۰
۸۶۶۵
۸۶۷۰

- ۸۶۷۵ رسیدند در حضرت کردگار
شدی صرف پیش از همه اهل یار
شود جمله بر در که حق قبول
که بد مشتمت قاویدش از سروین
نبودش دگر چیز دیگر بکار
- ۸۶۸۰ چسان هم رود خدمت کار ساز
ولیکن خدا بود آگه ز دل
روان شد پی پیره زن زان مقام
باو گفت پیغام آن ذوالمنن
که حق میکند بر تو حاصل مراد
- ۸۶۸۵ برآه تو هستند در انتظار
چو آن پیره زن نیست در این مکان
بجز مشتمت قاوید زن در وصول
که تو آیی ایندم در آن بارگاه
زافسردگی گشت روشن چوشید
- ۸۶۹۰ بهمراه آورد آمد پیش
بشد روشن از نور آن کبریا
همی خوانند اوصاف آن ذات پاک
ز تو نیست بهتر در این انجمن
مقرب بدرگاه آن داوری
- ۸۶۹۵ بده تا شود صرف اندر حضور
هر آن وقت آن زال آمد بیار
نیازش ز پس هر چه بُد از شمار
در آنوقت این نذرها در نزول
کنون یکدم از پیره زن گوش کن
بخانه بُدی آنچنان شرمسار
خجل بود چون آورد آن نیاز
در این کار خود بُد بسی منفعل
بفرمود از جمع یکتن غلام
چو خادم شدی داخل خان زن
که شه گفته ای پیره زن باش شاد
کنون شاه با جمله یاران کار
چنان گفته سلطان بآن یاوران
نذورات کس نیست بر من قبول
کنون یاوران کرده از حق دعا
چو آن پیره زن این بشارت شنید
هماندم همان مشتمت قاوید خویش
چنان تار سیدی بآن بارگاه
بسجده فتاده ببوسید خاک
ز پس گفت سلطان بآن پیره زن
ز کردار از جملگی برتری
کنون هر چه داری نیاز از سرور

- پس آنگاه آن زال شد شادمان
بفرمان سلطان پس آن نذر زال
پس از نذر آن زن همه نذرها
همه نذرهای غلامان کار
چنانست رسم جهان دادگر ۸۷۰۰
کند نذر در راه حق بی‌ریا
که يك دان مویزی بصدق و صفا
بُود برتر از چند خروار زر
هر آنکس کند نذر خود باز گفت
بدرگاه حق نذر وا گفته‌هان ۸۷۰۵
دگر هر که از راه کبر و غرور
خداوند آن نذرها در حساب
هر آنکس بخواهد که احسان کند
شود ملتجی بر در دادگر
کند صرف و نارد دگر در نظر ۸۷۱۰
بخواهد زحق مطلبی زالتجا
هر آنکس که کردار نارد حساب
دگر باز گویم یکی داستان
سپردی نیازش بآن خادمان
در آن جمع شد صرف و مقبول حال
شدی صرف در جمع از امر شاه
بآن مشقت قاوید شد پایدار
کسی از صداقت مویزی زبر
قبولست آن نذر بر طبع شاه
هر آنکس کند سبزه بر کبریا
که انسان کند صرف از کبر و شر
نگردد مقابل بکردار جفت
نگردد قبول ای برادر بکان
ثوابی کند در ره آن غفور
ندارد قبول چونکه نبود ثواب
بباید بدرماندگی آن کند
بپستی کند نذر حق زان گذر
شود تا قبول نذر آن در شمر
بر آورده گردد بامر خدا
زحق هر چه خواهد شود مستجاب
هم از عهد و دوران شاه زمان

حکایت کشتی گرفتن میر با داود

- یکی روز کاری خداوند کار
غلامان همه حاضر اندر وجود
بساز و بصحبت بیانگ و درود
پیاپی همی خورده از انظهور
قضا میر پُر دل چنان مست شد
بنطق آمدی آندم از کبر و من
آلا ای خداوند عالم پناه
کنی سگه‌ام در دو عالم روا
اگرچه بُود بردرت این گناه
بداود دوشاهی که دادی کنون
که برتر ز داود این دم منم
یکی رشته بر گردنش افکنم
که چون حق بُود میهمان بر تنم
پس آنکه خداوند با عدل و داد
خمش گشت دیگر ندادی جواب
از این سر بفرمان آن بو تراب
بگفتا ایا میر پر خاشجو
تویی شاهزاده در این بارگاه
روا نیست اینسان شوی کینه‌ور
- نشسته بتخت مهی پایدار
بُددند حامد حق بذکر و سجود
همی خوانده اوصاف حی و دود
همه مست بودند ، روشن ز نور
که از پست بگذشته درهست شد
بگفتا باهنک با ذوالمنن
بتو دارم این دم یکی التجا
مقدم شوم بر غلامان شاه
امیدست از لطف بخشی مرا
ببخشی بینده ایا نو فنون
اگر امر سازی در این مسکنم
اگر سر بیچد ورا بشکنم
کرا هست قدرت شود دشمنم
چو بشنید این حرف از میر راد
که چون بود آن حرفها ناصواب
بجوشید داود چون بحر آب
ز راه خرد ترك کن گفتگو
یکی بنده‌ام من بدرگاه شاه
بده گوش بر امر آن دادگر
- ۸۷۱۵
- ۸۷۲۰
- ۸۷۲۵
- ۸۷۳۰

- ۸۷۳۵ هر آنچه بمامیدهد امر شاه
 بجا آوریم اندرین بارگاه
 بیاسخ بگفتا دگر میر راد
 یکی بارگاه‌یست اینجا بین
 من و تو در این بارگاه کبار
 بیچیم برهم بقدرت بکار
 سرافراز گردد در این روزگار
 چوبشنید داود زو این سخن
 ۸۷۴۰ چو سلطان بدید داود باحیا
 زحق میکند شرم در بارگاه
 براو رحم بنمود سلطان بمهر
 زگفتار پورم چرا این زمان
 اجازه دهم بر تو ای خوش‌ضمیر
 ۸۷۴۵ در این بارگاه هر که هستی کند
 بگیرید کشتی دو پُردل بهم
 باو میدهم آن دوشاهی نیاز
 زپس هر دو پُردل بفرمان شاه
 بکشتی گرفتن نهادند سر
 ۸۷۵۰ بیچیده برهم بچنگ قلاب
 بگفت میر از زور آن شاه دین
 چنان گفت داود بتوفیق یار
 همان امر باشد بماها روا
 نسازیم خود را بحق روسیاه
 بگفتا بداد ای خوش نهاد
 که حق کرده بر تخت اینجا نشین
 بگیریم کشتی بتوفیق یار
 هر آنکس که شد غالب از کارزار
 برد آن دو شاهی آبد تا شمار
 خمش گشت دیگر در آن انجمن
 نگفتی دگر حرف از ناسزا
 خمش گشته در انجمن از حیا
 بگفتا آیا داود پاک چهر
 حزین گشته‌یی ای یل پهلوان
 آبا میر گو ، هان تو کشتی بگیر
 ز نابخردی خویش را بشکنند
 هر آنکس که شد غالب از بیش و کم
 شود نیز محرم بآن کار ساز
 بیا خاستند هر دو در بارگاه
 گرفتند محکم دوال کمر
 بهم زور کردند با جوش و تاب
 ربایم حریفم زرم بر زمین
 بآن قدرت اهل جمع کبار

- ۸۷۵۰ زخم بر زمین اندر این بارگاه
 بزد بر زمین میر و شد کامیاب
 همی خواست قدرت نشد مستجا
 مدد خواست، شد غالب از کارزار
 مدد کرد بروی بشد باتوان
 برنجید از حق نمودی فرار
- ۸۷۶۰ زکین روی بر تافت از دادگر
 بُدی در پی قتل داود زکین
 هر آنوقت داود بیند زبر
 نبودش دگر شرم از پیر و شاه
 که داود کند قتل از تاب تیر
 گذر کرد داود در آن رهگذار
- ۸۷۶۵ بزه کرده بُد تیر را در کمان
 بدید شاه بنشسته آن جایگاه
 بداود شدی آن زمان کینه‌ور
 که سلطان بداود نشستی بهنگ
- ۸۷۷۰ خجل گشت میر از شه کبریا
 پشیمان شد از آن گناه و خطا
 بیفتاد در خاک شد عذرخواه
 بحق سجده کرد و بیوسید خاک
 بداود نهد بعدها کینه‌ور
- رَبایم حریفم چو یک پَره کاه
 بشد عرضِ داود بحق مستجاب
 که چون میر از یک وجود خدا
 ولی داود از یار و از اهل یار
 که هم قدرت. شاه هم یاوران
 چو شد میر مغلوب زان کارزار
 بداود شد آنچنان کینه‌ور
 نماندی دگر آن مکان او بقین
 برفتی نشستی بیک رهگذر
 و را قتل سازد بتیر جفا
 چنین بود در فکر میر دایر
 گذشت آن زمان تا که روزی بیار
 بُدی میر اندر کمین آنچنان
 همی خواست آن تیر سازد رها
 سه ره اینچنین میر در آن گذر
 همیخواست سازد رها آن خدنگ
 شدی داود آن دم بتصویر شاه
 دگر میر زاپس بشرم و حیا
 بدل کرد توبه بدرگاه شاه
 از آن نیت بد دلش کرد پاک
 بشد دوست با داود راهبر

- ۸۷۹۵ ولی پیر بودی بآن جام او
بجویای آن یار منصور شد
بهر کوه و هر دشت سیران شدی
همی بود جوینده دادگر
زیس داخل يك غرابی بشد
که مخلوق بودی در اوبی شمار
بُدی نام او میره باش تجار
۸۸۰۰ بنا که پدیدار شد طوف تاب
ز روی زمین تا سما گشت تار
زیم کرد طغیان چنان موج موج
که نزدیک بودی شود غرق آب
بگفتا بمیره که ای مرد نیو
۸۸۰۵ همه غرق خواهیم شد این زمان
شده تیره کون آسمان تا زمی
شدیم اندر این بحر ناچار گیر
بیرهان بآن ذات حق التجا
که بنشسته در کشتی نامراد
۸۸۱۰ بآن پیر خود نذر نیکو دهد
باخلاص بر پیر خود بگردند
همه خلق زین بحر سازد رها
همین بود کفتم بمن گوش دار
- مستما بمسکین شده نام او
قضا روزی از آن وطن دور شد
بچندین شب و روز طیران بُدی
چنان بود ویلان وهم چاره گر
که تا وارد بحر آبی بشد
نشستی بکشتی در آن روزگار
رئیس همه بود يك مردکار
روان شد چو کشتی در آن بحر آب
چنان شد پدیدار طوف قهار
ز سر ژاله بارید از جوش اوج
چنان در تلاطم بُدی آن غراب
زیس ناخدا بر کشیدی غریو
دگر نیست چاره بما، ناکهان
که طوفان پُر از قهر باشدهمی
بکن چاره از بهر خود ای امیر
بجز حق نباشد کس ایندم پناه
بگو هم باین جمله مخلوقِ راد
که هر کس بآیین خود رونهد
پناهنده بر در که حق شوند
که شاید خداوند از این بلا
وگر نه بظاهر دگر نیست چار

- ۸۸۱۵ چو بشنید آن خلق این پند و حرف
 ز پس میره گفتا بآن مردمان
 بدرگاه یزدان بانور وقرّ
 که شاید از این کشتی پرخطر
 وگرنه همه گیر گشته بشرّ
 بجز لطف حق نیست چاره بما
 پناهنده بر در که حق شوید
 که شاید ز راه کرم دادگر
 کند بر طرف این بلاهای سخت
 ز پس گوش کن زان گروها گروه
 يك بُد کلیمی ، يك عیسی پرست
 یکی بُت پرست و یکی بُد مجوس
 یکی بود شیعه ، یکی بُد سنی
 همان مرد مسکین بود از حقیق
 که هر يك یکی مذهبی داشتند
 هر آنکس بآیین خود دم زدی
 بسی نذر ها کرده در راه دین
 که بدتر همی گشت طوفان قهر
 بشد وقت کان مردم و آن غراب
 که ناگاه میره نظر کرد سخت
 نشسته بکنج غراب او حزین
- بحیرت بیفتاد زان رود ژرف
 کنون هر که خواهد حیات و توان
 شود التجا آور در این مقرّ
 نجاتی بیاید زین رهگذر
 شویم غرقه جمله بنار سقر
 بخواهید از حق نجات و شفا
 بییران خود نذرهایی دهید
 بماها شود این زمان چاره گر
 رهاند در این بحر مارا بیخت
 که بودند در بحر با آن شکوه
 دگر کس ز کبران تر سا پرست
 یکی از فرنگک و یکی بُد ز روس
 یکی بُد نصارا ، یکی ارمنی
 که بُد طالب ذات حق زان طریق
 بعجز و بلا به سرافراشتند
 پناهنده بر قطب اعظم شدی
 نشد چاره گر بهر کس اینچنین
 همه تلخ شد کام مردم بزهر
 شود غرق از تاب طوفان بآب
 بدیدی در آنجا یکی نیک بخت
 ندارد دگر قید از آن و این

- ۸۸۳۵ سرودش که ای مرد روشن ضمیر
 که گشته همه خلق زو مبتلا
 بحق روی کرده نشد مستجاب
 کنی رو بآن ذات یزدان فرد
 بفریاد ماها رسد زین گذر
- ۸۸۴۰ رها کرد مارا زطوف قهار
 ده و دو بتو بردهیم از شمر
 دگر شك بآیین تو ناوریم
 بیاد آمدش روزگار کهن
 در آن تنگنایی زدل داد کرد
- ۸۸۴۵ آیا صاحب ارض هم آسمان
 هم از حال این بینوا مخبری
 که کردی آبا من آیا لم یزل
 مرا یار باشی بجسم و روان
 گرفتار گردیده ای کردگار
- ۸۸۵۰ مرا کرده شافع چو نوح نجی
 کنی این زمان روی مارا سفید
 رهانی آیا پادشاه مجید
 ندارم امیدی بهر دوسرا
 ولی دارم از تو همین التجا
- ۸۸۵۵ بدادم رسی اندر این بحر آب
 زیس میره رو کر بر آن فقیر
 نداری مگر تو خبر زین بلا
 که هر يك ازین خلق در این غراب
 کنون نوبت تُست ای نیکمرد
 بآیین خود کن طلب دادگر
 اگر حق بآیین تو شد سوار
 بُود شرط هر چه بُود مال و زر
 بآیین تو جمله سر بسپریم
 چو بشنید آن مرد مسکین سخن
 بپردیور آندم بآن ذات فرد
 بگفتا که ای پادشاه جهان
 تو عالم بهر کار از هر سری
 مگر نیست بریاد شرط ازل
 بهر دور و هر مظهر و هر مکان
 کنون اهل کشتی بطوف قهار
 بینده همی گشته اند ملتجی
 بدرگاه تو دارم اکنون امید
 همه اهل کشتی زطوف شدید
 که من جز تو ای داور دین پناه
 اگر چه غریقم بی بحر گناه
 کنی عرض مسکین همه مستجاب

| | | |
|-----------------------------|-----------------------------|------|
| ز پردیور آن دم خداوندِ شید | چو گفتار مسکین بیایان رسید | |
| هماندم بگفتا بداود راد | شدی آگه از رازِ مسکینِ بداد | |
| در آن بحر گیرند بس مردمان | بروهان بتعجیل سوی عمان | |
| بقهر و بطوفان شده مبتلا | گرفتار گشته همه بر بلا | |
| بود بر که او یک کلیمی بداد | در آن جام هم پیر بنیام راد | ۸۸۶۰ |
| گرفتار گشته بطوفان آب | که مسکین بود نام اوزان حساب | |
| بزن هی بر آن مرکب راهوار | بفرمان حق شو بمرکب سوار | |
| آبا اهل کشتی رهانش ز آب | بفریاد مسکین برس از شتاب | |
| بسی گشت از امر حق شادکام | چو بشنید داود از حق کلام | |
| هماندم روان شد چو باد شمال | چو بنشست بر مرکب آن نیکحال | ۸۸۶۵ |
| که تا گشت وارد بآن جایگاه | شتابان برفتی چو باد از سما | |
| گرفتی جلوگاه کشتی بتاب | بزد هی بمرکب در آن بحر آب | |
| شدند اهل کشتی همه شادمان | برون کرد کشتی ز بحر آنچنان | |
| بشد ساکت آن موج طوفان ز راه | بحکم خدا رفع شد آن بلا | |
| نگشتی کسی ز اهل کشتی فنا | جهان گشت روشن ز سر تا پیا | ۸۸۷۰ |
| برون کرد سالم ، شدی کامیاب | چو داود آن کشتی از بحر آب | |
| بایستاد لنگر فکندی بیار | دگر کشتی آورد اندر کنار | |
| شدند شاد و گشتند زانجا برون | همه اهل کشتی از آن رهنمون | |
| نمودند شکر خدا از مُراد | بساحل نشستند یک یک بشاد | |
| نمودند سجده بداود یار | همه اهل کشتی ز خرد و کبار | ۸۸۷۵ |
| همه نزد وی بنده وار آمدند | بنخاک کف پائی بوسه زدند | |

- زپس میره گفتا بآن خازنان
 نشسته بُدی داود راهبر
 بشد غرق داود در آن زرچنان
 از آن کنج باران در آن زمان
 نبودش دگر زان دوشاهی خیر
 زپس یار داود همه کنج وزر
 نبردی فلوسی از آن زر و مال
 زپس یار داود بمسکین راد
 بدیدی که پیرست شیدا شده
 ببوسید دستش بشد نیک حال
 چسان اندر این بحرگیر آمدی
 بیاسخ بگفتا پس آن پیر راد
 چو زان جامه پیش کشتم فنا
 مرا یاد آمد زمان کهن
 زهجران سلطان جنون گشته ام
 کنون ای برادر مرا راه بر
 که روشن شود باز عینان من
 بنوشم از آن باده خوشگوار
 شب و روز حامد ببزدان شوم
 چو بشنید داود ز پیر این کلام
 از آن پس همه خلق کشتی نشین
- بیارند کنج و کهر در زمان
 براو ریختند آن همه کنج زر
 بجر کردن وسر نبودی عیان
 دوشاهی بماندی بمندیل آن
 بمندیل او مانده بود از قدر
 ببخشید بر بینوایان بفر
 گذشتی از آن در رم ذوالجلال
 نظر کرد بشناخت او را بداد
 ز برک کلیمی هویدا شده
 بگفتا آیا پیر صاحب جمال
 ترا نیک آید نیاید بدی
 الا ای خردمند روشن نهاد
 درین دور و جامه شدم باضیا
 ز آن جشن شادی ز آن انجمن
 که دیدی چنین برغم آغشته ام
 رسان بنده را بر در دادگر
 کنم سجده بر حق در آن انجمن
 شوم مست روشن در آن جمع یار
 بدین حقیقت ز نو بگروم
 ز گفتار او گشت بس شادکام
 شدند جمع آنجا بصدق و یقین
- ۸۸۸۰
 ۸۸۸۵
 ۸۸۹۰
 ۸۸۹۵

- باقرار شاه و بشرط امین
در آنوقت داود در آن سرزمین
دلیل گشت مسکین بآن مردمان
زبس داود راهبر از یقین
نشان داد بر قوم از فرع واصل
دگر میره از لطف حق شاد شد
که میره بُدی مظهر یادگار
پس آنگاه میره همان مردمان
بدادی بایشان همه کنج وزر
چو بینا شدی خویش بشناختی
چو بشناخت خود میره در آن بشر
کنون رهبری کن بما هر دو تن
پس آنگاه داود آبا آن دویار
بیک طرفه العین آن هر سه تن
زهر کب پیاده شدند آن زمان
ببوسیده هر دو کف پای شاه
نشستند در جمع از امر حق
پس آنکه بامر جهان داوری
شدند مست سرخوش چو پروانگان
در اینجا روایت شده بر دوتا
گرفتی بداود ایراد سخت
- سپردند سرها بآیین دین
بشد پیر از امر جان آفرین
شدند وصل بر حق همه آن زمان
همه رسم وارکان دین مبین
پذیرفته جمله بحق گشته وصل
آبا آن همه قوم آزاد شد
بحق گشت واصل در آن روزگار
که هر یک براهی نموده روان
شدی طالب وصل آن دادگر
زخرم دلی کردن افراختی
بگفتا بداود آبا راهبر
که تا وصل کردیم بر ذوالمنن
شدند بر فرس هر سه باهم سوار
رسیدند در خدمت ذوالمنن
شدند داخل جمع سجده کنان
شدند روشن از نور آن کبریا
شدند وصل بر حق زنوزان ورق
بخوردند آن باده کوثری
بحق گشته واصل در آن جاودان
که گویند سلطان در آن بارگاه
از اینکه همه اهل کشتی بیخت
- ۸۹۰۰
- ۸۹۰۵
- ۸۹۱۰
- ۸۹۱۵

- سپردی سرانشان بر خویشتن
بغریده سلطان بدادود یار
دگر نیست کس قادر دم زدن
دگر داود از هیبت ذوالجلال
بقهر خداوند داود دین
پس از ساعتی پیر رخشنده جام
امیدم چنانست ای کبریا
کنی رحم بر داود راهبر
زیس پادشه بر دعای امین
دوباره ورا سر پیا حی نمود
ز بهر نشانه بدادود یار
چنان اندر آن عهد وعصر وایام
بفرمان آن پیر رخشنده جام
شنیدم من این راز از مؤبدان
پس آنکه خداوند با عدل و داد
چه بهرم بیاوردی از کنج و زر
بپاسخ بشه گفت داود یار
که چیزی نیاورده زان مال و زر
زیس گفت سلطان بدادود یار
بمندیل تو تا بدائیم چیست
چو بشنید داود زشه این سخن
- خطا کرده بر پیر زان انجمن
بجایی که بنیام دارد قرار
چسان جوز بشکسته بر خویشتن
بشدییخود و گشت هم گنگ و لال
سراپاش شد آب و رفت در زمین
پیاخواست گفتا بشه زان مقام
کنی عرض این بنده ات مستجا
ببخشی گناهِش زیبا تا بسر
برون کرد داود را از زمین
بسی رحمت و خیر بروی نمود
شش انگشت شد بر یدش استوار
بدادود قُل گشت مشهور نام
بشد پیر آن اهل کشتی تمام
نمودم بیانش در این داستان
بگفتا بدادود آیا خوش نهاد
که خواهم کنم بر تو نیکو نظر
تو خود آکھی ای خداوند کار
همه داده در راه تو زان گذر
تو مندیل خود را کشا زین شمار
بود پُر ز زر یا که اینک تهیست
خجل مند گردید زان انجمن
- ۱۸۹۲۰
- ۱۸۹۲۵
- ۱۸۹۳۰
- ۱۸۹۳۵

- ۸۹۴۰ بترسید از حق شدی ناتوان
هماندم گشودی چو مندیل سر
خجل گشت از حق شدی خوفناک
بنطق آمد و گفت ای کردگار
خیانت نکرده بدرگاه یار
ندارم خبر من از این کاربار
۸۹۴۵ چو دیدند سلطان که داود راد
زیس گفت سلطان بآن پاکراه
بتقدیر من این دوشاهی نیاز
بانعام دادم بتو از کرم
برانت بُود تا بیوم قیام
۸۹۵۰ بتو میرسد این دوشاهی مُدام
کسی از صداقت بر داز تو نام
همه مشکلاتش نمایم بحل
دوشاهی هر آنکس بیاک و بر است
۸۹۵۵ چنین گفت سلطان بآن جمع یار
چنان آن دو شاهی بهر کس عیان
بمشرق ، بمغرب ، ببحر و بیتر
بدادش رسد داود شهسوار
مرادش کند حاصل از هر شمار
۸۹۶۰ دو شاهی بقانون و آیین دین
بُود برتر از یک بقر با یقین
- همی گفت در دل خدایا آمان
بدیدی دوشاهی در آن از شمر
بلرزید افتاد بر روی خاكَ
تو آگاهی از ما بهر روزگار
ندانم چگویم کنون زین شمار
که گشتم بدرگاه حق شرمسار
خجل گشت در پیش آن اوستاد
نکن خوف از حق ، نداری گناه
بمندیل تو گیر آمد بساز
بیر شادمان شو آیا محترم
بهر دور ، هر مظهر و هر مقام
که چون رهبری بر خلائق تمام
دوشاهی کند نذر در هر ایام
ببیند ز تو در دو سر کام دل
کند نذر بر تو دعا مستجاست
از امروز تا وقت روز شمار
کند نذر داود در هر مکان
بکوه و بهامون ، در هر گذر
نجاش دهد از همه گیر و دار
شود شاد و آزاد در روزگار
بُود برتر از یک بقر با یقین

- چو گفتار سلطان بیایان رسید
 بشد شاد از لطف پروردگار
 از آن پس بفرمان شاه الس
 بخلق زمانه بهر یار و کس
 از آنست داود در هر گذار
 بود پیر شافع، دلیل رهنمون
 هر آنکس بود طالب دین یار
 اگر مجرمست و اگر شرمسار
 ولیکن کسانی نیند از حقیق
 اگر نیک باشند اگر نابکار
 بقانون آیین خودشان بیاب
 بفرمان حق آن غلامان کار
 بیوم شمر از گناه و ثواب
 محاسب شوند بر همه انس و جان
 هر آنکس بود بدسرت ورجیم
 هر آنکس بود پاک و نیکو بکار
 ولی طالب دین حق هر که بود
 بروز شمر هم بآن تار و پود
 شود داخل جنت جاودان
 شود همدم حور و غلمانیان
 شود شاد آزاد در آن جنان
- بشد داود آندم زحق روسفید
 سرافراز گردید زان جمع یار
 بهر دو جهان داود از پیش و پس
 بهر تنکنایی شدی دادرس
 بود رهبر خلق در هر شمار
 بهر جامه، هر دور، در هر سکون
 پناهنده گردد بآن دو سوار
 بتوفیق حق میشود رستگار
 بهر رشته باشند از هر طریق
 بعدل و بمیزان، بیوم شمار
 محاسب بر آنها کشد آن حساب
 در آن روز آخر بخار و بیار
 بمیزان عدل و بروی کتاب
 بد و نیک گردد در آنجا عیان
 نکون گردد در قهر نار حجیم
 بهر دو جهان میشود رستگار
 اگر پاک باشد بجان و بچود
 شود روشن از نور ذات و دود
 شود باملایک همی همزبان
 شود ذاکر حق آبا قدسیان
 بحق میشود مست در هر مکان
- ۸۹۶۵
 ۸۹۷۰
 ۸۹۷۵
 ۸۹۸۰

- همه آن غلامان در آن انجمن
 که نا بوده هشیار در آن مکان
 شدند بیپس آخر در آن بارگاه
 همه مطربان نیز در بزمگاه
 غلامان همه بوده دل شادمان
 خصوصاً امین خرد زان مقام
 که خود را بسطان بینداشتند
 بگفتا منم ذات آن کردگار
 بهریک غلامان نمودند رو
 گواهی دهید بر من از این مکان
 چویاران شنیدند از وی سخن
 که ای پیر دانا بشو هوشیار
 نشسته بتخت مہی پایدار
 غرض پیر با هفتن وهفتوان
 بهریک زہستی نمودی سؤال
 همه يك بيك از کھین ومھان
 بشو هوشیار ومگو اینچنین
 مکن خویشتن گمره از حق کنون
 غرض هرچه بنیام گفتا چنان
 نکردند تصدیق بر حرف او
 از آن پس امین خرد از کدر
- چنان مست گشتند و بیخود زتن
 همه بوده برداد کر وصف خوان
 که کم گشته جمله بآن سروپا
 زدند ساز نی را بیانک نوا
 برقص و بشادی همه کف زنان
- بنوعی شده مست و بیخود زجام
 بہستی چنان سر بر افراشتند
 خلائق بود پیش من بندہ وار
 بگفتا بیاران همان گفتگو
 کہ ہستم کنون شاہ صاحب زمان
- بگفتند از پیر از سر و بن
 نظر کن بین ذات حق آشکار
 کہ ما بندگانیم ، او تاجدار
 آبا ہفت سردار با چلتنان
 کہ ہستم من اکنون شہ ذوالجلال
- بگفتند ای پیر روشن زمان
 در این جمع موجود حق را بین
 مشو از حقیقت بری زین سکون
 نگشتند یاران باو ہم زبان
 ندانستہ کس طبع او را نکو
- بیاران بشد جملگی کینہ ور

- زپس گفت با آن جهان دادگر
 بخوان وصف زاتم در این انجمن
 کنون خیز برپا و یک یک ببند
 هماندم خداوند از روی مهر
 ۹۰۲۵ گواهی دهم بر تو هستی خدا
 هم اکنون بفرمان تو جمله را
 چو بشنید بنیام از شه کلام
 هماندم خداوند از امر پیر
 همه آن غلامان بخم کمند
 ۹۰۳۰ پس از ساعتی پیر شد هوشیار
 خجل گشت و نادام شد از کار خویش
 از آن سو خداوند تقدیر کرد
 که هر یک بتشبیهِ بنیام بود
 زبان بسته شد پیر از گفتگو
 ۹۰۳۵ که پیران باعداد اندر شمار
 زپس شاه یاران نمودی رها
 همه زان مکان صف صف آراسته
 نمودند کم پیر روشن ضمیر
 چنان هست مارا بحق التجا
 ۹۰۴۰ دهی پیر اصلی بماها نشان
 بیاسخ بفرمود بر آن سران
 که اینک آیا پیر با نور قر
 که یاران همه گشته کمره زمن
 نگویند بامن دگر چون و چند
 بگفتا بنیام ای نیک چهر
 غلامان شده جمله کمگشته راه
 بیندم در این بارگاه ای خدا
 زشه گشت آندم بسی شادکام
 بپا خاست زان بارگاه مُنیر
 زدست وزپا جمله بستی ببند
 بشد حالی از خویش از گفت و کار
 پناه برد آندم بدادار خویش
 زپیران بسی آفرید از نبرد
 صف آراسته جمله در آن ورود
 بشد کم در آن جمع پیران برو
 بهفتاد دو بوده اندر هزار
 بدیدند پیران روشن لقا
 چو بنیام جمله بپا خاسته
 پس آنکه بگفتند با آن کبیر
 کنی عرض این بندگان مستجا
 که کم گشته در جمع این مردمان
 اجابت کنم عرضتان زین مکان

- کنون این زمان پیرهای جدید
 پس آنکه نیازی در این انجمن
 ز پس داود یار با هفتنان
 فشارید در این مکان دستشان
 بدانید آن دست پیر سرست
 زیس هفتنان اندر آن انجمن
 پیاخاسته اندر آن بارگاه
 بیوسیده دست همه زان نشان
 چنان تا جماعت باخر رسید
 گرفتند دستش نبد استخوان
 گرفتند دستش بعجز وامان
 همه آن غلامان در آن بارگاه
 زیس پادشه پیر را عفو کرد
 دوباره بشد ناطق و باجلال
 دوباره بآن کرسی خود نشست
 خداوند همچون اول آن امین
 دگر زان گذشته نیاورد یاد
 دگر آن غلامان روشن نهاد
- نشانید در جمع ذات وحید
 دعا داده بر رسم آن ذوالمنن
 کنید دستبوسی این مردمان
 هر آن دست او را نبد استخوان
 که بر جمله یاران من رهبرست
 هماندم بفرمان آن ذوالمنن
 در آن جمع پیران زسر تائیا
 نبود کسی دست بی استخوان
 در آن جای آن پیر گشتی پدید
 از آن کشته یاران بسی شادمان
 بیاورده در پیش شاه زمان
 بحق کرده از بهر پیر التجا
 یکی جام می هم بدادش بخورد
 بشد شاد از امر آن ذوالجلال
 کلید دو عالم بدادش بدست
 بیفراخت، کردش بسطان دین
 دوباره بشد پیر حاصل مراد
 بالطف حق جمله گشتند شاد

۱۵۸

[خوان بقا وخوان فنا]

- زیس آن خداوند با عدل و داد
 بفرمود آندم بینام راد
 ۹۰۶۰

- هم اکنون دوخوآن آر در بارگاه
 بیارید در پیش این مردمان
 بایشان دهم از ازل تا ابد
 کنون خوآنها یدِه بایشان نشان
 برند قسمت خویش از هر دوخوآن
 ز پس پیر از امر آن دادگر
 ببردند در جمع آن مردمان
 بهفتادِ دو انجمن زان مکان
 که هر صف هزاران بُدی از شمار
 غرض پیر چون خوآنهای زرین
 در آن خوآن باقی یکی نان بجام
 ولی خوآن فانی بُدی پُرنگار
 چو آن مردمان بر دوخوآن زان گذر
 پسند کرده آن خوآن فانی زبر
 همه داخل رنگ فانی شدند
 ولیکن همه سرورانشان بدین
 نخوردند زان نان فانی دگر
 بهفتاد دو پیر گشتند نام
 ز خوآن بقا نیز خورده طعام
 پس آن مردمان جمله در هر دوسر
 نبودند چون طالب کردگار
- یکی پُر زباقی یکی از فنا
 زهر خوآن بخواهند در دو جهان
 جدا سازم از هم همه نیک و بد
 کنند سیر بر هر دو از جسم و جان
 زباقی و فانی در هر زمان
 بیاورد آن خوآن زان شعر
 زباقی و فانی بدادی نشان
 صف آراسته آن همه مردمان
 بهر صف یکی بود هم سرقطار
 ببردند در انجمنها چنین
 نهاده بُد و سفره بُد بی طعام
 هزاران طعامات خوش بُد بکار
 نمودند بر قلب هر دو نظر
 بخوردند از آن در آن ماحضر
 زحق در گذشتند فانی شدند
 شده روشن از نور شاه مُبین
 جدا گشته زان مردم کاو خر
 بحق وصل گشتند در آن ایام
 ز لطف الهی شدند شادکام
 شدند رانده از در که دادگر
 از آن باب گشتند اهل کفار

۹۰۶۵

۹۰۷۰

۹۰۷۵

۹۰۸۰

- کنون در جهان در همه جامه‌ها
 شوند عابد حق ز بهر فنا
 زبهر فریب خلائق بفن
 ندارند کردار جز گفتگو
 ندارند معنی وهم رنگ و بو
 نگردند داخل بعقد زنان
 نه دنیا بکامست ونی عاقبت
 که چون خواستند فانی از ذات رب
 بخسran بگردند در دون دهر
 که آن مردمان را ز روز نوشت
 کنون تا ابد هی شوند غرق خاک
 بُود مویشان زرد چشمان کبود
 زرنک ولبیند، هم خوش کلام
 هر آنکس بخواهد شود نیکنام
 که آن خلق در هر زمان زین نشان
 ندارند خوش از کلام خدا
 بُود دین و آیینشان زیب و زر
 بر خود نمایی کنند بندگی
 گذشت آن حکایت در آن انجمن
 یکی داستان هم از آن روزگار
 کنم آن روایت بتوفیق یار
- ۹۰۸۵ شوند هر زمان ظاهر از نامه‌ها
 کنند توبه از کذب هم از ریا
 شوند زاهد توبه‌کار از سخن
 بیاطن بدند و بظاهر نکو
 که دنیا پرستند، افسانه‌گو
 مجرد شوند دایم از هر زمان
 شوند خارج از مذهب هر ملت
 خداوند کرده بر آنها غضب
 ۹۰۹۰ بعقبی شوند هم نگون در سقر
 تن وروح بد خاک اندر سرشت
 نباشند طالب بآن ذات پاک
 باین آیه آیند اندر وجود
 محیل و مکارند، باطن حرام
 ۹۰۹۵ پیر هیزد از آن گروه در ایام
 شوند منکر حق ز مردم نهان
 نباشند مایل همی بر بقا
 خورند و بخوابند چون گاو خر
 ندارند ایمان بجز راندگی
 ۹۱۰۰ زدیکر زمان باز گویم سخن
 بیاد آمده مجرما گوش‌دار
 بدوران سلطان در آن روزگار

حکایت یوسف برهنه که با داود
برادر اقراری بودند

| | |
|---|--|
| <p>۹۱۰۵</p> <p>بُدی يك غلامی بدرگاه شاه مقرب بدرگاه دادار بود همی خواند اوصاف حی و دود بدین حقیقت در آن روزگار ولی بود در دهر بی گنج و مال بیوسف برهنه ملقب بُدی که تا روزی آن یوسف ناتوان سزاوار نبود در این روزگار</p> | <p>که یوسف بُدی نام آن خوشلقا شب و روز بودی بذکر و سجود بساز و بصحبت، بحمد و درود آخی بود با داود شهسوار تهی بود دستش ز زر از وبال شب و روز در ذکر یارب بُدی بگفتا بداد ای پهلوان بیاشم چنین در جهان خوارزار چرا اینچنین زار باشم بدون کنی عرض بر درگه کبریا تم را ز این رنج راحت کند روان شد بدرگاه آن ذوالمنن یکی عرض دارم بکن مستجا که بی مال و حالست، بی خانمان باین تنگنایی نباشد نکو بیوسف دهی لقمه نانی بیار شود شاد و خرم دل و رستگار بدرگاه حق عبد کهنتر بُود</p> |
| <p>۹۱۱۰</p> <p>برادر چوتو هست مارا کنون چنان دارم از تو امیدای آخا بما لقمه نانی کرامت کند چو بشنید داود زیوسف سخن بگفتا آیا شاه عالم پناه دلم سوخته بهر یوسف چنان تهی باشد از مال و زر دست او امیدم چنانست ای کردگار بتوفیق حق اندر این روزگار که چون بامن این دم برادر بُود</p> | <p>۹۱۱۵</p> <p>۹۱۲۰</p> |

- روا باشد ایزد بلطف و کرم
 چو بشنید سلطان زداود سخن
 اگر نان دهم بر برادرت هان
 نیاید دگر بر در بارگاه
 چو بشنید داود زشه این کلام
 هماندم بپا خاست آمد برون
 بیامد چو یوسف بنزد آخی
 زپس داود آنچه که شه گفته بود
 بیاسخ بگفت یوسف ای راهبر
 رسد گر بمن لقمه نانی بیار
 فنا سازدم در جهان زین بشر
 برو عهد کن با خدای جهان
 چو بشنید داود زیوسف کلام
 بحق سجده کرد و بپا ایستاد
 همه امر و فرمان تو سر بسر
 بیاسخ بمن گفت یوسف بداد
 بمن ار رسد لقمه نانی ز شاه
 شب و روز در خدمت کردگار
 اگر کمره گشتم بدرگاه شاه
 چو بشنید سلطان زداود خبر
 که من می شناسم خلیق و را
- رهائی پس او را ازین هم و غم
 بگفت ای هشیوار محرم بمن
 برادرت کمره شود بعد از آن
 شود دون پرست وبری از خدا
 دگر از برادر نبردند نام
 ۹۱۲۵ طلب کرد یوسف پس آن رهنمون
 بگفتا چه خواهی زمن ای سخی
 بگفتا بیوسف همه زان ورود
 کنم شرط زین پس آبا دادگر
 ۹۱۳۰ اگر کمره گشتم بهر روزگار
 بعقبی نکونم کند در سقر
 زقول من ای رهبر باتوان
 بیامد بدرگاه شه زان مقام
 بگفتا آبا شاه با عدل و داد
 بگفتم بیوسف ز یوم شمر
 ۹۱۳۵ کنم شرط اقرار با اوستاد
 نکردم دمی دور زان بارگاه
 شوم جان فشاننده، خدمتگزار
 هماندم کند جان مارا فنا
 ۹۱۴۰ بخندید گفتا آبا راهبر
 اگر بدهمش مال گردد فنا

- ولی بر دعای تو ای پاکراه
دگر شرط اینست زین روزگار
شود کمره از حق نشیند بیست
بتو آن زمان امر سازم چنان
چو شد ختم این عهد در بارگاه
بتوفیق حق یوسف اندر شمار
قریب دو صد میش و بُز بُد و را
شب و روز با کله دمساز بود
زیس گفت سلطان بداود کنون
نگفتم بتو در اول زان شمر
اگر سوی حق نی کند باز گشت
بقهر و غضب سازم او را فنا
چو بشنید داود هماندم دوان
و را یافت در قلب یک کوهسار
زیس گفت داود بیوسف بقار
تو کردی آبا حق چنین شرط کار
نگردی بحق کمره و دون پرست
اگر کمره گشتی بهر روزگار
کنون بین تو احوال خود ای آخا
شب و روزها ن دون پرستی کنی
همی ترسم آن روز کان کبریا
- دهم لقمه نانی بوی چندگاه
هر آندم که یوسف شود قلب تار
ز حق دور گردد شود دون پرست
و را بر دری همچو درند کان
گذشت آن زمان تاپس از چندگاه
بشد در جهان منعم و مالدار
دگر ترک کردی جهان داورا
دگر بی خبر از حق و راز بود
که یوسف شده کمره از حق بدون
برو زود اکنون و را کن خبر
پشیمان نگردد از آن کار زشت
که تا غرق گردد بنار جفا
بشد در پی آن برادر روان
که گله چرانندی در آن روزگار
آیا ناخرد بنده شرمسار
اگر حق بتو نان دهد در شمار
شوی خادم حق بهر پیش و پست
ترا فوت سازد جهان کردگار
شدی کمره و دور از کبریا
بجان و تن خود غضب افکنی
بتو قهر آرد شوی جان فنا
- ۹۱۴۵
- ۹۱۵۰
- ۹۱۵۵
- ۹۱۶۰

- کنون زود بشتاب ، روسوی شاه
 چو بشنید یوسف زداود سخن
 مگر حق نداند بدل روز و شب
 بهر جای باشم خدا با منست
 همیشه بمعنی در آنجاستم
 ولیکن بظاهر نباشد مجال
 که او از کرم مال و حالم بداد
 کنون مُلتجی آم بشاهِ مجید
 نگیرد ز دستم همین مال و حال
 اگر ساعتی دور کردم ز گاه
 بجای همان خدمتم این قرار
 کنم نذر سلطان بر است و بپاک
 مرا واگذارد باین رأی خویش
 چو داود زیوسف شنید این کلام
 هر آنچه که یوسف بیان کرده بود
 غضبناک گردید سلطان بوی
 نخواهم کنم نذر او را قبول
 چنین است آیین و دین حقیق
 اگر هر چه دارد کند نذر حق
 کنون روسوی یوسف دون پرست
 همی خواست داود بدر گاه شاه
- ۹۱۶۵ که تا عفو سازد ز تو این گناه
 بگفتا آیا صاحب کار من
 کنم حمد و تسبیح آن ذات رب
 خصوصاً دلم منزل ذوالمنست
 بمن میدهد آنچه زو خواستم
 که آییم همیشه سوی ذوالجلال
 ز الطاف او گشته ام قلب شاد
 ۹۱۷۰ مرا هان نسازد دگر نا امید
 کند عفو جرمم بلطف و جلال
 همه میش و بزهام گردد فنا
 که هر چند گله بر آرد بیار
 همین قدر مارا نسازد هلاک
 ۹۱۷۵ کنم حق پرستی در این جای خویش
 بیامد بدر گاه شه زان مقام
 همه عرض بنمود بر آن و دود
 بگفتا بداود که ای نیک پی
 که چون شرط بشکسته در این وصول
 ۹۱۸۰ شکست هر کسی عهد در هر طریق
 نگرود دگر عفو در آن ورق
 ورا کن فنا تا شود خوار پست
 بعجز و بلا به کند التجا

- ۹۱۸۵ کند عفو تقصیر یوسف بگاہ
 خداوند آندم بخشم و برود
 که داود بشدییخود از خود چنان
 هماندم بفرمان حق شد روان
 که تا یافت اورا بیک کوهسار
 در آن لحظه یوسف بدی بردرخت
 ۹۱۹۰ که تا گلّه در زیر زان برکها
 زفوق درخت دید یوسف چنان
 اول بر دهن زد بقیل و بقال
 بدیدی که آن کرک از قال قیل
 چویوسف بدید هان نیست چاره گر
 ۹۱۹۵ که دی گفت داود بفرمان یار
 اگر سوی حق ناوری بازگشت
 در آندم پشیمان شد آن دون پرست
 کنون توبه کردم ز کردار بد
 دوباره بنالید گفت ای آخا
 ۹۲۰۰ در این تنگنایی بفریاد رس
 غرض هرچه یوسف بشاه و پییر
 پناه بُرد بهرش نبودی نجات
 چنان بدبناله پس آن دون پرست
 هماندم همان کرک آنجا رسید
 که یوسف نگرود ز قهرش فنا
 بداود چنان تند سیری نمود
 بتصویر شد همچون کرک دمان
 پی قتل یوسف چنان بُد دوان
 براو بنگرید داود از روی قار
 همی ریخت بر کرک درخت او بسخت
 خورند و کنند صاف پس اشتها
 که آمد یکی کرک بهرش دمان
 که شاید از او بگذرد آن قتال
 نرسید آمد بنزد نخیل
 که این آن بلاست آمد ز بر
 بیاید برت یک بلای قهار
 ترا قتل سازد ندارد گذشت
 بگفتا آیا پاد شام الست
 مرا عفو کن از کرم ای احد
 آیا داود یار ره بر نما
 که جز تو ندارم دگر یار و کس
 بداود و یاران روشن ضمیر
 که چون عهد بشکسته در آن صفات
 که آمد ز قهر خدایش شکست
 بشد حمله ور بر اخی او شدید

- ۹۲۰۵ دوپایش گرفت کرک از روی قار
 بزد بر زمین کرد او را اسیر
 بدید او را بگاز و بچنگ
 بشد فوت دیگر کس او را ندید
 که تا آمدی نزد شاه جهان
 نظر کرد آندم بشد هوشیار
 ۹۲۱۰ نظر کرد بر سوی خود آتزمان
 از آن کار بسیار شد دلش تنگ
 شده قاتل یوسف نامدار
 زخوف خداوند آن در نسفت
 ولی بود بهر اخی پای سُست
 که تا چند روزی گذشتی از آن
 رضاشد برای جهان داورا
 شود آخر از قهر دادار پست
 کند نذر حق نیست بهر شامان
 ۹۲۲۰ کند باز گشت سوی پروردگار
 خدا میکند جرم او را گذشت
 شود گمره از حق بید رهنمون
 ورا میکنند پاره اندر جهان
 نگرود قبول عرض آن زان ورود
 که هر کس کند توبه از هر مراد
 ۹۲۲۵
- اخی بود بیپش در آن فوق دار
 بقدرت ورا سخت آورد زیر
 هماندم بفرمان شه چون پلنگ
 چو سر تا بیپش بهم بردید
 زپس کرک رجعت نمودی دوان
 دگر باره سلطان بداود یار
 چو داود بهوش آمد در آن مکان
 بدید دست و پایش بخون گشته رنگ
 بدانت از حکم پروردگار
 زپس زان کرامات چیزی نگفت
 برفت در لب رود خود را بشست
 شب و روز محزون بُدی آنچنان
 فراموش بنمود دیگر ورا
 چنین است هر کس که پیمان شکست
 اگر جمله دارائیش در زمان
 ولی هر که بشکست پیمان بکار
 کند توبه از صدق در هر نوشت
 و گرنه کسی همچو یوسف بدون
 بحکم خدا گر گهای دمان
 دگر توبه کردن با آخر چسود
 خداوند فرمود با پیر زاد

| | |
|------------------------------|-------------------------------|
| نگردد زخود مخبر از فوت جان | اگر یکدمی حی " بُود بعد از آن |
| بمیرد بحکم خداوند کار | بُود توبه او قبول از شمار |
| اگرچه بُود غرق بحر گناه | خدا عفو سازد ورا در بقا |
| بلطف خدا میشود رستگار | نبیند دگر آن عذابات نار |
| شود داخل جنت جاودان | شود وصل بر حق بهردو جهان |
| ولیکن کسی کبیر آید بموت | بداند یقین میشود جانش فوت |
| اگر هرچه دارد کند نذر یار | اگر چه شود نادم و توبه کار |
| نگردد دگر توبه او قبول | شود مرتد از امر زوج بتول |
| ورا در عقوبت کند شرمسار | شود سرنگون هم بآن قهر نار |
| گذر کن از آن مجرم از روی داد | حکایات دیگر بیار بیاد |
| یکی داستان دگر گوش کن | غم این جهان را فراموش کن |

۹۲۳۰

۹۲۳۵

۱۶۰

حکایت شاه صفی اردبیلی

| | |
|---------------------------------|------------------------------|
| در آن دم که سلطان در آن روز کار | بتخت حقیقت بُدی پایدار |
| یکی مرد بودی صفی نام او | که بودی یکی ذره در جام او |
| بُدی مظهر پیر سماعیل یار | که گفتم حکایات آن از شمار |
| آبا عیسی آن مرد نیکو لقا | کشیدند همیشه بدرگاه شاه |
| ز عیسی بگویم در آن جسم و جام | زهفتاد دو پیر بودش مقام |
| ولی داشت عیسی حماران پیر | بحمار همیشه کشیدی ز بر |
| صفی همیشه با پشت خود میکشید | از آن باب رویش شد از حق سپید |
| اول بشنو از عیسی پهلوان | کشیده بحمار همیشه چنان |

۹۲۴۰

- ۹۲۴۵ که تا يك بلا بهر اوشد روان
 در آن دم که هیمه بُریدی زدار
 دریدی یکی از حماران او
 که تا آخر عیسی ایامی بکین
 نظاره همی کرد در هر مکان
 زدرگاه سلطان شدی آن برون
 دریدی حماری و رفتی بیس
 پس آن گاه عیسی بحال خراب
 نشست و بدرگاه حق دم نزد
 امیدم چنانست در هر شمار
 زدرگاه تو میشود آن برون
 همه خیر و شر در همه زیر و بر
 امیدم چنانست زین بعدها
 ندارم توانی دگر بیش از این
 اگر چه گناهم بُود بی شمار
 زبهرچه این کرک نازل کنی
 چو گفتار عیسی بیایان رسید
 که ای مرد بگذر از این کارها
 پس از آن دگر عیسی پهلوان
 که تا عمر بودش در آن روزگار
 پیاداش آن رنج آخر بکار
- همی دید هر روز کرک دمان
 براو میشدی نازل آن کرکهار
 نشد چاره گر هر چه شد چاره جو
 پی قتل آن کرک بُد در کمین
 که نا که همان کرک آمد دمان
 بیامد دمان تا بنزد حیون
 بشد داخل جمع شاه الس
 روان شد بدرگاه حق با شتاب
 بدل گفت ای پادشاه احد
 کنی حفظ مارا ز کرگانهار
 حماران کند قتل در این سکون
 ز تو میشود نازل ای دادگر
 نسازی حواله برم کرکها
 بهر کار واسرار هستی مُبین
 ولیکن نیم من زخود هوشیار
 که هر روز قلبم بآن بشکنی
 ندا آمد از کردگار مجید
 دگر نمی شود کشته حمارها
 ندیدی دگر کرکهای دمان
 بدرگاه حق بود خدمت گزار
 شدی شاه در خان او آشکار
- ۹۲۵۰
- ۹۲۵۵
- ۹۲۶۰
- ۹۲۶۵

- ۹۲۷۰ که آن شاه بودی همان شاه حیاس
 بگویم ز پس آن حکایات را
 زمانی صفی همچنان زان ایام
 که تاروزکاری صفی در زمان
 بگفتا بعیسی که ای همزبان
 بنه بار من برس يك حمار
 چو بشنید عیسی سخن از صفی
 هماندم صفی بار خود زان گذار
 از آن پس شده هردوتن باتوان
 پس آنکه صفی بود غافل بآن
 که ناگه بشد نادم از کار خویش
 بگفتا دریغا ازین روز و حال
 بُود چند ایام و سال از شمار
 نگشتیم خسته نشد حال سخت
 ۹۲۷۵ بگفتا صفی پس بعیسی براه
 هر آنچه که کردار دریاد بُد
 بقول صفی عیسی آندم براه
 پس آنکه صفی بار خود را بداشت
 در آنجا دوباره همان بار سخت
 ۹۲۸۰ بیاورد تا در که شاه دین
 دگر رشته بار از خود کشود
- که با دستور گشت همدم براس
 دگر از صفی کو روایات را
 کشیدی بیشت هیمه‌ها را بکام
 بشد خسته از رنج در آن روان
 نمانده دگر در برَم هان توان
 که راحت شوم یکدم از روزگار
 بگفتا روا باشد این ای آخی
 نهادی آبر روی دوش حمار
 بدرگاه حق آمده شادمان
 هزاران قدم راه رقی چنان
 کشیدی زدل آه و آمد پیش
 که کردار خود را نمودم بطلال
 آبر پست خودهان کشیدیم بار
 شدیم این زمان از کجی تیره بخت
 که بارم بنه بر زمین ای آخا
 همه رنج و کردار من باد شد
 نهادی بروی زمین بار را
 ببردی که تاجای اوّل گذاشت
 بخود بر نهادی پس آن نیکبخت
 بتن خستگی خود زدی بر زمین
 بجان و روانش توانی نبود

- در آنجا یکی بود پالانِ خر
هماندم خداوند زان بارگاه
ز آن بارگاه مہی کرد کار
بعمدا نشستی بیالانِ خر
بجنبید بر خود بنالید زار
گناہم ببخشا بشرط وقرار
بیاسخ بفرمود پس شاه دین
خدا در دوسر باشد از تورضا
زتو آید احسان نیاید گناہ
صفی گفت ای شاه عالم پناہ
پس آنکہ خداوند از روی مهر
برون آی از زیر پالانِ خر
صفی چون شنید از خدا این سخن
پس آنکہ صفی در بر کرد کار
بالطاف حق شد چنان نیک حال
پس آنکہ خداوند گفت ای صفی
بدادم بتو لقمه نانی چنان
بایران و توران، در هند و روم
زتو تا چهار پشت گردد ولی
از آن پشت تا هفت پشت از شمر
شریعت، طریقت بدست شما
کشیدی برو گشت بیهش دگر
بشد از صفی در دو عالم رضا
بیامد برون، کرد زانجا گذار
صفی گشت بیدار و شد باخبر
بکن رحم بر من آیا کرد کار
بکن در دوسر هم مرا رستگار
آلای صفی مردک پاک طین
دگر هم معافی بہر دو سرا
کنون هر چه خواهی زیزدان بخواہ
زتو خواہم آزادی از دوسرا
بپاخاست گفت ای درخشنده چہر
بشو شاد آزاد در هر دوسر
بشد شاد و روشن دل از سرو بن
بسجدہ فتادی چنان ہفت بار
کہ شد روشن از نور آن ذوالجلال
زمن بشنو اسرارهای خفی
کہ سلطان شوی تو بمہد و زمان
شہنشہ شوی در ہمہ مزر و بوم
پس آنکہ شود پادشاہ جلی
شوند پادشاہ در ہمہ بوم و بر
روا گردد اندر زمانہ براہ

۹۲۹۰

۹۲۹۵

۹۳۰۰

۹۳۰۵

- ۹۳۱۰ که هم شهریارید هم پیشوا
کنون رو بگیلان هم اردبیل
برو خدمت شیخ زاهد بکن
زهفتاد دو پیر دارد مکان
مریدان فراوان بود در برش
لقبر کن الدین است در آن صفات
بود اهل عرفان و سالک براه
زیس دختر خود بتو میدهد
۹۳۱۵ صفی چون شنید این سخن از خدا
پس آنکه باذن خدای جلیل
از آن کوچ کرد و بگیلان رسید
صفی پس در آن خانقه از شمار
۹۳۲۰ که تا قلب او گشت از حق منیر
هر آنچه که سلطان بآن وعده داد
یکی دختری داشت زاهد چوماه
یکی پور تولید گشتی از آن
از آن صدر هم گشت علی آشکار
۹۳۲۵ ز ابرام گشتی جنید آفرید
زحیدر سماعیل تولید گشت
بایران زمین گشت او تاجدار
همان شاه سماعیل آن شاه عباس
- شوید در دو کیتی بفرمائو
در آنجا بحق میرسی زان سبیل
غلام حقست او بآن سروین
بود پیر موسی براو میهمان
یکی تاج حق باشد اندر سرش
تصوف بود مذهبش زان حیات
بتو میشود یکدمی پیشوا
از آن پس زحق آنچه خواهی رسد
بشد شاد آزاد در دوسرا
روان شد بیامد سوی اردبیل
بدرگام زاهد دمی آرمید
کشیدی بسی رنج زان روزگار
نشستی آبر تخت زاهد دلیر
برش گشت حاصل همه زان مراد
زبهر صفی عقد بستی بگام
که بدصدرالدین نام آن در زمان
زخواجه علی شد براهیم یار
دگر از جنید گشت حیدر پدید
سماعیل شد شاه اندر نوشت
زنسل صفی بد در آن روزگار
بد از نسل آن مرد یزدان شناس

- ۹۳۳۰ که هر دو بُدند مظهر یادگار
 دگر آن حکایت بماند بجا
 بُدی ذات حقشان بجامه سوار
 که چون نقل گشته بتاریخها
 هر آنچه که بگذشته زان بارگاه
 دهم شرح از روی قدسی کلام
 بیان سازم اکنون در آن انجمن
 دگر داستانی ز آن پیره زن

۱۶۱

حکایت پیره زن که مادیانش
 گم شده بود

- ۹۳۳۵ یکی پیره زن اندر آن روزگار
 قضا مادیان کم شدی زان محال
 ورا هر چه جستی ندیدی وصال
 بگفتا بدادود بآء شدید
 نکردم ز هیچ جای پیدا ورا
 بآن چشمه آبی در آن مرغزار
 برو آر اورا باین رهنمون
 ۹۳۴۰ یکی کوه آورده ماده بیار
 چنین دیده در عین باطن بدید
 بسی جستجو کرد در آن مکان
 بُدی سنگلاخ اندر آن کوهسار
 که تارفت در سنگلاخی کران
 چه جایست ناراحت و پُر زراخ
 سپیدی نباشد در آن پیکرش
 بییشانش هست خال سفید
 هماندم عبوزه برفتی دوان
 نه چشمه بُدونی که آن مرغزار
 ندیدی از آن مادیان هم نشان
 بدید مادیان زاده در سنگلاخ
 یکی کَره نَر بُود در برش

| | | |
|--|---|-------------------------------------|
| <p>بشد تنگدل گشت هم ناتوان هماندم بیامد بنزد کبیر بیان کرد در حضرت آن ودود مؤاخذ نما بروی از این حساب ز حکم حق آید همیشه فروغ برو هان در آنجا آنها بین منش کرده وارو همه زان مقام ن سازند مکشوف اسرارها سران را بیا ، پا نویسد بسر حقیرند لیکن بر دادگر ندارند قدرت کنند این و آن اگر همچو موریت یا چون خسی شود رهبر دین وهم بابصار اگر باشد آن مرد صاحب بصر نگردد زاسرار کس باخبر شود قطب دین در همه بوم و بر شود صاحب عصر در هر بشر بگو داستان دگر بهر من</p> | <p>عجوزه ز گفتار داود چنان بیاورد پس مادیان را بزیر هر آنچه که گفتار داود بود که داود چنین بوده بامن کذاب که تابعد از این کس نکوید دروغ بپاسخ بگفتا بزین شاه دین که داود همه راست گفتی بنام که تابعد از این بندگان خدا که چون قادرست آن شه دادگر اگر چه بُدند هفتنان مقتدر که تا حق نخواهد همان هفتنان خدا گر بُود میل او با کسی بزور هنر میشود پیلوار و گر میل حق نبود با هر بشر شود عین دل کور در هر شمر ولی سوی هر کس بُد از حق نظر بحکم خدا قادرست در دوسر بکن مختصر مجرما این سخن</p> | <p>۹۳۵۰</p> <p>۹۳۵۰</p> <p>۹۳۶۰</p> |
|--|---|-------------------------------------|

۱۶۲

حکایت عابدین

- حکایت کنم ایندم از عابدین
 یکی مرد پاکیزه بُد آن زمان
 خودش باسه پورش بُدی شه شناس
 بُدی عابدین نام پور کهن
 کسی بُردی آر نام شه آن زمان
 شب وروز با اهل حق بُد بکین
 زهر راه مردم بآن صدق و صاف
 در آن راهها عابدین از کدر
 از آن ره اگر اهل حق بگذرند
 شود رنجه زان خارها پایشان
 غرض اینچنین عابدین بُد بکین
 که تا بابش آمد بدرگاه شاه
 بگفتا آیا شاه عالم پناه
 کنی عابدین را بقدرت فنا
 بفرمود سلطان بآن مرد راد
 کند هرچه در راه حق کفر کین
 سه پور مهان بهرتو، این، زمن
 بُود ذات او خالص و پاک طین
 که آن عابدین، عابد دین ماست
- ۹۳۶۵ که چون بُود او خصم بر شاه دین
 یسر چار بودش در آن خاندان
 ولی پور کهرش بُد شبه ناس
 چنان بود منکر بسطان دین
 بُدی عابدین دشمن جان آن
 ۹۳۷۰ بُدی دشمن دین جان آفرین
 همی آمدند سوی حق بر طواف
 بینداخت بس خارها در گذر
 بآن خارها پایها بسپرند
 که تا ترك سازند آن رایشان
 ۹۳۷۵ که مخلوق زو گشته بس دل حزین
 شد عارض زدست همان کینه خواه
 چنان هست بر در کتھ التجا
 نگردیم زین بیشتر روسیاه
 معافست آن عابدینت بداد
 ۹۳۸۰ شود عفو از لطف جان آفرین
 رضا هستم از او بهر انجمن
 مکن شکوه دیگر از آن عابدین
 خداوند در هر دو سرزو رضاست

- ۹۴۰۵ خدا يك بُود لامکان در سما چگونه نو مخلوق خوانی بحق بیاسخ بگفت عابدین باملا بین هان که حالم دگر گون شده زسر تا بیا غرق گشتم بنور بهرجا نظر میکنم هی خداست دگر هرچه کویی بمن نارواست که سلطان مرا آن جهان کبریاست تو کوری نبینی ضیاء ورا بگفت عابدین این و آمد برون چنان بود سرمست انوار یار روان شد سوی کعبه پردور بهر راه وهرجای کردی گذر همی دید سلطان بعین بصر زشوق جمال شه لامکان چنان بود در راه اندر شتاب کهی بود کریان کهی شادمان بره بود زانسان زخود بیخبر بهرجا غلامی بدیدی ورا که بودی عدو باحقیقت چنان غلامان بُدند در تعجب از او
- ۹۴۱۰ که سلطان بُود بنده آن خدا که آن حق بُود حاضر از هر ورق مکن بیش بامن تو چون و چرا زدل دیو پتیاره بیرون شده بقلبم طلوع کرده آن ماه وهور بهرجا گذر میکنم پادشاست همه گفتگویت بمن ناسزاست چو خورشید نورش همی پُرضیاست جهان گشته روشن ز آن داورا بیستی دگر لب ز آن چند و چون
- ۹۴۱۵ زخود بیخبر بود پروانه وار بتعجیل رفتی چنان نوحه گر همی شاه بودش پیش نظر بجز حق نبودش خیال دگر شده بود رقصان چو دیوانگان نه آرام بودش نه خورد و نه خواب نماندی دگر در برش آن توان که تا گشت وارد بآن پردور بگفتند اینست آن کافرا نرفتی ز ترسش کسی نزد آن چگونه شده عابدین نیکخو
- ۹۴۲۰

- چوماها بسطان ستایش کند
 غلامان بُدند اندر این گفتگو
 بگفتا بیاران نباشد عجب
 شود روز روشن عیان در جهان
 جهان میشود روشن از نور وی
 کنون بر من آن شب گذشته بجام
 شده روح و جسم منور از آن
 همان شاه بینم بعین و بدل
 آیا دوستانِ نکو اعتقاد
 که چون دیو بُد آن زمان برتم
 نبشناختم ذات آن داورا
 بتوفیق آن داور دین کنون
 ز ظلمت گذشته مُنیر آمدم
 کنون دوستان رهبر من شوید
 پُر از معصیت آمدم زین مکان
 غلامان بگفتند با عابدین
 برو سوی آن خانه شو سرفراز
 بعجز و بلا به بکن عرض خویش
 ولی تا نخواهد ترا پادشاه
 چو بشنید عابد زیاران سخن
 روان شد ز پس سوی درگاه یار
- دگر خار در راه کس نفعند
 که شد داخل جمع آن نیکرو
 بسر بگذرد چونکه آن تیره شب
 شود نیز خور طالع اندر زمان
 بتابد بجام همه کُل شی
 بمن گشته طالع خور از این ایام
 بهرجا نظر میکنم در جهان
 ز کردار خود گشته ام منفعل
 نیارید بگذشته از من بیاد
 بخان ظلومت بُدی مسکنم
 شدم زان جهت مرتد و کافرا
 شده دیو از روح و جسم برون
 بیابوس ذات کبیر آمدم
 مرا در حضور شهنشاه برید
 که تا بخشدم آن خدای جهان
 در آن خانه سلطان نموده نشین
 بکن عرض با داور بی نیاز
 که تاحق کند عفو عصیان پیش
 نرو سرزده سوی آن بارگاه
 نصیحت پذیرفت از سر و بُن
 همی گریه کرد و بنالید زار
- ۹۴۳۰
 ۹۴۳۵
 ۹۴۴۰
 ۹۴۴۵

- بافغان و ناله روان شد براه
 شریفه بُدی زان سرا پاسبان
 بدید عابدین آمده سوی یار
 همی گوید ای پادشاهِ زمان
 امیدم چنانست از التجا
 چنان بود نالان آن پاکراه
 بایستاد آنجا بیا با ادب
 شریفه چو دید عابدین زان مقام
 بگفتا شریفه بآن پاکراه
 بیاسخ بگفت عابدین با شریف
 که اکنون پرستم همان چاریار
 اول یار بنیام باشد بکار
 چهارم بُود پیر رضبار یار
 شریفه مکن با من این گفتگو
 بکن عرض در خدمت کردگار
 ز شرمندگی در پناه آمده
 و یا عفو کن جرم و عصیان او
 نباشد دگر چاره اندر برش
 بکن چاره درد وی از کرم
 آلا ای شریفه بشو رهبرم
 کنون دست منت بنه بر سرم
- ۹۴۵۰ که تا گشت وارد بدر ب سرا
 نشسته چنان بود بر در ب خان
 کند گریه و بانگ آرد بزار
 نظر کن بمن چون شدم ناتوان
 کنی عفو بر من همه آن گناه
 که تا آمدی در ب خلوت سرا
 همی جست ملجأ بآن ذات رب
 شده مست و از حق بگوید کلام
 ۹۴۵۵ کجا آبی ای چار یاری بگناه
 بمن خوش بگفتی کلام لطیف
 که آن چار یارند بر من سوار
 دگر داود و موسی است از شمار
 بُود محرم ذات آن کردگار
 ۹۴۶۰ برو نزد سلطان بحال نکو
 که يك کافری آمده نزد یار
 بر بندگی پرگناه آمده
 و یا کن فنا جسم و هم جان او
 پُر از شور حق گشته یا تاسرش
 ۹۴۶۵ که گشتست معدوم اندر عدم
 که هستی بدر گاه حق محترم
 مرا وصل کن باشه اکبرم

- اگر یار هستم اگر کافرم
 شریفه چو بشنید از وی کلام
 هماندم روان شد بخلوتسرا
 بخاک اوفتاد وزبان در کشاد
 زیس شاه فرمود با او بگو
 شریفه چو بشنید از حق جواب
 بگفتا که ای عابد پاکراه
 بتو داده رخصت برو در حضور
 زیس عابدین همچو پروانگان
 برو درفتاده بسجده کنان
 زبانش چنان بود اندر زمین
 بروی زمین خاک مالید و رفت
 چو بشنید آواز شه عابدین
 زخود رفت جان از قفس شد برون
 چو دید این شریفه بشددل حزین
 بگفتا بشه عابد پاک راه
 چو پروانه گشته فنا در برون
 بفرمود سلطان که نعش ورا
 بخوابان ورا نیز در بسترش
 ورا جاگذار و برو در برون
 شریفه زیس آنچه شه گفته بود
- ۹۴۷۰
- ۹۴۷۵
- ۹۴۸۰
- ۹۴۸۵
- که جز روی سلطان بکس ننگرم
 دلش سوخت از بهر آن نیکنام
 برفتند در حضرت کبریا
 ز کردار عابد همه کرد یاد
 بیاید بپیشم که باشد نکو
 بیامد بر عابدین از صواب
 ز تو هست راضی جهان کبریا
 بشو روشن از نور حی غفور
 بشد مست ، زین مژده شد شادمان
 بمالید آن خاک را با زبان
 بروفتی همان خاکرا از یقین
 که تا صوت یزدان زخانه شرفت
 بشد بیهش و پهن شد در زمین
 فنا گشت از بهر حق زان سکون
 برفتی زیس نزد سلطان دین
 بر وصل حق گشت جانش فنا
 چه باشد کنون امرت ای ذوقنون
 بیارید ایندم بخلوتسرا
 بکش این عبای مرا بر سرش
 زیس دم تزن دیگر از چند و چون
 بیاورد بر جا همه زان ورود

- زیس رفت بر درب خلوتسرا
 دلا کو چنان روز چون عابدین
 در آنوقت چون عابدین جاندهی
 چو پروانه از شوق انوار یار
 هر آن دم شدی فوت از آن بهی
 که تا در تنت جان نگرده فنا
 بکن کوششی تا که جانت زتن
 که تا وصل کردی بذات خدا
 دوباره روم بر سرداستان
 چو بشنید آواز حق زان مقام
 فناگشت چون آندم، از امر شاه
 چو در مرگ گردید داخل بخان
 بامر خداوند چون آن عبا
 پس از لحظه‌ای چون گذشتی از آن
 بحکم خداوند در آن زمان
 چو شد روح وارد بآن جسم جام
 چو شد زنده آندم بپاخاست زود
 بسجده بیفتاد بر روی خاک
 غرض تا بهفت بار آن عابدین
 همیگشت زنده ز دیدار شاه
 نبد روح را در تن آرام و جا
- بیستی دگر لب زچون و چرا
 ۹۴۹۰ کنی استماع صوت جان آفرین
 دگر نبود از حال خود آگهی
 شوی مست حق خویش سازی نثار
 شوی وصل آندم بشاهنشهی
 نبینی وصال جهان دارا
 ۹۴۹۵ شود زودتر فانی از این سکن
 شوی شاد آزاد اندر بقا
 بگویم زعابد در آن خاندان
 زشادی برون شد روانش زجام
 ببردند او را بخلوتسرا
 ۹۵۰۰ بخوابید در بستری بی روان
 کشیدند بر روی آن خوش لقا
 در آندم بُدی روح او در جنان
 روانش بیامد دوباره بخان
 بشد عابدین زنده در آن مقام
 ۹۵۰۵ نظر کرد دیدی جمال ودود
 دوباره از آن شوق دل شد هلاک
 فناگشت از شوق جان آفرین
 چو پروانه میگشت در دم فنا
 نبودیش طاقت بیدار شاه

- ۹۵۱۰ که تا عاقبت شاه از مرحمت
 بیاور یکی جام می برشتاب
 که تا روح گیرد بجایش قرار
 خداوند زانپس برو زد نقاب
 زپس ساقی ماهرو آنچنین
 چو خورد عابدین باده انظهور
 شد آرام روحش در آن جام پاك
 پس آنکه چو بلبل بنطق آمدی
 بگفتا خوش ای دل نکار آمده
 زمستان نکون شد شب تیره رفت
 شده دور باقی و فصل بهار
 ۹۵۲۰ جهان تازه کشته زبوی بهار
 سراسر جهان گشته باغ جنان
 شده سبز و خرم دل و شادمان
 شکفتهست لاله بهر لالهزار
 باشجار گل بلبلان کرده جا
 ۹۵۲۵ شب و روز مستند از بوی یار
 توهم عابدین حال چون بلبلان
 شکفته شده بر درت کل بکان
 گذشته شب و روز کشته پدید
 کنون هم بخور جامی از آن نبید
 ۹۵۳۰
- بگفتا بساقی زخان جنت
 بعابد بده تا خورد از صواب
 ببیند وصال جهان کردگار
 نهان شد چو خورشید اندر حجاب
 یکی جام می داد بر عابدین
 بشد روشن از آن تجلی نور
 شدی راحت از لطف سلطان صحاك
 بدرگاه یزدان ثنا خوان شدی
 بشو شاد فصل بهار آمده
 شده طالع نيك با بخت جفت
 شده سبز خرم همه مرغزار
 شده زنده دل کل شی از شمار
 همه بوستان وریا حین بکان
 خلائق شده بر خدا وصف خوان
 بخندد بر وی جهان کردگار
 نشسته در آن چهچه زن بانوا
 بخوانند وصف جهان کردگار
 نشسته بشاخ درخت کلان
 زبویش شدی مست بیخود چنان
 جهان گشته روشن ز آن نورشید
 بخوان هان ثنای جهان آفرید

- زبس عابدین راست گشتی بیا
 کواهی دهم زاؤل وانها
 تویی خالق جمله در دوجهان
 همی عالم الفییی وذوفنون
 تویی ساتر العیب در هر سکون
 تویی مالک الملك هر دو جهان
 تویی عارف سرّ هر زیر و بر
 بهر خیر و هر شر تو آکاستی
 ندانم چکویم بتوصیف تو
 همی کویم از وصف تویک کلام
 بکّل و بجزو و بذات و صفات
 بدنیا و عقبی ، بارض و سما
 بیچار عنصر و چار فصل زمان
 بگردنده دوران بلیل و نهار
 بهرجا روم بینم از هر نکار
 تو بودی وهستی جهان آفرید
 هر آنچه گمان میکنم در بطون
 ز تو دائم و نیست جز تو کسی
 که هم لاشریکی وهم لایزال
 بیاد آور ای شاه اندر ازل
 زمانی نهان بودی در کان سرّ
- بگفتا بسطان آبا کبریا
 بکّل خلایق بارض و سما
 خداوند هستی نهان و عیان
 همی قادری بر همه کن فکون
 که هستی خداوند بی چند و چون
 تویی قاسم الرزق خلق زمان
 تویی صانع جملگی ماصور
 شود آنچنان هر چه درخواستی
 زبان لنگ کردد زتعریف تو
 باصل و بفرع و بروح و بجمام
 بنور و بظلمت ، بموت و حیات
 بیرج و مه و سال ، برهور و ماه
 بکوه و بر و بحر ، سیارگان
 بهرجا کنم سیر در هر گذار
 بهرجا نشینم بشرط و قرار
 ز قدر تو جمله بیامد بدید
 ز بود و نبود و درون و برون
 امیدم بهرجا بدادم رسی
 کریمی ، رحیمی وهم ذوالجلال
 که بودی در آندم تو آن لم یزل
 برون آمدی چون بآن بطن درّ
- ۹۵۳۵
 ۹۵۴۰
 ۹۵۴۵
 ۹۵۵۰

| | | |
|--|---|-------------------------|
| <p>بُدَت آن زمان نام خاوندگار برون کردی از کانِ سَر هفتنین نمودی تو ایجاد ، جان آفرین زلطفت شدم شاد در آن جلیس که قرطایل بُد اصل نامم بکان دگر بودمی محرم کردگار بُدَم پورنوش آنکه قینان بنام ز طوفان شدم سالم از امر رَب که ماندیم سالم در آن زیر آب از آن پس بمخلوق هادی شدم بُدَم محرم خاص آن کبریا بدور زمان صاحب نان شدم بُدی نام من آن زمان مطربنوس بُدَم حامد حق بلفظ فصیح</p> | <p>نشستی آبر تختِ دُر پایدار پس از خلقت جبرئیل امین پس از هفتنین ، هفت سردار دین بآن هفت بودم در آندم رئیس بُدی نام من قرطیا آن زمان بُدم حامد حق در آن روزگار بدوران آدم در آن روح و جام بدوران نوح بود عذرا لقب بُدم پور آن پیره زن زان حساب بدوران یعقوب لادی بُدَم بُدم نام موسی کلیم خدا بدوران داود سلیمان بُدَم بدوران اسکندر فیلقوس بُدم نام تومان بدور مسیح</p> | <p>۹۵۵۵</p> |
| <p>علی را بحق خواندم در آن ایام بُدَم بن حسینِ علی زان مُراد بُدم لعل شهباز نام آورا شدم غیب از قدرت کردگار شدم وصل بر ذات جان آفرین بُدم میر ملنگ نام در آن مثال بُدی نام من کاتبی زان بشر</p> | <p>بدور محمد نصیرست نام بدور دگر نام زین العباد بدوران شاه فضل در آن سرا بدالاهو آندم بُدَم خوبیار بدورخوشین شه بُدَم خُشَل الدین بدوران آن شاه سید جلال بدوران محمود غزنین ز بر</p> | <p>۹۵۶۵</p> <p>۹۵۷۰</p> |

- بدوران ناعوث کاوس بُدَم
 ز بگزاده‌ها بودمی آنزمان
 از آن شاه دیدم بس اعجازها
 بدوران سلطان صحاک این زمان
 تو هستی خدا و منم عبد تو
 چو بشنید سلطان ز عابد سخن
 مگو کفر بر حق و شو در کمان
 یکی بنده‌ام من بآن دادگر
 که آن خالق کَلُّ بُود لایزال
 همی لم یلد یولدست واحد
 خدا آن بُود از ازل تا ابد
 چگونه بخوانی مرا دادگر
 کسی خورد و خوابید هم زاد و مُرد
 چگونه شود آن خدای جهان
 بیاسخ بگفت عابدین ای خدا
 اگر باشدت هم بیر خورد و خواب
 خدایی بمن هم بکل جهان
 بمن کشته ثابت تو شاهنشهی
 بهر شکل و هر جامه بینم ترا
 تو هستی همان حیدر حیّه دَر
 بیاد آور آن روزگار از سبیل
- در آنوقت مهمان آن شه شدم
 ز دیدار حق هم شدم شادمان
 شدم زان سپس بنده او بجا
 مرا عابدینست نام و نشان
 ندارم دگر بیش از این گفتگو
 بگفتا مگو کفر از سرو بُن
 که من نیستم آن خدای جهان
 مکن کفر بر حق از این بیشتر
 که حیّ و قیومست، هم ذوالجلال
 شناسد همه خلق از نیک و بد
 که ذاتیست از نور، نبود جسد
 که تولید گشتم ز مام و پدر
 نمودی بدنیای دون دستبرد
 بکن ترک این گفتگو در زمان
 اگر باب گر مام باشد ترا
 اگر زاده گر مردی از هر حساب
 نگردم دگر کم زره زین نشان
 بهر سرّ و هر کار هم آکهی
 شناسم که هستی جهان داورا
 منهم آن نصیرم بآن کان سرّ
 که رفتیم با هم لب رود نیل
- ۹۵۷۵
- ۹۵۸۰
- ۹۵۸۵
- ۹۵۹۰

- بمن گفتی هان رو بفرقر بگو
 هزاران هزار فرقر آمد جواب ۹۵۹۵
 که فرقر زیادت زین بحر آب
 برت آمدم ای علی زان سره
 بگفتی که رو گو بآن فرقره
 دگر این آن کر کره در حضور
 نشان ده کنون آن گدار از برم ۹۶۰۰
 چورفتم بگفتم مر این حرف را
 تو کوری ندانی خداوندگار
 کسی کو بدانست چندم پدر
 چگونه نداند گدار از کجاست
 چو بشنیدم این حرف بینا شدم ۹۶۰۵
 بخواندم ترا بر خداوندگار
 دوباره مرا زنده می ساختی
 مرا بنده خود نمودی قبول
 کنون هم همان دور گشته پدید
 گر از بردگانی کر از بندگان ۹۶۱۰
 نیم دست بردار از دامن
 یکی بنده هستم بآن درگهت
 اگر یار کر کافرم هر جهت
 ز پس پادشاه گفت با عابدین
- گذرگاه کجا باشد از بر بگو
 بگفتند با من ز راه صواب
 کدامین بود فرقر از این حساب
 نمودم ز تو پرسش از فرقره
 که ای فرقره این آن مرمره
 بیاشید در بحر يك چشم کور
 در این بحر از سهل تا بگذرم
 یکی گفت با من در آن ژرف را
 بود در برت خواهی از من گدار
 که کورست يك چشم من زین گذر
 که این گفته تو بمن ناسزاست
 برت آمدم باز گویا شدم
 مرا سر بریدی تو تا هفت بار
 که آخر بقولم سرافراختی
 نمودی دگر شادم از هر وصول
 بیاید مکنی عهد با من جدید
 خدایی بینده بهر دو جهان
 بصدق و یقین گشته پیرامنت
 سر و جان نهاده بخاک رهت
 تو هستی خدا و منم بنده ات
 مگو بیش از این توچنان و چنین

- ۹۶۱۵ مکن کشف اسرار حق بیش از این
هر آنچه تو خواهی قبولست آن
تو عبد منی ، من خدایم بتو
ز پس عابدین سر بابمان سپرد
بشد داخل جمع آن بیست هشت
دگر مجرما بگذر از آن سخن
یکی داستان دگر در نظر
بمردم نهان جلوه حق بین
ولی راز خود کن ز مردم نهان
برو شاد شو ترك کن گفتگو
بهر دو جهان فیض از حق ببرد
شدی وصل بر حق بخان بهشت
حکایات گو از دگر انجمن
بیامد در این جای بر مختصر

۱۶۳

حکایت حاجی عثمان پاوه‌ای

که از هستی خود فنا شد

- ۹۶۲۵ ز سلطان صحاك باز گویم خبر
غلامان همه از صغیر و کبیر
همه مست بودند از کوثر
همه راحت و شاد دل زان مقام
بجز حق نبدهشان خیال دگر
جهان بهر شان گشته همچون بهشت
بفر خداوند صاحب کرم
بنور جمال جهان داورا
چنان روزگاری بخوبی بداد
در آن دوره بامیش کرک رام بود
زمانی که بودند در پردور
بدند در حضورش ز برنا و پیر
بدند جمله حامد بآن داورا
شده جمله فارغ ز جبر ایام
همه گشته آزاد در آن بشر
شده سبز و خرم همه کوه و دشت
جهان گشته چون بوستان ارم
جهان گشته روشن زیبا تا سرا
ندارد دگر در جهان کس بیاد
بر یارستان دور بر کام بود

- ۹۶۳۵ یکی روز سلطان بر امتحان
شوم من کنون غیب اندر نظر
پس از مدتی باز کردم عیان
بدانم که کرده بنیکی ثواب
هر آنکس در آنوقت در آن شمر
ورا میکنم در بقا کامیاب
هر آنکس که غافل بُدی زان ایام
بفرمود این شاه و اندر زمان
پس آنکه غلامان با اقتدار
شوید جمله واقف بکردار خود
نباشید در غفلت از یاد آن
نباشد ز ما دور يك مو بذات
غلامان بیستند عهدی چنان
نبودند غافل دمی از خدا
بکردار هر چند بُد قدرشان
ولیکن فراموش کرده ورا
دگر بشنو از يك غلام کبار
بُدی منعم وهم زخود بُد رضا
که هم خود نما بود وهم خود فروش
۹۶۴۰
۹۶۴۵
۹۶۵۰
- بگفتا بیاران روشن زمان
نهان میشوم مدتی زین بشر
محاسب شوم آندم بر یارستان
که غافل شده از حق از آن حجاب
فزون بود کردار نیکش ز سر
شود وصل بر حق بروز حساب
شود خارج از حق از آن روح و جام
بشد غیب ، بر چشم یاران نهان
بگفتند با هم در آن روزگار
که تا باز بینید آن یار خود
بُود ذات او حاضر در هر مکان
که آگاه و بیناست از هر صفات
بُدند حامد حق همه در زمان
هر آنچه خدا خواست آورده جا
بخوبی عمل کرده اندر جهان
که موجود دانند آن داورا
که عثمان بُدش نام زان روزگار
ندانست کس پیش از خود براه
بُدی عاقل و زیرک و پُر ز هوش
هر آنچه که کردار کرد از شمر
بصندوق بنهاد در آن حساب

- ۹۶۵۰ نبد جای بنهد دگر قبض و باب
تفاخر همیکرد زان کامه‌ها
نکرده چومن نیک کردار هان
که چون کرده کردار بس در جهان
«چو فردا شود آشکار آن و دود
رضا گردد از من باقرار خود
شود یار با من پس آن داورا
شوم کامیاب از بقا زانشمار»
- ۹۶۶۰ که تا کشت سلطان عیان در جهان
غلامان شده حیّ بمهد جدید
شدند حامد و ساجد آن غفور
که ای حق شناسان اهل بیان
ز کردار نیکو چه کرده بخان
بدانم بُود به کداین یکی
بگفتند ای خالق مهر و ماه
نداریم کردار جز از کنه
سیاست کئی ور همه جانمان
- ۹۶۷۰ همه چاکریم، عبدِ دربانِ تو
تو شاهی و ماها همه بندگان
ز پروانگان کی برآید ثواب
همیشه بحق بوده ملحق بکان
که تا کشت صندوق پُر از ثواب
چو صندوق شد پُر از آن نامه‌ها
همیگفت با خود که کس در جهان
مقدم ترم از همه یارستان
شب و روز زین فکر دلشاد بود:
بَرَم نزد او قبض کردار خود
مرا سازد افضل بهر دو سرا
بجنت روم وصل کردم بیار
در این فکر بیپوده بُد آن کلان
دگر باره ظاهر بشد همچو شید
چو پروانه گشتند سرمست نور
ز پس شاه گفتا بآن ناجیان
بگویند حالا بَرَم من عیان
شمارید در پیش من جملگی
همه آن غلامان پاکیزه راه
تو آگاهی از حال و کردار ما
اگر عفو سازی کنه‌انمان
نیچیم سر ما ز پیمان تو
بقهر و بمهرت رضا گشته هان
بدیوانگان نیست دیگر حساب
که ماها همه همچو پروانگان

- چود یوانگان بیخود از خود بُدیم
 ۹۶۷۵ بجز حق نبوده دگر در میان
 بخواهی که مارا کُنی امتحان
 ز موران چه خواهی ز قدرت دگر
 الهی تویی قادر و با توان
 اگر خوب گر بد خلیق تویم
 ۹۶۸۰ نه دنیا نه عقبی ، نه حور و جنان
 در این وقت عثمان پیامد پیش
 نهادند در خدمت شاه دین
 ندانم چه دارم ثواب از شمر
 هر آنچه که کردار کردم بحق
 ۹۶۸۵ نهاده در این خان صندوق را
 نظر کن بین نام اعمال من
 باو گفت سلطان احسن بتو
 در آن مرزبک سنگ بودی کبیر
 که چون تو ز کردار افضل تری
 ۹۶۹۰ چرا نیست کردارشان همچو تو
 بروحال در پشت آن سنگ کوه
 بیر نیز صندوق آن جایگاه
 بین فیض باقی ز احسان خود
 خدا از کرم هر چه دادت بیر
- ز کردار لاقید و اوحد شدیم
 ندانیم ، کردار چبود بکان
 همه همچو موریم بس ناتوان
 نبودیم قادر بهر خیر و شر
 چه خواهی دگر تو از این بندگان
 بجز تو دگر طالب کس نییم
 نخواهیم جز تو بهر در جهان
 بیاورد صندوق اعمال خویش
 بگفتا آیا شاه جان آفرین
 همین قدر دانم بدور گذر
 نوشته همرا ورق در ورق
 شده پُر دگر نیست مافوق را
 بده زان پسم اجر در انجمن
 که هستی تو در هر دو کیتی نکو
 ز پس پادشه گفت با آن فقیر
 از این یارستان جملگی برتری
 نباید که با تو شوند روبرو
 مکن با کسی زان دگر گفتگو
 تو بکشا ورا پس در آن کن نگاه
 بیر اجر کردار در خان خود
 نکو بر غلامان دگر زان خیر

- ۹۶۹۵ مبادا برند رشك بر تو از آن
 چو بشنید عثمان فرمان شاه
 که تا گشت وارد در آن جایگاه
 نشستی در آنجا باحوال خوش
 چو بگشود صندوق ناگه از آن
 بزد نیش بر دست عثمان چنان
 فرو رفت آن آب اندر تُراب
 سزایش همان بود در آن حساب
 که چون کرده کردار اندر شمر
 هر آنکس که کردار سازد شمار
 ز پس چون غلامان شدند با خیر
 چرا اینچنین کرده با آن غلام
 بفرمود سلطان کسی در جهان
 بیادش بُود در شمر از حساب
 اگر پُر ز کون و مکان باشد آن
 زند نیش بر وی بامر خدا
 ولی هر که خواهد که اجری برَد
 چنان کرده کردار در راه حق
 بدستِ یمین گر کند آن ثواب
 هر آنچه کند نیکویی در جهان
 بهر کس کسی هر چه کردار داد
- ۹۶۹۵ که داده خدا فیض از جاودان
 برداشت صندوق رفتی براه
 در آنجا که آن سنک بُد پایگاه
 نبودش بسر هیچ از عقل و هُش
 برون شد یکی مار تیره روان
 ۹۷۰۰ سراپاش شد همچو آب روان
 روانش نگون شد بقهر و عذاب
 که دیدی زحق از شمرده ثواب
 همان بود اجرش بدید از نظر
 شود عاقبت فوت زان نیش مار
 ۹۷۰۵ گرفتند دامان آن دادگر
 چه رمز است با ما بگو بالتّمام
 کند هر چه کردار اندر زمان
 گرفتار گردد بقهر و عذاب
 شود مار افعی برش آنچنان
 ۹۷۱۰ شود سرنگون در جحیم فنا
 بیاید که کردار را نشمرد
 نگردد از او مخبر از هر ورق
 یدر چپ نگرود خبر زان حساب
 فراموش سازد دگر در زمان
 ۹۷۱۵ نه اورا شناسد نه آرد بیاد

که تا اجر نیکو ستاند ز حق
 کسی کرد کردار نیکو بدین
 بجز حق نباشد با امید کس
 غلامان شدند جمله زان هوشیار
 ۹۷۲۰ حرام مغز گاو و حلال مغز میش
 که چون گاو هر چه کند در ایام
 دگر میش هر چه بسر آیدش
 از آن باب حق کرده مغزش حلال
 دلا ترك کن شیوه گاو کین
 ۹۷۲۵ نگردي بمغز وبصورت حرام
 عمل کن بکردار چون میش حال
 ز کردار گر کس کند باز گفت
 کسی بر ریا گر کند هم ثواب
 دلا حق شناسی ببخت است بخت
 بود میل یزدان بهر کس ببخت
 ۹۷۳۰ نه روزه بکارست و نئی رنجها
 کسی در ابد باشد اندر نماز
 کند صرف اموال خود بر ثواب
 همه رنج کردار او در جهان
 کسی در جهان حق از او شد رضا
 ۹۷۳۵ چو آن کلب اصحاب کهف زمان

شود کامیاب از بقا زان طبق
 بیاید کند پاک دل را ز کین
 که جز حق کسی نیست فریاد رس
 شدند آگه از حکم آن کردگار
 از آن باب شد رایج دین و کیش
 بیادش بود زان سبب شد حرام
 گذشته دگر در نظر نایدش
 شریفست در هر صفت زان جلال
 که تا نی شوی رانده ز آیین دین
 شوی داخل جنت از هر ایام
 بمعنی شوی در دو کیتی حلال
 ثوابش شود با گناهانش جفت
 نیند شفا زو بیند عذاب
 اگر نرم باشد اگر قلب سخت
 شود تاجدار و نشیند بتخت
 نه کردار در گیر نه گنجها
 همیشه بروزه بود در نیاز
 نباشد رضا گر خدا زان حساب
 شود ضایع و نیست اجری بآن
 اگر چه بود بار پُر از گناه
 شود آدم و میرود در جنان

- بیک نکته آن کلب آدم شدی
 دگر پور نوح نبی بین بکار
 شدی اسم او گم بهر دو سرا
 چنان نیک بر نیک بد بد رود
 ز مجرم چو آن نکته برداشتی
 آلا ای محبان بیدار هوش
 که بنده نخستین بدور وایام
 پس آنکه زرنج وریاض چنان
 سه اسم مقدس بمن شد خطاب
 شدم محرم ذات پروردگار
 دگر باز آیم بسوی سخن
 بگویم حکایت ز ابرام شاه
- ۹۷۴۰ بیک نکته محرم بمجرم شود
 بهر دو سرا نیکویی کاشتی
 بگیری پند مرا هان بگوش
 بدَم عاصی و مجرم گشت نام
 شدم پاک و خالص بجسم و روان
 ۹۷۴۵ همی نعمت الله ، عطار و وهاب
 بهر دو سرا هم شدم رستگار
 ز دوران سلطان از آن انجمن
 که هم ذکر کرده در آن پیشگاه

خاتمه پذیرفت جزو اول از جلد دوم

شاهنامه حقیقت مسمی به مُخلد

کتابخانه دانشگاه تهران
امیرمیرادی راه
شماره

جلد دوم

جزو دوم

مسمی به

جنان

در ذکر حالات حضرت شاه ابراهیم
وسایر مظهرات حق

متولد شدن حضرت شاه ابراهیم

در خانه سید محمد

زمانی که سلطان نمودی ظهور
 همی هفتن وهفتوان در حضور
 دگر آن غلامان زرین کمر
 همه بوده سرمست آب طهور
 همه بوده سرخوش بیانگک و سرود
 در آن وقت چون پیر سماعیل یار
 دودانه از آن نارها شد پسند
 هماندم بفرمان سلطان دین
 از آن نار اوّل یکی دانه جست
 بخوردی ورا دُخت میکایل یار
 ز آن نار دوم دگر دانه جست
 که سید محمد بُود نام آن
 بخورد زنش داد اندر نهفت
 بشد بخت بانو بکردار جُفت
 چو زان نار شد حامله زان سپس
 نشسته بُدی اندر آن تخت نور
 بُداند دایماً حامد آن غفور
 بُداند ساجد ذات آن دادگر
 همه بوده خرم بوجد و سرور
 همه بوده کف زن بحمد و درود
 بیاورده در جمع چندین انار
 دگر مابقی بود پوچ و نژند
 نمودند قسمت دو نار زرین
 فتاد اندر آن خانه و برنشست
 از آن گشت تولید آن یادگار
 فتادی بدامان آن حق پرست
 پس آن نار جُستی و بُردی بنخان
 هماندم بنخانه آبا زن بنخت
 ز ابرام شد حامله زان شکفت
 از آن کار جز حق ندانست کس

۹۷۵۰

۹۷۵۰

۹۷۶۰

- گذشتی از آن چند مه از شمار
ز بارش یکی پور تولید شد
بمحمد خبر داده شد آن زمان
بیامد همان دم بدرگاه شاه
یکی پور تولید گشته بخان
چوسلطان زمحمد شنید این کلام
برو آن پسر زود آور برم
هماندم محمد روان شد بخان
چوسلطان بدید آن پسر گشت شاد
بیوسید او را ز لطف و کرم
که این نو پسر جانشین منست
بود مظهر مجتبی در اصول
زپس پادشاه اندر آن بارگاه
بسی کرد سلطان و را وصفها
گاهی بوسه میزد برخسار او
همی گفت با پیر ای خوش لقا
پس از من بیاید باین نو پسر
شوند خادم درگهش جملگی
پس از من ، شهست او بهر انجمن
که او من ، من اویم بهر جایگاه
هر آنکس بییچد سر از امر او
- پس آن زوج محمد در آن روز کار
درخشنده جامش چو خورشید بُد
از آن نو پسر گشت بس شادمان
بگفتا آیا شاه عالم پناه
چه بنهی و را نام در این زمان
بفرمود ای پور رخشنده جام
که آن پور نیوست پس محترم
ببردش بدرگاه شاه زمان
در آغوش بگرفت او را بداد
بینیام گفتا آیا محترم
خداوند دوران هر مسکنست
حسن بود نامش بعهد رسول
پس را بنامید ابرام شاه
بروی دو زانو نهادی و را
گاهی کشف میکرد اسرار او
که جمله غلامان این درگها
کنند بندگی در همه بوم و بر
کنند از صداقت بوی بندگی
نشیند بتقدیر بر تخت من
نباشد ز من ذره‌یی او جدا
بائین حق گشته پرخاشجو
- ۹۷۶۵
- ۹۷۷۰
- ۹۷۷۵
- ۹۷۸۰

- ۹۷۸۵ بهژ دو جهان فیض از حق برد
 بدل گشت منکر ز وی زان مقام
 که چون ذات سلطان مرا هست یار
 که بنیام گوید چنان و چنین
 هماندم بگفتا بییر امین
- ۹۷۹۰ چنین شد مقدر همین دم بگاه
 همین پور سازد ترا نیک حال
 برون کرد آندم ز سر کبر و من
 بگفتا آیا پادشاه جهان
 غلط کرده توبه کنم دم بدم
- ۹۷۹۵ نگرود دگر از تو تقدیر رد
 نبینی دگر سختی اندر جهان
 که ابرام شاه گشت شاه مجید
 پس از کبریا گشت فرمانروا
 بدور زمانه شدی تاجدار
- ۹۸۰۰ بعالم بشد سگه حق روا
 هر آنچه که شه گفت آمد بدید
 هر آنکس سرش را بوی بسپرد
 چو بشنید بنیام از شه کلام
 بر این پور من نیستم بنده وار
 بر از دلش گشت سلطان مبین
 پس آنکه خداوند جان آفرین
 چرا کبر کردی بفرمان شاه
 که دریک زمانی شوی کنک و لال
 چو بشنید بنیام از شه سخن
 بدر گاه حق توبه کرد آن زمان
 کنون عفو کن جرم من از کرم
 بیاسخ بگفت شاه با آن خرد
 ولیکن معافی دگر بعد از آن
 گذشت آن زمان تا که وعده رسید
 بگویم حکایت ز ابرام شاه
 چو ابرام بعد از خداوند کار
 همی خواند احکام امر خدا
 بقش چی اُغلی آن پیر هم شد پدید

- ۹۸۰۵ بُدی گنگک وهم لال در آن بشر
 که ناگاه از قدرت دادگر
 در آندم که بنیام رخشنده نور
 نظر کرد بر خود بعین بصر
 در آندم بیغداد بُد شاه برام
 هماندم روان کشت جویای یار
 که تا وارد شهر بغداد شد
 بیفتاد بر خاک سجده نمود
 ۹۸۱۰ باو گفت ابرام شاه ای امین
 زبان برکشا نیز مسموع شو
 هماندم بفرمان شاه زمان
 بنطق آمدی گفت سلطان تویی
 پس آنکه امین خرد شاد شد
 ۹۸۱۵ سرش را سپردی بابرام شاه
 دگر راحت از عدل واز داد شد
 بگفتا بوی شاه برام مهین
 کنون خاندان مریدان یار
 که دین حقیقت بُود مال تو
 ۹۸۲۰ بیاسخ بگفتا بشهزاده خوش
 که من طالب وصل یارم کنون
 دوباره حکایت ز ابرام شاه
- بهیچ نوع دیگر نشد چاره گر
 از آن خواب غفلت بشد با خبر
 بجام قشچی اُغلی نمودی ظهور
 بیاد آمدش امر آن دادگر
 بپاخواست پس پیر رخشنده جام
 بسی راه طی کرد زان روزگار
 چو آن بندگان نزد استاد شد
 ولی همچنان لال وهم گنگک بود
 چه خوش آمدی پیش آی و نشین
 بدرگاه حق باز مرفوع شو
 شفا یافتی از دو گوش وزبان
 که من بنده ام ذات یزدان تویی
 بلطف خداوند آزاد شد
 سرافراز کردید زان بارگاه
 ز نو خانه قلبش آباد شد
 آلا ای خردمند پیر امین
 بیخشم بتو اندر این روزگار
 چرا در دو کیتی تویی نیکرو
 تو دادی بمن ، من بتو دادمش
 همین بس که گشتی بمن رهنمون
 نمایم بیان اندر این بارگاه

- ۹۸۲۵ شد ابرام از ذات دادار پَر
 بیغداد شد حاکم آن نیکبخت
 بُدند حاضر الجود در بارگاه
 بدرگاه حق بود اندر سجود
 بر او گشت مهمان پیر از ثواب
 قانون بکِک بد و آن قلندر بگاہ
 ۹۸۳۰ که از بوی آن یار شد خوش دماغ
 بمظهر همان ذات آن احمدست
 بشد وصل با حق بیاغ جنان
 جُنید حاجی عیسی بُدی بایقین
 که خادم بدرگاه سلطان بیود
 ۹۸۳۵ بر او گشت مهمان همی مصطفا
 بمهمانش بُد یادکار از وفا
 ز دیدار شه کشته او کامیاب
 بایشای بُدی یلک بیک میهمان
 جُنید بود پس داودش در وجود
 ۹۸۴۰ که قانون بُدی مصطفا داودان
 قلندر بُدی عابدین زان مقام
 که بودند بنده بدرگاه شاه
 همه بوده ساجد بذات غفور
 چو سلطان بشد غیب در کان سر
 پس آن شاه زنده نشست بتخت
 در آنوقت چندین غلامان شاه
 اول قش چی اُغلی که بنیام بود
 بُدی بوالوفا در بشر زان حجاب
 دگر بُد جُنید ، عبدل با وفا
 ز پس میره بک بعد از آن بُد چراغ
 نخستین بُد عبدل که سید محمدست
 بُدی پیر موسی بر او میهمان
 دگر بُد چراغ مظهر عابدین
 بر او ذات داود مهمان بیود
 چو قانون میر بود اندر صفا
 بُدی میره بک مظهر مصطفا
 قلندر بُدی مظهر شیخ شهاب
 که این هفتوان هفتن اندر زمان
 اول قش چی اُغلی که بنیام بود
 چراغ بک بُدی پیر موسی بکان
 دگر میره بک یادکارش بجام
 غلامان بسی بوده زان بارگاه
 بُدند دایماً حاضر اندر حضور

حکایت شیخ جنید

- | | | |
|--|--|---|
| <p>روایت کنم در بر دوستان بُدی مهتر جمله شیخ وشاب ولی بود با اهل حق پُر زکین بیغداد شد حاکم اندر ورق که چون دین حق بود پنهان زعام روان شد بمسجد بآیین دین شدند وارد مسجد از آن قرار زبان را بتسبیح حق برگشاد بگفتا بآن خلق از یا وسر شده دایر از حکم جان آفرید که گویند اهل حقند از نشان بآینشان مسلمین دشمنند از آن باب از شرع ما رانده اند ندانم که باشند حق یا بطل بگویم اگر باطلند زین مثل شوم من مقصر بآن کردگار بمعنی بشو سائل از اوستاد از این دین مخفی، حقست یا بطل</p> | <p>یکی داستان از جنید این زمان جنید بود ز اهل تستن بیاب با اهل تستن بُدی قطب دین در آن دم که ابرام از امر حق همی تقیه کردی با اهل ظلام قضا روزی آن شیخ پاکیزه طین مریدان بُدند در پَسش بی شمار برفتی بمنبر پس آن شیخ راد پس از حمد و تسبیح آن دادگر شنیدیم آیین و کیشی جدید نهانست از خلق اسرارشان بسی خلق تهمت بآنها زنند چو آنها علی را بحق خوانده اند کنون من شدم محو از این مقال همی ترسم از دادگر زین محل بیاشند از اهل حق از شمار مُریدان بگفتند با شیخ راد ببین تا چگوید بتو آن رجال</p> | <p>۹۸۴۵</p> <p>۹۸۵۰</p> <p>۹۸۵۵</p> <p>۹۸۶۰</p> |
|--|--|---|

- چو بشنید شیخ از مریدان نشان
از آن پس ز مسجد بیامد برون
برفتی هماندم بخلوتسرا
بنالید بر حق بعجز ورجا
ربودی ورا خواب مدهوش شد
بگفتا بشیخ هانف راستگو
شریعت بُود پوست، آن مغزدان
اگر خواهی آزادی از هر دو سر
که ابرام شه نایب حق بُود
باحکام حق نیز ناطق بُود
چو بشنید شیخ این کلام از سرورش
گذشت پس شب وروز روشن شدی
بگفتند با شیخ از آن سؤال
بپاسخ بگفت شیخ با طالبان
شده امر برمن از آن کردگار
کنون میروم هر که خواهد بما
بیاید بهمراه من این زمان
بگفت این وپس شیخ بر پای خاست
مریدان همه نیز در آن زمان
بدنبال مرشد برفته چنان
چو شد شیخ وارد بآن خانقاه
- پسندید از جان ودل رایشان
روان شد سوی خانه در اندرون
بحق کرد از بهر مطلب دعا
که ناشد بحق عرض او مستجا
که ناکه يك آواز در گوش شد
بُود دین و آیین حق بس نکو
که حق در حقیقت نموده مکان
برو در حقیقت کنون سر سپر
بهر دو سرا یار مطلق بُود
هر آنکس زحق نیست احمق بُود
بهوش آمد و گشت دیگر خموش
همان خلق در خدمتش آمدی
چه بشنیدی از حق تودر آن مثال
که آن اهل حَقّند از نیکوان
روم سر سپارم بآیین یار
مصاحب شود اندر آیین وراه
که سررا سپاریم برحق چنان
روان شد سوی شاه آیین راست
شدند طالب حق بدل شادمان
که تا گشته وارد در آن خاندان
بشد روشن از نور دیدار شاه
- ۹۸۶۵
- ۹۸۷۰
- ۹۸۷۵
- ۹۸۸۰

- ۹۸۸۵ چو بر چهره شاه کردی نظر
 خودش با مریدان در آن بارگاه
 که خود سر سپردی با ابرام سور
 که بودی جنید داود راهبر
 شدند روشن از نور ابرام شاه
 خوداو با مریدان در آن جمع یار
 همه گشته سرمست پروانه‌وار
 ۹۸۹۰ بحق گشته واصل همه زان شمار
 مغنی شب وروز زان بزمگاه
 دگر مطربان درخشنده چهر
 بساز و بیربط ، بچنگ و رباب
 زدندی بآهنک ، وز نظم خوش
 ۹۸۹۵ ملایک بُدند در سما کف زنان
 چنان بود سوری در آن جشنگاه
 شب وروز آن مطربان مُنیر
 دگر ساقی ماهرو زان بساط
 پیاپی همی داد بر انجمن
 ۹۹۰۰ همه بوده سرمست آب طهور
 همه بوده دلشاد زان جشن و سور
 ز حق گشت آگه بعین بصر
 سپردند سرها بآن پیر وشاه
 مُریدان بخود سر سپرد در حضور
 در آن عهد هم شد بخود باخبر
 بخوردند کوثر بجم بقا
 بخوردند زان باده خوشگوار
 همه بوده سرخوش بانوار یار
 شدند حامد وساجد کردگار
 همی خواند اوصاف ابرام شاه
 شب وروز با چرخ گردان سپهر
 بنای و بطنبور ، با جوش و تاب
 بخواندند وصف خداوند هُش
 غلامان بُدند در زمین دف زنان
 بنظاره بودند هم مهر و ماه
 بُدند دایماً آن چنان با نفیر
 بُدش ساغر می بدست از نشاط
 بخوردند یاران پاکیزه تن
 همه بوده روشن بآن شوق نور
 بُدند حامد ذات آن نوظهور

۱۶۷

حکایت آمدن چند نفر از بزرگان و مشایخ و مهمان
شاه ابراهیم شدن و بفرموده آن حضرت آنگوشته قربانی را
نیم پخته محض مصلحت در آنوقت دعا دادن و خوردن

- | | |
|--|--|
| <p>از آن شاه با عدل و داد آمدی نشسته در آن کاخ شاهنشاهی ز قوچ و زشیشک ابا رنگ و بو نهاده بدیک از مسلمان نهان بداند جمله یاران پُر از اشتها دعا داده بر جمع یاران دهند بآزادگی قسمت خود خوردند بگفتا بآن شاه با نور و قر بمهمانت آیند در این حجاب بر دفن قربان شدی چاره گر همی تقیه کردی باسلامیان بسازید آن دیک قربان نهان نداند کسی سر حق در خورا ببرند قربان بخلوتسرا همی گشته پخته از آن تاب نار که بودند هر یک بقومی رئیس بآنها بگفتند قوم دغل</p> | <p>دگر داستانی بیاد آمدی بدی شاه روزی بتخت مهی عدادی ز قربانهای نکو شده ذبح از امر شاه زمان شده نیم پخته چنان گوشتها که قربان شود پخته قسمت کنند ز قربان حق فیض و قسمت برند که تا که غلامی بیامد ز بر که اینک تنی چند از شیخ و شاب چو بشنید شه از غلام این خیر که چون دین حق آن زمان بد نهان ز پس شاه فرمود با یاوران که تا خلق ظاهر نبیند ورا پس آنکه غلامان بفرمان شاه در آن جای خلوت نهادند بار دگر بشنو از شیخهای جلیس چو گشتند مجموع دریک محل</p> |
|--|--|

۹۹۰۵

۹۹۱۰

۹۹۱۵

| | | |
|---|---|---|
| <p>ندارد باسلام ما اعتقاد نصیری بُود مذهب او بگاہ بشیخین ما نیست تابع برآه کنند نذرها پخته از ما نهان ندهد فلوسی بخمس وزکوة که امروز دارند جشنی بخان نهان کرده از ما بکین وستیز بُود منکر حکم آن چار یار رویم سوی ابرام زان دستگاہ بدانیم چه باشد بما کین او اگر راست بُد آنهم از گفتگو بر او سخت گیریم در روبرو کنیم قتل با تیغ چون کافران شنیدند این حرف گشتند شاد همه کینه جویان همه بد نژاد شدند بر فرسها سوار اینچنین دگر بشنو از شاه نیکو نهاد شدی عالم از نیت و کارشان مکمل شوید جمله بهر جهاد شده کینه ور جمله با اهل ما بهمراه دارند جمعی کران</p> | <p>که ابرام کافر بُود از نهاد بُود دین او غیر از دین ما علی را بخواند بجای خدا چنین رسمشان هست و آیینشان نگیرد صیام ونخواند صلوة چنان استماع گشته از مردمان همان نذرها پخته دارند نیز باسلام باشد عدوی قهار کنون وقت آنست با این سپاه کنیم جستجو هم ز آیین او ز قربانها هم کنیم جستجو بدانیم آنوقت باشد عدو وی وتابعان را همه در مکان چوآن شیخها زان خلیق فساد همه گشته یکدل ز بهر جهاد بیاراستند لشکری را ز کین شدند راهی از بهر جنگ جهاد ز باطن شد آگاه ز اسرارشان بفرمود زان پس بیاران راد که قوم مسلمان آبا شیخها سوارند ایندم بیایند هان</p> | <p>۹۹۲۰</p> <p>۹۹۲۵</p> <p>۹۹۳۰</p> <p>۹۹۳۵</p> |
|---|---|---|

- ۹۹۴۰ هر آنوقت آیند در این مکان
 نرسید زانها که چون غالیند
 بتوفیق حق ار کنند کارزار
 در این گفتگو بود شاه با سران
 پیاده شدند شیخها از فرس
 جنود فساد هم در آن بارگاه
 در آندم براهیم با نور قرّ
 نشستند بر روی کرسی بشاد
 چو آن قوم ناپاک بد اعتقاد
 بپاخواستند جمله در بارگاه
 ز قرّ شکوه جهان دادگر
 بکردند سجده بآن شهریار
 همه عذرخواه وهمه پویه پو
 هر آن نیتی داشتند از فساد
 پس آنکه بر مصلحت شاه برام
 کنون آب قربان نیم پخته را
 دگر سفره با نان فزون آورید
 دهید پس بخورد همین قوم دون
 ز پس آن غلامان پاکیزه طین
 برفتند چند تن بخلوتسرا
 بدادند آن آب قربان دعا
- اگر بوده بد دل بماها چنان
 که قادر باهل حقیقت نیند
 همه فوت سازم چو چیچک بقار
 رسیدند آنجا سپاه کران
 برفتند در کاخ با آن هوس
 نشستند بر فرش هر يك بجا
 بشد داخل جمع اهل کفر
 زدند تکیه بر رختخواب مراد
 بدیدند آن شاه نیکو نهاد
 بخوانند اوصاف آن پادشاه
 شدند آن خلائق زخود بی خبر
 شدند ترسناک از جهان کردگار
 شدند عبدآن شاه صاحب شکوه
 فراموش کرده نیاورده یاد
 بگفتا بیاران خود زان ایام
 دعا داده آرید در محضرا
 بر این گروه حیون آورید
 خوردند وشوند تا از اینجا برون
 هماندم بفرمان آن شاه دین
 ببردند يك سیدی پاکراه
 آبا شرط بنیام اقرار شاه
- ۹۹۴۰
- ۹۹۴۵
- ۹۹۵۰
- ۹۹۵۵
- ۹۹۶۰

- ز پس سفره‌ها پُر ز نان و خورش
 بینداختند سفره در پیششان
 دوسر يك ظروفي پُراز آبگوشت
 بخروار آورده نان بهرشان
 دگر آن جنود شیاطین بگاه
 چو حیوان که اُفتند بر کشتزار
 شدند سیر زان پس بشستند دست
 ز پس آن خلایق ز بالا و پست
 ز قلیان و قهوه بخوردند نیز
 رضا گشته جمله ز آن شاه دین
 پس آنکه همه شیخها با سپاه
 بخوشحالی آندم بپاخواستند
 باذن براهیم راهی شدند
 برفتند در خان خودشان بشاد
 از این رو براهیم قربانها
 چو شد پخته و باز داده دعا
 ولیکن دوباره شه نیکراه
 دگر قوچ و شکها بیژند سر
 براه خداوند کُل بعد از آن
 ز پس شاه آنچه نیت کرده بود
 دوباره همه نذرها سبز کرد
- ۹۹۶۵
- ۹۹۷۰
- ۹۹۷۵
- ۹۹۸۰
- ببردند در جمع آن قوم زشت
 بیاورده پس آب قربان و نان
 نهادند در پیششان بهر نوشت
 شدی پُر ز نعمت چو خان جنان
 همه دسترا شسته زان بارگاه
 بخوردند زان اطعمه بی شمار
 شدند راحت از جوع در آن نشست
 شدند حامد شاه حیدر پرست
 نبدشان دگر در درون آن ستیز
 برون کرده از دل همه کفرو کین
 گرفتند رخصت ز درگاه شاه
 بر کوچ رحلت صف آراستند
 برون از در بار شاهی شدند
 دگر زان سخن کس نیاورد یاد
 دوباره بیختند در کانهها
 نمودند صرفش در آن جمع شاه
 قبول کرده برجای آن نذرها
 هر آنچه بُدی، ز اوّلی بیشتر
 کنند سبز برجای آن ناقصان
 بیاورد برجا همه زان ورود
 شد آزاد از امر دادار فرد

- از آنست اکنون بچند خاندان
 دهند آب از گوشت برتر دعا
 که چون شاه براهیم از امر خویش
 چرا بود آندم برش مصلحت
 مقدر چنان بود زان روزگار
 ولیکن زبس نیست جایز دگر
 دعا بدهد آن آب قربان زبر
 اگر بود جایز چراشاه برام
 دگر قوچ وشکها بجا سبز کرد
 اگر چه بدی خویش صاحب زمان
 هر آنچه کند هست قادر بکار
 چرا خود ولی بود هم تاجدار
 ولیکن ز ارکان حق در مصاف
 از این رسم بیهوده گشته عیان
 دهند آب برتر ز قربان دعا
 نه سلطان رضایست نی شاه برام
 هر آنکس عمل کرد زان رسم و راه
 نباشد روا در بر پیر وشاه
 بخواند هر آن سیدی آن دعا
 هر آنکس کند نذر مصرف بخام
 نخست گوشت قربان و پس آب آن
- شده رسم اندر حقیقت چنان
 نباشد بقانون حق آن روا
 دعا داد آن آب قربان بیش
 درست بود آن امر از آن جهت
 ۹۹۸۵ بآنگونه شد صرف قربان بکار
 ز اهل حقیقت زهر بوم و بر
 نباشد روا در بر دادگر
 دوباره همان نذرها زان ایام
 ۹۹۹۰ از آن ناقصان نذر دیگر نخورد
 بدی هم خدایش بسر میهمان
 نباشد قصوری براو در شمار
 باو نیست این کارها ناگوار
 نخواهد کند ذره بی اختلاف
 ۹۹۹۵ که بعضی زیاران واز خاندان
 روا نیست این رسم بر کبریا
 خلافت در شرط پیر وامام
 هر آنچه کند در جهان نذرها
 قبول نی شود نذرها در بقا
 ۱۰۰۰۰ نکرده بدرگاه حق مستجا
 بود بهتر از ناقص و ناتمام
 بیاید دعا داد در هر زمان

- پس از يك دمی بیضه آمد بزیر
 دگر گفت ابرام با عبدالله
 بیاسخ بگفت عبدل پاك طین
 تویی بنده آن خدای جهان
 ۱۰۰۲۵ بود ذات تو ذات آن کردگار
 دوباره برآشت ابرام شاه
 یکی چنجه خرزبه زان مکان
 پس از لحظه‌یی چنجه آمد بزیر
 درختی پر از خرزبه شدعیان
 دگر باره ابرام از روی قار
 مقرر شو کنون بر خدایی من
 بیاسخ بگفت عبدل هوشیار
 خداوند سلطان صحاکست بکان
 ۱۰۰۳۰ گواهی دهم بر تو در این زمان
 بود ذات تو ذات آن کردگار
 چو بشنید ابرام شد در غضب
 شدی منکر اکنون بدین ذات رب
 بدی يك تلی اندر آن جایگاه
 بزد چنگک بر تل "بدان خشم وقار
 زند بر سر عبدل بینوا
 چو زد چنگک بر تل ربودش زجا
 شده جوجه مرغی چنان دلپذیر
 بین من خدایم بارض وسما
 که ای شاهزاده مگو اینچنین
 خدا گشته اکنون بتو میهمان
 ولیکن نئی در صفت آن سوار
 بعبدل بسختی نمودی نگاه
 بینداخت از قهر در آسمان
 بدیدند یاران بحکم کبیر
 ۱۰۰۳۵ فتادی بروی زمین زان مکان
 بگفتا بعبدل که ای هوشیار
 که هستم خداوند از سرو بن
 بشو از خود آگاه ای شهریار
 تو هستی غلامی بدرگاه آن
 شده ذات سلطان بتو میهمان
 ولیکن بتن نیستی آن سوار
 بگفتا بعبدل که ای خوش نسب
 مگر گشته قلبت سیه همچو شب
 تپه سو بُدی نام نیکوش را
 ۱۰۰۴۰ که بردارد آن تل در آن روزگار
 که تا در جهان جا نش کرد فنا
 بلرزه در آمد زمین وسما

- ۱۰۰۴۵ همی خواست آن تل زند بر سرش
در آن دم زباطن خداوند پاك
بگفتا بداد کتون رو بتاب
که ابرام باشد پراز خشم و کین
بنه پای بر روی آن تل بسخت
شود محکم آن تل بآن جایگاه
بزن دست بر پشت ابرام نیز
شود نیز خالی ز ذات خدا
چو بشنید داود ز سلطان سخن
در آن دم رسیدی بآن جایگاه
چو داود شد وارد آن محل
دگر داود از امر سلطان صحاك
بشد محکم آن تل در آنجا چنان
دگر باره داود بامر خدا
از او ذات برخاست شد ناتوان
چو ناچار شد شاه براهیم بکار
کلاه همه پنج انگشت او
زانگشتهایش بشد خون روان
ز فطرت بشد همچو موری ضعیف
که اندر جهان تا بروز قیام
بانگشتهای نیست او را کلاه
- ۱۰۰۵۰ کند خورد و درهم سر و پیکرش
که مشهور بودی بسطان صحاك
برو سوی ابرام اندر شتاب
غضب کرده بر عبدل نازنین
که خواهد زند بر سر نیک بخت
که گردد رها عبدل از آن بلا
که تارفع گردد از او آن ستیز
خمش گردد اندر جهان بعدها
روان شد دوان سوی آن انجمن
که ابرام بودی پراز حق بجا
بدی دست ابرام در زیر تل
بزد پای بر روی آن تل خاك
بماند دست ابرام در زیر آن
بزد دست بر پشت ابرام شاه
بشد منفعل در بر یاوران
برون کرد ید را از آن تل بزار
بماندی بزیر همان تپه سو
نماندی دگر در برش آن توان
شد از ناتوانی حزین و نحیف
هر انکس بود نسل پاك برام
بود این نشانه بدوران روا

- دوباره بگویم ز ابرام شاه
 برفتی دوان نزدِ عبدل بزار
 نمودم بتو حکم ناسازگار
 حلالم بکن در ره کردگار
 بگردن نهم رشته بندگی
 منم گشته مجرم بدگاه شاه
 بکن همراهی با من از راه کیش
 بیای برهنه بسر بی کلاه
 تو اندر جلو پالهنکم بکش
 چو بشنید عبدل ز شه این کلام
 بگفتا که ای صاصب نو ظهور
 نیچم سر از امر و فرمان تو
 پس آنکه براهیم یک پالهنک
 سر و پای راهم برهنه نمود
 دگر عبدل اندر جلو شد روان
 زپس آن غلامان بهمراه شاه
 شدند در پی شاه راهی براه
 پس از چند روزی باحوال سخت
 همه بوده گریان، زار و حزین
 در آنجا که بد قبله اهل دین
 چو رفتند بر درب آن خان پاک
 که چون گشت خالی ز ذات خدا
 بگفتا که ای محرم کردگار
 شدم اینچنین خوار در روزگار
 هر آنچه بگویم بتو گوش دار
 که مُردن بُود به از این رندگی
 نباشد زمن در جهان این روا
 سر رشته را گیر در دست خویش
 مرا بر بدرگاه آن پادشاه
 که شاید شود حق زاین بنده خوش
 بنالید و گریان بشد ز آن مقام
 کنم آنچه خواهی همه در حضور
 که هستم یکی قوچ قربان تو
 بگردن بیستی بآن حال تنک
 روان شد پیاده سوی آن و دود
 بدستش بُدی پالهنک آنچنان
 بیای برهنه بمعجز ورجا
 چنان تا که رفتند در قبله گاه
 نمودند آن راه را طی بجخت
 که تا گشته وارد بآن سرزمین
 بُود کوشک پردیور عرش برین
 بسجده فتانند بوسیده خاک

- ۱۰۰۸۵ برفتند در قلب آن قبله گاه
زیارت نمودند از هر طرف
نشستند آنجا همه در طلب
همی خواسته عفو جرم و گناه
غرض بوده يك اربعین در طلب
پس از اربعین آن خداوند کار
بمعنی بفرمود سلطان بوی
بتو عفو کردم گناه و قصور
نسازی دگر دوستانم خجل
برو باز شاهی بدادم بتو
محبت نما بر همه مرد وزن
بکن ترك کبر و غرور و منی
در آن عالم معنوی شاه برام
زیس گشت بیدار و خاموش شد
دگر با رفیقان بازن خدا
نشستی دو باره بتخت مهی
چنین است آیین حق در مثل
بحکم خداوند عزّ و جلّ
نماند بر او در جهان اعتبار
چنین گفته بر اهل حق کرد کار
چنان بود در سال پنجاه هزار
- در آنجا که بُد قبر ایوت بجا
پناه برده آندم بشام نجف
همیکرد توبه بدرگاه رب
شب و روز بودند در التجا
بُدند در ریاضت بروز و شب
ز باطن رضا شد ز ابرام یار
که ای نور عین خداوند حی
بشرطی دگر نی شوی پُر غرور
اگر رنجه سازی شوی مضمحل
بکن زندگانی بحال نکو
که تاشاد کردی بهر انجمن
که انسان شود از تکبّر دنی
چو بشنید ازدادگر این کلام
نصیحت پذیرفت باهوش شد
بیفداد رفتند ز آن بارگاه
بزد در جهان طبل شاهنشهی
هر آنکس کند کبر در هر محل
تهی بار گردد شود منفعل
بدرگاه حق میشود شرمسار
تکبّر عزازیل را کرد خوار
بُدی عابد حق بلیل و نهار
- ۱۰۰۹۰
۱۰۰۹۵
۱۰۱۰۰
۱۰۱۰۵

- بيك نکته هستيش شد زیر و بر
 که چون هر که شد محرم کبریا
 بُود صاف بی نکته و بی غرور
 هر آن محرمی نکته آمدش بزیر
 همین که بآن نکته گشتی دلیر
 بنا که شود در دو کیتی خراب
 کنون ای دلا بشنو از حق کلام
 از آن باب گشتی تو مجرم بنام
 بشو طالب حق بصدق صفا
 که تا پیر و شاه گردد از تو رضا
 شوی شاد آزاد در دو سرا
 بکن کوشش از پاکی و راستی
 که تا بر تو آن نکته مجرمی
 غرض دوستان غیر سلطان صحاک
 که سلطان بُود حی بدور زمان
 هر آنکس بود در عمل نیک و پاک
 پس از شاه صحاک تا که یوم قیام
 غلامند جمله بدر بار او
 بدون رخصت و حکم او در جهان
 هر آن از غلامان بدور زمان
 بیارد بجا گر همه امر وی
- بشد مرتد در که دادگر
 ندارد در آئین او نکته جا
 بهر جا بُود محرمست با غفور
 بکبر و بهستی شود شیر گیر
 ۱۰۱۱۰ شود مجرم بر در که آن کبیر
 گرفتار گردد بقهر و عذاب
 نشو غرّه از کار خود در ایام
 که تا نی شوی غافل از حق بجام
 همه امر ونهی حق آور بجا
 ۱۰۱۱۵ کند حق ترا عفو جرم و گناه
 ببینی ز حق فیض اندر بقا
 عمل کن هر آنچه خدا خواستی
 شود محو یابی بحق مجرمی
 نباشد کسی در جهان ذات پاک
 ۱۰۱۲۰ بُود غیب از دیده ناکسان
 شود محرم ذات سلطان صحاک
 هر آنچه خد آید اندر ایام
 که هستند مأمور گفتار او
 نگردد کسی در جهان حکمران
 ۱۰۱۲۵ شود ظاهر از حکم سلطان زکان
 شود حکمران بر همه کل شی

- هر آنکس زیاران شود باغرور
 چو مور ضعیفی شود ناتوان
 همه صاحب خاندانها باصل
 اول شاه برام بود از هفتنان ۱۰۱۳۰
- شود عزل از حکم ذات غفور
 شود ناروا هم بدور زمان
 غلامند بر ذات حق گشته وصل
 که شد ذات حق بر سرش میهمان
 که هر دو یکی اند اندر شمار
 بفرمان حق گشته فرمانروا
 نه امروز بلکه ز یوم آس
 برقتند باز آمدند در جهان
 که شد ذات حق بر همه میهمان
 شود خور در آن دیده و بی حجاب
 فتد عکس او در دل نیکوان
 بینند حقرا بر روشن زمان
 شود ذات حق بر سرش میهمان
 شوند مآلک هر چه حق آفرید ۱۰۱۴۰
- که حق دیده گردد ز آنها بگاہ
 بینند حقرا بآینشان
 نبینند حقرا بهر دو جهان
 ولیکن خدایند در دو سرا
 که نیکو بخلقت چو جنان بود
 شود ذات حق اندر آن آشکار
 شوند ساجد مردهای خدا
 که هر کس بود از عکس آن
 چگونگی فتد عکس خور اندر آب
 چنین است آن ذات کُل هم بکان
 شوند نیکوان روشن از عکس آن
 از آنست هر کس بود خوش روان
 از آنها شود قدرت حق پدید ۱۰۱۴۰
- که هستند آینه حق نما
 کسانیکه گیرند فرمانشان
 ولی نفی سازان ارکانشان
 که مردان حق نیستند کبریا
 چرا حق بخان نکویان بود
 بهر جا بود جنتی پایدار
 مایک آبا حور و غلمان بگاہ ۱۰۱۴۵

| | | |
|-------|-----------------------------|-----------------------------|
| | هر آنکس خدا خواست اندر بقا | بیاید شود طالب مرد راه |
| | که مردان راه صاحبند در بقا | بهر دور وهر مظهر از امر شاه |
| ۱۰۱۵۰ | براه حقیقت بهر جایگاه | بکَلّ خلائق شوند رهنما |
| | هر آنکس شنید قول و گفتارشان | بحق میشود وصل در جاودان |
| | هر آنکس شود کمره از راهشان | شود روسیه دایم از هر مکان |

۱۶۹

حکایت شاه ابراهیم و بابا یادگار

| | | |
|-------|-------------------------------|----------------------------|
| | دگر داستان هم ز ابرام شاه | بگویم بر خلق از رسم و راه |
| | چو در پردیور آندم از امر شاه | بشد عفو بروی همه آن گناه |
| ۱۰۱۵۰ | دو باره بیغداد آمد بگاه | بشد در جهان باز فرمانروا |
| | زمانی گذر کرد زان روز کار | که بُد بر سر تخت حق پایدار |
| | هم از باطن وهم بظاهر چنان | بُدی شاه فرمانروا در زمان |
| | قضا روزی هم شاه ابراهیم یار | شدی پُر زحق باز گشتی سوار |
| | چو اوّل بشد باز پُر از غرور | ز سر تا پیا غرق گشتی بنور |
| ۱۰۱۶۰ | در آنوقت آن یادگار بقا | بریژاب زرده بُدش جایگاه |
| | از این سو ابراهیم شاه کبار | برفت در سر رود بغداد شار |
| | بآن آب بنمود تقدیر چون | بشد منجمد آب در آن سکون |
| | بفصل شتا لخت بست آب رود | دو فرسنگ یخ گشت در آن ورود |
| | ز پس شاه یک لخت از یخ شکست | بر آن کرده یخ چومر کب نشست |
| ۱۰۱۶۵ | بزد همی بر آن یخ روان شد براه | سوی یادگار رفت ابرام شاه |

- براهیم برینچ چنان همی نمود
 از آنسو خبر دار شد یادگار
 بیای پیاده روان شد براه
 چو ابرام زانگونه هستی نمود
 پس آن ذات حق اندر آن روزگار
 ۱۰۱۷۰ شدی باز ابرام از خود خبر
 پشیمان شد از کار خود زان حساب
 چو از نیستی یادگار بر صواب
 پس ابرام ماندی پیاده براه
 ز پس یادگار آمد اندر حضور
 ۱۰۱۷۵ براهیم آن یار خواندی بیر
 زمانی آباهم دو شهزادگان
 ز پس گشته از همدگر هم جدا
 چو ذات حق از شاه براهیم یار
 ۱۰۱۸۰ بشد یادگار در جهان پادشاه
 پس آنگاه براهیم شد ناتوان
 دل افسرده بودی بلبل و نهار
 رود سوی پردیور از التجا
 که ناکه براو شد مرض آشکار
 روانش از آن جسم رحلت نمود
 ۱۰۱۸۵ پس از رحلت شاه براهیم یار
 سه ده پنج فرسنگ ره طی نمود
 سر و پا برهنه نمود از شعار
 که تا گشت نزدیک ابرام شاه
 از او شد جدا ذات حی و دود
 نشستی آبر دوش آن یادگار
 که کرده گنه بر در دادگر
 در آنجای هم مر کبش گشت آب
 عمل کرد ، از حق بشد کامیاب
 از او دور شد ذات پاک اله
 ببوسید دست براهیم سور
 ببوسید او را ز پا تا بس
 در آنجا بُدند با دل شادمان
 برفتند هر یک یک بارگاه
 جدا گشت بنشست بر یادگاد
 در آن عهد گردید فرمانروا
 نبودیش آن قدرت حق بکان
 دوباره همی خواست آن روزگار
 بخواهد ز حق باز عفو گناه
 بُد فرصتش تا رود سوی یار
 برفت در بقا پیش حی و دود
 جهان گشت بر کام آن یادگار

- دگر یادگار هم ز دور فنا
بمیره بشد ذات او میهمان
که میره بُدی پور ابرام شاه
چو ابرام بگذشت از روزگار
چنان بود آن داستان قدیم
بر او گشت میهمان چون یادگار
- گذر کرد رفتی بسوی بقا
پس از وی بشد میره صاحب زمان
در آن عهد خود بود فرمانروا
پس از باب شد میره بگ تاجدار
در این دفتر اکنون بیآد آوریم
برون کرد خاموش از کنج غار
- ۱۰۱۹۰

۱۷۰

حکایت دوره میره بیگ بن شاه ابراهیم
و ذکر احوال سید خاموش که اسم او
اکابر بود

- حکایات خاموش بودی چنین
بُد از نسل آن بوالوفای مُنیر
چو شد بوالوفا در جهان ناپدید
شدی عود بر جای او تکیه دار
زمانی چو بگذشت زان روزگار
که عود هم فنا گشت از امر حق
پس از باب گردید او خانه دار
یکی بُد اکابر که گشتی جنون
چو آن شیخ علی فوت شد در جهان
دگر چون براهیم با یادگار
پس آنگاه میره بشد تاجدار
- که بُد مظهر پاک روح الامین
که شد غیب از امر شاه کبیر
پس از او بشد دور دیگر جدید
که بود عود بن بوالوفا در شمار
بشد دور دیگر بحق پایدار
دگر شیخ علی بن عود زان طبق
سه پورش بُدی اندر آن روزگار
بُدی همدم وحش و جنّ و حیون
دگر کس نَبُد قابل خاندان
گذشتند هر دو از آن روزگار
شنیدی علی فوت گشته پیار
- ۱۰۱۹۵
- ۱۰۲۰۰

- ۱۰۲۰۵ روان شد سوی خانه شیخ علی
پسرهای آن شیخ خواندی زبر
زپور کهن کرد پرسش چنان
کنون رفته در غار گشته نهان
چو بشنید میره بشد دل حزین
روان شد هماندم سوی کوهسار
۱۰۲۱۰ که تاُجست آن پور دریک گذار
چنان بود عریان زسر تا بیا
اکابر همی بود شیدا چنان
یکی حرف گفتا بگوشش نهان
چو بشنید آن حرف خاموش شد
از آن باب گشتش بخاموش نام
۱۰۲۱۵ زمانی قشچی اُغلی عوض کردردون
بفرمان میره بشد تکیه دار
بآن خانه بوالوفا شد امام
دو پور دگر شیخ علی آن زمان
۱۰۲۲۰ که ماها زخاموش مهتر بُدیم
از آن خانه رفتند جایی دگر
که ذوالثور از نسل او شد پدید
همین داستانش بماند بفکر
دگر پور آن شیخ علی زان مرور
- بشد وارد خان بقلب جلی
نوازید جمله زیبا تا بسر
بگفتند گشته جنون از زمان
شده همدم دیو با جنیان
بشد طالب وصل پور کهن
بهر غار زان کوه بود در نظار
برون کرد اورا از آن کُنج غار
بیاورد در خانه اورا ز راه
که تا میره بگک داد اورا امان
اکابر از آن حرف شد شادمان
نصیحت پذیرفت ، باهوش شد
که بُد مظهر پیر در آن مقام
بجام اکابر بیامد برون
نشست بر سر تخت حق پایدار
دگر کرد تجدید عهدی تمام
برنجیده از میره بگک آنچنان
بدرگاه او همچو کهنتر شدیم
یکی در لرستان بماند زان بشر
درخشان بُدی همچو تابنده شید
که در جای خود میکنم باز ذکر
فرار کرد رفتی بایل جمور

- ۱۰۲۲۵ بشد داخل شیعه اندر نوشت
 بشد طالب دین حق بعد از آن
 بشد ذات بنیام بر وی سوار
 از این سوی خاموش شد هوشیار
 روا کرد حقرا بآن کاملی
 ز وی گشت آیین حق منجلی
 بُدند هر دو اندر جهان تاجدار
 در آن عهد خاموش بامیر یار
 ۱۰۲۳۰ شدند باز مستغرق جمجمه
 گذر کرد دوران از آنها همه
 بآیین حق گشته هم هوشیار
 بدور دگر هم شدند آشکار
 بجا ماند رخشنده چون قرص خور
 پس آنکه از آن میره بگ یک پسر
 بُدش نام خان احمد اندر ظهور
 که بُد مظهر شاه براهیم سور

۱۷۱

حکایت خان احمد پسر میره بیگ

- ۱۰۲۳۵ که بنیام کردی بوی هم سجود
 در آنوقت سلطان بمهمانش بود
 دگر از قُل اُغلی بیامد بچود
 زمانی که خاموش رحلت نمود
 چو بیدار شد دید خود در زمان
 که قُل اُغلی هم بود در ترکستان
 همی جستجو کرد اندر جهان
 بجویای آن یار در هر مکان
 دوباره باو عهد تجدید ساخت
 که تارفت کر کوك شه را شناخت
 خداوند بودی باو میهمان
 بُدی شاه خان احمد اندر زمان
 ۱۰۲۴۰ زدیدار شه گشت روشن ضمیر
 که قُل اُغلی هم بود بنیام پیر
 ز آن یادکاری بدور کهن
 گذشت آن زمان باز گویم سخن
 شدی شاه براهیم صاحب زمان
 چو ذات خداوند کشتی نهان

که این بود در پیش کردم بیان
 شدی یادگار هم بیک خاندان
 در آن عهد از امر حق آنچنان
 سپردی بسی سر از آن یارستان

۱۷۳

حکایت خاندان برقرار شدن بابایادگار

| | |
|-------|---|
| ۱۰۲۴۵ | بآن کوه دالا هوش بُد مکان مجرد بُدی بی زن و خانمان بسی کرد اعجازها آشکار غلامانش بودند اندر حضور شب و روز در خدمتش مستدام چو در آن زمان یادگار از نبرد |
| ۱۰۲۵۰ | بیامد بزرده نمودی مکان که ذات خداوند مهمانش بود هماندم یکی مرد اندر زمان یکی پور بُد مرو را در جهان پس آن مرد آن پور مُرده بیار باو ملتجی کشت ، پس یادگار در آندم در آن جا و آن رهگذار چو دیدند مخلوق آن معجزات پس از آن ، همه ایل قلخانیان خیال و وصال جانشینش شدند |
| ۱۰۲۵۵ | حقیقت روا کرد بر مردمان نبودی مقید بمال جهان بر او ذات حق بود آندم سوار خیال و وصال بود ایمان نور ببودند حاضر بهر صبح و شام زپردیور بر این طرف کوچ کرد شدی قطب آیین بر یارسان ببودند یاران برش در سجود بُدی مهتر قوم قلخانیان که ناگاه شد فوت پورش چنان بیاورد در خدمت یادگار بتوفیق آن ذات پروردگار نمودند زنده پسر زان شمار شدند عبد در گاه آن پاك ذات شدند سر سپرده بفرمان آن همه قوم تابع بدینش شدند |
| ۱۰۲۶۰ | |

- بس اعجاز ظاهر شد از یادگار
قضا روزی آن یادگار خدا
که ناگاه بشب ایل جاف آمده
سرش را بریدند با تیغ کین
چو مخبر شدند ایل قلخانیان
بسی قتل غارت بآن قوم زشت
پس آنکه همی آمده زان مقام
کنون قبله کاهست بر یارسان
چو زان دور شد یادگاری شهید
زلطف و کرم پس جهان آفرین
- بر او رشک بُردند قوم کفار
بزرده بُدی منزلش از صفا
پی قتل او پُر خلاف آمده
شهید گشت آنسان پس آن شاه دین
نمودند دعوا آبا کافران
نمودند آنچه که بُد سرنوشت
نمودند مدفونش در آن ایام
چو جنت شده آن مکان در جهان
ز جایی دیگر گشت چون خور پدید
ورا کرد سلطان بایران زمین
- ۱۰۲۶۵
۱۰۲۷۰

۱۷۳

حکایت رحلت کردن بابا یادگار و بجامه شاه اسماعیل
بهادر خان صفوی ظاهر شدن

- چو آن یادگاری بظلم شدید
شهید گشت، زان پس شه لامکان
که بودی سماعیل شه نام آن
چو بگذشت زان دور دیگر اساس
ز جام سماعیل عباس شاه
که بودند هر دو ز نسل صفی
- دویم باره از دست قوم پلید
ورا کرد سلطان دور جهان
نمودی مستخر سراسر جهان
شدی ظاهر از جامه شاه عباس
شده ظاهر اندر زمانه بگناه
نشستند بر تخت شاهنشهی
- ۱۰۲۷۵

که طهماس بُد مظهر پیرطیار
 دگر نیز هفتن بدان هفتوان
 اول شاه طهماس بُد شاه برام
 حسین بود داود ، موسی بمیر
 دگر بود عباس شه یادگار
 گذشت آن زمان باز دور دگر
 پس از شه عباس گشت او شهریار
 بُدند هر یکی بر یکی میهمان
 دگر شیخ بها بود بنیام جام
 مسیح بُد همی مصطفای دلیر
 که بُد ذات حق نیز بروی سوار
 بگویم ز ذوالنور آنکه خیر

۱۰۳۰۰

۱۷۵

حکایت ذوالنور

چو آن پور شیخ علی آن زمان
 ز نسل همان مرد چند خانوار
 اول سید رضا بعد از آن بُد ایاز
 دگر ائمه بود دُخت رضا
 چنین بود ائمه ایامی بکام
 زخور گشت نوری بکامش فرو
 پس از چند مه گشت بارش ثقیل
 از آن قدرت حق بشد شاد کام
 سرِ وعده ناگاه از کام دُخت
 از آن نور یک پور شد آفرید
 نهادند ذوالنور نام ورا
 پس از مدتی نور گشتی کبیر
 برفت و گرفت در لرستان مکان
 بخود آمدند بعد در روزگار
 حیات و حیات آنکه شد سرفراز
 که حامل شد از نور شید وضیا
 نشستی بر آفتاب آن مقام
 بشد حامله ائمه پس باو
 رضا گشت از او باخبرزان سبیل
 همی شکر کردی بحق صبح و شام
 یکی نوررخشنده چون خور فرخت
 درخشنده بودی چو انوار شید
 بمهمان او شد جهان داورا
 بُدی با کرامات و روشن ضمیر

۱۰۳۰۵

۱۰۳۱۰

- بدی در صفت محمد پاك طین
 دگر ذات ابرام آن دادگر ۱۰۳۱۵
 از آن گشت ذوالنور نام ورا
 در آن روزگار آن شه باتوان
 که ذوالنور بد مظهر شاه برام
 غلامان هر آنچه بدند در بشر
 بدیدار شه گشته روشن بنور ۱۰۳۲۰
 اول سید رضا بود آن بوالوفا
 دگر سید ایاز بود پس مصطفا
 دگر ائمه بود خاتون بگاہ
 که هم هفتنان بود مهمانشان
 بهم گشته ظاهر بآن تار وپود ۱۰۳۲۵
 اول سید رضا بود بنیام پیر
 سیم سید ایاز بود موسی وزیر
 خروس بود پس مظهر یادگار
 بدند هفتنان در بشر آن زمان
 حکایات هم از خروس این زمان ۱۰۳۳۰
 چو ذوالنور کردید آنوقت شاه
 همی ایل گر تابع او شدند
 مجرد بدی درجهان شه ذوالنور
 دگر سید رضا شد ورا جانشین
- چو خور گشت ظاهر در آن سرزمین
 بر او گشت مهمان بجام بشر
 که هم شاه برام بود هم داورا
 بامر خدا گشت صاحب زمان
 همی ذات حق بود بروی مدام
 شدند جمع بر کرد آن دادگر
 همی وصف خوان بوده اندر حضور
 حیات بود عیسی در آن جایگاه
 حیاس بود هم شیخ شهاب ازوفا
 حبیب شه بدی اندر آن بارگاه
 بذات وصفات هفتن وهفتوان
 شدند روشن از نور ذات و دود
 دویم سید حیات داود دستگیر
 دگر سید حیاس مصطفای دلیر
 همی ائمه بود آن رمز بار
 شدند هفتنان نیز مهمانشان
 کنم ذکر در آخر داستان
 بیاران بشد آن زمان قبله گاه
 مرید همان یار نیکو شدند
 بدین حقیقت نمودی ظهور
 بآن خاندان گشت اوقطب دین

- ۱۰۳۳۵ که ذوالنور آن قطب توحید شد
 که تاگاه يك مهتری زان ورق
 بیامد که ذوالنور سازد شهید
 بیاشید در جمع دل شادمان
 خدا هست باما بتوفیق وهنگ
- ۱۰۳۴۰ ببینید آنوقت کرامات من
 بفرید گفتا که ای شه ذوالنور
 نداری زمن باک اندر حضور
 اگر تو غلامی بذات غفور
 که بینم عیان اندر این انجمن
- ۱۰۳۴۵ شوم بنده چاکرت در جهان
 دگر در جهان قطع نسلت کنم
 بگفتا که ای سرور نیکنام
 بجا آورم باش هان شادکام
 خروسی بقربان پخته بمور
- ۱۰۳۵۰ بشوخی بنطق آی با این رئوس
 خروس گشت زنده بگفت آشکار
 تویی مظهر ذات آن کردگار
 دو عالم بود زیر فرمان تو
 که گشتم بقربان آن کردگار
- ۱۰۳۵۵ هر آنچت بود امر آرم بجا
- بآیین حق عهد تجدید شد
 زمانی ذوالنور بود در جمع حق
 آبا چند سواره بقهر شدید
 بفرمود ذوالنور با مردمان
 نجنبید از جا نباشید تنگ
 چو سردار آید در این انجمن
 چو وارد بشد آن رئیس از غرور
 چنانی تو مغرور از کبر وزور
 کنون خواهم از تو در این جشن وسور
 بیاید که معجز نمایی بمن
 اگر معجز از تو بدیدم عیان
 وگرنه باین تیغ قتلت کنم
 چو بشنید ذوالنور از وی کلام
 هر آنچه بخواهی زمن زین مقام
 در آن جمع خدمت بُدی در حضور
 پس آنگاه ذوالنور گفت باخروس
 هماندم ز امر خداوند کار
 گواهی دهم بر تو ای شهریار
 که ذات خدا بُد بمهمان تو
 منم مظهر میر وهم یادگار
 شدم حی کنون هم بامر خدا

| | | |
|------------------------------|------------------------------|-------|
| هر آنکس بود منکرت زین بشر | شود رو سیه بر در دادگر | |
| چو آن مرد مهتر ز ذوالنور شاه | کرامات و اعجاز دیدی بگاہ | |
| هماندم پیش آمده سجده کرد | بدین حقیقت دگر سر سپرد | |
| همه ایل و قومش بصدق تمام | شدند حق پرست جمله در آن ایام | |
| دگر شاه ذوالنور در آن زمان | حقیقت روا کرد اندر جهان | ۱۰۳۶۰ |
| پس آنکه چو خورشید گشتی نهان | بشد سید رضا جانشینش بخان | |
| پسر پنج بودش در آن بارگاہ | که بودند از هفت سواره بگاہ | |
| اول بابوعلی بُدی عابدین | بُد آ یوز نریمان صاحب یقین | |
| سیم بود یعقوب پیر رستم آن | بُدی بابو خوشه سکندر بکان | |
| دگر بابو محمد در آن روزگار | بُدی مظهر میر ورچم بیار | ۱۰۳۶۵ |
| پسر زادهٔ سید رضا سید علم | بُدی احمد ها وار در آن رحم | |
| همه سر سپرده شده بر علی | علی سر سپردی بخامش ولی | |
| از آن دور جمله گذشتند هان | شدند در زمانه بیک خاندان | |
| ز ذوالنور گویم دگر داستان | از آن دور بگذشت دیگر زمان | |

۱۳۶

حکایت بابا جلیل

| | | |
|-----------------------------|----------------------------|-------|
| دوباره چو خورشید گشتی عیان | به بابا جلیل گشت او میهمان | |
| غلامان بُدش چند تن آن زمان | که بودند در خدمتش پاسبان | ۱۰۳۷۰ |
| اول میر عطار و دگر میر حیاس | دگر میر جوزی نیکو لباس | |
| دده بگتر وبعد بابا ملک | شده امتحان جملگی زان محک | |

- | | | |
|--------------|---|---|
| <p>۱۰۳۷۵</p> | <p>همی بود طالب بآن دادگر نمود عهد تجدید در آن مقام که او طالب ذات آن واحدست بدی بگتر آن عیسی باوفا که اندر حقیقت نمودی ظهور شد آزاد از لطف آن پادشاه</p> | <p>دگر بود میرزاقلی زان بشر جلیل بود چون مظهر شاه برام دگر میر عطار سید محمدست دگر سید حیاس بود سید بوالوفا همی میر جوزی بدی میر سور که میرزا قلی بود سید مصطفا</p> |
| <p>۱۰۳۸۰</p> | <p>بدیدار حق گشت او کامیاب بذات وصفات گشته اند میهمان بدی مظهر ذات رب جلیل چنان گشته ظاهر بآن بارگاه که میرزا قلی بود موسی وزیر</p> | <p>که بابا ملک بود هم شیخ شهاب دگر نیز هفتن بآن هفتوان اول گویم از ذات بابا جلیل صفاتش براهیم ذاتش خدا دگر میر عطار بود بنیام پیر</p> |
| <p>۱۰۳۸۵</p> | <p>حیاس بود هم مصطفا داودان که بابا ملک عابدین بد بیار سپردند سررا بآن میر عطار حقیقت روا کرده در آن بشر که تا محمد نور گشتی عیان</p> | <p>ز داود میداشت بگتر نشان دگر میر جوزی بدی یادکار در آن بار که جمله از امر یار نمودند تجدید عهدی دگر زمان هم گذشتی ز آنها چنان</p> |

۱۷۷

حکایت سید محمد نوربخش

- | | | |
|--------------|---|--|
| <p>۱۰۳۹۰</p> | <p>پس از شاه جلیل گشت ظاهر بجام پس از سیمره هم نمودی عبور</p> | <p>محمد بدی مظهر شاه برام چو از بختیاری نمودی ظهور</p> |
|--------------|---|--|

- بُدند هفتوانه همه زان مکان
 اول بود محمد بگک نور را
 که ذات براهیم بر او نشست
 دویم بود جمشید سید بوالوفا
 دگر ذات بنیام میهمانش بود
 دگر بود ابدال بگک هوشیار
 ز پس بود الماس روشن ضمیر
 دگر بود آتش بگک پادشاه
 شهاب بود آعلا ز دین باخبر
 که زر با نوه‌م بُد حبیب شه‌بجا
 بُدی زوجه شاه محمد بکان
 دگر آن زمان شاه محمد بگک
 که آتش پس ازمن بُود شهریار
 تماماً بفرمان او بگروید
 در آن دم زغیب یک چپش شدعیان
 بفرمان محمد بگک تاجدار
 پس آنکه بجمع آمده در حضور
 دعا خوانده و صرف شد زان مکان
 ز پس حق نظر کرد زان خاندان
 دگر شاه محمد بسر شد نهان
 نهان گشت در سر بدور زمان
- ۱۰۴۱۵ که هفتن بر آنها بشد میهمان
 که سید محمدست آن بدستور را
 بر او نیز حق آمد و عهد بست
 بُدی پور ارشد بآن پادشاه
 بدرگاه حق بود اندر سجود
 صفت عیسی و ذات داود یار
 صفت مصطفی ذات موسی وزیر
 صفت میر و ذاتش بُدی مصطفی
 بُدی عابدین میهمانش ز سر
 ۱۰۴۲۰ که مهمانش بُد زمز زان بارگاه
 شد آن چار پور هم تولد از آن
 بگفتا بیاران خود از وفا
 بمهمانش کرد همان کردگار
 همه سر باقرار او بسیرید
 ۱۰۴۲۵ که او بود ایوت همی آن زمان
 چپش ذبح کردند پخته بیار
 نمودند قسمت بامر غفور
 از آن گشت تجدید عهدی عیان
 شدی قبله گاه بهر آن یارسان
 ۱۰۴۳۰ چو ادریس رفتند در آسمان
 پس از آن ندیدی کس از وی نشان

- که آن ذات کَلّ خداوندگار
ندارند طاقت زمان و زمین
خداوندشش دانگ ذاتش رواست
همه این خداوندها در جهان
ز کَلّی ز جزوی بگویم خبر
ولی ذات حق هر زمان همچو خور
بهر کس نظر کرده از لامکان
باو گشته حکم خدایی عیان
دگر گویم از هفتن و هفتوان
که هر یک یکی هفت و چلتن غلام
که هر وقت ذات خدا همچو خور
همان سروران نیز زان بندگان
دگر در مثل ذات آن دادگر
که مردان حق همچو ظرفندهان
هر آنکس کشد رنج زان بحر آب
بر او هر چه ریزد همانست بار
زیادی بریزد بدریای ژرف
بمیزان وسعت برد سود صرف
نبرده کسی رنج کی یافت گنج
دگر ذات حق وزن او یکمن است
که هر نوع خلقت، کبار و صغار
ازل تا ابد نی شود آشکار
کشند بار آن قدرت العالمین
شعیری بهر کس دهد او خداست
که کردم بشهنامه جمله بیان
که مخلوق بودند در هر بشر
بدور زمان گشته است جلوه گر
شده روشن آن مرد اندر جهان
یکی ذره بر او شده میهمان
ز هفتن سواره ز آن چلتنان
بمشبیه شان هست اندر ایام
بیکتن ز مردان شود جلوه گر
شود ذاتشان در جهان میهمان
چو بحرست بی پی بکان قدر
ز خرد و بزرگ خلق گشته چنان
بقدر ظرفش برد از حساب
ز ظرف بیشتر کس نشد آبدار
برد آنقدر آب پُر گشت ظرف
نبرده کسی فیض از حق بحرف
کسی گنج یابد که بردست رنج
نخود تا بمثقال در معدن است
بهر وزن قابل بُدی اوست بار

۱۰۴۵۰

۱۰۴۵۵

۱۰۴۶۰

۱۰۴۶۵

- همیگشت اندر جهان بهر یار
 بر او گشت عاشق باو سر سپرد
 بُدی شیخ امیر مظهر پیر راد
 دگر سید فرضی در آن روزگار
 همی ذات حق بود مهمان او
 که بُد شیخ امیر پیر، او بود شاه
 نمودند تجدید عهدی بهم
 غلامان که بودند اندر وجود
 اول بود سید جوزی نامدار
 همی میر سکندر بُدی در بشر
 پس از رحلت فرضی تاجدار
 برفت سوی پردپور اندر زمان
 نشد مطلبش حاصل اندر جهان
 دگر بود عبدین پیر رستم آن
 ندرِ ویس بُدش میر ورچم بسر
 دگر بود گل محمد آن نامدار
 سلیم بُد نریمان گوره سوار
 دگر قُر که بُد مظهر عابدین
 زرین هم بُدی مظهر رمزبار
 چو جوزی بسیروان شد سرنگون
 بماند بجا حال این داستان
- ۱۰۴۹۰ که تا دید سید فرضی تاجدار
 فریب زمانه از آن پس نخورد
 که مهمانش بُد ذات آن اوستاد
 بُدی شاه براهیم با اقتدار
 دو عالم بُدی زیر فرمان او
 نمودند دین حقیقت روا
 شده شاد از لطف صاحبکرم
 شب و روز بودند اندر سجود
 که بُد پور فرضی در آن روزگار
 که هم یادگار بود او را بسر
 همی خواست ایوت کند هوشیار
 بشد غرق در سیروان شد نهان
 فنا گشت از امر حق آنچنان
 که داود بر او بُدی میهمان
 ۱۰۴۹۵
 بشد ذات موسی بر او جلوه گر
 که بُد مظهر احمد تاجدار
 که شد ذات ابرام بروی سوار
 که آن مصطفا کرد بروی نشین
 که دایم بُدی مست دیدار یار
 ۱۰۵۰۰
 ز تیمور یاران بیامد برون
 کنم ذکر در جای خود آنزمان

۱۸۴

داستان هنر نمایان کردن آتش بگت وسید فرضی

| | | |
|---|--|--|
| <p>دگر داستانی بیامد بیاد قضا روزی آتش بآن افتخار چو شد وارد خانه آن امیر نشسته در آن بارگاه مُنیر دگر فرضی وشیح امیر هردو تن برفتند در حضرت میهمان از این رو غلامان آتش بداد پس از گفتگو آن دو شاه میهمان که ناگاه آتش بگک از آن غرور بزد چون بر آن توشقان هی بتاب بصحرا دوان شد چو آن حیوان بینداخت چو گان خود در زمان چو بگریخت توشقان، تازی بیی زدش بر زمین وورا کرد خورد چو آتش بدید این کرامات را بزد بوسه بردست فرضی چنان که چون بود آتش ز آن هفتوان از آن باب فرضی بر او شد سوار</p> | <p>ز سید فرضی و آتش خوش نهاد روان شد سوی فرضی تاجدار همی خواست خود را نماید کبیر طلب کرد پس فرضی وشیح امیر آبا آن غلامان آن انجمن نشستند باهم در آن خاندان نشسته بُدند در بر اوستاد همی خواستند کرده معجز عیان ز گل ساخت یک خر گشی در حضور بشد توشقان زنده از آن حجاب دگر سید فرضی بدنبال آن بشد صورت تازی با توان روان شد گرفتش بآن تاب هی گرفتش دهان نزد صاحب ببرد بیستی ز پس لب ز چون و چرا ز پس رفت در خانه خود بکان بُدی نیز فرضی ز آن هفتنان که این را بآن بود بیش اقتدار</p> | <p>۱۰۵۱۰</p> <p>۱۰۵۱۵</p> <p>۱۰۵۲۰</p> |
|---|--|--|

- ۱۰۵۲۵ چرا داشت فرضی بهفتن مقام بُدی هفتوان آتش نیکنام
 بُود هفت تن برتر از هفتوان که آن هفتوان يك تنند در مکان

۱۸۳

حکایت شاه ویسقلی

- گذشت چون زمانه بآنها چو باد
 چو پنهان بشد ذات سلطان صحاك
 بگرد جهان بوده جویای یار
 ز پس ذات سلطان بهر روز کار
 همیکشت مهمان مردان کار
 گهی بود مهمان ابرام شاه
 همی هفتوانه بدور زمان
 که آن ذات هفتن بآن هفتوان
 بذات وصفات آن دو هفتن بيك
 صفت هفتوان ، ذات بُد هفتنان
 دگر ذات سلطان هم زان قرار
 که آن هفت سردار صاحب هنر
 دگر نیز هفتن چو پروردگار
 در آنکه که ابرام گردید شاه
 که هفتن بمهمان آنها بُدی
 در آنوقت که بُد شاه با یادگار
- ۱۰۵۳۰ ز شاه ویسقلی باز آرم بیاد
 پس از آن غلامان آینه پاك
 بکردند در هر مکانی گذار
 بکشتی بهر دور پرکار وار
 همیکرد تجدید عهد وقرار
 حقیقت نموده بدوران روا
 بهمراه ابرام بودند چنان
 شدی دایماً در بشر میهمان
 آبا هم بُدند دایماً در محك
 باین گونه باهم بُدند در جهان
 گهی کشت مهمان آن یادگار
 آبا او بُدند دایماً در بشر
 شدند گاه مهمان این هفت یار
 شدند هفتوانه در آندم روا
 ۱۰۵۴۰ بآیین حق مقتدا میشدی
 شدی هفت سردار با اقتدار

- ۱۰۵۴۵ که هفتن همی شد بمهمانشان
اسامی آن هفت سردار هان
اول عابدین و نریمان یار
دگر میرسکندر در آن جایگاه
دگر هفتنان در همه بارگاه
بهرجا رود شاه، هفتن چنان
دگر هفتوان نیز در هر زمان
دگر یادگار نیز هر جا رود
چنینند یاران بگردان سپهر
زمانی خداوند زان روزگار
پس از رحلت یادگار بعد از آن
دگر میره بک هم گذشتی بدون
شاه ویسقلی گشت او آشکار
۱۰۵۵۰
قبل از محمد بشد آشکار
از آن باب محمد زبر شد بیان
از آن چون گذشتیم، از یادگار
چو بگذشت آن یار در آن زمان
بگویم حکایات شاه ویسقلی
۱۰۵۶۰
که درخان پیر قنبر آن شاه دین
که قنبر زهفتاد دو پیر بود
یکی بانو اقرار قنبر بُدی
- حقیقت روا کرده اندر زمان
بیان سازم اکنون بر دوستان
دگر رستم و میرورچم بیار
زپس احمد هاوار، موسی سیاه
که هستند دایم بهمراه شاه
بمراش هستند در هر زمان
بمراه ابرام باشند چنان
باو هفت سردار هم بگرود
که هر دم بیک رنگ بنموده چهر
همی خواست روشن کند یادگار
بمیره شدی یادگاری عیان
زجام دگر باز آمد برون
که بُد ذات حق نیز بروی سوار
محمد پس از وی شدی تاجدار
بُد از رشته شاه براهیم هان
بهر مظهر ایش کنیم آشکار
شاه ویسقلی گشت ذاتش عیان
که اندر جهان گشت چون خورجلی
بقدرت پدیدار شد اینچنین
بقومی در آن در زیان میر بود
لطیف و معطر چو عنبر بُدی

- زری بود نامش بآن روزگار
بقانون حق آن دوتن زان بشر
کمان خلایق که جُفت همنند
ندانسته اقرار باهم بُدند
بگفتند مردم بآنها چنان
روید نزد ملای صاحب کمند
که شاید ز تأثیر تعویذ آن
پیاسخ بگفتند با مردمان
بگوئید مارا ، که خواهیم از او
دگر قنبر و بانو از آن سبب
ز مردم نهان بود اسرارشان
قضا روزی آمد یکی مرد پاک
در آنوقت بودی بمردم نهان
بمردم از اینگونه پوشیده رو
در آنوقت قنبر بُدی منتظر
بیامد بآن ده که قنبر بُدی
یکی رفت گفتا بیانو کنون
نویسید تعویذ اکنون ز وی
چو بشنید بانو روان شد براه
ز پس گفت 'ملا بیانو چرا
هم اکنون بخواهم ز بهرت دعا
- ۱۰۵۶۵ که بُد طالب وصل آن کرد کار
برادر یکی بود خواهر دگر
بآنگونه مسرور ودل بی غمند
که طالب بدیدار یزدان شدند
چرا نیست در دامن اولادتان
نویسید تعویذ همزاد بند
۱۰۵۷۰ شود حامله بانو اندر زمان
که هر وقت آید مُلایی چنان
نویسد دعامان بحال نکو
شب وروز بودند در ذکر رب
ندانست کس رسم دارکانشان
۱۰۵۷۵ که بُد مظهر ذاتِ سلطان صحاک
بمخفی همیکشت اندر جهان
بآن برگ میکشت او سوسو
ز راه کرم کرد آنجا گذر
در آن عهد بروی برهبر شدی
۱۰۵۸۰ همی آمده يك ملا رهنمون
که تا بارور کردی از لطف حی
برفت باشعف در حضور ملا
نداری تود اولاد در دستگاه
نویسم که گردد دعا مُستجا

- ۱۰۵۸۵ اگر کشت پورت تولد بیار
 بیاسخ بگفت بانو ای نیکمرد
 خود وقنبر هر دو غلامت شویم
 بُود آن پسر مال تو در زمان
 یکی سیب در دست درویش بود
- ۱۰۵۹۰ پس آن سیب بردست بانو بداد
 باقید آن ذات باعدل و داد
 دو نیمه بکن سیب را در دهان
 تولد ز تو میشود یک پسر
 چنان عهد کن بامن ای نیکزن
 قبول کرد بانو بآن عهد بست
- ۱۰۵۹۵ چو این کرده شد بعد از آن، آن ملا
 هماندم شد از عین مردم نهان
 که بد آن ملا ذات سلطان صحاك
 چو درویش شد غیب در آن مکان
- ۱۰۶۰۰ بخانه بیامد زری آن زمان
 که اینست آن سیب قدرت بین
 کنون هر چه خواهی که تا آن کنم
 ز پس قنبر آن سیب کردی دو نیم
- ۱۰۶۰۵ پس آن هر دو نیمه بآن دست بُرد
 بخوردند هر دو چو سیب نیکو
 بُود مال من آن پسر زان شمار
 علاج از توام گر بگردید درد
 شب و روز اندر سلامت شویم
 تو باشی خداوند ، ما بندگان
 که آن سیب هم مایه خویش بود
 بگفتا بانو که ای خوش نژاد
 باین سیب کردی تو حاصل مراد
 بخور نیم خود نیم شوهر چنان
 که رخشنده باشد جمالش چو خور
 در آنوقت آن پور بدهی بمن
 باقید حق در طلبگاه نشست
 از آن ده برون شد برفتی براه
 ندانست کس سَرّ وی در زمان
 ظهور کرد آندم بآن جام پاک
 سوی خانه شد نیز بانو روان
 بقنبر بگفتا همه داستان
 بما داده درویش از راه دین
 روایست فرمان تو بر تنم
 نمودند قسمش بطبع سلیم
 یکی داد بانو یکی خود بخورد
 نکردند از بهر کس گفتگو

- گذشتی از آن دور تا چند ماه
 سر و عده آمد بآن درزیان
 بُد قنبر آندم بخانه عیان
 قلندر از آنپس در آن بارگام
 بخدمتش آمد زری از ادب
 هماندم ز ایشان طلب کرد پور
 بیاسخ بگفتا شه بانوان
 بلب گشت خاموش خندان بدل
 بیاخاست بانو بفرزانی
 قضا پیر قنبر ایامی بپیش
 چو بشنید بانو زُملا کلام
 بخود گفت بانو چنین توی دل
 بُریدی یکی پای آن کوسفند
 پیچید کرباس بر پای میش
 بجنباند کهوره آن نیکزن
 که از لطف حق یک پسر زاده ام
 باو گفت درویش پس آن پسر
 بدرویش گفتا که خوابیده است
 دوباره باو گفت درویش راد
 اگر تو نیاریش خود آورم
 چو بشنید بانو زدرویش جخت
- ۱۰۶۱۰ که ظاهر شد آن مرد پاکیزه راه
 بقنبر بشد باز او میهمان
 بخانه بُدی آن شه بانوان
 طلب کرد آن بانو خوش لقا
 بر او آفرین کرد پس ذات رب
 بیارید آن نو پسر در حضور
 که خوابیده آن طفل در این زمان
 بر اینکهِ مَلا نگرود خجل
 درست کرد کهوره خانگی
- ۱۰۶۱۵ همی ذبح کرده یکی رأس میش
 بخندید ، دلشاد پس زان مقام
 مبادا که درویش گردد خجل
 بپردی بآن خانه سودمند
 نهادش بکهوره چون طفل خویش
- ۱۰۶۲۰ بگفتا بدرویش پس این سخن
 بکهوره اینست بنهادام
 بیارید بروی کنم یک نظر
 در این خانه چون مهر تابیده است
 بیارید آن طفل باقلب شاد
- ۱۰۶۲۵ من از مهر بانی باو یاورم
 همی عذر آورد آن نیکبخت

- بزن گفت درویش کای پاک طین
 گمان کرده‌ای من ندارم خبر
 بُریدی یکی پای میش و دگر
 همان پای گردیده يك طفل پاک ۱۰۶۳۰
- نظر کرد بانو بگهواره پس
 که نورش چو خورشید تابنده است
 از آن پس چو بانو عقب بنگرید
 نهان گشت درویش زان جایگاه ۱۰۶۳۵
- بآن جامه طفل شد میهمان
 ز پس بانو از شادمانی پیش
 بیامد دوان نزد قنبر بشوق
 بده مژده ام ای برادر کنون
 شدی ظاهر از خان ما ، زین سبب
 ز حق آنچه در این مدت خواستیم ۱۰۶۴۰
- چنین بُد گذشته حکایت چنان
 چو بشنید قنبر تعجب نمود
 نظر کرد در گهواره آن طفل دید
 چو قنبر بدید روی آن طفل پاک
 که قنبر آبا بانوی خوش سیر ۱۰۶۴۵
- شب و روز بودند خدمت کنان
 همیگفت قنبر بوجد و سرور
 برو سوی گهواره آن طفل بین
 بگویم بَرَت حال آن سربسر
 نهادی بگهواره گویی پسر
 بُود مظهر شاه سلطان صحاک
 که طفلیست ، آنجا ندیدست کس
 همی مظهر آن شه زنده است
 در آنجای درویش دیگر ندید
 طلوع کرد ذاتش در آن بارگاه
 از او گشت روشن زمین و زمان
 همی شکر کردی بدادار خویش
 بوی گفت از روی شادی و ذوق
 که آن ذات سلطان بی چند و چون
 که ایام روشن شد و رفت شب
 همینست ، از لطف حق یافتیم
 خداوند بر ما شده میهمان
 سراسیمه بشتافت در خانه زود
 درخشنده گشته چو تابنده شید
 بصیر گشت بشناخت سلطان صحاک
 همی خواند اوصاف آن دادگر
 چو پروانه بودند بر گرد آن
 خوشا این سعادت بدیدم ظهور

- کنون شاه درخانمان همچو شید
هماندم بامر جهان کردگار
دگر ذات رضبار از امر حق
شدند هردو بینا و روشن بجام
دگر پیر قنبر بشد شاد کام
همیکفت ای شاه بانور وقر
امیدم چنانست در هر دو سر
نوازید مارا بلطف و کرم
امید آنچنانست ای دادگر
غرض قنبر و آن شه بانوان
شب وروز رقصان و کف برزنان
بُدند ساجد و حامد حق چنان
بیش پسر هر دو در آن زمان
که هردو بُدند دایماً با شعف
بآهنگ ساز و براز و نیاز
شب وروز از شوق آن کارساز
بشکرانه حق بسی نذرها
بآن خلق این راز مشهور شد
چو نامش نهادند شاه ویسقلی
بدی روح او یادگار منیر
بروز بیان بست قال بلی
- ۱۰۶۵۰ بلطف و کرم نزد ما شد پدید
بشد ذات بنیام بروی سوار
بمهمان بانو شدی زان ورق
شدند محرم ذات حق زان ایام
همی خواند اوصاف حق و ز کلام
سیاسم بتو ای جهان دادگر
مرا عفو سازی بهر زیر و بر
۱۰۶۵۰ که شد برطرف جمله آن هم و غم
بما یار باشی بهر خیر و شر
شده آنچنان زان پسر شادمان
بآن ذات حق بوده هم وصف خوان
بُدند مست حق همچو پروانگان
۱۰۶۶۰ بُدند هم ثنا خوان و هم کف زنان
بهم میزدند از حقانی دو کف
همیکرده تسبیح آن بی نیاز
شده هردو شادان هم سرفراز
نمودند قسمت در آن بارگاه
۱۰۶۶۵ دوباره جهان روشن از نور شد
در آن خانه چون خوربدی منجلی
بر او گشت میهمان ذات کبیر
همین بود آن شاه مردان علی

| | | |
|--|---|---|
| <p>بصورت بزرگ گشت، شد با کمال بسی از کرامات دادی نشان شدند جمع بر کرد آن نوظهور از او خواستند خلق معجز عیان بنزدیک مغرب رسیدی بگاہ بیاورد در زیر خور ز آسمان بدی منجلی در سما چند گاه چنان خور با فلاک بد در فروز بمغرب نهان گشت از امر شاه شدند باخبر آمدند طوف آن بسی عاصیان رو بحق یافتند بیاورد خورشید را در زمین که حکم خدایی نمودی عیان که بودیش چند طفل در آن سکن تهی بود خاتش ز اطعامها کرسنه در آن خانه میزیستند نهادی بر آن سنگها از شتاب بگفتی بآن طفلکان شریف شود پخته آندم خورید از معاش از این سوشد آگاه آن ذات پاک نظر کرد بر سنگها زان وطن</p> | <p>پس آنکدر آن عهد آن ذوالجلال بسی معجزه کرد اندر زمان در آن عهد جمله خلائق چومور چنان بود روزی بر امتحان در آندم که خورشید بد در سما ز پس شاه با دست قدرت چنان دوباره رها کرد رفت بر سما که آن یوم بر وزن گشتی دوروز پس از طول ایام آن خور بگاہ از این معجزه خلق روی جهان بسی کور و لنکان شفا یافتند چنان بود آن عهد سلطان دین ز اعجاز دیگرش سازم بیان قضا یک شبی بود یک پیره زن بدی در زمانه بسی بینوا بر او طفلکان زار بگریستند بناچار مادر یکی دیکه آب بر آن دیکه آتش زدی آن تحیف تحمل کنید تا که این دیکه آتش فریب داده زین گونه طفلان پاک روان شد بآن خانه پیر زن</p> | <p>۱۰۶۷۰</p> <p>۱۰۶۷۵</p> <p>۱۰۶۸۰</p> <p>۱۰۶۸۵</p> |
|--|---|---|

- ۱۰۶۹۰ همه سنگها شد مبدل بگوشت
 دگر باره رفتی بآن جای خویش
 همه طفلکان هم شدند هوشیار
 نمانده دگر در بر ما توان
 چو مادر نظر کرد بر دیک آب
 برون کرد آن گوشت از خوشدلی
 چنان بود اعجاز آن دادگر
 غلامان در آن ملک پروانه وار
 که چندتن ز سردار هاشان کنون
 اول بود قنبر ، دگر کا عرب
 دگر بود کاپیره ، رحمان یار
 که قنبر همی پیر بنیام بود
 که کاپیره داود بودش بیار
 دگر بود رحمان آن مصطفی
 چو از ذات آنها بگفتم عیان
 که قنبر همان پیر قنبر بُدی
 بُدی کوه شاهو ز اول مقام
 ز شاهو چو بنمود کوچ آن زمان
 بآن قریه در زیان بُد رئیس
 دگر کا عرب بود آن عابدین
 دگر بود کاپیره پیر رستم آن
- بشد پخته در دیک و شد آب گوشت
 ز پس گشت بیدار آن زن پریش
 بگفتند ای مام انصاف دار
 چه داری بده تا خوریم این زمان
 بدیدی همه گوشت پخته بتاب
 بخوردند از لطف شاه ویسقلی
 بفرمائش بُد جملگی ما صور
 شدند جمع بر کرد آن کردگار
 نمایم بیان یک یک رهنمون
 که بودند در نزد حق روز و شب
 ز پس بود زر بانو حق بیار
 دگر کا عرب موسی از جام بود
 سرافراز کشتی در آن روزگار
 که میر غضب گشت از امر شاه
 دگر از صفتشان نمایم بیان
 ز هفتاد دو پیر سرور بُدی
 در آنجا شدی آنچنان نیکنام
 در آخر بیامد بآن درزیان
 ملقب شدی دستور آن جلیس
 که موسی براو کرد آندم نشین
 بشد ذات داود براو میهمان

- ۱۰۷۱۵ که رحمان نریمان تَبَردار بود
 که زربانو آن رمز رضبار بود
 غلامان بُدند جمع در آن ایام
 همیشه بُدند مست ساز و کلام
 زمانی که شاه بود دربارگاه
 که نزدیک آنست در این زمان
 هر آنوقت کشتم بدوران نهران
 دوباره کنم رجعت اندر جهان
 دهم بر شما از وفا این نشان
 کنون مُهر خود را بزیر ستون
 بدانید اورا بحق از یقین
 چو گفت این سخن ناکهان شاه دین
 چو غایب بشد آنزمان ویسقلی
 پس از مدتی ذات یزدان فرد
 دگر نام او بود سلطان ایاز
 بیامد دگر باره در درزیان
 بآن جام چون خویش کرد آشکار
 بُدی در بشر نیز آن یادگار
 بیامد چو در خانه دَسْتَوَر
 بگفتا منم ذات شاه ویسقلی
 همان مُهر بودی بزیر ستون
- براو مصطفی نیز دربار بود
 شب و روز در خدمت یار بود
 بالطف حق جملگی شادکام
 نمودند تجدید دین زان مقام
 همیگفت با آن غلامان راه
 چو خورشید کردم غروب از جهان
 بنظاره باشید هم بعد از آن
 بیایم چو سابق باین خاندان
 دگر باره چون خور بگردم عیان
 نهم بر نشان ، هر که آرد برون
 که باشد همان ذات جان آفرین
 چو خور گشت پنهان بروی زمین
 بهندوستان شد چو خور منجلی
 بهندوستان نامش بُد دوده مرد
 بهند کرد پرواز چون شاهباز
 بتصویر یک پور پاکیزه جان
 بُدی مظهر ذات خداوندگار
 بُدی ذات داور برویش سوار
 ز راه کرم کرد اورا خبر
 کنون گشته ام همچو خور منجلی
 بقدرت بر آورد اورا برون

- چو قنبر خداوند خود را شناخت
 شهنشاه چو بر پیر اظهار شد
 زمانی در آن عهد دادار گشت
 غلامان همه باز پروانه وار
 نمودند تجدید عهدی بکام
 چو اتمام حجت باقرار شد
 برفتند سوی کردند آن زمان
 بسی دردمندان شدند شاد ازو
 ز پس گفت بایر رخشنده جام
 هم اکنون در این دَره کردم بهان
 چو بشنید بنیام از شه سخن
 پس از تو چه سازم من اندر جهان
 شب و روز مخلوق بر من چنان
 و یا بنده را فوت کن در جهان
 که من طالب یار هستم آبد
 پیاسخ باو گفت شه زان مقام
 پس از من یکی مرد محمد بنام
 بملک گُرستان نماید ظهور
 در آن مُلک گُر میشود تاجدار
 یکی ذره از ذات خاوند کار
 چو ظاهر شود رو تو با او بساز
- بافلاک از وجد کردن فراخت
 دوباره ورا همدم و یار شد
 چو کیخسرو آدم جهاندار گشت
 شدند جمع بر کرد آن شهسوار
 شدند شاد از لطف حق آن ایام
 دگر شاه زان قوم بیزار شد
 بُدند چند ایام در آن مکان
 بسی دلشکسته شد آزاد ازو
 شوم غیب من زنده در این مقام
 بیند دگر کس مرا در جهان
 بگفتا امان ای شه ذوالمنن
 شوم کشته بردست آن کافران
 همی بد بگویند از کین عیان
 و یا ساز شادم بدیگر زمان
 شدم فارغ از مردم نیک و بد
 آیا پیر پاکیزه رخشنده جام
 قلندر صفت هست رخشنده جام
 شفا یابد از او بسی گنگ و کور
 بُود مظهر شاه بُوزَه سوار
 براو میهمانست زان روزگار
 بکن خدمتش او بُود بی نیاز
- ۱۰۷۳۵
- ۱۰۷۴۰
- ۱۰۷۴۵
- ۱۰۷۵۰

- چو او گشت غایب پس از آن دگر
 گر آن پور باتو نشد همزبان
 مقدر چنانست از کردگار
 جدا گردد از تو بآیین و کیش
 پس از شاه محمد همان پور او
 در آن عهد يك مرد عیسی بنام
 ورا هست يك طفل پاکیزه جام
 که او مظهر داودست زان بشر
 که آن شمس تبریز باشد بجام
 شده ظاهر اندر بساکن کنون
 که ذاتم بمهمان او میرود
 پس از من در عالم مراو پادشاست
 بدور زمان جانشین خداست
 که صاحب اصولست و صاحب زمان
 بود شاه مهمان داود بشر
 که ذات محمد بگ تاجدار
 پس از من برو خدمت وی بکن
 چو گفت این شه زنده با دستور
 سراسیمه شد قنبر از آن مکان
 شب وروز در کریه و ناله بود
 که ناگه خبردار شد پیرراد
- شود پور او پادشه در بشر
 برو شاه دیگر بجو در زمان
 که آن پور شه اندر آن روزگار
 بگرداند از توهمی روی خویش
 نگردد دگر سر سپرده بتو
 که اندر بساکن بود مستدام
 بظاهر ورا شا حیاست نام
 سپهدار باشد بآن دادگر
 سرش چون زتن شد جدا زان مقام
 بود پور عیسی پس آن ذوفنون
 خوشا حال آنکس بآن بگردد
 که هم مالک ارض و هفتم سماست
 بهر دو جهان نیز فرمانرواست
 خداوند گارست بر انس و جان
 پیوشند خلعت هم از دادگر
 براو برنشیند بآن روزگار
 بهردو جهان خویش را حی بکن
 بشد غیب ذاتش هم اندر نظر
 دوباره بیامد بر درزیان
 پریشان بود از فرقت آن ودود
 که ظاهر شده شاه محمد بداد
- ۱۰۷۵۵
- ۱۰۷۶۰
- ۱۰۷۶۵
- ۱۰۷۷۰

- | | | |
|--------------|---|---|
| <p>۱۰۷۷۵</p> | <p>منور شد از روی چون ماه او بهر دو سرا خویش اسپید کرد نمودم ورا ذکر در جای خویش شدی قنبر او را دگر بنده وار بُدی دَسْتَوَر دایماً در حضور ز در گاه وی گشت قنبر جدا</p> | <p>برفتی بشادی بدر گاه او آبا او دگر عهد تجدید کرد حکایات محمد بگفتم بیش محمد پس از شاه شد آشکار در آن دم محمد نمودی ظهور پس از آن چو آتش شدی پادشاه چو شد شاه محمد بدوران نهران چو بر گشت آتش از آن پیر راد بیامد بخانه نشستی بداد</p> |
| <p>۱۰۷۸۰</p> | <p>نشستی بجایش پسر در زمان حزین گشت پس پیر از آن مراد بیاد آمدش حرف آن اوستاد</p> | <p>نشستی بجایش پسر در زمان حزین گشت پس پیر از آن مراد بیاد آمدش حرف آن اوستاد</p> |

۱۸۴

حکایت شاه حیاس نانی

وظاهر شدن او در خانه عیسی بساکان

- | | | |
|--------------|--|--|
| <p>۱۰۷۸۵</p> | <p>پناهنده گشتی بآن دادگر آبا بخت نیکوش در جنگ بود در آن معنوی گفت باوی سرورش چنان گفته بر تو جهان کردگار حیاسش بُود نام آن نیکرو پس آنگاه جویای آن یار شد روان گشت تا نزد عیسی رسید که در خانه بودی چو تابنده شید</p> | <p>بیفتاد در فکر شاه دگر شب وروز آن پیر دلتنک بود که تا یک شبی دید در خواب خوش مشو دل حزین ای خردمند یار برو در بساکان ویارت بجو از آن خواب چون پیر بیدار شد چو ز آتش بشد آن زمان ناامید چو آن کردک شاه مهمان بدید</p> |
| <p>۱۰۷۹۰</p> | <p>پناهنده گشتی بآن دادگر آبا بخت نیکوش در جنگ بود در آن معنوی گفت باوی سرورش چنان گفته بر تو جهان کردگار حیاسش بُود نام آن نیکرو پس آنگاه جویای آن یار شد روان گشت تا نزد عیسی رسید که در خانه بودی چو تابنده شید</p> | <p>بیفتاد در فکر شاه دگر شب وروز آن پیر دلتنک بود که تا یک شبی دید در خواب خوش مشو دل حزین ای خردمند یار برو در بساکان ویارت بجو از آن خواب چون پیر بیدار شد چو ز آتش بشد آن زمان ناامید چو آن کردک شاه مهمان بدید</p> |

- ۱۰۷۹۵ فروغش چو خورشید بُد جلوه گر
 بُدی داستان حیاس اینچنین
 پس آنکه بامر جهان آفرین
 سرش را گرفت بدست آن زمان
 چو گردید وارد بآن قبله گاه
 بتقدیر حق وصل شد سر و تن
 بماند چند روز اندر آن قبله گاه
 زمانی بسر بُد در آن جایگاه
 بشد وارد خانه پردیور
 عیان گشت برعین عیسی بکام
 برهنه بُدی لیک از سر و پا
 چو عیسی بدید روی چون ماه او
 پس از طوف آن کعبه کبریا
 چه باشد ترا نام و نام پدر
 بیاسخ بعیسی بگفت آن پسر
 بتقدیر حق آمدم زین گذر
 دگر گفت عیسی آیا نو پسر
 بیا پیش من پور شو در برَم
 حیاس چون ز عیسی شنید این سخن
 هر آنچه تو گویی بجا آورم
 ۱۰۸۰۰
 ۱۰۸۰۵
 ۱۰۸۱۰
 پس آنکه پسر با پدر هردو تن
 از او گشت دلشاد پس دستاور
 که وقتی شهید گشت آن شمس دین
 تن بی سرش راست شد از زمین
 روان شد پردیور یارسان
 در آنجا بماند تا دم صبحگاه
 بشد حی دگر شمس در آن وطن
 ولی بود پنهان ز خلق سیاه
 که تا روزی عیسی بیامد ز راه
 بتقدیر حق آن شه مقتدر
 بتصویر یک پور رخسندده جام
 نشست در آن خانه پُر ضیا
 بشد طالب آن عذار نکو
 بپرسید زان پور نیکو لقا
 چسان آمدی اندر این بوم و بر
 حیاسست نامم ، ندارم پدر
 چه خواهی بگو بامن ای خوش سیر
 اگر نیست بابت ترا زین گذر
 که تا بگذرد ز آسمان افسرم
 بگفتا پدر باش اکنون بمن
 بفرمان تو خویش را بسپرم
 بکردند در خان عیسی وطن

- بیوشاند بر پور پس جامه‌ها
 در آن خانه بُد شاه در آنزمان
 چو شد دَسْتَوَر روشن از نور شاه
 بر او سجده کرد و ثنائیش بخواند
 پس از مدتی گفت با شاه دین
 کُنی روشن از نور دادار خود
 در آندم فنا گشت عیسی بجام
 ز پس بر دعای همان پیر راد
 برفتند هر دو چو در بادینان
 در آن مرز آن صاحب لوظهور
 بیوشید پس خرقه از کبریا
 دگر باره آن شاه فرخنده پی
 بسی کور و لنگان بدادی شفا
 هماندم بآتش خبر در رسید
 شده قنبرش نیز خدمتگزار
 چو بشنید آتش بشد شعله‌ور
 بقنبر بگو مهر شاه ویسقلی
 که چون وارث ملک آن شه منم
 چو پیغام آتش بقنبر رسید
 بآتش چنین گفت اندر جواب
 یکی را بوی میدهم یک حیاس
- ز اقبال خود بود عیسی رضا
 که تا دَسْتَوَر رفت در پیش آن
 بحق گشت واصل در آن بارگاه
 کمر بسته در خدمت او بماند
 کنون وقت آنست روی زمین
 بمردم کُنی کشف اسرار خود
 ورا دفن کردند در آن مقام
 روان گشت با او بآن عدل و داد
 در آن مرز بنمود خود را عیان
 نشستی بمعنا آبر تخت نور
 بهر دو جهان گشت فرمانروا
 نمود کشف اسرار بر کُل شی
 همه درد یاران نمودی دوا
 که شاهی دگر گشته از نو پدید
 شود کشف و اعجاز زو آشکار
 فرستاد در دم یکی نامور
 فرستد بَرَم از ره یکدلی
 روان کن پس آن مهر در مسکنم
 چو نار فروزان زبان در کشید
 دو وصله مرا هست از حق بیاب
 که تا هر دو بهره برند زان اساس
- ۱۰۸۱۵
 ۱۰۸۲۰
 ۱۰۸۲۵
 ۱۰۸۳۰

- ۱۰۸۳۵ چو پیغام گشتی بآتش نزول
 پس آنکه غلامی که بدعال دین
 قبولست آنچه بما گفته اند
 چو وارد بشد عال دین آن مقام
 پس آنگاه آن پیر رخشنده جام
 بهر نای يك وصله‌یی بر نهاد
 بپیر با یکی تیغ یکتای خورج
 پس آنگاه بالا بتیغ بران
 سپردی بر شاه آتش بخوش
 دو وصله بدی يك کلام خدا
 از آن قسم قرآن بآتش رسید
 چو حیاس شد پادشه آن ایام
 طلب کرد یاران خود آن زمان
 شدند مست حق جمله پروانه وار
 بگویم همی اسمهاشان کنون
 اول قنبر و عبدالله، رکن الدین
 دگر جشنی وشاکه وشاه نظر
 دگر رستم و یار فیروز بود
 ۱۰۸۴۰
 ۱۰۸۴۵
 ۱۰۸۵۰
 ز ذات وصفات يك بیک زین بشر
 اول دستاور پیر قنبر بدی
 دگر عبدالله بود پیر رستم آن
 نمود امر قنبر بآنسان قبول
 فرستاد در نزد پیر مبین
 چرا از عدالت سخن سفته اند
 بگفتا بقنبر ز پس آن پیام
 بیاورد يك خورج در آن ایام
 بگفتا بعلاکه ای خوش نهاد
 بپیر بهر آتش چو باشد بپرج
 بپیرید یکتای خورج در زمان
 سپردی بآن شاه بیدار هس
 دگر بود آن مهر از اسم شاه
 بحیاس آن مهر شه شد پدید
 نشستنی بتخت مهی شادکام
 همه جمع گشتند در آن مکان
 بدند حامد وساجد کردگار
 که بودند بر یارسان رهنمون
 علی، شاه مراد، میر هندوچنین
 و سلمان وعیسی دلاور دگر
 ز پس یوسف وحیدر اندر وجود
 بگویم بر دوستان مختصر
 که بنیام مهمان رهبر شدی
 که داود براو گشت پس میهمان

- | | | |
|-------|------------------------------|---------------------------------|
| | که موسی وزیر کرد براو نشین | دگر رکن الدین بود آن رکن الدین |
| ۱۰۸۵۵ | همی مصطفی گشت بروی سوار | دگر بُد علی آن نریمان یار |
| | که مهمانش بُد یادگار اینچنین | دگر شاه مراد بود آن عابدین |
| | همیشه بدرگاه آن یار بود | که زر با نو آن رمز رضبار بود |
| | که سید محمد آن یار درگاه بود | دگر رستم هم پور آن شاه بود |
| | که عیسی بُدی حاجی عیسی بگاہ | دگر یار فیروز بُد بوالوفا |
| ۱۰۸۶۰ | ز پس هندوست مصطفی در حضور | دگر بود یوسف شه آن میرسور |
| | بآن ذات حق دایم آسرخوش است | دگر بود حیدر که آن سرکش است |
| | که شد خصم با پیر در آن زمان | قلی بود رأس قو لطاسیان |
| | ز سلمان بگو زان دلاور خیر | همی جشنی وشاکه وشاه نظر |
| | که حیدر بُدی مست از دادگر | بُدند تابع حیدر پُر هنر |
| ۱۰۸۶۵ | بگفتا منم ذات حق در بشر | چو شد ظاهر آن دم در آن بوم و بر |

۱۸۵

حکایات بابا حیدر

- | | | |
|-------|------------------------------|--------------------------------|
| | که شد خصم با پیر و باشهر یار | چنین بود حیدر در آن روز کار |
| | بجز من کسی نیست در عرصه گاه | همی گفت من شاه هستم براه |
| | همی کرد اعجاز بس آشکار | بُدی حاکم جن وهم هار و مار |
| | چنان بود آن عصر فرمانروا | که مهمان بُدش ذره از پیر و شاه |
| ۱۰۸۷۰ | برو لخت کن حیدر نامور | که تا شاه فرمود با دَسْتَوَر |
| | حضور ورا نیز درخواست کرد | ز پس دَسْتَوَر انجمن راست کرد |

- دگر نیز حیدر بآن انجمن
 که صاحب زمانم در این عرصه گاه
 باو گفت قنبر مکن کبر و من
 بیاسخ بگفت حیدرا از غرور
 ۱۰۸۷۵
 که آن حجّت یاری اندر سلف
 که فرموده آن روز ذات کبیر
 بود او در آنمهد صاحب زمان
 کنون من روم آن نشان آورم
 دگر رفت حیدر بآن کوه سخت
 ۱۰۸۸۰
 بیاورد آن حجّت دین حق
 هماندم زیباطن حیاس از هنر
 ورا کرد عربان و خالی بماند
 ز آن تاش حورین چو حیدر بجخت
 زیس دَسْتَوَر گفت با او چنان
 ۱۰۸۸۵
 که چون شاه آنروز آن ذات حق
 دگر حیدر آن قدرت کردگار
 خجل گشت آندم بشد شرمسار
 در آندم همان ذات حیدر بگاه
 زیس گفت قنبر بزر بانوان
 ۱۰۸۹۰
 دگر بانو آندم بفرمان پیر
 چنان تا بهفت بار آن بی درنگ
 همی آمد و بود اینش سخن
 کسی کیست بر من مقّم بجاه
 بچه آیه هستی تو آن ذوالمنن
 باین آیه گویم منم نوظهور
 خداوند در تاش کرده هدف
 که هر کس رود آن بیارد بزیر
 براو بگروند جملگی یارسان
 که تا خلق دانند من داورم
 بروی همان سنگ رفتی بجخت
 بگفتا که اینست آیین حق
 ببرد ذات از حیدر نامور
 هر آنچه باو داد از وی ستاند
 بیاورد آن حجّت حقّ ببخت
 دوباره قباله بیر آن مکان
 بیاطن زحیدر گرفت زان طبق
 نبودیش سازد پس اتمام کار
 بگفتا ندارم دگر حق بیار
 نشستی بقنبر در آن بارگاه
 بیر آن نشان را بنه آن مکان
 روان شد بیالا و آمد بزیر
 ببرد آن قباله بآن تاش سنگ

- پس آنکه در آن انجمن شد عیان
 بشد نیز حیدر ز خود منفعل
 پناهنده گردید بر پیر راد
 که تا عفو سازد گناه مرا
 چو بشنید قنبر زحیدر کلام
 بیاورد حیدر بدرگاه شاه
 زیس از کرم شاه دین مرورا
 دوباره مریدان همه هرچه بود
 بشد شاد حیدر بحق سجده کرد
 در آندم ملا رکن الدین بدفقیر
 براو دست‌آور کرد بس احترام
 در آنوقت یکتن ز آن جاهلان
 که ای صاحب عصر آخر بشر
 چو بشنید قنبر چنان حرف سخت
 که این رکن الدین پیر موسی بدی
 که حیدر بود از قو لطاسیان
 چرا گفتگو کردی از چیرگی
 هماندم همان جاهل از امر رب
 بکھسار رفت و بشد سرنگون
 پس آنکه در آن عصر آن شه بتخت
 جهان گشت روشن بنور حیاس
- حیاسست در عصر صاحب زمان
 بدرگاه حق گشت آندم خجمل
 شفاعت بکن بهرم از او ستاد
 شوم شاد از لطف آن داورا
 بر او مهربان گشت در آن ایام
 برش خواست از شاه عفو گناه
 سرافراز فرمود در دو سرا
 ببخشید بر حیدر آن پاک جود
 شد آزاد از لطف آن ذات فرد
 بیامد در آن جمع ذات کبیر
 ببرد و نشاندش بیلا مقام
 بگفتا بحیدر سخت آنچنان
 هر آنکس بیاید شود از تو بر
 زیس گفت با او آیا تیره بخت
 از آنست برتر زحیدر شدی
 بود کھتر از پیر موسی بکان
 همی مسخ شو چون سگ از خیرگی
 بشد مسخ گردید چون تیره کلب
 کسی را نبد قدرت چند و چون
 نشستی چو کیخسرو نیکبخت
 حیاس گشت سلطان صاحب اساس
- ۱۰۸۹۵
 ۱۰۹۰۰
 ۱۰۹۰۵
 ۱۰۹۱۰

- دگر باره عالم ز نو پایدار
 جهان گشت آباد از قَرّ شاه
 شب و روز مدّاح آن شه بُدند
 دگر پیروشه باز در آن زمان
 که شه شد حیاس، پیر شد دَسْتَوَر
 همه یارستان باز بسپرد سر
 چو شد خاندان حیاسی بیا
 شدی ختم بر جمله خاندان
 چو ختم الرّسل گشت خاتم بدین
 همه ذاتها بر سر او نشست
 ز احکام او رام شد گریک و میش
 بقرّ قدوم همان شهریار
 همه بلبلان بوده در باغ کَل
 ز بوی کَلان جمله مسرور بود
 دگر آن غلامان نیکو سیر
 که هر یک بقومی شده پیشوا
 دگر نیز حیدر بیک خاندان
 شدی پیر بر آن مُریدان خود
 چو تجدید شد عهد زان بارگاه
 نمودی بمالم حقیقت پروا
- ۱۰۹۱۵
- ۱۰۹۲۰
- ۱۰۹۲۵
- ۱۰۹۳۰
- شد از لطف حق رحمت آمد بیار
 غلامان شدند جمع در بارگاه
 همه محرم راز در گه شدند
 نمودند تجدید عهدی چنان
 دلیل گشت عبدالله در آن بشر
 بقانون آیین آن دَسْتَوَر
 بیاران شد آن خانه پس قبله گاه
 بشد ذات حق بر سرش میهمان
 شد افضل بحکم جهان آفرین
 در جور و ظلمت بمالم بیست
 روا کرد حق را بآیین کیش
 جهان گشت خرم چو فصل بهار
 بدند وصف خواننده ذات کَل
 شده ملحق حق همه زان ورود
 بآن یارسان گشته پس راهبر
 شدند در جهان جمله فرمانروا
 شدی آن دم از لطف صاحب زمان
 یکی شاه بودی بالوان خود
 حیاس گشت بر خلق فرمانروا
 شد از لطف حق درد یاران دوا

۱۸۶

[ذکر خاندانهای حقیقت]

- | | | |
|--------------|--|---|
| <p>۱۰۹۳۵</p> | <p>ملقب شد از حق بصاحب زمان بپاگشته اندر جهان خاندان همه گشته آباد از پیر و شاه بود هفت صاحب بروز حساب که اینست گویم ز راه صواب که هر يك بي بودند قطب زمان</p> | <p>چو شد شاه حیاس ختم بر خاندان در آن دم بدوران ده و يك عیان که جمله بُدند صاحب تخت و جاه همه یازده خاندان را بیاب شوند آخر از لطف شه کامیاب اول گویم از یازده خاندان</p> |
| <p>۱۰۹۴۰</p> | <p>دویم بود ابرام شاه گزین که بُد مظهر پیر بنیام راه ششم بُد سید مصطفی در حضور نهم آتشست آنکه بُد باغرور که شد ختم بر خاندان از قیاس شده دایر از ذات صاحب زمان</p> | <p>نخستین بُدی عالی پاك طین سیم بود خاموش بن بوالوفا چهار حاجی عیسی و پنج میرسور بهفت یادگارست هشتم ذوالنور دهم حیدرست و ده و يك حیاس دگر گویم از اصل هفت خاندان</p> |
| <p>۱۰۹۴۵</p> | <p>بیک تخت هستند هر دو قبول بهر جا نشینگاه آن داورند بیک تخت هستند هر دو سوار که يك ذات باشند در دو صفات بباشند هم تخت صاحب زمان نشیند بر او ذات آن اوستاد</p> | <p>که چون هر دو يك ذات و يك مظهرند دویم شاه برام و ذوالنور زان قرار که آن دو بقانون یکی آند بذات سیم خاندان هست خاموش هان که صاحب بُود پیر بنیام راد که خاموش بُد نیز بنیام پیر</p> |
| <p>۱۰۹۵۰</p> | <p>بیدی محرم پادشاه کبیر</p> | |

- ۱۰۹۵۰ که تا صاحب عصر گردد عیان
 چهار حاجی عیسی است آنهم یکست
 ششم مصطفایک بود تخت آن
 بهفتم بُود حیدر و شاه حیاس
 که هر دو خداوند مهمان بُدند
 چنین است قانون آیین حق
 چو هفت آسمانند آنها بکان
 بهشتم سما صاحب کُل بُود
 ۱۰۹۶۰ همو صاحب ارض و هفتم سماست
 باآخر زمان میکنند او ظهور
 بُود صاحب آن همه خاندان
 صفت پیر و ذاتش بُود کبریا
 بهفت پشته شاه حیاس همچوخور
 ۱۰۹۶۵ اگر خود نگرده عیان درجهان
 شود ذات بنیام مهمان آن
 که بنیام هفتش بُود نایبان
 که چون شاه حیاس گفته باد سَتَور
 در آنوقت ظاهر شود دادگر
 ۱۰۹۷۰ چو سلطان صحاك میشود ظاهر او
 مسخر کند هر دو عالم چنان
 اگر شاه با پیر اصلی بکان
- همو صاحبست هم بیک خاندان
 بینج میر هم تخت آتش بگست
 که آباد هستند تا جاودان
 که آن دو بیک تخت دارند اساس
 بیک عصر همعهد ارکان شدند
 که هر یک شدند صاحب یک طبق
 که هر یک سما گشته یک خاندان
 همه مشکلان بر یدش حلّ شود
 بهر دو جهان نیز فرمانرواست
 مَنور کند هر دو عالم بنور
 ز پیروز شه هست اورا نشان
 بُود مهدی و عیسی روح الله
 بیاید شود ظاهر اندر بشر
 شود ظاهر آندم یک از نایبان
 کند عهد تجدید در آن زمان
 بهر دور گردد بیک میهمان
 ششم شد تمام هفت ناید بسر
 طلوع میکند درجهان همچوخور
 بقدرت نشیند بهر جا نکو
 نشنید اَبَر تخت صاحب زمان
 نگردند ظاهر بروی جهان

یقین هر یکی بریک از نایبان شود ذاتشان در جهان میهمان
 ۱۰۹۷۵ کنند عهد تجدید با یارسان دهند فیض بسیار بر نیکوان
 بدان در جهان میشوند روسیاه شوند عاقبت هم بطوفان فنا

۱۸۷

[راه و رسم خاندانها]

دگر گویم از رسم هر خاندان که هر يك بنوعی نماید عیان
 همه حق بود رسم و ارکانشان رواگشته بر خلق فرمانشان
 ولیکن نباید بارکان حق دخالت کنند نیست فرمان حق
 ۱۰۹۸۰ دگر نیز از گله همدگر نباید که دزدند بسپرده سر
 که چون نیست جایز بقانون دین کنند اختلاف از ره کفر و کین
 که هر کس بود مالک ملک خود کنند حق شناسی بآن سلك خود
 چنانست فرمان آن کبریا اگر خاندانها بهر رسم و راه
 کنند دزدی از گله همدگر بقانون خودشان سپارند سر
 ۱۰۹۸۵ چنانست ملکی بناحق برند و یا با زن عقد بسته بشو
 چنانست ناراحت و نادرست که آن رشته حق بناحق کسست
 شوند آن کسان مرتد از هر دو کون بزشتی شوند مسخ بر لون لون
 ولی خاندان شه ابرام و نور یکی اند از امر حی غفور
 ۱۰۹۹۰ اگر از مریدان هم هر زمان برند سر سپارند نبود کران
 کواراست هر دو بقانون دین که چون يك خداوند دارند مبین

- دگر عالی و یادگار آنچنان
 چنان میر و آتش بگ تاجدار
 دگر حیدر و شاه حیاس آنچنین
 ولی دیگران را نشاید بهم
 ۱۰۹۹۵
 ولی هر که از غیر مذهب برد
 بر او نیست ایراد ، بل واجبست
 هر آن خاندان هر چه از خار جان
 بُود مال خود آن جدید مردمان
 دگر سید و عام ، عام و سید
 ۱۱۰۰۰
 مریدان زیران و پیر از مرید
 خطایست از حکم ذات وحید
 دگر از گنهشان خدا نکذرد
 چنین کس بود خارج از شرط دین
 ولیکن بخارج سید با عوام
 ۱۱۰۰۵
 که چون در حقیقت نبسپرده سر
 اگر خواهد او را بایمان برد
 که هم پیر کردند اندر اصول
 بتقدیر اگر پیری از یک مرید
 و یا طالبی زن بگیرد زیر
 ۱۱۰۱۰
 اگر رفع عصیان با حکام دین
 هر آنکس بخواهد زجرم و گناه
 گوارا بُود نیست این رازیان
 که شایسته باشند بر آن قرار
 گواراست آنهم بقانون دین
 شوند غاصب و خویش سازند عدم
 بقانون حق سرش را بسپرد
 همان واگذارش بآن جاذبست
 کنند پخته دین حق هر زمان
 سپارند سرشان بر خود عیان
 کنند وصلت آن نیز باشد بعید
 بخواهند وصلت نگردند سعید
 ز فیض بقا میشوند نا امید
 که آخر روانشان بدوزخ برد
 شود مرتد از حکم جان آفرین
 اگر وصل گردد نباشد حرام
 حلالست از امر آن دادگر
 بآن پیر خود سرش را بسپرد
 شود حاجت هردو از حق قبول
 بگیرد زنی را بعهد جدید
 بُود در حقیقت خطای کبیر
 نسازند ، خارج شوند از یقین
 شود پاک در حضرت کبریا

- بفرمان سلطان بآیین پیر
 کنند فسخ آن شرط اندر زمان
 سپارند هر دو بیک خانه سر
 که تا پاک کردند از آن گناه
 دگر مرد وزن شد اگر هم قرار
 دگر بست و پیوند آنها بدین
 بسازند با هم اگر وصل و بست
- چنین است چاره زمن یادگیر
 سپارند سر بر دگر خاندان
 بیک راه دیگر شوند همسفر
 شوند عفو بر در که کبریا
 چو خواهر برادر شوند پایدار
 نباشد روا تا قیامت چنین
 خورند در دو دنیا ز آیین شکست
- ۱۱۰۱۵

۱۸۸

[گفتگوی شاه حیاس با پیر دستور]

- دگر باز گویم حکایات پیش
 نیاید نبیند زمانه دگر
 که داود بشر بود شاه میهمان
 چو کیخسروی گشت ظاهر بجام
 چنان بود روزی که آن دادگر
 غلامان همه بوده در انجمن
 کهی باده خوردند که وصف خوان
 بساز و بصحبت ، بیانک و کلام
 در آن بزم شه گفت با پیر راد
 بگویم بَرّت حال از عدل و داد
 شوم ظاهر آنوقت اندر جهان
- که چون شد حیاس شاه بر تخت خویش
 چو او شهسواری بذات و بشر
 خداوند بودی بهر دو جهان
 حقیقت روا کرد در آن ایام
 نشسته بتخت شهی زان بشر
 بهر گونه کردند با حق سخن
 کهی گشته سرمست ، که کف زنان
 همی خوانده اوصاف حق زان مقام
 شنو ای امین این نشان زا استاد
 زهفت پشته خویش دارم بیاد
 نشینم آبر تخت صاحب زمان
- ۱۱۰۲۰
 ۱۱۰۲۵
 ۱۱۰۳۰

- توهم با منی آن زمان همچو حال
نشانه براینست زان روزگار
بکلی حقیقت شود پایمال
شود دین حق در زمانه بطل
جهان تیره گردد بهر ماه و سال
توبرترشوی ظاهر از من بحال
شود ظاهر و دور گردد بکام
شوی در زمانه بسی پُر ملال
بهر گلستانی کلی در خورست
کسی گل بچیند، از آن نیش خار
بمعنا همان خار قوم بدست
بچندین محالات يك شمع راه
کسانی که هستند پروانگان
در آنوقت ای پیر روشن زمان
تویی بلبل بوستان اله
نگردی تو غافل بصبح سحر
چو ذات خداوند شد آشکار
از آن بوی گل هم شوی کامیاب
که حق در حقیقت شود پایدار
چو بشنید بنیام از شه سخن
امیدم چنانست هر روزگار
- شوی روشن از نور آن ذوالجلال
حقیقت شود تلخ بر کام یار
جهان تار گردد چو شب در مثال
شود جمله خلق کافر بحال
در آنوقت ای پیر صاحب کمال
که تا آن زمانی شه ذوالجلال
تو رنجه شوی بس ز ظلم و ظلام
اگر زهرنوشی زدوان منال
بسی خارها کرد او ظاهرست
بباید خورد خون دل بشمار
که آخر بدرگاه حق مرتدست
در آن تیره شب روشنست همچوماه
شوند مست مجموع بر کرد آن
بشو صابر از ظلم قوم بدان
قریبست آید همان صبحگاه
که ناگاه آید همان قرص خور
شوی قلب روشن در آن روزگار
ولی خانه ظلم گردد خراب
در آن روز این امر حق یاد آر
بگفتا بیاسخ که ای ذوالمنن
نکهدار باشی بمن پایدار
- ۱۱۰۳۵
- ۱۱۰۴۰
- ۱۱۰۴۵
- ۱۱۰۵۰

- بهر سخت ذلت مرا یار باش
 که جز تو ندارم کسی دادرس
 کشش از تو باشد مرا کوشش است
 که توفیق تو شاملم ار بود
 همین دم بخواهم ز تو آن قرار
 دگر در دو کون رستگارم کنی
 نگردم دمی دور از راه دین
 روانم بجنّت بری شادمان
 دگر نیز از شرّ آفاتها
 بهر جامه مظهر که کردم ظهور
 بمن یدهی از لطف خود فیضها
 نسازیم غافلدم از یاد حق
 ابد هوشیار باشم وهم بصیر
 بدارم زهر خیر و شرّ آکهی
 ندانم چگونه چه خواهم ز تو
 تودانی هر آنچه که خوبست کار
 تودانی هر آنچه که خیرست پیش
 سپاسم بتو ای جهان دادگر
 ندانم چگونیم از این بیشتر
 چو این گفت بنیام با یار خویش
 که اقرار باشد بهر دو جهان
- ز جبر بدانم نگهدار باش
 که من بیکسم تو مرا باش کس
 توام یار باشی همانم خوش است
 همه مشکلان بهر من حلّ شود
 زهر جرم و عصیان مرا عفو دار
 همی مظهر و دون یارم کنی
 بحق وصل باشم همیشه چنین
 نسازیم داخل بحشر بدان
 شوی حافظ من در اوقاتها
 شوم دایماً قلب روشن بنور
 ببینم وصال حق اندر بقا
 شوم طالب حق در هر ورق
 سفید جامه سازیم و روشن ضمیر
 ز شرّ دور کردم بلطف شهی
 همین قدر گویم پناهم بتو
 بهر دور اندر رهم آن بیار
 بیاور بپر در ره دین و کیش
 کن آزاد این بنده در هر بشر
 همین بس مرا عفو کن در دوسر
 پس آنکه خدا گفت ز آیین کیش
 زمن هر چه خواهی دهم بر تو آن

۱۱۰۵۵

۱۱۰۶۰

۱۱۰۶۵

۱۱۰۷۰

- بشش گر نشد صاحب ما سوار
 اگر بخت من یار شد زین سرا
 و گر بخت نیکم شود زشت رو
 زمانه بمن بگذرد همچو باد
 بحسرت روم من بدار بقا
 پس از هفت هشت پشت سلطان حیاس
 کنون هفت پشته بخوان از شمار
 از آن هفت پشت نیز پنج تن از آن
 که مهمانشان بود شه در بشر
 که هر یک بیک تخت کردی نشین
- بہفت پشت خواهد شود آشکار
 بیاید بشش تخت بینم ورا
 ندارم دگر بیش از این گفتگو
 دگر نام من کس نیارد بیاد
 پس از من شود ظاهر آن کبریا
 ندارد دگر وعده اندر قیاس
 کہ گفتم در این نامه یک یک بیار
 شده تاجدار اندر آن خاندان
 نشستند بر تخت آن دادگر
 بتدریج گشته همه قطب دین

۱۸۹

[ذکر تکیه نشینهای شاه حیاس]

- اول شاه حیاست شاه جهان
 پس از آن بدی احمد با غرور
 دگر احمد اندر طریقت شعر
 بدی مظهر شاه سید جلال
 سیم شاه عباس است آن نامدار
 یکی اند عباس با شاه حیاس
 چهار احمد ثانی آن با وفا
 پنجم سماعیل شد بر قرار
- نشستی آبر تخت زین خاندان
 کہ بد مظهر شاه براهیم سور
 بگویم کہ بودست اندر بشر
 کہ مهمانش بدذات آن زوال جلال
 بدی مظهر داود شہسوار
 بجسم و بجان و بذات و لباس
 کہ بد مظهر احمد مصطفی
 بدی مظهر عابدین کبار

چو اوسیدی کم بُدی درجهان که آباد بنمود آن خاندان
 بشش هم رسیدی بعبد الحمید بروزات آن وعده‌ها شد پدید
 بهفت تخت خاتم شود بر علی شود آندم از نور سلطان جلی
 یقینم بهشت پُشته شاه حیاس شود آشکارا حق اندر لباس
 بهفت پُشت این بنده ناتوان شدم هوشیار و بگفتم چنان

۱۱۱۱۵

سیاسم بیزدان دادار فرد
 که از لطفم آگاه و بیدار کرد

پایان شاهنامه حقیقت

اول و آخرم یار

فهرست

کتاب شاهنامه حقیقت

| صفحه‌ها | مقدمه کتاب |
|---------|--------------------|
| ۶-۲ | مقدمه |
| ۸-۶ | خلقت آدم |
| ۱۰-۸ | هاروت و ماروت |
| ۱۳-۱۰ | دیگر پیمبران پیشین |
| ۱۴-۱۳ | پیشدادیان |
| ۱۶-۱۴ | کیانیان |
| ۱۷-۱۶ | اشکانیان |
| ۱۹-۱۷ | ساسانیان |
| ۱۹ | حکیمان پیشین |
| ۲۲-۲۰ | چهار رکن اسلام |
| ۲۳-۲۲ | انواع مخلوقات |
| ۲۵-۲۳ | امامان |

جلد اول: جزو اول

مسمی به فردوس

| | |
|-------|---|
| ۲۸ | ۱- آغاز حقیقت |
| ۳۱-۲۸ | ۲- داستان ایجاد شدن یاران پاک و ظاهر شدن ذات حق |
| ۳۲-۳۱ | ۳- در شرح حال ناظم کتاب |
| ۳۲ | ۴- ساقی نامه |

- ۵- مناجات ۳۳
- ۶- حکایت اینکه دو عالم در کتب عدم بود و حق تعالی بردونِ یا بود و بجز از ذات حق تعالی خلقتی در وجود نبود ، بعد چند مدت گذشته آنوقت جبرئیل را از خزانه سر از وجود خود خلقت فرمودند و به پیشوای تمام خلایق گردانیدند-
وساقی نامه. ۳۴
- ۸/۷- حکایت خلقت شدن جبرئیل - وساقی نامه ۴۰-۳۵
- ۹- حکایت خلقت شدن ما باقی مردان خدا - وساقی نامه ۴۳-۴۰
- ۱۰- حکایت مردان خدا و طلب نمودن حق را در بقا - وساقی نامه ۴۷-۴۳
- ۱۱- حکایت اینکه خداوند تعالی مردان حق را از گردش مظهر بمظهر آگاه ساختند و اتمام حجت با آنها فرمودند ۵۰-۴۷
- ۱۲- حکایت ظاهر شدن ذاتِ یا بجامه خاوندکار و بیان بست نمودن با یاران ۵۲-۵۰
- ۱۳- حکایت شرط و بیعت روز ازل که خداوند تعالی با مردان مقرب فرمودند -
وساقی نامه ۵۴-۵۲
- ۱۴- حکایت قربانی کردن گاو گوزن ، ۵۵-۵۴
- ۱۵- حکایت بنا شدن دوجهان بفرمان خداوند تعالی بوعده شش روز ۷۲-۵۵
- ۱۶- حکایت اینکه خداوند متعال بعد از خلقتِ ذرات ، دیو و جن را از نار آفرید -
وساقی نامه ۷۷-۷۳
- ۱۷- تقاضای خلقت آدم و تجدید پیمان مردان حق با کردگار ۸۱-۷۷
- ۱۸- حکایت خلقت شدن آدم و حوا - وساقی نامه ۸۶-۸۱
- ۱۹- حکایت اینکه روح بقالب حضرت آدم نزول فرمود و حی گردید ۹۲-۸۶
- ۲۰- داخل شدن آدم و حوا در جنت ۹۴-۹۲
- ۲۱- حکایت گفتگوی ابلیس با خداوند تعالی در وقتی که مردود شده بود -
وساقی نامه ۹۸-۹۴
- ۲۲- حکایت گندم خوردن آدم و حوا و از جنت خارج شدن آنها بحکم خدای تعالی -
وساقی نامه ۱۰۳-۹۹
- ۲۳- حکایت توبه قبول شدن آدم بدرگاه حق تعالی - وساقی نامه ۱۰۴-۱۰۳
- ۲۴- جفت شدن آدم و حوا و چگونگی فرزندان آنها ۱۰۶-۱۰۴
- ۲۵- هابیل و قابیل ۱۱۰-۱۰۶
- ۲۶- اشاره بخلق نورانی و ظلمانی و گردش دون بدون ۱۱۶-۱۱۰

- ۲۷- ذکر خلقت شدن شیخ پیغمبر ۱۱۶-۱۲۰
- ۲۸- داستان ادریس ۱۲۰-۱۲۱
- ۲۹- مبعوث شدن حضرت نوح ناج به پیغمبری ۱۲۱-۱۲۳
- ۳۰- داستان کشتی ساختن نوح علیه السلام ۱۲۳-۱۲۴
- ۳۱- ظاهر گشتن طوفان از امر حق تعالی ۱۲۴-۱۲۶
- ۳۲- داستان پور عجوزه ۱۲۶-۱۳۰
- ۳۳- حکایت مبعوث شدن حضرت صالح به پیغمبری - وساقی نامه ۱۳۰-۱۳۱
- ۳۴- داستان شداد ۱۳۱-۱۳۴
- ۳۵- حکایت مبعوث شدن حضرت هود بامر پیغمبری بر قوم نمود ۱۳۵-۱۳۶
- ۳۶- حکایت مبعوث شدن حضرت ابراهیم خلیل الله بامر پیغمبری - وساقی نامه ۱۳۶
- ۳۷- داستان نمرود و تیر انداختن او به حی و دود ۱۳۷-۱۴۰
- ۳۸- حکایت ابراهیم خلیل الله و فنا کردن نمرود ۱۴۰-۱۴۷
- ۳۹- حکایت فنا شدن قوم لوط بفرمان خداوند تعالی - وساقی نامه ۱۴۸-۱۵۱
- ۴۰- حکایت حضرت اسحق و یعقوب ۱۵۱-۱۵۳
- ۴۱- حکایت حضرت ایوب و کیفیت کرم بجان او دادن ۱۵۴
- ۴۲- ذکر پادشاهی ضحاک ناپاک بطور اختصار ۱۵۴-۱۵۵
- ۴۳- حکایت حضرت شعیب پیغمبر ۱۵۵-۱۵۶
- ۴۴- حکایت ظهور و خروج حضرت موسی بامر خداوند تعالی ۱۵۶-۱۵۸
- ۴۵- حکایت حضرت حزقیل پیغمبر ۱۵۸-۱۵۹
- ۴۶- حکایت حضرت الیاس پیغمبر ۱۵۹
- ۴۷- حکایت حضرت ذوالکفل پیغمبر ۱۶۰
- ۴۸- حکایت شموئیل پیغمبر ۱۶۰-۱۶۱
- ۴۹- حکایت حضرت داود پیغمبر ۱۶۲
- ۵۰- ذکر پادشاهی حضرت داود پیغمبر ۱۶۲-۱۶۳
- ۵۱- حکایت پادشاه شدن حضرت سلیمان پیغمبر ۱۶۳
- ۵۲- ذکر پادشاهی کیخسرو ۱۶۴-۱۶۶
- ۵۳- حکایت مجملی از پادشاهی بهمن ۱۶۶
- ۵۴- حکایت پادشاهی اسکندر ۱۶۷

- ۵۵- حکایت اصحاب کهف ۱۶۷-۱۶۸
- ۵۶- ذکر اسامی سایر پیغمبرهای بنی اسرائیل ۱۶۸-۱۶۹
- ۵۷- حکایت عزیز پیغمبر (= عزیز) ۱۶۹
- ۵۸- داستان ظهور حضرت عیسی روح الله ۱۶۹-۱۷۰
- ۵۹- حکایت دوازده حواریون حضرت عیسی ۱۷۰-۱۷۲
- ۶۰- حکایت جزیح (= جریح) ۱۷۳
- ۶۱- حکایت جرجیس پیغمبر ۱۷۳-۱۷۴
- ۶۲- حکایت شمسون عابد ۱۷۴

جلد اول : جزو دوم

مسمی به رضوان

در بیان دوره پیغمبر آخر زمان

- ۶۳- ساقی نامه ۱۷۶-۱۷۷
- ۶۴- در بیوفائی این دنیا - گردش دون بدون ۱۷۷-۱۸۲
- ۶۵- حکایت ظهور حضرت خاتم النبیین محمد رسول الله با غلامان حق
در شریعت ۱۸۲-۱۸۳
- ۶۶- ذکر ظهور حضرت شاه اولیا علی مرتضی ۱۸۴-۱۸۵
- ۶۷- ذکر ولادت حضرت خاتم نبوت ۱۸۵
- ۶۸- ذکر بعثت حضرت محمد رسول الله به پیغمبری ۱۸۶-۱۸۷
- ۶۹- ذکر ولادت حضرت علی مرتضی ۱۸۷-۱۹۲
- ۷۰- حکایت اژدر کشتن شاه دین بگهواره ۱۹۲-۱۹۵
- ۷۱- اسامی هفت سردار ظلام ۱۹۵
- ۷۲- نامهای کمر بستگان ۱۹۵-۱۹۸
- ۷۳- حکایت اینکه حضرت مرتضی علی دین احمد را رواج فرمودند. ۱۹۹-۲۰۲
- ۷۴- حکایت معراج رفتن رسول خدا ۲۰۲-۲۰۸
- ۷۵- حکایت هشت نفر سردار کافران ۲۰۹-۲۱۵
- ۷۶- ذکر ظهور معاویه علیه اللعنه و جهان را بتصرف آوردن ۲۱۵

- ۷۷- ذکر شهادت حضرت علی مرتضی ۲۱۵-۲۱۶
- ۷۸- ذکر احوال امام حسن مجتبی ۲۱۶-۲۱۸
- ۷۹- ذکر احوال حسین بن علی ۲۱۸-۲۲۱
- ۸۰- حکایت شاه بهلول ۲۲۱-۲۲۲
- ۸۱- حکایت شاه بهلول که در زمان امام جعفر صادق ظاهر شده اند
و بحسب ظاهر با هارون الرشید برادر بوده اند ۲۲۲-۲۲۸
- ۸۲- حکایت معامله زن خلیفه با حضرت بهلول که بهشت از صداقت خود
بحق دریافت ۲۲۹-۲۳۲
- ۸۳- حکایت سلطان محمود پاطلی و ابراهیم ادهم و نصیر که سر حلقه
اهل طریقت هستند ۲۳۲-۲۳۳
- ۸۴- حکایت سلطان محمود پاطلی که غلام مخصوص علی مرتضی و محمد مصطفی
بود که در روز ازل بنای طریقت از او شده است ۲۳۳-۲۳۵
- ۸۵- حکایت نصیر که پسر پیر زنی بود و پیر زن او را بمرتضی علی بخشید ۲۳۶-۲۳۹
- ۸۶- حکایت سلطان ابراهیم ادهم که در ابتدا پادشاه یمن بودند ، بعد از
آن که بصیر شدند و حقرا شناختند ترك سلطنت نمودند ۲۳۹-۲۵۲
- ۸۷- حکایت ساج- ناراست که پادشاه در آن عالم معنی با پیران حقیقت
تجدید عهد نموده اند ۲۵۳-۲۶۰
- ۸۸- حکایت اینکه ذات پادشاه بجامه انسان نازل شدند و در صفت شاه فضل
ظاهر گردیدند ۲۶۰-۲۶۱
- ۸۹- حکایت منصور ۲۶۱-۲۶۵
- ۹۰- حکایت نسیمی ۲۶۵-۲۶۹
- ۹۱- حکایت ترك سر ۲۶۹
- ۹۲- حکایت زکریا ۲۷۰
- ۹۳- ذکر شاه سید جلال الدین که بعد از شاه فضل ناجدار شد ۲۷۰-۲۷۱
- ۹۴- حکایت بابا سرهنگک با غلامان او ۲۷۲
- ۹۵- حکایت دوره سلطان محمود غزنوی ۲۷۲-۲۷۳
- ۹۶- حکایت شاه رضا که در هندوستان ظاهر شد ۲۷۳
- ۹۷- حکایت شاه خوشبیزر با غلامان که در لرستان ظاهر شدند - وساقی نامه ۲۷۳-۲۹۷

- ۹۸- حکایت شیخ عطار علیه الرحمه که در عربستان در سر دکان عطاری
 بقدرت الهی از خواب غفلت هشیار شدند ۲۹۷-۳۰۱
- ۹۹- بقیه حکایت شاه خوشین ۳۰۱-۳۰۳
- ۱۰۰- حکایت بابا ناعوث ۳۰۳-۳۱۰
- ۱۰۱- در مراتب ناس - اندرز ۳۱۱-۳۱۳

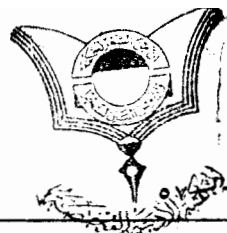
جلد دوم : جزو اول

مسمی به خالد

در ذکر داستان حضرت سلطان صحاک تا غیب شدن او و ولیعهد شدن
 شاه ابراهیم

- ۱۰۲- مناجات ۳۱۵-۳۱۷
- ۱۰۳- زمان ظهور سلطان صحاک ۳۱۷-۳۱۸
- ۱۰۴- حکایت ظهور ذات حق بجامه حضرت سلطان اسحاق که آیین حقیقت
 و بنای دین حقیقت را نهادند - وساقی نامه ۳۱۸-۳۳۹
- ۱۰۵- حکایت لشکر کشیدن قاهره ناپاک بر سر حضرت سلطان صحاک
 و فنا شدن او ۳۳۹-۳۴۳
- ۱۰۶- حکایت طلب نشستن هفت نفر قوالطاس ۳۴۳-۳۴۷
- ۱۰۷- قانون نذر و نیاز ۳۴۷-۳۵۱
- ۱۰۸- حکایت کوچ کردن حضرت سلطان با غلامان پیر دیور ۳۵۱
- ۱۰۹- ذکر قربانی کردن کله زرده ۳۵۱-۳۵۵
- ۱۱۰- حکایت از خواب هشیار شدن اصغر پسر اسکندر و بدرگاه سلطان
 آمدن و ملقب شدن به یار احمد ۳۵۵-۳۵۶
- ۱۱۱- هشت تنان ۳۵۶-۳۶۰
- ۱۱۲- جمع حقیقت و آداب آن ۳۶۰-۳۶۱
- ۱۱۳- در طبایع مخلوقان ۳۶۱-۳۶۳
- ۱۱۴- حکایت پیردیور قرار گرفتن حضرت سلطان ۳۶۳-۳۶۴

- ۱۱۵- حکایت پیر میکائیل دودانی و بلب سیروان آمدن و دعوا کردن
 او با داود و خیر دادن بسطان ۳۶۷-۳۶۵
- ۱۱۶- حکایت پیر میکائیل که در دو صد سال پیش در يك مظهري
 در يك سرزمین صاحبکرم را دیده و دیده او بینا گشته و حورا
 شناخته و گریبان حورا گرفته و ظهور حقیقت از او خواسته ۳۷۴-۳۶۷
- ۱۱۷- حکایت میر خسرو ۳۷۵-۳۷۴
- ۱۱۸- حکایت فنا شدن یار احمد و روح او بجامه گوزن رفتن در کوه
 و قربانی کردن آن و بارگاه برپا نمودن شاه و دختر میر خسرو
 پیرده بردن و هفت نفر از غیب بوجود آوردن ۳۷۹-۳۷۵
- ۱۱۹- حکایت آمدن چهل تن صوفی بدرگاه شاه و قسمت خواستن از قربانی
 ۳۸۱-۳۷۹
- ۱۲۰- حکایت فنا شدن حسن دیوانه و بجامه هیبت ظاهر شدن ۳۸۱
- ۱۲۱- حکایت عالی قلندر ۳۸۲-۳۸۱
- ۱۲۲- حکایت غلامان است که کلیم الله می باشند ۳۸۴-۳۸۲
- ۱۲۳- طبق اول اسامی هفتن مقرب ۳۸۴
- ۱۲۴- طبق دویم هفتوانه است که بر حسب ظاهر فرزندان سلطان
 محسوب میشوند و از سر قدرت در سه روز ایجاد شدند ۳۸۴
- ۱۲۵- اسامی هفت سردار که هر يك بر جماعتی مهتر هستند ۳۸۶-۳۸۴
- ۱۲۶- طبق چهارم یاران قواطاس است که در زیر برف فوت شدند ،
 بعد از آن بشفاعت هفتنان مقرب باز احیا شدند ۳۸۷-۳۸۶
- ۱۲۷- طبق پنجم چهل چهلتنان است ۳۸۷
- ۱۲۸- اسامی هفت خادمهای جمع حقیقت که در زمان سلطان مقرر شده ۳۸۷
- ۱۲۹- اسامی هفت یساولان ۳۸۸
- ۱۳۰- اسامی هفت سقای جمع حقیقت ۳۸۸
- ۱۳۱- اسامی هفت فراشهای جمع حقیقت ۳۸۸
- ۱۳۲- اسامی هفت خلیفه ها که در جمع نذر قسمت می نمودند ۳۸۹-۳۸۸
- ۱۳۳- حکایت خلیفه شاه شاه که آخر ملقب بشاه شك شد ۳۹۰-۳۸۹
- ۱۳۴- اسامی هفت نفر سازنده های جمع یاری ۳۹۱-۳۹۰



شاهنامه حقیقت

- ۱۳۵- اسامی هفتاد و دو پیر که هر يك از ولایتی هشیار شدند و بحضور حضرت سلطان صحاك مشرف شدند و در اصطلاح مظهر هفتاد و دو تن شهیدان
کر بلا هستند ۳۹۲-۳۹۱
- ۱۳۶- حکایت دره شیش ۳۹۶-۳۹۲
- ۱۳۷- داستان عالی قلندر ۳۹۸-۳۹۶
- ۱۳۸- حکایت پیر اسماعیل ۴۰۰-۳۹۸
- ۱۳۹- حکایت پیر میکائیل دختر خود بنیاز دادن بحضور سلطان ۴۰۱-۴۰۰
- ۱۴۰- حکایت بوجود آمدن بابا یادگار ۴۰۲-۴۰۱
- ۱۴۱- حکایت بوجود آمدن شاه ابراهیم ۴۰۴-۴۰۲
- ۱۴۲- حکایت اینکه حضرت سلطان در عالم غیب خود را بحاجی بکتاش ظاهر فرمودند ۴۰۹-۴۰۴
- ۱۴۳- برقرار کردن خاندانها ۴۱۴-۴۰۹
- ۱۴۴- رسم جوز و نیاز ۴۱۷-۴۱۴
- ۱۴۵- تفصیل خاندانها ۴۲۰-۴۱۸
- ۱۴۶- آیین حقیقت ۴۲۲-۴۲۰
- ۱۴۷- ملقب شدن مؤلف بحاجی وهاب ۴۲۳-۴۲۲
- ۱۴۸- سلطان و غلامان حق ۴۲۵-۴۲۳
- ۱۴۹- نسب هفتوان ۴۲۶
- ۱۵۰- تاریخ ظهور و سنوات حیات سلطان ۴۲۷-۴۲۶
- ۱۵۱- بازم در باره سلطان و غلامان حق ۴۳۰-۴۲۷
- ۱۵۲- شوخی سلطان ۴۳۲-۴۳۱
- ۱۵۳- ذکر حکایت شیخ رشید که آخر ملقب بشیخ آرش یعنی روسیاه شد ۴۴۴-۴۳۲
- ۱۵۴- حکایت پیره زن وفاوید او ۴۴۸-۴۴۴
- ۱۵۵- حکایت کشتی گرفتن میر با داود ۴۵۲-۴۴۹
- ۱۵۶- ذکر حکایت کلیمه کول و دو شاهی داود ۴۶۲-۴۵۲
- ۱۵۷- حکایت مست شدن پیر بنیامین ۴۶۵-۴۶۲
- ۱۵۸- خوان بقا و خوان فنا ۴۶۷-۴۶۵
- ۱۵۹- حکایت یوسف برهنه که با داود برادر اقراری بودند ۴۷۴-۴۶۸

- ۱۶۰- حکایت شاه صفی اردبیلی ۴۷۹-۴۷۴
 ۱۶۱- حکایت پیره زن که مادپانش گم شده بود ۴۸۰-۴۷۹
 ۱۶۲- حکایت عابدین ۴۹۳-۴۸۱
 ۱۶۳- حکایت حاجی عثمان پاوه ای که از هستی خود فنا شد ۴۹۹-۴۹۳

جلد دوم : جزو دوم

مسمی به جنان

در ذکر حالات حضرت شاه ابراهیم و سایر مظهرات حق

- ۱۶۴- متولد شدن حضرت شاه ابراهیم در خانه سید محمد ۵۰۳-۵۰۱
 ۱۶۵- حکایت مُنش چی مُغلی ۵۰۵-۵۰۳
 ۱۶۶- حکایت شیخ جنید ۵۰۸-۵۰۶
 ۱۶۷- حکایت آمدن چند نفر از بزرگان و مشایخ و مهمان شاه ابراهیم
 شدن و بفرموده آن حضرت آبگوشت قربانی را نیم مُیخته محض
 مصلحت در آنوقت دعا دادن و خوردن ۵۱۴-۵۰۹
 ۱۶۸- حکایت شاه ابراهیم با عبدل نازار ۵۲۱-۵۱۴
 ۱۶۹- حکایت شاه ابراهیم و بابا یادگار ۵۲۳-۵۲۱
 ۱۷۰- حکایت دوره میره بیگ بن شاه ابراهیم و ذکر احوال سید خاموش
 که اسم او اکابر بود ۵۲۵-۵۲۳
 ۱۷۱- حکایت خان احمد پسر میره بیگ ۵۲۶-۵۲۵
 ۱۷۲- حکایت خاندان برقرار شدن بابا یادگار ۵۲۷-۵۲۶
 ۱۷۳- حکایت رحلت کردن بابا یادگار و بیجامه شاه اسماعیل بهادر خان
 صفوی ظاهر شدن ۵۲۷
 ۱۷۴- حکایت شاه عباس صفوی ۵۲۹-۵۲۸
 ۱۷۵- حکایت ذوالنور ۵۳۲-۵۲۹
 ۱۷۶- حکایت بابا جلیل ۵۳۳-۵۳۲
 ۱۷۷- حکایت سید محمد نور بخش ۵۳۴-۵۳۳
 ۱۷۸- حکایت محمد بیگ ۵۳۵-۵۳۴

- ۱۷۹- حکایت آتش بگک بن محمد بگک ۵۳۶
- ۱۸۰- حکایت سید فرضی و شیخ امیر که با آتش بگک معاصر بوده اند ۵۳۸-۵۳۶
- ۱۸۱- حکایت سید فرضی ۵۳۹-۵۳۸
- ۱۸۲- داستان هنر نمایان کردن آتش بگک و سید فرضی ۵۴۱-۵۴۰
- ۱۸۳- حکایت شاه ویسقلی ۵۵۳-۵۴۱
- ۱۸۴- حکایت شاه حیاس - ثانی و ظاهر شدن او در خانه عیسی بساکان ۵۵۷-۵۵۳
- ۱۸۵- حکایت بابا حیدر ۵۶۰-۵۵۷
- ۱۸۶- ذکر خاندانهای حقیقت ۵۶۳-۵۶۱
- ۱۸۷- راه و رسم خاندانها ۵۶۵-۵۶۳
- ۱۸۸- گفتگوی شاه حیاس با پیر دستور ۵۶۹-۵۶۵
- ۱۸۹- ذکر تکیه نشینهای شاه حیاس ۵۷۰-۵۶۹

پایان بخش اول

شاهنامهٔ حقیقت

بخش دوم

فهرستها ، لغتها و اصطلاحهای مذهبی

مقدمه و تحلیل ؛ یادداشتها و تفاسیر

فهرست نامهای الله تعالی

(استعمالات حقیقی، مجازی ووصفی)

که در این کتاب گاه بر مظاهر حق نیز اطلاق شده است
شماره‌ها مربوط باییات کتاب است

، ۵۲۳۱ ، ۴۹۸۹ ، ۴۹۳۳ ، ۴۷۵۶
، ۱۰۱۷۴ ، ۷۸۰۷ ، ۷۲۶۰ ، ۵۴۱۹
، ۱۱۰۴۵
ایزد ، ۱۶۶۶ ، ۹۱۲۱ .

ب

بی‌نیاز ، ۶۵۶ ، ۷۰۴ ، ۱۱۱۶ ، ۱۵۶۳ ،
، ۳۵۴۵ ، ۲۶۵۱ ، ۲۶۳۱ ، ۲۳۴۹
، ۹۴۴۲ ، ۸۲۲۵ ، ۶۲۴۴ ، ۳۸۹۸
، ۱۰۷۵۲ ، ۱۰۶۶۲

پ

پادشا ، ۶۸۶ ، ۹۴۱۰ ، ۱۰۷۶۴ . - پادشاه
، ۹۴۴ ، ۹۰۹ ، ۸۹۸ ، ۸۹۵ ، ۸۲۲ ، ۴
، ۱۷۵۳ ، ۱۵۲۷ ، ۱۲۹۰ ، ۹۷۷ ، ۹۶۶
، ۳۱۵۳ ، ۲۵۷۷ ، ۲۳۱۰ ، ۱۸۲۹
، ۴۸۶۲ ، ۴۳۰۳ ، ۳۸۴۹ ، ۳۱۶۹
، ۵۵۴۲ ، ۵۴۹۳ ، ۵۲۲۱ ، ۴۹۹۳
، ۵۹۹۰ ، ۵۹۱۱ ، ۵۷۱۶ ، ۵۶۷۹
، ۶۸۹۱ ، ۶۵۸۸ ، ۶۴۷۳ ، ۶۱۱۲

ا

آفریننده روز و شب ، ۷۵۹ .
آفریننده هور و ماه ، ۲۴۰۱ .
احد ، ۸۷۴ ، ۸۰۷۱ ، ۹۱۹۸ ، ۹۵۸۲ .
ر . ک . به «پادشای احد» ، «خدای احد»
و «ذات احد» .
احسن الخالقین ، ۸۱۱۵ .
استاد ، ۵۴۸ ، ۹۶۹ ، ۱۷۷۶ ، ۴۴۶۶ ،
، ۹۸۰۹ ؛ استاد ، ۶۳۶ ، ۶۴۹ ، ۸۹۶ ،
، ۴۶۹۸ ، ۳۹۰۱ ، ۳۸۵۸ ، ۲۱۹۰
، ۷۷۵۲ ، ۷۲۵۳ ، ۶۰۳۸ ، ۵۳۶۳
، ۹۱۳۶ ، ۸۹۴۶ ، ۸۵۰۲ ، ۸۴۹۲
، ۱۰۵۱۳ ، ۱۰۴۸۸ ، ۱۰۰۱۴ ، ۹۸۶۰
، ۱۱۰۲۸ ، ۱۰۹۵۱ ، ۱۰۸۹۵ ، ۱۰۷۸۲
الله ، ۴۰۰۸ . ر . ک . به «خلیل الله» و «کلیم الله» .
اله ، ۹۵۱ ، ۱۱۸۷ ، ۲۸۵۸ ، ۳۲۱۵ ، ۳۸۲۴ ،
، ۴۲۶۴ ، ۴۱۷۸ ، ۳۱۰۲ ، ۳۸۳۴

| | |
|--|---|
| پادشاه وحید ۵۲۰۶ . | ، ۷۹۱۳، ۷۵۶۱، ۷۵۵۹، ۷۳۳۵، ۷۲۸۴ |
| پادشاه ودود ۵۵۹۹ ، ۸۵۵۷ ، ۸۶۶۹ . | ، ۸۲۶۰، ۸۲۴۱، ۸۰۳۹، ۷۹۹۶، ۷۹۲۵ |
| پالکذات ۳۶۲۱ . | ، ۹۶۱۴، ۹۴۴۴، ۹۷۷۶، ۸۵۶۸، ۸۵۵۹ |
| پروردگار ۱۶۱ ، ۵۲۹ ، ۵۵۱ ، ۸۰۶ ، ۸۴۰ . | ، ۱۰۳۷۹، ۱۰۱۸۰، ۱۰۰۷۱ ، ۹۹۴۹ |
| ، ۱۰۰۰ ، ۱۲۳۶ ، ۱۲۳۸ ، ۱۳۷۸ ، ۱۸۲۱ . | ، ۱۰۴۱۴ ، ۱۰۷۷۹ . - پادشاه ۶۴۰۴ |
| ، ۱۹۵۶ ، ۲۰۹۴ ، ۲۱۳۲ ، ۲۱۳۳ ، ۲۱۴۷ . | ، ۸۶۰۵، ۶۷۲۰، ۶۷۱۷، ۶۷۱۵ ، ۶۴۷۶ |
| ، ۲۱۶۲ ، ۲۳۳۸ ، ۲۴۶۳ ، ۲۴۶۵ ، ۲۷۳۱ . | ، ۱۰۷۵۳ ، ۹۶۸۸ ، ۹۰۵۴ ، ۸۹۲۷ |
| ، ۵۳۳۴ ، ۵۴۴۷ ؛ ۵۶۰۲ ، ۶۲۴۰ . | ، ۱۰۸۴۵ |
| ، ۸۴۶۲، ۸۲۳۴ ، ۷۲۰۳ ، ۶۶۲۱ ، ۶۴۴۳ | پادشاه احد ۱۵۵۸ ، ۵۶۵۰ ، ۹۲۵۳ . |
| ، ۸۴۷۹ ، ۸۶۴۳ ، ۸۹۶۲ ، ۹۲۱۳ ، ۹۷۴۶ . | پادشاه الس ۷۲۴۴ ، پادشاه الست ۶۸۳۷ ، |
| ، ۱۰۵۳۹ ، ۱۰۵۶ | ، ۹۱۹۷ |
| ت | پادشاه بلند دستگاه ۵۴۰۱ . |
| تاجدار ۵۲۱۹ ، ۹۰۱۲ . | پادشاه جلی ۹۳۰۵ . |
| ج | پادشاه جهان ۷۰۷ ، ۷۱۳۵ ، ۷۹۳۷ ، ۸۸۴۵ ، |
| جان آفرید ۷۰۰ ، ۲۴۱۳ ، ۴۶۸۱ ، | ، ۹۷۹۳ |
| ، ۵۸۸۴ ، ۵۸۹۴ ، ۶۵۶۶ ، ۷۶۴۴ ، | پادشاه جهان آفرید ۱۳۰۶ . |
| ، ۹۸۵۳ | پادشاه جهان دادگر ۲۰۷۲ . |
| جان آفرین ۹۳ ، ۹۵ ، ۱۴۳ ، ۱۴۷ ، ۲۵۰ ، | پادشاه خلائق پناه ۷۷۸۷ . |
| ، ۲۶۱ ، ۵۷۴ ، ۵۹۹ ، ۷۳۷ ، ۱۱۰۵ ، | پادشاه زمان - ۵۶۷۹ ، ۹۴۵۰ ؛ پادشاه زمان |
| ، ۱۳۵۴ ، ۱۶۰۶ ، ۱۷۴۱ ، ۲۲۷۲ ، | ، ۱۰۳۹۲ |
| ، ۲۲۸۱ ، ۲۴۱۷ ، ۲۵۸۳ ، ۲۸۶۵ ، | پادشاه صمد ۱۱۳۵ . |
| ، ۳۰۲۹ ، ۳۱۲۵ ، ۳۶۲۶ ، ۳۷۷۲ ، | پادشاه عظیم ۲۵۷۹ . |
| ، ۴۲۲۱ ، ۴۴۹۴ ، ۴۶۰۵ ، ۴۸۷۲ ، | پادشاه غفور ۱۲۰ ، ۶۰۱۰ . |
| ، ۵۹۷۱ ، ۵۹۹۶ ، ۶۰۷۹ ، ۶۱۹۹ ، | پادشاه فلک یاسبان ۹۶۸ . |
| ، ۶۵۴۴ ، ۶۸۰۵ ، ۷۰۲۱ ، ۷۴۲۵ ، | پادشاه کبار ۲۵۷۷ ، ۶۲۳۰ ، ۶۶۴۶ ، |
| ، ۸۰۵۹ ، ۸۱۵۷ ، ۸۳۲۷ ، ۸۸۹۹ ، | ، ۸۵۳۴ |
| ، ۹۳۷۰ ، ۹۳۸۰ ، ۹۴۹۰ ، ۹۵۰۷ ، | پادشاه کبیر ۶۶۴۵ ، ۷۲۵۱ ، ۷۳۷۶ ، |
| ، ۹۵۵۴ ، ۹۵۷۰ ، ۹۶۸۲ ، ۹۷۸۹ ، | ، ۱۰۹۵۲ ، ۷۴۶۴ |
| ، ۱۰۷۲۱ ، ۱۱۰۰۴ . | پادشاه کریم ۱۵۵۳ ، ۶۲۵۴ . |
| جبار ۴۹۲۸ . | پادشاه مجید ۴۶۶۶ ، ۸۵۳۸ ، ۸۸۵۲ . |

ح

حضرت کبریا ۹۶۴.

حق (خدا، مبدأ حقیقت) ۱۸، ۳۴، ۴۰،

۴۶، ۴۷، ۴۸، ۵۴، ۵۵، ۶۳، ۶۵،

۶۸، ۷۱، ۸۰، ۹۴، ۱۰۸، ۱۱۰،

۱۱۱، ۱۱۹، ۱۱۹، ۱۳۲، ۱۴۵، ۱۴۶،

۱۵۹، ۱۷۲، ۱۹۱، ۲۲۱، ۲۷۵،

۳۰۴، ۳۳۷، ۳۵۶، ۳۸۰، ۳۹۹،

۴۰۰، ۴۰۲، ۴۰۳، ۴۰۶، ۴۱۲،

۴۳۵، ۴۳۷، ۴۴۳، ۴۶۲، ۴۶۳،

۴۶۵، ۴۷۴، ۴۷۵، ۴۷۸، ۴۸۳،

۴۸۵، ۴۸۹، ۴۹۱، ۴۵۹، ۵۲۸،

۵۳۶، ۵۳۸، ۵۴۶، ۵۵۳، ۵۵۵،

۵۵۶، ۵۷۵، ۵۷۸، ۵۸۰، ۵۸۵،

۵۹۳، ۵۹۸، ۶۰۰، ۶۰۱، ۶۱۴،

۶۱۵، ۶۱۷، ۶۱۷، ۶۶۴، ۶۶۹، ۶۷۵،

۶۸۸، ۶۹۰، ۶۹۲، ۶۹۶، ۷۲۳،

۷۲۴، ۷۳۶، ۷۴۶، ۷۴۷، ۷۵۶،

۷۶۷، ۷۷۴، ۷۸۰، ۷۸۷، ۷۹۴،

۷۹۵، ۸۰۷، ۸۰۸، ۸۰۹، ۸۱۰،

۸۱۵، ۸۲۸، ۸۳۳، ۸۶۰، ۸۸۱،

۹۱۴، ۹۴۳، ۹۴۹، ۹۵۲، ۹۵۸،

۹۵۹، ۹۶۲، ۹۷۱، ۹۸۴، ۹۹۷،

۱۰۲۴، ۱۰۳۱، ۱۰۵۱، ۱۰۷۰،

۱۰۷۳، ۱۰۸۴، ۱۱۰۰، ۱۱۱۵،

۱۱۲۰، ۱۱۲۶، ۱۱۷۵، ۱۱۹۶،

۱۱۹۸، ۱۲۰۸، ۱۲۲۸، ۱۲۴۹،

۱۲۵۹، ۱۲۶۱، ۱۲۸۷، ۱۲۸۸،

۱۲۹۵، ۱۳۰۱، ۱۳۰۸، ۱۳۱۲،

۱۳۲۰، ۱۳۲۳، ۱۳۲۶، ۱۳۲۷.

جهان آفرید ۵۶۴، ۱۰۳۶، ۳۶۰۲،

۴۷۵۲، ۴۸۸۵، ۹۵۳۰، ۹۵۴۶.

جهان آفرین ۵۷۱، ۷۱۷، ۹۰۶، ۱۰۰۷،

۱۰۶۷، ۱۵۷۲، ۲۱۷۸، ۲۳۵۵،

۲۳۸۲، ۲۴۴۲، ۲۴۸۳، ۳۷۷۸،

۳۸۵۶، ۳۸۶۶، ۴۴۵۷، ۴۶۵۹،

۵۲۰۲، ۵۲۷۴، ۵۲۹۹، ۵۳۵۷،

۶۱۱۸، ۶۹۴۱، ۱۰۲۷۰، ۱۰۷۹۳،

۱۰۹۲۲.

جهان دادگر ۱۲۵، ۴۰۹، ۶۴۴، ۹۱۳،

۱۴۷۲، ۱۶۸۷، ۱۸۰۳، ۲۰۷۲،

۲۱۰۲، ۲۴۳۹، ۲۴۵۶، ۲۴۶۰،

۲۵۹۶، ۲۶۰۱، ۳۶۷۲، ۳۸۱۶،

۳۹۳۸، ۴۵۳۵، ۴۶۷۷، ۵۵۱۹،

۵۹۶۷، ۶۱۱۲، ۷۰۱۴، ۷۲۶۳،

۸۹۹۰، ۹۰۲۱، ۹۹۵۰، ۱۰۶۵۳،

۱۱۰۶۹.

جهاندار حی ۲۸۳۹.

جهان داور ۶۷۹، ۶۸۲، ۱۴۵۴، ۱۶۸۳،

۱۶۸۶، ۱۹۶۶، ۲۲۹۱، ۲۳۳۵،

۲۳۲۲، ۲۴۲۹، ۲۵۷۳، ۲۹۵۶،

۳۹۳۱، ۴۴۰۰، ۵۴۸۶، ۶۱۹۸،

۵۷۸۶، ۶۱۱۹، ۶۱۹۸، ۷۱۶۷،

۸۹۱۵، ۹۱۴۸، ۹۲۱۷، ۹۴۹۴،

۹۵۹۱، ۹۶۲۹، ۱۰۳۱۲، ۱۰۷۱۵،

جهان کبریا ۲۹۶۸، ۳۶۳۸، ۵۲۶۸،

۹۴۷۴، ۹۴۱۲.

جهان کردگار ۱۰۴۷، ۳۷۱۹، ۳۹۹۹،

۷۱۴۵، ۷۶۷۳، ۹۱۵۹، ۹۵۱۲،

۹۵۲۴، ۹۵۲۶، ۹۹۵۱، ۱۰۶۴۹،

۱۰۷۸۶.

، ۲۳۳۲ ، ۲۳۲۷ ، ۲۳۲۴ ، ۲۳۱۷
 ، ۲۳۰۹ ، ۲۳۰۷ ، ۲۳۰۸ ، ۲۳۰۳
 ، ۲۳۸۴ ، ۲۳۷۰ ، ۲۳۶۴ ، ۲۳۶۱
 ، ۲۴۷۴ ، ۲۴۳۶ ، ۲۴۰۱ ، ۲۳۸۷
 ، ۲۵۰۷ ، ۲۵۰۲ ، ۲۴۹۹ ، ۲۴۷۹
 ، ۲۵۶۵ ، ۲۵۶۰ ، ۲۵۱۹ ، ۲۵۱۴
 ، ۲۵۸۶ ، ۲۵۸۴ ، ۲۵۸۲ ، ۲۵۷۰
 ، ۲۶۱۹ ، ۲۶۰۷ ، ۲۶۰۰ ، ۲۵۹۲
 ، ۲۷۴۴ ، ۲۶۶۳ ، ۲۶۵۹ ، ۲۶۳۴
 ، ۲۸۱۱ ، ۲۸۰۴ ، ۲۸۰۳ ، ۲۷۴۶
 ، ۲۸۴۳ ، ۲۸۴۲ ، ۲۸۱۳ ، ۲۸۱۲
 ، ۲۸۶۷ ، ۲۸۶۰ ، ۲۸۵۰ ، ۲۸۴۹
 ، ۲۹۴۴ ، ۲۹۴۰ ، ۲۹۰۳ ، ۲۸۸۹
 ، ۳۰۰۹ ، ۲۹۹۴ ، ۲۹۹۲ ، ۲۹۸۹
 ، ۳۰۶۰ ، ۳۰۵۳ ، ۳۰۲۷ ، ۳۰۱۲
 ، ۳۰۹۰ ، ۳۰۷۶ ، ۳۰۷۲ ، ۳۰۶۸
 ، ۳۱۰۶ ، ۳۱۰۴ ، ۳۰۹۶ ، ۳۰۹۴
 ، ۳۱۳۶ ، ۳۱۳۴ ، ۳۱۱۸ ، ۳۱۱۳
 ، ۳۲۰۴ ، ۳۱۹۲ ، ۳۱۸۸ ، ۳۱۳۹
 ، ۳۲۴۴ ، ۳۲۴۲ ، ۳۲۳۰ ، ۳۲۰۷
 ، ۳۲۶۶ ، ۳۲۶۵ ، ۳۲۶۲ ، ۳۲۴۸
 ، ۳۳۰۴ ، ۳۳۰۲ ، ۳۲۹۴ ، ۳۲۸۱
 ، ۳۳۵۰ ، ۳۳۵۳ ، ۳۳۳۵ ، ۳۳۲۲
 ، ۳۴۷۶ ، ۳۴۷۰ ، ۳۴۶۳ ، ۳۴۵۰
 ، ۳۴۹۴ ، ۳۴۸۶ ، ۳۴۷۹ ، ۳۴۷۸
 ، ۳۵۰۹ ، ۳۵۰۷ ، ۳۵۰۰ ، ۳۵۰۲
 ، ۳۵۶۲ ، ۳۵۵۲ ، ۳۵۳۸ ، ۳۵۱۸
 ، ۳۵۹۴ ، ۳۵۹۲ ، ۳۵۸۷ ، ۳۵۶۴
 ، ۳۶۷۶ ، ۳۶۴۵ ، ۳۶۴۲ ، ۳۶۰۹
 ، ۳۸۱۱ ، ۳۷۷۳ ، ۳۷۲۱ ، ۳۶۹۷

، ۱۳۸۴ ، ۱۳۸۳ ، ۱۳۸۲ ، ۱۳۷۳
 ، ۱۴۱۳ ، ۱۴۰۶ ، ۱۴۰۳ ، ۱۳۹۷
 ، ۱۴۲۴ ، ۱۴۲۳ ، ۱۴۱۵ ، ۱۴۱۴
 ، ۱۴۶۳ ، ۱۴۵۷ ، ۱۴۵۰ ، ۱۴۲۶
 ، ۱۴۷۹ ، ۱۴۷۸ ، ۱۴۷۷ ، ۱۴۷۳
 ، ۱۵۰۷ ، ۱۵۰۶ ، ۱۴۸۹ ، ۱۴۸۲
 ، ۱۵۴۶ ، ۱۵۳۹ ، ۱۵۱۷ ، ۱۵۰۸
 ، ۱۵۶۹ ، ۱۵۶۰ ، ۱۵۰۰ ، ۱۵۴۹
 ، ۱۵۹۶ ، ۱۵۹۳ ، ۱۵۸۰ ، ۱۵۷۹
 ، ۱۶۳۱ ، ۱۶۲۵ ، ۱۶۱۰ ، ۱۶۰۰
 ، ۱۶۳۹ ، ۱۶۳۸ ، ۱۶۳۷ ، ۱۶۳۲
 ، ۱۶۶۰ ، ۱۶۵۹ ، ۱۶۵۴ ، ۱۶۴۰
 ، ۱۶۶۳ ، ۱۶۸۷ ، ۱۶۷۶ ، ۱۶۶۵
 ، ۱۷۲۱ ، ۱۷۰۸ ، ۱۷۰۶ ، ۱۷۰۴
 ، ۱۷۵۸ ، ۱۷۵۴ ، ۱۷۴۳ ، ۱۷۲۳
 ، ۱۷۶۹ ، ۱۷۶۳ ، ۱۷۶۰ ، ۱۷۵۹
 ، ۱۷۸۹ ، ۱۷۸۵ ، ۱۷۸۰ ، ۱۷۷۹
 ، ۱۷۹۷ ، ۱۷۹۶ ، ۱۷۹۱
 ، ۱۸۴۲ ، ۱۸۳۱ ، ۱۸۰۶ ، ۱۸۰۰
 ، ۱۹۰۶ ، ۱۸۸۱ ، ۱۸۴۶ ، ۱۸۴۳
 ، ۱۹۶۱ ، ۱۹۵۸ ، ۱۹۴۱ ، ۱۹۳۹
 ، ۱۹۹۲ ، ۱۹۸۶ ، ۱۹۶۸ ، ۱۹۶۴
 ، ۲۰۰۸ ، ۲۰۰۳ ، ۲۰۰۲ ، ۱۹۹۹
 ، ۲۰۹۲ ، ۲۰۶۱ ، ۲۰۴۶ ، ۲۰۲۵
 ، ۲۱۰۷ ، ۲۱۰۵ ، ۲۱۰۰ ، ۲۰۹۴
 ، ۲۱۲۹ ، ۲۱۲۷ ، ۲۱۲۲ ، ۲۱۱۳
 ، ۲۱۷۹ ، ۲۱۷۳ ، ۲۱۷۲ ، ۲۱۳۸
 ، ۲۱۸۹ ، ۲۱۸۶ ، ۲۱۸۲ ، ۲۱۸۱
 ، ۲۲۰۵ ، ۲۱۹۹ ، ۲۱۹۸ ، ۲۱۹۷
 ، ۲۳۰۹ ، ۲۲۳۴ ، ۲۲۳۳ ، ۲۲۲۸

| | | | | | | | |
|--------|--------|--------|--------|--------|--------|--------|--------|
| , ۰۵۷۳ | , ۰۵۷۰ | , ۰۵۶۲ | , ۰۵۴۰ | , ۳۸۷۱ | , ۳۸۶۹ | , ۳۸۶۸ | , ۳۸۲۶ |
| , ۰۶۳۴ | , ۰۶۳۱ | , ۰۶۱۹ | , ۰۶۱۷ | , ۳۹۱۰ | , ۳۹۰۸ | , ۳۸۸۰ | , ۳۸۷۲ |
| , ۰۶۹۲ | , ۰۶۹۱ | , ۰۶۶۷ | , ۰۶۴۴ | , ۳۹۴۷ | , ۳۹۴۳ | , ۳۹۴۲ | , ۳۹۲۳ |
| , ۰۷۱۴ | , ۰۷۱۲ | , ۰۷۱۱ | , ۰۶۹۴ | , ۳۹۷۱ | , ۳۹۶۲ | , ۳۹۶۰ | , ۳۹۵۴ |
| , ۰۷۸۲ | , ۰۷۵۰ | , ۰۷۴۹ | , ۰۷۴۸ | , ۴۰۲۷ | , ۴۰۱۲ | , ۴۰۰۹ | , ۳۹۹۰ |
| , ۰۹۲۷ | , ۰۹۲۲ | , ۰۸۵۶ | , ۰۸۲۵ | , ۴۰۰۱ | , ۴۰۴۳ | , ۴۰۴۲ | , ۴۰۳۸ |
| , ۶۰۳۹ | , ۶۰۳۶ | , ۶۰۰۹ | , ۵۹۸۲ | , ۴۱۱۳ | , ۴۰۹۵ | , ۴۰۹۱ | , ۴۰۸۹ |
| , ۶۰۵۹ | , ۶۰۵۸ | , ۶۰۵۷ | , ۶۰۴۷ | , ۴۱۸۰ | , ۴۱۴۹ | , ۴۱۴۲ | , ۴۱۱۷ |
| , ۶۰۹۵ | , ۶۰۸۸ | , ۶۰۷۷ | , ۶۰۶۸ | , ۴۲۴۹ | , ۴۲۳۴ | , ۴۲۱۴ | , ۴۲۱۲ |
| , ۶۱۰۰ | , ۶۱۰۳ | , ۶۱۰۲ | , ۶۱۰۱ | , ۴۳۱۲ | , ۴۳۰۵ | , ۴۲۸۴ | , ۴۲۵۰ |
| , ۶۱۳۹ | , ۶۱۱۵ | , ۶۱۱۴ | , ۶۱۱۳ | , ۴۴۲۶ | , ۴۴۲۸ | , ۴۴۲۳ | , ۴۴۱۹ |
| , ۶۱۶۳ | , ۶۱۵۹ | , ۶۱۵۷ | , ۶۱۴۶ | , ۴۴۶۸ | , ۴۴۶۵ | , ۴۴۶۴ | , ۴۴۴۹ |
| , ۶۲۴۵ | , ۶۲۴۳ | , ۶۲۰۹ | , ۶۱۶۲ | , ۴۴۹۱ | , ۴۴۸۲ | , ۴۴۸۱ | , ۴۴۶۹ |
| , ۶۳۴۶ | , ۶۳۳۸ | , ۶۲۵۰ | , ۶۲۴۸ | , ۴۵۴۹ | , ۴۵۳۵ | , ۴۵۰۷ | , ۴۵۰۲ |
| , ۶۴۴۵ | , ۶۴۳۰ | , ۶۴۰۰ | , ۶۳۴۷ | , ۴۵۶۸ | , ۴۵۶۵ | , ۴۵۶۴ | , ۴۵۵۳ |
| , ۶۴۹۵ | , ۶۴۹۴ | , ۶۴۹۰ | , ۶۴۵۱ | , ۴۷۰۳ | , ۴۶۰۸ | , ۴۵۷۵ | , ۴۵۶۹ |
| , ۶۵۶۹ | , ۶۵۶۷ | , ۶۵۴۸ | , ۶۵۰۰ | , ۴۷۷۷ | , ۴۷۷۴ | , ۴۷۵۸ | , ۴۷۳۶ |
| , ۶۵۹۷ | , ۶۵۷۳ | , ۶۵۷۲ | , ۶۵۷۱ | , ۴۷۹۱ | , ۴۷۸۸ | , ۴۷۸۶ | , ۴۷۸۱ |
| , ۶۷۰۹ | , ۶۷۰۱ | , ۶۶۸۱ | , ۶۶۰۳ | , ۴۸۵۵ | , ۴۸۳۵ | , ۴۸۲۷ | , ۴۸۰۹ |
| , ۶۷۳۷ | , ۶۷۳۵ | , ۶۷۳۰ | , ۶۷۱۱ | , ۴۹۰۳ | , ۴۸۵۸ | , ۴۸۷۴ | , ۴۸۶۵ |
| , ۶۸۴۷ | , ۶۷۹۵ | , ۶۷۸۷ | , ۶۷۷۴ | , ۵۰۰۰ | , ۴۹۹۸ | , ۴۹۹۵ | , ۴۹۴۰ |
| , ۶۸۹۷ | , ۶۸۸۰ | , ۶۸۶۳ | , ۶۸۶۱ | , ۵۰۰۸ | , ۵۰۸۰ | , ۵۰۲۱ | , ۵۰۱۴ |
| , ۶۹۳۱ | , ۶۹۲۹ | , ۶۹۱۰ | , ۶۹۰۹ | , ۵۱۵۷ | , ۵۱۲۳ | , ۵۱۰۰ | , ۵۰۹۰ |
| , ۶۹۵۶ | , ۶۹۵۴ | , ۶۹۴۵ | , ۶۹۴۲ | , ۵۱۷۹ | , ۵۱۷۵ | , ۵۱۷۳ | , ۵۱۵۸ |
| , ۶۹۸۸ | , ۶۹۶۳ | , ۶۹۶۰ | , ۶۹۵۷ | , ۵۱۹۰ | , ۵۱۸۷ | , ۵۱۸۵ | , ۵۱۸۰ |
| , ۷۰۴۰ | , ۷۰۳۴ | , ۷۰۱۱ | , ۷۰۰۳ | , ۵۲۳۰ | , ۵۲۱۰ | , ۵۲۰۱ | , ۵۱۹۹ |
| , ۷۰۶۶ | , ۷۰۵۴ | , ۷۰۴۹ | , ۷۰۴۳ | , ۵۲۶۰ | , ۵۲۴۸ | , ۵۲۳۹ | , ۵۲۳۷ |
| , ۷۱۲۳ | , ۷۰۹۱ | , ۷۰۷۴ | , ۷۰۶۷ | , ۵۲۸۶ | , ۵۲۸۴ | , ۵۲۶۳ | , ۵۲۶۱ |
| , ۷۱۹۵ | , ۷۱۶۸ | , ۷۱۴۸ | , ۷۱۳۳ | , ۵۳۳۲ | , ۵۳۲۱ | , ۵۳۰۳ | , ۵۲۸۸ |
| , ۷۲۵۵ | , ۷۲۳۹ | , ۷۲۱۸ | , ۷۲۱۳ | , ۵۴۷۶ | , ۵۴۰۸ | , ۵۳۷۴ | , ۵۳۶۵ |

، ٨٦٦٣ ، ٨٦٥٧ ، ٨٦٥٣ ، ٨٦٤٩
 ، ٨٧٠٤ ، ٨٦٨٨ ، ٨٦٨٤ ، ٨٦٧٧
 ، ٨٧٢٦ ، ٨٧١٥ ، ٨٧١٢ ، ٨٧١١
 ، ٨٧٥٥ ، ٨٧٣٦ ، ٨٧٣٤ ، ٨٧٤٢
 ، ٨٨٠٨ ، ٨٧٧٧ ، ٨٧٧٣ ، ٨٧٥٩
 ، ٨٨٣٧ ، ٨٨٢٠ ، ٨٨١٩ ، ٨٨١١
 ، ٨٩٠٠ ، ٨٨٩٣ ، ٨٨٦٤ ، ٨٨٦٢
 ، ٨٩١٤ ، ٨٩٠٤ ، ٨٩٠٣ ، ٨٩٠٢
 ، ٨٩٤٢ ، ٨٩٤٠ ، ٨٩٣٥ ، ٨٩١٦
 ، ٨٩٦٨ ، ٨٩٦١ ، ٨٩٤٧ ، ٨٩٤٥
 ، ٨٩٩٧ ، ٨٩٨١ ، ٨٩٨٠ ، ٨٩٧٢
 ، ٩٠١٧ ، ٩٠١٦ ، ٩٠١١ ، ٨٩٩٦
 ، ٩٠٧٨ ، ٩٠٥٩ ، ٩٠٥٣ ، ٩٠٣٩
 ، ٩١٢٠ ، ٩١١٩ ، ٩٠٩٦ ، ٩٠٨٣
 ، ٩١٤٩ ، ٩١٤٧ ، ٩١٤٤ ، ٩١٣٤
 ، ٩١٦٥ ، ٩١٥٨ ، ٩١٥٧ ، ٩١٥٠
 ، ٩٢٢٢ ، ٩١٩٦ ، ٩١٨٧ ، ٩١٧٥
 ، ٩٢٥٣ ، ٩٢٥٢ ، ٩٢٤٣ ، ٩٢٣٠
 ، ٩٣٠٩ ، ٩٣٠١ ، ٩٢٧٤ ، ٩٢٦٤
 ، ٩٣٢٠ ، ٩٣١٥ ، ٩٣١٢ ، ٩٣١٠
 ، ٩٣٦٠ ، ٩٣٥٧ ، ٩٣٥١ ، ٩٣٢٩
 ، ٩٣٨٨ ، ٩٣٨٠ ، ٩٣٧١ ، ٩٣٦٢
 ، ٩٤١٨ ، ٩٤٠٦ ، ٩٤٠٤ ، ٩٣٨٩
 ، ٩٤٦٦ ، ٩٤٦٤ ، ٩٤٥٤ ، ٩٤٤٣
 ، ٩٤٩٨ ، ٩٤٨٣ ، ٩٤٨١ ، ٩٤٧٣
 ، ٩٥٧٤ ، ٩٥٦٦ ، ٩٥٦٥ ، ٩٥٥٧
 ، ٩٦١٩ ، ٩٦١٨ ، ٩٥٨٠ ، ٩٥٧٩
 ، ٩٦٤٤ ، ٩٦٣٧ ، ٩٦٣٥ ، ٩٦٢٦
 ، ٩٦٨٤ ، ٩٦٧٥ ، ٩٦٧٣ ، ٩٦٦٤
 ، ٩٧١٨ ، ٩٧١٦ ، ٩٧١٢ ، ٩٧٠٢

، ٧٢٧٩ ، ٧٢٨٦ ، ٧٢٨٥ ، ٧٢٦٥
 ، ٧٣٦٤ ، ٧٣٦٣ ، ٧٣٣٦ ، ٧٢٩١
 ، ٧٣٨٦ ، ٧٣٨٦ ، ٧٣٨٠ ، ٧٣٧٧
 ، ٧٤٣٤ ، ٧٤٣١ ، ٧٣٩٦ ، ٧٣٩٠
 ، ٧٤٧٣ ، ٧٤٤٩ ، ٧٤٤٨ ، ٧٤٣٥
 ، ٧٥٤٥ ، ٧٥٤١ ، ٧٤٨٠ ، ٧٤٧٦
 ، ٧٦٣٧ ، ٧٥٥٨ ، ٧٥٥٠ ، ٧٥٤٩
 ، ٧٦٩٩ ، ٧٦٦٦ ، ٧٦٦٣ ، ٧٦٤٦
 ، ٧٧٤٠ ، ٧٧٢٠ ، ٧٧١٤ ، ٧٧٠٦
 ، ٧٧٩٧ ، ٧٧٦٦ ، ٧٧٤٥ ، ٧٧٤٣
 ، ٧٨٦٧ ، ٧٨٥٩ ، ٧٨٣٧ ، ٧٨٣٣
 ، ٧٩٢٦ ، ٧٩٢٣ ، ٧٩٢١ ، ٧٩١٥
 ، ٧٩٧٠ ، ٧٩٦٩ ، ٧٩٦٥ ، ٧٩٣٦
 ، ٨٠٦٧ ، ٨٠٦٥ ، ٨٠٠٠ ، ٧٩٨٤
 ، ٨١٣١ ، ٨١٣٠ ، ٨١٠١ ، ٨٠٦٨
 ، ٨١٣٧ ، ٨١٣٤ ، ٨١٣٣ ، ٨١٣٢
 ، ٧١٥٤ ، ٨١٥٢ ، ٨١٤٧ ، ٧١٤٥
 ، ٨١٧٦ ، ٨١٦٤ ، ٨١٥٦ ، ٨١٥٥
 ، ٨٢٠٥ ، ٨١٨٣ ، ٨١٨٢ ، ٨١٨٠
 ، ٨٢٢٦ ، ٨٢٢٣ ، ٨٢٢١ ، ٨٢١٧
 ، ٨٢٩٠ ، ٨٢٨٣ ، ٨٢٨١ ، ٨٢٤٢
 ، ٨٣١٤ ، ٨٣٠٣ ، ٨٣٠٢ ، ٨٢٩١
 ، ٨٣٣٧ ، ٨٣٣٢ ، ٨٣٣٠ ، ٨٣١٩
 ، ٨٣٦٨ ، ٨٣٦٧ ، ٨٣٤٧ ، ٨٣٤٦ ، ٨٣٤٢
 ، ٨٤٠٢ ، ٨٣٩٨ ، ٨٣٧٧ ، ٨٣٧١
 ، ٨٤٦١ ، ٨٤٥٦ ، ٨٤٣٩ ، ٨٤٣١
 ، ٨٤٨٧ ، ٨٤٨٦ ، ٨٤٧٦ ، ٨٤٦٧
 ، ٨٥٣٢ ، ٨٥٢٦ ، ٨٥٠٩ ، ٨٥٠٧
 ، ٨٥٦٦ ، ٨٥٥٦ ، ٨٥٥١ ، ٨٥٣٧
 ، ٨٦٠٢ ، ٨٥٨٣ ، ٨٥٧٣ ، ٨٥٦٧

| | |
|---|---------------------------------|
| ۱۱۰۹۳، ۱۱۰۶۳، ۱۱۰۶۲، ۱۱۰۵۸ | ، ۹۷۳۷ ، ۹۷۳۵ ، ۹۷۲۹ ، ۹۷۲۳ |
| ۱۱۱۱۵ | ، ۹۷۹۳ ، ۹۷۸۵ ، ۹۷۶۳ ، ۹۷۳۸ |
| حق («خدا» ؛ «حقیقت») بار جهان معنی دوم بر | ، ۹۸۴۷ ، ۹۸۳۲ ، ۹۸۲۷ ، ۹۸۱۲ |
| اول (۱۸۸ ، ۴۹۳ ، ۱۴۲۵ ، ۹۲۲ ، ۵۵۱) | ، ۹۸۶۸ ، ۹۸۶۴ ، ۹۸۵۶ ، ۹۸۵۱ |
| ، ۳۹۳۹ ، ۳۶۹۶ ، ۱۴۸۰ ، ۱۴۴۸ | ، ۹۸۸۳ ، ۹۸۷۴ ، ۹۸۷۱ ، ۹۸۷۰ |
| ، ۷۲۲۸ ، ۷۱۹۶ ، ۶۸۷۵ ، ۳۹۵۱ | ، ۱۰۰۰۴ ، ۱۰۰۰۰ ، ۹۹۴۲ ، ۹۸۹۰ |
| ، ۹۰۷۵ ، ۸۳۸۸ ، ۷۹۶۶ ، ۷۵۴۰ | ، ۱۰۰۱۸ ، ۱۰۰۱۶ ، ۱۰۰۱۱ ، ۱۰۰۰۶ |
| ، ۹۶۱۵ ، ۹۳۹۳ ، ۹۳۹۲ ، ۹۱۵۲ | ، ۱۰۱۰۵ ، ۱۰۱۰۳ ، ۱۰۰۷۲ ، ۱۰۰۵۲ |
| ، ۱۰۹۷۹ ، ۱۰۱۱۴ ؛ ۹۹۹۴ ، ۹۸۸۰ | ، ۱۰۱۱۶ ، ۱۰۱۱۵ ، ۱۰۱۱۳ ، ۱۰۱۱۲ |
| حق («خدا» ؛ «حقیقت») با رجحان معنی | ، ۱۰۱۳۲ ، ۱۰۱۳۰ ، ۱۰۱۲۹ ، ۱۰۱۱۸ |
| اول (۴۵ ، ۵۴ ، ۶۱ ، ۸۲ ، ۸۶ ، ۴۱۷) | ، ۱۰۱۴۰ ، ۱۰۱۳۶ ، ۱۰۱۳۸ ، ۱۰۱۳۵ |
| ، ۱۷۸۲ ، ۱۱۰۸ ، ۸۴۵ ، ۴۶۸ ، ۴۲۶ | ، ۱۰۱۴۲ ، ۱۰۱۴۳ ، ۱۰۱۴۲ ، ۱۰۱۴۱ |
| ، ۴۱۲۳ ، ۴۱۱۶ ، ۲۷۴۳ ، ۱۸۰۱ | ، ۱۰۱۵۶ ، ۱۰۱۵۱ ، ۱۰۱۴۶ ، ۱۰۱۴۵ |
| ، ۷۱۶۱ ، ۷۰۲۶ ، ۶۶۶۸ ، ۵۱۹۱ | ، ۱۰۱۷۹ ، ۱۰۱۷۳ ، ۱۰۱۷۰ ، ۱۰۱۵۸ |
| ، ۷۷۷۷ ، ۷۶۴۸ ، ۷۴۵۹ ، ۷۲۶۶ | ، ۱۰۱۸۹ ، ۱۰۱۹۷ ، ۱۰۱۸۳ ، ۱۰۱۸۱ |
| ، ۸۱۵۷ ، ۸۰۸۷ ، ۷۹۷۴ ، ۷۸۱۳ | ، ۱۰۳۰۰ ، ۱۰۲۸۶ ، ۱۰۲۴۷ ، ۱۰۲۴۳ |
| ، ۸۲۹۳ ، ۸۲۱۸ ، ۸۱۶۹ ، ۸۱۶۲ | ، ۱۰۳۹۳ ، ۱۰۳۸۰ ، ۱۰۳۱۸ ، ۱۰۳۰۹ |
| ، ۸۷۰۱ ، ۸۶۵۰ ، ۸۵۶۳ ، ۸۳۱۶ | ، ۱۰۴۲۹ ، ۱۰۴۱۵ ، ۱۰۲۱۳ ، ۱۰۳۹۸ |
| ، ۹۸۰۰ ، ۹۲۱۹ ، ۹۱۸۱ ، ۸۷۰۹ | ، ۱۰۴۵۲ ، ۱۰۴۴۶ ، ۱۰۴۴۳ ، ۱۰۴۴۱ |
| ، ۱۰۴۰۰ ، ۱۰۲۱۷ ، ۹۹۱۴ ، ۹۸۷۸ | ، ۱۰۴۷۲ ، ۱۰۴۶۶ ، ۱۰۲۶۴ ، ۱۰۴۶۰ |
| ، ۱۰۹۷۸ ، ۱۰۹۲۴ ، ۱۰۴۸۵ | ، ۱۰۵۹۵ ، ۱۰۵۵۵ ، ۱۰۴۹۸ ، ۱۰۴۹۰ |
| حق («حقیقت» ، مثلاً «آیین حق» : آیین حقیقت ؛ | ، ۱۰۶۵۱ ، ۱۰۶۵۰ ، ۱۰۶۴۰ ، ۱۰۶۲۱ |
| دین حق : دین حقیقت ؛ خارج از حق : خارج | ، ۱۰۶۶۲ ، ۱۰۶۵۹ ، ۱۰۶۵۸ ، ۱۰۶۵۱ |
| از دین حقیقت ؛ رشته حق : رشته حقیقت ؛ قانون | ، ۱۰۷۱۳ ، ۱۰۷۰۰ ، ۱۰۶۹۹ ، ۱۰۶۷۹ |
| حق : قانون دین حقیقت ؛ حق بمعنی حقیقت | ، ۱۰۸۰۶ ، ۱۰۷۹۹ ، ۱۰۷۹۶ ، ۱۰۷۳۶ |
| در مقابل شریعت و طریقت ؛ « نام حق غلامان » | ، ۱۰۸۶۱ ، ۱۰۸۴۶ ، ۱۰۸۳۱ ، ۱۰۸۱۴ |
| بمعنی نامی که غلامان در عالم حقیقت | ، ۱۰۸۹۴ ، ۱۰۸۸۸ ، ۱۰۸۸۴ ، ۱۰۸۶۵ |
| بدان مسمی شده اند در مقابل « نام ذرات » | ، ۱۰۹۲۷ ، ۱۰۹۲۱ ، ۱۰۹۱۴ ، ۱۰۹۰۱ |
| یا « نام ذراتی » بمعنی نامی که غلامان در | ، ۱۱۰۰۸ ، ۱۰۹۸۲ ، ۱۰۹۳۴ ، ۱۰۹۳۳ |
| «عالم ذرات» بدان مسمی شده اند - معذک در | ، ۱۱۰۴۹ ، ۱۱۰۴۱ ، ۱۱۰۲۵ ، ۱۱۰۲۷ |

برای سایر معانی «حق» ر. ک. به فهرست لغتها
و اصطلاحهای مذهبی .

حمید ۶۷۸ .

حی (بطور اسم وصفه) ۱۰۰ ، ۶۰۶ ، ۶۷۲ ،

۱۰۲۳ ، ۱۶۷۷ ، ۲۰۴۲ ، ۲۸۳۹ ،

۳۳۳۷ ، ۵۳۹۸ ، ۵۴۵۲ ، ۵۵۶۹ ،

۶۵۳۲ ، ۶۵۳۹ ، ۸۱۴۳ ، ۸۱۵۵ ،

۸۱۵۸ ، ۸۲۶۶ ، ۹۵۸۱ ، ۱۰۵۸۱ .

حی غفور ۱۶۴ ، ۷۲۶ ، ۱۱۰۸ ، ۱۸۷۷ ،

۲۵۸۴ ، ۵۵۴۶ ، ۵۸۸۳ ، ۵۹۹۷ ،

۸۶۷۱ ، ۸۹۸۵ ، ۹۴۷۵ ، ۱۰۹۸۹ .

حی قیوم ۲۵۰۵ ، ۶۹۰۱ .

حی مجید ۳۵۳۲ .

حی ودود ۵۸۵ ، ۶۲۸ ، ۷۳۴ ، ۱۱۲۰ ،

۱۳۲۸ ، ۲۴۶۹ ، ۳۳۰۷ ، ۳۵۱۱ ،

۳۹۶۱ ، ۵۴۳۰ ، ۵۴۳۷ ، ۵۵۶۶ ،

۶۳۷۸ ، ۶۵۷۴ ، ۶۵۹۰ ، ۷۰۸۰ ،

۸۰۰۵ ، ۸۱۸۶ ، ۸۶۴۷ ، ۸۷۱۶ ،

۹۱۰۵ ، ۱۰۱۶۹ ، ۱۰۱۸۵ ، ۱۰۴۰۸ .

خ

خالق ۵۴۹ ، ۶۵۸ ، ۷۴۹ ، ۸۸۷ ، ۸۸۶ ،

۱۰۲۲ ، ۱۳۶۲ ، ۱۳۶۴ ، ۱۵۴۲ ،

۱۵۵۱ ، ۱۷۳۶ ، ۲۱۰۴ ، ۲۵۱۲ ،

۲۵۲۳ ، ۲۵۳۷ ، ۲۵۵۶ ، ۲۷۳۸ ،

۲۸۰۲ ، ۲۸۴۰ ، ۳۶۰۱ ، ۳۶۰۴ ،

۴۱۵۷ ، ۵۴۳۲ ، ۶۵۶۴ ، ۸۱۱۹ ،

۹۵۳۳ ، ۹۶۶۷ ، ۱۰۴۴۶ .

خالق آدم ۲۷۳۴ .

خالق بی مثال ۱۴۴۲ .

خالق بی نیاز ۱۵۶۳ .

خالق دادگر ۷۲۱ ، ۴۶۱۹ .

اغلب موارد معنی «الله» نیز مضمون است .

۳۶۶ ، ۳۶۸ ، ۴۸۲ ، ۱۱۶۳ ، ۱۶۶۹ ،

۲۳۳۳ ، ۲۳۴۰ ، ۳۲۹۱ ، ۳۳۲۳ ،

۳۴۷۴ ، ۳۴۹۵ ، ۳۷۴۶ ، ۳۷۵۵ ،

۳۷۵۸ ، ۳۷۵۹ ، ۳۹۲۹ ، ۳۹۳۳ ،

۳۳۳۴ ، ۳۹۳۷ ، ۳۹۴۵ ، ۳۹۵۶ ،

۳۹۸۴ ، ۴۰۷۶ ، ۴۲۴۳ ، ۴۴۴۷ ،

۴۸۶۰ ، ۴۸۶۸ ، ۵۴۳۹ ، ۵۷۹۰ ،

۵۸۸۲ ، ۶۰۶۹ ، ۶۰۷۱ ، ۶۱۲۷ ،

۶۱۳۸ ، ۶۲۵۷ ، ۶۴۴۴ ، ۶۵۰۶ ،

۶۵۰۷ ، ۶۵۶۲ ، ۶۶۷۰ ، ۶۷۶۵ ،

۶۷۸۰ ، ۶۸۲۱ ، ۶۸۲۷ ، ۶۸۴۷ ،

۶۸۶۶ ، ۶۹۷۸ ، ۷۰۰۸ ، ۷۰۸۸ ،

۷۱۳۸ ، ۷۱۴۰ ، ۷۲۶۷ ، ۷۳۲۸ ،

۷۳۹۹ ، ۷۵۴۶ ، ۷۶۰۱ ، ۷۶۵۵ ،

۷۷۱۶ ، ۷۷۷۲ ، ۷۸۴۴ ، ۷۹۴۲ ،

۷۹۴۵ ، ۷۹۵۲ ، ۷۹۵۸ ، ۷۹۶۱ ،

۷۹۷۲ ، ۷۹۸۷ ، ۸۰۱۷ ، ۸۰۵۱ ،

۸۰۶۰ ، ۸۰۶۱ ، ۸۰۶۳ ، ۸۰۷۸ ،

۸۲۲۰ ، ۸۲۳۷ ، ۸۲۷۵ ، ۸۲۷۹ ،

۸۳۷۵ ، ۸۵۶۹ ، ۸۵۷۹ ، ۸۶۱۱ ،

۸۶۱۳ ، ۸۶۱۷ ، ۸۶۱۶ ، ۸۹۷۷ ،

۹۳۳۲ ، ۹۳۷۰ ، ۹۳۷۳ ، ۹۶۳۸ ،

۹۷۸۴ ، ۹۸۴۶ ، ۹۸۴۸ ، ۹۸۵۴ ،

۹۸۵۹ ، ۹۸۶۷ ، ۹۸۷۵ ، ۹۹۰۸ ،

۹۹۱۲ ، ۹۹۸۳ ، ۱۰۱۰۱ ، ۱۰۱۰۴ ،

۱۰۲۲۵ ، ۱۰۲۲۶ ، ۱۰۲۲۸ ، ۱۰۲۳۱ ،

۱۰۳۳۵ ، ۱۰۳۳۶ ، ۱۰۵۴۱ ، ۱۰۵۶۵ ،

۱۰۸۸۱ ، ۱۰۹۵۸ ، ۱۰۹۸۷ ، ۱۰۹۹۶ ،

۱۱۰۹۹۸ ، ۱۱۰۳۴ .

، ۳۰۶۷ ، ۳۰۴۹ ، ۳۰۴۶ ، ۳۰۱۸
 ، ۳۳۰۰ ، ۳۱۷۳ ، ۳۱۲۶ ، ۳۱۱۶
 ، ۳۳۹۷ ، ۳۳۹۶ ، ۳۳۲۱ ، ۳۳۰۹
 ۳۵۸۵ ، ۳۵۲۳ ، ۳۵۲۱ ، ۳۴۱۱
 ، ۳۸۲۷ ، ۳۷۳۲ ، ۳۵۹۳ ، ۳۵۹۱
 ، ۳۸۸۶ ، ۳۸۶۸ ، ۳۸۵۴ ، ۳۸۳۲
 ، ۳۹۲۸ ، ۳۹۲۱ ، ۳۹۱۳ ، ۳۹۰۶
 ، ۴۱۴۵ ، ۴۱۱۱ ، ۴۰۸۲ ، ۴۰۶۱
 ، ۴۵۳۷ ، ۴۴۸۹ ، ۴۲۶۵ ، ۴۲۵۴
 ، ۴۵۶۳ ، ۴۵۶۲ ، ۴۵۴۷ ، ۴۵۴۵
 ، ۴۶۰۶ ، ۴۵۷۴ ، ۴۵۷۰ ، ۴۵۶۴
 ، ۴۶۹۴ ، ۴۶۸۹ ، ۴۶۲۳ ، ۴۶۱۳
 ، ۴۷۸۳ ، ۴۷۸۲ ، ۴۷۵۰ ، ۴۷۰۳
 ، ۵۱۳۴ ، ۴۹۳۳ ، ۴۸۴۷ ، ۴۸۰۸
 ، ۵۴۳۴ ، ۵۳۲۳ ، ۵۲۶۶ ، ۵۲۰۰
 ، ۵۶۸۸ ، ۵۶۶۵ ، ۵۶۳۹ ، ۵۶۳۶
 ، ۵۹۱۳ ، ۵۸۷۴ ، ۵۸۵۵ ، ۵۷۰۱
 ، ۶۰۱۱ ، ۵۹۹۹ ، ۵۹۱۷ ، ۵۹ ۶
 ، ۶۰۸۳ ، ۶۰۷۴ ، ۶۰۶۲ ، ۶۰۴۹
 ، ۶۳۸۵ ، ۶۳۳۹ ، ۶۲۳۷ ، ۶۱۳۵
 ، ۶۷۰۶ ، ۶۵۳۷ ، ۶۴۳۵ ، ۶۴۰۸
 ، ۶۹۳۶ ، ۶۹۰۸ ، ۶۸۵۳ ، ۶۷۸۴
 ، ۷۱۵۴ ، ۷۱۲۵ ، ۷۱۱۸ ، ۶۹۸۷
 ، ۷۲۴۱ ، ۷۲۱۱ ، ۷۲۱۰ ، ۷۱۶۹
 ، ۷۳۹۸ ، ۷۳۰۰ ، ۷۲۹۴ ، ۷۲۶۳
 ، ۷۵۶۲ ، ۷۴۹۹ ، ۷۴۲۳ ، ۷۴۱۸
 ، ۷۷۷۵ ، ۷۷۷۳ ، ۷۷۶۶ ، ۷۷۶۴
 ، ۷۸۳۳ ، ۷۸۲۷ ، ۷۸۱۵ ، ۷۷۹۹
 ، ۸۰۶۶ ، ۸۰۵۳ ، ۷۹۵۴ ، ۷۸۳۵
 ، ۸۱۳۹ ، ۸۱۱۶ ، ۸۰۸۵ ، ۸۰۶۹

خالق روز و شب ۱۴۴۵ .
 خالق عز وجل ۴۵۶۰ .
 خالق کل ۹۵۸۱ .
 خالق کن فیکون (= خالق کن فیکون)
 . ۱۱۲۱
 خالق ماه و شید ۸۳۰ ، ۶۷۱۲ .
 خالق ماه و هور ۲۵۳۵ ، ۴۲۵۱ .
 خالق مهر و ماه ۴۸۴۰ ، ۷۶۶۶ .
 خاوندگار ۸۸۱ ، ۹۵۶ ، ۱۰۰۸ ، ۳۵۲۴ ،
 ۵۴۴۳ ، ۵۴۲۰ ، ۵۳۰۰ ، ۴۹۲۱ ، ۳۵۲۵
 ، ۵۶۲۸ ، ۵۵۸۰ ، ۵۵۰۷ ، ۵۴۸۸
 ، ۹۵۵۲ ، ۶۷۸۰ ، ۶۷۵۹ ، ۵۶۸۱
 ۱۰۷۵۱ ، ۱۰۷۲۷
 خدا ۹۸ ، ۱۷۶ ، ۱۸۹ ، ۲۰۶ ، ۲۰۹ ،
 ، ۶۸۷ ، ۴۳۸ ، ۴۳۰ ، ۳۰۳ ، ۲۶۲
 ، ۸۸۳ ، ۸۵۲ ، ۸۴۳ ، ۷۹۸ ، ۷۸۷
 ، ۹۸۸ ، ۹۷۲ ، ۹۲۰ ، ۸۸۸ ، ۸۸۵
 ، ۱۲۲۷ ، ۱۱۵۶ ، ۱۰۳۳ ، ۱۰۱۰
 ، ۱۵۰۴ ، ۱۴۳۶ ، ۱۳۸۶ ، ۱۲۴۲
 ، ۱۷۴۴ ، ۱۷۴۳ ، ۱۵۷۵ ، ۱۵۵۶
 ، ۱۸۳۴ ، ۱۷۸۷ ، ۱۷۷۴ ، ۱۷۴۷
 ، ۲۰۷۸ ، ۱۸۹۲ ، ۱۸۸۹ ، ۱۸۵۴
 ، ۲۲۵۳ ، ۲۲۳۳ ، ۲۲۰۴ ، ۲۱۸۵
 ، ۲۵۳۳ ، ۲۴۷۱ ، ۲۴۱۰ ، ۲۳۰۷
 ، ۲۵۵۹ ، ۲۵۵۴ ، ۲۵۵۱ ، ۲۵۳۶
 ، ۲۶۸۴ ، ۲۶۷۷ ، ۲۶۶۸ ، ۲۵۸۹
 ، ۲۷۴۴ ، ۲۷۴۰ ، ۲۷۲۳ ، ۲۷۲۱
 ، ۲۸۳۰ ، ۲۷۸۳ ، ۲۷۸۲ ، ۲۷۶۲
 ، ۲۹۰۴ ، ۲۸۹۵ ، ۲۸۶۲ ، ۲۸۴۷
 ، ۳۰۰۷ ، ۳۰۰۴ ، ۳۰۰۲ ، ۲۹۶۶

، ۱۸۱۷ ، ۱۷۴۹ ، ۱۵۷۶ ، ۱۴۰۰
 ، ۲۰۳۵ ، ۱۹۹۳ ، ۱۸۸۶ ، ۱۸۳۸
 ، ۲۱۰۹ ، ۲۱۰۸ ، ۲۱۰۳ ، ۲۰۳۷
 ، ۲۲۳۵ ، ۲۲۲۸ ، ۲۱۸۵ ، ۲۱۱۹
 ، ۲۴۰۸ ، ۲۳۲۹ ، ۲۲۹۷ ، ۲۲۹۴
 ، ۲۵۱۰ ، ۲۵۰۰ ، ۲۴۹۸ ، ۲۴۲۰
 ، ۲۶۴۹ ، ۲۵۹۱ ، ۲۵۸۸ ، ۲۵۱۵
 ، ۲۷۲۷ ، ۲۶۸۶ ، ۲۶۸۵ ، ۲۶۶۹
 ، ۲۹۶۷ ، ۲۸۷۱ ، ۲۷۸۷ ، ۲۷۸۱
 ، ۳۴۰۳ ، ۳۳۸۶ ، ۳۳۲۳ ، ۳۰۲۸
 ، ۴۰۵۹ ، ۳۹۰۰ ، ۳۵۹۱ ، ۳۵۷۱
 ، ۴۴۴۰ ، ۴۲۶۸ ، ۴۲۵۰ ، ۴۰۶۳
 ، ۴۶۶۶ ، ۴۵۵۹ ، ۴۵۳۹ ، ۴۵۰۰
 ، ۴۷۹۹ ، ۴۷۶۳ ، ۴۷۵۱ ، ۴۶۹۶
 ، ۴۸۷۶ ، ۴۸۵۲ ، ۴۸۴۳ ، ۴۸۲۵
 ، ۵۴۳۲ ، ۵۲۷۳ ، ۵۰۹۲ ، ۴۹۴۱
 ، ۵۷۵۲ ، ۵۶۸۰ ، ۵۶۵۱ ، ۵۴۶۴
 ، ۶۰۵۱ ، ۶۰۲۱ ، ۵۹۶۰ ، ۵۹۴۲
 ، ۶۲۱۰ ، ۶۱۳۴ ، ۶۰۷۹ ، ۶۰۶۷
 ، ۶۷۱۹ ، ۶۶۰۲ ، ۶۵۹۰ ، ۶۴۶۵
 ، ۷۰۲۰ ، ۷۰۱۵ ، ۶۸۹۶ ، ۶۷۳۴
 ، ۷۲۳۶ ، ۷۲۳۵ ، ۷۱۵۳ ، ۷۰۲۷
 ، ۷۲۴۹ ، ۷۲۴۴ ، ۷۲۴۲ ، ۷۲۴۰
 ، ۷۲۹۵ ، ۷۲۶۳ ، ۷۲۵۸ ، ۷۲۵۲
 ، ۷۴۲۵ ، ۷۳۵۹ ، ۷۳۵۷ ، ۷۳۰۸
 ، ۷۷۶۵ ، ۷۶۶۰ ، ۷۵۰۲ ، ۷۴۷۵
 ، ۷۹۱۶ ، ۷۸۰۹ ، ۷۷۹۲ ، ۷۷۸۹
 ، ۸۱۲۷ ، ۸۱۱۵ ، ۸۰۶۴ ، ۸۰۶۲
 ، ۸۲۰۸ ، ۸۱۸۸ ، ۸۱۵۷ ، ۸۱۲۹
 ، ۸۴۵۰ ، ۸۲۸۰ ، ۸۲۶۶ ، ۸۲۳۰

، ۸۲۲۹ ، ۸۱۷۱ ، ۸۱۶۶ ، ۸۱۵۵
 ، ۸۳۵۴ ، ۸۳۱۳ ، ۸۲۶۷ ، ۸۲۴۲
 ، ۸۵۵۴ ، ۸۴۳۴ ، ۸۳۶۳ ، ۸۳۵۹
 ، ۸۷۵۶ ، ۸۷۱۱ ، ۸۶۸۱ ، ۸۵۶۵
 ، ۸۹۴۰ ، ۸۸۷۴ ، ۸۸۶۹ ، ۸۷۷۸
 ، ۹۱۲۴ ، ۹۰۹۷ ، ۹۰۲۶ ، ۹۰۲۵
 ، ۹۲۲۳ ، ۹۲۲۱ ، ۹۲۰۳ ، ۹۱۶۶
 ، ۹۲۹۹ ، ۹۲۹۴ ، ۹۲۲۹ ، ۹۲۲۸
 ، ۹۳۶۳ ، ۹۳۵۸ ، ۹۳۵۴ ، ۹۳۱۶
 ، ۹۴۰۰ ، ۹۴۰۳ ، ۹۳۹۹ ، ۹۳۹۳
 ، ۹۵۶۲ ، ۹۵۲۳ ، ۹۴۹۶ ، ۹۴۱۰
 ، ۹۵۸۹ ، ۹۵۸۷ ، ۹۵۸۳ ، ۹۵۷۷
 ، ۹۶۴۵ ، ۹۶۱۷ ، ۹۶۱۳ ، ۹۶۱۰
 ، ۹۷۳۳ ، ۹۷۱۰ ، ۹۶۹۵ ، ۹۶۹۴
 ، ۱۰۰۰۷ ، ۹۹۹۱ ، ۹۹۲۱ ، ۹۸۰۰
 ، ۱۰۰۰۰ ، ۱۰۰۳۲ ، ۱۰۰۲۵ ، ۱۰۰۲۳
 ، ۱۰۰۱۷ ، ۱۰۰۹۹ ، ۱۰۰۶۴ ، ۱۰۰۰۶
 ، ۱۰۰۴۸ ، ۱۰۰۴۷ ، ۱۰۰۴۴ ، ۱۰۰۲۲
 ، ۱۰۰۳۳ ، ۱۰۰۳۳۹ ، ۱۰۰۳۱۷ ، ۱۰۰۲۶۲
 ، ۱۰۰۴۵۰ ، ۱۰۰۴۴۹ ، ۱۰۰۳۸۳ ، ۱۰۰۳۵۵
 ، ۱۰۰۴۸۱ ، ۱۰۰۴۶۸ ، ۱۰۰۴۵۷ ، ۱۰۰۴۵۴
 ، ۱۱۰۷۱ ، ۱۱۰۰۳ ، ۱۰۰۸۴۲ ، ۱۰۰۷۶۵
 ، ۲۵۲۹ ، ۱۰۰۰ (= خداوند)
 ، ۴۱۷۵ ، ۳۴۲۷ ، ۳۴۲۴ ، ۲۵۶۰
 ، ۴۹۲۳
 ، ۴۹۴ ، ۳۸۱ ، ۳۳۹ ، ۲۹۲ ، ۹۴
 ، ۹۰۰ ، ۸۸۹ ، ۵۶۵ ، ۷۲۷ ، ۶۸۴
 ، ۹۴۵ ، ۹۴۲ ، ۹۳۴ ، ۹۱۷ ، ۹۱۲
 ، ۱۱۲۵ ، ۱۰۳۵ ، ۱۰۰۲ ، ۹۸۳
 ، ۱۳۶۶ ، ۱۳۲۸ ، ۱۱۸۰ ، ۱۱۴۹

خداون (= خداوند)
 ، ۲۵۲۹ ، ۱۰۰۰
 ، ۴۱۷۵ ، ۳۴۲۷ ، ۳۴۲۴ ، ۲۵۶۰
 ، ۴۹۲۳
 ، ۴۹۴ ، ۳۸۱ ، ۳۳۹ ، ۲۹۲ ، ۹۴
 ، ۹۰۰ ، ۸۸۹ ، ۵۶۵ ، ۷۲۷ ، ۶۸۴
 ، ۹۴۵ ، ۹۴۲ ، ۹۳۴ ، ۹۱۷ ، ۹۱۲
 ، ۱۱۲۵ ، ۱۰۳۵ ، ۱۰۰۲ ، ۹۸۳
 ، ۱۳۶۶ ، ۱۳۲۸ ، ۱۱۸۰ ، ۱۱۴۹

| | |
|--|-------------------------------------|
| ، ۱۰۳۵۱ ، ۱۰۰۹۰ ، ۹۷۹۹ ، ۹۶۰۶ | ، ۸۵۸۶ ، ۸۵۷۵ ، ۸۵۱۰ ، ۸۴۶۰ |
| . ۱۰۷۶۶ ، ۱۰۴۴۷ | ، ۸۷۲۰ ، ۸۷۰۷ ، ۸۶۱۸ ، ۸۶۱۵ |
| . خداوند هشت ۹۸۹۴ | ، ۸۸۵۶ ، ۸۸۱۲ ، ۸۷۸۲ ، ۸۷۲۷ |
| . خدای ۵۹۷ ، ۱۰۴۴ | ، ۹۰۲۸ ، ۹۰۲۴ ، ۸۹۳۳ ، ۸۹۲۳ |
| . خدای احد ۱۷۸ ، ۲۵۴۸ | ، ۹۰۸۹ ، ۹۰۶۰ ، ۹۰۵۷ ، ۹۰۳۲ |
| . خدای الست ۷۱۵۲ ، ۸۳۶۴ ، ۸۳۸۴ | ، ۹۲۸۸ ، ۹۲۲۵ ، ۹۲۱۴ ، ۹۱۸۵ |
| . خدای بهشت ۷۳۰۶ | ، ۹۵۰۱ ، ۹۳۸۳ ، ۹۳۰۲ ، ۹۲۹۷ |
| . خدای جلیل ۳۰۸۶ ، ۹۳۱۷ | ، ۹۵۳۵ ، ۹۵۳۳ ، ۹۵۱۳ ، ۹۵۰۳ |
| . خدای جواد ۲۰۲۹ | ، ۹۸۱۵ ، ۹۷۸۹ ، ۹۷۷۴ ، ۹۶۲۸ |
| . خدای جهان ۸۷۵ ، ۱۶۱۵ ، ۱۹۹۲ | ، ۱۰۰۴۴ ، ۱۰۰۳۴ ، ۱۰۰۳۲ ، ۱۰۰۱۰ |
| ، ۹۱۳۲ ، ۴۲۳۷ ، ۲۵۲۲ ، ۲۳۱۴ | ، ۱۰۲۴۲ ، ۱۰۲۳۹ ، ۱۰۱۰۲ ، ۱۰۰۹۱ |
| . ۱۰۰۲۵ ، ۹۵۸۶ ، ۹۵۷۹ ، ۹۴۴۰ | ، ۱۰۵۸۸ ، ۱۰۵۵۲ ، ۱۰۴۴۹ ، ۱۰۲۵۲ |
| . خدای حقیقت ۴۶۱ ، ۴۸۰ | ، ۱۰۹۹۱ ، ۱۰۸۷۶ ، ۱۰۷۳۲ ، ۱۰۶۴۱ |
| . خدای زمین و زمان ۶۷۶ | . ۱۱۰۴۷ ، ۱۱۰۲۲ |
| . خدای سماوات ۲۶۸۳ | . خداوند ارض و سما ۸۰۸۴ |
| . خدای صمد ۱۳۹۰ | . خداوند افلاک ۳۶۴۹ |
| . خدای غفور ۱۵۸ | . خداوند جان آفرین ۲۲۷۲ |
| . خدای کبار ۱۰۹۵ ، ۸۱۹۴ | . خداوند حی مجید ۳۵۳۲ |
| . خدای کبیر ۶۸۳ ، ۸۳۰۹ | . خداوند دین ۷۷۰۷ |
| . خدای مبین ۱۹۳۸ | . خداوند عالم پناه ۶۶۰۶ |
| . خدای مجید ۷۱۸ ، ۷۳۲ ، ۱۱۱۲ ، ۱۳۶۳ | . خداوند فرد ۳۲۳۷ |
| ، ۲۲۲۷ ، ۱۹۷۱ ، ۱۶۱۷ ، ۱۳۷۱ | . خداوند قادر ۱۰۴۳۹ ، ۲۹۸۸ |
| . ۷۱۲۶ ، ۵۷۰۲ ، ۵۳۲۸ | . خداوند کل ۹۹۷۹ |
| . خدای ودود ۵۸۵۳ | . خداوند کار ۶۹ ، ۸۰۴ ، ۱۲۳۴ ، ۱۴۷۴ |
| ۵ | ، ۲۱۷۶ ، ۲۱۵۱ ، ۱۶۳۰ ، ۱۵۴۶ |
| . دادار ۷۶۲ ، ۸۹۴ ، ۱۱۸۵ ، ۱۴۲۱ ، ۲۳۴۱ | ، ۴۵۵۰ ، ۲۶۳۹ ، ۲۲۹۹ ، ۲۲۳۰ |
| ، ۳۸۲۸ ، ۳۵۸۶ ، ۳۳۳۷ ، ۲۴۹۹ | ، ۵۹۰۹ ، ۵۶۲۶ ، ۵۵۳۷ ، ۵۱۷۵ |
| ، ۵۵۶۹ ، ۵۴۸۴ ، ۴۹۵۷ ، ۳۸۴۷ | ، ۷۸۰۵ ، ۷۷۹۲ ، ۷۳۳۸ ، ۶۶۶۶ |
| ، ۷۷۶۳ ، ۷۶۲۰ ، ۷۱۶۴ ، ۷۱۲۸ | ، ۸۵۰۱ ، ۸۳۵۳ ، ۸۳۳۵ ، ۸۲۴۲ |
| ، ۹۱۱۸ ، ۹۰۳۱ ، ۸۹۹۳ ، ۸۰۱۰ | ، ۹۶۰۲ ، ۹۲۲۷ ، ۸۹۳۵ ، ۸۷۱۴ |

، ۰۰۰۱ ، ۴۹۰۸ ، ۴۹۱۰ ، ۴۸۵۷
 ، ۰۳۶۱ ، ۰۳۰۸ ، ۰۲۰۳ ، ۰۱۲۲
 ، ۰۶۸۳ ، ۰۶۸۰ ، ۰۵۱۹ ، ۰۳۸۷
 ، ۰۷۸۱ ، ۰۷۳۲ ، ۰۷۲۷ ، ۰۵۷۷
 ، ۰۸۸۶ ، ۰۸۷۶ ، ۰۸۳۷ ، ۰۸۳۰
 ، ۰۹۷۸ ، ۰۹۷۶ ، ۰۹۶۷ ، ۰۹۴۷
 ، ۶۲۴۱ ، ۶۱۳۷ ، ۶۱۲۸ ، ۶۱۱۲
 ، ۶۴۷۱ ، ۶۴۵۳ ، ۶۳۱۳ ، ۶۲۵۶
 ، ۶۶۵۷ ، ۶۵۲۶ ، ۶۵۲۰ ، ۶۵۰۳
 ، ۷۱۴۱ ، ۷۰۱۴ ، ۶۷۸۷ ، ۶۶۸۹
 ، ۷۲۶۳ ، ۷۲۴۷ ، ۷۲۲۰ ، ۷۱۹۶
 ، ۷۴۲۰ ، ۷۳۸۸ ، ۷۳۳۰ ، ۷۲۸۲
 ، ۷۵۰۱ ، ۷۵۲۲ ، ۷۴۸۸ ، ۷۴۴۳
 ، ۷۹۲۰ ، ۷۸۱۹ ، ۷۷۱۱ ، ۷۶۸۹
 ، ۸۳۴۷ ، ۸۳۰۶ ، ۷۹۹۶ ، ۷۹۷۷
 ، ۸۴۳۷ ، ۸۳۶۶ ، ۸۳۶۲ ، ۸۳۴۸
 ، ۸۴۳۱ ، ۸۴۶۹ ، ۸۴۵۸ ، ۸۴۴۹
 ، ۸۶۰۹ ، ۸۵۳۹ ، ۸۵۳۵ ، ۸۴۹۷
 ، ۸۷۳۲ ، ۸۷۰۹ ، ۸۷۰۰ ، ۸۶۴۱
 ، ۸۸۲۱ ، ۸۷۹۶ ، ۸۷۸۳ ، ۸۷۶۰
 ، ۸۹۹۰ ، ۸۹۰۶ ، ۸۸۹۲ ، ۸۸۳۹
 ، ۹۰۶۶ ، ۹۰۲۱ ، ۹۰۰۱ ، ۸۹۹۸
 ، ۹۲۵۶ ، ۹۱۲۹ ، ۹۰۸۱ ، ۹۰۸۰
 ، ۹۵۸۴ ، ۹۵۸۰ ، ۹۳۵۶ ، ۹۳۵۵
 ، ۹۸۰۶ ، ۹۸۰۴ ، ۹۷۵۱ ، ۹۷۰۵
 ، ۹۹۸۸ ، ۹۹۵۰ ، ۹۸۵۸ ، ۹۸۵۲
 ، ۱۰۱۷۱ ، ۱۰۱۰۶ ، ۱۰۰۹۷ ، ۱۰۰۰۹
 ، ۱۰۳۷۴ ، ۱۰۳۵۶ ، ۱۰۳۱۹ ، ۱۰۳۱۵
 ، ۱۰۴۸۴ ، ۱۰۴۵۵ ، ۱۰۴۴۵ ، ۱۰۴۴۰
 ، ۱۰۶۶۶ ، ۱۰۶۵۶ ، ۱۰۶۵۳ ، ۱۰۶۴۵

، ۱۰۷۳۴ ، ۱۰۶۳۶ ، ۹۹۸۱ ، ۹۸۲۴
 ، ۱۱۱۱۷ ، ۱۰۸۱۷
 دادار حی ، ۲۰۴۲ ، ۱۶۷۷ ، ۵۵۰ ، ۴۶۸
 ، ۶۵۳۹ ، ۶۵۳۲ ، ۳۴۶۴
 دادار فرد ، ۸۵۷۵ ، ۱۵۸۵
 دادگر ، ۴۲۴ ، ۲۷۲ ، ۱۴۴ ، ۱۱۸ ، ۱۰۶
 ، ۶۶۱ ، ۶۵۴ ، ۶۴۴ ، ۶۰۳ ، ۴۶۳
 ، ۸۸۷ ، ۸۴۳ ، ۷۸۱ ، ۷۲۱ ، ۷۰۹
 ، ۱۰۵۸ ، ۱۰۴۶ ، ۱۰۲۹ ، ۹۸۲ ، ۸۸۹
 ، ۱۵۲۵ ، ۱۴۷۲ ، ۱۴۴۹ ، ۱۴۴۴
 ، ۱۶۵۳ ، ۱۶۴۲ ، ۱۶۳۵ ، ۱۵۶۶ ، ۱۵۶۰
 ، ۱۷۴۶ ، ۱۷۴۰ ، ۱۷۳۷ ، ۱۷۲۴ ، ۱۶۸۷
 ، ۱۹۳۲ ، ۱۸۰۳ ، ۱۷۷۸ ، ۱۷۷۳
 ، ۲۰۱۱ ، ۲۰۰۷ ، ۱۹۶۵ ، ۱۹۶۲
 ، ۲۱۶۴ ، ۲۱۰۲ ، ۲۰۷۲ ، ۲۰۷۰
 ، ۲۳۲۵ ، ۲۲۷۶ ، ۲۲۶۲ ، ۲۲۱۰
 ، ۲۴۶۰ ، ۲۴۵۶ ، ۲۴۳۹ ، ۲۳۹۲
 ، ۲۵۰۰ ، ۲۵۵۵ ، ۲۵۲۳ ، ۲۴۶۱
 ، ۲۶۰۱ ، ۲۶۰۰ ، ۲۵۹۶ ، ۲۵۷۱
 ، ۲۷۳۰ ، ۲۶۴۲ ، ۲۶۲۲ ، ۲۶۱۸
 ، ۳۰۴۷ ، ۲۹۹۰ ، ۲۸۶۶ ، ۲۸۴۹
 ، ۳۳۱۸ ، ۳۳۰۲ ، ۳۲۳۲ ، ۳۰۶۴
 ، ۳۵۴۸ ، ۳۴۵۲ ، ۳۴۰۴ ، ۳۳۲۸
 ، ۳۶۶۶ ، ۳۵۸۳ ، ۳۵۵۸ ، ۳۵۵۲
 ، ۳۷۱۹ ، ۳۷۱۸ ، ۳۷۱۵ ، ۳۶۷۲
 ، ۳۸۱۶ ، ۳۷۹۶ ، ۳۷۸۵ ، ۳۷۸۰
 ، ۳۹۳۸ ، ۳۹۱۷ ، ۳۸۸۷ ، ۳۸۸۱
 ، ۴۰۷۴ ، ۴۰۶۹ ، ۴۰۴۰ ، ۴۰۰۲
 ، ۴۲۶۳ ، ۴۲۳۹ ، ۴۱۱۴ ، ۴۱۰۲
 ، ۴۷۶۹ ، ۴۷۴۵ ، ۴۶۱۹ ، ۴۴۶۲

| | |
|--------------------------------------|------------------------------------|
| داور مهر و ماه ۲۸۵۱ . | ۱۰۸۶۴ ، ۱۰۷۸۳ ، ۱۰۷۶۷ ، ۱۰۷۶۰ |
| دوست ۴۶۰ . | ۱۱۰۶۹ ، ۱۱۰۲۴ ، ۱۱۰۰۶ ، ۱۰۹۷۰ |
| ذ | ۱۱۱۰۲ ، ۱۱۰۹۲ |
| ذات احد ۹۱ ، ۹۲۴ ، ۱۰۴۹ ، ۱۳۹۰ ، | ۶۴۳ ، ۶۱۰ ، ۵۷۹ ، ۵۵۷ ، ۴۶۴ داور |
| ۱۳۹۲ ، ۱۷۷۱ ، ۲۵۹۷ ، ۳۰۰۱ ، | ۶۸۲ ، ۶۸۱ ، ۶۷۹ ، ۶۶۴ ، ۶۵۳ |
| ۳۳۱۳ ، ۳۳۳۰ ، ۴۲۵۷ ، ۵۵۵۸ ، | ۱۱۱۰ ، ۹۴۷ ، ۶۹۷ ، ۶۹۴ ، ۶۸۴ |
| (ذات اوستاد) ۲۱۹۰ ، ۱۰۴۸۸ ، ۱۰۹۵۱ ، | ۱۶۸۳ ، ۱۴۵۴ ، ۱۴۲۳ ، ۱۳۰۳ |
| ذات باعدل و داد ۱۰۵۹۱ . | ۱۹۳۷ ، ۱۷۴۰ ، ۱۷۳۲ ، ۱۶۸۵ |
| ذات بی چند و چون ۵۶۱ ، ۱۴۵۲ . | ۲۵۷۳ ، ۲۴۲۹ ، ۲۳۴۲ ، ۲۲۹۱ ، ۱۹۶۶ |
| ذات بی مثل ۷۴۸ ، ۷۹۷ ، ۳۶۴۳ ، ۳۶۷۰ . | ۳۵۷۸ ، ۳۱۱۷ ، ۲۹۵۶ ، ۲۶۱۶ |
| (ذات پادشاه) ۹۰۹ ، ۷۹۱۳ . | ۳۹۳۱ ، ۳۶۶۸ ، ۳۶۱۹ ، ۳۶۰۵ |
| ذات پاك ۴۷۹ ، ۱۵۵۵ ، ۱۷۳۸ ، ۲۳۵۸ ، | ۴۱۴۱ ، ۴۰۷۲ ، ۴۰۵۷ ، ۴۰۵۳ |
| ۲۴۷۰ ، ۲۵۹۹ ، ۵۲۰۷ ، ۶۲۵۳ ، | ۴۹۰۵ ، ۴۶۹۱ ، ۴۳۷۷ ، ۴۲۵۶ |
| ۶۳۵۶ ، ۷۴۳۶ ، ۷۴۰۰ ، ۸۴۰۰ ، | ۵۵۳۸ ، ۵۴۵۳ ، ۵۴۱۵ ، ۵۰۲۹ |
| ۸۶۹۲ ، ۹۰۹۲ ، ۱۰۱۱۹ ، ۱۰۶۸۸ ، | ۵۸۹۱ ، ۵۸۶۷ ، ۵۸۳۵ ، ۵۶۶۸ |
| ذات پاك احد ۳۲۴۹ ، ۳۳۱۳ . | ۶۱۱۹ ، ۶۰۴۶ ، ۵۹۷۰ ، ۵۹۱۰ |
| ذات پاك اله ۴۲۶۴ ، ۴۹۸۹ ، ۱۰۱۷۴ . | ۶۹۶۴ ، ۶۸۸۲ ، ۶۲۳۳ ، ۶۱۹۸ |
| ذات پاك خداوندگار ۲۲۹۹ . | ۷۳۰۶ ، ۷۱۷۴ ، ۷۱۵۹ ، ۶۹۷۲ |
| ذات پاك كريم ۳۹۱۲ . | ۷۸۰۹ ، ۷۵۵۳ ، ۷۴۷۴ ، ۷۴۳۰ |
| ذات پرمايه ۳۵۸۱ . | ۸۱۶۳ ، ۸۰۰۹ ، ۷۸۲۱ ، ۷۸۳۴ |
| ذات پروردگار ۲۱۳۲ ، ۲۴۶۵ ، ۵۶۰۲ ، | ۸۴۴۷ ، ۸۴۳۸ ، ۸۴۱۸ ، ۸۳۵۷ |
| ۸۶۴۳ ، ۹۷۴۶ ، ۱۰۲۵۶ . | ۸۹۱۵ ، ۸۶۹۴ ، ۸۴۵۵ ، ۸۴۴۸ |
| ذات تارك ۲۸۳۵ ، ۴۱۳۵ ، ۵۰۳۶ ، ۵۸۱۶ ، | ۹۴۱۳ ، ۹۲۱۷ ، ۹۱۴۸ ، ۹۱۰۴ |
| ۶۳۱۵ ، ۷۰۱۷ . | ۹۵۹۱ ، ۹۴۹۴ ، ۹۴۴۲ ، ۹۴۳۶ |
| ذات جان آفرید ۵۸۸۴ . | ۹۶۵۹ ، ۹۶۴۷ ، ۹۶۲۹ ، ۹۶۲۴ |
| ذات جان آفرین ۱۴۳ ، ۱۴۷ ، ۳۰۲۹ ، | ۱۰۸۹۶ ، ۱۰۸۷۹ ، ۱۰۷۲۸ ، ۱۰۳۱۲ |
| ۳۶۲۶ ، ۹۵۷۰ ، ۱۰۷۲۱ . | ۱۱۰۸۵ ، ۱۰۹۴۷ |
| ذات جبار ۴۹۲۸ . | داور دین ۴۹۳۷ . |
| ذات جهان آفرین ۳۸۵۶ . | داور دین پناه ۸۳۴۹ ، ۸۴۳۲ ، ۷۸۵۳ . |
| | داور ذوالمنن ۷۱۶۵ . |

| | |
|---------------------------------------|--------------------------------------|
| ۱۰۷۵۱ . | ذات جهان دادگر ۱۴۷۲ ، ۲۴۳۹ ، ۲۴۶۰ ، |
| ذات خدا ۴۳۰ ، ۱۰۱۰ ، ۲۵۸۹ ، ۲۸۳۰ ، | ۳۶۷۲ ، ۳۸۱۶ . |
| ۳۹۲۱ ، ۳۵۸۵ ، ۳۱۱۶ ، ۳۰۶۷ | ذات جهان داور ۱۴۵۴ ، ۱۹۶۶ ، ۲۳۴۲ ، |
| ۷۱۱۸ ، ۶۴۰۸ ، ۶۳۸۵ ، ۵۸۷۴ | ذات حق ۴۸۳ ، ۵۵۶ ، ۶۰۱ ، ۶۶۴ ، |
| ۹۴۹۶ ، ۸۳۱۲ ، ۷۸۱۵ ، ۵۷۶۲ | ۸۸۱ ، ۱۱۷۵ ، ۱۱۹۶ ، ۱۳۱۲ ، |
| ۱۰۴۵۷ ، ۱۰۳۵۳ ، ۱۰۰۶۴ ، ۱۰۰۰۰ | ۱۴۶۳ ، ۱۵۰۶ ، ۱۶۳۱ ، ۱۶۳۲ ، |
| ذات خداون (= ذات خداوند) ۴۱۷۵ . | ۱۶۵۴ ، ۱۶۵۹ ، ۱۶۷۶ ، ۱۷۸۵ ، |
| ذات خداوند ۹۱۲ ، ۲۵۹۱ ، ۳۰۲۸ ، ۳۵۷۱ ، | ۲۱۰۰ ، ۲۱۰۷ ، ۲۱۲۲ ، ۲۱۲۹ ، |
| ۱۰۲۵۲ ، ۱۰۲۴۲ ، ۶۴۶۵ ، ۴۵۰۰ | ۲۱۷۳ ، ۲۱۸۲ ، ۲۱۸۹ ، ۲۱۹۹ ، |
| ۱۱۰۴۷ ، (۱۰۴۴۹) | ۲۳۰۹ ، ۲۸۰۴ ، ۲۹۴۰ ، ۳۰۵۳ ، |
| ذات خداوند کار ۲۱۵۱ . | ۳۰۶۸ ، ۳۱۳۴ ، ۳۲۴۲ ، ۳۴۸۶ ، |
| ذات دادار ۷۶۴ ، ۳۸۲۸ ، ۹۸۲۴ . | ۳۵۶۴ ، ۳۵۹۲ ، ۳۶۴۲ ، ۳۶۷۶ ، |
| (ذات دادگر) ۱۵۲۵ ، ۹۷۵۱ ، ۱۰۴۴۰ ، | ۳۸۲۶ ، ۴۱۸۰ ، ۴۵۰۲ ، ۴۵۰۷ ، |
| ۱۰۴۵۹ . | ۴۷۷۷ ، ۴۹۰۳ ، ۵۶۳۱ ، ۵۶۴۴ ، |
| ذات داور (۵۸۹۱) ، ۹۴۳۶ ، ۱۰۷۲۸ . | ۵۷۱۲ ، ۶۰۹۵ ، ۶۱۵۷ ، ۶۱۶۴ ، |
| ذات دوست ۴۶۰ . | ۶۲۵۰ ، ۶۵۹۷ ، ۷۳۳۶ ، ۷۷۱۴ ، |
| (ذات ذوالجلال) ۱۱۱۰۷ . | ۷۸۳۳ ، ۸۲۸۳ ، ۸۸۰۸ ، ۸۸۲۷ ، |
| (ذات ذوالمن) ۸۴۲۰ . | ۹۰۱۱ ، ۹۳۲۹ ، ۱۰۰۱۱ ، ۱۰۱۲۹ ، |
| ذات رب ۷۵۹ ، ۳۵۴۰ ، ۴۳۳۱ ، ۵۶۸۲ ، | ۱۰۱۳۰ ، ۱۰۱۳۵ ، ۱۰۱۳۹ ، ۱۰۱۴۶ ، |
| ۶۶۴۸ ، ۶۳۳۲ ، ۶۲۴۹ ، ۵۹۸۰ | ۱۰۱۷۰ ، ۱۰۱۷۹ ، ۱۰۲۴۷ ، ۱۰۳۰۰ ، |
| ۹۴۵۳ ، ۹۱۶۵ ، ۹۰۸۹ ، ۷۵۰۰ | ۱۰۳۱۸ ، ۱۰۳۹۸ ، ۱۰۴۴۳ ، ۱۰۴۴۱ ، |
| ۱۰۶۱۰ ، ۱۰۰۳۸ | ۱۰۴۵۲ ، ۱۰۴۶۶ ، ۱۰۴۹۰ ، ۱۰۵۰۰ ، |
| ذات رب جلیل ۱۰۹۶ ، ۱۰۳۸۲ . | ۱۰۶۵۱ ، ۱۰۶۵۸ ، ۱۰۸۶۱ ، ۱۰۸۶۵ ، |
| ذات رب ودود ۶۲۵ . | ۱۰۸۸۶ ، ۱۰۹۲۱ ، ۱۱۰۹۳ ، |
| ذات شاه ۱۷۱۳ ، ۵۸۶۳ ، ۱۱۰۰۸۰ . | ذات حی ۱۵۰ ، ۶۰۶ ، ۶۷۲ ، ۷۲۸ ، ۸۰۹ ، |
| ذات شاه کبیر ۳۸۹۷ . | ۱۵۲۳ ، ۵۴۵۲ . |
| ذات شاهنشهی ۳۸۶ . | ذات حی غفور ۷۲۶ ، ۵۵۴۶ . |
| ذات شریف ۳۵۵۵ . | ذات حی ودود ۴۷۱ ، ۲۴۶۹ ، ۳۳۰۷ ، |
| ذات صاحب زمان ۱۰۹۴۵ . | ۳۹۶۱ ، ۵۴۳۷ ، ۶۳۷۸ ، ۱۰۱۶۹ ، |
| ذات صاحب کرم ۴۹۷۳ . | ذات خاوندگار ۹۵۶ ، ۳۵۲۵ ، ۱۰۷۲۷ ، |

| | |
|--------------------------------------|-------------------------------------|
| ذات موهوم یار ۸۹۰ . | ذات غفور ۷۰۱ ، ۱۳۵۸ ، ۱۴۰۱ ، ۱۷۲۵ ، |
| (ذات نوظهور) ۹۹۰۱ . | ، ۸۹۸۹ ، ۸۶۳۶ ، ۵۵۳۵ ، ۲۰۲۱ |
| ذات واحد ۵۶۹۳ ، (۱۰۳۷۶) . | ، ۱۰۳۴۳ ، ۱۰۹۲۷ ، ۹۸۴۳ ، ۹۳۹۰ |
| ذات وحید ۵۳۱ ، ۲۳۹۹ ، ۳۹۳۵ ، ۵۴۵۷ . | ذات فرد ۶۱۸ ، ۵۸۲۷ ، ۶۶۸۰ ، ۸۸۴۴ ، |
| ، ۱۱۰۰۲ ، ۹۰۴۲ . | ، ۱۰۹۰۱ |
| ذات ودود ۱۶۸۲ ، ۱۷۶۲ ، ۲۵۸۷ ، ۴۲۸۲ . | ذات فرد کبیر ۹۰۴ . |
| ، ۱۰۳۲۵ ، ۸۹۷۸ . | ذات قدیم ۲۹۱۳ . |
| ذات یار ۵۵۵۹ . | ذات قرص ۲۱۳۰ ، ۱۰۴۴۴ . |
| ذات یزدان ۱۸۸۳ ، ۲۵۷۵ ، ۳۵۸۴ . | ذات قیوم ۶۶۱ ، ۶۷۷ . |
| ، ۹۸۱۴ ، ۸۱۶۵ ، ۶۱۳۴ ، ۳۷۰۶ . | (ذات کبیریا) ۱۲۸۸ ، ۳۸۱۲ ، ۴۸۴۴ ، |
| ، ۱۰۷۲۴ . | ، ۴۴۳۹ ، (۶۲۲۵) . |
| ذات یزدان پاک ۲۱۹۴ . | ذات کبیر ۴۳۴ ، ۶۴۶ ، ۷۱۹ ، ۷۵۲ ، |
| ذات یزدان فرد ۸۸۳۸ . | ، ۸۹۴ ، ۱۰۳۷ ، ۱۰۴۸ ، ۱۱۷۲ ، |
| ذات یکتا ۱۵۴۸ ، ۲۲۶۷ ، ۵۴۱۵ . | ، ۲۱۲۰ ، ۳۰۱۴ ، ۳۲۲۵ ، ۳۵۷۵ ، |
| ذوالجلال ۱۴۴۰ ، ۲۰۳۶ ، ۳۰۴۲ ، ۳۹۰۰ . | ، ۳۹۲۴ ، ۴۸۷۹ ، ۵۲۴۶ ، |
| ، ۶۲۷۲ ، ۵۸۴۶ ، ۵۷۰۰ ، ۵۶۴۳ . | ، ۵۷۲۸ ، ۵۶۹۸ ، ۵۵۵۰ ، ۵۵۴۳ |
| ، ۶۷۲۷ ، ۶۶۹۳ ، ۶۴۸۵ ، ۶۲۷۴ . | ، ۶۳۹۶ ، ۶۰۸۵ ، ۵۹۰۲ ، ۵۷۷۹ |
| ، ۸۱۴۶ ، ۷۷۲۷ ، ۷۶۲۹ ، ۶۸۸۸ . | ، ۶۱۴۲ ، ۸۰۸۶ ، ۶۹۴۹ ، ۶۵۵۷ |
| ، ۹۰۱۴ ، ۸۹۲۲ ، ۸۸۸۷ ، ۸۱۹۳ . | ، ۸۷۷۹ ، ۸۶۵۸ ، ۸۵۱۲ ، ۶۱۶۵ |
| ، ۹۵۴۹ ، ۹۳۰۱ ، ۹۱۶۸ ، ۹۰۵۵ . | ، ۱۰۸۷۷ ، ۱۰۶۶۷ ، ۱۰۴۳۴ ، ۹۴۳۸ |
| ، ۱۱۰۳۶ ، ۱۱۰۳۱ ، ۱۰۶۶۹ ، ۹۵۸۱ . | ، ۱۰۹۰۲ |
| ، ۱۱۱۰۷ . | (ذات کردگار) ۱۱۱۹ ، ۲۳۳۶ ، ۳۵۳۹ ، |
| ذوالمن ۷۰۲ ، ۵۷۰۵ ، ۷۷۸۰ ، ۷۷۹۵ . | ، ۹۴۵۹ ، ۹۰۰۷ ، ۸۲۷۳ ، ۸۱۹۸ |
| ، ۹۱۶۶ ، ۸۴۲۰ . | ، ۱۰۳۵۲ ، ۱۰۰۳۶ ، ۱۰۰۲۶ |
| ذوالمنن ۱۹ ، ۶۲ ، ۹۹ ، ۹۶۷ ، ۲۰۶۸ . | ذات کریم ۱۳۵۳ . |
| ، ۲۶۶۰ ، ۲۲۶۷ ، ۲۱۸۰ ، ۲۱۲۸ . | ذات کل ۱۶۴۵ ، ۲۱۳۷ ، ۱۰۰۱۷ ، |
| ، ۴۶۴۷ ، ۲۸۵۴ ، ۲۷۸۸ ، ۲۷۸۵ . | ، ۱۰۹۲۶ ، ۱۰۴۴۷ ، ۱۰۱۳۷ |
| ، ۵۵۶۸ ، ۴۹۳۴ ، ۴۸۶۹ ، ۴۶۶۳ . | (ذات لایزال) ۴۲۲۳ . |
| ، ۷۵۱۹ ، ۷۱۶۵ ، ۶۴۱۳ ، ۵۶۴۱ . | ذات محقق ۸۹۱ . |
| ، ۸۷۱۹ ، ۸۶۸۳ ، ۷۶۲۸ ، ۷۶۲۴ . | ذات معبود ۵۸۴ . |

سلطان ۶۱۴۴ ، ۷۸۲۰ ، ۹۰۰۶ ، ۱۰۴۳۵ ، ۱۰۹۱۳

سلطان دین ۱۰۵۴۳ ، ۱۸۲۵ ، ۱۹۲۶ ، ۱۹۸۳ ، ۲۴۵۹ ، ۳۸۲۳ ، ۴۵۲۲ ، ۵۲۷۶ ، ۱۰۶۸۰ ، ۶۴۴۰

سلطان صاحب زمان ۵۵۳۲

سلطان عالم ۷۲۶۵

سلطان عشق ۱۷۹۹

سلطان کل ۱۵۳۷

ش

شا ۷۹۶ - شاه ۸۱ ، ۵۲۶ ، ۷۴۲ ، ۷۴۸

۷۵۵ ، ۸۲۲ ، ۸۲۷ ، ۸۹۳ ، ۹۲۳

۹۴۶ ، ۹۵۳ ، ۹۶۵ ، ۹۷۴ ، ۹۸۱

۹۹۴ ، ۱۰۰۱ ، ۱۰۰۴ ، ۱۰۰۶

۱۰۷۱ ، ۱۱۹۴ ، ۱۳۶۹ ، ۱۴۰۰

۱۴۶۵ ، ۱۵۱۳ ، ۱۵۱۴ ، ۱۵۰۵

۱۵۶۴ ، ۱۵۷۸ ، ۱۵۸۳ ، ۱۵۸۸

۱۶۴۴ ، ۱۶۶۱ ، ۱۷۱۳ ، ۱۷۱۸

۱۷۲۳ ، ۱۷۶۴ ، ۱۸۰۴ ، ۱۸۸۴

۱۸۹۱ ، ۱۹۷۰ ، ۲۰۱۹ ، ۲۱۰۱

۲۱۱۴ ، ۲۱۸۳ ، ۲۱۹۵ ، ۲۳۴۷

۲۵۱۷ ، ۲۵۵۶ ، ۲۶۷۴ ، ۲۸۶۲

۲۹۰۷ ، ۳۰۴۳ ، ۳۱۴۴ ، ۳۲۵۶

۳۲۸۲ ، ۳۳۳۱ ، ۳۴۵۸ ، ۳۴۷۶

۳۵۳۷ ، ۳۵۵۳ ، ۳۵۵۴ ، ۳۵۶۳

۳۵۶۶ ، ۳۶۱۵ ، ۳۶۴۶ ، ۳۶۷۳

۳۶۸۹ ، ۳۷۲۸ ، ۳۷۲۹ ، ۳۷۶۸

۳۷۸۱ ، ۳۷۹۰ ، ۳۸۵۴ ، ۴۰۴۹

۴۲۰۳ ، ۴۲۵۶ ، ۴۲۸۷ ، ۴۲۹۷

۴۳۵۱ ، ۴۳۶۷ ، ۴۳۸۵ ، ۴۴۳۸

۸۹۰۹ ، ۸۹۱۱ ، ۹۰۴۳ ، ۹۰۴۷

۹۱۱۴ ، ۱۰۷۴۲ ، ۱۰۸۶۹ ، ۱۱۰۵۰

ذوقنون ۵۷۰۱ ، ۶۳۹۷ ، ۸۴۰۱ ، ۸۵۴۵

۸۷۲۳ ، ۹۴۸۴ ، ۹۵۳۴ ، ۱۰۷۶۲

ر

رازق ۳۵۸۵

رب ۹۶ ، ۱۲۸ ، ۱۴۵ ، ۷۵۹ ، ۱۱۰۱

۱۲۶۵ ، ۱۶۶۷ ، ۱۸۹۰ ، ۱۹۷۳

۲۵۵۵ ، ۲۶۶۴ ، ۲۸۷۶ ، ۲۸۹۲

۳۰۶۱ ، ۳۰۶۳ ، ۳۰۷۲ ، ۳۰۸۱

۳۳۲۲ ، ۳۸۱۳ ، ۴۳۳۱ ، ۴۴۳۶

۴۹۲۷ ، ۵۳۴۳ ، ۵۶۸۲ ، ۵۹۳۷

۵۹۸۰ ، ۶۲۴۹ ، ۶۳۳۲ ، ۶۴۸۴

۶۶۲۹ ، ۶۶۴۸ ، ۶۹۶۸ ، ۷۰۷۰

۷۱۶۴ ، ۷۴۸۴ ، ۷۵۰۰ ، ۷۶۱۶

۷۶۳۱ ، ۷۸۰۴ ، ۷۸۴۶ ، ۸۰۳۸

۸۲۲۱ ، ۸۳۰۵ ، ۹۰۸۹ ، ۹۱۰۸

۹۱۶۵ ، ۹۴۵۳ ، ۹۵۵۹ ، ۱۰۰۳۸

۱۰۰۸۷ ، ۱۰۵۷۳ ، ۱۰۶۱۰ ، ۱۰۹۱۰

رب جلیل ۶۰۲ ، ۱۰۹۶ ، ۲۸۳۴ ، ۳۰۰۶

۳۴۹۴ ، ۳۵۴۰ ، ۵۲۸۹ ، ۶۶۶۱

۷۵۰۳ ، ۸۱۸۹ ، ۸۲۳۵ ، ۱۰۳۸۲

رب کبیر ۵۹۸۶

رب ودود ۶۲۵ ، ۲۰۷۸

رحمان ۶۵۶۴

رحیم ۶۷۸ ، ۸۷۴ ، ۶۵۶۴ ، ۷۴۱۸ ، ۸۵۴۵

۹۵۴۹

رحیم غفور ۶۰۲۷

س

ساتر العیب ۹۵۳۵

، ۷۲۸۸ ، ۷۲۴۶ ، ۷۲۴۳ ، ۷۲۳۱
 ، ۷۳۳۷ ، ۷۳۰۲ ، ۷۲۹۲ ، ۷۲۹۰
 ، ۷۴۰۳ ، ۷۳۹۷ ، ۷۳۸۷ ، ۷۳۸۴
 ، ۷۵۹۲ ، ۷۵۸۹ ، ۷۴۱۶ ، ۷۴۱۳
 ، ۷۷۳۶ ، ۷۷۲۶ ، ۷۷۱۷ ، ۷۷۰۴
 ، ۷۷۷۰ ، ۷۷۵۷ ، ۷۷۵۴ ، ۷۷۳۸
 ، ۷۸۷۴ ، ۷۸۰۶ ، ۷۷۸۷ ، ۷۷۷۱
 ، ۷۹۵۷ ، ۷۹۴۲ ، ۷۹۳۳ ، ۷۹۱۱
 ، ۸۰۱۵ ، ۷۹۹۱ ، ۷۹۸۶ ، ۷۹۷۹
 ، ۸۰۹۷ ، ۸۰۷۹ ، ۸۰۷۸ ، ۸۰۳۵ ، ۸۰۱۶
 ، ۸۱۹۱ ، ۸۱۸۵ ، ۸۱۷۳ ، ۸۱۱۳
 ، ۸۳۲۹ ، ۸۲۷۱ ، ۸۲۲۷ ، ۸۲۰۲
 ، ۸۴۳۹ ، ۸۴۳۰ ، ۸۴۰۲ ، ۸۳۹۴
 ، ۸۴۹۹ ، ۸۴۹۵ ، ۸۴۸۳ ، ۸۴۵۷
 ، ۸۶۳۸ ، ۸۶۳۴ ، ۸۶۰۳ ، ۸۵۰۰
 ، ۸۶۷۲ ، ۸۶۵۵ ، ۸۶۴۸ ، ۸۶۴۰
 ، ۸۷۲۱ ، ۸۷۰۱ ، ۸۶۹۸ ، ۸۶۸۵
 ، ۸۷۵۸ ، ۸۷۴۹ ، ۸۷۳۳ ، ۸۷۳۱
 ، ۸۷۷۲ ، ۸۷۷۰ ، ۸۷۶۷ ، ۸۷۶۳
 ، ۹۱۰۳ ، ۹۰۳۶ ، ۸۹۱۳ ، ۸۸۹۸
 ، ۹۱۶۳ ، ۹۱۳۹ ، ۹۱۳۷ ، ۹۱۳۴
 ، ۹۲۶۵ ، ۹۲۴۰ ، ۹۲۰۱ ، ۹۱۸۳
 ، ۹۳۷۶ ، ۹۳۲۶ ، ۹۳۳۱ ، ۹۲۶۶
 ، ۹۴۷۲ ، ۹۴۳۳ ، ۹۴۱۷ ، ۹۴۰۲
 ، ۹۵۱۰ ، ۹۵۰۹ ، ۹۵۰۸ ، ۹۴۹۹
 ، ۹۶۶۴ ، ۹۶۳۹ ، ۹۵۷۶ ، ۹۵۰۰
 ، ۹۷۹۰ ، ۹۷۶۷ ، ۹۶۹۶ ، ۹۶۷۱
 ، ۹۸۸۲ ، ۹۸۴۲ ، ۹۸۲۶ ، ۹۷۹۵
 ، ۹۹۰۹ ، ۹۹۰۳ ، ۹۹۰۲ ، ۹۸۸۴ ، ۹۸۸۳
 ، ۹۹۷۱ ، ۹۹۶۰ ، ۹۹۴۳ ، ۹۹۱۵ ، ۹۹۱۳

، ۴۸۶۶ ، ۴۸۵۹ ، ۴۸۵۰ ، ۴۵۵۸
 ، ۵۱۶۴ ، ۵۰۲۵ ، ۴۹۸۰ ، ۴۹۷۶
 ، ۵۲۲۵ ، ۵۲۰۳ ، ۵۱۸۹ ، ۵۱۸۶
 ، ۵۳۲۱ ، ۵۲۹۳ ، ۵۲۳۰ ، ۵۲۲۹
 ، ۵۳۶۶ ، ۵۳۵۶ ، ۵۳۵۱ ، ۵۳۴۶
 ، ۵۴۰۱ ، ۵۳۹۹ ، ۵۳۸۲ ، ۵۳۷۵
 ، ۵۵۰۱ ، ۵۴۸۵ ، ۵۴۷۱ ، ۵۴۳۱
 ، ۵۵۳۰ ، ۵۵۲۶ ، ۵۵۲۰ ، ۵۵۰۴
 ، ۵۵۶۴ ، ۵۵۵۴ ، ۵۵۴۴ ، ۵۵۳۳
 ، ۵۷۰۷ ، ۵۶۹۹ ، ۵۶۲۱ ، ۵۶۱۳
 ، ۵۷۲۰ ، ۵۷۱۹ ، ۵۷۱۵ ، ۵۷۱۰
 ، ۵۷۲۵ ، ۵۷۲۴ ، ۵۷۲۳ ، ۵۷۲۱
 ، ۵۷۳۸ ، ۵۷۳۷ ، ۵۷۳۱ ، ۵۷۲۹
 ، ۵۷۵۱ ، ۵۷۴۳ ، ۵۷۴۲ ، ۵۷۳۹
 ، ۵۸۴۶ ، ۵۸۳۳ ، ۵۸۳۰ ، ۵۸۲۷
 ، ۵۸۸۴ ، ۵۸۶۵ ، ۵۸۶۲ ، ۵۸۵۶
 ، ۶۰۰۷ ، ۶۰۰۳ ، ۵۹۹۹ ، ۵۹۲۸
 ، ۶۲۴۶ ، ۶۱۴۸ ، ۶۰۹۸ ، ۶۰۹۱
 ، ۶۳۲۲ ، ۶۲۸۲ ، ۶۲۶۹ ، ۶۲۵۸
 ، ۶۳۷۰ ، ۶۳۶۸ ، ۶۳۵۸ ، ۶۳۲۷
 ، ۶۴۳۲ ، ۶۴۲۷ ، ۶۴۱۱ ، ۶۳۷۵
 ، ۶۵۵۴ ، ۶۵۴۲ ، ۶۵۰۹ ، ۶۴۸۲
 ، ۶۶۳۹ ، ۶۶۲۳ ، ۶۶۰۶ ، ۶۵۸۶
 ، ۶۸۱۶ ، ۶۷۷۲ ، ۶۷۴۳ ، ۶۶۶۲
 ، ۶۸۵۷ ، ۶۸۳۵ ، ۶۸۳۴ ، ۶۸۲۲
 ، ۶۸۷۷ ، ۶۸۷۳ ، ۶۸۷۰ ، ۶۸۶۶
 ، ۶۹۰۲ ، ۶۸۹۴ ، ۶۸۹۳ ، ۶۸۸۱
 ، ۷۰۷۶ ، ۷۰۱۰ ، ۶۹۸۹ ، ۶۹۱۶
 ، ۷۱۷۰ ، ۷۱۵۵ ، ۷۱۱۸ ، ۷۰۸۶
 ، ۷۲۲۴ ، ۷۱۹۴ ، ۷۱۸۲ ، ۷۱۸۲

، ۳۶۴۹ ، ۳۶۴۷ ، ۳۴۹۷ ، ۲۲۴۹
 ، ۴۳۱۸ ، ۴۱۲۰ ، ۳۸۴۵ ، ۳۷۱۴
 ، ۵۲۲۷ ، ۴۷۶۴ ، ۴۵۲۶ ، ۴۳۷۹
 ، ۵۵۲۹ ، ۵۵۰۰ ، ۵۴۰۶ ، ۵۳۷۰
 ، ۵۷۲۰ ، ۵۷۱۰ ، ۵۶۷۷ ، ۵۵۶۴
 ، ۵۸۴۵ ، ۵۷۶۳ ، ۵۷۵۷ ، ۵۷۵۶
 ، ۶۰۱۷ ، ۵۹۷۲ ، ۵۸۶۸ ، ۵۸۵۲
 ، ۶۴۲۵ ، ۶۳۹۹ ، ۶۱۹۷ ، ۶۰۸۰
 ، ۶۸۳۴ ، ۶۶۹۲ ، ۶۶۰۰ ، ۶۵۴۴
 ، ۷۵۳۸ ، ۷۵۳۶ ، ۷۰۹۵ ، ۶۹۴۳
 ، ۸۲۶۷ ، ۸۲۶۳ ، ۷۹۲۸ ، ۷۶۷۰
 ، ۸۴۹۰ ، ۸۴۵۳ ، ۸۴۱۱ ، ۸۳۵۷
 ، ۸۷۵۲ ، ۸۵۸۵ ، ۸۵۷۸ ، ۸۵۵۲
 ، ۹۳۵۲ ، ۹۲۹۳ ، ۹۲۸۵ ، ۸۹۸۷
 ، ۹۹۷۰ ، ۹۹۵۸ ، ۹۶۸۲ ، ۹۳۶۵
 ، ۱۰۸۱۶ ، ۱۰۷۲۲ ، ۱۰۵۶۱ ، ۱۰۲۶۴
 . ۱۰۸۹۹
 . شاه رخشنده جام ۴۱۱۸
 . شاه روشن روان ۵۶۲۴
 شاه زمان ۵۰۶ ، ۱۶۵۶ ، ۴۹۰۲ ، ۵۳۷۶ ،
 ، ۷۲۷۶ ، ۶۸۱۸ ، ۶۴۷۸ ، ۶۴۴۸
 ، ۹۰۵۲ ، ۸۷۱۳ ، ۸۲۲۰ ، ۸۱۰۵
 . ۹۹۰۵ ، ۹۸۱۳ ، ۹۷۷۱
 . شاه زنده ۹۸۲۵
 . شاه شهید ۴۰۹۳
 . شاه صاحب زمان ۹۰۰۹
 . شاه صاحب شکوه ۹۹۵۲
 . شاه صاحب کرم ۱۷۳۱
 . شاه ظاهر بجام ۸۰۷۳
 ، ۵۵۰۶ ، ۱۸۲۶ ، ۱۵۲۸ ، شاه عالم پناه

، ۱۰۰۶۹ ، ۹۹۹۹ ، ۹۹۸۰ ، ۹۹۷۶
 ، ۱۰۱۳۳ ، ۱۰۱۱۵ ، ۱۰۰۸۰ ، ۱۰۰۷۹
 ، ۱۰۳۵۷ ، ۱۰۲۳۹ ، ۱۰۱۵۴ ، ۱۰۱۴۹
 ، ۱۰۵۴۲ ، ۱۰۵۴۰ ، ۱۰۴۹۱ ، ۱۰۳۳۱
 ، ۱۰۶۴۸ ، ۱۰۶۳۰ ، ۱۰۵۴۸ ، ۱۰۵۴۷
 ، ۱۰۷۰۳ ، ۱۰۶۷۷ ، ۱۰۶۷۴ ، ۱۰۶۵۳
 ، ۱۰۷۷۷ ، ۱۰۷۵۴ ، ۱۰۷۳۷ ، ۱۰۷۱۵
 ، ۱۰۸۴۲ ، ۱۰۸۲۵ ، ۱۰۸۱۴ ، ۱۰۸۱۳
 ، ۱۰۸۷۰ ، ۱۰۸۶۹ ، ۱۰۸۶۷ ، ۱۰۸۵۸
 ، ۱۰۹۳۱ ، ۱۰۹۱۵ ، ۱۰۸۹۸ ، ۱۰۸۸۶
 ، ۱۱۰۲۲ ، ۱۱۰۲۰ ، ۱۰۹۷۳ ، ۱۰۹۳۶
 . ۱۱۰۸۱ ، ۱۱۰۸۰ ، ۱۱۰۷۸
 . شاه الس ۷۵۶۴ ، ۸۹۶۳ ، ۹۲۵۱
 . شاه الست ۷۲۶۶ ، ۷۳۰۷ ، ۸۳۵۸
 . شاه آیین راست ۹۸۷۹
 . شاه با آفرین ۵۸۶۳
 . شاه با فر ۵۷۳۶
 . شاه با نور فر ۷۹۱۴
 . شاه بیدار هوش ۱۰۸۴۱
 . شاه جان آفرین ۲۴۴۲ ، ۴۸۷۲ ، ۹۶۸۲
 . شاه جلیل ۱۰۳۹۰
 . شاه جهان ۳۱۲۰ ، ۶۲۲۸ ، ۶۴۳۹ ، ۹۲۰۹
 ، ۱۱۱۰۴ ، ۱۰۴۳۲
 . شاه جهان آفرین ۱۰۶۷
 . شاه حقیقت ۶۸۵۲
 . شاه خلیل ۳۷۴۱
 . شاه دادار ۱۱۸۵
 . شاه دانا ۴۲۷۸ ، ۴۳۸۱
 . شاه دلدل سوار ۶۶۲
 . شاه دین ۴۵۰ ، ۶۲۴ ، ۹۶۰ ، ۱۳۹۶

، ۵۴۰۵ ، ۵۴۱۰ ، ۵۴۰۳ ، ۵۳۹۶
 ، ۵۷۳۱ ، ۵۷۱۱ ، ۵۷۰۹ ، ۵۵۲۱
 ، ۵۹۳۶ ، ۵۸۵۳ ، ۵۷۳۷ ، ۵۷۳۵
 ، ۶۵۲۹ ، ۶۴۶۷ ، ۶۲۷۷ ، ۶۰۱۶
 ، ۶۷۱۸ ، ۶۶۸۶ ، ۶۶۷۸ ، ۶۵۹۱
 ، ۷۰۷۷ ، ۶۹۱۳ ، ۶۸۸۹ ، ۶۸۲۸
 ، ۷۲۷۸ ، ۷۱۹۰ ، ۷۱۷۸ ، ۷۱۶۵
 ، ۷۶۱۷ ، ۷۵۴۷ ، ۷۳۳۹ ، ۷۳۱۶
 ، ۷۸۶۰ ، ۷۸۴۲ ، ۷۷۲۸ ، ۷۶۷۵
 ، ۸۱۳۵ ، ۸۱۰۱ ، ۷۹۴۳ ، ۷۸۸۵
 ، ۸۳۶۲ ، ۸۳۶۰ ، ۸۳۵۲ ، ۸۲۶۴
 ، ۸۶۸۴ ، ۸۵۵۶ ، ۸۴۹۷ ، ۸۴۵۴
 ، ۹۰۲۷ ، ۸۹۳۹ ، ۸۹۳۵ ، ۸۹۲۴
 ، ۹۱۷۶ ، ۹۱۳۳ ، ۹۱۲۸ ، ۹۱۲۵
 ، ۹۵۷۳ ، ۹۳۶۹ ، ۹۳۶۷ ، ۹۲۰۷
 ، ۹۷۸۲ ، ۹۴۸۸ ، ۹۴۸۳ ، ۹۴۸۰
 ، ۹۸۳۷ ، ۹۸۰۱ ، ۹۷۹۲ ، ۹۷۸۶
 ، ۱۰۲۳۸ ، ۱۰۱۳۵ ، ۱۰۰۷۳ ، ۹۹۱۱
 ، ۱۰۷۴۷ ، ۱۰۷۴۲ ، ۱۰۳۲۰ ، ۱۰۳۱۷
 ، ۱۰۲۴۰ ، ۱۰۸۲۹ ، ۱۰۷۷۰ ، ۱۰۷۵۵
 ، ۱۰۹۱۷ ، ۱۰۹۱۶ ، ۱۰۹۱۲ ، ۱۰۸۴۲
 ، ۱۱۰۲۸ ، ۱۰۹۶۳ ، ۱۰۹۳۸ ، ۱۰۹۱۸
 ، ۱۱۰۲ ، ۱۱۰۹۰ ، ۱۱۰۵۰

شاه اکبر ۹۴۶۷ .

شاه بی مثال ۳۶۷۵ ، ۴۱۱۵

شاه یاک طین ۴۱۸۴

شاه دادگر ۵۳۶۱ ، ۸۴۳۷ ، ۹۳۵۵

شاه دین ۵۳۶۴

شاه ذوالجلال ۶۴۸۵ ، ۹۰۱۴ ، ۱۱۰۳۶

شاه ذوقنون ۶۳۹۷ ، ۸۴۰۱ .

، ۸۵۴۳ ، ۷۷۱۰ ، ۷۲۶۲ ، ۶۴۲۹
 ، ۹۷۶۷ ، ۹۳۷۷ ، ۹۲۹۶ ، ۹۱۱۵

شاه عدیل ۷۵۰۴ .

شاه عز وجل ۷۵۶۰ ، ۹۴۰۱ .

شاه عظیم ۶۴۹۱ .

شاه غفور ۳۰۸۲ ، ۴۵۶۵ ، ۴۷۸۷ ، ۸۰۴۴

۸۲۹۹ .

شاه فرمانروا ۶۸۵۳ ، ۱۰۱۵۷

شاه فرخنده‌ی ۱۰۸۲۳ .

شاه قادر ۴۲۸۵ ، ۴۷۹۴ .

شاه کبار ۶۱۰۷ ، ۸۴۹۶ ، ۱۰۱۶۱ .

شاه کبیر ۳۸۹۷ ، ۱۶۰۳ ، ۹۸۰ ، ۵۳۰۹

۱۰۱۹۴

شاه کریم ۵۵۱۵ .

شاه گزین ۱۰۹۴۰ .

شاه مبین ۱۷۰۳ ، ۵۶۲۰ ، ۷۳۹۱ ، ۹۰۷۶

شاه مجید ۹۱۷۰ ، ۹۷۹۷ .

شاه مردان ۹۷۳ ، ۳۶۱۷ ، ۴۱۴۲ ، ۵۲۰۹

، ۷۶۷۹ ، ۶۵۷۶ ، ۵۲۹۴

شاه نادیده ۲۵۱۸

شاه نجف ۱۰۰۸۶

شاهنشاه ۵۵۰۶ ، ۵۵۳۵ ، ۶۰۲۰ ، ۹۵۹۰

شاه لیکونهاد ۹۹۳۵ ، ۹۹۴۸

شاه ودود ۵۵۷۶

شاه ۷۸۵ ، ۱۱۱۸ ، ۱۲۹۸ ، ۳۵۴۱ ، ۳۵۰۸

، ۴۲۹۱ ، ۳۸۵۲ ، ۳۶۸۲ ، ۳۶۶۴

، ۴۳۲۰ ، ۴۳۳۲ ، ۴۳۶۹ ، ۴۸۵۷

، ۴۹۴۳ ، ۵۱۶۵ ، ۵۲۲۲ ، ۵۲۳۸

، ۵۳۰۴ ، ۵۳۱۲ ، ۵۳۷۷ ، ۵۳۸۴

، ۵۳۹۴ ، ۵۳۹۱ ، ۵۳۸۹ ، ۵۳۸۸ ، ۵۳۸۵

| | |
|--|--------------------------------------|
| صاحب انس و جان ۶۴۹۶ . | شه ذوالمن ۷۷۸۰ . |
| صاحب بقا ۵۲۶۷ . | شه ذوالمنن ۷۰۵۰ . |
| صاحب تخت ۸۲۶۹ . | شه زنده ۱۰۶۳۲ . |
| صاحب تخت و تاج ۶۴۶۴ . | شهبسوار ۱۰۷۳۵ ، ۵۶۱۳ ، ۵۳۶۷ . |
| (صاحب خاندانها) ۱۰۹۶۳ . | ۱۱۰۲۱ . |
| (صاحب دو جهان) ۳۶۱۸ . | شهریار ۵۶۵۱ ، ۵۳۹۲ ، ۵۲۳۵ ، ۳۱۶۰ . |
| صاحب زمان ۴۸۰ ، (۳۵۸۵) ، ۵۵۳۲ ، ۴۶۱۶ . | ۶۰۰۴ ، ۹۹۵۱ ، ۱۰۰۳۳ ، ۱۰۳۵۲ . |
| ۷۸۳۳ ، ۷۸۰۰ ، ۷۷۰۲ ، ۵۹۰۹ . | ۱۰۹۲۵ ، ۱۰۸۶۶ ، ۱۰۴۲۳ . |
| ۱۰۲۴۲ ، ۱۰۱۸۸ ، ۹۹۹۱ ، ۹۰۰۹ . | شه زنده ۱۰۷۷۰ . |
| ۱۰۸۷۸ ، ۱۰۸۷۳ ، ۱۰۷۶۶ ، ۱۰۳۱۷ . | شه کبریا ۸۷۷۰ . |
| ۱۰۹۷۲ ، ۱۰۹۴۵ ، ۱۰۹۳۰ ، ۱۰۸۹۳ . | شه کردگار ۲۸۲۲ . |
| ۱۱۰۳۰ . | شه لامکان ۹۴۱۹ ، ۵۵۷۵ ، ۱۴۱۶ ، ۴۷۶ . |
| صاحب عصر ۴۳۹ ، ۱۰۴۳۶ ، ۱۰۹۰۵ . | ۱۰۲۷۲ . |
| صاحب عهد ۷۹۶۲ . | شه لم یزل ۸۲۱۰ ، ۱۹۴۵ . |
| صاحب فنون ۸۳۹۴ ، ۷۶۱۰ . | شه مقتدر ۱۰۷۹۹ . |
| (صاحب کائنات) ۱۰۴۳۷ . | شه نامدار ۳۱۷۰ . |
| صاحب کار ۹۱۶۴ . | شهنشاه ۵۸۳۸ ، ۵۸۲۴ ، ۵۷۲۹ ، ۵۰۶۱ . |
| صاحب کرم ۱۷۳۱ ، ۲۹۶۴ ، ۴۰۳۳ . | ۵۸۴۲ ، ۵۸۶۶ ، ۷۰۹۷ ، ۹۴۳۹ . |
| ۵۲۶۴ ، ۴۹۷۳ ، ۴۶۷۶ ، ۴۴۸۵ . | ۱۰۷۳۳ . |
| ۱۰۴۹۲ ، ۹۶۲۸ ، ۵۴۴۱ . | شهنشاه دین ۳۶۶۵ . |
| صاحب کل ۱۰۹۶۰ . | شهنشاه صاحب فنون ۷۶۱۰ . |
| صاحب نو ظهور ۱۰۰۷۴ ، ۱۰۸۲۱ . | شهنشاه عالم پناه ۵۳۵۴ . |
| (صانع ماصور) ۹۵۳۷ . | شهنشاه مردان ۵۳۴۷ . |
| صمد ۱۳۹۰ ، ۱۱۳۵ ، ۶۳۰ . | شه نقد ۳۸۸ . |
| ع | شه نیکراه ۹۹۷۷ . |
| عالم الغیب ۸۵۴۵ ، ۹۵۳۴ . | ص |
| غ | صاحب ۱۱۰۹۴ ، ۸۲۴۲ ، ۶۱۴۵ ، ۵۶۲۶ . |
| غفور ۷۴۳ ، ۷۲۶ ، ۷۰۱ ، ۵۶۸ ، ۴۱۵ . | (صاحب ارض و آسمان) ۱۰۹۶۱ ، ۸۸۴۵ . |
| ۱۸۷۷ ، ۱۷۲۵ ، ۱۴۰۱ ، ۱۳۵۸ . | صاحب اساس ۱۰۹۱۳ ، ۱۰۲۷۷ . |
| ۲۵۸۴ ، ۲۵۳۵ ، ۲۰۲۱ ، ۱۹۸۲ . | صاحب اصول ۱۰۷۶۶ . |

، ۴۴۳۹ ، ۴۲۵۴ ، ۳۹۵۸ ، ۳۸۹۴
 ، ۴۶۹۳ ، ۴۵۵۶ ، ۴۵۵۲ ، ۴۵۴۸
 ، ۴۸۴۴ ، ۴۷۸۴ ، ۴۷۵۵ ، ۴۷۱۱
 ، ۵۰۲۰ ، ۴۸۹۰ ، ۴۸۶۵ ، ۴۸۵۵
 ، ۵۹۲۶ ، ۵۹۰۰ ، ۵۶۵۳ ، ۵۲۷۱
 ، ۶۲۲۵ ، ۶۱۵۸ ، ۶۰۶۱ ، ۶۰۴۹
 ، ۷۰۱۳ ، ۶۸۷۳ ، ۶۰۸۱ ، ۶۶۲۴
 ، ۷۱۹۱ ، ۷۱۵۴ ، ۷۱۳۴ ، ۷۰۹۰
 ، ۷۶۶۳ ، ۷۶۵۲ ، ۷۴۱۸ ، ۷۴۰۰
 ، ۷۹۴۳ ، ۷۸۴۳ ، ۷۷۴۴ ، ۷۷۳۵
 ، ۸۱۰۷ ، ۸۰۴۹ ، ۸۰۳۴ ، ۷۹۸۹
 ، ۸۴۲۷ ، ۸۳۵۶ ، ۸۲۳۷ ، ۸۱۱۶
 ، ۸۵۴۱ ، ۸۵۳۰ ، ۸۵۲۵ ، ۸۴۷۰
 ، ۸۷۷۰ ، ۸۷۰۲ ، ۸۶۹۱ ، ۸۶۰۴
 ، ۹۱۱۲ ، ۸۹۲۵ ، ۸۹۱۳ ، ۸۷۷۵
 ، ۹۴۷۴ ، ۹۴۷۰ ، ۹۱۶۲ ، ۹۱۶۰
 ، ۹۹۹۶ ، ۹۷۹۸ ، ۹۵۶۲ ، ۹۵۳۱
 ، ۱۰۴۴۶ ، ۱۰۱۴۴ ، ۱۰۱۰۷
 ، ۱۰۹۶۴ ، ۱۰۸۲۲ ، ۱۰۸۰۳ ، ۱۰۴۷۵
 ، ۱۱۰۹۸ ، ۱۱۰۱۶ ، ۱۱۰۱۲ ، ۱۰۹۸۳
 ، ۷۶۷۱ کبیر

کردگار ۲۰۷ ، ۲۷۳ ، ۵۳۹ ، ۷۳۱

، ۸۸۰ ، ۸۷۶ ، ۸۴۱ ، ۸۰۳ ، ۷۴۹
 ، ۱۰۸۱ ، ۱۰۴۷ ، ۱۰۳۸ ، ۸۹۱
 ، ۱۲۹۴ ، ۱۱۳۳ ، ۱۱۲۴ ، ۱۱۱۹
 ، ۱۴۵۸ ، ۱۴۳۷ ، ۱۴۰۷ ، ۱۳۰۹
 ، ۱۶۵۸ ، ۱۵۲۵ ، ۱۵۱۱ ، ۱۵۰۳
 ، ۲۱۱۸ ، ۱۸۰۶ ، ۱۷۵۰ ، ۱۷۰۹
 ، ۲۵۱۱ ، ۲۳۹۸ ، ۲۳۶۷ ، ۲۳۳۷
 ، ۲۶۵۲ ، ۲۶۴۸ ، ۲۶۱۴ ، ۲۵۶۳

، ۴۵۶۵ ، ۴۲۴۸ ، ۳۰۸۲ ، ۲۸۱۷
 ، ۵۸۵۴ ، ۵۵۴۶ ، ۵۵۳۵ ، ۴۷۸۷
 ، ۶۰۱۰ ، ۵۹۹۷ ، ۵۷۵۰ ، ۵۸۸۳
 ، ۷۶۵۶ ، ۷۴۱۸ ، ۷۱۶۷ ، ۶۰۲۷
 ، ۸۲۹۹ ، ۸۲۲۴ ، ۸۲۰۰ ، ۸۰۴۴
 ، ۸۶۷۱ ، ۸۶۵۷ ، ۸۶۳۶ ، ۸۵۰۰
 ، ۹۳۹۰ ، ۸۹۸۹ ، ۸۹۸۵ ، ۸۷۰۶
 ، ۹۸۴۳ ، ۹۷۵۰ ، ۹۶۶۳ ، ۹۴۷۵
 ، ۱۰۴۲۷ ، ۱۰۳۴۳ ، ۱۰۱۲۷ ، ۱۰۱۰۸
 ، ۱۰۹۸۹

ف

فرد الصمد ۵۸۵ ، ۸۷۴ ، ۴۲۵۵
 فرد کبیر ۹۰۴
 فریاد رس ۹۷۱۸

ق

قادر ۴۰۶۳ ، ۶۱۲۳ ، ۸۵۶۸ ، ۹۳۵۵
 ، ۱۰۴۳۹ ، ۹۹۹۲ ، ۹۵۳۴
 قاسم الرزق ۹۵۳۶
 قدرت العالمین ۱۰۴۴۸
 قیوم ۶۶۱ ، ۶۷۷ ، ۲۵۰۵ ، ۶۹۰۱
 ، ۹۵۸۱
 کازساز ۷۱۵ ، ۱۶۲۴ ، ۳۷۸۶ ، ۶۰۵۱
 ، ۱۰۶۶۳ ، ۶۷۵۲
 کبریا ۱۵۱ ، ۲۳۱ ، ۳۹۵ ، ۹۲۱
 ، ۹۶۴ ، ۱۳۴۳ ، ۱۲۸۸ ، ۱۵۲۹
 ، ۱۷۵۵ ، ۱۶۱۸ ، ۱۵۹۷ ، ۱۵۶۱
 ، ۲۵۱۴ ، ۲۵۰۶ ، ۲۱۴۶ ، ۱۷۷۴
 ، ۲۶۹۱ ، ۲۶۴۵ ، ۲۶۰۹ ، ۲۵۵۸
 ، ۳۵۳۸ ، ۳۵۱۲ ، ۳۱۲۶ ، ۲۹۶۸
 ، ۳۸۷۰ ، ۳۸۵۵ ، ۳۸۱۲ ، ۳۶۳۸

اکریم ۶۷۸ ، ۸۷۴ ، ۱۳۵۳ ، ۱۵۵۳ ،
 ، ۲۶۰۰ ، ۳۵۰۱ ، ۳۹۱۲ ، ۸۵۴۵ ،
 . ۹۵۴۹

کیهان خدا ۲۳۰۷ .

ل

لا شریک ۹۵۴۹ .

لا مکان ۶۱۶ ر. ر. ک. به دسه لا مکان ،

لا یزال ۱۵۰ ، ۶۴۰ ، ۱۶۲۲ ، ۲۶۲۶ ،
 ، ۳۲۷۹ ، ۴۲۲۳ ، ۴۸۳۱ ، ۴۹۳۰ ،
 ، ۵۷۸۳ ، ۵۸۳۶ ، ۶۳۳۴ ، ۶۳۹۵ ،
 . ۹۵۸۱ ، ۹۵۴۹

لم یزل ۳۴۷ ، ۷۸۸ ، ۱۳۹۹ ، ۱۴۶۲ ،
 ، ۱۷۹۳ ، ۱۹۴۵ ، ۲۱۱۲ ، ۳۶۲۱ ،
 ، ۳۷۸۴ ، ۳۷۸۹ ، ۶۲۰۷ ، ۶۳۳۵ ،
 . ۸۱۴۸ ، ۸۲۱۰ ، ۸۸۴۷ ، ۹۵۵۰

لم یلد ۴۲۵۵ ، ۹۵۸۲ .

م

مالک ارض ۱۰۷۶۴ .

مالک الملک ۴۳۴ ، ۷۷۰۲ ، ۹۴۰۲ ، ۹۵۳۶ ،
 . مجید ۶۷۸

ممبود ۵۸۴ ، ۲۵۵۲ ، ۳۰۳۸ ، ۶۳۰۰ .

ن

نوظهور ۸۹۸۶ ، ۱۰۰۷۴ .

و

واحد ۸۰۲۵ .

وحید ر. ک. به ذات وحید

ودود ۲۱۳ ، ۱۷۶۷ ، ۲۳۷۶ ، ۲۹۰۴ ،
 ، ۲۹۴۸ ، ۳۹۰۲ ، ۴۲۸۳ ، ۴۵۰۱ ،
 ، ۴۵۹۶ ، ۴۶۱۸ ، ۵۵۷۶ ، ۵۵۹۹ ،
 ، ۵۸۳۲ ، ۵۸۵۳ ، ۶۵۰۰ ، ۶۷۷۶ ،

، ۲۸۲۲ ، ۳۰۵۴ ، ۳۱۸۳ ، ۳۳۱۲ ،
 ، ۳۵۲۷ ، ۳۵۳۹ ، ۳۵۹۶ ، ۳۶۷۷ ،
 ، ۳۸۶۳ ، ۳۸۹۸ ، ۳۹۵۶ ، ۳۹۹۹ ،
 ، ۴۲۷۹ ، ۴۲۸۴ ، ۴۴۴۵ ، ۴۵۰۰ ،
 ، ۴۸۷۵ ، ۴۹۳۱ ، ۵۰۰۹ ، ۵۳۱۸ ،
 ، ۵۷۱۳ ، ۵۷۸۰ ، ۵۹۴۹ ، ۶۰۹۳ ،
 ، ۶۲۳۱ ، ۶۲۶۱ ، ۶۲۶۲ ، ۶۳۸۲ ،
 ، ۶۵۱۶ ، ۶۵۵۶ ، ۶۵۹۵ ، ۶۶۳۱ ،
 ، ۶۸۰۳ ، ۶۸۱۱ ، ۶۹۰۴ ، ۶۹۱۲ ،
 ، ۶۹۲۱ ، ۶۹۸۵ ، ۷۰۲۴ ، ۷۱۳۱ ،
 ، ۷۱۴۵ ، ۷۱۷۳ ، ۷۲۷۱ ، ۷۳۵۳ ،
 ، ۷۴۰۱ ، ۷۴۰۷ ، ۷۴۳۳ ، ۷۴۴۶ ،
 ، ۷۴۸۷ ، ۷۶۶۵ ، ۷۶۷۳ ، ۷۷۱۸ ،
 ، ۷۷۵۸ ، ۷۷۶۹ ، ۸۱۹۸ ، ۸۲۷۳ ،
 ، ۸۲۹۰ ، ۸۳۰۴ ، ۸۳۲۶ ، ۸۴۹۸ ،
 ، ۸۵۲۴ ، ۸۵۸۴ ، ۸۵۹۴ ، ۸۶۶۱ ،
 ، ۸۶۶۵ ، ۸۶۶۷ ، ۸۶۷۵ ، ۸۹۴۳ ،
 ، ۸۸۴۹ ، ۸۹۸۲ ، ۹۰۰۷ ، ۹۱۱۸ ،
 ، ۹۱۳۸ ، ۹۱۵۹ ، ۹۲۸۹ ، ۹۲۹۱ ،
 ، ۹۳۰۰ ، ۹۴۵۹ ، ۹۴۶۱ ، ۹۵۱۲ ،
 ، ۹۵۲۴ ، ۹۵۲۶ ، ۹۵۵۷ ، ۹۵۶۹ ،
 ، ۹۷۱۹ ، ۹۸۵۹ ، ۹۸۷۶ ، ۹۸۹۰ ،
 ، ۹۹۵۱ ، ۱۰۰۲۶ ، ۱۰۰۶۵ ، ۱۰۰۶۷ ،
 ، ۱۰۱۰۴ ، ۱۰۳۵۲ ، ۱۰۳۵۴ ، ۱۰۴۲۳ ،
 ، ۱۰۴۳۸ ، ۱۰۵۶۴ ، ۱۰۶۴۹ ، ۱۰۶۹۷ ،
 ، ۱۰۷۵۵ ، ۱۰۷۸۶ ، ۱۰۸۴۶ ، ۱۰۸۸۷ ،
 . کردگار جلیل ۱۶۴۳ .
 ، ۷۱۵۰ ، ۳۴۶۵ ، ۱۰۵۶ ، کردگار مجید
 ۹۲۶۱ ، ۷۹۲۴
 . کردمدار ۶۰۲ .

، ۸۳۳۹ ، ۸۳۳۶ ، ۸۳۲۲ ، ۸۳۰۴
 ، ۸۶۶۵ ، ۸۵۵۳ ، ۸۴۲۵ ، ۸۴۰۷
 ، ۸۷۸۵ ، ۸۷۵۷ ، ۷۷۵۳ ، ۸۷۳۷
 ، ۹۱۰۲ ، ۸۹۴۴ ، ۸۷۹۰ ، ۸۷۸۷
 ، ۹۴۴۶ ، ۹۴۱۵ ، ۹۲۳۲ ، ۹۱۹۵
 ، ۹۵۲۶ ، ۹۴۹۲ ، ۹۴۶۱ ، ۹۴۴۹
 ، ۹۸۱۹ ، ۹۸۰۸ ، ۹۶۶۰ ، ۹۶۴۱
 ، ۱۰۰۰۹۰ ، ۹۸۸۹ ، ۹۸۳۰ ، ۹۸۲۲
 ، ۱۰۱۸۶ ، ۱۰۱۸۴ ، ۱۰۱۷۹ ، ۱۰۱۵۸
 ، ۱۰۴۸۶ ، ۱۰۳۸۷ ، ۱۰۲۳۷ ، ۱۰۲۲۹
 ، ۱۰۷۱۲ ، ۱۰۵۵۹ ، ۱۰۵۲۹ ، ۱۰۵۰۴
 ، ۱۰۸۵۷ ، ۱۰۷۸۸ ، ۱۰۷۸۷ ، ۱۰۷۴۶
 . ۱۱۰۹۱ ، ۱۱۰۷۱

یار (= حق حقیقت) - ۱۱۰۰۰ ، ۱۱۰۰۹ ،
 ، ۲۴۷۲ ، ۳۹۱۸ ، ۴۵۶۷ ، ۶۰۹۴ ،
 ، ۶۴۸۷ ، ۶۵۰۶ ، ۶۵۴۵ ، ۶۵۵۶ ،
 ، ۶۹۶۹ ، ۷۰۶۵ ، ۷۴۳۳ ، ۷۹۶۷ ،
 ، ۸۰۶۰ ، ۸۲۹۶ ، ۸۳۳۵ ، ۸۴۷۹ ،
 ، ۸۶۴۳ ، ۸۶۶۱ ، ۸۶۷۶ ، ۸۸۹۴ ،
 ، ۸۹۵۵ ، ۸۹۶۲ ، ۸۹۶۷ ، ۹۸۷۶ ،
 . ۹۸۸۸

یار جلیل ۸۷۹ .

یار مطلق ۹۸۷۰ .

یار منصور ۸۷۹۴ .

یار نیکو ۱۰۳۳۲ .

یزدان ۸۱۴ ، ۸۱۸ ، ۸۲۴ ، ۸۲۶ ، ۸۳۹ ،
 ، ۸۴۲ ، ۹۱۵ ، ۹۳۹ ، ۹۵۹ ، ۹۶۱ ،
 ، ۹۹۲ ، ۱۳۲۱ ، ۱۵۳۴ ، ۱۵۳۸ ، ۱۶۱۱ ،
 ، ۱۷۱۷ ، ۱۷۴۸ ، ۱۷۶۸ ، ۱۷۷۸ ،
 ، ۱۷۹۵ ، ۱۸۷۹ ، ۱۸۸۴ ، ۱۹۰۹ ،

، ۸۲۹۱ ، ۷۵۳۷ ، ۷۲۵۶ ، ۶۹۰۳
 ، ۹۱۷۷ ، ۸۶۶۹ ، ۸۵۵۷ ، ۸۴۱۹
 ، ۱۰۰۷۷ ، ۹۶۵۷ ، ۹۵۰۵ ، ۹۳۴۹
 ۱۰۷۷۲ . ر . ر . ك . به «حی و دود» ذوات
 و دود» و «رب و دود» .

س

یا ۵۸۴ ، ۵۴۱۹ ، ۵۶۲۷ ، ۵۶۵۳ .
 یار (= حق؛ خدا) ۱ ، ۱۸ ، ۴۰۸ ، ۵۶۳ ،
 ، ۵۹۸ ، ۶۶۷ ، ۶۸۰ ، ۷۵۴ ، ۷۵۷ ،
 ، ۷۵۸ ، ۸۰۶ ، ۸۱۰ ، ۸۷۵ ، ۸۹۰ ،
 ، ۹۹۶ ، ۱۱۳۴ ، ۱۲۷۸ ، ۱۲۸۱ ،
 ، ۱۳۶۴ ، ۱۳۶۴ ، ۱۵۲۱ ، ۱۵۲۲ ،
 ، ۱۵۲۵ ، ۱۶۳۷ ، ۱۷۹۷ ،
 ، ۱۸۷۴ ، ۲۳۱۵ ، ۲۳۳۴ ، ۲۳۵۸ ،
 ، ۲۴۴۱ ، ۲۶۱۴ ، ۲۹۳۷ ، ۳۱۹۱ ،
 ، ۳۲۳۱ ، ۳۲۴۷ ، ۳۳۵۱ ، ۳۳۸۳ ،
 ، ۳۴۱۴ ، ۳۴۷۸ ، ۳۵۱۷ ، ۳۵۴۶ ،
 ، ۳۵۴۷ ، ۳۵۷۲ ، ۳۸۷۱ ، ۳۸۸۳ ،
 ، ۳۹۶۳ ، ۴۱۴۴ ، ۴۲۲۴ ، ۴۴۴۵ ،
 ، ۴۵۰۵ ، ۴۵۳۱ ، ۴۸۳۴ ، ۵۰۰۰۴ ،
 ، ۵۰۰۶ ، ۵۰۱۰ ، ۵۳۱۳ ، ۵۵۱۶ ،
 ، ۵۵۵۹ ، ۵۶۴۶ ، ۵۸۰۰ ، ۵۸۷۹ ،
 ، ۶۰۳۷ ، ۶۰۶۰ ، ۶۱۴۳ ، ۶۱۵۹ ،
 ، ۶۲۶۲ ، ۶۳۹۳ ، ۶۴۴۱ ، ۶۳۸۴ ،
 ، ۶۳۸۷ ، ۶۴۸۹ ، ۶۵۰۴ ، ۶۵۱۷ ،
 ، ۶۵۲۱ ، ۶۵۲۲ ، ۶۵۲۳ ، ۶۵۵۱ ،
 ، ۶۶۰۳ ، ۷۰۹۱ ، ۷۱۲۹ ، ۷۱۴۹ ،
 ، ۷۱۸۱ ، ۷۱۸۴ ، ۷۲۰۹ ، ۷۳۹۵ ،
 ، ۷۵۵۸ ، ۷۵۸۵ ، ۷۶۰۲ ، ۷۷۴۷ ،
 ، ۷۸۱۴ ، ۷۸۲۹ ، ۸۱۹۸ ، ۸۲۰۱ ،

| | |
|------------------------------------|-----------------------------|
| ، ۸۱۲۵ ، ۸۰۶۳ ، ۸۰۵۷ ، ۷۶۹۲ | ، ۲۳۸۹ ، ۲۳۵۲ ، ۲۳۲۸ ، ۲۳۲۵ |
| ، ۸۸۱۶ ، ۸۴۰۴ ، ۸۳۳۳ ، ۸۱۶۵ | ، ۲۸۵۳ ، ۲۸۳۲ ، ۲۶۱۲ ، ۲۵۷۵ |
| ، ۹۴۷۹ ، ۹۳۲۸ ، ۹۲۹۵ ، ۸۸۹۵ | ، ۳۴۶۴ ، ۳۱۰۵ ، ۳۱۰۳ ، ۲۸۹۹ |
| ، ۱۰۰۶۷ ، ۹۸۱۴ ، ۹۷۳۰ ، ۹۵۱۷ | ، ۳۷۹۵ ، ۳۷۰۶ ، ۳۵۸۴ ، ۳۴۹۰ |
| ، ۱۱۱۱۷ | ، ۴۲۵۲ ، ۳۹۳۲ ، ۳۸۶۷ ، ۳۸۵۷ |
| یزدان با آفرین ۴۹۷۲ . | ، ۴۷۷۵ ، ۴۷۰۸ ، ۴۳۳۰ ، ۴۲۵۵ |
| یزدان پاك ۱۳۸۷، ۱۲۳۷، ۲۳۷۹، ۲۱۹۴ . | ، ۵۲۴۱ ، ۴۹۵۹ ، ۴۷۸۲ ، ۴۷۷۶ |
| یزدان فرد ۲۰۹۸، ۲۲۸۰، ۳۶۴۳، ۲۹۶۱ . | ، ۵۶۸۵ ، ۵۵۹۴ ، ۵۳۰۷ ، ۵۲۹۴ |
| ، ۱۰۷۲۴ ۸۸۳۸ | ، ۶۱۶۶ ، ۶۱۳۴ ، ۶۰۵۲ ، ۵۹۱۵ |
| ، ۵۴۳۷ یکتا | ، ۶۲۱۵ ، ۶۲۰۴ ، ۶۲۰۰ ، ۶۱۹۳ |
| ، ۱۳۱۱ یکتن | ، ۶۵۳۹ ، ۶۵۱۵ ، ۶۲۹۲ ، ۶۲۴۷ |
| | ، ۷۶۴۷ ، ۷۶۱۶ ، ۶۶۹۹ ، ۶۵۶۸ |

فهرست نام کسان

| | |
|---|-----------------------------------|
| ، ۲۲۳۶ ، ۲۱۸۹ ، ۲۱۸۸ ، ۲۱۸۷ | آتش ۱۰۴۲۳، ۱۰۴۳۹، ۱۰۵۰۷، ۱۰۴۳۲ |
| ، ۲۲۶۰ ، ۲۲۵۶ ، ۲۲۵۳ ، ۲۲۵۱ | ، ۱۰۵۲۳، ۱۰۵۲۱، ۱۰۵۱۳، ۱۰۵۰۸ |
| ، ۲۲۸۰ ، ۲۲۷۴ ، ۲۲۶۲ ، ۲۲۶۱ | ، ۱۰۷۸۹، ۱۰۷۸۱، ۱۰۷۷۹، ۱۰۵۲۵ |
| ، ۲۳۰۷ ، ۲۲۳۴ ، ۲۲۳۲ ، ۲۲۳۱ | ، ۱۰۸۳۱، ۱۰۸۳۰، ۱۰۸۲۷، ۱۰۸۲۵ |
| آدم با صفا (= آدم صفی الله) ۱۷۴۴ ، | ، ۱۰۸۴۳، ۱۰۸۴۱، ۱۰۸۳۹، ۱۰۸۳۳ |
| ، ۱۷۴۵ ، ۱۷۶۴ ، ۱۷۶۲ ، ۱۷۶۱ | ، ۱۰۹۴۳؛ آتش بک ۱۰۵۱۵، ۱۰۹۵۴ |
| ، ۱۴۴۹ ، ۲۰۷۲ ، ۵۶۸۳ ، ۶۸۴۰ | ، ۱۰۹۹۳. ر. ک. به «شاه آتش». |
| آدم ياك (= آدم صفی) ۹۹۰؛ آدم ياكرا. | آدم ۸۷ ، ۹۶ ، ۱۰۷ ، ۱۰۸ ، ۳۷۳ |
| ، ۱۸۹۱ . ر. ک. به «احمد با صفا». | ، ۱۰۹۱ ، ۹۹۱ ، ۱۱۴۶ ، ۱۵۴۴، ۱۵۲۵ |
| آذر ۲۶۹۰ ، ۲۶۹۱ ، ۲۶۹۲ ، ۲۶۹۳ | ، ۱۷۳۲ ، ۱۷۳۰ ، ۱۶۶۳ ، ۱۵۴۹ |
| ، ۲۶۹۷ ، ۲۶۹۸ ، ۲۷۰۰ ، ۲۷۰۲ | ، ۱۷۶۷ ، ۱۷۶۰ ، ۱۷۵۷ ، ۱۷۴۴ |
| ، ۲۷۰۸ ، ۲۷۱۴ ، ۲۷۲۱ ، ۲۷۲۴ | ، ۱۸۳۹ ، ۱۸۶۶ ، ۱۸۷۹ ، ۱۸۸۵ |
| ، ۲۷۴۷ ، ۲۷۵۵ ، ۲۷۶۳ ، ۲۷۶۴ | ، ۱۸۸۶ ، ۱۸۸۸ ، ۱۸۹۲ ، ۱۹۰۰ |
| ، ۲۷۶۹ ، ۲۷۹۱ ، ۲۷۹۸ | ، ۱۰۹۱ ، ۱۹۲۰ ، ۱۹۲۱ ، ۱۹۲۲ |
| آسیه ۲۹۹۹ ، ۳۰۱۷ ، ۵۶۰۷ | ، ۱۹۲۳ ، ۱۹۲۷ ، ۱۹۳۵ ، ۱۹۳۹، ۱۹۶۱ |
| آصف ۳۱۲۹ ، ۳۱۳۰ | ، ۱۹۶۸ ، ۱۹۷۰ ، ۱۹۷۸ ، ۱۹۸۳ |
| آمانه ۵۲۷۷ | ، ۱۹۸۷ ، ۲۰۰۸ ، ۲۰۲۹ ، ۲۰۳۵ |
| ابا بکر ۳۷۱۲ . ر. ک. به «ابوبکر»، «دبوبکر». | ، ۲۰۶۱ ، ۲۱۸۲ ، ۲۱۸۳ ، ۲۱۸۶ |
| ابا ذر ۱۲۶۱ ، ۳۵۰۴ ، ۳۷۳۳ ، ۳۷۵۱ | |

، ۶۹۵۰ ، ۹۸۸۵ ؛ ابرام شاه ، ۲۹۳۰ ،
 ، ۳۲۲۷ ، ۴۹۸۲ ، ۵۵۵۲ ، ۷۴۱۰ ،
 ، ۷۴۶۲ ، ۷۹۹۵ ، ۸۰۰۲ ، ۸۰۲۴ ،
 ، ۸۰۸۲ ، ۸۱۰۴ ، ۸۱۰۷ ، ۹۷۴۸ ،
 ، ۹۷۷۶ ، ۹۷۹۷ ، ۹۷۹۸ ، ۹۸۱۱ ،
 ، ۹۸۱۶ ، ۹۸۲۳ ، ۹۸۸۷ ، ۹۸۹۱ ،
 ، ۱۰۰۲۷ ، ۱۰۰۵۶ ، ۱۰۰۶۴ ، ۱۰۱۵۳ ،
 ، ۱۰۱۶۵ ، ۱۰۱۶۸ ، ۱۰۱۸۹ ، ۱۰۵۳۲ ،
 ۱۰۹۴۰ ؛ ابرام شه ، ۹۸۷۰ ؛ ابرام شیس
 ۳۱۴۶ ؛ ابرام یار ، ۱۰۰۹۰ . ر . ک . به
 «برام» ، «براهیم» و «شاه برام» .
 ، ۱۴۳۶ ، ۱۴۳۳ ، ۱۴۲۴ ، ۹۹ ابلیس
 ، ۱۴۳۷ ، ۱۷۶۳ ، ۱۷۶۶ ، ۱۷۶۷ ،
 ، ۱۷۷۴ ، ۱۷۷۵ ، ۱۷۷۷ ، ۱۷۸۰ ،
 ، ۱۸۰۲ ، ۱۸۰۶ ، ۱۸۳۱ ، ۱۸۴۲ ،
 ، ۱۸۵۹ ، ۱۸۶۴ ، ۱۸۶۵ ، ۱۸۷۱ ،
 ، ۱۸۹۳ ، ۱۹۰۷ ، ۱۹۰۸ ، ۱۹۱۰ ،
 ، ۱۹۱۲ ، ۱۹۱۵ ، ۱۹۲۲ ، ۲۰۲۴ ،
 ، ۲۰۳۹ ، ۲۰۸۴ ، ۲۳۲۴ ، ۲۳۲۸ ،
 ، ۲۳۳۳ ، ۲۳۶۸ ، ۲۵۱۰ ، ۳۸۱۰ ،
 ، ۴۱۳۳ ، ۵۱۹۶ ، ۵۱۹۷ .
 ابن انس ۵۹۳۳ .
 ابن خرشه ۴۲۱۰ . ر . ک . به «نظر بن خرشه» .
 ابن سمد ۵۹۳۱ ، ۵۹۴۴ .
 ابن سلطان صحاک ۸۲۵۵ .
 ابن عیسی ۸۲۵۵ .
 ابن کرکره (۹۵۹۹) .
 ابن ملجم ۳۷۰۶ ، ۴۰۸۳ . ر . ک . به «ابن
 ملجم» و «عبد الرحمن بن ملجم» .
 ابن یامین ۲۹۲۷ ، ۲۹۳۴ .

۷۳۴۴ . ر . ک . به «بوذز» .
 ابدال ر . ک . به «قایانسر ابدال» .
 ابدال بک ۱۰۴۱۶
 ابرام (= ابراهیم خلیل الله) ۱۷۹ ، ۲۷۱۶ ،
 ، ۲۷۱۸ ، ۲۷۲۲ ، ۲۷۲۹ ، ۲۷۳۲ ،
 ، ۲۷۳۵ ، ۲۷۷۲ ، ۲۷۷۵ ، ۲۷۷۶ ،
 ، ۲۷۹۴ ، ۲۷۹۷ ، ۲۰۸۲ ، ۲۸۰۳ ،
 ، ۲۸۰۸ ، ۲۸۳۱ ، ۲۸۳۶ ، ۲۸۵۵ ،
 ، ۲۸۵۶ ، ۲۸۵۹ ، ۲۸۶۰ ، ۲۸۶۷ ،
 ، ۲۸۷۷ ، ۲۸۹۴ ، ۲۸۹۹ ؛ ابرام یار
 ، ۲۸۱۶ ، ۲۸۴۵ ؛ ابرام روشن ضمیر
 ، ۲۸۵۷ ؛ ابرام نیکونظر ۲۸۰۱ . ر . ک .
 به «برام» ، «براهیم» و «بورآذر» .
 ابرام (= ابراهیم ادم) ۴۶۱۰ ، ۴۶۵۱ ،
 ، ۴۶۶۲ ، ۴۸۲۰ ، ۴۸۳۷ ، ۴۸۴۳ ؛
 ابرام ادم ۴۱۵۱ ، ۴۴۶۰ ، ۴۵۷۳ ؛
 ابرام شاه ۴۱۴۵ ، ۴۷۶۶ ، ۴۷۷۴ ،
 ، ۴۸۱۶ ، ۴۸۴۰ ، ر . ک . به «براهیم» ،
 «برام» .
 ابرام (= ابراهیم بن خواجه علی بن صدرالدین
 ابن صفی) ۹۳۲۵ . ر . ک . به «براهیم» .
 ابرام (= شاه ابراهیم بن سید محمد) ۷۷ ،
 ، ۷۸۴۹ ، ۸۰۲۵ ، ۸۱۰۱ ، ۸۲۸۳ ،
 ، ۹۷۶۲ ، ۹۷۹۹ ، ۹۸۲۴ ، ۹۸۴۷ ، ۹۹۱۹ ،
 ، ۹۹۲۷ ، ۱۰۰۰۵ ، ۱۰۰۰۶ ، ۱۰۰۱۵ ،
 ، ۱۰۰۲۳ ، ۱۰۰۳۱ ، ۱۰۰۳۷ ، ۱۰۰۵۳ ،
 ، ۱۰۰۴۵ ، ۱۰۰۴۶ ، ۱۰۰۴۹ ، ۱۰۰۵۲ ،
 ، ۱۰۰۵۵ ، ۱۰۱۶۹ ، ۱۰۱۷۱ ، ۱۰۱۷۴ ،
 ، ۱۰۱۹۰ ، ۱۰۳۱۵ ، ۱۰۵۳۳ ، ۱۰۵۴۰ ،
 ، ۱۰۵۴۹ ؛ ابرام سور ۳۱۲۳ ، ۵۲۵۴ ،

| | |
|--|---|
| ۳۸۸۱ ، ۳۸۷۳ ، ۳۸۷۰ ، ۳۸۶۰ | ابوالفضل عباس ۴۱۸۸ . |
| ۳۸۹۴ ، ۳۸۹۱ ، ۳۸۸۸ ، ۳۸۸۵ | ابوالمعین ۱۲۷۸ ، ۳۷۰۱ ، ۳۷۶۵ . ر . |
| ۴۰۷۴ ، ۳۹۰۷ ، ۳۹۰۱ ، ۳۸۹۶ | ك . به «بوالمعین» . |
| ۴۴۸۴ ، ۴۴۸۱ ، ۴۴۶۷ ، ۴۱۵۹ | ابوبکر ۴۰۸۰ . ر . ك . به «ابابکر» و |
| ۷۴۶۵ ، ۵۴۶۹ ، ۵۱۲۰ ، ۵۱۱۷ | «بوبکر» . |
| احمد مصطفا، احمد مصطفی ۹۸۸، ۴۲۹ | ابوبکر (فرزند امام حسن) ۴۲۰۲ . |
| ۴۰۹۲ ، ۳۸۹۲ ، ۲۶۹۱ ، ۱۸۸۹ | ابوجهل ۳۷۰۵ ، ۳۷۰۸ ، ۴۰۷۹ . ر . ك . |
| ۶۸۴۱ ، ۵۸۴۸ ، ۵۰۱۸ ، ۴۱۹۲ | به «بوجهل» . |
| ۱۱۱۱۰ . ر . ك . به «مصطفی» . | ابوزر جهمر ۳۴۶ . |
| احمد (از یاران بابا ناعوث ومظفر شاه ابراهیم) | ابوطالب ۱۲۵۸ ، ۳۴۹۸ ، ۳۵۱۴ ، ۳۵۳۴ ، |
| ۵۹۸۷ ، ۵۹۷۸ . | ۳۶۸۷ ، ۳۶۴۳ ، ۳۵۳۵ . |
| احمد (= سید محمد از هفتادانه) ۱۱۶۷ . | ابولهب ۳۵۰۲ ، ۳۷۰۷ . ر . ك . به «بولهب» |
| احمد (= احمد رفاعی) ۴۱۶۱ ، ۴۱۶۲ . | اییهو ۳۰۲۱ . |
| احمد (از یاران حاجی یکتاش) ۷۸۴۹ . | انمره ۱۰۳۰۵ ، ۱۰۳۰۶ ، ۱۰۳۰۷ ، ۱۰۳۲۳ ، |
| احمد (= احمد مختار ثقفی) ۴۱۸۳ . | ۱۰۳۲۸ . |
| احمد (از یاران شاه محمد ازدوده خاکساری) | احب ۳۰۵۱ ، ۳۰۵۲ ، ۳۰۶۱ ، ۳۰۶۳ . |
| ۵۲۲۰ . | احمد ۱۶۵۸ ، ۹۸۷، ۹۸۱، ۹۷۶، ۹۷۲، ۷۷ |
| احمد (از هفت خادم) ۷۵۱۷ . | ۱۷۲۸ ، ۲۱۸۴ ، ۲۲۴۲ ، ۲۹۳۲ ، |
| احمد (از هفتادو دو پیر) ۷۵۶۹ . | ۳۱۹۸ ، ۳۷۸۴ ، ۷۳۱۹ ، ۹۸۳۱ ؛ |
| احمد (= سید احمد تکیه نشین شاه حیاس) | احمد با صفا ۹۶۳ ، ۱۱۸۴ ، ۱۹۷۸ ، |
| ۱۱۱۰۶ ، ۱۱۱۰۵ . | ۲۱۸۳ ، ۳۰۱۸ ، ۳۲۵۶ ، |
| احمد (= سید احمد ثانی از تکیه نشین های | ۳۵۴۹ ، ۳۷۹۵ ، ۵۵۵۳ ، ۶۸۳۵ ، |
| شاه حیاس ، جانشین سید عباس) ۱۱۱۱۰ . | ۶۸۳۹ ، ۷۳۴۶ . ر . ك . به «یار احمد» . |
| احمد جامی ۵۲۵۴ ، ۵۶۴۷ . | احمد (رسول الله) ۹۸۹ ، ۱۲۳۸ ، ۱۲۷۱ ، |
| احمد [هاوار] (از هفت سردار) ۳۶۹۴، ۵۱۰ | ۲۱۸۴ ، ۲۲۰۳ ، ۲۲۰۶ ، ۳۵۲۲ ، |
| ۱۰۲۹۳ ، ۴۸۹۸ ، ۴۸۹۲ ، ۳۶۹۵ | ۳۵۳۰ ، ۳۵۹۸ ، ۳۵۹۹ ، |
| ۱۰۵۰۱ ؛ احمد هاوار ۱۱۷۰ ، ۳۴۹۹ | ۳۶۰۱ ، ۳۶۰۴ ، ۳۶۰۵ ، ۳۶۰۷ ، |
| ۴۴۳۴ ، ۴۲۳۲ ، ۴۱۹۳ ، ۳۷۵۶ | ۳۶۲۰ ، ۳۶۲۹ ، ۳۶۳۳ ، ۳۶۸۶ ، |
| ۱۰۵۴۶ ، ۱۰۳۶۶ ، ۷۴۸۰ ، ۴۸۹۱ | ۳۶۹۱ ، ۳۷۳۴ ، ۳۷۸۲ ، ۳۷۸۴ ، |
| اخطوب ۱۹۳ ، ۱۹۴ ، ۳۰۵۹ ، ۵۶۳۶ . | ۳۸۱۱ ، ۳۸۴۶ ، ۳۸۵۵ ، ۳۸۵۷ ، |

- اخنوج ۱۱۷ .
 اخی (= جبرئیل) ۷۲۱۰، ۷۱۸، ۶۳۳، ۶۲۹، ۷۵۱، ۹۰۱، ۹۰۷، ۹۰۸، ۹۶۱، ۳۶۴۴، ۲۲۱۰ .
 ادریس ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۶۷، ۲۳۱۰، ۲۳۱۳، ۲۳۱۷، ۵۶۸۴، ۱۰۴۳۰ .
 اردشیر ۳۱۴، ۳۱۶، ۳۱۶ .
 اردوان ۳۰۷، ۳۰۸ .
 اردوان ۳۱۳ .
 ارسطو ۳۴۴، ۳۱۹۴، ۵۵۱۳ .
 ارسلم ۵۲۱۷ .
 ارمیا ۲۰۰، ۲۰۱، ۳۲۲۴، ۳۲۲۵، ۵۶۶۵ .
 ازرق ۴۲۱۱ .
 اسحاق (از انبیاء یهود) ۱۸۰، ۱۸۱، ۲۸۷۲، ۲۹۰۶، ۲۹۱۱، ۲۹۵۸، ۵۶۳۳ .
 اسحاق (سلطان حقیقت) ۶۵۷۹، ۴۵۰، ۶۵۸۰، ۷۱۰۷ .
 اسد (= اسدالله الغالب) ۴۱۸۹ .
 اسد ۱۲۵۲ . ر. ک. به «فاطمه بنت اسد» .
 اسراف (= اسرافیل) ۱۵۷۳، ۱۵۷۶، ۷۳۰، ۱۵۹۸، ۲۵۸۸، ۲۴۸۴، ۲۰۲۰، ۲۵۹۸، ۵۴۸۸، ۳۴۴۴، ۲۸۴۷، ۲۵۹۰ .
 اسرایل ۲۹۲۰ .
 اسفندیار ۲۷۳، ۳۱۷۴، ۳۱۷۵، ۳۱۸۱، ۳۱۸۳ .
 اسقلینوس ۳۴۱ .
 اسکندر ۱۸۴، ۲۰۱۹، ۲۰۲۰، ۵۴۶۸، ۵۴۹۹، ۵۶۳۸، ۵۶۱۰، ۵۵۸۹ .
 اسکندر فیلقوس ۹۵۶۳، ۵۶۸۹، ۶۹۱۸ .
 اسکندر (از هفت سردار) ۲۹۳۷، ۳۶۹۴ .
 ۴۸۹۵، ۷۶۶۵، ۷۶۷۰، ۷۶۷۰ .
 ر. ک. به «میر اسکندر» .
 اسماعیل (= اسماعیل پسر ابراهیم خلیل الله) ۱۸۰، ۱۸۱، ۲۸۷۳، ۲۸۷۴، ۲۹۰۵، ۳۴۵۶، ۳۴۵۷، ۳۷۳۱، ۵۶۶۲ .
 اسماعیل بن خلیل ۳۴۹۴ .
 اسماعیل (= پسر اسماعیل از هفتاد و دو پسر) ۷۵۷۳، ۷۷۰۶، ۷۷۰۸، ۷۷۲۳ .
 ۷۷۷۲، ۷۷۴۹، ۷۷۴۰ .
 اسماعیل (از هفت خلیفه) ۷۵۳۰ .
 اشعیا ۲۰۱، ۳۲۲۶، ۳۲۲۷، ۵۵۹۰ .
 اشک ۲۹۵، ۲۹۸؛ اشک شاه ۲۹۷ .
 اشلوب ۳۱۲۱؛ اشلوب بن داود ۳۱۲۲ .
 اشلوم ۵۵۸۶ .
 اشموئیل ۳۰۷۷ .
 اشیر ۲۹۲۷، ۲۹۳۸ .
 اصغر (فرزند امام حسین) ۴۱۸۸ .
 اصغر پسر اسکندر ۵۶۶۸، ۶۹۱۰، ۶۹۲۵ .
 اصغر پهلوان ۶۹۱۷؛ اصغر لعل خفتان ۳۱۹۷، ۶۹۰۶؛ اصغر نیکنام ۷۲۹۹ .
 اصلی ۵۹۹۲، ۵۹۹۳ .
 اعلا دین (۱۰۴۱۹) . ر. ک. «علا» و «عال دین» .
 افراسیاب ۲۴۶، ۲۵۳، ۲۵۸، ۲۶۱، ۲۷۶، ۳۱۵۶، ۳۱۸۸، ۵۴۶۷، ۵۶۵۹ .
 ر. ک. به «شه نابکار» .
 افرام ۲۹۴۱، ۲۹۴۲ .
 اقلیدس ۳۴۵ .
 اکابر (= خاموش) ۸۰۰۱، ۱۰۲۰۰ .

| | |
|---|--|
| ۲۴۸۵ . | ۱۰۲۱۶ ، ۱۰۲۱۳ ، ۱۰۲۱۲ . |
| امین (= جبرئیل ، پیر بنیامین) ۵۹۹،۵۷۱ . | اکابر، ر.ك. به «پیر اکابر» . |
| ، ۷۲۰ ، ۶۹۲،۶۸۴،۶۵۵،۶۴۸ ، ۶۱۳ | اکبر (= حضرت علی اکبر فرزند امام شهید) |
| ، ۲۴۰۸ ، ۲۳۴۵ ، ۱۹۶۴ ، ۹۶۵ | ۰۵۶۹۶ . |
| ، ۳۷۲۳ ، ۲۹۱۰ ، ۲۶۷۱ ، ۲۴۸۳ | العذار ۱۹۰ ، ۱۹۱ ، ۳۰۲۲ . |
| ، ۴۸۵۹ ، ۴۲۵۷ ، ۳۹۳۱ ، ۳۹۲۵ | الماس (از هفت فراش) ۷۵۲۶ . |
| ، ۶۹۴۳ ، ۶۲۳۳ ، ۵۵۷۲ ، ۵۳۰۶ | الماس (از هفت خلیفه) ۷۵۳۰ . |
| ، ۸۵۷۴ ، ۸۳۵۹ ، ۷۴۲۰ ، ۷۳۸۴ | الماس (= خان الماس در دوره آتش بك) |
| ، ۸۷۷۸ ، ۸۷۷۷ ، ۸۶۷۲ ، ۸۵۸۵ | ۰۱۰۴۱۷ . |
| ، ۹۵۵۳ ، ۹۰۵۷ ، ۸۹۲۷ ، ۸۸۹۸ | الیاس ۱۹۲ ، ۱۹۳ ، ۳۰۵۰ ، ۳۰۵۲ . |
| ۹۷۸۹ ، ۹۸۱۱ ، ۱۱۰۲۸ : امین خرد | ، ۳۰۶۱ ، ۳۰۵۸ ، ۳۰۵۶ ، ۳۰۵۳ |
| ، ۳۲۴۹ ، ۱۵۲۸ ، ۱۲۳۷ ، ۹۲۴ | ۰۵۴۹۴ ، ۳۰۶۲ . |
| ، ۸۳۵۲ ، ۷۷۳۳ ، ۶۵۴۱ ، ۴۲۹۵ | الیاس (= پیر الیاس از هفتاد و دو پیر) |
| ، ۹۸۱۵ ، ۹۰۲۰ ، ۹۰۰۵ ، ۸۵۳۳ | ۰۷۵۸۰ . |
| ر.ك. به «پیر امین»، «جبرئیل» و «روح الامین» . | الیزر (ا. ج. ی. ز. ر) ۳۰۳۰ ، ۳۰۳۱ ، ۰۵۶۶۴ . |
| امین (لقب حضرت رسول الله) ۳۹۵۴ ، ۸۲۶۳ . | الیسع ۱۹۳ ، ۱۹۴ ، ۳۰۵۸ ، ۳۰۵۹ . |
| اندرامین ۳۲۵۸ . | ۰۳۰۶۲ . |
| اندرایاس ۱۲۶۷ ، ۱۲۲۰ . | امام چهارم (۴۱۸۲) . |
| اندریاس ۳۷۵۸ . | امام زمان ۹۳۹۹ . |
| انذر ۶۰۱۲ . | امام رضای غریب ۴۴۲۶ . |
| انوری ۵۵۰۲ ، ۵۲۴۲ . | امام هفتم (۸۲۵۷) . |
| انوش ۲۲۳۷ ، ۲۲۴۶ ، ۲۲۸۲ ، ۲۳۰۵ . | امیر (= علی بن ابیطالب امیر مؤمنان) ۳۶۰۷ ، ۳۷۷۱ ، ۳۸۹۱ ؛ امیر نجف ۷۵۴۸ . |
| ر.ك. به «نوش» . | ر.ك. به «علی» . |
| انوشیروان ۳۳۱ ، ۳۳۲ . | امیر (= میره باش تجار) ۸۸۰۷ . ر.ك. به «میره» . |
| اویس قرن (= اویس قرنی) ۴۱۵۹ . | امیر (= شیخ امیر مظهر پیر امین در دوره سید فرضی) ۱۰۵۰۹ . |
| ایاز (مظهر پیر بنیامین در دوره سلطان محمود غزنوی) ۵۴۸۱ ، ۵۲۴۱ . | امیر غضب (= مصطفی دودان) ۹۰۳،۷۳۵ ، ۲۹۷۹ ، ۲۹۷۸ ، ۲۴۱ ، ۲۴۰ . |
| ایاز (از خاندان سید بوالوفاز و النور) ۱۰۳۰۴ . | |

| | |
|--|---|
| ۱۰۳۶۷ | ۲۹۸۰ ، ۲۹۸۱ ، ۵۶۵۸ |
| بابو عیسی ۷۳۵۲ | ایمان (از هفت یساول) ۷۵۲۲ |
| بابو محمد ۱۰۳۶۵ | ایمن (ا. ی. م. ن) (از هفتادودو پیر) ۷۵۸۱ |
| باقر (حضرت امام محمد باقر) ۴۳۶ ، ۴۳۷ | ایوب ۱۸۵ ، ۱۸۶ ، ۲۹۵۶ ، ۲۹۵۷ |
| ۴۲۲۶ ، ۴۲۲۷ | ۵۴۴۵ ، ۵۶۰۶ |
| باقر (از هفت فرائض) ۷۵۲۶ | ایوت ۷۳۹ ، ۹۰۵ ، ۹۱۱ ، ۱۰۲۵ |
| باقر (میر باقر) ۱۰۲۸۷ | ۱۰۲۶ ، ۱۰۵۱ ، ۱۰۵۲ ، ۲۸۷۳ |
| بانو (= ماما جلاله) ۵۳۲۳ ، ۵۳۲۴ ، ۵۳۳۵ | ۲۹۳۱ ، ۲۹۷۱ ، ۳۱۹۷ ، ۳۲۲۸ |
| ۵۶۲۳ | ۶۲۲۴ ، ۶۲۳۸ ، ۶۲۶۸ ، ۶۲۷۶ |
| بانو (= دایرک) ۶۳۰۷ ، ۶۳۷۸ | ۶۳۷۰ ، ۶۳۹۴ ، ۶۵۹۵ ، ۶۶۰۲ |
| بانو (زنی که عاشق معنوی عالی قلندر شد) ۷۶۰۱ | ۶۸۷۳ ، ۶۸۷۶ ، ۶۸۷۵ ، ۶۹۰۵ |
| بانو (مادر قیصر روم در زمان حاجی بگکاش) | ۶۹۰۹ ، ۶۹۲۳ ، ۶۹۲۲ ، ۶۹۵۸ |
| ۷۸۹۰ ، ۷۸۹۲ | ۶۹۸۶ ، ۶۹۹۰ ، ۶۹۹۴ ، ۶۹۹۵ ، ۷۰۸۰ |
| بانو (زوجه سید محمد و مادر شاه ابراهیم) ۹۷۶۲ | ۷۰۸۱ ، ۷۳۱۹ ، ۷۷۷۹ ، ۱۰۰۰۸۵ |
| بانو (مخفف زر بانو خواهر افرازی پیر قنبر) | ۱۰۴۲۵ ، ۱۰۴۹۶ |
| ۱۰۵۶۳ ، ۱۰۵۷۰ ، ۱۰۵۷۳ ، ۱۰۵۸۰ | ایوز [ا. ی. و. ز] ۱۰۳۶۳ |
| ۱۰۵۸۲ ، ۱۰۵۸۳ ، ۱۰۵۸۶ ، ۱۰۵۹۰ | ب |
| ۱۰۵۹۵ ، ۱۰۵۹۹ ، ۱۰۶۰۴ ، ۱۰۶۰۹ | بابا (= بابا طاهر همدانی) ۵۷۲۷ |
| ۱۰۶۱۴ ، ۱۰۶۱۶ ، ۱۰۶۱۷ ، ۱۰۶۲۶ | بابا بزرگ ۵۵۵۳ ، ۵۶۷۹ ، ۵۷۰۹ ، ۵۷۰۱ |
| ۱۰۶۳۱ ، ۱۰۶۳۳ ، ۱۰۶۳۶ ، ۱۰۶۴۵ | بابا پیره (از هفت خلیفه) ۷۵۳۰ |
| ۱۰۶۵۰ ، ۱۰۸۹۱ ، ۱۰۶۵۰ ر. ک. به «شاه بانوان» | بابا جلیل ۱۰۳۷۰ ، ۱۰۳۸۲ ر. ک. به «جلیل» |
| و «شه بانوان» | بابا حیدر ۱۰۸۶۹ ر. ک. به «حیدر» |
| بانو حبیب شه ۳۱۴۷ ر. ک. به «حبیب شه» | بابا فقیه ۵۵۵۵ ر. ک. به «فقیه» و «پور زال» |
| باهیار ۱۰۲۸۱ ، ۱۰۲۹۱ | بابا ملک (از باران بابا جلیل) ۱۰۳۷۲ ، ۱۰۳۸۰ |
| بایاد کار (مخفف بابا یاد کار) ۶۹۳۵ ر. ک. | ۱۰۳۸۶ |
| به «یاد کار» | باب الحق ۵۲۱۶ |
| بایزید ۵۰۱۳ ، ۵۶۴۲ | بابالی (از هفت خلیفه) ۷۵۳۱ |
| بمبول ۱۲۶۲ ، ۳۷۵۲ ، ۳۷۹۳ ، ۳۹۰۳ | بابو خوشه ۱۰۳۶۴ |
| ۹۲۳۳ | بابو علی، ۱۰۳۶۳ ر. ک. به «علی» در بیت |
| برام (ابراهیم خلیل الله) ۵۴۴۵ ر. ک. به «ابرام» | |

| | |
|--|---|
| بشیر (خاقون) ۷۲۸۳ . | و «براهیم» . |
| بطلمیوس (= بطلمیوس) ۳۴۴ ، ۳۲۰۰ . | برام (شاه ابراهیم) ۱۰۰۶۲ . ر.ك. به «برام» ، |
| بقراط ۳۴۴ . | «براهیم» و «شاه برام» . |
| بقلیقوس ۳۲۰۰ . | براهیم (ابراهیم خلیل الله) ۲۶۸۸ ، ۲۷۲۶ ، |
| بكتاش ۷۸۳۱ ، ۷۸۳۲ ، ۷۸۳۷ ، ۷۸۳۸ ، | ۲۷۴۵ ، ۲۷۴۶ ، ۲۷۶۱ ، ۲۷۵۰ ، ۲۷۶۴ ، |
| ۷۸۵۶ ، ۷۸۶۳ ، ۸۷۶۹ ، ۷۸۷۰ ، | ۲۷۸۶ ، ۲۷۸۰ ، ۲۷۷۷ ، ۲۷۶۷ ، |
| ۷۸۷۴ ، ۷۸۸۸ ، ۷۸۸۶ ، ۷۸۹۶ ، | ۲۸۲۱ ، ۲۸۶۸ ، ۲۸۹۸ ، ۲۹۰۴ ، |
| ۷۸۹۹ ، ۷۹۱۵ ؛ بكتاش شاه ۷۸۵۹ ، | ۵۶۰۴ ، ۵۴۵۲ ، ۲۹۰۷ |
| ۷۹۰۳ ؛ بكتاش شه ۷۹۰۴ . ر.ك. به | ۲۷۶۹ . ر.ك. به «برام» و «برام» . |
| «شاه بكتاش» . | براهیم (ابراهیم ادهم) ۴۶۵۷ ، ۴۶۶۱ ، ۴۶۶۳ ، |
| بکتر ۱۰۳۷۷ ، ۱۰۳۸۵ . ر.ك. به «دده | ۴۶۶۶ ، ۴۶۶۸ ، ۴۷۶۸ ؛ براهیم شاه ۴۸۴۲ ؛ |
| بکتر» . | براهیم ادهم ۴۴۵۰ ؛ براهیم بن ادهم ۴۱۴۸ . |
| بلاش ۳۰۹ ، ۳۱۰ . | ر.ك. به «برام» . |
| بلاشان ۳۰۶ ، ۳۰۷ . | براهیم (ابراهیم بن خواجه علی بن صدرالدین) |
| بلال ۳۷۰۰ ، ۳۷۴۰ ، ۳۷۶۳ ، ۴۴۸۳ ، | ۹۳۲۴ . ر.ك. به «برام» . |
| ۴۴۸۴ ؛ بلال حبش ۱۲۷۶ . | براهیم (شاه ابراهیم بن سید محمد) ۵۰۰ ، |
| بلعام ۳۰۱۸ . | ۷۷۹۸ ، ۹۹۴۶ ، ۹۹۷۳ ، ۹۹۷۵ ، |
| بلغای ۳۰۷۴ . | ۱۰۰۱۹ ، ۱۰۰۲۱ ، ۱۰۰۷۶ ، ۱۰۱۱۶ ، |
| بلقیس ۵۶۰۸ ، ۳۱۳۲ . | ۱۰۱۶۱ ، ۱۰۱۷۶ ، ۱۰۱۸۱ ، ۱۰۲۰۲ ، |
| بلوشاه ۵۰۱۹ . | ۱۰۳۸۳ ، ۱۰۴۱۳ ؛ براهیم سور ۱۰۱۷۵ ؛ |
| بن امیه ۴۲۳۵ . | براهیم شاه ۷۷۹۴ . ر.ك. به «برام» ، |
| بنت اسد ۱۲۵۲ ، ۳۵۳۶ . | «برام» و «شاه برام» . |
| بن جان ۱۴۲۶ ؛ بن جانان ۱۴۰۴ ، ۱۴۰۵ ، | براهیم (پیر ابراهیم از هقتاد و دو پیر شاهو) |
| ۱۴۰۸ ، ۱۴۰۶ . | ۷۵۷۱ . |
| بن زیاد ۶۴۵۲ ، ۶۴۵۵ ، ۵۹۳۲ ، ۵۹۴۵ ، | براهیم بن مالک ۴۲۰۴ . |
| بن سعد ۴۲۰۸ ، ۶۴۵۳ . | برخیا ۳۱۲۹ ، ۳۱۳۰ . |
| بن ملجم ۴۰۱۴ ، ۴۱۰۱ ، ۴۱۱۸ ، ر.ك. به | برد ۱۱۵ ، ۵۴۹۰ ، ۵۵۸۱ . |
| «ابن ملجم» . | برزو ۲۶۵ ، ۳۱۵۱ . |
| بنیام ۷۶ ، ۴۵۰ ، ۹۰۱ ، ۹۵۳ ، ۹۸۲ ، ۹۸۳ ، | برزیل ۲۸۴ ، ۲۸۷ . |
| ۱۵۹۹ ، ۱۷۱۸ ، ۱۱۸۲ ، ۲۲۱۱ . | برنده (میر) ۷۳۵۴ ، ۷۴۶۶ . |

۹۸۰۵؛ بنیام سر ۴۲۲۷؛ بن یمین

۳۷۲۳ ر. ک. به «بیر بنیام».

بنی - ر. ک. به «قاضی بنی».

بنی هاشمی ۳۴۹۳

بوالبشر ۹۸۷، ۱۱۳، ۱۰۶، ۹۴، ۸۷، ۸۴

۱۰۹۱، ۱۴۴۹، ۱۴۴۴، ۱۰۳۱

۱۷۴۳، ۱۷۲۹، ۱۶۴۲، ۱۶۱۶، ۱۵۹۴

۱۷۶۹، ۱۷۶۶، ۱۷۵۴، ۱۷۴۶

۱۸۶۱، ۱۷۷۸، ۱۷۷۵، ۱۷۷۳

۱۹۰۹، ۱۸۹۳، ۱۸۷۰، ۱۸۶۲

۱۹۶۷، ۱۹۶۵، ۱۹۶۲، ۱۹۵۹

۲۰۷۲، ۱۹۹۲، ۱۹۸۰، ۱۹۷۶

۲۲۲۲، ۲۲۱۳، ۲۱۹۲، ۲۱۱۹

۲۲۷۶، ۲۲۴۹، ۲۲۴۲، ۲۲۲۳

۳۷۸۵، ۳۶۲۳، ۳۱۷۷، ۲۳۱۳

۶۸۴۰، ۵۶۸۳

بوالحسن (ابوالحسن خرقانی) ۵۲۱۸

بوالخنوق ۵۹۴۶، ۴۲۰۹

بوالمعجن ۶۶۹۵ ر. ک. به «بوالمعجن»

بوالوفا ۳۱۴۸، ۲۹۳۳، ۱۱۶۷، ۵۰۷

۳۲۵۷، ۳۲۱۲، ۳۲۰۰، ۳۱۸۰

۵۲۲۱، ۵۰۱۹، ۳۷۴۷، ۳۵۰۱

۷۴۶۷، ۷۳۷۴، ۷۳۵۰، ۵۹۸۹

۷۷۶۲، ۷۷۶۱، ۷۷۵۶، ۷۷۵۴

۸۰۲۱، ۷۸۵۱، ۷۷۶۷، ۷۷۶۴

۱۰۱۹۶، ۱۰۱۹۵، ۱۰۱۹۴، ۹۸۲۸

۱۰۸۵۹، ۱۰۳۲۱، ۱۰۲۸۷، ۱۰۲۱۸

۱۰۹۴۱ ر. ک. به «سید بوالوفا»

بویکر ۴۱۶۵، ۴۱۵۶، ۴۰۱۱، ۳۹۵۰

۶۴۵۵، ۵۹۴۵ ر. ک. به «بابکر»

۲۹۸۷، ۲۴۸۳، ۲۳۳۶، ۲۲۷۷

۳۹۲۸، ۳۹۱۵، ۳۱۴۵، ۳۰۵۵

۴۳۰۴، ۴۲۵۷، ۳۹۳۲، ۳۹۳۱

۵۰۰۰۸، ۴۹۸۰، ۴۸۵۶، ۴۸۵۲

۶۰۹۶، ۶۰۸۳، ۶۰۸۲، ۵۳۱۰

۶۱۹۰، ۶۱۸۷، ۶۱۶۸، ۶۱۳۹

۶۳۸۹، ۶۲۳۴، ۶۲۲۱، ۶۲۱۵، ۶۱۹۷

۶۸۳۲، ۶۸۳۰، ۶۸۲۸، ۶۵۹۴

۶۸۷۲، ۶۸۶۱، ۶۸۵۹، ۶۸۵۱

۷۴۴۳، ۷۳۱۲، ۷۳۰۵، ۶۸۹۴

۷۹۶۹، ۷۹۴۰، ۷۸۵۱، ۷۴۴۷

۸۱۱۳، ۸۰۷۹، ۸۰۰۰، ۷۹۷۹

۸۳۵۰، ۸۱۷۴، ۸۱۳۷، ۸۱۱۸

۸۵۴۳، ۸۵۲۳، ۸۳۶۴، ۸۳۶۰

۸۷۸۳، ۸۶۱۴، ۸۵۸۷، ۸۵۸۳

۹۰۲۷، ۹۰۲۴، ۹۰۱۸، ۸۹۲۰

۹۷۷۳، ۹۴۵۸، ۹۰۳۷، ۹۰۳۳

۹۸۲۷، ۹۸۰۲، ۹۷۹۲، ۹۷۸۸، ۹۷۸۶

۱۰۲۳۴، ۱۰۲۲۷، ۹۹۶۰، ۹۸۳۹

۱۰۶۴۹، ۱۰۴۱۵، ۱۰۴۰۱، ۱۰۲۹۸

۱۰۹۶۸، ۱۰۹۶۷، ۱۰۸۵۲، ۱۰۷۴۲

۲۲۴۳؛ بنیام پرنور ۱۱۰۷۱، ۱۱۰۵۰

بنیام پیر ۳۶۴۴، ۳۰۱۳، ۲۹۵۷، ۲۹۲۸

۵۲۳۲، ۴۸۷۹، ۳۹۲۲، ۳۶۸۰

۶۱۶۵، ۶۱۱۷، ۶۰۹۷، ۵۲۵۱

۷۴۶۱، ۷۳۱۴، ۶۸۴۸، ۶۸۲۵

۱۰۳۲۶، ۱۰۲۴۰، ۷۹۴۶، ۷۴۸۹

۱۰۹۵۲، ۱۰۳۸۴؛ بنیام راد ۸۵۶۷

۱۰۹۵۱، ۹۰۶۰؛ بنیام رخشنده جام

۸۰۴۷، ۱۱۶۴؛ بنیام رخشنده نور

، ۴۴۱۳ ، ۴۴۰۷ ، ۴۳۸۹ ، ۴۳۷۵
 . ۴۴۲۲

بہمن ۲۲۷ ، ۲۸۰ ، ۲۸۱ ، ۲۸۴ ، ۲۸۵ ،
 . ۵۶۶۱ ، ۳۱۸۸ ، ۳۱۸۶ ، ۲۸۷

بیژن (اشکانی) ۳۱۰ ، ۳۱۱ .

بیژن ۳۱۴۹ ، بیژن شیرگیر ۲۶۷ .

پ

پری (نام یکی از ہفتوانہ در عالم ذرات) ۱۲۱۷ ،
 . ۳۷۵۲ ، ۱۲۶۲

پری (نام حوری ثانی زن ہوش) ۲۲۸۶ ،
 . ۲۲۹۱ ، ۲۲۸۹ ، ۲۲۸۷

پریخان ۱۰۴۰۶ .

پیشنگ ۲۴۵ .

پطرس ۳۲۵۱ ، ۵۴۹۴ .

پلاش ۳۰۰ ، ۳۰۴ ، ۳۰۵ .

پلاطیس ۳۲۵۹ .

پور آذر ۲۷۵۵ ، ۲۷۹۱ ، ۲۷۹۸ . ر . ک . بہ
 «ابرام» «برام» و «براہیم» .

پور پشنگ ۲۵۲ ، ۲۴۹ .

پور پیرہ زن ر . ک . بہ «پور عجزوز» .

پور حر شہید ۷۱۲۲ .

پور حیدر (۵۶۴۱) .

پور زال (= نصیر) ۴۵۴۹ .

پور زال (= یا با فقیہ) ۵۸۴۶ .

پورس ۳۲۵۷ .

پور سکندر ۶۹۱۷ .

پور سلطان ۷۹۸۳ .

پور سید محمد ۷۴۱۰ .

پور شاہ شہید ۵۶۹۶ .

و «ابوبکر» .

بوتراب ۸۷۲۹

بوجہل ۴۰۱۷ ، ۴۰۸۵ ، ۴۰۹۶ ، ۴۰۹۸ ،
 ۴۱۱۴ ، ۴۴۷۶ ر . ک . بہ «ابوجہل»

بوذر ۳۶۹۰ ، ۷۳۵۷ . ر . ک . بہ «اباذر»

بور ۳۰۳۵ ، ۵۵۸۴ ، ۵۵۵۰

بوزہ سوار ۵۲۴۴ ، ۱۰۴۳۸ ، ۱۰۷۵۰

بو سعید ۵۲۵۴ ، ۵۶۷۶ .

بو علی سینا ۳۴۶ ، ۵۲۵۸ .

بولہب ۳۷۰۵ ، ۴۰۱۸ ، ۴۰۷۹ ، ۴۰۸۵ ،
 ۴۰۹۶ ، ۴۰۹۹ ، ۴۳۳۱ ، ۴۴۲۸ . ر . ک .

بہ «ابولہب» .

بہرام (اشکانی) ۲۹۹ .

بہرام (بہرام اول ساسانی) ۳۱۹ ، ۳۲۰ .

بہرام (بہرام دوم ساسانی) ۳۲۰ ، ۳۲۱ .

بہرام (بہرام سوم ساسانی) ۳۲۱ ، ۳۲۲ .

بہرام (بہرام چہارم ساسانی) ۳۲۶ .

بہرام کور- ۳۲۷ ، ۳۲۸ .

بہروز ۵۰۲۰ .

بہلول ۴۲۳۹ ، ۴۲۴۶ ، ۴۲۶۲ ، ۴۲۶۷ ،

۴۲۶۹ ، ۴۲۷۲ ، ۴۲۷۴ ، ۴۲۷۵ ،

۴۲۷۷ ، ۴۲۸۰ ، ۴۲۸۵ ، ۴۲۸۸ ، ۴۲۹۵ ،

۴۲۹۷ ، ۴۳۱۶ ، ۴۳۲۹ ، ۴۳۳۲ ، ۴۳۵۰ ،

۴۳۵۲ ، ۴۳۵۳ ، ۴۳۶۴ ، ۴۳۶۸ ،

۴۳۷۳ ، ۴۳۷۸ ، ۴۳۸۰ ، ۴۳۸۳ ،

۴۳۸۷ ، ۴۴۰۴ ، ۴۴۰۵ ، ۴۴۱۱ ،

۴۴۱۵ ، ۴۴۱۶ ، ۴۴۱۸ ، ۴۴۲۰ ،

۴۴۲۳ ، ۴۴۲۵ ؛ بہلول شاہ ۴۲۹۰ ،

۴۳۱۰ ، ۴۳۱۵ ، ۴۳۲۳ ، ۴۳۵۵ ،

، ۹۰۵۰ ، ۹۰۳۴ ، ۹۰۳۰ ، ۹۰۲۸
 ، ۹۰۶۶ ، ۹۰۵۷ ، ۹۰۵۴ ، ۹۰۵۳
 ، ۹۸۰۱ ، ۹۷۷۹ ، ۹۲۰۱ ، ۹۰۷۰
 ، ۹۹۹۹ ، ۹۹۹۷ ، ۹۸۸۴ ، ۹۸۲۸
 ، ۱۰۷۳۳ ، ۱۰۴۹۱ ، ۱۰۲۱۵ ، ۱۰۱۱۵
 ، ۱۰۸۶۶ ، ۱۰۸۶۲ ، ۱۰۷۸۸ ، ۱۰۷۸۴
 ، ۱۰۹۳۶ ، ۱۰۹۱۸ ، ۱۰۸۹۱ ، ۱۰۸۶۹
 ؛ ۱۱۰۱۳ ، ۱۰۹۶۴ ، ۱۰۹۶۳ ، ۱۰۹۵۲
 پیرازل ۸۱۱۴ ؛ پیراصلی ۹۰۴۰ ، ۱۰۹۷۳ ،
 پیراقرار ۴۲۳۲ ، پیرامین ۵۷۱ ، ۲۴۸۳ ،
 ، ۶۷۵۴ ، ۳۳۷۸ ، ۳۲۹۹ ، ۲۵۲۹
 ؛ ۹۸۱۸ ، ۹۷۸۹ ، ۸۳۵۰ ، ۷۴۲۲
 پیربنیام ۲۱۹۲ ، ۹۵۲ ، ۹۳۹ ، ۶۰۷ ، ۵۰۴
 ، ۳۰۸۰ ، ۲۲۰۴ ، ۲۲۰۴ ، ۲۲۰۴
 ، ۴۴۳۶ ، ۴۲۴۳ ، ۴۰۲۶ ، ۳۲۲۲
 ، ۵۹۸۳ ، ۵۵۴۸ ، ۴۳۳۴ ، ۴۹۴۳
 ، ۶۸۶۴ ، ۶۵۹۶ ، ۶۲۰۲ ، ۶۰۹۶
 ، ۷۹۵۳ ، ۷۳۸۷ ، ۶۹۸۲ ، ۶۹۳۴
 ، ۱۰۷۰۱ ، ۸۳۶۱ ، ۸۲۳۱ ، ۸۰۵۳
 ، ۳۲۴۲ ، ۲۱۹۰ ؛ پیربنیام راد ۲۱۹۰ ،
 ، ۱۰۹۵۱ ، ۸۸۶۰ ، ۶۵۴۱ ، ۵۲۱۵
 پیریا کینزه ۱۰۷۴۷ ؛ پیریا کینزه راه
 ۹۴۲ ؛ پیرخررد ۳۷۲۲ ، ۴۲۵۷ ؛ پیردانا
 ، ۹۴۷ ، ۹۲۳ ، ۶۴۹ ؛ پیرراد ۹۰۱۱
 ، ۴۸۴۹ ، ۳۸۴۰ ، ۳۲۲۱ ، ۲۵۶۱ ، ۹۶۴
 ، ۹۲۲۵ ، ۸۸۸۸ ، ۸۶۵۵ ، ۸۰۴۱
 ، ۱۰۸۱۹ ، ۱۰۷۸۱ ، ۱۰۷۷۳ ، ۱۰۴۸۸
 ؛ ۸۵۸۷ ؛ پیرراه ۱۱۰۲۸ ، ۱۰۸۹۵
 ، ۸۱۷۵ ، ۷۰۷۷ ، ۶۸۰۸ ؛ پیررخشنده جام
 ، ۱۰۷۴۰ ، ۹۸۰۷ ، ۸۹۳۱ ، ۸۹۲۴

پور شیخ علی (۱۰۳۰۲) .
 پور عجوز (در زمان نوح) ۲۴۲۶ ؛ پور پیره زن
 (۲۴۹۲) ، (۹۵۶۰)
 پور عجوز (= بابا فقیه) ۵۸۴۴ ؛ پور زال
 . ۵۸۴۶
 پور علی ۵۶۷۱ .
 پور عیسی = سلطان حقیقت ۸۴۹۲ ، ۶۲۸۶
 پور عیسی (= شاه حیاس) ۱۰۷۶۲ .
 پور فنیان ۵۵۸۱ .
 پور کلیم الله ۵۶۶۴ .
 پور موسی ۵۶۳۵ .
 پور نوح ۹۷۳۸ .
 پور نوش ۹۵۵۸ .
 پور یعقوب ۵۶۳۴ .
 پیر (= جبرئیل ، پیربنیامین) ۶۶۲ ، ۶۴۶ ،
 ، ۹۸۲ ، ۹۶۹ ، ۹۵۹ ، ۹۵۷ ، ۹۶۸ ، ۹۴۴
 ، ۲۱۹۵ ، ۲۱۱۸ ، ۱۶۰۰ ، ۱۵۹۹ ، ۱۰۵۸۴
 ، ۲۵۴۰ ، ۲۵۲۱ ، ۲۳۴۷ ، ۲۲۰۶
 ، ۳۵۵۲ ، ۳۱۳۱ ، ۳۱۳۰ ، ۲۹۸۹
 ، ۶۷۷۷ ، ۶۵۵۷ ، ۶۶۸۴ ، ۳۵۷۴
 ، ۶۸۵۸ ، ۶۸۵۷ ، ۶۸۳۱ ، ۶۷۸۹
 ، ۷۳۲۴ ، ۷۳۰۴ ، ۷۰۱۰ ، ۷۰۰۶
 ، ۷۹۵۷ ، ۷۷۳۱ ، ۷۷۲۸ ، ۷۴۴۱
 ، ۸۰۱۶ ، ۸۰۰۱ ، ۷۹۶۸ ، ۷۹۶۴
 ، ۸۱۱۶ ، ۸۱۱۵ ، ۸۰۹۷ ، ۸۰۲۳
 ، ۸۱۲۹ ، ۸۰۱۲۷ ، ۸۱۲۲ ، ۸۱۱۷
 ، ۸۳۵۸ ، ۸۳۵۶ ، ۸۳۳۱ ، ۸۱۸۵
 ، ۸۵۲۵ ، ۸۵۲۴ ، ۸۴۹۶ ، ۸۴۵۴
 ، ۸۷۶۳ ، ۸۶۰۶ ، ۸۵۹۴ ، ۸۵۳۶
 ، ۸۸۹۶ ، ۸۸۸۵ ، ۸۷۹۳ ، ۸۷۹۱
 ، ۹۰۲۱ ، ۹۰۱۳ ، ۹۰۱۰ ، ۸۹۱۹

- ۱۰۸۳۷ ؛ پیر رهبر ۵۶۶ ؛ پیر روشن دل
 ۲۱۵۰ ؛ پیر روشن زمان ۸۶۶۸ ، ۸۱۵۰
 ۱۱۰۴۴ ؛ پیر روشن ضمیر ۲۱۲۰ ،
 ۲۳۴۶ ، ۳۱۹۴ ، ۸۳۲۷ ، ۸۷۷۶ ،
 ۹۰۳۸ ؛ پیر سر ۲۹۷۴ ، ۸۳۰۶ ،
 ۹۰۴۶ ؛ پیر صاحب جمال ۸۸۸۶ ؛ پیر صاحب
 کمال ۸۵۲۲ ، ۱۱۰۳۵ ؛ پیر عادل ۸۵۰۱ ،
 پیر عالم پنا ۲۴۳۲ ؛ پیر عالی جناب
 ۸۲۰۷ ؛ پیر قدرت ۸۱۲۴ ؛ پیر گزین
 ۲۵۸۳ ؛ پیر مبین ۶۳۸۹ ، ۱۰۸۳۴ ،
 پیر نیکو اعتقاد ۹۴۶ ، پیر نیک اختر
 ۷۳۱۶ ؛ پیر نیکو صفات ۶۵۹ ؛ پیر نیکو
 نهاد ۴۹۴۱ .
 برای معانی دیگر کلمه «پیر» ر . ک . به
 فصل مربوط بلغات واصطلاحات .
 پیر (نام یکی از هفت قوطاس) ۱۱۷۲ ، ۵۱۲ .
 پیر ۶۶۸۹ ، ۶۶۹۷ ، ۷۵۰۸ .
 پیر اسماعیل یاور (= پیر اسماعیل یار، از هفتاد
 ودو پیر) ۷۷۲۳ ، ۷۷۳۷ ،
 ۷۷۷۲ . ر . ک . به «پیر اسماعیل یار»
 پیر اکبر (از هفتاد ودو پیر) ۷۵۸۶
 پیر الماس (از هفتاد ودو پیر) ۷۵۸۰
 پیر الی (= پیر علی) ۶۸۶۷ ، ۶۸۹۴ ،
 ۶۹۶۰ ، ۷۳۴۵ ، ۷۳۴۷ ؛ پیر علی
 ۶۸۴۳ ، ۶۸۵۳ ، ۶۸۵۹ ،
 ۶۸۶۹ ، ۷۲۹۲ ، ۷۳۴۶ ، ۷۳۴۸
 پیران ۲۶۶
 پیر براهیم (از هفتاد ودو پیر) ۷۵۷۱
 پیر تکاور (از هفتاد ودو پیر) ۷۵۷۹
 پیر تیمور (از هفتاد ودو پیر) ۷۵۸۳
- پیر جلیل (از هفتاد ودو پیر) ۷۵۷۹
 پیر جنید (از هفتاد ودو پیر) ۸۵۸۴ .
 پیر حاتم (از هفتاد ودو پیر) ۷۵۷۵ .
 پیر حیا س (از هفتاد ودو پیر) ۷۵۸۰ .
 پیر حسن (از هفتاد ودو پیر) ۷۵۸۰ .
 پیر حسین (از هفتاد ودو پیر) ۷۵۸۷ .
 پیر حمزه (از هفتاد ودو پیر) ۷۵۷۹ .
 پیر حمید (از هفتاد ودو پیر) ۷۵۸۵ .
 پیر خالق (از هفتاد ودو پیر) ۷۵۷۶ .
 پیر خدر (از هفتاد ودو پیر) ۷۵۷۰ .
 پیر دوران ۷۲۶۶ . ر . ک . به «پیر مکائیل ،
 و مکائیل» .
 پیر رستم ۳۰۳۵ ، ۳۰۵۵ ، ۳۱۵۱ ، ۳۶۹۲ ،
 ۳۷۵۸ ، ۴۴۳۲ ، ۴۸۹۳ ، ۵۰۲۳ ،
 ۵۲۴۵ ، ۵۲۵۶ ، ۵۵۶۱ ، ۷۴۷۸ ،
 ۷۵۶۸ ، ۷۸۵۷ ، ۱۰۸۵۳ ، ۱۰۲۹۱ ،
 ۱۰۳۶۴ ، ۱۰۴۹۹ ، ۱۰۷۱۰ ، پیر رستم
 سر قطار ۳۵۰۷ ، ۴۲۳۰ ، پیر رستم سو
 ۴۲۰۰ ، ۲۹۴۲ .
 پیر رضیابار ۹۰۹ ، ۳۷۲۹ ، ۶۳۸۸ ، ۷۴۶۲ ،
 ۸۲۳۲ ، پیر رضیابار ۹۴۵۹ ، ر . ک . به
 «رضیابار» و «رمز» .
 پیر سعدی (از هفتاد ودو پیر) ۷۵۷۵ .
 پیر سعید (از هفتاد ودو پیر) ۷۵۸۴ .
 پیر سماعیل یار (از هفتاد ودو پیر) ۹۲۴۹ ،
 ۹۷۵۴ . ر . ک . به «پیر اسماعیل یار» .
 پیر شافع (= داود) ۸۹۶۶ .
 پیر صادق (از هفتاد ودو پیر) ۷۵۸۳ .
 پیر صبور (از هفتاد ودو پیر) ۷۵۸۲ .
 پیر صفدر (از هفتاد ودو پیر) ۷۵۷۴ .

، ۹۳۱۱ ، ۹۸۳۲ ، ۹۸۴۰ ، ۱۰۹۰۷ ،
 ۱۰۹۰۸ ؛ پیر موسی دبیر ۳۰۵۸ ؛ پیر
 موسی وزیر ۹۵۴ ، ۳۰۱۶ ، ۳۲۲۵ ، ۳۱۹۴ ،
 ۳۶۴۴ ، ۴۲۲۹ ، ۴۳۱۱ ، ۵۰۱۱ ،
 ۵۲۵۳ ، ۵۳۰۹ ، ۶۰۸۴ ، ۶۱۴۱ ،
 ۶۲۲۲ ؛ ۶۳۹۰ ، ۸۲۳۱ . ر.ک. به دبیر
 خرد :

پیر نعمین (از هفتاد و دو پیر) ۷۵۶۹ .
 پیر ولی (از هفت سقا) ۷۵۲۴ .
 پیرویس (از هفت فراش) ۷۵۲۷ .
 پیره (از هفت قولطاس) . ر.ک. به «پیر» .
 پیرهادی (از هفتاد و دو پیر) ۷۵۸۸ .
 پیره زن (در زمان نوح) ۲۴۳۶ ، ۲۴۹۱ ،
 ۹۵۶۰ . ر.ک. به «عجوزه» .

پیره زن (زن بورا) ۳۰۴۳ . ر.ک. به «عجوزه» .
 پیره زن (مادر نصیر) ۴۵۰۸ ، ۴۵۰۹ ، ۴۵۱۱ ،
 ۴۵۴۲ ، ۴۵۱۷ .

پیره زن (دو حکایت دره شیش) ۷۶۵۸ .
 پیره زن (نذر کننده قاوید) ۸۶۳۲ ، ۸۶۷۳ ،
 ۸۶۷۴ ، ۸۶۷۸ ، ۸۶۸۲ ، ۸۶۸۵ ،
 ۸۶۸۶ ، ۸۶۸۹ ، ۸۶۹۲ .
 پیره زن (مادیان کم شده) ۹۳۳۳ ، ۹۳۳۴ ،
 ۹۳۳۶ .

پیره زن (در زمان شاه ویسقلی) ۱۰۶۸۲ ، ۱۰۶۸۹ ،
 پیر یحیا (از هفتاد و دو پیر) ۷۵۷۴ .
 پیغمبر (رسول الله) ۳۸۵۱ ، ۶۴۵۷ ؛ پیغمبر
 آخرین ۴۴۶۷ ، پیغمبر پاکراه ۵۱۳۴ ،
 پیغمبر ۳۸۶۵ ، ۳۸۸۳ ، ۳۹۳۲ ،
 ۳۹۴۸ ، ۴۰۰۰ .
 بیلتن ۳۱۴۱ .

پیر طهماس (از هفتاد و دو پیر) ۷۵۸۱ .
 پیر طیار (از هفتاد و دو پیر) ۷۵۷۰ ،
 پیر طیار (مظهر شاه ایراهیم) ۱۰۲۹۶ . ر.ک.
 به «طیار» .

پیر عزیز (از هفتاد و دو پیر) ۷۵۸۵ ،
 پیر علی - ر.ک. به «پیرالی» .
 پیر علی (از هفتاد و دو پیر) ۷۵۷۳ .
 پیر فاضل (از هفتاد و دو پیر) ۷۵۷۲ .
 پیر قابل (از هفتاد و دو پیر) ۷۵۷۸ .
 پیر قاسم (از هفتاد و دو پیر) ۷۵۷۵ .
 پیر قنبر (از هفتاد و دو پیر) ۷۵۷۸ ، ۱۰۷۰۵ ،
 پیر قنبر (پیر قنبر در زیانی) ۱۰۵۶۱ ، ۱۰۶۱۵ ،
 ۱۰۶۵۲ ، ۱۰۸۵۲ . ر.ک. به «قنبر» .

پیر کاب ۷۸۴۶ ، ۷۸۵۱ .
 پیر کرم ۷۵۶۵ ،
 پیر کنعان (از هفتاد و دو پیر) ۷۵۸۱ .
 پیر مالک (از هفتاد و دو پیر) ۷۵۷۷ .
 پیر محمد (بارگاه چی) ۳۱۵۲ ، ۷۸۵۹ ،
 ۱۰۲۹۴ .

پیر مراد (از هفتاد و دو پیر) ۷۵۸۷ .
 پیر معبود (از هفتاد و دو پیر) ۷۵۴۸ ،
 پیر معروف (از هفتاد و دو پیر) ۷۵۸۶ .
 پیر معنا (از هفتاد و دو پیر) ۷۹۶۱ .
 پیر مقصود (از هفتاد و دو پیر) ۷۵۷۱ .
 پیر مکائیل (از هفتاد و دو پیر) ۷۷۵۳ ، ۷۵۷۲ ،
 ر.ک. به «پیر دوران» ، «مکائیل» و «مکایل» .
 پیر منصور (از هفتاد و دو پیر) ۷۵۷۶ .
 پیر موسا (از هفتاد و دو پیر) ۷۵۸۲ .
 پیر موسی ۱۶۱۹ ، ۲۸۴۶ ، ۴۱۸۶ ، ۵۲۴۳ ،
 ۶۵۹۹ ، ۶۵۹۹ ، ۶۹۸۲ ، ۷۴۶۲ ،

۳۷۲۵ ، ۵۵۱۴ ، ۶۵۹۹ .
 جاریه ۱۲۸۲ .
 جالوس ۳۱۹۸ ، ۵۶۸۹ ؛ جالینوس ۳۴۴ .
 جالوت ۳۰۸۹ ، ۳۰۹۲ ، ۳۰۹۳ ، ۳۰۹۵ ،
 ۳۱۰۸ ، ۳۱۰۳ ، ۳۰۹۸ .
 جاماس ۳۴۲ ، ۳۱۷۶ ؛ جاماسب ۳۱۸۲ .
 جامی ۵۶۴۷ .
 جان ۱۰۸۹ ، ۱۰۹۱ ، ۱۳۷۱ ، ۱۳۷۸ ،
 ۱۴۰۵ ؛ جان جامه نشین ۱۳۷۰ .
 جان بن جان ۱۴۴۱ .
 جانی حقانی ۵۲۵۲ ، ۵۵۰۳ .
 جبرئیل ۶۰۲ ، ۶۰۹ ، ۶۵۱ ، ۱۰۹۶ ،
 ۱۶۴۲ ، ۱۶۴۳ ، ۱۹۷۳ ، ۱۹۹۳ ،
 ۲۵۲۰ ، ۲۵۳۲ ، ۲۸۰۳ ، ۲۹۱۷ ،
 ۳۰۷۷ ، ۳۶۱۱ ، ۴۱۸۱ ، ۵۰۰۸ ،
 ۵۴۴۲ ، ۵۴۴۳ ، ۵۵۱۰ ؛ جبرئیل
 امین ۵۹۹ ، ۱۹۶۴ ، ۲۶۷۱ ، ۳۷۲۳ ،
 ۳۸۵۶ ، ۹۵۵۳ ؛ جبریل ۶۱۷ ، ۶۱۸ ،
 ۶۲۴ ، ۶۲۶ ، ۶۲۸ ، ۶۳۰ ، ۶۳۷ ،
 ۶۴۱ ، ۶۴۴ ، ۶۶۶ ، ۶۷۲ ، ۶۷۵ ،
 ۶۸۸ ، ۶۹۰ ، ۷۰۸ ، ۷۰۹ ، ۷۴۶ ،
 ۱۰۷۸ ، ۱۲۱۳ ، ۱۲۴۸ ، ۱۹۶۲ ،
 ۱۹۷۰ ، ۱۹۷۲ ، ۲۰۰۳ ، ۲۰۹۸ ،
 ۲۲۲۶ ، ۲۵۲۱ ، ۲۶۷۴ ، ۳۷۶۰ ،
 ۳۹۲۶ ، ۳۹۳۱ ؛ جبریل راد ۶۲۰ ،
 ۳۸۵۸ .
 جدور ۵۴۲۱ ، ۵۴۸۷ .
 جرجیس ۲۰۰ ، ۳۳۰۴ ، ۳۳۰۵ ، ۳۳۰۹ ،
 ۳۳۱۱ ، ۵۶۷۰ ، جرجیس یار ۳۳۱۶ ،
 ۳۳۲۴ .
 جزیح ۳۳۰۰ ، ۳۳۲۴ .

پیروس ۳۲۷۲ ، ۳۲۷۸ .
 پیریچیا (= پیریچی ، از هفتاد و دو پیر)
 . ۷۵۷۴

ت

تیردار (= نریمان کوره سوار) ۱۰۷۱۱ .
 تجسس ۳۲۶۸ .
 ترك ۵۰۱۱ ، ۵۱۹۱ ، ۵۵۷۷ ، ترك سر
 . ۵۵۹۲ ، ۵۱۸۸
 تقی (امام نهم) ۴۴۰ ، ۴۲۲۸ ، ۴۲۳۰ ؛
 . ۴۴۳۰ ، ۴۴۳۱ .
 تگاور ر.ك. به «پیر تگاور» .
 تمرخان ۷۵۳۷ .
 تمریار ۷۵۶۴ .
 تملیخا ۳۲۱۲ ، ۵۶۹۰ .
 تور ۲۶۵ .
 تور ۵۵۸۸ .
 تومان ۳۲۶۵ ، ۹۵۶۵ .
 تهمتن ۵۸۴۱ .
 تیمور ۲۶۵ .
 تیمور ر.ك. به «پیر تیمور» .
 تیمور ترك ۷۵۳۳ ر.ك. به «تمرخان» .
 تیموریان (= تیموریان یارانی) .

ث

ثالیس ۳۴۵ .
 ثقال ۲۹۲۷ ، ۲۹۳۵ .
 ثمود ۲۵۸۷ ، ۳۹۶۱ .

ج

جابر ۱۲۵۰ ، ۳۵۷۴ ، ۳۶۴۴ ، ۳۶۸۰ ،

| | |
|--|--|
| جهاانبخش ۲۶۵ . | جشنی ۱۰۸۶۳ ، ۱۰۸۴۹ . |
| جهاانگیر ۲۶۵ ، ۲۸۲ . | جعفر (امام جعفر صادق) ۴۳۷ ، ۴۲۲۶ ، |
| ج | ، ۴۲۸۵ ، ۴۲۴۳ ، ۴۲۴۲ ، ۴۲۲۷ |
| جراغ ۹۸۳۰ ، ۹۸۳۳؛ چراغ بك ۹۸۴۰ . | ، ۴۳۰۴ ، ۴۲۹۰ ، ۴۲۸۸ ، ۴۲۸۷ |
| ح | جعفر (جعفر طیار) ۱۲۶۹ ، ۳۶۹۲ ، ۳۷۳۷ ، |
| حاتم ۵۲۳۴ ۵۶۴۵ . | ، ۳۷۵۹ ، ۷۴۷۴ . |
| حاتم (ازهفتاد و دو پیر) ۷۵۷۵ . | جعفر ۴۱۹۴ ، ۴۱۹۷ . |
| حاجی وهاب ۸۲۰۵ . | جعفر (ازبیران شاه سید جلال) ۵۲۲۸ . |
| حاجی عیسی ۳۰۴۹ ، ۳۴۹۸ ، ۴۱۹۷ ، ۵۵۵۴ ، | جعفر (ازهفتاد و دو پیر) ۷۵۷۸ . |
| ، ۷۳۷۴ ، ۹۸۳۳ ، ۱۰۲۸۸ ، ۱۰۸۵۹ ، | جلاله ۵۲۸۰ ، ۵۲۸۵ ، ۵۳۸۷ ، ۵۲۸۸ ، |
| ، ۱۰۹۵۴ ، ۱۰۹۴۲ . | ، ۵۳۱۶ ، ۵۳۰۵ ، ۵۳۰۲ ، ۵۲۹۸ |
| حارث ۳۴۹۰ ، ۳۴۹۷ . | ، ۵۳۵۲ ، ۵۳۴۸ ، ۵۳۴۰ ، ۵۳۳۷ |
| حافظ ۶۱۳۹ . | ، ۵۵۵۱ ، ۵۵۹۸ ، ۵۶۲۳ . ر . ك . |
| حام ۱۷۴ ، ۲۳۸۸ ، ۲۴۸۴ ، ۲۴۹۴ ؛ جام | به «بانو» . |
| ابن نوح ۵۵۰۹ . | جلیل ر . ك . به «بابا جلیل» . |
| حامیم ۱۲۱۷ ، ۱۲۶۱ ، ۳۷۵۱ ، | جلیل ر . ك . به پیر جلیل . |
| حبیب بن مظاهر ۴۱۹۳ . | جمال (شه جمال ، شاه پریان) ۵۴۷۳ . |
| حبیب خداوندگار (حضرت رسول الله) ۱۲۳۴ . | جمال (ازبیران شاه فضل) ۵۴۷۷ ، ۵۰۰۸ ، |
| حبیب شه ۵۰۸ ، ۱۱۶۸ ، ۲۲۸۹ ، ۲۸۶۹ ، | جمشید ۲۲۷ ، ۲۹۷۱ ، ۲۹۷۲ ، ۵۶۵۷ . |
| ، ۳۲۰۳ ، ۳۱۴۷ ، ۳۰۲۴ ، ۲۹۳۵ | جمشید (پسر محمد بگك) ۱۰۴۱۴ . |
| ، ۳۶۹۱ ، ۳۷۵۲ ، ۴۱۹۹ ، ۴۹۰۰ ، | جنید ر . ك . به «پیر جنید» . |
| ، ۵۰۲۲ ، ۵۵۵۸ ، ۵۹۹۲ ، ۷۳۸۱ | جنید (ازبیران شاه ابراهیم) ۹۸۲۹ ، ۹۸۳۳ ، |
| ، ۷۳۸۲ ، ۷۴۶۷ ، ۷۸۵۴ ، ۸۰۱۱ ، | ، ۹۷۳۹ ، ۹۸۴۴ ، ۹۸۸۶ ، ۹۸۴۵ . |
| ، ۸۰۱۴ ، ۱۰۲۹۰ ، ۱۰۳۲۳ ، ۱۹۴۲۰ ؛ | جنید (جنید بن ابراهیم بن خواجه علی بن |
| حبیب ۷۹۹۰ . | صدر الدین) ۹۳۲۵ . |
| حبیب (نام نامزد شاه خوثین که مظهر حبیب | جوانمرد قصاب ۴۳۱۰ ، ۴۳۰۵ . |
| شه می باشد) ۵۳۹۴ . | جوج و ماجوج ۲۰۱۳ ، ۲۰۱۴ ، ۲۰۲۲ . |
| حبیب نجار ۴۲۴۵ ، ۴۳۱۷ ؛ حبیب ۴۲۴۲ ، | جوزی ۱۰۵۰۵ . ر . ك . به «سید جوزی» . |
| ، ۴۳۰۶ . | جوهر علام ۵۴۸۷ . |
| | جهان ۵۴۹۷ . |

| | |
|---|---|
| حسین بك ٦٢٨٧، ٦٣٠٩، ٦٣٢٥، ٦٣٣٠، | حتم ٥٢٣٣، ٥٥٩٤ . |
| ٦٣٤٥، ٦٣٥١، ٦٣٩٤، ٦٣٩٥ ؛ | حر ٤٢٠٠، ٧٥٦٨ ؛ حر شهيد ٥٥٦١ ، |
| حسین (غلام عالی) ٧٦٨٣، ٨٦٨٧ . | ٧١٢٢ . |
| حسین (از یاران شاه عباس) ١٠٢٨٠، | حزقیل ١٩١، ١٩٢، ٣٠٣٣، ٣٠٤٥ ، |
| ١٠٢٨٨، ١٠٢٩٩ . | ٣٠٥٥ . |
| حشمت ٥٢٤٢، ٥٥٩٥ ، | حسن (امام حسن مجتبی) ٤٣٣، ٤٣٤، ٧٤٠، |
| حکیم سنائی ٥٢١٥ . | ٧٤١، ١٢٥٣، ٣٠٢٧، ٣٠٣١ ، |
| حکیم نظامی ٦١٤٣ . | ٣٧٣١، ٣٧٣٠، ٣٦٨٤، ٣٠٣٢ ، |
| حمزه ١٢٥٧، ٣٤٩١، ٣٥٠١، ٣٦٨٧، | ٤١٢٣، ٤١٢٧، ٤١٣٠، ٤١٣٦ ، |
| ٣٧٣٢، ٣٧٤٧، ٤١٦٢، ٧٣٤٢ . | ٤١٣٩، ٤١٤٨، ٤٢٠٢، ٤٢٢٣ ، |
| حمزه (از یاران بابائنا عوث) ٥٩٧٧، ٥٩٨٤، | ٤٢٢٤، ٤٤٥٦، ٥٦٤١، ٦٦٠١ ، |
| حمزه ر . ک . به «پیر حمزه» . | ٦٩٨٣، ٦٩٨٥، ٧٢٦٩، ٧٤٧٢ ، |
| حمزه (نام یکی از هفت ساز زن) ٧٥٦٥ . | ٧٧٩٨، ٧٧٩٣، ٩٧٧٥ ؛ حسن بن علی |
| حمید ر . ک . به «پیر حمید» . | ٤١٢٤ . |
| حمیرا ٤٠٠٨ . | حسن ر . ک . «پیر حسن» . |
| حنبل ٤١٦٥ . | حسن (حسن دیوانه) ٧٤٠٧ . |
| حنف (= ابوحنیفه) ٤١٦٥ . | حسن کاشف (از یاران شاه رضا در هندوستان) |
| حلق ٥٩٣٤ . | ٥٢٥١ . |
| حوا ٩٦، ١٠٦، ١٥١٠، ١٥٣١، ١٨٨٤، | حسن کاویار ٤٣٠٦ ؛ حسن ٤٢٤٢، ٤٢٤٤، |
| ١٨٨٦، ١٨٨٧، ١٨٨٨، ١٨٩٠ ، | ٤٣١٧ . |
| ١٩١٧، ١٩١٨، ١٩٢١، ١٩٢٥، | حسین (حسین بن علی بن ابیطالب) ٤٣٤ ، |
| ١٩٦٩، ١٩٧٠، ١٩٧١، ١٩٨٠، | ٤٣٥، ٧٤٠، ٧٤١، ١٢٥٤، ٣٠٢٧، |
| ١٩٨١، ٢٢١٤، ٢٢١٥، ٢٢٢٢ ، | ٣٠٣١، ٣٧٣٠، ٣٧٣١، ٣٦٨٤ ، |
| ٢٢٢٤، ٢٢٤٨، ٢٢٥١، ٢٢٥٤ ، | ٤١٧٣، ٤١٦٨، ٤١٧٩، ٤١٧٥ ، |
| ٢٢٥٧، ٢٢٦٢، ٢٢٦٣، | ٤٢٢٣، ٤٢٢٤، ٤٣١٣، ٤٤٥٦ ، |
| ٢٢٦٥، ٢٢٦٦، ٢٢٦٨، ٢٢٧١ ، | ٥٥٩١، ٥٦١٤، ٥٦٧١، ٥٦٩٥ ، |
| ٢٩٣٨ . | ٥٩٠٦، ٦٦٠٢، ٧١٢١، ٧٧٧٩ ، |
| حوارون (= حواریون) ٣٢٥٠، ٣٢٩١، | ٧٧٩٨ ؛ حسین شهید ٢٠٢٦، ٦٢٢٤ ؛ |
| ٢٢٩٥، ٧٣٤٠؛ حواری عیسی ٧٩٦٠ . | حسین علی ٩٥٦٧ . |
| حور ٩٠٤، ١١٦٦، ١٢١٤، ٢٢٣٦، ٢٢٤٤، | |

، ۶۵۹۷ ، ۶۵۹۶ ، ۶۵۵۸ ، ۵۹۱۰
 ، ۹۹۶۸ : حیدر حیه در ۵۲۷۶ ، ۵۲۷۷ ، ۹۵۹۲
 حیدر (از هفتاد و دو پیر) ۷۵۶۹ .
 ، ۹۳۲۵ : حیدر بن جنید بن ابراهیم . . .
 . ۹۳۲۶
 ، ۱۰۸۶۱ ، ۱۰۸۵۰ : حیدر (بابا حیدر)
 ، ۱۰۸۶۴ ، ۱۰۸۶۶ ، ۱۰۸۷۰ ، ۱۰۸۷۲ ، ۱۰۸۷۴
 ، ۱۰۸۷۵ ، ۱۰۸۸۰ ، ۱۰۸۸۲ ، ۱۰۸۸۴ ، ۱۰۸۸۶
 ، ۱۰۸۸۷ ، ۱۰۸۸۹ ، ۱۰۸۹۴ ، ۱۰۸۹۶
 ، ۱۰۸۹۷ ، ۱۰۸۹۸ ، ۱۰۹۰۰ ، ۱۰۹۰۱ ، ۱۰۹۰۴
 ، ۱۰۹۰۷ ، ۱۰۹۰۸ ، ۱۰۹۰۹ ، ۱۰۹۳۰
 . ۱۰۹۴۴ ، ۱۰۹۵۶ ، ۱۰۹۹۴

خ

خاتم ۶۶۹۷ : خاتم انبیا ۳۷۳ ، ۳۷۴ ، ۷۱۳۷ ؛
 خاتم پیغمبران (۳۵۱۸) : ختم الرسل
 ، ۲۲۱ ، ۱۰۹۲۲ : ختم الرسول (کذا)
 ، ۴۴۴۹ : ختم رسولان ۲۰۹ : ختم المرسلین
 ، ۱۰۸ : ختم پیغمبران (۵۶۹۴).
 ، ۱۰۳۲۳ : خاتون (انمره)
 ، ۷۳۷۶ ، ۷۲۸۳ ، ۷۳۷۶ : خاتون بشیر
 ، ۵۹۱۱ ، ۵۸۹۰ ، ۵۹۸۶ : خاتون کلی
 ، ۵۹۰۲ : ر.ک. به «کلی»
 ، ۱۲۲ : خاطی بن خطا
 ، ۵۲۴۷ : خاقانی
 ، ۴۰۸۴ ، ۴۰۱۵ : خالد بن ولید
 ، ۱۰۴۳۵ ، ۱۰۳۶۷ : خامش (سید خاموش)
 ، ۱۰۱۹۲ ، ۸۰۰۱ ، ۷۹۹۹ : خاموش
 ، ۱۰۲۲۰ ، ۱۰۲۱۵ ، ۱۰۲۱۴ ، ۱۰۱۹۳

، ۲۲۵۰ : حوری ۳۷۲۸ ، ۲۲۷۸ ، ۲۲۴۶
 ، ۲۲۸۱ ، ۲۲۸۰ ، ۲۲۵۵ ، ۲۲۵۴
 . ۵۶۰۳
 ، ۲۲۸۶ ، ۲۲۸۳ : حور (حورثانی)
 . ۲۲۸۷
 ، به «پیر حیاس» .
 ، سید حیاس از خاندان بو الوفا و ذو
 النور) ۱۰۳۰۴ ، ۱۰۳۲۲ ، ۱۰۳۲۷ .
 ، حیاس سید حیاس یا میر حیاس از یاران بابا
 جلیل) ۱۰۳۷۱ ، ۱۰۳۸۵ .
 ، حیاس (شاه حیاس) ۱۰۷۸۷ ، ۱۰۷۹۲ ، ۱۰۸۰۵
 ، ۱۰۸۴۴ ، ۱۰۸۴۲ ، ۱۰۸۳۲ ، ۱۰۸۰۹
 ، ۱۰۸۸۲ ، ۱۰۸۹۳ ، ۱۰۹۱۳
 ، ۱۱۰۲۰ ، ۱۰۹۴۴ ، ۱۰۹۳۲ ، ۱۰۹۱۸
 ، ۱۱۰۹۹ : ر.ک. به «شاه حیاس»
 ، حیاسی (خاندان . . .) ۱۰۹۲۰ .
 ، حیات (از هفت سقای جمع حقیقت) ۷۵۲۳ .
 ، حیات (از خاندان بو الوفا و ذو النور) ۱۰۳۰۴
 ، ۱۰۳۲۶ ، ۱۰۳۲۱ .
 ، حیات دوست (از یاران زمان حاجی بکتاش)
 ، ۷۸۵۲ ، ۷۸۴۶ .
 ، حیدر (علی بن ابیطالب) ۴۸۳ ؛ ۸۸۹
 ، ۳۶۶۹ ، ۳۶۱۳ ، ۳۶۰۳ ، ۳۶۰۱
 ، ۳۸۶۴ ، ۳۸۵۱ ، ۳۷۰۲ ، ۳۶۸۳
 ، ۴۰۵۹ ، ۳۹۵۸ ، ۳۹۰۶ ، ۳۸۷۲
 ، ۴۱۴۱ ، ۴۰۸۱ ، ۴۰۷۰ ، ۴۰۶۸
 ، ۴۵۱۲ ، ۴۵۱۴ ، ۴۵۱۵ ، ۴۵۲۴
 ، ۴۵۵۴ ، ۴۵۵۲ ، ۴۵۴۸ ، ۴۵۴۵
 ، ۴۵۷۳ ، ۴۵۶۵ ، ۴۵۶۰ ، ۴۵۵۷
 ، ۵۶۴۱ ، ۵۶۱۴ ، ۵۴۷۰ ، ۵۴۱۵

۰۶۳۳: خلیل الله ۲۸۹۶، ۰۶۶۲.
 خواجه علی ۹۳۲۴ .
 خوبیار ۰۵۶۲، ۰۵۶۹.
 خوشین ۰۶۷۷، ۰۵۸۸۷، ۰۵۹۹۴، ۶۳۸۱؛ خوشین
 شاه ۰۵۲۶۹، ۰۵۲۷۵، ۰۵۳۱۱، ۰۵۳۵۰.
 ۰۵۴۱۲، ۰۵۴۲۸، ۰۵۶۴۸، ۰۵۹۱۰؛ خوشین شه .
 ۰۹۵۷۰.
 خولی ۴۲۲۱.
 خونکار ۰۶۲۰؛ خونکاره ۰۵۲۳۵ .
 خیال ۰۸۱۱۱، ۰۸۴۵۹، ۰۱۰۲۴۸، ۰۱۰۲۶۰.
 خیام ۰۵۲۵۶ .

د

دادویه ۰۳۳۰۶، ۰۳۳۰۷، ۰۳۳۰۹، ۰۳۳۱۰، ۰۳۳۱۱،
 ۰۳۳۱۶، ۰۳۳۲۰.
 دارا ۰۲۸۸؛ داراب ۰۲۸۹.
 داراب ثانی ۰۲۸۹، ۰۲۹۱، ۰۲۹۰.
 دان ۰۲۹۲۷، ۰۲۹۳۴.
 دانیال ۰۱۹۹، ۰۲۰۰، ۰۳۲۲۶، ۰۳۲۲۷، ۰۵۶۳۹.
 داود (ازبنی اسرائیل) ۰۱۹۷، ۰۳۰۸۳، ۰۳۰۹۹،
 ۰۳۱۰۰، ۰۳۱۰۵، ۰۳۱۲۰، ۰۳۱۲۲، ۰۳۱۲۳، ۰۳۱۳۳،
 ۰۳۱۶۱، ۰۳۱۶۲، ۰۵۴۹۳، ۰۵۶۰۸، ۰۹۵۶۳.
 داود (ازهفت تن) ۰۷۶، ۰۹۰۱، ۰۹۰۸، ۰۱۱۶۵،
 ۰۲۵۹۵، ۰۳۱۴۴، ۰۳۲۲۹، ۰۳۷۲۴، ۰۴۲۵۸،
 ۰۴۴۲۷، ۰۴۹۶۷، ۰۴۹۸۰، ۰۴۹۹۱، ۰۴۹۹۲،
 ۰۶۲۲۳، ۰۶۵۹۸، ۰۶۶۲۱، ۰۶۷۶۸، ۰۶۹۴۵،
 ۰۷۰۸۱، ۰۷۰۷۴، ۰۷۱۰۵، ۰۷۱۱۴، ۰۷۲۲۱،
 ۰۷۲۲۳، ۰۷۲۲۶، ۰۷۲۲۷، ۰۷۲۳۱، ۰۷۲۳۵،
 ۰۷۲۳۷، ۰۷۳۰۷، ۰۷۳۳۸، ۰۷۳۱۲، ۰۷۳۱۴.

۰۱۰۲۲۷، ۰۱۰۲۲۹، ۰۱۰۲۳۵،
 ۰۱۰۹۵۳؛ خاموش بن بوالوفا (= خاموش
 ابن شیخ علی بن عود بن بوالوفا) ۰۱۰۹۴۱؛
 خاموش بن شیخ ۰۸۰۰۰ ر . ک . به سید
 خاموش .
 خان احمد ۰۱۰۲۳۳، ۰۱۰۲۳۹ .
 خدا داد ۰۵۳۰۶، ۰۵۳۰۹، ۰۵۳۷۴، ۰۵۵۰۵،
 ۰۵۵۱۹، ۰۵۵۷۳، ۰۵۵۵۰ .
 خدا دوست ۰۵۹۸۱، ۰۵۹۹۱ .
 خدا ویردی ۰۱۰۲۸۱، ۰۱۰۲۹۰ .
 خدر ۰۶۴۴۹، ۰۶۴۵۱، ۰۶۴۵۴ .
 خدر (نام بشری پیر بنیامین) ۰۶۱۶۷ .
 خدر (ازهفتاد ودوپیر) ۰۷۵۷۰ .
 خدر (ازهفت خادم) ۰۷۵۱۸ .
 خدیجه ۰۱۲۷۱، ۰۱۸۸۸، ۰۳۶۹۸ .
 خرشه ۰۵۹۳۶، ۰۵۹۴۸ .
 خرم ۰۱۰۲۸۲، ۰۱۰۲۹۳ .
 خسرو (کیخسرو) ۰۲۶۹، ۰۳۱۳۹، ۰۳۱۵۶،
 ۰۵۴۹۹ ر . ک . به «کیخسرو» .
 خسرو (اشکانی) ۰۳۰۸، ۰۳۰۹ .
 خسرو (خسرو پرویز) ۰۳۳۳، ۰۳۳۴ .
 خسرو (میر خسرو) ۰۷۲۷۷، ۰۷۲۸۱ ر . ک . به
 «میر خسرو» .
 خسرو بن پلانش (اشکانی) ۰۳۰۵ .
 خشل الدین ۰۵۵۷۵، ۰۹۵۷۰ .
 خضر ۰۱۸۴ .
 خلد ۰۳۷۵۶، ۰۱۲۱۹ .
 خلیده ۰۱۲۲۱، ۰۱۲۷۲ .
 خلیل (ابراهیم خلیل الله) ۰۲۸۰۳، ۰۲۸۳۴، ۰۲۹۱۷،
 ۰۲۹۸۷، ۰۳۴۵۸، ۰۳۴۹۴، ۰۵۴۵۰، ۰۵۵۱۰ .

رسول امین ۳۹۵۴، ۸۲۶۳؛ رسول اول
و آخرین ۹۹۲؛ رسول حلیم ۳۹۱۲؛
رسول خدا ۲۸۴۷، ۳۷۳۲، ۳۸۳۲،
۳۸۵۴، ۶۹۸۷؛ رسول خرد ۳۵۲۹؛
رسول زمان ۳۸۱۴؛ رسول کبار ۳۵۱۷،
۴۰۷۷، ۵۰۵۳، ۵۶۱۲.

رش «شیخ رشید» ۸۵۱۸، ۸۵۲۳، ۸۶۰۸،
رشید ۸۳۷۰، ۸۳۷۶، ۸۴۷۹. ر. ک.
به «شیخ رش» و «شیخ رشید».

رشید (از هفت بساؤل) ۷۵۲۱.
رضا (رمز رضا) ۲۴۹۱، ۴۹۸۱، ۶۷۵۷،
۸۰۸۱، ۶۸۹۶.

رضا (علی بن موسی الرضا) ۴۲۲۸، ۴۲۲۹،
۴۳۰۸، ۴۳۰۹، ۴۲۲۶.

رضا (شاه رضا) ۵۴۲۵، ۵۵۰۳.
رضا (نام یکی از هفت ساز زن) ۷۵۶۵.

رضا (سید رضا) ۱۰۳۰۵، ۱۰۳۰۸.
رضیاریار ۷۶، ۵۰۰، ۳۲۶۳، ۴۸۸۲، ۹۴۵۹،
۱۰۴۰۶، ۱۰۶۵۰، ۱۰۷۱۲، ۱۰۸۵۷؛

رضیاریار ۹۰۴، ۹۵۵، ۹۸۰، ۱۷۲۰،
۴۲۵۸، ۵۹۸۶، ۵۵۵۱، ۶۱۴۲،
۶۹۴۹. ر. ک. به «بیر رضیاریار» «رمز»
و «رضا».

رطاف ۵۲۳۲، ۵۴۷۹.

رعنا ۳۶۹۸.

رفائیل ۱۲۷۰، ۳۷۵۹-۲.

رفاعی ۴۱۶۱.

رقیه ۳۲۰۳.

ذو النور ۱۰۲۲۲، ۱۰۳۰۱، ۱۰۳۱۲،
۱۰۳۱۶، ۱۰۳۱۸، ۱۰۳۳۱، ۱۰۳۳۳،
۱۰۳۳۷، ۱۰۳۳۶، ۱۰۳۳۸، ۱۰۳۳۷،
۱۰۳۴۱، ۱۰۳۴۷، ۱۰۳۵۰، ۱۰۳۵۷،
۱۰۳۶۹، ۱۰۹۴۳، ۱۰۹۴۸. ر. ک. به «کل باب ذو قال».

ذهب ۷۸۴۸، ۷۸۵۹.

ذی قراطیس ۳۴۵.

ر

راحیل ۲۹۱۸، ۲۹۳۸؛ راحیل ۲۹۱۹.

رجب ۴۲۴۶، ۴۳۰۵، ۴۳۰۷، ۴۳۰۸.

رحمان بن ملجم ۴۰۱۹، ۵۹۴۷. ر. ک. به
«ابن ملجم» و «بن ملجم».

رحمان (از هفت خادم) ۵۷۱۸.

رحمان (از یاران شاه ویسقلی) ۱۰۷۰۳.

۱۰۷۱۱، ۱۰۷۱۱؛ رحمان یار ۱۰۷۰۰.

رحمه ۲۹۶۲، ۲۹۶۳، ۵۶۰۶.

رستم ۲۳۶، ۲۵۶، ۲۶۴، ۲۸۲، ۳۱۳۵،
۳۱۴۵، ۳۱۶۸، ۳۱۸۳، ۳۱۸۴،
۵۴۶۱.

رستم (از هفت سردار و رأس هفتاد و دو پیر) ۵۱۰.

۱۱۶۹، ۳۲۶۶، ۴۸۸۸، ۵۲۲۸.

۷۵۶۸، ۱۰۵۴۵. ر. ک. به «بیر رستم».

رستم (از یاران شاه حیاس) ۱۰۸۵۰، ۱۰۸۵۸.

رسول (خاتم الانبیاء) ۳۴۹، ۳۵۲، ۳۵۳،

۳۹۳، ۳۸۲، ۱۲۳۴، ۱۲۶۶، ۲۱۹۷.

۲۹۰۳، ۳۰۱۹، ۳۷۹۳، ۳۸۳۷.

۳۸۴۸، ۳۸۷۲، ۳۹۵۱، ۴۰۹۱.

۴۴۶۹، ۴۴۹۲، ۵۶۹۳، ۵۸۵۱.

۶۶۹۱، ۷۳۴۴، ۷۳۹۹، ۹۷۷۵؛

| | |
|--|--|
| روح القدس ۱۶۴۱، ۳۲۹۳ . | رکن الدین (نام بشری پیرموسی) ۶۱۹۰ ، ۶۱۹۱ ، ۶۱۹۷ ، ۱۰۸۵۴ ؛ رکن الدین دبیر ۶۲۲۲ . |
| روح الله (عیسی...) ۱۰۹۶۴ . | رکن الدین (از هفتاد و دو پیر) ۷۵۷۲ . |
| رودبه ۳۵۴۴ . | رکن الدین (شیخ زاهد کیلانی) ۹۳۱۳ . |
| رهام ۲۶۷ ، ۳۱۵۰ . | رکن الدین (از یاران دوره شاه حیا س) ۱۰۸۴۸ ، ۱۰۸۵۴ ، ۱۰۹۰۷ . |
| روم (از یاران سرهنگ شاه) ۵۲۳۳ ، ۵۵۱۶ . | رمز (نام یکی از هفت تن) ۷۲۷ ، ۲۲۴۴ ، ۳۱۹۵ ، ۴۳۱۴ ، ۱۰۴۲۰ ؛ رمز بار ۲۸۶۹ ، ۲۸۱۲ ، ۲۴۶۳ ، ۱۱۶۶ ، ۲۹۹۹ ، ۳۱۳۲ ، ۳۰۱۷ ، ۳۱۵۵ ، ۳۲۵۳ ، ۳۲۶۰ ، ۳۶۸۲ ، ۴۱۹۱ ، ۵۰۱۲ ، ۵۲۳۵ ، ۵۶۰۲ ، ۶۵۹۴ ، ۶۶۵۸ ، ۶۷۵۶ ، ۶۷۶۵ ، ۶۹۳۵ . |
| روم (= رومی) ۵۶۹۷ . | رمز (نام یکی از هفت تن) ۷۲۷ ، ۲۲۴۴ ، ۳۱۹۵ ، ۴۳۱۴ ، ۱۰۴۲۰ ؛ رمز بار ۲۸۶۹ ، ۲۸۱۲ ، ۲۴۶۳ ، ۱۱۶۶ ، ۲۹۹۹ ، ۳۱۳۲ ، ۳۰۱۷ ، ۳۱۵۵ ، ۳۲۵۳ ، ۳۲۶۰ ، ۳۶۸۲ ، ۴۱۹۱ ، ۵۰۱۲ ، ۵۲۳۵ ، ۵۶۰۲ ، ۶۵۹۴ ، ۶۶۵۸ ، ۶۷۵۶ ، ۶۷۶۵ ، ۶۹۳۵ . |
| ز | رمز (نام یکی از هفت تن) ۷۲۷ ، ۲۲۴۴ ، ۳۱۹۵ ، ۴۳۱۴ ، ۱۰۴۲۰ ؛ رمز بار ۲۸۶۹ ، ۲۸۱۲ ، ۲۴۶۳ ، ۱۱۶۶ ، ۲۹۹۹ ، ۳۱۳۲ ، ۳۰۱۷ ، ۳۱۵۵ ، ۳۲۵۳ ، ۳۲۶۰ ، ۳۶۸۲ ، ۴۱۹۱ ، ۵۰۱۲ ، ۵۲۳۵ ، ۵۶۰۲ ، ۶۵۹۴ ، ۶۶۵۸ ، ۶۷۵۶ ، ۶۷۶۵ ، ۶۹۳۵ . |
| زب ۲۵۱ . | رمز (نام یکی از هفت تن) ۷۲۷ ، ۲۲۴۴ ، ۳۱۹۵ ، ۴۳۱۴ ، ۱۰۴۲۰ ؛ رمز بار ۲۸۶۹ ، ۲۸۱۲ ، ۲۴۶۳ ، ۱۱۶۶ ، ۲۹۹۹ ، ۳۱۳۲ ، ۳۰۱۷ ، ۳۱۵۵ ، ۳۲۵۳ ، ۳۲۶۰ ، ۳۶۸۲ ، ۴۱۹۱ ، ۵۰۱۲ ، ۵۲۳۵ ، ۵۶۰۲ ، ۶۵۹۴ ، ۶۶۵۸ ، ۶۷۵۶ ، ۶۷۶۵ ، ۶۹۳۵ . |
| زال ۲۳۶ ، ۲۸۱ ، ۵۵۱۳ ؛ زال زر ۲۳۷ ، ۲۶۴ ، ۲۷۸ ، ۲۸۳ ، ۳۱۴۶ . | رمز (نام یکی از هفت تن) ۷۲۷ ، ۲۲۴۴ ، ۳۱۹۵ ، ۴۳۱۴ ، ۱۰۴۲۰ ؛ رمز بار ۲۸۶۹ ، ۲۸۱۲ ، ۲۴۶۳ ، ۱۱۶۶ ، ۲۹۹۹ ، ۳۱۳۲ ، ۳۰۱۷ ، ۳۱۵۵ ، ۳۲۵۳ ، ۳۲۶۰ ، ۳۶۸۲ ، ۴۱۹۱ ، ۵۰۱۲ ، ۵۲۳۵ ، ۵۶۰۲ ، ۶۵۹۴ ، ۶۶۵۸ ، ۶۷۵۶ ، ۶۷۶۵ ، ۶۹۳۵ . |
| زال (.. نذر کننده قاوید) ۸۶۷۵ ، ۸۶۹۶ ، ۸۶۹۷ . | رمز (نام یکی از هفت تن) ۷۲۷ ، ۲۲۴۴ ، ۳۱۹۵ ، ۴۳۱۴ ، ۱۰۴۲۰ ؛ رمز بار ۲۸۶۹ ، ۲۸۱۲ ، ۲۴۶۳ ، ۱۱۶۶ ، ۲۹۹۹ ، ۳۱۳۲ ، ۳۰۱۷ ، ۳۱۵۵ ، ۳۲۵۳ ، ۳۲۶۰ ، ۳۶۸۲ ، ۴۱۹۱ ، ۵۰۱۲ ، ۵۲۳۵ ، ۵۶۰۲ ، ۶۵۹۴ ، ۶۶۵۸ ، ۶۷۵۶ ، ۶۷۶۵ ، ۶۹۳۵ . |
| رک به پیره زن . | رمز (نام یکی از هفت تن) ۷۲۷ ، ۲۲۴۴ ، ۳۱۹۵ ، ۴۳۱۴ ، ۱۰۴۲۰ ؛ رمز بار ۲۸۶۹ ، ۲۸۱۲ ، ۲۴۶۳ ، ۱۱۶۶ ، ۲۹۹۹ ، ۳۱۳۲ ، ۳۰۱۷ ، ۳۱۵۵ ، ۳۲۵۳ ، ۳۲۶۰ ، ۳۶۸۲ ، ۴۱۹۱ ، ۵۰۱۲ ، ۵۲۳۵ ، ۵۶۰۲ ، ۶۵۹۴ ، ۶۶۵۸ ، ۶۷۵۶ ، ۶۷۶۵ ، ۶۹۳۵ . |
| زاهد (شیخ زاهد کیلانی) ۹۳۱۸ ، ۹۳۲۰ ، ۹۳۲۲ . | رمز (نام یکی از هفت تن) ۷۲۷ ، ۲۲۴۴ ، ۳۱۹۵ ، ۴۳۱۴ ، ۱۰۴۲۰ ؛ رمز بار ۲۸۶۹ ، ۲۸۱۲ ، ۲۴۶۳ ، ۱۱۶۶ ، ۲۹۹۹ ، ۳۱۳۲ ، ۳۰۱۷ ، ۳۱۵۵ ، ۳۲۵۳ ، ۳۲۶۰ ، ۳۶۸۲ ، ۴۱۹۱ ، ۵۰۱۲ ، ۵۲۳۵ ، ۵۶۰۲ ، ۶۵۹۴ ، ۶۶۵۸ ، ۶۷۵۶ ، ۶۷۶۵ ، ۶۹۳۵ . |
| رک به شیخ زاهد . | رمز (نام یکی از هفت تن) ۷۲۷ ، ۲۲۴۴ ، ۳۱۹۵ ، ۴۳۱۴ ، ۱۰۴۲۰ ؛ رمز بار ۲۸۶۹ ، ۲۸۱۲ ، ۲۴۶۳ ، ۱۱۶۶ ، ۲۹۹۹ ، ۳۱۳۲ ، ۳۰۱۷ ، ۳۱۵۵ ، ۳۲۵۳ ، ۳۲۶۰ ، ۳۶۸۲ ، ۴۱۹۱ ، ۵۰۱۲ ، ۵۲۳۵ ، ۵۶۰۲ ، ۶۵۹۴ ، ۶۶۵۸ ، ۶۷۵۶ ، ۶۷۶۵ ، ۶۹۳۵ . |
| زبالون ۲۹۲۶ ، ۲۹۳۳ . | رمز (نام یکی از هفت تن) ۷۲۷ ، ۲۲۴۴ ، ۳۱۹۵ ، ۴۳۱۴ ، ۱۰۴۲۰ ؛ رمز بار ۲۸۶۹ ، ۲۸۱۲ ، ۲۴۶۳ ، ۱۱۶۶ ، ۲۹۹۹ ، ۳۱۳۲ ، ۳۰۱۷ ، ۳۱۵۵ ، ۳۲۵۳ ، ۳۲۶۰ ، ۳۶۸۲ ، ۴۱۹۱ ، ۵۰۱۲ ، ۵۲۳۵ ، ۵۶۰۲ ، ۶۵۹۴ ، ۶۶۵۸ ، ۶۷۵۶ ، ۶۷۶۵ ، ۶۹۳۵ . |
| زبیر (پسر عبدالمطلب) ۳۴۹۱ ، ۶۵۰۴ . | رمز (نام یکی از هفت تن) ۷۲۷ ، ۲۲۴۴ ، ۳۱۹۵ ، ۴۳۱۴ ، ۱۰۴۲۰ ؛ رمز بار ۲۸۶۹ ، ۲۸۱۲ ، ۲۴۶۳ ، ۱۱۶۶ ، ۲۹۹۹ ، ۳۱۳۲ ، ۳۰۱۷ ، ۳۱۵۵ ، ۳۲۵۳ ، ۳۲۶۰ ، ۳۶۸۲ ، ۴۱۹۱ ، ۵۰۱۲ ، ۵۲۳۵ ، ۵۶۰۲ ، ۶۵۹۴ ، ۶۶۵۸ ، ۶۷۵۶ ، ۶۷۶۵ ، ۶۹۳۵ . |
| زبیر ۳۷۱۲ ، ۴۰۱۲ ، ۴۰۸۱ ، ۵۹۴۶ . | رمز (نام یکی از هفت تن) ۷۲۷ ، ۲۲۴۴ ، ۳۱۹۵ ، ۴۳۱۴ ، ۱۰۴۲۰ ؛ رمز بار ۲۸۶۹ ، ۲۸۱۲ ، ۲۴۶۳ ، ۱۱۶۶ ، ۲۹۹۹ ، ۳۱۳۲ ، ۳۰۱۷ ، ۳۱۵۵ ، ۳۲۵۳ ، ۳۲۶۰ ، ۳۶۸۲ ، ۴۱۹۱ ، ۵۰۱۲ ، ۵۲۳۵ ، ۵۶۰۲ ، ۶۵۹۴ ، ۶۶۵۸ ، ۶۷۵۶ ، ۶۷۶۵ ، ۶۹۳۵ . |
| زربانو ۱۰۸۵۷ ، ۱۰۷۱۲ ، ۱۰۷۰۰ ، ۱۰۴۲۰ ، ۱۰۸۹۰ ؛ زری ۱۰۵۶۴ ، ۱۰۶۰۰ ، ۱۰۶۱۰ . | رمز (نام یکی از هفت تن) ۷۲۷ ، ۲۲۴۴ ، ۳۱۹۵ ، ۴۳۱۴ ، ۱۰۴۲۰ ؛ رمز بار ۲۸۶۹ ، ۲۸۱۲ ، ۲۴۶۳ ، ۱۱۶۶ ، ۲۹۹۹ ، ۳۱۳۲ ، ۳۰۱۷ ، ۳۱۵۵ ، ۳۲۵۳ ، ۳۲۶۰ ، ۳۶۸۲ ، ۴۱۹۱ ، ۵۰۱۲ ، ۵۲۳۵ ، ۵۶۰۲ ، ۶۵۹۴ ، ۶۶۵۸ ، ۶۷۵۶ ، ۶۷۶۵ ، ۶۹۳۵ . |
| زردشت ۲۷۲ ، ۳۱۷۳ ، ۳۱۷۷ ، ۳۱۸۰ . | رمز (نام یکی از هفت تن) ۷۲۷ ، ۲۲۴۴ ، ۳۱۹۵ ، ۴۳۱۴ ، ۱۰۴۲۰ ؛ رمز بار ۲۸۶۹ ، ۲۸۱۲ ، ۲۴۶۳ ، ۱۱۶۶ ، ۲۹۹۹ ، ۳۱۳۲ ، ۳۰۱۷ ، ۳۱۵۵ ، ۳۲۵۳ ، ۳۲۶۰ ، ۳۶۸۲ ، ۴۱۹۱ ، ۵۰۱۲ ، ۵۲۳۵ ، ۵۶۰۲ ، ۶۵۹۴ ، ۶۶۵۸ ، ۶۷۵۶ ، ۶۷۶۵ ، ۶۹۳۵ . |
| ۵۶۸۸ . | رمز (نام یکی از هفت تن) ۷۲۷ ، ۲۲۴۴ ، ۳۱۹۵ ، ۴۳۱۴ ، ۱۰۴۲۰ ؛ رمز بار ۲۸۶۹ ، ۲۸۱۲ ، ۲۴۶۳ ، ۱۱۶۶ ، ۲۹۹۹ ، ۳۱۳۲ ، ۳۰۱۷ ، ۳۱۵۵ ، ۳۲۵۳ ، ۳۲۶۰ ، ۳۶۸۲ ، ۴۱۹۱ ، ۵۰۱۲ ، ۵۲۳۵ ، ۵۶۰۲ ، ۶۵۹۴ ، ۶۶۵۸ ، ۶۷۵۶ ، ۶۷۶۵ ، ۶۹۳۵ . |
| زرین (مظهر رمز بار در دوره سید فرضی) ۱۰۵۰۴ ؛ زرین (زن هارون الرشید) ۴۳۱۴ . | رمز (نام یکی از هفت تن) ۷۲۷ ، ۲۲۴۴ ، ۳۱۹۵ ، ۴۳۱۴ ، ۱۰۴۲۰ ؛ رمز بار ۲۸۶۹ ، ۲۸۱۲ ، ۲۴۶۳ ، ۱۱۶۶ ، ۲۹۹۹ ، ۳۱۳۲ ، ۳۰۱۷ ، ۳۱۵۵ ، ۳۲۵۳ ، ۳۲۶۰ ، ۳۶۸۲ ، ۴۱۹۱ ، ۵۰۱۲ ، ۵۲۳۵ ، ۵۶۰۲ ، ۶۵۹۴ ، ۶۶۵۸ ، ۶۷۵۶ ، ۶۷۶۵ ، ۶۹۳۵ . |
| زرقه ۵۹۴۷ ؛ زرقه بن شریک ۴۲۱۰ ، ۵۹۳۵ . | رمز (نام یکی از هفت تن) ۷۲۷ ، ۲۲۴۴ ، ۳۱۹۵ ، ۴۳۱۴ ، ۱۰۴۲۰ ؛ رمز بار ۲۸۶۹ ، ۲۸۱۲ ، ۲۴۶۳ ، ۱۱۶۶ ، ۲۹۹۹ ، ۳۱۳۲ ، ۳۰۱۷ ، ۳۱۵۵ ، ۳۲۵۳ ، ۳۲۶۰ ، ۳۶۸۲ ، ۴۱۹۱ ، ۵۰۱۲ ، ۵۲۳۵ ، ۵۶۰۲ ، ۶۵۹۴ ، ۶۶۵۸ ، ۶۷۵۶ ، ۶۷۶۵ ، ۶۹۳۵ . |
| زکریا ۲۰۲ ، ۲۰۴ ، ۳۲۶۹ . | رمز (نام یکی از هفت تن) ۷۲۷ ، ۲۲۴۴ ، ۳۱۹۵ ، ۴۳۱۴ ، ۱۰۴۲۰ ؛ رمز بار ۲۸۶۹ ، ۲۸۱۲ ، ۲۴۶۳ ، ۱۱۶۶ ، ۲۹۹۹ ، ۳۱۳۲ ، ۳۰۱۷ ، ۳۱۵۵ ، ۳۲۵۳ ، ۳۲۶۰ ، ۳۶۸۲ ، ۴۱۹۱ ، ۵۰۱۲ ، ۵۲۳۵ ، ۵۶۰۲ ، ۶۵۹۴ ، ۶۶۵۸ ، ۶۷۵۶ ، ۶۷۶۵ ، ۶۹۳۵ . |
| زکریا (در دوره شاه فضل) ۵۰۱۲ ، ۵۱۹۳ ، ۵۱۹۵ ، ۵۴۷۶ ، ۵۱۹۹ . | رمز (نام یکی از هفت تن) ۷۲۷ ، ۲۲۴۴ ، ۳۱۹۵ ، ۴۳۱۴ ، ۱۰۴۲۰ ؛ رمز بار ۲۸۶۹ ، ۲۸۱۲ ، ۲۴۶۳ ، ۱۱۶۶ ، ۲۹۹۹ ، ۳۱۳۲ ، ۳۰۱۷ ، ۳۱۵۵ ، ۳۲۵۳ ، ۳۲۶۰ ، ۳۶۸۲ ، ۴۱۹۱ ، ۵۰۱۲ ، ۵۲۳۵ ، ۵۶۰۲ ، ۶۵۹۴ ، ۶۶۵۸ ، ۶۷۵۶ ، ۶۷۶۵ ، ۶۹۳۵ . |
| | روح اقدس ۲۵۹۳ . |
| | روح الامین ۶۱۳ ، ۶۴۸ ، ۶۹۲ ، ۹۶۰ ، ۱۰۰۷ ، ۱۲۱۳ ، ۱۳۵۴ ، ۱۳۵۵ ، ۱۹۸۳ ، ۲۵۳۷ ، ۳۵۴۳ ، ۶۸۵۰ ، ۸۱۱۴ ، ۸۰۱۸ ، ۶۷۶۸ ، ۱۰۱۹۳ . |

سعدی ۵۲۵۳ ، ۵۵۹۶ .
 سعدی ر. ك. به « پیرسعدی » .
 سعید (از هفتاد و دو پیر) ۷۵۸۴ .
 سعید (از هفت سقا) ۷۵۲۴ .
 سفیان ۴۰۷۶ ، ۴۰۱۶ ، ۴۰۱۱ ، ۳۷۱۰ ،
 ۴۰۹۱ ، ۴۰۹۳ ، ۴۱۰۰ .
 سقراط ۳۴۲ .
 سکندر (اسکندر نو القرنین) ۳۱۷۰ ، ۲۹۰ ،
 ۳۱۹۰ ، ۳۲۰۳ ، ۵۶۶۸ ،
 ۶۹۱۷ .
 سکندر (از هفت سردار) ۱۱۷۰ ،
 ۵۰۹ ، ۷۶۴۴ ، ۷۶۵۲ ، ۱۰۳۶۴ ، ر. ك.
 به « میرسکندر » .
 سکینه ۴۱۹۵ ، ۴۱۹۹ .
 سلامت ۶۴۵۰ ، ۶۴۵۲ ، ۶۴۴۹ .
 سلسال ۳۷۶۷ ، ۳۷۰۳ ، ۱۲۸۰ ، ۱۲۲۵ .
 سلطان (= سلطان اسحاق = سلطان سهاك
 صحاك) ۴۹۰ ، ۶۱۳۶ ، ۶۱۶۱ ،
 ۶۴۲۳ ، ۶۴۲۱ ، ۶۴۱۸ ، ۶۴۰۱ ،
 ۶۴۲۸ ، ۶۴۳۰ ، ۶۴۵۷ ، ۶۴۶۰ ،
 ۶۴۷۰ ، ۶۴۷۴ ، ۶۴۸۰ ، ۶۵۱۱ ،
 ۶۵۹۲ ، ۶۶۶۳ ، ۶۶۶۳ ، ۶۶۱۳ ،
 ۶۶۷۷ ، ۶۶۸۲ ، ۶۶۶۳ ، ۶۸۱۳ ،
 ۶۸۲۰ ، ۶۸۲۴ ، ۶۸۲۵ ، ۶۸۴۵ ،
 ۶۸۹۹ ، ۶۹۲۲ ، ۷۰۸۱ ، ۷۲۲۰ ،
 ۷۲۳۸ ، ۷۲۷۵ ، ۷۳۳۴ ، ۷۳۷۷ ،
 ۷۴۲۲ ، ۷۴۳۶ ، ۷۴۴۱ ، ۷۵۳۵ ،
 ۷۶۱۹ ، ۷۷۳۱ ، ۷۷۵۳ ، ۷۷۵۹ ،
 ۷۷۶۰ ، ۷۷۷۷ ، ۷۷۸۳ ، ۷۸۹۰ .

زلیخا ۲۹۲۹ ، ۵۶۰۰ .
 زلیخا (زن شاه سید جلال از دودۀ خاکساری)
 ۵۲۲۶ .
 زنگه ۳۱۵۲ ؛ زنگه شاوران ۲۶۸ .
 زواره ۲۳۷ ، ۲۶۴ ، ۳۱۴۷ ، ۵۵۸۹ .
 زهرا ۳۶۹۱ ، ۷۳۴۴ .
 زهره ۱۳۴ ، ۱۵۳ ، ۶۹۴۹ .
 زهیر ۴۱۹۴ ، ۴۱۹۹ .
 زید بن حسن ۴۱۸۶ .
 زین العباد ۴۳۵ ، ۴۳۶ ، ۹۵۶۷ .
 زینب ۳۶۸۳ ، ۳۷۲۸ ، ۴۱۸۹ ، ۴۱۹۶ ،
 ۵۶۱۴ .

س

ساره ۲۸۶۸ ، ۲۸۶۹ ، ۲۸۷۲ .
 سام ۱۷۴ ، ۲۳۸۸ ، ۲۴۸۴ ، ۲۴۹۳ ؛
 ابن نوح ۲۱۳ ، ۵۴۹۱ .
 سام ۲۳۵ ، ۲۶۵ ، ۲۹۸۳ ، ۲۹۸۵ ، ۵۴۹۶ ؛
 سام سپهدار ۳۱۶۱ ؛ سام سوار ۵۴۵۸ .
 سرائیل ۲۹۰۸ ، ۲۹۰۹ .
 سرافیل ۷۳۴ ، ۹۰۱ ، ۱۲۱۴ ، ۱۵۵۶ ،
 ۱۵۶۲ ، ۱۵۷۸ ، ۱۵۸۶ ، ۱۵۹۰ ،
 ۲۲۴۵ ، ۳۰۹۹ ، ۳۷۲۴ ، ر. ك. به
 « اسراف » سرهنك (بابا سرهنك) ۵۲۳۰ ،
 ۵۴۲۴ ، ۵۴۷۹ ، ۵۵۰۲ ، ۵۵۱۵ ،
 ۵۵۹۴ ، ۵۶۲۰ ، ۵۶۴۵ ؛ سرهنك
 شاه ۵۲۳۶ .
 سعد ۱۲۴۵ ، ۳۷۰۱ ، ۳۷۶۴ ؛ سعد بن وقاص
 ۱۲۷۷ ، ۶۶۹۴ .
 سعد بوالمعجن ۳۷۴۰ .

| | |
|---|---|
| سلطان صحاك و دشاہ صحاك. سلطان اياز ۱۰۷۲۵. سلطان حسين امير ۶۱۴. سلطان حياس ۱۱۰۹۹ ر.ك. به دشاہ حياس، ودشاہ حياس. سلطان دين (= پير بنيامين) ۹۰۵۷. سلطان مردان ۶۳۵۰ ر.ك. به دشاہ مردان. سلم ۲۳۸، ۲۴۰، ۲۴۱، ۲۴۳، ۲۹۷۸، ۲۹۸۴، ۵۵۸۸. سلمان ۱۲۴۸، ۳۵۴۷، ۳۵۵۰، ۳۵۸۱، ۳۶۳۰، ۳۶۴۴، ۳۶۸۰، ۳۷۲۲، ۶۵۹۶؛ سلمان ياكيزه طين ۳۵۴۳؛ سلمان پير ۳۵۷۴، ۵۴۷۰؛ سلمان راد ۳۶۴۷. سلمان (از هفت قولطاس) ۵۱۲، ۱۱۷۲، ۳۷۰۲۳، ۳۷۶۶، ۶۶۸۹، ۶۶۹۶، ۷۵۰۸، ۱۰۸۴۹، ۱۰۸۶۳. سلمان (از هفت يساول) ۷۵۲۱. سلمان (از هفتاد ودوپير) ۷۵۷۶. سليم ۱۰۵۰۲. سليمان ۱۹۷، ۳۱۲۲، ۳۱۲۴، ۳۱۲۵، ۳۱۳۲، ۳۱۳۶، ۵۵۸۶، ۵۶۰۸، ۵۶۳۷، ۵۶۶۶، ۹۵۶۳. سليمان (نام پير ميكايل دو داني دريكي از جامه‌های پيشين) ۷۱۲۵، ۷۱۳۰. سماعيل ۷۳۹، ۲۹۰۱، ۱۰۵۲؛ سماعيل يار ۱۰۵۲. سماعيل (اسماعيل بن حيدر بن جنيد بن | ، ۷۸۴۰، ۷۸۳۸، ۷۸۳۴، ۷۸۳۱، ۷۸۲۰، ، ۷۹۳۵، ۷۹۴۴، ۷۹۸۳، ۸۲۵۵، ، ۸۳۳۱، ۸۲۸۶، ۸۲۸۵، ۸۲۶۱، ۸۲۵۸، ، ۸۵۱۴، ۸۴۸۸، ۸۴۸۰، ۸۴۷۴، ۸۴۳۵، ، ۸۶۸۶، ۸۶۳۳، ۸۵۷۴، ۸۵۳۶، ، ۸۷۴۳، ۸۷۴۱، ۸۶۹۷، ۸۶۹۳، ، ۸۹۳۷، ۸۹۲۰، ۸۹۱۷، ۸۸۹۱، ۸۷۶۹، ، ۸۹۶۱، ۸۹۵۵، ۷۹۴۷، ۸۹۴۶، ، ۹۱۲۲، ۹۱۰۲، ۸۹۸۸، ۸۹۸۵، ، ۹۱۷۸، ۹۱۷۴، ۹۱۵۰، ۹۱۴۰، ، ۹۳۷۹، ۹۳۲۱، ۹۲۳۷، ۹۲۱۰، ، ۹۴۲۶، ۹۴۱۸، ۹۴۱۲، ۹۴۰۵، ، ۹۵۳۱، ۹۴۸۵، ۹۴۶۸، ۹۴۶۰، ۹۴۴۱، ، ۹۶۸۷، ۹۶۶۱، ۹۶۳۲، ۹۵۷۸، ، ۹۷۶۹، ۹۷۴۹، ۹۷۴۷، ۹۷۰۷، ، ۹۷۸۸، ۹۷۸۷، ۹۷۷۷، ۹۷۷۲، ، ۹۹۹۷، ۹۸۳۴، ۹۸۲۴، ۹۸۱۴، ، ۱۰۱۲۰، ۱۰۰۹۱، ۱۰۰۵۱، ۱۰۰۳۵، ، ۱۰۵۳۷، ۱۰۵۳۰، ۱۰۲۳۴، ۱۰۱۲۵، سلطان دين؛ ۱۱۱۱۴، ۱۱۰۱۳، ۱۰۶۳۸، ، ۷۱۱۴، ۷۰۸۴، ۶۵۸۳، ۶۳۸۹، ۵۳۷، ، ۹۴۸۲، ۹۳۶۸، ۷۹۹۴، ۷۶۹۱، ۷۶۸۱، ۹۷۵۶؛ سلطان صحاك ۴۷۹، ۴۵۶، ۴۸۰، ، ۶۴۴۷، ۶۴۳۴، ۶۴۲۴، ۶۴۰۰، ۶۱۶۰، ، ۷۷۰۹، ۶۷۸۱، ۶۷۶۴، ۶۵۹۷، ۶۴۵۰، ، ۸۲۳۲، ۸۰۵۳، ۷۹۹۵، ۷۹۹۳، ۷۷۵۰، ، ۹۴۰۲، ۹۳۹۴، ۸۴۷۷، ۸۴۰۴، ۸۲۵۵، ، ۱۰۰۳۴، ۹۶۲۲، ۹۵۷۶، ۹۵۱۶، ، ۱۰۱۲۱، ۱۰۱۱۹، ۱۰۰۵۴، ۱۰۰۴۴، ، ۱۰۶۳۰، ۱۰۵۹۸، ۱۰۵۷۵، ۱۰۵۲۸ |
|---|---|

- ابراهیم... [شاه اسماعیل صفوی] ۹۳۲۶،
 ۱۰۲۷۳، ۱۰۲۷۵، ۱۰۲۷۷.
 اسماعیل (مظهر میرسکندر در دوره شاه عباس)
 ۱۰۲۹۲. ر. ک. به «میر اسماعیل».
 اسماعیل (از تکیه نشینهای خاندان شاه عباسی)
 .۱۱۱۱۱
 سنائی، ر. ک. به «حکیم سنائی».
 سنان انس ۴۰۲۹، ۵۹۴۶؛ سنا بن انس
 . ۵۹۳۳
 سور (ابرام سور) ۳۱۲۳، ۵۲۵۴، ۶۹۵۰،
 ۹۸۸۵؛ (براهیم سور) ۱۰۱۷۵؛ (شاه
 براهیم سور) ۳۰۸۲، ۷۲۷۰، ۱۰۲۳۳،
 . ۱۱۱۰۵
 سور (میرسور) ۳۲۵۸، ۱۰۹۴۲.
 سولون ۳۴۲.
 سهراب ۳۱۶۳، ۳۱۶۴، ۵۴۹۷، ۵۴۹۸،
 سیامک ۲۲۳، ۵۶۵۶.
 سیاوخش ۲۵۷، ۳۱۵۴، ۳۱۵۷، ۵۶۶۰.
 سید المرسلین ۱۶۳، ۳۸۳۱، ۳۸۹۵.
 سید ایاز ۱۰۳۲۲، ۱۰۳۲۷. ر. ک. به
 «ایاز».
 سید بو الوفا ۳۰۲۱، ۳۶۸۷، ۴۱۹۷،
 ۴۸۹۸، ۵۵۵۳، ۷۹۹۸، ۸۱۰۸،
 ۱۰۳۷۷، ۱۰۴۰۱، ۱۰۴۱۴. ر. ک.
 به «بو الوفا».
 سید جلال (شاه سید جلال ازدوده خاکساری)
 ۵۲۲۸، ۵۲۳۰، ۵۵۹۳، ۵۶۱۸،
 ۹۵۷۱. ر. ک. به «شاه جلال».
 سید جوزی ۱۰۴۹۴.
 سید حیات ۱۰۳۲۶. ر. ک. به «حیات».
 سید حیات (از خاندان سید بو الوفا و ذوالنور)
 ۱۰۳۲۷. ر. ک. به «حیات».
 سید (حیات) (از یاران بابا جلیل) ۱۰۳۷۷.
 ر. ک. به «حیات» و «میر حیات».
 سید رضا (از خاندان بو الوفا و ذوالنور)
 ۱۰۳۳۴، ۱۰۳۲۱، ۱۰۳۰۴، ۱۰۳۲۶،
 ۱۰۳۶۱.
 سید فرضی ۱۰۴۳۵، ۱۰۴۸۲، ۱۰۴۸۶،
 ۱۰۴۸۹، ۱۰۵۰۷، ۱۰۵۱۷.
 سید علم ۱۰۳۶۶.
 سید محمد ۲۹۳۲، ۳۱۴۸، ۳۶۸۶، ۵۲۲۰،
 ۵۹۸۹، ۷۳۴۸، ۷۴۱۰، ۷۴۶۵،
 ۷۷۸۳، ۹۷۶۰، ۹۸۳۱،
 ۱۰۳۷۶، ۱۰۴۱۲، ۱۰۸۵۸.
 سید محمد نور بخش ۱۰۳۹۳.
 سید مصطفی ۳۱۸۲، ۵۵۵۶، ۸۰۰۶، ۱۰۲۸۹،
 ۱۰۳۹۷، ۱۰۹۴۲؛ سید مصطفی ۳۶۸۹،
 ۷۸۵۳، ۸۰۲۲. ر. ک. به «مصطفی».
 ش
 شائول ۳۰۸۷، ۳۰۹۰، ۳۱۲۳، ۵۶۳۷.
 شابدین (از هفت قولطاس) ۵۱۱، ۶۶۸۸،
 ۳۷۰۰، ۳۷۶۲؛ شاه بدین ۱۱۷۱،
 ۶۶۹۲، ۷۵۰۸.
 شاپور (اشکانی) ۲۹۸.
 شاپور (شاپور اول ساسانی) ۳۱۷.
 شاپور (شاپوردوم ساسانی) ۳۲۴.
 شاخ نبات ۵۶۱۹، ۶۱۴۲.
 شارتوش ۳۲۱۴.
 شافعی ۴۱۶۶.

شاه بوزه سوار ۵۲۴۴، ۱۰۴۳۸، ۱۰۷۵۰ .
 شاه بهلول ۴۲۴۶، ۴۳۹۰، ر.ك. به «بهلول» .
 شاه جلال ۵۲۰۸، ۵۲۱۰، ۵۲۱۹، ۵۲۲۶،
 ۵۶۷۴؛ شاه سید جلال ۱۱۱۰۷، ۹۵۷۱؛
 شه جلال ۵۶۴۳، ر.ك. به «سید جلال» .
 شاه جمال (از یاران فضل) ۵۴۷۷، ر.ك. به
 «جمال» .
 شاه حسین ۵۰۲۱ .
 شاه حیاس ۹۲۶۶، ۱۰۷۵۹، ۱۰۹۳۴،
 ۱۰۹۵۶، ۱۰۹۶۵، ۱۰۹۶۹، ۱۰۹۹۴،
 ۱۱۰۲۲، ۱۱۰۸۹، ۱۱۱۰۴، ۱۱۱۰۹،
 ۱۱۱۱۵، ر.ك. به «حیاس» .
 شاه خوشین ۵۲۷۴، ۵۴۸۳، ۵۵۲۲، ۵۵۶۳،
 ۵۷۱۸، ۵۸۸۱، ر.ك. به «خوشین» .
 شاه ذوالنور ۱۰۳۶۰؛ شه ذوالنور ۱۰۳۳۳،
 ۱۰۳۴۱، ر.ك. به «ذوالنور» .
 شاه رضا ۵۲۴۹، ۵۲۶۸، ۵۵۱۸، ۵۵۹۶،
 ۵۶۲۱، ۵۶۴۷، ۵۶۷۶؛ شه رضا ۵۲۵۹،
 ر.ك. به «رضا» .
 شاه سلطان صحاك ۶۷۸۱، ۷۴۸۵، ۸۰۵۳،
 ۱۰۶۳۰؛ شاه صحاك ۳۷۱۱، ۷۶۲۳،
 ۸۲۷۲، ۱۰۰۱۲، ۱۰۱۲۲، ر.ك. به
 «اسحاق» و «سلطان» .
 شاه سماعیل (شاه اسماعیل صفوی) ۹۳۲۸،
 ر.ك. به «سماعیل» .
 شاه شاه (خلیفه شاه شاه) ۷۵۳۲، ۷۵۲۹،
 ۷۵۴۲، ۷۵۴۴، ۷۵۴۹، ۷۵۵۶؛
 شاه شك ۷۵۲۹، ۷۵۳۲، ۷۵۵۷،
 ۷۵۶۲ .
 شاه شهبال ۲۴۹۰، ر.ك. به «شهبال» .

شافیل ۲۲۳۶، ۲۲۴۳، ۵۶۲۹ .
 شاکه (از هفت قولطاس) ۵۱۱، ۱۱۷۱،
 ۳۷۰۰، ۳۷۶۳، ۶۶۸۸، ۶۶۹۳،
 ۷۵۰۸، ۱۰۸۶۳، ۱۰۸۴۹ .
 شاوران ۳۱۵۲ .
 شاه آتش ۱۰۸۴۱، ر.ك. به «آتش» .
 شاه بدخشان ۵۲۴۴، ۵۶۴۶ .
 شاه برام (ابراهیم ادهم) ۴۷۷۶، ر.ك. به
 «برام» و «براهیم» و «شاه براهیم» .
 شاه برام (شاه ابراهیم بن سید محمد) ۷۴۱،
 ۱۰۵۳، ۱۱۶۶، ۲۴۸۷، ۳۷۳۰،
 ۴۲۲۴، ۴۸۸۲، ۵۰۱۳، ۵۲۱۸،
 ۵۲۳۴، ۶۳۵۱، ۶۳۶۱، ۶۹۳۵، ۸۲۳۴،
 ۹۸۰۷، ۹۸۱۸، ۹۹۵۳، ۹۹۸۹،
 ۹۹۹۷، ۱۰۰۱۷، ۱۰۰۹۷، ۱۰۰۱۳۰،
 ۱۰۲۹۸، ۱۰۳۱۶، ۱۰۳۱۸، ۱۰۳۷۵،
 ۱۰۳۹۰، ۱۰۹۳۸، شه ابرام ۱۰۹۸۹، ر.
 ك. به «ابرام»، «برام» و «براهیم» .
 شاه بكتاش ۷۹۰۷، ۷۸۹۰، ر.ك. به «بكتاش» .
 شاه براهیم (ابراهیم ادهم) ۴۶۹۶، ۴۷۵۲،
 ۴۷۸۵ .
 شاه براهیم (شاه ابراهیم بن سید محمد)
 ۳۱۹۶، ۵۹۸۷، ۶۱۳۳، ۷۷۸۱،
 ۹۹۸۴، ۱۰۰۵۸، ۱۰۲۴۲، ۱۰۴۸۹،
 ۱۰۵۵۷؛ شاه براهیم پیر ۴۲۶۰؛ شاه
 براهیم سور ۳۰۸۲، ۷۲۷۰، ۱۰۲۳۳،
 ۱۱۱۰۵؛ شاه براهیم شیر ۶۰۸۴؛ شاه
 براهیم یار ۱۰۱۵۸، ۱۰۱۷۹، ۱۰۱۸۶،
 ر.ك. به «ابرام»، و «براهیم» .

- شاه شهید (حسین بن علی) ۵۹۳۲، ۵۶۹۶؛
 شاه شهیدان ۴۱۷۹، ۴۲۳۶ .
 شاه صاحب زمان (امام محمد مهدی امام غائب)
 ۴۴۲ .
 شاه صنم ۷۸۵۴ . ر . ك . به « صنم » .
 شاه طهماس ۱۰۲۹۵، ۱۰۲۹۸ .
 شاه عباس (. . . صفوی) ۹۳۲۸، ۱۰۲۷۴؛
 شه عباس ۱۰۲۹۶ . ر . ك . به « عباس
 شاه » .
 شاه عباس (از تکیه نشینهای خاندان شاه حیات)
 ۱۱۱۰۸ . ر . ك . به « عباس » .
 شاه فضل ۵۰۰۲، ۵۰۰۶، ۵۱۵۶، ۵۲۰۳،
 ۵۲۰۸، ۵۴۲۴، ۵۴۷۱، ۵۴۷۴،
 ۵۵۰۱، ۵۵۱۵، ۵۵۹۲، ۵۶۱۷،
 ۵۶۴۲، ۵۶۷۳، ۵۶۹۷، ۹۵۶۸؛
 شه فضل ۵۰۲۷ .
 شاه قلی ۷۵۲۳ .
 شاه لهراسب ۳۱۷۱ .
 شاه محمد ۵۲۱۹، ۵۶۷۴ .
 شاه محمد (محمد بیگ) ۱۰۴۲۱، ۱۰۴۲۲،
 ۱۰۴۳۰، ۱۰۷۵۷، ۱۰۷۷۳، ۱۰۷۸۰ .
 شاه مراد ۱۰۸۴۸، ۱۰۸۵۶ . ر . ك . به
 « مراد » .
 شاه مردان علی ۴۴۹، ۱۰۶۶۸ .
 شاه نظامی ۵۲۴۵ .
 شاه نظر ۵۱۱، ۱۱۷۱، ۳۷۰۱، ۳۷۶۴،
 ۶۶۸۸، ۶۶۹۴، ۷۵۰۸، ۱۰۸۴۹ .
 ۱۰۸۶۳ .
 شاه ویردی ۷۵۳۰ .
- شاه ویس ۷۵۶۵ .
 شاه ویسقلی ۱۰۵۵۵، ۱۰۵۵۹، ۱۰۵۶۰،
 ۱۰۶۶۶، ۱۰۶۹۵، ۱۰۷۳۰، ۱۰۸۲۸ .
 ر . ك . به « ویسقلی » .
 شاه هوشنگ ۵۴۲۱ .
 شبلی ۵۲۵۶ .
 شدار ۱۷۸، ۲۰۲۵، ۲۵۰۹، ۲۵۱۷،
 ۲۵۲۲، ۲۵۲۶، ۲۵۳۰، ۲۵۳۴،
 ۲۵۴۰، ۲۵۴۳، ۲۵۴۵، ۲۵۵۱،
 ۲۵۵۷، ۲۵۶۱، ۲۵۶۲، ۲۵۶۳،
 ۲۶۱۶، ۲۶۱۸، ۲۶۲۳، ۲۷۸۹،
 ۲۹۷۱، ۲۹۷۹، ۲۹۹۸، ۳۰۵۲،
 ۳۰۹۳، ۳۱۵۶، ۳۲۰۷، ۳۲۴۶،
 ۳۳۰۷، ۴۰۷۶، ۴۱۶۹، ۴۲۶۵ .
 شریفه ۹۴۴۸، ۹۴۵۴، ۹۴۵۵، ۹۴۶۰،
 ۹۴۶۶، ۹۴۶۹، ۹۴۷۳، ۹۴۸۲،
 ۹۴۸۸؛ شریف ۹۴۵۶ .
 شریک ۵۹۳۵ .
 شعبان ۷۵۲۱ .
 شعیب ۱۸۶، ۱۸۷، ۲۹۸۶، ۲۹۸۷،
 ۲۹۹۳، ۳۰۱۳، ۵۴۴۶ .
 شکر گنج ۵۰۱۹ .
 شمر ۳۷۰۹، ۴۲۰۷، ۵۹۳۱، ۵۹۴۴،
 ۶۴۵۱، ۶۴۵۴ .
 شمس ۵۰۲۲، ۵۰۲۳، ۵۰۷۷، ۵۰۸۹،
 ۵۵۰۱، ۵۶۹۸، ۱۰۷۹۲، ۱۰۷۹۶،
 ۱۰۷۶۱ .
 شمس الدین (از هفتاد و دو پیر) ۷۵۷۲ .
 شمس الدین (از یاران حاجی بکتاش) ۷۸۴۸ .

| | |
|---|--|
| ، ۵۴۴۴ ، ۲۳۳۰ ، ۲۲۸۱ ، ۲۲۸۰ | ، ۷۸۵۷ |
| ۵۶۰۳ : شیث امام ۵۴۸۹ : شیث پیر | شمسون ۳۳۲۵ . |
| ۲۲۷۸ : شیث صاحب ظهور ۲۲۸۸ : | شمعون ۲۹۲۵ ، ۲۹۳۰ ، ۳۲۵۲ ، ۵۵۱۴ ، |
| شیث نور ۲۲۳۶ . | ۵۵۸۳ . |
| شیث بن قیس ۴۲۱۳ . | شمویل ۱۹۶ ، ۳۰۹۱ ، ۳۰۹۵ ، ۳۱۱۹ ، |
| شیخ (حاجی بکتاش) ۷۸۷۲ ، ۷۸۶۵ ، | ۳۱۳۱ . |
| ۷۸۹۲ ، ۷۸۹۷ : شیخ راد ۷۸۶۶ ، | شنطیا ۱۲۱۶ ، ۱۲۵۶ ، ۳۷۴۶ ، ۵۶۸۲ . |
| ۷۸۹۴ . ر . ك . به « بکتاش » و « شاه | شهاب (از هفتوانه) ۱۱۶۸ ، ۳۱۵۰ ، ۴۹۰۰ ، |
| بکتاش » . | ۷۸۵۴ ، ۸۰۱۴ ، ۱۰۴۱۹ . ر . ك . به |
| شیخ (جنید در دوره شاه ابراهیم) ۹۸۶۲ ، | « شیخ شهاب » . |
| ۹۸۶۷ ، ۹۸۷۲ ، ۹۸۷۴ ، ۹۸۷۵ ، | شهباز . ر . ك . به « لعل شهباز » . |
| ۹۸۷۹ ، ۹۸۸۲ : شیخ پاکیزه طین | شهبال ۱۲۲۴ ، ۲۴۹۰ ، ۳۷۶۶ : شهبال |
| ۹۸۴۹ : شیخ راد ۹۸۵۱ ، ۹۸۶۰ . | شاه پری ۵۶۶۶ . ر . ك . به « شاه |
| ر . ك . به « جنید » . | شهبال » . |
| شیخ اسحق (سلطان سهاك) ۷۱۰۷ . ر . ك . | شه بانوان (= جلاله) ۵۲۸۲ . ر . ك . |
| به « اسحاق » ، « سلطان » و « شاه سلطان | به « بانو » . |
| صحاك » . | شه بانوان (= زربانو) ۱۰۶۰۸ ، ۱۰۶۱۲ ، |
| شیخ امیر ۱۰۴۳۴ ، ۱۰۴۸۲ ، ۱۰۴۸۸ ، | ۱۰۶۵۷ . ر . ك . « بانو » و « زربانو » . |
| ۱۰۴۹۱ ، ۱۰۵۱۰ ، ۱۰۵۱۱ ، ۱۰۸۴۳ . | شه بانوان (مادر قیصر روم) ۷۸۸۷ . |
| شیخ بها ۱۰۲۸۰ ، ۱۰۲۸۷ ، ۱۰۲۹۸ . | شه تن ۲۳۱۷ ، ۲۳۱۸ ، ۲۳۲۰ . |
| شیخ حبیب (از هفتوانه) ۳۲۶۱ ، ۳۵۰۶ ، | شه جمال ۵۴۷۳ . |
| ۵۲۲۶ ، ۷۳۷۶ : شیخ حبیب شه ۵۳۸۳ . | شه حسن بن علی ۴۱۲۴ . |
| شیخ رش ۸۳۷۵ : شیخ رشید ۸۳۷۳ . ر . ك . | شه سلیمان (سلیمان نبی) ۳۱۲۲ ، ۳۱۲۴ . |
| به « رش » . | ر . ك . به « سلیمان » . |
| شیخ زاهد (... گیلانی) ۹۳۱۰ . ر . ك . | شه مرتضا (حضرت مرتضی علی) ۴۵۵۳ . |
| به « زاهد » . | شه نابکار (افراسیاب) ۳۱۵۵ . |
| شیخ شهاب (از هفتوانه) ۵۰۸ ، ۲۹۳۵ ، | شه نظام ۵۶۷۵ . |
| ۳۰۲۳ ، ۳۲۰۲ ، ۳۲۱۵ ، ۳۲۵۹ ، | شیث ۱۱۳ ، ۲۱۱۵ ، ۲۱۲۱ ، ۲۲۱۱ ، |
| ۳۵۰۴ ، ۳۶۹۰ ، ۳۷۵۱ ، ۴۱۵۷ ، | ۲۲۲۵ ، ۲۲۳۷ ، ۲۲۴۳ ، ۲۲۴۶ ، |
| ۴۱۹۹ ، ۵۰۲۱ ، ۵۰۲۵ ، ۵۵۵۷ ، | |

- شیخ کبار (شیخ نجم الدین کبری) ۵۰۱۶ .
 شیخ موسی ۷۳۴۹ .
 شیخین ۹۹۲۱ ، ۳۹۹۵ .
 شیرزاد ۵۶۳۸ .
 شیرو ۵۹۱۹ ، ۵۹۱۶ ، ۵۹۰۶ ، ۵۹۰۵ .
 ۵۹۳۰ ، ۵۹۲۸ ، ۵۹۲۶ ، ۵۹۲۴ .
 ۵۹۴۹ ، ۵۹۳۸ .
 شیرین ارمن ۸۳۸۱ .
 شیطان ۲۳۲۰ ، ۲۳۱۸ .
- ص
- صاب ۳۴۱ .
 صاحب زمان (امام محمد مهدی ، امام غائب)
 ۵۶۱۶ ؛ (شاه حیاس) ۱۰۹۳۴ ؛ (پیر
 بنیامین) ۱۰۹۵۰ .
 صاحب عصر (امام غائب) ۱۰۹۵۳ .
 صادق . ر . ک . به « پیر صادق » .
 صالح (از انبیاء بنی اسرائیل) ۱۷۷ ، ۱۷۶ ،
 ۲۵۲۰ ، ۲۵۱۹ ، ۲۵۱۱ ، ۲۵۰۵ .
 ۲۵۶۷ ، ۲۵۶۶ ، ۲۵۶۴ ، ۲۵۵۴ .
 ۲۵۷۷ ، ۲۵۷۶ ، ۲۵۷۴ ، ۲۵۷۳ .
 ۵۴۴۵ .
 صالح (از غلامان علی) ۱۲۷۹ ، ۳۷۰۲ ،
 ۶۶۹۶ ، ۳۷۶۶ ، ۳۷۴۱ .
 صالح (از یاران بابا ناعوث) ۵۹۸۴ ، ۵۹۷۷ .
 صالح (از هفت خادم) ۵۷۱۸ .
 صبور . ر . ک . به « پیر صبور » .
 صحاك ۸۱۹۵ ، ۸۱۹۰ ، ۷۱۰۱ ، ۶۴۳۵ .
 ۸۴۰۰ . ر . ک . به « سلطان » و « شاه
 سلطان صحاك » .
- ۵۹۹۲ ، ۷۳۶۴ ، ۷۳۵۶ ، ۷۳۷۵ ،
 ۷۳۸۱ ، ۷۳۸۲ ، ۷۴۶۷ ، ۷۹۹۰ ،
 ۱۰۳۲۲ ، ۱۰۲۹۰ ، ۹۸۳۷ ، ۸۰۱۱ ،
 ۱۰۳۸۰ . ر . ک . به « شهاب » .
 شیخ پاك (میر سکندر) ۷۶۵۱ ؛ شیخ صاحب
 نفس ۷۶۳۹ . ر . ک . به « سکندر » .
 شیخ صاف (عالی) ۷۶۱۴ . ر . ک . به « عالی » .
 شیخ صاف (پیر مکائیل دودانی) ۷۰۹۳ .
 ر . ک . به « پیر میکائیل » ، « مکائیل » و
 « میکایل » .
 شیخ عطار ۵۷۹۹ ، ۵۷۸۹ ، ۵۵۵۹ ؛ شیخ
 ۵۷۵۸ ، ۵۸۰۹ ، ۵۸۰۱ . ر . ک . به
 « عطار » .
 شیخ علی (شیخ علی بن عود بن بوالوفا)
 ۱۰۲۱۹ ، ۱۰۲۰۴ ، ۱۰۲۰۱ ، ۷۹۹۹ ،
 ۱۰۲۲۴ ، ۱۰۳۰۲ ؛ شیخ علی بن عود
 ۱۰۱۹۸ ؛ شیخ ۸۰۰۰ ، ۱۰۲۰۵ .
 ر . ک . به « علی » .
 شیخ علی (مظهر میر و رجم در دوره شاه عباس)
 ۱۰۲۹۳ ، ۱۰۲۸۲ . ر . ک . به « علی » .
 شیخ عیسی ۷۳۵۱ ، ۷۳۴۹ ، ۶۲۶۵ ؛ شیخ
 ۶۲۹۳ ، ۶۲۷۹ ، ۶۲۶۶ ، ۵۳۶۵ ،
 ۶۳۵۶ ، ۶۳۱۹ ، ۶۲۹۷ ، ۶۲۹۴ ،
 ۶۴۱۲ ، ۶۳۶۷ ، ۶۳۶۲ ، ۶۳۶۱ ،
 ۶۴۱۳ ؛ شیخ پاك ۶۴۲۲ ؛ شیخ پاکیزه
 هش ۶۳۰۶ ؛ شیخ پیر ۶۴۰۲ ؛ شیخ راد
 ۶۳۱۱ ، ۶۳۵۵ ، ۶۴۰۷ ، ۶۴۲۶ ؛
 شیخ روشن ضمیر ۶۳۰۴ ؛ شیخ زمان
 ۶۴۱۸ ، ۶۴۰۴ ؛ شیخ والا کهر ۶۲۹۸ .
 شیخ غفار ۷۵۸۵ .

صنغان ۲۳۸۸ ، ۲۳۸۹ ، ۲۴۸۰ ، ۲۴۸۱ ،
۲۴۸۷ .

صنم ۷۸۴۸ ، ۷۸۵۵ . ر. ك. به « شاه صنم » .
سید علی [با صاد] از هفتاد و دو پیر ۷۵۷۷ .

ض

ضحاك ۲۲۹ ، ۲۳۲ ، ۲۹۷۰ ، ۲۹۷۱ ، ۲۹۷۲ ،
۲۹۷۴ ، ۲۹۷۵ .

ضرار ۳۴۹۲ ، ۳۵۰۹ .

ط

طاسیم ۱۲۱۷ ، ۱۲۶۰ ، ۳۷۵۰ .

طالوت ۳۱۰۴ ، ۳۰۸۱ ، ۳۰۸۲ ، ۳۰۹۰ ،
۳۰۹۱ ، ۳۰۹۲ ، ۳۱۱۰ .

۳۱۱۱ ، ۵۶۳۷ .

طاوس ۷۸۴۸ . ر. ك. به « ملك طاوس » .

طاها ۱۲۱۶ ، ۱۲۵۷ . ر. ك. به « طه » .

طاهر ۵۵۵۲ ، ۵۶۴۹ ، ۵۶۷۷ ، ۵۶۷۸ ،
۵۷۱۶ ، ۵۷۵۴ .

طاهر (از هفتاد و دو پیر) ۷۵۷۳ .

طلحه ۳۷۱۲ ، ۴۰۱۲ ، ۴۰۸۱ ، ۵۹۴۶ .

طور (= تور ، فرزند فریدون) ۲۳۸ ، ۲۴۰ ،
۲۴۱ ، ۲۴۳ ، ۲۴۵ ، ۲۹۷۸ ، ۲۹۷۹ .

۲۹۸۰ ، ۲۹۸۴ . ر. ك. به « تور » .

طور (از یاران و سپه‌داران اسکندر ذوالقرنین
بر حسب روایات داستانی) ۳۱۹۵ ،

۵۵۸۹ ؛ طور بن قهرمان ۲۷۹ .

طوس ۲۶۶ ، ۳۱۴۶ ، ۵۶۳۲ .

طوس (از حکیمان پیشین) ۳۴۲ .

صدرالدین ۹۳۲۳ ؛ صدر ۹۳۲۴ .

صفا (آدم صفی) ۲۲۶۸ . ر. ك. به « صفی » ،
« آدم با صفا » و « احمد با صفا » .

صفات الله ۹۵۰ ، ۱۰۷۶ ، ۵۶۷۸ ، ۵۶۸۱ ؛
صفات خدا ۹۴۸ ، ۹۵۲ ، ۱۱۸۷ ، ۱۷۴۷ ،

۲۱۸۵ . ر. ك. به « آدم با صفا » ، « احمد

با صفا » ، « احمد مصطفی » ، « صفا » و

« صفی » .

صفدر (از یاران بابا ناعوث) ۵۹۸۱ ، ۹۵۹۱ .

صفدر . ر. ك. به « پیر صفدر » .

صفدر (نام یکی دیگر از هفتاد و دو پیر غیر

از « پیر صفدر » مذکور در بیت ۷۵۷۴)

۷۵۸۳ .

صفدر (از هفت خادم) ۷۵۱۸ .

صفی (آدم) ۸۵ ، ۱۸۱۰ ، ۱۹۲۵ ، ۲۰۰۹ ،

۲۲۱۴ ، ۲۲۱۵ ، ۲۲۴۸ ، ۲۲۵۰ ،

۲۲۵۸ ، ۲۲۶۴ ، ۲۲۶۶ ،

۲۲۷۰ . ر. ك. به « آدم با صفا » ،

« احمد با صفا » و « صفا » .

صفی (از هفتاد و دو پیر) ۷۵۸۱ .

صفی (جد اعلای شاهان صفوی) ۹۲۳۸ ،

۹۲۴۳ ، ۹۲۶۷ ، ۹۲۶۸ ، ۹۲۶۹ ،

۹۲۷۲ ، ۹۲۷۳ ، ۹۲۷۵ ، ۹۲۸۰ ،

۹۲۸۲ ، ۹۲۸۳ ، ۹۲۸۸ ، ۹۲۹۰ ،

۹۲۹۳ ، ۹۲۹۶ ، ۹۲۹۹ ، ۹۳۰۰ ،

۹۳۰۲ ، ۹۳۱۶ ، ۹۳۱۹ ، ۹۳۲۲ ،

۹۳۲۷ ، ۱۰۲۷۶ .

صفی‌الدین (از یاران حاجی بکتاش) ۷۸۴۸ ،

۷۸۵۷ .

۹۸۳۳، ۹۸۴۱، ۱۰۲۹۲، ۱۰۳۶۳،
 ۱۰۳۸۶، ۱۰۴۱۹، ۱۰۵۰۳، ۱۰۵۴۵،
 ۱۰۷۰۹، ۱۰۸۵۶، ۱۱۱۱۱؛ عابد
 (مخفف عابدین) ۹۴۷۱، ۹۴۴۵،
 ۹۴۷۴، ۹۴۸۳، ۹۴۹۷، ۹۵۱۱،
 ۹۵۷۸.
 عاتکه ۳۵۰۶.
 عاد ۲۵۱۰، ۲۵۱۷، ۲۵۸۶، ۲۷۸۹،
 ۳۹۶۱.
 عارف (از هفت سقا) ۷۵۲۳.
 علا ۱۰۸۳۸، ۱۰۸۴۰؛ عال دین ۱۰۸۳۴،
 ۱۰۸۳۶.
 عالی ۷۴۱۲، ۷۴۳۲، ۷۴۳۳، ۷۵۹۱،
 ۷۵۹۲، ۷۵۹۶، ۷۶۰۱، ۷۶۰۵،
 ۷۶۱۲، ۷۶۱۴، ۷۶۱۹، ۷۶۲۳،
 ۷۶۲۵، ۷۶۲۷، ۷۶۷۸، ۷۶۸۱،
 ۷۶۸۸، ۷۶۸۹، ۷۶۹۰، ۷۷۰۴،
 ۷۷۷۹، ۸۰۰۸، ۸۰۲۴، ۸۱۰۰،
 ۸۱۰۲، ۸۱۰۶، ۸۱۰۳، ۸۱۳۱،
 ۱۰۹۴۰، ۱۰۹۴۶، ۱۰۹۹۲.
 عایشه ۴۰۸۶.
 عباس (عم رسول الله) ۱۲۶۶، ۳۴۹۲،
 ۳۴۹۹، ۳۶۹۴، ۳۷۳۶، ۳۷۵۶،
 ۷۴۸۱.
 عباس (ابوالفضل...) ۵۵۹۱. ر. ک. به
 «ابوالفضل عباس».
 عباس (از هفت فراش) ۷۵۲۷.
 عباس (شاه عباس صفوی) ۱۰۲۷۷، ۱۰۲۷۸؛
 عباس شاه ۱۰۲۷۵؛ عباس شه ۱۰۲۸۶،
 ۱۰۲۹۵، ۱۰۳۰۰. ر. ک. به «شاه عباس».

طه ۳۷۴۷. ر. ک. به «طاها».
 طهماس (شاه طهماسب اول صفوی) ۱۰۲۹۶.
 طهماس (از هفت فراش) ۷۵۲۶.
 طهماس (از هفتاد و دو پیر) ۷۵۸۱.
 طهمورت ۵۵۸۷؛ طهمورس دیوبند ۲۲۵.
 طیار (نام شریعتی روچیار = شاه ابراهیم)
 ۹۰۵، ۹۱۱، ۶۳۹۴، ۶۳۹۸، ۶۵۹۵؛
 پیر طیار ۱۰۲۹۶.
 طیار. ر. ک. به «پیر طیار».
 طیطوس ۱۲۲۳، ۱۲۷۶، ۳۷۶۳.

ع

عابدین (زین العابدین علی بن حسین) ۴۱۸۲،
 ۴۲۲۵.
 عابدین (از هفت سردار) ۵۰۹، ۱۱۶۹،
 ۱۱۸۹، ۲۹۳۸، ۲۹۹۵، ۳۰۵۷،
 ۳۱۱۹، ۳۱۲۵، ۳۲۶۵، ۳۴۹۷،
 ۳۶۹۷، ۳۷۵۴، ۴۸۸۸، ۴۸۹۳،
 ۴۹۶۷، ۴۹۹۱، ۵۰۱۵، ۵۲۲۷،
 ۵۲۴۶، ۵۲۵۵، ۷۴۶۹، ۷۸۵۷،
 ۹۳۶۵، ۹۳۶۸، ۹۳۶۹، ۹۳۷۲،
 ۹۳۷۸، ۹۳۷۹، ۹۳۸۲، ۹۳۸۳،
 ۹۳۸۵، ۹۳۹۷، ۹۳۹۸، ۹۴۰۰، ۹۴۰۷،
 ۹۴۱۴، ۹۴۲۵، ۹۴۴۱، ۹۴۴۹، ۹۴۵۴،
 ۹۴۵۶، ۹۴۷۲، ۹۴۷۶، ۹۴۸۰،
 ۹۴۹۰، ۹۴۹۱، ۹۵۰۴، ۹۵۰۷،
 ۹۵۱۴، ۹۵۱۵، ۹۵۲۷، ۹۵۳۱،
 ۹۵۷۶، ۹۵۸۷، ۹۶۱۴، ۹۶۱۸.

عثمان (. . . بن عفان) ۳۷۱۲ ، ۳۹۵۰ ،
 ۴۰۱۲ ، ۴۰۸۰ ، ۴۱۶۵ ، ۵۹۴۴ ،
 ۶۴۵۴ .
 عثمان (حاجی عثمان پناه) ۹۶۸۱ ، ۹۶۴۸ ،
 ۹۷۰۰ ، ۹۶۹۶ .
 عجزوز . ر. ك. به «پور عجزوز» .
 عجزوزه (در زمان نوح) ۲۴۵۱ . ر. ك. به
 «پور پیره زن» ، «پور عجزوز» و «پیره زن» .
 عجزوزه (زن بورا) ۳۰۴۱ . ر. ك. به «پیره
 زن» .
 عجزوزه (مادر بابا ققیه) ۵۸۳۷ ، ۵۸۳۴ عجزوز
 ۵۸۳۹ . ر. ك. به «پور زال» .
 عجزوزه (پیره زن مادیان گم شده) ۹۳۴۲ ،
 ۹۳۴۷ . ر. ك. به «پیره زن» .
 عدی ۳۷۴۱ ، ۳۷۶۷ ؛ عدی بن حاتم ۳۷۰۳ ،
 ۶۶۹۷ ؛ عدی پور حاتم ۱۲۸۰ .
 عذرا ۲۴۲۸ ، ۹۵۵۹ .
 عروة بن قیس ۴۲۱۱ .
 عزایل ۱۴۱۷ ، ۱۴۳۰ ، ۱۴۳۴ ، ۱۷۶۳ ،
 ۱۷۶۸ ، ۱۷۷۰ ، ۱۸۱۷ ، ۱۸۲۵ ،
 ۱۸۳۴ ، ۱۸۶۲ ، ۱۹۰۹ ، ۱۹۱۹ ،
 ۱۹۲۵ ، ۲۳۲۲ ، ۱۰۱۰۴ .
 عزایل ۷۳۰ ، ۱۲۱۴ ، ۱۲۵۱ ، ۲۴۸۶ ،
 ۲۵۴۹ ، ۲۶۳۹ ، ۲۶۴۲ ، ۳۷۲۶ ،
 ۴۹۱۱ ، ۵۵۸۰ .
 عزیز ۱۹۹ ، ۲۰۰۰ ، ۳۲۲۳ ، ۳۲۲۴ ، ۳۲۲۹ ،
 ۳۲۳۰ .
 عزیز (از هفتاد و دو پیر) ۷۵۸۵ .
 عزیز بگ (از هفت خلیفه جمع حقیقت)
 ۷۵۳۱ .

عباس (= سید عباس از تکیه نشینهای خاندان
 شاه حیاس ، جانشین سید احمد اول)
 ۱۱۱۰۹ . ر. ك. به «شاه عباس» .
 عبدالله (پدر حضرت رسول الله) ۳۵۰۰ ، ۳۴۹۲ ،
 ۳۵۱۱ ، ۴۴۶۸ ، ۴۴۶۹ .
 عبدالله (عبدالله بن عباس) ۳۶۹۹ ، ۳۷۴۰ ،
 ۳۷۶۱ ؛ عبدالله بن عباس ۱۲۷۴ ، ۶۶۹۱ .
 عبدالله (از یاران امام حسین) ۴۱۹۴ ، ۴۱۹۷ .
 عبدالله (از سرداران ظلمانی در دوره امام
 حسین) ۴۲۰۷ .
 عبدالله (از هفتاد و دو پیر) ۷۵۸۲ .
 عبدالله (= عبدل نازار) ۱۰۰۲۳ .
 عبدالله (از یاران دوره شاه حیاس) ۱۰۸۴۸ ،
 ۱۰۸۵۳ ، ۱۰۹۱۸ .
 عبدالحمید (از تکیه نشین های خاندان شاه
 حیاس) ۱۱۱۱۳ .
 عبدالرحمن (نام یکی از هفت ساز زن حقیقت)
 ۷۵۶۶ .
 عبدالرحمن بن عوف ۳۷۱۳ ، ۴۰۱۳ ، ۴۰۸۰ .
 عبدالمطلب ۳۴۵۵ ، ۳۴۵۶ ، ۳۴۶۲ ، ۳۴۸۷ ،
 ۳۴۹۶ ، ۳۵۰۶ .
 عبد خالق ۴۱۵۵ .
 عبدل ۹۸۲۹ ، ۹۸۳۱ ، ۱۰۰۱۶ ، ۱۰۰۱۷ ،
 ۱۰۰۱۹ ، ۱۰۰۲۴ ، ۱۰۰۲۷ ، ۱۰۰۳۱ ،
 ۱۰۰۳۳ ، ۱۰۰۳۷ ، ۱۰۰۴۱ ، ۱۰۰۴۶ ،
 ۱۰۰۴۸ ، ۱۰۰۶۵ ، ۱۰۰۷۳ ، ۱۰۰۷۸ .
 ر. ك. به «عبدالله» .
 عبیدین ۱۰۴۹۹ .
 عبیدالله بن زیاد ۴۲۰۸ . ر. ك. به «بن زیاد» .

- عزیز ۱۲۴، ۱۴۳ .
 عطار ۵۷۵۷، ۵۷۶۰، ۵۷۶۲، ۵۷۶۵،
 ۵۷۷۰، ۵۷۷۲، ۵۷۷۵، ۵۷۷۶،
 ۵۷۸۰، ۵۷۸۷، ۵۸۰۲، ۵۸۰۸،
 ۵۸۲۰، ۵۸۲۳، ۵۸۲۶ . ر. ک. به
 « شیخ عطار » .
 عطار (از تخلصهای مؤلف شاهنامه حقیقت)
 ۹۷۴۵ .
 عفریت (زاده عنق) ۱۹۹۵ .
 عفریت (... شست بستن علی) ۳۶۲۱، ۳۶۲۰،
 ۳۶۳۱، ۳۶۳۷، ۳۶۳۹ .
 عقیق ۷۳۷، ۷۴۳، ۹۰۵، ۱۰۵۰، ۱۰۵۱،
 ۱۲۱۴، ۱۲۵۳، ۲۲۴۳، ۲۸۷۲،
 ۳۰۲۷، ۳۰۳۲، ۵۶۲۷ .
 ر. ک. به « لعل عقیق » .
 عقیل ۱۲۴۵، ۱۲۷۵، ۳۷۰۰، ۳۷۴۰،
 ۳۷۶۲، ۶۶۹۲ .
 علی (علی بن ابیطالب) ۴۶۹، ۴۶۳، ۴۶۴،
 ۵۴۲، ۵۸۲، ۵۸۳، ۵۸۵، ۵۸۶،
 ۵۸۷، ۵۸۸، ۵۸۹، ۵۹۱، ۶۲۶۹، ۶۱۴۷،
 ۶۱۴۸، ۶۱۹۴، ۶۱۹۸، ۶۱۹۹،
 ۶۲۰۱، ۶۲۰۳، ۶۲۰۶، ۶۴۸۱،
 ۶۴۸۳، ۶۴۸۵، ۶۵۸۴، ۶۵۹۲،
 ۶۵۹۳، ۶۵۹۴، ۶۵۹۵، ۶۵۹۹،
 ۶۶۰۰، ۶۶۱۴، ۶۶۱۵، ۶۶۱۸،
 ۶۶۳۱، ۶۶۳۶، ۶۶۳۸، ۶۷۱۵،
 ۶۷۱۶، ۶۷۲۰، ۶۷۷۴، ۶۸۲۹،
 ۶۸۴۹، ۶۸۵۳، ۶۸۶۵، ۶۸۶۷،
 ۶۸۶۸، ۶۸۶۹، ۶۸۷۳، ۶۸۸۳،
 ۶۸۹۲، ۶۹۰۵، ۶۹۰۷، ۶۹۱۱ .
- ۴۰۵۴، ۴۰۷۱، ۴۰۹۰، ۴۱۰۹،
 ۴۱۴۹، ۴۱۶۱، ۴۲۲۳، ۴۲۳۹،
 ۴۲۵۶، ۴۲۸۹، ۴۴۵۵، ۴۴۷۲،
 ۴۵۰۹، ۴۵۱۱، ۴۵۲۹، ۴۵۳۷،
 ۴۵۳۸، ۴۵۴۰، ۴۵۵۵، ۴۵۵۷،
 ۴۵۶۲، ۴۵۶۳، ۴۵۶۶، ۴۵۷۰،
 ۴۵۷۲، ۵۰۰۵، ۵۱۹۲، ۵۲۰۹،
 ۵۴۲۳، ۵۵۱۴، ۵۵۹۱، ۵۶۷۱،
 ۶۰۸۳، ۶۱۱۰، ۶۱۲۴، ۶۵۹۸،
 ۶۶۹۴، ۶۶۹۵، ۷۴۳۷، ۷۴۷۷،
 ۸۱۴۹، ۹۵۶۶، ۹۵۶۷، ۹۵۹۷،
 ۹۸۵۶، ۹۹۲۱، ۱۰۶۶۸؛ علی مرتضی
 ۳۷۹۲؛ علی ولی ۳۵۷۷، ۵۶۱۳،
 ۵۸۵۰ .
 علی (علی بن موسی الرضا) ۴۳۹، ۴۴۰،
 ۴۰۳۹ .
 علی (شوهر خاتون گلی) ۵۸۹۶، ۵۸۹۸،
 ۵۹۰۰، ۵۹۰۴، ۵۹۹۰؛ علی دلیوزا
 ۵۸۹۹ .
 علی (از یاران دوره بابا ناعوث) ۵۹۷۹ .
 علی (از هفتاد و دو پیر) ر. ک. به « پیر علی » .
 علی (غلام عالی) ۷۶۸۳، ۷۶۸۷، ۸۱۰۰،
 ۸۱۰۲، ۸۱۰۶ .
 علی ر. ک. به « خواجه علی » .
 علی (شیخ علی بن عود بن بوالوفا) ۱۰۲۰۳ .
 ر. ک. به « شیخ علی » .
 علی (مظهر میرورجم در دوره شاه عباس)
 ۱۰۲۹۳ . ر. ک. به « شیخ علی » .
 علی (مظهر عابدین - پسر سید رضا از خاندان

| | |
|---|--|
| ۷۹۹۹ ، ۱۰۱۹۸ ؛ عود بن بو الوفا | ذوالنوری (۱۰۳۶۷ . ر. ک. به « بابو |
| . ۱۰۱۹۶ | علی . |
| عون ۴۱۹۸ ، ۴۱۹۴ . | علی (از یاران دوره شاه حیاس) ۱۰۸۴۸ ، |
| عیس ۲۹۲۸ ، ۲۹۱۶ ، ۲۹۱۵ . | . ۱۰۸۵۵ |
| عیسو ۲۹۵۸ . | علی (هفتمین تکیه نشین بعد از شاه حیاس) |
| عیسی (. . . بن مریم) ۲۰۲ ، ۲۰۴ ، ۳۲۳۹ ، | . ۱۱۱۱۴ |
| ۳۲۵۳ ، ۳۲۴۹ ، ۳۲۴۳ ، ۳۲۴۱ . | علی اکبر ۴۱۹۲ ، ۵۶۹۵ . |
| ۳۲۷۵ ، ۳۲۶۵ ، ۳۲۶۳ ، ۳۲۶۰ | عمار یاسر ۱۲۶۷ ، ۳۶۹۳ ، ۳۷۳۶ ، ۳۷۵۷ ، |
| ۳۲۹۸ ، ۳۲۸۲ ، ۳۲۸۰ ، ۳۲۷۶ | . ۷۴۷۷ |
| ۳۳۲۷ ، ۵۵۹۰ ، ۵۵۱۴ ، ۵۴۹۴ ، | عمر ۳۷۱۲ ، ۳۹۵۰ ، ۴۰۱۱ ، ۴۰۸۰ ، |
| ۵۶۹۲ ، ۵۶۶۹ ، ۵۶۴۰ ، ۵۶۱۱ | ، ۴۱۶۵ ، ۶۴۵۳ ، ۶۴۵۱ ، ۵۹۴۴ ، |
| ۷۴۲۳ ، ۷۴۲۶ ، ۷۹۶۰ ، ۱۰۹۶۴ ؛ | . ۸۱۴۹ |
| عیسی مریم ۴۴۴ ؛ عیسا ۳۲۵۰ ، ۷۳۴۰ ؛ | عمران (پدر موسی) ۳۰۲۳ ، ۳۰۲۴ ، |
| عیسا مریم ۳۲۵۹ . | . ۳۰۲۵ |
| عیسی (شیخ عیسی پدر سلطان سهاک) ۶۲۷۹ ، | عمران (ایطالب بن عبدالمطلب) ۳۴۹۰ ، |
| ۶۲۸۶ ، ۶۳۰۶ ، ۶۳۲۰ ، ۶۳۶۰ ، | . ۳۷۳۲ ، ۳۷۴۸ ، ۷۳۴۲ . |
| ۶۴۱۰ ، ۶۴۲۱ ، ۶۴۳۲ ، ۶۴۳۸ ، | عمرو ۳۷۳۳ ، ۳۷۴۹ . |
| ۶۴۴۲ ، ۶۴۴۷ ، ۶۴۴۸ ، ۶۴۶۹ ، | عمرو بن الخجاج ۴۲۱۲ . |
| ۶۴۷۴ ، ۶۴۷۵ ، ۸۲۵۵ ، ۸۲۵۶ ، | عمرو بن عاص ، ۴۰۱۴ ، ۴۰۱۸ ؛ عمرو عاص |
| . ۸۴۹۲ | . ۳۷۰۷ ، ۴۰۸۲ ، ۴۰۸۵ ، ۴۰۹۹ . |
| عیسی (حاجی عیسی از هفتوانه) ۵۰۷ ، | عمرو بن عبود ۳۷۰۵ ، ۴۰۱۹ ، ۴۰۷۹ ، |
| ۱۱۶۷ ، ۲۹۳۳ ، ۳۰۲۱ ، ۳۰۲۵ ، | . ۴۰۸۳ ، ۴۱۰۱ ، ۴۱۱۹ . |
| ۳۱۸۱ ، ۳۲۰۰ ، ۳۲۱۳ ، ۳۲۵۷ ، | عمره ۱۲۵۹ ، ۳۵۰۰ ، ۳۶۸۸ ، ۵۸۴۷ ، |
| ۳۶۸۷ ، ۳۷۴۸ ، ۴۸۹۹ ، ۵۰۱۹ ، | . ۷۳۴۳ |
| ۵۲۲۲ ، ۵۹۹۰ ، ۷۳۴۲ ، ۷۴۶۷ ، | عنزبیل ۱۲۲۳ ، ۱۲۷۴ ، ۳۷۶۱ . |
| ۷۸۵۰ ، ۸۰۰۴ ، ۸۰۲۲ ، ۸۱۰۸ ، | عنق ۱۹۸۷ ، ۱۹۸۹ ، ۱۹۹۰ ، ۲۰۰۴ ، |
| ۱۰۳۲۱ ، ۱۰۳۷۷ ، ۱۰۴۰۲ ، ۱۰۴۱۶ ، | . ۵۹۳۴ |
| . ۱۰۸۵۹ | عوج ۲۰۰۴ ؛ عوج بن عنق ۵۹۳۴ . |
| عیسی (از هفتاد و دو پیر) ۷۵۷۹ . | عود (پسر بو الوفا) ۷۷۶۷ ، ۷۹۹۸ ، |
| عیسی (از قریه بساکان) ۹۲۴۰ - ۹۲۴۲ ، | |

فرامرز ۲۳۷، ۲۶۴، ۲۷۷، ۲۸۵، ۳۱۵۷،
۳۱۵۸، ۳۱۸۹، ۵۶۶۱.

فردوس (= فردوسی) ۵۲۴۳؛ فردوسی
۵۵۱۷.

فرضی ۱۰۴۳۴، ۱۰۴۳۷، ۱۰۴۳۹، ۱۰۴۹۴،
۱۰۴۹۶، ۱۰۵۱۰، ۱۰۵۰۸، ۱۰۵۱۱.

۱۰۵۲۲، ۱۰۵۲۳، ۱۰۵۲۴، ۱۰۵۲۵.
ر. ک. به «سید فرضی».

فرعون ۲۹۹۷، ۲۹۹۸، ۲۹۹۹، ۳۰۱۷،
۵۶۰۷.

فرنکیس ۳۱۵۵؛ فرنکس ۵۶۰۹.

فریبرز ۲۶۷، ۳۱۵۱.

فریدون ۲۳۲، ۲۳۹، ۲۹۷۳، ۲۹۷۷، ۵۴۲۲،
۵۴۵۸، ۵۴۹۶، ۵۵۸۸، ۵۶۳۱.

فضل ۴۱۹۴، ۴۱۹۸.

فضه ۱۲۸۱.

ققیه (بابا ققیه) ۵۸۴۴، ۵۸۵۲، ر. ک. به
«بابا ققیه».

ققیه (ملای مدرسه عابدین) ۹۳۹۸، ۹۳۹۷،
۳۴۳، ۳۱۹۴، ۵۴۶۸.

فندرس (میر فندرسکی) ۱۰۲۸۱، ۱۰۲۹۱،
۳۴۲.

فیروز (ساسانی) ۳۲۹، ۳۳۰.

فیروز. ر. ک. به «یار فیروز».

فیروز شاه (اشکانی) ۳۰۳؛ فیروز شه ۳۰۴،
۳۲۶۶.

فیلوسوف ۳۲۰۲.

فیلقوس ۹۵۶۴.

۹۲۴۴، ۹۲۴۸، ۹۲۵۲، ۹۲۶۱،

۹۲۶۳، ۹۲۷۰، ۹۲۷۲، ۹۲۸۰،

۹۲۸۲، ۱۰۷۵۸، ۱۰۷۸۹، ۱۰۷۹۸،

۱۰۸۰۰، ۱۰۸۰۲، ۱۰۸۰۵، ۱۰۸۰۷،

۱۰۸۰۹، ۱۰۸۱۱، ۱۰۸۱۲، ۱۰۸۱۸،

۱۰۸۴۹، ۱۰۸۵۹.

عیس ۱۸۱، ۵۴۹۲، ۵۴۹۳،

عین القضاء ۵۵۶۱؛ عین القضاء ۵۷۵۴.

عینی ۵۰۱۲، ۵۶۱۷.

غ

غزنوی ۵۵۱۷.

غسل الدین ۵۵۵۲، ۵۶۲۳، ۵۶۴۸، ۵۶۴۹.

غفار. ر. ک. به «شیخ غفار».

غلامعلی (از دوده خاکساری) ۵۲۲۳.

ف

فارغ (از هفتاد و دو پیر) ۷۵۸۶.

فاضل. ر. ک. به «پیر فاضل».

فاطمه (مادر علی بن ابیطالب) ۳۵۳۹،

۳۵۵۲، ۳۵۵۷، ۳۵۶۶، ۳۵۶۷،

۳۶۸۲، ۳۶۸۳، ۵۶۱۳؛ فاطمه بنت

اسد ۱۲۵۲، ۳۵۳۶.

فاطمه (ام‌النساء، دختر حضرت رسول الله)

۴۱۸۹، ۳۷۳۴.

فتح الله (از هفتاد و دو پیر) ۷۵۸۲.

، ۵۵۰۵ ، ۵۵۰۴ ، ۵۴۸۵ ، ۵۳۷۳
 . ۵۵۷۲ ، ۵۵۴۹
 قاضی (از یاران باباناعوث) ۵۹۷۷ : قاضی
 بنی ۵۹۸۳ .
 قانون (از هفتاد و دو پیر) ۷۵۸۴ .
 قانون (از یاران شاه ابراهیم) ۹۸۳۵ ، ۹۸۴۰ :
 قانون بگه ۹۸۲۹ .
 قاهر ۲۶۸ .
 قایانسر ابدال ۷۸۴۷ ، ۷۸۵۰ .
 قباد (از پسران کاوه) ۲۳۱ .
 قباد (کیقباد) ۲۵۴ ، ۳۱۶۳ : ر. ک. به
 « کیقباد » .
 قباد (ساسانی) ۳۳۰ ، ۳۳۱ .
 قربان (از هفت یساول) ۷۵۲۲ .
 قرطاس ۱۲۱۹ ، ۱۲۶۴ ، ۲۴۲۸ .
 قرطایل ۹۵۵۶ .
 قرطیا ۲۴۶۴ ، ۳۷۵۴ ، ۹۵۵۶ .
 قرقر ۴۵۲۰ ، ۴۵۲۱ ، ۴۵۲۳ ، ۴۵۲۴ ،
 ۴۵۲۵ ، ۹۵۹۴ ، ۹۵۹۵ ،
 ۹۵۹۶ ، قرقره ۴۵۱۹ ، ۹۵۹۷ :
 قرقره بن مرمره ۹۵۹۸ : قرقره بن
 مرمره بن کرکره (۴۵۲۷) .
 قرکه [ق. ر. ک.] ۱۰۵۰۳ .
 قرنندی (ق. ر. ن. دی.) ۵۵۷۲ ، ۵۵۵۱ ،
 ۵۵۹۸ ، ۵۵۹۷ .
 قرنندی [ق. ر. ن. دی.] (از هفتاد و دو پیر)
 ۷۵۸۷ .
 قره پوس ۱۰۴۰۲ .
 قریب ۷۸۴۸ ، ۷۸۵۴ ، ۷۸۵۵ ، ۷۸۵۶ .

ق

قابیض (ملك الموت) ۱۵۷۷ ، ۱۵۷۹ ، ۱۵۸۴ ،
 ۱۵۸۹ ، ۲۶۴۰ ، ۴۹۰۹ ، ۵۹۸۵ :
 قابیض جان ۲۰۴۶ : قابیض روح ۹۱۰ ،
 ۱۵۸۳ ، ۴۹۱۱ ، ۴۹۲۷ ، ۶۹۵۲ ،
 ۸۲۳۳ : قابیض مصطفی (= موسی سیاه)
 ۷۴۸۲ ، ۷۴۹۰ .
 قابل. ر. ک. به « پیر قابل » .
 قابیل ۲۰۲۳ ، ۲۰۲۷ ، ۲۰۲۸ ، ۲۰۲۹ ،
 ۲۰۳۱ ، ۲۰۳۵ ، ۲۰۳۸ ، ۲۰۳۹ ،
 ۲۰۴۰ - ۲۰۴۲ ، ۲۰۴۴ ، ۲۰۶۱ ،
 ۲۰۶۳ ، ۲۰۶۶ ، ۲۰۶۹ ، ۲۰۷۹ ،
 ۲۵۰۹ ، ۲۵۵۱ ، ۲۵۶۸ ، ۲۹۹۷ ،
 ۲۹۹۸ ، ۵۹۲۳ : قابل ۲۰۲۴ .
 قادر (شیخ عبدالقادر گیلانی) ۴۱۵۹ .
 قادر (برادر سلطان سهاک) ۶۴۵۱ ، ۶۴۵۶ ،
 ۶۴۶۰ ، ۶۴۶۲ ، ۶۴۶۷ ، ۶۴۷۷ ،
 ۶۴۷۸ ، ۶۵۴۸ ، ۶۵۷۶ ، ۶۵۸۶ ،
 ۶۵۹۰ ، ۶۶۰۴ ، ۶۶۱۲ ،
 ۶۸۰۳ : قادره ۳۷۱۰ ، ۶۴۴۹ ، ۶۴۸۳ ،
 ۶۶۰۷ ، ۶۶۲۰ .
 قارن (پسر کاوه) ۲۳۱ .
 قارون ۴۴۹۰ .
 قاسم . ۴۴۷۱ : قاسم بن حسن ۷۴۷۲ : قاسم
 نوجوان ۴۲۰۱ .
 قاسم ر. ک. به « پیر قاسم » .
 قاسم نور (پسر سید محمد نور بخش) ۱۰۳۹۴ :
 قاسم ۱۰۳۹۵ ، ۱۰۴۰۵ .
 قاضی (از یاران شاه خوشین) ۵۳۰۶ ، ۵۳۰۸ ،

- قريشى ۳۴۹۳ .
 قش چى اغلى ۹۸۲۷ ، ۹۸۰۵ ، ۹۸۰۱ ، ۱۰۲۱۶ ، ۹۸۳۹ .
 قشم. (از فرزندان عبدالمطلب) ۳۴۹۲ ، ۳۵۰۷ .
 قطامه ۴۰۸۷ .
 قطمير ۳۲۱۶ .
 قل اغلى ۱۰۲۴۰ ، ۱۰۲۳۶ ، ۱۰۲۳۵ ، ۵۵۰۲ ، ۵۲۳۲ .
 قلندر ۱۰۶۰۹ .
 قلندر (از هفتاد و دو پير) ۷۵۷۷ .
 قلندر (عالى) ۸۱۰۰ ، ۷۴۳۲ .
 قلندر (از ياران شاه ابراهيم) ۹۸۳۷ ، ۹۸۲۹ ، ۹۸۴۱ .
 قلى (از هفت قوطاس) ۱۱۷۱ ، ۵۱۱ ، ۱۱۹۱ ، ۳۷۶۱ ، ۳۶۹۹ ، ۲۴۸۸ ، ۱۰۸۶۲ ، ۷۵۰۷ ، ۶۶۹۱ ، ۶۶۸۸ .
 قلى . ر . ك . به « يار قلى » .
 قلى . ر . ك . به « شاه ويسقلى » و « ويسقلى » .
 قليس ۳۲۶۷ .
 قمرى ۵۹۸۵ ؛ قمرى كوته ۵۹۸۰ .
 قنبر (غلام على) ۳۷۲۴ ، ۳۶۸۱ ، ۱۲۴۹ ، ۶۵۹۸ ، ۵۵۰۰ .
 قنبر (از هفتاد و دو پير) . ر . ك . به « پير قنبر » .
 قنبر (پير قنبر درزيانى) ۱۰۵۶۳ ، ۱۰۵۶۲ ، ۱۰۵۸۷ ، ۱۰۵۷۹ ، ۱۰۵۷۸ ، ۱۰۵۷۳ ، ۱۰۶۰۸ ، ۱۰۶۰۷ ، ۱۰۶۰۳ ، ۱۰۶۰۰ ، ۱۰۶۴۵ ، ۱۰۶۴۴ ، ۱۰۶۴۲ ، ۱۰۶۳۷ ، ۱۰۷۰۱ ، ۱۰۶۹۹ ، ۱۰۶۵۷ ، ۱۰۶۴۷ .
- ۱۰۷۷۷ ، ۱۰۷۷۱ ، ۱۰۷۳۲ ، ۱۰۷۰۵ ،
 ۱۰۸۳۰ ، ۱۰۸۲۸ ، ۱۰۸۲۶ ، ۱۰۷۷۹ ،
 ۱۰۸۶۹ ، ۱۰۸۴۸ ، ۱۰۸۳۶ ، ۱۰۸۳۳ ،
 ۱۰۹۰۶ ، ۱۰۸۹۷ ، ۱۰۸۹۰ ، ۱۰۸۸۹ .
 قهرمان ۲۲۶ ، ۲۷۹ ، ۲۸۲ ، ۵۶۳۰ .
 قيداق ۳۵۰۲ ، ۳۴۹۱ .
 قيصر (سلطان روم) ۷۸۶۸ ، ۷۸۶۴ ، ۷۸۶۲ ، ۷۸۷۰ ، ۷۸۷۶ ، ۷۸۷۲ ، ۷۸۷۱ ، ۷۸۸۱ ، ۷۸۹۳ ، ۷۸۸۹ ، ۷۸۸۳ ، ۷۸۸۱ ، ۷۸۹۴ ، ۷۸۹۹ ، ۷۸۹۷ ، ۷۸۹۴ ، ۷۹۰۳ ، ۷۹۱۰ .
 قيطاس ۱۲۱۹ ، ۱۲۶۷ ، ۳۷۵۷ .
 قيطاس (از هفت فراش) ۷۵۲۷ .
 قيطران ۲۲۶ ، ۵۵۸۷ .
 قيعاس ۱۲۱۹ ، ۱۲۶۵ ، ۳۷۵۵ .
 قينان ۱۱۴ ، ۵۵۸۱ ، ۹۵۵۸ .
- ك
- كابر . ر . ك . به « پير كابر » .
 كاپره (از ياران دوره شاه ويسقلى) ۱۰۷۰۰ ، ۱۰۷۰۲ ، ۱۰۷۱۰ .
 كاتيبى ۹۵۷۲ ، ۵۲۴۶ .
 كاشف (حسن كاشف از ياران دوره شاه رضا در هندوستان) ۵۲۵۱ .
 كاظم (موسى بن صادق) ۴۲۲۹ ، ۴۲۲۸ ، ۴۳۱۱ ، ۴۲۴۶ .
 كاغرب (از ياران حاجى بكتاش) ۷۸۴۶ ، ۷۸۴۹ .
 كاغرب (از ياران دوره شاه ويسقلى) ۱۰۶۹۹ ،

کیخسرو نیکبخت ۱۰۹۱۲ . ر . ك به
 « خسرو » .
 کیتباد ۲۵۱ ، ۲۵۲ ، ۲۵۵ ، ۳۱۶۲ ،
 ۵۴۹۷ . ر . ك . به « قباد » .
 کیومرث ۲۱۲ ، ۲۱۳ ، ۲۲۲ ، ۵۶۵۶ ،
 ۵۶۸۵ .
 گاد ۲۹۳۷ .
 گاویار (حسن گاویار) ۴۲۴۴ .
 گرشاسب ۵۶۸۶ ؛ گرشب ۲۵۱ ، ۳۱۴۷ ،
 گرشون ۵۶۳۵ . ر . ك . به « گرشون » .
 گرگین ۲۶۸ ، ۳۱۵۰ .
 گسته ۲۶۶ ، ۳۱۴۸ .
 گشتاسب (در بیت ۲۳۵ اشتباهاً بجای گرشاسب
 بکلر رفته است) ۲۷۱ ، ۲۷۶ ، ۳۱۷۲ ،
 ۳۱۸۱ ، ۳۱۷۵ .
 گل باب ذوفال ۷۸۴۷ ، ۷۸۵۲ .
 گل محمد ۱۰۵۰۱ .
 گلندام چین ۸۳۸۰ .
 گلی (خاتون گلی) ۵۸۹۷ ، ۵۹۰۰ . ر . ك .
 به « خاتون گلی » .
 گما ۲۹۲۷ .
 گودرز ۲۶۷ ، ۳۱۴۸ ، ۵۶۸۷ .
 گودرز (اشکانی) ۳۱۱ ، ۳۱۲ .
 گوره . سوار . ر . ك . به « نریمان گوره سوار » .
 کیسیا ۳۱۹۵ ، ۵۶۱۰ .
 گیو ۲۶۷ ، ۳۱۴۹ .

ل

لاوی ۲۹۲۶ ، ۹۵۶۱ ؛ لوی ۲۹۳۲ .

۱۰۷۰۹ ، ۱۰۷۰۱ .
 کاکاردا ۵۳۷۳ ، ۵۳۲۴ ، ۵۳۰۷ ، ۵۳۰۶ ،
 ۵۵۷۲ ، ۵۵۴۸ ، ۵۴۸۴ ، ۵۴۳۰ .
 کالوب ۱۸۹ ، ۱۹۰ ، ۳۰۲۳ .
 کاملک ۱۰۴۰۳ ؛
 کاوس (کیکاوس) ۲۵۴ ، ۲۵۹ ؛ کاووس
 ۲۵۵ ؛ کاوس شاه ۲۵۷ .
 کاوس (از یاران بابا ناعوث) ۹۵۷۳ .
 کاوه ۲۳۰ ، ۲۹۷۴ ، ۵۴۵۹ .
 کرشون ۳۰۳۰ ، ۳۰۳۱ . ر . ك . به
 « گرشون » .
 کرکره ۴۵۲۷ ، ۹۵۹۹ .
 کرمر ۵۹۷۹ ، ۵۹۸۹ ، ۵۹۹۳ .
 کریال ۱۲۲۴ ، ۳۷۶۵ .
 کریم ۵۹۸۱ ، ۵۹۸۹ .
 کشواد ۲۶۶ .
 کل [ك . ل] . ۱۰۲۸۱ ، ۱۰۲۹۲ .
 کلیم ۲۹۳۸ ، ۳۰۰۰ ، ۳۰۵۷ ؛ کلیم الله
 ۵۶۶۴ ؛ کلیم خدا ۲۴۶۵ ، ۲۴۹۲ ،
 ۳۰۰۲ ، ۳۱۲۶ ، ۴۵۶۴ ، ۹۵۶۲ .
 کمیل ۴۱۴۵ ، ۴۱۴۷ .
 کنعان ۲۳۸۸ ، ۲۳۹۶ ، ۲۴۱۹ ، ۲۴۲۰ ،
 ۲۴۲۱ ، ۲۴۲۵ ، ۲۴۸۰ ، ۲۴۸۱ ،
 ۲۴۸۸ .
 کنعان . ر . ك . به « پیر کنعان » .
 کوته ۵۹۸۰ .
 کیخسرو ۲۵۹ ، ۳۱۳۳ ، ۳۱۳۶ ، ۳۱۴۱ ،
 ۳۱۴۳ ، ۳۱۴۴ ، ۳۱۵۹ ، ۳۱۶۴ ،
 ۵۴۲۲ ، ۵۴۹۸ ، ۱۰۷۳۴ ، ۱۱۰۲۳ ؛

لطف الله ٦١٤٠ .
 لطيف ٥٥٩٣ ، ٥٢١٧ .
 لعل . خفتان ر. ك. به « اصغر » .
 لعل شهباز ٥٠١٥ ، ٩٥٦٨ .
 لعل عقيق ٧٣٦ ر. ك. به « عقيق » .
 لقمان ٣٤١ .
 لمك ١٦٨ ، ١٦٩ ، ٥٥٠٨ .
 لوط ١٧٩ ، ٢٨٤٤ ، ٢٨٤٧ ، ٢٨٥٠ ، ٢٨٥٨ ،
 ٢٨٧٥ ، ٢٨٧٧ ، ٢٨٨٠ ، ٢٨٨٢ ،
 ٢٨٨٦ ، ٢٨٨٧ ، ٢٨٩٣ ، ٢٨٩٤ ،
 ٢٨٩٦ ، ٥٤٩٢ .
 لوقا ٣٢٥٧ .
 لولي شه هندی ٥٢٥٧ .
 لهراسب ٢٧٠ ، ٢٧١ ، ٣١٧١ ، ٣١٧٢ ،
 ٣١٧٥ ، ٣١٧٦ ، ٣١٨٠ ، ٥٦٨٧ .
 ليا ٢٩١٨ ، ٢٩١٩ ، ٢٩٣٥ ، ٢٩٣٦ .
 م
 مارف [ما . ر. ف.] (از هفت سقا) ٧٥٢٣ .
 ماروت ١٢٤ ، ١٤٧ ، ١٥٤ ، ١٢٢٤ ، ١٢٢٦ ،
 ١٢٣٩ ، ١٢٧٧ ، ٣٧٦٤ .
 مالك (مالك بن اشتر) ٣٧٢٦ ، ٣٧٧٥ ،
 ٣٧٧٨ ، ٥٥٩١ ، ٦٣٩١ ، ٦٦٠٠ ؛
 مالك اشتر ١٢٥١ ؛ مالك دلير ٣٦٨١ .
 مالك (امام ابو عبد الله مالك بن انس) ٤١٦٥ .
 مالك ر. ك. به « پير مالك » .
 مالك الموت (ملك الموت) ٧٣٥ ، ٩٠٣ ،
 ٣١٢١ ، ١٥٦٤ ، ١٥٦٨ ، ١٥٧٠ .

١٥٩٢ ، ٧١٨٣ ر. ك. به « قابض » .
 مالك طيار ١٠٥١ ، ١٠٥٢ ، ٦٣٥١ ، ٦٦٠١ ،
 ٦٩٨٤ ، ٧١٨٣ ، ٧٢٦٨ ، ٧٢٦٩ .
 مأمون ٤٣٣٠ ، ٤٣٣١ ، ٤٣٤٦ ، ٤٣٤٩ ،
 ٤٤٢٤ ، ٤٤٢٨ .
 مبارك ٥٢٧٥ ؛ مبارك شه ٥٧٠٠ ر. ك. به
 « شاه خوشين » .
 متوشلخ ١٦٧ ، ١٦٨ .
 متى ٣٢٥٦ ، ٥٦٩٢ .
 مثلينا ٣٢١٣ .
 مجتبی ٤١٢٥ ، ٤١٣٤ ، ٤١٤٨ ، ٤١٦٨ ،
 ٤١٨٨ ، ٤٢٤٤ ، ٧٧٩٤ ، ٩٧٧٥ .
 مجدالدین ٥٠١٧ .
 مجرم ٨٣ ، ٦١٣٠ ، ٧٧٣٨ ، ٩١٠١ ، ٩٢٣٥ ،
 ٩٣٦٤ ، ٩٦٢٠ ، ٩٧٤٣ ، ١٠١١٣ .
 مجنون ٦٩٨٤ .
 محمد (رسول الله) ٢٠٦ ، ٢٠٧ ، ٢١٩ ،
 ٢٢١ ، ٣٣٨ ، ٣٤٩ ، ٩٩٠ ، ٩٩١ ،
 ١٢٣٥ ، ١٢٤٢ ، ١٢٤٤ ، ١٢٥٦ ،
 ٢١٩٨ ، ٢٢٠١ ، ٢٢٠٣ ، ٣٠١٩ ،
 ٣٤٨٤ ، ٣٥١١ ، ٣٥١٢ ، ٣٥٢٦ ،
 ٣٦١٠ ، ٣٦١٣ ، ٣٦٣٦ ، ٣٧٣٢ ،
 ٣٧٤٦ ، ٣٧٩٤ ، ٣٧٩٦ ، ٣٨٦٢ ،
 ٣٨٦٣ ، ٣٨٨٠ ، ٣٨٩٧ ، ٣٨٩٨ ،
 ٣٩٠٠ ، ٣٩٠٣ ، ٣٩٠٩ ، ٤٠٦٨ ،
 ٤١٠٨ ، ٤٤٨٣ ، ٥٠٥٣ ، ٥٦١٢ ،
 ٥٦٧١ ، ٥٦٩٣ ، ٦٩٣٦ ، ٦٩٨٧ ،
 ٧١٤٠ ، ٧٣٤١ ، ٧٣٤٢ ، ٧٤٨١ ،
 ٩٥٦٦ .

، ۴۴۸۴ ، ۴۴۸۶ ، ۴۴۸۷ ، ۴۵۰۳ ،

. ۷۵۱۵

محمود غزنی ۵۴۸۱؛ محمود غزنین ۵۵۹۵ ،

، ۵۴۲۵ ، ۵۲۳۸ محمود ۹۵۷۲ ، ۵۶۶۶

. ۵۶۷۵ ، ۵۵۱۷

مراد (از هفت قولطاس) ۵۱۲ ، ۱۱۷۲ ،

، ۶۶۹۵ ، ۶۶۸۹ ، ۳۷۶۵ ، ۳۷۰۱

. ۷۵۰۸

مراد . ر.ك. به « پیر مراد » .

مراد (از هفت یساول) ۷۵۲۱ .

مرتضی ۲۰۷ ، ۴۳۰ ، ۴۲۹ ، ۳۸۷۵ ، ۴۱۳۴ ،

۴۲۶۳؛ مرتضا ۳۸۱۲ ، ۳۸۳۳ ، ۳۹۱۳ .

. ۴۵۵۳ ، ۴۵۴۱ ، ۴۱۹۶ ، ۴۰۸۶

مرجان ۱۰۸۹ ، ۱۳۷۸ .

مرجانه ۱۳۷۲ .

مرحب ۴۰۵۴ .

مرقس ۳۲۵۸ .

مرمره ۹۵۹۸ ، ۴۵۲۷ .

مرموز ۷۲۵ . ر.ك. به « رضبار » و « رمز » .

مرنوطس ۳۲۱۵ .

مروان بن حکم ۴۰۸۴ .

مریم (دخت عمران) ۳۰۲۴ .

مریم (مادر عیسی) ۳۲۶۰ ، ۳۲۵۳ ، ۵۶۱۱ .

مریم (خواهر یوحنا) ۳۲۶۱ .

مزنوش ۳۲۱۳ .

مسکین ۸۷۹۳ ، ۸۸۴۳ ، ۸۸۵۵ ، ۸۸۵۶ ،

، ۸۸۸۴ ، ۸۸۶۳ ، ۸۸۶۱ ، ۸۸۵۷

. ۸۹۰۰

مسلم بن عقیل ۴۱۸۱ .

محمد (محمد حنیفه) ب - ۳۷۵۹ ، ۷۴۸۶ ،

۷۴۸۷؛ محمد بن حنیفه ۴۱۸۷؛ محمد

حنیفه ۱۲۷۰ ، ۳۷۳۷ ، ۷۴۸۴ .

محمد . ر.ك. به « شاه محمد » .

محمد (سید محمد از هفتوانه) ۵۰۷ ، ۹۴۸ ،

، ۳۲۱۲ ، ۳۱۸۰ ، ۲۱۹۵ ، ۹۸۵

، ۵۲۵۸ ، ۴۹۴۴ ، ۴۹۳۵ ، ۳۷۴۶

، ۷۷۸۸ ، ۷۳۷۴ ، ۷۳۴۲ ، ۵۵۷۴

، ۹۷۶۴ ، ۸۰۲۵ ، ۸۰۲۱ ، ۷۷۹۱

، ۱۰۳۱۴ ، ۱۰۲۸۷ ، ۹۷۷۱ ، ۹۷۶۹

. ۱۰۴۱۲

محمد (از هفتاد و دو پیر) ۷۵۷۱ .

محمد (نام یکی از هفت ساز زن حقیقت)

. ۷۵۶۴

محمد شیرزاد ۳۱۹۶ ، ۵۶۳۸ .

محمد نور بخش ۱۰۳۹۷ ، ۱۰۴۳۶ ؛ محمد

نور ۱۰۳۸۹؛ محمد ۱۰۳۹۰ ، ۱۰۴۳۷ ؛

محمد بگ ۱۰۴۱۲ ، ۱۰۴۲۶ ، ۱۰۷۶۸ ،

محمد بگ نور ۱۰۴۰۹؛ محمد ۱۰۵۵۶ ،

۱۰۷۷۷ ، ۱۰۷۷۶ ، ۱۰۷۴۸ ، ۱۰۵۵۷

. ۱۰۷۷۸ . ر.ك. به « شاه محمد » .

محمود (فرزند شاه محمد از دوده خاکساری)

. ۵۲۲۱

محمود باطل (سلطان محمود پاتیلی) ۱۲۶۵ ،

، ۴۱۴۵ ، ۳۷۳۵ ، ۳۶۹۴ ، ۳۵۱۰

، ۴۴۹۷ ، ۴۴۵۹ ، ۴۴۵۲ ، ۴۱۵۰

، ۵۲۳۹ ، ۷۳۹۱ ؛ محمود ۳۷۵۵ ،

، ۴۴۷۲ ، ۴۴۶۸ ، ۴۴۶۳ ، ۴۱۴۷

، ۴۴۸۳ ، ۴۴۸۲ ، ۴۴۷۷ ، ۴۴۷۵

، ۳۵۰۳ ، ۳۲۵۸ ، ۳۲۱۴ ، ۳۲۰۱
 ، ۵۲۲۴ ، ۵۰۲۰ ، ۴۸۹۹ ، ۴۱۹۸
 ، ۸۰۲۳ ، ۷۴۶۷ ، ۷۳۷۵ ، ۷۳۵۵
 ، ۱۰۴۱۷ ، ۱۰۳۲۲ ، ۹۸۳۶ ، ۸۱۰۹
 مصطفای کهان : ۱۰۹۵۵ ، ۱۰۸۶۰
 . ۵۹۹۱ ر.ك. به «سید مصطفا» .

مطریفوس ۹۵۶۴ .

معاویه ۳۷۰۸ ، ۴۰۱۳ ، ۴۰۱۷ ، ۴۰۸۲ ،
 ، ۴۱۲۵ ، ۴۱۱۳ ، ۴۰۹۸ ، ۴۰۸۵
 ، ۴۱۲۹ ، ۴۱۳۶ ، ۴۱۳۱ ، ۴۱۶۶ ،
 . ۸۳۷۲ ، ۵۹۴۸

معبود . ر.ك. به «پیر معبود» .

معروف . ر.ك. به «پیر معروف» .

معصوم علیشاه ۵۲۲۴ .

معصومه ۵۶۱۵ .

معنا . ر.ك. به «پیر معنا» .

مقبیل ۱۲۶۷ ، ۳۵۰۸ ، ۳۶۹۲ ، ۳۷۲۷ ،
 . ۷۴۷۹ ، ۳۷۵۸

مقداد ۱۲۶۰ ، ۳۵۰۳ ، ۳۶۸۹ ، ۳۷۲۳ ،
 . ۷۳۵۵ ، ۷۳۴۳ ، ۳۷۵۰

مقصود . ر.ك. به «پیر مقصود» .

مقصود علی ۵۰۲۴ .

مقون ۳۵۰۳ ، ۳۴۹۱ .

مکائیل (= پیر موسی) ۷۳۰ ، ۷۳۲ ، ۷۳۳ ،

، ۱۵۳۹ ، ۱۲۵۰ ، ۱۲۱۳ ، ۹۰۲

؛ ۱۵۴۳ ، ۲۸۴۶ ، ۱۵۵۲ ، ۵۵۰۷ ؛

میکایل ۲۴۸۴ ، ۳۷۲۵ .

مکائیل (پیر میکائیل دودانی) ۳۱۵۲ ، ۷۰۹۲ ،

، ۷۱۲۷ ، ۷۱۱۵ ، ۷۱۰۰ ، ۷۰۹۳

مسیح ۳۲۱۸ ، ۳۲۸۸ ، ۳۲۹۴ ، ۹۵۶۵ ؛

مسیحا ۱۰۲۸۱ .

مسیح (از یاران شاه عباس) ۱۰۲۸۱ ، ۱۰۲۸۹ ،

۱۰۲۹۹ .

مصطفانا (= مصطفی رسول الله) ۳۶۰۰ ،

۳۶۳۲ ، ۴۰۸۸ ، ۵۴۶۹ ، ر.ك. به

«احمد» .

مصطفی (از هفت تن) ۹۱۰ ، ۹۰۳ ، ۱۰۸۵۵ ؛

مصطفانا ۲۹۳۰ ، ۳۱۲۱ ، ۳۲۲۷ ، ۳۶۸۱ ،

، ۴۱۸۸ ، ۴۳۱۰ ، ۴۸۸۱ ، ۴۹۲۰ ،

، ۴۹۲۵ ، ۵۲۳۳ ، ۵۹۸۵ ،

، ۶۳۹۱ ، ۶۴۴۱ ، ۶۵۹۵ ، ۶۶۰۰ ،

، ۶۹۵۲ ، ۷۴۶۲ ، ۷۴۸۲ ، ۷۴۹۰ ،

، ۷۶۱۷ ، ۷۶۲۵ ، ۷۶۳۱ ، ۷۶۵۳ ،

، ۷۶۵۹ ، ۷۶۶۱ ، ۷۶۶۹ ، ۷۶۷۲ ،

، ۷۶۷۴ ، ۷۸۵۲ ، ۸۰۸۱ ، ۹۸۳۵ ،

۱۰۵۰۳ ، ۱۰۷۰۳ ، ۱۰۷۱۱ ؛ مصطفی

داودان ۳۷۲۷ ، ۵۹۹۵ ، ۸۲۳۳ ؛ مصطفانا

داودان ۱۱۶۵ ، ۲۰۴۶ ، ۲۴۸۵ ،

، ۲۹۸۲ ، ۳۱۴۷ ، ۳۰۶۸ ، ۳۱۹۵ ،

، ۵۹۹۵ ، ۶۴۳۹ ، ۶۷۵۰ ، ۶۷۷۸ ،

، ۷۶۱۱ ، ۹۸۴۰ ، ۱۰۳۸۵ ؛ مصطفای

دلیر ۷۶ ، ۳۲۵۲ ، ۴۲۶۰ ، ۵۰۱۱ ،

، ۵۲۱۷ ، ۵۲۵۳ ، ۵۵۵۱ ، ۶۰۸۵ ،

، ۱۰۲۹۹ ، ۱۰۳۲۷ ، ۱۰۴۰۴ ؛ مصطفای

قهار ۵۰۴ ، ۵۲۴۲ ، ۶۱۴۰ ، ۶۹۳۴ ،

۶۹۸۳ .

مصطفی (از هفتوا نه) ۵۰۷ ، ۳۷۵۰ ؛ مصطفانا

، ۱۱۶۸ ، ۲۹۳۴ ، ۳۰۲۲ ، ۳۱۵۰ ،

| | |
|---------------------------------------|---|
| منصور. ر.ك. به «پیر منصور» . | ۷۱۳۰ ، ۷۱۴۹ ، ۷۱۵۲ ، ۷۱۵۴ ، |
| منظر ۱۲۲۵ . | ۷۱۵۵ ، ۷۱۶۵ ، ۷۱۷۳ ، ۷۱۸۱ ، |
| منوچهر ۲۴۲ ، ۲۴۴ ، ۲۹۸۱ ، ۲۹۸۲ ، | ۷۱۸۴ ، ۷۲۱۶ ، ۷۲۱۴ ، ۷۱۸۶ ، |
| ۲۹۸۵ ، ۵۴۵۸ ، ۵۵۸۸ . | ۷۲۱۷ ، ۷۲۲۳ ، ۷۲۲۵ ، ۷۲۲۹ ، |
| مولا ۴۵۱۸ ، ۴۵۳۴ ، ۵۸۱۷ . | ۷۲۳۰ ، ۷۲۴۱ ، ۷۲۴۳ ، ۷۲۴۷ ، |
| مؤمن (از هفتاد و دو پیر) ۷۵۸۱ . | ۷۲۵۲ ، ۷۲۵۵ ، ۷۲۶۱ ، ۷۲۵۱ ؛ |
| مهدی (امام غائب) ۴۴۱ ، ۴۴۲ ، ۴۴۴ ، | ۷۱۷۰ ، ۷۱۵۸ ، ۷۰۹۵ ، |
| ۴۴۶ ، ۳۸۳۹ ، ۳۸۴۰ ، ۴۲۳۱ ، | ۷۱۷۸ ، ۷۲۱۰ ، ۹۷۵۸ . ر.ك. به |
| ۴۲۳۲ ، ۴۴۳۵ ، ۴۴۳۶ ، ۴۴۵۷ ، | « پیر دودان » و « پیر میکائیل » . |
| ۴۸۴۹ ، ۵۶۱۶ ، ۷۴۹۲ ، ۷۴۹۵ ، | مکثلینا ۳۲۱۲ . |
| ۷۹۶۵ ، ۱۰۹۶۴ ، ۷۹۶۵ . | ملا (ملا رکن الدین، نام بشری پیر موسی) |
| مهدی (از هفتاد و دو پیر) ۷۵۷۴ . | ۶۱۸۳ ، ۶۱۸۸ ، ۶۲۱۲ ، ۶۲۱۸ ، |
| مهلاهی ۱۲۱۶ ، ۱۲۵۹ ، ۳۷۴۹ . | ۶۲۲۸ ، ۶۲۳۹ . ر.ك. به « رکن الدین » . |
| مهلایل ۱۱۶ ؛ مهلایل بن برد ۵۴۹۰ . | ملا (ققیه مدرسه ، معلم عابدین) ۹۴۰۰ ، |
| موسا . ر.ك. به « پیر موسا » . | ۹۴۰۴ ، ۹۴۰۷ . |
| موسائیان ۳۱۰۹ . | ملا رکن الدین (از یاران دوره شاه حیاس) |
| موسوی ۸۲۵۶ . | ۱۰۹۰۲ . ر.ك. به « رکن الدین » . |
| موسی (کلیم الله) ۱۸۷ ، ۱۸۸ ، ۳۰۶۷ ، | ملای روم ۵۰۳۸ ؛ ملا محمد روم ۵۶۹۷ ؛ |
| ۳۰۷۰ ، ۴۲۵۲ ، ۴۵۶۴ ، ۵۵۱۲ ، | ملا محمد رومی ۵۰۱۸ ؛ ملا ۵۰۲۲ ، |
| ۵۵۸۴ ، ۵۶۳۵ ، ۵۶۶۴ ، ۷۴۶۹ ، | ۵۰۴۲ ، ۵۰۵۰ ، ۵۰۵۵ ، ۵۰۵۹ ، |
| ۹۵۶۲ ؛ موسا ۲۴۶۴ ، ۲۹۹۴ ، ۲۹۹۵ ، | ۵۰۶۵ ، ۵۰۹۴ ، ۵۰۹۶ . |
| ۳۰۰۴ ، ۳۰۰۷ ، ۳۰۰۸ ، ۳۰۱۱ ، | ملای صاحب کمند (ذات سلطان سهاك) ۱۰۵۶۹ ؛ |
| ۳۰۱۳ ، ۳۰۲۵ ، ۳۰۲۶ ، ۳۰۲۸ ، | ملا ۱۰۵۷۱ ، ۱۰۵۸۰ ، ۱۰۵۸۲ ، |
| ۳۰۲۹ ، ۳۰۴۸ ، ۳۰۷۹ ، ۵۶۰۷ ، | ۱۰۵۸۳ ، ۱۰۵۹۸ ، ۱۰۵۹۶ ، ۱۰۶۱۳ ، |
| ۵۶۳۵ . | ۱۰۶۱۶ . |
| موسی (موسی بن صادق) ۴۳۹ ؛ موسی کاظم | ملك طاوس ۷۸۵۸ . ر.ك. به « طاوس » . |
| ۴۲۴۲ ، ۴۲۶۶ ، ۴۳۰۶ ، ۵۶۱۵ ، | منسه ۲۹۴۱ ، ۲۹۴۲ . |
| ۸۲۵۷ ؛ موسای کاظم ۴۳۸ . ر.ك. به | منصور ۵۰۲۳ ، ۵۰۲۸ ، ۵۰۲۹ ، ۵۰۴۰ ، |
| « کاظم » . | ۵۰۴۸ ، ۵۰۹۰ ، ۵۵۰۱ . |

- موسی (پیر موسی) ۵۰۴ ، ۹۰۲ ، ۹۰۸ ،
 ۲۴۸۴ ، ۴۸۸۱ ، ۴۹۲۰ ، ۵۹۸۴ ،
 ۶۷۷۰ ، ۶۸۹۵ ، ۶۹۳۴ ، ۶۹۹۸ ،
 ۷۸۵۲ ، ۹۴۵۸ ، ۱۰۲۹۹ ، ۱۰۴۰۳ ،
 ۱۰۵۰۰ ، ۱۰۷۰۱ ، ۱۰۷۰۹ ؛ موسی
 با وفا ۴۹۸۱ ، ۸۰۸۰ ؛ موسی دبیر
 ۷۶ ، ۳۱۳۰ ، ۳۷۲۵ ؛ موسی زر خامه
 ۴۲۵۹ ؛ موسی وزیر ۱۱۶۵ ، ۱۷۱۹ ،
 ۲۹۲۹ ، ۳۱۴۶ ، ۳۲۵۲ ، ۳۶۸۰ ،
 ۵۲۱۷ ، ۵۲۳۳ ، ۵۵۵۰ ، ۶۷۸۲ ،
 ۶۹۴۷ ، ۱۰۳۲۷ ، ۱۰۳۸۴ ، ۱۰۴۱۷ ،
 ۱۰۸۵۴ . ر . ك . به « پیر موسی » .
 موسیاه (از هفت سردار) ۵۱۰ ، ب - ۳۷۵۹ ،
 ۷۴۸۲ ، ۷۴۸۸ ؛ موسی سیاوه ۶۲۲۳ ،
 ۶۲۳۶ ؛ موسی سیاه ۱۱۷۰ ، ۴۱۸۷ ،
 ۴۸۹۰ ، ۴۸۹۵ ، ۴۹۰۹ ، ۴۹۱۰ ،
 ۴۹۲۶ ، ۴۹۲۹ ، ۴۹۳۴ ، ۴۹۳۶ ،
 ۷۴۹۰ ، ۱۰۵۴۶ .
 میا ۵۰۲۰ .
 میر (از هفتوانه) ۵۰۷ ، ۵۰۲۰ ، ۱۱۶۸ ،
 ۳۰۲۲ ، ۳۱۸۱ ، ۳۱۴۹ ، ۳۲۰۱ ،
 ۳۲۱۳ ، ۳۷۴۹ ، ۴۱۹۸ ، ۴۸۹۹ ،
 ۵۲۲۳ ، ۵۹۹۱ ، ۷۳۷۴ ، ۸۰۲۲ ،
 ۸۰۲۳ ، ۸۱۰۹ ، ۸۷۱۸ ، ۸۷۲۷ ،
 ۸۷۳۰ ، ۸۷۳۵ ، ۸۷۴۵ ، ۸۷۵۲ ،
 ۸۷۵۵ ، ۸۷۵۶ ، ۸۷۵۹ ، ۸۷۶۴ ،
 ۸۷۶۶ ، ۸۷۶۸ ، ۸۷۷۰ ، ۸۷۷۱ ،
 ۸۷۷۸ ، ۸۷۷۹ ، ۹۸۳۵ ، ۱۰۳۵۴ ،
 ۱۰۴۰۴ ، ۱۰۹۵۴ ، ۱۰۹۹۳ ؛ میر
 برنده ۷۳۵۴ ، ۷۴۶۷ ، ۸۰۰۵ ؛ میر
- سر ۳۶۸۸ ؛ میر سور ۲۹۳۴ ، ۳۵۰۰ ،
 ۳۲۵۸ ، ۵۵۵۵ ، ۷۸۵۲ ، ۱۰۲۸۸ ،
 ۱۰۳۷۸ ، ۱۰۸۶۰ ، ۱۰۹۴۲ .
 میر (میره بیگ بن شاه ابراهیم) ۸۰۰۱ ،
 ۱۰۲۲۹ ؛ میره ۸۰۰۲ ، ۱۰۱۸۸ ،
 ۱۰۱۸۹ ، ۱۰۲۰۳ ، ۱۰۲۰۸ ، ۱۰۲۱۷ ،
 ۱۰۵۵۳ ؛ میره بگ ۹۸۳۰ ، ۹۸۳۶ ،
 ۹۸۴۱ ، ۱۰۱۹۰ ، ۱۰۲۱۲ ، ۱۰۲۱۹ ،
 ۱۰۲۳۲ ، ۱۰۵۵۴ .
 میر باقر ۱۰۲۸۰ .
 میر جوزی ۱۰۳۷۲ ، ۱۰۳۷۸ ، ۱۰۳۸۶ .
 میر حیاس (از یاران بابا جلیل) ۱۰۳۷۲ .
 ر . ك . به « حیاس » . و « سید حیاس » .
 میر خسرو ۷۲۷۳ ، ۷۲۷۹ ، ۷۳۵۳ . ر . ك .
 به « خسرو » .
 میر داماد ۱۰۲۸۰ ، ۱۰۲۸۸ ؛ میر ۱۰۲۹۹ .
 میر دوست ۱۰۴۰۴ .
 میرزا امان ۵۵۵۴ .
 میرزا قلی ۱۰۳۷۴ ، ۱۰۳۷۹ ، ۱۰۳۸۴ .
 میر سکندر (از هفت سردار) ۳۲۶۹ ، ۳۵۰۹ ،
 ۳۷۵۵ ، ۴۲۰۱ ، ۴۲۲۷ ، ۴۴۷۰ ،
 ۴۸۸۹ ، ۵۰۱۶ ، ۵۲۵۷ ، ۵۵۶۰ ،
 ۷۴۷۱ ، ۷۶۳۷ ، ۱۰۲۹۲ ، ۱۰۴۰۵ ،
 ۱۰۴۹۵ ، ۱۰۵۴۶ . ر . ك . به
 « سکندر » .
 میر سماعیل (مظهر میر سکندر در دوره شاه
 عباس) ۱۰۲۸۲ . ر . ك . به « سماعیل » .
 میر شهید (لقب حمزه) ۴۱۶۲ .
 میر عطار (از غلامان بابا جلیل) ۱۰۳۷۲ ،
 ۱۰۳۷۶ ، ۱۰۳۸۴ ، ۱۰۳۸۷ .

نبی ۳۸۵۸ ، ۴۲۸۹ ، ۳۵۳۴ .
 نجم‌الدین ۵۰۱۶ .
 نجم‌الدین (از هفتاد و دو پیر) ۷۵۷۴ .
 نند ویس ۱۰۵۰۰ .
 نرسی (اشکانی) ۳۰۲ ، ۳۰۳ (نرسی دوم)
 ۳۸۳ ، ۳۱۲ .
 نرسی (ساسانی) ۳۲۳ ، ۳۲۲ .
 نرگس ۵۶۱۶ .
 نریمان ۲۳۵ .
 نریمان (از هفت سردار) ۱۱۶۹ ، ۵۱۰ ،
 ۲۹۴۲ ، ۳۰۵۹ ، ۳۱۵۱ ، ۳۲۶۷ ،
 ۳۴۹۶ ، ۳۶۹۳ ، ۳۷۵۷ ، ۴۲۳۰ ،
 ۴۴۳۰ ، ۴۸۹۴ ، ۵۰۱۷ ، ۵۲۵۶ ،
 ۷۵۲۰ ، ۷۸۵۸ ، ۸۴۸۵ ، ۸۴۹۲ ،
 ۸۵۰۰ ، ۱۰۲۹۱ ، ۱۰۳۶۳ ، ۱۰۵۴۵ ،
 ۱۰۸۵۵ ؛ نریمان تیر دار ۱۰۷۱۱ ؛
 نریمان گوره سوار ۴۲۰۴ ، ۴۸۸۹ ،
 ۵۲۴۷ ، ۷۴۷۵ ، ۱۰۵۰۲ .
 نسیم (نسیمی) ۵۰۱۱ ، ۵۱۱۵ ، ۵۱۵۷ ،
 ۵۵۱۵ ؛ نسیمی ۵۱۰۱ ، ۵۱۰۲ ، ۵۱۰۷ ،
 ۵۱۱۹ ، ۵۱۴۵ ، ۵۱۵۱ ، ۵۱۵۴ ،
 ۵۱۵۶ ، ۵۱۶۴ ، ۵۱۷۱ ، ۵۱۷۳ ،
 ۵۴۷۵ .
 نصرالدین ۵۵۵۷ .
 نصیر ۱۲۶۴ ، ۲۴۹۲ ، ۲۹۳۷ ، ۲۹۹۵ ،
 ۳۰۱۳ ، ۳۰۵۷ ، ۳۶۹۷ ، ۳۷۳۵ ،
 ۳۷۵۴ ، ۴۱۴۷ ، ۴۱۴۹ ، ۴۱۸۲ ،
 ۴۴۵۰ ، ۴۴۶۱ ، ۴۵۰۷ ، ۴۵۱۴ ،
 ۴۵۲۰ ، ۴۵۲۲ ، ۴۵۲۶ ، ۴۵۲۹ .

میر غضب (= مصطفی داودان) ۱۰۷۰۳ .
 میر ملنگ ۵۲۲۷ ، ۹۵۷۱ .
 میر ورجم (از هفت سردار) ۵۱۰ ، ۱۱۷۰ ،
 ۳۲۶۸ ، ۳۶۹۲ ، ۳۷۵۹ ، ۴۲۰۲ ،
 ۴۸۹۱ ، ۷۴۷۳ ، ۱۰۲۹۳ ، ۱۰۳۶۵ ،
 ۱۰۵۰۰ ، ۱۰۵۴۵ . ر . ک . به
 « ورجم » .
 میر ویس ۵۲۵۳ ، ۵۵۱۸ .
 میره (میره باش تجار) ۸۸۱۵ ، ۸۸۰۴ ،
 ۸۸۳۳ ، ۸۸۳۵ ، ۸۸۷۷ ، ۸۹۰۳ ،
 ۸۹۰۴ ، ۸۹۰۵ ، ۸۹۰۸ ؛ میره باش
 تجار ۸۷۹۹ .
 میر هندو (از یاران شاه حیاس) ۱۰۸۴۸ .
 ر . ک . به « هندو » .
 میریجان ۱۰۴۰۱ .
 میلاد ۲۶۶ .

ن

ناداب ۳۰۲۱ .
 نادر (از هفت خادم حقیقت) ۷۵۱۷ .
 نازار (از هفتاد و دو پیر) ۷۵۷۰ .
 نازوطیس ۳۴۶ .
 ناصر (از هفتاد و دو پیر) ۷۵۷۸ .
 ناصر خسرو ۵۲۵۵ .
 ناعوث (بابا ناعوث) ۵۸۸۸ ، ۵۹۰۵ ،
 ۵۹۰۷ ، ۵۹۱۲ ، ۵۹۱۳ ، ۵۹۱۹ ،
 ۵۹۳۷ ، ۵۹۷۵ ، ۶۰۰۰ ، ۶۰۰۱ ،
 ۶۱۶۲ ، ۹۵۷۳ ؛ ناعوث سرکت ۵۸۸۵ ،
 ۵۸۸۶ ، ۶۰۲۴ ؛ ناعوث شاه ۵۹۵۰ .

، ۲۵۰۸ ، ۲۵۰۴ ، ۲۴۸۳ ، ۲۴۷۷
 ، ۵۴۹۱ ، ۵۴۵۰ ، ۵۴۴۴ ، ۲۵۱۶
 نوح ناج : ۹۷۳۸ ، ۹۵۵۹ ، ۵۵۸۲
 ، ۲۳۴۴ : نوح نجی
 ، ۲۳۴۲ ، ۲۳۳۹ ، ۲۳۳۷ : نجی
 ، ۲۳۹۲ ، ۲۳۷۴ ، ۲۳۶۳ ، ۲۳۵۵
 ، ۲۴۱۹ ، ۲۴۱۶ ، ۲۴۰۰ ، ۲۳۹۷
 ، ۲۴۵۴ ، ۲۴۳۸ ، ۲۴۳۷ ، ۲۴۳۵
 . ۸۸۵۰ ، ۲۴۷۹ ، ۲۴۶۲ ، ۲۴۶۰

نوذر ۲۴۴ ، ۲۴۷ ، ۲۴۵۹ .

نور ۲۲۸۸ ، ۲۲۸۷ .

نور (ذوالنور) ۱۰۳۰۳ ، ۱۰۹۸۹ .

نوش ۱۱۳ ، ۱۱۴ ، ۲۲۴۵ ، ۲۳۰۴ ، ۲۳۰۹ ،
 . ۲۳۱۰ ، ۵۴۸۹ ، ۹۵۵۸ .

نوفل بن مرام ۴۲۱۳ .

نورالدین ۵۲۳۴ .

نورکلان ۵۲۲۵ .

نور نهال ۵۲۲۲ .

نهمیا ۲۰۱ ، ۳۲۲۳ ، ۳۲۲۸ ، ۵۶۶۷ .

و

ورچم ۴۸۹۲ . ر.ك. به «میر ورچم» .

وزیر ۳۷۲۵ . ر.ك. به «موسی وزیر» .

وصال ۸۱۱۱ ، ۸۴۵۹ ، ۱۰۲۴۸ ، ۱۰۲۶۰ .

ولید ۳۷۰۵ ، ۳۷۰۹ ، ۴۰۷۹ .

وهاب ۸۲۰۶ ، ۹۷۴۵ .

ویسقلی (از هفت سقا) ۷۵۲۴ .

ویسقلی ۱۰۷۲۳ . ر.ك. به «شاه ویسقلی» .

، ۴۵۴۴ ، ۴۵۳۹ ، ۴۵۳۵ ، ۴۵۳۰

، ۴۵۵۴ ، ۴۵۵۳ ، ۴۵۵۲ ، ۴۵۵۱

، ۴۵۶۶ ، ۴۵۶۴ ، ۴۵۶۱ ، ۴۵۵۷

، ۷۴۶۹ ، ۵۵۶۲ ، ۴۵۷۰ ، ۴۵۶۹

، ۹۵۶۶ ، ۹۵۹۲ . ر.ك. به «پور زال» .

نظامی . ر.ك. به «شاه نظامی» .

نظر بن خرشه ۵۹۳۶ ، ۵۹۴۸ .

نعمت (از یاران بابا ناعوث) ۵۹۷۹ ، ۵۹۸۸ .

نعمت الله ۹۷۴۵ .

نعمت الله ولی ۶۱۳۳ .

نعمیم ۵۹۹۲ ، ۵۹۸۱ .

نعمین . ر.ك. به «پیر نعمین» .

نقشبند ۴۱۵۵ .

نقی (علی بن محمد امام دهم) ۴۴۰ ، ۴۴۱ .

، ۴۴۳۲ ، ۴۴۳۱ ، ۴۲۳۰ ، ۴۲۲۸

، ۴۴۳۳

نکساغورس ۳۴۵ .

نمرود ۱۷۸ ، ۱۷۹ ، ۲۰۲۵ ، ۲۶۱۶

، ۲۶۶۰ ، ۲۶۴۹ ، ۲۶۲۸ ، ۲۶۱۷

، ۲۶۷۲ ، ۲۶۶۹ ، ۲۶۶۳ ، ۲۶۶۲

، ۲۶۸۳ ، ۲۶۸۲ ، ۲۶۸۱ ، ۲۶۷۳

، ۲۷۷۸ ، ۲۷۷۶ ، ۲۷۷۴ ، ۲۷۱۲

، ۲۸۱۸ ، ۲۷۹۶ ، ۲۷۹۰ ، ۲۷۸۵

، ۲۹۹۸ ، ۲۸۲۷ ، ۲۸۲۵ ، ۲۸۲۱

، ۳۰۵۲ ، ۳۰۹۳ ، ۵۶۰۴ .

نوح ۱۶۹ ، ۱۷۰ ، ۱۷۱ ، ۱۷۲ ، ۱۷۳

، ۲۳۳۷ ، ۲۳۳۶ ، ۲۳۳۴ ، ۲۱۳

، ۲۴۰۳ ، ۲۳۸۲ ، ۲۳۵۴ ، ۲۳۳۸

، ۲۴۴۹ ، ۲۴۳۲ ، ۲۴۱۸ ، ۲۴۰۸

هود ۱۷۵، ۱۷۶، ۲۵۹۰، ۲۵۹۲، ۲۵۹۴،
 ۲۵۹۵، ۲۵۹۶، ۲۵۹۹، ۲۶۰۰،
 ۵۴۹۱، ۵۴۹۲.
 هور (لندهور ؟) ۳۰۹۶.
 هوش ۲۲۳۷، ۲۲۴۵، ۲۲۴۶، ۲۲۸۲،
 ۲۲۸۳، ۲۲۸۶، ۲۲۹۱ : هوش بن
 شیث ۵۶۵۵.
 هوشنگ ۲۲۴، ۵۵۸۷، ۵۶۳۰، ر. ک. به
 « شاه هوشنگ ».
 هیرو دس ۳۲۴۵، ۳۲۷۱، ۷۴۲۴.

ی

یاجوج و ماجوج ۲۰۰۲، ر. ک. به « جوج
 و ماجوج ».
 یادگار ۷۷، ۵۰۵، ۷۴۱، ۹۷۵، ۱۰۳۶،
 ۱۰۵۳، ۱۱۶۶، ۲۲۴۵، ۲۲۸۲،
 ۲۴۸۹، ۲۸۷۳، ۲۹۳۱، ۳۰۳۲،
 ۳۱۵۴، ۳۱۵۸، ۳۱۸۹، ۳۱۹۷،
 ۳۲۲۸، ۳۲۴۷، ۳۲۵۵، ۳۳۰۵،
 ۳۶۸۴، ۳۶۹۸، ۳۷۳۰، ۴۱۷۹،
 ۴۲۲۴، ۴۲۴۵، ۴۲۶۱، ۴۳۱۷،
 ۴۸۸۳، ۴۹۸۳، ۵۰۱۲، ۵۲۱۹،
 ۵۲۳۴، ۵۲۴۵، ۵۲۵۴، ۵۵۵۲،
 ۵۹۸۸، ۶۰۸۶، ۶۱۴۳، ۶۷۶۲،
 ۶۹۵۴، ۷۴۶۳، ۷۸۵۴، ۷۷۷۷،
 ۷۷۸۰، ۷۷۹۵، ۷۷۹۸، ۸۰۰۲،
 ۸۰۰۸، ۸۰۲۴، ۸۰۸۲، ۸۱۰۴،
 ۸۱۰۹، ۸۱۱۰، ۸۲۳۴، ۸۴۶۰،
 ۸۴۶۲، ۸۴۶۳، ۸۴۶۴، ۸۹۰۴.

ویس نازار ۵۵۵۳.

ه

هاییل ۲۰۲۶، ۲۰۲۷، ۲۰۳۰، ۲۰۳۴،
 ۲۰۳۹، ۲۰۴۰، ۲۰۶۱، ۲۰۶۷،
 ۲۰۶۹، ۲۰۶۸، ۲۰۹۸، ۲۵۶۹،
 ۲۵۷۱، ۵۶۵۵ : هایل ۲۰۲۳.
 هاجر ۲۸۷۳، ۲۸۶۹، ۲۸۶۸.
 هارن (برادر ابراهیم خلیل الله) ۲۸۳۵،
 ۲۸۴۶، ۵۵۰۹، ۵۵۱۰.
 هاروت ۱۲۴، ۱۴۷، ۱۵۴، ۱۲۲۳،
 ۱۲۲۶، ۱۲۳۹، ۱۲۷۵، ۳۷۶۲.
 هارون (برادر موسی) ۱۸۷، ۱۸۸، ۲۹۹۶،
 ۳۰۰۴، ۳۰۱۵، ۳۰۲۰، ۵۴۹۳.
 هارون (هارون الرشید) ۴۲۳۸، ۴۲۴۰،
 ۴۲۶۴، ۴۲۷۲، ۴۲۷۷، ۴۳۱۲،
 ۴۳۱۳، ۴۳۱۴، ۴۳۲۴، ۴۳۷۶،
 ۴۳۹۶، ۴۴۱۴، ۴۴۱۶.
 هادی، ر. ک. به « پیر هادی ».
 هجیر ۲۶۸.
 هرمز (اشکانی) ۳۰۱.
 هرمز (... اول ساسانی) ۳۱۸ : (... دو)
 ۳۲۳، ۳۲۴ : (... سو) ۳۳۲،
 ۳۳۳.
 هند (= هند جگر خوار) ۴۰۸۷.
 هندو ۵۷۲۹، ۵۷۳۱، ۵۷۳۶، ۵۷۴۱،
 ۵۷۴۲، ۵۷۴۷ : هندوله ۵۵۵۶.
 هندو (از یاران شاه حبیب) ۱۰۸۶۰، ر. ک.
 به « میر هندو ».

| | |
|---|------------------------------------|
| ۷۷۰۵ ، ۷۴۲۹ | ، ۹۸۴۱ ، ۹۸۳۶ ، ۹۷۵۸ ، ۹۳۲۹ |
| یزد جرد (... اول ساسانی) : ۳۲۷ ، ۳۲۶ | ، ۱۰۱۶۷ ، ۱۰۱۶۵ ، ۱۰۱۶۰ ، ۱۰۱۳۱ |
| (... دوم) : ۳۲۸ ؛ (... آخرین) | ، ۱۰۱۷۹ ، ۱۰۱۷۵ ، ۱۰۱۷۳ ، ۱۰۱۷۰ |
| ۳۳۷ ، ۳۳۵ ، ۳۳۴ | ، ۱۰۱۹۲ ، ۱۰۱۸۷ ، ۱۰۱۸۶ ، ۱۰۱۸۰ |
| یزید ۲۰۲۵ ، ۲۰۲۶ ، ۲۰۸۲ ، ۳۷۱۰ | ، ۱۰۲۵۰ ، ۱۰۲۴۴ ، ۱۰۲۴۱ ، ۱۰۲۰۲ |
| ، ۴۱۶۹ ، ۴۱۰۰ ، ۴۰۹۳ ، ۴۰۱۶ | ، ۱۰۲۶۲ ، ۱۰۲۶۱ ، ۱۰۲۵۶ ، ۱۰۲۵۰ |
| ، ۴۱۷۳ ، ۴۲۰۷ ، ۴۳۱۳ ، ۵۹۰۶ | ، ۱۰۲۶۹ ، ۱۰۲۸۶ ، ۱۰۲۷۱ ، ۱۰۳۰۰ |
| ۵۹۲۳ | ، ۱۰۳۹۴ ، ۱۰۳۸۶ ، ۱۰۳۵۴ ، ۱۰۳۲۸ |
| یسامر ۳۰۲۲ | ، ۱۰۵۴۲ ، ۱۰۵۳۷ ، ۱۰۴۹۵ ، ۱۰۴۰۵ |
| یش [مَی . شُ .] ۳۱۰۰ | ، ۱۰۵۵۸ ، ۱۰۵۵۳ ، ۱۰۵۵۲ ، ۱۰۵۵۰ |
| یشاجر ۲۹۳۳ ، ۲۹۲۶ | ، ۱۰۹۴۳ ، ۱۰۷۲۸ ، ۱۰۸۵۶ ، ۱۰۶۶۷ |
| یشموئیل ۳۷۵۹ | ، ۱۰۹۴۶ ، ۱۰۹۹۲ ، ر . ک . به د با |
| یشمیا ۱۲۲۰ ، ۱۲۶۹ | یادگار (مخفف بابا یادگار) . |
| یعقوب (از انبیاء بنی اسرائیل) ۱۸۲ ، ۱۸۱ | یار احمد ۶۹۲۶ ، ۶۹۲۷ ، ۶۹۸۶ ، ۷۲۹۷ |
| ، ۲۹۰۹ ، ۲۹۱۰ ، ۲۹۱۵ ، ۲۹۱۷ | ، ۷۲۹۹ ، ۷۴۲۷ ، ۷۷۷۹ ، ر . ک . به |
| ، ۲۹۲۲ ، ۲۹۲۵ ، ۲۹۲۸ ، ۲۹۳۶ | د احمد . |
| ، ۲۹۴۵ ، ۳۰۸۳ ، ۳۰۸۴ ، ۲۹۹۷ | یار جلیل (جبرئیل) ۵۴۴۲ |
| ، ۵۴۴۵ ، ۳۱۰۰ ، ۳۰۸۹ ، ۳۰۸۸ | یار داود ۸۸۸۲ ، ۸۸۸۴ ، ر . ک . به |
| ، ۵۴۵۷ ، ۵۵۸۳ ، ۵۵۱۱ ، ۵۶۳۴ | د داود (از هفت تن) . |
| ، ۵۶۶۳ ، ۷۹۵۹ ، ۹۵۶۱ | یار زرینه بام ۷۳۹ ؛ یار ۷۳۰ |
| یعقوب (از حواریون عیسی) ۳۲۵۴ ، ۵۶۴۰ | یار فیروز ۱۰۸۵۰ ، ۱۰۸۵۹ |
| یعقوب (از هفتاد و دو پیر) ۷۵۷۶ | یار قلی ۷۵۲۶ |
| یعقوب (پسر سید رضا) ۱۰۳۶۴ | یاسین ۱۲۱۶ ، ۱۲۵۸ ، ۳۰۵۶ ، ۳۰۵۷ |
| یقین ۷۳۸ ، ۷۳۹ ، ۷۴۴ ، ۹۰۵ ، ۱۰۵۰ | ۳۷۴۸ |
| ، ۱۰۵۱ ، ۱۲۵۴ ، ۳۰۲۶ ، ۳۰۲۷ | یافت ۱۷۴ ، ۲۴۸۵ ، ۲۴۸۶ ، ۲۴۹۳ |
| ۳۰۳۲ ، ۵۶۵۳ | ۵۵۸۲ ؛ یافس ۲۳۸۸ |
| یوحنا ۳۲۵۲ ، ۳۲۶۲ ، ۵۵۹۰ | یحیا . ر . ک . به د پیر یحیا . |
| یوسف (فرزند یعقوب) ۱۸۲ ، ۲۹۲۶ | یحیی ۲۰۲ ، ۲۰۴ یحیا ۳۲۴۶ ، ۳۲۴۷ |
| ، ۲۹۳۱ ، ۲۹۳۹ ، ۲۹۴۳ ، ۲۹۴۵ | ، ۳۲۵۵ ، ۳۲۶۹ ، ۵۶۶۹ ، ۷۴۲۲ |

| | |
|---|-----------------------------------|
| ، ۹۲۰۱ ، ۹۱۹۴ ، ۹۱۹۱ ، ۹۱۸۹ | ، ۲۹۵۳ ، ۲۹۵۱ ، ۲۹۵۰ ، ۲۹۴۷ |
| . ۹۱۰۸ برهنه یوسف ، ۹۲۲۲ ، ۹۲۱۳ | . ۵۶۶۳ ، ۵۶۰۵ ، ۲۹۵۵ |
| ، یوسف (از یاران دوره شاه عباس) ۱۰۲۸۲ ، | . یوسف (از هفت خادم) ۷۵۱۷ |
| . ۱۰۲۹۴ | . یوسف (از هفتاد و دو پیر) ۷۵۸۸ |
| : یوسف (از یاران شاه حیاس) ۱۰۸۵۰ | ، یوسف (یوسف برهنه) ۹۱۰۳ ، ۹۱۰۹ |
| . یوسف شه ۱۰۸۶۰ | ، ۹۱۲۶ ، ۹۱۱۸ ، ۹۱۱۶ ، ۹۱۱۴ |
| . یوشع ۵۵۱۲ ، ۳۰۱۶ ، ۱۸۹ ، ۱۸۸ | ، ۹۱۳۳ ، ۹۱۲۹ ، ۹۱۲۸ ، ۹۱۲۷ |
| ، یونس ۳۲۲۱ ، ۳۲۲۰ ، ۱۹۹ ، ۱۹۸ | ، ۹۱۴۷ ، ۹۱۴۳ ، ۹۱۳۶ ، ۹۱۳۵ |
| . ۵۴۴۶ ، ۳۲۲۴ | ، ۹۱۷۶ ، ۹۱۶۴ ، ۹۱۵۶ ، ۹۱۵۰ |
| . یهودا ۲۹۲۵ ، ۵۶۳۳ ، ۲۹۳۰ | ، ۹۱۸۷ ، ۹۱۸۴ ، ۹۱۸۲ ، ۹۱۷۷ |

۳

فهرست نام قومه‌ها، طایفه‌ها و گروه‌های مذهبی

| بکرزاده‌ها ۵۹۹۸، ۹۵۷۴ . | ۱ |
|---------------------------------|---------------------------------------|
| پ | آل شاه شهید ۵۹۳۲ . |
| پیشدادیان ۲۱۶، ۲۲۲، ۲۴۸ . | ارمنی ۸۸۲۶ . |
| ت | اسلامیان ۳۳۶، ۳۶۲، ۳۷۵، ۴۴۲، ۱۱۶۰، |
| ترسا ۸۸۲۴ . | ، ۱۱۹۷، ۲۳۵۶، ۳۴۸۲، ۳۵۵۰، |
| ترك ۷۵۳۳ . | . ۹۹۱۲، ۴۵۶۰ . |
| تیموریان ۷۵۴۵ . | اشکان ۲۹۷ اشکانیان ۲۱۷، ۲۹۵ . |
| ج | اهل تسنن ۴۱۶۳، ۹۸۴۵، ۹۸۴۶ . |
| جاف ۶۳۰۷، ۷۰۹۳، ۷۲۷۳، جاف هورام | اهل عرفان ۹۳۱۴ . |
| ، ۷۵۴۱ . ر. ك. به « ایل جاف » ، | اهل گرمه سیر ۶۷۸۹ . |
| جعفری (مذهب ...) ۴۱۶۶ . | اهل نصیری (= نصیریها) ۴۵۶۲، ۴۵۵۵ . |
| جمور . ر. ك. به « ایل جمور » . | ایل جاف ۱۰۲۶۳ . |
| جهود . ر. ك. به « قوم جهود » . | ایل جلد ۶۲۸۸ . |
| چ | ایل جمور ۱۰۲۲۴ . |
| چیچک ۶۴۵۶، ۹۹۴۲ . | ایل قلخانیان ۱۰۲۵۹، ۱۰۲۶۵ . |
| | ایل لر ۱۰۳۳۲، ۵۲۹۶، ایل لرستان ۵۲۷۸ . |
| | ب |
| | بت پرست ۸۸۲۵ . |

| | |
|--|---|
| <p>۴۱۵۶، ۵۰۲۶</p> <p>ع</p> <p>عباسیان ۴۲۳۷</p> <p>عرب ۳۵۷۷، ۳۶۷۴، ۷۴۸۴</p> <p>عیسائیان ۳۳۰۸. عیسوی ۳۷۹۹؛ عیسی پرست ۸۸۲۴</p> <p>ف</p> <p>فرعونیان ۳۰۰۵</p> <p>ق</p> <p>قادری ۴۱۵۴، ۴۱۵۸</p> <p>قریش ۳۴۶۱، ۳۵۸۲</p> <p>قلخانیان ۱۰۲۵۳، ۱۰۲۵۹، ۱۰۲۶۵</p> <p>قوم اسلام ۴۰۴۰</p> <p>قوم پری ۵۰۰۹، ۵۴۷۲</p> <p>قوم جاف ۷۰۹۳</p> <p>قوم جهود ۳۲۷۰</p> <p>قوم چیچک ۶۴۵۶</p> <p>قوم عرب ۳۵۷۷</p> <p>قوم قریشی ۳۵۸۲</p> <p>قوم قلخانیان ۱۰۲۵۳</p> <p>قوم لر ۵۵۳۱</p> <p>قوم مسلمان ۹۹۳۸</p> <p>قوم نمرودیان ۲۸۲۹</p> <p>ک</p> <p>کلبت ۵۹۷۴، ۵۹۰۸</p> <p>کلیمی ۸۸۲۴</p> | <p>ح</p> <p>حنبلی ۴۱۶۴</p> <p>حنفی ۴۱۶۴</p> <p>خ</p> <p>خاکسار (= خاکساری) ۴۱۵۰، ۴۱۵۸، ۴۴۹۷، ۵۰۲۶، ۵۲۱۱، ۷۳۹۱</p> <p>د</p> <p>دوده خاکسار ۵۲۱۱</p> <p>ر</p> <p>رشته خاکسار ۴۴۹۷</p> <p>رفاعی ۴۱۵۴</p> <p>ز</p> <p>زوله ۱۰۴۸۳</p> <p>س</p> <p>ساسانیان ۲۱۷، ۳۱۵، ۳۱۶، ۳۳۶</p> <p>سبئیان ۳۰۰۵</p> <p>سرکت ۵۸۸۵، ۵۸۸۶، ۵۹۷۴، ۶۰۲۰، ۶۰۲۴</p> <p>سنی ۸۸۲۶</p> <p>ش</p> <p>شافعی ۴۱۶۴</p> <p>شیعه ۸۸۲۶، ۱۰۲۲۵</p> <p>ص</p> <p>صوفی ۷۳۸۵، ۷۳۹۵، صوفیان ۴۱۵۱،</p> |
|--|---|

| | |
|---|---|
| مسلمانان ۹۹۰۵ ، ۹۹۳۸ ، مسلمین ۳۳۲۳ ، ۹۸۵۵ . مغول ۷۵۳۳ . ملوک الطوائف ۲۹۳ ، ۳۱۵ . موسائیان ۳۰۱۰ ؛ موسوی ۳۷۹۹ . | کیان ۲۹۶ ، ۲۶۰ ، ۲۵۲ ، ۲۴۸ ، ۲۱۶ ، ۵۶۰۹ ، ۵۵۱۳ ، ۵۴۹۵ ، ۵۴۶۰ ، ۵۶۸۷ . |
| ن | کعب کبران ۸۸۲۴ ، ۳۵۴۹ . گوران ۲۳۱۸ . |
| نصارا ۸۸۲۶ . نصیری ۹۹۲۰ ، ۴۵۶۲ ، ۴۵۵۵ . نقشبندی ۴۱۵۴ . نمرودیان ۲۸۲۹ ، ۱۷۷ . | ل لر ۱۰۳۳۲ ، ۵۵۳۱ ، ۵۲۹۶ ، ۵۲۷۷ . |
| ه | م مالکی ۴۱۶۴ . مجوس ۸۸۲۵ ، ۳۸۳۰ . |
| هورامیان (= اورامانیان) ۷۵۴۵ . | |

فهرست نام جایها

۱۰۰۹۹ ، ۱۰۱۵۵ ؛ بغداد شار (شهر

بغداد) ۱۰۱۶۱ .

بند بربر ۴۰۵۵ .

بیت الحرام ۶۴۲۷ .

بیت المقدس ۳۰۴۷ ، ۳۲۳۰ بیت مقدس

۳۲۳۲ .

پ

پاوه ۶۱۶۷ .

پردور [پ . ز . د . و . ز .] ۳۴۹۷ ،

۶۴۷۱ ، ۶۵۶۱ ، ۷۶۲۵ ، ۷۶۲۷ ،

۷۶۶۰ ، ۷۹۱۷ ، ۷۹۲۲ ، ۹۴۱۶ ،

۹۴۲۲ ، ۹۶۲۲ ، پردیور ۶۰۱۹ ،

۶۲۵۸ ، ۶۴۴۶ ، ۶۸۲۰ ، ۶۹۸۹ ،

۷۰۷۸ ، ۷۴۳۶ ، ۷۸۳۴ ، ۷۹۲۴ ،

۸۱۷۳ ، ۸۱۸۷ ، ۸۲۸۰ ، ۸۳۷۳ ،

۸۸۴۴ ، ۸۸۵۶ ، ۸۹۸۴ ، ۱۰۰۸۳ ،

۱۰۱۵۴ ، ۱۰۱۸۳ ، ۱۰۲۵۰ ، ۱۰۴۹۷ ،

۱۰۷۹۴ ، ۱۰۷۹۹ .

ا

آب سیروان ۷۵۳۵ .

اردبیل ۶۲۳۸ ، ۹۳۰۹ ، ۹۳۱۷ .

ارمن ۸۳۸۱ .

الوند ۵۷۱۵ ، الوند کوه ۲۶۲ ، ۳۱۶۹ .

ایران ۲۵۲ ، ۲۵۳ ، ۳۸۰۲ ، ۴۷۹۳ ،

۹۳۰۴ ، ایران زمین ۲۵۰ ، ۳۳۳ ،

۹۳۲۷ ، ۱۰۲۷۰ .

ب

بادینان ۱۰۸۲۰ .

بختیاری ۱۰۳۹۱ .

بدخشان ۵۲۴۴ (ر . ك . به نام « شاه

بدخشان » در فهرست نام کسان) .

برزنجه ۶۲۶۴ ، ۶۲۷۷ ، ۶۲۹۲ ، ۸۲۵۶ .

بساکن ۱۰۷۵۸ ، ۱۰۷۶۲ ، ۱۰۷۸۷ .

بطحا ۲۹۰۰ ، ۳۴۵۷ .

بغداد ۴۲۶۲ ، ۴۳۳۴ ، ۵۰۹۳ ، ۷۹۹۶ ،

۹۸۰۷ ، ۹۸۲۵ ، ۹۸۴۷ ، ۹۸۰۹ .

| | |
|--|--|
| درزیان ۱۰۵۶۲ ، ۱۰۶۰۷ ، ۱۰۷۰۷ ، ۱۰۷۰۸ ، ۱۰۷۲۶ ، ۱۰۷۷۱ . دره [کرند] ۱۰۷۴۱ . دره شیش ۶۳۹۲ ، ۷۵۹۳ ، ۷۵۹۴ ، ۷۶۱۲ ، ۷۶۳۳ ، ۷۶۷۱ . دماوند ۲۳۳ . دمشق ۶۲۳۹ . دودان ۷۰۹۴ ، ۷۲۶۶ (ر . ر . ك . به نام « مصطفی دودان ، مصطفی دودان » در فهرست نام کسان) . دیه نوسود ۷۴۹۱ . | ت تاش [حورین] ۱۰۸۷۶ ، تاش حورین ۱۰۸۸۴ . تپه سو ۱۰۰۳۹ ، ۱۰۰۵۹ . ترکستان (= آذربایجان) ۹۸۰۲ ، ۱۰۲۳۶ . توران ۲۴۵ ، ۲۵۷ ، ۹۳۰۴ . |
| ر رود [سیروان] ۷۲۴۹ ، ۷۲۵۶ رود سیروان ۷۰۹۶ . رود بغداد شار ۱۰۱۶۱ . رود نیل ۴۵۱۶ ، ۹۵۹۳ . روس ۸۸۲۵ ، روم ۳۸۰۲ ، ۴۷۹۳ ، ۹۳۰۴ ، ریزاب ۵۵۵۵ ، ۵۸۲۷ ، ۵۸۴۳ ، ۵۸۵۷ . ریزاب زرده ۱۰۱۶۰ . | ج جانرود (= جوانرود) ۷۲۷۳ . جنگل ۲۴۸۱ جنگلستان ۲۴۲۳ ، ۲۴۸۸ . |
| ز زرده ۱۰۱۶۰ ، ۱۰۲۵۱ ، ۱۰۲۶۲ . | چ چین ۸۳۸۰ . |
| س سراندیل کوه (= سراندیب کوه) ۱۵۳۸ ، ۱۵۷۸ . سو . ر . ك . به نام « پیر رستم سو » در فهرست نام کسان . | ح حورین . ر . ك . به « تاش حورین » . |
| | خ خارغ ۷۵۸۶ . خان نوه (مر نو ، مر نوه) ۶۴۹۳ . خانه پردیور ۱۰۷۹۹ . خانه کعبه ۷۰۷۹ . خراسان ۴۴۲۶ ، ۶۲۳۶ . خرقان ۵۲۱۸ . خیبر ۴۰۴۸ ، ۴۰۵۴ . |
| | د دالا هو ۵۵۶۲ ، ۹۵۶۹ ، ۱۰۲۴۵ ، دالا هوان ۵۵۶۳ . |

سیروان ۷۰۹۶، ۷۲۳۷، ۷۵۳۵، ۱۰۴۹۷،
 . ۱۰۵۰۵
 سیمره ۱۰۳۹۱ .

ش

شاهو ۶۰۲۷، ۶۲۰۴، ۶۲۱۱، ۶۲۱۹،
 . ۱۰۷۰۷، ۱۰۷۰۶، ۶۲۴۷
 شندر ۷۴۸۶، ۷۳۱۳، ۷۳۰۷، ۶۴۹۰
 شندر جیل ۶۸۲۳ .

ص

صحرای کرب و بلا ۴۱۷۱ .

ط

طور ۲۹۹۴، ۴۲۵۲، ۴۵۶۵، ۹۳۸۷،
 (ر. ک. به « کوه طور ») .

ع

عمان ۸۸۵۸ .

غ

غار [مرنو] ۶۶۰۳، ۶۵۹۲، ۶۴۹۲ .
 غزنی ۵۴۸۱، غزنین ۵۲۴۰، ۵۵۰۲،
 ۱۰۳۹۵، ۹۵۷۲، ۵۶۴۶، ۵۵۹۵ .

ف

فرننگ ۸۸۲۵ .

ق

قاف ۱۳۴۸، ۱۹۹۴، ۲۲۹۵، قاف بزرگ
 ، ۱۰۶۰ - قاف غین ، ۱۹۹۶، ۱۳۴۸

. ۱۰۶۱
 قبله یارستان ۶۹۹۱ .
 قسطنطین ۷۸۴۰، ۷۸۶۳، قسطنطنیه ۷۸۴۴ .

ک

کربلا ۵۹۳۵، ۷۱۲۱، ۷۴۷۱، کربوبلا
 . ۵۹۳۶، ۴۱۹۱، ۴۱۷۱

کردستان ۶۶۷۴ .

کرکوک ۱۰۲۳۸ .

کرنه ۱۰۷۳۸ .

کعبه ۵۴۴، ۲۹۰۱، ۳۴۵۸، ۳۵۵۴،

۳۶۵۵، ۳۵۶۹، ۳۵۶۳، ۳۶۵۵

۶۴۱۸، ۶۴۲۲، ۶۴۳۴، ۶۴۳۸،

کعبه (= پردیور) ۷۰۷۹، ۸۴۱۱،

۱۰۸۰۳ - کعبه پردور ۹۴۱۶ .

کنعان ۲۹۰۵ .

کوشک پردیور ۱۰۰۸۳ .

کوفه ۴۱۱۷، ۴۱۸۳ .

کوه دالاهو ۱۰۲۴۵ .

کوه دم (= کوه دماوند) ۲۹۷۶ .

کوهستان ۵۸۵۷ .

کوه شاهو ۱۰۷۰۶ .

کوه شندر ۷۴۸۶ .

کوه طور ۲۹۹۴، ۴۵۶۵، ۹۳۸۷ .

گ

گام آسیاب (= گاماسیاب) ۵۸۶۵ .

گرمیان ۵۲۹۷، ۶۷۳۸، ۶۷۹۱، ۶۸۰۱ .

گنبد الخضر ۱۱۸۵، ۴۴۹۶، ۴۴۹۹،

۷۳۹۲ .

نوه . ر. ك. به « خان نوه » و « مرنوه » .
 نیل ۳۰۰۶ ، ۴۵۱۶ ، ۹۵۹۳ .

ه

هاوار ۳۶۹۶ ، ۷۴۸۰ ، ۷۶۵۵ (ر.ك. به
 نام « احمد هاوار » در فهرست نام کسان) .
 هفت کشور ۷۴۷۶ .
 همدان ۵۷۵۰ ، ۵۷۲۸ .

هند ۴۰۰۸ ، ۵۲۷۱ ، ۹۳۰۴ ، ۱۰۷۲۵ ؛
 هندوستان ۵۲۴۹ ، ۵۵۰۳ ، ۵۵۱۸ ،
 ۱۰۷۲۴ ، ۱۰۷۲۳ .
 هورام (= اورامان) ۷۵۳۵ ، ۷۵۳۷ ،
 ۷۵۴۰ ، ۷۵۴۲ ، ۷۵۴۱ ، ۷۵۴۳ .

ی

یاران - (مخفف « بان یاران » . تیمور یاران :
 تیمور اهل بان یاران ، تیمور بان یارانی)
 ۱۰۵۰۵ .
 یافته کوه ۵۷۰۹ ، ۵۵۴۱ .
 یثرب ۳۸۵۴ ، ۴۱۳۰ ، ۴۵۰۸ ، ۷۳۴۱ ،
 ۷۴۸۱ .

یمن ۴۵۷۶ ، ۴۸۳۸ .
 ییلاق ۶۷۳۸ ، ۶۸۰۱ .

گیلان ۹۳۰۹ ، ۹۳۱۸ .

ل

لر (= لرستان) ۵۵۳۹ ، لرستان ۵۲۶۹ ،
 ۵۲۷۱ ، ۵۲۷۸ ، ۵۲۹۰ ، ۵۳۵۵ ،
 ۵۸۶۰ ، ۱۰۳۲۰ ، ۱۰۳۰۲ ، ۱۰۳۹۲ ،
 ۱۰۷۴۹ ، ۱۰۳۹۷ .

م

مدینه ۵۲۳۹ ، ۵۸۴۷ ، ۶۶۹۰ ، ۶۶۹۸ ،
 ۶۸۴۹ ، ۷۳۵۷ ، ۷۴۶۵ ، ۷۴۷۴ ،
 ۷۴۷۹ .
 مرنو ۶۴۷۲ ، ۶۵۸۵ ، ۶۵۸۸ ، ۶۵۹۲ ،
 ۶۷۵۳ ، ۶۸۱۹ ، مرنوه ۶۴۹۲ .

مصر ۲۹۳۹ ، ۲۹۴۸ ، ۴۵۰۵ .

مغرب زمین ۲۷۹ ، ۲۸۳ .

مکان شریف (= پردیور) ۷۴۵۵ .

مکه ۵۸۴۲ ، ۷۴۸۴ .

ملك دره شیش ۷۵۹۳ .

ملك لر ۱۰۷۵۰ ؛ ملك لرستان ۱۰۷۴۹ .

ن

نجف ۷۵۴۸ ، ۱۰۰۸۶ .

نوسود ۷۴۹۱ .

۵

لغت‌ها و اصطلاح‌های مذهبی

و

فهرست مقصدها

| | |
|---|---|
| و «صفات» به «ظرف» ۱۶۵۲ . | ۱ |
| آبشخور ۷۳۲۴ . | آب (از لحاظ درخشندگی و عکس پذیری) |
| آب طهور ۵۹۴ ، ۱۳۵۸ ، ۱۵۲۴ ، ۱۸۷۸ ، | ۲۱۳۹ ، ۲۱۴۳ ، ۲۱۴۹ . |
| ۳۱۲۹ ، ۴۲۴۸ ، ۴۷۸۷ ، ۵۵۴۵ ، | آب (آب شدن داود و بزمین فرو رفتن او |
| ۹۷۵۲ ، ۹۹۰۰ . | از خجالت در حضور سلطان سهاك) |
| آب قربان (آبگوشت حیوان قربانی) ۹۹۵۵ ، | ۸۹۲۳ ؛ (تبدیل بآب روان شدن و در |
| ۹۹۶۰ ، ۹۹۶۲ ، ۹۹۸۴ ، ۹۹۸۸ ، | زمین فرورفتن حاج عثمان پاوه‌ای از |
| (۹۹۹۶) ، (۱۰۰۰۲) ، (۱۰۰۰۳) . | قهر سلطان سهاك) ۹۷۰۰ ، ۹۷۰۱ ؛ |
| آب کوثر ۳۹۱۹ ، ۶۵۱۰ ، ۶۵۵۸ . | (آب گشتن مرکب یخی شاه ابراهیم) |
| آبگوشت ۵۷۱۷ ، ۹۹۶۳ ، (۹۹۸۳) ، | ۱۰۱۷۲ ؛ (منجمد شدن آب رودخانه |
| ۱۰۶۹۰ . | بغداد) ۱۰۱۶۲ . |
| آبگیر ۴۹۴۸ ، ۶۸۸۶ ، ۷۳۲۴ . | آب (تشبیه « ذات » به « آب » و « صفات » |
| آب نور ۱۱۱۸ ، ۸۳۰۳ ، ۸۶۵۰ . | به « ظرف » ۱۶۵۱ . |
| آب و آتش (صفات و ذات) ۱۶۴۸ . | آب حیات ۶۵۹ ، ۱۰۷۴ ، ۱۴۸۱ . |
| آتش (نار نمرود) ۵۴۵۴ ؛ (ماده‌ای که | آب‌خور ۶۸۸۵ . |
| از آن ابلیس خلق شده است) ۱۷۷۲ ، | آب‌دار ۷۰۶۴ ، ۱۰۴۶۲ . |
| ۱۸۱۳ . | آب روان (تشبیه « ذات » به « آب روان » |

- آخر (اشاره به « دوره حقیقت » که پس از
دوره های شریعت و طریقت ، قرار
می گیرد) ۳۷۲۴ ، ۳۷۲۵ ، ۳۹۰۵ .
آخر بیار : روز آخرت که بحضور حق
بار می یابند ۳۳۶۵ .
آخر بشر (با سکون راء ، بمعنی « پسین جامه »
یا « آخرین مظهر ») ۷۸۹ ، ۴۰۰۲ .
آخر حساب (= شمار پسین) ۱۳۲۲ .
آخر روز ۳۴۱۴ .
آخر زمان ۴۷۳ ، ۴۸۲ ، ۵۲۰ ، ۱۰۹۳ ،
۱۱۶۰ ، ۱۱۹۳ ، ۱۲۸۳ ، ۱۷۰۷ ،
۱۷۰۸ ، ۲۴۸۲ ، ۲۰۹۱ ، ۱۸۸۹ ،
۲۸۴۸ ، ۲۸۴۶ ، ۲۹۰۲ ، ۳۰۱۹ ،
۵۵۷۹ ، ۵۶۲۴ ، ۷۷۱۶ ، ۱۰۹۶۲ ؛
آخر زمانه ۲۰۶ .
آخر سر ۶۹۷۲ .
آخر طبق ۴۴۷۰ .
آدم (= انسان) ۲۰۵۴ ، ۶۸۳۶ ، ۹۷۳۶ ،
۹۷۳۷ .
آدم بحر ۲۴۸۷ .
آدمی ۲۷۷۰ ، ۳۴۰۰ ؛ آدمی خور ۲۴۲۴ ؛
آدمی زاده ۱۲۱ .
(آراسته کردن خدمت) ۸۰۳۲ .
آزاد (بمعنی رستگار و نیکو حال - با کلمه
کردی « آزا » (= سالم) مقایسه شود)
۳۹۳۸ ، ۸۱۵۶ ، ۸۲۰۸ ، ۸۴۵۳ ،
۸۹۰۳ ، ۸۹۸۱ ، ۸۹۸۳ ، ۸۹۵۹ ،
۹۲۹۸ ، ۹۳۱۶ ، ۹۴۹۶ ، ۹۶۲۶ ،
۹۸۱۵ ، ۹۹۸۱ ، ۱۰۱۱۶ ، ۱۰۳۷۹ .
- ۱۰۷۳۹ ، ۱۱۰۶۹ .
آزادگی ۹۹۰۸ .
آزاد مطلق ۶۷۰۱ .
آزاده ۶۷۱۴ .
آزادی ۹۲۹۶ ، ۹۸۶۹ .
آسمان (= سماء) ۸۳۱ ، ۱۳۰۴ ، ۱۳۴۴ ،
۱۰۹۵۹ ؛ آسمانها ۸۳۸ .
آسمان (بهشت ؛ عالم باطن) ۳۴۰۳ .
آش ۱۰۶۸۷ .
آشکار (ظاهر ، علنی) ۳۴۹۵ ، ۶۶۳۳ ، ۸۲۷۳ ،
۹۳۹۲ ؛ آشکارا شدن ، آشکار شدن (تجلی
کردن ، در « جامه انسانی » ممثل شدن)
۱۸۴ ، ۲۰۷ ، ۴۸۱ ، ۷۶۲ ، ۸۸۱ ،
۹۷۶ ، ۱۱۵۹ ، ۱۴۷۳ ، ۱۶۸۵ ، ۱۷۰۸ ،
۱۷۸۵ ، ۱۷۸۹ ، ۲۱۹۸ ، ۲۳۱۳ ،
۲۶۸۸ ، ۲۸۴۸ ، ۳۱۵۷ ، ۳۱۷۰ ،
۳۲۱۸ ، ۴۱۹۰ ، ۵۴۴۷ ، ۵۴۸۰ ،
۵۴۹۸ ، ۵۵۱۲ ، ۵۶۴۶ ، ۵۶۵۲ ،
۵۶۸۶ ، ۵۷۵۷ ، ۶۸۴۳ ، ۷۴۸۷ ،
۹۰۱۱ ، ۹۲۶۵ ، ۱۰۱۴۶ ، ۱۱۰۴۷ ،
۱۱۰۹۰ ، ۱۱۰۹۳ ، ۱۱۰۹۴ ، ۱۱۱۱۵ ؛
آشکار گشتن ۳۱۹۲ ، ۴۰۱۶ ، ۶۹۸۵ ؛
آشکار کردن خویش یا خویشتن ۶۳۴ ،
۸۱۹ ، ۸۴۰ .
آشنا (بحق آشنا) ۸۳۶۷ ، ۹۳۹۳ ؛ آشنایان
دیدار [حق] (= هفت تن) ۱۴۵۹ .
آفتاب ۴۰۱ ، ۴۰۲ ، ۲۱۳۹ ، ۲۱۴۰ ، ۳۳۸۱ ،
۵۸۸۱ ، ۷۹۶۲ ، ۱۰۳۰۶ .
آفرید (= آفریده) ۹۳۲۵ .

آفرین ۶۵۹۲، ۵۸۶۳
 آگاه (= واقف باسرار) ۹۹۳۶، ۹۶۴۳
 ۱۱۱۱۷ : از خود آگاه (= واقف
 بسر خود، آگاه از ذات خود) ۷۲۲۷،
 ۱۰۰۳۳ : آگاه از حال خود ۶۹۱۶ :
 آگاه از حق ۷۲۲۸، (۹۸۸۳) : آگاه
 از سر ذات غفور ۹۳۹۰ .
 آل ۱۸۲۳، ۵۹۳۲ : - آدم ۱۲۶ : - بشر
 ۱۲۷، ۱۳۱ .
 (آمدن) : در جامعه بشری ظهور کردن
 ۵۴۴۴ .
 آمین ۸۰۵۵، ۸۰۵۲
 آوا ۱۵۲۰
 آواز ۵۵۳، ۷۰۴، ۵۸۷۳ : - تکبیر
 ۷۰۰۹ : - حق ۹۴۹۸ : - خوش ۵۵۳۶،
 ۶۵۵۶ : - روئینه خم ۶۵۸۴ : - شه
 ۹۴۸۰ : - نی ۶۵۶۵ : - نیکو ۵۷۳۴ .
 آهنگ ۹۸۹۴ : - خوب ۵۵۳۶ : - خوش
 ۶۳۸۰ : - ساز ۱۰۶۶۲ : - نی ۴۷۰ : -
 یاری مقام ۱۷۲۷ .
 آینه ۲۱۳۹، ۲۱۴۴ .
 آیه (نشان) ۱۰۸۷۵، ۱۰۸۶۹، ۷۷۲۲ .
 آیین (آینه) ۲۱۴۰، ۲۱۴۱، ۲۱۴۲،
 ۷۰۳۶ .
 آیین (کیش) ۳۸۷، ۳۷۹، ۳۷۸، ۳۷۶،
 ۲۷۱۱، ۷۹۶۳، ۶۸۶۲، ۶۶۵۲،
 ۷۹۷۵، ۸۸۴۲، ۸۸۱۰، ۸۵۵۷،
 ۹۸۵۳، ۹۸۷۷، ۱۰۲۵۱، ۱۰۹۱۹،
 ۱۰۹۲۴ : - دین ۳۴۶۷، ۸۰۵۷،

۸۰۵۹، ۸۶۱۷، ۹۸۴۹ : - ودین
 ۹۷۳ : - اسلام ۳۶۳ : - اسلامیان ۳۷۵،
 ۳۴۸۲ : - اهریمنان ۱۳۸۸، ۲۳۲۳ :
 - باقی ۱۱۹۹ : - پروردگار (دین اسلام)
 ۱۲۳۶ : - پیر ۸۰۲۳، ۱۱۰۱۳ :
 - پیغمبران ۸۱۵۳ : - چول (آیین متروک)
 ۸۱۵۹ : - حق (دین حقیقت) ۴۵۱، ۳۷۳،
 ۴۸۲، ۱۹۵۳، ۳۴۷۴، ۳۴۹۵،
 ۳۹۴۵، ۳۹۵۶، ۳۹۸۴، ۴۸۶۸،
 ۵۸۸۲، ۶۱۲۷، ۶۲۵۷، ۶۴۴۴،
 ۶۵۶۲، ۶۸۲۱، ۶۸۲۷، ۶۸۶۶،
 ۶۹۷۸، ۷۰۸۸، ۷۱۳۸، ۷۲۶۷،
 ۷۳۹۹، ۷۹۴۵، ۷۹۵۲، ۷۹۶۱،
 ۷۹۷۲، ۷۹۸۷، ۸۰۵۱، ۸۰۶۰،
 ۸۰۶۳، ۸۲۲۰، ۸۲۳۷، ۸۵۶۹،
 ۸۶۱۳، ۹۲۳۲، ۹۲۸۴، ۹۸۶۷،
 ۱۰۱۰۱، ۱۰۲۲۵، ۱۰۲۲۸، ۱۰۲۳۱،
 ۱۰۳۳۵، ۱۰۵۴۱، ۱۰۸۸۱، ۱۰۹۵۸ :
 آیین حق (دین نوح) ۲۳۴۰ : آیین
 حق (دین خدا پرستی در زمان جرجیس)
 ۳۳۲۳ : آیین حق (دین اسلام) ۴۰۷۶ .
 آیین حقیقت ۶۰۹۲ .
 آیین راست ۹۸۷۹ .
 آیین روح الامین ۸۰۱۸ .
 آیین عیسی ۳۲۹۸، ۳۳۲۷ .
 آیین گردان سپهر ۵۸۶۴ .
 آیین مردان حق ۵۱۷۶ .
 آیین موسی ۳۰۶۷، ۳۰۷۰ : آیین موسا
 ۳۰۴۸، ۳۰۷۹ .

- آیینہ ۷۰۳۵ :- پاک ۱۰۵۲۸ :- حق نما
۱۰۱۴۱ .
- آیین یار ۹۸۷۶، ۴۵۶۷، ۳۹۱۸، ۲۴۷۲
ابد ۱۰۴۹، ۱۰۶۱، ۱۴۸۰، ۱۵۵۱،
۱۵۸۲، ۱۷۱۲، ۱۸۳۹، ۲۰۲۵،
۲۱۸۴، ۲۵۷۸، ۳۳۳۰، ۳۳۵۶،
۳۷۲۲، ۳۹۱۵، ۴۰۱۰، ۴۱۷۰،
۵۴۳۳، ۵۹۲۳، ۵۹۲۴،
۸۲۷۸، ۸۶۱۲، ۸۶۲۸، ۹۰۶۳،
۹۰۹۲، ۹۵۸۳، ۹۷۳۲، ۱۰۴۴۷ :-
ابد (قید زمان) ۲۰۸۴، ۲۴۰۶،
۴۵۰۰، ۴۵۷۲، ۵۹۲۱، ۷۰۶۴،
۸۷۳۹ .
- ابدال ۷۴۰۴ :- خاکی ۷۳۹۱ :- ها
۷۴۰۳ .
- اير ۱۰۲۰ :- بلا ۲۳۷۷ :- تار ۱۷۸۹،
۳۹۴۹ .
- ابلیسیان ۱۸۴۸ .
- اتمام حجت ۱۷۱۸، ۷۸۱۷، ۸۰۹۸،
۱۰۷۳۷، ۱۱۰۷۶ .
- اثبات مظهر بمظهر ۵۱۳۵ .
- اجابت (- پادشاه) ۴۹۹۳ .
- اجر ۴۹۵۸ :- خیر ۵۰۹۲ :- کردار
۴۹۵۷ .
- اجل ۶۵۷۷ .
- (اجناس خام حیوان قربانی) ۶۸۸۷ .
- اجباً ۳۲۹۰ .
- احسان ۹۶۹۳ .
- احشام بار ۵۲۹۶ .
- احقاق حق (نام ثانوی همین کتاب) ۸۲ .
- احکام ۱۰۹۲۴ :- پروردگار ۲۳۳۸ :-
- حق ۱۴۲۵، ۳۳۰۴، ۷۱۶۱،
۹۸۷۱ :- دادار ۷۱۶۴ :- دین
۱۱۰۱۱ :- شرح مبین ۳۳۸۴ .
- احمدی (سکه...) ۸۰۷۲، ۸۰۷۱ .
- (احیا شدن ایوت درجامه یار احمد) ۶۹۸۶ .
- اخ ۹۱۱۲، ۹۱۶۰، ۹۱۹۹، ۹۲۸۰ .
- اختلاف (خلاف، تقصیر) ۸۰۵۷، ۸۰۶۳ .
- اخگر تابدار ۱۳۶۹ .
- اخلاص ۸۸۱۱ .
- اخی (برادر) ۵۵۱۰، ۹۱۰۶، ۹۲۰۴،
۹۲۰۵، ۹۲۱۵، ۹۲۷۲ :- (داود)
۹۱۲۷ - (لقب هر يك از هفت تن)
۴۰۲۶ .
- اختران ۱۰۱۵، ۲۱۵۸، ۲۱۶۱، ۲۱۸۱ .
- اذن (بازن خدای جلیل) ۹۳۱۷ .
- ارباب (مالک و کارفرمای دیه) ۶۱۷۰ .
- اربمین (چله زمستان) ۶۶۴۲؛ دو - (چله
بزرگ و چله کوچک زمستان) ۶۸۰۰؛
- (چله درویشان) ۱۰۰۸۹، ۱۰۰۹۰ .
- ارزن ۵۱۴۶، ۵۱۴۷، ۵۱۴۹، ۵۱۵۲،
۵۱۶۲، ۵۱۶۹ .
- ارشاد ۶۶۰، ۶۶۴، ۵۴۵۱ .
- ارشاد اولاد ۷۹۹۴ .
- ارض ۱۰۵۷، ۱۳۰۴، ۱۳۴۷ .
- ارغنون ۱۷۹۸ .
- ارکان (رسم، قانون) ۱۲۵۵، ۴۹۹۰،
۶۱۳۸، ۶۷۱۳، ۶۷۲۴، ۶۸۱۲،
۶۸۱۶، ۸۰۳۷، ۱۰۱۴۳، ۱۰۵۷۴ .

- استاد ۴۲۸۸ :- کار ۴۶۸۷ .
 استخوان ۴۹۶۹ ، ۶۹۰۰ ، ۶۹۰۲ ، ۷۲۵۴ ،
 ۷۴۰۴ ، ۷۴۰۳ ، ۷۳۸۹ ، ۷۲۵۸ ،
 ۹۰۴۵ ، ۹۰۴۹ ، ۹۰۵۱ .
 اسد ۱۰۲۳ ، ۱۰۳۲ ، ۱۰۳۴ ، ۳۸۶۱ ،
 اسرار ۸۶۰ ، ۸۶۰ ، ۲۷۱۴ ، ۳۸۷۴ ، ۴۲۷۵ ،
 ۴۲۸۹ ، ۵۹۰۱ ، ۶۱۲۱ ، ۸۵۴۴ ،
 ۹۲۵۸ ، ۹۳۶۱ ، ۹۳۵۴ ، ۹۷۷۸ ،
 ۹۸۵۴ ، ۹۹۳۶ ، ۱۰۵۷۴ ، ۱۰۸۱۷ ،
 ۱۰۸۲۳ :- حق ۱۲۸۷ ، ۱۷۵۸ ،
 ۲۱۸۶ ، ۲۶۵۹ ، ۳۶۱۸ ، ۳۹۰۸ ،
 ۴۵۷۵ ، ۹۳۹۲ ، ۹۶۱۵ :- خفی
 (۹۳۰۲) :- مگو ۳۶۰۸ .
 اسلام ۳۵۰ ، ۳۵۴ ، ۳۵۵ ، ۳۵۶ ، ۳۶۰ ،
 ۳۶۳ ، ۳۶۵ ، ۳۷۲ ، ۳۷۴ ، ۱۱۶۲ ،
 ۱۱۹۵ ، ۱۳۴۰ ، ۳۷۹۸ ، ۳۹۳۹ ،
 ۴۰۴۰ ، ۴۱۳۲ ، ۴۱۴۰ ، ۹۹۱۹ ،
 ۹۹۲۶ .
 اسم از [ی] ۷۲۹ ؛ اسمهای از [ی] ۱۱۵۸ ؛
 اسم اعظم ۱۵۰ ؛ اسم ذرات (= اسمی
 که در عالم ذرات هریک از خاصان
 ومقربان حق بدان نامیده شده اند)
 ۱۱۹۲ ؛ اسم مقدس ۹۷۴۵ ؛ اسم یار
 ۱۵۵۲ .
 اشتر (ناقة صالح) ۲۵۶۷ ، ۲۵۶۸ ، ۲۵۷۵ ،
 ۲۵۷۶ ، ۲۵۷۸ ؛ (هازون الرشید)
 ۴۳۳۴ ، ۴۳۳۶ ، ۴۳۳۹ ، ۴۳۴۷ ،
 ۴۳۴۹ ، ۴۳۵۵ ، ۴۳۶۳ ، ۴۳۶۷ ،
 ۴۳۷۰ ، ۴۳۷۱ (جزو قربانها در عالم
 ۱۰۹۵۷ ، ۱۰۹۷۸ ، ۱۰۹۷۳ :- ایمان ۷۹۷۳ ؛
 - حق ۶۶۶۸ ، ۹۹۹۴ ، ۱۰۹۷۹ ؛
 - دین ۳۳۸۴ ، ۷۳۸۴ ، ۸۹۰۱ .
 ارم ۸۰۳۳ ، ۹۶۲۸ .
 اره (بتشدید راء) ۲۹۷۲ ، ۵۱۹۸ ، ۵۱۹۹ ،
 ۵۴۷۶ ، ۵۶۵۷ ، ۵۶۷۳ .
 ارواح ۱۶۷۹ ، ۵۱۱۲ ، ۵۱۱۳ ، ۵۹۵۳ ،
 ازل ۴۰۹ ، ۴۷۳ ، ۴۹۲ ، ۷۷۱ ، ۷۸۸ ،
 ۹۵۶ ، ۹۹۳ ، ۱۰۰۶ ، ۱۰۰۶ ، ۱۰۶۲ ،
 ۱۰۸۹ ، ۱۰۹۵ ، ۱۱۴۴ ، ۱۱۵۱ ،
 ۱۱۵۸ ، ۱۴۶۲ ، ۱۵۸۲ ، ۱۸۶۳ ،
 ۲۰۲۵ ، ۲۱۱۲ ، ۲۱۸۴ ، ۲۴۲۸ ،
 ۲۴۸۶ ، ۳۳۳۰ ، ۳۷۰۳ ، ۳۷۸۴ ،
 ۳۷۸۹ ، ۳۹۱۵ ، ۳۹۵۵ ، ۳۹۹۷ ،
 ۳۹۹۸ ، ۴۰۱۰ ، ۴۱۷۰ ، ۴۵۰۳ ،
 ۴۹۰۴ ، ۵۴۳۳ ، ۵۵۷۹ ، ۵۶۵۰ ،
 ۵۹۲۳ ، ۶۰۱۲ ، ۷۱۳۶ ، ۸۱۱۴ ،
 ۸۳۷۱ ، ۸۵۶۰ ، ۸۸۴۷ ، ۹۰۶۳ ،
 ۹۵۵۰ ، ۹۵۸۳ ، ۱۰۴۷۳ ، ۱۰۴۴۷ .
 ر . ک . به « روز ازل » .
 اژدر ۱۹۹۵ ، ۳۶۵۴ ، ۳۶۵۵ ، ۳۶۵۷ ،
 ۳۶۶۲ ، ۳۶۶۴ ، ۳۶۶۹ ، ۳۶۷۳ ؛
 - (ظاهراً بمعنی گرزمار سر) ۲۸۷ .
 اژدها ۱۳۴۸ .
 اسباب خانه ۶۴۷۵ .
 اسباب کار ۴۸۸۶ .
 اسب اجل ۶۵۷۷ .
 اسب سیاه ۷۷۵۶ ؛ اسب سیه ۷۷۶۰ ، ۷۷۶۲ ،
 اسپید رو ۶۳۱۶ .
 اسپید ورق ۸۱۸۳ .

- معنوی زیر ساج نار - اشتری که از وجود مصطفی آفریده شد (۴۸۸۱ : اشتران ۶۳۴۰ ، ۶۳۴۲ . ر . ك . به « ناقه » . اشجار ۷۷۱۸ ، ۷۷۲۱ . اشرار ۱۳۳۵ . اشرف ۱۲۱۲ . اشقیاء ۷۴۷۱ . اصحاب ۲۸۲ ، ۳۶۲۹ ؛ - فقر ۶۰۶۴ ؛ - كهف ۳۲۰۶ ، ۳۲۰۸ ، ۳۲۱۰ ، ۵۶۹۱ ، ۷۳۳۹ ، ۷۳۵۶ ، ۷۳۵۸ ، ۷۳۶۵ ، ۷۳۷۱ ، ۹۷۳۶ . اصلاح (جمله‌ای از دعای تکبیر : « جمع باصلاح رسید ») ۴۹۷۶ . اصل ذات ۱۷۱۵ . اصل کان ۸۱۵۰ . اصول ۸۰۵۵ ، ۱۱۰۰۸ ، اصولات آیین ۶۶۵۲ . اعجاز ۲۱۱۰ ، ۳۶۴۹ ، ۴۴۲۲ ، ۴۸۳۷ ، ۵۷۲۱ ، ۵۷۲۳ ، ۵۸۲۹ ، ۵۸۳۰ ، ۵۸۳۳ ، ۶۳۴۶ ، ۷۸۶۲ ، ۸۴۵۲ ، ۸۶۴۸ ، ۹۵۷۶ ، ۱۰۲۴۷ ، ۱۰۲۶۱ ، ۱۰۳۵۷ ، ۱۰۶۸۱ ، ۱۰۶۹۶ ، ۱۰۸۲۶ ، ۱۰۸۶۸ . اعضای خام [بقر] ۷۳۳۱ . اعمال ۹۶۸۶ . اعیان دولت ۴۶۱۰ . اغیار ۸۵۵ ، ۱۴۶۷ . افسانه‌گو ۹۰۸۶ . افسون ۶۹۱۹ ؛ افسونگر ۶۴۵۷ .
- افضل [- خاندانها] ۱۰۹۲۲ . افسی ۹۷۰۹ . افلاك ۳۵۹۹ ، ۳۸۹۱ ، ۶۰۷۹ ، ۶۹۳۲ . افلاکیان ۱۱۹ ، ۱۳۵۰ ، ۱۳۹۸ ، ۱۴۱۲ . ر . ك . به « اهل افلاك » . آقاسی ۷۴۶۶ . اقتدا ۷۸۰۷ ، ۷۸۱۵ . اقتدار ۷۲۱۷ ، ۸۲۹۴ ، ۱۰۵۲۴ ، ۱۰۵۴۲ . اقرار (قرارداد) ؛ ۲۴۳۵ ؛ - (پیمان ازلی ، رشتۀ بیعت والحق به قرارداد ازلی) ۱۳۲۹ ، ۱۴۴۸ ، ۱۴۶۲ ، ۱۶۳۳ ، ۳۵۲۴ ، ۳۹۱۶ ، ۴۹۹۴ ، ۶۱۹۵ ، ۶۳۹۴ ، ۶۸۲۷ ، ۶۸۴۶ ، ۶۸۶۸ ، ۷۱۳۶ ، ۷۸۱۸ ، ۷۹۳۰ ، ۸۵۵۲ ، ۸۵۵۷ ، ۹۱۳۶ ، ۹۶۵۸ ، ۱۰۴۲۴ ، ۱۱۰۷۲ . « اقرار » یا « برادر و خواهر اقراری »: برادر خوانده و خواهر خوانده یا زن و مردی که باهم عقد اخوت بسته و بهم محرم شده‌اند ۱۰۵۶۳ ، ۱۰۵۶۷ . - اقرار شاه ۹۵۳ ، ۱۷۱۸ ، ۴۹۸۰ ، ۶۸۹۴ ، ۸۰۷۹ ، ۸۱۱۳ ، ۸۸۹۸ ، ۹۹۶۰ . ر . ك . به « پیر اقرار » . التجا ۶۷۱۱ ، ۶۷۲۰ . الحمد ۵۵۳۷ . الست [آ . ل . س . ت] ۹۳۹ ، ۱۱۹۴ ، ۱۲۸۹ ، ۱۳۲۸ ، ۱۷۸۱ ، ۲۲۲۶ ، ۵۶۰۱ ، ۶۸۳۷ ، ۷۱۵۲ ، ۷۲۶۶ ، ۷۳۰۷ ، ۷۷۱۵ ، ۸۳۵۸ ، ۸۳۶۴ ، ۸۳۸۴ ، ۹۱۹۷ ، ۹۳۹۱ ؛ - (اسمی که در عالم ذوات هر يك از خاصان

- مراجعه شود .
 انالحق ۵۰۲۹ .
 اناث ۷۳۸۲ .
 انار ۴۸۸۳ ، ۷۷۱۹ ، ۷۷۲۱ ، ۷۷۷۲ ،
 ۹۷۵۴ .
 انبیا ۳۶۱۷ .
 انجمن (محل اجتماع و بحث) ۱۰۰۵۱ ،
 ۱۰۵۱۱ ، ۱۰۸۷۱ ، ۱۰۸۷۲ ، ۱۰۸۹۳ ؛
 (خاندان) ۷۳۷۸ ، ۸۰۱۱ ؛ (جمع
 یاری) ۹۸۵ ، ۹۹۳ ، ۱۴۵۷ ، ۴۹۳۴ ،
 ۴۹۶۵ ، ۴۹۶۷ ، ۴۹۹۳ ، ۶۸۵۷ ،
 ۶۹۸۱ ، ۷۵۱۶ ، ۷۵۶۷ ، ۷۶۲۸ ،
 ۷۷۹۳ ، ۸۲۹۵ ، ۸۴۴۷ ، ۸۴۵۴ ،
 ۸۴۷۸ ، ۸۴۹۳ ، ۸۶۳۲ ، ۸۶۶۴ ،
 ۸۶۹۳ ، ۸۷۴۰ ، ۸۷۴۲ ، ۸۸۹۰ ،
 ۸۸۹۳ ، ۸۹۱۹ ، ۸۹۳۹ ، ۹۰۰۰ ،
 ۹۰۲۲ ، ۹۰۴۳ ، ۹۰۴۷ ، ۹۰۶۸ ،
 ۹۰۷۰ ، ۹۱۰۰ ، ۹۱۰۰ ، ۹۲۳۳ ،
 ۹۲۷۰ ، ۹۲۷۲ ، ۹۲۸۲ ، ۹۸۹۹ ، ۱۰۳۴۰ ،
 ۱۰۳۴۴ ، ۱۱۰۲۵ ، ۱۱۰۸۵ ؛ (گروه) ،
 ۱۲۹۲ ، ۱۲۹۳ ، ۱۳۱۴ ،
 ۷۴۴۹ ؛ (« مجمع » در اصطلاح عمومی
 لفت) ۹۳۲ ، ۹۳۸۱ ، ۹۶۲۰ ، ۱۰۰۹۵ ،
 ۱۱۰۷۵ .
 انجیل ۴۴۵ ، ۳۲۴۴ ، ۳۲۹۲ ، ۷۳۶۶ .
 انس [ا . ن . س .] ۸۳۷ ، ۸۵۱ ، ۱۰۹۸ ،
 ۱۱۲۲ ، ۲۲۸۵ ، ۲۸۰۲ ، ۳۱۱۷ ،
 ۳۱۶۶ ، ۳۳۴۰ ، ۴۵۳۹ ، ۴۹۳۹ ،
 ۶۴۹۶ ، ۶۸۷۹ ، ۸۲۲۸ ، ۸۲۳۳ ،
 ۸۳۱۶ ، ۸۹۷۴ ، ۱۰۷۶۶ .
- ومقربان حق بدان نامیده شده اند (۳۷۶۴ . ر . ک . به کلمه « الس »
 در فهرست مربوط بلغتهای محلی .
 الطاف حق ۶۰۸۸ .
 الف [ا . ل . ف .] ۹۹۱ - ؛ (بجای وبمعنی
 « الف » [ا . ل . ف .] (= هزار دون)
 ۳۴۴۴ .
 الله (گفتن خادم در هنگام انجام تشریفات
 جمع) ۴۹۹۲ .
 الهام غیب ۵۳۶۶ .
 أم الفساد ۴۰۰۷ .
 امام (پیشوا) ۱۳۱ ، ۴۳۹ ، ۴۸۸ ، ۶۰۹ ،
 ۹۰۷ ، ۲۹۲۵ ، ۳۰۹۸ ، ۳۲۷۲ ، ۳۸۳۸ ،
 ۳۸۹۶ ، ۴۱۶۹ ، ۴۲۱۹ ، ۴۲۲۰ ،
 ۴۴۳۴ ، ۵۴۳۴ ، ۵۴۸۹ ، ۷۰۳۸ ،
 ۷۳۷۰ ، ۷۳۷۹ ، ۷۶۸۴ ، ۷۷۶۸ ،
 ۷۹۶۱ ، ۷۹۶۵ ، ۸۱۰۶ ، ۸۱۷۴ ،
 ۸۲۵۷ ، ۹۹۹۷ ، ۱۰۲۱۸ ؛ - مبین
 ۴۴۳۳ ، ۴۴۲۹ ، ۱۲۵۳ ؛ - مراد ۴۴۳۳ ،
 ۹۰۵۲ امان
 امت ۵۱۳۴ .
 امر ۸۱۱۵ ؛ - شاه ۸۰۳۵ ؛ - شاه زمان
 ۸۱۰۵ ؛ - ونهی خدا ۶۰۶۲ ، ۸۰۶۹ .
 امید ۲۱۶۹ ؛ « امید حق » ۲۴۳۶ .
 امیر ۲۶۳۷ ، ۳۰۱۴ ، ۳۴۸۷ ، ۴۲۴۶ ،
 ۴۲۶۱ ، ۶۱۴۱ ، ۶۲۸۸ ، ۷۴۵۳ ،
 ۷۴۶۴ ، ۷۶۹۵ .
 امین ۴۸۶۰ ، ۵۵۶۴ ، ۷۴۱۴ ، ۷۷۰۱ ؛
 - خدا (هفت تن) ۸۲۲۹ . برای معنی
 دیگر این کلمه به فهرست نام کسان

- انسان ۹۸۶ ، ۲۰۰۹ ، ۲۱۲۴ ، ۶۰۱۴ ،
 ۶۱۰۳ ، ۶۸۴۰ ، ۷۳۸۲ ، ۸۶۲۲ .
 انعام ۹۵۷ ، ۸۹۴۹ .
 انگشت ۱۰۰۶۸ ، ۸۹۲۹ ، ۱۰۰۵۹ ، ۱۰۰۶۰ ،
 ۱۰۰۶۳ ؛ (انگشت بر انگشت پا نهادن
 خادمان درختم دعا و تشریفات قربانی)
 ۴۹۹۲ .
 انوار ۷۶۴ ، ۴۷۷۲ ؛ - حق ۹۳۸۸ ؛ - ذات
 ۱۰۴۴۳ - رب ۴۰۷ ؛ - شاه ۵۵۴۴ ؛
 - شید ۱۰۳۱۱ ؛ - یار ۱۶۳۷ ، ۱۵۲۵ ،
 ۶۱۵۹ ، ۸۲۰۱ ، ۹۴۱۵ ، ۹۴۹۲ ،
 ۹۸۸۹ .
 اوراد ۴۴۶۵ .
 اوستاد ۴۲۸۷ ، ۶۰۹۹ ، ۶۴۲۶ .
 اوسط [زمان] ۱۱۹۳ .
 اوسط مقام ۱۲۴۶ .
 (اوصاف پادشاه) ۷۹۲۵ ؛ اوصاف جان آفرین
 ۶۵۴۴ ؛ اوصاف حی غنور ۵۹۹۷ ؛ اوصاف
 حی ودود ۸۶۴۷ ، ۸۷۱۶ ؛ (اوصاف
 خوانندن) ۸۹۸۶ ، ۸۹۸۹ ، ۸۹۹۶ ،
 ۹۱۰۵ ، ۹۹۴۹ ، ۹۸۹۱ ، ۱۰۰۱۴ ،
 ۱۰۶۴۵ ، ۱۰۶۵۲ ، ۱۱۰۲۷ ؛ اوصاف
 دادار حی ۶۵۳۲ ؛ (اوصاف ذات پاک)
 ۸۶۹۲ ؛ اوصاف ذات خدا ۵۲۶۶ ، ۵۸۷۴ ؛
 اوصاف شاه ودود ۵۵۷۶ ، ۷۵۰۴ .
 اول (عالم ذرات) ۳۷۲۴ ، ۳۷۲۵ ، ۳۹۰۵ .
 اولاد ۷۶۸۷ ، ۷۹۴۱ ، ۷۹۳۶ ، ۷۹۳۷ ،
 ۷۹۹۴ ، ۱۰۵۶۸ ، ۱۰۵۸۳ .
 اول بشر (با سکون لام) ۱۲۸۲ ، ۱۸۸۸ ،
 ۳۳۶۵ ، ۵۵۸۱ .
- اول زمان (با سکون لام) ۷۸۹ ، (۱۱۹۳) ،
 ۴۰۰۲ ، ۵۵۷۰ .
 اول مظهر (با سکون لام) ۵۴۱۹ .
 اول مقام (با سکون لام) ۵۶۰۳ ، ۵۶۲۹ ،
 ۱۰۷۰۶ .
 اولیا ۳۹۳ ، ۳۹۵ ، ۶۰۷۲ .
 اهرمن ۱۹۸۹ ، ۸۳۸۶ ؛ اهریمن ۷۰۷۲ ؛
 اهریمنان ۸۳۷ ، ۱۱۳۲ ، ۱۳۴۶ ،
 ۱۳۶۲ ، ۱۳۸۳ ، ۱۳۸۸ ، ۱۴۰۶ ،
 ۲۰۰۰ ، ۲۳۲۳ ، ۴۰۳۵ ، ۴۰۳۷ .
 اهل افلاک ۱۴۲۰ . ر . ک . به «افلاکیان» .
 اهل ایمان ۸۱۳۹ .
 اهل بقا ۸۰ ، ۱۰۸۷ ، ۳۵۶۶ ، ۳۶۲۸ ،
 ۴۰۲۰ ، ۷۶۶۴ ، ۸۱۸۴ .
 اهل بهشت ۸۵۶۲ .
 اهل بیان ۹۶۶۴ .
 اهل جمع ۸۰۷۵ ؛ - کبار ۸۴۸۲ ، ۸۷۵۳ ؛
 - یار ۸۴۷۹ .
 اهل جنان ۸۳۱۴ .
 اهل حق ۴۳ ، ۵۱۲ ، ۲۰۵۸ ، ۳۷۱۸ ،
 ۴۹۵۲ ، ۶۵۳۳ ، ۷۱۳۸ ، ۷۴۵۶ ،
 ۷۵۴۶ ، ۷۹۴۲ ، ۸۴۶۳ ، ۹۳۷۰ ،
 ۹۳۷۳ ، ۹۸۴۶ ، ۹۸۵۴ ، ۹۸۵۹ ،
 ۹۸۷۵ ، ۱۰۱۰۴ ، اهل حقیق (۳۶۱) ،
 ۶۱۵۸ ؛ اهل حقیقت ۳۸۳۶ ، ۴۲۲۶ ،
 ۹۹۸۷ ، ۹۹۴۱ .
 اهل دین ۸۳۲۵ ، ۱۰۰۸۳ .
 اهل دنیا ۵۱۷۸ .
 اهل شرع ۳۶۱ .
 (اهل طریق) ۳۶۱ .

ب

با آفرین ۵۸۶۳ ، ۶۵۹۲ .
 با اقتدار ۱۴۳۷ ، ۲۲۱۱ ، ۵۷۳۶ ، ۹۶۴۰ ،
 ۱۱۰۸۱ ، ۱۰۴۸۹ .
 با التماس ۷۵۸۰ .
 باب (= پدر) ۲۰۳۸ ، ۲۳۹۴ ، ۲۴۲۳ ،
 ۲۷۱۶ ، ۲۷۱۹ ، ۲۷۲۱ ، ۲۷۶۷ ،
 ۲۹۱۱ ، ۲۹۸۱ ، ۳۰۵۶ ، ۳۱۲۴ ،
 ۳۲۶۹ ، ۳۴۵۷ ، ۳۴۹۰ ، ۳۵۱۳ ،
 ۴۴۶۹ ، ۵۰۴۱ ، ۵۰۵۷ ، ۵۰۶۰ ،
 ۵۰۹۵ ، ۵۳۲۴ ، ۵۳۳۷ ، ۵۳۴۰ ،
 ۵۳۴۳ ، ۵۵۰۸ ، ۵۵۵۴ ،
 ۶۳۰۹ ، ۶۳۲۴ ، ۶۳۲۷ ، ۶۳۵۲ ،
 ۷۳۵۱ ، ۹۳۷۶ ، ۹۳۸۴ ، ۹۵۸۷ ،
 ۱۰۱۹۰ ، ۱۰۱۹۹ ، ۱۰۸۰۷ ، ۱۰۸۰۷ - پینمبران
 ۲۲۷۹ - ؛ مام (= پدر مادر) ۵۰۹۵ .
 باب (حساب ؛ بابت) ۹۶۵۳ .
 با بابا ۶۴۱۷ - ؛ ی مرغ (= ابلیس) ۱۹۱۳ .
 با بصارت ۵۸۴۶ ، ۷۱۳۱ ، ۹۳۵۹ .
 با بصر ۶۹۱۶ .
 با بصیر [ت] ۳۰۱۶ ، ۳۸۹۷ ، ۵۲۵۱ ،
 ۷۲۴۳ .
 با تمیز ۳۷۳۳ .
 باج ۳۶۰۰ ، ۳۸۶۱ ، ۵۷۴۵ - ؛ کیر
 ۳۸۶۲ .
 با جلال ۳۷۴۰ ، ۳۷۶۳ .
 با حیا ۸۷۴۱ .
 با خیر ۶۷۰۶ ، ۷۸۴۲ ، ۹۸۰۴ ، ۱۰۴۱۹ ؛
 زخود با خیر ۷۹۲۲ ، ۹۳۹۳ ، ۱۰۴۸۴ ؛

اهل ظلام ۱۳۳۸ ، ۹۸۴۸ .
 اهل ظلمانیان ۳۹۹۸ .
 اهل ظلمت ۴۰۰۳ ، ۸۳۷۲ .
 اهل عرف (= اهل معرفت) ۳۶۱ .
 اهل فانی ۱۵۰۴ ، ۱۵۰۵ .
 اهل فنا ۳۸۵ ، ۹۲۲ .
 اهل کشتی ۸۸۴۹ ، ۸۸۵۲ ، ۸۸۶۳ ، ۸۸۶۸ ،
 ۸۸۷۰ ، ۸۸۷۳ ، ۸۸۷۵ ، ۸۹۱۸ ،
 ۸۹۳۱ .
 اهل کفار ۱۳۳۷ ، ۹۰۸۱ ؛ اهل کفر ۹۴۰۴ ،
 ۶۴۶۱ ، ۹۹۴۶ ، ۴۲۶۹ .
 اهل مجاز ۸۲۲۵ .
 اهل ناج ۴۹۳ .
 اهل نبی و ولی ۴۱۲ .
 اهل نظام ۸۱۷۶ .
 اهل نور ۱۸۷۸ ، ۷۱۳۶ ، ۸۱۴۰ ، ۸۲۲۲ ؛
 اهل نورانی ۶۹۳۳ ؛ اهل نورانیان
 ۴۲۱۵ .
 اهل یار ۶۸۱۱ ، ۶۹۶۶ ، ۷۰۶۵ ، ۸۶۷۶ ،
 ۸۷۵۷ .
 ایراد سخت ۸۹۱۸ .
 ایل ۵۲۹۸ ، ۵۳۲۴ ، ۵۳۲۵ ، ۵۳۳۶ ،
 ۵۴۰۸ ، ۵۹۷۴ ، ۱۰۳۵۹ .
 ایمان ۱۸۴۳ ، ۱۸۸۳ ، ۱۹۰۱ ، ۸۱۱۲ ،
 ۱۱۰۰۷ .
 ایوالله (. . . گفتن پیر در پاسخ خادم در هنگام
 ختم دعای قربانی) ۴۹۹۲ .
 ایوان عرش برین ۱۱۰۵ .
 ایام هفته ۱۰۶۵ .

۱۰۷۰۲ - در بیت ۱۰۷۱۱ مفهوم اخیر

بشکل « دربار » آمده است .

باران ۲۳۷۸ ؛ ۷۳۸۳ .

بار حق (ثمر ...) ۶۵۰۷ .

بار شاه (بار گاه شاه) ۱۵۷۸ ؛ بار شاهی

(بار گاه یا دربار شاهی) ۹۹۷۳ .

بار گاه ۸۳۲ ، ۸۹۵ ، ۹۰۹ ، ۹۴۰ ، ۹۴۲

۹۴۴ ، ۹۵۱ ، ۹۷۲ ، ۹۷۴ ، ۱۰۰۲

۱۲۶۷ ، ۱۳۲۶ ، ۱۵۲۸ ، ۱۵۳۱ ،

۱۷۱۸ ، ۱۷۸۲ ، ۱۸۰۴ ، ۲۷۷۵ ،

۲۹۳۳ ، ۳۱۴۵ ، ۳۱۵۳ ، ۳۲۱۶ ،

۳۲۶۸ ، ۳۵۰۹ ، ۳۵۵۳ ، ۳۵۶۳ ،

۳۶۳۸ ، ۳۶۴۶ ، ۳۶۷۸ ، ۳۷۲۹ ،

۳۷۶۸ ، ۳۸۷۰ ، ۳۸۸۹ ، ۴۱۷۸ ،

۴۲۰۳ ، ۴۴۳۰ ، ۴۴۳۹ ، ۴۵۷۷ ،

۴۵۸۲ ، ۴۷۸۴ ، ۴۸۵۵ ، ۴۸۶۰ ،

۴۸۶۲ ، ۴۹۸۴ ، ۵۰۹۳ ، ۵۲۰۵ ،

۵۲۳۰ ، ۵۲۶۷ ، ۵۲۶۷ ، ۵۲۷۱ ،

۵۳۵۴ ، ۵۵۲۴ ، ۵۵۲۷ ، ۵۵۳۰ ،

۵۵۴۱ ، ۵۵۴۴ ، ۵۵۵۶ ، ۵۵۶۴ ،

۵۵۷۵ ، ۵۶۴۵ ، ۵۶۹۹ ، ۵۷۰۳ ،

۵۷۱۵ ، ۵۷۲۶ ، ۵۷۵۴ ، ۵۸۲۵ ،

۵۸۳۳ ، ۵۹۰۰ ، ۵۹۱۱ ، ۵۹۹۶ ،

۶۰۱۹ ، ۶۲۵۸ ، ۶۲۷۷ ، ۶۲۸۶ ،

۶۳۶۸ ، ۶۴۰۱ ، ۶۴۲۸ ، ۶۴۷۲ ،

۶۵۴۲ ، ۶۵۸۸ ، ۶۸۱۳ ، ۶۸۲۳ ،

۶۸۳۵ ، ۶۸۷۷ ، ۶۸۷۸ ، ۶۹۵۷ ،

۷۰۷۸ ، ۷۰۹۰ ، ۷۲۹۰ ، ۷۲۹۴ ،

۷۲۹۵ ، ۷۳۰۳ ، ۷۳۰۵ ، ۷۳۳۵ ،

۷۵۶۵ ، ۷۵۸۹ ، ۷۸۴۴ ، ۷۸۷۴ ،

بخود با خبر ۹۸۸۶ .

با خدا ۳۰۱۸ .

با خرد ۴۴۰۸ ، ۵۰۵۷ .

باد ۱۵۸۵ ، ۲۵۸۰ ، ۲۵۸۱ ، ۲۵۸۵ ،

۵۷۹۷ ، ۶۶۸۲ ، ۷۳۸۳ ، ۸۰۱۳ ،

۸۸۶۶ ؛ - سحر ۶۶۱۸ ، ۷۷۶۰ ؛

- شمال ۸۰۱۴ ، ۸۸۶۵ .

بادام ۱۱۶۱ ، ۴۸۹۴ .

باده انظهور ۸۶۳۷ . ر . ك . بکلمه « انظهور »

در فهرست لغت‌های محلی .

باده خور ۸۱۸۳ .

باده کوثری ۵۵۳۸ .

بار (= حمل) ۱۰۴۶۷ ، ۱۰۴۶۲ .

بار (حمل زنان) ۵۰۴۹ ، ۵۲۸۷ ، ۵۲۸۹ ،

۵۲۹۲ ، ۵۳۰۵ ، ۵۳۱۱ ، ۵۳۵۲ ،

۹۷۶۵ ، ۱۰۳۰۸ ، ۱۰۵۸۵ ، ۱۰۷۰۰ ؛

بارور (= حامله) ۵۰۴۸ ، ۵۰۵۶ ،

۵۰۵۸ ، ۵۲۳۹ ، ۵۳۴۱ ، ۵۳۸۸ ،

۵۸۳۷ ، ۵۸۴۰ ، ۷۷۷۵ ، ۱۰۵۸۱ .

بار (عمل بر آتش نهادن دیگه جهت پختن

غذا) ۹۹۱۶ ، ۱۰۴۲۶ .

بار (محضر شاه ، دربار) ۷۱۷۳ ، ۷۴۷۸ ،

۱۰۵۴۵ .

بار (عیار ؛ ذات . در مثالهای زیر بشکل

« بیار : در ذات ، از لحاظ ذات ، در مورد

« ذات بشرها ، بکار رفته است) ۳۲۲۸ ،

۵۰۱۶ ، ۵۰۴۵ ، ۵۵۶۰ ، ۶۰۱۴ ،

۷۰۶۷ ، ۱۰۳۶۵ ، ۱۰۸۸۸ . در آیات

زیر بشکل « بیار : در ذات ، در مورد

« ذات مهمانها ، بکار رفته است ۱۰۳۸۶ ،

باطل ۳۹۵۵ ، ۳۹۹۴ ، ۴۰۴۱ ، ۴۰۴۶ ،
 ۹۸۵۸ ، ۸۰۵۸ .
 باطن ۴۴۷ ، ۴۸۵ ، ۳۴۶۳ ، ۳۹۰۵ ،
 ۳۹۰۹ ، ۴۹۲۲ ، ۶۰۴۱ ، ۶۰۴۲ ،
 ۶۰۴۴ ، ۷۷۵۹ ، ۷۷۰۷ ، ۹۰۸۵ ،
 ۹۳۴۱ ، ۹۹۳۶ ، ۱۰۰۴۴ ، ۱۰۰۹۰ ،
 ۱۰۱۵۷ ، ۱۰۸۸۲ ، ۱۰۸۸۶ ، ۱۱۰۷۸ .

باطن حرام ۹۰۹۴ .

باقی ۱۰۷۴ ، ۱۴۶۶ ، ۱۷۱۳ ، ۳۳۶۷ ،
 ۴۱۶۸ ، ۴۵۰۶ ، ۴۷۹۱ ، ۶۱۱۰ ،
 ۶۱۳۰ ، ۶۵۱۲ ، ۶۸۹۸ ، ۶۹۵۱ ،
 ۶۹۹۵ ، ۷۴۳۴ ، ۷۷۷۸ ، ۷۹۷۲ ،
 ۸۰۱۲ ، ۸۱۸۵ ، ۸۲۰۰ ، ۸۲۷۵ ،
 ۸۲۸۹ ، ۸۶۶۳ ، ۸۶۵۹ ، ۸۴۷۵ ،
 ۹۰۶۱ ، ۹۰۶۵ ، ۹۰۶۷ ، ۹۵۲۰ ،
 ۹۶۹۳ . ر. ک. به «خوان باقی» .

باکمال ۶۸۶۱ .

بالا مقام (= صدر مجلس) ۱۰۹۰۳ .

بانگ ۱۵۲۰ ، ۵۲۶۶ ، ۸۷۱۶ ، ۹۷۵۳ ،
 ۱۱۰۲۷ ؛ - بلند ۱۶۶۸ ؛ - ساز ۱۶۷۰ ؛
 - کلام ۱۷۲۷ ، ۱۷۳۹ ، ۶۵۳۳ ،
 ۸۱۷۹ ، ۸۶۴۵ ، ۸۹۹۶ ؛ - نای ۶۵۸۲ ؛
 - نوا ۹۰۰۳ ؛ - نی ۷۸۵۶ .

با نیاز ۶۰۴۷ .

بانو بابصیر [ت] [زرین ، زن هارون الرشید]
 ۴۳۸۱ ؛ بانو پاک طین ۴۳۷۹ .

با وفا (سید مصطفی . . .) ۸۰۰۶ ؛ (صالح
 . . .) ۵۹۸۴ ؛ (ظاهر . . .) ۵۷۵۴ ؛
 (عبدل . . .) ۹۸۲۹ ؛ (عیسی . . .)
 ۳۰۲۱ ، ۳۲۰۰ ، ۵۰۱۹ ، ۸۱۰۸ ،

۷۸۸۳ ، ۷۹۲۵ ، ۷۹۷۹ ، ۷۹۸۶ ،
 ۷۹۹۸ ، ۸۰۱۵ ، ۸۰۳۵ ، ۸۰۸۳ ،
 ۸۱۰۴ ، ۸۲۹۸ ، ۸۳۲۹ ، ۸۳۴۹ ،
 ۸۴۳۹ ، ۸۴۵۷ ، ۸۴۷۲ ، ۸۵۱۴ ،
 ۸۶۳۸ ، ۸۶۴۰ ، ۸۶۴۸ ، ۸۶۸۸ ،
 ۸۶۹۱ ، ۸۷۳۱ ، ۸۷۳۴ ، ۸۷۳۶ ،
 ۸۷۴۲ ، ۸۷۴۶ ، ۸۷۴۹ ، ۸۷۵۴ ،
 ۸۹۱۷ ، ۹۰۰۲ ، ۹۰۲۶ ، ۹۰۴۸ ،
 ۹۰۵۳ ، ۹۰۶۱ ، ۹۱۲۴ ، ۹۱۳۷ ،
 ۹۱۴۶ ، ۹۲۸۸ ، ۹۲۸۹ ، ۹۳۳۱ ،
 ۹۴۴۴ ، ۹۴۷۶ ، ۹۸۱۶ ، ۹۸۲۳ ،
 ۹۸۲۶ ، ۹۸۴۲ ، ۹۸۸۴ ، ۹۹۴۵ ،
 ۹۹۴۹ ، ۹۹۶۵ ، ۱۰۰۰۶ ، ۱۰۰۹۹ ،
 ۱۰۱۷۸ ، ۱۰۲۷۹ ، ۱۰۲۹۴ ، ۱۰۳۲۳ ،
 ۱۰۳۶۲ ، ۱۰۳۸۳ ، ۱۰۴۲۰ ، ۱۰۵۴۷ ،
 ۱۰۶۰۹ ، ۱۰۶۳۴ ، ۱۰۶۶۴ ، ۱۰۷۱۵ ،
 ۱۰۸۱۴ ، ۱۰۸۸۹ ، ۱۰۹۱۵ ، ۱۰۹۳۲ ،
 - بلند ۹۱۲ ؛ - بقا ۷۴۳۶ ؛ - کبار
 ۸۷۳۷ ؛ - منیر ۹۰۲۸ ، ۱۰۵۱۰ ؛
 - عظیم ۱۵۵۳ ، ۵۹۰۸ ؛ بارگاه [جی]
 ۷۸۵۹ . بارگه ۴۴۴۰ ، ۴۴۴۱ ، ۵۵۳۷ ،
 ۵۸۲۷ ، ۶۴۲۹ ، ۸۳۶۶ ، ۱۰۳۸۷ .

بارندگی ۲۴۱۴ .

بارونق ۸۱۳۱ .

باز (شاهباز) ۶۲۴۴ ، ۶۳۱۷ ؛ اسپید رو
 ۶۳۱۶ .

بازگفت ۹۷۲۷ .

با صفا ر. ک. به «آدم با صفا» و «احمدبا
 صفا» در فهرست نام کسان .

باضیا ۸۸۸۹ .

، ۳۹۹۳ ، ۳۹۸۲ ، ۳۹۸۱ ، ۳۴۱۵
 ، ۴۲۹۵ ، ۴۰۶۲ ، ۴۰۶۱ ، ۴۰۱۰
 ، ۷۰۴۳ ، ۷۰۰۱ ، ۶۰۷۵ ، ۴۲۹۷
 ، ۸۵۰۷ ، ۷۸۱۸ ، ۷۰۶۹ ، ۷۰۵۰
 ، ۹۲۲۲ ، ۹۰۸۵ ، ۹۰۶۳ ، ۸۹۷۴
 ، ۹۵۸۲ ، ۹۶۷۹ ، ۹۷۴۰ ؛ - اعتقاد
 ، ۹۹۴۸ ؛ بدان ۹۱۹ ، ۱۱۷۷ ، ۱۴۹۷
 ، ۱۶۷۹ ، ۲۰۸۹ ، ۲۰۹۱ ، ۲۱۲۴
 ، ۲۱۵۳ ، ۲۴۶۸ ، ۲۴۷۳
 ، ۳۳۴۹ ، ۳۳۶۱ ، ۳۹۹۸ ، ۴۰۳۳
 ، ۴۰۶۶ ، ۴۰۶۹ ، ۴۲۰۵ ، ۴۲۹۴
 ، ۴۳۷۴ ، ۴۹۱۷ ، ۵۶۵۷ ، ۵۶۶۰
 ، ۵۶۷۲ ، ۶۵۱۸ ، ۶۵۲۳ ، ۶۵۶۳
 ، ۶۹۹۷ ، ۷۰۳۴ ، ۷۰۵۳ ، ۸۲۷۷
 ، ۸۵۰۶ ، ۸۶۲۰ ، ۱۰۹۷۶ ، ۱۱۰۴۴
 ، ۱۱۰۵۲ ، ۱۱۰۵۹ ؛ بد خصال ۳۲۷۱
 ، ۴۱۱۶ ، ۸۳۷۸ ، ۸۵۲۲ ، بد خلق
 ، ۷۰۷۲ ؛ بد دل ۷۵۹۹ ، ۸۱۴۸ ، ۹۹۴۰
 ، ۸۳۷۳ ؛ بد سرشت ۲۴۷۶
 ، ۸۹۷۵ ؛ بد سیر ۴۱۱۴ ، ۶۰۷۵
 ، ۷۵۵۱ ، ۸۴۴۳ ؛ بد عدو ۶۰۴۱
 ؛ بد عمل ۳۳۵۴ ، ۳۳۵۷ ، ۸۱۴۸
 ؛ بد کار ۵۱۳۱ ، ۶۰۷۱ ؛ بد کاری ۵۱۱۰
 ؛ بد گمان ۲۸۱۹ ، ۲۸۲۳ ، ۳۹۶۲
 ، ۶۷۳۱ ، ۷۳۹۶ ، ۷۶۰۴ ، ۷۶۳۶ ؛
 ؛ بد گمانی ۷۶۱۵ ؛ بد گهر ۳۷۱۲
 ، ۸۱۴۹ ؛ بد مزاج ۶۰۷۷ ؛ بد معدن
 ، ۷۰۷۲ ؛ بد نژاد ۲۵۱۰ ، ۳۰۹۴
 ؛ ۴۴۲۹ ، ۵۹۰۵ ، ۶۰۷۵ ، ۸۳۷۳

۱۰۳۷۷ ؛ (موسی . . . : پیر موسی)
 . ۸۰۸۰ ، ۶۸۹۵ ، ۴۹۸۱
 با هوش ۶۲۱۷ ، ۳۹۰۹
 (پیا ایستادن سر سپرده در هنگام دعای تیغ
 جوز) ۸۰۴۸
 (پیا خاستن در جمع و دستبوسی) ۶۸۵۸ ،
 ۶۸۵۹
 (پیاگشتن هفت خاندان) ۸۱۰۵
 بت پرست ۳۰۴۹ ، ۳۵۲۲
 بتخانه ۵۴۵۶
 بتنه خار ۷۰۲۳ ، ۵۷۹۵
 بتنه گاه ۷۹۴۲ ، ۷۹۵۷
 بحر ۳۶۹ ، ۵۸۷ ، ۶۰۱ ، ۶۱۱ ، ۶۱۴
 ، ۶۲۷ ، ۶۳۸ ، ۶۴۲ ، ۶۴۷ ، ۶۵۲
 ، ۶۶۷ ، ۶۷۳ ، ۶۹۵ ، ۷۱۰ ، ۱۰۶۱
 ، ۱۰۶۳ ، ۱۰۱۸ ، ۱۰۲۸ ، ۲۴۸۰
 ، ۲۴۸۱ ، ۷۸۳۶ ، ۸۲۰۴ ، ۱۰۴۵۹
 ، ۱۰۴۶۱
 بخار ۱۰۱۸ ، ۱۰۱۹
 بخت ۶۱۹۰ ، ۱۰۸۸۴ ، ۱۱۰۹۵
 بخردان ۷۰۳۴ ، ۶۲۹۲ ، ۶۱۳۲ ، ۴۴۴۱
 ، ۷۳۶۷
 بخش ۷۳۸۸ ، ۷۳۸۶ ، ۷۳۳۴ ، ۷۳۱۰
 ، ۶۱۹۲ ، ۷۷۸۲ ، ۶۶۵۷ ؛ (- کردن
 قربان و خدمت) ۸۰۳۳ ؛ (- کردن
 نیاز) ۸۰۴۶ ؛ (بخشیدن گناهان) ۶۶۸۶ ؛
 (بخشیدن مریدان) ۱۰۹۰۰
 بد ۲۰۲۵ ، ۲۰۸۵ ، ۲۰۸۸ ، ۲۰۹۰
 ، ۲۲۰۹ ، ۲۴۷۳ ، ۲۴۱۱ ، ۲۸۵۲
 ، ۲۹۷۸ ، ۳۰۵۱ ، ۳۳۴۱ ، ۳۴۱۵

- بد نشان ۴۰۱۳؛ بد نهار ۴۲۰۸؛ بدی ۷۵۵۴
- بدر ۵۸۴۴؛ - منیر ۲۷۱۵، ۳۸۶۲، ۴۲۱۸، ۵۷۵۵، ۵۹۰۷
- بر آورده (روا؛ مورد قبول) ۷۰۲۹
- برابر (در مقابل هم، ضد) ۴۰۲۱، ۴۰۰۳، ۴۰۲۱، ۴۰۲۹، ۴۰۷۵
- برات ۸۹۵۰
- برادر ۱۵۶۲، ۸۸۹۲، ۸۷۰۴، ۹۱۱۱، ۹۱۲۰، ۹۱۲۳، ۹۱۵۴
- (برادر اقراری) ۱۰۶۳۸، ۱۰۵۶۵
- بربط ۱۷۹۷، ۲۶۱۱، ۲۸۴۲، ۵۸۷۵، ۹۸۹۳
- برج ۱۰۶۴، ۷۹۵۹
- برزگر ۶۱۸۱، ۶۱۷۵، ۶۱۷۳، ۶۱۶۶
- برشته ۶۸۷۱، ۶۸۸۲، ۶۸۹۳، ۷۲۵۰
- برف ۶۶۸۲، ۶۶۸۳؛ - قهار ۶۶۸۴
- برق ۶۲۶، ۱۰۰۹، ۲۳۷۵، ۲۳۷۸
- برگ (جامه در معنی عادی آن) ۸۱۴۴، ۸۸۶۰، ۸۸۸۵؛ (جامه، تجلی گاه روح) ۴۱۳، ۴۲۴، ۱۰۵۷۷؛ (ورقه نان) ۴۹۷۰
- برنج ۴۸۹۹، ۶۶۵۳، ۶۷۴۵، ۸۰۲۷
- بروبجر (آفرینش...) ۱۰۶۳
- بروجات ۸۳۶، ۱۰۱۶، ۱۰۷۰
- بروزات ۱۱۱۱۳
- برود (= بروت) ۹۱۸۵
- بری از حق ۴۰۰۹؛ بری از خدا ۳۰۴۹، ۹۱۲۴
- (بریان شدن گاو از غیب) ۹۷۸
- بز ۶۰۰۰ - ۶۰۰۸، ۶۰۱۰، ۶۰۱۲، ۹۱۴۸، ۹۱۷۲
- بزرگ ۳۴۸۷
- بزم ۱۶۳۸، ۵۸۷۶، ۱۱۰۲۸؛ - بقا ۲۶۰۹؛ - جشن ۸۶۵۲؛ - حق ۱۱۰۸؛ - حقانی ۸۳۲۸؛ - کلام ۸۶۵۴
- بزمگاه ۹۹۶، ۸۳۱۱، ۹۰۰۳، ۹۸۹۱
- بساط ۵۸۷۱، ۶۱۵۴، ۶۵۳۰، ۶۵۴۳
- ۸۳۰۷، ۸۶۵۲، ۹۸۹۸
- بست ۱۱۰۱۸، ۱۱۰۱۹
- بستان ۶۲۷۱، ۶۳۷۰
- (بستن) در اصطلاح «جمع بستن»؛ منعقد کردن جمع، حلقه زدن ۷۱۷۷، ۷۶۴۸، ۷۶۴۸
- (بستن) در اصطلاح «عهد بستن»؛ هم پیمان شدن ۶۶۷۸
- (بستن) ر. ک. به «همزاد بند»
- بشر (= آدم) ۹۲، ۱۰۹۳، ۱۵۱۰، ۱۵۴۵، ۱۶۳۵، ۱۶۴۱، ۱۶۴۴، ۱۶۴۵، ۱۶۵۴، ۱۶۵۵، ۱۶۵۹، ۱۶۶۲، ۱۶۶۶، ۱۶۷۳
- ۱۶۷۶، ۱۶۷۷، ۱۷۲۴، ۱۷۷۱
- ۱۸۰۳، ۱۸۰۵، ۱۸۵۹، ۱۸۹۹
- ۵۴۸۹، ۵۶۰۳، ۵۶۲۹
- بشر (= انسان) ۴۸۲، ۷۸۱، ۱۸۳۵
- ۲۰۰۴، ۲۰۰۸، ۲۰۱۱، ۲۱۲۳
- ۲۵۵۶، ۳۶۲۸، ۳۸۱۶، ۳۸۳۳
- ۳۷۹۶، ۱۰۷۵۳
- بشر (جامه یا جسمی که روح یا ذاتی در آن

، ۵۹۴۷ ، ۵۹۱۳ ، ۵۸۸۸ ، ۵۸۶۹
 ، ۶۴۸۰ ، ۶۲۵۶ ، ۶۱۴۹ ، ۶۱۳۳
 ، ۶۹۶۹ ، ۶۷۳۷ ، ۶۵۰۲ ، ۶۵۰۱
 ، ۷۰۱۵ ، ۷۰۰۶ ، ۶۹۹۲ ، ۶۹۷۵
 ، ۷۲۱۵ ، ۷۱۹۶ ، ۷۱۵۷ ، ۷۱۴۸
 ، ۷۳۴۷ ، ۷۳۳۶ ، ۷۳۲۱ ، ۷۲۶۴
 ، ۷۵۵۷ ، ۷۵۱۳ ، ۷۴۸۸ ، ۷۴۴۷
 ، ۷۷۶۷ ، ۷۷۱۲ ، ۷۶۸۰ ، ۷۵۶۸
 ، ۸۰۶۶ ، ۸۰۶۴ ، ۷۹۱۹ ، ۷۷۸۱
 ، ۸۴۳۷ ، ۸۳۸۱ ، ۸۳۶۶ ، ۸۱۹۲
 ، ۸۵۸۴ ، ۸۵۵۶ ، ۸۵۵۸ ، ۸۵۳۱
 ، ۸۹۰۸ ، ۸۷۸۳ ، ۸۶۱۱ ، ۸۶۱۵
 ، ۹۵۷۲ ، ۹۳۶۳ ، ۹۳۶۰ ، ۹۱۳۱
 ، ۹۸۲۸ ، ۹۸۰۳ ، ۹۶۳۳ ، ۹۶۲۶
 ، ۱۰۳۱۹ ، ۱۰۳۱۵ ، ۱۰۲۹۵ ، ۱۰۲۲۰
 ، ۱۰۳۸۸ ، ۱۰۳۷۴ ، ۱۰۳۵۶ ، ۱۰۳۲۹
 ، ۱۰۴۸۳ ، ۱۰۴۵۱ ، ۱۰۴۴۵ ، ۱۰۴۰۰
 ، ۱۰۵۶۵ ، ۱۰۵۳۴ ، ۱۰۵۳۸ ، ۱۰۴۹۵
 ، ۱۰۸۵۱ ، ۱۰۷۶۷ ، ۱۰۷۶۰ ، ۱۰۷۲۸
 ، ۱۱۰۲۱ ، ۱۰۹۶۵ ، ۱۰۹۱۸ ، ۱۰۸۶۵
 ، ۱۱۰۸۲ ، ۱۱۰۶۹ ، ۱۱۰۲۴ ، ۱۱۰۲۲
 ، ۱۱۱۰۶ ، ۱۱۱۰۲ ، ۱۱۰۹۲

بصارت ۹۳۵۹ ، ۵۸۴۶

بصر . ر . ك . به «صاحب بصر» .

بصیر ۴۲۱۸ ، ۴۱۵۷ ، ۳۶۸۹ ، ۲۷۴۳
 ، ۵۷۷۹ ، ۵۷۵۵ ، ۵۵۶۹ ، ۴۵۳۵
 ، ۷۵۷۲ ، ۶۳۹۲ ، ۶۳۴۷ ، ۶۲۱۵
 ، ۱۱۰۶۴ ، ۱۰۶۴۴ ، ۱۰۳۹۷

بطال ۱۱۰۳۴ ، ۹۸۶۱ ، ۹۸۵۷ ، ۹۲۷۷
 بطن (میان ، درون) ۴۴۳۷ ، ۳۸۸۱

متجلی یا میهمان می شود) ۱۱۸ ، ۱۱۱
 ، ۴۶۳ ، ۴۰۹ ، ۳۳۰ ، ۳۲۳ ، ۳۰۸
 ، ۸۵۹ ، ۸۴۷ ، ۷۹۱ ، ۷۸۹ ، ۷۰۹
 ، ۱۶۳۱ ، ۱۵۱۶ ، ۱۴۸۳ ، ۱۴۷۲
 ، ۱۹۴۵ ، ۱۷۰۰ ، ۱۶۸۷ ، ۱۶۸۳
 ، ۲۱۲۷ ، ۲۱۰۹ ، ۲۱۰۲ ، ۲۱۰۰
 ، ۲۲۲۹ ، ۲۲۱۰ ، ۲۱۸۱ ، ۲۱۴۱
 ، ۲۵۷۱ ، ۲۵۰۲ ، ۲۴۳۹ ، ۲۲۳۱
 ، ۲۹۷۱ ، ۲۹۲۲ ، ۲۸۲۸ ، ۲۷۳۹
 ، ۳۱۹۰ ، ۳۱۳۳ ، ۴۰۳۰ ، ۳۰۲۵
 ، ۳۲۴۸ ، ۳۲۳۹ ، ۳۱۹۳ ، ۳۱۹۲
 ، ۳۴۶۸ ، ۳۴۶۶ ، ۳۴۰۵ ، ۳۳۲۸
 ، ۳۵۲۵ ، ۳۵۱۰ ، ۳۴۸۶ ، ۳۴۷۶
 ، ۳۵۴۸ ، ۳۵۴۴ ، ۳۵۴۲ ، ۳۵۲۸
 ، ۳۹۷۲ ، ۳۷۰۱ ، ۳۶۷۶ ، ۳۵۷۱
 ، ۴۰۱۸ ، ۴۰۱۷ ، ۴۰۱۱ ، ۴۰۰۲
 ، ۴۱۸۵ ، ۴۱۶۵ ، ۴۰۹۳ ، ۴۰۳۹
 ، ۴۲۳۱ ، ۴۲۲۷ ، ۴۲۰۱ ، ۴۱۹۰
 ، ۴۴۲۷ ، ۴۳۶۱ ، ۴۲۶۳ ، ۴۲۳۹
 ، ۴۶۱۹ ، ۴۵۶۸ ، ۴۵۳۵ ، ۴۵۰۳
 ، ۵۰۰۰۱ ، ۴۹۱۰ ، ۴۸۶۷ ، ۴۸۵۶
 ، ۵۰۸۲ ، ۵۰۷۹ ، ۵۰۲۴ ، ۵۰۱۷
 ، ۵۲۰۳ ، ۵۱۸۷ ، ۵۱۸۳ ، ۵۱۲۳
 ، ۵۲۵۰ ، ۵۲۴۹ ، ۵۲۴۸ ، ۵۲۳۷
 ، ۵۴۷۸ ، ۵۴۲۳ ، ۵۳۹۶ ، ۵۳۶۱
 ، ۵۵۴۹ ، ۵۵۱۹ ، ۵۵۰۸ ، ۵۴۸۰
 ، ۵۵۹۲ ، ۵۵۸۳ ، ۵۵۸۲ ، ۵۵۸۱
 ، ۵۶۵۵ ، ۵۶۴۷ ، ۵۶۱۸ ، ۵۶۱۰
 ، ۵۸۴۷ ، ۵۶۷۵ ، ۵۶۶۹ ، ۵۶۶۵

، ۷۸۲۲ ، ۶۸۱۷ ، ۶۷۹۱ ، ۶۶۶۸
 ، ۶۸۹۷ ، ۶۸۹۱ ، ۶۸۶۵ ، ۶۸۴۸
 ، ۷۲۶۷ ، ۷۱۹۷ ، ۶۹۵۵ ، ۶۹۲۸
 ، ۷۷۰۱ ، ۷۶۶۴ ، ۷۴۸۳ ، ۷۴۳۶
 ، ۷۷۶۴ ، ۷۷۳۹ ، ۷۷۳۷ ، ۷۷۰۴
 ، ۸۰۱۰ ، ۷۹۹۱ ، ۷۹۹۰ ، ۷۹۱۳
 ، ۸۰۸۵ ، ۸۰۸۲ ، ۸۰۶۶ ، ۸۰۱۳
 ، ۸۱۸۴ ، ۸۱۷۳ ، ۸۱۳۰ ، ۸۱۰۹
 ، ۹۲۲۸ ، ۹۰۹۷ ، ۹۰۷۹ ، ۸۶۰۳
 ، ۹۷۱۶ ، ۹۶۶۰ ، ۹۶۳۷ ، ۹۴۹۶
 ، ۱۰۱۴۸ ، ۱۰۱۱۶ ، ۹۹۹۹ ، ۹۸۸۷
 ، ۱۰۱۸۷ ، ۱۰۱۸۵ ، ۱۰۱۶۰ ، ۱۰۱۴۹
 ، ۱۱۰۸۰ ، ۱۱۰۷۹ ، ۱۱۰۶۲ ، ۱۱۰۰۲
 ، ۱۱۰۹۸

بقر ۲۴۵۱ ، ۴۹۶۱ ، ۵۳۱۶ ، ۷۳۳۰ ،
 ، ۷۳۳۸ ، ۷۳۸۸ ، ۸۹۶۰

بقر (طبق اساطیر تکوین ، گاوای که بر پشت
 ماهی قرار دارد وشاخهای او حامل زمین
 است) ۱۰۲۶ ، ۱۰۳۱ ، ۱۰۳۲ ، ۱۰۴۵ ،
 ، ۱۰۴۶ ، ۱۰۵۷

بقعه در ۶۲۵ ، ۱۰۱۱

بکر ۵۸۸۷ ، ۶۳۱۴ ، ۶۳۱۵

بلا ۴۹۷۷ ؛ - ی قهار ۹۱۹۵

بلبل ۲۱۶۸ ، ۲۱۶۹ ؛ بلبلان ۳۹۲۰ ،
 ، ۳۹۷۴

بلند اقتدار ۶۹۴۸

بلند دستگاه ۵۴۰۱

بلهوس ۴۲۰۹ ، ۷۰۶۳

بن آدم ۲۰۱۷ ، ۲۱۰۴ ؛ بن آدمی ۱۰۹۴ ،

، ۵۳۰۵ ، ۵۱۲۴ (شکم) ۴۹۳۰
 ؛ ۷۸۷۸ ، ۷۸۷۷ (معده) ۵۳۴۷
 ؛ ۱۱۶۰ (ضمیر) ۵۴۶ ؛ بطن اسلامیان
 ؛ بطن بحر ۴۵۳۲ ؛ بطن چل (وسط
 چله) ۶۷۲۹ ؛ بطن خان بشر ۱۶۶۲ ،
 ، ۱۷۲۴ ؛ بطن در ۶۰۳ ، ۷۲۳ ، ۷۶۲ ،
 ، ۸۸۰ ، ۲۶۸۶ ، ۹۵۵۱ ؛ بطن درخت
 ؛ ۵۱۹۵ ؛ بطن راه (میان راه) ۷۳۵۱ ؛
 ؛ بطن زمین ۵۲۰۱ ؛ بطن شجر ۵۱۹۷ ؛
 ؛ بطن شریعت ۳۶۸ ؛ بطن صدف ۹۴۹ ؛
 ؛ بطن قاب ۸۰۳۶

بطون (پنهان در بطن زمین) ۶۹۰۰

بطون (بطنها ، موضوعات ژرف) ۹۵۴۷

بقا ۳۸۴ ، ۳۸۵ ، ۴۳۰ ، ۴۵۳ ، ۵۵۹

، ۵۹۳ ، ۷۷۴ ، ۷۸۷ ، ۸۰۰ ، ۸۱۰ ،
 ، ۸۱۳ ، ۸۲۵ ، ۹۲۰ ، ۹۶۶ ، ۹۶۸ ،
 ، ۹۹۶ ، ۹۸۹ ، ۱۰۸۴ ، ۱۰۸۵ ، ۱۰۸۷ ،
 ، ۱۲۹۰ ، ۱۳۱۹ ، ۱۵۳۰ ، ۱۶۹۸ ،
 ، ۱۷۲۳ ، ۱۷۴۷ ، ۱۸۲۰ ، ۱۸۲۳ ،
 ، ۲۱۰۳ ، ۲۶۰۹ ، ۲۴۷۶ ، ۲۹۰۷ ،
 ، ۲۹۶۹ ، ۳۳۵۲ ، ۳۳۵۱ ، ۳۳۵۴ ،
 ، ۳۳۷۷ ، ۳۳۸۲ ، ۳۳۸۳ ، ۳۴۷۷ ،
 ، ۳۶۲۸ ، ۳۸۰۷ ، ۳۹۲۱ ، ۳۹۲۸ ،
 ، ۳۹۳۳ ، ۳۹۴۲ ، ۳۹۷۱ ، ۴۰۲۰ ،
 ، ۴۱۳۹ ، ۴۲۲۸ ، ۴۴۰۴ ، ۴۴۱۷ ،
 ، ۴۴۳۸ ، ۴۶۰۳ ، ۴۷۷۱ ، ۴۷۷۵ ،
 ، ۴۷۸۳ ، ۴۸۱۳ ، ۴۸۲۷ ، ۴۸۴۶ ،
 ، ۴۸۴۷ ، ۴۸۵۰ ، ۴۹۸۳ ، ۵۰۲۲ ،
 ، ۵۱۸۱ ، ۵۲۶۷ ، ۵۲۶۴ ، ۵۸۵۱ ،
 ، ۶۰۹۱ ، ۶۱۵۴ ، ۶۵۳۶ ، ۶۶۶۲

- بوی یار ۶۰۶۰ .
 (بهای پر خروس) ۶۷۷۲ .
 بهترینها ۷۸۶۵ .
 بهشت ۹۸ ، ۱۱۴۶ ، ۱۳۴۱ ، ۱۳۴۳ ،
 ۱۸۷۹ ، ۱۹۲۴ ، ۱۹۳۱ ، ۲۴۷۶ ،
 ۲۵۳۸ ، ۲۶۶۰ ، ۲۶۴۴ ، ۵۸۲۵ ،
 ۶۹۶۲ ، ۷۰۴۴ ، ۷۳۰۶ ، ۷۹۷۴ ،
 ۷۴۰۰ ، ۸۳۴۲ ، ۸۵۶۲ ، ۹۶۱۹ ؛
 - برین ۱۸۸۰ ، ۲۵۳۹ ؛
 - بقا ۸۱۳ ، ۱۷۴۷ ، ۳۴۷۷ ؛ - فنا
 . ۸۱۴
 بهشتی سرشت ۱۳۳۹ .
 بی آبرو ۵۹۳۸ .
 بی اعتقاد ۶۲۵۹ .
 بیان ۹۶۶۴ . بیانات عهد کهن ۵۸۶۲ ؛
 بیانات قدسی کلام ۵۲۵ .
 بیان بست ۴۹۹۴ (مقایسه شود با اصطلاح دعهد
 بست ، ۷۱۶۱) ؛ - باقی ۶۸۹۸ ؛ - قال
 بلی ۱۰۶۶۸ ؛ بیان بسط ۱۱۷۸ .
 بی بی (بی پایان) ۱۰۴۵۹ .
 بی چند و چون ۱۴۵۲ ، ۱۰۶۳۸ .
 بی خیر ۸۲۰۱ ، ۹۴۱۵ ، ۹۴۲۲ .
 بیخود ۸۶۴۵ ، ۹۰۰۰ ، ۹۰۰۵ ، ۹۱۸۶ ،
 . ۹۵۲۸
 بی خون (قربان . . .) ۴۹۳۶ ، ۴۹۶۸ ،
 بیدار (آگاه از سر باطن) ۱۰۰۳ ، ۴۵۳۵ ،
 ۶۲۴۹ ، ۸۴۸۶ ، ۱۰۰۹۸ ، ۱۰۲۳۶ ،
 ۱۱۱۱۷ ؛ - هش ۷۱۷۶ ، ۶۵۲۹ ، ۵۰۵۷ ؛
 - هوش ۸۲۴۰ ، ۹۷۴۲ ؛ بیدار (از
 ، ۲۰۱۶ ، ۱۹۸۸ ، ۱۶۱۲ ، ۱۵۸۸
 . ۲۴۶۷ ، ۲۲۹۵ ، ۲۲۰۹
 بن بشر ۱۲۵ ، ۱۲۹ ، ۱۵۷ ، ۱۵۶۰ ،
 ، ۲۰۱۲ ، ۲۰۰۷ ، ۲۰۰۵ ، ۱۶۷۸
 ، ۲۲۹۲ ، ۲۰۱۸ ، ۲۰۱۶ ، ۲۰۱۵
 ، ۲۴۷۸ ، ۲۳۲۲ ، ۲۳۰۴ ، ۲۲۹۸
 . ۳۴۵۹
 بن جان ۲۰۱۱ ، ۲۰۱۰ ، ۲۰۰۵ .
 بند بند ۷۰۶۱ .
 بند سخت ۷۲۸۱ .
 بنده ۹۴۰۵ ، ۹۱۵۶ ، ۴۵۵۸ ؛ بندگان خدا
 . ۹۳۵۴
 بنده (چاکر) ۸۱۰۲ ؛ بنده چاکر ۱۰۳۴۵ .
 بنده خاص ۸۱۴۷ ، ۳۲۲۵ .
 بنگاه ۳۹۱۵ .
 بنی آدم ۲۳۲۳ ؛ بنی آدمی ۲۰۰۶ .
 بنیام جام ۱۰۲۹۸ .
 بنیام مهمان ۳۱۴۵ ، (۷۸۵۱) ، (۱۰۴۰۱) ،
 . (۱۰۸۵۲) ، (۱۰۴۱۵)
 بنی جان ۱۹۸۸ ، ۱۹۸۹ ، ۲۰۰۶ ، ۲۰۰۸ ،
 . ۲۰۰۹
 بنی عم ۶۶۹۱ .
 بنی ناس ۱۶۷۹ ، ۲۲۹۲ ، ۲۶۸۰ ، ۳۴۴۰ .
 بود و نبود ۵۵۹۹ .
 بود (اسب کبود رنگه مایل بسرخی) ۶۵۸۱ .
 بوران (باد سخت ؛ طوفان) ۸۰۱۳ ، ۸۰۱۴ .
 بوستان ۶۲۶۷ ، ۶۲۶۸ ، ۶۲۷۰ ، ۶۲۷۳ ،
 . ۶۳۷۲ ، ۶۲۸۱
 بوق ۱۲۲۴ .

بیورغلام ۵۲۶؛ بیورغلامان ۷۹، ۷۴۴۶.
بیور هزار ۱۳۲۵، ۷۴۵۴، ۸۱۷۷.
بیهش ۷۲۰۱؛ بیهشی ۵۸۸۰، ۶۲۱۷.

پ

پا بوس ۵۳۵۶، ۶۳۹۶، ۹۴۳۸.
پاچهها (. . . ی حیوان قربانی) ۴۹۴۹،
۶۸۸۶، ۷۳۲۳.
پادشاه (در معنی عادی و غیر مذهبی آن)
۲۵۰۹، ۲۶۵۰، ۲۷۷۲، ۲۷۷۳،
۲۷۸۳، ۲۸۰۶، ۲۹۳۹، ۲۹۵۳،
۲۹۸۴، ۳۱۲۲، ۳۱۹۷، ۳۷۹۸،
۴۰۵۰، ۴۱۴۸، ۴۱۳۱، ۴۲۶۴،
۴۴۱۸، ۴۵۷۶، ۴۵۹۱، ۴۶۰۷،
۴۷۴۴، ۶۸۳۹، ۷۴۹۴؛ پادشاه
۲۷۲۵، ۲۹۱۶، ۴۳۵۰، ۹۳۰۶.
پادشاهی ۴۸۳۸.
پازند ۳۱۷۷.
پاسیان ۶۲۶۸، ۷۵۱۹، ۷۵۲۵، ۹۴۴۸.
باطل (پاتل) ۱۲۶۵.
پاك (تصفیه شده، حساب پرداخته) ۵۱۳۳،
۸۶۲۴، ۱۱۰۱۲، ۱۱۰۱۶.
پاك (مقدس، طاهر) ۱۱۸۳، ۱۲۹۳،
۱۶۰۵، ۱۷۲۰، ۱۷۲۸، ۱۷۳۸،
۲۵۹۵، ۲۶۷۶، ۲۷۱۲، ۲۸۳۵،
۲۹۱۵، ۲۹۵۷، ۳۰۵۸، ۳۰۷۷،
۳۱۵۸، ۳۱۸۴، ۳۲۱۴، ۳۲۵۴،
۳۲۶۶، ۳۳۱۳، ۳۴۰۷، ۳۵۳۳،
۴۱۳۵، ۴۱۹۱، ۴۹۸۱، ۵۱۱۴.

خواب بر خاسته (۷۲۰۴؛ بخودآمده
از حالت غفلت و نا آگاهی) ۳۳۸۰،
۳۵۰۵، ۳۵۴۵، ۵۳۶۵، ۷۲۱۸،
۸۲۹۷.

بیرق ۲۴۱۴.
بی رهنمون ۶۶۸۷.
بی ریا ۶۰۶۱.
بیست و شش (در متن بیست شش - ر. ك. به
مقدمه بخش اول صفحه بیست و پنجم)
۶۷۶۷، ۶۷۸۲.
بیست و هشت تن ۵۱۷، ۱۱۵۱، ۱۱۵۵،
۱۱۵۶، ۱۱۶۳، ۱۱۷۸، ۱۲۱۰،
۱۲۴۶، ۱۲۸۳، ۱۲۸۶، ۳۷۴۳،
۳۷۶۸، ۷۵۰۹، ۷۵۱۰، ۹۶۱۹؛
- کمر بستگان ۳۷۱۶.
بیست و هشت حرف ۵۱۷، ۵۱۸، ۷۵۱۰،
۷۵۱۱.
بیشه ۱۰۶۲.
بیضه ۸۳۵۳، ۱۰۰۲۲.
بیعت ۹۰۷، ۹۱۴، ۸۰۹۵.
بی کس ۱۱۰۵۳.
بی مثال ۱۴۴۲.
بینا ۵۰۳، ۶۶۰، ۴۳۱۶، ۵۰۹۰، ۵۵۷۵،
۵۷۱۱، ۵۷۱۸، ۶۱۵۹، ۷۴۵۵،
۸۹۰۷، ۹۳۹۱، ۹۳۹۰، ۹۶۰۵،
۹۶۴۳، ۱۰۶۵۱.
بینوا ۶۰۶۲، ۶۱۸۳، ۶۲۳۵، ۶۵۰۲،
۶۷۸۵، ۸۸۴۶، ۱۰۰۴۱، ۱۰۶۸۳؛
بینوایان ۸۸۸۲.

، ۹۳۸۲ ، ۹۲۹۳ ، ۸۴۱۱ ، ۸۲۹۴
 ، ۱۰۰۹۴۰ ، ۱۰۰۶۲۷ ، ۱۰۰۳۱۴ ، ۱۰۰۰۲۴
 - نور ۲۹۳۴ :- هش ۵۰۳۴ ، ۶۲۸۷
 ۸۳۲۳ :- هوش ۸۴۸۵ ؛ پاکان ۱۶۸۹
 (مقایسه شود با «مخلوق طاهر» ۲۱۰۸) ؛
 پاکی ۱۰۱۱۷ ، ۸۰۶۱ ، ۶۷۰۳
 پاکیزه ۱۰۷۴۷ ، ۹۳۶۶ ، ۷۵۲۸ ، ۵۹۷۷ ؛
 - تن ۹۸۹۹ :- جام ۱۰۷۵۹ ؛ - جان
 ؛ ۵۰۷۳ جود ؛
 - دم ۶۸۸۱ :- دَر ۲۱۵۸ ، ۲۴۵۴ ؛
 - راه ۷۰۹۸ ، ۶۲۸۵ ، ۲۶۷۴ ، ۲۳۶۲ ؛
 ۷۱۴۷ ، ۸۴۸۳ ، ۹۶۶۷ ، ۱۰۶۰۶ ؛
 - رو ۳۴۹۹ ؛ - سیر ۲۹۹۵ ؛ - طین
 ، ۵۳۷۰ ، ۳۵۵۹ ، ۳۵۴۳ ، ۳۳۴۶
 ، ۶۵۹۳ ، ۶۰۳۰ ، ۶۰۱۷ ، ۵۹۸۷
 ، ۶۱۰۹ ؛ کار ۶۱۰۹ ؛
 ؛ ۷۴۰۱ - هش ۶۳۰۶ ، ۵۵۳۶ ؛ ۸۲۹۷ ؛
 پاکیزگان ۲۳۶۹ . ر . ک . به دمرد
 پاکیزه .
 پالان خر ۹۲۹۸ ، ۹۲۹۰ ، ۹۲۸۷
 پالهنک ۱۰۰۷۸ ، ۱۰۰۷۶ ، ۱۰۰۷۲
 پانزدهم (شب . . . ماه قمری . . .) ، ۶۷۵۸
 . ۶۷۹۶ ، ۶۷۸۰ ، ۶۷۶۰
 پای (. . . بر روی تَلْ خَاك زدن داود)
 . ۱۰۰۵۴
 پای برهنه ۱۰۰۷۹ ، ۱۰۰۷۱
 (پایدار شدن سلیمان و کیخسرو در يك زمان)
 . ۳۱۳۶
 پای کوبان ۸۶۴۴ ، ۸۳۴۰ ، ۸۳۱۸

، ۶۰۶۹ ، ۶۰۳۴ ، ۵۹۸۸ ، ۵۲۵۰
 ، ۶۳۵۶ ، ۶۳۶۶ ، ۶۱۵۵ ، ۶۱۰۴
 ، ۶۵۲۹ ، ۶۴۲۲ ، ۶۴۰۷ ، ۶۴۰۰
 ، ۷۴۵۵ ، ۷۴۳۷ ، ۶۹۷۲ ، ۶۸۹۶
 ، ۷۷۵۰ ، ۷۶۵۵ ، ۷۶۵۱ ، ۷۴۸۳
 ، ۸۱۵۱ ، ۸۱۴۶ ، ۸۱۱۹ ، ۷۸۲۸
 ، ۸۲۷۲ ، ۸۲۵۵ ، ۸۲۳۲ ، ۸۱۹۵
 ، ۸۹۷۷ ، ۸۹۷۶ ، ۸۶۲۵ ، ۸۴۹۴
 ، ۹۵۱۶ ، ۹۳۹۴ ، ۹۱۷۴ ، ۹۰۹۲
 ، ۱۰۰۶۲ ، ۱۰۰۴۴ ، ۱۰۰۱۲ ، ۹۷۴۴
 ، ۱۰۱۹۳ ، ۱۰۱۲۱ ، ۱۰۱۱۹ ، ۱۰۰۸۴
 ، ۱۰۶۴۴ ، ۱۰۵۹۸ ، ۱۰۵۷۵ ، ۱۰۵۲۸
 ؛ ۱۰۹۰۰ ، ۱۰۶۸۸ ؛ - جان ۳۴۲۵ ؛
 - جام ۱۳۰۲ ، ۲۴۸۶ ؛ - جود ۳۶۰۵ ؛
 - چهر ۹۲۹۷ ، ۸۷۴۳ ؛ - دل ۸۱۵۰ ؛
 - دین ۳۴۶۲ ، ۲۸۶۸ ، ۱۱۶۹ ؛ - ذات
 ، ۱۰۹۷ ، ۲۲۴۲ ، ۱۰۲۵۸ ؛ - دَر
 ، ۴۴۰۶ ، ۴۲۳۱ ، ۲۸۹۹ ، ۲۱۸۵
 ، ۱۸۹۱ ، ۱۷۵۶ ؛ - راه ۱۸۹۲ ، ۵۳۳۸
 ، ۲۹۵۳ ، ۲۸۳۷ ، ۲۴۳۱ ، ۲۳۱۲
 ، ۵۱۲۰ ، ۵۰۱۸ ، ۴۲۲۶ ، ۳۰۲۴
 ، ۵۹۸۹ ، ۵۷۸۴ ، ۵۲۵۲ ، ۵۱۳۴
 ، ۸۹۴۷ ، ۸۵۸۷ ، ۶۳۵۰ ، ۶۲۲۴
 ، ۹۴۷۴ ، ۹۴۵۵ ، ۹۴۵۲ ، ۹۱۴۲
 ، ۹۹۵۹ ؛ - طین ۲۵۹ ، ۴۵۰ ، ۵۷۴ ؛
 ، ۴۱۸۴ ، ۲۰۳۱ ، ۱۸۸۰ ، ۱۷۶۵
 ، ۵۲۵۵ ، ۵۰۱۵ ، ۴۴۶۷ ، ۴۳۷۹
 ، ۷۶۰۸ ، ۷۶۰۵ ، ۷۵۷۳ ، ۶۳۵۳
 ، ۸۱۸۳ ، ۷۹۹۴ ، ۷۶۹۲ ، ۷۶۵۰

- (پای گوسفند) ۱۰۶۱۸ .
 (پایمال شدن حقیقت وتارگشتن جهان - از
 علائم ظهور) ۱۱۰۳۳ .
 پای میش ۱۰۶۱۹ ، ۱۰۶۲۹ .
 پتیاره ۹۴۰۸ .
 (پخته کردن گاو قربانی) ۷۹۹ ؛ (پخته
 قربانی) ۴۹۴۷ ؛ (پخته شدن قربانی)
 ۴۹۶۴ ؛ (پخته ساختن . . .) ۷۳۰۹ ؛
 (پخته شدن قربانی ۹۹۰۷ ؛ (پخته کردن
 نذرها) ۹۹۲۲ ، ۹۹۲۵ ؛ (پخته شدن
 قربانی) ۹۹۷۶ ؛ (پخته کردن چپش
 قربانی) ۱۰۴۲۶ ؛ (پختن قربانیا)
 ۹۹۷۵ ؛ پختنیا ۴۹۶۶ .
 پخته دین حق ۱۰۹۹۸ .
 پر از حق ۷۲۱۸ ، ۱۰۰۰۶ ، ۱۰۰۰۵۲ ،
 ۱۰۱۵۸ ؛ پر از ذات حق ۱۰۰۱۱ ؛
 پر از قدوس خدا ۱۰۰۰۷ .
 پر دل ۸۷۱۸ ، ۸۷۴۷ ، ۸۷۴۹ .
 (پر ضیا شدن از خالق) ۱۰۴۴۶ .
 پر فن ۷۱۰۷ .
 پر نگار ۹۰۷۲ .
 پر نور ۲۲۴۳ ، ۴۹۷۷ ، ۵۰۲۳ .
 پر هنر ۳۱۵۱ ، ۳۶۸۸ ، ۴۱۸۳ ، ۵۶۱۰ ،
 ۵۹۷۸ ، ۶۱۸۴ ، ۶۹۱۸ ، ۱۰۸۶۴ .
 پر [پ . ر .] [. . . خروس) ۶۷۷۱ ،
 ۶۷۷۲ .
 پر خاشجو ۸۷۳۰ ، ۹۷۸۴ .
 پرده (حجاب غیب) ۴۰۳۸ ، ۶۰۲۴ ،
 ۸۹۸۷ ؛ - سرای ۳۸۸۸ .
- پرده (پارچه‌ای که در جلو دروچیزی آویزند)
 ۷۳۰۲ .
 پرده (غشاء) ۲۳۹۳ .
 پرستار (مراقب) ۷۱۸۰ .
 پرگار ۳۵۸۶ ، ۲۱۲۹ ، ۱۶۸۸ ، ۸۶۵ ،
 ۱۰۵۳۰ .
 پرنده ۶۳۹۸ ، ۶۳۹۵ .
 پرواز ۱۰۷۲۵ .
 پرّه (هر يك از دو بازوی پرگار بخصوص
 بازوی متحرك آن) ۲۱۴۷ - پرگار
 ۳۵۸۶ .
 پرّه‌کاه ۸۷۵۴ .
 پری ۱۰۹۸ ، ۲۰۲۸ ، ۲۲۷۵ ، ۲۳۰۳ ،
 ۲۴۸۹ ، ۳۱۱۷ ، ۳۱۲۷ ، ۴۱۸۰ ،
 ۵۰۰۹ ، ۵۴۷۲ ، ۵۶۶۶ ؛ پریزادگان
 ۲۲۸۴ ، ۲۲۹۵ ، ۲۳۰۰ ، ۶۸۷۹ ؛
 پری‌زاده ۲۲۹۰ .
 پستان ۵۹۰۲ ، ۵۹۰۳ .
 پسر ۶۷۰ ؛ - زاده ۱۰۳۶۶ ؛ - ماه رو
 ۷۷۷۶ .
 پس گردن ۷۶۷۴ .
 پشت (صلب ، نسل) ۹۳۰۵ ، ۹۳۰۶ ،
 ۱۱۰۸۲ ، ۱۱۰۸۹ ، ۱۱۰۹۴ ، ۱۱۱۰۱ ،
 ۱۱۱۱۶ .
 پشت (قفا ، قسمت خلفی بالاتنه) ۱۰۰۴۹ ،
 ۱۰۰۵۶ .
 پشت ابروی چپ ۴۹۲۶ ؛ پشت ابروی راست
 ۴۹۲۵ ؛ پشت اسد ۱۰۳۲ ؛ پشت بقر
 ۱۰۳۲ ، ۱۰۴۵ ؛ پشت حجاب ۳۶۰۱ ،

تن از هفتوانه یعنی سید محمد ، سید ابوالوفا ، حاجی بابو عیسی ، میر ومصطفی بودند (۳۱۷۹ .

پنج تن (سید محمد ، سید ابوالوفا ، حاجی بابو عیسی ، میر ومصطفی از هفتوانه که در زمان سلطان سهاک بر رأس پنج خاندان منصوب شدند) ۷۹۴۴ ، ۷۹۸۸ .

پنج تن (تکیه داران شاه حیاس) ۱۱۰۹۳ ، ۱۱۱۰۱ .

پنج خانه (پنج خاندان منصوب در زمان سلطان سهاک) ۸۰۰۷ .

پنج سیر (وزن استماره‌ای هر یک از هفت تن ومجموع وزن افراد هفتوانه) ۱۳۱۴ ، ۱۳۱۵ .

پنج ماهه (خروس ...) ۸۰۲۷ .

پنج مردویک سگ (اصحاب کهف) ۷۳۶۶ ؛ (پنج نفر و کلب) ۷۳۶۸ .

پنجه (... علی) ۳۸۲۹ .

پنهان (مخفی) ۹۸۴۸ ، ۱۰۷۹۷ ؛ - شدن (بمالم غیب برگشتن ، غیبت کردن)

۹۷۸ ، ۹۸۶ ، ۱۰۵۲۸ ، ۱۱۰۷۸ ؛

- گشتن (غیبت کردن) ۱۰۷۲۲ .

پوچ (تهی مغز) ۹۷۵۵ .

پور ۳۰۷۷ ، ۴۵۰۹ ، ۴۵۱۰ ، ۴۵۱۲ ، ۴۵۱۷ ، ۷۳۵۲ ؛ - پاکیزه جان ۴۵۰۸ ؛

- جلی ۴۵۱۱ ؛ - رخشنده جام ۱۰۸۰۰ ؛

- نیکو لقا ۱۰۸۰۳ ؛ پوران (... سلطان)

۷۳۷۸ ؛ پوره‌های حق ۷۳۸۰ .

پوست (غلاف هسته) ۳۶۷ ، ۱۱۶۲ ، ۱۱۹۹ ،

پشت در پشت ۷۹۴۱ ؛ پشت شیر ۱۰۴۵ ؛ ۱۰۴۶ .

پشکان ۲۸۲۳ ، ۲۸۲۴ ، ۲۸۳۰ ؛ پشه ها ۲۸۲۶ .

پشته (صلب ، نسل) ۱۰۹۶۵ ، ۱۱۰۲۹ ، ۱۱۱۱۵ ، ۱۱۱۰۰ .

پلنگ ۹۲۰۷ .

پلید ۲۰۷۳ ، ۲۰۸۲ ، ۲۶۷۸ ، ۳۷۰۷ ،

۳۷۰۹ ، ۴۰۱۵ ، ۴۰۷۹ ، ۴۱۲۹ ،

۴۲۰۷ ، ۴۶۸۲ ، ۵۱۱۵ ، ۵۶۹۶ ،

۵۹۲۳ ، ۵۹۳۲ ، ۶۰۳۰ ، ۶۰۴۲ ،

۷۱۲۲ ، ۸۳۷۰ ، ۸۳۸۹ ، ۸۴۰۳ ،

۸۴۱۷ ، ۸۴۶۶ ، ۸۴۸۹ ، ۸۵۲۹ ،

۸۵۳۳ ، ۸۵۳۸ ، ۸۵۵۶ ، ۸۵۸۹ ،

۸۶۰۲ ، ۸۶۰۵ ، ۱۰۲۷۱ .

پناه ۶۰۹۰ ، ۶۱۲۴ ، ۷۴۱۹ ؛ پناهنده ۶۰۴۹ .

پنج انگشت ۱۰۰۵۹ .

پنجاه هزار سال (مجموع سالهای عبادت عزازیل) ۱۰۱۰۵ .

پنجاه هزار سال (مجموع سالهای د دون ، های هزار گانه) ۷۷۳ ، ۷۹۲ ، ۸۰۳ ،

۱۰۸۷ ، ۳۳۶۵ ، ۳۳۸۷ ، ۳۴۰۹ .

پنج تن (میکائیل ، اسرافیل ، عزرائیل ، یار زربینه ، بام ، روچیار که بعد از جبرئیل در

بطن در ایجاد شدند و با رمز بار هفت تن را تشکیل دادند) ۷۲۵ ، ۷۲۹ .

پنج تن (زردشت ، لهراسب ، گشتاسب ،

اسفندیار و جاماسب که مظهر های پنج

در بیت‌های زیر معنی فوق توأم با لقب جبرائیل
 (= بنیامین) یعنی کلمه « پیر » است
 ، ۴۵۸ ، ۶۶۵ ، ۶۶۸ ، ۶۶۹ ، ۶۷۰ ،
 ، ۶۸۳ ، ۷۱۹ ، ۷۴۵ ، ۲۶۸۸ ، ۳۰۳۳ ،
 ، ۳۰۴۵ ، ۳۰۸۶ ، ۳۰۸۵ ، ۳۹۱۵ ،
 ، ۳۹۱۹ ، ۳۹۲۸ ، ۴۸۵۳ ، ۴۹۶۶ ،
 ، ۴۹۹۲ ، ۵۲۴۱ ، ۵۳۰۷ ، ۶۰۰۱ ،
 ، ۶۰۹۸ ، ۶۱۱۶ ، ۶۱۸۲ ، ۶۱۹۱ ،
 ، ۶۱۹۵ ، ۶۲۱۲ ، ۶۲۱۹ ، ۶۲۲۶ ،
 ، ۶۲۴۲ ، ۸۰۸۶ ، ۱۰۹۱۷ . برای
 مراجعه به سایر دفعات ذکر این کلمه ،
 کلمه‌های « بنیام پیر » و « پیر » در فهرست
 نامهای کسان دیده شود که در حقیقت
 مکمل این اصطلاح در معنی اخیر است .
 پیر (عنوان عمومی هر يك از هفت تن) ۱۱۸۲ .
 پیر (از القاب خاص رضیاری که غالباً در دنبال
 نام او آورده می شود) ر . ک . بکلمه
 « رضیاری پیر » در فهرست نامهای کسان .
 پیر (شاه بر اھیم . . .) ۴۲۶۰ .
 پیر (سالداری، مسن) ۱۸۲ ، ۴۴۸۷ ، ۶۲۹۴ ،
 ، ۶۴۵۵ ، ۷۷۰۸ .
 پیر استاد (حضرت حق) ۴۴۶۶ .
 پیر مغان ۵۲۷۰ ، ۸۳۴۳ ، ۸۶۴۶ ، ۸۹۸۸ .
 پیر موسی بکان (= پیر موسی میهمان)
 ، ۹۸۴۰ .
 (پیر موسی میهمان) ۱۰۹۰۷ ، ۹۸۳۲ ، ۹۳۱۱ .
 پیره مرد ۷۷۳۳ .
 پیری ۸۱۱۱ .
 پیریار ۷۷۱۳ .

، ۶۰۴۰ ، ۶۰۷۰ ، ۸۲۴۹ ، ۸۲۵۱ ،
 ، ۸۲۵۲ ، ۹۸۶۸ ؛ (جلد بدن انسان
 و حیوان) ۵۴۷۵ ، ۶۸۷۰ ، ۶۹۰۲ .
 پوستین ۴۷۶۱ .
 پول (نیم شاهی سابق) ۶۷۵۱ .
 پهلوان (موسی سیاه) ۴۹۰۸ ؛ (رستم)
 ، ۵۴۶۱ ؛ (بورا) ۵۵۸۴ ؛ (اصغر لعل
 خفتان) ۶۹۰۷ ، ۶۹۱۷ ؛ (داود)
 ، ۹۱۰۹ ؛ (عیسی ، از هفتاد و دو پیر)
 ، ۹۲۴۴ ، ۹۲۶۳ .
 پهلوی آد ۱۸۸۶ ؛ پهلوی جان ۱۳۷۱ ؛
 پهلوی چپ ۱۸۹۰ .
 پی بیبی ۴۹۵۱ ، ۶۵۴۰ .
 (پیچیدن نواله) ۴۹۷۰ .
 پیر (لقب هر يك از هفتاد و دو پیر) . ر . ک .
 بکلمه « هفتاد و دو پیر » .
 پیر (پس از مقام مظهریت حق ، اعلی مقام
 اهل حق است که شاه و مریدان در جمع
 بوی سر می سپارند و آن مقام جبرائیل
 یا پیر بنیامین و مظاهر اوست ۶۰۹ ،
 ، ۷۲۰ ، ۹۰۷ ، ۲۲۷۸ ، ۴۲۸۵ ، ۶۰۸۳ ،
 ، ۶۱۰۵ ، ۶۶۵۹ ، ۶۶۶۰ ، ۶۶۶۱ ،
 ، ۶۷۶۸ ، ۶۷۶۹ ، ۷۵۰۴ ، ۷۶۸۷ ،
 ، ۷۷۶۸ ، ۷۹۳۸ ، ۷۹۴۰ ، ۷۹۵۴ ،
 ، ۸۰۵۰ ، ۸۰۵۲ ، ۸۰۵۶ ، ۸۰۸۹ ،
 ، ۸۰۹۰ ، ۸۰۹۲ ، ۸۰۹۳ ، ۸۱۸۹ ،
 ، ۸۸۱۰ ، ۸۸۱۱ ، ۸۸۹۹ ، ۸۹۳۱ ،
 ، ۸۹۸۳ ، ۱۰۹۳۱ ، ۱۱۰۰۱ ، ۱۱۰۰۷ ،
 ، ۱۱۰۰۹ ، ۱۱۰۱۰ .

۱۰۹۲۹ .
 پینمبر ۲۹۸۶ ، ۳۰۵۴ ، ۳۰۶۵ ، ۴۵۵۳ ،
 ۵۴۳۴ ، ۷۴۱۴ ؛ پینمبران ۸۸۴ ،
 ۲۳۳۲ ، ۳۵۱۸ ، ۳۶۱۲ ، ۵۶۹۴ ،
 ۸۱۵۳ .
 پیک ۱۹۵۹ .
 پيله ور ۴۱۱۰ .
 پیمان ۱۶۹۱ ، ۵۵۲۲ ، ۶۸۲۶ ، ۶۸۶۶ ،
 ۷۸۱۴ ، ۷۹۷۱ ، ۸۰۵۸ ، ۸۱۶۹ ،
 ۸۵۶۳ ، ۹۲۱۸ ، ۹۲۲۰ ، ۹۶۷۰ ،
 ۱۰۲۲۵ .
 پیوند ۱۱۰۱۸ .

ت

تاب (بزه نهادن تیر و کشیدن کمان . پرتاب)
 ۸۷۶۴ .
 تاب (حرارت ، جوشش) ۷۳۲۱ ، ۸۵۲۸ ،
 ۸۷۵۱ ، ۹۸۹۳ ، ۱۰۶۹۴ ، ۱۰۱۸۸۱ ،
 ۱۰۵۱۶ ، ۱۰۵۱۹ ، ۱۸۱۱ .
 تابع ۳۹۹۸ ، ۴۰۴۴ ، ۴۱۳۴ ، ۴۱۳۵ ،
 ۷۸۱۳ ، ۷۸۲۱ ، ۸۱۲۶ ، ۱۰۸۶۴ ؛
 تابغان ۴۵۵۴ .
 تاج ۸۲۰۳ ؛ - حق ۷۶۹۹ ، ۹۳۱۲ .
 تاجدار ۵۰۲۶ ، ۵۲۱۶ ، ۷۷۷۸ ، ۸۰۰۸ ،
 ۹۳۲۷ ، ۹۷۳۰ ، ۹۷۹۹ ، ۹۹۹۳ ،
 ۱۰۱۹۰ ، ۱۰۲۰۳ ، ۱۰۲۲۹ ، ۱۰۲۸۶ ،
 ۱۰۴۲۶ ، ۱۰۴۸۶ ، ۱۰۴۹۶ ، ۱۰۵۰۱ ،
 ۱۰۵۰۸ ، ۱۰۵۵۶ ، ۱۰۷۵۰ ، ۱۰۷۶۸ ،
 ۱۰۹۹۳ ، ۱۱۱۰۱ .
 تار (تاریک ، تیره) ۲۹۹۹ .

پیران (هفت تن) ۱۶۶۰ ؛ (پیر بنیامین ،
 پیر موسی ، داود) ۶۳۱۳ ؛ (اولیاء ،
 مقدسین) ۸۸۲۰ ؛ (هفتاد و دو پیر)
 ۷۴۷۸ ، ۷۷۳۶ ، ۷۸۴۵ ، ۸۱۷۷ ،
 ۹۰۳۲ ، ۹۰۳۴ ، ۹۰۳۵ ، ۹۰۴۸ ؛ -
 پاکیزه راه (هفت تن) ۷۵۵ ؛ - در
 بارگاه (هفتاد و دو پیر) ۴۹۸۴ ؛ -
 راد (هفت تن) ۸۸۲ ، ۸۹۶ ، ۱۵۸۷ ،
 ۱۹۴۴ ، ۵۳۶۳ ، ۶۰۲۱ ، ۶۵۱۱ ؛
 (کاکاردا ، قاضی ، خدا داد) ۵۳۲۷ ؛
 (هفتاد و دو پیر و نود و نه پیر) ۵۱۳ ؛
 - روشن زمان (هفتاد و دو پیر) ۴۹۷ ؛
 - روشن ضمیر (هفتاد و دو پیر و نود و نه
 پیر) ۷۴۵۳ ؛ - روشن لقا (هفتاد و دو
 پیر) ۹۰۳۶ ؛ - کار (هفتاد و دو پیر
 و نود و نه پیر) ۱۳۲۵ ؛ - نیکو (هفتاد
 و دو پیر) ۴۲۰۰ .
 پیرها (هفتاد و دو پیر و نود و نه پیر) ۴۹۸ ؛
 (هفتاد و دو پیر) ۳۱۵۳ ؛ (هفت
 تن) ۱۷۱۷ ؛ (هفتاد و دو پیر) ۹۰۴۲ ؛
 - ی خجسته سیر (هفتاد و دو پیر و نود
 و نه پیر) ۱۳۱۸ ؛ - ی گزین (هفتاد و دو
 پیر) ۱۲۹۶ ، ۷۹۸۴ ؛ - ی نکو افتدار
 (هفتاد و دو پیر و نود و نه پیر) ۸۲۹۴ .
 پیسی (مرض ابرص) ۵۹۶۲ . ر . ك . بکلمه
 « پیس » در فهرست مربوط بلمنتهای
 محلی .
 پیشانی گاو ۱۰۳۳ ، ۱۰۴۴ ، ۴۹۶۲ .
 پیشوا ۱۱۸۱ ، ۱۴۳۲ ، ۳۰۶۲ ، ۴۲۲۶ ،
 ۴۴۳۲ ، ۹۳۰۸ ، ۹۳۱۴ ، ۴۸۶۴ .

، ۶۹۴۱ ، ۵۲۷۷ ، ۵۲۲۹ ، ۵۰۱۴
 ، ۸۷۳۶ ، ۸۴۶۲ ، ۸۲۶۹ ، ۷۸۱۱
 ، ۹۸۲۵ ، ۹۷۸۲ ، ۹۷۳۰ ، ۹۳۲۰
 ، ۱۰۹۴۸ ، ۱۰۹۴۶ ، ۱۰۹۳۶ ، ۱۰۹۱۲
 ، ۱۰۹۵۶ ، ۱۰۹۵۵ ، ۱۰۹۵۴ ، ۱۰۹۵۰
 ، ۱۱۱۰۲ ، ۱۱۰۹۴ ، ۱۱۰۹۲ ، ۱۱۰۲۰
 ، ۱۱۱۰۳ ، ۱۱۱۰۴ ، ۱۱۱۱۴ ؛ - باقی
 ، ۴۱۶۸ ، ۶۱۱۰ ، ۸۲۷۵ ؛ - بخت
 ؛ ۵۲ ؛ - بقا ۴۳۰ ، ۷۷۰۱ ، ۸۰۱۰ ؛
 - پرنورذات کبیر ۱۰۴۸ ؛ - تهی ۳۸۶ ؛
 - جنت ۶۱۰۹ ؛ - جهان کردگار
 ، ۱۰۴۷ ؛ - چول ۸۱۶۷ ؛ - حق ۱۰۳۲ ،
 ، ۵۲۱۰ ، ۱۰۱۵۶ ، ۱۰۲۱۷ ؛ - حقیقت
 ، ۶۰۱۸ ، ۷۱۴۳ ، ۹۲۳۷ ؛ - حی غفور
 ، ۸۹۸۵ ؛ - خداوندگاری ۵۶۰۱ ؛ - در
 ، ۸۹۵ ، ۹۴۰ ، ۹۵۵۲ ، ۱۱۰۷۸ ؛
 - زرین ۸۲۰۲ ؛ - زمین ۱۰۲۸ ؛
 - ساج ۱۰۴۷ ، ۴۸۵۲ ؛ - شاهنشهی
 ، ۴۱۱۲ ، ۱۰۲۷۶ ؛ - شهی ۳۴۸۴ ،
 ، ۱۱۰۲۴ ؛ - شریعت ۱۲۳۶ ، ۳۴۶۷ ،
 ، ۳۴۸۰ ؛ - صاحب زمان ۱۰۹۷۲ ،
 ، ۱۱۰۳۰ ؛ - طریقت ۴۱۴۴ ، - ظلمت
 ، ۱۷۸۱ ؛ - کیان ۲۶۰ ، ۵۴۶۰ ؛ - گاه
 ، ۲۱۱ ، ۳۰۲ ، ۳۰۵ ، ۹۶۱ ، ۳۱۷۸ ؛
 ، ۷۸۹۷ ؛ - گاه زرین ۱۱۰۶ ؛ - گاه
 زمین ۱۰۱۷ ؛ - مهی ۷۲۷۵ ، ۷۹۰۷ ،
 ، ۸۲۸۷ ، ۸۷۱۴ ، ۹۰۱۲ ، ۹۹۰۳ ،
 ، ۱۰۱۰۰ ، ۱۰۸۴۵ ؛ - مهدی ۷۹۶۵ ؛
 - نور ۱۷۸۲ ، ۸۶۳۴ ، ۹۷۴۹ ،

تار (آلت سیمدار موسیقی ایرانی) ۹۳۶ .
 تار وپود ۱۰۳۲۵ .
 تازی (منصوب به « تاز » از مصدر « تاختن » :
 سگ شکاری) ۱۰۵۱۸ ، ۱۰۵۱۹ .
 تاش (سنگ) ۱۰۸۹۲ .
 تـاك (فرد) ۲۸۳۵ ، ۵۰۳۶ ، ۵۸۱۶ ،
 ، ۶۳۱۵ ، ۷۰۱۷ .
 تـاك (لنگه در) ۲۵۳۰ ، ۲۵۳۱ ، ۲۵۳۷ ،
 ، ۲۵۴۰ ، ۲۵۴۱ ، ۲۵۴۲ .
 تـای (هر يك از دو جیب خورجین) ۱۰۸۳۸ ،
 ، ۱۰۸۳۹ ، ۱۰۸۴۰ .
 تـیر [ت . ب . ز .] (. . . ی که قایل
 به آن هایل را کشت) ۲۰۴۱ ، ۲۰۶۹ ؛
 (. . . ی که ابراهیم خلیل الله با آن
 بتها را شکست) ۲۷۵۰ ، ۲۷۵۲ ؛ (. . .)
 - نریمان گوره سوار (۸۴۸۵ ، ۸۴۹۰ ،
 ، ۸۴۹۱ ، ۸۴۹۷ ، ۸۴۹۸ .
 تجدید ارکان دین ۷۳۸۴ ؛ تجدید پیمان
 ، ۵۵۲۲ ، ۶۸۲۶ ؛ تجدید عهد ۴۴۴۴ ،
 ، ۴۸۷۰ ، ۶۷۸۸ ، ۶۸۹۸ ، ۷۰۰۵ ،
 ، ۷۱۴۳ ، ۱۰۲۱۸ ، (۱۰۲۳۸) ،
 ، ۱۰۳۷۵) ، ۱۰۳۸۸ ، ۱۰۴۰۰ ،
 ، ۱۰۴۲۸ ، ۱۰۴۹۲ ، ۱۰۵۳۱ ، ۱۰۷۳۶ ،
 ، (۱۰۷۷۵) ، ۱۰۹۱۷ ، (۱۰۹۳۲) ،
 ، (۱۰۹۶۷) ، (۱۰۹۷۵) .
 تجلی ۶۲۵ ، ۵۴۱۶ .
 تحقیق (مذهب حقیقت) ۶۰۳۳ ، ۱۱۰۸۴ .
 تخت (اریکه سلطنت ؛ مسند روحانی) ۷۶۳ ،
 ، ۹۴۴ ، ۴۲۲۱ ، ۴۴۴۰ ، ۴۸۷۳ ،

تقدیر ۴۴۸۵ ، ۴۸۶۲ ، ۴۹۱۰ ، ۴۹۴۶ ،
 ، ۵۰۹۰ ، ۵۱۸۶ ، ۵۲۸۶ ، ۵۴۱۷ ،
 ، ۵۷۲۷ ، ۵۷۷۹ ، ۶۳۹۵ ، ۶۴۰۸ ،
 ، ۶۴۸۴ ، ۷۱۲۹ ، ۷۲۰۳ ، ۷۲۰۹ ،
 ، ۷۲۱۳ ، ۷۵۴۵ ، ۷۶۳۷ ،
 . ۷۸۳۷
 تقرب ۸۱۱۹ .
 تقلید ۳۸۴ ، ۸۱۵۸ .
 تقوی ۷۳۹۷ .
 تقویم پاریس ۳۸۳ ، ۸۱۵۹ ، ۸۱۶۸ .
 تقی (پاک ، پرهیزگار) ۳۴۲۵ ، ۴۱۵۷ ،
 . ۸۱۶۵
 تقیه ۹۸۴۸ ، ۹۹۱۲ .
 تکبیر ۱۶۶۹ ، ۲۵۲۱ ، ۴۹۷۳ ، ۵۳۰۷ ،
 . ۸۰۷۸ ، ۷۰۰۹
 تکبر ۶۶۷۵ ، ۶۷۰۹ .
 تکیه ۶۴۰۲ ، ۶۴۰۳ ، ۶۴۰۶ ، ۷۸۶۱ ،
 ۷۹۰۰ - ۷۹۰۳ ، ۷۹۰۶ ، ۷۹۰۹ ؛
 - دار ۱۰۱۹۶ ، ۱۰۲۱۷ ، ۱۱۰۹۳ .
 تل ۱۰۰۳۹ ، ۱۰۰۴۰ ، ۱۰۰۴۲ ، ۱۰۰۴۳ ،
 - ۱۰۰۴۷ ، ۱۰۰۴۸ ، ۱۰۰۵۳ -
 . ۱۰۰۵۵ ، ۱۰۰۵۸ .
 تلخ ترش ۶۰۷۱ .
 (تلخ شدن حقیقت بر کام یار - از علائم ظهور)
 . ۱۱۰۳۲
 تلقین ۵۱۰۶ .
 تمرد ۶۶۶۸ .
 تمنا ۶۸۶۰ .
 تن (جسم) ۱۶۱۴ ، ۴۲۴۲ ، ۷۰۷۲ ، ۷۷۳۲ .

۱۰۸۲۱ ؛ - ولایت ۳۴۷۳ .
 کلمه «تخت» در آیات ۶۹۹۴ و ۸۰۱۰ ،
 ظاهراً بمعنی یورت و تجلی گاه یا نشیمنگاه
 ذات بکار رفته است .
 تخته پار ۲۶۲۹ ، ۲۶۳۰ .
 تخته سنگ ۱۰۲۷ ، ۲۸۹۰ .
 تخم (بیضه مرغ) ۱۰۰۲۱ . تخمها (بیضه های
 حیوان قربانی) ۶۸۸۶ .
 تراب ۱۵۴۷ ، ۱۵۵۷ ، ۱۵۶۶ ، ۱۵۷۰ ،
 ۱۵۷۹ ؛ - زرین (= زرده گل) ۱۵۴۳ ؛
 - سیاه ۱۵۹۷ .
 تربت ۱۵۴۴ .
 ترش ۶۰۷۱ .
 تریاک (تریاق ، پادزهر) ۸۷۸ ؛ (افیون)
 . ۱۴۵۶ ، ۱۴۹۷ .
 تسبیح ۴۴۶۵ ، ۶۰۴۳ ، ۸۶۴۱ ، ۱۰۶۶۲ ؛
 - خوان ۸۱۸۰ .
 تسنن ۴۱۳۳ ، ۴۱۵۳ ، ۴۱۶۳ ، ۴۱۶۷ ،
 . ۹۸۴۶ ، ۹۸۴۵
 تش (= آتش) ۱۶۴۹ ، ۲۰۷۵ ، ۴۸۵۴ .
 تشبیه ۳۲۸۲ ، ۱۰۴۵۶ .
 تشکیل (شکل ، صورت) ۵۱۹۶ .
 تشیع ۴۱۳۵ ، ۴۱۴۶ .
 تشین (= آتشین) ۱۳۷۰ ، ۱۳۷۴ .
 تصدق ۶۰۶۱ .
 تصوف ۵۴۷۱ ، ۶۱۳۵ ، ۹۳۱۳ .
 تصویر ۱۶۱۹ .
 تعلیم ۶۴۸ .
 تمویذ ۱۰۵۷۰ ، ۱۰۵۸۱ ؛ - همزاد بند
 . ۱۰۵۶۹

تیر (سهم کمان) ۷۶۶۲ ، ۷۶۶۱ - باران
 ۵۰۳۳ - جفا ۸۷۶۳ ؛ طاعون ۷۶۵۴ ؛
 - قضا ۷۶۵۳ .

تیر (تنه بلند و تراشیده شده درخت که بر سقف
 خانه و امثال آن افکنند) ۶۴۰۶ ، ۶۴۰۲ ؛
 - بندی ۶۴۰۸ ، ۶۴۰۶ ، ۶۴۱۰ -
 کوته ۶۴۰۵ .

تیسره ۲۱۴۵ ، ۴۰۳۳ - بخت ۱۸۴۱ ،
 ۱۹۰۹ ، ۲۱۱۱ ، ۲۷۶۱ ، ۵۹۱۹ ،
 ۶۴۵۶ ، ۷۸۷۰ ، ۹۲۷۹ ، ۱۰۹۰۶ ؛
 - جامه ۲۱۱۲ ؛ - خاك ۱۱۴۸ ، ۱۵۹۱ ،
 ۱۶۰۹ ، ۲۱۱۶ ، ۲۱۴۵ ، ۲۴۷۰ ،
 ۶۰۳۲ ، ۶۴۵۰ ، ۷۸۲۸ ؛ - رو ۵۹۴۵۰ ،
 ۸۵۱۹ ؛ - کلب ۱۰۹۱۰ ؛ - مرد
 ۲۰۷۴ ؛ - نظر ۱۵۷ .

تیغ (= شمشیر) ۱۰۳۴۶ ، ۱۰۸۳۹ -
 بدان ۵۶۷۲ ؛ - بران ۱۰۸۴۰ ؛ -
 جفا ۵۲۰۶ ؛ - قهار ۷۸۷۳ ؛ - کین
 ۱۰۲۶۵ .

تیغ (کارد خاص که بدان حیوان قربانی را
 ذبح کنند و یا جوز را شکنند) ۹۷۶ ،
 ۲۶۸۰ ، ۴۹۰۷ ، ۴۹۳۵ ، ۶۸۶۶ ،
 ۶۸۶۹ ، ۷۴۸۸ ، ۸۰۳۰ ، ۸۰۳۱ ،
 ۸۰۴۱ ، ۸۰۴۸ ، ۸۰۷۴ ؛ (=
 ذوالفقار) ۴۹۳۰ ، ۴۹۳۱ ، ۴۹۰۴ ؛
 تیغ بران ابرام شاه ۴۹۸۲ ، ۸۰۸۲ .

ث

ثبت طومار ۱۷۱۹ .

۱۰۰۳۶ ، ۹۰۹۱ ، ۸۳۴۲ ، ۸۱۸۲
 - بی سر ۷۴۱۴ ، (۷۴۳۰) ، ۷۶۹۰ ،
 ۱۰۷۹۳ .

تند باد ۵۷۹۵ ، ۵۸۱۸ .

تند جولان ۷۷۶۰ .

تندرس ۷۴۳۱ .

تنسوق ۳۸۹۳ .

تو (درون ، میان) ۱۹۱۶ ، ۴۳۲۴ ، ۴۴۷۹ ،
 ۱۰۶۱۷ .

توبه ۱۸۵۵ - ۱۸۵۷ ، ۱۹۳۲ ، ۱۹۴۳ ،

۱۹۵۹ ، ۲۳۴۸ ، ۵۸۵۳ ، ۵۹۱۵ ،

۵۹۶۵ ، ۸۷۷۲ ، ۹۰۸۳ ، ۹۱۹۸ ،

۹۲۲۱ ، ۹۲۲۴ ، ۹۲۲۵ ، ۹۲۲۷ ،

۹۲۳۳ ، ۹۷۹۴ ، ۹۷۹۳ ، ۱۰۰۸۷ ؛

- شکن ۱۸۵۷ ؛ - کار ۷۳۹۵ ، ۷۹۰۸ ،

۹۲۳۲ ، ۹۰۸۴ .

توت بستان ۶۳۷۰ ؛ توت نیم سوز ۶۲۸۱ .

تو دانی (از عبارات قسمهای تمنا آمیز)
 ۱۵۵۸ ، ۱۵۵۸ .

تورات ۳۰۱۰ ، ۳۰۰۹ .

توسن ۷۰۹۴ .

توشقان (خرگوش) ۱۰۵۱۶ ، ۱۰۵۱۹ .

(تولد شدن یادگار از کام ...) ۷۷۷۶ .

تومان (واحد پول ایران معادل ده قران)
 ۵۷۷۴ ، ۵۷۶۱ .

تهلیل ۳۷۶۱ ، ۸۶۴۱ .

تهمت ۹۸۵۵ .

تهی بار ۱۰۱۰۲ .

تهی دست ۶۰۴۴ ، ۶۰۴۵ ، ۶۱۱۵ .

، ۷۸۵۴ ، ۷۹۲۶ ، ۷۹۶۵ ، ۸۰۷۳ ،
 ، ۸۱۱۰ ، ۸۱۹۷ ، ۸۲۰۹ ، ۸۲۸۱ ،
 ، ۸۲۸۲ ، ۸۵۷۱ ، ۸۵۸۰ ، ۸۶۰۸ ،
 ، ۸۶۱۴ ، ۸۶۱۸ ، ۸۷۹۳ ، ۸۸۶۰ ،
 ، ۹۲۳۸ ، ۹۴۳۰ ، ۹۴۳۱ ، ۹۴۹۸ ،
 ، ۹۵۱۲ ، ۹۸۴۱ ، ۱۰۱۱۳ ، ۱۰۳۹۰ ،
 ، ۱۰۳۹۳ ، ۱۰۴۰۲ ، ۱۰۴۰۵ ، ۱۰۶۵۱ ،
 ، ۱۰۷۰۱ ، ۱۰۷۲۷ ، ۱۰۷۶۱ ، ۱۰۸۱۸ ،
 ، ۱۱۰۲۳ ؛ اکبر ۱۰۲۱۶ ؛ - ایوت
 ؛ ۷۳۱۹ ؛ - بدان ۲۱۵۳ ، ۸۶۲۰ ؛
 - براهیم ۲۶۸۸ ؛ - بشر ۲۲۱۰ ،
 ، ۳۵۲۵ ، ۳۵۲۸ ، ۴۱۸۵ ، ۴۳۶۱ ،
 ، ۴۵۶۸ ، ۵۳۶۱ ، ۵۵۴۹ ، ۵۸۴۷ ،
 ، ۷۱۵۷ ، ۱۰۳۱۵ ، ۱۰۴۴۵ ؛ - بکتاش
 شاه ۷۸۵۹ ؛ - بنیام ۴۸۷۹ ؛ - بنی ناس
 ، ۱۶۷۹ ؛ - بهشت ۱۲۵۰ ؛ - پاك ۸۲۷۲ ،
 ، ۹۵۱۶ ، ۱۰۵۹۸ ؛ (در بیت ۶۲۸۳
 «جام پاك» : جامه پاك، در معنی عادی آن
 بكار رفته است) ؛ - پیش (مظهر قبل
 از مظهر کنونی يك روح یا ذات) ۵۱۳۰ ؛
 - جعفر ۴۳۷ ؛ - جنان ۴۱۳۹ ؛ - جنت
 ؛ ۴۵۰۶ ؛ جهان ۳۳۴ ، ۱۴۸۳ ، ۷۱۲۵ ؛
 - حسن ۶۹۸۵ ، ۷۲۶۹ ؛ - حسین
 ؛ ۴۱۷۵ ؛ - حی ۸۲۶۶ ؛ - حیون ۴۷۸۰ ؛
 - خاك ۱۶۸۵ ، ۳۵۳۳ ؛ خواب ۳۳۸۰ ،
 ؛ ۳۵۰۵ ، ۷۱۹۵ ؛ - خوشین شاه ۵۲۶۹ ؛
 - دگر ۲۳۰۸ ، ۲۳۳۰ ، ۳۷۰۶ ،
 ، ۵۱۲۲ ، ۵۱۲۹ ، ۷۲۱۵ ، ۷۴۰۶ ،
 ، ۸۵۷۰ ، ۸۵۷۲ ، ۸۵۸۱ ، ۸۷۸۴ ،

ثنا ۹۵۳۰ ؛ - خوان ۹۵۱۷ ، ۱۰۶۶۰ ،
 ثواب ۸۲۰۸ .

ج

جاذب ۱۰۹۹۷ .
 جادو ۶۹۱۹ ؛ - گر ۶۵۸۰ .
 جام (ظرف ، پیاله) ، ۷۰۳۱ ، ۸۲۹۶ ، ۸۳۰۳ ،
 ، ۸۳۲۳ ، ۸۳۲۴ ، ۸۳۲۵ ، ۸۳۴۴ ،
 ، ۹۰۷۱ ؛ - زر ۲۲۰۴ ، ۸۶۴۷ ، ۸۹۹۴ ،
 ، ۸۹۹۸ ؛ - بقا ۵۵۹ ، ۶۵۳۶ ، ۹۸۸۷ ،
 - کوثر ۸۴۵۴ - گران ۸۶۴۶ ؛ - می
 ، ۹۵۱۱ ، ۹۵۱۴ .
 جام (آینه) - جهان بین ۳۱۶۷ ؛ - درخنده
 ، ۱۰۳۹ ؛ - زرین ۱۰۳۳ ، ۱۰۴۰ ،
 ، ۱۰۴۲ .
 جام (جامه ، دون ، مظهر) ، ۲۸۲ ، ۳۶۷ ،
 ، ۳۹۴ ، ۴۴۶ ، ۴۴۷ ، ۴۶۱ ، ۶۰۷ ،
 ، ۶۰۸ ، ۱۲۱۵ ، ۱۲۴۸ ، ۱۲۶۲ ،
 ، ۱۲۶۶ ، ۱۲۷۲ ، ۱۲۸۶ ، ۱۵۸۹ ،
 ، ۱۶۱۹ ، ۱۶۵۷ ، ۱۸۶۵ ، ۲۱۵۵ ،
 ، ۲۳۳۱ ، ۲۵۶۹ ، ۳۰۳۵ ، ۳۱۴۹ ،
 ، ۳۱۶۴ ، ۳۱۸۱ ، ۳۲۱۳ ، ۳۲۶۹ ،
 ، ۳۳۸۹ ، ۳۵۷۹ ، ۳۷۰۹ ، ۳۷۴۸ ،
 ، ۳۷۵۶ ، ۴۱۸۶ ، ۴۵۰۵ ، ۴۵۶۱ ،
 ، ۴۸۷۷ ، ۴۸۸۴ ، ۴۸۹۱ ، ۵۲۲۲ ،
 ، ۵۲۳۴ ، ۵۵۰۹ ، ۵۵۱۳ ، ۵۵۹۱ ،
 ، ۵۵۹۷ ، ۵۶۸۵ ، ۵۶۹۷ ، ۶۰۱۲ ،
 ، ۶۵۹۸ ، ۶۸۷۴ ، ۶۸۷۵ ، ۶۹۰۵ ،
 ، ۶۹۲۳ ، ۶۹۲۵ ، ۶۹۹۵ ، ۷۷۶۴ ،

۱۰۰۱۸ ، ۹۶۳۸ ، ۹۵۵۸
 جام شدید (جامه غضب و پر تشدد) ۴۹۲۳ .
 جامه (لباس « در معنی حقیقی آن) ۴۶۴۱ ،
 ، ۶۰۶۲ ر . ك . به « کهنه جامه » .
 جامه (لباس جسمانی ، مظهر) ۱۷ ، ۳۹۹ ،
 ، ۷۷۱ ، ۵۶۴ ، ۷۹۶ ۷۹۵ ،
 ، ۱۰۸۳ ، ۹۱۶ ، ۸۶۷ ، ۸۶۵
 ، ۱۰۹۳ ، ۱۰۹۲ ، ۱۰۹۰ ، ۱۰۸۶
 ، ۱۴۹۰ ، ۱۴۸۹ ، ۱۴۷۶ ، ۱۴۷۳
 ، ۱۶۸۵ ، ۱۶۸۴ ، ۱۶۸۲ ، ۱۶۳۲
 ، ۲۲۳۸ ، ۱۸۴۸ ، ۱۶۹۰ ، ۱۶۸۸
 ، ۳۳۶۶ ، ۳۳۶۴ ، ۳۳۶۰ ، ۳۳۴۳
 ، ۴۵۹۰ ، ۴۵۶۴ ، ۳۹۴۱ ، ۳۹۲۲
 ، ۵۳۸۴ ، ۵۰۹۸ ، ۴۹۲۵ ، ۴۹۱۰
 ، ۶۰۹۶ ، ۶۰۹۳ ، ۶۰۷۴ ، ۵۶۸۴
 ، ۷۰۷۵ ، ۷۰۷۴ ، ۶۹۹۵ ، ۶۱۴۶
 ، ۷۲۱۸ ، ۷۲۱۸ ، ۷۲۱۵ ، ۷۱۲۶
 ، ۷۸۲۵ ، ۷۷۰۰ ، ۷۳۶۲ ، ۷۲۶۵
 ، ۸۵۷۷ ، ۸۵۵۳ ، ۸۵۴۹ ، ۷۹۴۵
 ، ۹۵۹۲ ، ۹۳۲۹ ، ۹۰۸۲ ، ۸۹۶۶
 ، ۱۱۰۶۱ ؛ - آتشین ۸۵۷۲ ؛ - انور
 ، ۷۸۲۸ ، ۶۹۷۲ ، ۱۶۰۹ ؛ - پاك ۵۰۳۵
 ، ۸۰۴۰ ؛ - پر زفار ۸۶۱۸ ؛ - پیش
 ، ۸۸۸۹ ؛ - تشین ۱۳۷۰ ؛ - تیر وزر
 ، ۱۶۱۲ ؛ - تیره رنگ ۳۶۴۱ ؛ - خدر
 ، ۶۴۵۴ ؛ - دون ۱۴۶۴ ؛ - رنگ رنگ
 ؛ ۵۴۲۹ ؛ - سر ۶۰۳ ؛ - شاه رضا ۵۲۶۸ ؛
 ؛ - شاه عباس ۱۰۲۷۴ ؛ - طفل ۱۰۶۳۵ ؛
 ؛ - کاملی ۷۵۰۷ ؛ - کاینات ۷۰۷۳ ؛

۱۰۵۵۴ ؛ - دون ۲۸۴۷ ، ۷۳۰ ؛ - دیگر
 ، ۳۷۰۷ ، ۳۷۰۸ ، ۴۰۸۷ ؛ - ذوالکفل
 ، ۵۵۸۵ ؛ - رسول ۳۰۱۹ ؛ - رضا ۴۳۰۸ ،
 ، ۵۴۲۵ ؛ - سرائیل ۲۹۰۸ ؛ - سرشت
 ، ۸۳۷۲ ؛ - سکندر ۳۱۷۰ ؛ - سماعیل
 ، ۱۰۲۷۵ ؛ - سیاوخش ۵۶۶۰ ؛ - صاف
 ، ۵۴۷۹ ؛ - علی ۲۱۴۷ ، ۲۱۹۴ ،
 ، ۳۷۱۵ ، ۳۴۸۵ ، ۳۴۸۳ ، ۳۴۸۱
 ، ۳۸۶۹ ، ۴۲۵۶ ، ۵۴۲۳ ؛ - غلامان
 ، ۴۵۴ ؛ - فرامرز ۳۱۵۷ ؛ - فریدون
 ، ۵۴۲۲ ؛ - قش اوغلی ۹۸۰۵ ، - کلبی
 ، ۷۳۵۹ ؛ - کیقباد (۳۱۶۲) ؛ - گاو
 گوزن ۷۲۹۷ ، ۷۴۲۷ ؛ - مالک طیار
 ، ۶۶۰۱ ؛ - محمود ۵۲۳۸ ؛ - معاویه
 ، ۴۰۱۷ ، ۴۰۹۸ ؛ - نار ۸۶۲۳ ، ۸۶۲۷ ؛
 - نریمان ۴۸۹۴ ؛ - نور ۶۴۹۵ ،
 ، ۷۴۰۶ ، ۸۲۶۲ ؛ - نیکو ۷۳۶۱ ؛
 - و جسم ۷۷۳۹ ؛ - و دون ۷۶۸ ، ۸۱۶ ،
 ، ۲۱۵۴ ، ۵۵۴۷ ، ۸۶۲۲ ؛ - و رنگ
 ؛ ۵۶۷ ؛ - وصفات ۸۲۴۷ ؛ - یار ۹۷۵ ؛
 - یزید ۴۰۱۶ ؛ - بنیام ۱۰۲۹۸ ؛ - پاك -
 ، ۱۳۰۲ ، ۲۴۸۶ ؛ - پاکیزه - ۱۰۷۵۹ ؛
 جان و - ۵۱۷۷ ؛ جسم - ۹۵۰۴ ؛
 جسم و - ۹۰ ، ۹۲۴۱ ؛ خان و - ۴۲۰۲ ؛
 درخشنده - ۱۲۶۴ ، ۶۲۰۲ ؛ رخشنده -
 ، ۷۴۰ ، ۱۲۹۳ ، ۲۲۱۹ ، ۳۴۹۸ ،
 ، ۴۱۱۸ ، ۸۹۲۴ ؛ روح - ۱۲۸۲ ، ۵۵۸۱ ،
 ؛ ۵۶۱۴ ، ۶۱۵۰ ، ۸۶۰۱ ، ۸۶۰۵ ؛
 روح و - ۵۶۳۵ ، ۷۱۴۷ ، ۹۵۴۰ ،

- کفر ۳۰۹۳؛ - کهنه ۷۷۳۲؛ - مرتضی
 ۲۰۷؛ - مشرکین ۸۶۱۷؛ - نور ۴۸۶۳؛
 - و دون ۳۸؛ تیره - ۲۱۱۲؛ سفید -
 ۱۱۰۶۴؛ نو - ۵۱۲۶ .
 جان (اسم جمع برای دجنّ) ۲۸۰۲، ۱۱۲۲،
 ۸۲۲۸، ۶۴۹۶، ۴۵۳۹، ۳۱۶۶،
 ۸۲۳۳، ۸۳۱۶، ۸۹۷۴، ۱۰۷۶۶ .
 جان (روح) ۷۳۰۰، ۶۰۷۰، ۱۶۰۵،
 ۷۸۳۸، ۹۴۶۳، ۹۰۶۴، ۱۱۱۰۹؛
 - آفرین مهمان (۳۱۲۵)؛ - ایوت ۶۸۷۳؛
 - بابا ۶۴۱۷؛ - فشاننده ۹۱۳۸؛ - فنا
 ۶۹۲۳، ۹۱۶۲؛ - نثار ۵۶۵۲؛ - و
 تن ۱۰۰۱۱؛ - و جام ۵۱۷۷؛ - و
 جسم ۳۶۷۹؛ - و روان ۹۲۸۶ .
 جانشین ۷۷۸۰، ۷۷۶۸، ۷۷۰۱، ۶۷۶۸،
 ۷۹۹۵، ۸۱۱۱، ۹۷۷۴، ۱۰۲۶۰،
 ۱۰۳۳۴، ۱۰۳۶۱، ۱۰۷۶۵ .
 جاودان (عالم بقا، ابدی) ۷۹۵، ۴۴۳،
 ۱۰۹۴، ۱۳۲۳، ۱۳۵۲، ۱۵۶۲،
 ۱۷۶۱، ۱۸۵۳، ۱۹۴۱، ۲۰۹۳،
 ۲۱۷۳، ۲۱۷۵، ۲۳۱۶، ۲۵۵۳،
 ۳۷۲۱، ۴۴۴۳، ۴۴۹۹، ۴۸۵۸،
 ۴۹۹۵، ۴۹۹۹، ۵۶۲۷، ۵۸۵۹،
 ۵۹۵۸، ۷۰۰۳، ۷۷۴۳، ۷۹۱۵،
 ۷۹۴۰، ۷۹۵۱، ۷۹۵۴، ۸۰۵۴،
 ۸۰۵۶، ۸۳۱۳، ۸۳۴۲، ۸۹۱۶،
 ۸۹۷۹، ۹۲۳۰، ۹۶۹۵، ۱۰۱۵۱،
 ۱۰۹۵۵، ۱۱۰۷۴؛ - منزل ۱۴۷۹؛
 (شیشه جاودان ۲۲۲۳؛ شیشه مقدس و
- بهشتی) .
 جاودان (نام بهشت رأس فلک که جای روح
 الامین است) ۶۹۴۴ .
 جاودانی ۱۹۴۷ .
 جاوید (ابدی، عالم بقا) ۱۹۴۸، ۳۸۰۵،
 ۶۵۳۸، ۶۵۴۳، ۶۵۶۹ .
 جاهل ۱۰۹۰۴، ۱۰۹۱۰ .
 جایز ۱۰۹۸۱ .
 جایگاه (یورت) ۳۵۰۱ .
 جبر ۶۴۹۷؛ - ایام ۹۶۲۵؛ - دور زمان
 ۳۳۶۸ .
 (جبرئیل مهمان) با سکون لام ۲۹۱۷ .
 جحیم ۸۷۳، ۹۷۱، ۱۳۳۱، ۱۳۴۵،
 ۱۵۹۳، ۲۰۸۳، ۳۳۵۶، ۵۳۳۱،
 ۵۹۲۵، ۶۶۲۸، ۶۹۵۳، ۷۰۷۵،
 ۸۹۷۵، ۹۷۱۰ .
 جدا (... شدن ذات حی و دود از شاه ابرهیم)
 ۱۰۱۶۹ .
 جدا (... گشتن ذات حق از شاه ابراهیم و
 بر یادگار نشستن) ۱۰۱۷۹ .
 جدید مردمان (تازه اهل حق) ۱۰۹۹۹ .
 جرس ۶۵۸۲ .
 جرم ۶۰۸۱، ۶۱۱۸ - صد ساله ۶۰۴۸ .
 جرعه ۷۰۸۹ .
 جسم ۹۰، ۴۱۷، ۱۵۰۸، ۱۶۳۰، ۱۶۷۷،
 ۱۶۷۳، ۱۶۵۳، ۱۶۵۰، ۱۹۴۶،
 ۲۲۰۲، ۳۴۰۷، ۴۹۳۷، ۵۹۷۰،
 ۶۹۸۶، ۶۹۱۹، ۶۹۰۸، ۷۰۷۱،
 ۷۷۱۷، ۷۷۳۹، ۹۴۳۲،

- جلی ۵۴۳۸ ، ۵۴۵۱ ، ۵۷۳۲ ، ۵۸۵۲ ، ۶۱۵۰ .
- جلس ۹۵۵۵ ، ۹۹۱۷ ، ۱۰۷۰۸ .
- جلیل ۲۸۳۴ ، ۳۰۰۶ ، ۳۰۸۶ ، ۳۴۹۴ ، ۳۵۴۰ ، ۶۶۶۱ ، ۸۱۸۹ ، ۸۲۳۵ ، ۹۳۱۷ ، ۱۰۳۳۵ ، ۱۰۳۸۲ .
- جماعت ۷۰۱۲ ، ۷۰۱۴ .
- جمال جهان داوور ۹۶۲۹ .
- جمال علی ۶۱۱۰ .
- جمجمه ۵۴۴۹ ، ۶۸۹۲ ، ۱۰۲۳۰ ، ۱۰۴۰۷ .
- جمع ۹۵۱ ، ۱۳۲۶ ، ۱۷۰۹ ، ۴۹۴۰ ، ۴۹۶۵ ، ۴۹۶۷ ، ۴۹۶۸ ، ۴۹۷۵ ، ۵۸۷۲ ، ۶۵۴۱ ، ۶۵۵۷ ، ۶۵۷۲ ، ۶۶۷۶ ، ۶۶۷۷ ، ۶۷۲۱ ، ۶۷۹۴ ، ۷۰۱۰ ، ۷۰۱۳ ، ۷۳۲۷ ، ۷۴۱۳ ، ۷۷۴۹ ، ۷۸۱۹ ، ۷۹۲۳ ، ۸۰۲۰ ، ۸۰۳۲ ، ۸۰۳۵ ، ۸۰۳۹ ، ۸۰۴۲ ، ۸۰۴۵ ، ۸۰۶۶ ، ۸۰۷۵ ، ۸۰۷۷ ، ۸۰۹۱ ، ۸۳۱۷ ، ۸۳۲۱ ، ۸۳۲۷ ، ۸۴۷۳ ، ۸۶۶۲ ، ۸۶۸۲ ، ۸۶۹۷ ، ۸۶۹۸ ، ۸۹۱۲ ، ۸۹۱۴ ، ۸۹۹۱ ، ۹۰۱۶ ، ۹۰۴۰ ، ۹۰۶۷ ، ۹۴۲۷ ، ۹۷۵۴ ، ۱۰۳۳۸ ، ۱۰۳۴۹ .
- ۱۰۴۲۷ :- ارم ۸۰۳۳ :- اهل بقا ۷۶۶۴ :- باقی ۵۲۸ ، ۶۵۱۲ ، ۷۴۳۴ ، ۸۲۰۰ ، ۸۴۷۵ ، ۸۶۵۹ ، ۸۶۶۳ ، (- بستن) ۶۵۲۸ ، ۶۶۷۵ ، ۷۱۷۷ ، ۷۶۴۸ ؛ (بیست و هشت تن) ۹۶۱۹ ؛ - پاك ۷۳۱۸ ، ۷۷۵۰ ؛ - پيران ۷۷۳۶ ، ۹۰۳۴ ، ۹۰۴۸ ؛ - جاوید ۹۷۷ ؛ - جاوید مقام ۶۵۳۸ ؛ - جنت ۶۵۲۶ ؛
- ۹۴۶۳ ، ۱۰۱۸۵ :- آدم ۱۶۶۳ ؛ - اصغر ۶۹۱۰ ، ۶۹۲۵ ؛ - پاك ۳۳۸۳ ؛ - جام ۹۵۰۴ ؛ - جان ۱۲۸۴ ؛ - خاك ۲۲۱۲ ؛ - نوری ۴۸۵۶ ؛ - و جام ۹۲۴۱ ؛ - و جان ۱۶۷۵ ، ۱۶۸۰ ، ۶۰۷۰ ، ۷۳۰۰ ، ۷۸۳۸ ، ۹۰۶۴ ، ۱۱۱۰۹ ؛ - ودون ۱۴۵۰ ؛ - وروان ۸۸۴۸ ، ۹۷۴۴ ؛ - وروح ۵۴۹۱ .
- جسد ۹۱ ، ۱۱۴۹ ، ۵۱۲۸ ، ۸۱۶۶ ، ۹۵۸۳ .
- جشن ۱۱۰۷ ، ۱۷۲۵ ، ۱۸۷۶ ، ۴۲۴۷ ، ۵۲۶۰ ، ۵۵۳۴ ، ۶۳۸۰ ، ۶۵۳۰ ، ۶۵۴۳ ، ۶۵۴۵ ، ۶۵۷۰ ، ۸۶۳۶ ، ۸۶۵۲ ، ۸۶۵۴ ، ۸۶۵۶ ، ۸۸۹۰ ، ۸۹۸۹ ، ۹۹۰۱ ، ۹۹۲۴ ، ۱۰۳۴۳ ؛ - باقی ۵۲۶۳ ؛ - حقانی ۲۴۱۶ .
- جشنگاه ۵۸۷۴ ، ۶۶۵۱ ، ۶۶۵۴ ، ۹۸۹۶ .
- جملك ۳۹۷۶ .
- جفت ۷۲۵۷ ، ۷۲۶۰ ؛ - همدین یار ۸۵۶۴ .
- جلاد ۴۹۰۳ .
- جلال ۴۱۱۵ .
- جلد (پوست ، جسم) ۴۳۲۹ ، ۷۳۶۰ .
- جلوگاه ۷۷۵۶ ؛ - کشتی ۸۸۶۷ .
- جلوه ۶۲۶ ؛ - حق ۹۶۱۵ ؛ - خور ۲۱۷۱ ؛ - ذات ۱۶۴۶ ؛ - ذات حق ۶۰۹۵ ؛ - ذات حی ۸۰۹ ؛ - کبریا ۱۳۴۳ ، ۲۱۴۶ ؛ - نور ۶۱۵۳ .
- جلوه گر ۹۴ ، ۶۴۷ ، ۱۶۶۲ ، ۱۷۲۹ ، ۱۷۷۸ ، ۳۱۹۳ ، ۳۳۲۵ ، ۴۵۷۲ ، ۱۰۵۰۰ .

۱۰۸۶۸، ۱۰۲۰۰، ۶۸۷۹، ۴۹۳۹

جنات ۱۷۱۵، ۱۹۰۶، ۲۲۰۳، ۳۳۸۹

جنان ۹۷، ۵۲۳، ۵۴۶، ۷۹۵، ۱۳۳۱،

۱۳۳۲، ۱۳۳۳، ۱۳۴۴، ۱۳۵۲،

۱۵۰۸، ۱۷۵۷، ۱۷۶۰، ۱۸۶۹،

۱۸۶۹، ۱۸۸۲، ۱۹۱۶، ۱۹۴۱،

۱۹۴۶، ۲۳۱۴، ۳۳۶۸، ۳۳۸۳،

۴۱۳۹، ۴۳۹۵، ۴۳۹۶، ۴۸۱۲،

۵۸۷۱، ۶۰۸۹، ۶۵۲۸، ۶۵۴۳،

۶۵۶۹، ۶۹۴۷، ۶۹۵۶، ۶۹۷۴،

۶۹۷۵، ۷۰۰۰، ۷۰۷۱، ۷۰۷۴،

۸۱۸۲، ۸۳۰۷، ۸۳۱۴، ۸۳۳۰،

۸۹۸۱، ۹۵۰۲، ۹۵۲۲، ۹۶۸۰،

۹۷۳۶، ۹۸۳۲، ۹۹۶۴، ۱۰۱۴۵،

(بهشت شداد) ۲۵۴۴، ۲۵۴۷.

جنت ۹۹، ۵۵۸، ۵۸۳، ۷۹۸، ۸۰۸،

۸۱۲، ۱۵۰۸، ۱۵۹۰، ۱۷۱۱،

۱۷۵۴، ۱۷۶۱، ۱۷۸۷، ۱۷۸۸،

۱۷۹۲، ۱۸۷۶، ۱۸۹۲، ۱۸۹۸،

۱۹۰۰، ۱۹۰۱، ۱۹۱۴، ۱۹۲۶،

۱۹۳۰، ۱۹۳۳، ۱۹۴۵، ۲۰۹۳،

۲۱۶۹، ۲۲۰۲، ۲۲۰۶، ۲۳۱۱،

۲۳۱۶، ۲۴۷۴، ۲۵۹۱، ۳۲۶۱،

۳۳۸۲، ۳۳۸۶، ۳۳۸۷، ۳۳۸۸،

۳۳۸۹، ۳۳۸۷، ۳۳۸۶، ۳۳۸۵،

۳۳۹۳، ۳۳۹۹، ۳۳۹۰، ۳۳۹۲،

۳۳۹۹، ۳۳۹۰، ۳۳۹۲، ۳۳۹۱،

۳۳۹۰، ۳۳۹۲، ۳۳۹۱، ۳۳۹۰،

۳۳۹۰، ۳۳۹۲، ۳۳۹۱، ۳۳۹۰،

۳۳۹۰، ۳۳۹۲، ۳۳۹۱، ۳۳۹۰،

۳۳۹۰، ۳۳۹۲، ۳۳۹۱، ۳۳۹۰،

جهان دادگر ۷۰۱۴؛ - جهان داوور

؛ ۴۹۰۵ - چلتن ۱۱۸۶، ۶۸۳۹؛

- حق ۶۰۶۹، ۶۷۶۵، ۶۷۸۰،

۷۰۰۸، ۷۳۲۸، ۷۷۷۲، ۸۰۷۸،

۸۳۷۷، ۱۰۳۳۶؛ - حقانی ۷۰۱۲؛

- حقیقت ۵۵۹، ۵۷۹، ۳۹۲۳، ۶۰۶۸،

۶۶۵۵، ۶۷۴۷، ۷۰۱۸، ۸۶۳۵،

- حی ۴۹۳۸؛ - حیات ۷۷۳۴؛ - خوانند

کار ۶۷۵۶؛ - ذات کبیر ۱۰۹۰۲؛

- ذات وحید ۹۰۴۲؛ - راست ۶۵۲۵،

۷۰۰۹؛ - رب جلیل ۷۵۰۳؛ - روشن

دلان ۳۹۲۰، ۸۳۴۳؛ - شاه ۴۹۷۶،

۸۶۰۳، ۹۹۷۶؛ - شاه الس ۹۲۵۱؛

- صاحبکرم ۵۲۶۴؛ - صفا ۶۰۵۰؛

- غلامان ۷۴۴۵؛ - قربانها ۴۹۹۰؛

- کبار ۸۷۵۳، ۸۴۸۲؛ - کبیر ۸۰۹۰؛

- مردان کار ۸۱۹۹؛ - یار ۱۰۰۰،

۶۴۸۷، ۶۵۰۶، ۶۵۴۵، ۶۵۵۶،

۷۴۳۳، ۸۲۹۶، ۸۳۳۵، ۸۴۷۹،

۸۶۴۳، ۸۶۶۱، ۸۸۹۴، ۸۹۵۵،

۸۹۶۲، ۹۸۸۸؛ - یاران ۷۰۱۶،

۹۹۰۷؛ - (یارستان) ۶۷۸۳؛ - یاری

۶۱۵۶، ۶۵۰۵، ۷۵۰۱؛ - یاری مقام

۶۵۰۸، ۷۰۱۹، ۸۳۲۵.

جن ۸۳۷، ۸۵۱، ۱۰۹۸، ۱۱۳۲، ۱۳۷۶،

۱۳۷۷، ۱۳۷۹، ۱۳۸۱، ۱۴۰۰،

۱۴۳۰، ۲۲۸۵، ۲۵۵۶، ۳۲۱۷،

۳۲۲۸، ۳۲۲۴، ۳۳۴۰، ۳۱۲۷،

۳۲۹۶، ۳۸۱۶، ۳۸۳۳، ۴۱۸۰،

| | | |
|---|----------|--|
| ۸۰۸۶ ، ۸۰۸۷ ، ۸۰۹۷ ، ۸۹۲۱ . | ۶۹۶۷ جوع | ۷۸۰۸ ، ۷۷۶۴ ، ۶۹۷۳ ، ۶۹۶۴ |
| ۱۰۱۰ ، ۱۱۲۸ ، ۱۱۲۹ ، ۱۶۵۰ ، ۸۲۵۰ ، ۸۲۴۸ | جوهر | ۷۸۰۹ ، ۸۴۳۳ ، ۷۹۷۸ ، ۷۹۱۱ ، ۷۸۰۹ |
| جویای حق ۴۹۹۸ ، ۱۰۴۸۵ ؛ جویای کردگار | | ۸۹۷۹ ، ۹۲۳۰ ، ۹۵۱۰ ، ۹۶۶۰ ، ۸۹۷۹ |
| ۶۲۴۰ ؛ جویای معبود ۶۳۰۰ ؛ جویای | | ۹۷۲۵ ، ۱۰۱۴۶ ، ۱۰۲۶۸ ، ۱۱۰۵۹ ؛ |
| یار ۹۸۰۸ ، (۱۰۲۳۷) ، ۱۰۵۲۹ ، ۱۰۷۸۸ | | (= بهشت شداد) ۲۵۲۶ ، ۲۵۲۷ ، |
| جوینده حق ۴۰۵۱ . | | ۲۵۳۱ ، ۲۵۳۴ ، ۲۵۴۶ ، ۲۵۴۹ ، |
| جهاد ۴۴۷۴ ، ۶۷۰۳ ، ۹۹۳۳ ، ۹۹۳۵ ، ۹۹۳۷ | | ۲۵۵۳ ، ۲۵۵۷ ، ۲۵۶۲ ، ۲۶۲۰ . |
| جهان بین ۳۱۶۷ | | (در بیت ۶۵۲۶ « جمع جنت » بمعنی |
| جهان پهلوان ۲۳۶ ، ۲۵۶ | | « جمع قدسی و معنوی » بکار رفته است) ؛ |
| جهاندار ۱۰۷۳۴ | | - فانی ۸۱۱ ، ۸۱۲ ؛ - معنوی ۱۳۴۲ . |
| جهان فنا ۱۶۰۸ | | جَنیان ۱۳۸۰ ، ۱۳۸۵ ، ۱۳۸۶ ، ۱۳۸۸ ، |
| جهد (شتاب) ۶۲۱۰ ، ۶۲۱۱ | | ۱۳۹۵ ، ۱۳۹۷ ، ۱۴۰۴ ، ۱۴۴۳ ، |
| جهر (لجاجت) ۲۷۹۰ | | ۲۰۱۵ ، ۱۰۲۰۷ . |
| جهنم ۸۱۶ ، ۱۳۳۵ ، ۱۷۱۴ ، ۱۸۵۳ ، ۷۳۶۲ | | جنس ۶۸۸۸ ، ۶۸۸۹ . |
| | | جنگك جهد (= جنگ و جهد) ۳۰۱۲ ؛ |
| | | جنگك و جهاد ۴۴۷۴ ، ۹۹۳۵ . |
| | | جنود شیطین ۹۹۶۵ . |
| | | جنود فساد ۹۹۴۵ . |
| | | جنون (مجنون ، جنون دار) ۲۳۹۰ ، ۴۲۴۰ ، |
| | | ۴۲۷۰ ، ۴۲۷۷ ، ۴۲۸۰ ، ۴۲۹۱ ، |
| | | ۴۲۹۶ ، ۴۳۲۵ ، ۴۴۲۳ ، ۴۶۷۰ ، |
| | | ۸۸۹۱ ، ۱۰۲۰۰ ، ۱۰۲۰۶ . |
| | | جو (غله سنبله دار از جنس گندم) ۴۸۹۸ . |
| | | جو (از کسور مقیاس وزن و مساحت) ۱۱۰۸۰ . |
| | | جواد ۲۰۲۹ . |
| | | جوجه مرغ ۱۰۰۲۲ . |
| | | حوز ۴۸۷۹ ؛ ۸۰۱۷ ، ۸۰۱۹ ، ۸۰۲۶ ، |
| | | ۸۰۲۸ ، ۸۰۳۶ ، ۸۰۴۰ ، ۸۰۴۷ ، |
| | | ۸۰۴۸ ، ۸۰۷۱ ، ۸۰۷۴ ، ۸۰۷۷ ، |

چ

چادر ۴۷۵۴ - زرنکار ۴۷۵۳ ؛ - نشین ۵۲۹۶

چار (. . . تن از هفت تن در دوره شاه خوشین : قرندي ، جلاله ، غسل الدين و طاهر) ۵۵۷۴ ؛ - (. . . تن از هفت تن که در فوق کوه شاهو سلطان سهاک بر آنها بصورت شاهبازی نمودار گردید: پیر بنیامین ، پیر موسی ، داود و ایوت)

چرا (زیرا، برای اینکه) ۱۷۸۱، ۷۰۲،
 . ۱۰۵۲۵، ۹۸۲۰، ۸۶۷۴
 چراغ ۲۱۶۸، ۲۱۶۹ .
 (چرخ خوردن) ۸۳۲۱ .
 چرخ دوار ۱۰۱۶؛ چرخ فلک ۲۰۴۴، ۸۳۵؛
 چرخ کبود ۲۳۷۶ .
 چریک (گروه) ۴۴۷۹، ۵۹۳۵ .
 چسبیدگان ۱۲۰۱ .
 چشم ۶۲۱۴؛ (حق) ۷۳۸؛ (کبود)
 . ۹۰۹۳
 چشمه ۶۲۲۰، ۴۶۸۹، ۶۴۹۰، ۷۱۳۱،
 ۷۷۱۴، ۹۳۳۸، ۹۳۴۳؛ - آفتاب
 ۲۰۷۹؛ - خور ۲۰۷۵، ۲۰۸۱؛
 - دو نان ۷۰۵۷، ۷۰۶۳؛ - کوثر
 . ۷۴۴
 چقانه ۸۳۱۰ .
 چکیده (کسی که از پدر و مادر اهل حق زاده
 شده است) ۱۲۰۷ .
 چل (کلمه نارسا بجای «چله» یا «چله»؛
 ایام چلگی طفل، چهل روز نخستین طفل
 تازه بدنیا آمده) ۷۷۸ .
 چل (کلمه نارسا بجای «چله» یا «چهل زمستان»
 . ۶۷۲۹
 چل (چهلتن) ۴۱۷۷؛ (پاره کردن کافران
 محمودپاتلی را) ۴۴۷۸؛ - چل (مجموع
 چهلتن با چهل تن غلام هر يك) ۸۱۷۷؛
 - چلتن (مجموع چهلتن با چهل تن غلام
 هر يك) ۷۵۱۴؛ - چلتنان (= چل
 چلتن) ۷۴۴۴؛ - کسان (چهلتن خاکی)
 ۷۳۹۳؛ - مقام ۱۱۸۶؛ (نفر غلامان

۶۲۴۶ . ر . ك . به هشت و چار ؛
 - ارکان ۶۱۳۸؛ - انجمن (هفت تن،
 هفتوان، هفت سردار و هفت قوطاس)
 ۵۱۴، ۱۲۸۶؛ - پاچه ۷۳۲۳؛ - پول
 ۶۷۵۱؛ - تن ۶۲۴۷؛ - تن بخردان
 ۴۴۴۱؛ - جامه ۳۳۶۴؛ - حس ۱۶۲۰؛
 - خان ۴۴۵۵؛ - خانه ۴۴۵۸؛ - خدمت
 ۶۷۷۷، ۶۷۷۴؛ (دون بز) ۶۰۱۴؛
 (رکن اسلام ۳۵۷)؛ - ماهه (...)
 خروس)؛ ۶۶۵۴؛ - مذهب ۴۱۶۳؛
 - یار (ابوبکر، عمر، عثمان و علی)
 ۹۹۲۶؛ - یار (پیر بنیامین، پیر موسی
 یار داود و پیر رضیاب) ۹۴۵۷؛ - یاری
 (= سنی مذهب) ۹۴۵۵ .
 چارده (... تن یا دو هفت تن نوری : هفت
 تن وهفتوان؛ ونیز چهارده تن یا دو هفت
 تن ظلمانی) ۴۰۲۴؛ - سروان ظلام
 ۴۰۳۰؛ - لعل رخشنده ۱۳۰۸؛ - معصوم
 (هفت تن وهفتوان) ۱۳۲۴؛ - نوریان
 . ۴۰۲۷
 چاک دامان ۸۰۸۸ .
 چاکر ۱۰۳۴۵، ۹۶۷۰، ۷۵۴۷، ۶۳۱۰،
 چاه (... مبدأ غیبت صاحب الزمان) ۴۴۳،
 ۴۸۴۹؛ - ظلمت ۴۷۷۹؛ - ظلمت
 قرین ۱۳۳۳؛ - قیر ۱۳۶۷، ۸۱۲۹؛
 - مغرب ۷۹۱۴ .
 چاهسار ۷۶۹۸، ۴۴۳۷، ۲۷۳۵ .
 چپش (بزغاله یکساله) ۱۰۴۲۵، ۱۰۴۲۶ .
 چتر ۶۹۴۰؛ - هفت آسمان ۸۳۱ .

| | |
|--|--|
| ۸۳۱۰ ، ۹۸۹۳ . | هر يك از چهلتن (۷۵۱۳ . |
| جنگ قلاب (از لمهای کشتی گیران) ۸۷۵۱ . | چلتن (چهلتن) ۷۷ ، ۱۱۸۶ ، ۱۲۹۵ ، |
| چوب ۶۲۷۲ ؛ تیر ۶۴۰۲ ؛ خشک ۶۲۷۱ ؛ | ۳۴۷۵ ، ۴۴۹۹ ، ۴۴۸۷ ، ۴۴۴۱ ، |
| ۶۳۷۴ ؛ نیزار ۴۳۰۰ ؛ نیم خشک | ۴۵۰۱ ، ۴۵۰۴ ، ۴۹۸۳ ، ۶۸۳۹ ، |
| ۶۲۷۰ . | ۷۳۸۷ ، ۷۳۹۲ ، ۷۵۱۴ ، ۸۲۷۰ ، |
| چوپان ۴۶۴۸ ، ۴۶۴۹ ، ۴۶۵۲ ، ۴۶۵۳ ، | ۸۲۹۳ ؛ آسمان ۴۴۹۲ ؛ ابدال ، |
| ۴۶۵۵ ، ۴۶۶۱ ، ۷۱۲۴ ، ۷۱۸۳ ، | ۷۳۹۱ ، ۷۳۹۴ ، ۷۴۰۳ ، ۷۴۰۴ ؛ |
| ۷۱۸۵ ، ۷۲۱۴ . | اندر وجود (چهلتن خاکی) ۴۵۰۱ ؛ |
| چوگان . ر . ك . بهمین کلمه در فهرست لغتها | خاك ۴۴۹۱ ، ۴۴۹۴ ؛ خاکی |
| و اصطلاحهای محلی . | ۴۴۹۵ ؛ غلام ۱۰۴۵۶ ؛ فقیر |
| چون و چرا ۹۴۰۷ ، ۹۴۸۹ ، ۱۰۵۲۱ . | ۷۳۸۵ ؛ نور ۴۴۹۵ ، ۷۳۹۳ . |
| چه ۵۰۳۰ ، ۵۰۳۲ ؛ قیر ۱۵۰۲ . | چلتنان (= چهلتن) ۴۹۶۶ ، ۸۶۲ ، ۱۳۱۶ ، |
| چهار (ظاهر آچار ملك مقرب) ۷۷ ؛ پاچه | ۱۳۲۵ ، ۱۷۲۲ ، ۳۶۷۸ ، ۴۱۴۷ ، |
| ۶۸۸۶ ؛ خدمت ۶۷۹۴ ، ۶۷۹۸ ؛ | ۴۴۸۸ ، ۴۴۹۳ ، ۴۹۰۱ ، ۴۵۰۰ ، |
| رتبه ۳۷۴۳ ؛ (رکن اسلام) ۳۵۶ ؛ | ۴۵۰۳ ، ۶۵۳۴ ، ۷۳۹۴ ، ۷۴۴۴ ، |
| (عناصر) ۱۶۲۰ ؛ (عنصر) ۱۰۶۹ ؛ | ۷۴۵۱ ، ۷۵۱۲ ، ۷۵۱۳ ، ۸۴۷۶ ، |
| (فصل) ۱۰۶۴ ، ۱۰۶۹ ؛ ماهه | ۹۰۱۳ ، ۱۰۴۵۵ . |
| ۶۷۴۵ ؛ یاران ۸۹ . | چلتنین (= چهلتن) ۴۸۷۷ . |
| چهارده (جمع اعداد کلمه « وهاب » بحساب | چله (. . . زمستان) ۶۷۲۶ ، ۶۷۳۹ ؛ |
| ابجد) ۸۲۰۶ ؛ بخردان ۳۲۶۴ ؛ | ترك (چله زمستان طبق حسابات روستائیان |
| سروران کفار ۴۲۱۴ . | اهل حق آذر بایجان) ۶۷۹۶ ؛ گرمیان |
| چهچه ۸۳۴۰ . | (چله زمستان طبق حسابات مناطق قشلاقی |
| چهر ۶۹۵۸ ، ۷۲۹۶ . | کردستان بخصوص کردستان عراق) ۶۷۹۱ . |
| چهل دختر بکر ۴۵۷۷ . | چند و چون ۹۴۱۴ ، ۹۴۸۷ ، ۹۵۳۵ ، |
| چهل روز (... فرق حسابات ییلاق با گرمیان) | ۱۰۹۱۱ . |
| ۶۷۳۸ . | چنگ (از آلات موسیقی) ۵۵۳ ، ۵۹۷ ، |
| چیر ۶۳ ، ۳۹۷۰ . | ۹۳۶ ، ۱۶۳۹ ، ۲۶۱۱ ، ۲۸۴۲ ، |
| چیرگی ۱۰۹۰۹ . | ۵۲۶۲ ، ۵۵۳۴ ، ۵۵۴۶ ، ۵۷۳۴ ، |
| | ۵۷۴۹ ، ۵۸۷۵ ، ۶۱۵۶ ، ۶۵۳۲ ، |

حامی بوستان ۶۲۶۸ .
حبسخان (= حبس خانه ، زندان) ۷۸۷۲ ،

۷۸۸۸ ، ۷۸۸۷ .

حبیب ۲۱۸۳ .

حبیبان (= دوستان) ۱۸۷۵ ؛ (یاران ،

هفت تن) ۵۳۰ ، ۸۰۵ ، ۱۱۹۴ ،

۱۴۷۵ ، ۱۷۰۰ ، ۲۴۷۱ ، ۵۵۲۴ ؛

- حیدر ۶۵۵۸ .

حجاب (عالم سر و غیب) ۲۰۸ ، ۱۰۶۰ ،

۳۶۰۶ ، ۵۳۶۶ ، ۵۹۹۲ ، ۷۳۷۵ ،

۷۴۶۷ ، ۷۸۳۵ ، ۷۹۶۲ ، ۸۴۵۰ ،

۹۵۱۳ ، ۹۶۳۵ ، ۹۸۲۸ ، ۱۰۲۹۰ ،

۱۰۵۱۶ ؛ (پرده و مانع) ۸۲۰۷ ؛

(پرده‌سرای) ۲۷۲۱ ، ۳۸۵۷ ، ۸۹۹۵ ،

۹۹۱۰ .

حجت (دلیل و برهان) ۷۱۵۸ ؛ (سند شرطو

قول) ۴۸۸۳ ، ۴۹۹۴ ، ۷۸۱۷ ، ۸۰۲۰ ،

۸۰۵۰ ، ۸۰۸۲ ، ۸۰۹۸ ، ۸۱۷۴ ،

۱۰۷۳۷ ، ۱۱۰۷۶ ؛ (راهنما و حامل

برهان) ۹۹۱ ، ۴۵۶۷ ، ۷۸۰۸ ؛

- حق ۷۹۷۰ ؛ - دین ۷۹۷۵ ؛ - دین

یار ۷۹۶۷ ؛ - حق ۸۱۳۴ ؛ (برهان

حقانی : قبالة سر مگو) ۱۰۸۸۴ ؛ - دین

حق (برهان حقانی : قبالة سر مگو)

۱۰۸۸۱ ؛ - یاری (برهان حقانی :

قبالة سر مگو) ۱۰۸۷۶ .

حج روا ۸۰۰۴ .

حجر (مقصود سنگ قعر دریاست که بر روی

آن ماهی قرار دارد و بر روی ماهی گاوپیست

ح

حاجب حق ۶۹۴۵ ؛ حاجب‌ذات حق (۲۱۸۹) .

حاجت ۶۰۵۰ ، ۶۶۷۷ ، ۶۸۹۷ ، ۷۰۱۱ ؛

- قبول ۳۹۰۳ ، ۴۴۶۹ ، ۴۴۹۱ ،

۵۸۵۱ ، ۷۳۴۴ ، (۱۱۰۰۸) .

حاجی - ۸۱۹۶ ؛ - حج روا ۸۰۰۴ .

حاصل مراد ۵۵۲۱ ، ۶۳۴۵ ، ۶۳۸۳ ، ۶۵۱۱ ،

۷۷۱۷ ، ۷۷۵۳ ، ۸۰۱۳ ، (۸۱۹۶) ،

۹۰۵۷ ، ۱۰۵۹۱ .

حاضر ۱۲۸۸ ؛ - وجود ۵۵۶۶ .

حاکم ۱۴۸۵ ، ۲۵۵۶ ، ۸۵۶۸ ؛ - جاف

۷۲۷۳ ؛ - جن و هار و مار) ۱۰۸۶۸ ؛

- ظلمت ۱۷۸۷ .

حاکمی ۷۰۹۹ .

حالی از خویش ۹۰۳۰ .

حامد ۸۸۹۵ ؛ - حق ۵۷۱۴ ؛ ۷۴۳۴ ،

۷۴۸۰ ، ۸۲۲۱ ، ۸۷۱۵ ، ۹۵۵۷ ،

۹۵۶۵ ، ۹۶۴۴ ، ۱۰۶۵۹ ؛ (داور)

۹۶۲۴ ؛ (- ذات . . .) ۵۵۴۳ ،

۵۵۴۶ ، ۸۶۳۶ ، ۹۹۰۱ ؛ - ذوالجلال

۶۶۹۳ ؛ - شاه ۹۹۶۸ ؛ (- غفور)

۸۲۲۴ ، ۹۶۶۳ ، ۹۷۵۰ ؛ - کبری یا

۵۰۲۰ ، ۷۰۹۰ ؛ - کردگار ۲۶۱۴ ،

(۹۸۹۰) ، (۱۰۸۴۶) .

حامله ۵۲۸۴ ، ۹۷۶۲ ، ۹۷۶۳ ، ۱۰۳۰۷ ،

۱۰۵۷۰ . در آیات زیر کلمه «حامل»

ناصحیحانه بجای «حامله» بکاررفته‌است:

۵۸۹۱ ، ۷۷۸۵ ، ۹۳۳۴ ، ۱۰۳۰۵ .

حق پرست ۶۹۱ ، ۱۵۴۹ ، ۱۸۴۵ ، ۱۸۶۸ ،
 ۲۳۳۷ ، ۲۸۱۳ ، ۲۹۸۵ ، ۶۰۹۵ ،
 ۷۲۶۶ ، ۷۴۳۱ ، ۹۷۵۹ ، ۱۰۳۵۹ ؛
 حق پرستان ۱۸۴۶ ، ۳۰۷۲ ، ۳۰۹۴ ،
 ۳۱۸۸ ، ۴۹۶۰ ، ۷۱۳۹ .
 حق پرستی ۹۱۷۵ .
 حق در بشر ۱۱۱ ، ۲۱۲۷ .
 حق شناس ۶۶۹۸ ؛ حق شناسان ۸۱۸۴ ،
 ۹۶۶۴ .
 حق شناسی ۹۷۲۹ ، ۱۰۹۸۲ .
 (حق مهمان) (بسکون قاف) ۴۳۵ ، ۱۵۰۰۸ ،
 ۱۸۴۶ ، ۸۰۶۷ ، ۸۷۲۶ ، ۱۰۰۱۸ ،
 ۱۰۳۹۲ .
 حقیق (حقیقت دین حقیقت) ۴۸۱ ، ۳۹۳۶ ،
 ۳۹۴۳ ، ۴۴۹۸ ، ۴۵۶۶ ، ۵۹۵۷ ،
 ۶۱۵۸ ، ۸۸۲۷ ، ۸۹۶۹ ، ۹۱۸۰ .
 حقیقت (طریقه و آیین حق) ۲۰۸ ، ۳۵۹ ،
 ۳۷۱ ، ۳۸۸ ، ۴۴۹ ، ۴۵۲ ، ۴۵۶ ،
 ۴۶۱ ، ۴۶۷ ، ۴۷۲ ، ۴۷۳ ، ۴۸۰ ،
 ۴۸۶ ، ۵۱۶ ، ۵۲۲ ، ۵۳۰ ، ۵۵۹ ،
 ۵۷۹ ، ۹۳۰ ، ۹۴۵ ، ۹۴۷ ، ۹۵۸ ،
 ۹۹۸ ، ۱۰۷۲ ، ۱۰۷۳ ، ۱۱۵۹ ،
 ۱۱۶۱ ، ۱۱۶۲ ، ۱۱۷۸ ، ۱۱۹۷ ،
 ۱۱۹۹ ، ۱۲۰۵ ، ۱۲۸۳ ، ۱۳۴۲ ،
 ۱۷۱۱ ، ۱۸۷۲ ، ۱۸۶۰ ، ۲۲۸۹ ،
 ۲۴۸۲ ، ۲۸۴۸ ، ۳۱۶۰ ، ۳۲۱۰ ،
 ۳۳۹۴ ، ۳۴۱۰ ، ۳۴۷۴ ، ۳۷۱۱ ،
 ۳۷۲۳ ، ۳۷۴۲ ، ۳۷۵۰ ، ۳۸۴۰ ،
 ۳۸۷۵ ، ۳۹۰۸ ، ۳۹۲۳ ، ۳۹۲۷ .

که زمین را در میان دو شاخ خود نگاه
 داشته است) ۱۰۲۷ ، ۱۰۲۹ ، ۱۰۵۸ ،
 ۱۳۴۷ ، ۱۳۴۸ ، ۱۳۴۹ ؛ (سنگی که
 داود نبی از فلاخن رها کرد وبا آن جالوت
 را بکشت) ۳۱۰۸ .
 حرام ۴۹۵۲ ، ۴۹۶۰ ، ۴۹۶۱ ، ۵۹۵۱ ،
 ۵۹۶۶ ، ۶۸۸۹ ، ۷۳۳۳ ، ۹۷۲۰ ،
 ۹۷۲۱ ، ۹۷۲۵ ، ۱۱۰۰۵ ؛ - زاده
 ۶۴۶۹ .
 حرف درشت ۵۱۷۰ ؛ حرف سخت ۱۰۹۰۶ .
 حسابات ۶۷۳۶ ، ۶۷۳۸ ، ۶۷۹۰ ، ۶۷۹۹ .
 حسب (حساب) ۵۱۰۹ .
 حرص ۱۸۹۶ ، ۱۸۹۷ ، ۱۸۹۹ ، ۱۹۰۳ .
 حسن خدمت ۶۷۴۹ .
 حشر ۹۱۸ ، ۲۰۸۳ ، ۲۰۹۷ ، ۳۳۶۰ ،
 ۳۳۸۸ ، ۶۰۹۷ ، ۶۶۴۱ ، ۷۳۲۰ ،
 ۷۳۳۰ ، ۷۸۰۶ ، ۷۹۰۱ ، ۷۹۴۶ ،
 ۷۹۵۱ ، ۷۹۹۱ ، ۱۱۰۵۹ ؛ - ظلما نیان
 ۳۳۵۵ .
 حشمت کبریا ۳۱۲۶ ، ۴۸۹۰ ؛ حشمت مصطفی
 ۴۹۸۲ ، ۷۶۵۳ ، ۸۰۸۱ .
 حق (راست ، حقانیت - متضاد باطل و کفر)
 ۳۵۲ ، ۱۱۳۶ ، ۱۱۴۰ ، ۳۹۹۴ ،
 ۴۰۲۱ ، ۴۰۴۶ ، ۴۳۸۳ ، ۶۵۱۹ ،
 ۶۷۰۰ ، ۷۹۳۰ ، ۸۸۴۰ ، ۹۸۵۷ ،
 ۹۸۶۱ ، ۱۰۱۴۱ ، ۱۰۷۲۱ ، ۱۰۹۸۵ .
 حقانی ۴۶۳۷ ، ۶۵۴۷ ، ۷۰۱۲ ، ۸۳۲۸ ،
 ۱۰۶۶۱ .
 حق بیار ۱۰۸۸۸ .

| | |
|---|---------------------------------------|
| ، ۳۷۴۹ ، ۳۷۴۷ ، ۳۷۴۵ ، ۳۷۱۰ | ، ۴۱۴۹ ، ۴۱۴۳ ، ۴۰۴۵ ، ۳۹۴۰ |
| ، ۳۷۵۳ ، ۳۷۵۲ ، مکرر ، ۳۷۵۹ ، ۳۷۵۱ | ، ۴۴۵۰ ، ۴۲۳۴ ، ۴۲۲۴ ، ۴۱۵۲ |
| ، ۳۷۶۱ ، ۳۷۵۷ ، ۳۷۵۶ ، ۳۷۵۴ | ، ۴۸۵۸ ، ۴۵۶۷ ، ۴۴۷۰ ، ۴۴۶۱ |
| ، ۳۷۶۶ ، ۳۷۶۴ ، ۳۷۶۳ ، ۳۷۶۲ | ، ۴۹۷۶ ، ۴۹۵۹ ، ۴۹۱۳ ، ۴۸۶۸ |
| ، ۳۷۶۷ | ، ۶۰۱۸ ، ۵۶۴۴ ، ۵۰۲۷ ، ۴۹۸۸ |
| حکم (دستور، فرمان) ۹۵۶ ، ۵۴۲۰ ، ۷۶۷۱ ، | ، ۶۱۵۱ ، ۶۰۹۲ ، ۶۰۶۸ ، ۶۰۲۴ |
| ذات خدا ۷۶۷۴ ، ۷۶۷۶ ، ۷۹۳۰ ؛ - ذات خدا | ، ۶۴۴۶ ، ۶۳۸۷ ، ۶۲۶۱ ، ۶۱۵۲ |
| ۷۸۱۵ ؛ - ذات وحید ۱۱۰۰۲ ؛ - ناساز- | ، ۶۶۳۳ ، ۶۵۶۱ ، ۶۵۰۴ ، ۶۴۹۵ |
| کار ۱۰۰۶۶ ؛ - وارونه ۸۴۸۸ ، ۸۵۰۳ ؛ | ، ۶۷۴۷ ، ۶۷۳۱ ، ۶۶۷۲ ، ۶۶۵۵ |
| (نامه حاوی فرمان؛ ابلاغیه - این کلمه در | ، ۶۸۷۷ ، ۶۸۶۴ ، ۶۸۵۱ ، ۶۸۲۱ |
| ایات زیر بمعنی مجازی مفهوم اخیر | ، ۶۹۶۴ ، ۶۹۶۲ ، ۶۹۳۳ ، ۶۸۵۲ |
| بکار رفته است) : ۷۶۱۸ ، ۷۶۶۹ ، | ، ۶۹۹۶ ، ۶۹۹۱ ، ۶۹۸۰ ، ۶۹۷۳ |
| ۷۶۷۲ ، ۷۶۷۵ ، ۷۶۷۷ ؛ - باد و | ، ۷۱۳۹ ، ۷۱۳۷ ، ۷۰۸۳ ، ۷۰۱۸ |
| باران ۷۳۸۳ ؛ - حق ۸۱۳۳ . | ، ۷۳۶۸ ، ۷۲۸۷ ، ۷۱۷۷ ، ۷۱۴۳ |
| حکمران ۱۴۲۶ ، ۱۴۳۲ ، ۱۷۵۲ ، ۲۱۰۷ ، | ، ۷۴۷۰ ، ۷۴۳۸ ، ۷۳۸۰ ، ۷۳۷۹ |
| ، ۲۱۸۲ ، ۲۸۹۸ ، ۲۹۶۶ ، ۲۹۹۳ ، | ، ۷۸۶۱ ، ۷۸۴۳ ، ۷۷۷۸ ، ۷۷۲۹ |
| ، ۳۰۱۱ ، ۳۰۸۳ ، ۳۱۱۶ ، ۳۲۴۵ ، | ، ۸۰۳۷ ، ۸۰۱۶ ، ۷۹۷۲ ، ۷۹۲۷ |
| ، ۳۳۰۶ ، ۴۹۱۵ ، ۱۰۱۲۴ ، ۱۰۱۲۶ ، | ، ۸۱۳۵ ، ۸۱۲۴ ، ۸۱۱۳ ، ۸۰۳۸ |
| حلوا ۴۶۷۴ ، ۴۶۸۰ ، ۴۶۸۱ ، ۴۶۸۳ ، | ، ۸۱۷۳ ، ۸۱۵۳ ، ۸۱۵۱ ، ۸۱۴۴ |
| ، ۴۶۸۵ ، ۴۶۸۸ ؛ - پزان ۴۶۷۳ ، | ، ۸۶۳۵ ، ۸۶۱۰ ، ۸۳۶۷ ، ۸۲۸۳ |
| ، ۴۶۷۸ ، ۴۶۸۶ ، ۴۶۹۰ ، ۴۶۹۴ ، | ، ۹۲۳۷ ، ۹۱۰۶ ، ۹۰۱۷ ، ۸۸۹۵ |
| ، ۴۶۹۵ | ، ۹۸۶۹ ، ۹۸۶۸ ، ۹۸۲۰ ، ۹۴۲۴ |
| حلم ۳۹۱۲ . | ، ۱۰۱۵۰ ، ۹۹۸۷ ، ۹۹۸۲ ، ۹۹۴۱ |
| حماد (. . . عزیر نبی) ۳۲۳۱ ، ۳۲۳۷ ؛ | ، ۱۰۳۶۰ ، ۱۰۳۵۸ ، ۱۰۳۳۳ ، ۱۰۲۴۵ |
| (. . . عیسی بساکان ۹۲۴۲ ، ۹۲۴۴ ، | ، ۱۰۴۳۳ ، ۱۰۳۹۶ ، ۱۰۳۸۸ ، ۱۰۳۷۸ |
| ، ۹۲۴۷ ، ۹۲۵۱ ، ۹۲۵۵ ، ۹۲۶۲ ، | ، ۱۰۹۳۳ ، ۱۰۵۴۳ ، ۱۰۵۳۲ ، ۱۰۴۹۱ |
| ، ۹۲۷۱ ، ۹۲۷۳ . | ، ۱۱۰۳۳ ، ۱۱۰۲۳ ، ۱۱۰۱۰ ، ۱۱۰۰۶ |
| حمد ۹۷۵۳ ؛ - خوان ۵۵۳۲ ؛ - رب | ، ۱۱۰۸۴ ، ۱۱۰۴۹ |
| ، ۶۳۹۹ ؛ - شاه ۷۳۹۷ ؛ - گوی ۶۳۹۹ | نامی که مظهرهای پیشین در دوره حقیقت |
| | و در جامه حقیقت بدان نامیده شده‌اند) |

۸۱۷۹ ؛ - و تکبیر شاه ۸۰۷۸ .
 حلال ۶۸۸۸ ، ۷۳۳۲ ؛ (. . . بودن مغز
 میش) ۹۷۲۶ ، ۹۷۲۳ ، ۹۷۲۰ ، ۴۹۶۰ ؛
 (. . . کردن : بخشودن) ۱۰۰۶۷ ؛
 (. . . بودن وصلت سید اهل حق بازن
 غیر سیدسر نسپرده) ۱۱۰۰۶ ؛ - و حرام
 ۶۸۸۷ ، ۶۸۸۴ .

حواله ۹۲۵۷ .

حوت (ماهی قمر دریا که گاو حامل زمین بر
 پشت آن قرار دارد) ۱۰۵۸ ، ۱۰۲۹ ؛
 (ماهی که با تیری که نم رود بقصد کشتن
 خدا با آسمان پرتاب کرد فرود آمد)
 ۲۶۷۴ - ۲۶۷۷ ، ۲۶۷۹ - ۲۶۸۱ ؛
 (آن ماهی که در هنگام تجدید عهد در
 جمع زیر ساج نار از وجود موسی سیاه
 جهت قربانی ایجاد شد) ۴۹۰۸ ، ۴۸۹۵ ؛
 (آن ماهی که در روی دریا سلطان سهاک
 برشته کرد و به پیر میکائیل داد و سپس
 استخوان بندی از هم نپاشیده آنرا با آب
 انداخت و آنرا جان داد) ۷۲۵۹ .
 حوتان (ماهیان که بدستور ابراهیم ادهم
 سوزن خیاطی مادرش را از آب رودخانه
 بدر آوردند) ۴۸۳۲ ، ۴۸۳۴ .

حور ۵۲۳ ، ۵۸۳ ، ۸۳۶ ، ۸۳۹ ، ۱۱۲۲ ،
 ۱۳۵۱ ، ۱۷۶۱ ، ۲۰۲۸ ، ۲۲۷۵ ،
 ۲۲۹۴ ، ۲۳۰۱ ، ۲۳۰۲ ، ۳۳۶۸ ،
 ۴۳۹۳ ، ۶۵۲۷ ، ۶۵۷۱ ، ۸۳۰۸ ،
 ۸۳۱۴ ، ۸۹۸۰ ، ۹۶۸۰ ، ۱۰۱۴۷ .
 حوران ۱۳۶ ، ۵۸۷۶ .

حوریان ۴۳۹۵ ، ۴۴۰۰ ، ۶۰۸۹ .
 حوری مثال ۸۳۷۹ .
 حوض آب ۹۳۹۵ ، ۹۳۹۶ .
 حوض کوثر ۸۲۹۶ ، ۸۳۲۳ .
 حی ۴۹۳۰ .
 حیات ۶۹۹۲ ؛ - بقا ۸۱۰ .
 حیدر پرست ۹۹۶۸ .

حیوان ۱۱۲۳ ، ۸۶۲۱ ؛ - کار ۸۵۱ .

حیون (این کلمه بجهت ضرورت شعری ناصحیحانه
 بجای «حیوان» بکار رفته است) ۲۱۲۴ ،
 ۴۷۸۰ ، ۶۰۰۷ ، ۸۵۲۰ ، ۹۲۵۰ ،
 ۹۹۵۶ ، ۱۰۲۰۰ .
 حیه ۱۸۹۷ ، ۱۹۹۰ ، ۱۹۹۳ ، ۱۹۹۴ ،
 ۳۶۵۰ .

خ

خاتم ۷۹۶۴ ، ۱۰۹۲۲ .

خارج ۸۱۲۰ ؛ - آیین یار ۳۹۱۸ ؛ - از حق
 ۸۳۷۵ ، ۸۶۱۶ ، ۹۶۳۸ ؛ - از دین
 ۴۰۸۹ ، ۶۸۶۳ ، ۸۱۶۷ ، ۸۵۷۲)
 ۱۱۰۱۱ ؛ - از دین حق ۸۶۱۱ ؛ - از
 دین یار ۶۰۹۴ ؛ - از شرط ۸۵۷۳ ،
 ۳۹۳۶ ، ۶۸۱۷ ، ۱۰۲۲۶ ، ۱۱۰۰۴ ؛
 - از مذهب ۹۰۸۸ ؛ - خارجان ۱۰۹۹۸ .
 خادم (خدمتگزار ، بمعنی عام آن) ۲۹۰۱ ،
 ۳۰۵۸ ، ۳۲۷۷ ، ۳۱۶۸ ، ۳۲۷۲ ،
 ۳۵۸۱ ، ۴۳۱۰ ، ۴۵۱۰ ، ۵۵۰۰ ، ۵۷۵۴ ،
 ۷۵۵۹ ، ۷۷۷۰ ، ۸۴۵۸ ، ۸۴۶۱ ،
 ۸۵۵۰ ، ۸۶۸۳ ، ۹۱۵۸ ، ۹۷۸۱ .

، ۱۵۷۲ ، ۱۵۸۶ ، ۱۵۹۵ ، ۱۶۰۱ ،
 ، ۱۶۰۲ ، ۱۷۲۸ ، ۱۷۳۸ ، ۱۷۷۲ ،
 ؛ ۱۸۱۲ ، ۱۸۱۳ ، ۱۹۰۹ ، ۹۰۹۱ ؛
 (مقصود مشت غبار و سنگریزه ایست که
 داود از زیر قالیچه سلطان سهاک بر گرفت
 و بفرمان او بر سپاه چیچک که بیاری‌قادره
 برادر سلطان آمده بودند پشاید و آنها
 راتار و مارو هلاک کرد) ۶۶۲۰ ، ۶۶۱۹ ،
 ۶۶۲۳ ؛ (زمین و جسم در مقابل نور و
 فلک در اصطلاح چلتن خاک یا چلتن خاکی
 در مقابل چلتن نور یا چلتن نوری)
 . ۷۳۹۴ ، ۴۴۹۵

خاک پاک ۱۵۷۷ .

خاک تیر ۴۲۳ ، ۱۵۸۴ ، ۱۶۱۴ ؛ خاک تیره
 . ۱۶۲۶ ، ۱۶۰۱ ، ۱۵۷۱

خاک زر ۸۸ ، ۱۵۷۶ ، ۱۵۹۴ ، ۱۶۰۰ .
 خاکسار (مقصود آدم است که از خاک آفریده
 شده است) ۱۸۱۱ ؛ - (= خاک)
 . ۵۷۷۷ ؛ (= خاکستر) ۳۳۱۹ .

خاکستر ۵۰۳۵ .

(خاک سیاه) (۸۸) ، ۱۵۸۳ ، ۱۶۰۸ ؛
 خاک سیه ۱۵۳۵ ، ۱۵۷۱ ، ۱۶۰۷ .

خاک منصور ۵۰۲۳ ، ۵۰۳۴ ، ۵۰۴۰ ، ۵۰۴۷ ،
 . ۵۰۴۸

خال سفید ۹۳۴۱ .

خالص ۹۳۸۲ .

خالی (... از ذات خدا) ۱۰۰۵۰ ، ۱۰۰۶۴ ؛
 (... ماندن از ذات حق) ۱۰۸۸۳ .

خالی الوجه ۷۸۰۳ .

۹۸۳۴ ؛ - (فرد معینی که در جمع اهل
 حق و وظیفه اعلام آغاز و پایان جمع، توزیع
 نواله و نذور، اجراء اوامر مربوط به
 جمع و سایر تشریفات و انتظامات را دارد
 و بهیچوجه حق نشستن ندارد و همه امور
 را سر پا انجام می دهد؛ خواندن «تکبیر»
 در جمع نیز بدو محول است) ۴۹۶۷ ،
 ، ۸۰۳۹ ، ۷۵۱۶ ، ۸۰۷۷ ، ۸۰۷۸ ،
 ، ۸۰۸۸ ، ۸۰۸۹ ؛ - (خدمتکار خاص
 ذات احد : رمز بار و مظهرهای او) ۷۲۶ ،
 ، ۷۲۸ ، ۹۰۹ ، ۱۲۸۱ ، ۵۲۳۵ ، ۶۹۴۹ ،
 . ۸۲۳۲

خادمان (خدمتگزاران ، در معنی عام کلمه)
 ۴۵۹۲ ، ۷۸۷۲ ، ۷۸۸۵ ؛ - (جمع
 کلمه «خادم» در معنی اصطلاحی اهل حق)
 ، ۶۹۳۷ ، ۷۵۱۶ ، ۷۵۱۷ ، ۸۶۹۶ .

خار ۵۸۱۹ ، ۷۰۵۲ ، ۷۰۵۳ ، ۷۰۶۰ ،
 ، ۹۳۷۲ ، ۹۳۷۳ ، ۹۳۷۴ ، ۹۴۲۶ ،
 . ۱۱۰۴۱ - کنگر ۵۷۹۶ .

خار (مجازاً بمعنی غیر ، بیگانه ، خارجی .
 متضاد کلمه «یار» .) ۲۶۰۴ ، ۷۰۲۳ ،
 . ۸۹۷۲

خازنان ۸۸۷۷ .

خاص ۸۱۴۷ .

خاک (غبار ، قسمت خشکی زمین) ۱۰۲۱ ،
 ؛ ۹۰۹۲ ؛ (طین یا غبار سرزمین سرندیب
 که طبق روایات ماده خلقت و تخمیر وجود
 آدم شد) ۸۴ ، ۱۵۴۱ ، ۱۵۴۲ ، ۱۵۴۹ ،
 ، ۱۵۵۲ ، ۱۵۵۵ ، ۱۵۶۴ ، ۱۵۶۸ ،

، ۷۷۶۴، ۱۸۷۶، جنت - ۹۹۶۴، ۱۳۳۲ -
 ، ۹۵۱۰ - حق ۶۰۷۱ ؛ - حقیقت ۴۲۳۴ ،
 ، ۴۴۷۰ ، ۶۴۹۵ - ؛ خدا ۳۰۴۶ - ؛ در
 ؛ ۷۲۲ - ؛ رضوان ۴۳۹۴ ، ۶۹۵۱ ؛
 - زین ۶۳۵۳ ، ۶۵۸۲ - ؛ شرح ۴۴۵۸ ؛
 - شریعت ۱۲۵۵ ، ۱۲۷۲ ، ۱۲۷۳ ،
 ، ۲۲۰۰ ، ۴۲۳۴ ، ۵۰۰۳ ، ۵۶۹۳ ،
 ؛ ۷۹۲۶ - ؛ ظلومت ۹۴۳۵ - ؛ عشق ۱۷۹۹ ؛
 - غار ۴۸۲۸ ؛ - ؛ نار ۴۴۱۵ - ؛ نعیم
 ، ۹۷۱ ، ۷۳۰۱ - ؛ نور ۸۹۸۵ - ؛ یار
 ؛ ۳۲۳۱ (= پر دیور) ۸۱۹۸ .

خاندان (خانواده ، دودمان در معنی عام کلمه)
 ، ۶۳۰۱ ، ۶۴۶۸ ، ۹۳۶۶ - (= خانه)
 ، ۹۴۹۷ ، ۹۸۸۱ ، ۱۰۵۱۲ - ؛ (رکن
 یا خانه حقیقت که آخرین منزل گاه خانه های
 شریعت ، طریقت و معرفت است) ۳۷۳۵ .
 ؛ ۱۰۷۱۸ - (هر يك از دودمانهای
 یازده گانه اهل حق موظف بارشاد و دلالت
 مریدان طبق سنت) ۴۹۷۶ ، ۷۳۷۹ ،
 ، ۷۷۶۸ ، ۷۸۴۳ ، ۷۹۲۸ ، ۷۹۴۴ ،
 ، ۷۹۴۸ ، ۷۹۴۹ ، ۷۹۵۱ ، ۷۹۵۴ ،
 ، ۷۹۵۸ ، ۷۹۶۸ ، ۷۹۸۱ ، ۷۹۹۲ ،
 ، ۷۹۹۸ ، ۸۰۰۴ ، ۸۰۰۴ ، ۸۰۰۵ ،
 ، ۸۰۱۵ ، ۸۰۵۴ ، ۸۰۹۸ ، ۸۱۰۰ ،
 ، ۸۱۰۵ ، ۸۱۰۶ ، ۸۱۰۸ ، ۸۱۱۷ ،
 ، ۸۱۱۸ ، ۸۱۲۳ ، ۸۱۳۸ ، ۸۱۳۹ ،
 ، ۸۱۴۱ ، ۸۱۵۱ ، ۸۱۵۲ ، ۸۱۷۵ ،
 ، ۸۲۶۹ ، ۸۴۶۵ ، ۹۸۱۹ ، ۹۹۸۲ ،
 ، ۹۹۹۵ ، ۱۰۱۲۹ ، ۱۰۲۰۱ ، ۱۰۲۴۴ ،

خام ۴۹۴۷ ، ۴۹۵۰ ، ۶۸۸۷ ، ۷۳۱۷ ،
 خامش ۶۲۴۹ .
 خان (= خانه ، جایگاه) ، ۷۰ ، ۲۱۶۶ ،
 ، ۲۲۵۱ ، ۳۵۳۴ ، ۳۶۳۰ ، ۳۶۴۳ ،
 ، ۴۳۳۸ ، ۴۳۷۱ ، ۴۳۷۶ ، ۴۴۰۰ ،
 ، ۴۴۸۴ ، ۴۵۸۷ ، ۴۶۳۰ ، ۵۰۷۲ ،
 ، ۵۳۳۷ ، ۵۲۷۷ ، ۵۱۵۴ ، ۵۱۵۳ ، ۵۰۹۴ ،
 ، ۵۷۶۸ ، ۵۷۶۸ ، ۵۸۱۴ ، ۵۸۹۱ ،
 ، ۵۸۹۲ ، ۵۹۰۴ ، ۶۲۹۳ ، ۶۴۱۰ ،
 ، ۶۴۱۹ ، ۶۴۴۸ ، ۶۶۵۴ ، ۶۹۵۹ ،
 ، ۷۰۸۲ ، ۷۱۱۲ ، ۷۱۹۳ ، ۷۳۱۵ ،
 ، ۷۴۰۴ ، ۷۵۴۳ ، ۷۵۵۲ ، ۷۶۳۵ ،
 ، ۷۷۸۳ ، ۷۷۹۱ ، ۸۴۸۱ ، ۸۶۸۳ ،
 ، ۹۲۶۵ ، ۹۴۴۸ ، ۹۵۰۰ ، ۹۶۸۵ ،
 ، ۹۶۹۴ ، ۹۷۶۸ ، ۹۷۶۰ ، ۹۷۷۱ ،
 ، ۹۹۲۴ ، ۹۹۷۴ ، ۱۰۲۰۴ ، ۱۰۴۴۱ ،
 ، ۱۰۵۶۱ ، ۱۰۶۳۹ ، ۱۰۸۱۱ - (یورت
 بشری ، منزل روح) ۱۶۳۲ ، ۱۶۳۵ ،
 ، ۱۶۵۶ ، ۱۶۶۲ ، ۱۷۲۴ ، ۱۷۲۶ ،
 ، ۱۸۶۹ ، ۳۱۳۹ ، ۳۱۴۴ ، ۴۲۰۲ ،
 ، ۷۰۲۷ ، ۹۵۰۳ ، ۱۰۱۴۵ - (رکن)
 ؛ ۴۴۵۵ - (خاندان در معنی اصطلاحی
 اهل حق) ۵۲۴۱ ، ۷۳۸۱ ، ۷۹۴۹ ،
 ، ۷۹۶۴ ، ۷۹۸۸ ، ۸۱۳۷ ، ۸۱۴۲ ،
 ، ۸۱۶۴ ، ۱۰۳۶۱ - ؛ (عیال ، زن)
 ؛ ۷۷۸۸ - (خانقاه) ۴۸۲۶ ، ۵۷۲۵ ؛
 - باقی ۴۴۴۳ ، ۷۷۶۶ - ؛ بقا ۲۱۰۳ ،
 ، ۳۹۲۱ ، ۶۰۹۱ - ؛ بهشت ۵۸۲۵ ،
 ؛ ۹۶۱۹ - ؛ پاك ۱۰۰۸۴ - ؛ جنان ۹۷ ،

۶۹۶۹: - سر ۷۳۴۷ - شرع ۴۴۵۶ ،
 ۴۵۵۳: (- طریقت) ۴۴۵۹: - ظلم
 ۱۱۰۴۸: - کفر ۲۳۵۳: (- معرفت)
 ۴۴۶۰: - هشت بهشت ۵۷۰۶ .
 خاوندگاری ۵۶۵۴ .
 خائنان ۸۵۶۶ .
 خایه ۲۴۱۸ ، ۲۴۱۹ .
 خبیث ۱۳۳۳ ، ۵۹۶۴ ، ۶۵۹۰ ، ۸۶۰۵ ،
 ۸۶۰۷: خبیثان ۶۸۹۰ ، ۸۵۹۲ .
 ختم بزم کلام ۸۶۵۴: ختم جمع ۴۹۹۰ ،
 (۷۳۲۸) ، (۷۳۳۱) ، (۸۰۳۹) ، (۸۰۹۱):
 (ختم خاندانها) ۱۰۹۲۱ ، ۱۰۹۳۴ ،
 ۱۰۹۴۴ .
 خجسته سیر ۱۳۱۸ .
 خجل ۱۰۸۹۴: - مند ۶۱۱۱ .
 (خدا میهمان) ۸۱۶۶ ، ۹۹۹۱ ، ۱۰۰۲۵ ،
 ۱۰۳۵۳ .
 خداوند (= ارباب، صاحب) ۴۴۵۵ ، ۲۷۹۵ ،
 ۸۱۲۴ .
 خداوندگار (= صاحب، مالک) ۶۴۶۶ .
 خداوندگاری ۵۶۰۱ .
 خداوند مهمان ۱۰۹۵۷ ، (۱۰۲۳۹) .
 خدایی ۱۰۶۸۱ .
 خدمت (طعامیست که از برنج و از گوشت
 خروس و روغن حیوانی پزند و در شبهای
 ایام روزه و بعضی از اعیاد با تشریفات
 خاص صرف کنند) ۶۲۵۹ ، ۶۶۵۰ ،
 ۶۶۵۱ ، ۶۶۵۲ ، ۶۶۵۷ ، ۶۷۴۱ ،
 ۶۷۴۳ ، ۶۷۴۴ ، ۶۷۴۸ ، ۶۷۵۰ ،

۱۰۳۳۴ ، ۱۰۳۶۸ ، ۱۰۴۰۸ ، ۱۰۴۲۹ ،
 ۱۰۴۳۳ ، ۱۰۹۲۱ ، ۱۰۹۲۰ ، ۱۰۹۳۰ ،
 ۱۰۹۳۷ ، ۱۰۹۳۹ ، ۱۰۹۴۴ ، ۱۰۹۴۵ ،
 ۱۰۹۵۰ ، ۱۰۹۵۳ ، ۱۰۹۵۹ ، ۱۰۹۶۳ ،
 ۱۰۹۷۷ ، ۱۰۹۸۳ ، ۱۰۹۸۹ ، ۱۰۹۹۸ ،
 ۱۱۰۱۴ ، ۱۱۱۰۱ ، ۱۱۱۰۴ ، ۱۱۱۱۲ :
 - حقیقت ۴۹۸۸ ، ۷۸۴۳: - خدا
 ۸۵۶۵ .
 خانقاه ۴۸۲۸ ، ۶۲۸۶ ، ۶۳۲۳ ، ۶۴۰۸ ،
 ۶۴۳۰ ، ۹۸۸۲: خانقه ۹۳۱۹ .
 خانمان ۶۳۹۲ ، ۷۹۳۲ ، ۷۹۳۴: - کهن
 ۲۷۲۵ .
 خانوار ۴۷۹۶ ، ۱۰۳۰۳ .
 خانه (منزل، جایگاه) ۱۳۳۶ ، ۱۹۹۹ ،
 ۳۴۵۹ ، ۵۳۹۹ ، ۶۳۲۲ ، ۶۳۵۵ ،
 ۶۴۲۳ ، ۶۴۳۰ ، ۶۴۲۹ ، ۶۴۳۱ ،
 ۶۹۴۴ ، ۶۹۴۶ ، ۶۹۴۷ ، ۶۹۵۳ ،
 ۷۲۲۲ ، ۹۴۴۲ ، ۹۴۴۳ ، ۹۷۵۷ ،
 ۹۸۱۷ ، ۱۰۴۴۲ ، ۱۰۵۰۹ ، ۱۰۵۲۲ ،
 ۱۰۶۰۰ ، ۱۰۶۰۸ ، ۱۰۷۲۹ ، ۱۰۶۸۹ ،
 - (= خاندان) ۷۹۶۹ ، ۷۹۸۲ ،
 ۷۹۸۷ ، ۸۰۰۶ ، ۸۰۰۷ ، ۸۰۰۸ ،
 ۱۰۲۱۸ ، ۱۰۲۲۱ ، ۱۰۹۲۰ ، ۱۱۰۱۵ :
 - (= رکن) ۴۴۶۱: - (یورت بشری،
 منزلگاه روح، جامه) ۸۵۳ ، ۱۵۱۴ ،
 ۱۶۷۱ ، ۱۶۷۲ ، ۱۷۷۸ ، ۲۲۰۷ ،
 ۵۱۸۰ ، ۸۱۶۷: - آباد ۲۷۴۶: - پر
 ضیا (= پردیور) ۱۰۸۰۱: - دار
 (صاحب خاندان) ۱۰۱۹۹: - دوزخ

خروس ۴۸۸۲ ، ۶۷۵۷ ، ۶۷۷۲ ، ۷۷۵۶ ،
 ۸۰۳۱ ، ۱۰۳۲۸ ، ۱۰۳۳۰ ، ۱۰۳۴۹ ،
 ۱۰۳۵۰ ، ۱۰۳۵۱ ؛ - پنجمه ۸۰۲۷ ؛
 - چارماهه ۶۶۵۴ ؛ - چهار ماهه ۶۷۴۵ .
 خریدار حق ۸۲۱۸ .
 خس ۹۳۵۸ .
 خشم ۷۳۴ ، ۱۵۶۸ ، ۴۹۲۳ ، ۴۹۲۴ ،
 ۶۶۳۱ ، ۶۶۳۶ ، ۸۱۲۹ ، ۹۱۸۵ ،
 ۱۰۰۰۴۰ ، ۱۰۰۰۴۶ .
 خصم ۴۰۰۱ ، ۱۰۸۶۲ ؛ - اهل بقا ۴۰۲۰ ؛
 - اهل نورانیان ۴۲۱۵ ؛ (- پیر و شهریار)
 ۱۰۸۶۶ ؛ - جهان کردگار ۳۹۹۹ ؛
 - حق ۴۲۱۲ ، (۷۰۶۶) ؛ - خدا
 (۴۰۸۲) ؛ - داور (۴۰۵۳) ؛ - شاه‌دین
 (۹۳۶۵) ؛ - شه ۵۹۳۶ ؛ - علی ۳۷۲۰ ؛
 - نیکوان (۵۹۴۸) .
 خطا ۵۰۵۰ ، ۵۳۴۰ ؛ - ی شدید ۸۴۶۶ ؛
 - ی کبیر ۱۱۰۱۰ ؛ - ی کبیره ۸۵۴۰ .
 خفاش ۴۰۴ ، ۷۰۳۹ ؛ خفاشان ۴۰۵ ، ۴۳۲ ،
 ۳۹۶۶ .
 خفته ۶۹۰۸ ، ۶۹۱۴ .
 خفی ۵۴۳۸ ، ۵۴۵۱ .
 خلاف ۷۷۶۵ ، ۸۲۰۴ ، ۹۹۹۷ ، ۱۰۲۶۳ ؛
 - ارکان ۶۷۱۳ .
 خلاق ۶۶۲۶ ، ۹۹۶۸ ، ۱۰۵۶۶ ، ۱۰۶۷۱ ؛
 - پناه ۷۷۸۷ .
 خلد برین ۹۵ ، ۸۳۹ ، ۶۹۴۶ .
 خلعت ۱۰۷۶۷ ؛ - نور ۹۰۰ .
 خلق ۷۰۷۲ .
 خلق ۵۰۵۶ ، ۱۰۶۶۵ ، ۱۰۶۷۲ ؛ - اهل

، ۶۷۵۸ - ۶۷۵۶ ، ۶۷۵۵ ، ۶۷۵۴
 ، ۶۷۷۰ ، ۶۷۶۴ ، ۶۷۶۲ ، ۶۷۶۱
 - ۶۷۷۷ ، ۶۷۷۵ ، ۶۷۷۴ ، ۶۷۷۱
 ، ۶۷۹۴ ، ۶۷۸۳ - ۶۷۸۱ ، ۶۷۷۹
 ، ۸۰۳۲ ، ۸۰۲۶ ، ۶۸۱۵ ، ۶۷۹۸
 ، ۸۰۸۶ ، ۸۰۸۴ ، ۸۰۳۹ ، ۸۰۳۳
 (= چاکری) ، ۸۶۶۰ ، ۱۰۳۴۹ ؛
 ، ۶۸۱۹ ، ۶۷۴۹ ، ۶۴۹۶ ، ۶۲۶۹
 ، ۱۰۸۱۵ ، ۱۰۷۶۹ ، ۱۰۶۴۶ ، ۹۱۷۳
 خدمت پاك رضبار پير ۹۵۵ ، ۱۷۲۰ .
 خدمت پاك رمز رضا ۸۰۸۱ ، ۶۸۹۶ ، ۴۹۸۱ ،
 خدمتگزار ۹۱۳۸ ، ۸۳۷۷ ، ۸۲۸۸ ، ۶۳۸۴ ،
 ۱۰۸۲۶ ، ۹۲۶۴
 خدیو ۷۱۳ ، ۷۸۶۶ .
 خر (... عزیز) ۳۲۳۶ ؛ - (... عیسی
 بساکان) ۹۲۸۷ ، ۹۲۹۰ ، ۹۲۹۸ .
 خراب ۱۱۰۴۸ ، ۳۳۵۸ .
 خراج ۵۷۴۵ ، ۴۰۵۰ .
 خریزه ۱۰۰۳۰ ، ۱۰۰۲۸ ، ۴۸۹۳ ،
 خرج ۷۹۰۲ ، ۵۷۴۵ .
 خرد ۸۵۳۳ ، ۸۳۵۲ ، ۲۸۵۲ ، ۱۵۴۲ ، ۹۲۴ ،
 ۹۷۹۵ .
 خردمند ۸۵۵۹ ، ۸۵۳۶ ، ۵۰۳۸ ، ۳۴۸۷ ،
 ۸۶۵۵ ، ۸۸۸۸ ، ۹۸۱۸ ؛ - یار ۵۷۳۵ ،
 ۱۰۷۸۶ .
 خرقه ۱۰۸۲۲ ، ۴۶۴۹ .
 خرگش ۱۰۵۱۵ .
 خرمان ۶۶۱۱ ؛ خرمن ۱۳۱۲ .
 خروار ۹۹۶۴ .

کتابخانه شخصی
امیرمیرادی راد
شماره ۱۰۰

لغت‌ها و اصطلاحهای مذهبی

بِهشت ۸۵۶۲ ؛ - اهل کفار ۱۳۳۷ ؛
 - اهل کفر ۲۶۰۰ ؛ - اهل مجاز ۸۲۲۵ ؛
 - بد ۳۳۵۶ ؛ - بدان ۴۹۱۷ ؛ - بی
 اعتقاد ۶۲۵۹ ؛ - پلید ۶۰۳۰ ؛ - دون
 ، ۱۹۹۸ ، ۲۶۸۵ ، ۴۲۸۱ ، ۵۱۶۶ ،
 ۷۶۱۳ ، ۷۶۱۹ ؛ - رجیم ۱۳۴۵ ؛
 - روی جهان ۱۰۶۷۸ ؛ - زشت ۲۴۲۵ ،
 ۵۱۷۰ ؛ - سیاه ۶۰۷۲ ، ۱۰۷۹۷ ؛
 - شوم ۵۱۹۳ ؛ - ظاهر ۹۹۱۴ ؛ - ظلمت
 ، ۱۳۳۵ ، ۲۱۶۲ ؛ - عاصی ۸۴۹۴ ؛
 - کشتی نشین ۸۸۹۷ ؛ - کفار ۴۱۴۰ ،
 ۴۴۸۹ ، ۸۱۹۴ ؛ - کفر ۵۱۸۸ ؛ - کور
 ۷۶۰۴ ؛ - کم کرده راه ۲۷۹۱ ؛ کم
 گشته راه ۲۵۸۹ ؛ - گوران ۲۳۱۸ ؛
 - مر ۶۰۷۳ ، ۶۰۷۶ ؛ - منکر ۵۰۳۰ ؛
 - ناسازگار ۳۸۷۶ ؛ - نکو ۱۴۴۶ ؛
 - نوری ۲۹۴۹ ؛ - نیکو ۱۱۳۴ ؛
 - نیکو لقا ۲۱۶۱ ؛ - همدان ۵۷۲۸ ،
 ۵۷۵۰ .
 خلقت (آفریده ، آفریده شده) ۱۶۷۷ ، ۹۴۹ ،
 ۶۴۵۰ ، ۶۹۶۱ ، ۸۵۹۳ ؛ (آفرینش)
 ، ۹۹۸ ، ۱۰۸۹ ؛ ۶۰۷۰ .
 خلوت ۹۹۱۶ ؛ - سرا ۹۴۵۲ ، ۹۴۷۰ ، ۹۴۸۵ ،
 ۹۴۸۹ ، ۹۴۹۹ ، ۹۸۶۴ ، ۹۹۱۵ ،
 ۹۹۵۹ .
 خلیفه (. . . هارون الرشید) ۴۳۱۹ ، ۴۲۶۶ ،
 ۴۳۲۲ ، ۴۳۲۵ ، ۴۳۲۷ ، ۴۳۲۸ ، ۴۳۳۳ ،
 ۴۳۳۶ ، ۴۳۳۷ ، ۴۳۷۳ ، ۴۳۹۱ ،
 ۴۳۹۴ ، ۴۳۹۷ ، ۴۴۰۵ ، ۴۴۱۱ ،

۴۴۲۰ ؛ (از منصب داران مذهبی اهل حق
 که یکی از وظائف او تقسیم بالتساوی و
 عادلانه نذور است که بعداً خادم آنها را
 در میان جمع نشینان توزیع می‌کند)
 ، ۴۹۶۹ ، ۴۹۷۹ ، ۷۵۲۸ ، ۷۵۳۱ .
 خلیق (= خلقت) ۴۸۱ ، ۱۰۷۷ ، ۹۱۴۱ ؛
 (= زاده) ۲۸۷۲ ؛ (= مخلوق ،
 آفریده شده) ۶۵۸ ، ۷۳۶ ، ۱۴۸۵ ،
 ۱۷۵۱ ، ۲۱۱۹ ، ۲۲۱۴ ، ۲۲۱۵ ،
 ۲۲۴۳ ، ۷۴۶۰ ، ۹۶۷۹ ، ۱۰۴۶۸ ؛
 - رجیم ۱۵۹۳ ؛ - سیه ۲۹۶۹ ؛ - فساد
 ، ۹۹۳۲ .
 خم ۶۵۳۵ ؛ - چلتنان ۶۵۳۴ .
 خمس ۹۹۲۳ .
 خم کمند ۹۰۲۹ .
 خندق ۴۱۲۰ .
 خنزیر ۵۹۶۶ ، ۸۵۸۸ ، ۸۵۹۶ ، ۸۵۹۷ ،
 خواب ۶۲۴۱ ، ۶۳۰۱ ، ۷۰۸۷ ، ۷۱۸۹ ،
 ۷۱۹۸ ، ۷۲۰۱ ، ۷۲۰۳ ، ۷۲۱۸ ،
 ۹۸۶۶ ، ۱۰۷۸۵ ، ۱۰۷۸۸ ؛ - حیات
 ، ۶۹۹۲ ؛ - غفلت ۹۸۰۴ .
 خواتین درگاه شاه ۸۴۳۹ .
 خواجه ۵۵۵۷ .
 خوان ۹۸۰ ، ۳۶۰۳ ، ۴۸۸۶ ، ۴۸۹۲ ،
 ۴۹۶۳ ، ۴۹۷۰ ، ۷۲۵۱ ، ۷۲۵۲ ،
 ۷۳۲۶ ، ۷۴۰۲ ، ۹۰۶۲ ، ۹۰۶۵ ،
 ۹۰۷۳ ، ۱۰۶۸۳ ؛ - باقی ۴۷۹۱ ،
 (۹۰۶۱) ، (۹۰۶۵) ، ۹۰۷۱ ؛ - بقا
 ، ۳۸۸۶ ، ۳۸۸۱ ؛ - زرین ۹۰۷۹ ؛
 نگار ۳۸۷۹ ؛ - شیر و برنج ۳۶۰۲ ؛

بِهشت ۸۵۶۲ ؛ - اهل کفار ۱۳۳۷ ؛
 - اهل کفر ۲۶۰۰ ؛ - اهل مجاز ۸۲۲۵ ؛
 - بد ۳۳۵۶ ؛ - بدان ۴۹۱۷ ؛ - بی
 اعتقاد ۶۲۵۹ ؛ - پلید ۶۰۳۰ ؛ - دون
 ، ۱۹۹۸ ، ۲۶۸۵ ، ۴۲۸۱ ، ۵۱۶۶ ،
 ۷۶۱۳ ، ۷۶۱۹ ؛ - رجیم ۱۳۴۵ ؛
 - روی جهان ۱۰۶۷۸ ؛ - زشت ۲۴۲۵ ،
 ۵۱۷۰ ؛ - سیاه ۶۰۷۲ ، ۱۰۷۹۷ ؛
 - شوم ۵۱۹۳ ؛ - ظاهر ۹۹۱۴ ؛ - ظلمت
 ، ۱۳۳۵ ، ۲۱۶۲ ؛ - عاصی ۸۴۹۴ ؛
 - کشتی نشین ۸۸۹۷ ؛ - کفار ۴۱۴۰ ،
 ۴۴۸۹ ، ۸۱۹۴ ؛ - کفر ۵۱۸۸ ؛ - کور
 ۷۶۰۴ ؛ - کم کرده راه ۲۷۹۱ ؛ کم
 گشته راه ۲۵۸۹ ؛ - گوران ۲۳۱۸ ؛
 - مر ۶۰۷۳ ، ۶۰۷۶ ؛ - منکر ۵۰۳۰ ؛
 - ناسازگار ۳۸۷۶ ؛ - نکو ۱۴۴۶ ؛
 - نوری ۲۹۴۹ ؛ - نیکو ۱۱۳۴ ؛
 - نیکو لقا ۲۱۶۱ ؛ - همدان ۵۷۲۸ ،
 ۵۷۵۰ .
 خلقت (آفریده ، آفریده شده) ۱۶۷۷ ، ۹۴۹ ،
 ۶۴۵۰ ، ۶۹۶۱ ، ۸۵۹۳ ؛ (آفرینش)
 ، ۹۹۸ ، ۱۰۸۹ ؛ ۶۰۷۰ .
 خلوت ۹۹۱۶ ؛ - سرا ۹۴۵۲ ، ۹۴۷۰ ، ۹۴۸۵ ،
 ۹۴۸۹ ، ۹۴۹۹ ، ۹۸۶۴ ، ۹۹۱۵ ،
 ۹۹۵۹ .
 خلیفه (. . . هارون الرشید) ۴۳۱۹ ، ۴۲۶۶ ،
 ۴۳۲۲ ، ۴۳۲۵ ، ۴۳۲۷ ، ۴۳۲۸ ، ۴۳۳۳ ،
 ۴۳۳۶ ، ۴۳۳۷ ، ۴۳۷۳ ، ۴۳۹۱ ،
 ۴۳۹۴ ، ۴۳۹۷ ، ۴۴۰۵ ، ۴۴۱۱ ،

، ۵۰۰۰۱ ، ۴۹۱۲ ، ۴۸۶۷ ، ۴۸۱۶
 ، ۵۴۰۵ ، ۵۲۶۹ ، ۵۲۴۹ ، ۵۲۳۷
 ، ۵۴۸۲ ، ۵۴۸۰ ، ۵۴۷۸ ، ۵۴۲۳
 ، ۶۰۲۳ ، ۵۸۹۷ ، ۵۸۸۵ ، ۵۶۸۶
 ، ۷۰۲۵ ، ۷۰۰۶ ، ۶۲۵۶ ، ۶۱۴۸
 ، ۷۰۳۹ ، ۷۰۳۳ ، ۷۰۳۲ ، ۷۰۲۷
 ، ۷۰۴۹ ، ۷۰۴۸ ، ۷۰۴۵ ، ۷۰۴۰
 ، ۷۱۴۱ ، ۷۱۳۹ ، ۷۰۵۲ ، ۷۰۵۱
 ، ۷۸۴۱ ، ۷۷۱۲ ، ۷۶۰۰ ، ۷۴۳۶
 ، ۸۱۷۱ ، ۸۱۶۱ ، ۷۹۶۷ ، ۷۹۱۴
 ، ۸۲۸۷ ، ۸۲۷۴ ، ۸۲۸۰ ، ۸۲۰۲
 ، ۱۰۰۱۳۶ ، ۹۴۳۱ ، ۹۴۲۹ ، ۹۳۸۹
 ، ۱۰۰۳۱۰ ، ۱۰۰۳۰۷ ، ۱۰۰۲۶۹ ، ۱۰۰۲۳۲
 ، ۱۰۰۵۶۰ ، ۱۰۰۴۵۷ ، ۱۰۰۴۵۲ ، ۱۰۰۳۱۴
 ، ۱۰۰۶۷۶ ، ۱۰۰۶۷۴ ، ۱۰۰۶۶۶ ، ۱۰۰۵۹۳
 ، ۱۰۰۷۲۳ ، ۱۰۰۷۲۲ ، ۱۰۰۷۱۹ ، ۱۰۰۶۷۷
 ، ۱۱۰۴۶ ، ۱۰۹۷۰ ، ۱۰۹۶۵ ، ۱۰۹۷۳۰
 . ۱۱۰۸۲ - : لقا ۸۱۸۴

خوردشت ۹۹۶۱ .

خورشید ۳۹۴ ، ۵۸۴ ، ۱۰۴۱ ، ۲۱۴۲ ،
 ، ۳۵۷۱ ، ۳۵۴۱ ، ۳۲۸۹ ، ۲۱۴۸
 ، ۴۵۳۵ ، ۴۴۲۵ ، ۴۰۷۵ ، ۳۸۵۰
 ، ۵۸۸۲ ، ۵۸۶۶ ، ۵۴۲۸ ، ۵۲۰۹
 ، ۷۷۸۶ ، ۶۵۶۰ ، ۶۲۵۲ ، ۶۲۰۱
 ، ۸۲۶۵ ، ۸۱۳۶ ، ۸۰۶۷ ، ۷۷۸۹
 ، ۹۷۶۵ ، ۹۵۱۳ ، ۹۴۱۲ ، ۸۳۸۱
 ، ۱۰۰۶۳۲ ، ۱۰۰۴۴۱ ، ۱۰۰۳۷۰ ، ۱۰۰۳۶۱
 ، ۱۰۰۷۹۱ ، ۱۰۰۷۱۶ ، ۱۰۰۶۸۰ ، ۱۰۰۶۷۳
 : خوش . - دماغ ۹۸۳۰ - : روان ۱۰۰۱۳۹
 : - زبان ۷۴۷۹ - : - سرودان ۸۳۴۱

- فانی (۹۰۶۵) ، ۹۰۷۲ ، ۹۰۷۴ ؛

- فنا (۹۰۶۱) ؛ - منیر ۴۹۶۶ .

خوانها ۴۹۶۸ ، ۹۰۶۴ ، ۹۰۶۶ ، - ی

جنان ۴۷۶۶ ؛ - ی زرین ۹۰۷۰ .

(خواهر و برادر اقراری) ۱۱۰۱۷ .

خوب ۴۰۶۲ ، ۹۶۷۹ ؛ خوبان ۱۷۱۶ ، ۲۰۹۰ ،

۲۳۶۹ ، ۶۹۵۶ ؛ خوبروی ۶۹۹۵ ؛

خوب سیرت ۸۴۳۵ ؛ خوب و بدها

. ۲۴۱۱

خود بینی ۶۱۰۳ .

خود پسند ۶۰۴۴ ، ۶۰۷۷ ، ۶۰۷۸ .

خود فروش (متظاهر و کسی که پیوسته از خود دم

می زند و خود را می نمایاند - ونه در معنی

و عمل گسترش یافته سالهای اخیر بمفهوم

و کسی که برای شهرت و منصب ، شخصیت

و ایمان خود و ناموس و وطنش را بدشمنان

می فروشد) ۶۰۵۶ .

خورد ۳۷۶ ، ۳۷۷ ، ۳۹۲ ، ۳۹۵ ، ۳۹۹ ،

۴۲۷ ، ۴۴۹ ، ۴۵۵ ، ۴۶۱ ، ۴۸۲ ،

۸۳۵ ، ۱۰۳۵ ، ۱۰۴۳ ، ۱۰۴۵ ،

۱۰۵۴ ، ۱۰۶۶ ، ۱۲۹۹ ، ۱۲۳۵ ،

۲۰۷۸ ، ۲۱۱۸ ، ۲۱۴۱ ، ۲۱۴۳ ،

۲۱۴۴ ، ۲۱۷۰ ، ۲۱۷۱ ، ۲۱۷۶ ،

۲۳۰۸ ، ۲۷۱۰ ، ۲۷۱۱ ، ۲۹۱۵ ،

۲۹۵۱ ، ۲۹۵۴ ، ۳۱۳۱ ، ۳۲۹۹ ،

۳۴۸۳ ، ۳۴۸۵ ، ۳۵۲۸ ، ۳۵۵۸ ،

۳۵۶۱ ، ۳۵۸۳ ، ۳۵۸۸ ، ۳۶۳۳ ،

۳۹۶۵ ، ۳۹۶۶ ، ۳۹۶۷ ، ۳۹۶۸ ،

۳۹۶۹ ، ۴۰۵۲ ، ۴۰۷۱ ، ۴۱۰۷ ،

۴۱۱۵ ، ۴۱۴۲ ، ۴۴۵۲ ، ۴۵۶۸ ،

- خیمه و بارگاه ۴۷۸۴ .
- ۵
- داخل جام ناز ۸۶۲۷ .
- داخل جامهٔ مشرکین ۸۶۱۷ .
- داخل حق ۳۹۳۷ .
- داخل رنگ فانی ۹۰۷۵ .
- داخل عقد زنان ۹۰۸۷ .
- (دادار مهمان) (بسکون راء) ۸۰۱۰ .
- دادرس ۵۷۳ ، ۳۷۵۵ ، ۸۹۶۴ ، ۱۱۰۵۳ .
- دار ۵۰۳۲ .
- دار بقا ۱۱۰۷۹ ، ۱۱۰۹۸ .
- (داستان اصلی و کرم) ۵۹۹۳ .
- داستان حقیقت ۹۹۸ .
- داستان کهن ۷۰۵ .
- دام ۵۴۲۹ ؛ - بد ۸۶۱۲ ؛ - دون ۴۹۹۷ ؛
- فانی ۶۶۴۶ .
- دامان ۷۱۳۴ ، ۷۷۱۵ ، ۸۰۸۸ ، ۸۰۹۰ ،
- ۸۱۸۹ ؛ دامن ۳۹۰۴ ، ۷۷۷۴ ، ۷۷۷۵ .
- دان (= دانه) ۸۷۰۲ .
- دانا ۴۳۸۱ ، ۹۰۱۱ .
- دانگه ۲۵۳۸ ، ۱۰۴۴۹ .
- دانه (ذره یا قطرهٔ ازلی) ۶۰۴-۶۰۷ ، ۲۶۸۷ ،
- ۲۶۸۸ ، ۶۳۰۱ ، ۷۹۴۹ ؛ (= حبهٔ
- گندم) ۱۹۰۶ ؛ (انار) ۷۷۷۴ ،
- ۷۷۷۵ ، ۷۷۸۲ ، ۷۷۸۴ ، ۷۷۸۵ ،
- ۹۷۵۵ ، ۹۷۵۷ ، ۹۷۵۹ ؛ - بادام
- ۳۶۵ ؛ - حق ۱۱۹۸ ، ۷۹۶۹ ، ۷۹۲۶ ،
- ۸۱۳۷ .
- سیر ۸۳۹۰ ، ۱۰۶۴۵ ، ۱۰۸۰۶ ،
- ضمیر ۴۶۶۱ ، ۷۷۳۱ ، ۸۷۴۵ ؛
- فرید ۴۴۸۱ ؛ - قدوم ۶۲۶۶ ؛ - کلام
- ۹۰۹۴ ؛ - لقا ۶۹۰۵ ، ۷۱۱۶ ، ۷۴۱۰ ،
- ۷۷۵۴ ، ۸۰۳۹ ، ۸۳۲۰ ، ۹۱۰۳ ،
- ۹۵۰۱ ، ۹۷۷۹ ، ۱۰۶۰۹ ؛ - لقب
- ۴۴۳۶ ؛ - نژاد ۱۰۵۹۰ ؛ - نسب
- ۱۰۰۳۷ ؛ - نوا ۶۵۲۹ ؛ - نهاد ۱۲۹۵ ،
- ۴۶۹۸ ، ۸۷۳۵ ، ۸۹۳۳ ، ۱۰۵۰۷ ،
- ۱۰۸۳۸ .
- خوشه ۹۸ ، ۱۰۱ ، ۱۸۹۲ ، ۱۸۹۹ ، ۱۹۱۹ ،
- ۱۹۲۰ ، ۱۹۲۲ ، ۱۹۲۳ ، ۱۹۳۰ ؛
- گندم ۱۹۰۲ .
- خوف (در معنی تخویف) ۲۷۹۰ .
- خوک ۵۹۲۵ ، ۵۹۲۷ ، ۵۹۲۸ ، ۵۹۴۹ ،
- ۵۹۵۱ ، ۵۹۵۲ ، ۵۹۵۳ ، ۵۹۵۵ ،
- ۵۹۵۸ ، ۵۹۵۹ ، ۵۹۶۳ ، ۵۹۶۷ ،
- ۸۵۹۰ ، ۸۵۹۵ ، ۸۶۰۲ ، ۸۶۰۵ ،
- ۸۶۰۷ ، ۸۶۰۸ ، ۸۶۲۱ .
- خون ۴۹۰۶ ، ۴۹۴۸ ، ۶۸۸۵ ، ۷۳۲۳ ؛
- دار ۴۹۳۶ ، ۴۹۴۷ .
- خوی (عرق بدن) ۷۲۷ .
- خیر ۶۷۴۸ ، ۹۵۳۸ ، ۱۱۰۶۸ ؛ - ناس
- ۶۶۹۸ ؛ - و شر ۹۲۵۶ ، ۹۶۷۷ ،
- ۱۰۶۵۶ ، ۱۱۰۶۵ .
- خیرگی ۱۰۹۰۹ .
- خیره سر ۱۷۶۹ ، ۲۰۷۰ ، ۴۰۴۰ ، ۴۳۹۶ ،
- ۴۵۳۴ ، ۶۵۷۶ ، ۹۴۰۴ .
- خیل حشم ۶۴۷۵ .
- خیل ملک ۱۳۵۱ ، ۱۸۰۳ .

، ۱۱۲۷ ، ۱۱۲۶ ، ۱۱۳۱ ، ۱۰۹۶

، ۲۶۸۶ ، ۲۳۰۲ ، ۱۱۴۸ ، ۱۱۲۸

، ۹۵۵۲ ، ۹۵۵۱ ، ۵۴۱۹ ، ۲۷۱۴

. ۱۱۰۷۸

. دریاز ۷۵۲۰

. دریان ۳۲۶۷ ، ۳۴۹۶

، ۵۱۹۸ ، ۵۱۹۵ ، ۲۰۴۵ ، ۱۴۹۷ درخت

، ۷۷۲۶ ، ۷۷۲۵ ، ۷۷۲۴ ، ۶۴۰۳

؛ ۱۰۰۳۰ ، ۹۱۹۱ ، ۹۱۸۹ ، ۸۲۵۱

- حقیقت ۶۵۰۴ ، (۶۵۰۷) .

، ۳۶۹۱ ، ۲۴۷۹ ، ۱۲۶۴ درخشنده جام

. ۹۷۶۵ ، ۶۲۰۲ ، ۵۲۶۵

. درخشان جبین ۶۲۵۲

. درخشنده چهر ۹۸۹۲

؛ ۷۶۲۶ طاعون - پیس ۸۶۰۸ ؛

- قهار ۸۵۸۱ ؛ - مندان ۱۰۷۳۹ .

، ۵۱۱۰ کار - درست (صحیح العمل) ۸۱۱۹ ؛

. ۸۱۳۱

. درفش ۵۶۳۲

. درندگان ۶۸۹۰

. درود ۸۷۱۶

. درون و برون ۹۵۴۷

، ۵۷۵۹ ، ۵۱۷۰ ، ۵۱۴۰ ، ۵۰۰۳ درویش

، ۵۷۷۳ ، ۵۷۷۲ ، ۵۷۶۷ ، ۵۷۶۴

، ۵۷۸۴ ، ۵۷۸۰ ، ۵۷۷۷ ، ۵۷۷۶

، ۱۰۵۸۹ ، ۵۷۹۹ ، ۵۷۸۹ ، ۵۷۸۷

، ۱۰۶۲۰ ، ۱۰۶۱۷ ، ۱۰۶۰۱ ، ۱۰۵۹۹

، ۱۰۶۲۶ ، ۱۰۶۲۴ ، ۱۰۶۲۳ ، ۱۰۶۲۲

؛ ۱۰۶۳۴ ، ۱۰۶۳۳ ، ۱۰۶۲۷ درویشها

. ۱۱۰۲۲ ، ۱۰۷۶۷ (بسکون دال)

، ۹۸۳۴ ، ۷۸۵۰ (بسکون دال) (داود میهمان)

. ۱۰۸۵۳ ، ۱۰۷۱۰ ، ۱۰۴۹۹ ، ۱۰۴۰۲

. داوری ۷۱۰۹

. دایه ۳۶۴۷ ، ۳۵۸۱

. (دایر شدن آیین ...) ۹۸۵۳

. دبیر (لقب رکن الدین پیر موسی) ۶۲۲۲

ر . ک . - به « پیر موسی دبیر » در فهرست

نام کسان .

. دبیری (شغل پیر موسی) ۹۰۸

، ۵۰۴۴ ، ۵۰۴۱ ، ۳۷۳۴ ، ۳۷۲۸ دخت

. ۹۷۵۸ ، ۷۷۵۳ ، ۷۷۵۱ ، ۵۶۰۴

، ۵۰۴۵ ، ۵۰۴۳ ، ۵۰۴۲ ، ۱۳۴ دختر

، ۵۰۵۹ ، ۵۰۵۷ ، ۵۰۵۵ ، ۵۰۵۰

، ۵۳۳۸ ، ۵۲۸۱ ، ۵۰۶۲ ، ۵۰۶۰

؛ ۷۷۵۴ ، ۷۲۸۸ ، ۷۲۸۳ ، ۵۳۹۱

، ۹۳۹۹ ، ۹۳۹۷ ، ۹۳۹۶ دختران

. ۹۴۰۱ ؛ دختر بها ۶۳۲۸

، دخل (دانه گندم ، جو ، ذرت ، نخود ، عدس ،

ماش ، ...) ۶۷۸۴ ، ۴۸۹۷

. دخیل (= پناهنده) ۷۶۴۷ ، ۶۰۵۲

، ۲۰۲۲ ، ۱۵۵۰ ، ۱۳۸۴ ، ۱۱۲۳ ، ۸۵۱ دد

، ۴۹۳۹ ، ۳۶۷۳ ، ۳۴۴۱ ، ۲۵۳۸

. ددان ۸۶۲۱ ، ۶۸۷۹ ، ۵۶۳۰

. دده ۲۷۴۷

، ۶۰۳ ، ۶۰۰ ، ۵۸۶ ، ۳۷۱ - ۳۶۸ در

، ۷۶۲ ، ۷۲۳ ، ۷۲۲ ، ۶۲۵ ، ۶۱۳

، ۹۵۹ ، ۹۴۰ ، ۹۲۸ ، ۸۹۵ ، ۸۸۰

، ۱۰۱۷ ، ۱۰۱۱ ، ۱۰۰۹ ، ۱۰۰۸

پیر بنیامین (۵۶۶ ، ۲۳۴۶ ، ۳۹۲۴ ،
 ۶۱۱۷ ، ۶۸۴۸ ، ۷۹۴۲) : (= دست
 گیرنده : قولطاسیان) : ۵۱۲ ؛ (= دست
 گیرنده : خاندانها) : ۷۹۴۷ ، ۸۰۱۶ ؛
 (= دست گیرنده : خادم که در هنگام
 مراسم جوز سرشکستن هادی مرید است)
 ۸۰۸۹ ؛ (= دست گیرنده : وکیلان
 دلیل و پیر که در هنگام مراسم جوز سر-
 شکستن هادی و دستگیر مریدند) : ۸۰۹۳ .
 دستمال ۸۰۴۱ ، ۸۰۴۵ ، ۸۰۹۴ .
 دستور آیین روح الامین ۸۰۱۸ .
 دستور پیر ۴۹۶۶ ، ۸۰۱۶ ، ۸۰۹۷ .
 دشمن ۴۹۸۶ ؛ - آل محمد ۳۸۰۹ ؛ - جان
 ۹۳۶۹ ؛ - حق ۴۰۹۵ ، ۵۹۲۲ ؛
 - حیدر ۴۰۸۱ ؛ - دادگر ۵۹۴۷ ؛
 - دین پیغمبر ۶۴۵۷ ؛ - دین جان آفرین
 ۹۳۷۰ ؛ - ذات سلطان ۶۴۵۰ ؛ - رسول
 کبار ۴۰۷۷ ؛ - مرتضی ۴۰۸۶ ؛
 - مردهای خدا ۴۲۶۵ ؛ دشمنان ۳۷۷۷ ؛
 دشمنی ۷۹۷۶ .
 دعا (درخواست و حاجت خواهی از خدا)
 ۱۵۲۷ ، ۱۵۷۹ ، ۶۷۱۱ ، ۶۷۱۸ ،
 ۸۵۷۵ ، ۸۵۸۵ ، ۸۶۸۸ ، ۸۷۷۸ ،
 ۸۹۲۷ ، ۸۹۵۴ ، ۹۱۴۲ ، ۹۸۶۴ ،
 ۱۰۸۱۹ ، ۱۱۰۷۴ ؛ - (دعای آبگوشت
 قربانی) : ۹۹۵۵ ، ۹۹۶۰ ، ۹۹۸۳ ،
 ۹۹۸۴ ، ۹۹۹۶ ، ۱۰۰۰۰ ، ۹۹۸۸ ،
 ۱۰۰۰۲ ، ۱۰۰۰۴ ؛ - (دعای تیغ)
 ۹۷۶ ، ۴۹۳۵ ، ۶۸۶۷ ، ۶۸۶۹ ، ۸۰۴۸

۶۳۲۵ ، ۶۳۲۷ ، ۶۳۵۹ ، ۶۳۶۲ .
 دریا ۵۸۷ ، ۱۰۲۱ ، ۱۰۲۷ ؛ - ی ژرف
 ۱۰۴۶۳ .
 دزد ۷۱۹۹ ، ۷۲۰۴ ؛ دزدان ۵۸۴۹ ؛ دزدی
 ۱۰۹۸۵ ؛ دزدی از گله همدگر (مریدان
 خاندانهای دیگر را بخاندان خود خواندن)
 (۱۰۹۸۰) ، ۱۰۹۸۴ .
 دژم ۴۰۸۴ .
 دست (. . . ابرام در زیر تل ماندن) ۱۰۰۵۳ ،
 ۱۰۰۵۵ ؛ - (. . . بر پشت ابرام زدن
 داود برای قلع قدرت او و خالی کردنش
 از ذات حق) : ۱۰۰۴۹ ؛ - (. . . بر
 سینه) ۸۶۶۲ ؛ - (پشت دست یمین روی
 دست چپ نهادن اهل جمع در هنگام انجام
 مراسم جوز سرشکستن) : ۸۰۷۵ ؛ - بوس
 (دستبوسی) : ۴۹۹۱ ؛ - بوسی (۶۸۵۸) ،
 (۶۸۶۰) ، ۸۰۹۰ ، ۸۰۹۱ ، ۹۰۴۴ ؛
 - بی استخوان (۹۰۴۵) ، ۹۰۴۹ ،
 (۹۰۵۱) ؛ - رهبر بدامان پیر ۸۰۹۰ ؛
 - شستن (۹۹۶۵) ، (۹۹۶۷) ؛ - قدرت
 ۸۴۵۰ ، ۱۰۶۷۴ ؛ - یمین ۸۰۷۶ .
 دستگاه ۴۰۸۶ ، ۴۱۶۱ .
 دستگیر (= دست گیرنده : ذات حق) ۶۴۶ ،
 ۱۶۲۹ ، ۵۴۷۰ ؛ (= دست گیرنده ؛
 ذات حق و هفت تن) : ۴۲۵۸ ؛ (= دست
 گیرنده ، لقب داود) ۹۵۴ ، ۱۷۱۹ ،
 ۲۹۲۸ ، ۳۰۱۵ ، ۳۶۸۱ ، ۴۲۲۹ ،
 ۵۲۳۲ ، ۶۰۸۳ ، ۷۴۶۱ ، ۷۴۸۹ ،
 ۷۶۷۱ ، ۱۰۳۲۶ ؛ (= دست گیرنده :

دلالت ۲۵۶۴، ۲۵۹۷ .
 دلوق ۳۴۷۲، ۵۸۴۹، ر. ک. به «ناباک دلوق» .
 دلیر ۳۰۱۳، ۳۲۵۲، ۳۶۸۱، ۳۷۷۱،
 ۴۲۶۰، ۵۲۳۳، ۵۰۱۱، ۵۲۴۶،
 ۵۲۵۳، ۵۴۶۱، ۵۵۵۱، ۶۰۸۵،
 ۶۳۹۱، ۸۷۷۹، ۸۷۶۴، ۱۰۲۸۹،
 ۱۰۲۹۹، ۱۰۳۲۷، ۱۰۴۰۴ .
 دلیل (راهنما و مقتدا بمعنی عام کلمه) ۲۵۲۰،
 ۶۱۰۰ ؛ - (طفلی که پیش از خلقت
 جهان هادی جبرئیل شد : علی) ۶۵۱،
 ۵۴۴۳ ؛ (= اسرافیل) ۱۵۵۸ ؛ (دارنده
 منصب دلالت و دستگیری : داود) ۹۰۸،
 ۳۷۲۴، ۶۰۸۳، ۶۶۵۹، ۶۶۶۰،
 ۶۶۶۱، ۶۷۶۸، ۶۷۶۹، ۷۴۸۹،
 ۷۵۰۴، ۷۶۸۷، ۷۹۳۸، ۷۹۴۰،
 ۷۹۵۰، ۸۰۵۴، ۸۰۸۹، ۸۰۹۲ -
 ۸۰۹۴، ۸۱۱۲، ۸۱۸۹، ۸۹۶۶،
 ۸۹۸۳، ۱۰۹۱۸ ؛ - (پیر بنیامین در
 تنها باری که این وظیفه را بطور استثناء
 انجام داد) ۸۹۰۰ .
 دنده ۱۸۸۷ .
 دنی ۴۰۸۲، ۸۳۹۸، ۸۴۰۸، ۸۴۱۲، ۸۴۲۰،
 ۸۵۸۴، ۸۵۹۶ .
 دنیا پرست ۹۰۸۶ .
 دنیای دون ۹۵۸۵ .
 دو ۱۰۲۲، ۱۰۲۳، ۱۰۹۴۹ ؛ - انگشت
 ۳۸۱۷، ۳۸۲۳ ؛ - بار دعا دادن ۸۰۴۶ ؛
 - بالا (= دو برابر) ۱۸۱۲ ؛ - بین
 ۶۷۳۱، ۶۷۳۴، ۶۷۳۵ ؛ - پیکر ۴۹۲۰ ؛

- (دعای جوز سر شکستن) ۸۰۷۹ ،
 ۸۰۸۴ ؛ - (دعای خدمت) ۶۶۵۶ ،
 ۶۷۵۱ ؛ - (دعای قربانی
 مطبوع) ۹۸۱، ۱۱۸۴، ۴۹۴۴ ،
 ۴۹۷۹، ۴۹۸۹، ۴۹۹۰، ۶۸۸۲ ،
 ۶۸۹۴، ۷۳۲۷، ۹۹۰۷، ۹۹۷۶ ،
 ۱۰۰۰۳، ۱۰۴۲۸ ؛ - (دعای کفن و دفن
 مغز گاو) ۴۹۶۳ ؛ - (دعای نواله)
 ۴۹۷۱، ۴۹۷۲ ؛ - (دعای نیاز) ۹۵۳،
 ۹۶۳، ۸۰۳۰، ۸۰۴۶، ۹۰۴۳ ؛
 - (دعا نوشتن) ۱۰۵۷۲، ۱۰۵۸۴ .
 دعوا (دعوی ایل قلخانی با ایل جاف)
 ۱۰۲۶۵ .
 دغا ۴۱۰۱، ۷۶۳۴، ۸۵۴۷ .
 دف ۵۹۵، ۷۰۱، ۵۸۷۷، ۸۳۱۰، ۸۳۴۱،
 ۸۶۴۴، ۹۸۹۵ .
 دفتر (... پیر موسی) ۹۰۸، ۷۴۴۵ ؛
 - (مقصود در اینجا همین کتاب شاهنامه
 حقیقت است) ۲۰۹، ۶۷۴۱ .
 دفع آفات ۴۹۸۷ .
 دفن (... مغز گاو قربانی) ۴۹۵۴، ۷۳۲۰ ؛
 - قربان ۹۹۱۱ .
 دل (قلب، ضمیر، درون) ۷۳۹۸، ۹۳۸۷،
 ۹۳۹۰، ۹۴۳۳، ۹۴۰۸، ۹۵۰۶ ؛
 - آزاد ۸۲۳۰ ؛ - (بیدار) ۴۷۴۸،
 ۶۱۹۱، ۹۴۸۲، ۸۴۸۶ -
 ۱۰۲۰۸ ؛ - سیه ۲۷۸۷ ؛ - شادمان
 ۶۲۶۴، ۹۰۰۴، ۱۰۳۳۸ .
 دل درد : شکم درد ۵۰۴۳ .

وعلی بن ایطالب (۲۹۰۲ :- لعل‌منیر
 (عقیق و یقیق (۱۰۴۸ :- ماه (. . .
 قمری (۶۷۹۱ ، ۶۸۰۰ :- ملایک
 (= هاروت و ماروت (۱۲۴۳ :- نیت
 ۶۷۹۹ :- نیمه سیب ۱۰۵۹۲، ۱۰۶۰۳،
 ۱۰۶۰۴ :- هفت (= چهارده) ۸۲۰۶ ؛
 - هفت (= هفت تن و هفتوان) ۱۳۰۶ ،
 ۸۲۳۸ :- هفتن نور ۴۰۲۳ ، ۴۰۲۴ ،
 ۱۰۵۳۵ :- هفتن ظلمانی ۴۰۰۹ ؛
 - هفتن ظلام ۴۰۲۳ ؛ - هفتن ظلمت
 ۴۰۲۴ :- یار (گلیمه کول و میره)
 . ۸۹۱۰

دوازده برج (۷۹۵۹) ؛ دوازده بروجات (در
 متن ده و دو بروجات) ۱۰۷۰ .

(دوازده ماه) ۱۰۶۴ .

(دوازدهم ماه قمری) ۳۵۶۳ ، ۶۷۹۱ .

دوال کمر ۸۷۴۹ .

دود ۱۰۱۳ ؛ - نار ۱۰۱۲ ، ۱۱۳۳ .

دوده ۸۱۱۲ .

دور ۱۷ ، ۲۴۷۲ ، ۳۹۴۱ ، ۳۹۴۹ ، ۴۰۰۱ ،

۴۰۲۰ ، ۴۰۳۶ ، ۴۰۳۸ ، ۴۰۹۹ ،

۴۱۰۴ ، ۴۱۴۲ ، ۴۱۶۲ ، ۴۵۷۲ ،

۴۵۷۳ ، ۴۹۹۵ ، ۵۲۰۸ ، ۵۲۲۹ ،

۵۲۳۷ ، ۵۲۳۸ ، ۵۲۴۸ ، ۵۴۲۷ ،

۵۴۷۸ ، ۵۴۸۰ ، ۵۴۸۲ ، ۵۴۸۶ ،

۵۵۱۱ ، ۵۵۸۵ ، ۵۶۱۸ ، ۵۶۲۵ ،

۵۶۷۲ ، ۵۸۸۳ ، ۵۹۴۸ ، ۶۰۲۳ ،

۶۱۵۱ ، ۶۵۰۱ ، ۶۶۳۴ ، ۶۷۰۸ ،

۶۸۴۱ ، ۷۰۰۶ ، ۷۰۷۵ ، ۷۱۴۸ ،

- تا مال پیر ویکی بر دلیل ۶۶۶۱ ؛

- تن (عقیق و یقیق : حسن و حسین)

(۱۰۲۲ ، ۱۰۲۴ ؛ (شیخ شهاب و حبیب

شه) ۷۳۸۳ ؛ - تن شهریار (= ایوت

و روچیار) ۱۰۲۵ ، ۱۰۵۵ ؛ - تن

شهووار (= شاه ابراهیم و یادگار)

۷۸۱۳ ؛ - ثلث سرانه (= دو سوم سه

قران که باید به پیر داد) ۶۷۶۹ ؛ - جزو

۳۸۳۶ ، ۳۸۳۸ ؛ - خدمت ۶۷۴۳ ؛

- خوان (= خوان بقا و خوان فنا)

۹۰۶۱ ، ۹۰۶۵ ، ۹۰۷۳ ؛ - دینار (یك

(. . .) ۶۰۶۱ ؛ - زن (= هند و

حمیرا) ۴۰۰۵ ، ۴۰۰۷ ؛ - سر (= دو

جهان ۵۸ ؛ - سرا (= دو جهان) ۸۰ ؛

- سر یك ظرف (طریقه غذا خوردن در

میان ایلات که غالباً در مقابل هر دو نفر

يك ظرف طعام می گذارند) ۹۹۶۳ ؛

- سوار (= پیر بنیامین و داود) ۸۹۶۷ ؛

- شاهی ۸۰۴۳ ، ۸۰۴۷ ، ۸۷۲۳ ،

۸۷۳۹ ، ۸۷۸۱ ، ۸۷۸۲ ، ۸۸۸۰ ،

۸۸۸۱ ، ۸۹۴۱ ، ۸۹۵۱ ، ۸۹۶۰ ؛

(- شاهی نذر) ۶۰۴۹ ، ۸۹۵۲ ، ۸۹۵۴ ،

۸۹۵۶ ؛ - شاهی نیاز ۶۰۶۷ ، ۷۰۰۸ ،

۸۰۴۲ ، ۸۰۴۶ ، ۸۷۴۸ ، ۸۹۴۸ ؛

- شهزاده (= شاه ابراهیم و یادگار)

۷۸۰۵ ؛ - صدسال پیش ۷۱۲۸ ؛ - قسمت

به پیر ۸۰۹۳ ؛ - گهر (= عقیق و یقیق :

حسن و حسین ، شاه ابراهیم و یادگار)

۱۰۵۴ ؛ - گهر (= محمد بن عبدالله

۷۱۵۷ ، ۷۲۶۵ ، ۷۲۷۰ ، ۷۲۹۱ ،
 ۷۷۸۰ ، ۷۸۰۰ ، ۷۸۱۲ ، ۷۹۴۸ ،
 ۷۹۶۷ ، ۷۹۸۷ ، ۸۰۶۷ ،
 ۸۱۰۵ ، ۸۱۲۱ ، ۸۱۳۶ ، ۸۲۱۳ ،
 ۸۲۱۴ ، ۸۲۸۵ ، ۸۴۳۴ ، ۸۴۳۷ ،
 ۸۵۰۴ ، ۸۵۵۳ ، ۸۵۵۸ ، ۸۵۷۱ ،
 ۸۶۱۱ ، ۸۶۱۶ ، ۸۷۹۱ ، ۸۸۴۸ ،
 ۸۸۸۹ ، ۸۹۵۰ ، ۸۹۶۶ ، ۹۳۹۲ ،
 ۹۴۰۳ ، ۹۶۰۹ ، ۹۶۶۷ ، ۱۰۱۴۹ ،
 ۱۰۱۹۵ ، ۱۰۱۹۷ ، ۱۰۲۳۱ ، ۱۰۲۶۹ ،
 ۱۰۲۷۴ ، ۱۰۳۰۱ ، ۱۰۳۶۹ ، ۱۰۵۳۰ ،
 ۱۰۹۶۸ ، ۱۱۰۳۷ ، ۱۱۰۶۷ ، - آخر
 ۷۹۳ ، ۶۵۰۵ ، - اسلام ۳۵۰ ، ۳۵۵ ؛
 - ایام ۵۶۵۸ ، ۵۹۵۱ ؛ - باقی ۹۱۹ ،
 ۱۷۱۳ ، ۷۰۰۲ ، ۸۲۸۹ ، ۹۵۲۰ ؛
 - براهیم ۵۶۰۴ ؛ - بشر ۵۴۸۹ ،
 ۵۶۰۳ ، ۵۶۲۹ ؛ - پنجاه هزار سال
 ۸۰۳ ؛ - جدید ۶۱۶۴ ؛ - جهان ۱۰۲۷۲ ؛
 - حسین ۵۵۹۱ ، ۵۶۱۴ ، ۵۶۹۵ ؛
 - خلیل ۵۶۳۳ ؛ - خلیل الله ۵۶۶۲ ؛
 - خوشین ۹۵۷۰ ؛ - دنیا ۶۹۷۶ ؛
 - دور ۱۷۰۷ ؛ - دون ۲۱۲۶ ؛ - رتبه‌ها
 (۱۰۸۸) ؛ - زمان ۶۱۴۷ ، ۷۰۰۴ ،
 ۷۴۵۰ ، ۷۹۷۴ ، ۷۹۸۲ ، ۸۱۹۶ ،
 ۸۲۵۹ ، ۹۵۶۳ ، ۱۰۱۲۰ ، ۱۰۱۲۵ ،
 ۱۰۱۲۸ ، ۱۰۴۳۱ ، ۱۰۴۵۲ ، ۱۰۵۳۳ ،
 ۱۰۷۶۵ ، ۱۱۰۷۳ ؛ - زمانه ۹۷۹۹ ؛
 - سکندر ۵۶۶۸ ؛ - سلیمان ۵۵۸۶ ،
 ۵۶۰۸ ، ۵۶۳۷ ، ۵۶۶۶ ؛ - علی ۵۵۱۴ ،
 ۵۶۴۰ ، ۵۶۶۹ ، ۵۶۹۲ ، ۷۴۲۳ ؛
 ۵۵۹۱ ، ۵۶۴۱ ؛ - عیسی ۵۴۹۴ ؛ - فانی
 ۷۰۰۲ ؛ - فنا ۱۰۱۸۷ ، ۸۵۶۱ ؛ - فریدون
 ۵۴۹۶ ، ۵۵۸۸ ؛ - کهن ۶۲۱۶ ،
 ۱۰۲۴۱ ؛ - کیان ۵۴۹۵ ، ۵۵۱۳ ،
 ۵۶۰۹ ، ۵۶۸۷ ؛ - کیومرث ۵۶۵۶ ؛
 - گذر ۹۶۸۳ ؛ - گردان ۱۱۵۷ ؛
 - محمد ۲۰۷ ، ۲۱۹ ، ۵۶۱۲ ، ۵۶۷۱ ،
 ۹۵۶۶ ؛ - مسیح ۹۵۶۰ .
 دوران ۴۰۳۷ ، ۴۱۱۶ ، ۴۱۳۰ ، ۵۱۲۳ ،
 ۵۵۱۹ ، ۶۶۳۹ ، ۶۶۶۹ ، ۷۱۴۶ ،
 ۸۰۱۲ ، ۸۶۲۳ ، ۸۶۲۷ ، ۸۷۱۳ ،
 ۹۵۴۴ ، ۹۷۷۴ ، ۱۰۰۶۳ ، ۱۰۲۳۰ ،
 ۱۰۵۳۲ ، ۱۰۷۱۷ ، ۱۰۷۸۰ ، ۱۰۹۳۵ ؛
 - آدم ۹۵۵۸ ؛ - اسکندر ۵۶۱۰ ،
 ۵۶۳۸ ، ۵۶۸۹ ، ۹۵۶۴ ؛ - ایوب
 ۵۶۰۶ ؛ - باقی ۴۷۹۳ ، ۸۱۸۵ ؛
 - بدوران ۴۲۱۵ ؛ - حق ۶۲۴۵ ؛
 - داود ۹۵۶۳ ؛ - دقیانس ۵۶۹۰ ؛
 - دون ۳۴۱۱ ؛ - (راندن) ۸۶۱۰ ؛
 - سرهنگ ۵۵۰۲ ، ۵۵۱۵ ، ۵۵۹۴ ،
 ۵۶۲۰ ، ۵۶۴۵ ؛ - سلطان ۹۱۰۲ ،
 ۹۷۴۷ ؛ - سلطان صحاک ۹۵۷۶ ؛
 - سید جلال ۵۵۹۳ ، ۵۶۱۸ ؛ - شاه
 جلال ۵۶۷۴ ؛ - شاه رضا ۵۵۹۶ ،
 ۵۶۲۱ ، ۵۶۴۷ ، ۵۶۷۶ ؛ - شاه سید
 جلال ۹۵۷۱ ؛ - شاه فضل ۵۵۰۱ ،
 ۵۵۱۵ ، ۵۵۹۲ ، ۵۶۴۲ ، ۵۶۷۳ ،
 ۵۶۹۷ ، ۹۵۶۸ ؛ - شرع ۵۵۰۰ ؛
 - عیسی ۵۵۱۴ ، ۵۵۹۰ ، ۵۶۱۱ ،
 ۵۶۴۰ ، ۵۶۶۹ ، ۵۶۹۲ ، ۷۴۲۳ ؛

۷۱۵۷ ، ۷۲۶۵ ، ۷۲۷۰ ، ۷۲۹۱ ،
 ۷۷۸۰ ، ۷۸۰۰ ، ۷۸۱۲ ، ۷۹۴۸ ،
 ۷۹۶۷ ، ۷۹۸۷ ، ۸۰۶۷ ،
 ۸۱۰۵ ، ۸۱۲۱ ، ۸۱۳۶ ، ۸۲۱۳ ،
 ۸۲۱۴ ، ۸۲۸۵ ، ۸۴۳۴ ، ۸۴۳۷ ،
 ۸۵۰۴ ، ۸۵۵۳ ، ۸۵۵۸ ، ۸۵۷۱ ،
 ۸۶۱۱ ، ۸۶۱۶ ، ۸۷۹۱ ، ۸۸۴۸ ،
 ۸۸۸۹ ، ۸۹۵۰ ، ۸۹۶۶ ، ۹۳۹۲ ،
 ۹۴۰۳ ، ۹۶۰۹ ، ۹۶۶۷ ، ۱۰۱۴۹ ،
 ۱۰۱۹۵ ، ۱۰۱۹۷ ، ۱۰۲۳۱ ، ۱۰۲۶۹ ،
 ۱۰۲۷۴ ، ۱۰۳۰۱ ، ۱۰۳۶۹ ، ۱۰۵۳۰ ،
 ۱۰۹۶۸ ، ۱۱۰۳۷ ، ۱۱۰۶۷ ، - آخر
 ۷۹۳ ، ۶۵۰۵ ، - اسلام ۳۵۰ ، ۳۵۵ ؛
 - ایام ۵۶۵۸ ، ۵۹۵۱ ؛ - باقی ۹۱۹ ،
 ۱۷۱۳ ، ۷۰۰۲ ، ۸۲۸۹ ، ۹۵۲۰ ؛
 - براهیم ۵۶۰۴ ؛ - بشر ۵۴۸۹ ،
 ۵۶۰۳ ، ۵۶۲۹ ؛ - پنجاه هزار سال
 ۸۰۳ ؛ - جدید ۶۱۶۴ ؛ - جهان ۱۰۲۷۲ ؛
 - حسین ۵۵۹۱ ، ۵۶۱۴ ، ۵۶۹۵ ؛
 - خلیل ۵۶۳۳ ؛ - خلیل الله ۵۶۶۲ ؛
 - خوشین ۹۵۷۰ ؛ - دنیا ۶۹۷۶ ؛
 - دور ۱۷۰۷ ؛ - دون ۲۱۲۶ ؛ - رتبه‌ها
 (۱۰۸۸) ؛ - زمان ۶۱۴۷ ، ۷۰۰۴ ،
 ۷۴۵۰ ، ۷۹۷۴ ، ۷۹۸۲ ، ۸۱۹۶ ،
 ۸۲۵۹ ، ۹۵۶۳ ، ۱۰۱۲۰ ، ۱۰۱۲۵ ،
 ۱۰۱۲۸ ، ۱۰۴۳۱ ، ۱۰۴۵۲ ، ۱۰۵۳۳ ،
 ۱۰۷۶۵ ، ۱۱۰۷۳ ؛ - زمانه ۹۷۹۹ ؛
 - سکندر ۵۶۶۸ ؛ - سلیمان ۵۵۸۶ ،
 ۵۶۰۸ ، ۵۶۳۷ ، ۵۶۶۶ ؛ - علی ۵۵۱۴ ،

- دون (جامه، مظهر) ۲۸، ۱۸۸، ۳۳۲،
 ۷۷۰، ۷۶۸، ۷۸۲، ۷۸۳، ۷۸۵،
 ۷۸۹، ۷۹۰، ۸۰۲، ۸۰۵، ۸۱۶،
 ۸۵۲، ۱۱۷۷، ۱۳۲۱، ۱۴۵۰،
 ۱۴۶۴، ۱۴۸۷، ۱۴۹۲، ۱۵۱۷،
 ۱۶۷۲، ۱۶۸۰، ۱۶۸۲ - ۱۹۷۹،
 ۲۰۴۸، ۲۰۹۹، ۲۱۲۲، ۲۱۲۴،
 ۲۱۲۶، ۲۱۳۸، ۲۱۵۴، ۲۳۳۰،
 ۲۵۰۹، ۲۶۲۳، ۲۸۴۷، ۲۹۰۸،
 ۳۰۴۸، ۳۱۸۸، ۳۲۰۷، ۳۲۴۶،
 ۳۳۰۷، ۳۳۳۸، ۳۳۶۹، ۳۳۷۰،
 ۳۳۷۱، ۳۳۷۳، ۳۳۷۵، ۳۴۰۶،
 ۳۴۲۰، ۳۴۳۳، ۳۴۴۲، ۳۴۴۳،
 ۳۷۰۷، ۳۷۰۸، ۴۰۷۶، ۴۰۹۸،
 ۴۱۰۰، ۴۱۱۴، ۴۱۴۷، ۴۱۶۹،
 ۴۱۹۹، ۴۲۶۵، ۴۴۲۷، ۴۷۷۹،
 ۴۹۱۱، ۵۱۳۵، ۵۵۱۴، ۵۵۴۷،
 ۵۵۶۲، ۵۹۴۵، ۶۰۱۴، ۶۰۹۶،
 ۶۴۵۴، ۶۴۹۸، ۶۶۰۲، ۷۰۵۷،
 ۷۰۶۳، ۷۳۳۹، ۷۴۶۹، ۷۸۲۹،
 ۸۰۰۶، ۸۱۰۳، ۸۶۱۳، ۸۶۲۲،
 ۸۶۲۵، ۹۱۱۱، ۹۱۵۰، ۹۲۲۲،
 ۱۰۲۱۶، ۱۰۴۰۴، ۱۰۵۵۴، ۱۱۰۵۷،
 - آزمای ۴۷۸۱؛ - اضافه ۷۷۷؛
 - بدون ۷۷۵، ۳۴۱۶، ۳۴۲۷؛ - بشر
 ۳۱۹۲، ۳۲۳۹، ۴۸۶۷؛ - پیش
 ۳۴۳۴؛ - جهان ۴۹۹۷، ۶۹۷۵؛
 - خاوندگار ۸۸۱؛ - دوران ۱۵۱۲،
 ۶۹۶۹؛ - دهر ۱۱۴۱، ۱۴۵۶،
 ۱۶۸۴، ۲۱۰۱، ۲۲۳۴، ۵۴۳۶،
- فرعون ۵۶۰۷؛ - لهراسب ۵۶۸۷؛
 - محمود ۵۵۱۷، ۵۵۹۵، ۵۶۴۶،
 ۵۶۷۵، ۹۵۷۲؛ - موسی ۵۵۸۴،
 ۵۶۳۵، ۵۶۶۴؛ - ناعوث ۹۵۷۳؛
 - نوح ۹۵۵۹؛ - هوشنگ ۵۵۸۷،
 ۵۶۳۰؛ - یعقوب ۵۵۸۳، ۵۶۶۳،
 ۹۵۶۱، - یوسف ۵۶۰۵.
 (دور شدن ذات پاک اله از شاه ابراهیم)
 ۱۰۱۷۴.
 دوره ۵۲۵۹، ۹۶۳۱؛ - جاودان ۱۰۹۴؛
 - شاه رضا ۵۵۱۸.
 دوزخ ۱۳۳۶، ۱۳۴۱، ۱۳۴۶، ۱۹۹۹،
 ۲۴۰۵، ۳۴۴۷، ۴۳۸۴، ۴۴۰۹،
 ۵۹۵۵، ۶۹۶۵، ۶۹۶۷، ۶۹۶۹،
 ۷۰۷۲، ۷۸۰۸، ۷۸۱۰، ۸۵۲۸،
 ۸۵۳۲، ۸۶۱۲، ۱۱۰۰۳.
 دوست ۴۱۵۹، ۸۷۷۴؛ - (= یار، حق)
 ۵۱۷۴، ۵۴۷۵؛ - ایمان ۷۶۰۵؛
 دوستان (یاران: اهل حق) ۵۳۶،
 ۴۹۸۶، ۵۲۷۲، ۷۵۰۵، ۸۹۸۲،
 ۹۴۳۴، ۹۴۳۹، ۹۸۴۴، ۱۰۱۱۹،
 ۱۰۵۴۴، ۱۰۸۵۱، ۱۱۰۷۴، ۱۱۰۸۸؛
 دوستان (= یاران هفت تن) ۱۵۰۹،
 ۶۲۶۴، ۶۲۷۳، ۶۲۸۱، ۶۳۷۲،
 ۱۰۰۹۳؛ دوستان (= یاران، اشاره
 به ابراهیم خلیل الله) ۱۷۰۶؛ دوستان
 (یاران در معنی عام کلمه) ۲۸۶۰.
 دوستان نکو اعتقاد ۶۰۹۹، ۶۳۱۱،
 دوشنبه ۱۰۷۷، ۱۰۹۸.

| | |
|--|--|
| دهل ۵۹۱ . | ۹۰۹۰؛ - راه ۷۷۹؛ - شمار ۳۴۱۳؛ |
| ده و پنج (= پانزده) ۶۷۲۹ . | - عذاب ۷۹۴ ، ۳۳۷۴ - عوض کردن |
| ده ودو (= دوازده) ۶۶۴۲ ، ۶۷۲۶ ؛ | ۴۳۲۸ ، ۷۸۳۲ ، ۱۰۲۱۶؛ - گردان |
| - امام ۴۲۲۲ ، ۷۹۶۱؛ - حواری عیسی | ۹۱۸؛ - میزان ۳۳۷۵؛ - هزار [م] |
| ۷۹۶۰؛ - خان (= دوازده خاندان) | ۷۷۶ ، ۳۳۹۵؛ - (هزار و يك ...) |
| ۷۹۶۴؛ - خاندان ۷۹۵۸؛ - کواکب | ۱۰۸۰ ، ۷۶۹۶؛ - یا ۵۸۴ ، ۵۶۵۳ . |
| ۷۹۶۰؛ - نفر رأس کفار ۴۰۰۴ . | دون (= پست ، فرومایه) ۸۱۴ ، ۱۵۰۴ ، |
| دی (= دیروز) ۲۰۵۱ . | ۱۷۷۷ ، ۱۷۸۷ ، ۱۹۹۸ ، ۲۰۳۵ ، |
| دیدار پروردگار ۱۸۲۱ ، ۲۰۹۴؛ دیدار حق | ۲۶۱۷ ، ۲۶۲۳ ، ۲۶۶۳ ، ۲۶۸۵ ، |
| ، ۱۵۰۷ ، ۱۷۹۱ ، ۳۴۷۰ ، ۵۶۱۹ ، | ۲۷۷۶ ، ۲۷۸۹ ، ۲۷۹۶ ، ۲۸۲۵ ، |
| دیدار ذوالجلال ؛ ۸۲۱۷ ، ۸۱۸۳ | ۲۹۹۷ ، ۳۰۵۲ ، ۳۰۹۵ ، ۳۱۵۶ ، |
| (۸۱۹۳)؛ دیدار یار (۳۴۷۸) . | ۳۲۷۸ ، ۴۰۸۵ ، ۴۰۸۷ ، ۴۱۳۳ ، |
| دیده دار ۷۹۷۰ ، ۷۹۷۶ ، ۸۱۴۰ . | ۴۲۷۷ ، ۴۲۸۰ ، ۴۲۸۱ ، ۵۱۶۶ ، |
| دیگ ۴۴۷۹ ، ۴۴۸۰ ، ۴۴۸۷ ، ۴۸۹۲ ، | ۵۱۷۹ ، ۵۱۹۷ ، ۵۳۳۱ ، ۵۶۰۴ ، |
| ، ۵۷۲۴ ، ۵۷۲۵ ، ۵۷۲۶ ، ۷۳۲۱ ، | ۵۹۴۴ ، ۵۹۶۶ ، ۷۶۱۰ ، ۷۶۱۳ ، |
| ، ۸۰۳۱ ، ۹۹۰۵ ، ۱۰۶۸۶ ، ۱۰۶۹۰؛ | ۷۶۱۹ ، ۷۶۲۱ ، ۹۹۵۷ ، ۱۱۰۳۸ . |
| - آب ۱۰۶۸۵ ، ۱۰۶۹۴؛ - آبگوشت | در ابیات زیر کلمه « دون » و ترکیبات |
| (۵۷۱۷)؛ - آتش ۱۰۶۸۷؛ - قدرت | آن با آنکه بمعنی « پست » و « فرومایه » |
| ۴۹۳۷؛ - قربان ۹۹۱۳؛ - گشت | است معذک ناظر بمعنی اول یعنی « جامه » |
| ، ۵۷۱۹ . | و « مظهر » نیز می باشد ۱۶۹۶ ، ۲۰۶۲ ، |
| دیگجوش ۵۷۶۱ . | ۲۵۷۰ ، ۲۹۲۴ ، ۳۴۱۱ ، ۴۴۳۵ ، |
| دین ۱۲۰۷ ، ۹۷۳ ، ۶۲۴ ، ۶۱۳ ، ۳۹۷ ، ۳۸۷ | ۶۱۲۶ ، ۹۵۸۵؛ - پرست ۴۲۱ ، |
| ، ۱۲۵۳ ، ۱۸۲۵ ، ۲۳۳۷ ، ۲۶۰۶ ، | ۳۹۸۵ ، ۹۱۲۴ ، ۹۱۴۴ ، ۹۱۵۸ ، |
| ، ۳۳۸۴ ، ۳۷۱۴ ، ۳۸۴۵ ، ۳۸۷۷ ، | ۹۱۸۲ ، ۹۱۹۷ ، ۹۲۰۳؛ - پرستی |
| ، ۳۹۴۵ ، ۳۹۴۷ ، ۳۹۵۴ ، ۴۰۸۹ ، | ۹۱۶۱ . |
| ، ۴۱۲۰ ، ۴۱۵۳ ، ۴۱۶۰ ، ۴۱۶۳ ، | ده (بکسر دال) ۱۰۵۷۹ ، ۱۰۵۹۶ . |
| ، ۴۳۱۸ ، ۴۵۲۲ ، ۴۵۲۶ ، ۴۷۶۴ ، | دهان (بیرون شدن حکم از دهان مصطفی) |
| ، ۴۸۱۴ ، ۴۹۸۶ ، ۵۳۶۴ ، ۵۵۰۰ ، | ، ۷۶۷۵ |
| ، ۵۶۷۷ ، ۵۹۵۹ ، ۶۳۸۹ ، ۶۷۴۱ ، | دهر ۵۴۳۶ ، ۶۱۲۶ ، ۸۱۰۳ ، ۹۰۹۰ . |

؛ ۹۴۳۵ ، ۹۴۰۸ ، ۴۹۳۷ ، ۴۰۳۵
 (مخلوق افسانه‌ای پلید چهر قوی هیکل
 وزشکار که طبق قصه‌های ایرانی از
 مازنداران برخاسته و به آدمخواری ،
 دیوانه‌سری ، جاه‌طلبی ، آشناکشی ،
 بیگانه‌جویی ، زرپرستی ، خیانت‌پیشگی ،
 نادانی و خونخواری متصف است - در
 داستانهای اسلامی معاویه و یزید و سایر
 بدکاران و جباران زمان تجسم بشری
 اویند) ۱۳۷۹ ، ۱۳۷۷ ، ۱۱۳۲ ،
 ۱۳۸۰ ، ۱۳۸۱ ، ۱۳۸۷ ، ۱۴۳۰ ،
 ۱۴۳۶ ، ۱۴۳۸ ، ۱۵۰۰ ، ۱۹۹۱ ،
 ۲۰۰۰ ، ۲۱۲۳ ، ۲۰۲۲ ، ۲۴۲۵ ،
 ۳۰۹۶ ، ۳۱۱۷ ، ۳۱۲۷ ، ۳۳۴۰ ،
 ۳۶۲۴ ، ۶۸۷۹ ، ۱۰۲۰۷ ،
 - سار ۵۷۴۲ ؛ - سر ۱۹۹۵ - هیون
 (= دیو بزرگ جثه) ۳۷۰۸ ، ۳۶۶۷ ،
 ۴۶۷۱

دیوار ۷۱۱۴ ، ۷۱۱۶ ، ۷۲۲۲ ، ۷۲۲۴ .

دیوانگان ۹۴۱۹ .

دیوانه ۷۴۰۷ ، ۴۲۷۴ .

دیوان یزدان ۶۲۰۰ .

دیوت ۵۰۵۴ .

ذ

ذات ۸۶۸ ، ۷۲۵ ، ۷۱۱ ، ۶۵۷ ، ۵۸۶ ، ۴۷۰ ،
 ۱۰۷۴ ، ۱۰۹۷ ، ۱۳۱۰ ، ۱۳۱۶ ،
 ۱۶۳۳ ، ۱۶۳۵ ، ۱۶۴۶ ، ۱۶۴۸ ،
 ۱۶۵۰ ، ۱۶۵۱ ، ۱۶۶۲ ،

؛ ۸۰۵۷ ، ۸۱۱۴ ؛ - احمد ۳۵۲۲ ؛
 - اسلام ۳۷۹۸ ؛ - اسلامیان ۱۱۹۷ ،
 ۳۵۵۰ ؛ - بقا ۶۸۱۷ ؛ - پناه ۸۳۴۹ ،
 ۸۴۳۲ ، ۸۴۴۸ ، ۸۸۵۳ ؛ - پیمبر
 ۴۰۵۰ ؛ - حق (= دین اسلام) ۳۳۵ ،
 ۴۱۱۶ ؛ - حق (آیین خدا پرستی در
 زمان نوح نبی) ۲۳۳۳ ؛ - حق (دین
 یاری ، آیین اهل حق) ۱۱۶۳ ، ۱۲۰۱ ،
 ۱۲۰۶ ، ۳۸۳۶ ، ۳۹۳۴ ، ۴۴۴۷ ،
 ۴۸۶۰ ، ۷۷۱۶ ، ۸۰۱۷ ،
 ۸۰۶۱ ، ۸۲۷۵ ، ۸۲۷۹ ، ۸۶۱۱ ،
 ۸۹۷۷ ، ۹۸۴۸ ، ۹۹۱۲ ، ۱۰۲۲۶ ،
 ۱۰۸۸۱ ، ۱۰۹۹۸ ، ۱۱۰۳۴ ؛ - حقیق
 (دین حقیقت ، آیین اهل حق) ۴۸۱ ،
 ۳۶۳ ، ۳۹۳۶ ، ۳۹۴۳ ، ۴۵۶۶ ،
 ۹۱۸۰ ؛ - حقیقت (آیین اهل حق)
 ۳۶۷ ، ۴۴۴ ، ۴۶۰ ، ۵۲۵ ، ۵۳۰ ،
 ۱۱۶۰ ، ۱۱۷۸ ، ۳۶۹۵ ، ۳۷۲۷ ،
 ۳۷۲۹ ، ۳۷۴۸ ، ۳۷۶۵ ، ۳۹۱۶ ،
 ۳۹۴۰ ، ۴۹۵۹ ، ۶۶۷۲ ، ۶۷۳۱ ،
 ۶۸۵۱ ، ۷۰۸۳ ، (۷۴۳۸) ، ۷۴۷۰ ،
 ۷۹۲۷ ، ۸۰۱۶ ، ۸۱۱۳ ، ۸۱۵۱ ،
 ۸۶۱۰ ، ۸۸۹۵ ، ۹۱۰۶ ، ۹۸۲۰ ،
 ۱۰۳۳۳ ، ۱۰۳۵۸ ، ۱۰۴۹۱ ؛ - رسول
 ۳۸۴۸ ؛ - مجوس ۳۸۳۰ ؛ - مخفی
 ۹۸۶۱ ؛ - یار ۱۲۰۹ ، ۶۰۹۴ ، ۷۹۶۷ ،
 ۸۰۶۰ ، ۸۹۶۷ .
 دینار ۸۰۳۶ ، ۸۰۳۷ .
 دیو (= شیطان) ۷۲ ، ۲۰۴۳ ، ۴۰۳۴ ،

راه) ۳۱۳۱ ، ۳۱۳۵ ؛ - جبرئیل
 (۲۹۱۷)، (۴۱۸۱)؛ - جبرئیل ۲۲۲۶ ؛
 - جهان آفرین ۵۳۵۷ ؛ - حق ۴۵۶۹ ،
 ۵۳۲۱ ، ۵۳۳۲ ، ۹۳۲۹ ، ۱۰۱۷۰ ،
 ۱۰۸۸۶ ؛ (- حق سوار) (بسکون
 قاف) (۱۰۲۴۷ ، ۱۰۳۰۰ ؛ (- حق
 مهمان) (بسکون قاف) ۱۱۷۵ ، ۱۶۵۹ ،
 ۲۱۰۷ ، ۲۱۲۲ ، ۲۱۸۲ ، ۲۳۰۹ ،
 ۲۳۳۶ ، ۲۸۰۴ ، ۲۹۴۰ ، ۳۰۵۳ ،
 ۳۰۶۸ ، ۳۱۳۴ ، ۳۲۴۲ ، ۴۱۸۰ ،
 ۴۵۰۲ ، ۵۶۳۱ ، ۷۸۳۳ ، ۸۲۸۳ ،
 ۱۰۱۲۵ ، ۱۰۱۳۰ ، ۱۰۱۳۹ ، ۱۰۳۹۸ ،
 ۱۰۴۹۰ ، ۱۰۹۲۱ ؛ - حیدر ۴۰۵۹ ،
 ۴۰۷۰ ، ۵۲۷۳ ، ۱۰۸۸۹ ؛ - خاوندگار
 ۵۳۰۵ ؛ - خدا ۵۲۶۶ ، ۵۳۲۳ ؛ -
 خدا مهمان (۳۱۱۶ ، ۳۵۸۵ ، ۱۰۲۵۲ ؛
 (- خاوند میهمان) (بسکون دال)
 ۳۰۲۸ ؛ - خوشین ۵۸۸۷ ، ۵۹۹۴ ،
 ۶۳۸۱ ؛ - دادگر (۵۳۰۸) ؛ - داور
 ۳۱۴۴ ؛ - داود ۳۱۴۴ ، ۹۸۳۴ ،
 ۱۰۷۱۰ ؛ - رب ۵۳۴۳ ؛ - رضیاب
 ۳۲۶۳ ، ۱۰۶۵۰ ؛ - روح الامین ۳۵۴۳ ؛
 - سلطان ۶۳۸۹ ، ۷۸۳۸ ، ۷۸۴۰ ،
 ۹۷۸۷ ، ۱۰۰۳۵ ، ۱۰۰۳۷ ، ۱۰۵۳۷ ،
 ۱۰۶۳۸ ؛ - سلطان صحاك ۶۴۲۴ ،
 ۶۴۵۰ ، ۸۲۳۲ ، ۹۳۹۴ ، ۱۰۱۲۱ ،
 ۱۰۵۲۸ ، ۱۰۵۷۵ ، ۱۰۵۹۸ ؛ (- سلطان
 میهمان) (بسکون نون در کلمه سلطان)
 ۷۸۳۸ ؛ - سید جلال (۵۲۲۸) ؛ - شاه
 خوشین (۵۵۳۱) ؛ - شاه دین (۵۲۲۷) ؛

۱۶۹۰ ، ۱۷۱۵ ، ۲۱۳۰ ، ۲۱۳۶ ،
 ۲۱۴۸ ، ۲۱۹۳ ، ۲۲۰۳ ، ۲۲۰۷ ،
 ۳۳۹۱ ، ۳۵۳۳ ، ۳۵۶۱ ، ۳۵۸۸ ،
 ۳۶۲۱ ، ۳۷۳۶ ، ۳۷۵۰ ، ۳۷۵۹ ،
 مکرر ، ۳۹۶۳ ، ۴۱۲۲ ، ۴۱۸۲ ،
 ۴۲۶۳ ، ۴۲۹۱ ، ۴۴۲۵ ، ۴۴۴۵ ،
 ۴۴۷۱ ، ۴۴۸۸ ، ۴۵۰۴ ، ۴۹۳۱ ،
 ۵۰۰۱ ، ۵۲۲۰ ، ۵۲۷۶ ، ۵۶۵۲ ،
 ۵۸۸۶ ، ۵۹۰۹ ، ۶۰۲۲ ، ۷۸۲۳ ،
 ۸۰۶۵ ، ۸۲۴۷ ، ۹۳۸۲ ، ۹۵۸۳ ،
 ۹۶۴۲ ، ۹۶۴۳ ، ۱۰۰۲۰ ، ۱۰۰۲۶ ،
 ۱۰۰۳۶ ، ۱۰۰۵۷ ، ۱۰۱۸۸ ، ۱۰۲۵۸ ،
 ۱۰۳۸۳ ، ۱۰۴۱۳ ، ۱۰۴۱۶ ، ۱۰۴۱۷ ،
 ۱۰۴۳۷ ، ۱۰۴۴۳ ، ۱۰۴۵۸ ، ۱۰۵۳۶ ،
 ۱۰۵۵۹ ، ۱۰۶۳۴ ، ۱۰۷۰۴ ، ۱۰۷۶۳ ،
 ۱۰۷۶۸ ، ۱۰۸۸۲ ، ۱۰۸۸۹ ، ۱۰۹۲۳ ،
 ۱۰۹۴۷ ، ۱۰۹۶۹ ، ۱۰۹۶۴ ، ۱۰۹۷۴ ؛
 - احد ۳۲۴۹ ؛ - احمد (۹۸۳۱) ؛
 - ابرام ۱۰۳۱۵ ، ۱۰۵۰۲ ؛ - اسراف
 ۲۰۲۰ ؛ - اله ۵۲۳۱ ؛ - ایوت ۶۹۰۵ ؛
 - بابا جلیل ۱۰۳۸۲ ؛ - براهیم ۱۰۴۱۳ ؛
 - بنیام ۱۰۲۲۷ ، ۱۰۴۱۵ ، ۱۰۶۴۹ ،
 ۱۰۹۶۷ ؛ (- بنیام سوار) (بسکون میم)
 ۱۰۲۲۷ ، ۱۰۶۴۹ ؛ - بهلول شاه
 ۴۳۱۰ ، ۴۳۱۵ ؛ - پاك (بسکون تاء)
 ۲۱۱۶ ، ۲۱۴۵ ؛ - پاك (بکسر تاء)
 ۲۲۱۲ ، ۵۰۶۳ ؛ - پروردگار ۵۳۳۴ ؛
 - پیر ۳۱۳۰ ، ۳۱۳۱ ، ۳۱۳۵ ؛ - پیر
 امین ۵۷۱ ؛ (- پیر مهمان) (بسکون

به و پاکیزه ذرّ .

ذرات (ارواح انسانی قبل از آفرینش) ۸۵۵ ،
 ۱۲۹۰ ، ۱۳۳۰ ، ۱۴۵۰ ، ۱۶۸۱ ،
 ۱۹۷۷ ، ۱۹۷۹ ، ۲۱۰۱ ، ۲۲۳۱ ؛
 (عالم نخستین که در آن ارواح انسانی
 احضار شدند) ۱۲۷۴ - ۱۲۸۰ ،
 ۱۲۸۲ ، ۳۷۲۳ ، ۳۷۲۶ ، ۳۷۲۸ ،
 ۳۷۳۱ ، ۳۷۴۵ ، ۳۷۴۶ ، ۳۷۴۷ ،
 ۳۷۴۸ ، ۳۷۴۹ ، ۳۷۵۱ ، ۳۷۵۲ ،
 ۳۷۵۳ ، ۳۷۵۶ ، ۳۷۵۷ ، ۳۷۵۸ ،
 ۳۷۵۹ ، ۳۷۶۱ ، ۳۷۶۲ ، ۳۷۶۳ ،
 ۳۷۶۶ ، ۳۷۶۷ - بد ۱۱۳۳ - ؛ - بود
 و نبود ۱۱۵۵ ؛ (- نیک و بد) ۱۱۳۵ .

ذرت ۴۸۹۹ .

ذره (جزء ریز و بسیار کوچک و اندک شعاع
 شمس ؛ اجزای کوچک و ریز معلق در هوا
 که بچشم نمی‌آید ولی در آفتابی که از
 روزن در آید دیده می‌شود) ۵۴۳ ،
 ۱۲۹۹ ، ۵۲۸۲ ، ۵۲۸۴ ، ۵۳۴۱ ؛
 (از کسور مثقال در مقیاس وزن) ۱۳۱۹ ،
 ۱۳۲۰ ؛ (پرتوی که از نور ذات حق یا
 از نور مردان خدا در کسی تجلی کند)
 ۱۱۴۹ ، ۱۳۳۴ ، ۱۷۲۹ ، ۱۸۴۴ ،
 ۲۱۲۲ ، ۳۱۳۵ ، ۳۱۳۷ ، ۵۵۲۸ ،
 ۶۱۴۵ ، ۹۲۳۸ ، ۸۲۶۸ ، ۱۰۲۸۴ ،
 ۱۰۴۴۰ ، ۱۰۴۴۴ ، ۱۰۴۵۴ ، ۱۰۷۵۱ ،
 ۱۰۸۶۹ - ؛ به جسم ۱۴۸۹ ؛ - حق
 ۲۱۰۵ ، ۳۱۳۹ ، (۷۰۶۷) ؛
 (- خداوندگار) ۲۲۳۰ ، - دار
 ۴۴۴۲ ، ۷۴۳۹ ، ۷۴۴۶ ؛ - ذات حق

- شاه و یسقلی ۱۰۷۳۰ ؛ - شیخ شهاب

(۳۶۹۰) ؛ - علی ۳۸۵۳ ، ۴۲۳۹ ؛

- کردگار (۵۳۱۸) ؛ - مالک طیار

۶۹۸۴ ؛ - موسی ۱۰۵۰۰ ؛ - موسی

سیاه ۴۸۹۰ ؛ - میهمان (بسکون تاه)

(۲۱۲۰) ، ۳۱۳۸ ، (۳۴۶۶) ، (۴۴۸۸) ،

(۴۵۰۰) ، ۵۴۲۲ ، (۶۱۳۴) ، (۷۸۰۰) ،

(۱۰۴۵۸) ، (۱۰۹۷۴) ؛ (- میر)

۳۶۸۸ ؛ - و بشر ۱۱۰۲۱ ؛ - وصفات

۱۳۰۳ ، ۱۳۱۰ ، (۱۶۴۸) ، ۶۹۳۶ ،

۷۷۳۴ ، ۷۷۹۹ ، ۸۲۳۹ ، ۹۵۴۱ ،

۱۰۳۲۴ ، ۱۰۳۸۱ ، ۱۰۵۳۵ ، ۱۰۸۵۱ ؛

- وصفت ۸۶۷ ؛ - و لباس ۱۱۱۰۹ ؛

- هفتن ۷۸۳۹ ، ۱۰۲۸۳ ، ۱۰۵۳۴ ؛

(- هفتن سوار) (بسکون نون) ۱۰۲۸۳ ؛

- یزدان ۵۲۴۱ ؛ (- یزدان میهمان)

(بسکون نون در کلمه یزدان) ۸۱۶۵ .

ذاکر ۱۱۱۴ ، ۱۳۲۷ ، ۱۷۵۹ ، ۴۷۴۵ ،

۵۸۷۶ ، ۸۶۴۱ ، ۸۶۴۳ ؛ - حق ۴۹۱ ،

۵۵۳ ، ۵۵۵ ، ۳۲۶۲ ، ۳۳۲۲ ، ۴۸۶۵ ،

۸۱۸۲ ، ۸۳۱۴ ، ۸۳۱۹ ، (۸۳۳۷) ،

۸۹۸۰ ، ۸۹۹۷ ؛ - ذات حق ۶۱۵۷ ؛

(- یار) ۴۴۴۵ ، ۷۰۹۱ ؛ (- یزدان)

۸۳۳۳ .

ذبح ۶۸۶۸ ، ۶۸۶۹ ، ۶۸۷۷ ، ۶۹۲۴ ،

۷۱۷۶ ، ۷۱۹۱ ، ۷۳۰۹ ، ۷۳۱۵ ،

۷۴۲۸ ، ۸۰۳۱ ، ۱۰۴۲۶ ، ۱۰۶۱۵ .

ذّرّ (= عالم ذّرّ) ۱۲۱۸ ؛ (= ذره در

روز میثاق) ۱۳۳۳ ، ۸۱۹۲ . ر . ك .

(صفت برای پیران : شش تن از هفتن)
 ۵۳۶۳ : (صفت برای پیران : هفتاد و
 دو پیر) ۵۱۳ : (صفت برای پیران :
 هفت تن) ۸۸۲ ، ۸۹۶ ، ۱۹۴۴ ، ۶۰۲۱ ،
 ۶۵۱۱ : (صفت برای پیر میکائیل از
 هفتاد و دو پیر) ۷۱۷۰ ، ۷۲۵۲ ،
 ۷۷۵۲ : (صفت برای جابر) ۳۵۷۴ ،
 (صفت برای حاجی بکتاش) ۷۸۶۶ ،
 ۷۸۶۹ ، ۷۸۹۴ : (صفت برای داود ،
 دلیل ازلی) ۲۹۱۶ ، ۷۹۵۳ ، ۸۸۵۷ ،
 ۸۹۴۶ ، (صفت برای داود نبی) ۳۱۶۲ ،
 ۵۶۰۸ : (صفت برای سلیمان نبی) ۱۹۷ :
 (صفت برای سلمان از هفت یساول) ۷۵۲۱ :
 (صفت برای سه درویش : پیر موسی ،
 موسی سیاوه و ایوب) ۶۲۲۱ : (صفت
 برای شهبال) ۲۴۹۰ : (صفت برای
 شیخ جنید) ۹۸۵۱ ، ۹۸۶۰ : (صفت
 برای شیخ عیسی) ۶۳۵۵ ، ۶۴۰۷ ،
 ۶۴۲۶ : (صفت برای طفل اهل حق که
 شیخ رشید نام او را در آب غرق کرد)
 ۸۴۱۰ : (صفت برای عزرائیل) ۲۶۴۲ :
 (صفت برای کالوب) ۳۰۲۳ : (صفت
 برای کشتی نشینان همسفر گلیمه کول)
 ۸۸۰۹ : (صفت برای مردان : هفت
 تن) ۷۱۶۰ : (صفت برای مظهر ذات
 سلطان : درویش) ۱۰۶۲۴ : (صفت برای
 میر) ۸۷۲۷ ، ۸۷۳۵ : (صفت برای
 هاییل) ۲۰۴۰ : (صفت برای یاران
 اهل حق) ۹۹۳۷ .
 راز (= مناجات) ۸۸۵۷ ، ۹۱۴۹ : (= سر)

۱۶۷۶ ، (۴۵۰۲) : - ذره ۱۰۴۴۱ ؛
 (- مهمان) ۱۸۴۴ ، ۶۱۴۵ ، ۱۰۴۵۴ ؛
 - ناریان ۱۳۶۳ ؛ - ها ۱۳۶۶ ، ۱۳۶۵ ،
 ۲۱۲۲ .
 ذکر (بکسر ذال و سکون ثانی و ثالث) ۱۳۳۰ ،
 ۷۳۹۷ ، ۷۴۸۰ ، ۷۸۴۶ ، ۸۱۸۰ ،
 ۹۱۰۸ ، ۱۰۵۷۳ .
 ذکر (بفتح اول و دوم و سکون ثالث) ۴۹۴۸ ،
 ۶۸۸۵ ، ۷۳۲۴ .
 ذوالفقار ۳۸۱۷ ، ۴۹۰۴ ، ۴۹۱۱ ، ۴۹۱۳ ،
 ۴۹۱۴ ، ۴۹۱۶ ، ۴۹۱۸ - ۴۹۲۱ ،
 ۴۹۲۸ .
 ذوفنون ۴۳۸۸ ، ۴۴۳۵ .

ر

راخ (= اندوه) ۹۳۴۵ .
 راد (صفت برای اسحاق بن ابراهیم خلیل الله)
 ۲۹۱۱ : (صفت برای پدر عابدین) ۹۳۷۹ ؛
 (صفت برای پیر ازلی و مظهر های او)
 ۶۴۹ ، ۹۲۳ ، ۹۴۷ ، ۹۶۴ ، ۲۱۹۰ ،
 ۲۵۶۱ ، ۳۰۸۵ ، ۳۲۲۱ ، ۳۲۴۲ ،
 ۳۶۴۷ ، ۳۸۴۰ ، ۳۸۵۸ ، ۴۸۴۹ ،
 ۵۲۱۵ ، ۶۵۴۱ ، ۸۰۴۱ ، ۸۵۶۷ ،
 ۸۶۵۵ ، ۸۸۶۰ ، ۸۸۸۴ ، ۸۸۸۸ ،
 ۹۰۶۰ ، ۹۲۲۵ ، ۱۰۴۸۸ ، ۱۰۷۷۳ ،
 ۱۰۷۸۱ ، ۱۰۸۱۹ ، ۱۰۸۹۵ ، ۱۰۹۵۱ ،
 ۱۱۰۲۸ : (صفت برای پیران : چهار ملک
 مقرب) ۱۵۸۷ : (صفت برای پیران :
 کاکاردا ، خداداد و قاضی) ۵۳۲۷ ؛

- راه ۶۱۰۴ ، ۶۶۶۲ ، ۶۶۷۳ ، ۹۸۷۷ ،
 ۱۰۱۵۲ ، ۱۰۱۵۳ ، ۱۰۹۴۱ ، ۱۰۹۸۳ ؛
 - باطل ۲۳۴۹ ، ۴۲۶۷ ؛ - حق ۵۷۹۰ ،
 ۸۷۰۱ ؛ - حقانی ۴۶۳۷ ؛ - حقیقت
 ۱۸۷۲ ، ۱۰۱۵۰ ؛ - خدا ۴۶۰۶ ،
 ۴۸۴۷ ؛ - دادگر (۴۰۴۰) ؛ - داود
 ۴۹۸۰ ؛ - ردا ۹۵۴ ، ۱۷۱۹ ، ۶۸۹۵ ،
 ۸۰۸۰ ؛ - شر ۴۰۴۲ ؛ - شرع ۳۷۸۳ .
 ر . ك . به « گمراه » و « گم کرده راه » .
 راهبر (پیر ازلی و مظهرهای او) ۵۳۱۶ ،
 ۵۳۲۵ ، ۶۰۹۶ ، ۶۸۶۲ ؛ (پیشوای
 دینی در معنی عام کلمه) ۱۸۶ ، ۲۷۲ ، ۴۰۷۴ ؛
 (حق) ۵۳۸ ، ۱۶۸۴ ؛ (دلیل ازلی
 و مظهرهای او) ۲۵۹۶ ، ۳۳۲۵ ، ۴۱۸۵ ،
 ۵۳۰۸ ، ۵۵۴۹ ، ۸۷۷۴ ، ۸۷۸۰ ،
 ۸۸۷۸ ، ۸۹۰۸ ، ۸۹۰۱ ، ۸۹۲۶ ،
 ۹۱۲۹ ، ۹۱۴۰ ، ۹۸۸۶ ؛ (طفل ازلی
 که پیش از آفرینش جهان هادی روح الامین
 شد : علی) ۶۴۸ ، ۶۵۴ ؛ (غلامان حق)
 ۱۰۹۲۸ .
 راهدار ۵۱۶۰ .
 راهی (عازم ، رهسپار) ۹۹۷۳ ، ۱۰۰۰۸۰ .
 رایج ۹۷۲۰ .
 رباب ۹۳۶ ، ۱۱۰۹ ، ۱۶۳۹ ، ۲۸۴۲ ،
 ۳۳۳۷ ، ۵۵۳۴ ، ۵۷۳۴ ، ۶۱۵۶ ،
 ۶۵۳۲ ، ۸۳۱۰ ، ۹۸۹۳ ؛ - زن ۵۵۵۶ .
 ربع من ۶۶۵۳ ، ۸۰۲۸ .
 رتبهٔ آخرین ۷۴۵۴ ؛ رتبهٔ ثانی ۱۰۹۱ ؛
 رتبهٔ چار ۱۰۸۶ ؛ رتبهٔ چهلننان ۷۴۵۱ ؛
 رتبهٔ سروری ۴۴۵۴ .
- ۱۶۶۹ ، ۱۷۱۰ ، ۵۲۸۶ ، ۶۲۴۱ ،
 ۶۲۹۰ ، ۶۳۵۷ ، ۷۹۲۳ ، ۸۹۳۲ ،
 ۹۶۱۶ ، ۱۰۶۶۵ ، ۱۰۹۱۶ ؛ (- خفی
 وجلی) ۳۸۶۷ ؛ - دل ۹۷۸۸ ؛ - مگو
 ۵۸۹۲ ؛ - نهان ۳۹۸ ؛ - و نیاز ۱۱۱۶ ،
 ۱۰۶۶۲ .
 رازق ۶۵۶۴ .
 رأس (= فرد) ۴۹۴۲ .
 رأس قولطاسیان ۱۰۸۶۲ .
 راست (= حقیقی) ۶۵۲۵ ، ۷۰۰۹ ، ۷۴۰۱ ،
 ۹۸۷۹ ، (براست : از روی راستی)
 ۹۱۷۴ .
 راستان (= پیروان آیین حقیقی : مردان حق ،
 اهل حق) ۶۱۳۱ ، ۴۱۰۶ ، ۶۷۱۴ ،
 ۶۸۰۲ ، ۷۴۱۲ ، ۷۵۹۱ ، ۸۱۷۲ ،
 ۸۹۸۴ .
 راستی ۸۱۵۴ ، ۱۰۱۱۷ .
 رافع (= خبر آور) ۶۱۸۵ .
 راق (املاء غلط کلمهٔ « راغ » که برای حفظ
 حرف روی و هم قافیه شدن با کلمهٔ « شلاق »
 مؤلف آنرا با قاف آورده است) ۷۱۰۴ .
 رامشگر ۱۵۳ .
 راندگان ۸۵۰۸ .
 رانده ۱۵۵۱ ، ۱۵۶۰ ، ۱۷۷۳ ، ۱۷۷۴ ،
 ۱۸۱۶ ، ۱۸۱۷ ، ۱۸۱۹ ، ۱۸۲۰ ،
 ۱۸۲۸ ، ۶۷۳۵ ، ۶۷۸۷ ، ۶۸۹۱ ،
 ۸۴۴۶ ، ۸۵۴۱ ، ۸۵۷۸ ، ۸۶۰۴ ،
 ۸۶۰۹ ، ۹۰۸۰ ، ۹۷۲۴ ، ۱۰۴۷۵ .
 راندگی ۹۰۹۹ .

رسم ۴۹۹۰ ، ۶۶۴۱ ، ۶۶۶۲ ، ۶۶۶۵ ،
 ۶۷۳۹ ، ۶۷۴۴ ، ۶۸۰۶ ، ۶۸۰۹ ،
 ۶۹۸۰ ، ۸۰۲۶ ، ۸۰۳۰ ، ۸۰۳۸ ،
 ۹۹۹۵ ، ۹۹۹۶ ، ۱۰۱۵۳ ، ۱۰۵۷۴ ،
 ۱۰۹۷۸ ، ۱۰۹۸۳ ؛ - ارکان ۶۸۱۲ ،
 ۶۸۱۶ ؛ - دین ۴۹۷۲ ، ۶۷۵۸ ؛ - وارکان
 ۶۷۲۴ ، ۸۹۰۱ ؛ - و راه ۸۰۶۹ ؛
 - وقانون ۸۰۲۰ ؛ - هر خاندان ۱۰۹۷۷ .
 رسول ۶۸۱ ، ۲۳۲۹ ، ۲۳۵۰ ، ۲۳۵۷ ،
 ۲۳۶۴ ، ۲۴۲۱ ، ۲۴۵۳ ، ۲۵۶۵ ،
 ۲۵۷۹ ، ۲۸۹۶ ، ۳۲۲۳ ، ۷۴۱۴ ؛
 - امین ۳۳۱۷ ؛ - خدا ۲۹۶۶ ، ۳۱۷۳ ،
 ۳۳۰۵ ، ۵۶۳۶ ، ۵۶۳۹ ، ۵۶۶۵ ،
 ۵۶۸۸ ، ۷۴۲۳ ؛ - خرد ۲۸۵۲ ، ۳۳۱۳ ؛
 - خردمند ۶۵۳ .
 رسولان ۵۳۴ ، ۶۰۷۲ ؛ - پاك ۲۳۰۵ ؛
 - حق ۲۱۱۳ .
 رشته ۸۹۶۹ ، ۱۰۰۷۰ ؛ - بار ۹۲۸۶ ؛
 - بندگی ۱۰۰۶۸ ؛ - حق ۳۹۲۹ ،
 ۳۹۳۳ ، ۴۱۲۳ ، ۸۵۷۹ ، ۱۰۹۸۷ ؛
 - دین ۲۳۳۷ ؛ - شاه ابراهیم ۱۰۵۵۷ .
 رشك ۹۶۹۵ .
 (رضبار میهمان) بسکون راء ۱۰۴۰۶ ، ۱۰۶۵۰ .
 رضوان (= بهشت) ۱۳۵۲ ، ۴۳۹۴ ، ۶۹۵۱ ؛
 (دربان بهشت در اینجا مقصود «خلیفه‌ها»
 هستند) ۴۹۶۶ .
 رعایا ۸۱۲۶ ، ۸۱۲۸ .
 رفر ۳۸۶۳ .
 رفع بلا ۴۹۸۷ .

رجال (= رجال الغیب) ۹۸۶۱ .
 رجعت ۱۰۷۱۸ .
 رجم ۵۰۳۱ ، ۵۰۵۱ .
 رجیم ۵۱۱۵ ، ۵۹۰۸ ، ۵۹۲۵ ، ۷۰۷۵ ،
 ۸۹۷۵ .
 رحم (بفتح اول و ثانی) ۱۰۳۶۶ .
 رحمانی ۸۱۱ .
 رحمت ۶۰۴۵ .
 رحلت ۱۰۱۸۵ ، ۱۰۲۳۵ ، ۱۰۴۹۶ ،
 ۱۰۵۵۳ .
 رخت ۳۳۸۹ (= رختخواب) ۴۵۹۳ .
 رختخواب ۹۹۴۷ .
 رخسار ۶۹۳۱ .
 رخشنده جام ۷۴۰ ، ۱۱۶۴ ، ۱۲۹۳ ، ۲۲۱۹ ،
 ۳۰۵۶ ، ۴۱۱۸ ، ۴۱۹۳ ،
 ۴۶۹۶ ، ۴۸۲۱ ، ۵۵۱۱ ، ۵۶۲۹ ،
 ۵۶۳۴ ، ۶۰۳۴ ، ۶۶۴۰ ، ۶۸۰۸ ،
 ۶۹۴۶ ، ۷۰۷۷ ، ۸۰۴۷ ، ۸۱۷۵ ،
 ۸۹۲۴ ، ۸۹۳۱ ، ۹۷۶۹ ، ۹۸۰۷ ،
 ۱۰۷۴۰ ، ۱۰۷۴۷ ، ۱۰۷۴۸ ، ۱۰۸۰۰ ،
 ۱۰۸۳۷ .
 رخشنده دل ۴۱۷۷ .
 رخشنده شید ۷۲۹۵ .
 رخشنده نور ۹۸۰۵ .
 رخت ۵۲۶۷ ، ۷۷۵۷ ، ۸۵۳۵ ، ۸۶۶۶ ،
 ۸۶۷۰ ، ۹۹۷۱ ، ۹۹۷۵ ، ۱۰۱۲۴ .
 ردا ۹۵۴ ، ۱۷۱۹ ، ۶۸۹۵ .
 رستگار ۵۱۱۴ ، ۵۱۹۰ ، ۶۶۳۴ ، ۷۰۰۰ ،
 ۷۰۶۷ .

(= جایز) ۸۱۶۹ ، ۹۹۸۳ ، ۹۹۸۸ ،
 ۹۹۹۶ ، ۱۰۰۰۶۹ ، ۱۰۱۲۸ ، ۱۰۴۴۹ ،
 ۱۱۰۱۸ (= بر آورده) : ۶۰۵۰ ،
 ۶۶۷۷ ، ۶۸۱۵ ، ۶۸۹۷ ، ۷۰۱۱ ،
 ۷۰۱۳ ، ۷۰۲۲ ، ۷۱۶۳ ، ۸۰۰۴ ،
 ۸۰۸۵ (= رایج) : ۹۹۹۹ ، ۸۶۷۴ ،
 ۶۸۷۷ ، ۷۸۶۱ ، ۷۹۲۷ ، ۷۹۴۹ ،
 ۸۰۹۷ ، ۸۱۱۴ ، ۸۱۷۳ ، ۸۲۲۰ ،
 ۸۲۸۳ ، ۸۷۲۱ ، ۹۳۰۷ ، ۹۸۰۰ ،
 ۱۰۲۲۸ ، ۱۰۲۴۵ ، ۱۰۳۶۰ ، ۱۰۳۸۸ ،
 ۱۰۴۳۳ ، ۱۰۴۹۱ ، ۱۰۵۳۲ ، ۱۰۵۴۳ ،
 ۱۰۹۲۴ ، ۱۰۹۳۳ ، ۱۱۰۲۳ ،
 روان (= روح) ۴۱۷ ، ۱۵۰۸ ، ۱۶۳۱ ،
 ۲۳۰۲ ، ۳۳۷۳ ، ۳۳۹۳ ، ۴۲۵۲ ،
 ۴۹۳۸ ، ۵۸۷۰ ، ۵۹۵۵ ، ۶۸۷۳ ،
 ۶۹۰۶ ، ۶۹۱۰ ، ۶۹۶۷ ، ۷۲۹۷ ،
 ۷۳۶۱ ، ۷۳۶۲ ، ۷۴۲۹ ، ۷۹۴۵ ،
 ۸۰۶۵ ، ۸۱۸۲ ، ۸۳۴۲ ، ۸۸۴۸ ،
 ۹۲۸۶ ، ۹۴۹۸ ، ۹۵۰۰ ، ۹۵۰۳ ،
 ۹۷۴۴ ، ۱۰۱۳۹ ، ۱۰۱۸۵ ، ۱۱۰۰۳ ،
 ۱۱۰۵۹ ،
 روایت ۷۸۵۵ ،
 روح ۹۰ ، ۱۶۲۳ ، ۱۶۳۰ ، ۱۶۵۴ ، ۱۶۵۵ ،
 ۱۶۶۰ ، ۱۶۶۱ ، ۱۶۶۳ ، ۱۶۶۹ ،
 ۱۶۷۰ ، ۱۶۷۲ ، ۱۶۷۳ ، ۱۶۷۵ ،
 ۱۷۲۷ ، ۱۷۲۸ ، ۱۷۲۸ ، ۱۸۶۸ ،
 ۱۸۷۳ ، ۱۹۰۳ ، ۲۲۰۲ ، ۲۷۳۹ ،
 ۳۴۰۷ ، ۴۹۳۷ ، ۴۹۶۱ ، ۵۴۹۱ ،
 ۵۵۸۱ ، ۵۶۱۴ ، ۵۶۳۵ ، ۶۸۷۸ ،

رفع عصیان ۱۱۰۱۱ ،
 رفیقان ۶۲۲۶ ، ۱۰۰۹۹ ؛ - همراز ۶۲۳۴ ،
 رقص ۵۸۷۷ ، ۶۵۷۰ ، ۸۹۹۳ ، ۹۰۰۴ ؛
 رقصان ۹۴۱۹ ، ۱۰۶۵۸ ،
 رقم ۶۴۷۵ ،
 رکن ۵۰۲۵ ،
 رمز ۳۶۰۶ ، ۳۸۶۶ ، ۴۹۶۲ ، ۶۳۵۸ ،
 ۶۴۱۶ ، ۹۷۰۶ ،
 (رمز مهمان) بسکون زاء ۱۰۴۲۰ ،
 رمق ۱۶۶۰ ،
 رمل ۶۱۹۱ ؛ - زن ۶۱۸۴ ، ۶۱۸۵ ، ۶۱۸۹ ،
 رموز ۸۴۶ ،
 رنگ (= لون) ۱۶۹۶ ، ۹۰۸۶ ؛ - فانی
 ۹۰۷۵ ،
 رنگ (= مکر) ۱۷۷۰ ، ۱۹۲۲ ، ۷۱۵۵ ،
 رو ۹۲۴۳ ؛ - ی اسپید ۲۵۱۹ ؛ - ی زشت ،
 ۲۵۳۸ ، ۸۵۱۶ ، ۸۵۴۱ ؛ - سفید
 ۳۹۳۵ ، ۴۶۶۷ ، ۵۳۲۸ ، (۷۱۲۳) ،
 (۸۸۵۱) ، ۸۹۶۱ ؛ - سیا ۹۱۹ ؛
 - سیاه ۹۳۷۸ ، ۱۵۶۱ ، ۱۶۹۸ ،
 ۲۴۲۰ ، ۲۷۷۳ ، ۲۵۰۹ ، ۴۲۶۵ ،
 (۵۹۲۱) ، (۵۹۲۸) ، ۶۸۱۷ ، ۶۱۱۵ ،
 ۷۰۱۱ ، ۸۱۳۰ ، ۸۲۱۹ ، ۸۴۲۷ ،
 ۸۴۳۰ ، ۸۴۴۶ ، ۸۵۲۶ ، ۸۵۳۲ ،
 ۸۵۴۱ ، ۸۵۴۸ ، ۸۵۶۶ ، ۸۵۷۱ ،
 ۸۵۸۳ ، ۸۶۰۴ ، ۸۷۳۴ ، ۱۰۹۷۶ ؛
 - سیه ۱۷۹۸ ، ۲۰۹۵ ، ۳۲۸۶ ، ۶۲۵۹ ،
 ۷۶۲۴ ، ۱۰۱۵۲ ، ۱۰۳۵۶ ،
 روا (روان ، جاری) ۷۲۶۹ ، ۷۳۲۷ ، ۸۷۳۳ ،
 ۱۰۰۶۳ ، ۱۰۵۴۰ ، ۱۰۶۰۲ ، ۱۰۹۷۸ ؛

- حشر ۶۶۴۱؛ - شمار ۸۹۵۵، ۷۷۱؛
 - شمر ۲۴۱۲، ۸۹۷۸؛ - شمردن
 ۱۳۲۲؛ - قیام ۲۰۰۲، ۱۰۰۶۲؛
 - محشر ۴۵۷، ۱۰۸۲، ۱۷۱۶،
 ۱۸۲۳، ۲۰۷۱، ۱۹۹۸، ۲۰۹۲،
 ۵۹۵۰، ۶۰۸۸، ۶۱۰۶، ۶۴۵۲،
 ۷۳۰۰، ۷۳۲۹، ۷۶۹۴؛ - نوشت
 ۹۰۹۱.
 روزگار قدیم ۶۸۳۸؛ روزگار کهن ۶۸۲۸،
 ۷۱۲۰، ۷۱۲۷، ۸۸۴۳.
 روزه ۳۵۶۰، ۳۵۶۲، ۳۵۶۵، ۶۲۴۸،
 ۶۶۴۳، ۶۶۴۷، ۶۶۴۸، ۶۶۸۵،
 ۶۷۲۴، ۶۷۲۸، ۶۷۲۹، ۶۷۳۲،
 ۶۷۴۰، ۶۷۶۰، ۶۷۹۱، ۶۷۹۳،
 ۶۷۹۷، ۶۸۰۵، ۶۸۰۶، ۶۸۰۷،
 ۶۸۱۱، ۶۸۱۳، ۶۸۱۵، ۹۷۳۱،
 ۹۷۳۲؛ - یارستان ۶۶۶۳، ۶۷۱۵،
 ۶۷۲۳.
 روشن ۹۵، ۴۸۳، ۴۸۵، ۸۰۹، ۱۰۰۰،
 ۱۲۵۰، ۱۲۵۳، ۱۲۶۴، ۳۹۶۳،
 ۴۲۸۳، ۴۵۰۴، ۵۲۴۶، ۵۴۵۷،
 ۵۵۱۶، ۵۵۲۰، ۵۵۴۴، ۵۵۵۰،
 ۵۵۶۸، ۵۵۹۷، ۵۶۱۷، ۵۶۶۷،
 ۵۶۹۲، ۵۷۵۵، ۵۸۷۰، ۶۰۲۳،
 ۶۰۹۵، ۶۱۵۳، ۶۱۶۴، ۶۲۰۴،
 ۶۲۱۴، ۶۲۵۸، ۶۳۸۴، ۶۹۸۸،
 ۷۰۸۹، ۷۴۰۶، ۷۴۳۸، ۷۴۴۲،
 ۸۴۸۳، ۷۷۵۲، ۷۷۹۶، ۸۹۱۸،
 ۷۹۸۶، ۸۱۳۶، ۸۲۰۱، ۸۲۶۸،

۶۹۰۸، ۶۹۲۴، ۷۰۷۱، ۷۰۷۲،
 ۷۱۴۷، ۷۴۹۰، ۷۶۶۵، ۸۲۳۳،
 ۸۶۰۱، ۸۶۰۵، ۹۰۹۱، ۹۳۸۷،
 ۹۴۳۲، ۹۵۰۲، ۹۵۰۴، ۹۵۰۹،
 ۹۵۱۲، ۹۵۱۶، ۹۵۴۰، ۹۵۵۸،
 ۹۶۳۸، ۱۰۰۱۸، ۱۰۶۶۷؛ - روحانیان
 ۶۹۵۲.
 روحانیان ۹۱۷، ۹۲۹، ۱۰۹۰، ۱۰۹۲،
 ۱۳۲۷، ۱۳۳۱، ۱۶۳۲، ۱۶۵۶،
 ۱۶۶۳، ۲۰۴۶، ۶۵۷۳،
 ۶۸۸۳، ۶۹۵۲.
 رود (= نهر) ۵۸۸۱، ۵۸۸۸، ۵۸۶۵،
 ۷۲۴۱.
 رود (= روده) ۷۳۲۳؛ روده ۴۹۴۸،
 ۶۸۸۵.
 روز ۳۹۸، ۴۰۲، ۱۰۷۹، ۱۸۱۵، ۲۱۳۸،
 ۲۱۷۳، ۲۱۷۳؛ - آخر ۲۰۸۲، ۸۷۰،
 ۳۴۴۱، ۶۵۱۴، ۸۲۷۶، ۸۶۲۸،
 ۸۹۷۲؛ - آخر حساب ۲۰۷۹؛ - آخر
 زمان ۲۰۹۱؛ - ازل ۷۷۱، ۷۸۸،
 ۹۵۶، ۹۹۳، ۱۰۰۰۶، ۱۰۸۹، ۱۰۹۵،
 ۱۴۶۲، ۲۴۲۸، ۳۷۸۹، ۳۹۵۵،
 ۳۹۹۸، ۴۹۲۱، ۵۵۷۹، ۵۶۲۴،
 ۵۹۲۳، ۶۰۱۲، ۷۱۳۶، ۸۱۶۰،
 ۸۵۶۰؛ - الست ۱۲۸۹، ۱۳۲۸،
 ۲۲۲۶، ۷۷۱۵، ۹۳۹۱؛ - بقا ۳۳۵۱،
 ۳۳۵۴؛ - بیان بست ۱۰۶۶۸؛ - پسین
 ۶۷۳۴؛ - ثلاث ۳۵۶۹؛ - جزا ۳۹۱۴،
 ۴۹۸۳؛ - حساب ۷۹۳، ۱۰۹۳۷؛

| | |
|--|-----------------------------------|
| روغن ۶۶۵۳ ، ۶۷۴۶ ، ۸۰۲۸ . | ، ۸۲۳۳ ، ۸۳۴۶ ، ۸۴۵۵ ، ۸۲۶۳ ، |
| رونق ۳۱۸۱ . | ، ۸۸۹۳ ، ۸۷۸۴ ، ۸۷۱۷ ، ۸۶۹۱ ، |
| روینه خم ۶۵۸۴ . | ، ۹۰۷۶ ، ۸۹۷۸ ، ۸۹۱۳ ، ۸۸۹۴ ، |
| رهبر (دلالت کننده و پیشوای دینی بمعنی | ، ۹۴۳۰ ، ۹۴۱۳ ، ۹۳۸۹ ، ۹۳۰۱ ، |
| عام کلمه) ۱۹۲ ، ۵۱۵ ، ۶۵۳ ، ۱۵۰۶ ، | ، ۹۶۲۹ ، ۹۵۲۹ ، ۹۵۱۵ ، ۹۴۷۵ ، |
| ، ۲۲۱۳ ، ۲۹۰۶ ، ۳۱۶۱ ، ۴۰۳۴ ، | ، ۱۰۰۱۸ ، ۹۹۰۰ ، ۹۸۸۷ ، ۹۸۸۲ ، |
| ، ۴۰۳۵ ، ۸۲۲۸ ، ۹۴۳۹ ، ۶۱۰۴ ، | ، ۱۰۴۴۲ ، ۱۰۳۲۵ ، ۱۰۳۲۰ ، ۱۰۱۳۸ ، |
| ۹۴۶۶ ، ۱۰۵۷۹ ؛ (هادی : قولطاسیان) | ، ۱۰۵۵۲ ، ۱۰۴۵۳ ، ۱۰۴۴۵ ، ۱۰۴۴۴ ، |
| ، ۱۱۵۳ ؛ (هادی : اسراف) ۲۵۸۹ ، | ، ۱۰۶۶۵ ، ۱۰۶۵۱ ، ۱۰۶۳۹ ، ۱۰۶۳۵ ، |
| ، ۲۵۹۰ ؛ (هادی : پیرازلی) ۵۶۶ ، | ، ۱۱۰۳۱ ، ۱۰۹۱۳ ، ۱۰۸۱۷ ، ۱۰۸۱۴ ، |
| ، ۲۹۱۰ ، ۳۹۱۹ ، ۶۲۳۳ ، ۹۰۴۶ ، | ، ۱۱۰۴۷ ، ۱۱۰۶۱ - دل ۲۱۵۰ ، |
| ۱۰۸۵۲ ؛ (هادی : دلیل ازلی و مظهرهای | ، ۶۰۶۹ ، ۸۳۳۶ ، ۹۲۹۹ - دلان |
| او) ۹۰۸ ، ۴۹۸۰ ، ۷۹۸۵ ، ۸۰۸۸ ، | ، ۳۹۲۰ ، ۸۳۴۳ - روان ۵۵۹۶ ، |
| ، ۸۰۹۰ ، ۸۰۹۴ ، ۸۹۵۱ ، ۸۹۶۵ ، | ، ۵۶۲۴ ؛ - زمان ۱۶۸۰ ، ۳۴۶۶ ، |
| ۹۱۳۲ ؛ - اهل افلاك (= عزازیل) | ، ۳۹۶۲ ، ۴۱۰۷ ، ۴۲۷۱ ، ۴۹۷۹ ، |
| ، ۱۴۲۰ ؛ - اهل حق (= خیال و وصال) | ، ۵۳۷۴ ، ۵۵۷۳ ، ۵۸۵۸ ، ۶۱۶۱ ، |
| ، ۸۴۶۳ ؛ - اهل نور (= دیده دار) | ، ۶۲۴۶ ، ۷۴۴۴ ، ۷۷۹۱ ، ۸۳۳۴ ، |
| ، ۸۱۴۰ ؛ - خلق ۳۰۶۰ ؛ - دین ۹۳۵۹ . | ، ۸۶۶۸ ، ۸۹۹۹ ، ۹۰۱۵ ، ۹۶۳۲ ، |
| رهبری ۱۶۸۹ ، ۲۵۱۳ ، ۸۹۰۹ . | ، ۱۰۱۳۸ ، ۱۱۰۴۴ ؛ - ضمیر ۱۱۸۳ ، |
| راه راستان (طریقه حقیقت) ۴۷۲ ، ۱۱۷۹ . | ، ۲۶۸۱ ، ۲۸۵۷ ، ۲۹۶۳ ، ۳۰۱۵ ، |
| رهروان ۴۱۴ . | ، ۳۱۹۴ ، ۴۳۱۱ ، ۴۳۸۱ ، ۵۲۴۳ ، |
| رهگذر ۶۵۰۳ . | ، ۵۳۵۵ ، ۵۸۴۱ ، ۶۱۵۵ ، ۶۲۹۴ ، |
| رهنما (داود ، دلیل ازلی و مظهرهای او) | ، ۶۳۰۴ ، ۶۳۴۷ ، ۶۳۹۰ ، ۶۶۴۵ ، |
| ، ۴۳۰۷ ، ۵۲۵۲ ، ۵۹۸۴ ، ۶۸۹۵ ، | ، ۶۹۴۷ ، ۷۳۸۵ ، ۷۴۵۳ ، ۸۱۲۷ ، |
| ، ۸۰۸۰ ؛ (جرجیس) ۳۳۰۹ ؛ (هفتنان) | ، ۸۲۳۱ ، ۸۳۲۷ ، ۸۵۳۶ ، ۸۶۵۸ ، |
| ، ۸۲۲۷ ؛ (مردان راه) ۱۰۱۵۰ . | ، ۸۷۷۶ ، ۸۸۳۵ ، ۹۰۳۸ ، ۹۲۰۱ ، |
| رهنمون (راه نشان دهنده، هدایت کننده، بمعنی | ، ۱۰۲۴۰ ، ۱۰۳۱۳ ، ۱۰۴۱۷ ، ۱۱۰۶۴ ؛ |
| عام کلمه) ۱۸۸ ، ۶۵۵ ، ۱۴۵۲ ، | - طریق ۶۱۵۸ ؛ - لقا ۹۰۳۶ ؛ - نهاد |
| | ، ۸۸۸۸ ، ۹۰۵۹ . |

- قلم ۴۹۸۱ ، ۶۸۹۵ ، ۸۰۸۰ ؛
 - ننگار ۸۲۹۶ ، ۸۳۲۱ ؛ - و زیب
 . ۱۹۰۴
 زرد رنگ ۶۸۲۹ .
 زرده خاك ۱۶۰۵ .
 زرده گل ۱۵۳۴ ، ۱۵۳۷ ، ۱۵۴۳ ، ۱۵۴۴ ،
 ۱۵۸۰ ، ۱۵۸۲ ، ۱۵۸۵ ، ۱۵۹۶ ،
 ۱۵۹۹ ، ۱۶۱۳ ، ۱۶۲۶ .
 زرننگ ۹۰۹۴ .
 زرین ۹۷۵۶ ؛ - جام ۸۹۹۱ ؛ - قلم ۹۰۲ ،
 ۹۵۴ ؛ - کمر ۴۷۴۲ ، ۵۹۷۶ ، ۶۳۴۲ ،
 ۹۷۵۱ ، ۷۴۵۲ .
 زرينه جام ۶۵۳۸ .
 زرينه كفش ۵۶۳۲ .
 زشت ۳۴۰۷ ، ۳۹۵۵ ، ۴۰۷۶ ، ۴۳۱۲ ،
 ۵۱۷۰ ، ۵۹۳۸ ، ۵۹۵۲ ، ۶۰۳۰ ،
 ۶۴۶۲ ، ۶۷۳۴ ، ۷۰۳۹ ، ۷۶۰۹ ،
 ۸۲۱۰ ، ۸۳۷۱ ، ۸۵۱۶ ، ۸۶۱۶ ،
 ۸۶۲۲ ، ۹۹۶۱ ، ۱۰۲۶۶ ؛ - رو
 ۸۳۹۳ ، ۸۳۹۹ ، ۱۱۰۹۵ ؛ - نام
 . ۸۶۰۶
 زفت ۱۹۸۸ ، ۲۲۵۷ .
 زكوة ۹۹۲۳ .
 زلزله ۲۶۰۲ .
 زمان ۱۰۵۹ ؛ - رضا ۵۵۰۳ ؛ - كهن ۷۲۱۹ ،
 ۸۸۹۰ ؛ - وصال ۶۲۷۲ .
 زمزمه ۹۳۶ ، ۱۵۲۱ ، ۱۶۴۰ ، ۱۶۶۸ ،
 ۶۵۳۱ ، ۸۳۱۷ ، ۸۳۲۹ .
 زمستان ۶۶۴۲ ، ۶۷۲۶ ، ۶۸۰۰ .
 ۲۴۰۰ ، ۲۷۱۹ ، ۳۰۴۸ ، ۳۲۷۳ ،
 ۳۲۷۳ ، ۳۲۷۸ ، ۳۹۰۸ ، ۴۱۳۳ ،
 ۴۳۲۵ ، ۴۳۳۲ ، ۴۶۵۴ ، ۴۷۷۹ ،
 ۵۱۱۶ ، ۵۸۲۲ ، ۶۴۷۹ ، ۶۶۲۸ ،
 ۶۶۸۷ ، ۶۸۵۶ ، ۷۰۲۶ ، ۷۸۱۷ ،
 ۷۹۳۶ ، ۹۲۲۲ ، ۹۸۲۲ ، ۱۰۵۸۰ ،
 ۱۰۶۹۸ ، ۱۰۸۴۷ ، (هادی : پير ازلی
 و مظهرهای او) ۲۹۸۶ ، ۲۹۸۹ ،
 ۶۱۱۶ ، ۷۴۴۱ ؛ (دليل ازلی ، داود)
 ۸۸۷۳ ، ۸۹۶۶ ، ۹۱۲۶ ؛ (= نشانی)
 ۸۰۶۲ ، ۹۳۳۹ .
 رؤس فلك ۶۹۴۳ .
 رياضت ۶۵۱۸ ، ۹۷۴۴ ، ۱۰۰۸۹ .
 رئیس ۱۳۳۷ ، ۹۵۵۵ ، ۹۹۱۷ ، ۱۰۳۴۱ ،
 ۱۰۷۰۸ .
 ز
 زاد (= توشه) ۷۸۶۹ .
 زاغ ۲۰۶۴ ، ۲۰۶۵ .
 زاهد ۶۰۵۴ ؛ - توبه كار ۹۰۸۴ ؛ زاهدان
 ۶۰۵۳ ، ۷۳۹۶ .
 زایر تکیه‌ها ۷۹۰۲ ؛ زایرین ۴۸۱۴ ، ۴۸۱۵ .
 زبان مهر (بسکون نون و ضم میم) ۱۰۷۲ ،
 ۶۶۲۹ ، ۶۸۰۴ .
 زبور ۳۱۱۳ .
 زحل ۶۹۶۰ .
 زر (= زرده گل) ۷۲۲ ؛ - تراب ۱۵۸۹ .
 ر . ك . به کلمه «خاك زر»
 زر (= طلا) ۸۰۳۶ ؛ - خامه ۴۲۵۹ ؛

آمیخته بتگرگه است (۸۸۰۲ .
ژولیده مو ۵۰۰۳ .

س

ساج ۱۰۴۶ ، ۴۸۵۱ ، ۴۸۵۲ ، ۴۸۷۳ ؛
- زرین نگار ۱۰۴۷ ؛ - نار ۴۴۴۰ ،
۴۸۴۸ .

ساجد ۷۰۹۰ ، ۸۲۲۴ ، ۹۶۶۳ ، ۹۷۵۱ ،
۹۸۴۳ ، ۹۸۹۰ ، ۱۰۱۴۷ ، ۱۰۶۵۹ ،
۱۰۸۴۶ .

سادات عالی جناب (= هفتوان) ۱۱۸۸ .
ساریان ۴۳۳۴ ، ۴۳۴۳ ، ۴۳۴۸ ، ۴۶۲۲ ،
۴۶۲۳ ، ۴۶۲۷ ، ۴۶۲۹ .

سارقین ۵۳۹۰ .

ساز (آلت سیم‌دار موسیقی ایرانی) ۵۵۳ ،
۵۹۱ ، ۵۹۷ ، ۷۰۴ ، ۹۳۵ ، ۱۱۰۹ ،
۱۱۱۶ ، ۱۱۲۰ ، ۱۳۶۱ ، ۱۵۲۳ ،

۱۶۳۹ ، ۱۶۶۷ ، ۱۷۲۶ ، ۱۷۷۰ ،

۱۸۷۷ ، ۱۹۵۵ ، ۲۵۰۱ ، ۲۶۱۲ ،

۲۸۴۲ ، ۳۳۳۶ ، ۳۳۳۷ ، ۴۲۵۲ ،

۵۲۶۲ ، ۵۵۳۴ ، ۵۵۴۶ ، ۵۸۷۳ ،

۵۸۷۵ ، ۶۱۵۶ ، ۶۵۳۱ ، ۶۵۴۵ ،

۶۵۵۴ ، ۷۴۳۴ ، ۷۵۶۶ ،

۸۱۷۹ ، ۸۳۱۰ ، ۸۶۴۲ ، ۸۷۱۶ ،

۸۹۹۲ ، ۸۹۹۷ ، ۹۰۰۳ ، ۹۱۰۵ ،

۹۸۹۳ ، ۱۰۶۶۲ ، ۱۰۷۱۴ ، ۱۱۰۲۷ ؛

سازها ۷۰۰ ، ۵۲۶۳ ، ۵۲۶۵ ، ۸۳۰۹ .

ساز (آمادگی ؛ تهیه) ۸۰۱۷ .

سازنده‌ها ۷۵۶۳ .

زمهریر ۱۳۶۷ .

زمی (= زمین) ۲۳۸۱ ، ۸۸۰۶ .

زمین ۱۰۳۱ ، ۱۰۵۶ ، ۱۰۵۹ .

زنا ۵۰۵۱ ؛ - کار ۵۰۵۳ .

زند ۳۱۷۷ .

زندادان خان (= محبس) ۷۸۷۵ .

زنده دل ۸۱۶۴ ، ۸۳۳۶ .

زن عقد بسته ۱۰۹۸۶ ؛ (زن گرفتن پیر از
مرید ۱۱۰۰۹) ؛ (زن گرفتن طالب از
پیر ۱۱۰۱۰) .

زوج بتول (= علی) ۳۷۹۳ ، ۳۹۰۳ ،
۹۲۳۳ .

زوجه ۱۶۷۷ ، ۷۷۸۵ ، ۱۰۴۲۱ ؛ - نیک

۴۳۷۶ . در آیات زیر مؤلف بمناسبت

ضرورت شعری کلمه « زوج » را بجای

« زوجه » بکار برده است ۴۱۳۶ ، ۷۷۸۴ ،

۹۷۶۴ .

زور ۴۲۶۰ .

زهر ۴۱۳۹ ، ۵۰۴۶ ؛ - آب ۴۱۳۸ ؛ - مار

۵۰۴۲ .

زهره (بفتح اول) ۴۹۴۸ ، ۶۸۸۶ ، ۷۳۲۴ .

زیبا ۶۰۳۰ .

زیب نور ۸۶۳۹ .

زیب و زر ۱۶۹۷ ، ۱۹۰۲ .

زیر دست ۱۰۴۷۳ .

ژ

ژاله (در اینجا بمعنی « تگرگه » یا « باران

، ۶۷۹۸ ، ۶۷۸۱ ، ۶۷۷۹ ، ۶۷۷۸
 ، ۸۰۴۳ ، ۸۰۲۹ ، ۷۶۴۹ ، ۷۰۰۸
 . ۹۹۸۱ ، ۹۹۷۹ ، ۸۷۰۲
 سپرده (مخفف سر سپرده) ۶۹۶۲ .
 سپرز ۶۸۸۵ .
 سپهدار ۷۴۹۳ ، ۱۰۷۶۰ .
 سپهر ۱۰۴۳ .
 سپید ۶۰۷۴ ، سپیدی ۹۳۴۶ .
 (ستانندن قدرت از حیدر) ۱۰۸۸۳ .
 ستون ۱۰۷۲۰ ، ۱۰۷۳۱ .
 سجود ۶۸۶۰ ، ۷۴۸۰ .
 سجده ۸۰۲۱ .
 سحاب ۳۹۴۹ .
 سخت ۱۰۹۰۴ ، ۱۰۹۰۶ .
 سخن ساز ۶۰۳۶ .
 سخن سنج ۶۰۴۲ .
 سر (= راز) ۶۳۵ ، ۳۵۸۳ ، ۳۹۰۲ ،
 ، ۴۳۷۲ ، ۴۳۵۱ ، ۴۲۷۰ ، ۴۱۱۲
 ، ۵۸۶۷ ، ۵۴۳۵ ، ۵۱۶۸ ، ۵۱۵۸
 ، ۷۹۲۰ ، ۷۸۴۵ ، ۷۳۴۷ ، ۶۸۳۱
 ، ۹۵۳۷ ، ۹۵۹۰ ، ۱۰۵۹۷ ؛ (= عالم
 غیب) ۶۰۰ ، ۶۰۳ ، ۶۳۴ ، ۲۱۰۳ ،
 ، ۳۸۸۶ ، ۴۹۰۳ ، ۵۴۱۹ ، ۷۱۷۲ ،
 ، ۸۲۶۶ ، ۱۰۴۳۰ ، ۱۰۴۳۱ ، ۱۰۷۹۸ ،
 ، ۱۱۰۷۸ ؛ (کان . . .) ۶۶۶ ، ۷۲۳ ،
 ، ۲۱۰۴ ، ۴۸۷۶ ، ۵۲۷۶ ، ۶۰۷۳ ،
 ، ۷۹۱۶ ، ۹۵۵۱ ، ۹۵۵۳ ، ۹۵۹۲ ،
 ؛ ۹۸۲۴ ؛ (معدن . . .) ۴۸۶۲ ؛ - آیین
 ، ۷۱۶ ؛ - حق ۶۱۴ ، ۳۲۰۴ ، ۳۹۱۰

ساغر ۲۲۰۶ ؛ - زرنگار ۸۳۲۱ .
 ساقی ۵۴۹ ، ۵۷۴ ، ۵۸۸ ، ۶۹۷ ، ۷۵۳ ،
 ، ۹۳۳ ، ۱۰۰۲ ، ۱۱۱۰ ، ۱۱۱۷ ،
 ، ۱۳۵۶ ، ۱۵۲۴ ، ۱۶۳۶ ، ۱۷۹۳ ،
 ، ۱۸۷۸ ، ۱۹۵۴ ، ۲۴۹۷ ، ۲۶۱۳ ،
 ، ۲۸۳۸ ، ۳۳۳۳ ، ۴۲۴۷ ، ۵۲۶۴ ،
 ، ۵۸۷۸ ، ۶۱۵۸ ، ۶۵۰۸ ، ۶۵۳۴ ،
 ، ۶۵۳۸ ، ۶۵۴۱ ، ۶۵۵۶ ، ۶۵۵۹ ،
 ، ۶۵۶۵ ، ۶۵۶۶ ، ۸۳۲۰ ، ۸۳۲۳ ،
 ، ۸۳۴۳ ، ۸۶۴۶ ، ۸۶۴۹ ، ۸۹۹۳ ،
 ، ۸۹۹۸ ، ۹۵۱۰ ، ۹۵۱۴ ، ۹۸۹۸ .
 سال ۱۰۶۴ ، ۱۰۶۹ ، ۸۱۲۱ .
 سالار ۵۳۴ ، ۷۴۱ ، ۱۱۸۵ ، ۴۷۱۴ ،
 ، ۴۷۲۰ ، ۴۷۳۴ ، ۴۷۳۸ ، ۶۲۷۷ ،
 . ۷۵۶۷
 سالک ۴۶۳۸ ، ۴۶۳۹ ، ۷۴۷۹ ، ۹۳۱۴ ؛
 - باکمال ۴۶۸۵ ؛ - راه حقانی ۴۶۳۷ ؛
 - نیک پی ۴۷۰۹ ؛ - هوشیار ۴۷۴۹ .
 سالکان ۴۴۵۱ ، ۴۶۷۵ ، ۴۷۵۶ ، ۴۷۵۸ ،
 . ۴۷۶۶ ، ۴۷۶۳
 سان ۶۹۹۷ .
 سائل ۹۸۶۰ .
 (سبز کردن « خدمت » یا نذر : تقدیم و عملی
 کردن « خدمت » و نذر) ۶۰۵۰ ،
 ، ۶۶۵۰ ، ۶۶۵۱ ، ۶۶۵۸ ، ۶۷۴۲ ،
 ، ۶۷۴۳ ، ۶۷۴۷ ، ۶۷۴۸ ، ۶۷۵۰ ،
 ، ۶۷۵۲ ، ۶۷۵۴ ، ۶۷۵۵ ، ۶۷۵۶ ،
 ، ۶۷۵۹ ، ۶۷۶۱ ، ۶۷۶۲ ، ۶۷۶۴ ،
 ، ۶۷۶۵ ، ۶۷۷۰ ، ۶۷۷۴ ، ۶۷۷۶ ،

، ۹۷۵۳ ، ۹۸۸۹ ؛ (- دادن) ۵۱۸۷ ،
 ۱۰۰۷۰ ، ۳۹۳۰ - رشته ۸۰۲۳ ، ۵۱۹۱ ،
 - زده ۵۳۷۶ ، ۵۴۴۴ ؛ - زمی ۲۲۵۰ ؛
 (- سپاردن) ۳۹۱۵ ، ۶۸۴۷ ، ۶۸۵۰ ،
 ۶۸۷۸ ، ۸۱۰۴ ، ۶۸۶۲ ، ۶۸۵۱ ،
 ۱۰۹۸۴ ، ۱۰۹۹۰ ، ۱۰۹۹۹ ، ۱۱۰۱۴ ،
 ۱۱۰۱۵ ؛ (- سپردن) ۸۴۵ ، ۹۸۲ ،
 ۹۸۳ ، ۹۸۵ ، ۱۱۵۹ ، ۲۱۸۸ ، ۲۳۴۰ ،
 ۳۶۹۶ ، ۳۸۹۸ ، ۳۹۰۳ ، ۳۹۲۲ ،
 ۳۹۳۹ ، ۵۳۷۸ ، ۵۶۵۲ ، ۶۰۸۲ ،
 ۶۱۳۸ ، ۶۸۵۹ ، ۶۹۶۴ ، ۶۹۷۳ ،
 ۷۰۸۸ ، ۷۲۵۵ ، ۷۲۸۷ ، ۷۴۴۷ ،
 ۷۴۸۹ ، ۷۵۰۴ ، ۷۸۲۱ ، ۷۵۴۰ ،
 ۷۹۰۵ ، ۷۹۳۸ ، ۷۹۵۵ ، ۸۰۱۸ ،
 ۸۰۲۱ ، ۸۰۲۲ ، ۸۰۲۴ ، ۸۰۴۲ ،
 ۸۰۵۵ ، ۸۰۸۷ ، ۸۰۹۵ ، ۸۰۹۶ ،
 ۸۱۰۱ ، ۸۱۴۱ ، ۸۱۵۹ ، ۸۱۶۹ ،
 ۸۲۱۸ ، ۸۴۶۴ ، ۸۵۵۵ ، ۸۵۵۶ ،
 ۸۸۴۲ ، ۸۸۹۸ ، ۸۹۱۹ ، ۹۶۱۸ ،
 ۹۸۱۶ ، ۹۸۸۵ ، ۹۸۷۶ ، ۹۸۸۴ ،
 ۱۰۳۸۷ ، ۱۰۳۹۶ ، ۱۰۴۰۰ ، ۱۰۴۲۴ ،
 ۱۰۴۳۲ ، ۱۰۴۸۷ ، ۱۰۹۱۹ ، ۱۰۹۸۰ ،
 ۱۰۹۹۶ ، ۱۱۰۰۶ ، ۱۱۰۰۷ ؛ - سپرده
 ۵۲۳۶ ، ۵۶۹۴ ، ۷۱۹۶ ، ۷۴۴۳ ،
 ۸۰۴۸ ، ۸۵۵۱ ، ۸۵۵۳ ، ۸۶۱۴ ،
 ۱۰۲۵۹ ، ۱۰۳۶۷ ، ۱۰۷۵۷ ؛ - فراز
 ۶۰۵۱ ، ۶۶۵۶ ، ۶۸۴۹ ؛ - فطر

۴۷۳۶ ، ۷۹۷۴ ، ۹۹۱۴ ؛ - حقیقت
 ۱۸۶۰ ، ۳۱۶۰ ، ۳۸۷۵ ؛ - حیدر
 ۳۸۷۲ ؛ - خدا ۲۲۳۳ ، ۴۵۷۴ ، ۶۱۳۵ ؛
 - داور ۶۹۴ ؛ - ذات غفور ۹۳۹۰ ،
 - ذات کبیر ۷۱۹ ؛ - علی ۳۸۷۳ ،
 ۴۵۶۹ ؛ - مگو ۳۸۳۷ ، (۳۸۷۶) ،
 ۳۸۹۰ ، ۳۹۰۷ ، ۶۳۵۷ ؛ - ناگفته‌ها
 ۳۶۰۴ ؛ - نهان ۷۴۶ ، ۷۶۱ ، ۸۴۴ ،
 ۳۶۱۲ ، ۸۵۳۷ ؛ - هفت آسمان ۳۵۶۷ .
 سر (رأس ، کله) ۸۰۲۶ ؛ (فرد ، نفر)
 ۴۹۴۴ ، ۶۶۵۸ ، ۶۶۶۰ ، ۶۷۵۱ ،
 ۶۷۶۶ ، ۶۹۳۷ ، ۸۰۵۰ ، ۸۰۱۹ ؛
 (رأس ، کلمه مشخصه برای شمردن چهار-
 پایان که بلافاصله پس از عدد وقبل از
 معدود ذکر می شود) ۷۱۷۵ ؛ (مهتر ،
 رئیس) ۳۰۹۲ ، ۳۱۰۰ ، ۴۲۲۷ ،
 ۴۷۱۹ ، ۴۷۳۰ ، ۵۵۷۴ ، ۶۱۳۳ ،
 ۶۳۱۴ ، ۷۲۶۸ ، ۹۰۴۶ ؛ (جامه)
 ۵۰۲۳ ، ۵۶۶۴ ، ۵۶۱۵ ، ۱۰۴۹۵ .
 ۱۰۵۰۰ ؛ - افراز ۸۰۲۵ ؛ - ان (= هفت
 تن) ۱۷۴۹ ؛ - ان (= سرداران
 ظلمانی) ۴۰۸۸ ؛ - ان (غلامان حق و اهل
 دین) ۸۳۴۵ ، ۹۰۴۱ ، ۹۹۴۳ ؛
 - انجام ۵۳۰ ؛ - انجام یاری ۵۷۷ ،
 - انه ۶۷۶۶ ، ۶۷۶۹ ، ۶۷۵۹ ؛ - (بریدن)
 ۹۷۸ ، ۹۶۰۶ ، ۷۶۸۹ ، ۹۹۷۸ ؛
 - بسته ۶۶۵۵ ؛ - جوز ۸۰۷۴ ؛ - چشمه
 ۷۷۱۴ ؛ - حلقه ۴۱۴۵ ؛ - حلقه هفت
 کشور ۷۴۷۶ ؛ - نخوش ۵۵۴۵ ، ۵۵۳۸

- ۶۷۵۲؛ - قطار ۳۹۱۸، ۳۵۰۷، ۴۲۳۰،
 ۴۴۴۸، ۷۴۵۶، ۷۴۷۸، ۸۰۴۳،
 ۹۰۶۹؛ - کش ۱۰۸۶۱؛ - مست
 ۴۷۸۶، ۶۵۹۹، ۸۶۴۵،
 ۹۷۵۲، ۹۸۸۹، ۹۹۰۰، ۱۰۲۷۹،
 ۱۱۰۲۶؛ - مست انوار یار ۹۴۱۵،
 - مست حق ۴۹۱، ۴۴۴۶، ۴۴۶۴،
 ۸۳۳۲؛ - مست نور ۹۶۶۳؛ - مست
 یار ۵۰۱۰؛ - نوشت ۵۸۲۶، ۸۳۷۲؛
 - و پا ۸۳۱۴، ۸۷۹۲، ۱۰۰۷۷،
 ۱۰۸۰۱.
 سردار (هفت ...) ۴۹۶، ۱۰۵۳۸، ۹۰۱۳؛
 (رأس : عابدین سردار هفت سردار)
 ۱۱۸۹؛ (رأس : قلی سردار هفت قولطاس)
 ۱۱۹۱؛ (رأس : نریمان سردار هفت
 یساول) ۷۵۲۰؛ (رئیس ایل) ۱۰۳۴۰؛
 (- اهریمنان) ۱۳۸۴؛ - پیران نیکو
 پیر رستم رأس هفتاد و دو پیر) ۴۲۰۰؛
 - دین حقیق (نصیر) ۴۵۶۶؛ - دین
 حقیقت (نصیر) ۷۴۷۰؛ - ظلمت ۴۲۰۷.
 ۴۰۷۳؛ (- کافران) ۳۷۱۳؛ - مخلوق
 ظلمت ۴۱۷۰؛ (- ناجیان) ۸۹۹،
 ۷۴۶۸؛ - نورانی ۴۰۲۹؛ (- نورانیان)
 ۶۹۳۳. سردارها (= هفت سردار که
 در درجات قدسی مردان حق مقام سوم
 را دارند و پس از هفت تن و هفتوان
 واقعند) ۵۰۱، ۵۰۹، ۱۱۶۹، ۴۸۸۵،
 ۴۸۸۸؛ (= رؤساء) ۱۰۶۹۸؛
 - ی ظلام ۳۷۰۴.
- سرشت ۸۳۷۲، ۹۰۹۱،
 سرشك ۴۹۴۹، ۶۸۸۵،
 سرود ۸۳۴۱.
 سرور [س. ر. و. ر.] (جبرائیل) ۶۸۴؛
 (بو علی سینا) ۵۲۵۸؛ (صفت هفتاد
 و دو پیر) ۱۰۷۰۵؛ (رئیس) ۱۰۳۴۷،
 - پر هنر (مختار تقی) ۴۱۸۳.
 سروران (رؤسا) ۹۰۷۶؛ (هفت تن) ۵۳۸۶،
 ۵۵۷۱، ۷۴۶۸؛ (هفت تن، هفتوان،
 هفت سردار، چلتنان، ...) ۱۰۴۵۸؛
 - بهشتی سرشت ۱۳۳۹؛ - ظلام ۴۰۳۰؛
 - کفار ۴۲۰۶، ۴۲۱۴.
 سرش ۹۸۷۲، ۱۰۷۸۵،
 سره ۹۵۹۷.
 سفره ۴۹۷۷، ۵۷۱۷، ۵۷۲۴، ۵۷۲۵،
 ۶۵۸۹، ۹۹۵۶، ۹۹۶۱، ۹۹۶۲؛
 (- بی طعام) ۹۰۷۱؛ - قدرتی ۶۴۸۶؛
 - نان ۵۷۱۹.
 سفید ۴۰۳۶، ۶۱۰۹؛ - جامه ۱۱۰۶۴؛
 - چهره ۴۲۱۸؛ - خط ۷۹۷۲، ۷۹۷۳؛
 - خلقتان ۱۱۴۸، ۲۹۶۹؛ - رخت
 ۳۳۸۹؛ - و سیاه ۲۹۶۸، ۳۹۷۸،
 ۳۳۸۸، ۶۰۳۰، ۶۰۸۷، ۶۱۰۸،
 ۶۲۵۷؛ سفیدان ۷۰۳۳.
 سقام ۵۱۸، ۴۸۰۱.
 سقر ۱۳۴۷، ۱۳۴۹؛ ۱۷۰۲، ۱۸۳۶،
 ۱۸۷۳، ۲۰۹۶، ۲۰۹۷، ۲۵۵۰،
 ۳۳۸۵، ۳۴۵۲، ۳۸۱۰، ۴۰۶۹،
 ۴۱۰۰، ۴۱۰۲، ۴۳۲۷، ۵۱۸۴.

| | |
|---|---|
| ، ۴۳۷۶ ، ۴۶۰۴ ، ۴۶۰۹ ، ۴۶۲۲ ، | ، ۷۹۷۷ ، ۸۵۳۱ ، ۸۶۲۸ ، ۸۸۱۸ ، |
| ، ۴۷۱۱ ، ۴۷۰۶ ، ۴۶۹۴ ، ۴۶۸۶ ، | ، ۹۰۹۰ ، ۹۱۳۱ . |
| ، ۴۷۳۱ ، ۴۷۲۲ ، ۴۷۱۴ ، ۴۷۱۳ ، | سقف غار ۱۲۲۸ . |
| ، ۴۷۴۳ ، ۴۷۶۹ ، ۴۸۳۰ ، ۹۲۵۰ ، | سکن (بفتح اول و دوم) ۳۷۳۱ ، ۴۰۰۷ ، |
| ، ۹۳۰۳ ، ۱۰۲۷۲ ، ۱۰۲۷۰ ، | ، ۴۷۲۰ ، ۱۰۶۸۲ . |
| (سلطان مهمان) بسکون نون در کلمه سلطان | سکون (= محل ، جایگاه) ۱۹۸۷ ، ۲۷۱۹ ، |
| ، ۱۰۰۳۵ ، ۱۰۲۳۴ . | ، ۲۷۸۷ ، ۴۷۴۷ ، ۴۹۴۲ ، ۵۸۱۰ ، |
| سلك ۱۰۹۸۲ . | ، ۹۲۵۵ ، ۱۰۱۶۲ ؛ (جایگاه، یورت روح؛ |
| سلمانى ۴۷۰۱ ، ۴۷۳۰ . در آیات زیر به | جامه) ۳۳۲ ، ۲۶۲۳ ، ۲۸۴۷ ، ۲۹۸۹ ، |
| مناسبت ضرورت شعری این کلمه ناصحیحانه | ، ۳۰۵۲ ، ۳۸۸۲ ، ۳۹۰۸ ، ۴۱۵۷ ، |
| بشکل « سلمان » آورده شده است : | ، ۴۹۵۶ ، ۵۶۰۴ ، ۵۹۴۴ ، ۵۹۶۶ ، |
| ، ۴۷۰۷ ، ۴۷۱۴ ، ۴۷۱۸ ، ۴۷۳۲ ، | ، ۸۱۰۳ ، ۸۹۶۶ ، ۹۰۱۷ ، ۹۴۸۱ ، |
| ، ۴۷۳۳ . | ، ۹۵۳۵ . |
| سما ۶۹۵۷ ، ۱۰۹۵۹ ، ۱۰۹۶۰ ، ۱۰۹۶۱ ؛ | سکه ۸۷۲۱ ، ۱۰۴۳۳ ؛ - حق ۴۹۳ ، ۹۲۲ ، |
| - ی زحل ۶۹۶۰ ؛ - عطارد ۶۹۴۷ ؛ | ، ۹۸۰۰ ؛ - دین ۴۹۸۶ . |
| - قمر ۶۹۴۵ ؛ - مریخ ۶۹۵۲ ، ۶۹۶۵ . | سکه (پول نقره‌ای که در مراسم سر سپردن با |
| سماوات ۸۳۶ ، ۶۹۵۹ . سماها ۱۰۵۶ . | جوز در جلو دست پیر می‌گذارند و پیر |
| سموات ۱۰۱۲ ، ۱۱۰۴ . | جوز را در روی آن خردمی کند) ۸۰۱۷ ، |
| سنج (از آلات موسیقی) ۱۲۲۴ . | ، ۸۰۹۷ ؛ - احمدی ۸۰۷۱ ، ۸۰۷۲ ؛ |
| سنگ ۱۰۲۷ ، ۳۱۰۷ ، ۳۲۱۱ ، ۵۷۴۹ ، | - شاه ظاهر ۸۰۷۳ . |
| ، ۶۲۵۲ ، ۷۱۲۴ ، ۷۲۰۶ ، ۷۲۰۷ ، | سگ ۳۲۰۹ ، ۳۲۱۶ ، ۵۹۶۷ ، ۷۳۶۲ ، |
| ، ۹۶۸۸ ، ۹۶۹۱ ، ۹۶۹۷ ، ۱۰۴۷۰ ، | ، ۷۳۶۳ ، ۷۳۶۷ ، ۷۳۷۱ ، |
| ، ۱۰۴۷۸ ، ۱۰۴۸۱ ، ۱۰۸۸۰ ، ۱۰۸۹۲ ، | ، ۷۳۷۲ ، ۸۳۸۹ ، ۸۴۰۹ ، ۸۵۸۷ ، |
| - آبیض ۱۰۲۸ . سنگها ۱۰۴۷۱ ، | ، ۸۵۹۳ ، ۱۰۹۰۹ ؛ - بد نظر ۲۹۷۴ ، |
| ، ۱۰۶۸۵ ، ۱۰۶۸۹ ، ۱۰۶۹۰ . | - تیره رو ۵۹۴۵ ؛ - رو سیاه ۸۴۲۷ ، |
| سنگسار ۵۰۳۰ ، ۵۰۵۳ . | ، ۸۴۴۶ ؛ - ناپکار ۸۴۷۴ ، ۸۵۱۰ . |
| سنگلاخ ۹۳۴۳ ، ۹۳۴۴ ، ۹۳۴۵ . | سگان ۵۹۵۳ . |
| سوار (بر اسب نشسته و ماهر در اسب دوانی . | سلاسل ۴۱۵۲ . |
| مجازاً : اصیل و جوانمرد) ۵۰۳ ، ۵۴۵۸ ، | سلطان (شاه ، خلیفه ، در معنی عادی کلمه) |
| ، ۸۴۶۴ ، ۸۴۹۶ . ر . ك . به کلمه | ، ۳۰۲۹ ، ۳۰۵۱ ، ۳۱۳۷ ، ۴۳۳۰ ، |

، ۸۶۵۶ ، ۸۶۳۶ ، ۶۵۴۵ ، ۶۵۳۰
 ، ۱۰۳۴۳ ، ۹۹۰۱ ، ۹۸۹۶ ، ۸۹۸۹
 سوزن ۴۸۳۶ ، ۴۸۳۴ ، ۴۸۳۳ ، ۴۸۳۰
 سه ۶۲۹۳ ، ۶۳۳۸ ، ۶۸۰۷ ؛ (- بار دعا
 خواندن) ۸۰۳۴ ؛ - تن (کاکاردا ،
 قاضی و خداداد) ۵۳۰۳ ، ۵۳۰۲ ،
 ۵۵۷۱ ؛ (پیر موسی ، داود و ایوت)
 ۶۲۲۶ ، ۶۲۲۹ ، ۶۲۳۴ ؛ (پیر بنیامین ،
 پیر موسی و داود) ۶۲۷۷ ، ۶۲۹۷ ،
 ۶۳۱۰ ، ۶۳۳۲ ؛ - تن بخردان (پیر
 بنیامین ، پیر موسی و داود) ۶۲۹۲ ؛
 - تن سر قطار (نصیر ، ابراهیم ادهم و
 سلطان محمود پاتلی) ۴۴۴۸ ؛ - تن مرد
 (پیر موسی ، داود و ایوت) ۶۲۰۹ ؛
 - تن نامدار (کاکاردا ، قاضی و خداداد)
 ۵۳۹۲ ، ۵۵۲۶ ؛ - تن یار پاکیزه طین
 (کاکاردا ، قاضی و خداداد) ۵۳۷۰ ؛
 - دانگ ۲۵۳۸ ؛ - درویش راد (پیر
 موسی ، داود و ایوت) ۶۲۲۱ ؛ - دینار
 زر ۸۰۳۶ ؛ - رتبه ۱۰۸۲ ؛ - روز
 روزه (۶۶۴۴) ، (۶۶۴۸) ، (۶۷۱۵) ،
 (۶۷۱۷) ، (۶۷۲۳) ، (۶۷۲۵) ، (۶۷۲۸) ،
 ۶۷۹۳ ، ۶۷۹۷ ، (۶۸۱۰) ؛ - روز و
 سه شب ۳۵۵۷ ، ۳۵۶۰ ، ۳۵۶۴ ،
 ۶۲۴۸ ، ۶۶۲۶ ، ۶۶۲۹ ، ۶۶۴۳ ،
 ۶۶۴۷ ، ۶۶۸۳ ، ۶۶۸۵ ، ۶۸۰۴ ،
 ۶۸۰۴ ، ۷۳۰۴ ، ۷۵۰۰ ؛ - سه ۸۷۶۸
 ؛ - شب ۶۷۵۳ ؛ - شوهر ۶۳۶۸ ؛ - صد
 سال ۸۱۹۱ ، ۸۲۶۵ ؛ (- فرشته)

« هفت تن سوار » و « گوره سوار » .
 سوار (مخفف شهسوار از القاب علی بن ابیطالب)
 ، ۱۰۰۳۶ ، ۱۰۰۲۶
 سوار (... شدن یا گشتن : بر پشت اسب نشستن)
 ، ۶۵۷۷ ، ۷۷۵۶ ، ۷۷۵۷ ، ۹۹۳۹ ،
 ، ۱۰۱۵۸
 سوار (... بودن یا شدن : متجلی شدن یا
 تجلی کردن بصورت « مهمان » - در مورد
 « ذات مهمانها ، بکار می رود) ۲۰۲۰ ،
 ، ۷۸۳۹ ، ۹۳۲۹ ، ۱۰۲۲۷ ، ۱۰۲۴۷ ،
 ، ۱۰۲۸۳ ، ۱۰۳۰۰ ، ۱۰۵۰۲ ، ۱۰۵۵۵ ،
 ، ۱۰۶۴۹ ، ۱۰۷۲۸ ، ۱۰۸۵۵ ، ۱۰۹۴۸
 سوار (... شدن : غالب شدن ، بوجود
 کسی مستولی شدن) ۱۰۵۲۴ ، ۹۴۵۷
 سوار (... شدن : ظهور کردن ، آشکار
 شدن ، بر کار بودن) ۱۶۳ ، ۱۲۵۸ ،
 ، ۲۱۹۸ ، ۴۱۴۴ ، ۴۱۶۸ ، ۸۸۴۰ ،
 ، ۱۱۰۹۴
 سوار (... کردن : ترفیع دادن)
 ، ۶۱۰۹
 سواران ۵۳۸۱ ؛ - زردین کمر ۵۹۷۶ ؛
 - گو ۵۴۰۷
 سواره (در حال سواری) ۴۷۴۲ .
 سواره (بر اسب نشسته) ۱۰۳۳۷ .
 سود ۱۰۴۶۴
 سوداگری ۷۱۰۹
 سود (جشن) ۱۱۰۷ ، ۱۷۲۵ ، ۱۸۷۶ ،
 ، ۴۲۴۷ ، ۵۰۵۲ ، ۵۲۶۰ ، ۵۲۶۱ ،
 ، ۵۵۳۴ ، ۶۱۵۳ ، ۶۳۸۰ ،

- ۱۲۰ : - کار خطا ۸۵۶۱ : - مطلب
 ۳۸۷۱ : - وصله ۶۴۸۵ : - هزار (= سه
 قران) ۶۷۶۶، ۶۶۶۰ .
 سیاره ۵۸۴ .
 سیاه ۲۰۹۲، ۳۳۸۸، ۳۹۷۸، ۴۰۳۶،
 ۵۹۴۶، ۶۰۳۰، ۶۰۷۱، ۶۰۷۴،
 ۶۰۸۷، ۶۱۰۸، ۶۱۵۷، ۱۰۷۹۷؛
 - چهره ۲۴۲۵ : - خاك ۱۵۸۱، ۱۵۹۴،
 ۱۶۰۵ .
 سیه ۲۴۲۱، ۲۴۲۲، ۸۳۷۴ : - چهره
 ۴۲۱۷ : - خط ۷۹۷۲ : - روزگار
 ۳۳۹۰ . ر. ك. به کلمه «روسیه» .
 سیب ۳۶۰۵، ۳۶۰۸، ۳۸۸۷، ۳۸۹۵،
 ۵۸۳۸، ۵۸۴۲، ۱۰۵۸۹، ۱۰۵۹۰،
 ۱۰۵۹۱، ۱۰۶۰۳، ۱۰۶۰۵، ۱۰۶۰۹۱ :
 - قدرت ۱۰۶۰۱ .
 سیخ ۶۸۷۱ .
 سید ۳۵۰۱، ۶۲۶۶، ۷۳۷۸، ۷۹۶۶،
 ۸۰۷۱، ۸۰۷۹، ۸۱۴۷، ۸۱۴۹،
 ۸۱۵۰، ۸۲۳۵، ۸۲۵۴، ۹۹۵۹،
 ۱۰۰۰۰، ۱۱۰۰۰، ۱۱۰۰۵، ۱۱۱۱۲،
 - با صفا ۴۹۸۴ : - موسوی ۸۲۵۶ .
 سیر (بر وزن پیر، مقیاس و وزن معادل يك
 چهل «من» یا شانزده مثقال) ۱۳۱۴،
 ۱۳۱۷، ۱۳۲۰ .
 سیر (بر وزن پیر، مشبع از غذا) ۳۸۸۵ .
 سیر (بفتح اول و سکون ثانی و ثالث) ۷۸۳۶ .
 - گاه ۷۵۹۲ .
 سیزده ماه : سیزدهم ماه (۶۷۵۵) .
 (سیم مظهر حق : خاوندگار) ۵۴۲۰ .
 سیمین لقا ۳۷۲۸ .
 (سی و دو جزو قرآن) ۳۸۳۴ .
 (سی جزو قرآن) ۳۸۳۵ .
 شاه (در معنی عادی و غیر مذهبی کلمه) ۱۹۷،
 (شاه : نفس اماره ۱۵۰۱)، ۲۶۶۰،
 ۲۷۶۸، ۲۷۷۱، ۲۷۹۸، ۲۹۴۷،
 ۲۹۹۳، ۳۰۸۸، ۳۰۸۹، ۳۰۹۰،
 ۳۱۰۲، ۳۱۱۲، ۳۱۹۹، ۴۳۳۵،
 ۴۵۸۲، ۴۵۸۵، ۴۵۹۲، ۴۶۲۵،
 ۴۶۲۹، ۴۶۳۵، ۴۶۴۰، ۴۶۴۵،
 ۴۶۴۹، ۴۶۷۸، ۴۶۸۱، ۴۶۸۳،
 ۴۷۱۶، ۴۷۱۷، ۴۷۲۱، ۴۷۲۳،
 ۴۷۳۴، ۴۷۳۸، ۴۷۴۱، ۴۸۰۴،
 ۴۸۰۶، ۴۸۰۷، ۴۸۱۴، ۴۸۲۶،
 ۴۸۳۲، ۵۰۲۱، ۷۸۸۰ .
 شاه (من شاه : معادل دو من تیریز یا ۸۰
 سیر = تقریباً شش کیلوگرم) ۸۰۲۷ .
 شاه (= عشق حقانی) ۱۵۰۵ .
 شاه (عنوانی که غالباً در آغاز یا در دنبال نام
 عرفا آورند) ۵۰۷۸، ۱۰۳۹۶ .
 شاه حیدر پرست ۹۹۶۸ .
 شاه خاندان ۷۹۶۸ .
 شاه زمان ۲۱۲، ۲۶۳۸، ۴۸۱۸ .
 شاه صاحب نگین ۴۶۳۶ .
 شاه ظلمانیان ۲۰۲۴ .
 شاه عالم پناه (خطاب به نمرود از روی استهزاء)
 ۲۷۶۸ .
 شاه مهمان (بسکون‌ها در کلمه شاه) (۱۵۱۳)،

، ۷۱۸۷ ، ۷۱۸۵ ، ۷۱۷۵ ، ۴۶۶۷
 ، ۷۱۹۵ ، ۷۱۹۴ ، ۷۱۹۱ ، ۷۱۹۰
 . ۷۲۰۶ ، ۷۲۰۳ ، ۷۱۹۸
 شب زنده دار ۲۱۷۱ .
 شبه ناس ۴۱۰ ، ۴۱۴ ، ۹۳۶۷ .
 شتر ۴۶۲۶ .
 شجر ۵۱۹۷ ، ۸۲۵۲ .
 شر ۹۲۵۶ ، ۹۵۳۸ ، ۹۶۷۷ ، ۱۰۶۵۶ ،
 . ۱۱۰۶۵ ، ۱۱۰۶۰ ، ۱۰۹۰۵
 شرط (= بیعت و پیمان ازلی) ۹۶۳،۹۱۴ ،
 ، ۶۲۶۳ ، ۳۹۱۶ ، ۱۳۲۹ ، ۹۸۴
 ، ۸۰۶۰ ، ۸۰۵۶ ، ۸۰۵۵ ، ۶۶۶۲
 ، ۸۱۷۳ ، ۸۰۸۷ ، ۸۰۶۲ ، ۸۰۶۱
 ؛ ۱۱۰۱۴ ، ۹۱۷۹ ، ۸۵۷۳ ، ۸۱۷۳
 - ازل ۸۸۴۷ ؛ - اصول ۷۷۰۳ ؛ - اقرار
 ، ۶۸۲۷ ، ۴۵۲۴ ، ۴۹۹۴ ، ۱۴۴۸
 ، ۹۱۳۶ ؛ - امین ۸۸۹۸ ؛ - ایمان ۹۸۳
 ، ۳۹۳۲ ، ۱۷۱۸ ، ۹۵۳ بنیام ؛
 ، ۸۱۱۳ ، ۸۰۷۹ ، ۶۸۹۴ ، ۴۹۸۰
 ؛ ۹۹۶۰ ؛ - پیر ۶۷۷۷ ، ۹۹۹۷ ؛
 - حقیقت ۵۱۶ ، ۶۸۶۴ ، ۷۲۸۷ ؛ - دین
 ۱۱۰۰۴ ؛ - دین بقا ۶۸۱۷ ؛ - دین
 حقیق ۳۹۳۶ ؛ - عهد قدیم ۶۲۵۴ ؛
 - کار ۹۱۵۷ ؛ - مبین ۶۸۵۰ ؛ - و
 اصول ۶۳۰۳ ؛ - و اقرار ۷۹۳۰ ؛ - و
 بیعت ۹۰۷ ؛ - و عهد ۱۴۶۸ ؛ - و
 قرار ۸۷۶ ، ۱۱۵۹ ، ۱۷۱۸ ، ۶۶۳۳ ،
 . ۹۲۹۲ ، ۹۵۴۵ ، - یاری ۱۰۲۲۶ .
 شرط (در معنی عادی کلمه) ۶۱۹۲،۶۰۴۶ ،

، (۱۰۳۷۰)، (۳۱۴۴)، ۲۹۹۵، ۲۹۷۳
 ، (۱۰۸۶۹)، ۱۰۷۹۰، ۱۰۷۶۷، ۱۰۵۱۴
 . ۱۱۰۲۲
 شاهباز ۶۲۹۱ ، ۶۲۹۰ ، ۶۲۵۱ ، ۶۲۰۵
 . ۱۰۷۲۵ ، ۶۳۷۶ ، ۶۳۷۳
 شاهزاده (= میر) ۸۷۳۱ ؛ (= شاه ابراهیم)
 . ۱۰۰۲۴
 شاخ بقر (۱۰۳۰) ، ۱۰۳۱ ، ۱۰۵۷ ،
 . (۷۳۱۱)
 شاخ کل (۶۸۳۲) ، ۶۸۳۶ ، ۶۸۴۳ .
 شاد دل ۹۶۲۵ .
 شاطر ۵۸۴۸ .
 شافع ۸۹۶۶ ، ۸۸۵۰ ، ۸۷۷۷ ، ۷۴۹۹
 شانزدهم (شب . . . ماه قمری مصادف با چلهٔ
 زمستان) ۶۷۶۱ .
 شاهنش ۹۴۹۳ . شاهنشان ۷۵۳۹ .
 شاهنشهی ۶۰۲۶، ۵۹۷۵ ، ۵۵۲۵ ، ۳۱۶۵
 ، ۱۰۱۰۰ ، ۹۹۰۳ ، ۷۲۷۵ ، ۶۳۲۹
 . ۱۰۲۷۶
 شاهی ۷۱۰۹ ، ۷۰۹۹ ، ۴۸۲۴ ، ۴۶۲۸
 ؛ ۱۰۰۹۴ ؛ (عید شاهی : عید خاوندگار)
 . ۸۶۳۲
 شب ۳۹۷ - ۳۹۹ ، ۴۰۱ ، ۱۸۱۵ ؛ - بیست
 [و] ش[م] [م] ۶۷۷۰ ، ۶۷۸۲ ؛ - پانزدهم
 ؛ ۶۷۵۸ ، (۶۷۶۰) ؛ شانزدهم ۶۷۶۱ ؛
 - نوزدهم ۶۷۶۵ ؛ - هشتم ۶۶۵۸ ؛
 - هفدهم ۶۷۶۲ ، - هفتم ۶۶۵۱ ؛
 - هیجدهم ۶۷۶۳ .
 شان ۴۶۵۷ ، ۴۶۶۰ ، ۴۶۶۳ ، ۴۶۶۶ ،

۴۸۳۵ ، ۴۸۱۹ .
 شهباز ۶۰۲۸ ، ۷۲۱۲ .
 شهریار ۱۰۵۵ ، ۱۲۳۸ ، ۲۴۸۹ ، ۲۴۹۵ ،
 ۲۹۷۷ ، ۳۰۱۴ ، ۳۲۴۵ ، ۳۳۰۶ ،
 ۳۵۱۵ ، ۴۰۷۷ ، ۴۱۳۷ ، ۴۱۹۰ ،
 ۴۳۰۶ ، ۴۴۱۵ ، ۴۶۰۰ ، ۴۶۱۱ ،
 ۴۷۶۰ ، ۵۰۰۹ ، ۵۶۶۳ ، ۷۵۹۹ ،
 ۷۷۷۸ ، ۹۳۰۸ ، ۱۰۲۹۶ .
 شهزاده (= عقیق و یقیق = حسن و حسین)
 ۷۴۰ ؛ (= شاه ابراهیم و یادگار)
 ۷۸۰۵ ؛ (= شاه ابراهیم) ۹۸۲۱ .
 شهزادگان (= شاه ابراهیم و یادگار)
 ۷۸۱۵ ، ۱۰۱۷۷ .
 شهبوار (علی بن ابیطالب) ۳۶۲۵ ، ۳۶۳۳ ،
 ۳۶۳۶ ، ۳۶۶۳ ؛ (حسین بن علی)
 ۴۱۷۴ ، ۴۲۰۶ ؛ (دو تن . . . : شاه
 ابراهیم و یادگار = حسن و حسین)
 ۷۸۱۳ ؛ (لقب داود) ۲۲۸۲ ، ۲۹۸۳ ،
 ۳۰۵۲ ، ۳۱۹۱ ، ۳۲۲۹ ، ۴۳۰۹ ،
 ۴۸۸۰ ، ۵۰۱۰ ، ۵۲۱۶ ، ۷۱۰۶ ،
 ۷۶۷۳ ، ۸۹۵۸ ، ۱۱۱۰۸ ؛ (داود
 نبی) ۳۰۹۹ .
 شه صفت ۱۲۹۸ . ر . ک . به هزار و یک بنده
 شه صفت .
 (شه هومان) بسکون هاء در کلمه شه ۵۳۱۲ .
 شهنامه (نام همین کتاب) ۴۷۸ ، ۱۳۶۱ ،
 ۱۶۹۰ ، ۲۶۶۱ ، ۷۴۵۷ ، ۱۰۴۵۰ .
 شهنامهها ۱۳۲۶ ، ۳۱۸۵ .
 شهنشا ۳۸۰۳ . شهنشاه ۲۱۸ . شهنشه ۹۳۰۴ .

شکست ۱۱۰۱۹ .
 (شکستن عهد و پیمان) ۸۰۵۸ .
 (شکسته نگشتن جمع . . .) ۸۰۳۵ .
 شل (بفتح اول) ۸۲۱۰ .
 شلاق ۷۱۰۴ ، ۷۲۱۷ .
 شمار ۸۱ .
 شمال (جهت مقابل جنوب) ۲۴۹۴ ؛ - (باد
 . . .) ۸۰۱۴ ، ۸۸۶۵ .
 شمس ۳۹۶ ، ۲۰۷۴ ؛ ۲۷۰۹ ؛ ۶۹۵۰ ؛
 - جلی ۴۵۷ ؛ - منیر ۳۹۶۴ ؛ - و قمر
 ۲۲۰۰ .
 شمع راه ۱۱۰۴۲ .
 (شناختن) : ایمان آوردن ۳۶۹۷ ، ۷۲۴۴ .
 شنبه ۱۰۹۵ .
 شوخ ۸۳۸۰ .
 شوخی ۸۳۴۸ .
 شور ۴۱۹۵ .
 شوریده بخت ۶۵۷۸ .
 شوق ۵۰۰۴ ، ۶۵۵۱ ، ۶۵۵۷ ، ۷۱۵۴ ،
 ۷۱۸۴ ، ۷۲۴۸ ، ۹۵۰۷ ، ۱۰۶۳۷ ،
 ۱۰۶۶۳ ؛ - دل ۹۵۰۶ .
 شوم ۵۱۹۳ ؛ - بخت ۱۹۲۳ ؛ - پلید ۴۱۲۹ ؛
 - زشت ۶۴۶۲ .
 شه (در معنی عادی و غیر مقدس) ۲۷۹۷ ،
 ۳۱۱۵ ، ۳۱۸۴ ، ۳۲۰۲ ، ۳۸۰۳ ،
 ۴۳۶۳ ، ۴۴۲۴ ، ۴۵۸۰ ، ۴۵۸۶ ،
 ۴۵۸۸ ، ۴۶۰۲ ، ۴۶۱۴ ،
 ۴۶۲۷ ، ۴۶۳۷ ، ۴۷۲۳ ، ۴۷۲۴ ،
 ۴۷۳۰ ، ۴۷۳۹ ، ۴۸۱۴ ،

شیرین ۶۰۷۶؛ - زبانی ۶۳۲۷؛ - کلام
 ۶۰۳۶
 شیشک ۷۱۸۹، ۷۱۹۰، ۷۱۹۵، ۷۲۰۱،
 ۹۹۰۴
 شیشه ۲۱۱۶، ۲۱۱۳، ۲۲۱۶، ۲۲۱۷،
 ۲۲۱۸، ۲۲۲۹، ۵۰۳۴، ۵۰۳۸،
 ۵۰۴۵، ۵۰۴۷، ۵۰۵۸، ۵۷۴۹
 - جاودان ۲۲۲۳

ص

صاحب ۲۱۸۹، ۲۱۹۰، ۱۰۱۴۹، ۱۰۹۳۷،
 ۱۰۹۵۸؛ - اساس ۷۵۲۷؛ - ایل جلد
 ۶۲۸۸؛ - بشار [ت] ۸۲۱۲؛ - بصر
 ۹۳۶۰، ۱۰۴۸۳؛ - بصیر [ت] ۱۷۲۰،
 ۶۳۰۴، ۸۱۲۲؛ - تخت ۱۰۲۷۸،
 ۱۰۹۳۶؛ - تمیز ۳۲۲۴؛ - جمال
 ۸۸۸۶؛ - خاندان (۸۴۶۵)؛ ۱۰۱۲۹،
 (۱۰۹۵۳)؛ - خرد ۴۶۱۴، ۴۶۷۵؛
 - دم ۲۱۸۷؛ - دوزخ ۷۸۰۸؛ - زمان
 ۱۷۱، ۱۸۳، ۱۸۵، ۱۹۸، ۲۷۰،
 ۴۳۳، (۵۰۲)، ۱۱۷۳، ۲۱۱۹، ۷۴۹۳،
 ۸۲۲۹، ۱۰۹۵۱؛ - شرط ۹۸۴؛
 - شکوه ۹۹۵۲؛ - طریق ۴۵۶۶؛ - ظهور
 ۲۲۸۸؛ - عصر ۳۶۲، ۹۳۶۳؛ - قرار
 ۵۰۰۷، ۷۹۰۸؛ - قران ۷۵۳۴؛
 - کمال ۱۴۴۰، ۸۵۲۲، ۱۱۰۳۵؛
 - کمند ۱۰۵۶۹؛ - مقام ۸۲۴۱، ۷۵۶۶؛
 - مکان ۸۱۰۲؛ - نان ۹۵۶۳؛ - نفس
 ۷۶۳۹؛ - نگین ۴۶۳۶؛ - هنر ۱۲۹۷

شهو۲۲۱۶ .
 شهی ۱۱۰۲۴، ۱۱۰۶۵ .
 شهید ۲۰۲۶، ۴۲۰۳، ۴۲۶۶، ۵۲۰۵،
 ۵۲۰۶، ۱۰۲۶۴، ۱۰۲۶۹، ۱۰۲۷۲،
 ۱۰۳۳۷، ۱۰۷۹۲ .
 شیاطین ۹۹۶۵ .
 شیخ ۵۰۱۷، ۹۹۱۰، شیخها ۹۹۱۷، ۹۹۳۲،
 ۹۹۳۸، ۹۹۴۴، ۹۹۷۱ .
 شید ۱۰۳۴، ۳۶۳۱، ۴۰۳۲، ۵۰۲۳،
 ۵۵۲۰، ۵۳۵۰، ۶۱۶۴، ۶۵۶۷،
 ۷۱۲۶، ۷۲۶۱، ۷۲۹۵، ۷۹۱۷،
 ۸۳۴۴، ۸۶۸۹، ۸۸۵۶، ۹۵۲۹،
 ۹۶۶۲، ۱۰۲۲۲، ۱۰۳۰۵، ۱۰۳۱۱،
 ۱۰۶۴۳، ۱۰۶۴۸، ۱۰۷۹۰ .
 شیدا ۸۸۸۵، ۱۰۲۱۲ .
 شیر (صورت فلکی خیالی که طبق افسانه‌های
 مربوط بتکوین بر پشت گاو حامل زمین
 قرار دارد . بر پیشانی این شیر خورشید
 و بر پیشانی گاو ماه جای دارد) ۱۰۲۶،
 ۱۰۳۲، ۱۰۳۳، ۱۰۳۵ - ۱۰۳۷،
 ۱۰۴۳، ۱۰۴۵، ۱۰۴۶ . شیر (اسد):
 حیوان سبع معروف (۳۱۴۶، ۳۶۰۰،
 ۳۸۲۱، ۳۸۵۹، ۴۰۵۶، ۶۰۸۴،
 ۷۱۰۴، ۷۲۱۷؛ - عربین ۷۱۱۵؛
 - غران ۷۰۹۴، ۷۱۰۳، ۷۲۲۳؛
 - گیر ۲۶۳۷، ۶۳۹۱، ۱۰۱۰۹؛
 - فر ۷۶۷۷ .
 شیروبرنج (طعام ...) ۳۶۰۲، ۳۸۷۹ .
 شیر بها ۶۳۲۵ .

| | |
|-----------------------------------|---|
| ، ۳۷۶۲ ، ۳۷۵۹ ، ۳۷۵۰ ، ۳۷۳۶ | یقین - ۱۰۵۳۸ ، ۵۵۸۳ ، ۱۵۶۶ |
| ، ۶۹۳۶ ، ۶۸۴۵ ، ۶۰۰۹ ، ۵۸۸۶ | ، ۱۰۳۶۳ ، ۴۳۱۸ |
| ، ۸۲۴۷ ، ۸۲۳۹ ، ۷۷۹۹ ، ۷۷۳۴ | صادق ۶۰۳۴ ، ۶۰۶۹ ، ۸۱۴۶ . |
| ، ۹۵۴۱ ، ۹۳۱۳ ، ۹۲۰۲ ، ۸۲۵۰ | صاف ۹۳۷۱ . |
| ، ۱۰۳۸۳-۱۰۳۸۱ ، ۱۰۳۲۴ ، ۹۶۴۳ | صحابہ ۳۶۳۰ . |
| ، ۱۰۹۴۹ ، ۱۰۸۵۱ ، ۱۰۵۳۵ | صحبت ۱۱۱۶ ، ۸۱۷۹ ، ۸۷۱۶ ، ۸۹۹۷ ، |
| ، ۱۰۰۲۶ ، ۲۱۱۸ ، ۱۲۸۷ ، ۸۶۷ | ، ۱۱۰۲۷ ، ۹۱۰۵ |
| ، ۱۰۵۳۶ ، ۱۰۴۱۷ ، ۱۰۴۱۶ ، ۱۰۳۱۴ | صحرائ محشر ۳۴۴۱ . |
| ، ۱۰۹۶۴ ، ۱۰۷۰۴ | صفح (. . . ابراہیم خلیل اللہ) ۲۸۳۴ ، |
| صفحہ (= ناحیہ) ۴۸۹ . | ، ۲۸۳۵ |
| صفح ۶۹۹۷ . | صداقت ۶۰۶۷ ، ۷۰۲۴ ، ۷۵۴۶ ، ۸۷۰۰ ، |
| صلح ۶۸۵۷ ، ۷۵۰۳ ، ۷۹۳۸ ، ۸۰۹۴ . | ، ۹۷۸۱ ، ۸۹۵۲ |
| صلوۃ ۹۹۲۳ . | صد الف خانوار ۴۷۹۶ . صدھزاردون (۷۸۲۹) ، |
| صندوق ۵۰۶۵ ، ۵۰۶۶ ، ۵۰۶۷ ، ۵۰۷۰ ، | ، (۸۶۲۶) |
| ، ۹۶۵۳ ، ۹۶۵۰ ، ۵۰۸۶ ، ۵۰۷۱ | صدف ۳۷۱ ، ۳۷۲ ، ۵۸۶ ، ۵۸۷ ، ۹۴۹ ، |
| ، ۹۶۹۲ ، ۹۶۸۵ ، ۹۶۸۱ ، ۹۶۵۴ | صدق ۶۰۴۸ ، ۶۸۵۸ ، ۷۰۲۲ ، ۷۲۵۵ ، |
| ، ۹۶۹۹ ، ۹۶۹۶ | ، ۸۰۲۲ ، ۷۸۰۱ ، ۷۷۷۱ ، ۷۵۳۸ |
| صوت ۲۶۱۲ ، ۵۰۳۷ - ؛ پاک ۵۰۳۶ ؛ | ، ۸۸۹۷ ، ۸۷۰۲ ، ۸۲۹۸ ، ۸۱۸۸ |
| - حق ۶۵۷۱ ؛ - جان آفرین ۹۴۹۰ ؛ | ، ۱۰۱۱۴ ، ۹۶۱۱ ، ۹۳۷۱ ، ۹۲۲۱ |
| - خدا ۸۳۶۳ ؛ - گوی ۸۶۴۴ ؛ - یزدان | ، ۱۰۳۵۹ |
| ، ۹۴۷۹ ، ۶۵۶۸ | صرف (. . . نذر یا قربان) ۸۰۳۴ ، ۸۶۶۶ ، |
| صورت (= ظاہر) ۶۰۳۷ ، ۸۱۶۶ ، | ، ۸۶۷۶ ، ۸۶۷۳ ، ۸۶۷۱ ، ۸۶۶۷ |
| ، ۸۲۵۵ ، ۹۷۲۵ ؛ - کبریا ۱۶۱۸ . | ، ۸۷۱۰ ، ۸۶۹۸ ، ۸۶۹۷ ، ۸۶۹۵ |
| صیام ۶۷۹۰ ، ۹۹۲۳ . | ، ۱۰۴۲۸ ، ۹۹۸۶ ، ۹۹۷۶ |
| صحیۃ قہر حق ۲۸۸۹ . | صرف (= صرفہ ، سود) ۱۰۴۶۴ . |
| صيد ۶۸۶۸ ، ۶۸۶۹ ، ۶۸۷۰ ، ۶۸۷۲ ، | صفا ۶۰۵۰ ، ۶۹۸۷ ، ۷۰۰۸ ، ۷۷۳۶ ، |
| ، ۶۸۸۴ ، ۶۸۷۷ ، ۶۸۷۵ ، ۶۸۷۴ | ، ۹۸۳۵ ، ۸۲۹۸ ، ۸۰۷۸ ، ۸۰۲۲ |
| ؛ ۶۹۲۴ ، ۶۹۲۳ ، ۶۹۰۴ ، ۶۸۹۹ | صفات ۱۰۹۷ ، ۱۳۰۳ ، ۱۳۱۰ ، ۱۶۴۸ ، |
| - پاکیزہ دم ۶۸۸۱ ؛ - کوهی ۶۸۷۶ . | ، ۲۱۹۹ ، ۲۱۹۳ ، ۱۶۵۳ ، ۱۶۵۱ |

(۱۰۵۶۴)؛ وصل یار ۹۸۲۲؛ - یار
 ۱۰۷۴۶ طالبان ۴۸۶۹، ۹۸۷۵ .
 طالع (... دیدن : زایچه کشیدن) ۶۱۸۶ .
 طالع (... شدن خورشید) ۵۴۷۸ .
 طامات ۵۰۳۷ .
 طاووس ۱۸۹۵، ۱۹۲۵ .
 طبق ۳۵۹۴، ۸۱۵۵، ۹۷۱۶، ۱۰۱۹۸،
 ۱۰۸۸۶، ۱۰۹۵۸؛ - بر طبق ۷۴۴۸؛
 - در طبق ۶۵۷۱، ۶۸۴۷، ۶۹۷۸ .
 طبق‌های ارض ۱۰۶۲، ۱۳۴۹ .
 طبل شاهنشهی ۵۹۷۵، ۱۰۱۰۰ .
 طرارها ۵۳۸۹ .
 طرب ۱۶۶۷ .
 طرفه‌المین ۸۹۱۱ .
 طریق (= طریقت) ۳۶۳، ۴۱۴۶، ۴۴۹۸،
 ۴۵۶۶، ۵۹۵۷، ۷۸۶۰؛ - تصوف
 ۶۱۳۵؛ - حقیقت ۴۷۲، ۴۱۴۳،
 ۴۱۴۹، ۵۶۴۴؛ - خاکسار (۴۱۵۰)،
 (۵۲۱۱)؛ - خدا ۴۱۴۵ .
 طریقت ۳۵۸، ۱۲۰۳، ۱۲۰۴، ۳۴۷۱،
 ۳۴۷۲، ۴۱۴۲، ۴۱۴۴، ۴۱۵۲،
 ۴۱۵۳، ۴۴۵۲، ۴۴۵۹، ۴۴۹۶،
 ۵۰۰۲، ۵۰۲۷، ۷۴۷۰، ۹۳۰۷،
 ۱۱۱۰۶ .
 طعام ۹۰۷۱، ۹۰۷۹؛ - بهشتی ۳۸۸۲ .
 طعامات ۹۰۷۲ .
 طعم خوان (= طعام سفره) ۳۸۸۵ .
 طفل ۳۴۱۶، ۳۴۲۲، ۸۰۴۹؛ (کودک ازلی
 که رهبر جبرئیل شد) ۶۵۰، ۶۵۹،

ض

ضابط ۸۱۲۲، ۸۱۲۵، ۸۱۲۶، ۸۱۲۸ .
 ضابطان ۸۱۳۱ .
 ضرب یداللهی ۳۶۷۰ .
 ضیا (مؤلف این کلمه را ناصحیحانه بمعنی
 « روشن » بکار برده است) ۱۲۷۰،
 ۱۷۴۵، ۲۱۴۶، ۲۱۶۱، ۲۴۶۴ .

ط

طاعون ۷۶۲۶، ۷۶۴۱، ۷۶۵۴ .
 طاق ایوان ۱۱۰۵ .
 طالب ۶۷۴۹، ۱۱۰۱۰؛ - امر یار ۶۰۳۷؛
 - باقی ۶۶۹۰؛ - بقا ۴۷۷۱؛ - حق
 (۴۴۶۸)، ۶۰۵۷، ۸۱۵۷، ۸۳۱۶،
 ۹۸۸۰، ۱۰۱۱۴، ۱۱۰۶۳؛ - دادگر
 ۶۵۰۳، ۹۰۸۱، (۱۰۳۷۴)؛ - دیدار
 ۱۰۵۶۷؛ - دین حق ۸۹۷۷،
 ۱۰۲۲۶؛ - دین یار ۸۹۶۷؛ - ذات حق
 ۴۵۶۹، ۸۸۲۷؛ - ذات ذوالمن ۸۴۲۰؛
 - ذات‌درب ۹۰۹۲؛ - ذات کبیر (۳۹۷۰)،
 ۶۱۴۲؛ - ذات واحد (۱۰۳۷۶)؛ -
 ذات یار ۵۵۵۹؛ - روی دلبر ۶۵۲۱؛
 - شوق شمع نکار ۳۹۷۵؛ - عطر گل
 ۳۹۷۴؛ - فانی ۲۱۷۴، ۴۰۰۹؛
 - فخر ۶۷۰۸؛ - فسق دل ۳۹۷۴؛
 - کفر ۳۹۵۹؛ - گنج‌وگهر (۶۵۰۲)؛
 - مرد راه ۱۰۱۴۸؛ - مهتری (۶۷۰۸)؛
 - وصل دادگر (۸۹۰۶)؛ - وصل کردگار

طیر ۸۵۱ ، ۱۱۲۳ ، ۱۴۶۹ ، ۱۷۵۹ ،
 ۶۱۵۰ ، ۶۳۹۵ ، ۶۸۷۹ .
 طین ۳۵۵۹ ، ۸۱۸۳ ؛ - پاك ۶۰۳۲ .
 ر . ك . به كلمه «پاك طین» .
 طیورات ۲۳۷۱ .

ظ

ظاهر (متضاد معنی باطن ؛ برون ، عالم آشکار)
 ۴۸۵ ، ۳۹۰۵ ، ۴۹۲۲ ، ۵۲۰۷ ،
 ۶۰۴۱ ، ۶۰۴۲ ، ۶۰۴۴ ، ۷۳۹۸ ،
 ۷۹۴۷ ، ۸۱۹۲ ، ۸۲۵۴ ، ۹۰۸۵ ،
 ۹۹۱۴ ، ۱۰۱۵۷ .
 (ظاهر شدن یا ظاهر گشتن) : تجلی کردن ،
 ظهور کردن ۲۰۳ ، ۴۸۲ ، ۶۴۹ ،
 ۸۹۳ ، ۹۸۱ ، ۱۱۷۳ ، ۱۱۹۶ ،
 ۱۲۳۵ ، ۱۲۴۴ ، ۳۱۶۲ ، ۳۲۱۰ ،
 ۵۴۹۲ ، ۵۴۹۷ ، ۵۵۸۵ ، ۵۶۸۸ ،
 ۶۶۷۴ ، ۷۹۶۵ ، ۸۱۹۰ ، ۸۲۶۴ ،
 ۸۲۸۲ ، ۹۶۶۲ ، ۹۸۰۲ ، ۱۰۳۹۰ ،
 ۱۱۰۲۳ ، ۱۱۰۳۶ ، ۱۱۰۳۰ ، ۱۱۰۲۳ ،
 ۱۱۰۸۲ ، ۱۱۰۹۸ .
 (ظاهر کردن) : هویدا کردن ، آشکار
 کردن ۸۸۲ ، ۱۱۰۸۴ .
 ظالمان ۱۱۷۵ ، ۱۶۱۴ ، ۲۱۱۱ ، ۶۰۷۰ ،
 ۶۱۲۵ ، ۶۱۲۶ ، ۷۴۹۴ .
 ظرف ۱۶۵۰ ، ۱۶۵۱ ، ۱۶۵۲ ، ۸۲۴۸ ،
 ۸۲۵۰ ، ۱۰۴۶۲ ، ۱۰۴۶۳ ، ۱۰۴۶۰ .
 ظروف ۱۰۴۶۱ .
 ظلام ۳۷۰۴ ، ۴۰۳۰ ، ۴۰۲۳ ، ۶۶۹۶ ،

۶۶۵ ، ۶۶۸ ، ۶۶۹ ؛ - پاك (فرزند
 دایراک : سلطان سهاک) ۶۳۱۷ ، ۶۳۷۹ ؛
 - پاکیزه راه (فرزند دایراک : سلطان
 سهاک) ۶۲۸۵ ؛ - رخشنده جام (= شیت)
 ۲۲۱۹ ؛ - نور (= ناعوث) ۵۸۹۷ .
 طلب ۶۳۳۲ ، ۷۵۰۰ ، ۶۲۴۸ ، ۱۰۰۰۸۷ ،
 ۱۰۰۰۸۹ - گاه ۱۰۰۹۵ .
 طلسم ۶۹۰۸ ، ۶۹۲۰ ؛ - فنا ۶۱۲۷ .
 طلسمات ۶۹۱۴ .
 (طناب گرد عالم) : کوه قاف ۱۰۰۵۹ ، ۱۰۶۰ .
 طنبور ۵۵۳ ، ۵۹۷ ، ۹۳۵ ، ۱۷۲۶ ،
 ۲۵۰۱ ، ۳۳۳۷ ، ۶۵۵۴ ، ۸۳۱۰ ،
 ۸۶۴۲ ، ۹۸۹۳ .
 طواف ۴۷۹۳ ، ۹۳۷۱ .
 طوف (= طواف) ۸۱۹۸ ، ۸۴۰۱ ، ۱۰۶۷۸ ،
 ۱۰۸۰۳ .
 طوفان ۱۷۰ ، ۱۷۱ ، ۲۳۵۲ ، ۲۳۵۶ ،
 ۲۳۵۸ ، ۲۳۶۲ ، ۲۳۶۴ ، ۲۳۶۷ ،
 ۲۳۷۰ ، ۲۳۷۵ ، ۲۳۷۶ ، ۲۳۷۹ ،
 ۲۴۰۲ ، ۲۳۸۵ ، ۲۳۸۳ ، ۲۴۰۷ ،
 ۲۴۱۰ ، ۲۴۱۳ ، ۲۴۰۹ ، ۲۴۰۷ ،
 ۲۴۲۷ ، ۲۴۳۳ ، ۲۴۳۰ ، ۲۴۳۷ ،
 ۲۴۴۱ - ۲۴۴۶ ، ۲۴۵۰ ، ۲۴۵۵ ،
 ۲۴۵۷ ، ۲۴۵۸ ، ۲۵۸۰ ، ۲۵۸۱ ،
 ۵۴۴۹ ، ۵۴۴۸ ، ۸۸۳۱ ، ۸۸۰۶ ،
 ۸۸۳۲ ، ۸۸۵۹ ، ۸۸۶۱ ، ۸۸۶۹ ،
 ۹۵۵۹ ؛ ۱۰۹۷۶ .
 طومار ۱۷۱۹ .
 طی ۶۴۸۸ .

ع

عابدین ۳۰۱۸، ۳۹۴۰؛ حق ۹۰۸۳، ۱۰۱۰۵؛
- دین ۹۳۸۳ .

(عابدین میهمان) بسکون نون در کلمه عابدین
. ۱۰۴۱۹

عادل ۳۳۹۶، ۳۴۰۴، ۸۵۰۱ .
عارض ۹۳۷۶ .

عارف ۵۲۴۷، ۶۷۰۵، ۷۴۷۹، ۹۳۸۸،
. ۱۰۳۹۶؛ - سر ۶۱۳۵، ۹۵۳۷ .

عارفان زمان ۶۱۳۲ .

عاشق ۵۶۹۱، ۶۱۴۳، ۶۵۹۶، ۷۶۰۲،
. ۱۰۴۸۷، ۹۴۰۱

عاشقان ۲۷۴۴ .

عاصی ۱۵۶۰، ۴۴۰۱، ۵۱۱۴، ۶۹۶۶،
عاصیان ۸۴۸۰، ۸۴۹۴، ۹۷۴۳ .

. ۱۰۶۷۹

عالم پر هنر (= پیر موسی) ۶۱۸۴ .

عالم پناه ۱۵۲۸، ۱۸۲۶، ۲۴۳۲، ۵۵۰۶،
۶۶۰۶، ۷۲۶۲، ۷۷۱۰، ۸۵۴۳،

۸۷۲۰، ۹۱۱۵، ۹۲۹۶، ۹۳۷۷،
. ۹۷۶۷

عالم ذر ۱۱۳۷، ۱۲۱۱، ۱۲۱۵، ۱۳۲۹،
عالم معنوی ۳۵۶۰، ۴۹۳۸، ۸۱۹۹،

. ۱۰۰۹۷

عالی جناب ۶۵۵۹، ۸۲۰۷ .

عام (= غیر سید) ۷۹۶۶، ۸۱۴۷، ۸۱۵۰،
. ۱۱۰۰۰

. عامیان ۸۱۵۰

. ۱۱۰۳۷، ۹۸۴۸

ظلم ۴۲۶۸، ۴۲۹۴، ۷۱۲۳، ۱۰۲۷۱؛
(بمعنی «ظلمت») ۱۷۹۰، ۲۱۶۵،

. ۹۷۳۹، ۶۹۵۳، ۳۳۴۲

ظلمانی ۲۱۷۴، ۴۰۰۹، ۴۰۲۹ . ظلمانیان

۱۴۵۳، ۱۴۸۶، ۱۷۱۴، ۲۰۲۴،
۳۳۵۵، ۳۴۸۲، ۳۹۹۸، ۲۰۹۵

. ۴۰۸۸

ظلمت ۴۱۱، ۴۲۵، ۴۶۴، ۸۵۸، ۱۳۳۳،

۱۷۸۱، ۱۷۸۷، ۱۷۹۲، ۲۰۸۵،

۲۰۸۶، ۲۱۶۳، ۲۱۶۵، ۲۱۶۶،

۲۸۵۱، ۳۲۰۷، ۳۹۵۹، ۴۰۰۳،

۴۰۲۴، ۴۰۴۷، ۴۰۷۳، ۴۰۷۵،

۴۱۳۰، ۴۱۷۰، ۴۲۰۷، ۴۲۶۸،

۴۷۸۰، ۵۹۳۱، ۶۰۳۲، ۶۱۶۲،

۸۳۷۲، ۹۴۳۸، ۹۵۴۱، ۱۰۹۲۳ .

ظلمت ۹۴۳۵ .

ظهور ۲۱۷۶، ۳۱۱۳، ۴۷۸۸، ۵۲۶۱،

۵۵۳۱، ۵۵۳۵، ۵۵۵۵، ۵۸۸۳،

۶۰۲۷، ۶۱۳۶، ۶۳۸۱، ۶۴۹۵،

۶۵۶۰، ۶۹۹۶، ۷۱۳۷، ۷۱۷۲،

۷۲۷۰، ۷۴۰۶، ۷۴۹۲، ۷۷۲۶،

۷۷۲۹، ۷۷۸۹، ۸۱۴۰، ۸۱۹۰،

۸۲۶۳، ۸۲۸۴، ۸۷۴۹، ۹۷۴۹،

۹۸۰۵، ۹۹۰۱، ۱۰۰۷۴، ۱۰۲۳۳،

۱۰۳۳۳، ۱۰۳۷۸، ۱۰۳۹۱، ۱۰۵۹۸،

۱۰۶۴۷، ۱۰۶۷۱، ۱۰۷۴۹، ۱۰۷۷۸،

۱۰۸۲۱، ۱۰۸۷۵، ۱۰۹۶۲، ۱۱۰۶۱ .

عرفان ۳۴۷۲ ، ۹۳۱۴ ، ۱۰۳۹۵ .
 عروس ۷۷۵۶ ، ۷۷۵۷ ، ۷۷۶۱ ، ۷۷۶۹ ؛
 عروسی ۷۷۵۶ .
 عریان (... کردن : ذات بردن از باباحیدر)
 ۱۰۸۸۳ .
 عزل ۸۱۲۰ .
 عز و جل (شاه ...) ۷۵۶۰ ، ۹۴۰۱ .
 عشق ۱۷۷۷ ، ۱۷۷۹ ، ۱۷۸۲ ، ۱۷۸۳ ،
 ۱۷۸۴ ، ۱۷۹۹ ، ۱۸۰۰ ،
 ۱۸۶۹ ، ۵۱۹۲ ، ۶۶۵۰ ، ۶۶۵۱ ،
 ۷۶۵۹ ، ۶۷۴۲ ، ۶۷۴۳ ، ۶۷۵۴ ،
 ۶۷۶۱ ، ۶۷۶۲ ، ۶۷۷۰ ،
 ۶۷۹۷ ، ۶۷۹۳ ؛ - حق ۱۷۹۶ ؛ -
 حقانی ۱۵۰۵ .
 عصر ۷۱۴۷ ، ۱۰۹۰۵ ، ۱۰۹۵۷ .
 عسیان ۵۹۶۹ ، ۱۱۰۱۱ ، ۱۱۰۵۶ .
 عضو حرام ۶۸۸۹ ، (۷۳۳۳) . عضو حلال
 ۶۸۸۸ ، (۶۸۸۴) .
 عطار ۵۷۵۸ .
 عطارد ۶۹۴۷ .
 عقیف ۵۲۹۰ ، ۵۲۹۵ ، ۵۸۹۶ .
 عقبی ۳۴۰۳ .
 عقد زنان ۹۰۸۷ . عقد بستن (۷۲۸۸) ،
 (۹۳۲۲) . عقد بسته ۱۰۹۸۷ .
 عقرب ۴۲۱۶ .
 عکس (... خور اندر آب) ۱۰۱۳۶ .
 عناصر ۱۰۶۳ .
 عندلیبان گلزار یار ۶۲۶۲ .
 عوام (= غیر سید) ۱۱۰۰۵ .

عامل ۷۹۷۱ ، ۸۰۶۱ ، عاملان ۸۱۵۳ .
 عبا ۹۴۸۶ ، ۹۵۰۱ .
 عبادت ۶۰۴۵ .
 عید ۴۵۷۰ ، ۵۵۰۷ ، ۹۶۷۰ ؛ - حیدر
 ۴۵۵۲ ، ۴۵۵۴ ؛ - ذات واحد ۵۵۵۸ ؛
 - شاه دین (۸۲۶۷) ؛ - علی ۳۷۱۶ ،
 ۴۵۵۷ ؛ - کردگار ۵۰۰۹ ؛ - کهنتر
 ۹۱۲۰ .
 عجز و امان ۹۰۵۲ .
 عجوز ۵۸۴۰ . ر . ک . بهمین کلمه در فهرست
 نام کسان .
 عدس ۴۹۰۰ .
 عدل ۸۲۷۶ .
 عدم ۵۹۹ ، ۱۰۶۸ ، ۱۲۹۱ ، ۱۴۵۰ .
 عدو ۳۸۲۱ ، ۹۹۲۰ ؛ - ی حق (۴۱۱۳) ؛
 - ی حقیقت (۹۴۲۴) ؛ - ی خدا
 ۶۰۷۴ ؛ - ی دادگر (۶۴۵۳) ؛ - ی
 رسول ۴۰۹۱ ؛ - ی شاه دین (۳۷۱۴) ؛
 - ی قهار ۹۹۲۶ .
 عدیل (= عادل) ۷۵۰۴ .
 عذابات نار ۹۲۲۹ .
 عرش ۸۳۲ ، ۱۰۱۴ ، ۳۲۸۰ ، ۳۶۱۰ ،
 ۳۶۱۶ ، ۳۸۵۴ ، ۶۴۲۷ ، ۶۹۴۱ ،
 ۶۹۵۷ ، ۸۲۹۹ ؛ - اعلای ۸۱۹ ؛ - اکبر
 ۳۸۶۴ ؛ - برین ۱۱۰۳ ، ۱۱۰۵ ،
 ۳۲۸۱ ، ۳۸۶۶ ، ۶۴۲۵ ، ۱۰۰۸۳ ؛
 - کیوان ۶۹۴۲ ؛ - گردان سپهر ۲۵۱۲ .
 عرصه گاه ۱۰۸۶۷ ، ۱۰۸۷۳ .
 عرف (= معرفت) ۴۱۵۲ ، ۵۹۵۷ .

| | |
|---|---------------------------------------|
| ۱۰۹۳۲، ۱۰۹۱۷، ۱۰۷۷۵، ۱۰۷۳۶ | عوض کردن وزن (عوض کردن «قالب انسانی») |
| ۱۰۹۶۷، ۱۰۹۷۵، ۱۱۰۷۶؛ - اقرار | . (۷۴۲۷) |
| . ۶۸۶۸ | عوض کردن دون (عوض کردن «جامه») |
| عهد جدید (بیعت شخصی که جدیداً وارد مسلک | . (۱۰۲۱۶) |
| اهل حق شده است) ۱۱۰۰۹؛ - (معاهده | عهد (= دوره، عصر) ۱۷۱۳، ۳۲۶۹، |
| ترك جنگ معاویه با حسن بن علی) | ، ۴۰۲۰، ۴۱۲۶، ۴۱۷۴، |
| ، ۴۱۲۸؛ - (دوره جدید) ۵۸۸۵، ۴۱۶۰، | ، ۴۱۷۵، ۶۹۸۴، ۶۸۶۲، ۷۰۰۳، |
| . ۹۶۶۶۲، ۶۵۶۷ | ، ۷۰۹۲، ۷۱۲۹، ۷۴۳۲، ۷۴۸۳، |
| عهد قدیم (= بیعت ازلی) ۶۲۵۴ | ، ۷۵۳۵، ۷۸۴۱، ۷۹۹۳، ۸۱۰۵، |
| عهد کهن (= بیعت ازلی) ۵۸۶۲ | ، ۸۱۹۵، ۸۷۱۳، ۹۷۷۵، ۱۰۶۸۰، |
| عهد مبین (= پیمان حقیقت) ۷۶۹۲ | ، ۱۱۰۷۷؛ - (شرط بندی، گرو) ۵۱۴۰، |
| عهد و قرار ۱۰۱۱ | ، ۵۱۵۱، ۵۱۵۳؛ - (پیمان، قول و |
| عیار ۷۳۴۳ | قرار در معنی عادی کلمه) ۶۶۷۸، |
| (عیان شدن یا عیان گشتن) : تجلی کردن، | ، ۹۱۳۲، ۹۱۴۶، ۹۱۵۹۴، ۱۰۵۹۵، |
| آشکار شدن ۶۵۰، ۶۵۲، ۳۱۶۱، | (پیمان یا بیعت ازلی که در هر «جامه» |
| ، ۳۱۶۳، ۳۷۲۷، ۵۴۷۱، ۵۴۹۴، | تجدید می شود) ۹۳۹، ۹۵۹، ۱۱۹۴، |
| . ۱۰۸۰۰، ۶۶۷۰ | ، ۱۴۶۸، ۱۴۷۰، ۱۴۷۵، ۱۶۹۱، |
| عیب جو ۶۰۵۴ | ، ۱۷۱۷، ۲۲۰۱، ۳۴۶۵، ۳۵۶۶، |
| عید ۳۵۶۵، ۶۶۴۰، ۶۷۵۱؛ - جلیل | ، ۳۷۸۹، ۴۴۴۴، ۴۸۷۰، ۴۹۶۰، |
| ۶۷۶۹؛ - حی و دود ۱۱۲۰؛ خاوندکار | ، ۵۸۸۹، ۶۲۱۰، ۶۲۴۵، ۶۲۶۳، |
| ۶۷۸۰؛ - دین ۷۷۶۶؛ - سلطان ۶۷۶۳؛ | ، ۶۲۷۶، ۶۶۳۳، ۶۶۶۲، ۶۶۶۶، |
| - شاه ۶۵۵۴، ۶۸۱۶؛ - شاهی ۶۶۵۹، | ، ۶۸۶۶، ۷۰۰۵، ۷۱۳۵، ۷۱۴۳، |
| ۸۶۳۸، ۸۶۳۳، ۸۶۳۲، ۶۸۰۸؛ | ، ۷۷۳۸، ۷۷۴۵، ۷۸۱۳، ۷۹۶۲، |
| - شهی ۳۵۶۲؛ - مر نو نشین ۶۷۳۳، | ، ۷۹۶۳، ۷۹۷۱، ۸۰۱۵، ۸۰۲۰، |
| . ۶۷۵۸، ۶۷۷۹؛ - نوروز ۱۱۰۳ | ، ۸۰۵۸، ۸۰۶۱، ۸۱۱۷، ۸۱۶۸، |
| عین (= ع) ۱۶۱۸ | ، ۸۱۷۴، ۸۲۷۴، ۸۵۶۳، ۹۱۸۰، |
| عین (= چشم) ۷۳۷، ۷۴۳، ۷۴۴، | ، ۹۲۰۲، ۹۶۰۹، ۹۶۴۴، ۱۰۲۱۸، |
| ، ۹۴۱۸، ۹۳۹۰، ۹۳۶۱، ۱۰۰۰ | ، ۱۰۲۳۸، ۱۰۳۷۵، ۱۰۳۸۸، ۱۰۴۰۰، |
| ، ۹۴۳۳، ۹۸۰۶، ۹۸۸۳؛ - باطن | ، ۱۰۴۱۳، ۱۰۴۲۸، ۱۰۴۹۲، ۱۰۵۳۱، |

غلام ۷۸ ، ۴۸۵ ، ۵۰۰ ، ۵۲۶ ، ۳۲۶۴ ،
 ، ۴۱۶۱ ، ۴۵۷۰ ، ۵۲۳۶ ، ۵۲۳۹ ،
 ، ۵۴۸۷ ، ۵۵۲۹ ، ۶۰۰۲ - ۶۰۰۴ ،
 ، ۷۰۸۷ ، ۷۰۹۲ ، ۷۱۱۸ ، ۷۵۸۸ ،
 ، ۷۶۸۴ ، ۷۸۸۲ ، ۸۱۰۶ ، ۸۱۱۲ ،
 ، ۸۲۷۱ ، ۸۳۷۶ ، ۸۴۰۰ ، ۸۴۱۸ ،
 ، ۸۶۸۲ ، ۹۱۰۳ ، ۹۴۲۳ ، ۹۳۱۰ ،
 ، ۹۶۴۸ ، ۹۷۰۶ ، ۹۹۰۹ ، ۹۹۱۱ ،
 ، ۱۰۰۳۴ ، ۱۰۱۲۳ ، ۱۰۱۲۹ ، ۱۰۳۴۳ ،
 ، ۱۰۴۵۶ ، ۱۰۵۸۷ ، ۱۰۸۳۴ ؛ - علی
 ؛ ۴۴۷۲ ، ۶۶۹۵ ، ۶۶۹۴ ، ۷۴۷۷ ؛
 - گزین ۷۶۸۳ .
 غلامان ۷۹ ، ۴۵۴ ، ۴۸۴ ، ۸۱۷ ، ۱۵۳۳ ،
 ، ۲۷۹۶ ، ۳۱۴۰ ، ۳۱۴۳ ، ۳۱۵۹ ،
 ، ۳۵۷۲ ، ۴۱۷۶ ، ۴۱۷۸ ، ۴۲۰۳ ،
 ، ۴۲۴۱ ، ۴۳۰۳ ، ۴۴۴۴ ، ۴۷۱۰ ،
 ، ۴۷۱۲ ، ۴۸۴۰ ، ۴۹۶۵ ، ۵۲۰۴ ،
 ، ۵۲۰۵ ، ۵۲۱۲ ، ۵۲۳۱ ، ۵۳۶۴ ،
 ، ۵۳۶۷ ، ۵۳۷۱ ، ۵۳۶۹ ، ۵۵۲۲ ،
 ، ۵۵۳۰ ، ۵۵۴۱ ، ۵۵۶۶ ، ۵۵۶۷ ،
 ، ۵۷۰۳ ، ۵۸۶۰ ، ۵۸۶۸ ، ۵۸۷۷ ،
 ، ۵۹۹۷ ، ۶۱۴۴ ، ۶۳۵۲ ، ۶۴۹۴ ،
 ، ۶۵۰۵ ، ۶۵۸۸ ، ۶۶۲۹ ، ۶۶۷۲ ،
 ، ۶۸۲۲ ، ۶۹۰۱ ، ۶۹۰۳ ، ۷۰۰۵ ،
 ، ۷۰۸۰ ، ۷۲۹۴ ، ۷۲۹۶ ، ۷۴۰۵ ،
 ، ۷۴۴۵ ، ۷۴۴۶ ، ۷۵۱۳ ، ۷۵۳۶ ،
 ، ۷۵۴۴ ، ۷۶۸۵ ، ۷۸۰۹ ، ۷۸۴۱ ،
 ، ۷۸۷۴ ، ۷۸۸۶ ، ۷۹۱۷ ، ۷۹۰۹ ،
 ، ۷۹۲۵ ، ۷۹۳۴ ، ۷۹۸۶ ، ۸۰۸۳ ،

عینان حق ۱۰۲۴ عینان شاه ، ۹۳۴۱ ،
 . ۷۴۲
 عین کوثر (= چشمه کوثر) ، ۲۲۰۶ ، ۲۲۰۲ ،
 . ۸۶۵۱ ، ۸۶۴۸

غ

غار ۱۲۲۷ ، ۱۲۲۸ ، ۱۲۲۹ ، ۱۲۳۳ ،
 ، ۱۲۴۰ ، ۱۲۴۳ ، ۳۲۰۸ ، ۳۲۱۱ ،
 ، ۳۲۱۷ ، ۳۳۰۱ ، ۳۳۲۶ ، ۶۶۵۰ ،
 ، ۷۲۹۸ ، ۷۴۲۶ ، ۷۴۲۹ ، ۱۰۱۹۲ ،
 . ۱۰۲۰۷ ، ۱۰۲۰۹ ، ۱۰۲۱۰ ،
 غاصب ۱۰۹۹۵ ؛ - شرح ۳۹۵۱ .
 غالی ۹۹۴۱ .
 غایب ۱۰۷۲۳ ، ۱۰۷۵۳ .
 غبار ۶۶۲۵ .
 غراب (= کشتی) ، ۲۶۲۷ ، ۸۷۹۷ ، ۸۸۰۳ ،
 . ۸۸۳۲ ، ۸۸۳۴ ، ۸۸۳۷ .
 غرق ۱۰۴۹۷ .
 غروب (= غیبت) ، ۳۱۷۱ ، ۴۲۳۳ ، ۵۵۶۴ ،
 ، ۵۸۶۶ ، ۵۸۸۳ ، ۶۱۶۲ ، ۱۰۷۱۶ .
 غریب (= امام رضای ...) . ۴۴۲۶ .
 غسل ۵۹۵۶ .
 غضب ۶۳۷ ، ۱۸۲۴ ، ۱۹۹۸ ، ۲۰۷۴ ،
 ، ۲۵۵۵ ، ۲۵۷۹ ، ۲۶۰۱ ،
 ، ۴۹۲۳ ، ۴۹۲۶ ، ۴۹۲۷ ، ۴۹۳۱ ،
 ، ۶۴۴۳ ، ۶۶۱۷ ، ۷۰۲۰ ، ۷۰۷۰ ،
 ، ۷۱۹۹ ، ۷۶۱۶ ، ۷۷۵۹ ، ۹۱۵۳ ،
 . ۹۱۶۱

۷۹۳۳ ، ۸۷۲۱ ، ۹۸۳۶ ؛ - شاه فضل
 ۵۰۰۶ ؛ - صاحب بصیر [ت] ۱۷۲۰ ؛
 - صاحب خرد ۴۶۷۵ ؛ - فرخنده پی
 ۳۵۴۲ ؛ - کار ۸۶۲ ، ۱۷۲۲ ، ۳۱۳۸ ،
 ۳۲۵۰ ، ۳۶۷۶ ، ۳۷۴۲ ، ۳۸۲۱ ،
 ۴۱۷۴ ، ۴۹۲۲ ، ۵۲۵۰ ، ۵۵۲۸ ،
 ۷۸۳۹ ، ۸۲۹۴ ، ۸۲۸۸ ، ۸۶۹۹ ،
 ۸۹۷۲ ، ۱۰۲۸۳ ، ۱۰۳۹۹ ؛ - کرسی
 نشین ۷۰۹۵ ؛ - نهصد هزار ۵۷۱۳ ؛
 - نیکو سیر ۱۰۹۲۸ ؛ - نیکو لقا
 ۳۵۲۳ ، ۴۹۸۵ ، ۵۵۴۲ ؛ - نیکو نهاد
 ۵۱۳ ؛ - هزاران هزار ۴۴۴۲ .

غلمان ۸۳۹ ، ۱۳۵۱ ، ۸۳۱۴ ، ۱۰۱۴۷ .
 غلمانیان ۸۹۸۰ .

غوطه (. . . زدن شاه در رود گاماسیاب)
 ۵۸۶۵ ؛ (. . . زدن هفتتان در بحر
 «دونها») ۷۸۳۶ .

غول ۲۱۲۳ .
 غیب (عالم نهران ؛ باطن) ۹۷۴ ، ۹۷۸ ،
 ۹۹۵ ، ۳۸۸۷ ، ۴۷۰۹ ، ۴۷۱۱ ،
 ۶۳۴۱ ، ۶۸۳۵ ، ۷۳۷۰ ، ۱۰۴۲۵ ؛
 (غیب شدن ؛ پنهان شدن ، بعالم نهران
 رفتن) ۹۷۲ ، ۹۸۶ ، ۳۰۶۱ ، ۳۱۶۹ ،
 ۴۸۴۹ ، ۵۲۶۸ ، ۵۴۸۲ ، ۵۸۶۶ ،
 ۵۸۸۱ ، ۶۸۹۲ ، ۷۲۹۸ ، ۷۴۸۴ ،
 ۷۴۹۱ ، ۷۷۰۴ ، ۷۷۶۳ ، ۸۲۶۲ ،
 ۸۳۵۶ ، ۸۳۵۹ ، ۹۵۶۹ ، ۹۶۳۳ ،
 ۹۶۳۹ ، ۹۸۲۴ ، ۱۰۱۲۰ ، ۱۰۱۹۴ ،
 ۱۰۵۹۹ ، ۱۰۷۷۰ ، ۱۰۷۴۰ .

۸۲۱۲ ، ۸۲۸۲ ، ۸۲۸۹ ، ۸۴۹۵ ،
 ۸۵۱۴ ، ۸۶۳۴ ، ۸۶۴۰ ، ۸۶۴۳ ،
 ۸۶۵۶ ، ۸۷۱۵ ، ۸۹۸۷ ، ۸۹۹۵ ،
 ۸۹۹۶ ، ۹۰۰۰ ، ۹۰۰۴ ، ۹۰۰۸ ،
 ۹۰۲۵ ، ۹۰۲۹ ، ۹۰۵۳ ، ۹۴۲۵ ،
 ۹۴۲۷ ، ۹۴۴۱ ، ۹۶۲۳ ، ۹۶۴۴ ،
 ۹۶۶۲ ، ۹۶۶۴ ، ۹۷۰۵ ، ۹۷۱۹ ،
 ۹۷۷۹ ، ۹۸۴۲ ، ۹۸۹۵ ، ۹۹۱۵ ،
 ۱۰۰۱۳ ، ۱۰۰۷۹ ، ۱۰۰۱۳ ، ۱۰۱۳۵ ،
 ۱۰۲۴۸ ، ۱۰۲۷۹ ، ۱۰۳۱۹ ، ۱۰۳۷۱ ،
 ۱۰۴۰۷ ، ۱۰۴۱۰ ، ۱۰۴۹۳ ، ۱۰۵۱۱ ،
 ۱۰۵۱۳ ، ۱۰۶۹۷ ، ۱۰۷۱۳ ، ۱۰۷۳۵ ،
 ۱۰۹۱۵ ، ۱۱۰۲۵ ، ۱۱۰۷۹ ، ۱۱۰۸۳ ،
 ۱۱۰۸۶ ، ۱۱۰۹۱ ؛ - آیینہ پاک ۱۰۵۲۸ ،
 - اهل نظام ۱۱۷۶ ؛ - با اقتدار ۹۶۴۰ ،
 ۱۱۰۸۱ ؛ - بی حد و مر ۱۲۹۹ ؛ -
 بیور هزار ۱۳۲۵ ، ۸۱۷۷ ، - پاک
 ۳۵۳۳ ، ۷۹۹۳ ، ۱۰۰۱۲ ؛ - پاکیزه
 راه ۷۰۹۸ ، ۸۴۸۳ ، ۹۶۶۷ ؛ - پاکیزه
 طین ۶۰۱۷ ، ۹۹۵۸ ؛ - پاکیزه هش
 ۵۵۳۶ ؛ - حق ۵۱۰۰ ، ۸۲۸۱ ، ۱۰۴۷۴ ،
 - خام ۵۲۷ ؛ - راد ۳۹۰۱ ؛ - راه
 ۱۰۷۱۵ ، ۷۳۰۳ ؛ - رخشنده جام ۶۶۴۰ ،
 - روشن زمان ۴۲۷۱ ، ۵۸۵۸ ، ۸۳۳۴ ؛
 - روشن ضمیر ۹۵۵ ، ۶۲۹۴ ، ۵۳۵۵ ،
 ۶۶۴۵ ؛ - روشن نهاد ۹۰۵۹ ؛
 - زرین کمر ۱۲۹۱ ، ۱۲۹۷ ، ۱۳۱۸ ،
 ۴۷۴۲ ، ۶۳۴۲ ، ۷۴۵۲ ، ۹۷۵۱ ؛
 - سر ۴۷۳۰ ؛ - شاه ۷۲۹۰ ، ۷۵۸۹ ،

فرس ۶۶۱۸ ، ۸۹۱۰ .
 فرسنگ ۱۰۱۶۳ .
 فرش ۶۴۲۵ ، ۶۴۲۷ ؛ - نور ۶۵۳۰ .
 فرشتان (ناصحیحانه بجای کلمه «فرشتگان»
 بکار رفته است) ۱۵۹ ، ۲۸۷۶ .
 فرشته ۶۸ ، ۱۲۰ ، ۲۱۲۳ ، ۴۰۳۵ ، ۲۸۵۵ ،
 ۸۱۸۲ ، ۷۰۷۱ ، ۶۵۲۸ .
 فرقان ۳۸۳۹ .
 فرمان ۶۶۲۳ ، ۸۰۱۶ ، ۸۰۴۴ ، ۸۰۶۸ ،
 ۸۰۹۷ .
 فرمانروا ۱۸۹ ، ۲۰۶ ، ۲۱۱ ، ۲۱۵ ،
 ۲۲۱ ، ۴۳۰ ، ۱۱۷۴ ، ۲۸۳۷ ،
 ۲۹۶۰ ، ۳۱۱۲ ، ۳۱۲۴ ، ۴۱۳۱ ،
 ۴۲۳۸ ، ۴۴۳۱ ، ۴۸۴۱ ، ۵۲۰۸ ،
 ۵۶۲۶ ، ۶۸۵۳ ، ۷۴۳۶ ، ۷۹۹۶ ،
 ۸۱۱۶ ، ۸۱۷۱ ، ۹۳۰۸ ، ۹۷۹۸ ،
 ۱۰۱۳۲ ، ۱۰۱۵۵ ، ۱۰۱۵۷ ، ۱۰۱۸۰ ،
 ۱۰۱۸۹ ، ۱۰۲۷۸ ، ۱۰۴۳۳ ، ۱۰۷۶۵ ،
 ۱۰۸۲۲ ، ۱۰۸۶۹ ، ۱۰۹۲۹ ، ۱۰۹۳۲ ،
 ۱۰۹۶۱ .
 فروتن ۶۰۵۸ .
 فسخ شرط (۱۱۰۱۴) .
 فطرت ۱۰۰۶۱ .
 فعل بد ۱۰۴۷۷ .
 فعل خلاف ۷۶۱۴ .
 قمر ۶۰۶۴ .
 فقیر ۷۲۳۱ ، ۷۳۸۵ ، ۸۸۳۵ ، ۹۶۸۸ ،
 ۱۰۹۰۲ .
 فقیه ۵۱۰۶ ، ۵۱۰۸ ، ۵۱۳۹ ، ۵۱۴۶ .
 فلاخن ۳۱۰۶ ، ۳۱۰۷ .

غیر (= بیگانه) ۴۰۱۲ .
 غیر انسان ۷۳۸۲ .
 غیر مذهب ۱۰۹۹۶ .

ف

فاسدین ۳۹۹۶ .
 فاسقان ۳۹۷۴ .
 فانی ۱۷۰۰ ، ۱۸۳۳ ، ۱۹۰۵ ، ۱۹۴۷ ،
 ۲۱۷۴ ، ۲۹۰۷ ، ۴۰۰۹ ، ۸۰۶۶ ،
 ۹۰۶۵ ، ۹۰۶۷ ، ۹۰۷۲ ، ۹۰۷۴ ،
 ۹۰۷۵ ؛ ۹۰۷۷ ، ۹۰۸۹ ؛ - پرست
 ۳۹۷۰ ؛ - طلب ۳۹۰۲ . فانیان ۱۷۱۴ .
 فر ۲۳۰۸ ، ۵۴۰۵ ، ۵۷۳۶ ، ۶۲۲۴ ،
 ۶۴۹۳ ، ۷۰۹۷ ، ۷۲۱۲ ، ۷۴۰۹ ،
 ۷۹۱۴ ، ۸۲۰۲ ، ۸۳۰۰ ، ۸۳۴۶ ،
 ۸۸۱۶ ، ۸۸۸۲ ، ۹۰۲۱ ، ۹۹۰۹ ،
 ۹۹۴۶ ، ۹۹۵۰ ، ۱۰۶۵۳ ، ۱۰۹۱۵ ؛
 - خداوند ۹۶۲۸ ؛ - دادار ۸۹۴ ؛
 - شاهنشهی ۵۵۲۵ ، ۶۰۲۶ ؛ - قدوم
 ۱۰۹۲۵ ؛ - منصور ۵۳۵۸ .
 فرار (... نکردن کل بز در برخورد با
 بنیام) ۶۸۳۰ .
 فراز (= بالا) ۲۶۱۲ ، ۲۶۳۱ ، ۲۶۵۱ .
 فراشان ۴۵۹۴ ، ۴۵۹۵ .
 فراشها (= هفت فراش جمع حقیقت) ۷۵۲۵ .
 فرخنده پی ۳۵۴۲ ، ۵۴۵۲ ، ۱۰۸۲۳ .
 فرخنده نام ۳۱۸۱ .
 فرد ۶۱۸ .
 فردوس ۶۹۴۴ ، ۸۶۳۹ .

قالیچه ۶۴۸۷ ، ۶۵۸۹ ، ۷۲۳۷ ، ۷۲۳۸ .
 قانون ۶۷۶۸ ، ۸۰۲۰ ، ۸۱۵۳ ، ۸۳۰۵ ،
 ۸۹۶۰ ، ۸۹۷۱ ، ۱۰۹۶۹ ، ۱۰۹۱۹ ،
 ۱۰۹۸۴ : آیین حق ۶۹۷۸ ، ۷۹۴۵ ،
 ۱۰۹۵۸ : حق ۶۶۷۰ ، ۷۶۵۵ ،
 ۹۹۸۳ ، ۱۰۵۶۵ ، ۱۰۹۹۶ : خدمت
 ۶۶۵۲ ، ۶۷۴۴ : دین ۵۲۰۱ ،
 ۶۷۴۱ ، ۶۷۹۳ ، ۷۱۱۰ ، ۷۱۴۶ ،
 ۷۳۵۰ ، ۷۹۸۵ ، ۱۰۹۸۱ ، ۱۰۹۹۱ ،
 ۱۰۹۹۴ : دین حقیقت ۴۹۵۹ : نذر
 و نیاز ۶۷۷۳ .

قاوید ۴۸۹۶ ، ۸۶۷۸ ، ۸۶۹۰ ، ۸۶۹۹ .
 قائل ذکر رب ۷۸۴۶ .
 قبا (« جامه » ، « دون ») ۸۷۸ ،
 ۱۴۷۰ ، ۱۵۱۲ .

قباله ۱۰۸۸۵ ، ۱۰۸۹۲ .
 قبر ۵۸۳۲ : آیوت (۶۹۹۱) ، ۱۰۰۸۵ :
 - ستان ۵۱۰۳ ، ۵۱۱۸ ، ۵۸۳۱ :
 - ستان کهنه ۵۸۳۰ .

قبض روح ۲۵۱۶ ، ۲۵۴۹ ، ۶۴۴۰ .
 قبض کردار ۹۶۵۸ .
 قبض و باب (قبض و سندی که در آن ثبت می
 شود که فلان مبلغ در چه باب خرج شده
 است) ۹۶۵۳ .

قبص و شهود ۱۳۲۹ .
 قبله ۷۰۷۹ ، ۷۰۸۳ ، ۷۹۳۹ ، ۸۰۰۷ :
 - اهل دین ۱۰۰۸۳ : گاه ۴۸۴۶ ،
 ۶۴۲۸ ، ۷۹۵۲ ، ۸۰۶۶ ، ۸۱۳۹ ،
 ۸۲۳۷ ، ۱۰۰۸۰ ، ۱۰۰۸۵ ، ۱۰۲۶۸ .

فلك ۵۸۳ ، ۱۳۵۱ : زهره ۶۹۴۹ : -
 شمس ۶۹۵۰ : مشتری ۶۹۵۴ .
 فلوس ۴۶۷۴ ، ۷۱۸۷ ، ۸۸۸۳ ، ۹۹۲۳ .
 فنا ۸۱۵ ، ۹۸۹ ، ۱۶۰۸ ، ۳۹۷۱ ، ۴۹۹۹ ،
 ۶۱۲۷ ، ۹۰۶۱ ، ۹۰۸۳ .

فیض ۴۷۸۳ ، ۴۸۱۳ ، ۵۷۶۰ ، ۵۸۵۹ ، ۵۹۵۸ ،
 ۶۰۵۱ ، ۶۰۶۸ ، ۶۵۱۷ ، ۶۵۲۰ ،
 ۶۵۲۴ ، ۸۱۵۱ ، ۸۶۰۳ ، ۹۶۱۸ ،
 ۹۶۶۵ ، ۹۷۸۵ ، ۹۹۰۸ ، ۱۰۱۱۶ ،
 ۱۰۹۷۵ ، ۱۰۹۶۲ ، ۱۰۴۶۴ ، ۱۱۰۷۴ :
 باقی ۴۵۰۶ ، ۶۵۶۲ ، ۸۰۱۲ ، ۹۶۹۳ :
 بقا ۴۸۲۷ ، ۴۸۴۷ ، ۶۸۹۱ ، ۷۱۹۷ ،
 ۷۲۶۷ ، ۷۷۳۷ ، ۷۷۳۹ ، ۷۹۱۳ ،
 ۷۹۹۰ ، ۱۱۰۰۲ : حق ۶۵۷۲ ، ۶۷۸۷ ،
 ۶۸۸۰ : رحمت ۶۶۳۵ : رب جلیل ۸۱۸۹ .

ق

قابل خاندان ۱۰۲۰۱ .
 قاتل آل شاه شهید ۵۹۳۲ . قاتل امام ۴۱۶۹ .
 قاتل حق ۴۲۱۴ . قاتل شاه رخشنده جام
 ۴۱۱۸ . قاتل شاه شهیدان ۴۲۳۶ .
 قادر ۹۳۶۳ .
 قاصد ۳۲۷۱ .
 قال بلی (اشاره بسورة الاعراف آیه ۱۷۱ :
 ... و اشهد هم علی انفسهم الست بریکم
 قالوا بلی) ۱۰۶۶۸ .
 قالب ۸۹ ، ۱۸۹۸ : گوشت و خون ۱۸۹۷ .
 قالی ۷۲۴۲ .

- مصطفی ۴۹۸۲، ۸۰۸۱ .
 قدسیان ۵۸۷۱، ۷۶۹۵، ۸۳۱۳، ۸۶۴۹، ۸۹۸۰ .
 قدسی کلام ۹۳۳۲ .
 قدوس خدا ۱۰۰۰۷ .
 قدوم ۱۰۹۲۵ .
 قرآن ۳۵۸۴، ۳۸۳۴، ۷۳۶۷، ۹۳۹۴، ۱۰۸۴۳، ۹۳۹۵ .
 قرار (= پیمان، بیعت ازلی) ۸۷۶، ۱۱۵۹، ۱۵۱۱، ۶۶۶۶، ۶۶۳۳، ۶۲۶۳ .
 ۷۷۲۸، ۷۸۱۳، ۹۲۹۲، ۹۵۴۵ .
 ۱۱۰۹۱، ۱۱۰۵۶، ۱۱۰۱۷، ۱۰۵۳۱ .
 قربان ۹۷۴، ۹۸۱، ۱۱۸۴، ۲۸۶۲، ۴۸۷۱، ۴۸۸۵، ۴۹۰۵، ۴۹۰۶ .
 ۴۹۰۷، ۴۹۳۵، ۵۰۰۶، ۶۷۵۷ .
 ۶۸۱۴، ۶۸۲۶، ۶۸۶۶، ۶۸۷۵ .
 ۶۸۹۳، ۶۸۹۷، ۷۱۷۱، ۷۱۷۲ .
 ۷۱۷۳، ۷۳۲۱، ۷۳۲۶، ۷۳۸۶ .
 ۸۰۳۳، ۸۶۶۰، ۹۹۰۷، ۹۹۰۸ .
 ۹۹۱۱، ۹۹۱۳، ۹۹۱۵، ۹۹۶۰ .
 ۹۹۶۲، ۹۹۸۴، ۹۹۸۶، ۹۹۸۸ .
 ۹۹۹۶، ۱۰۰۰۲، ۱۰۰۰۳، ۱۰۰۷۵ .
 ۱۰۳۵۴ :- بی خون ۴۹۶۸ :- پخته
 ۱۰۳۴۹ :- خونداد ۴۹۴۷ :- نیم پخته
 ۹۹۵۵ . قربانها ۴۸۷۸، ۴۸۸۴، ۴۸۸۷، ۴۹۶۴، ۴۹۴۵ .
 ۴۹۸۵، ۴۹۹۰، ۹۹۰۴، ۹۹۲۹ .
 ۹۹۷۵ :- قربانی ۲۸۷۴ .
 قربانیان ۴۹۰۲ .

۱۰۳۳۱، ۱۰۴۲۹، ۱۰۷۹۵، ۱۰۷۹۷، ۱۰۹۲۰ .
 قبول ۴۹۸۵، ۶۸۹۷، ۸۰۵۲، ۸۰۵۵ .
 ۸۰۶۸، ۸۰۷۰، ۸۰۷۳ .
 قبیل (= قبیله) ۳۰۸۶ .
 قدر (بفتح قافو سکون دال) : احترام، حرمت ۴۲۶۰ .
 قدر (بفتح اولو دوم) : تقدیر ۵۸۸۸ .
 ۷۴۸۲، ۱۰۴۵۹ : (= قدرت) ۴۹۲۴، ۴۹۲۵ .
 قدرت ۲۱۱۵، ۲۱۱۷، ۲۲۲۹، ۲۲۹۱ .
 ۲۳۷۹، ۲۶۲۶، ۲۶۳۱، ۲۴۵۶ .
 ۲۶۶۰، ۲۷۳۷، ۳۶۰۲، ۳۶۰۳ .
 ۴۸۶۰، ۴۸۷۵، ۴۸۹۶، ۴۹۰۳ .
 ۴۹۲۹، ۴۹۳۷، ۵۴۱۱، ۶۴۷۶ .
 ۶۴۸۸، ۶۶۲۴، ۶۷۱۹، ۷۱۶۸ .
 ۷۲۴۹، ۷۲۵۸، ۷۴۸۷، ۶۴۸۳ .
 ۷۸۳۳، ۸۱۲۴، ۸۴۵۰، ۷۲۴۰ .
 ۹۳۵۷، ۹۳۷۸، ۱۰۰۲۰، ۱۰۶۰۱ .
 ۱۰۶۷۴، ۱۰۷۳۱، ۱۰۹۷۱ :- پادشاه
 ۱۲۹۰ :- حق ۴۴۸۲، ۱۰۱۴۰ .
 ۱۰۱۸۱، ۱۰۳۰۹ :- دادگر ۱۴۴۹ .
 ۲۲۱۰، ۲۹۹۰، ۳۳۱۸، ۳۵۵۸ .
 ۵۱۲۲، ۵۸۳۰، ۵۸۳۷، ۹۸۰۴ .
 - داوری ۴۰۵۷ :- ذات رب ۵۳۴۳ .
 - شاه ۸۷۵۸ :- شاه صاحبکرم ۱۷۳۱ .
 - کبریا ۳۵۳۸، ۴۷۵۵، ۵۹۲۶ .
 ۷۶۵۲ :- کردگار ۳۳۱۲، ۹۵۶۹ .
 ۱۰۸۸۷ :- لایزال ۳۲۷۹، ۴۸۳۱ .

۱۱۰۴۷، ۱۱۰۶۱، قلب ریش ۶۵۳۳.

قلب شاد ۶۱۰۱، ۶۱۹۵، ۹۱۶۹.

قلعه ۴۳۲۲.

قلم (قلم ازلی) ۵۲۲، ۵۸۳، ۸۳۴.

۱۰۱۴؛ (قلم پیر موسی) ۱۶۱۹، ۹۰۲.

۴۹۸۱، ۶۸۹۵، ۸۰۸۰.

قلندر ۴۶۳۰، ۵۱۱۵؛ - سکون ۸۱۰۳؛

- صفت ۱۰۷۴۸.

قلیان ۹۹۶۹.

قمر ۲۱۵۴، ۲۲۰۰، ۶۹۴۵.

قوالطاسیان ۱۱۷۱، ۳۶۹۹؛

۱۱۵۳، ۱۱۹۰، ۱۲۲۲، ۱۲۷۳،

۳۷۶۰، ۶۶۷۰، ۶۶۷۱، ۶۷۱۳.

۶۷۱۵. ر. ک. به. «قوالطاس» و

«قوالطاسیان».

قوج ۴۸۸۱، ۹۹۰۴، ۹۹۷۸، ۹۹۹۰؛

- قربان ۱۰۰۷۵.

قوس خزان (= ماه قوس، پاییز) ۵۷۹۴،

قوس قزح ۲۴۱۵.

قول ۶۸۶۴، ۷۷۱۷؛ - روز الست ۷۷۱۵.

قوالطاس (یاران قوالطاس : قلی، شابدین

(شهاب الدین) شاکه، شاه نظر، مراد،

سلمان و پیره) ۵۱۱، ۶۷۳۲، ۶۷۳۳،

۶۷۹۷، ۷۴۵۸، ۷۶۵۳، ۷۴۹۶.

قوالطاسیان ۴۹۷، ۶۷۱۰، ۶۷۱۹،

۶۷۲۰، ۶۷۲۸، ۶۷۶۰، ۶۸۰۹،

۶۸۱۰، ۷۴۵۱، ۷۴۹۷، ۷۵۰۲،

۷۵۰۶، ۱۰۸۶۲، ۱۰۹۰۸. ر. ک.

به «قوالطاس» و «قوالطاسیان».

قرب چلتن ۴۹۸۳.

قرص آفتاب ۲۱۳۹؛ قرص خور ۱۰۲۳۲،

۱۱۰۴۶؛ قرص نور ۶۳۸۱، ۶۵۶۰،

۶۹۱۸، ۶۹۵۰.

قسم (بکسر قاف و سکون سین) ۷۷۵۰،

۱۰۸۴۳، ۱۰۶۰۳.

قسمت ۴۹۴۰، ۴۹۴۶، ۴۹۵۰، ۴۹۵۱،

۴۹۷۱، ۵۹۵۹، ۶۱۹۲، ۶۶۵۵،

۶۸۸۳، ۶۸۹۱، ۷۳۰۹، ۷۳۱۰،

۷۳۲۷، ۷۳۳۴، ۷۳۸۹، ۷۳۹۵،

۷۷۷۳، ۸۱۸۸، ۹۰۶۵، ۹۹۰۷،

۹۹۰۸، ۱۰۴۲۷، ۱۰۶۶۴.

قصر شهان ۴۶۲۵.

قضا ۷۶۵۳.

قطار ۵۷۴۱.

قطب ۹۱۱، ۱۱۸۶، ۴۱۴۷، ۴۱۵۵،

۴۱۶۷، ۴۵۶۶، ۷۳۸۰، ۷۹۸۷،

۸۱۳۵، ۸۱۴۱، ۱۰۲۵۱، ۱۰۳۳۵؛

- اعظم ۸۸۲۹؛ - الدین ۳۴۵۹،

- دین ۱۰۸، ۳۹۹۶، ۴۴۵۸، ۴۱۶۰،

۴۴۶۰، ۵۰۳۱، ۶۰۲۲، ۶۱۴۰،

۷۴۲۲، ۸۲۳۶، ۹۳۶۲، ۹۸۴۶،

۱۰۳۳۴، ۱۱۱۰۳؛ - زمان ۱۱۵۲،

۲۱۳۰، ۴۴۶۱، ۷۵۱۲، ۱۰۹۳۹.

قطع نسل ۱۰۳۴۶.

قفس ۲۳۰۲، ۹۴۸۱.

قلاب نفس ۳۶۶۴.

قلب آباد ۸۱۲۷. قلب تار ۹۱۴۳. قلب تیره.

۲۵۰۴. قلب روشن ۵۷۵۵، ۷۰۹۰،

کم گشته راه ۲۰۱۹، ۲۵۰۶، ۲۵۵۴،
 ۳۰۴۹، ۳۲۸۳؛ - مجهول ۵۲۹۳؛
 - مخالف ۲۳۶۰؛ - نا پاك ۲۵۷۲،
 ۳۲۷۳، ۳۲۷۷، ۶۶۱۵، ۹۹۴۸؛
 - ناسازگار ۲۳۳۴، ۲۴۵۰، ۲۵۱۱،
 ۲۵۶۶؛ - نوح ۲۵۱۶، قومان شاه
 ۵۴۰۱، قومان شیخ ۶۳۶۷، قوماد عاد
 ۲۵۱۷، ۲۵۸۶، ۲۷۸۹، ۳۹۶۱،
 قومان نوح ۲۵۰۸، قومها ۶۶۲۰،
 قومهای پلید ۲۳۴۸، قومهای رجیم
 ۵۹۰۸، قومهای کفار ۶۸۰۳،
 قهار ۱۲۴۰، ۵۲۴۲، ۶۱۴۰، ۶۶۸۳،
 ۶۶۸۴، ۶۹۳۴، ۶۹۸۳، ۷۸۷۳،
 ۸۰۰۵، ۸۸۰۱، ۸۸۴۰، ۸۸۴۹،
 ۹۹۲۶،
 قهر ۸۲۳، ۱۵۷۴، ۱۸۱۷، ۱۸۲۴،
 ۲۰۷۳، ۲۵۵۹، ۲۵۷۹، ۳۳۱۵،
 ۳۴۲۱، ۴۱۱۱، ۴۹۲۴، ۴۹۲۵،
 ۴۹۲۷، ۴۹۳۱، ۵۹۹۵، ۶۶۱۷،
 ۸۴۲۱، ۸۴۸۹، ۸۸۳۱، ۸۸۵۹،
 ۹۱۵۳، ۹۱۶۲، ۹۱۸۴، ۹۶۷۱،
 ۹۷۰۱، ۹۷۰۸، ۹۷۲۸، ۱۰۰۲۸،
 ۱۰۱۱۱؛ - اله ۳۸۲۴؛ - الهی ۶۳۲،
 ۶۶۲۷؛ - جان آفرید ۷۶۴۴؛ - جان آفرین
 ۸۰۵۹؛ - حق ۲۸۸۹؛ - حی و دود
 ۷۳۵؛ - خدا ۹۲۰۳؛ - خداوند
 ۸۱۲۹، ۸۹۲۳؛ - دادار ۲۰۴۲،
 ۹۲۱۸؛ - دادگر (۳۴۵۲)، (۶۶۸۹)؛
 - داور ۶۰۴۶؛ - ذات ۳۳۹۱؛ - ذات

قوم ۴۴۵۴، ۶۷۳۶، ۱۰۳۵۹، ۱۰۹۲۹؛
 - اسلام ۴۱۳۲؛ - بد ۲۰۸۴، ۲۵۷۸،
 ۲۵۹۷، ۲۸۵۲، ۳۰۵۱، ۱۱۰۴۱؛
 - بدان ۱۱۰۴۴؛ - بن جان ۱۴۲۲،
 ۱۴۲۶، ۲۰۰۵، ۲۰۱۱؛ - بن
 جانیان ۱۴۰۴؛ - بوجهل ۴۴۷۶؛
 - پاك ۲۸۳۵، ۴۱۳۵؛ - پری ۲۴۸۹؛
 - پلید ۵۶۹۶، ۷۱۲۲، ۱۰۲۷۱؛
 - نمود (۲۵۸۷)؛ - جلد ۶۳۰۹؛
 - جن ۱۴۰۰؛ - جهول ۳۹۵۱،
 ۴۴۷۱، ۵۳۲۶، - حسود ۶۰۴۵؛
 - خوار ۸۵۷۹؛ - خوار ۷۶۴۷؛
 - دغا ۱۳۹۱، ۴۱۹۶، ۷۶۳۴؛
 - دغل ۹۹۱۸؛ - دو بین ۶۷۳۵؛
 - دون ۲۰۱۷، ۳۲۸۶، ۴۱۳۳،
 ۴۲۸۰، ۵۳۳۱، ۷۶۱۰، ۷۶۲۱،
 ۹۹۵۷؛ - رجیم ۳۰۷۱؛ - زشت
 ۶۷۳۴، ۷۶۰۹، ۹۹۶۱، ۱۰۲۶۶؛
 - سترگ ۵۲۷۸؛ - شدید ۴۱۲۷؛
 - شوریده بخت ۶۵۷۸؛ - ظلام ۶۶۹۶؛
 - ظلما نیان ۴۰۸۸؛ - ظلمت ۲۸۵۱؛
 - عاد ۲۵۱۰؛ - فانی طلب ۳۹۰۲؛
 - فضول ۵۳۳۰، ۷۶۲۶؛ - کار ۵۷۳۵؛
 - کافر ۲۵۸۷، ۴۰۹۵، ۴۴۷۴، ۵۹۹۴؛
 - کفار ۳۲۴۵، ۳۳۰۶، ۳۳۲۰، ۴۴۳۷،
 ۴۹۱۶، ۵۶۵۷، ۶۶۱۷، ۱۰۲۶۱؛
 - کفر ۲۸۷۵؛ - گمراه ۳۰۶۳،
 ۴۲۸۲؛ - گمراه ۲۳۴۶، ۴۱۱۱؛
 - گم کرده راه ۲۳۴۷، ۶۰۱۹، ۶۶۲۳؛

۶۱۷۵ :- نهان (= جماع) ۲۳۷۳ .
 کاری (= مؤثر) ۵۰۳۳ .
 کاسه ۲۴۵۲ ، ۵۸۱۴ ؛ - شیر ۲۴۴۹ ؛
 - ماست ۸۳۸۴ ، ۸۳۹۴ ، ۸۴۳۱ .
 کافر ۱۳۳۷ ، ۲۶۱۵ ، ۲۶۷۲ ، ۲۷۲۴ ،
 ۴۰۹۵ ، ۴۶۶۵ ، ۵۱۱۶ ، ۵۹۹۴ ،
 ۸۲۱۹ ، ۸۴۴۳ ، ۹۴۲۳ ، ۹۴۳۶ ،
 ۹۴۶۱ ، ۹۴۶۸ ، ۹۶۱۳ ، ۹۹۱۹ ،
 ۱۱۰۳۴ ، ۱۱۰۸۷ ؛ - بدگمان ۲۸۱۹ ،
 ۲۸۲۳ ؛ - تیره بخت ۶۴۵۶ ؛ - کینه
 خواه ۶۶۲۷ ؛ - نهاد ۴۴۷۴ .
 کافران ۱۴۲۵ ، ۳۰۸۹ ، ۲۳۳۳ ، ۲۳۵۶ ،
 ۲۳۵۹ ، ۲۶۰۲ ، ۲۶۵۷ ، ۲۸۲۴ ،
 ۲۸۲۴ ، ۲۸۳۳ ، ۲۸۸۲ ، ۲۸۸۴ ،
 ۲۸۹۱ ، ۲۸۹۲ ، ۳۰۰۶ ، ۳۱۰۹ ،
 ۳۷۱۳ ، ۳۷۷۶ ، ۳۹۹۷ ، ۴۰۳۸ ،
 ۴۰۶۰ ، ۴۰۶۲ ، ۴۰۷۸ ، ۴۱۸۴ ،
 ۴۲۱۵ ، ۴۲۱۷ ، ۴۴۷۶ ، ۴۴۷۷ ،
 ۴۹۱۵ ، ۵۶۷۰ ، ۵۷۵۶ ، ۵۹۵۳ ،
 ۵۹۹۵ ، ۶۴۹۷ ، ۶۵۵۲ ، ۶۵۷۴ ،
 ۶۶۰۰ ، ۶۶۱۰ ، ۹۹۳۱ ، ۱۰۲۶۵ ،
 ۱۰۷۴۳ .
 کافرین ۵۲۰۰ ، ۷۱۲۱ .
 کام (سقف دهان ؛ دهان) ۷۳۴ ، ۵۰۶۳ ،
 ۵۲۸۲ ، ۵۳۴۱ ، ۵۳۵۰ ، ۵۸۸۹ ،
 ۵۸۹۴ ، ۵۹۱۸ ، ۵۹۰۳ ، ۵۸۹۷ ،
 ۷۷۷۶ ، ۱۰۳۰۷ ، ۱۰۳۱۰ ، ۱۱۰۳۲ .
 کامل ۱۲۱۳ .
 کامیاب ۹۶۳۷ .

پاك (۲۳۵۸) :- رب ۲۸۹۲ ، ۵۹۳۷ ،
 ۵۹۸۶ ، ۶۹۶۸ ؛ - سلطان دین ۱۸۲۵ ؛
 - سلطان صحاك ۸۴۷۷ ؛ - شاه ۸۴۹۵ ؛
 - شدید ۱۰۳۳۷ ؛ - کبریا (۲۵۵۸) ،
 (۶۶۲۴) ، (۶۶۲۴) ، (۸۴۲۷) ؛
 - کردگار (۷۷۵۸) ؛ - مصطفی
 (۶۰۸۵) ؛ - نار ۷۰۰۱ ؛ - ودود
 ۲۳۷۶ ، ۶۵۰۰ ، ۸۴۱۹ ؛ - یار ۱۳۶۴ ،
 ۲۴۴۱ ؛ - یزدان ۲۳۷۹ ، ۵۹۱۵ .
 قهوه ۹۹۶۹ .
 قیاس ۶۶۹۱ .
 قیام ۶۶۴۱ ، ۶۸۸۹ ، ۶۹۹۱ ، ۷۶۹۶ ،
 ۷۸۱۱ ، ۷۸۲۶ ، ۸۴۴۶ ، ۱۰۰۶۲ ،
 ۱۱۰۷۶ .
 قیامت ۱۸۳۷ ، ۱۸۶۱ ، ۱۸۶۴ ، ۶۹۹۳ ،
 ۱۱۰۱۸ .
 قیر ۱۳۶۷ ، ۲۴۲۲ ، ۳۹۶۴ ، ۳۹۸۸ ،
 ۸۱۲۹ ، ۱۵۰۲ ؛ - کون ۲۱۴۴ ،
 ۲۷۸۷ ، ۲۱۵۴ .

ك

کاخ ۵۷۲۱ ؛ - شاهنشاهی ۹۹۰۳ .
 کار ۸۶۲ ، ۱۷۲۲ ، ۳۱۳۸ ، ۳۲۵۰ ،
 ۳۶۷۶ ، ۳۷۴۲ ، ۳۸۲۱ ، ۴۱۷۴ ،
 ۴۹۲۲ ، ۵۲۵۰ ، ۵۵۲۸ ، ۷۸۳۹ ،
 ۸۲۸۸ ، ۸۲۹۴ ، ۸۶۹۹ ، ۸۹۷۲ ،
 ۱۰۲۸۳ ، ۱۰۳۹۹ ؛ - یار ۸۹۴۵ ؛
 - بد ۴۸۰۲ ؛ - ساز ۶۰۴۵ ، ۶۶۵۶ ،
 ۶۷۷۳ ، ۸۶۸۰ ، ۸۷۴۸ ؛ - گر

| | |
|------------------------------------|--|
| کبیر، در فهرست نامهای الله تعالی . | کان (= جایگاه ، مکان) ۲۱۵۳ ، ۴۵۷۲ ، |
| کتاب (= کلام اهل حق) ۳۳۷۸ . | ، ۵۵۶۳ ، ۵۵۹۸ ، ۵۶۱۶ ، ۵۶۷۳ ، |
| کتب ۹۳۹۵ . | ، ۵۶۸۴ ، ۶۹۰۰ ، ۶۹۵۲ ، ۷۱۸۵ ، |
| کتم عدم ۵۹۹ ، ۱۰۶۸ ، ۱۲۹۱ ، ۱۴۵۰ . | ، ۸۲۵۰ ، ۸۳۵۱ ، ۹۵۲۲ ، ۹۵۲۸ ، |
| کج ۴۰۷۲ . | ، ۹۹۷۵ ، ۱۰۴۲۱ ، ۱۰۵۲۲ ؛ (=) |
| کجا (= که) ۶۱۰۶ ، ۶۳۲۵ . | معدن (۱۰۴۷۱ ؛) (= خزانه غیب ، |
| کجیاز ۶۱۱۱ . | مکان ازلی در عالم سر و بقا ؛ باطن) ۷۰ ، |
| کجروان ۴۰۷۲ . | ، ۵۸۷ ، ۸۸۸ ، ۱۰۹۳ ، ۱۱۳۲ ، ۱۵۸۱ ، |
| کجی ۹۲۷۹ ، ۵۳۲۹ ، ۵۱۱۶ . | ، ۱۲۷۶ ، ۲۱۲۵ ، ۲۱۳۶ ، ۲۲۰۱ ، |
| کد خدا ۸۱۱۸ ، ۸۱۱۹ ، ۸۱۲۰ ، ۸۱۲۶ ، | ، ۲۲۰۷ ، ۲۵۹۳ ، ۲۸۴۶ ، ۳۱۳۹ ، |
| ۸۱۲۸ . | ، ۳۷۵۳ ، ۴۰۲۴ ، ۴۰۶۳ ، ۴۴۵۵ ، |
| کذاب ۹۳۵۰ . | ، ۴۴۶۱ ، ۴۵۵۹ ، ۴۹۶۹ ، ۵۴۹۴ ، |
| کرامات ۴۳۲۰ ، ۴۳۷۵ ، ۵۸۹۸ ، ۵۰۳۷ ، | ، ۵۵۷۵ ، ۶۹۳۷ ، ۶۹۴۴ ، ۶۹۰۶ ، |
| ، ۷۱۸۲ ، ۷۰۹۳ ، ۶۷۰۲ ، ۶۴۱۶ ، | ، ۷۴۸۶ ، ۷۵۱۱ ، ۷۳۴۲ ، ۷۳۸۳ ، |
| ، ۱۰۰۰۲۰ ، ۹۲۱۴ ، ۷۲۶۱ ، ۷۲۳۹ ، | ، ۸۱۵۰ ، ۸۲۴۹ ، ۸۳۶۰ ، ۸۶۲۰ ، |
| ، ۱۰۰۵۲۱ ، ۱۰۳۵۷ ، ۱۰۳۴۰ ، ۱۰۳۱۳ ، | ، ۸۷۰۴ ، ۹۶۷۳ ، ۹۶۷۵ ، |
| ۱۰۶۷۰ . | ، ۹۸۴۰ ، ۱۰۰۳۴ ؛ ۱۰۱۲۵ ، ۱۰۱۸۱ ، |
| کریاس ۱۰۶۱۹ . | ، ۱۰۱۳۷ ، ۱۰۳۶۴ ، ۱۰۹۰۸ ، ۱۰۹۵۹ ، |
| کردار ۶۴۳ ، ۲۴۵۶ ، ۳۹۸۲ ، ۴۰۰۰ ، | ، ۱۰۹۷۳ ؛ - بقا ۴۸۴۶ ؛ - سر ۶۶۶ ، |
| ، ۴۹۵۷ ، ۶۰۵۵ ، ۶۱۱۴ ، ۶۴۳۷ ، | ، ۷۲۳ ، ۲۱۰۴ ، ۴۸۷۶ ؛ ۵۲۷۶ ، |
| ، ۶۸۴۶ ، ۶۷۱۵ ، ۶۶۶۳ ، ۶۵۰۰ ، | ، ۶۰۷۳ ، ۷۹۱۶ ، ۹۵۵۱ ، ۹۵۵۳ ، |
| ، ۷۰۱۱ ، ۸۲۲۳ ، ۸۶۵۹ ، ۸۶۷۸ ، | ، ۹۵۹۲ ، ۹۸۲۴ ؛ - قدر ۱۰۴۵۹ . |
| ، ۷۶۷۹ ، ۸۷۰۴ ، ۸۷۱۲ ، | کاوینانی درفش ۵۶۳۲ . |
| ، ۹۰۸۵ ، ۹۲۷۷ ، ۹۲۸۱ ، ۹۴۳۳ ، | کاهن ۱۹۰ ، ۳۰۳۶ ، ۳۰۴۶ . |
| ، ۹۴۷۱ ، ۹۶۴۱ ، ۹۶۴۶ ، ۹۶۵۰ ، | کاینات ۲۱۴۸ ، ۲۱۹۹ ، ۵۱۵۸ ، ۷۰۷۳ ، |
| ، ۹۶۵۵ ، ۹۶۵۸ ، ۹۶۶۸ ، | ، ۷۲۳۰ ، ۸۲۵۰ ، ۱۰۴۳۷ . |
| ، ۹۶۷۴ ، ۹۶۷۵ ، ۹۶۸۴ ، ۹۶۸۹ ، | کیار ۱۱۱۱۱ . |
| ، ۹۶۹۰ ، ۹۶۹۳ ، ۹۷۰۳ ، ۹۷۰۴ ، | کبیر ۱۱۸۲ ، ۸۷۷۶ ، ۹۰۳۸ ، ۹۳۴۸ ، |
| ، ۹۷۰۷ ، ۹۷۱۱ ، ۹۷۱۲ ، ۹۷۱۵ ، | ، ۱۰۰۲۹ ، ۱۰۱۱۰ ، ر. ک. به ذات |
| ، ۹۷۱۷ ، ۹۷۲۶ ، ۹۷۳۱ ، ۹۷۳۴ ، | |

کف (مقداری از سطح آب که بر اثر غلیان یا حرکت امواج سفید رنگ بنظر می‌رسد) ۱۰۱۸، ۱۰۲۱.

کَف (سطح داخلی قسمتی از دست که از سر انگشتان تا مچ ادامه دارد و در آن موی نمی‌روید. گودی همین قسمت از دست) ۸۰۷۷، ۱۰۶۶۱؛ زن ۹۷۵۳؛ - زنان (در حال کف زدن) ۵۸۷۷، ۶۵۳۳، ۶۵۳۴، ۶۵۷۰، ۸۱۸۰، ۸۳۱۳، ۸۳۱۸، ۸۳۴۱، ۸۶۴۴، ۸۹۹۷، ۹۰۰۴، ۹۸۹۵، (۱۰۶۵۸)، ۱۱۰۲۶، ۱۰۶۶۰.

کَفَّار ۸۵۵، ۸۶۱، ۳۰۸۸، ۳۰۸۵، ۳۱۵۴، ۳۲۴۵، ۳۳۱۲، ۳۳۱۴، ۳۵۹۷، ۳۹۶۰، ۴۰۰۴، ۴۰۴۴، ۴۰۶۰، ۴۲۱۴، ۴۲۰۶، ۴۱۴۰، ۴۴۳۷، ۴۴۸۹، ۴۹۱۶، ۵۰۳۲، ۵۶۵۷، ۶۶۱۷، ۶۶۲۲، ۶۵۷۵، ۶۸۰۳، ۶۹۵۳، ۷۰۲۰، ۸۰۶۶، ۸۱۹۴، ۹۰۸۱، ۱۰۲۶۱.

کَفَّارَه ۵۹۶۵.
کَفَر (بفتح اول و دوم): کافر ۸۴۴۰، ۸۵۵۶.

کَفَر (بفتح اول و دوم): کفر، شرک ۷۳۶۱، ۶۴۶۱.

کَفَر (بضم کاف) ۱۳۴۶، ۲۶۰۴، ۳۸۳۱، ۳۹۳۴، ۳۹۵۹، ۴۰۲۱، ۴۱۲۶، ۴۵۳۸، ۶۹۶۶، ۹۴۰۴، ۹۵۷۸.

۹۷۶۲، ۱۰۴۷۷، ۱۰۴۸۲؛ باز گفت (۹۷۲۷)؛ - بد ۹۱۹۸؛ - خوب ۵۱۰۹؛ - نیک ۹۶۳۶.

(کردگارمهمان) بسکون راه ۱۰۴۳۸.
کردی (بضم کاف) ۳۸۴۱، ۸۷۹۱.
کرسی ۵۸۳، ۶۹۵۷، ۹۰۵۶، ۹۹۴۷؛
- زرنما ۵۲۲، ۸۳۳؛ - نشین ۷۰۹۵.
کرم (بکسر کاف و سکون راه) ۲۹۶۱،
کرم (بفتح کاف و راه) ۴۹۹۳.
کره (بضم کاف و فتح راه) ۹۳۴۰، ۵۴۱۱، ۹۳۴۶.

کریم ۷۳۰۱، ۵۵۱۵.
کس ۵۷۳، ۴۵۵۵، ۶۴۶۵، ۸۴۰۲، ۱۱۰۵۳. ر. ک به دهفت کس.

کُشتی ۲۳۶۵، ۲۳۶۶، ۲۳۷۰، ۲۳۷۲، ۲۳۸۹، ۲۳۹۴، ۲۳۹۹، ۲۴۰۰، ۲۴۳۴، ۲۶۲۴، ۸۷۹۸، ۸۸۰۰، ۸۸۰۹، ۸۸۱۷، ۸۸۴۹، ۸۸۵۲، ۸۸۶۳، ۸۸۶۷، ۸۸۶۸، ۸۸۷۰، ۸۸۷۱، ۸۸۷۲، ۸۸۷۳، ۸۸۷۵، ۸۸۹۷، ۸۹۱۸، ۸۹۳۱؛ - نشین ۹۹۹۷؛ - نشینان ۲۳۷۳.

کُشتی (بضم کاف) ۸۷۳۷، ۸۷۴۵، ۸۷۴۷، ۸۷۴۹.

کشف ۲۳۲۹، ۳۶۱۹، ۱۰۸۲۶؛ - اسرار ۹۶۱۵، (۹۷۷۸)، ۱۰۸۲۳، - سر ۵۱۵۸؛ - وفر ۲۱۰۹.

ناخنها و سر انگشتها (۱۰۰۵۹ ،
 . ۱۰۰۶۳
 کلب ۵۹۳۷ ، ۷۳۵۸ ، ۷۳۶۸ ، ۷۳۷۵ ،
 . ۱۰۹۱۰ ، ۹۷۳۷ ، ۹۷۳۶ ، ۸۶۲۱
 کلبان ۵۹۲۱ .
 کلبی ۷۳۵۹ .
 کلید ۹۲۷ ؛ - دار عرش ۸۲۲۹ ؛ - دو عالم
 . ۹۰۵۶ ، ۶۲۰۰
 کلیسا ۷۳۴۰ .
 کمان (ماه... : برج قوس) ۶۷۵۰ . ر. ک.
 به « ماه کمان » .
 کمترین ۸۵۵۲ ، ۶۱۱۸ ، ۶۰۸۰ ،
 (کمر بستن) ۶۵۲۶ ، ۶۵۸۳ .
 کمر بسته ۳۷۰۲ ، ۷۵۳۸ ، ۷۹۲۳ ، ۱۰۸۱۵ .
 کمر بستگان ۳۷۱۶ ، ۳۷۲۱ ، ۳۷۶۸ ،
 . ۳۷۷۱
 کمند ۳۹۱۶ ، ۳۹۳۳ ، ۹۰۲۹ ، ۱۰۵۶۹ .
 کمینه ۸۴۳۴ .
 کنج خلوت ۳۳۴۶ .
 کنگر ۵۷۹۲ ، ۵۷۹۳ ، ۵۷۹۶ ، ۵۷۹۷ ،
 . ۵۸۲۲ ، ۵۸۰۱ ، ۵۷۹۸
 کواکب ۸۳۶ ، ۱۰۱۶ ، ۷۹۶۰ .
 کوثر ۵۵۹ ، ۵۷۸ ، ۷۴۴ ، ۱۷۰۹ ، ۲۲۰۲ ،
 ، ۲۲۰۳ ، ۲۲۰۴ ، ۲۲۰۶ ، ۳۹۱۹ ،
 ، ۶۵۱۰ ، ۵۵۳۸ ، ۵۰۲۹ ، ۴۹۸۳ ،
 ، ۸۲۹۶ ، ۶۹۷۳ ، ۶۵۹۹ ، ۶۵۵۸ ،
 ، ۸۶۴۸ ، ۸۴۵۵ ، ۸۴۵۴ ، ۸۳۲۳ ،
 ، ۹۸۸۷ ، ۹۶۲۴ ، ۸۹۱۵ ، ۸۶۵۱
 . ۱۱۰۸۶

خواه ۹۵۷۹ ، ۹۵۸۰ ، ۱۱۰۸۷ ؛ - خواه
 ، ۲۷۹۱ ؛ - کین ۴۰۸۹ ، ۹۳۸۰ ،
 - گو ۷۰۴۳ ؛ - و کین ۴۰۸۱ ، ۲۶۰۶ ،
 . ۱۰۹۸۱ ، ۹۹۷۰ ، ۷۶۰۸ ، ۶۰۸۱
 کفن (بفتح اول و سکون ثانی) ۵۱۴۹ ،
 . ۴۹۵۴ ، ۵۱۵۲
 کفن (بفتح اول و دوم) ۴۹۶۳ ، ۵۱۴۶ ،
 . ۷۳۱۸
 کل (بفتح کاف) ۶۸۳۶ ، ۶۸۴۳ ؛ - بز
 ، ۶۸۳۰ ، ۶۸۲۹ ، ۶۸۲۵ ، ۴۸۹۳ ،
 . ۶۸۲۹ ، ۶۸۳۳
 کلام (سخن) ۴۱۹ ، ۶۸۸ ، ۹۱۴ ، ۱۷۱۷ ،
 ، ۹۰۲۷ ، ۸۸۹۶ ، ۸۸۶۴ ، ۸۵۶۰ ،
 ، ۹۳۸۴ ، ۹۱۷۶ ، ۹۱۳۳ ، ۹۱۲۵ ،
 ، ۹۷۸۶ ، ۹۴۶۹ ، ۹۴۵۶ ، ۹۴۵۴ ،
 ؛ ۱۰۳۴۷ ، ۱۰۱۱۲ ، ۱۰۰۹۷ ، ۹۸۷۲
 - نهان ۳۹۸ .
 کلام (نوشته‌ها و بیانات قدسی منقول از مظاهر
 حق و یاران) ۵۲۵ ، ۱۷۲۷ ، ۱۷۳۹ ،
 ، ۷۴۳۴ ، ۶۵۳۳ ، ۶۱۵۶ ، ۳۸۳۹ ،
 ، ۸۶۵۴ ، ۸۶۴۵ ، ۸۳۳۷ ، ۸۱۷۹ ،
 ، ۱۰۷۱۴ ، ۱۰۶۵۲ ، ۹۳۳۲ ، ۸۹۹۶ ،
 . ۱۱۰۲۷ ؛ - حقانی (۶۵۴۷) .
 کلام خدا (= قرآن) ۳۳۹۷ ، ۹۰۹۷ ،
 ، ۱۰۸۴۲
 کلامات حق ۸۴۸۷ .
 کلامات شاه ۶۴۳۲
 کلان ۹۶۶۱ ، ۲۹۴۱ .
 کلاه ۳۱۶۵ ، ۱۰۰۷۱ ، (کلاه انگشتان :

دارد و شاخ‌های او حامل زمین است و بر
پیشانی او ماه قرار دارد (۱۰۲۳ ،
۱۰۳۰ ، ۱۰۳۳ ، ۱۰۳۴ ، ۱۰۳۵ ،
۱۰۳۶ ، ۱۰۳۷ ، ۱۰۴۳ ، ۱۰۴۴ ،
گاو (= بقر) ۹۷۴ ، ۹۷۵ ، ۹۷۸ ، ۹۷۹ ،
۲۴۴۰ ، ۴۸۸۰ ، ۴۹۶۰ ، ۴۹۶۲ ، ۵۳۲۰ ،
۵۳۲۱ ، ۵۳۳۵ ، ۶۸۱۴ ، ۷۳۱۱ ،
۷۳۱۳ ، ۷۳۱۵ ، ۷۳۲۰ ، ۷۳۲۱ ،
۷۳۲۲ ، ۹۰۹۸ ، ۹۷۲۱ ، ۹۷۲۴ ؛
- قربان ۱۱۸۴ ، ۴۹۵۲ ؛ - کوهی
۷۳۰۸ ؛ - گوزن ۷۲۹۷ ، ۷۴۲۷ .
ر . ك . بکلمه « ماده گاو » .

گاودم ۶۵۸۴ .

گاه (تخت : یورت ، « جامه ») ۳۲۱۲ ،
۳۲۲۷ ، ۳۵۰۹ ، ۴۱۹۷ ، ۴۲۲۵ ،
۵۴۹۳ ، ۵۵۵۴ ، ۵۹۴۶ ، ۶۹۲۳ ،
۹۸۲۹ ، ۱۰۱۴۱ ، ۱۰۲۸۷ ، ۱۰۲۹۴ ،
۱۰۳۲۳ ، ۱۰۳۶۲ ، ۱۰۸۸۹ ؛ (تخت)
تخت سلطنت معنوی (۵۲۲۴ ، ۵۲۳۱ ،
۵۴۷۱ ، ۹۴۵۵ ، ۱۰۱۵۵ ، ۱۰۴۲۲ ؛
(سن) ۸۰۲۷ .

گدا ۸۱۳۵ .

گداز ۹۶۰۰ ، ۹۶۰۲ ، ۹۶۰۴ .

گذر (جلو ، « دون ») ۶۸۷۴ ، ۶۹۱۵ ،
۷۲۴۷ ، ۷۴۲۳ ، ۷۷۱۱ ؛ (گداز =)
۴۵۳۳ .

گذرگاه (= گداز) ۴۵۱۹ ، ۹۵۹۴ .

گراز ۸۵۸۸

کوثری (باده ...) ۱۱۱۷ .

کوچ ۵۸۲۷ ، ۶۸۲۲ ، ۷۰۷۸ ، ۹۳۱۸ ،
۹۹۷۲ ، ۱۰۲۵۰ ، ۱۰۷۰۷ ؛ - گردان

۶۵۰۳ ؛ - گردنده ۳۳۶۶ .

کودك شاه مهمان ۱۰۷۹۰ .

کور ۴۵۳۱ ، ۴۹۷۸ ، ۵۸۵۴ ، ۶۰۲۶ ،
۸۲۱۰ ، ۹۳۶۱ ، ۹۴۱۳ ، ۹۵۹۹ ،

۹۶۰۲ ، ۹۶۰۳ ، ۹۶۷۹ ، ۱۰۶۷۹ ، ۱۰۷۴۹ ،

۱۰۸۲۴ . کوران ۴۰۴۸ ، ۴۰۵۳ .

کوره چشمه ۷۰۶۴ .

کوس شاهنشاهی ۷۲۷۵ .

کوشك خان ۷۰۸۲ .

کوکب زهره ۱۵۳ .

کوك ۱۹۵۵ .

کوه ۷۳۰۸ ؛ - زرین نما ۱۵۷۸ ؛ - سخت
۱۰۸۸۰ ؛ - قاف بزرگ ۱۳۴۸ .

کوهسار ۱۰۶۲ ، ۶۸۳۰ ، ۶۹۰۴ ، ۶۹۱۲ ،
۷۱۷۴ ، ۷۱۷۹ ، ۷۱۸۱ ، ۷۱۸۴ ،

۷۱۹۹ ، ۷۲۰۴ .

کهنتری ۷۲۳۳ .

کهنه جامه ۴۶۴۷ .

کیش ۳۸۷ ، ۶۴۳ ، ۳۶۴۲ ، ۴۹۵۹ .

کینه خواه ۶۶۲۷ ، ۹۳۷۶ .

کیوان ۶۹۴۲ .

ك

گاو (طبق افسانه‌های مربوط بتکوین، صورت
خیالی شبیه به گاو که بر پشت ماهی قرار

| | |
|---------------------------------------|-------------------------------------|
| گرانیار ۵۰۵۱ . | - نکویان ۹۲۰ . |
| کرد (بفتح گاف) ۶۶۳۷ . | گروهها گروه ۶۸۸۷ ، ۶۸۸۰ ، ۷۰۵۶ ، |
| کرد (بکسر گاف) ۸۲۸۸ . | ۸۸۲۳ . |
| گرداب ۵۴۴۹ ، ۵۸۲۲ . | گزین ۳۰۲۲ ، ۳۲۲۶ ، ۵۰۱۳ ، ۶۶۹۲ ، |
| گردان (= گردنده) ۸۰۶۷ ؛ - دون آزمای | ۷۹۲۸ ، ۷۶۸۳ . |
| ۴۷۸۱ ؛ - سپهر ۱۰۴۳ ، ۲۵۱۲ ، | گزنده ۶۸۹۰ . |
| ۳۹۶۹ ، ۵۸۶۴ ؛ - گردون ۱۰۱۶ . | گشت (بضم گاف) : گوشت ۵۷۱۹ . |
| گردش (... جهان : حرکت انتقالی زمین) | گشت جهان ۷۶۸۱ . |
| ۸۱۲۱ ؛ (سفر ، از شهری بشهری رفتن) | گل (بکسر گاف) ۸۹ ، ۱۵۳۶ ، ۱۶۰۴ ، |
| ۷۶۸۶ . | ۷۲۲۴ ، ۱۰۵۱۵ ؛ - کاری ۷۰۸۵ . |
| گردش (سیر ارواح در «جامهها») ۱۵۰۹ ، | ر.ک. به «زرده گل» . |
| ۲۱۸۰ ، ۵۸۶۱ ، ۶۱۴۹ ، ۶۹۳۹ ، | گل (بضم گاف) ۷۰۵۳ ، ۷۰۶۰ ، ۷۷۹۷ . |
| ۸۶۲۵ . | کلاب (بضم گاف) ۷۷۹۷ . |
| گردنده دوران ۸۴۷ ، ۹۵۴۴ . | کلرخان ۶۱۵۵ . |
| گردنده مهر ۷۲۹۶ . | گلزار ۵۴۵۵ ، ۷۳۹۰ . |
| گردون ۱۰۴۲ . | گلمنار ۸۳۳۹ . |
| گرده (بکسر گاف) ۴۸۸۲ ؛ - رمزبار | گله ۵۳۷۷ ، ۵۳۸۰ ، ۵۳۸۱ ، ۵۳۸۶ ، |
| ۶۶۵۸ ، ۶۷۶۵ . (گردیدن مظهر | ۵۳۸۹ ، ۵۳۹۰ ، ۵۳۹۲ ، ۵۴۰۷ ، |
| بمظهر) ۵۱۲۷ . | ۵۰۲۶ ، ۷۱۷۹ ، ۷۱۷۹ ، ۷۱۸۰ ، ۷۱۸۲ ، |
| گرگ ۲۶۳۱ ، ۲۶۵۳ ، ۷۶۳۲ ، ۹۱۸۶ ، | ۷۱۸۸ ، ۷۱۹۴ ، ۹۱۴۹ ، ۹۱۵۵ ، |
| ۹۱۹۱ ، ۹۱۹۳ ، ۹۲۰۴ ، ۹۲۰۵ ، | ۹۱۷۳ ، ۹۱۹۰ ، ۱۰۹۸۰ ، ۱۰۹۸۴ ؛ |
| ۹۲۰۹ ، ۹۲۲۳ ، ۹۲۴۵ ، ۹۲۴۶ ، | ۷۲۰۱ . |
| ۹۲۴۸ ، ۹۲۴۹ ، ۹۲۵۴ ، ۹۲۵۷ ، | گلیم ۸۷۹۲ ، ۸۸۶۰ ، ۸۸۸۵ . |
| ۹۲۶۰ ، ۹۲۶۳ ، ۹۶۳۱ ، ۱۰۹۲۴ . | کم ۹۷۲ ، ۴۹۹۷ ، ۶۱۶۵ ، ۶۲۰۵ . |
| گروه ۵۴۴۴ ، ۶۷۸۹ ؛ - بدان ۹۱۹ ، | گمراه ۲۵۹۲ ، ۳۰۶۳ ، ۴۲۸۲ . |
| ۱۴۸۵ ؛ تشین ۱۳۷۴ ؛ - حیون ۹۹۵۶ ؛ | گمراهی ۴۳۲۸ . |
| - خبیثان ۶۸۹۰ ؛ - دغل ۴۰۹۰ ؛ | گمره ۱۴۳۷ ، ۱۴۴۳ ، ۱۴۸۲ ، ۱۵۵۰ ، |
| - رجیم ۸۷۳ ؛ - سیاه چهره ۲۴۲۵ ؛ | ۱۶۱۰ ، ۲۳۳۲ ، ۲۳۵۹ ، ۲۴۱۰ ، |
| - مخالف ۳۷۱۹ ؛ - ملك ۱۴۱۹ ؛ | ۲۴۷۰ ، ۲۵۰۴ ، ۲۵۸۶ ، ۲۷۸۳ ، |

، ۹۹۸۳، ۹۹۰۶، ۷۳۲۱، ۷۲۵۴، ۶۹۰۱
 خنزیر ۱۰۶۹۰، ۱۰۶۹۴، ۱۰۶۹۵؛ -
 ، ۵۹۵۱، ۵۹۶۶، ۸۵۹۶؛ - خوك
 ، ۵۹۶۳، ۵۹۵۹، ۵۹۵۸، (۵۹۵۵)
 ؛ ۸۶۰۸، ۸۶۰۷، ۸۶۰۲، ۸۵۹۰
 - قربان ۷۳۲۶، ۱۰۰۰۲؛ - ماهی
 ، ۷۲۵۵؛ - و خون ۷۷۵، ۷۹۰، ۸۵۲،
 . ۱۸۹۷

گوهر ۳۷۰، ۳۷۱، ۱۰۰۸، ۱۰۱۰،
 . ۱۱۲۸، ۱۱۲۷
 گویا ۹۶۰۵ .

کهر ۳۷۱، ۶۰۳، ۷۲۲، ۷۳۸، ۱۱۲۶ .
 کهواره ۳۶۶۷، ۳۶۶۵، ۳۶۶۷، ۱۰۶۱۴،
 ، ۱۰۶۱۹، ۱۰۶۲۱، ۱۰۶۲۰، ۱۰۶۲۷
 . ۱۰۶۲۹، ۱۰۶۳۱، ۱۰۶۴۳ .
 کبیر ۹۷۳۱ .

ل

لاره اسب ۵۴۱۰ .
 لاره لاره ۵۴۰۹ .
 لاقید ۹۶۷۴ .
 لام الفلا ۲۱۹۲ .
 لامکان ۶۷۴، ۸۴۴، ۸۸۶، ۱۴۱۶،
 ، ۹۴۰۵، ۴۵۹۳، ۴۹۹۵، ۲۱۳۰
 . ۱۰۴۵۳، ۱۰۴۴۴، ۱۰۲۷۲
 لباس («دون» یا «جامه» در اصطلاح اهل
 حق) ۲۷، ۴۱۱، ۱۱۱۰۹، ۱۱۱۱۵؛
 (جامه، در معنی عادی کلمه) ۵۱۲۵ .

، ۴۱۱۱، ۳۹۶۰، ۳۹۵۴، ۳۰۶۴
 ، ۶۱۱۱، ۶۰۲۰، ۴۴۰۱، ۴۳۳۱
 ، ۹۰۱۷، ۸۳۹۸، ۸۳۸۸، ۷۵۴۱
 ، ۹۱۳۹، ۹۱۳۰، ۹۱۲۳، ۹۰۲۲
 ، ۹۱۵۹، ۹۱۵۸، ۹۱۵۰، ۹۱۴۴
 . ۱۰۱۵۲، ۹۷۳۸، ۹۲۲۲، ۹۱۶۰
 گمرهی ۱۶۹۳، ۲۳۲۷، ۲۵۴۳، ۳۰۶۴،
 . ۶۰۲۶، ۵۹۷۵، ۴۱۱۳
 کم کرده راه ۶۶۲۳، ۷۸۰۳ .
 کم گشته راه ۴۸۰۷، ۶۶۱۵، ۹۰۲۵،
 . ۹۴۰۰
 گناه ۵۷۵۱ .
 گنج ۹۲۷؛ - باران ۸۸۸۰؛ - خفا ۹۲۶؛
 - شاهنشهی ۶۳۲۹؛ - نهانی ۶۳۴۱ .
 گندم ۹۸، ۱۹۰۲، ۴۸۹۸ .
 گنگک ۹۷۹۱، ۹۸۰۳، ۹۸۱۰، ۱۰۷۴۶ .
 گو (= پهلوان) ۶۹۰۷، ۷۵۲۶، ۸۷۴۵ .
 گواه ۴۹۷۶، ۷۷۰۳ .
 گواهی ۳۹۱۳، ۴۹۵۶، ۵۴۳۳، ۵۴۳۹،
 ، ۵۵۹۹، ۵۵۷۷، ۵۴۸۶، ۵۴۴۱
 ، ۵۸۵۵، ۵۶۸۰، ۵۶۵۰، ۵۶۲۵
 ، ۹۵۳۲، ۹۰۲۵، ۹۰۰۹، ۶۰۱۱
 . ۱۰۰۳۵، ۱۰۰۱۴
 گور ۵۱۲۴ .
 گوزن ۷۳۱۱، ۷۲۹۷، ۷۴۲۷، ۷۴۲۸ .
 گوساله ۲۴۴۰ .
 گوسفند ۱۰۶۱۸ .
 گوشت ۴۹۷۰، ۵۷۲۳، ۵۸۱۴، ۶۸۹۹،

مادیان ۹۳۳۹ ، ۹۳۳۷ ، ۹۳۳۵ ، ۹۳۳۴ ،
 ۹۳۴۴ ، ۹۳۴۵ ، ۹۳۴۸ ،
 مار ۱۸۹۵ ، ۱۸۷۴ ، ۱۱۲۳ ، ۸۵۱ ،
 ۱۸۹۶ ، ۱۹۱۲ ، ۱۹۱۳ ، ۱۹۱۵ ،
 ۱۹۲۵ ، ۱۹۹۱ ، ۱۹۹۶ ، ۷۱۰۴ ،
 ۷۲۱۷ ، ۹۷۰۴ ، ۹۷۰۹ ،
 ۱۰۸۶۸ ،
 مار خور ۷۳۱۱ ،
 ماست ۸۴۳۱ ،
 ماسوا ۳۸۲۴ ، ۱۹۷۸ ، ۱۵۱۰ ، ۱۱۰۰ ،
 ۳۸۳۳ ، ۳۹۷۸ ، ۵۵۰۶ ، ۵۹۸۵ ،
 ۶۰۱۱ ،
 ماش ۴۹۰۰ ،
 ماصور ۱۰۶۹۶ ، ۹۵۳۷ ، ۲۵۲۳ ، ۱۸۳۶ ،
 مال ۸۰۸۶ ، ۸۰۴۷ ، ۸۰۱۰ ، ۷۷۶۰ ،
 - و حال ۶۴۸۵ - ،
 مالک ۸۰۱۴ ، ۸۰۱۳ ، ۷۹۵۶ ، ۶۹۴۰ ،
 ۸۱۱۸ ، ۸۲۲۸ ، ۱۰۹۸۲ ، ۱۰۱۴۰ ،
 مام ۴۸۰۴ ، ۳۶۸۲ ، ۳۵۵۴ ، ۲۷۱۶ ،
 ۴۸۲۱ ، ۴۸۱۹ ، ۴۸۱۴ ، ۴۸۰۷ ، ۴۸۰۶ ،
 ۴۸۲۶ ، ۴۸۳۰ ، ۵۰۹۵ ، ۵۲۹۳ ،
 ۵۳۰۴ ، ۵۳۰۹ ، ۵۴۳۷ ، ۵۶۱۲ ،
 ۶۳۲۲ ، ۶۳۶۸ ، ۷۸۸۰ ، ۷۸۹۴ ،
 ۹۵۸۴ ، ۹۵۸۷ ، ۱۰۶۹۲ ،
 مأمور ۸۱۳۲ ،
 ماندگی ۵۱۳۳ ،
 ماه ۱۰۴۱ ، ۱۰۳۴ ، ۷۴۲ ، ۵۸۴ ،
 ۱۱۰۷ ، ۲۱۵۵ ، ۲۵۳۵ ؛ - اسپید

لب تشنگان ۶۵۱۰ ،
 لیب ۹۰۹۴ ،
 لحم ۸۵۹۵ ، ۶۸۸۱ ،
 لخت (= تکه ، قطعه) ۷۲۳۸ ،
 لخت (... بستن آب : بیخ بستن) ۱۰۱۶۳ ،
 لخت (بضم لام) ۱۰۸۷۰ ،
 (لخشاندن) : لغزاندن ۴۰۷۰ ،
 لطیف ۷۴۵۵ ،
 لعل ۱۳۰۸ ، ۱۰۴۹ ، ۱۰۴۸ ،
 لعین ۴۱۳۶ ، ۴۰۸۱ ، ۳۷۱۰ ، ۱۳۳۳ ،
 ۵۹۴۴ ، ۶۴۷۰ ، ۷۰۷۵ ،
 لقمه ۶۸۸۳ ، ۴۹۴۴ ، ۴۹۴۲ ، ۳۹۴۲ ،
 ۹۱۳۷ ، ۹۱۳۰ ، ۹۱۱۸ ، ۹۱۱۳ ،
 ۹۱۴۲ ، ۹۳۰۳ ،
 لنگ (بضم لام) ۴۴۷۳ ، ۴۳۰۲ ،
 لنگ (بفتح لام) ۱۰۸۲۴ ، ۱۰۶۷۹ ،
 لنگر ۱۰۶۱ ،
 لوح ۱۰۱۴ ، ۹۰۲ ، ۵۸۳ ، ۵۲۲ ؛ - قدرت
 ۸۳۴ ،
 لون لون ۵۹۵۲ ،
 لیفه ۳۶۲۷ ،
 لیل ونهار ۱۰۶۵ ، ۱۰۳۸ ، ۸۳۴ ،

م

ماحضر ۹۰۷۴ ،
 مادر ۵۹۹۰ ، ۵۹۱۱ ، ۵۶۲۱ ، ۳۶۹۸ ،
 ماده گاو ۲۴۵۹ ، ۲۴۴۸ ، ۲۴۳۴ ، ۲۴۳۱ ،

مجرم ۴۶۷ ، ۵۷۳ ، ۹۷۴۰ ، ۹۷۴۱ ،
 ۱۰۰۶۹ ، ۱۰۱۱۰ .
 مجرمی ۱۰۱۱۸ .
 مجروح سگ (= جراحت سگ) ۸۵۹۳ .
 مجلس ۶۵۶۴ ، ۸۲۹۳ .
 مجید . ر . ك . بکلمات «خداى مجید» ، «شاه
 مجید» و «کردگار مجید» در فهرست
 نامه‌های الله تعالى .
 محاسب ۶۱۰۷ ، ۶۹۹۸ .
 محاسن (ریش و سبیل یاریش و سبیل و شارب)
 ۷۷۰۸ .
 محال (= محل ، ناحیه) ۷۶۲۹ . محالات
 ۱۱۰۴۲ .
 محب اله ۳۲۶۸ .
 مجبان ۵۴ ، ۸۲۴۰ ، ۹۷۴۲ ؛ - حق
 ۸۶۰۲ .
 محبوب ۵۵۲۴ ؛ - یار ۷۵۸۵ .
 محترم ۸۹۴۹ ، ۹۴۶۶ ، ۹۷۷۳ .
 محرم ۳۲۶۶ ، ۴۰۰۵ ، ۶۱۳۰ ، ۷۷۷۰ ،
 ۷۸۰۴ ، ۹۷۳۷ ، ۹۷۴۰ ،
 ۱۰۱۰۹ ؛ - اسرار حق ۲۱۸۶ ؛ - پادشا
 ۶۸۶ ؛ - پادشاه کبیر ۷۴۶۴ ، ۱۰۹۵۲ ؛
 - حجاب (۳۶۱۳) ؛ - حق ۱۲۰۸ ،
 (۳۶۹۷) ، ۴۰۲۷ ، (۶۸۶۳) ، ۸۱۵۶ ،
 (۸۴۳۹) ؛ - خاص ۹۲۸ ، ۹۵۶۲ ؛
 - دادگر (۳۰۴۷) ؛ - داور ۶۸۴ ؛
 - دارگاه ذوالمنن (۵۷۰۵) ؛ - درگاه
 یزدان (۹۹۲) ؛ - ذات احد (۴۲۵۷) ؛

(= ایام البیض : روزهای سیزدهم
 و چهاردهم و پانزدهم هر ماه قمری بمناسبت
 روشن بودن شبهای این ایام) ۶۷۹۶ ،
 ۶۸۰۰ ؛ - سفیدی (= ایام البیض)
 ۶۶۴۲ ؛ - هلال ۶۷۲۶ .
 ماه (= برج شمسی یا شهر قمری) ۶۷۷۹ ؛
 - کمان (= برج قوس) ۶۷۵۰ ،
 ۶۷۷۸ .
 ماهها (بجای ما) ۶۳۲۹ ، ۶۴۱۹ ، ۷۸۲۴ ،
 ۷۸۲۹ ، ۸۸۲۱ ، ۸۸۳۹ ، ۹۰۴۰ ،
 ۹۴۲۶ ، ۹۶۷۱ ؛ ۹۶۷۳ ، ۹۹۴۰ ،
 ۱۰۲۲۰ .
 ماهرو ۵۳۱۶ ، ۶۳۰۷ ، ۶۳۵۷ ، ۹۵۱۴ ،
 ۹۸۹۸ .
 ماهی (طبق افسانه‌های مربوط به تکوین ،
 ماهی که گاو حامل زمین بر پشت آن قرار
 دارد) (= حوت) ۱۰۳۰ ، ۱۰۵۷ ؛
 ۲۶۷۲ ، ۷۲۵۰ ، ۷۲۵۵ ، ۷۲۵۶ .
 مایه ۱۴۹۵ ، ۲۱۳۴ ، ۲۱۴۸ ، ۳۵۸۱ ،
 ۱۰۵۸۹ ؛ - بردار ۳۱۴۰ .
 مبین ۵۶۲۰ ، ۶۳۸۹ ، ۶۸۵۰ ، ۷۵۷۲ ،
 ۷۶۹۲ ، ۹۲۵۸ ، ۹۷۸۸ ، ۱۰۸۳۴ ،
 ۱۰۹۹۱ . ر . ك . به « شاه مبین » در
 فهرست نامه‌های الله تعالى .
 منقی ۸۵۰۹ .
 منقال ۱۳۱۹ ، ۱۳۲۰ ، ۱۰۴۶۶ .
 مجاور ۴۷۹۴ .
 مجرد ۸۱۰۳ ، ۸۱۱۰ ، ۹۰۸۷ .

مخبر بارکان دین ۷۹۷۳ .
 مختار ۷۸۰۹ .
 مخزن ۸۰۲۸ ، ۶۹۳۷ .
 مخلوق (جماعت ، مردم) ۴۵۱۸ ، ۱۰۲۵۸ ،
 ۱۰۴۷۰ ، ۱۰۴۷۷ ، ۱۰۷۴۴ ، ۱۱۰۸۴ ؛
 - بد ۸۵۰۷ ؛ - حیوان ۶۸۹۲ ؛ - خاص و
 خراب ۳۳۵۸ ؛ - راد ۸۸۰۹ ؛ - طاهر
 (= پاکان) ۲۱۰۸ ؛ - ظلم (= ظلمانیان)
 ۶۹۵۳ ؛ - ظلمت (= ظلمانیان)
 ۴۱۷۰ ؛ - ناس ۶۰۳۱ ؛ - نفسانی
 ۶۶۴۶ ؛ - نیک ۷۰۳۴ ؛ - یار ۶۶۳۴ .
 مخلوق (= آفریده شده) ۱۰۴۵۱ ،
 مدام ۵۲۸ .
 مداح ۱۰۹۱۶ .
 مدح علی ۵۰۰۵ .
 مدرسه ۹۳۸۵ .
 مدعی ۴۱۱۳ .
 مدفون ۷۳۲۸ ، ۷۳۳۳ .
 مدهوش ۹۸۶۶ .
 مذهب ۹۳۱۳ ؛ - جعفری ۴۲۸۶ ؛ - حق
 ۴۲۴۳ ؛ - شرع ۴۳۰۴ ؛ - نصیری
 (۹۹۲۰) .
 مراد (شخص مطلوب مرید) ۴۴۳۳ ، ۴۴۲۹ ،
 ۹۹۴۷ ، ۱۰۷۸۱ ؛ (حاجت ؛ آرزو)
 ۴۹۸۷ ، ۶۱۰۱ ، ۶۲۶۵ ، ۷۰۲۲ ،
 ۷۷۱۷ ، ۸۰۸۵ ، ۸۱۹۶ ، ۷۰۲۶
 ۸۶۸۴ ، ۸۹۵۹ ، ۹۳۲۱ ؛ - حقیقت
 ۶۰۲۴ .

- ذات اوستاد (۲۱۹۰) ؛ - ذات
 پروردگار ۵۶۰۲ ، ۹۷۴۶ ؛ - ذات
 حق ۱۰۶۵۱ ؛ - ذات دادگر (۵۳۰۸) ؛
 - ذات رب جلیل ۱۰۹۶ ؛ - ذات سلطان
 ۶۳۸۹ ، ۱۰۱۲۱ ؛ - ذات فرد کبیر
 ۹۰۴ ؛ - ذات کبریا (۱۲۸۸) ،
 (۳۸۱۲) ؛ (۶۲۲۵) ؛ - ذات کبیر
 (۸۷۷۹) ؛ - ذات کردگار (۹۴۵۹) ؛
 - راز ۴۳۰۳ ، ۱۰۹۱۶ ؛ - سر ذات
 کبیر ۷۱۹ ؛ - شاه (۲۱۸۳) ، - شاه
 دین ۶۱۹۷ ، (۶۹۴۳) ؛ - غفور
 (۱۰۱۰۸) ؛ - کار ساز (۸۷۴۸) ؛
 - کبریا ۲۶۹۱ ، (۳۵۱۲) ، (۸۲۳۷) ،
 ۱۰۱۰۷ ؛ - کردگار (۷۲۷۱) ،
 ۹۵۵۷ ، ۱۰۰۶۵ ؛ - هفتن ۱۳۱۱ ؛
 - یار ۶۳۸۷ ، ۳۳۵۱ .
 محرمی ۱۰۱۱۸ .
 محشر ۵۵۸ ، ۵۷۰ ، ۱۰۸۲ ، ۱۷۱۶ ،
 ۱۸۲۳ ، ۱۸۳۲ ، ۱۹۹۸ ، ۲۰۹۶ ،
 ۳۴۴۱ ، ۳۴۴۲ ، ۳۴۵۱ ، ۳۹۲۴ ،
 ۴۱۲۶ ، ۴۹۵۸ ، ۵۹۵۰ ، ۶۰۸۷ ،
 ۶۰۸۸ ، ۶۱۰۶ ، ۶۱۱۵ ، ۷۳۰۰ ،
 ۷۳۲۹ ، ۷۶۹۴ ، ۷۹۵۳ ، ۸۲۷۲ ،
 ۸۲۷۳ . همچنین ر. ک. به «روز محشر» .
 محیل ۲۲۷۴ ، ۹۰۹۴ .
 مخارج ۴۷۵۰ ، ۵۷۴۵ .
 مختاصم ۷۰۷۰ .
 مخالف ۳۸۲۰ .

- مرتد ۱۴۳۵ ، ۲۰۶۸ ، ۲۰۸۳ ، ۳۲۸۲ ، ۳۳۵۵ ، ۳۴۵۲ ، ۴۲۷۹ ، ۵۹۵۲ ، ۶۹۷۷ ، ۷۰۴۳ ، ۷۹۷۷ ، ۸۰۵۹ ، ۸۱۶۳ ، ۸۱۶۹ ، ۸۴۹۳ ، ۸۶۱۷ ، ۹۲۳۳ ، ۹۴۳۶ ، ۱۰۱۰۶ ، ۱۰۹۸۸ ، ۱۱۰۰۴ ، ۱۱۰۴۱ ؛
 - تیره بخت ۱۸۴۱ . مرتدان ۶۰۵۳ .
 مرد ۶۲۰۹ ، ۱۰۴۴۵ ؛ - بی سر ۷۴۲۱ ؛
 - پاك ۵۸۱۶ ، ۱۰۵۷۵ ؛ - پاکیزه ۲۱۱۵ ، ۲۴۲۷ ، ۷۱۴۵ ، ۹۳۶۶ ؛
 - پاکیزه ذر ۲۴۵۴ ؛ - پاکیزه راه ۷۱۴۷ ، ۱۰۶۰۶ ؛ - پلید ۲۶۷۸ ؛ - تجار (= مرد تاجر) ۲۶۲۱ ؛ - حق ۵۱۷۹ ، ۵۱۸۰ ، ۵۱۸۵ ، ۷۰۴۰ ، ۷۰۴۹ ، ۷۰۵۴ ؛ - دلیر ۶۳۹۱ ؛ - راد ۹۳۷۹ ؛
 - راه ۷۱۸۰ ، ۷۱۵۹ ، ۷۱۸۰ ، ۱۰۱۴۸ ؛ - روشن زمان ۱۵۴۷ ؛ - روشن ضمیر ۸۸۳۵ ؛ - سر ۷۲۶۸ ؛ - صاحب بصیر [ت] ۸۱۲۲ ؛ - صاحب قرار ۷۹۰۸ ؛ - صاحب هنر ۱۵۶۶ ؛ - کبار ۷۴۵۶ ؛ - مرتد ۳۲۸۲ ، ۳۲۸۴ ؛
 - نا پاك ۹۴۰۰ ؛ - نکو ۷۵۷۰ ؛ - نیو ۸۸۰۴ ؛ - یار ۶۹۱۱ ؛ - یزدان پرست ۸۱۲۵ .
 مردار ۴۶۵ .
 مردان ۸۱۳ ، ۹۸۲ ، ۱۴۴۵ ، ۲۱۱۱ ، ۲۲۳۴ ، ۴۹۶۱ ، ۴۹۵۳ ، ۴۱۴۲ ، ۵۳۴۷ ، ۸۰۳۳ ، ۷۳۲۱ ، ۶۳۵۰ ؛
 ۸۰۶۷ ؛ - باقی ۶۹۵۱ ؛ - بد ۴۰۱۰ ؛
 - بیور غلام ۵۲۶ ؛ - حق ۲۱۸۱ ، ۸۵ ، ۳۰۱۲ ؛ ۳۴۶۳ ، ۳۴۷۹ ، ۳۵۸۷ ، ۵۱۸۷ ، ۵۱۷۶ ، ۳۶۴۵ ، ۸۰۶۵ ، ۱۰۱۴۴ ، ۱۰۴۴۶ ، ۱۰۴۶۰ ؛
 - راد ۷۱۶۰ ؛ - راه ۱۰۱۴۹ ؛ - عاشق ۱۵۰۶ ؛ - فرخنده پی ۳۴۶۴ ؛ - کار ۸۱۹۹ ، ۸۲۱۲ ، ۱۰۵۳۱ ؛ - مرد ۶۶۷۹ ؛ - هفتن ۸۶۲ ؛ - ك ۸۳۷۸ ، ۹۲۹۳ .
 مردگان ۷۵۰۱ .
 مردم ۷۶۳۶ ؛ - گاوخر ۹۰۷۷ ؛ - نابکار ۷۶۱۸ ؛ - نیک و بد ۱۰۷۴۶ .
 مردود ۱۸۹۳ ، ۲۵۵۲ ، ۶۰۲۰ ، ۶۱۱۱ ، ۸۵۱۸ .
 مردها ۳۶۷۹ ، ۴۱۷۴ ؛ - ی حق ۸۱۳۱ ؛
 - ی خدا ۴۲۶۵ ، ۸۱۷۱ ، ۱۰۱۴۷ ؛
 - ی نکو ۲۱۰۶ ، ۴۰۹۴ ؛ - ی نکو اقتدار ۳۴۷۵ .
 مرزوق ۷۹۱۰ .
 مرشد ۸۱۳۸ ، ۸۱۴۰ ، ۶۱۰۱ ، ۶۱۰۲ ، ۹۸۸۱ .
 مرغ ۱۸۷۱ ، ۱۷۷۶ ، ۱۸۹۶ ، ۱۸۹۷ ، ۱۹۱۰ ، ۱۹۱۳ ، ۱۹۲۵ ، ۳۵۴۵ ، ۶۷۵۷ .
 مرغابیان ۲۳۹۱ ، ۲۳۹۳ .
 مرکب ۴۳۰۰ ، ۵۳۹۹ ، ۵۴۰۰ ، ۵۴۰۲ ، ۵۴۰۹ ، ۵۴۱۳ ، ۶۶۲۲ ، ۷۲۱۷ ، ۷۲۲۴ ، ۸۸۶۲ ، ۸۸۶۵ ، ۸۸۶۷ ؛

، ۱۰۸۶۴ ، ۱۰۷۱۴ ، ۱۰۵۰۴
 :۹۳۸۸ حق - انوار حق ۱۱۰۸۶، ۱۱۰۴۳
 - ایمان ۸۳۱۷؛ - حق ۶۴۹۴، ۵۳۶۵ ،
 ، ۸۲۹۰ ، ۸۲۲۶ ، ۷۷۴۳ ، ۶۶۰۳
 ، ۱۰۶۵۹ ، ۸۶۵۳ ، ۸۶۴۹ ، ۸۳۰۲
 ۱۰۸۴۶ ؛ - شهوت ۸۳۸۸ ؛ - نورلقا
 ، ۵۵۳۳ ، ۸۳۱۱ ر. ک. به « سرمست» .
 مستی ۹۳۹۵ .
 مستجا (ناصحیحانه بجای « مستجاب »)
 ، ۶۷۱۷ ، ۶۲۶۰ ، ۴۹۸۹ ، ۱۵۲۹
 ، ۸۹۵۴ ، ۸۹۲۵ ، ۸۷۵۶ ، ۸۰۸۴
 . ۱۰۵۸۴ ، ۱۰۰۰۰ ، ۹۱۱۵ ، ۹۰۳۹
 مستقیم ۴۹۷۵ .
 مسجد ۶۰۴۳ ، ۹۸۴۹ ، ۹۸۵۰ ، ۹۸۶۳ .
 مسیح ۳۰۹۱ ، ۳۱۸۴ .
 مسیحی ۳۲۹۷ .
 مسخ ۵۹۲۷ ، ۵۹۳۷ ، ۱۰۹۰۹ ،
 . ۱۰۹۸۸ ، ۱۰۹۱۰
 مسکن ۷۷۰۰ .
 مسکین ۸۸۲۷ .
 مسلم ۸۵۵ . مسلمان ۹۹۰۵ . مسلمین ۳۳۲۳ .
 مشت ۶۶۱۹ ، ۶۶۲۳ ، ۸۶۷۸ ، ۸۶۸۷ ،
 ، ۸۶۹۹ ، ۸۶۹۰
 مشتری ۶۹۵۴ ، ۶۹۵۹ .
 مشرق ۲۴۹۳ .
 مشرک ۷۵۵۱ ، ۷۶۸۸ . مشرکین ۱۴۲۷ ،
 . ۸۶۱۷
 مشغل ۴۸۵۱ .
 مشفق ۶۵۸ .

، ۱۰۱۷۲ ، ۱۰۱۶۴ ، ۸۹۱۲
 مرکز ۵۱۸۷ .
 مرنو نشان ۶۸۱۰ .
 مرنو نشین ۶۶۶۴ ، ۶۷۲۵ ، ۶۷۳۲ ،
 . ۶۸۰۵ ، ۶۷۹۳ ، ۶۷۷۹ ، ۶۷۵۸ ، ۶۷۳۳
 مروت ۵۷۸۱ .
 مریخ ۶۹۵۲ ، ۶۹۶۵ .
 مرید ۸۰۵۲ ، ۸۰۵۵ ، ۸۰۷۰ ، ۸۰۸۸ ،
 ۸۰۸۹ ، ۱۰۳۳۲ ، ۱۱۰۰۹؛ - حقیقت
 طلب ۸۰۳۸ .
 مریدان ۷۶۸۴ ، ۷۹۸۰ ، ۸۴۶۴ ، ۹۳۱۲ ،
 ، ۹۸۸۴ ، ۹۸۸۰ ، ۹۸۶۲ ، ۹۸۶۰ ، ۹۸۵۰
 ، ۱۰۹۳۱ ، ۱۰۹۰۰ ، ۹۸۸۸ ، ۹۸۸۵
 . ۹۸۱۹ ، ۱۱۰۰۱؛ - یار ۱۰۹۹۰ .
 مزد ۷۶۹۹ .
 مزرعه ۷۵۹۶ .
 مست ۴۷۸۸ ، ۴۸۵۳ ، ۵۰۲۹ ، ۵۲۶۸ ،
 ، ۶۰۹۴ ، ۶۰۶۰ ، ۵۵۳۸ ، ۵۵۳۰
 ، ۶۵۰۹ ، ۶۳۹۶ ، ۶۳۹۳ ، ۶۱۵۸
 ، ۶۵۵۱ ، ۶۵۴۲ ، ۶۵۴۰ ، ۶۵۳۷
 ، ۷۱۵۲ ، ۶۵۷۱ ، ۶۵۶۵ ، ۶۵۵۷
 ، ۷۶۳۱ ، ۷۶۰۳ ، ۷۴۳۵ ، ۷۳۹۰
 ، ۸۲۱۶ ، ۸۲۰۱ ، ۸۱۸۳ ، ۷۷۵۶
 ، ۸۳۴۵ ، ۸۳۳۸ ، ۸۳۲۶ ، ۸۳۲۲
 ، ۸۷۱۷ ، ۸۶۵۲ ، ۸۶۳۵ ، ۸۴۵۶
 ، ۸۹۸۱ ، ۸۹۱۶ ، ۸۸۹۴ ، ۸۷۱۸
 ، ۹۳۹۷ ، ۹۰۰۵ ، ۹۰۰۰ ، ۸۹۹۵
 ، ۹۴۹۲ ، ۹۴۷۶ ، ۹۴۵۴ ، ۹۳۹۹
 ، ۱۰۰۰۸ ، ۹۶۲۴ ، ۹۵۲۸ ، ۹۵۲۶

، ۳۰۵۷ ، ۳۰۴۵ ، ۳۰۳۵ ، ۳۰۲۵
 ، ۳۱۳۲ ، ۳۱۲۵ ، ۳۰۸۰ ، ۳۰۷۷
 ، ۳۱۵۸ ، ۳۱۵۵ ، ۳۱۵۴ ، ۳۱۵۰
 ؛ ۳۱۹۵ ، ۳۱۸۹ ، ۳۱۷۷ ، ۳۱۶۰
 ، ۳۲۰۱ ، ۳۲۰۰ ، ۳۱۹۸ ، ۳۱۹۷
 ، ۳۲۲۱ ، ۳۲۱۴ ، ۳۲۰۳ ، ۳۲۰۲
 ، ۳۲۴۷ ، ۳۲۴۲ ، ۳۲۲۹ ، ۳۲۲۸
 ، ۳۳۰۵ ، ۳۲۵۵ ، ۳۲۵۴ ، ۳۲۵۱
 ، ۳۵۰۴ ، ۳۵۰۳ ، ۳۴۹۵ ، ۳۴۸۵
 ، ۳۶۸۴ ، ۳۵۷۸ ، ۳۵۴۳ ، ۳۵۰۶
 ، ۳۶۹۹ ، ۳۶۹۰ ، ۳۶۸۸ ، ۳۶۸۵
 ، ۳۸۲۸ ، ۳۷۳۰ ، ۳۷۲۷ ، ۳۷۰۱
 ، ۳۸۹۸ ، ۳۸۹۴ ، ۳۸۵۱ ، ۳۸۴۰
 ، ۴۱۱۹ ، ۴۰۰۱ ، ۳۹۳۱ ، ۳۹۲۲
 ، ۴۱۸۱ ، ۴۱۷۹ ، ۴۱۶۲ ، ۴۱۴۱
 ، ۴۱۹۲ ، ۴۱۹۱ ، ۴۱۸۶ ، ۴۱۸۵
 ، ۴۲۴۵ ، ۴۲۴۴ ، ۴۲۳۲ ، ۴۱۹۸
 ، ۴۳۰۹ ، ۴۳۰۷ ، ۴۲۶۳ ، ۴۲۶۲
 ، ۴۳۱۷ ، ۴۳۱۴ ، ۴۳۱۳ ، ۴۳۱۱
 ، ۴۸۴۹ ، ۴۵۴۹ ، ۴۴۶۸ ، ۴۳۳۱
 ، ۵۰۰۰۸ ، ۵۰۰۰۱ ، ۴۹۵۳ ، ۴۹۲۹
 ، ۵۰۱۵ ، ۵۰۱۳ ، ۵۰۱۲ ، ۵۰۱۰
 ، ۵۰۲۴ ، ۵۰۱۹ ، ۵۰۱۸ ، ۵۰۱۶
 ، ۵۲۰۹ ، ۵۲۰۳ ، ۵۱۳۱ ، ۵۱۲۸
 ، ۵۲۲۳ ، ۵۲۱۸ ، ۵۲۱۶ ، ۵۲۱۵
 ، ۵۲۳۴ ، ۵۲۳۰ ، ۵۲۲۶ ، ۵۲۲۴
 ، ۵۲۵۲ ، ۵۲۴۴ ، ۵۲۴۳ ، ۵۲۳۵
 ، ۵۲۹۴ ، ۵۲۷۴ ، ۵۲۵۸ ، ۵۲۵۵
 ، ۵۴۱۹ ، ۵۴۱۵ ، ۵۳۸۳ ، ۵۳۰۷

مشک ۶۰۰۰ .
 مصاحب ۶۳۶۳ ، ۹۸۷۷ .
 مصدر نشین ۵۱۵ .
 مصطفا میهمان ۷۸۵۲ ، (۹۸۳۵) ، (۱۰۴۰۴) .
 مصلح ۴۱۲۷ .
 مطرب ۵۹۲ ، ۱۳۶۱ ، ۱۶۳۹ ، ۱۷۹۸ ،
 ، ۳۳۳۶ ، ۲۶۱۱ ، ۲۵۰۱ ، ۱۹۵۵
 . ۴۲۵۱
 مطربان ۷۰۳ ، ۷۰۲ ، ۷۰۰ ، ۵۹۶ ، ۵۵۲ ،
 ، ۱۵۲۳ ، ۱۵۲۱ ، ۱۱۰۹ ، ۹۳۵
 ، ۵۲۶۲ ، ۲۸۴۱ ، ۱۸۷۶ ، ۱۷۹۹
 ، ۶۵۳۱ ، ۶۱۵۵ ، ۵۸۷۲ ، ۵۲۶۵
 ، ۸۶۴۲ ، ۸۳۴۱ ، ۸۳۲۹ ، ۸۳۰۸
 . ۹۸۹۷ ، ۹۸۹۲ ، ۹۰۰۳ ، ۸۹۹۱
 . ۸۰۸۵ ، ۷۱۶۳ ، ۶۰۶۹ ، ۴۹۸۹
 منظر ۱۷ ، ۳۱ ، ۳۹۵ ، ۳۹۹ ، ۴۰۰ ،
 ، ۷۸۶ ، ۷۷۲ ، ۵۵۷ ، ۵۴۲ ، ۴۸۳
 ، ۱۱۴۴ ، ۱۱۴۲ ، ۱۰۸۷ ، ۹۸۸
 ، ۱۶۸۳ ، ۱۴۶۶ ، ۱۳۳۸ ، ۱۱۷۳
 ، ۲۲۴۴ ، ۲۲۴۳ ، ۲۱۸۰ ، ۲۱۲۰
 ، ۲۳۱۵ ، ۲۳۱۴ ، ۲۳۰۳ ، ۲۲۸۲
 ، ۲۵۲۱ ، ۲۵۲۰ ، ۲۴۸۷ ، ۲۴۷۲
 ، ۲۸۶۹ ، ۲۸۱۲ ، ۲۸۰۳ ، ۲۵۹۵
 ، ۲۹۱۰ ، ۲۹۰۳ ، ۲۸۷۳ ، ۲۸۷۲
 ، ۲۹۳۲ ، ۲۹۳۱ ، ۲۹۱۷ ، ۲۹۱۶
 ، ۲۹۵۷ ، ۲۹۴۴ ، ۲۹۳۵ ، ۲۹۳۳
 ، ۲۹۸۷ ، ۲۹۸۲ ، ۲۹۷۳ ، ۲۹۶۳
 ، ۳۰۲۰ ، ۳۰۱۶ ، ۳۰۱۵ ، ۲۹۹۹

معجز ۱۰۳۴۵، ۱۰۳۴۴، ۷۸۶۲، ۵۹۱۷ ، ۱۰۶۷۲، ۱۰۵۱۴
 معجزات ۱۰۲۵۸، ۶۰۱۶، ۶۰۰۹، ۵۹۹۹ ، ۱۰۶۷۸، ۱۰۶۷۰
 معدن ۷۴۹۱، ۷۰۷۲، ۷۰۶۹، ۶۹۶۵ ، ۴۸۶۲ - سر
 معراج ۳۸۹۲، ۳۸۵۳، ۳۵۹۸
 معرفت ۳۴۷۳، ۱۲۰۵، ۱۲۰۴، ۳۵۹ ، ۱۰۳۹۵، ۵۴۷۴، ۴۴۶۰، ۴۴۵۱
 معلق (... زدن) ۵۴۳۵
 معمور ۴۹۷۷
 معنا ۱۱۰۴۱، ۱۰۸۲۱، ۴۴۶۵، ۲۱۴۵
 معنوی ۱۰۰۹۷، ۵۵۱۷، ۳۵۶۰ (= عالم معنوی) ۳۵۲۳، ۱۸۰۱، ۹۹۴، ۵۳۹
 ۵۴۲۲، ۵۲۵۷، ۴۸۵۰، ۴۵۶۳
 ۱۰۷۸۵، ۸۱۹۹، ۷۶۶۶
 معنی ۶۰۷۰، ۶۰۳۷، ۴۴۴۳، ۴۴۳۸
 ۷۶۴۷، ۶۹۶۱، ۶۸۷۸، ۶۲۰۲
 ۹۷۲۶، ۹۱۶۷، ۹۰۸۶، ۸۱۶۶
 ۱۰۰۹۱، ۹۸۶۰
 مفاک ۴۹۵۴
 مغرب زمین ۲۴۹۳
 مغرور ۶۶۸۷
 مغز ۴۹۵۲، ۱۱۶۲، ۱۱۶۱، ۳۶۷، ۳۶۶
 ۴۹۶۰، ۴۹۵۶، ۴۹۵۴، ۴۹۵۳
 ۷۳۱۶، ۶۰۴۰، ۴۹۶۲، ۴۹۶۱
 ۷۳۲۱، ۷۳۲۰، ۷۳۱۹، ۷۳۱۷
 ۸۲۵۱، ۸۲۴۹، ۷۳۳۰، ۷۳۲۸

۵۴۸۶، ۵۴۷۹، ۵۴۲۱، ۵۴۲۰
 ۵۵۵۷، ۵۵۵۴، ۵۵۴۹، ۵۵۱۰
 ۵۹۰۶، ۵۸۸۶، ۵۶۹۵، ۵۶۷۲
 ۵۹۸۳، ۵۹۴۳، ۵۹۳۴، ۵۹۱۰
 ۶۰۹۳، ۵۹۹۲، ۵۹۸۹، ۵۹۸۸
 ۶۲۲۳، ۶۲۲۲، ۶۱۴۶، ۶۱۴۱
 ۶۴۰۰، ۶۳۹۱، ۶۳۸۸، ۶۲۸۸
 ۶۷۰۸، ۶۶۹۳، ۶۶۰۱، ۶۴۵۲
 ۷۴۳۶، ۷۲۷۰، ۶۹۸۳، ۶۹۲۲
 ۷۷۷۹، ۷۷۱۶، ۷۵۶۸، ۷۴۷۲
 ۸۰۰۲، ۷۸۲۵، ۷۸۰۶، ۷۷۹۳
 ۸۴۳۴، ۸۲۶۰، ۸۲۱۳، ۸۰۰۹
 ۸۹۵۰، ۸۹۰۴، ۸۸۴۸، ۸۵۰۴
 ۹۴۰۳، ۹۳۹۲، ۹۳۲۹، ۹۲۳۹
 ۹۸۳۶، ۹۸۳۳، ۹۸۳۱، ۹۷۷۵
 ۱۰۲۱۵، ۱۰۱۹۳، ۱۰۱۴۹، ۹۸۳۷
 ۱۰۲۹۶، ۱۰۲۹۲، ۱۰۲۸۹، ۱۰۲۲۳
 ۱۰۳۵۴، ۱۰۳۵۲، ۱۰۳۲۸، ۱۰۳۱۸
 ۱۰۳۹۰، ۱۰۳۸۲، ۱۰۳۷۵، ۱۰۳۶۵
 ۱۰۵۰۱، ۱۰۴۸۸، ۱۰۴۳۸، ۱۰۴۱۰
 ۱۰۵۷۵، ۱۰۵۵۸، ۱۰۵۰۴، ۱۰۵۰۳
 ۱۰۷۵۰، ۱۰۷۲۷، ۱۰۶۳۲، ۱۰۶۳۰
 ۱۱۱۰۵، ۱۰۹۴۷، ۱۰۹۴۱، ۱۰۷۶۰
 ۱۱۰۶۱، ۱۱۰۵۷، ۱۱۱۰۸، ۱۱۱۰۷
 ۱۱۱۱۱، ۱۱۱۱۱ - الله ۴۴۸
 - بمظهر ۵۱۳۵، ۵۱۲۷، ۲۱۲۵، ۵۲۶
 ۸۰۶۲
 مظهرات ۵۴۱۸، ۳۷۴۲
 معبود ۲۳۲۶ - باطل ۵۳۴۹، ۳۵۵۶

| | |
|-------------------------------------|----------------------------------|
| مقبرستان ۵۱۰۲ . | ، ۹۷۲۵ ، ۹۷۲۳ ، ۹۷۲۰ ، ۸۲۵۲ |
| مقبول ۷۰۱۱ . | ، ۹۸۶۸ |
| مقتدا ۱۹۵ ، ۱۹۶ ، ۱۹۹ ، ۲۰۵ ، ۴۳۶ ، | معرفت ۸۶۷۰ . |
| ، ۱۳۰۲ ، ۱۲۴۷ ، ۱۱۷۴ ، ۶۸۶ ، ۴۸۴ | مغنی ۵۵۱ ، ۵۹۶ ، ۷۰۳ ، ۷۰۶ ، |
| ، ۴۴۳۰ ، ۲۹۹۳ ، ۲۳۱۱ ، ۱۴۱۹ | ، ۱۳۶۱ ، ۱۱۲۰ ، ۱۱۰۸ ، ۹۳۲ |
| ، ۷۳۷۲ ، ۶۹۳۰ ، ۶۱۰۲ ، ۴۴۵۱ | ، ۱۷۹۷ ، ۱۶۳۸ ، ۱۵۲۲ ، ۱۵۲۰ |
| ، ۷۹۹۳ ، ۷۹۶۸ ، ۷۹۵۲ ، ۷۴۷۰ | ، ۲۵۰۰ ، ۱۹۶۰ ، ۱۹۵۷ ، ۱۸۷۶ |
| ، ۱۰۵۴۱ ، ۸۱۴۳ ، ۸۱۰۷ | ، ۴۲۵۰ ، ۳۳۳۵ ، ۲۸۴۱ ، ۲۶۱۰ |
| مقندر ۱۰۷۹۹ ، ۹۳۵۶ . | ، ۵۸۷۰ ، ۵۲۶۷ ، ۵۲۶۲ ، ۵۲۶۱ |
| مقدر ۷۴۹۰ ، ۶۳۱۳ ، ۶۲۰۳ ، ۵۴۳۳ . | ، ۸۳۲۸ ، ۸۳۰۷ ، ۶۵۲۹ ، ۶۱۵۳ |
| مقدس ۸۱۶۵ ، ۶۰۴۲ . | ، ۹۸۹۱ ، ۸۹۹۰ ، ۸۶۳۸ |
| مقدم ۸۷۲۱ ، ۷۹۲۹ ، ۷۲۸ . | مقام (دستگاه موسیقی) ۱۷۲۷ . |
| مقرب ۱۴۲۱ ، ۱۳۲۴ ، ۱۳۱۱ ، ۱۳۰۳ . | مقام (جایگاه، محل) ۶۱۵۶ ، ۵۲۶۵ ، |
| ، ۶۶۹۹ ، ۶۱۹۸ ، ۳۶۸۶ ، ۳۲۵۶ | ، ۶۹۴۰ ، ۶۸۶۸ ، ۶۵۳۳ ، ۶۵۰۸ |
| ، ۸۴۳۸ ، ۸۱۴۶ ، ۷۹۲۹ ، ۷۳۶۳ | ، ۷۵۰۱ ، ۷۰۷۷ ، ۷۰۱۹ ، ۶۹۴۵ |
| ، ۹۱۰۴ ، ۸۶۹۴ | ، ۸۹۲۴ ، ۸۶۵۱ ، ۸۳۲۵ ، ۸۲۸۱ |
| مقصر ۷۶۲۹ . | ، ۱۰۷۰۶ ، ۹۴۵۴ ، ۹۰۰۵ ، ۸۹۹۶ |
| مقلد ۸۱۵۸ . | ؛ ۱۱۰۷۶ ، ۱۱۰۲۷ ، ۱۰۹۰۳ ، ۱۰۸۱۸ |
| مقیم ۵۹۸۱ . | (= رتبه) ۷۵۶۶ ، ۷۴۵۷ ، ۱۱۸۶ ؛ |
| مکار ۹۰۹۴ . مکاره ۲۲۷۱ . | (= « یورت » ، « جامه ») ۵۴۲۱ ، |
| مکان ۹۳۱۱ ؛ - بقا ۵۹۳ ، ۱۸۲۰ . | ، ۵۶۶۲ ، ۵۶۵۵ ، ۵۶۴۸ ، ۵۶۳۳ |
| مکمل ۹۹۳۷ . | ، ۵۶۸۸ ، ۵۶۷۵ ، ۵۶۷۱ ، ۵۶۶۷ |
| ملا ۵۱۶۳ ، ۵۱۱۵ . | ، ۶۸۷۵ ، ۶۸۴۱ ، ۶۶۹۶ ، ۵۶۹۷ |
| ملایک ۱۰۲ ، ۱۰۶ ، ۸۳۸ ، ۱۱۲۲ ، | ، ۷۴۳۲ ، ۷۳۷۱ ، ۷۲۹۹ ، ۷۰۹۲ |
| ، ۱۴۰۰ ، ۱۳۹۹ ، ۱۳۹۶ ، ۱۳۸۷ | ، ۸۱۱۰ ، ۸۰۹۸ ، ۷۸۶۰ ، ۸۶۶۳ |
| ، ۱۴۱۵ ، ۱۴۱۳ ، ۱۴۰۸ ، ۱۴۰۲ | ، ۹۴۰۳ ، ۹۳۵۳ ، ۹۲۴۱ ، ۸۱۱۲ |
| ، ۱۷۶۲ ، ۱۷۵۸ ، ۱۷۵۶ ، ۱۷۴۸ | ، ۱۰۰/۳ ، ۱۰۰۱۷ ، ۹۸۴۱ ، ۹۵۰۴ |
| ، ۱۸۸۰ ، ۱۸۰۴ ، ۱۷۷۹ ، ۱۷۶۴ | ، ۱۰۵۲۵ ، ۱۰۴۰۲ ، ۱۰۳۷۵ ، ۱۰۲۱۵ |
| ، ۳۵۶۸ ، ۲۹۶۵ ، ۲۶۱۲ ؛ ۱۸۸۲ | ، ۱۰۷۶۱ ، ۱۰۷۴۰ ، ۱۰۷۱۴ |

| | |
|-------------------------------------|--------------------------------------|
| منیر ۹۸۵۱ . | ، ۵۳۵۱ ، ۴۶۹۵ ، ۴۱۳۸ ، ۴۰۳۴ |
| منجلی ۶۴۹۵ . | ، ۷۱۸۲ ، ۶۵۷۰ ، ۶۵۲۷ ، ۵۸۷۷ |
| منجمله (= جملگی ، همه) ۵۳۹۸، ۲۳۵۳ . | ، ۸۹۷۹ ، ۸۶۴۰ ، ۸۳۴۲ ، ۸۳۱۳ |
| مندیل ۸۹۳۸ ، ۸۹۳۷ ، ۸۸۸۱ ، ۸۸۸۰ . | ، ۱۰۱۴۷ ، ۹۸۹۵ |
| ۸۹۴۸ ، ۸۹۴۱ . | ملبوس شاهی ۴۶۴۵ . |
| منزل ۱۰۲۶۲ ، ۱۴۷۹ . | ملت ۹۰۸۸ . |
| منصور ۴۹۷۸ . | ملحق حق ۱۰۹۲۷ . |
| منکر ۳۰۵۱ ، ۲۳۳۳ ، ۲۳۲۷ ، ۱۵۹۷ . | ملمون ۲۹۷۹ . |
| ، ۳۹۶۱ ، ۳۹۴۵ ، ۳۵۰۲ ، ۳۳۰۷ | ملك (بضم میم وسكون لام) ۸۱۲۲، ۷۹۰۱ |
| ، ۴۹۷۸ ، ۴۰۷۶ ، ۴۰۴۰ ، ۴۰۰۲ | ؛ ۱۰۹۸۵ ، ۱۰۹۸۲ ، ۸۱۲۵ ، ۸۱۲۳ |
| ، ۸۱۲۸ ، ۷۸۱۵ ، ۶۷۳۳ ، ۶۴۴۸ | - بقا ۶۹۲۸ ؛ - دین حقیقت ۸۶۱۰ . |
| ، ۹۹۲۶ ، ۹۷۸۶ ، ۹۳۶۸ ، ۹۰۹۶ | ملك (بفتح اول ودوم) ۵۸۳ ، ۵۲۳ ، ۴۸۵ |
| ، ۳۶۰۶ ، ۳۵۹۶ . منکران ۱۰۳۵۶ | ، ۱۴۱۹ ، ۱۴۰۳ ، ۱۳۵۱ ، ۱۲۸۶ ، ۸۳۶ |
| منکرین ۱۴۲۸ ، | ، ۱۸۰۳ ، ۱۷۷۷ ، ۱۷۶۱ ، ۱۵۰۸ |
| منور ۷۱۴۲ ، ۶۹۹۶ ، ۶۳۸۶ ، ۳۳۸۱ | ، ۲۲۹۴ ، ۲۰۴۴ ، ۱۹۱۶ ، ۱۸۶۹ |
| ، ۱۰۴۴۱ ، ۹۴۳۲ ، ۷۹۶۳ ، ۷۲۹۵ | ، ۲۳۱۲ ، ۲۳۱۱ ، ۲۳۰۲ ، ۲۳۰۱ |
| ، ۱۱۰۸۳ ، ۱۰۹۶۲ ؛ ۱۰۷۷۴ | ، ۴۳۹۳ ، ۳۳۶۸ ، ۲۷۷۰ ، ۲۳۷۸ |
| منیر ۹۳۲۰ ، ۹۰۲۸ ، ۷۴۶۳ ، ۲۷۴۳ | ، ۱۴۱ ، ۱۴۰ . ملکها ۵۴۷۲ ، ۴۶۲۳ |
| ، ۱۰۳۹۷ ، ۱۰۱۹۴ ، ۹۸۹۷ ، ۹۴۳۸ | ، ۲۸۶۴ ، ۲۸۵۷ ، ۱۶۸۰ ، ۱۳۹۱ |
| ، ۱۰۵۱۰ | ، ۲۸۹۰ ، ۲۸۸۶ ، ۲۸۷۰ ، ۲۸۶۷ |
| مو ۱۳۲۱ ، ۹۶۴۳ ؛ - ی زرد ۹۰۹۳ . | ، ۶۵۷۱ ، ۳۲۷۹ ، ۲۸۹۵ ، ۲۸۹۳ |
| مؤبدان ۸۹۳۲ . | ، ۷۱۸۳ |
| موت ۳۸۱ . | مملکت ۸۱۲۴ ، ۸۱۲۳ . |
| موج ۹۴۱ ، ۹۴۳ ، ۹۵۱ ؛ - دریا ۵۸۷ ؛ | من (مقیاس وزن معادل ۳۰۴ کیلوگرام) |
| - طوفان ۸۸۶۹ . | ، ۶۶۵۳ ، ۱۳۱۶ ، ۱۳۱۵ ، ۱۳۱۲ |
| موجود ۹۰۱۶ ، ۸۱۶۴ ، ۴۹۷۵ ، ۳۸۸ | ، ۶۹۲۹ ، ۶۷۴۶ ، ۶۷۴۵ ، ۶۶۵۴ |
| مور ۸۵۱ ، ۱۱۲۳ ، ۴۹۳۹ ، ۶۱۲۳ | ، ۱۰۴۶۶ ، ۸۰۲۹ ، ۸۰۲۷ |
| ، ۱۰۱۲۸ ، ۱۰۰۶۱ ، ۹۶۷۶ ، ۹۳۵۸ | من (= منی ، کبر) ۷۲۲۸ ، ۷۲۱۹ |
| ، ۱۰۶۷۱ | ، ۹۷۹۲ |

| | |
|---|--|
| ۶۸۰۴ ، ۶۷۶۴ . | موران ۶۱۲۶ ، ۹۶۷۷ . |
| مهر (بضم میم - قرصی از تربت امام که در | مورک ۸۶۷۵ ، ۷۶۷۶ ، ۷۶۷۷ . |
| هنگام سجده نماز پیشانی بر آن نهند) | موزون ۶۷۷۵ ، ۶۹۲۹ ، ۶۹۹۸ ، ۱۰۴۷۰ . |
| ۶۰۴۳ . | (موسی مهمان) ۷۸۵۳ ، ۱۰۴۰۳ . |
| مهره ۱۹۱۲ ؛ - فروش ۴۱۰۹ . | مونس ۵۶۰۳ ، ۷۳۷۶ . |
| مهمان (در معنی عادی کلمه) ۴۶۴۱ ، | مویز ۸۷۰۰ ، ۸۷۰۲ . |
| ۴۷۴۹ ، ۶۰۰۶ ، ۶۰۰۹ ، ۹۹۱۰ . | مه (= ماه ، برج) ۱۰۶۹ ؛ (ماه ، قمر) |
| مهمان (تجلی ذات‌الله یا هفتن یا هفتوانه در | ۸۳۵ ، ۱۰۳۵ ، ۱۰۳۷ ، ۱۰۴۳ ، |
| « جامه » شخصی بطور اضافی و گاه موقت) | ۱۰۵۴ ، ۱۰۶۶ ؛ - جبین ۸۳۹۱ ؛ |
| ۴۳۵ ، ۱۱۷۵ ، ۱۵۱۳ ، ۱۸۴۴ ، | ۸۴۲۳ ؛ - جبینان ۸۱۸۴ ؛ - رو |
| ۱۸۴۶ ، ۲۱۰۵ ، ۲۳۳۶ ، ۲۴۸۳ ، | ۲۹۴۲ ؛ - لقا ، ۶۹۵۹ ، ۸۴۱۶ ، |
| ۲۹۱۷ ، ۳۰۵۳ ، ۳۰۱۴ ، ۲۹۴۰ ، | ۸۴۲۱ ، ۸۶۴۹ . |
| ۳۱۱۶ ، ۳۱۲۵ ، ۳۱۳۱ ، ۳۱۳۴ ، | مهوشان ۶۱۵۵ . |
| ۳۱۳۵ ، ۳۱۴۴ ، ۳۱۴۸ ، ۳۱۴۵ ، | مهتر ۲۰۳۲ ، ۲۲۲۵ ، ۲۶۱۶ ، ۳۰۸۱ ، |
| ۳۲۴۲ ، ۳۲۴۹ ، ۳۲۶۳ ، ۳۵۸۹ ، | ۴۴۵۴ ، ۶۲۳۲ ، ۶۳۰۹ ، ۹۸۴۵ ، |
| ۴۱۸۰ ، ۴۲۲۱ ، ۴۲۸۲ ، ۴۵۰۲ ، | ۱۰۳۳۶ ، ۱۰۳۵۷ ؛ - اهل ظلام |
| ۴۵۰۵ ، ۵۲۴۱ ، ۵۳۱۲ ، ۵۴۲۲ ، | ۱۳۳۸ ؛ - پاك ۶۴۰۷ ؛ - قوم ۳۴۶۲ |
| ۵۴۲۵ ، ۵۴۸۹ ، ۵۵۸۲ ، ۵۶۴۳ ، | ۴۰۳۹ ؛ - قوم جاف ۷۰۹۳ ؛ - قوم |
| ۵۶۹۸ ، ۵۷۱۶ ، ۵۷۴۶ ، ۶۱۴۵ ، | ظلمانیان ۴۰۸۸ ؛ - کاروان ۴۷۳۱ ؛ |
| ۷۳۹۲ ، ۷۸۵۱ ، ۷۸۵۲ ، ۸۰۱۰ ، | کافران ۳۹۹۷ ؛ - ناس ۶۸۴۲ . |
| ۸۰۶۷ ، ۹۵۷۳ ، ۹۸۲۸ ، ۹۸۳۴ ، | مهتری ۷۱۰۲ ، ۷۲۳۳ ، ۷۸۷۱ . |
| ۹۸۳۵ ، ۹۸۳۶ ، ۹۸۳۸ ، ۱۰۰۱۸ ، | مهر (= خورشید) ۱۰۳۷ ، ۲۱۴۹ ، |
| ۱۰۲۳۴ ، ۱۰۲۵۲ ، ۱۰۳۱۲ ، ۱۰۳۱۲ ، | ۲۱۵۱ . |
| ۱۰۳۱۵ ، ۱۰۳۲۴ ، ۱۰۳۲۹ ، ۱۰۳۵۳ ، | مهر (= محبت) ۸۲۳ . |
| ۱۰۳۹۳ ، ۱۰۴۰۱ ، ۱۰۴۰۳ ، ۱۰۴۰۴ ، | مهر (بضم میم - خاتم که با آن امضاء کنند) |
| ۱۰۴۰۵ ، ۱۰۴۲۰ ، ۱۰۴۲۳ ، ۱۰۴۳۸ ، | ۷۲۴ ، ۳۲۴۸ ، ۸۰۷۱ ، ۱۰۷۲۰ ، |
| ۱۰۴۴۰ ، ۱۰۴۸۸ ، ۱۰۴۹۰ ، ۱۰۵۳۱ ، | ۱۰۷۳۱ ، ۱۰۸۲۸ ، ۱۰۸۲۹ ، ۱۰۸۴۲ ، |
| ۱۰۵۳۲ ، ۱۰۵۳۷ ، ۱۰۵۳۹ ، ۱۰۵۴۱ ، | ۱۰۸۴۳ ؛ (بسته ، ناگشوده و دست |
| ۱۰۵۴۳ ، ۱۰۶۵۰ ، ۱۰۷۶۳ ، ۱۰۷۶۷ ، | ناخورده) ۶۶۲۹ ، ۶۶۵۵ ، ۶۷۵۸ ، |

، ۶۱۳۴ ، ۵۶۳۱ ، ۵۴۲۷ ، ۵۴۲۴
 ، ۷۸۳۸ ، ۷۸۳۳ ، ۷۸۰۰ ، ۷۰۰۵
 ، ۸۱۶۶ ، ۸۱۶۵ ، ۷۸۵۲ ، ۷۸۵۰
 ، ۹۸۳۲ ، ۹۳۱۱ ، ۸۷۲۶ ، ۸۲۸۳
 ، ۱۰۰۱۳۰ ، ۱۰۰۰۳۵ ، ۱۰۰۰۲۵ ، ۹۹۹۱
 ، ۱۰۰۲۳۹ ، ۱۰۰۱۹۲ ، ۱۰۰۱۸۸ ، ۱۰۰۱۳۹
 ، ۱۰۰۳۹۸ ، ۱۰۰۳۸۱ ، ۱۰۰۳۷۰ ، ۱۰۰۲۹۷
 ، ۱۰۰۴۱۵ ، ۱۰۰۴۱۱ ، ۱۰۰۴۰۶ ، ۱۰۰۴۰۲
 ، ۱۰۰۴۹۹ ، ۱۰۰۴۵۸ ، ۱۰۰۴۵۴ ، ۱۰۰۴۱۹
 ، ۱۰۰۶۶۷ ، ۱۰۰۶۴۱ ، ۱۰۰۶۳۵ ، ۱۰۰۵۳۴
 ، ۱۰۰۹۲۱ ، ۱۰۰۸۵۳ ، ۱۰۰۷۵۱ ، ۱۰۰۷۱۰
 . ۱۱۰۲۲ ، ۱۰۹۷۴ ، ۱۰۹۶۸

ن

نا اهل حال ۸۱۲۰

نابکار ۱۹۰۶ ، ۲۰۷۷ ، ۲۴۰۴ ، ۳۱۸۹
 ، ۴۱۱۷ ، ۴۰۱۴ ، ۳۶۲۴ ، ۳۲۴۶
 ، ۶۵۹۱ ، ۵۶۹۰ ، ۴۲۱۷ ، ۴۱۳۷
 ، ۷۶۱۸ ، ۷۴۲۴ ، ۶۹۷۷ ، ۶۶۱۶
 ، ۸۵۱۰ ، ۸۴۷۴ ، ۸۴۲۵ ، ۸۴۰۷
 ، ۸۵۸۲ ، ۸۵۷۶ ، ۸۵۴۷ ، ۸۵۱۸
 ، ۸۹۷۰ ، ۸۶۰۰

ناپاک (آلوده ، ناسره) ۱۶۰۵ ؛ (نجس)

، ۱۲۰۹ ؛ (خبیث ، ملمون) ۱۲۰۹
 ، ۵۶۰۴ ، ۳۹۵۵ ، ۳۲۷۳ ، ۳۲۷۲
 ، ۸۲۰۹ ، ۸۱۹۳ ، ۷۰۳۹ ، ۶۶۱۵
 ؛ ۹۴۰۰ - دلوق ۲۷۶۱ - ذر ۵۱۸۳ ؛
 - زاده ۶۳۵۸ . ر . ک . به «قوم ناپاک» .

ناپدید ۱۰۱۹۵ .

، ۱۰۹۵۷ ، ۱۰۸۶۹ ، ۱۰۸۵۶ ، ۱۰۸۵۲
 . ۱۱۱۰۷ ، ۱۱۱۰۲ ، ۱۰۹۶۷
 . مهی ۸۲۸۷
 . مهین ۹۸۱۸ ، ۵۵۹۳ ، ۵۳۷۳ ، ۵۰۱۳
 میان (... بستن) ۸۶۳۳ ، ۹۶۰
 میت ۸۱۶۳ . میتان ۸۱۵۸
 میر ۱۱۸۲ ، ۴۳۴
 میراث ۷۹۶۸
 میزان ۸۲۷۶ ، ۶۹۹۸ ، ۶۱۹۴ ، ۱۳۱۴
 . ۱۰۴۶۴
 میزان ۴۶۵۳

میش ۷۱۸۰ ، ۷۱۷۶ ، ۷۱۷۵ ، ۴۹۶۰
 ، ۹۱۴۸ ، ۷۲۰۵ ، ۷۲۰۴ ، ۷۱۹۸
 ، ۹۷۲۲ ، ۹۷۲۰ ، ۹۶۳۱ ، ۹۱۷۲
 ، ۱۰۰۶۲۹ ، ۱۰۰۶۱۹ ، ۱۰۰۶۱۵ ، ۹۷۲۶
 . ۱۰۹۲۴
 میل ۱۶۲۷ ، ۱۶۰۱
 میوه ۶۵۰۶ ، ۶۲۷۳

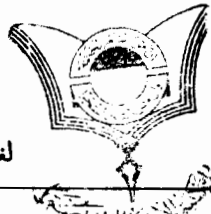
میهمان (مدعو در معنی عادی کلمه) ۲۶۹۴
 ، ۵۷۱۹ ، ۴۷۶۲ ، ۴۶۶۰ ، ۴۶۵۸
 ، ۷۸۶۴ ، ۱۰۰۵۱۲ ، ۱۰۰۶۰۷ . ر . ک .
 بکلمه «مهمان» .

میهمان (تجلی ذات الله یا یکی از هفتن یا
 هفتوانه در «جامه» شخصی بطور اضافی
 و گاه موقت) ۸۶۷ ، ۱۵۰۸ ، ۱۶۵۹ ،
 ، ۲۱۸۲ ، ۲۱۲۲ ، ۲۱۲۰ ، ۲۱۰۷
 ، ۳۰۲۸ ، ۲۸۰۴ ، ۲۳۰۰ ، ۲۲۹۷
 ، ۴۵۰۰ ، ۴۴۸۸ ، ۳۵۸۵ ، ۳۴۶۶ ، ۳۰۶۸

| | |
|-------------------------------------|------------------------------------|
| ، ۹۷۵۶ ، ۹۷۵۵ ، ۷۷۸۲ ، ۷۷۷۴ | ، ۱۴۵۳ ، ۱۱۸۰ ، ۹۵۷ ، ۸۹۹ ، ناجیان |
| بند - : ۹۷۶۳ ، ۹۷۵۹ ، ۹۷۵۷ | ، ۱۴۸۳ ، ۵۴۲۷ ، ۵۳۰۳ ، ۳۵۶۵ ، |
| . ۷۰۶۱ | ، ۶۵۶۳ ، ۶۵۶۲ ، ۶۱۵۲ ، ۶۱۴۸ |
| ناروا ۱۰۱۲۸ . | ، ۷۱۷۲ ، ۷۱۶۶ ، ۶۹۵۵ ، ۶۹۴۸ |
| ناریان ۱۳۶۳ ، ۱۴۰۹ . | ، ۸۶۵۳ ، ۸۶۳۳ ، ۸۳۴۸ ، ۷۴۶۸ |
| ناز (= عزت) ۴۳۰۸ ، ۶۶۵۵ ، ۸۶۴۲ ؛ | . ۹۶۶۴ |
| - پیران ۴۹۸۴ ؛ - رسول ۵۸۵۱ ؛ | ناحق ۱۰۹۸۵ ، ۱۰۹۸۷ . |
| - غلامان ۴۹۸۵ ، ۸۰۸۳ ؛ - غلامان | ناخدا ۸۸۰۴ . |
| روشن ضمیر ۹۵۵ ؛ - صاحب بصیر [ت] | ناخرد ۵۱۰۸ ، ۵۱۴۰ . |
| ۱۷۲۰ ؛ - هفتوان ۴۹۸۴ ؛ - یادگار | ناخلف ۴۵۸۹ . |
| . ۴۲۶۱ | نادرستی ۷۵۵۴ . |
| نازنین ۲۰۴۳ ، ۲۲۵۲ ، ۲۲۶۴ ، ۲۲۷۲ ، | نار (= آتش) ۱۰۸۹ ، ۵۸۳ ، ۱۱۳۱ ، |
| ، ۴۷۶۱ ، ۲۹۵۵ ، ۲۸۸۳ ، ۲۵۷۲ | ، ۱۳۶۲ ، ۱۳۳۵ ، ۱۱۳۹ ، ۱۱۳۲ |
| ، ۶۱۸۵ ، ۵۹۷۲ ، ۵۲۰۰ ، ۴۸۲۶ | ، ۱۸۱۲ ، ۱۸۱۱ ، ۱۴۲۱ ، ۱۳۶۴ |
| ، ۷۶۰۵ ، ۷۶۰۰ ، ۶۳۵۲ ، ۶۳۰۸ | ، ۲۰۸۴ ، ۱۹۰۹ ، ۱۸۵۶ ، ۱۸۲۴ |
| . ۱۰۲۸۲ ، ۱۰۰۰۴۶ ، ۸۳۸۰ ، ۷۷۷۹ | ، ۲۹۹۱ ، ۲۹۹۰ ، ۲۴۰۶ ، ۲۴۰۴ |
| ناس ۴۰۸ ، ۴۱۰ ، ۴۱۲ ، ۲۰۱۰ ، ۳۱۲۷ ، | ، ۳۳۹۱ ، ۳۳۹۰ ، ۳۳۱۰ ، ۳۱۷۸ |
| . ۶۸۴۲ ، ۶۰۳۱ | ، ۴۸۵۳ ، ۴۸۵۱ ، ۴۴۱۵ ، ۴۲۷۹ |
| ناسازگار ۱۰۰۶۶ . | ، ۶۹۶۸ ، ۶۵۷۵ ، ۵۴۵۵ ، ۵۱۱۴ |
| ناسخ دین ۱۱۹۷ ، (۱۱۹۸) . | ، ۷۶۹۸ ، ۷۰۷۳ ، ۷۰۰۱ ، ۶۹۷۷ |
| ناطق ۶۰۱۰ ، ۹۸۷۱ . | ، ۸۵۸۱ ، ۸۵۷۰ ، ۸۲۷۸ ، ۸۷۱۶ |
| ناظر ۱۱۸۳ ، ۵۷۰۷ . | ، ۹۱۵۳ ، ۸۶۲۷ ، ۸۶۲۳ ، ۸۶۱۸ |
| ناقصان ۹۹۷۹ ؛ - نذر ۹۹۹۰ . | ، ۹۲۲۹ ، ۹۲۳۴ ، ۹۸۷۳ ؛ - حجیم |
| ناقه ۲۵۶۹ ، ۲۵۷۴ ، ۴۲۲۹ ، ۴۳۳۳ ، | ، ۶۶۲۸ ، ۱۵۹۳ ، ۹۷۱ ، ۸۷۳ |
| ، ۴۳۴۳ ، ۴۳۴۴ ، ۴۴۲۱ ، ۴۶۲۴ ، | ؛ ۸۹۷۵ ؛ - دوزخ ۲۴۰۵ ، ۸۵۲۸ ؛ |
| . ۶۳۳۰ | ، ۲۰۹۶ ، ۱۸۷۳ ، ۱۳۴۹ ، سقر - |
| ناکس ۱۸۵۲ ، ۷۵۵۱ . ناکسان ۱۷۰۱ ، | . ۸۸۱۸ ، ۵۱۸۴ ، ۲۰۹۷ |
| ۱۰۱۲۰ ، ۴۴۲۳ ، ۳۵۰۲ ، ۱۸۵۳ | نار (= انار) ۷۷۲۴ ، ۷۷۴۹ ، ۷۷۷۳ ، |
| . ۶۵۸۴ ناله | |

نام آور ۹۵۶۸ .
 (نام ازلی) ۱۲۲۲ .
 نامدار ۵۶۳۸ ، ۵۵۲۶ ، ۴۲۰۴ ، ۲۹۳۷ ،
 ۷۶۶۵ ، ۷۳۵۳ ، ۶۶۹۵ ، ۵۶۸۶ ،
 ۱۰۴۹۴ ، ۱۰۲۹۳ ، ۱۰۲۸۴ ، ۷۸۵۸ ،
 ۱۰۵۰۱ .
 نامزد ۵۵۵۸ ، ۵۳۸۲ .
 نامور ۷۵۶۸ ، ۷۴۵۲ ، ۵۵۹۵ ، ۴۲۰۱ ،
 ۱۰۸۸۲ ، ۱۰۸۷۰ .
 نان ۵۷۲۲ ، ۵۷۱۹ ، ۵۷۱۷ ، ۴۹۷۰ ،
 ۵۸۱۴ ، ۵۷۲۶ ، ۵۷۲۵ ، ۵۷۲۳ ،
 ۷۶۵۹ ، ۷۲۵۱ ، ۶۷۴۶ ، ۶۶۵۴ ،
 ۹۱۱۸ ، ۹۱۱۲ ، ۹۰۷۱ ، ۸۰۲۹ ،
 ۹۱۴۲ ، ۹۱۳۷ ، ۹۱۳۰ ، ۹۱۲۳ ،
 ۹۹۵۶ ، ۹۵۶۳ ، ۹۳۰۳ ، ۹۱۵۷ ،
 ۹۹۶۴ ، ۹۹۶۲ ، ۹۹۶۱ - خورش
 ۷۴۰۲ - خورش ۵۷۲۲ - فانی
 ۹۰۷۷ .
 نای ۱۱۰۹ ، ۹۳۶ ، ۵۹۷ ، ۵۹۱ ، ۵۵۳ ،
 ۶۵۸۲ ، ۶۵۳۲ ، ۵۸۷۵ ، ۱۸۷۷ ،
 ۹۸۹۳ ، ۸۶۴۲ ، ۸۳۱۰ .
 نایبان ۱۰۹۷۴ ، ۱۰۹۶۶ .
 نایب پیر ۸۱۷۵ ، ۸۱۱۷ .
 نایب حق ۹۸۷۰ .
 نبرد ۶۶۸۰ ، ۵۸۳۱ ، ۴۹۳۶ ، ۲۲۷۰ ،
 ۱۰۲۵۰ .
 نبوت ۳۸۰۳ ، ۳۹۹ ، ۳۹۲ .
 نبی ۴۹۱۲ ، ۳۲۳۰ ، ۳۱۳۹ - زاده
 ۷۳۶۰ .

نخود ۱۰۴۶۶ ، ۴۸۹۹ .
 نذر ۸۶۹۷ ، ۸۶۷۴ ، ۷۰۱۰ ، ۶۰۴۹ ،
 ۸۷۱۰ ، ۸۷۰۹ ، ۸۷۰۴ ، ۸۷۰۱ ،
 ۸۹۵۴ ، ۸۹۵۲ ، ۸۸۱۰ ، ۸۶۹۸ ،
 ۹۱۸۱ ، ۹۱۷۹ ، ۹۱۷۴ ، ۸۹۵۶ ،
 ۹۹۹۸ ، ۹۹۹۰ ، ۹۲۳۲ ، ۹۲۱۹ ،
 ۹۹۹۹ ، ۱۰۰۰۱ - پخته ۹۹۲۲ :
 - خام ۱۰۰۰۱ - قربان ۷۱۷۱ :
 - ناقص ۱۰۰۰۱ - وا گفته ۸۷۰۴ :
 - و کردار ۸۶۵۹ : - و نیاز ۳۹۲۳ ،
 ۶۷۷۳ ، ۸۶۶۰ ، ۸۲۲۳ ، ۷۶۴۹ ،
 نذرها ۸۶۷۱ ، ۸۶۶۷ ، ۸۶۶۶ ، ۸۶۷۳ ،
 ۸۶۹۹ ، ۸۶۹۸ ، ۸۶۷۷ ، ۸۶۷۳ ،
 ۹۹۲۵ ، ۸۸۳۰ ، ۸۸۲۰ ، ۸۷۰۷ ،
 ۱۰۶۶۴ ، ۹۹۸۹ ، ۹۹۸۱ ، ۹۹۷۷ .
 نذورات ۸۶۸۷ .
 نر ۹۱۷۳ . نره شیر ۵۴۶۱ .
 نزول ۴۴۷۱ ، ۱۱۷ .
 نژند ۹۷۵۵ ، ۷۶۰۹ .
 نسب ۱۸۳ .
 نسل ۱۰۰۰۶۲ ، ۹۳۲۸ ، ۷۹۳۶ ، ۷۹۳۲ ،
 ۱۰۳۰۳ ، ۱۰۲۲۲۰ - بر نسل ۴۴۵۷ :
 - خامش ۱۰۴۳۵ : - صغی ۹۳۲۷ ،
 ۱۰۲۷۶ .
 نستاس ۴۱۶ ، ۴۱۰ .
 نشان ۵۵۷۳ ، ۵۵۷۱ ، ۵۵۷۰ ، ۵۰۰۰۰ ،
 ۷۷۲۲ ، ۶۲۸۲ ، ۶۲۶۷ ، ۵۵۷۸ ،
 ۹۳۴۴ ، ۹۳۴۰ ، ۷۹۶۶ ، ۷۹۵۷ .



| | |
|------------------------------------|---|
| اقتدار : ۷۸۶۶ ، ۸۹۸۸ ، ۹۴۳۴ - | ۱۰۳۸۵ ، ۱۰۷۲۰ ، ۱۰۸۷۴ ، ۱۰۸۹۰ ، ۱۱۰۲۸ ، ۱۰۹۶۳ . |
| : ۸۲۹۴ ، ۴۱۵۱ ، ۳۴۷۵ ، ۱۴۵۸ | نشانه ۱۱۰۳۲ . |
| - سیر ۱۰۹۲۸ : - کار ۳۳۵۱ ، | نشخوار ۴۹۴۹ . |
| ۶۳۸۸ : - نام ۱۲۶۲ ، ۲۸۳۶ ، | نشست ۳۷۶۴ ، ۶۲۰۰ . |
| ۴۸۹۴ . | (نشستن: نزول ذات ؛ مهمان شدن « ذات) |
| نکویان ۹۲۰ ، ۲۶۵۷ ، ۳۴۱۵ ، ۱۰۱۴۵ . | ۱۰۷۶۸ ، ۱۰۹۲۳ ، ۱۰۹۵۱ . |
| نگار ۱۵۲۱ . | نشور ۱۹۹۹ . |
| نگین ۳۶۰۰ ، ۳۶۰۹ ، ۳۸۶۲ ، ۳۸۹۵ ، | نشین (عمل نازل شدن و مهمان شدن « ذات) |
| نمره حیدری ۳۶۶۹ . | ۱۰۵۰۳ ، ۱۰۷۰۹ ، ۱۰۸۵۴ ؛ (=) |
| نمش (= جسد) ۵۱۲۵ ؛ (= جنازه) | اقامت (۵۷۱۰ ، ۵۷۲۰ ، ۵۷۸۸ ، |
| ۵۱۴۱ ، ۵۱۵۲ ، ۷۲۹۸ ، ۷۷۶۳ ، | ۷۰۹۶ ؛ (= جلوس) ۶۰۱۸ ، ۶۲۵۲ ، |
| ۹۴۸۵ : - ایوت ۶۹۹۰ ، ۷۰۸۰ ؛ | ۶۵۹۲ ، ۷۱۱۴ ، ۷۴۴۹ ، ۹۴۴۱ . |
| - پاک ۷۶۵۵ . | نشینگاه (« یورت » ، محل نزول ذات) |
| نمیم ۹۷۱ ، ۷۰۷۳ ، ۷۳۰۱ . | ۱۰۹۴۷ . |
| نفس ۱۷۷۷ ، ۱۷۸۰ ، ۱۷۸۱ ، ۱۷۸۳ ، | نظاره ۶۲۵۰ . |
| ۱۷۹۵ ، ۱۷۹۷ ، ۱۸۶۵ ، ۱۸۶۷ ، | نظام ۸۱۷۶ . |
| ۱۸۹۹ ، ۱۹۰۳ ، ۱۹۰۸ ، ۲۳۰۰ ؛ | نظر ۶۴۴ ، ۱۰۰۸ ، ۳۹۱۷ ، ۵۸۳۲ ، |
| - افسونگر ۱۶۹۷ ؛ - اماره ۱۵۰۱ ، | ۹۳۶۲ ؛ - کرده ۱۱۸۵ ، ۴۴۶۶ ؛ |
| ۱۸۷۱ ، ۱۸۷۳ ، ۱۸۹۶ ؛ - پلیس | - گاه ۶۴۹۱ . |
| ۴۶۸۲ ؛ - دون ۱۷۸۷ ، ۱۷۹۶ ، | نظم ۶۵۳۳ ؛ - حقانی ۱۶۶۸ ، ۲۶۰۸ ، |
| ۱۷۹۸ ، ۱۸۶۶ ، ۱۸۹۷ ، ۸۳۸۶ . | ۵۲۶۶ ، ۵۸۷۴ ؛ - خوش ۹۸۹۴ . |
| نفس (بفتح اول و دوم) ۷۳۲ . | نکته ۵۱۸۷ ، ۹۷۴۱ ، ۱۰۱۰۹ ، ۱۰۱۱۰ ، |
| نفسانی ۶۶۴۶ . | ۱۰۱۱۸ . |
| نفوس ۵۶۸۹ . | نکو ۲۸۹۳ ، ۲۹۷۸ ، ۳۱۶۹ ، ۳۴۳۵ ، |
| نفیر ۵۲۶۲ ، ۸۳۰۹ ، ۹۸۹۷ . | ۳۷۳۴ ، ۴۰۹۴ ، ۶۲۳۷ ، ۸۱۴۵ ، |
| نفی سازان ۱۰۱۴۳ . | ۹۰۸۵ ، ۹۹۰۴ ؛ - اعتقاد ۹۲۳ ، |
| نقاب ۷۶۱۲ ، ۷۸۳۵ ، ۹۵۱۳ . | ۹۴۶ ، ۶۰۹۹ ، ۶۳۱۱ ، ۶۶۶۵ ، |
| نقدینه ۴۹۴۲ ، ۴۹۴۵ . | |
| نقل مکان (۵۸۵۷) . | |

، ۷۷۹۸ ، ۷۹۱۸ ، ۸۱۴۰ ، ۸۱۶۷ ،
 ، ۸۲۰۲ ، ۸۲۲۲ ، ۸۲۶۲ ، ۸۳۰۰ ،
 ، ۸۳۰۳ ، ۸۳۲۳ ، ۸۳۴۶ ، ۸۴۵۵ ،
 ، ۸۶۳۴ ، ۸۶۳۷ ، ۸۶۳۹ ، ۸۶۵۰ ،
 ، ۸۶۹۱ ، ۸۷۱۷ ، ۸۷۸۴ ، ۸۸۱۶ ،
 ، ۸۹۱۳ ، ۸۹۷۸ ، ۸۹۸۵ ، ۹۰۲۱ ،
 ، ۹۰۷۶ ، ۹۳۰۱ ، ۹۳۸۶ ، ۹۳۸۷ ،
 ، ۹۳۹۰ ، ۹۴۰۹ ، ۹۴۱۲ ، ۹۴۳۰ ،
 ، ۹۴۷۵ ، ۹۵۱۵ ، ۹۵۴۱ ، ۹۵۸۳ ،
 ، ۹۶۲۹ ، ۹۶۶۳ ، ۹۷۴۹ ، ۹۸۰۵ ،
 ، ۹۸۸۲ ، ۹۸۸۷ ، ۹۹۰۰ ، ۹۹۰۹ ،
 ، ۹۹۴۶ ، ۱۰۱۵۹ ، ۱۰۲۴۸ ، ۱۰۲۸۸ ،
 ، ۱۰۳۰۷ ، ۱۰۳۱۱ ، ۱۰۳۲۰ ، ۱۰۳۲۵ ،
 ، ۱۰۳۹۴ ، ۱۰۶۳۲ ، ۱۰۶۵۳ ، ۱۰۶۶۵ ،
 ، ۱۰۸۱۷ ، ۱۰۸۲۱ ، ۱۰۹۱۳ ، ۱۰۹۶۲ ،
 : ۱۱۰۳۱ ، ۱۱۰۶۱ ، - الهی ۴۱۰۷ :
 - ایمان ۴۲۸ ، ۱۸۸۳ : - پاک ۲۷۱۲ :
 - جان آفرید ۵۸۹۴ : جان آفرین ۹۵ :
 - حق ۴۸۵ ، ۸۰۸ ، ۸۳۳ ، ۹۴۹ ،
 ، ۱۱۲۶ ، ۱۷۸۹ ، ۲۱۷۹ ، ۲۵۰۲ ،
 ، ۴۰۳۷ ، (۵۲۸۴) ، ۵۶۱۷ ، ۵۶۶۷ ،
 ، ۵۶۹۲ ، ۶۹۸۸ ، ۸۶۶۳ ، ۹۳۸۹ :
 - خدا ۷۷۷۵ : - خور ۲۱۴۱ ، ۲۱۷۰ ،
 ، ۷۰۵۱ ، ۷۰۵۲ : - ذات خدا ۱۰۱۰ :
 - ذات کبیر ۴۳۴ ، ۵۲۴۶ ، ۵۵۵۰ :
 ذات وحید ۵۴۵۷ : - رخساریار ۱۱۳۴ ،
 ، ۵۵۱۶ : - رخشنده ۱۰۳۱۰ : - سلطان
 ، ۱۱۱۱۴ : - شاه ۵۵۲۰ ، ۵۵۳۰ ،
 : ۱۰۸۱۴ ، ۷۹۸۶ ، ۶۵۰۹ ، ۶۴۲۵ ، ۶۲۵۸
 - شید ۹۵۲۹ ، ۱۰۳۰۵ : - عقیق

نقود ۸۰۹۲ .
 نماز ۹۷۳۲ .
 نمک ۴۹۷۰ ، ۴۹۰۱ .
 نو . - جامه ۵۱۲۶ : - جوان ۴۲۰۱ :
 - رسیده پسر ۶۴۷ : - ظهور ۵۵۳۵ ،
 ، ۵۵۴۵ ، ۹۹۰۱ ، ۱۰۶۷۱ ، ۱۰۸۲۱ ،
 . ۱۰۸۷۵ : - عروس ۷۷۵۶ .
 نوا ۵۹۶ ، ۵۲۶۶ ، ۹۰۰۳ .
 نوازندهها ۷۵۶۳ .
 نواله ۴۹۷۰ .
 (نود و نه پیر) ۴۹۹ .
 نور ۴۱۳ ، ۵۵۰ ، ۵۷۲ ، ۵۹۴ ، ۶۶۶ ،
 ، ۶۹۹ ، ۷۳۱ ، ۷۳۶ ، ۸۰۹ ، ۹۰۰ ،
 ، ۹۳۷ ، ۱۰۵۴ ، ۱۰۵۵ ، ۱۱۳۰ ،
 ، ۱۱۳۹ ، ۱۲۵۰ ، ۱۷۲۶ ، ۱۷۸۲ ،
 ، ۱۷۹۰ ، ۱۷۹۱ ، ۲۱۱۷ ، ۲۱۶۴ ،
 ، ۲۲۳۶ ، ۲۳۰۲ ، ۲۳۰۸ ، ۲۷۰۱ ،
 ، ۲۷۰۴ ، ۳۳۴۲ ، ۳۳۵۳ ، ۴۰۲۳ ،
 ، ۴۱۷۶ ، ۴۲۴۹ ، ۴۴۹۵ ، ۴۸۱۵ ،
 ، ۴۸۵۵ ، ۴۸۶۳ ، ۴۹۷۷ ، ۵۰۱۷ ،
 ، ۵۰۶۴ ، ۵۲۵۴ ، ۵۲۸۸ ، ۵۲۸۹ ،
 ، ۵۳۵۸ ، ۵۳۶۸ ، ۵۴۰۵ ، ۵۴۱۶ ،
 ، ۵۵۳۸ ، ۵۵۶۸ ، ۵۵۹۷ ، ۵۶۱۳ ،
 ، ۵۸۷۰ ، ۵۸۹۷ ، ۶۱۵۳ ، ۶۲۰۱ ،
 ، ۶۳۸۱ ، ۶۳۸۶ ، ۶۳۹۶ ، ۶۴۹۵ ،
 ، ۶۵۳۰ ، ۶۵۳۵ ، ۶۵۶۰ ، ۶۹۵۰ ،
 ، ۶۹۹۶ ، ۷۰۸۹ ، ۷۰۹۷ ، ۷۱۳۶ ،
 ، ۷۳۹۲ ، ۷۴۰۶ ، ۷۴۳۸ ، ۷۴۹۲ ،
 ، ۷۶۰۴ ، ۷۷۲۶ ، ۷۷۵۲ ، ۷۷۸۹ ،

- (= مخفی) ۷۳۰۰ ، ۸۱۹۴ ،
 ۹۶۳۳ ، ۹۶۳۹ ، ۹۸۵۴ ، ۹۹۰۵ ،
 ۹۹۱۲ ، ۹۹۱۳ ، ۹۹۲۲ ، ۹۹۲۵ ؛
 (... کردن : دفن کردن) ۴۹۶۳ ،
 ۷۳۲۵ .
 نه سما ۶۹۵۸ .
 نهصد نهصد غلام ۵۵۲۹ .
 نهصد هزار [غلام] ۵۷۱۳ .
 نه فلک ۵۲۳ .
 نی ۴۷۰ ، ۴۷۱ ، ۷۰۲ ، ۱۵۲۳ ، ۱۹۵۵ ،
 ۲۵۰۱ ، ۳۳۳۷ ، ۶۵۳۲ ، ۶۵۵۵ ،
 ۶۵۶۵ ، ۷۸۵۶ ، ۹۰۰۳ .
 نیاز (= حاجت) ۶۷۷۳ ؛ (= مناجات و
 استغاثه) ۹۷۳۲ ، ۱۰۶۶۲ ، ۱۶۶۹ ؛
 (= فتوح ، پیشکش ، نذر) ۹۳۱ ،
 ۹۴۷ ، ۳۹۲۳ ، ۶۰۶۷ ، ۶۶۵۵ ،
 ۶۶۵۷ ، ۶۷۵۲ ، ۶۷۷۱ ، ۷۰۰۸ ،
 ۷۳۰۹ ، ۷۶۴۹ ، ۸۰۲۶ ، ۸۰۲۸ ،
 ۸۰۳۰ ، ۸۰۴۲ ، ۸۰۴۴ ، ۸۰۴۶ ،
 ۸۰۸۶ ، ۸۰۹۲ ، ۸۲۲۳ ، ۸۶۶۰ ،
 ۸۶۷۶ ، ۸۶۸۰ ، ۸۶۹۵ ، ۸۶۹۶ ،
 ۸۷۴۸ ، ۸۹۴۸ ، ۹۰۴۳ .
 نیت ۲۱۶۹ ، ۶۷۳۹ ، ۶۷۴۳ ، ۶۷۵۴ ،
 ۶۷۷۹ ، ۶۷۹۹ ، ۶۷۹۶ ، ۷۰۲۳ ،
 ۸۷۷۳ ، ۹۹۳۶ ، ۹۹۵۳ ، ۹۹۸۰ .
 نیران ۵۲۳ ، ۴۲۳۶ .
 نیست ۶۰۵۸ .
 نیستی ۸۰۶۱ ، ۱۰۱۷۳ .
 نیش ۵۱ ، ۵۲ ، ۹۷۰۰ ، ۹۷۰۴ ، ۹۷۱۰ .
- ۱۲۵۳ - عین ۳۰۲۷ ، ۶۶۰۲ ، ۵۶۵۴ ،
 ۱۰۰۹۱ ؛ - لقا ۵۵۳۳ ، ۸۳۱۱ ،
 ۱۰۲۷۹ ؛ - ماه ۲۱۵۵ ؛ - نظر ۱۱۲۷ ؛
 - والا ۵۶۰۵ ، ۷۷۹۶ ؛ - و ظلمت
 ۴۱۱ ، ۸۵۸ ، ۲۰۸۵ ، ۲۱۶۳ ، ۲۱۶۶ ،
 ۲۱۶۶ ، ۴۰۰۳ ، ۴۰۲۴ ، ۴۰۷۵ ؛ -
 یار ۷۵۴ ، ۸۱۰ ، ۲۶۱۴ ، ۳۳۸۳ ،
 ۴۱۴۴ ، ۴۵۰۵ ، ۵۳۱۳ ، ۵۸۷۹ ،
 ۶۳۸۴ ، ۷۳۹۵ ، ۷۶۰۲ ، ۸۳۳۶ ؛ -
 یزدان ۱۷۷۸ ، ۵۲۹۴ ؛ - یقیق ۱۲۵۴ .
 نورانی ۴۰۲۹ ، ۶۹۳۳ .
 نورانیان ۱۱۲۹ ، ۲۰۹۳ ، ۴۲۱۵ .
 نوروز ۱۱۰۳ .
 نوری ۴۸۱ ، ۲۹۴۹ .
 نوریان ۹۲۱ ، ۱۷۰۸ ، ۱۷۱۰ ، ۱۷۱۲ ،
 ۱۷۱۳ ، ۱۸۸۲ ، ۲۱۶۷ ، ۳۴۷۷ ،
 ۴۰۲۷ ، ۴۲۱۸ ، ۴۸۶۳ ، ۴۸۶۴ ،
 ۶۰۳۲ ، ۶۰۳۳ ، ۶۹۶۱ .
 نوزدهم (خدمت شب ...) ۶۷۶۵ .
 نوشت ۹۸ ، ۱۳۳۹ ، ۵۷۰۶ ، ۹۳۲۶ .
 نوشت (ناصحیحانه بجای «نوش») ۹۹۶۳ .
 نهار ۶۸۷۶ ، ۹۹۱۹ .
 نهار ۴۰۰ ، ۸۳۴ ، ۱۰۳۸ ، ۱۰۶۵ .
 نه افلاک ۱۰۱۳ .
 نهان (... شدن یا نهان گشتن : غیبت
 کردن ، بعالم غیب برگشتن) ۸۱۹۱ ،
 ۸۲۶۵ ، ۸۲۶۶ ، ۸۲۸۰ ، ۹۵۱۳ ،
 ۱۰۲۴۲ ، ۱۰۳۶۱ ، ۱۰۴۳۰ ، ۱۰۴۳۱ ،
 ۱۰۷۱۷ ، ۱۰۷۴۱ ، ۱۰۷۸۰ ؛

| | |
|------------------------------------|---------------------------------------|
| نیک ۱۳۳۲ ، ۱۶۷۹ ، ۱۷۱۲ ، ۲۰۸۵ ، | ۱۰۳۴۷ ، ۱۰۵۲۵ ، ۱۰۷۰۶ ؛ - نفس |
| ، ۲۰۸۹ ، ۲۱۲۳ ، ۲۴۶۸ ، | ۷۰۳۷ . |
| ، ۲۴۷۳ ، ۳۳۴۱ ، ۳۳۴۹ ، ۳۳۶۱ ، | نیکان ۱۶۸۹ ، ۲۰۸۶ ، ۲۱۰۵ ، ۲۱۵۲ ، |
| ، ۳۳۸۶ ، ۳۹۸۲ ، ۴۰۳۳ ، ۴۴۱۵ ، | ، ۲۲۰۹ ، ۲۴۷۳ ، ۳۹۹۳ ، |
| ، ۴۲۰۵ ، ۴۲۹۵ ، ۴۲۹۷ ، ۵۱۳۰ ، | ۴۳۷۴ ، ۷۸۱۸ ، ۷۰۰۰ ، ۸۵۰۶ . |
| ، ۶۹۹۷ ، ۷۰۳۸ ، ۷۰۵۰ ، ۷۰۵۳ ، | نیکو ۳۹۸۱ ، ۷۳۶۱ ، ۸۹۷۶ ، ۱۰۳۳۲ ؛ |
| ، ۷۰۶۹ ، ۸۱۵۲ ، ۸۹۷۰ ، ۸۹۷۴ ، | - سرشت ۷۰۴۴ ؛ - عمل ۳۴۳۲ ؛ |
| ، ۹۰۶۳ ، ۹۵۸۲ ، ۹۷۴۰ ، ۱۰۱۲۱ ؛ | - لباس ۱۰۳۷۲ ؛ - لقا ۳۱۸۲ ، |
| - اختر ۷۳۲۶ ؛ - بخت ۲۸۵۰ ، | ، ۳۵۲۳ ، ۳۷۳۲ ، ۴۹۸۵ ، ۵۵۴۲ ، |
| ، ۳۸۶۰ ، ۵۲۷۷ ، ۵۳۹۳ ، ۶۲۱۱ ، | ، ۶۵۳۶ ، ۷۲۸۳ ، ۸۵۵۹ ، ۹۲۴۰ ، |
| ، ۷۲۰۶ ، ۷۲۸۱ ، ۷۶۵۴ ، ۸۸۳۳ ، | ۱۰۸۰۳ ؛ - نژاد ۳۱۷۶ ؛ - نضر |
| ، ۹۲۸۴ ، ۹۸۲۵ ، ۱۰۰۰۴۷ ، ۱۰۶۲۶ ، | ، ۲۸۰۱ ؛ - نهاد ۴۹۴۱ ، ۶۷۰۳ ، |
| ، ۱۰۹۱۲ ؛ - پی ۴۷۰۹ ، ۶۷۲ ، ۲۰۴۲ ، | ، ۷۱۱۷ ، ۹۹۳۵ ، ۹۹۴۸ . |
| ، ۹۱۷۸ ، - چهر ۹۰۲۴ ؛ - حال | نیکوان ۸۷۳ ، ۱۱۷۶ ، ۱۳۸۵ ، ۲۰۸۸ ، |
| ، ۳۲۷۱ ، ۳۹۰۰ ، ۴۶۹۹ ، ۵۸۴۰ ، | ، ۲۱۵۲ ، ۲۲۸۴ ، ۴۰۰۱ ، ۴۰۳۵ ، |
| ، ۸۰۱۴ ، ۸۸۶۵ ، ۸۸۸۶ ، ۹۳۰۱ ؛ | ، ۴۰۳۷ ، ۴۰۶۶ ، ۵۹۴۸ ، ۸۱۵۲ ، |
| - خو ۳۸۸۹ ؛ - راه ۹۹۷۷ ؛ - رای | ، ۸۲۷۸ ، ۸۲۷۷ ، ۹۸۷۵ ، ۱۰۱۳۷ ، |
| ، ۳۸۸۸ ؛ - رو ۳۴۹۲ ، ۲۶۹۵ ، ۱۲۶۷ ، | ، ۱۰۱۳۸ ، ۱۰۹۷۵ . |
| ، ۳۹۰۷ ، ۵۲۹۱ ، ۵۸۹۲ ، ۶۸۳۳ ، | نیکی ۶۰۷۵ . |
| ، ۷۶۰۱ ، ۷۷۹۰ ، ۹۴۲۷ ، ۹۸۲۰ ، | نیم پخته ۹۹۰۶ ، ۹۹۵۵ . |
| ، ۱۰۷۸۷ ؛ - زن ۸۴۴۷ ، ۱۰۵۹۴ ، | نیم سوز ۶۲۷۰ ، ۶۲۸۱ . |
| ، ۱۰۶۲۰ ؛ - کردار ۷۶۷۹ ؛ - مرد | نیمه (... سبب) ۳۶۰۸ ، ۱۰۵۹۲ . |
| ، ۶۱۸ ، ۹۶۲ ، ۲۰۹۸ ، ۲۲۷۱ ، ۵۸۳۱ ، | نیومرد ۹۲۳ . |
| ، ۶۳۲۱ ، ۸۵۷۵ ، ۸۸۳۸ ، ۱۰۵۸۶ ؛ | و |
| - نام ۲۴۲۸ ، ۲۸۶۴ ، ۳۰۸۷ ، ۵۲۴۰ ، | وارو ۹۳۵۳ . |
| ، ۵۵۰۹ ، ۵۵۴۸ ، ۵۶۴۹ ، ۵۶۶۲ ، | واصل بحق ۷۷۰۶ ، (۱۹۱۶) ، (۹۸۹۰) ، |
| ، ۵۶۷۴ ، ۵۶۸۷ ، ۷۲۸۸ ، ۷۲۹۹ ، | (۱۰۸۱۴) . |
| ، ۷۹۳۱ ، ۹۰۹۵ ، ۹۴۶۹ ، ۱۰۰۰۱۹ ، | والا گهر ۶۲۹۸ . |

| | |
|---|---------------------------------------|
| وسواس ۷۳۹۷ . | وبا ۷۶۳۴ ، ۷۶۵۳ ، ۷۶۶۲ . |
| وسوسه ۱۰۱ . | وجود ۵۸۵ ، ۹۸۳۹ . |
| وصال ۷۷۳۹ ، ۷۷۲۰ ، ۷۱۴۸ ، ۶۸۶۱ ، ۸۱۳۰ ، ۹۵۱۲ ، ۹۴۹۴ ، ۸۲۱۰ ، ۸۱۳۰ . | وجه ۱۶۱۸ . |
| ۱۱۰۶۲ . | وحش ۸۵۱ ، ۱۱۲۳ ، ۴۹۳۹ ، ۶۸۷۹ . |
| وصف خوان ۳۶۹۳ ، ۸۱۸۲ ، ۸۳۴۰ ، ۹۰۰۱ . | ورد زبان ۶۰۴۰ ، ۶۰۳۹ . |
| ۹۵۲۳ ، ۱۱۰۲۶ ، ۱۰۶۵۸ . | ورق (برگ کاغذ) ۵۱۰۰ ، ۷۵۴۶ ، ۹۶۸۴ ؛ |
| (وصف خواندن) ۹۵۲۶ ، ۹۰۲۲ ، ۹۸۹۴ . | (برگ ، جامه) ۱۸ ، ۴۸۳ ، ۱۴۴۳ ، |
| ۱۰۳۲۰ . | ۲۶۱۹ ، ۲۵۹۳ ، ۲۳۸۷ ، ۱۷۵۸ ، ۱۴۴۸ ، |
| وصف خواننده ۱۰۹۲۶ . | ۲۸۶۷ ، ۲۹۹۲ ، ۳۰۶۰ ، ۳۰۹۰ ، |
| وصل ۶۷۰۱ ، ۶۷۳۷ ، ۶۸۴۷ ، ۶۸۹۷ . | ۳۱۱۸ ، ۳۲۰۵ ، ۳۴۷۹ ، ۳۶۹۷ ، |
| ۶۹۵۶ ، ۷۰۰۳ ، ۷۰۱۷ ، ۷۰۷۴ . | ۳۹۱۰ ، ۴۴۴۶ ، ۴۴۷۰ ، ۴۵۶۹ ، |
| ۷۱۳۳ ، ۷۷۴۳ ، ۷۷۴۷ ، ۷۹۱۳ . | ۴۸۳۵ ، ۵۱۷۶ ، ۵۱۸۰ ، ۵۷۱۲ ، |
| ۷۹۱۵ ، ۸۳۰۴ ، ۸۹۰۰ ، ۸۹۰۲ . | ۶۰۹۵ ، ۷۰۴۹ ، ۷۱۶۸ ، ۷۳۶۳ ، |
| ۸۹۱۴ ، ۹۴۸۳ ، ۹۴۹۳ ، ۹۴۹۶ . | ۸۱۸۳ ، ۸۶۵۳ ، ۸۹۱۴ ، |
| ۹۵۷۰ ، ۹۶۳۷ ، ۹۶۱۹ ، ۹۶۶۰ . | ۹۱۸۱ ، ۹۴۰۶ ، ۹۷۱۲ ، ۹۸۴۷ ، |
| ۹۸۲۲ ، ۹۸۳۲ ، ۱۰۱۵۱ ، ۱۱۰۸۰ . | ۱۰۳۳۶ ، ۱۰۶۵۰ ، ۱۱۰۶۳ . |
| ۱۰۷۹۶ . | ورود (مجازاً بمعنی محل ، زمان ، جامه) |
| وصلت (... پیر و مرید) ۱۱۰۰۱ ؛ (...) | ۳۹۰۲ ، ۴۹۴۳ ، ۵۰۰۲ ، ۶۲۹۱ ، |
| سید و غیر سید (۱۱۰۰۰ ، ۱۱۰۰۵ . | ۶۳۳۹ ، ۶۳۵۹ ، ۶۷۷۵ ، ۷۹۰۴ ، |
| وصل و بست ۱۱۰۱۹ . | ۸۲۹۱ ، ۹۰۳۳ ، ۹۱۲۸ ، ۹۲۲۴ ، |
| وصله (تکه ، قطعه) ۴۶۴۲ ، ۴۶۴۴ ، ۴۶۴۸ . | ۹۴۸۸ ، ۹۹۸۰ ، ۱۰۹۲۷ . |
| ۱۰۸۳۱ ، ۱۰۸۳۸ ، ۱۰۸۴۲ . | وزن ۷۲۹۷ ، ۷۴۲۷ ، ۷۷۹۸ ، ۱۰۴۶۶ ، |
| وصی ۷۷۰۱ . | ۱۰۴۶۷ ، ۱۰۴۷۰ . |
| وعده ۴۸۵۷ ، ۶۲۴۴ ، ۶۵۰۴ ، ۶۵۱۴ . | وزن شاه (یعنی «من شاه» که معادل دو من |
| ۶۸۵۲ ، ۷۱۴۰ ، ۷۱۴۶ ، ۷۱۵۱ . | تبریز یا ۶/۰۸ کیلو گرم است) |
| ۷۱۵۳ ، ۱۱۰۹۹ ، ۱۱۱۱۳ . | ۸۰۲۷ . |
| وفا ۹۸۳۶ . | وزیر ۶۸۶ ، ۱۱۸۳ ، ۵۷۰۷ . |
| وقف ۷۹۰۱ ، ۷۹۱۰ . | وزیران ۸۹۵ ؛ - صاحب خرد ۴۶۱۴ ؛ - کار |
| | ۸۸۰ ، ۱۱۲۵ ، ۳۴۸۳ . |

هزار و یک بنده (۵۰۰)؛ - هزار و یک [بنده]
 شه صفت (۱۲۹۸).
 هزار و یک جامه (۷۷۱)، (۹۱۶)، (۱۰۸۳)،
 (۱۰۸۶)، (۱۰۹۰)، (۱۰۹۲)،
 (۱۰۹۳)، (۱۴۸۹)، (۳۳۶۰).
 هزار و یک دون (۱۰۸۰)، (۷۶۹۶).
 هزاره (= هزار جامه) ۳۳۷۷، ۳۳۷۶.
 هستی ۸۷۴۶، ۹۰۰۶، ۹۰۱۴، ۱۰۱۶۹.
 هش ۶۵۲۹، ۸۲۹۷، ۹۸۹۴، ۱۰۸۴۱.
 هشت آسمان ۱۳۴۴، ۶۹۴۰.
 هشت افلاک ۱۱۰۲.
 هشت انجمن ۱۲۹۲، ۷۴۴۹.
 هشت بهشت ۴۹۲، ۵۷۰۶، ۶۹۳۱.
 هشت پاره لحم ۶۸۸۱.
 هشت پشته (= هشت صلب) ۱۱۱۱۵.
 هشت تن ۱۰۷۵، ۴۰۲۴، ۴۰۲۸، ۴۰۳۰،
 ۵۷۰۵، ۶۹۲۸، ۶۹۲۹، ۶۹۳۰.
 ۶۹۳۹، ۶۹۴۲، ۶۹۸۱، ۶۹۸۸.
 ۷۳۳۵؛ - کافر ۱۳۳۷.
 هشت تنان ۱۰۷۶، ۵۷۰۶، ۶۹۳۷، ۶۹۷۹.
 ۶۹۸۹، ۷۰۷۶، ۷۰۸۶، ۱۰۵۲۶.
 هشت جنان ۴۹۴.
 هشت خان ۱۳۴۹.
 هشت خانه (... دوزخ) ۱۳۳۶.
 هشت خدا ۷۳۰۵.
 هشت [دادار] ۷۳۰۶.
 هشت رتبه ۴۴۸.
 هشت [سردار] ظلمانی ۴۰۲۹.

وکالت ۸۰۲۳.
 وکیل ۶۸۴، ۱۳۰۹، ۳۹۳۱، ۶۲۳۳،
 ۷۶۸۷، ۷۷۰۱، ۷۹۳۹، ۷۹۴۶، ۷۹۵۰،
 ۷۹۸۰، ۷۹۸۵، ۸۰۴۹، ۸۰۵۴،
 ۸۰۸۹، ۸۰۹۳، ۸۲۳۵.
 ولایت ۳۹۲، ۳۹۴، ۳۹۷، ۴۰۰، ۴۲۷،
 ۳۴۷۳، ۴۱۴۳، ۷۱۴۰.
 ولی ۴۵۷، ۳۵۷۷، ۴۹۱۲، ۵۴۵۱،
 ۵۶۱۳، ۵۸۵۰، ۷۹۶۷، ۹۹۹۳.
 ولیمهد ۴۲۲۴، ۵۰۱۴، ۸۰۰۹، ۸۱۰۷.
 ویلان ۱۸۲۶، ۴۳۷۲، ۸۷۹۶.

ه

هاتف ۴۷۰۹؛ - راستگو ۹۸۶۷.
 هادی ۲۳۰۶، ۵۴۴۳، ۵۷۰۷، ۶۰۸۴،
 ۷۹۹۲، ۸۲۲۷، ۹۵۶۱.
 هار ۹۲۴۶، ۹۲۵۴، ۱۰۸۶۸.
 هدیه ۹۶۲، ۹۶۴، ۴۸۷۱.
 هزاران ۹۰۶۹.
 هزاران قبا ۱۴۷۰.
 هزاران هزار [غلام] ۴۴۴۲، ۷۴۴۵،
 ۷۸۲۲.
 هزاران هزار قرقر ۴۵۲۰، ۹۵۹۵.
 هزار [جامه] ۳۳۶۳، ۳۴۱۴، ۳۴۴۲،
 ۷۸۳۹.
 هزار قبا ۸۵۶، (۸۷۸)، (۱۵۱۲).
 (هزار دون) ۳۳۹۵.
 هزار سال ۱۰۷۹.
 هزار و صد و شصت و شش نامور ۷۴۵۲.

هفت سردار نورانی ۴۰۲۹ .

هفت قسم ۱۳۱۲ ، ۶۹۲۹ .

هفت قسمت ۷۳۱۰ ، ۷۳۳۴ .

هفت کس ۶۹۲۷ .

هشتم سما ۱۰۹۶۰ .

هشتمین (خدمت شب ...) ۶۶۵۸ .

هشت و چار بدان ۳۹۹۸ ، (۳۹۹۹) .

هشت وشش ۴۰۰۶ .

هشت یوز ۱۱۰۰ .

هشیار ۷۲۲۶ ، ۹۰۰۱ .

هشیوار ۹۱۲۲ .

هفت تنان ۱۱۱۱۴ ، ۱۰۹۶۹ ، ۱۰۴۵۶ .

هفت تن (= اصحاب کهف) ۳۲۱۶ ؛ (هر گروه

از چهار انجمن : هفتن ، هفتوان ، هفت

سردار ، هفت قولطاس) ۱۲۸۷ .

هفت تنان ۵۵۷۴ .

هفت تن خادمان (۷۵۱۶) .

هفت تن خلیفه ۷۵۲۸ .

هفت تن سروران ۷۴۶۸ .

هفت تن یار (= هفتن) ۶۴۶۵ ؛ (هفت

قولطاس) ۶۶۷۴ .

هفت چرخ ۱۰۱۳ .

هفت خان ۳۵۴۷ .

هفت خاندان ۷۹۹۲ ، ۷۹۲۸ ، ۸۱۰۵ ،

۱۰۹۴۵ .

هفت خانه (= هفت خاندان) ۷۹۸۷ .

هفت خدمت ۶۷۴۱ .

هفت خلیفه ۴۹۶۹ .

هفت سردار نورانی ۴۰۲۹ .

هفت قسم ۱۳۱۲ ، ۶۹۲۹ .

هفت قسمت ۷۳۱۰ ، ۷۳۳۴ .

هفت کس ۶۹۲۷ .

هشتم سما ۱۰۹۶۰ .

هشتمین (خدمت شب ...) ۶۶۵۸ .

هشت و چار بدان ۳۹۹۸ ، (۳۹۹۹) .

هشت وشش ۴۰۰۶ .

هشت یوز ۱۱۰۰ .

هشیار ۷۲۲۶ ، ۹۰۰۱ .

هشیوار ۹۱۲۲ .

هفت تنان ۱۱۱۱۴ ، ۱۰۹۶۹ ، ۱۰۴۵۶ .

هفتن یا هفتوان (۶۹۳۹، ۱۳۰۶) ،

(= هفتن) ۷۷ ، ۸۲۳۸ ، ۸۲۰۶ ،

۷۴۶۳ ؛ (= هفتوان) ۱۳۰۹ ،

(= هفت ۷۳۳۶ ، ۷۳۷۸ ، ۳۴۷۵ ؛

سردار) ۹۵۵۵ .

هفتاد [و] دو انجمن ۹۰۶۸ .

هفتاد [و] دو پیر ۷۸ ، (۴۹۸) ، (۱۲۹۶) ،

۴۱۷۷ ، ۷۴۴۴ ، (۷۵۶۷) ، ۷۵۸۸ ،

۷۷۳۷ ، (۷۹۵۰) ، (۹۰۳۵) ، (۹۰۷۸) ،

(۹۲۴۱) ، (۹۳۱۱) ، (۱۰۵۶۲) ،

(۱۰۷۰۵) .

هفت آسمان ۸۳۱ ، ۱۳۰۴ ، ۱۳۰۵ ، ۳۵۶۷ ،

۶۵۲۷ ، ۱۰۹۵۹ .

هفت ارض ۱۳۰۴ .

هفت بار (... بسجده افتادن) ۹۳۰۰ ؛

(... فنا گشتن و زنده شدن عابدین)

هفت دخل ۴۸۹۶ .
 هفت دور ۲۲۹۸ .
 هفت سال (. . . خدمت ابراهیم ادهم بجلوایز)
 ۴۶۹۷ ، ۴۶۹۲ .
 هفت سردار ۴۹۶ ، ۱۱۵۲ ، ۱۱۸۹ ، ۱۱۹۰ ،
 ۱۲۱۸ ، ۴۸۸۴ ، ۴۸۷۷ ، ۱۲۶۳ ،
 ۷۵۰۶ ، ۹۰۱۳ ، ۹۰۵۴ ، ۱۰۵۳۸ ،
 ۱۰۵۴۲ ، ۱۰۵۴۴ ، ۱۰۵۵۰ .
 هفت سردار ظلمت ۵۹۳۱ .
 هفت سروران ۷۴۵۸ .
 هفت سگ ۵۹۵۲ .
 هفت سما (۱۳۰۷) .
 هفت سوار ۳۶۹۵ .
 هفت سواره ۷۴۵۰ ، ۱۰۳۶۲ .
 هفت صاحب ۳۵۴۸ ، ۱۰۹۳۷ .
 هفت طبق ارض ۱۳۴۷ .
 هفت قربان ۴۹۰۵ ، ۴۹۰۶ ؛ - بی خون
 ۴۹۰۷ .
 هفت قسم ۱۳۱۳ .
 هفت کس ۱۱۸۸ .
 هفت کسان (= هفتوانه) ؛ ۷۳۳۸ (=)
 قولطاسیان (۶۶۷۵ ، ۶۶۸۰ ، ۶۶۸۵ ،
 ۶۷۰۶ ، ۶۷۱۸ .
 هفت کلب ۵۹۳۷ .
 هفت لیل و نهار (= هفته) ۱۰۶۹ .
 هفتم امام (= امام هفتم) ۸۲۵۷ .
 هفتم سما (= سما هفتم) ۳۶۱۱ ، ۱۰۹۶۱ .

هفت مفتی (۵۹۳۰) .
 هفتمین (خدمت شب . . .) ۶۶۵۱ .
 هفتن ۴۹۶ ، ۸۶۲ ، ۹۱۲ ، ۱۰۸۰ ، ۱۱۵۲ ،
 ۱۱۶۴ ، ۱۱۸۲ ، ۱۲۱۲ ، ۱۲۹۳ ،
 ۱۳۰۰ ، ۱۳۰۱ ، ۱۳۰۴ ، ۱۳۰۵ ،
 ۱۳۱۱ ، ۱۳۱۳ ، ۱۳۱۴ ، ۱۶۶۶ ،
 ۱۷۲۲ ، ۱۷۲۴ ، ۱۷۵۳ ، ۱۷۵۵ ،
 ۱۸۸۴ ، ۱۹۳۸ ، ۲۹۲۲ ، ۳۴۶۸ ،
 ۳۴۷۵ ، ۳۶۷۸ ، ۳۷۴۴ ، ۴۰۲۲ ،
 ۴۱۷۷ ، ۴۴۴۱ ، ۴۸۶۴ ، ۴۹۱۷ ،
 ۶۴۷۱ ، ۶۴۷۳ ، ۶۶۰۶ ، ۶۷۳۱۵ ،
 ۶۹۳۹ ، ۷۴۵۰ ، ۷۴۵۷ ، ۷۸۳۹ ،
 ۷۹۳۱ ، ۷۹۴۹ ، ۸۲۳۹ ، ۸۲۴۱ ،
 ۸۲۴۷ ، ۸۲۴۵ ، ۸۲۴۹ ، ۸۹۸۶ ،
 ۹۰۱۳ ، ۹۰۵۰ ، ۹۷۵۰ ، ۹۸۳۸ ، ۱۰۲۹۷ ،
 ۱۰۳۲۴ ، ۱۰۳۸۱ ، ۱۰۴۱۱ ، ۱۰۴۵۵ ،
 ۱۰۵۲۵ ، ۱۰۵۳۴ ، ۱۰۵۳۹ ، ۱۰۵۴۱ ،
 ۱۰۵۴۳ ، ۱۰۵۴۸ ؛ (هر يك از دو گروه
 هفتن و هفتوان) ۴۰۲۳ ، ۴۰۲۴ ، ۱۰۵۳۵ ؛
 - پاك ذات (= هفتن) ۱۰۹۷ ؛ - ثانی
 (= هفتوان) ۴۰۲۵ ؛ - سوار ۵۰۳ ؛
 - سواره ۱۰۴۵۵ ؛ - ظلمانی ۴۰۰۹ ؛
 - مقتدا ۱۲۴۷ ؛ - ناقه بار ۶۳۳۰ .
 هفتان ۷۵۶ ، ۸۲۲ ، ۸۶۷ ، ۸۹۸ ، ۹۷۹ ،
 ۹۹۴ ، ۱۰۰۶ ، ۱۰۷۲ ، ۱۰۷۶ ،
 ۱۰۷۷ ، ۱۰۷۸ ، ۱۰۸۱ ، ۱۱۱۸ ،
 ۱۱۸۱ ، ۱۷۴۶ ، ۱۷۴۹ ، ۱۷۵۷ ،

، ۴۱۷۷ ، ۴۰۲۸ ، ۴۰۲۲
 ، ۴۹۱۷ ، ۴۸۹۶ ، ۶۸۶۴ ، ۴۴۴۱
 ، ۷۳۰۱ ، ۶۷۳۱ ، ۵۵۷۴ ، ۴۹۸۴
 ، ۷۴۵۷ ، ۷۴۵۰ ، ۷۳۷۷ ، ۷۳۷۳
 ، ۷۹۴۸ ، ۷۹۴۴ ، ۷۴۹۷ ، ۷۴۶۴
 ، ۷۹۸۱ ، ۷۹۸۰ ، ۷۹۵۶ ، ۷۹۴۹
 ، ۸۰۹۵ ، ۸۰۰۷ ، ۷۹۸۸ ، ۷۹۸۲
 ، ۸۲۴۵ ، ۸۲۴۱ ، ۸۲۳۹ ، ۸۰۹۶
 ، ۸۲۵۴ ، ۸۲۵۳ ، ۸۲۴۹ ، ۸۲۴۸
 ، ۹۸۳۸ ، ۹۷۵۰ ، ۹۰۱۳ ، ۸۹۸۶
 ، ۱۰۳۸۱ ، ۱۰۳۲۹ ، ۱۰۳۲۴ ، ۱۰۲۹۷
 ، ۱۰۵۲۶ ، ۱۰۵۲۵ ، ۱۰۵۲۳ ، ۱۰۴۵۵
 . ۱۰۵۴۹ ، ۱۰۵۳۴

هفت‌واژه ۱۱۶۷ ، ۱۳۱۳ ، ۴۱۹۵ ، ۵۹۸۱
 ، ۸۲۴۷ ، ۸۲۳۵ ، ۷۴۶۵ ، ۷۲۸۹
 . ۱۰۵۴۰ ، ۱۰۵۳۳ ، ۱۰۴۱۱

هفته ۱۰۶۵ .

هفت هفت ۳۷۴۳ .

هفت هفت کسان ۷۴۵۴ .

هفت هفتن ۱۲۹۴ ، ۱۳۲۴ ، ۸۴۷۶ .

هفت هفتوان ۷۴۴۴ ، ۸۱۷۷ ، ۸۲۷۰ ،
 . ۸۲۹۳

هفت یار (= هفتن) ۱۳۰۹ ، ۲۲۹۹ ، ۶۶۱۳ ؛

(= هفت سردار) ۱۰۵۳۹ .

هفدهم (خدمت شب ...) ۶۷۶۲ .

هلال ۲۱۵۹ ، ۲۱۵۰ ، ۲۱۴۹ .

هم پیر ۱۱۰۰۸ .

هم تخت ۱۰۹۵۴ ، ۱۰۹۵۰ .

، ۳۱۴۰ ، ۲۲۹۸ ، ۲۲۹۷ ، ۲۱۰۲
 ، ۶۳۸۷ ، ۶۰۹۰ ، ۴۰۲۸ ، ۴۰۲۶
 ، ۶۵۴۲ ، ۶۴۹۶ ، ۶۴۱۵ ، ۶۴۱۰
 ، ۶۷۱۱ ، ۶۶۶۷ ، ۶۶۶۶ ، ۶۶۶۳
 ، ۶۸۰۴ ، ۶۷۴۲ ، ۶۷۲۰ ، ۶۷۱۸
 ، ۶۸۹۹ ، ۶۸۲۴ ، ۶۸۲۰ ، ۶۸۱۹
 ، ۷۳۷۷ ، ۷۳۳۷ ، ۶۹۲۷ ، ۶۹۲۲ ، ۶۹۱۱
 ، ۷۴۹۹ ، ۷۴۶۱ ، ۷۴۶۰ ، ۷۳۸۹
 ، ۷۹۳۷ ، ۷۹۲۹ ، ۷۸۳۶ ، ۷۵۰۲
 ، ۸۲۲۷ ، ۷۹۵۶ ، ۷۹۵۵ ، ۷۹۴۸
 ، ۹۰۴۴ ، ۸۲۴۸ ، ۸۲۳۰ ، ۸۲۲۸
 ، ۱۰۱۳۰ ، ۹۳۵۷ ، ۹۳۵۶ ، ۹۰۴۷
 ، ۱۰۵۲۳ ، ۱۰۳۲۹ ، ۱۰۳۲۴ ، ۱۰۱۳۲
 . ۱۰۵۴۷ ، ۱۰۵۳۶

هفت نایبان (۱۰۹۶۸) .

هفت نوازنده ۷۵۶۳ .

هفتینین (هفتن و گاهی هفتن و هفتوان هر دو)

، ۱۴۴۱ ، ۱۱۰۶ ، ۱۰۶۷ ، ۹۷۳ ، ۹۰۶

، ۶۳۸۶ ، ۴۸۷۷ ، ۴۸۷۲ ، ۳۵۵۹

، ۸۲۳۶ ، ۷۸۴۰ ، ۷۴۱۳ ، ۶۳۹۹

، ۹۵۵۴ ، ۹۵۵۳ ، ۸۲۴۴ ، ۸۲۳۶

هفتوان ۷۷ ، ۴۹۶ ، ۵۰۶ ، ۱۱۵۲ ،

، ۱۲۱۵ ، ۱۱۸۹ ، ۱۱۸۳ ، ۱۱۸۱

، ۱۳۰۱ ، ۱۳۰۰ ، ۱۲۹۳ ، ۱۲۵۵

، ۱۳۱۱ ، ۱۳۰۷ ، ۱۳۰۵ ، ۱۳۰۴

، ۲۹۲۲ ، ۲۲۸۹ ، ۱۷۲۲ ، ۱۳۱۵

، ۳۲۱۰ ، ۳۲۰۶ ، ۳۱۷۹ ، ۳۰۲۰

، ۳۶۸۵ ، ۳۶۷۸ ، ۳۵۰۱ ، ۳۴۶۸

، ۷۹۷۰ ، ۷۸۴۱ ، ۷۵۷۱ ، ۷۴۷۵
 ، ۸۳۳۶ ، ۸۲۱۶ ، ۸۱۸۷ ، ۷۹۷۴
 ، ۹۲۱۰ ، ۹۰۳۰ ، ۹۰۱۶ ، ۹۰۱۱
 ، ۱۰۰۳۳ ، ۱۰۰۳۱ ، ۹۷۱۹ ، ۹۲۵۹
 ، ۱۰۲۸۴ ، ۱۰۲۸۱ ، ۱۰۲۳۱ ، ۱۰۲۲۷
 ، ۱۱۰۶۴ ، ۱۰۴۹۶ ، ۱۰۴۸۵ ، ۱۰۴۱۶
 . ۱۱۱۱۶
 . هول جان ۵۱۹۵
 . هیبت ۷۴۰۸ ، ۷۴۰۹ ، ۸۹۲۲
 . هیجدهم (خدمت شب . . .) ۶۷۶۳ ، ۶۷۸۱
 . هیمه ۴۰۵۶ ، ۹۲۴۰ ، ۹۲۴۲ ، ۹۲۴۳
 . ۹۲۴۴ ، ۹۲۴۶ ، ۹۲۶۸
 . هیون (بزرگ جئه) ۴۶۷۱

ی

—ی (در استعمالات نظیر «داوری» و «کیخسروی»
 بجای «داور» و «کیخسرو» زائد است)
 مثلاً ر.ک. بایات ۳۱۳۳ ، ۳۱۶۴ .
 یا (حرف «ی») ۹۹۱ .
 یادآوری (بمعنی «مذکور» و بجای عبارت
 «یادآوری شده») ۵۰۴۵ .
 (یادگار مهمان) با سکون راء ۹۸۳۶ ، ۱۰۱۹۲ ،
 . ۱۰۴۰۵ ، ۱۰۸۵۶
 یار (دوست ، رفیق موافق و مساعد — در معنی
 عادی و غیر اصطلاحی کلمه) ۷۱۵ ، ۶۹۶ ،
 ، ۱۵۹۸ ، ۳۹۲۶ ، ۳۹۷۲ ، ۳۹۹۴ ،
 ، ۴۵۷۹ ، ۵۴۵۸ ، ۵۴۶۹ ، ۶۰۸۶ ،
 ، ۸۵۰۹ ، ۱۱۰۷۳ ، ۱۱۰۹۴ ؛ — (هریک
 از چهار خلیفه صدر اسلام در اصطلاح

همداستان ۵۹۳۰ .
 همدست ۷۳۹۶ .
 همدم ۸۹۸۰ ، ۸۳۶۶ ، ۷۰۰۷ ، ۶۴۳۰ ،
 ۱۰۷۳۳ ؛ — راز ۹۲۷ ، ۱۷۱۰ .
 همدین ۸۵۶۴ .
 همراز ۶۲۳۴ .
 همرنج ۹۲۷ .
 همزاد ۱۰۵۶۹ .
 همسر (= رقیب) ۴۰۳۴ . همسران ۵۲۹۲ ،
 همسفر ۱۱۰۱۵ .
 همعهد ۱۰۹۵۷ ، ۷۷۹۵ ، ۴۹۶۰ .
 همقرار ۱۱۰۱۷ .
 همیار ۳۸۰۴ ، ۳۹۲۵ .
 هنر ۹۳۵۹ ، ۱۰۸۸۲ ؛ — مند ۳۷۲۶ ،
 . ۳۷۷۵
 هنگک (= آهنگ ، آواز) ۵۵۳ ، ۲۶۱۱ ،
 . ۱۰۳۳۹ ، ۸۷۶۹ ، ۲۸۹۰
 هنگک (= هاون) ۱۶۰۰ ، ۱۶۰۱ ، ۱۶۲۷ ،
 هور ۷۴۲ ، ۱۱۰۷ ، ۲۴۰۱ ، ۲۵۳۵ ،
 . ۸۹۹۲ ، ۹۴۰۹ ، ۹۵۴۲
 هوش ۷۱۲۴ ، ۷۲۲۹ ، ۸۲۴۰ ، ۹۲۱۱ ،
 . ۱۰۲۱۴ ، ۹۸۷۲ ، ۹۷۴۲
 هوشیار (آگاه از غیب ، شناسندهٔ جامهٔ خود)
 ، ۱۴۷۴ ، ۱۲۵۷ ، ۱۲۴۹ ، ۱۰۵۱ ،
 ، ۳۲۵۴ ، ۳۱۷۳ ، ۳۰۱۷ ، ۲۶۳۹ ،
 ، ۵۲۴۷ ، ۴۷۴۹ ، ۴۱۶۰ ، ۳۳۸۰ ،
 ، ۶۶۸۴ ، ۶۶۷۲ ، ۶۲۳۰ ، ۵۷۵۷ ،
 ، ۷۱۹۸ ، ۷۱۴۵ ، ۷۰۸۷ ، ۶۹۹۴ ،
 ، ۷۴۴۰ ، ۷۴۲۹ ، ۷۲۱۶ ، ۷۲۰۳

، ۹۲۳۹ ، ۷۷۷۲ ، ۷۷۱۳ ، ۷۷۰۶
 (پبرو حق، حق پرست) ؛ ۹۷۵۸ ، ۹۷۵۴
 ، ۳۳۲۴ ، ۳۰۵۴ ، ۲۴۶۹ ، ۱۸۵۲
 ، ۸۵۵ (اهل حق) ؛ ۹۳۲۴ ، ۴۲۱۶
 ، ۷۸۰۲ ، ۷۶۸۰ ، ۶۹۱۱ ، ۶۶۳۴
 ، ۸۱۸۶ ، ۸۱۵۱ ، ۷۹۷۵ ، ۷۹۷۳
 ، ۸۹۷۲ ، ۸۹۶۴ ، ۸۵۶۴ ، ۸۴۹۳
 ؛ ۱۱۰۳۲ ، ۱۰۰۱۵ ، ۹۶۱۳ ، ۹۴۶۸
 - پاکیزه (= صالح مظهر پیرموسی در
 دوره بابا ناعوت) ۵۹۷۷ ؛ - پاکیزه
 طین (= احمد مظهر شاه ابراهیم در
 دوره بابا ناعوت) ۵۹۸۷ ؛ - جو (=
 جوینده حق) ۸۷۵ ؛ - جویان (=
 جویندگان حق) ۳۹۲۸ ؛ - روشن ضمیر
 (= امام موسی کاظم مظهر پیرموسی در
 دوره شاه بهلول) ۴۳۱۱ ؛ - قولطاس
 . ۶۷۳۲

یاران (= هفتن) ۸۲۸ ، ۸۲۶ ، ۷۸۵ ، ۸۱ ، ۸۲۹
 ، ۹۱۵ ، ۸۷۹ ، ۸۷۴ ، ۸۴۲ ، ۸۲۹
 ، ۱۵۱۱ ، ۱۴۵۷ ، ۱۱۱۳ ، ۹۴۰
 ، ۱۵۳۷ ، ۱۵۳۲ ، ۱۵۲۷ ، ۱۵۲۶
 ، ۱۶۰۶ ، ۱۶۰۳ ، ۱۵۶۷ ، ۱۵۳۹
 ، ۱۶۲۴ ، ۱۶۱۵ ، ۱۶۱۳ ، ۱۶۱۱
 ، ۱۷۲۱ ، ۱۶۶۴ ، ۱۶۵۶ ، ۱۶۴۲
 ، ۱۹۶۰ ، ۱۸۵۳ ، ۱۸۴۸ ، ۱۸۴۷
 ، ۳۳۳۲ ، ۳۳۳۱ ، ۲۲۴۱ ، ۱۹۷۶
 ، ۵۳۱۷ ، ۵۳۰۴ ، ۳۷۸۹ ، ۳۷۸۰
 ، ۵۵۲۰ ، ۵۴۴۸ ، ۵۴۳۸ ، ۵۴۱۴
 ، ۵۹۲۳ ، ۵۸۶۲ ، ۵۷۰۲ ، ۵۵۲۳

«چاریاری» (حمایت کننده ،
 خداوند، حامی) ۵۷۳ ، ۷۰ ، ۶۸ ، ۵۵ ،
 ، ۵۳۲۱ ، ۵۳۰۰ ، ۳۵۸۷ ، ۱۶۹۲
 ، ۶۵۰۰ ، ۶۱۹۴ ، ۵۴۵۵ ، ۵۴۵۰
 ، ۸۴۰۲ ، ۷۸۳۰ ، ۷۸۲۵ ، ۷۴۱۹
 ، ۹۷۸۷ ، ۹۶۵۹ ، ۹۲۰۰ ، ۸۸۴۸
 ؛ ۱۱۰۵۴ ، ۱۱۰۵۲ ، ۱۰۷۳۳ ، ۱۰۶۵۶
 ؛ ۷۰۲۳ ، ۶۰۲۵ ، ۵۱۹۰ (حق، مظهر حق)
 (هریک از هفتن یا مظهرهای هفتن)
 ، ۱۴۷۳ ، ۱۰۵۲ ، ۹۷۵ ، ۵۰۴ ، ۱۹۱
 ، ۲۶۴۹ ، ۲۴۸۴ ، ۲۳۳۸ ، ۲۲۹۹
 ، ۲۸۴۵ ، ۲۸۲۲ ، ۲۸۱۵ ، ۲۶۸۸
 ، ۳۰۳۲ ، ۲۹۰۹ ، ۲۸۷۳ ، ۲۸۴۸
 ، ۵۲۴۲ ، ۳۳۲۴ ، ۳۳۱۶ ، ۳۱۹۷
 ، ۵۶۳۷ ، ۵۵۸۶ ، ۵۳۷۰ ، ۵۳۳۴
 ؛ ۶۲۴۲ ، ۶۱۴۰ ، ۵۷۴۲ ، ۵۷۳۵
 ، ۶۶۱۳ ، ۶۵۹۴ ، ۶۴۶۵ ، ۶۴۰۵
 ، ۷۶۰۳ ، ۶۹۸۲ ، ۶۹۳۴ ، ۶۶۱۶
 ، ۸۹۱۰ ، ۸۸۷۵ ، ۷۹۸۴ ، ۷۶۵۹
 ، ۸۹۳۷ ، ۸۹۳۵ ، ۸۹۲۹ ، ۸۹۲۰
 ، ۹۴۵۷ ، ۹۲۱۰ ، ۹۱۹۹ ، ۹۰۴۴
 ، ۱۰۱۷۶ ، ۹۹۲۶ ، ۹۴۵۹ ، ۹۴۵۸
 ؛ ۱۱۰۵۷ ، ۱۰۷۸۶ ، ۱۰۷۰۰ ، ۱۰۴۱۶
 (هریک از هفتوان یا مظهرهای هفتوان)
 ؛ ۱۰۸۵۸ ، ۲۹۲۶ (هریک از هفت
 سردار یا مظهرهای هفت سردار) ۵۶۰۷ ،
 ؛ ۱۰۸۵۵ ، ۱۰۵۴۵ (هریک از هفت
 قولطاس) ؛ ۶۶۷۴ (هریک از هفتاد و دو
 پیر) ۷۵۸۴ ، ۷۲۱۶ ، ۷۲۱۴ ، ۳۱۵۲

| | |
|---------------------------------------|----------------------------------|
| ۳۲۱۹: - اصحاب کهف ۵۶۶، ۷۳۵۶: | ، ۶۲۵۱ ، ۶۲۱۰ ، ۶۲۰۸ ، ۶۰۲۸ |
| - بااقتدار (== هفتن) ۷۵۸: - بیدار هس | ، ۶۳۱۱ ، ۶۳۰۴ ، ۶۲۹۰ ، ۶۲۵۳ |
| (هفتن و غلامان حق) ۷۱۷۶: - پاك | ، ۶۳۷۱ ، ۶۳۵۰ ، ۶۳۳۸ ، ۶۳۲۲ |
| (== هفتن و غلامان حق) ۱۳۳۴، ۱۶۸۵، | ، ۶۵۳۹ ، ۶۴۶۰ ، ۶۳۸۳ ، ۶۳۸۰ |
| - پاكيزه تن ۹۸۹۹: - پاكيزه طين | ، ۶۵۶۰ ، ۶۵۵۳ ، ۶۵۴۴ ، ۶۵۴۰ |
| (== هفتن) ۷۷۰۷ ، ۶۵۹۳ ، ۶۵۵۹: | ، ۶۷۶۸ ، ۶۶۳۱ ، ۶۵۶۶ ، ۶۵۶۵ |
| - پاكيزه هس (== هفتن و غلامان حق) | ، ۷۱۷۱ ، ۷۱۶۲ ، ۷۱۴۲ ، ۶۸۹۷ |
| ۸۲۹۷: - ثلاث (== ابوبكر ، عمر و | ، ۸۲۹۸ ، ۸۲۷۴ ، ۷۸۳۴ ، ۷۱۹۷ |
| عثمان - در متن بمناسبت ضرورت شعری | ، ۸۳۰۵ ، ۸۳۶۶ ، ۸۳۳۳ ، ۱۰۹۳۳: |
| « يار ثلاث » آورده شده است) ۴۰۴۳: | (پيروان حق ، مظهرهای مردان حق) |
| - حق ۳۱۱۸ ، ۳۲۰۷ ، ۳۲۴۸ ، ۸۶۵۰: | ، ۲۴۷۱ ، ۲۳۶۸ ، ۱۶۸۴ ، ۸۶۱ |
| - راد (== هفتن) ۹۹۳۷: - رخسنده جام | ، ۴۰۴۵ ، ۳۸۲۲ ، ۳۶۴۸ ، ۲۴۷۵ |
| ۶۹۴۶: - روشن زمان ۸۹۹۹ ، ۹۶۳۲: | ، ۴۲۹۴ ، ۴۲۹۲ ، ۴۲۸۳ ، ۴۰۶۸ |
| - روشن ضمير ۶۳۴۷ ، ۹۲۰۱: - شاه | ، ۴۸۵۹ ، ۴۸۴۸ ، ۴۴۳۹ ، ۴۲۹۶ |
| ۶۵۸۶: - صاحب قرار ۵۰۰۷: - صاحب | ، ۴۹۷۷ ، ۴۹۷۱ ، ۴۸۶۶ ، ۴۸۶۰ |
| کمال ۱۴۴۰: - عالی جناب ۶۵۵۹: | ، ۵۸۶۷ ، ۵۵۳۳ ، ۵۳۶۵ ، ۴۹۷۸ |
| - غار ۶۶۵۰: - قولطاسيان ۷۴۹۷: | ، ۶۷۵۲ ، ۶۶۶۷ ، ۶۶۵۲ ، ۶۶۴۹ |
| - کار ۸۶۸۵: - مرنونشين ۶۶۶۴ ، | ، ۷۰۰۳ ، ۶۹۹۳ ، ۶۸۱۳ ، ۶۷۶۳ |
| ۶۷۲۵ ، ۶۷۵۳ ، ۶۸۰۵ ، ۶۸۱۰: | ، ۷۷۹۳ ، ۷۷۰۳ ، ۷۴۴۸ ، ۷۰۱۶ |
| - نور ۴۱۵: - نوری ۴۸۱: - نیکولقا | ، ۷۹۴۷ ، ۷۸۱۷ ، ۷۸۰۷ ، ۷۸۰۱ |
| ۶۵۳۶: - هفتن ۶۶۰۶ . | ، ۸۲۱۲ ، ۸۱۳۲ ، ۸۰۸۵ ، ۷۹۷۱ |
| يارستان (== طايفه اهل حق) ۶۷۲۳، ۶۷۱۵، | ، ۸۳۲۴ ، ۸۳۱۱ ، ۸۲۳۶ ، ۸۲۲۷ |
| ، ۶۸۰۶ ، ۶۷۸۳ ، ۶۷۴۲ ، ۶۷۲۵ | ، ۹۰۰۸ ، ۸۵۱۳ ، ۸۴۸۹ ، ۸۴۸۱ |
| ، ۷۰۰۷ ، ۷۰۰۵ ، ۶۹۹۱ ، ۶۸۰۹ | ، ۹۰۲۲ ، ۹۰۲۰ ، ۹۰۱۸ ، ۹۰۱۰ |
| ، ۹۶۳۴ ، ۹۶۳۱ ، ۷۰۸۳ ، ۷۰۷۹ | ، ۹۴۲۸ ، ۹۰۵۱ ، ۹۰۴۶ ، ۹۰۳۶ |
| ، ۱۰۹۱۹ ، ۱۰۲۴۴ ، ۹۶۸۹ ، ۹۶۵۶ | ، ۹۹۰۷ ، ۹۹۰۶ ، ۹۶۳۹ ، ۹۴۴۵ |
| ر.ك. بکلمه «يارسان» در فهرست لغتهای | ، ۱۰۰۲۹ ، ۱۰۰۰۹ ، ۹۹۹۵ ، ۹۹۵۴ |
| محلی . | ، ۱۰۵۵۱ ، ۱۰۳۳۱ ، ۱۰۲۵۲ ، ۱۰۱۲۷ |
| يارها (== غلامان حق) ۳۷۱۷ ، ۴۰۶۷ ، | ، ۱۱۰۷۷ ، ۱۰۹۲۰ ، ۱۰۸۴۵ ، ۱۰۸۲۴ |
| | (اصحاب کهف) : ۱۱۰۸۹ ، ۱۱۰۸۷ |

| | |
|--|--|
| یک چشم کور ۹۵۹۹ ، (۹۶۰۴) . | ۷۷۴۹ . |
| یک سیر (وزن استعاره‌ای هر یک از چلتن) | یاری (= مسلک اهل حق) ۶۱۵۶ ، ۵۷۷ ، |
| ۱۳۱۷ . | ، ۷۵۰۱ ، ۷۰۱۹ ، ۶۵۵۵ ، ۶۵۰۸ |
| یک شنبه ۱۰۹۷ . | ، ۸۳۲۵ ، ۱۰۲۲۶ ، ۱۰۸۷۶ ؛ (= |
| یکمن (وزن استعاره‌ای کلیه افراد چلتن) ۱۳۱۷ : | مساعت) ۴۲۵۹ . |
| (وزن استعاره‌ای ذات حق) ۱۰۴۶۶ . | یاری مقام (یا «مقام یاری» نام یکی از دستگام |
| یک هزار (= یک قران) ۸۰۳۷ ، ۸۰۴۳ . | های موسیقی اهل حق) ۱۷۲۷ . |
| یک هزار [جامه] ۷۷۱ ، ۸۶۲۶ . | یازده خاندان (۱۰۹۳۵) ، ۱۰۹۳۷ ، |
| یکصد و هیجده امیر (در متن : یکصد و هفت | ۱۰۹۳۹ . |
| ده و یک امیر) (۹) ۷۴۵۳ . | یاور ۵۲۹۹ ، ۵۳۰۰ ، ۶۵۲۱ ، ۶۶۶۷ ، |
| یل پاک هوش (= نریمان از هفت سردار) | ۱۰۶۲۵ . |
| ۸۴۸۵ . | یاوران ۱۱۱۲ ، ۱۶۰۰ ، ۶۶۸۵ ، ۷۳۶۳ ، |
| یل پهلوان (= داود از هفتن) ۸۷۴۴ . | ، ۸۶۸۶ ، ۸۶۸۸ ، ۸۷۵۸ ، ۹۹۱۳ ، |
| یم ۱۰۱۹ . | ۱۰۰۵۷ . |
| یمین ۸۰۷۶ . | یخ ۱۰۱۶۳ ، ۱۰۱۶۴ ، ۱۰۱۶۶ . |
| یوم البیاض ۳۵۶۵ . | ید ۱۰۰۵۸ . |
| یوم الس ۴۹۴۶ ، ۱۰۱۳۳ ، یوم الست ۱۱۹۴ . | یزدان پرست ۸۲۴ ؛ ۸۱۲۵ . |
| یوم حساب ۸۲۷۶ ، ۴۹۵۵ . | یزدان شناس ۹۳۲۸ . |
| یوم شمار ۲۰۷۷ ، ۹۵۶ ، ۸۹۷۰ . | یسار ۸۰۷۶ . |
| یوم شمر ۱۷۷۵ ، ۳۴۵۹ ، ۸۶۲۸ ، ۸۹۷۳ ، | یساول ۷۵۱۹ ، ۷۵۲۰ ، یساوول ۳۲۶۷ . |
| ۹۱۳۵ ، ۹۳۹۱ . | یقین ۸۱۱۵ . |
| یوم قیام ۷۶۹۶ ، ۷۸۲۶ ، ۸۲۷۱ ، ۸۹۵۰ ، | یک ۴۰۲۸ ؛ - تن ۴۰۲۵ ، ۵۴۲۷ ، ۴۵۰۴ ، |
| ۱۱۰۷۶ ، ۱۰۱۲۲ . | ۴۵۰۵ ، ۴۹۰۱ ، ۶۹۳۹ ، ۷۵۱۴ . |
| یوم محشر ۷۹۵۳ . | یکتنه ۷۵۱۵ . |
| یوم نشور ۱۷۹۰ . | یک ثلث سرانه ($\frac{1}{3}$ قران) ۶۷۶۹ . |

فهرست لغت‌های محلی

(لغت‌های کردی و اصطلاح‌های فارسی عامیانه کرمانشاهی*)

زندن، بسیاق اصطلاح «زیر آواز زندن»

[فع] ساخته شده است .

ارواح (بمعنی «روح» به تقلید از استعمال این

کلمه در اشعار لہجہ‌های کردی کرمانشاهی،

گورانی و اورامانی [بشکل «ارواح» و

«اروا» [به جای «روح»] - ۱۶۵۸، ۹۱ .

اگرصد (مأخوذ از اصطلاح اورامانی و گورانی

«ارصد» [آ . ر . ص . د .] : اگر صد

بار ، هرچند) - ۶۱۱۶ .

الس (شکل کردی و گورانی کلمه «الست»

[اشاره به آیه شریفه «الست بر بکم» در

قرآن کریم ، سوره ۷ ، آیه ۱۷۱] :

روز ازل ، روز میثاق) - ۴۹۴۶، ۵۱۹ ،

الف

آبروت (مأخوذ از کلمه کردی «اوروت» [آ-و

رُوت] : حیوان ذبح شده که آنرا در

آب جوشانده و پرها یا پشم آنرا از

پوست جدا کرده باشند) - ۴۹۳۷ .

آخر بشر (فع) - ۱۹۰۵ .

آزاد (بمعنی «رستگار و نیکو حال» ، مشتق

از مفهوم کلمه کردی «آزا» [== سالم ،

تندرست] - ۳۹۳۸ .

آزار (بمعنی «مرض» مأخوذ از مفهوم کردی

آن) - ۸۵۹۹ .

آهنک (در بیت ۹۸۹۴ اصطلاح «بآهنک

(پ) پاره‌ای از اصطلاح‌های عامیانه این فهرست در تیران و سایر شهرستان‌های ایران نیز در زبان

معاوره بکار می‌رود ، معذالک استخراج و ضبط این کلمات در اینجا تنها برای نمودن استعمال آنها در

زبان فارسی غیر ادبی مردم ایالت کرمانشاه است .

«فع» در این یادداشت‌ها علامت اختصاری «فارسی عامیانه کرمانشاهی» است .

- براه خدا (فع) : در راه خدا ، برای خدا -
۴۶۸۹ .
- براه علی (فع) : در راه علی ، برای علی -
۵۱۹۲ .
- برده بار (در کردی و «فع» به معنی و به جای
کلمه «بردبار») - ۶۰۵۸ .
- برف قهار (فع) : برف پر پشت - ۶۶۸۴ .
- بلندگشتن (فع) : برخاستن ، پرواز کردن -
۷۳۹۳ .
- بهشت [ب . ه . ش . ت .] (کردی) : بهشت
۱۲۵۰ ، ۱۲۸۶ ، ۱۹۰۷ ، ۲۵۲۷ ،
۳۲۱۷ ، ۶۹۶۲ ، ۷۳۰۶ ، ۷۷۶۶ ،
۸۵۶۲ ، ۹۶۲۷ .
- بیان بست (اصطلاح گورانی ، ظاهراً شکل
دگرگون شده‌ای از «بیعت و بست» یا
«بین و بست» به معنی «بیعت و پیمان») :
پیمان روز ازل ، میثاق ازل - عنوان فصل
۱۲ ، ۴۹۹۴ .
- پ
- پر (بکسر کاف و راء کردی) . کلمه معادل
«پر» فارسی ۶۶۶ ، ۲۱۰۴ ، ۴۹۰۳ ،
۷۹۱۶ ، ۹۸۲۴ .
- پرشنگ [پ . ر . ش . ن . گ] (کردی) :
تشنه ۱۰۱۵ .
- پس فطرت (فع) شکل دگرگون شده فارسی
۱۰۶۱۳ .
- ۷۲۴۴ ، ۷۵۶۴ ، ۸۹۶۳ ، ۹۲۵۱ ،
۱۰۱۳۳ .
- الوان (فع) - بالوان خود : به طریق خود ، در
نوع خود) - ۱۰۹۳۱ .
- انظهور (شکل عامیانه‌ای از عبارت شراباً ظهوراً
[قرآن کریم سورة ۷۶ ، آیه ۲۱] مستعمل
در متنهای اورامانی ، کردی کرمانشاهی
و گورانی) - ۷۴۳ ، ۷۰۸۹ ، ۸۲۰۰ ،
۸۶۳۷ ، ۸۷۱۷ ، ۹۵۱۵ .
- اولاد در دامن نداشتن (فع) : «زاد و ولد»
نداشتن - ۱۰۵۶۸ .
- اولاد در دستگاه نداشتن (فع) : از فرزند
داشتن محروم بودن - ۱۰۵۸۳ .
- ب
- بارگا (کردی و «فع») : بارگاه - ۸۳۳ .
- بخت حال دیدن (فع) : طالع دیدن ، زایچه
کشیدن - ۶۱۹۰ .
- بر (فع) : برای ، بهر - ۱۳۳۵ ، ۲۲۳۷ ،
۲۹۵۹ ، ۵۹۹۹ ، ۶۰۴۳ ، ۶۶۸۵ ،
۶۷۵۶ ، ۶۹۷۸ ، ۷۱۳۳ ، ۷۱۹۳ ،
۷۲۲۹ ، ۷۲۸۸ ، ۷۶۸۶ ، ۷۹۵۲ ،
۸۵۵۱ ، ۸۵۶۹ ، ۸۵۷۷ ، ۸۵۸۹ ،
۸۷۸۵ ، ۸۷۸۷ ، ۸۹۱۹ ، ۹۰۹۹ ،
۹۶۳۲ ، ۹۹۵۴ ، ۹۹۱۱ ، ۹۹۵۶ ،
۱۰۶۱۳ .

تاب (مأخوذ از کلمهٔ تاو [تا-و] کردی و گورانی: شتاب ۷۲۰۱، ۷۱۰۵، ۶۰۰۲، ۷۲۰۲، ۷۲۲۷، ۷۶۱۲، ۷۲۳۸، ۷۲۰۲، ۸۳۱۰، ۷۴۰۵، ۸۵۲۴، ۸۸۶۷، ۱۰۰۴۵.

تاب (مأخوذ از کلمهٔ تاو [تا-و] کردی و گورانی): تشدد و تنبیر ۷۱۰۵.
تاب. مأخوذ از اصطلاح کردی و گورانی «تاو دان» (معادل اصطلاح فارسی «هی [بر مرکب] زدن» که غالباً در داستانهای منشور عامیانه بکار می‌رود). معنی تحت‌اللفظی کلمهٔ کردی و گورانی، «بشتاب در آوردن» یا «فریاد زدن» و «غریدن» بر مرکب است برای تند راندن آن - . ۵۴۱۳

تاش (مشتق از مصدر کردی «تاشین» بمعنی «تراشیدن» نیمه تاش: نیمه تراش، نیمه تراشیده شده - ۴۷۰۶.

تجار (بجای کلمهٔ «تاجر» بتقلید از منتهای گورانی) ۲۶۲۱.
تیز (کردی) معجلا، باشتاب ۷۷۶۲، ۷۲۳۷، ۷۷۷۴.

ج

جخت [ج. خ. ت] (کلمهٔ کردی و گورانی مأخوذ از کلمهٔ عربی «جهد» که بشکلهای

«پست فطرت»: فرومایه ۱۷۷۷، ۱۸۰۸.
پسین (در عبارت «از آن پسین» ترجمه‌ایست از اصطلاح کردی کرمانشاهی «لودما» [ل-و-و. د. ما] یا گورانی [ج-و-و. د. ما]): از آن بیعد ۸۲۶۷.

پیس (کردی): بد، پلید (با کلمهٔ فارسی «پسی» [= برص] که با آن هم‌ریشه است مقایسه شود) ۵۹۶۴، ۸۵۹۰، ۸۶۰۸.

پیغمر (باتشدید میم) مأخوذ از کلمهٔ کردی و فارسی عامیانهٔ کرمانشاهی «پیغمر» (بدون تشدید میم) که در هر دو حال صوتهای شفوی «م» و «ب» در هم ادغام شده‌اند ۲۳۳۵ (پیغمری).

ت

تا (مأخوذ از فارسی عامیانهٔ کرمانشاهی، بمعنی «یا» - نظیر «شیر تا خط» به‌جای «شیر یا خط» که نام یکی از بازیهاست) ۵۷۳۵.

تاب (مأخوذ از کلمهٔ کردی «طاف» یا «تاف» که غالباً بشکل «طوف طاف» یا «توف تاف» و گاهی «توف و تاو» و «توف و تو» نیز بکار می‌رود؛ بمعنی طوفان شدید و پر صدا) - ۸۸۰۰ (طوف تاب)، ۸۸۳۲، (تاب طوفان).

- «جخت جهد»، «جخت و جهد» و «جهد و جخت» نیز بکار می‌رود.
 جخت : شتاب ۴۵۸۴، ۵۲۲۹، ۷۸۹۳، ۹۷۳۱، ۱۰۸۸۰.
 جخت : جهد، کوشش ۱۰۸۸۴، ۱۰۰۸۰.
 جخت : جهد و اسرار ۱۰۶۲۶.
 جخت جهد (معادل جد و جهد) ۳۴۵۶، ۴۸۷۰.
 جخت و جهد (معادل جد و جهد) ۴۱۷۵، ۷۷۴۶، ۸۱۱۷.
 جهد و جخت : شتاب ۶۲۱۱.
 جهد (فع) شتاب ۶۲۱۰.
 جَم (اصطلاح گورانی، مأخوذ از کلمه عربی «جمع») : اجتماع یا محل اجتماع اهل حق که با مراسم خاص برگزار می‌شود ۷۳۳۱، ۷۰۰۷.
 جوب (فع) : جوی ۵۸۶۶.
 جهر (این کلمه در کردی و فارسی عامیانه کرمانشاهی بشکل جَ - رَ یعنی با زبر کشیده تلفظ می‌شود) : لجاجت ۲۷۹۰.
- ح
- خاص و خراب (مأخوذ از اصطلاح کردی «خاس و خراو» بمعنی «نیک و بد»)
 کلمه «خاس» کردی نیز دگرگون شده کلمه «خاس» عربی است با تغییر معنی جزئی - ۳۳۵۸.
- چ
- چپ زدن : کف بر کف زدن اهل جمع با آهنگ خاص ۶۵۴۶.
 چپش [ج. پ. ش] (کردی) : بُز ۱۰۴۲۵.
- چرا (فع) : زیرا، چونکه ۳۹۰، ۷۰۲، ۱۷۸۱، ۲۳۵۹، ۸۶۷۴، ۹۸۲۰، ۱۰۵۲۵.
 چنجه [ج. ن. ج] (کردی) : هسته میوه و محصولات بوستان کاری از قبیل هندوانه، خربزه، کدو و امثال آنها - ۱۰۰۲۸، ۱۰۰۲۹.
 چوار [ج. وا. ر] (کردی) : چهاره ۳۴۷۵.
 چوگان (در اینجا بمعنی «چوبدستی» مطلق، معادل و هم‌ریشه کلمه کردی «قوجان» یا «گوچان» که مفهوم آن «عصا» و «چوبدستی» شبانان است و نه چوب سرکچی که با آن گوی را رانند. مؤلف در استعمال کلمه چوگان معنی «قوجان» کردی را قصد کرده است - ۱۰۵۱۸.
 چول (مأخوذ از ترکی که در متنهای کردی و گورانی زیاد بکار می‌رود) : خلوت، بیابان ۷۶۴۱، ۸۱۵۹، ۸۱۶۷.

وطاعون - ۸۵۸۱ .
 دَس (کردی) : دست - ۸۰۸۸ .
 دوبالا (فع) : دو برابر ، دو بار برتر - ۱۸۱۲ .
 ده و دو (کردی و «فع») : دودهم - ۸۸۴۱ .
 دهل (کردی) [دُ . هِ . ل] مترادف «دول»
 [دُ . وِ . ل] معادل «دهل» فارسی (بضم
 اول و دوم) - ۹۵۱ .

ر

رأس (کردی) : راست - ۴۱۱ ، ۱۲۷۴ ،
 ۹۲۶۶ .
 راه افتادن (فع) : روپراه نهادن ، بفتة شروع
 بحرکت کردن - ۷۱۱۶ .
 رش [رَ . ش] (کردی و اورامانی) : سیاه -
 ۸۳۷۵ ، ۸۵۱۸ ، ۸۵۱۹ ، ۸۵۲۳ ،
 ۸۶۰۸ .
 رضا (فع) : راضی - ۱۹۶۵ ، ۲۲۶۳ ، ۲۲۶۴ ،
 ۲۴۲۰ ، ۳۹۱۴ ، ۹۷۳۵ ، ۹۹۷۰ ،
 ۹۹۹۷ ، ۱۰۰۹۰ ، ۱۰۱۱۵ ، ۱۰۸۱۲ .
 رواج (کردی و «فع») : رائج جاری - ۸۱۳۳ ،
 ۸۱۶۱ ، ر.ك. همچنین بکلمة «رواه» در
 فهرست لغتها و اصطلاحهای مذهبی .
 رزمه‌ها (کردی) : مفاصل و بندهای استخوان -
 ۶۹۰۰ ، ۶۹۰۲ ، ۶۹۰۳ .

خبر (فع) : خبردار ، مخبر - ۳۵۸۳ ، ۵۳۳۸ ،
 ۷۹۲۰ ، ۱۰۴۸۵ .
 خداون (فع) : خداوند - ۱۰۵۰ ، ۲۵۲۹ ،
 ۲۵۶۰ ، ۳۴۲۴ ، ۳۴۲۷ ، ۴۱۷۵ ،
 ۴۹۲۳ .
 خَف (کردی) مشتق از مصدر «خفتن» (بفتح
 خاء و سکون فاء و نون و کسر تاء) معادل
 «خفتن» فارسی - ۳۲۰۸ .
 خورج (کردی) : خرجین - ۱۰۸۳۷ ،
 ۱۰۸۴۰ .

د

دار (کردی) : درخت - ۸۲۵۱ ، ۹۲۰۵ ،
 ۹۲۴۶ .
 دار (کردی) : چوب فلك - ۴۵۹۵ .
 دخل (کردی و «فع») : دانه‌های گندم ، جو ،
 برنج ، ماش ، عدس ، نخود ، لوبیا و جز
 آن - ۴۸۹۷ ، ۶۷۸۴ .
 دخیل (کردی و «فع») : پناه ، پناهنده ، پناهگاه
 و بست - ۶۰۵۲ ، ۷۶۴۷ .
 در (بکسر دال و راء کردی) کلمة کردی ،
 معادل «در» فارسی که مصدر کردی آن
 «درین» هم‌ریشه و هم‌معنی «دریدن» فارسی
 است . (حیة در : درنده اژدر - در بیت
 ۵۲۷۶) .
 درد قهار (فع) : مرض کشنده ، نظیر وبا

عامیانه کرمانشاهی) - ۵۱۹۹، ۵۲۰۰،
 ۵۴۷۶
 شك [ش. ك] (کردی) : گوسفند - ۷۲۰۲،
 ۹۹۷۸، ۹۹۹۰
 شوق (کردی، گورانی، «فع») [ش-و. ق]:
 شعله - ۵۹۴، ۶۶۷، ۹۳۷، ۲۱۴۹،
 ۳۹۷۵، ۴۱۷۶، ۴۲۴۹، ۴۷۸۸،
 ۵۰۳۴، ۵۳۶۸، ۵۳۱۱، ۵۰۸۵،
 ۵۵۶۹، ۶۵۴۲، ۷۴۴۸، ۵۶۹۸،
 ۷۶۰۴، ۸۳۲۲، ۸۳۰۴، ۸۲۹۰،
 ۸۶۳۷، ۹۴۱۹، ۹۴۹۲، ۹۹۰۰
 شور و شین (بفتح شین) . در کردی معمولاً
 کلمه «شین» بر وزن «کین» و یا با یاء
 مجهول تلفظ می‌شود - ۴۱۹۵ .

ص

صلح و سبیل (فع) : آرامش و نرمی، دوستانه -
 ۷۵۰۳، ۷۹۳۸، ۸۰۹۴ .

ط

طمور [ط. مو. ر] (کردی و گورانی: تمور):
 طنبور (= تنبور) ۱۱۰۹، ۱۷۲۶،
 ۱۸۷۷، ۴۲۵۲، ۵۵۳۴، ۵۵۴۶،
 ۵۸۷۵، ۶۵۳۱، ۶۵۴۵، ۸۹۹۲ .
 طوف (کردی و گورانی) : طوفان - ۲۳۸۰،
 ۳۴۲۱، ۶۶۸۳، ۸۸۰۰، ۸۸۱۰،
 ۸۸۴۰، ۸۸۴۹، ۸۸۵۲ .

روفته (تهرانی و «فع») معادل کلمه کردی
 «اوروت» که در همین کتاب بشکل «آبروت»
 بکار رفته است . - ۶۷۴۵ .

ز

زیادی (فع) : اضافی - ۱۰۴۶۳ .

س

سروبن (کردی و «فع») بفتح باء : سر بند،
 سرچشمه، اصل - ۱۳۱۴، ۷۰۶، ۱۹۱۱،
 ۲۶۱۵، ۳۹۲۷، ۷۲۲۸، ۱۰۰۳۲ .
 سروقت («فع» و تهرانی) : نزد، سراغ - ۶۲۰۸ .
 سیر : نگاه (مأخوذ از معنی کلمه کردی «سیل»
 [بفتح سین و سکون یاء و نون] که آن
 نیز از کلمه «سیر» عربی بمعنی «تماشا»
 گشت، تفرج آمده است - ۹۱۸۵، ۹۰۶۴ .

ش

شادپانه (فع) : سور، عشرت، آهنگ سرور آمیز
 و طبل شادی - ۶۵۴۶ .
 شار (کردی) : شهر - ۱۰۱۶۱ .
 شش (بفتح شین) کلمه کردی معادل کلمه «شش»
 فارسی ۱۲۱۷ .

شق (بخصوص در اصطلاح «دوشق» بمعنی «دو
 پاره» و «دونیم» مأخوذ از کردی و فارسی

قار (کردی و گورانی): قهر - ۸۵۷، ۲۷۷ -
 ، ۱۳۷۷ ، ۱۵۶۸ ، ۳۲۸۴ ، ۴۵۹۵ ،
 ، ۵۷۷۵ ، ۶۶۳۱ ، ۶۶۳۶ ، ۷۱۹۸ ،
 ، ۷۲۱۴ ؛ ۸۴۷۴ ، ۸۴۸۰ ، ۸۵۱۰ ،
 ، ۸۶۱۸ ، ۹۱۵۶ ، ۹۱۸۸ ، ۹۲۰۵ ،
 ، ۹۹۴۲ ، ۱۰۰۳۱ ، ۱۰۰۴۰ .

قاصد جان (فع): قابض روح - ۳۲۷۱ .

قال قیل (کردی و «فع»): داد و فریاد - ۹۱۹۳ .
 قال و قیل (کردی و «فع») : داد و فریاد -
 ، ۶۰۵۲ .

قاوید (کلمه مستعمل در کردی و گورانی، اصلاً
 مأخوذ از کلمه ترکی قاووت یا قاوود):
 مخلوطی است از گندم، جو، عدس، ماش،
 ذرت، نخود، و برنج یا کنجد که پس از
 برشته کردن کوبیده و آرد کنند و باشکر
 بیامیزند و بعنوان نیاز به «جمع» آورند و
 بصرف رسانند. در موارد معمولی قاوید
 ممکنست تنها مخلوطی از آرد شده نخود
 برشته (یا عده‌ای از دانه‌های نام برده
 شده) با شکر باشد. - ۸۶۷۸، ۴۸۹۶ ،
 ، ۸۶۸۷ ، ۸۶۹۹ .

قبرسان . بکسر راء (فع): قبرستان (کردی):
 قورسان (۴۰۶۴) .

قرص (کردی و «فع»): محکم، استوار - ۲۱۳۰ ،
 ، ۱۰۴۴۴ .

قل . بضم قاف (این کلمه در کردی بمعنی «پا»
 و «پاچه» و اصلاً مأخوذ از ترکی است

طوف قهار: طوفان شدید و پر صدا، طوفان
 قهر آمیز و هلاکت آور - ۶۶۸۳، ۸۸۰۱ ،
 ، ۸۸۴۹ ، ۸۸۴۰ .

ع

عبد دربان (فع): چاکر در خانه - ۵۴۰۸ .

عبد غلام (فع) ۵۵۰۷ .

عهد بست (مأخوذ از اصطلاح کردی و «فع»
 عهد و بس بمعنی «پیمان و بیعت» نظیر
 ترکیب «بند و بست» [فع : بن و بس])
 ، ۷۱۶۱ .

غ

غراب (کردی و «فع»): قرابه یا پیااله غراب
 شکل - ۶۵۳۵ .

غره (بضم غین و تشدید راء مفتوحه) . کلمه
 کردی و «فع» که غالباً در اصطلاح
 « آسمان غره » بکار می‌رود و معنی آن
 «غرش» است - ۲۹۷۲ .

غلبیر (کردی): غربال - ۱۶۰۲ .

غل و دل (بفتح غین و دال) (فع): امعاء و
 احشاء - ۵۱۴۸ .

ق

قاب (کردی: قاو): پشقاب - ۸۰۳۶، ۸۰۴۰ ،
 ، ۸۰۴۵ .

فرجی ، لباده نمدی شبانان. در آیات
 ۴۶۴۸ ، ۴۶۵۰ ، بمناسبت ضرورت شعری
 این کلمه را باید بسکون حرف ثانی قرائت
 کرد .

کشیدن (فع) : از دیگ در بشقاب ریختن طعام
 پنخته و آنرا بر سر سفره آوردن - ۴۹۶۶ .
 کل . بفتح کاف (کردی) : بز کوهی - ۶۸۳۶ ،
 ۶۸۴۳ .

- بز ۶۸۲۹ ، ۶۸۲۵ ، ۴۸۹۳ ، ۶۸۳۰ ،
 ۶۸۳۳ .

کلك . بفتح کاف و لام (کردی) : تکه سفال یا
 آجر یا خشت روی هم چیده شده که
 بخصوص کودکان بشکل چهارطاقی سازند
 و با آن بازی کنند - ۴۳۸۰ ، ۴۳۸۲ ،
 ۴۳۸۴ ، ۴۴۰۷ ، ۴۴۰۸ ، ۴۴۱۳ ،
 ۴۴۱۴ .

کن فکون (تلفظ کردی و گورانی «کن فیکون»)
 ۱۱۲۱ ، ۹۵۳۴ .

کوچه بازار (فع) : کوچه و بازارهای شهر ،
 درون شهر - ۴۶۷۲ .

کاینات (فع) : اسرار وجود ، مطالب کل -
 ۷۲۳۰ .

گ

گده . بفتح گاف و دال . (کردی) : شکنجه -
 ۴۹۴۸ ، ۶۸۸۶ ، ۷۳۲۳ .

گذر کردن (فع) : صرف نظر کردن ، عفو کردن -
 ۱۵۶۲ .

که از جمله معانی آن «بازو» ، «دست» و
 «شاخه» می باشد . در بیت ۸۹۳۰ مؤلف
 شاهنامه حقیقت این کلمه را در مفهوم
 «شش انگشتی» یعنی شخص ناقص الخلقه‌ای
 که شش انگشت در دست دارد بکار برده
 است .

قلب (فع) : میان ، درون - ۲۴ ، ۷۲۵۱ .

قوا . بفتح قاف (کردی) : قبا - ۱۷۰۵ .
 قهار (در معنی هلاکت آور و شدید در کردی و
 «فع») ر.ك. در همین فهرست به کلمه‌های
 «در-قهار» و «طوف قهار» .

قهر (کردی و «فع») . حرف ه در این کلمه
 ناملفوظ و برای نمودن کشش زبر پس از
 حرف قاف است . این کلمه را باید ق-ر
 تلفظ کرد و در حقیقت املاء صوتی کلمه
 عربی «قهر» (= ته) می باشد - ۱۸۲۴ ،
 ۱۸۵۸ ، ۲۴۰۴ ، ۲۴۴۱ ، ۳۳۵۶ ،

۷۶۹۸ ، ۷۰۰۱ ، ۶۹۷۷ ، ۶۵۷۵ ، ۵۳۳۱ ،
 ۷۸۱۶ ، ۸۲۷۸ ، ۸۹۷۵ ، ۹۲۳۴ .

قیل قال (کردی و «فع») : داد و فریاد -
 ۲۸۸۶ .

قیل وقال (کردی و «فع») : داد و فریاد -
 ۹۱۹۲ .

قین (کردی) : کین - ۸۷۶۱ .

ک

کپنک (بفتح اول و دوم و سوم) (کردی) :

لاقید (فع) : بی قید ، لا ابالی - ۹۶۷۴ .
 لب (فع) : کنار ، ساحل - ۴۵۱۶ ، ۴۵۱۷ ،
 ۵۰۳۴ ، ۷۰۹۶ ، ۷۲۲۱ ، ۹۳۹۶ ،
 ۹۵۹۳ .
 لجن (فع) : لجن آلود - ۲۱۴۳ .
 لَخت (فع) : بدن ، جسم - ۶۱۸۲ .

م

مال (کردی) : اسب ، حیوان بارکش - ۵۲۹۷ .
 مالدار (کردی و «فع») : ثروتمند - ۶۷۸۶ .
 مَشْت (کردی) بکسر میم ، معادل کلمه «مَشْت»
 فارسی - ۱۶۰۴ ، ۳۴۳۶ ، ۳۹۵۵ .
 مفت (بکسر میم) کلمه کردی معادل کلمه «مفت»
 فارسی - ۲۵۳۴ .
 مشکل (کردی و «فع») با تلفظ گاف بجای
 کاف - ۱۴۸۰ ، ۳۸۱۵ ، ۴۰۷۱ ، ۴۶۲۱ ،
 ۴۹۸۸ ، ۶۰۷۸ ، ۸۹۵۳ ، ۱۰۹۶۰ .
 مور (کردی و گورانی) : مهر ، مهر شده (دست
 نخورده و کامل) ۱۰۳۴۹ .

ن

نشان بودن (فع) : علامت بودن چیزی بطور
 قراردادی در میان دو یا چند کس - ۶۲۸۲ ،
 ۷۷۲۲ .

گذشت (فع) : اغماض ، عفو - ۵۸۵۶ ، ۱۵۶۷ ،
 ۶۴۷۹ .
 گران . بضم گاف و باراء کردی - مأخوذ از
 کلمه کردی «گَر» بمعنی شعله و زبانه
 آتش) : شعله‌ور ، زبانه کش - ۴۸۷۳ .
 گردن بِن (فع) : گردن بند - ۴۳۸۷ ، ۴۳۸۸ ،
 ۴۴۰۹ ، ۴۳۹۰ .

گرده [گَ . ر . د] (کردی) : پشت - ۱۰۱۶۴ .
 گرمه سیر (کردی) : گرمسیر - ۶۷۸۹ .
 گله . بفتح گاف و لام بدون تشدید (کردی) .
 معادل «گله» فارسی که غالباً با تشدید تلفظ
 می‌شود - ۵۵۲۶ .

گیج آب (کردی : گیجاو) : گرداب ، قسمتی
 از دریا یا رودخانه که آب در آنجا بمناسبت
 ژرفی با شدت بدور خود مثل آب تنور
 آسیاب چرخ می‌زند - ۵۸۲۳ .
 گیر (فع) : گرفتار - ۸۸۰۷ ، ۸۸۱۸ ،
 ۸۸۵۸ ، ۸۸۸۷ ، ۹۲۳۱ - (بندشده)
 ۸۹۴۸ .

ل

لارَه اسب (کردی) : اسب لاغر (همچنین نام
 اسبی) ۵۴۱۰ .
 لارَه لارَه (کردی) : نام اسبی و اصلاً بمعنی
 اسب لاغر و باریک اندام - ۵۴۰۹ .

| | |
|--|--|
| ۱۰۵۱۹، ۱۰۵۱۶، ۱۰۱۶۶، ۱۰۱۶۵ | نقدینه (گورانی) : کیسه قسمت زیر گلوی حیوان مذبوح - ۴۹۴۲، ۴۹۴۵ . |
| هی . بفتح هاء (کردی و گورانی) : پیوسته، دائماً . ۲۱، ۱۰۸۴، ۱۴۷۹، ۱۸۳۹، ۲۱۱۱، ۲۱۵۹، ۲۱۷۴، ۴۱۷۰، ۴۵۶۳، ۶۹۷۷، ۶۸۶۲، ۴۹۲۹، ۷۰۴۰، ۷۰۴۰، ۹۰۹۲، ۹۴۱۰ . | «نسمه» [ن . س . م] نیز بکار می‌رود): نیمه - ۶۷۱۶، ۲۵۳۴ . |
| هی . بفتح هاء (کردی و گورانی) : تنها، انحصاراً . ۵۷۳، ۸۵۴، ۱۷۴۲، ۳۳۹۲، ۴۲۵۴ : (ابدأ ، هیچگاه) . ۸۶۲۵ . | نو (کردی) : نه - ۳۲۱۷، ۳۴۹۲ . نیش (فع) : کنایه طعن آمیز - ۵۱ . وقت نشان (فع) : موعده - ۶۲۶۹ . |
| یارسان (کردی و گورانی) معادل کلمه فارسی «یارستان» : طایفه اهل حق . ۶۶۴۱، ۶۶۶۳، ۶۶۶۵، ۶۷۸۸، ۶۷۹۱، ۷۶۸۶، ۷۹۳۸، ۷۹۵۲، ۷۹۸۱، ۷۹۹۲، ۸۰۰۷، ۸۰۱۹، ۸۰۹۶، ۸۱۳۸، ۸۲۲۱، ۱۰۲۵۱، ۱۰۲۶۸، ۱۰۴۲۹، ۱۰۴۳۲، ۱۰۷۹۴، ۱۰۸۴۷، ۱۰۸۷۸، ۱۰۹۲۸، ۱۰۹۷۵ . | هر . بفتح هاء (کردی) : همه، کلیه - ۸۹۴ . هنگک . بفتح هاء و بسکون ثانی (مأخوذ از کلمه کردی «هونگ» [ه . و . ن . گ]): هاون - ۱۶۰۰، ۱۶۰۱، ۱۶۲۷ . هی . بفتح هاء (کردی و فارسی عامیانه) تقلید صوت نمره‌ای که برای برانگیختن مرکب کشند . ۷۱۰۴، ۷۱۱۶، ۷۲۲۴، ۷۷۶۱، ۸۸۶۲، ۸۸۶۷ . |

بین ابیات ۳۷۳۵-۳۷۴۰ بجای چهار بیت تنها دو بیت است .
برای آنکه ترتیب شماره های بعدی از هم نباشد بهمان حال
واگذاشته شد .

proposer de collaborer avec lui pour la suite de cette traduction. La publication de ce livre est de nature à enrichir notablement la connaissance que l'on a des *Ahl-e Haqq*.

16. Nous nous sommes étendu sur cet ouvrage parce que c'est celui qui ressemble le plus au *Shâh-nâma*. Parmi les œuvres de Hâjj Ne'matollâh, c'est le seul que l'on puisse consulter à présent.
 17. M. Mokri, *L'Esotérisme kurde*, pp. 7-8.
 18. Voir l'Introduction persane.
 19. Cf. pour ce deuxième nom du *Shâh-nâma* le distique 82 et le nom donné par l'auteur sur la page de garde.
 20. Dans le cas où cette 5^e partie nous serait révélée, nous l'insérerions dans le 2^e tome de cet ouvrage.
-

- *Le soufisme et la musique* (Encycl. de la musique III. Paris 1961).
- *Le foyer kurde* (L'Ethnographie, Paris 1961, 79-95).
- *Le mariage chez les Kurdes* (*ibid.* 1962, 42-68).
- *Kurdologie et enseignement de la langue kurde en URSS (avec une bibliographie concernant les études kurdes)* (*ibid.* 1963, 71-105).
- *L'Arménie dans le folklore kurde* (Revue des études arméniennes, N. S. T. I. Paris 1964, 347-376).

Dans plusieurs livres et articles antérieurs, écrits en persan, j'ai traité certains aspects religieux et folkloriques des Kurdes Fidèles de Vérité. Comme la plupart sont épuisés ou inaccessibles (depuis 1953), j'ai préparé un recueil de ces études, révisées et augmentées, ainsi que leur traduction française.

Pour la poésie folklorique et profane des *Ahl-e Haqq*, voir pp. 1-69 de mon livre *Gûrânî yâ tarânahâ-ye kordî* (Les chants folkloriques des onze dialectes kurdes, avec une étude sur le folklore kurde et un lexique kurde), Téhéran 1951. Pour les noms de villages habités par les Kurdes Fidèles de Vérité, dans la région de Sandjâbî, cf. mon ouvrage intitulé *'Ashây-e Kord* (Les tribus kurdes ; les *Sandjâbî*, histoire, géographie et clans). Téhéran 2^e éd. 1952.

5. Cf M. Mokri, *L'Arménie dans le folklore kurde (l. c.) ; L'histoire de Bizhan-u Manîja en langue gouranie*, épisode du *Shâh-nâma* de Ferdâwsî, épopée iranienne. Texte établi, introduction, thèmes folkloriques, notes linguistiques et glossaire (sous presse).
6. Appelé aussi par les adeptes kurdes *Shâh-nâma-y Haqîqat*.
7. Cité dans l'article « Ahl-i Haqq », in EI.
8. Voir le texte du *Shâh-nâma-ye Haqîqat*, par exemple les distiques 83, 467.
9. EI (*l. c.*).
10. Voir *supra*, note 4.
11. Voir chapitre XVIII de *L'Esotérisme kurde*.
12. *L'Esotérisme kurde (l. c.)*, chapitre XV (pp. 98-101).
13. *ibid.* chapitre XVIII (pp. 109-112).
14. Chaque Fidèle ahl-e Haqq doit être affilié à l'une des « onze Familles spirituelles » de la secte, dont chacune a son propre *Pîr* (Maître spirituel).
15. Le Professeur Minorsky a entrepris avec sa compétence habituelle la traduction en français d'une partie de ce manuscrit qu'il a eu l'obligeance de nous montrer à Cambridge en 1955. De plus, par une lettre du 18 mars 1965, il a bien voulu nous

NOTES

1. Paris 1859, pp. 338-370.
 2. Vol. XL-XLI, pp. 19-97, Paris 1920, et vol. XLIV-XLV, pp. 205-302, Paris 1921, et publiées en livre en 1922 à Paris.
 3. Leiden 1953.
 4. M. Mokri, *Cinquante-deux versets de Cheikh Amîr en dialecte gûrânî* (JA 1956, 391-422).
 - *L'idée de l'incarnation chez les Abl-e Haqq* (Akten des XXIV. Intern. Orientalisten-Kongr. München, Wiesbaden 1959, 496-498).
 - *Les songes et leur interprétation chez les Abl-e Haqq du Kurdistan iranien* (Les songes et leur interprétation. Sources orientales 2). Paris 1959, 191-205.
 - *Le symbole de la Perle dans le folklore persan et chez les Kurdes Fidèles de Vérité (Abl-e Haqq)* (JA 1960, 463-481).
 - *Le « Secret indicible » et la « Pierre noire » en Perse dans la tradition des Kurdes et des Lurs Fidèles de Vérité (Abl-e Haqq)* (JA 1962, 369-433).
 - *La naissance du monde chez les Kurdes Abl-e Haqq* (Trudy XXV Mezhdunarodnogo Kongressa vostokovedov II, Moscou 1963, 159-168).
 - *Étude d'un titre de propriété du début du XVI^e siècle, provenant du Kurdistan (notes d'ethnographie et d'histoire)* (JA 1963, 229-256).
 - *Le Chasseur de Dieu et le mythe du Roi-Aigle (Dawra-y Dâmyârî)*. Texte établi, traduit et commenté avec une étude sur la chasse mystique, le temps cyclique et des notes linguistiques. Wiesbaden, Otto Harrassowitz (sous presse).
 - *L'Esotérisme kurde. Aperçu sur le secret gnostique des Fidèles de Vérité* (Traduction, introduction, commentaires et notes). Paris, Albin Michel (sous presse).
- J'ai également parlé des *Abl-e Haqq*, à différentes occasions, dans les études suivantes :
- *Les vents du Kurdistan* (JA 1959, 472-504).

La traduction du texte sera insérée dans le second tome, ou bien fera l'objet d'une publication séparée, si cela s'avère nécessaire.

Le premier tome que nous présentons ici, comporte donc une introduction en français et en persan, le texte persan du *Shâh-nâma-ye Haqîqat*, et des notes concernant la forme littéraire du livre, ainsi que les corrections que nous avons apportées.

Nous réservons pour le deuxième tome une étude sur les thèmes religieux et folkloriques, des commentaires, les biographies détaillées des personnages dont il est question dans le texte même du *Shâh-nâma*, ainsi que les index (noms de personnes et de lieux).

Je tiens à adresser ici mes remerciements au Professeur Henry Corbin qui a bien voulu faire paraître ce livre dans la collection qu'il dirige. Au cours d'une amitié déjà ancienne, j'ai eu souvent l'occasion de parler avec lui de mes recherches sur les *Abl-e Haqq* ainsi que de la documentation inédite que je détenais à ce sujet. En effet, dès avant ma venue en France, il fut le premier, en 1946, à Téhéran où je poursuivais mes travaux dans l'incompréhension presque générale, à prendre un vif intérêt à ces recherches qu'il jugeait susceptibles d'apporter une contribution importante à l'histoire des religions.

J'espère que cet ouvrage répondra en partie à cette attente et pourra être utile à ceux qui s'intéressent à ce domaine encore peu connu.

PARIS

Octobre 1965

M. Mokri

théophanie de Shâh-Hayâs, fondateur de la « Famille spirituelle » Shâh Hayâsî, à laquelle appartient l'auteur du *Shâh-nâma-ye Haqîqat*.

Les principaux sujets traités dans cette partie sont les suivants :

La naissance de Shâh-Ebrâhîm dans la maison de Sayyed Mohammad. — L'histoire de Qosh-tchî Oghlî, manifestation de Ben-yâmîn. — L'histoire de Sheikh Jonayd. — L'arrivée des notables chez Shâh-Ebrâhîm qui les invite à participer à son repas. — La rivalité entre Shâh-Ebrâhîm et 'Abdol-e Nâzâr. — La rivalité entre Shâh-Ebrâhîm et Bâbâ-Yâdegâr. — L'époque de Mîra-bayg, fils de Shâh-Ebrâhîm, et ce qui a trait à Sayyed Khâmûsh. — L'histoire de Khân-Ahmad, fils de Mîra-bayg. — La fondation de la « Famille spirituelle » Yâdegârî. — La mort de Bâbâ-Yâdegâr, son incarnation sous l'« habit » de Shâh-Esmâ'îi le Safavide. — L'histoire de Shâh-'Abbâs le Safavide. — L'histoire de Dhu-n-nûr. — L'histoire de Bâbâ-Jalîl. — L'histoire de Sayyed Mohammad Nûrbakhsh. — L'histoire de Mohammad-bayg. — L'histoire de Sayyed Farzî (Fardî) et de Sheikh Amîr. — La rivalité entre Atesh-bayg et Sayyed Farzî (Fardî). — L'histoire de Shâh-Ways-Qolî. — L'histoire de Shâh-Hayâs II et son apparition dans la maison de 'Isâ Basâkân. — L'histoire de Bâbâ-Haydar. — Enumération des « Familles spirituelles » de la religion de Vérité. — Usages et coutumes des « Familles spirituelles ». — Dialogue entre Shâh-Hayâs et Pîr Dastawar. — Les successeurs de Shâh-Hayâs.

* * *

Cet aperçu général et sommaire montre déjà la richesse des thèmes traités dans ce livre ; ils réclament une analyse approfondie ainsi que des commentaires précisant les différentes sources auxquelles a puisé l'auteur.

L'ouvrage n'est pas dépourvu d'anachronismes et de confusions historiques. C'est là un trait commun aux écrits de la secte, qui s'explique par la conception même du temps qui lui est particulière. Dans le second tome, lequel constituera le 15^e volume de la *Bibliothèque Iranienne*, nous aurons à revenir sur tous ces points.

Gardes (*Haft-Yasâwolân*). — Ceux des Sept Balayeurs (*Haft-farrâsh*) de l'Assemblée de la Vérité. — Ceux des Sept Vicaires (*Haft-khalifa*) qui distribuèrent les offrandes dans l'Assemblée. — L'histoire du khalîfa Shâh-shâh qui reçut à la fin le sobriquet de Shâh-shak. — Les noms des Sept musiciens de l'Assemblée de la Vérité. — Les noms des Soixante-douze Pîr qui furent illuminés chacun dans un pays différent, et qui symbolisent les 72 martyrs de Karbalâ; leur arrivée chez Soltân-Sehâk. — L'histoire des calamités qui frappèrent le village de Darra-Shîsh, à cause de l'attitude de ses habitants à l'égard de 'Alî Qalandar. — L'histoire de Pîr-Esmâ'il. — Le don par Pîr-Mîkâîl de sa fille à Soltân-Sehâk qui la marie à son fils, Bol-Wafâ. — La naissance de Bâbâ-Yâdegâr et de Shâh-Ebrâhîm. — L'occultation de Soltân-Sehâk pendant un certain laps de temps et sa manifestation sous l'« habit » de Hâjj Baktâsh. — L'établissement des « Familles spirituelles » (*khânedân-bâ*) par Soltân-Sehâk. — La brisure de la noix muscade et les offrandes. — Énumération des « Familles spirituelles ». — Considérations générales sur la religion des *Ahl-e Haqq*. — La Vision au cours de laquelle l'auteur reçoit le surnom de Hâjj Wahhâb. — Soltân-Sehâk et ses Pages. — Généalogie de la Heptade (*Haftwâna*). — Dates de l'avènement et de la vie de Soltân-Sehâk. — Nouvelles indications concernant Soltân-Sehâk et ses Pages. — Une plaisanterie de Soltân-Sehâk. — Récit concernant Sheikh Rashîd, surnommé à la fin Sheikh Rash (c'est-à-dire Sheikh au visage noir). — L'histoire de la vieille femme et de son offrande. — Le combat de Mîr et de Dâwûd. — L'histoire de Gelîma-kûl et origine de l'offrande des deux *shâhî* (deux sous) consacrés à Dâwûd. — L'histoire de l'ébriété de Pîr-Benyânîn. — La « table » de *Baqâ* (Pérennité) et celle de *Fanâ* (anéantissement). — L'histoire de Yûsof le Nu, frère d'adoption (par un pacte religieux) de Dâwûd. — L'histoire de Shâh Safî Ardabîlî (ancêtre des rois safavides). — L'histoire d'une vieille femme qui perdit sa jument. — L'histoire de 'Abedîn. — L'histoire de Hâjj Othnân Pawaî.

La quatrième partie, ou la deuxième partie du deuxième volume, *Janân*, (p. 500 à 570 de notre édition) comporte 1401 distiques (du dist. 9749 au dist. 11150); ce sont les chapitres 164 à 189.

Cette partie est consacrée à la vie et aux événements de l'époque de Shâh-Ebrâhîm et des autres théophanies; elle se termine sur la

La troisième partie ou première partie du deuxième volume, *Khold* (p. 314 à 499 de notre édition) contient 3669 distiques (du dist. 6079 au dist. 9748); ce sont les chapitres 102 à 163.

Cette partie relate toute l'histoire de Soltân-Sehâk et de ses disciples jusqu'à son occultation et l'avènement de son successeur Shâh-Ebrâhîm.

Nous nous trouvons ici au cœur même de l'histoire des *Abl-e Haqq*. Les principaux thèmes et récits de cette partie sont les suivants :

L'époque de la manifestation de Soltân-Sehâk. — L'incarnation de l'Essence divine sous l'« habit » de Soltân-Sehâk et la naissance de celui-ci. — Sa vie et les luttes de son frère Qâdera contre lui, le partage d'un héritage symbolique entre lui et ses deux frères. — L'histoire des Sept Qawaltas. — Les règles concernant les dons votifs et les offrandes. — L'immolation du *Kala-zarda* (mouton jaune de la montagne). — L'illumination spirituelle d'Asghar, fils d'Eskandar, et sa venue chez Soltân-Sehâk, qui lui décerne le surnom de Yâr-Ahmad. — Les Huit Personnages célestes. — L'assemblée de la Vérité et ses règles. — Les différentes natures des créatures. — L'émigration de Soltân-Sehâk et de ses compagnons à Perdiwar. — L'histoire de Pîr-Mîkâîl Dawdânî : sa venue au bord du Sirwân, sa contestation avec Dâwûd. — L'histoire de Mîr-Khosraw, prisonnier du gouverneur de la tribu Jâf de Jawân-rûd, sa délivrance par Soltân-Sehâk, et le mariage de Soltân-Sehâk avec sa fille. — La mort de Yâr-Ahmad et la transmigration de son âme dans un bœuf des montagnes, qui est immolé. — L'érection d'une tente nuptiale où prennent place Soltân-Sehâk et la fille de Mîr-Khosraw, et l'apparition miraculeuse de la Heptade (*Haftwâna*) à la suite de cette union. — L'arrivée auprès de Soltân-Sehâk de quarante Soufis qui réclament leur part du sacrifice. — La mort de Hassan le Fou, et son apparition sous l'« habit humain » en tant que Haybat. — L'histoire de 'Alî Qalandar. — Celle des Pages. — Les noms des Sept Personnes (*Haft-tan*). — Ceux des membres de la Heptade (*Haftwâna*). — Les noms des Sept chefs (*Haft-sardâr*). — Ceux des Sept Qawaltâs. — Ceux des quarante fois quarante Pages (*Tchehel-Tcheheltan*). — Ceux des Sept *khâdem* (Servants de l'office) de l'Assemblée de la Vérité. — Les Sept Porteurs d'eau (*Haft-saqqâ*) de l'Assemblée. — Les noms des Sept

Anûsh. Du premier descendent les Pérîs, du second les hommes et les prophètes. Hénoch (Edrîs) et Noé (Nûh), Sâleh, Hûd, Abraham (Ebrâhîm), Loth (Lût), Isaac (Eshâq), Jacob (Ya'qûb), Job (Ayyûb), Sho'ayb, Moïse (Mûsâ), Ezéchiel (Hezqîl), Elie (Elyâs), Dhu-l-Kifl, Samuel (Shamûel), David (Dâwûd), Salomon (Solaymân), et les autres prophètes des Israélites. Ensuite vient l'histoire de Jésus et de ses douze apôtres, Jorayj, Jerjîs et enfin le dévôt Shamsûn (Samson). Chemin faisant, l'auteur parle du Déluge, des tyrans Shaddâd et Nemrod (Namrûd); des rois Kay-Khosraw, Bahman, Alexandre; des Sept Dormants.

La deuxième partie du premier volume, *Rezwân* (p. 175 à 313 de notre édition) comporte 2748 distiques (du dist. 3330 à 6078); ce sont les chapitres 63 à 101. Elle s'étend de l'avènement de l'Islam jusqu'à la venue de Soltân-Sehâk.

L'auteur parle tout d'abord du Prophète Mohammad et de la naissance de 'Alî, roi des Saints, et raconte l'histoire de ce dernier tuant un serpent dans son berceau. Il cite les sept chefs des ténèbres et les noms des Pages. Il rappelle l'ascension nocturne (*Me'râj*) du Prophète Mohammad et le trouble des croyants après la mort de celui-ci. Il parle des usurpateurs Omayyades, à savoir de Mo'âwiya et des huit chefs des mécréants et de leurs incarnations aux différentes époques. Ensuite, vient le martyre de 'Alî et l'histoire de Hassan et Hossayn, fils de 'Alî.

Il raconte ensuite l'histoire de Shâh-Bahlûl, frère de Hârûn ar-Rashîd; celle de Soltân Mahmûd Pâtelî, chef de la *Tarîqat* (Voie mystique) et d'Ebrâhîm Adham, roi du Yémen, chef de la *Ma'refat* (Connaissance mystique), ainsi que de Nosayr, chef de la *Haqîqat* (Vérité gnostique).

Nous trouvons après cela l'histoire d'un arbre mythique, appelé *Sâj-e Nâr*, sous lequel le Roi du monde renouvelle le Pacte prééternel avec les Compagnons dans le monde spirituel. Ensuite vient le récit de la manifestation de Dieu sous l'« habit humain » de Shâh-Fazl (Shâh-Fadl), et l'histoire de Mansûr, Nasîmî, Torka, Zakariyâ, et celle de Shâh Sayyed Jalâl od-Dîn. L'auteur consacre plusieurs chapitres à Bâbâ-Sarhang et à ses Pages, à Soltân Mahmûd le Ghaznavide, à Shâh Rezâ, qui s'est manifesté aux Indes, ainsi qu'à Bâbâ-Khoshîn en même temps qu'au Sheikh 'Attâr, et finalement à Bâbâ-Nâ'ûth.

Le prologue (*Moqaddamah*) (p. 1. à 25 de notre édition) contient 467 distiques. Il s'agit d'un aperçu général sur l'histoire du monde. Il traite de la création d'Adam jusqu'au prophète Edrîs (Hénoch), des deux anges déchus Hârût et Mârût et de Zohrah (Vénus) ; puis il énumère la série des prophètes et donne les noms de tous les rois légendaires et historiques de l'Iran ancien, à savoir les Pîshdâdî, les Kayânides, les Arsacides, les Sassanides; puis il nomme certains d'entre les anciens sages de la Grèce. Il parle ensuite des quatre piliers de l'Islam (*tchabâr rok-n-e Eslâm*) : *Shari'at*, *Tariqat*, *Ma'refai* et *Haqiqat* ; des diverses catégories de créatures ; des douze Imâms shî'ites. Mahdî, le douzième Imâm, l'Imâm caché, est le même personnage que Benyâmîn.

Bien entendu, toute cette histoire est considérée du point de vue des *Abl-e Haqq* et dans la même perspective.

La première partie, *Ferdaaws* (p. 27 à 174 de notre édition), comporte 2861 distiques (du dist. 468 à 3329); ce sont les chapitres 1 à 62.

Elle va de la création du monde jusqu'à l'avènement de l'Islam. Elle décrit tout d'abord la création des Compagnons Purs, et la manifestation de l'Essence divine à l'époque où Dieu s'appelait Yâ.

Puis l'auteur revient sur la création de Gabriel et des autres personnages célestes. Ces derniers demandent à Dieu de se manifester ; Dieu les informe des différents cycles de réincarnations, et conclut avec eux un Pacte aux termes duquel il leur accorde de se manifester, à condition que les créatures acceptent de se soumettre aux vicissitudes de l'existence. Un bœuf est immolé dans le monde invisible pour célébrer la conclusion de ce Pacte. Tous ces événements se passent également dans le monde invisible.

L'auteur parle ensuite de la création de l'univers en six jours à la demande de Gabriel. Les djinns et les démons furent créés en premier lieu, à partir du feu, puis, après renouvellement du Pacte, Adam et Eve. Toute l'histoire concernant Satan, l'exil d'Adam et Eve du Paradis et leur repentir sont racontés conformément aux traditions musulmanes, mais selon une perspective *abl-e Haqq*.

Puis sont cités les enfants d'Adam, Abel et Caïn, dont l'un représente les créatures de lumière et l'autre celles de ténèbres ; les anciens prophètes : Seth (Shîth), et ses deux enfants Hûsh et

ne sont basées sur aucun document. Pour cette raison, lui qui souhaitait mettre par écrit les fondements réels pour les conserver, jugeait de plus en plus nécessaire de réviser ses anciens ouvrages au fur et à mesure qu'il progressait dans ses études. C'est pourquoi, plus un livre ou traité de mon père est tardif, plus il est correct. Si on découvre une version qui s'oppose à une autre version, il faut tenir compte de ce que nous venons de dire. En outre, ce livre du *Shâh-nâma-ye Haqîqat*, connu également sous le nom de *Ehqâq ol-Haqâyeq*¹⁹, et le *Kûtch-i kordî* ont tous deux le même sujet. Dans chaque cas où l'on trouve une divergence entre ces deux ouvrages, c'est au *Shâh-nâma-ye Haqîqat* qu'il convient de se référer, car il a été rédigé postérieurement ».

Sans doute cela explique-t-il la peine éprouvée par Nûr 'Alî-Shâh pour retrouver et reconstituer les manuscrits de son père.

Plan et analyse :

Le *Shâh-nâma-ye Haqîqat* se compose d'un prologue (*Moqaddamah*) suivi de quatre parties (*jozw*) en deux volumes, que nous publions intégralement ici dans le premier tome. Le deuxième tome de notre édition sera consacré à une étude sur les *Ahl-e Haqq* accompagnée de notes, de commentaires et d'index.

Ces quatre parties se nomment *Ferdaws*, *Rezwân*, *Khold* et *Janân*.

Une cinquième partie, appelée *Na'im*, aurait, aux dires de l'auteur dans une notice ajoutée sur la page de garde du manuscrit, complété son ouvrage. Mais nous n'avons trouvé jusqu'ici aucune trace de cette cinquième partie. Il n'est d'ailleurs pas sûr que Hâjj Ne'matollâh ait effectivement fini de rédiger cette cinquième partie, étant donné que le *Kûtch-i kordî* et le *Forqân ol-Akhhâr*, qui constituent à peu près les versions en vers kurdes et en prose persane du *Shâh-nâma-ye Haqîqat*, ne comportent, eux aussi, que quatre parties²⁰.

Ces quatre parties, ainsi que la cinquième projetée, ont pour titre des mots désignant tous, en persan ou en arabe, le paradis.

Lorsque l'auteur n'avait pas donné lui-même de titres à l'intérieur d'un long texte, nous l'avons subdivisé et avons donné à cette subdivision un titre placé entre crochets; nous avons, en outre, numéroté les chapitres depuis la première partie.

de traces. Une fois la publication de cet ouvrage mise en train, j'ai demandé de nouveau à Hâjj Nûr 'Alî s'il avait fini par découvrir le manuscrit original, afin de m'assurer que le manuscrit que je publiais était bien le meilleur. Dans une lettre du 9 février 1964, il me remerciait de faire paraître l'œuvre de son père, et ajoutait : « Je serais heureux que vous corrigiez les fautes d'orthographe, s'il y en a; j'ai vu une première feuille d'impression, lors de ma rencontre avec le Professeur H. Corbin à Téhéran; elle m'a beaucoup plu. En ce qui concerne le manuscrit original du *Shâh-nâma-ye Haqîqat*, je ne l'ai pas encore retrouvé. Cependant, je ne crois pas que votre copie présente des différences importantes avec lui. C'est pourquoi, il n'est pas nécessaire de les confronter. . . »

Si nous avons cité ces lignes, c'est afin de rassurer les disciples *abl-e Haqq* de cette branche de la secte, au sujet de l'authenticité du manuscrit utilisé et de la confiance que lui témoigne le fils de l'auteur.

Cette copie comporte 674 pages de format 35 cm × 19 cm, chaque page contenant 17 lignes en moyenne. En plus, une page de notices de l'auteur et de son fils sur le folio *a*. Le nombre total des distiques est de 11.150.

A part les quelques impropriétés auxquelles nous avons fait allusion, certaines fautes de graphie ont été corrigées par nos soins. Quant à ce qui peut parfois paraître une erreur pour un lecteur persan non avisé des problèmes linguistiques, il s'agit soit de formes dialectales souvent fort intéressantes, soit de tournures ayant subi l'influence des langues kurde et gouranie dans lesquelles l'auteur a puisé ses connaissances. Nous n'avons rien changé et avons pensé que ces particularités du texte présentent une utilité certaine, au point de vue de l'étude de la langue parlée dans ces régions.

Dans quelques lignes que Hâjj Nûr 'Alî a mises en préface à cet ouvrage, il écrit : « Si dans les œuvres et les traités de feu mon père Hâjj Ne'matollâh — connu sous le nom de plume de Mojrem, — le lecteur aperçoit quelques contradictions ou divergences, c'est parce que les *Abl-e Haqq* ne possédaient aucun document écrit (!) concernant les règles de leur religion; s'ils ont existé, ils ont été détruits. Maintenant, les données qui se sont transmises par la tradition orale de génération en génération, se contredisent souvent entre elles et

pose aux *Ahl-e Haqq* pour des raisons sociales. . . En effet, l'esprit de la doctrine et la forme de sensibilité religieuse qu'elle incarne la rendent étrangère à l'orthodoxie islamique avec laquelle elle cohabite, et la font considérer par cette dernière comme une hérésie, — cela d'autant plus qu'elle ne peut justement être comprise que par ceux qui sont en mesure de dépasser la lettre de la doctrine et de pénétrer ses symboles. Ceci explique que le secret soit particulièrement renforcé aux époques de persécution, alors qu'il est susceptible d'être moins jalousement gardé à l'égard de ceux qui l'accueillent avec une suffisante ouverture d'esprit ».

Le manuscrit :

Ainsi que nous le verrons dans la partie de ce livre qui traite de la langue et de l'aspect littéraire du *Shâh-nâma-ye Haqiqat*¹⁸, cette œuvre ne peut être considérée comme un modèle de style au point de vue de la poésie persane. Mais l'intérêt principal réside dans l'abondance et l'importance des thèmes qu'il aborde. D'ailleurs, bien entendu, le but recherché par l'auteur est de faire œuvre d'enseignement. Les quelques inpropriétés littéraires qu'on peut déceler dans l'édition de ce texte, proviennent de la rédaction de l'ouvrage lui-même par Hâjj Ne'matollâh, qui était influencé par le kurde, sa langue maternelle. D'où certaines tournures ou expressions qui ne sont pas toujours conformes à la langue persane. Il ne s'agit pas souvent de fautes de copie, le manuscrit que nous avons utilisé faisant foi, au dire même du fils de l'auteur, Hâjj Nûr 'Alî.

Ce manuscrit a été copié d'une main bien lisible sous la surveillance de Nûr 'Alî-Shâh, par un disciple ahl-e Haqq de la région de Hashtgerd, district de Qazvîn, nommé Sayyed Nûr Mohammad Hossaynî, fils de Sayyed Hâtam Hossaynî Hashtgerdî. Il y a plus d'une vingtaine d'années que nous possédons cette copie, et nous avons formé le dessein de la publier sous les auspices de l'Institut franco-iranien, dès la fondation de son Département d'Iranologie à Téhéran et dès l'une de nos premières rencontres avec le Professeur Henry Corbin.

J'ai essayé avec Hâjj Nûr 'Alî de retrouver le manuscrit original, s'il y en avait un, afin de confronter certains passages avec le manuscrit qu'il m'avait remis, mais nous n'en avons pas trouvé

II

ANALYSE SOMMAIRE ET PLAN DU

SHAH-NAMA-ye HAQIQAT

Ainsi que nous l'avons indiqué, le *Shâh-nâma-ye Haqîqat* est non seulement l'ouvrage le plus important de Hâjj Ne'matollâh, mais encore la principale œuvre écrite en langue persane et en vers par un Fidèle de Vérité au sujet de la secte. Il s'agit d'une véritable somme doctrinale qui réunit une grande partie des données traditionnelles sous un aspect historique, depuis la création du monde jusqu'à la fin du XIX^e siècle. C'est une mine de renseignements qui constitue une importante contribution à la connaissance des *Abl-e Haqq*; elle est l'aboutissement de très vastes lectures, notamment de manuscrits inconnus; en outre, elle met enfin par écrit une tradition orale très ancienne.

La date de rédaction indiquée par la note de l'auteur placée sur la page de garde du manuscrit, ainsi que par le distique 354 du *Shâh-nâma*, est 1327 H./1909.

Bien qu'il s'agisse d'un livre relativement récent, l'intérêt qu'il présente n'en est pas moindre. Tout d'abord, c'est la première fois que l'univers des connaissances *abl-e Haqq* est révélé dans une langue plus accessible. Ensuite, l'archaïsme de la documentation utilisée par l'auteur se manifeste à travers la naïveté des récits, rapportés avec une touchante sincérité.

Bien entendu, ce n'est pas là une œuvre d'érudition, mais une œuvre de foi qui manifeste la pureté de cœur de l'auteur. Celui-ci écrivait d'ailleurs à une époque où les influences politiques ne s'étaient encore guère fait sentir, la secte étant demeurée à l'écart des bruits du monde. Le plus grand secret a d'ailleurs toujours entouré les dogmes et les rites de la secte. Ainsi que nous l'indiquons dans un autre ouvrage ¹⁷, « ce caractère ésotérique s'im-

14. 15 et 16. *Monâjât*.

« Oraisons », en vers persans, en vers kurdes et en prose persane.

17. *'Edâlat-nâma*.

« Le Livre de la Justice », sur le gouvernement du pays et les théories réformatrices de l'auteur.

Aux dires de Hâjj Nûr 'Alî, il existe encore de nombreux autres traités sans titre, mais tous dispersés et non encore prêts pour la publication.

2. *Kâtch-i Kordî.*

Cet ouvrage, en vers kurdes, constitue la première ébauche d'une histoire des *Ahl-e Haqq*. Il comporte à peu près les mêmes sujets et les mêmes subdivisions que le *Shâh-nâma-ye Haqîqat* et le *Forqân ol-Akbbâr*.

Ces trois ouvrages sont en réalité la même œuvre, sous trois différentes formes d'expression. Au fur et à mesure que l'auteur trouvait des documents et complétait ses connaissances, il remaniait ses manuscrits, et finalement le *Shâh-nâma* représente l'aboutissement de la rédaction définitive de ces recherches, et il remplace le *Kâtch-i Kordî*.

Nûr 'Alî-Shâh m'a dit qu'il existait un seul manuscrit de ce dernier ouvrage, de la main de son père, mais comme les feuillets et les notes sont dispersés et présentent des lacunes, il n'a pu encore le reconstituer dans son entier.

3, 4 et 5. *Trois abrégés.*

Hâjj Nûr 'Alî m'a indiqué en outre que son père avait préparé un résumé de chacun de ces trois livres mentionnés plus haut, l'un en vers kurdes, le deuxième en vers persans, le troisième en prose persane, mais qu'il ne les avait pas retrouvés. Il croyait que le résumé en vers persans s'appelait *Golshan-e Râz*.

6. *Mathnawî* en vers kurdes.

Cet ouvrage traite de la mystique, de la morale et de la sagesse, à l'imitation du *Mathnawî* de Mawlânâ Jalâl od-Dîn Rûmî.

7. *Mathnawî* en vers persans.

Egalement imité de l'œuvre de Jalâl od-Dîn Rûmî.

8. *Dîwân-e Mojrem.*

Contenant les odes, les ghazals, les quatrains, et divers poèmes de l'auteur.

9. *Usulât-i Haqîqat.*

« Principes de la Vérité », en vers kurdes.

10. *Pandîyât.*

« Conseils de morale et de religion », en vers kurdes, traitant aussi de sujets mystiques.

11, 12 et 13. *Bayânât.*

« Prédications », en vers persans, en vers kurdes, en prose persane.

que ceux du *Shâh-nâma-ye Haqîqat* ; cependant, l'auteur ayant remanié une dizaine de fois ce manuscrit, il s'avère extrêmement difficile à publier ; une des meilleures copies, pouvant être considérée comme plus complète que les autres, se trouve entre les mains de M. Minorsky. Le manuscrit original avait été en partie écrit de la main de Hâjj Ne'matollâh, une autre partie était de la main de son fils Hâjj Nûr 'Alî, et une troisième avait été écrite par Mîrzâ Gholâm-Rezâ Kerendî, secrétaire de l'auteur. Avant que ce premier manuscrit complet ne soit égaré, Hâjj Nûr 'Alî s'en était inspiré pour en préparer un autre de sa propre main. C'est celui qui fut envoyé au Professeur Minorsky par l'intermédiaire du Dr Sa'id Kordestânî. Donc, cette copie détenue par le Professeur Minorsky est la seule qui existe ¹⁰.

Le manuscrit (de format 22 cm X 17 cm) est calligraphié de la belle écriture de Nûr 'Alî-Shâh. Il contient 392 pages ; chaque page comporte 16 lignes. Cette copie commence par une courte préface de Hâjj Nûr 'Alî, numérotée de la page 1 à 3. Le reste est composé de 4 parties :

1^{re} partie : 76 pages, généralités.

2^e partie : 158 pages, portant sur la création du monde et d'Adam, sur les différentes théophanies, sur les prophètes, les saints et certains rois.

3^e partie : 39 pages, biographie de l'auteur.

4^e partie : 91 pages, sur certains commandements et interdictions, sur les principes primaires et secondaires concernant les *Abl-e Haqq*.

Le Livre se termine par un petit traité de 25 pages appelé *Kashf ol-Haqâyeq*, écrit aussi par Nûr 'Alî-Shâh, et destiné à éclairer certaines parties susceptibles de différentes interprétations.

Il est à remarquer que beaucoup d'idées sont plusieurs fois répétées au cours du texte, en particulier les thèmes développés dans la première partie se retrouvent dans les trois parties suivantes.

D'une manière générale, le *Forqân-ol-Akbbâr* adopte le même plan et les mêmes thèmes que ceux présentés par le *Shâh-nâma-ye Haqîqat*, mais en prose et d'une façon plus succincte ¹⁰.

sa condition, il ne sera pas considéré comme un Voyant. Chaque Voyant doit posséder toutes ces qualités à la fois ».

« Si à une même époque apparaissent plusieurs Voyants, il faut alors suivre les paroles de celui qui sait le mieux convaincre les autres Voyants. Si, parmi les Voyants, aucun n'éclipse les autres, c'est celui qui attire le plus le cœur du sectateur qui est choisi... »¹³.

Hâjj Nûr 'Alî place son père au même rang que Sheikh Amîr (mort vers 1125 H./1713) et A-Sayyed-Brâka Gouran (1210-1280 H./1795-1863)¹⁴.

Hâjj Ne'matollâh lui-même déclare (distique 8205 du *Shâh-nâma*) qu'il a reçu au cours d'une vision mystique le surnom de Hâjj Wahhâb. Il est de tendance *Shâh-Ebrâhîmî* et appartient à la Famille spirituelle (*khânedân*)¹⁵ *Shâh-Hayâsî*, qui eut comme l'un de ses derniers maîtres Sayyed 'Abd ol-Hamîd Khân et, après lui, son fils Sayyed 'Alî Khân. Hâjj Ne'matollâh lui-même a tenté d'opérer des réformes, en vue de rendre une certaine actualité à cette pensée. Ces réformes n'ont pas toujours été accueillies favorablement par les Sayyeds ahl-e Haqq, mais à Téhéran certains mouvements ont essayé récemment de trouver un terrain d'entente.

Le fait que ses prises de position personnelles aient suscité des discussions au sein de la Communauté des Fidèles, n'a jamais nui à la vénération portée à notre auteur par ses propres disciples, surtout chez les Ahl-e Haqq de langue persane et les néophytes d'origine shî'ite.

Outre le *Shâh-nâma-ye Haqîqat*, Hâjj Ne'matollâh a écrit plusieurs ouvrages remarquables qui sont tous inédits, et dont certains ne sont pas encore en état d'être publiés. Nous avons jadis essayé avec son fils, Hâjj Nûr 'Alî, de les préparer, mais nous n'y sommes pas encore parvenus, en raison de la dispersion et du désordre des manuscrits.

Ses autres œuvres principales sont les suivantes :

1. *Forqân ol-Akbbâr*.

Cet ouvrage écrit en prose persane a été utilisé par le Professeur Minorsky pour la rédaction de son article « Ahl-i-Haqq » dans *l'Encyclopédie de l'Islam* et traite à peu près les mêmes sujets

Le plus important de ces livres en persan est le *Shâb-nâma-ye Haqîqat* ⁸, le « Livre des Rois de Vérité », dont nous publions le texte et que nous étudions brièvement dans ce volume.

L'auteur est un Kurde appartenant à la tribu Mokri du nord du Kurdistan iranien, établie depuis quelques générations dans la province kurde de Kermânshâh. Il se nomme Hâjj Ne'matollâh ⁷ fils de Mîrzâ Bahrâm Mokri, né en 1288 de l'Hégire (lunaire) / 1871, à Jayhûnâbâd, près du district de Dînawar, dans la province de Kermânshâh. Son nom de plume (*takhallos*) est Mojrem ⁹.

Le début de sa vie se passa dans la ville de Kermânshâh où il fit ses études et, dès l'année 1318 H./1900, il prit sa retraite dans le village de Jayhûnâbâd pour se livrer à une existence contemplative. Il y mourut en 1338 H./1920. La dernière année de sa vie, il se rendit aux villes saintes shî'ites d'Irak et alla visiter les *Ahl-e Haqq* de ce pays, dans les régions de Kirkouk et Mossoul et les districts frontaliers de l'Iran.

Comme l'a indiqué le Professeur Minorsky ⁹, et ainsi qu'il ressort du *Shâb-nâma-ye Haqîqat* lui-même, il considéra que le temps était venu de révéler la Vérité.

Hâjj Ne'matollâh était un homme d'une grande piété, objet du respect de ses disciples, et aux dires de son fils Nûr 'Alî-Shâh (dont nous avons traduit et publié les notes dans notre ouvrage *L'Ésotérisme kurde* ¹⁰, qui paraît en même temps que le présent livre), c'était un *Dida-dâr* ¹¹, c'est-à-dire un homme qui possédait la vision mystique. Ce terme sous-entend en même temps « celui dont l'œil est aux aguets, en attendant la venue d'une théophanie », ou d'une manière spécifique, le Témoin (*Shâhed*) de son époque. Nûr 'Alî-Shâh précise que « le Voyant » (*Dida-dâr*) doit posséder trois qualités :

« 1° Prophétiser et prédire les événements d'une façon claire et sans énigme.

« 2° Avoir *ta'thîr-e nafas*, c'est-à-dire, sans qu'il s'agisse là de miracles à proprement parler, pouvoir modifier, par ses prières, certains effets malheureux du hasard.

« 3° Avoir une bonne conduite.

« S'il manque à un Voyant l'une de ces qualités exigées par

question, notamment le Professeur V. Minorsky dans ses *Notes sur la secte des Ablé-Haqq* parues dans la *Revue du Monde musulman* ³, et dernièrement M. W. Ivanow dans son ouvrage intitulé *The Truth-Worshippers of Kurdistan* ⁴.

En dehors de ces travaux importants qui se situent sur un plan plutôt descriptif, la secte des *Abl-e Haqq* n'a jamais fait l'objet d'une étude approfondie au point de vue de l'histoire des religions, ni au point de vue du folklore et de la sociologie.

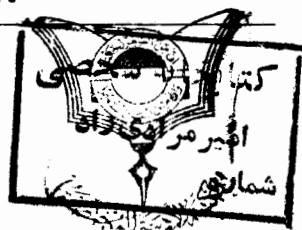
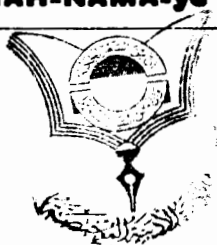
Outre les enquêtes personnelles auxquelles nous nous sommes livré depuis une vingtaine d'années, les textes eux-mêmes ont été étudiés par nous sous leur aspect linguistique et ésotérique.

De nombreuses affinités nous reliaient à cet univers spirituel, et nous avons été assez heureux pour retrouver un trésor de manuscrits rédigés dans un dialecte qui nous est familier. Nous avons établi pour la première fois la grammaire et les textes critiques de plusieurs ouvrages gouranis, et préparé quelques études et essais à ce sujet, dont les uns sont déjà parus ⁵ et les autres encore à paraître.

La plupart des livres des *Abl-e Haqq* sont rédigés en gourani, dialecte parlé jusqu'à ces derniers temps dans une aire linguistique assez vaste, située au centre ouest du Kurdistan iranien, et qui s'est amenuisée peu à peu en raison de l'envahissement des dialectes kurdes et de la langue persane, jusqu'à disparaître presque complètement, tout au moins sous sa forme archaïque. La compréhension des œuvres épiques et lyriques ⁶ écrites en ce dialecte est relativement aisée pour le spécialiste. Il n'en va pas de même pour les Écritures sacrées, qui comportent des expressions et des termes désuets et parfois uniques. En outre, les thèmes traités sont d'une très grande complexité et se réfèrent constamment à une doctrine dont le secret est jalousement gardé.

Toutefois, il ne manque pas d'ouvrages de la secte en langue persane ; ceux-ci ne remontent pas à plus d'un siècle. S'ils ne présentent pas, en général, la même originalité que les textes gouranis, ils n'en ont pas moins le très grand intérêt de donner une possibilité d'accès à une pensée ésotérique dont ils forment pour la première fois le commentaire.

SHAH-NAMA-ye HAQIQAT



INTRODUCTION

I

GENERALITES ET DONNEES BIOGRAPHIQUES

Nous avons déjà eu l'occasion d'attirer l'attention des historiens des religions et des savants appartenant à d'autres disciplines, sur une secte ésotérique existant depuis plusieurs siècles en Iran et qui se rattache dans une certaine mesure au Shi'isme : celle des *Ahl-e Haqq* ou Fidèles de Vérité.

Les adhérents de cette secte se recrutent tant parmi les tribus nomades ou sédentaires et au sein du petit peuple des villes et des villages — artisans, boutiquiers, agriculteurs, — que dans une autre sphère sociale plus intellectuelle.

Géographiquement, les *Ahl-e Haqq* se trouvent en plusieurs foyers situés à l'ouest de l'Iran dans la province de Kermânshâh, et en Azerbaïdjan, en Luristan, à Shîrâz, ainsi qu'aux environs de Téhéran et de Qazvîn, et même parmi les populations kurdes d'Irak et de Turquie.

La pensée *ahl-e Haqq* s'insère dans le cadre général de l'Islam shî'ite, mais présente des caractères très originaux et incarne une sensibilité religieuse particulière. Les apports de l'Iran préislamique et le legs des sectes extrémistes post-islamiques ont contribué à constituer un ensemble doctrinal qui présente un intérêt tout spécial.

Le Comte de Gobineau a été le premier à parler des *Ahl-e Haqq* au monde occidental dans son ouvrage intitulé *Trois ans en Asie*¹. Depuis lors, plusieurs savants européens se sont penchés sur cette

HAQQ - AL HAQÂYEQ

ou

Shâh-Nâma-ye Haqîqat
(Le Livre des Rois de Vérité)

La première édition de cet ouvrage, parue en deux volumes en 1966 et 1971, a été publiée dans la collection «BIBLIOTHEQUE IRANIENNE» (Vol. 14 et 15), sous la direction de Henry CORBIN, par le Département d'Iranologie de l'Institut Franco-Iranien, et l'Institut d'Etudes Iraniennes de l'Université de Paris.

deuxième édition corrigée
avec une nouvelle introduction
en persan
EDITIONS TAHURI
Avenue Enqelab
1982

Tous droits réservés
Copyright, M. Mokri, 1966 , 1971 et 1982
Imprimé en Iran

HAJJ NE'MATOLLAH MOJREM

HAQQ - AL HAQÂYE

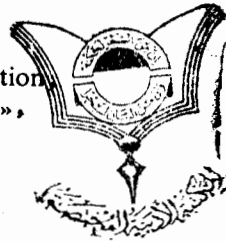


ou

Shâh-Nâma-ye Haqîqat
(Le Livre des Rois de Vérité)

histoire traditionnelle des Ahl-e Haqq

Texte persan publié avec une introduction
une étude sur les «Fidèles de Vérité»,
des notes, des commentaires et
un quintuple index



Par

Mohammad MOKRI
Maître de Recherche au C.N.R.S.

2^{ème} édition
TEHERAN
1982